متع الله المسلمین بطول بقایه که این فقیر حقیر هرچند پایمرد سعی بتقبیل عتبهٔ خدمت آستانهٔ آنحضرت و تمکین ترتیبات آنجناب
یافته بقاعدهٔ سخن اوست هرچه میگویم ز باغ چیده و بود هرچه باغبان وارد پس باین مهم خطیر
شروع نمودم و از کتب تفاسیر و احادیث و سیر و موالید و تواریخ آنچه بثبوت پیوسته از سیر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم و مقدمات و متممات آن و ما یتعلق بها و از احوال مشاهیر اهل البیت و صحابه و تابعین
و تبع تابعین و ائمه حدیث مشتمل بر بیان اسم و نسب و کنیت و لقب و تاریخ ولادت و وفات
و شرح فضائل و کمالات و مخصوصات و بعضی از آنچه بنظر رسیده از حکم و مواعظ و آثار و کلمات
هریک استخراج نموده در سلک تحریر کشیدم و آنرا **روضة الاحباب فی سیر النبی و الآل و**
الاصحاب نام ساختم و از حضرت وهاب آمال و آمانی مسئلت می نمایم که در اتمام این مهم و سائر
امور توفیق را رفیق این شکسته گرداند و امیدوار چنانم که ببرکت احوال حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و اصحاب و اتباع کرام او رضی الله عنهم اجمعین تالیف این کتاب در آخرت منتج وصول
ثواب جزیل و در دنیا موجب بقاء اسم جمیل حضرت امارت پناهی و مولف داعی باشد و بالله
التوفیق و العصمة و له الحمد و المنة بدانکه این کتاب مشتمل است بر سه مقصد **مقصد اول** در سیرت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و مقدمات و متممات آن و ما یتعلق بها و درین مقصد
بابست **باب اول** در بیان نسب اطهر آن سرور صلعم و ما یتعلق به **باب دوم** در ذکر
تاریخ ولادت آن حضرت صلی الله علیه وسلم و آنچه متعلق بولادت اوست و شرح احوال غزوات
و سرایا و سائر وقائع که در مدت حیات آن سرور واقع شده و ذکر مرض و وفات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و ما یتعلق بها و درین باب خاتمه ذکر کرده میشود در بیان کیفیت صلوات
بران سرور کائنات و فضیلت و ثواب آن **باب سوم** در متممات و مکملات فن سیرت
و درین باب هشت فصل است **فصل اول** در بیان عدد ازواج و سراری آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و شرح حال هریک از ایشان **فصل دوم** در ذکر عدد اولاد آن سرور
صلعم از ذکور و اناث و بیان حال هریک از ایشان **فصل سوم** در فضائل آنحضرت و تعداد
معجزات او صلعم **فصل چهارم** در ذکر اوصاف و شمائل آن سرور صلعم **فصل پنجم** در بیان
[illegible] سادات علیه افضل الصلوات و التسلیمات **فصل ششم** در بیان عبادات

و عادات خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات **فصل هفتم** در بیان مخصوصات
آن سرور صلعم **فصل هشتم** در ذکر خدام و موالی و مراضع و عمال و کتاب و رسولان و موذنان
و شعرا و خطبای آنحضرت صلعم و بیان اسلحه و امتعه و اثاث البیت و مراکب و دواب او و متعلقات
بها **مقصد دوم** در معرفت احوال صحابه و درین مقصد دو باب ست **باب اول** در معرفت
رجال صحابه رضی الله عنهم اجمعین **باب دوم** در معرفت نساء صحابه رضی الله عنهن **مقصد سوم**
در بیان احوال تابعین و تبع تابعین و مشاهیر ائمهٔ حدیث و درین مقصد سه باب ست **باب اول**
در ذکر تابعین **باب دوم** در ذکر تبع تابعین **باب سوم** در ذکر جماعتی که بعد از تبع بوده اند
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و الله الموفق والمعین **مقصد اول** در سیرت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم و پیش از شروع در ابواب این مقصد مقدمهٔ ذکر کرده میشود در بیان ابتداء
آفرینش و آنکه اول مخلوقات نور نبوت آنحضرت صلعم بوده و سائر مکنونات از آن نور موجود گشته
و وجه توفیق میان احادیث مختلفه که در باب اول مخلوقات وارد شده بدان وفقنی الله تعالی
و ایاک که مذهب اهل سنت و جماعت رحمهم الله آنست که در ازل هیچ کس ممکنی موجود نبوده چنانچه
حدیث صحیح کان الله ولم یکن معه شیء دلالت بران می کند و حضرت حق تعالی بعد از آنکه ممکنات
معدوم بوده اند ایشانرا ایجاد فرموده و تاخیر در خلق اشیا نه از عجز بود بلکه قدرت از ذات او تعالی
منفک نیست و علما اختلاف دارند در آنکه اول مخلوقات چه بوده بعضی میگویند اول عقل مخلوق
شده و طائفهٔ دیگر میگویند اول قلم موجود گشته و جمعی برانند که اول مخلوقات نور نبوت محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم بوده و منشأ اختلاف این طوائف آنست که اخبار مختلفه در باب اول
مخلوقات وارد شده یکی این حدیث است که اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال
له ادبر فادبر فقال و عزتی و جلالی بک اعطی و بک امنع و بک اثیب و بک اعاقب و دیگر این
حدیث ست که اول ما خلق الله تعالی نوری و وجه جمع میان این احادیث مختلفه بر تقدیر صحت
همه والله اعلم آنست که گوییم که اول حقیقی نور پیغامبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم و اولیت
عقل و قلم اضافیست یعنی اول مخلوقی از مجردات عقل بوده و از اجسام قلم یا خود گوییم اول
عقول آن عقل ست که حق تعالی او را چون آفرید امر فرمود باقبال و ادبار و وی اطاعت

کرد و از حضرت عزت بفنون اعزاز و اکرام مخصوص گشت و اول اقلام آن قلم است که بامر خداوند
تعالی تقدیرات اشیا را در لوح محفوظ ثبت کرد و اول انوار نور حضرت محمدی است علیه الصلوة
والسلام و اهل تحقیق بر آنند که مراد ازین عبارات ثلثه یک چیز است که باعتبار حیثیات مختلفه
باسامی متعدده مذکور شده از آن حیثیت که ذات خویش و مبدا خود و سایر اشیا را تعقل کند او را
عقل گویند و از آن جهت که کمالات محمدی ص از پرتو آن نور است وی را نور آنحضرت خوانند و از آن جهت
که نقوش علوم و سایر متنوعات یا در لوح محفوظ بتوسط اوست او را قلم گویند و از بعضی احادیث صحیحه
سبق خلق عرش و آب بر خلق قلم معلوم میشود و جمعی از محققان شراح حدیث چنین فرموده اند که
حدیث اول ما خلق الله القلم محمولست بر آنکه بعد از خلق عرش و آب اول چیزی که آفریده شد
قلم بوده والله اعلم و در بعضی کتب احادیث قصص و تواریخ از ابن عباس رضی الله عنهما
منقولست که الله تعالی اول چیزی که بیافرید قلمی بود از نور که طول آن پانصد ساله راه و عرض
آن چهل ساله راه بود پس با او خطاب کرد که بنویس قلم گفت چه بنویسم ای پروردگار من گفت بنویس
آنچه در علم من مقدر است در شان مخلوقات من تا روز قیامت پس قلم جاری گشت بآنچه کاین
خواهد شد تا روز قیامت گویند اول چیزی که قلم بلوح محفوظ [illegible] این بود که بسم الله الرحمن الرحیم
انی انا الله لا اله الا انا محمد رسولی من استسلم لقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی و رضی بحکمی
کتبته صدیقا و بعثته یوم القیمة مع الصدیقین و من لم یستسلم لقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم
یشکر لنعمائی و لم یرض بحکمی فلیتخذ الها سوائی و در روایتی آمده است که چون فرمان شد قلم را که بنویسد
ما کان و ما یکون الی الابد نوشت بر ساق عرش که لا اله الا الله محمد رسول الله بعد از آن هر قطره
که از آسمان مقرر بود که نازل شود و هر ورقی که از درختان مقدر بود که فرو باشد و هر دانه که
بروید و هر سنگریزه که در روی زمین باشد و هر رزقی که بخلایق رسد بنوشت و لهذا پیغامبر
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که جف القلم علی علم الله و بروایتی جف القلم بما هو کائن الی
یوم القیمة شعر قضی قلم القضاء بما یکون ÷ فسیان التحرک و السکون ÷ جنون منک ان تسعی لرزق ÷
و یرزق فی غشاوته الجنین ÷ و هم درین معنی گفته اند شعر سهل علیک فان الامر مقدور ÷ و کل [illegible]
فی اللوح مسطور ÷ فلا تکثرن فخیر القول اصدقه ÷ ان الحریص علی الدنیا لمغرور ÷ و در کیفیت

خلق نور محمدی صلی الله علیه وسلم روایات متعدده متنوعه وارد شده و حاصل مجموع آنها والله اعلم بالمعنی
راجع میشود که حضرت خداوند تعالی چندین هزار سال پیش از آفرینش آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح
و قلم و بهشت و دوزخ و ملک و انس و جن و سائر مخلوقات نور ثبوت آن حضرت را آفریده و
در فضای عالم قدس آن نور را تربیت می فرمود و گاهی بسجود شامر میکرد و گاهی وی را بتسبیح و
تقدیس مشغول میداشت و بجهت مستقر آن نور حجابها خلق فرموده و در حجابی مدتی بداشت و او را نگاه میداشت
و بتسبیحی خاص حضرت حق را یاد می فرمود بعد از آنکه از آن حجب بیرون آمد انفسها برآورد و از انفاس
متبرکه او ارواح انبیاء و اولیاء و صدیقان و شهداء و سائر مومنان و ملائک بیافرید و آنرا چند قسم ساخت
و از آن تمام عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و مواد و اصول آسمان و زمین و آفتاب و
ماهتاب و کواکب و بحار و ریاح و جبال بوجود گردانید بعد از آن آسمان و زمین را منبسط ساخت
و هر یکی از آنها را هفت طبقه کرد و هر طبقه را بجهت مسکن جمعی از مخلوقات مقرر فرمود و روز و شب را پدید آورد
پس جبرئیل امین را فرمود تا قبضه خاک پاک سفید از موضع قبر حضرت رسالت صلعم بردارد و با آن
نور مخلوط سازد جبرئیل بموجب فرموده کاربند شد و آن نور را با این قبضه خاک پاک بیامیخت و با آب
تسنیم بسرشت [illegible] ذره بیضا ساخت و آنرا در جویهای بهشتی بگردانید و بر آسمانها و زمینها و دریاها
و کوهها عرض کرد تا وی را پیش از آنکه آدم مخلوق شود به نبوت بشناختند چنانچه خبر معتبر انی عند الله مکتوب
خاتم النبیین وان آدم لمنجدل فی طینته اشارتی بدین معنی است ع گشته وجود در سرای نبوت
[illegible] آدم هنوز رخت بنیاورده از عدم و مرویست از میسرة الفخر که گفت سوال کردم از
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که متی کنت نبیا از کی باز تو پیغامبر بودی فرمود که چون الله تعالی
عرش عظیم بیافرید و آسمانها و زمینها منبسط گردانید و عرش بر کاهل حمله عرش متمکن ساخت بقلم
قدرت بر ساق عرش نوشت که لا اله الا الله محمد رسول الله خاتم الانبیاء و نام مرا بر درها و ورقها
و قبها و خیمهای بهشت ثبت کرد و آدم میان روح و جسد بود یعنی روح در جسد او تمکن نیافته بود
بعد از آنکه قادر بر کمال آدم را بیافرید آن نور را در پیشانی وی بودیعت بسپرد و گفت ای آدم
این نور نور بهترین فرزندان تو و سرور پیغامبران مرسل است آورده اند که چون آدم را بجهت
آن زلت که از وی صادر شده بود تادیب نمودند و به دنیا فرستادند پیوسته در گریه و انابت

تا آخر الامر محمد رسول الله را وسیله ساخته توبهٔ او مقبول شد نقلست که آدم گفت الهی بحق محمد که عثرهٔ
مرا اقالت کن حضرت حق خطاب فرمود که محمد را از کجا شناختی آدم گفت آنزمان که مرا مخلوق ساختی
نظرم بر عرش افتاد دیدم که بر آنجا نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که گرامی ترین خلایق
نزد تو او خواهد بود که نام وی را قرین نام خود گردانیده پس ندا رسید که او آخر پیغامبران از ذریت
تو است و ترا بطفیل او آفریده ام و گویند در آن روز آدم از نزد حضرت حق تعالی مأمور شد
بآنکه کنیت خود را ابو محمد کند و در روایتی دیگر آنکه خداوند عز و جل از آدم پرسید کیست که سوال بحق
وی میکنی آدم جواب داد که برگزیده و محبوب تست و آن نور که در پیشانی منست نور اوست و
بر ساق عرش و لوح محفوظ و ابواب بهشت دیدم که نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله از آنجا
دانستم که اکرم مخلوقات نزد تو اوست پس خطاب آمد که یا آدم ترا آمرزیدم و از کردهٔ تو در گذشتم
و بعزت و جلال من که هر کس از فرزندان تو که باو توسل جوید او را بیامرزم و حاجتش روا کنم
و بعضی از مفسران تلقی کلمات را در آیهٔ کریمهٔ فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه بتوسل و استشفاع
بسید رسل صلی الله علیه و سلم تفسیر کرده اند منقول است که عهدنامه بجهت محافظت و تعظیم آن نور
از آدم بستدند که بی طهارت آن نور را نقل بارحام طاهرات نکنند و ملائکه بر آن گواه شدند و مقرر
ساختند که هر فرزندی که مستودع آن نور گردد عهدنامه ازو گرفته شود که وی نیز محافظت و تعظیم
آن نماید و وضع نکند آن نور را الا در بهترین زنان زمان خود بطریقهٔ نکاح صحیح پس آدم را فرزندان
میشد تا زمانی که آن نور از آدم بحوا منتقل شد و شیث آبستن گشت و در هر نوبتی که حوا وضع حمل
میکرد پسری و دختری می آورد الا در نوبتی که شیث متولد شد که او تنها بوجود آمد بجهت شرف نور محمدی
روایت مشهور اینست و در روایتی دیگر هست که شیث نیز توأم داشته علی اختلاف القولین نور
محمدی بشیث انتقال یافت و همچنین بعهود و مواثیق و بنکاح صحیح از اصلاب طیبه بارحام طاهره
منتقل میگشت تا بعبد الله بن عبد المطلب و از وی بآمنه بنت وهب بن عبد مناف رسید و حدیث
مشهور که نقلت من اصلاب الطیبة الی ارحام الطاهرة و خبر معتبر ولدت من نکاح لا من سفاح
اشارتی باین معنی است والله **باب اول** در بیان نسب اطهر پیغامبر صلعم و ذکر شمهٔ از
احوال آبا و اجداد عظام آن سرور و ذکر عدد اعمام و عمات او و بیان اسما و کنی و القاب آنحضرت

و ذکر کیفیت پیدا شدن آب زمزم و بنای خانهٔ کعبه بدست ابراهیم و اسمعیل علیهما الصلوة والسلام و سبب انباشته شدن چاه زمزم بعد از اسمعیل و باز ظاهر شدن آن بدست عبد المطلب و بیان ارادهٔ ذبح عبد الله پدر پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم و ذکر تزویج او با آمنه بنت وهب بن عبد مناف و منتقل شدن نور آنحضرت با آمنه و شمهٔ از غرائب که در مدت حمل آن سرور بظهور آمده و آنچه متعلق بدین امور است

ذکر نسب اطهر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم

هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان تا اینجا متفق علیه است میان ارباب سیر و تواریخ و اصحاب علم انساب و از عدنان تا اسمعیل و از اسمعیل تا آدم اختلافات بسیار واقع است در عدد و تعیین اشخاص و ضبط اسامی بعضی میان عدنان و اسمعیل چهار ده عدد کرده اند و بعضی زیادت تا بحدی که بچهل عدد رسیده و همچنین از اسمعیل تا آدم نیز اختلاف بسیارست و فی الواقع تعیین عدد و اشخاص که میان عدنان و آدم است در روایتی صحیح که خالی از معارض باشد به ثبوت نه پیوسته بنا برین سکوت از ذکر آنها انسب و اولی می نماید مرویست که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گاهی که نسب خود را بیان میفرمود چون بعدنان رسیدی توقف میکرد و در روایتی آنست که میگفت کذب النسابون ما فوق عدنان و از عمر خطاب منقول است که گفت ما نسب خود را تا معد ضبط کرده ایم و بعد از معد نمیدانیم که چیست و لکن جمهور اهل سیر و تواریخ متفق اند بر آنکه اسمعیل و ابراهیم و نوح و ادریس و شیث از اجداد کرام آن سرور اند و قول ابوبکر بن العربی که گفته ادریس از اجداد پیغامبر ما صلی الله علیه وآله وسلم نیست بلکه از بنی اسرائیل بوده شاذ است و استدلال او بحدیث معراج است که ادریس با پیغامبر صلعم در زمان ملاقات با آن سرور گفت مرحبا بالنبی الصالح والاخ الصالح که اگر از اجداد پیغامبر بودی بایستی که والابن الصالح گفتی چنانکه ابراهیم گفت تمام نیست زیرا که احتمال دارد که آنرا بر سبیل تواضع و تلطف گفته باشد والله اعلم

ذکر شمهٔ از احوال بعضی از اجداد پیغامبر ما صلی الله علیه وآله وسلم

اما آدم پیغامبر مکرم و نبی متکلم بود و از پیغامبر صلعم پرسیدند نبی کان آدم آنحضرت در جواب فرمود
نبی مکلم کنیت آدم ابوالبشر و ابومحمد است ابن عباس گوید که وی را آدم گفتند بجهت آنکه از ادیم
زمین یعنی از روی زمین مخلوق شده و بعضی برآنند که وی را آدم نام کردند بجهت آنکه رنگ او
گندم گون بوده و بر قول اول آدم از ادیم و بر قول دوم از ادمة ماخوذ بود و بعضی گویند وی را
ازانجهت آدم گفتند که طینت او از آب و خاک مخلوط بود من آدمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما
و این کلام دلالت میکند برآنکه آدم اسم عربی است والاعجمی را اشتقاق نیست و آنچه امام نواوی
رحمه الله در کتاب تهذیب الاسماء واللغات از ابومنصور لغوی نحوی نقل کرده که نام همه پیغامبران
عجمی است الا چهار کس آدم و صالح و شعیب و محمد صلی الله علیه وآله وسلم موید این قول است لکن ابن
جوزی در کتاب تلقیح خویش حدیثی از ابوذر رضی الله عنه روایت کرده که او گفت پیغامبر صلعم فرمود
که یا اباذر چهار کس از انبیا سریانی اند آدم و شیث و خنوخ که ادریس است و نوح و چهار کس از ایشان
عربی اند هود و شعیب و صالح و محمد ارباب تواریخ آورده اند که چون حضرت حق تعالی خواست که آدم
را بیافریند خطاب فرمود بجبرئیل امین که از تمام روی زمین قبضه خاک جمع کند جبرئیل بموجب
فرموده متوجه عرصه روی زمین شد که آن امر را بنفاد رساند زمین چون حال معلوم کرد زبان تضرع
و زاری بگشود و استغاثه نمود و گفت خاک ضعیف را مجال قرب نیست ماللتراب و رب الارباب
از عاقبت کار و مآل حال خویش میترسم و تحمل کلفت تکلیف ندارم و مضمون این بیت بعرض رسانید که
بیت ذره خاکم و در کوی توام وقت خوش است ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم و در روایتی
آنست که گفت میترسم که از من مخلوقی سازد که نافرمانی او کند و من شرمنده شوم جبرئیل بر خاک رحم
نموده بازگشت و قصه عجز و اضطرار زمین را معروض درگاه احدیت گردانید و در روایتی آنست که زمین
با جبرئیل گفت که پناه میگیرم بخدا از تو که از من چیزی کم کنی جبرئیل بازگشت و گفت یارب زمین از من
پناه بتو گرفت وی را گذاشتم فرمان باسرافیل و بروایتی بمیکائیل رسید که بآن مهم قیام نماید او
نیز آمد و بهمان دستور جبرئیل بازگشت عزرائیل را خطاب رسید که تو برو و بدین امر قیام نمای
فی الحال بزمین آمد و التفات بعجز و زاری خاک ننمود و چون زمین استعاذه کرد عزرائیل گفت من
نیز پناه میگیرم بخدا از آنکه بازگردم و فرمان او را نافذ نگردانیده باشم قبضه از هر روی [illegible]

ارض خاک بود از تمام روی زمین از همه اصناف خاک بیک گر مخلوط ساخته در میان مکه وطائف
جمع کرد خطاب آمد که چون قبض این قبضه خاک از تو در وجود آمد قبض جان او و فرزندان او نیز
بتو تفویض کردم و در خبر است که پیغامبر صلعم فرمود خداوند تعالی آدم را بیافرید از یک قبضه خاک
از تمام روی زمین پس اختلاف الوان وطبایع بنی آدم بمقدار اختلاف اجزای ارض آمد بعضی
سفید و بعضی سیاه و بعضی سرخ و بعضی میانه این رنگها و بعضی خبیث و بعضی طیب و بعضی
نرم و بعضی درشت آورده اند که چون قبضه مذکوره میان مکه وطائف جمع شد قطعه از سحاب را
فرمود تا چهل روز یا چهل سال بران خاک ببارد از دریای اندوه و هم بحر تحت العرش یقال له بحر
الاحزان و ازین جهت است که هیچ روزی بی حزن بر آدمی نگذرد و در عرائس ثعلبی هست که در خبر وارد
شده که جسد آدم چهل سال بر روی زمین افتاده بود و باران اندوه بران می آمد بعد ازان یک سال
باران سرور و شادمانی بروی آمد فلذلک کثرت الهموم فی اولاده و یصیر عاقبتها الی الفرح والراحة
و در همین معنی گفته شده یقولون ان الدهر یومان کله فیوم محبات و یوم مکاره و ما صدقوا فالدهر یوم
محببة و ایام مکروه کثیر البداة و نیز در همین معنی گفته اند ای شئی یکون اعجب من ذا لو تفکرت فی صروف
الزمان حادثات السرور توزن وزنا والبلایا تکال بالقفزان ـ یارب چه جهان است این
یارب چه جهان ÷ شادی بترازو بود و غم بکیان ÷ و دران مدت بسبب لطف و عنایت خویش بی
مشارکت غیری تخمیر طینت او فرمود و هر چه خواست در جبلت و طبیعت وی مخمر ساخت گویند اول
طین بود بعد ازان مدتی حماء مسنون بود یعنی گل لای متعفن شده بعد ازان صلصال شده
یعنی گل خشک که چون دست بران زنند آنرا آوازی بود منقول است از اهل تفاسیر و تواریخ که
چون خداوند تعالی آسمان و زمین و ملائکه و جن آفرید ملائکه را ساکن آسمانها و جنیان را ساکن زمین
گردانید پس قوم جن مدتی مدید در زمین بعبادت حق تعالی مشغول بودند بعد ازانکه اراده قدیمه
خداوند تعالی متعلق باستیصال آن قوم گشت حسد و بغی و ظلم درمیان ایشان پیدا شد پس بنیاد
افساد کردند در روی زمین و یکدیگر را بنا حق می کشتند الله تعالی لشکری از ملائکه را بر زمین فرستاد
که ایشان را جن می گفتند بسبب آنکه خازنان جنان بودند نام ایشان از جنت مشتق ساختند
و پیشوا و مرشد و اعلم آن طائفه از ملک ابلیس بود چون آن قوم از ملائکه بزمین آمدند جنیان

را اکثر بیشتر زمین بحضرت ایشان بود از انجا بیرون کردند آنجماعت لشکرگاهها کوه و جزائر دریاها گریختند و جن و ملک در زمین قرار گرفتند حضرت حق تعالی ملک تمام روی زمین و آسمان دنیا و خازنی بهشت را با ابلیس داد و او گاهی عبادت در زمین میکرد و گاهی در آسمان و گاهی در بهشت پس در خاطر نامبارک آن ملعون عجبی پیدا شد و با نفس خود گفت این همه مملکت حق تعالی بمن ارزانی نداشته الا از بهر آنکه من گرامی ترم از جمیع ملائکه نزد او پس حضرت جلال احدیت با ابلیس و لشکر وی از ملائکه که در زمین بودند یا با تمام ملائکه آسمان و زمین خطاب فرمود که انی جاعل فی الارض خلیفه یعنی آدم اختلافست میان ائمه تفسیر که آدم را چرا خلیفه گفت بعضی گویند بجهت آنکه خلف جن خواهد شد در زمین و صحیح آنست که برای آن خلیفه خواندش که نائب و خلیفه حق بود در اقامت احکام و تنفیذ قضایای او و ملائکه چون خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه شنیدند گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک یعنی کسی را در زمین خلیفه میسازی که او و فرزندان وی تباه کاری و خون ناحق کنند و حال آنکه ما ترا شکر و ثنا میگوییم و بپاکی ترا یاد میکنیم یعنی همچنانکه جنیان در زمین افساد کردند اینها نیز بهمان دستور قیام خواهند نمود و قیاس غائب بر حاضر کردند و الا ایشان علم غیب نداشتند و بعضی گویند که حضرت حق ایشان را اعلام فرموده بود که من در زمین خلیفه ایجاد خواهم کرد که فرزندان او فساد کنند و جمعی بر آنند که از لوح محفوظ معلوم کرده بودند و بعضی گویند بمقتضی طبیعت انسان این حکم کردند زیرا که کالبد آدم را که مرکب روح وی بود از مواد متضاده مرکب یافتند و دانستند که نتیجه این اختلاف همه فساد و افساد خواهد بود و از حال دل وی و نظر حق تعالی بآن غافل بودند و ندانستند که همه فسادها بیک نظر لطف خداوند تعالی صلاح پذیر تواند شد و گویند این سوال از ملائکه بر سبیل استعلام و طلب وجه حکمت بود در آفرینش او یعنی بنمای ما را وجه حکمت در خلق او یا مراد ایشان استفهام بود از حال او یعنی آیا کسی را خلیفه میسازی که فساد کند چون جنیان یا مصلح باشد مانند ما و برین تقدیر در آیه کریمه شق ثانی تردید محذوف بود یا بر سبیل التعجب گفتند که چنین نعم که ترا بر ایشان است چگونه بچنین جنایتها خود را آلوده گردانند و بچه دلیری بر آنها اقدام نمایند علی اختلاف الاقاویل حق تعالی در جواب ایشان فرمود انی اعلم ما لا تعلمون یعنی من میدانم

مصلحتی را که در ضمن آفرینش اوست و شما از آن امینید یا مرادان باشد که من میدانم که در میان
ایشان پیغامبران و مصلحان اند یا آنکه من میدانم از آدم اطاعت و از ابلیس معصیت یا آنکه من میدانم
که آدم از شما اعلم است یا آنکه اگر شما میدانید که ایشان گناه خواهند کرد من میدانم که پشیمان و تائب
خواهند شد و بعضی گفته اند یعنی تا فریدن شما که فرشتگانید نام خالقی من آشکارا شده و مرا
نامهای دیگر است رازق و رزاق و غافر و غفار و غفور خلقی خواهم آفرید که بعضی از ایشان روزی
از من طلب کنند و من روزی دهم ایشان را تا نام رازقی و رزاقی من پیدا شود و بعضی بقضا
من گناه از ایشان صادر گردد و عذر آورند و بیامرزم ایشان را تا آشکارا گردد نام غافری و غفوری
و غفاری من صاحب بین القصص آورده که در کتاب بدء الخلق دیده ام که چون حضرت حق با ایشان
خطاب فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون آن را گناه شمردند که سخن گفتند در چیزی که مأمور نبودند پس
هفت سال گرد عرش طواف میکردند و می گفتند لبیک اللهم لبیک اعتذارا الیک لبیک
نستغفرک و نتوب الیک آورده اند که ابلیس با جماعتی از ملائکه در زمان تخمیر طینت آدم اتفاقا بر کالبد
وی گذار می کردند و حال آنکه در آن زمان در مرتبه صلصالی بود ابلیس دست بر شکم وی زد صدای
بگوش آن ملعون رسید گفت ما نا هیکل این شخص را زیاده اقبالی نباشد و چنان می فهمم که مبتلا
بلای شکم گردد و کارهای او را از تقاضای جوف اجوف پدید آید با ملائکه که همراه وی بودند گفت
اگر خدای تعالی او را بر شما مسلط گرداند شما با وی چگونه خواهید بود همه گفتند اطاعت او کنیم ابلیس
با خود اندیشید اگر مرا بر وی مسلط کنند هلاک گردانم وی را و اگر او را بر من مسلط سازند فرمان بردار
نباشم که نو آمده بی سابقه طاعتی چگونه بر من مهتری کند حق تعالی آن عجب و تکبر را از ابلیس بسندید
در تخم لعن و طرد بر وی کشید سهل بن عبد الله تستری گفته لیس بین العبد و بین ربه تعالی
حجاب اغلظ من الدعوی و لا طریق اقرب من الافتقار نقلست که چون قصه تخمیر طینت آدم
تمام شد و تسویه و تعدیل اجزای او بانجام رسید روح را در جسد چون سفال وی در آوردند از
طرف سر بهر محل که روح در می آمد آن سفال گوشت و پوست می گشت عن سلمان رضی الله عنه
انه قال لما خلق الله تعالى آدم عليه السلام بدا باعلاه ثم باسفله فقال يا رب عجل خلقي قبل الليل
فذلك قوله تعالى خلق الانسان من عجل فلما نفخ فيه الروح عطس فقال له الله تعالى يرحمك

فقال الله تعالی یرحمک ربک یا آدم و در روایتی آنست که چون روح بجشمم او رسید نظرش بر میوهای
بهشتی افتاد و چون بشکم وی در آمد اشتهای طعام پیدا شد و آن اول حرصی بود که در جوف آدم
پدید گشت خواست که برخیزد و بسوی میوهای بهشتی روان شود پیش از آنکه روح بپای او رسد
ازین جهت است که خداوند تعالی میگوید خلق الانسان من عجل پس تمام بدنش را روح فرو گرفت
و لباس حیات در بدن او پوشانیدند و جمال آفرینش وی را بزیور علم بیاراستند و حق تعالی
وی را تعلیم اسمای تمام مسمیات کرد که و علم آدم الاسماء کلها گویند چون حضرت جلال احدیت صدای
انی جاعل فی الارض خلیفه بمسامع ملائکه رسانید ایشان گفتند پروردگار ما هر چه خواهد که خلق
کند هیچ مخلوقی نزد او از ما گرامی‌تر نخواهد بود و اگر گرامی‌تر بود ما بالضرورت از وی
اعلم خواهیم بود بسبب آنکه ما را پیش از او آفریده و ما چیزها دیده ایم که وی ندیده پس حضرت حق جهت
اظهار فضیلت آدم بر ایشان تعلیم کند آدم را تعلیم اسماء مسمیات کرد ابن عباس و مجاهد و قتاده
از ائمه تفسیر بر آنند که تعلیم اسم همه اصناف اشیاء کرد او را حتی القصیعة والقصعة و بعضی بر آنند
که تعلیم کرد او را اسم ما کان و ما یکون تا روز قیامت و جمعی گویند او را اسماء ملائکه آموخت چنانچه
آدم از هر ملکی که نام وی میپرسید میدانست و بعضی گویند اسماء ذریت او وی را تعلیم فرمود و اهل تأویل
گویند آدم را حضرت حق جمیع لغات تعلیم کرد و وی با هر یکی از فرزندان خود بلغت خاص تکلم نمود
و ایشان در اطراف بلاد متفرق شدند و هر فرقه بلغتی مخصوص گشتند بعد از آنکه آدم بجمیع اسماء عالم
شد حضرت حق تعالی عرض کرد مسمیات اسماء را بر ملائکه و گفت خبر دهید مرا باسامی این مسمیات
اگر چنانکه راست گوی بوده اید یعنی در آن سخن که گفتید که خدای تعالی هیچ خلقی را نیافرید الا که ما اکرم و اعلم
باشیم از وی پس ملائکه بعجز خویش معترف گشته گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا ابوبکر وراق گوید
سبب حصر ملائکه از جواب انبئونی آن بود که گفت اخبار کنید مرا اضافت بذات خویش کردند تادم
و کلیست که تمار بود بر جواب دادن حق تعالی در مقام امتحان و چون خواست که آدم در جواب
حصر نشود اضافت بخود نکرد بلکه گفت انبئهم باسمائهم و اگر گفتی انبئنی آدم از ملائکه در جواب حصر
و عجز بودی آنگاه الله سبحانه و تعالی خطاب فرمود با آدم که خبر دار گردان ایشان را از اسماء مسمیات
پس آدم در مسند تعلیم ملائکه متمکن گشت چنانکه آیه کریمه یا آدم انبئهم باسمائهم از آن معنی انباء میکند

و درین آیات دلالت است بر آنکه انبیاء افضل اند از ملائکه چنانکه مذهب اهل سنت و جماعت است
و نیز دلالت است بر فضیلت علم بر عبادت که آدم بواسطهٔ علم بر ملائکه که اهل طاعت و عبادت اند
ترجیح یافت و لهذا پیغامبر صلعم فرموده فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و فی روایة کفضل
القمر لیلة البدر علی سائر الکواکب چون آدم معلم ملائکه گشت امر فرمودند ملائکه را که در زمین بودند
یا جمیع ملائکه را که سجده کنید آدم را و گویند امر بسجود پیش از انباء اسماء بوده و ظاهر آیهٔ کریمه فاذا
سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین فسجد الملائکة کلهم اجمعون دلالت برین میکند نقل
است که اول کسی از ملائکه که سجدهٔ آدم کرد اسرافیل و جبرئیل بود حق تعالی جزای آن محافظت لوح
محفوظ با سرافیل تفویض نمود و جبرئیل را امین وحی ساخت بعد از ایشان همه ملائکه سجده کردند مگر ابلیس
که ابا نمود و سجده نکرد لاجرم طوق لعنت ابدی در گردنش انداختند که وان علیک اللعنة الی یوم
الدین و حکم شد وی را که از بهشت بیرون رو که فاخرج منها فانک رجیم و این دلیل ست بر آنکه
هر که عالمی را بچشم حقارت نگرد از عمر خود متمتع نیابد و موافقت شیطان کرده باشد چه ابلیس عیب جست
و عیب گفت و علم آدم ندید ملعون ابد گشت و هر که در روی عالمان بحرمت نگرد و عیب ایشان
نجوید که آدمی بی عیب نباشد بلکه عیب ایشان را بعلم ایشان بپوشد قدم بر موافقت جبرئیل و
اسرافیل علیهما السلام نهاده باشد که بمقصود دین و دنیا فائز آید و ازین جهت است که پیغامبر
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده من اکرم عالما فقد اکرمنی صحیح آنست که آن سجده برای آدم
بود حقیقةً و لیکن متضمن عبادت و طاعت حق سبحانه بود چه از نزد او مامور بودند بآن و آن سجود
تعظیم و تحیت بود نه سجود عبادت مانند سجود برادران یوسف را و بعضی گفته اند مراد از
اسجدوا لآدم الی آدم است یعنی لام بمعنی الی است و آدم قبله بود مران سجده را و حقیقة سجده
خداوند را بود همچنانکه کعبه قبلهٔ نماز است و نماز خدای راست و این قول ضعیف است چه نص
قرآن است که فقعوا له ساجدین نگفت فقعوا الی ساجدین و دیگر آنکه اگر سجده مر حق را بودی
ابلیس تکبر نکردی و او را مجال اباء نبودی گویند کنیت آن ملعون ابو مره است و نام وی
بسریانی عزازیل و بعبری حارث بود و چون آن نافرمانی از وی صادر شد اسم و صورت او تغیر
یافت و وی را ابلیس گفتند لانه ابلیس من رحمة الله ای ییس من رحمة الله و بعضی میگویند

ابلیس لفظی عجمی ست زیراکه در کلام عرب آنرا غیر منصرف یافته اند و در وی علمیت هیچ سببی دیگر غیر از عجمه
در وی اعتبار نمیتوان کرد مگر آنکه قائل شوند بتقدیر عدل در وی والله اعلم اختلاف مفسران آنکه
ابلیس از جملهٔ ملائکه بوده یا از جن بوده بعضی بر آنند که وی از جنیان است بدین آیهٔ کریمه کان من الجن
ففسق عن امر ربه و گویند اصل جن او بوده همچنانکه آدم اصل انس بوده و دلیلی دیگر بر آنکه وی از ملائکه
نبوده آنکه او از نار مخلوق شده و ملائکه از نور آفریده شده اند و دیگر آنکه بثبوت پیوسته که وی را
ذریت هست و ملائکه را ذریت نیست و اصح آنست که او از ملائکه بوده زیراکه خطاب سجود مر آدم را
با ملائکه واقع شده و معنی کان من الجن اینست که کان من الملائکة الذین هم خزنة الجنة و هم یسمون
ایضا بالجن کما سبق و بعضی میگویند گروهی از ملائکه هستند که مخلوق از آتشند و ایشانرا جن میگویند
بجهت آنکه مستور اند از چشم آدمیان چه اصل معنی جن ستر است و جمعی بر آنند که کان بمعنی صار است
یعنی اول ملک بود و چون نافرمانی نمود حق تعالی وی را مسخ گردانید پس از جملهٔ جنیان گشت
و گویند سبب مسخ شدن وی آن بود که دعوی ربوبیت کرد و هر کس را که در تحت حکم و فرمان وی
بود بطاعت و عبادت خود خواند و مرویست از قتاده مفسر و غیره که آیهٔ کریمه و من یقل منهم انی
اله من دونه فذلک نجزیه جهنم کذلک نجزی الظالمین در شان ابلیس است از مجاهد منقولست که چون
ابلیس ممسوخ گشت خدا تعالی مر او را شهوت آفرید و گویند گاهی که وی را تقاضای شهوت شود
ران راست خود را بر ران چپ مالد شیطانی مخلوق گردد و محمد بن اسحاق گوید آن ملعون تا ما رکرد
بعد داو به بهشت رفت صحبت داشت نسل او از آن ما ر ظاهر شد آورده اند که در آن زمان که ابلیس ابا
نمود گفت من سجده آدم نکنم من به از ویم بجهت آنکه مرا از آتش آفریده و وی را از گل چنانچه آیهٔ کریمه
قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین دلالت بر آن معنی میکند و بچنین قیاسی
عقیم تمسک جست و اول کسی که قیاس نمود و خطا کرد ابلیس بود و ندانست که قیاس در مقابل
نص باطل است زیراکه چون اقرار کرد بآنکه خداوند تعالی وی را آفریده معترف گشت بآنکه امر او بر وی
واجب و لازم است و مع ذلک قیاسش فاسد بود زیراکه خاک را از چند وجه بر آتش تفضیل و ترجیح است
اول آنکه در جوهر خاک سکون و وقار و حلم و تانی و حیا و صبر هست و این صفات بود که سبب توبهٔ آدم
و تضرع و تواضع وی گشت و مغفرت و اجتبا و اهتدا بر آن مترتب شد که ثم اجتبیه ربه فتاب علیه

دهی و در جوهر آتش خفت و طیش و حدت و ارتفاع و اضطراب است و این صفات سبب تکبر
و ترفع و نافرمانی ابلیس شده و هلاک و لعنت ابدی بر آن مترتب گشت و من تواضع رفعه
الله و من تکبر وضعه الله تحقیق پذیرفت وجه دوم آنکه در وصف بهشت وارد شده که خاک او مشک
باشد و منقول نیست که آتش در وی بود سوم آنکه آتش سبب عذاب است بخلاف خاک چهارم آنکه خاک
مستغنی است از آتش و آتش محتاج است بخاک تا مکان او گردد پنجم آنکه خاک سبب عمارت و جمع
والتیام اشیاست و آتش سبب خرابی و تفریق و جدا شدن است گویند چون ابلیس گفت انا گفتند
علیک اللعنة هیچ چیز وی را دور نگردانید از درگاه حضرت الا رویت نفس خود و گمان برد که فضل
بجوهر اختصاص است نه آنست که فضل باصطفا و اختیار خداوند است در انزل عن النبی صلی الله علیه
و آله و سلم انه قال اذا قرا ابن آدم السجدة فسجد اعتزل الشیطان و یبکی و یقول یا ویله امر ابن
آدم بالسجود فسجد فله الجنة و امرت بالسجود فعصیت فلی النار گویند خلق آدم در روز جمعه واقع
شده و درین باب حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بصحت رسیده عن ابی هریرة قال
اخذ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیدی فقال خلق الله التربة یوم السبت و خلق الجبال
فیها یوم الاحد و خلق الشجر فیها یوم الاثنین و خلق المکروه یوم الثلثاء و خلق النور یوم الاربعاء
و بث فیها الدواب یوم الخمیس و خلق الله آدم بعد العصر یوم الجمعة آخر الخلق فی آخر ساعة من
ساعات الجمعة فیما بین العصر الی اللیل منقول است که چون آدم را در بهشت در آوردند البته
از جنس خود میخواست که خاطر را با وانس دهد حضرت حق تعالی خوابی بر وی گماشت و در آن خواب
از استخوان آخرین پهلوی چپ او که آنرا قصیرا گویند حوا آفریده شد چنانچه آدم را خبر نبود و ویرا
حوا بجهت آن گفتند که مخلوق از حی شد و قیل لانها ام کل حی و در حدیث است که زن از استخوان
کج مخلوق شده اگر خواهید که او را راست سازید نتوانید زیرا که چون مبالغه کنید در اقامت
استخوان کج بشکند و اگر بحال خودش بگذارید همیشه کج باند و درین باب گفته اند هی الضلع العوجا
لست تقیمها الا ان تقویم الضلوع انکسارها اتجمع ضعفا و اقتدارا عن الفتی الیس عجیبا ضعفها
و اقتدارها گویند چون آدم بیدار گشت حوا را دید در قفای او نشسته آدم پرسید از وی که تو کیستی
حوا گفت من جفت تو ام حق تعالی مرا برای تو آفریده پس حوا را با آدم نکاح کردند و حضرت حق

بنجودی خود خطبه بخواند وملائکه گواه شدند پس آدم وحوا از خداوند تعالی مخاطب شدند بخطاب

یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین
یعنی ای آدم ساکن شو تو با جفت خویش در بهشت وبخورید از نعیم بهشتی در حال رفاهیت وفراخی
عیش از هر جا که خواهید وگرد این درخت مگردید والا از جملهٔ ظالمان خواهید گشت مفسران را اختلافست
که مشار الیه بهذه درین آیهٔ کریمه یک درخت معین مخصوص بوده یا جنسی از درخت که آن درخت گندم یا انگور یا
انجیر یا کافور بوده واز ابن عباس رض منقول ست که چون ابلیس آدم را در بهشت دید مطلق العنان حسد
برد بر وجه بجهت وی از بهشت ممنوع بود وبلعنت ابدی گرفتار شد در فکر حیله می بود که وی را
از بهشت بیرون کند بهر حیوانی که استعانت جست در دخول بهشت همه ابا نمودند تا آمد نزد یک مار و
حال آنکه مار از احسن دواب بهشتی بود وچهار دست وپای داشت مانند شتر بختی وچون اعانت
ابلیس نمود حق تعالی او را مسخ کرد شیطان با مار گفت اگر مرا در بهشت در آری ترا از بنی آدم نگاه
دارم وتو در امان من باشی از اضرار ایشان ازین جهت است که ابن عباس رض میگوید مار را هر جا
که بینید بکشید ونقض عهد ابلیس با وی بکنید آورده اند که مار آن ملعون را در دهان خویش پنهان
کرده در بهشت در آورد چنانکه خازنان بهشت را از در آمدن ابلیس خبر نشد پس شیطان بنیاد
وسوسه کرد وبیامد ودر مقابل آدم وحوا بایستاد وایشان نمیدانستند که وی ابلیس ست پس
در گریه شد ونوحه آغاز کرد واو اول کسی بود که نوحه کرد آدم وحوا با او گفتند که چرا نوحه میکنی گفت
بر حال شما میگریم که بخواهید مرد واز نعیم بهشتی جدا خواهید شد این بگفت واز ایشان در گذشت
پس ایشان حزین واندوهناک شدند بعد از ان باز نزد آدم وحوا آمد وگفت یا آدم هل ادلک
علی شجرة الخلد وملک لا یبلی یعنی ای آدم ترا دلالت کنم بر درختی که چون از ثمرهٔ آن بخوری جاوید
در بهشت بمانی وملک بهشت از تو زائل نشود ومراد او آن شجره بود که نهی کرده بودند ایشان را
از ان آدم این سخن از وی قبول ننمود شیطان سوگند یاد کرد که من شما را از جملهٔ ناصحانم ودرین
سخن از جمله راست گویانم چنانچه آیهٔ کریمه وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین از ان معنی خبر میدهد
پس ایشان بسوگند وی فریفته گشتند زیرا که گمان ایشان این نبود که کسی سوگند خدا بدروغ
خورد ابو بکر وراق گوید قبول نصیحت مکن مگر از کسی که اعتماد بر دین وامانت وی داشته باشی

و وی را خطی در نصیحت کردن تو نبود پرهیز و احتیاط کن که شیطان دشمن آدم را نظاهر نصیحت کرد
و بحقیقت خیانت بود پس حوا مبادرت نمود بأکل از ان شجره بعد از ان چندان اغوا و اغوا کرد
آدم را که نهی را فراموش کرد و او نیز بخورد و آیه لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما دلالت
میکند بر آن که آن کار از آدم بطریق نسیان صادر شد و بعضی میگویند نهی و لا تقربا هذه الشجرة را
از نهی تنزیهی دانست که مصلحت اغوای حوا اجتهاد کرد و بر یک شجره معین حمل نمود و حال آنکه مراد
نهی از جنس آن شجره بود یا آنکه نهی و لا تقربا را بر تنزیه حمل کردند بر تحریم یعنی گمان برد که اولی
آنست که ازان باز ایستد و ندانست که باز ایستادن ازان درخت بروی واجب بود یا آنکه گمان
برد که بان درخت نزدیک نمی باید شد اما ثمرهٔ آن خوردن زیان ندارد چنانچه روایت کنند که
خود نزدیک آن شجره نرفت بلکه حوا از انها ی آن بچید و نزدیک او برد تا بخورد و وی درین تأویلها
و کما منها معذور نبود زیرا که متوقع انست که بزیادتی تأمل و نظر در دلیل بر آنچه مراد بود وقوف یابد
و چون تأمل نکرد بدان مقدار تقصیر ملوم و معاتب شد ابراهیم ادهم گوید او رثنا تلک الاکلة حزنا
طویلا آورده اند که موسی علیه الصلوة والسلام شبی در فکر قصهٔ آدم افتاد و گفت خدایا آدم یک خطیه
کرد و او را بآن گرفتی و شهرت دادی تا روز قیامت دوست با دوست چنین کند خداوند تعالی بموسی
وحی فرستاد که مخالفة الحبیب علی الحبیب شدیدة و مثل این حکایت از ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه
نیز منقولست از ابوبکر واسطی پرسیدند که انبیا را چه حالست که عقوبت بایشان زودتر میرسد
آدم را بیک مخالفت گرفتند گفت سوء الادب فی القرب لیس کسوء الادب فی البعد
نزدیکان را بیش بود حیرانی بدکا ایشان و مانند سیاست سلطانی و ایضا سنة الله برین
جاری شده که با بندگان خاص خویش از انبیا و رسل و اولیا مواخذه و نسیان بخطرات واقع
شود از جهت قرب و منزلت که نزد حضرت حق دارند که اگر آن مقدار از عامه صادر شود معاتب
نشوند ابو القاسم بغدادی رحمه گفت علامة ما بین المحبین فی الهوی عتابهما فی کل حق و باطل
لیانهما حرب و سلم هو بهما و حبهما حسب جری فی المفاصل از ابن عباس مرویست که آدم چون
ازان شجره تناول کرد حق تعالی خطاب فرمود که ای آدم چه چیز ترا بران داشت که برین امر
اقدام نمودی گفت خداوندا حوا آنرا برآراست در نظر من خطاب آمد که وی چون امین خیانت

بانو گردد اورا عقوبتها آنکه حامله نشود مگر بدشواری و وضع حمل نکند مگر بدشواری و در هر ماه اورا ابتلای
حیض گرفتار کنم حوا چون این حال معلوم کرد ناله و فریاد برآورد با او گفتند علیک الرنة وعلی بناتک
در حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لولا بنوا اسرائیل لم یخنز اللحم ولولا حوا لم تخن
انثی زوجها الدهر اگر بنی اسرائیل نمی بودند گوشت متن نمی شد و اگر حوا نمی بود هیچ زنی هرگز
با شوی خود خیانت نمیکرد و هم از ابن عباس منقول است که حضرت عزت با آدم خطاب فرمود آیا
این چیز باکه مباح گردانیده بودم شمارا از نعم بهشتی کفایت نبود که ازین شجره منهی عنها خوردید در
جواب گفت بلی یارب وعزتک ولیکن گمان من این نبود که کسی سوگند دروغ بنام تو یاد کند حضرت
حق خطاب کرد که بعزت وجلال من که ترا بزمین فرستم که معاش خود را نیابی در انجا مگر بکد و سعی
تمام پس چون آدم بزمین آمد جبرئیل اورا تعلیم صنعت آهنگری نمود تا آلات زراعت بساخت
وامر فرمود وی را بزراعت وحراثت بعد ازان فرمود که آنرا آب داری کرد تا زمانیکه حصاد رسید
آنگاه درو کرد و خرمن ساخت و دانه از کاه جدا ساخت پس آسیا کرد و آرد کرد بعد ازان با خمیر
گرفت و نان بپخت و لحظه بگذاشت تا آسوده گشت آنگاه بخورد نقل است که هنوز ثمره آن
شجره در جوف آدم قرار نگرفته بود که لرزه بر اندام ایشان افتاده و تمامی حلل و حلی بهشتی
از ایشان فرو ریخت و برهنه بماندند چنانکه عورتهای یکدیگر میدیدند پس شرمنده شدند و میگریختند
خطاب آمد یا آدم افرمنی در جواب گفت لا بل حیاء منک ونیز گویند آدم بنزدیک هر درختی از درختهای
بهشت که میرفت تا برگ آن خودرا بپوشاند آن درخت از وی دور می شد تا بدرخت انجیر رسید و
آن شجره آدم وحوا را برگها خود بپوشانید آنگاه فرمان آمد که از بهشت بیرون روید چنانچه آیه کریمه
قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو ازان حال خبر میدهد جمهور برین اندکه مخاطب بخطاب اهبطوا آدم
وحوا و ابلیس و مار بوده وبعضی میگویند طاوس نیز درین خطاب داخل است زیراکه شیطان را در
حین دخول بهشت اعانت نمود یا آنکه خبر وی را بمار رسانید و مار را نیز و شیطان برتاوی را
در دهن گرفته بهشت در آورد پس آدم بزمین هند بکوهی که آنرا سراندیپ گویند و بعضی گویند
بر کوه نور افتاد و حوا بجده و ابلیس به ابله بصره و مار به اصفهان و طاوس بمیسان گویند شیطان
بمیسان و طاوس بزمین کابل افتاد و محققان بر آنند که غیر از تعیین موضع آدم بصحت نرسیده

ومیان فرزندان آدم و ابلیس ومیان مار و بنی آدم عداوتی ظاهر ماند تا روز قیامت ابن عباس
گوید آدم در بهشت نبود الا ما بین عصر و غروب آفتاب از روزهای آن جهانی و گویند نیم روز
آن جهانی که پانصد سال بود و قول اول اصح است و احادیث صحیحه دلالت بران میکنند والله اعلم
چون آدم بزمین آمد از کرده خود پشیمان و بانواع مشقت دنیوی و فراق حوا مبتلا شد ابن
عباس گوید آدم و حوا دویست سال می گریستند از جهت فوت نعیم بهشتی و چهل روز طعام و
آب نخوردند و صد سال آدم بحوا نزدیکی نکرد و شهر بن حوشب گفت بما چنین رسیده که آدم چون
بزمین آمد سیصد سال سر خود در پیش افکنده بود و بالا نمی نگریست حیاء من ربه بعد از آن
از حضرت حق ملهم شد بکلماتی که گفتن آن سبب قبول توبه وی گشت چنانچه آیه کریمه فتلقی آدم
من ربه کلمات فتاب علیه از آن معنی خبر میدهد مفسران را اختلاف است درین که آن کلمات چه
بوده بعضی گویند ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین بوده و
جمعی گویند کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی
فاغفر لی و تب علی انک انت التواب الرحیم علی مرتضی علیه السلام فرموده که هر کس این کلمات
بگوید گناه او آمرزیده شود اگرچه به بسیاری مثل کف دریا و ریگ بیابان عالج باشد امام جعفر
صادق علیه السلام گوید کلمات این بود که گفت خدایا فریفته نشدم من الا از جهت تو و عبید
بن عمیر گفته این بود که گفت الهی آنچه از من صادر شد چیزی بود که من آنرا از نزد خویش ابتداع
و اختراع نمودم یا خود امری بود که تو تقدیر کرده بودی آنرا بر من پیش از انکه مرا مخلوق سازی
خطاب آمد که پیش از انکه ترا بیافرینم بر تو تقدیر کرده بودم آدم گفت یا رب فکما قدرته علی
فاغفر لی همچنانکه تقدیر کرده بودی آنرا بر من بیامرز مرا منظور نظر حضرت باری خواجه عبدالله
انصاری قدس سره می گوید الهی گفتی بکن و نگذاشتی و نهی نمودی مکن و بران داشتی
خدایا اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد گندم باری وی را که روزی کرد و بعضی
گفته اند سه چیز بود که سبب قبول توبه آدم گشت حیا و دعا و بکا و در مقدمه گذشت که نزد جمعی
از مفسران مراد از تلقی کلمات توسل جستن آدم است به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم از
عائشه منقولست که گفت چون حضرت حق تعالی خواست که توبه آدم قبول کند ملهم ساخت

او را هفت بار طواف خانهٔ کعبه کند بعد از آن دو رکعت نماز گذارد آنگاه این دعا بخواند اللهم انت تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفرلی ذنوبی اللهم انی اسألک ایمانا ثابتا یباشر قلبی و یقینا صادقا حتی اعلم انه لا یصیبنی الا ما کتبت لی و ارضنی بما قسمت لی یا ذا الجلال و الاکرام نقلست که چون آدم این کلمات تمام کرد حق تعالی وحی فرستاد بوی که ترا آمرزیدم و هر کس از فرزندان تو بدین عمل نماید او را بیامرزم و مقصود دنیا و دین وی برآرم آورده اند که اول کسی از انسان که متکلم بشعر شد آدم بود چون وی را از بهشت بیرون کردند و میوهای بهشتی ازو فوت شد و بمشقت و معالجهٔ معاش مبتلا گشت گفت من یطع المرأة لا یاکل الثمرة هر کس فرمان برداری زن کند از درخت امید میوهٔ مراد نخورد و گویند اول کسی که شعر گفت وی بود چون قابیل هابیل را بکشت چند بیت در مرثیهٔ او گفت و بعضی از آن ابیات اینست ع تغیرت البلاد و من علیها ٭ و وجه الارض مغبر قبیح ٭ تغیر کل ذی طعم و لون ٭ و قل بشاشة الوجه الملیح ٭ فوا اسفی علی هابیل ابنی ٭ قتیلا قد تضمنه الضریح ٭ وجاورنا عدو لیس یفنی ٭ لعین لا یموت فنستریح ٭ امام محی السنه در تفسیر معالم التنزیل و ابن اثیر در کتاب کامل التواریخ و صاحب زین القصص و غیرهم این شعر را از آدم نقل کرده اند لکن صاحب کشاف گفته اسناد این بآدم کذب محض است زیرا که این شعر ملحون است و ایضا بصحت رسیده که انبیا بر متهم بودن از گفتن شعر معصوم بوده اند و امام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر خویش فرموده صدق صاحب الکشاف امام محی السنه بعد از ایراد شعر مذکور و اسناد آن بآدم نقل از ابن عباس میکند که او گفته هر کس که بگوید آدم شعر گفته تحقیق که دروغ گوید زیرا که انبیا در نهی از شعر گفتن برابرند و لکن چون قابیل هابیل را بکشت آدم بزبان سریانی مرثیهٔ او بطریق نثر گفت و با شیث وصیت نمود که این کلام را یاد گیر و بمردمان برسان تا متواتر شنوند و مردم چون بشنوند رقت کنند پس فرزندان آدم بموجب فرمودهٔ وی آن کلام را قرنا بعد قرن نقل میکردند تا به یعرب بن قحطان رسید و او متکلم بلغت سریانی و عربی هر دو بود و شعر نیز می گفت پس آن مرثیه را موزون ساخت و بر آن ابیات چیزی دیگر زیاده کرد و الله اعلم بثبوت پیوسته که مردمان در زمان آدم اهل یک ملت بودند و همه خدا پرست و موحد و متمسک بدین وی بودند بحیثیتی که ملائکه با ایشان مصافحه کردندی مگر قوم اندک که قابیل و متابعان وی بودند تا زمانی

کرا در لیس صلوات الله و سلامه علیه مرفوع شد انگاه اختلاف در میان مردم پیدا گشت عمر آدم نهصد
و شصت سال و بروایتی هزار سال بوده گویند آدم یازده روز خسته شد و در ایام مرض موت شیث را
وصی خود ساخت مرویست از ابی بن کعب که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که چون آدم
محتضر شد حق تعالی کفن و مقداری خوشبوی بدست ملائکه جهت وی بفرستاد چون حوا
ملائکه را نزد آدم دید خواست که بر آدم در آید آدم باو گفت مرا بگذار با رسولان پروردگار من که نرسیدم
با آنچه رسیدم الا از سبب تو و نرسید من آنچه رسید الا از ممر تو و چون وفات یافت ملائکه به تجهیز و
تکفین و غسل وی مشغول گشتند و بفرزندان آدم نمودند که اموات را چنین تجهیز و تکفین و غسل
می باید نمود انگاه جبرئیل علیه السلام بروی نماز گذارد و ملائکه و فرزندان آدم از عقب جبرئیل
نماز گذاردند و در روایتی آنست که شیث جبرئیل را گفت نماز گذار بر آدم جبرئیل وی را گفت
تو پیش رو و بر پدر خویش نماز گذار شیث پیش رفت و نماز گذارد و جهت آدم لحد کندند و او را
مدفون ساختند و ملائکه گفتند این سنت شد اولاد او را گویند آدم را در کوه ابو قبیس دفن کردند
بموضعی که آنرا غار الکنز گویند و تا زمان طوفان نوح صلوات الله علیه قبر آدم آنجا بود و در ایام
طوفان نوح آدم را از قبر بیرون آورد و در تابوتی نهاد و با خود بکشتی در آورد چون طوفان
آخر شد نوح باز آدم را بهمان موضع مدفون ساخت که اول بود و در روایتی آنست که در بیت المقدس
مدفون ساخت و وفات آدم در روز جمعه واقع شده در مکه و حوا بعد از آدم بیکسال وفات یافت
و او را در پهلوی آدم دفن کردند گویند از زمان آدم تا زمان بعث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چهار هزار
و هشتصد سال و بروایتی شش هزار و نهصد و پنجاه سال بوده و غیر ازین نیز گفته اند والله اعلم گویند
آدم از دنیا نرفت تا چهل هزار کس از اولاد و احفاد خود ندید و فرزندان صلبی وی چهل
عدد بوده بیست پسر و بیست دختر و بقولی نوزده دختر والله اعلم فائده مشهور میان مورخان
آنست که چون آدم بزمین آمد درازی قد وی بمرتبه بود که سر او قریب بآسمان بود چنانچه
بر سر کوهی بر آمدی و آواز تسبیح ملائکه از آسمان می شنیدی حق تعالی قامت وی کوتاه
ساخت تا بشصت گز رسید و این سخن مخالف ظاهر حدیث صحیح است که ابو هریره از
پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که خلق الله آدم علی صورته و طوله ستون ذراعا

بیافرید خداوند تعالی آدم را بر صورت خود و حال آنکه درازی قد وی شصت گز بود چه از این حدیث معلوم میشود که در ابتدای آفرینش او طول وی شصت گز بوده و شراح حدیث را اختلاف است که مراد از ذراع ذراع آدم است یا ذراعی که حالا بین الناس متعارف است و قول اول را ترجیح کرده اند والله اعلم اما شیث وصی آدم بود و ریاست مردمان بعد از آدم بوی منتقل شده گویند چون آدم را وفات رسید شیث را وصی عهد خود ساخت و ساعات شب و روز بدو آموخت و تعلیم کرد وی را که هر مخلوقی در هر ساعتی چه عبادت میکند و او را از قصهٔ طوفان خبردار گردانید امر کرد او را که علم خود را از اولاد قابیل اخفا کند تا حسد بر وی نبرند گویند حق تعالی پنجاه صحیفه بوی فرستاد محمد بن جریر که از اکابر مورخان است گفته انساب تمام بنی آدم بشیث منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد آدم منقطع شد در ایام طوفان نوح ابن قتیبه در معارف خویش آورده که شیث از اجل اولاد آدم و افضل ایشان بوده آدم وی را از سائر فرزندان دوست داشت و وصی اش بوده با آدم از باقی فرزندان گویند ولادت شیث بعد از قتل هابیل به پنج سال بوده و نهصد و دوازده سال بوده که از دنیا برفته و وی را در غار بوقبیس پهلوی پدر و مادر دفن کردند و ریاست خلق بعد از وی بوصیت وی به پسرش انوش منتقل شد والله اعلم اما ادریس پسر برد گویند یارد بوده و مادرش اشوش نام داشته گویند وی جد پدر نوح است و نام وی خنوخ یا اخنوخ بوده و جمهور بر آنند که ادریس و خنوخ هر دو اسم عجمی است و بعضی گفته اند ادریس عربی است و انما سمی ادریس لکثرة دراسته الصحف و قیل والاول اصح زیرا که از حدیث ابوذر غفاری که از پیغمبر حال انبیا را پرسیده چنان معلوم میشود که نام ادریس سریانی است فاما این حدیث صریح نیست در آنکه لفظ ادریس عجمی باشد زیرا که ثابت شده که وی را دو نام بوده ادریس و خنوخ پس تواند بود که ادریس عربی بود و اخنوخ عجمی لکن نا یافتن این کلمه در کلام عرب غیر منصرف دلالت بران می کند که عجمی باشد زیرا که سوای علمیت هیچ سبب دیگر درو نمیتوان یافت غیر از عجمه مگر آنکه قائل شوند بتقدیر عدل در وی والله اعلم گویند ولادت وی در زمان آدم بوده بصد سال پیش از آنکه آدم از دنیا برود و قولی آنست که آدم وفات یافت و از عمر ادریس سیصد و شصت سال گذشته بود و جمهور بر آنند که اول پیغمبری که بعد از

آدم مبعوث شده بود و بعثت وی به نبوت بعد از آدم بدویست سال بود و دو صد و پنجاه سال
در نبوت گذرانید و سی صحیفه بروی نازل شده گویند اول کسی که بقلم خط نوشت و اول کسی
که خیاطی کرد و اول کسی که کرباس پوشید وی بود و پیش از وی پوست گوسفند می پوشیدند و گفته
اند اول کسی که نظر در علوم نجوم و حساب کرد او بود و حکماء یونان وی را هرمس حکیم گویند و نسبت
خود در علم هیأت و نجوم و حساب و احکام بدو درست کنند و اول کسی که در راه خدا جهاد کرد و اول
کسی که سبی در میان آورد او بود که بجنگ فرزندان قابیل رفت ایشان را سبی میکرد و به بندگی
میفرمود گویند قائم اللیل و صائم النهار بود و دائم ذکر حق کردی و کسب نمودی و ثلث کسب
خویش صدقه بفقرا دادی و گویند ملائکه چندان عمل صالح وی را بآسمان میبردند که مقابل جمیع
اعمال بنی آدم بود و نقل است که وی خیاطی کردی و هر بار که سوزنی بکار بردی بتسبیح و تهلیل و
تکبیر و تمجید و توحید حق سبحانه بجا آوردی الله تعالی او را بمکان عالی رفع کرد چنانچه در شان
وی میفرماید و رفعناه مکانا علیا بعضی از مفسران بر آنند که مراد رفع اوست بشرف نبوت
و درجه قرب و منزلت نزد حضرت حق تعالی و جمعی میگویند که مراد رفع اوست بآسمان ششم یا
چهارم و این قول ضعیف است و بعضی میگویند که مراد رفع اوست به بهشت و هیچ مکان اعلی
از جنت نبود و مروی است از نابغه جعدی رضی الله عنه که گفت نزد رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و بیتی چند گفتم که از آن ابیات یکی این بود بلغنا
السماء مجدنا و سناءنا ٭ و انا لنرجوا فوق ذلک مظهرا ٭ رسول الله صلی الله تعالی
علیه و آله و سلم با من گفت الی این یا ابا لیلی گفتم الی الجنة پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود نعم ان شاء الله و قصه رفع ادریس به بهشت آنست که گویند
چون ملک الموت را اطلاع بر اعمال صالحهٔ ادریس که ملائکه بآسمان میبردند واقع شد از حضرت
حق اذن طلبید که بزمین رود و با ادریس خلت و مصاحبت نماید چون ماذون گشت بزمین آمد
و چند روز با وی مصاحبت نمود ادریس از هنجار کار او معلوم کرد که وی از جملهٔ البشر نیست زیرا که
هیچ نمیخورد و نمی آشامید و شب و روز بی فتور بعبادت حق مشغول بود از وی پرسید که
تو چه کسی گفت ملک الموت ادریس گفت حاجتی بتو دارم روا کنی گفت چیست آن ادریس گفت حاجتم آنست

که امیرانی ملک الموت بعد از آن حضرت حق وی را ذائقه موت نمود و پس از لحظه روح را ببدن او
باز آورد و آنگاه ادریس از وی حاجتی دیگر خواست که دوزخ را بوی بنماید ملک الموت
بامر حق تعالی دوزخ را بوی نمود بعد از آن تمنای دیدن بهشت کرد ملک الموت
بامر خداوند سبحانه او را بر پر خویش برداشته بآسمان هفتم برد و در بهشت در آورد
ادریس نظر کرد جای دید که مثلش هرگز ندیده بود ساعتی در بهشت گشت کرد ملک الموت با او
گفت بیا تا بیرون رویم ادریس متعلق بشجره از اشجار بهشت شد گفت والله که بیرون نروم
تا خدا تعالی مرا بیرون نکند ملک الموت مبالغه میکرد که بیرون رود و ادریس ابا می نمود حضرت
حق ملکی را فرستاد تا میان ایشان حکم باشد آن ملک پرسید که حال چه نوع است ملک الموت
قصه باز گفت از ادریس پرسید که توجه میگوئی گفت میگویم خدای تعالی فرموده کل نفس ذائقة الموت
و من موت را چشیده ام دیگر گفته وان منکم الا واردها و من او ورود واقع شد و در شان اهل بهشت
گفته و ما هم منها بمخرجین بخدا سوگند که بیرون نروم تا زمانی که خدای تعالی مرا بیرون کند پس شنیدند
که گوینده از غیب گفت باذنی دخل بامری فعل بگذار بدو از انک معنی قوله و رفعناه مکانا علیا و شیخ ابن حجر
رحمه الله علیه در شرح صحیح بخاری از طبری نقل کرده که کعب الاحبار با ابن عباس رضی الله عنهما گفت
که ادریس را دوستی بود از ملائکه درخواست کرد از وی تا او را به پر خویش برداشت و به آسمان برد چون
باسمان چهارم رسید ملک الموت و بجا پیش آمدن ملک که دوست ادریس بود از قابض ارواح سوال
کرد از عمر ادریس چند مانده گفت ادریس کجاست گفت با منست ملک الموت گفت ان هذا الشیٔ
عجیب مامور شده ام بقبض روح او کعب الاحبار گوید اینست معنی و رفعناه مکانا علیا شیخ ابن
حجر میگوید این حکایت از اسرائیلیات است والله اعلم بالصحة و بعضی گفته اند که ادریس بعد از آنکه بآسمان
رفت و احوال و را فلاک و طبائع کواکب و خواص آنها معلوم کرد باز بدنیا آمد و آن معراجی بود وی را
آورده اند که چون او را رفع کردند چهار صد و پنجسال از عمر وی گذشته بود بقولی و بقولی دیگر زیاده
ازین بوده و بقولی کمتر ازین و چون او را رفع کردند مردمان مختلف شدند و حضرت وحی شد
تا زمان نوح صلوات الرحمن علیهما و اما نوح علیه الصلوة والسلام هو ابن ملکان و قیل هو ابن
المالک بن متوشلح بن ادریس گویند اسم وی ساکن هم گویند سمک و گویند ساکب بوده و جهت آن

وی را نوح گفتند که نوحه وزاری بسیار کردی و در سبب نوحه او اقوال است بعضی گفته اند نوحه
بر قوم خود کردی که چون ایشان را حق تعالی بدعای وی هلاک کرد ابلیس بنزد او آمد و گفت ای
نوح کاری کردی از برای من که اگر همه لشکر وی جمع آمدندی مثل آن نتوانستندی کرد نوح چون
از وی این سخن بشنید گفت یا لیتنی صبرت علی اذاهم کاش من صبر نمودمی بر ایذای ایشان و
دعا نکردمی و بعد از آن دایما تاسف خوردی و نوحه کردی و نیز گفته اند که نوحه بر نفس خویش کردی
که روزی میگذشت بر سگ گرگینی آن سگ را بیش رو دید و در مقابل وی بایستاد نوح گفت
دور شو ای قبیح خداوند تعالی سگ را در گفتار در آورد تا با و گفت اگر میتوانی بهتر ازین بیافرینی
بیافرین و در روایتی آنست که حق تعالی وحی بدو فرستاد که ایا مرا عیب میکنی یا کلب را نوح در گریه شد
و سر بسجده نهاد و به استغفار و توبه مشغول گشت و بعد از آن پیوسته نوحه کردی و بعضی میگویند
سبب نوحه او آن بود که در شان کنعان مراجعت کرد با خداوند تعالی و گفت ان ابنی من اهلی
و از حضرت حق مخاطب شد بخطاب انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسئلن ما لیس لک به علم
وی را آدم ثانی گویند بجهت آنکه انساب بنی آدم در همه روی زمین بوی منتهی میشود و از پیغامبران
مرسل و از اولو العزم است و اول پیغمبری که شریعت ناسخه در میان آورد وی بود شریعت او
نسخ شریعت آدم کرد و ادریس دعوت خلق بشریعت آدم می نمود و اول پیغمبری که قوم خود را بکفر
متهم کرد و اول پیغمبری که امت او بدعای وی هلاک شدند نوح بود حق تعالی اهل تمام روی زمین
را بدعای وی هلاک کرد و عمر وی دراز تر از عمر همه انبیا بود و اول کسی که فردای قیامت بعد از
پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم سر از خاک بردارد وی باشد و خداوند تعالی معجزه وی
را در نفس وی ظاهر ساخته بود زیرا که از عمر وی هزار سال بیش گذشته بود و دندانی از دندانهای
وی نیفتاده و یک موی او سفید نشده و هیچ یک از قوای او نقصان نیافته بود و جمیع بنی آدم
بعد از نوح از نسل سه فرزند اویند سام و حام و یافث وهب بن منبه گوید سام بن نوح پدر
عرب و فرس و روم است و حام پدر زنگیان است و هند و یافث پدر ترک و یاجوج و ماجوج
ابن عباس رضی الله تعالی عنهما گوید دو گروه بودند از اولاد آدم یکی از ایشان کوه نشین بودند و دیگر
در بلاد و صحرا منزل داشتند مردان قوم کوه نشین بغایت صاحب جمال و زنان ایشان قبیح المنظر

بودند و حال مردان و زنان قوم صحرا و بلاد بعکس این بود پس در میان اولاد قابیل فاحشه
بسیار شد و گناه ایشان از شمار درگذشت و تمام ایشان بت پرست بودند حق تعالی نوح را
با ایشان فرستاد دو هزار سال کم پنجاه سال در میان قوم دعوت میکرد چنانچه میفرمایند ولقد ارسلنا
نوحا الی قومه فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما آورده اند که هرچند نوح ایشان را تخویف
و تحذیر می نمود و بتوحید و شریعت میخواند قبول نمی نمودند و بروی جفا میکردند و هر روز جفا و ایذاء ایشان
زیاده می شد و نوح را دیوانه می گفتند و وی در روزی چند بار بدر خانهای قوم شدی و
آواز بلند اعلی به دعوت کردی و گاه چنان بودی که در شب تاریک در سرای ایشان بکوفتی
و گفتی بگو لا اله الا الله و چون هنگامهای ایشان جمع شدی در ایستادی و بگفتی بگوئید لا اله
الا الله که خیر شما در این است و اگر در راه یکی رسیدی او را بخواندی و گفتی من سری دارم با تو و او را
بکناره بردی و گفتی بگو لا اله الا الله ایشان سفاهت و ایذاء میکردند و با فرزندان خویش در دم
نزع وصیت می نمودند که زنهار سخن این مرد دیوانه نشنوید و گویند کودکان خود را بر دوش
میگرفتند و بکوچها میبردند و نوح را بایشان می نمودند و می گفتند که این مرد بدگو و بدخواه شماست
از آن باشید تا گوش بسخن او نکنید و ایذاء بسیار از ایشان بنوح میرسید و هیچ حال ایشان نرم نمیشد
و باسلام در نمی آمدند حضرت حق در شان آن جماعت میفرمایند انهم کانوا قوما عمین ای عن الحق
وجهلوا امره و قیل ضالین عن طریق الحق و قیل عمیت ابصارهم عن النظر الی الکون برؤیته
الاعتبار و نظرهم نظر اهواء و شهوة و در آیتی دیگر هم در وصف آن قوم می فرمایند و قوم نوح من
قبل انهم کانوا هم اظلم و اطغی نقلست که چون یکی از آن قوم بنوح میرسید و نوح او را بتوحید
میخواند چندان گلو فشار بوی میداد که نوح می افتاد و بیهوش میشد و چون بهوش باز آمدی
گفتی اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و اگر در مجمع دعوت کردی سنگ باران کردندی چندانکه
نوح در شیب سنگ پنهان شدی و جزم گشتی ایشان را که مرده نوح تا شب در شیب سنگ بیهوش
بماندی چون شب شدی جبرئیل بامر خداوند بیامدی و آن سنگها را از وی دور کردی نوح
باز بهوش آمدی و صباح در میان قوم گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله پس حال قوم نوح با وی
باین منوال میگذشت تا زمانی که نوح رنجور دل شد و بجان بنالید و گفت رب انی دعوت قومی

لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا و سؤال کردند از خداوند تعالی که از میهانکس مسلمان خوا
شد یا نه حضرت حق وحی فرستاد که لن یؤمن من قومک الا من قد آمن یعنی ای نوح ایمان
نخواهند آورد از قوم تو غیر از آنها که ایمان آورده اند و مشهور باشند که زیاده از هشتاد تن با او ایمان
نیاورده بودند نوح گفت خدایا از نسل این جماعت هیچ مؤمن پیدا خواهد شد خطاب آمد که مقدر نیست
که از ایشان مؤمنی در وجود آید نوح دست بدعا برداشت و گفت رب انی مغلوب فانتصر ای
پروردگار من مغلوبم مرا یاری فرمای و گفت خدایا در داشتن ایشان چه حکمتست رب لا تذر علی
الارض من الکافرین دیارا فرمان آمد که ای نوح وقت هلاک ایشان نزدیک شد تو کشتی بساز
که من طوفان خواهم فرستاد بر ایشان آورده اند که جبرئیل علیه السلام آمد و چوب ساج آورد
و با نوح گفت این درخت بنشان آن درخت را نشاندند بیست سال بایستاد تا برسید و بعضی
گفته اند چهل سال و چون مأیوس شده بود از ایمان قوم دیگر دعوت ایشان نکرد و آنجماعت
از ایذای وی متقاعد شده بودند و او را نمی آزردند مگر باستهزا و حق تعالی زنان ایشان را
عقیم ساخت که در آن مدت هیچ فرزند نمی زائیدند پس چون درخت برسید نوح آنرا ببرید و خشک
گردانید و جبرئیل بیامد و وی را تعلیم کشتی ساختن فرمود و نوح با پسر خویش و مزدوری دیگر بساختن
کشتی مشغول بودند شرار قوم او چون بروی میگذشتند استهزا و فسوس میکردند و با
یکدیگر می گفتند آنکس که گمان او این بود که پیغمبرست این زمان نجار گشته و می گفتند بنگرید
این دیوانه را که کشتی می تراشد و در همه عالم آب نی چنانچه حق تعالی حکایت میکند از آن
جماعت و نوح که و یصنع الفلک و کلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا
نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه و یحل علیه عذاب مقیم منقول است
که طول کشتی نوح سی صد و سی گز بود و بروایتی هزار و دویست گز و بقولی ششصد و شصت
گز و عرض آن سی صد و سی گز و بقولی پنجاه گز و بلندی آن بقولی سی گز و بقولی چهل گز بود
و بیرون و اندرون آنرا بقیر ملطخ گردانیده بود آورده اند که کشتی نوح سه طبقه بود و طبقه اعلی
بجهت طیور و طبقه اوسط بجهت آدمیان و طبقه اسفل بجهت دواب و وحوش نقلست
که نوح گفت یارب چیست نشان آمدن آب عذاب خطاب آمد که نشانی آنست که از تنور نان پز

زن تو یا دختر تو از میان آتش آب جوشیدن گیرد چنانچه آیه کریمه حتی اذا جاء امرنا و فار التنور
از آن معنی خبر میدهد و جمهور برین اند که مراد تنور نان پزی است و آن تنور در کوفه بوده و از آن موضع
نوح در کشتی نشسته و گویند در شام بوده در موضعی که آنرا عین الورده گفتندی نزدیک بعلبک
و بعضی برانند که مراد از فار التنور بر جوشیدن آبست از روی زمین چون تنور جوشیدن گرفت
حق تعالی خطاب فرمود با نوح که احمل فیها من کل زوجین اثنین و اهلک الا من سبق علیه القول
و من آمن یعنی در آر در کشتی از هر صنفی از اصناف حیوانات جفتی را و اهل و عیال خود را
مگر آنکس که سابق شده است بر وی قول باین که او از جمله مغرقان باشد و مراد کنعان و مادر و
واعله است که ایشان کافر بوده اند و در آر در کشتی باقی مومنان را نوح گفت الهی حیوانات
را چگونه جمع کنم خطاب آمد که جمع کردن آن بر ماست پس الهام کرد حیوانات را تا متوجه نوح
شدند و گویند که جبرئیل آنها را جمع کرد نزد نوح و جمله مطیع و منقاد نوح گشتند تا بدست خود از هر
صنفی جفتی میگرفت و بکشتی در می آورد و مرویست که نوح گفت الهی چکنم با شیر و گاو و گرگ
و گوسفند و مانند آنها خطاب آمد آنکس که میان آنها عداوت ایجاد کرده قادرست بر القاء الفت
میان ایشان و قیل القی الحمی علی الاسد حتی شغله بنفسه عن الدواب کیلا تتحرک و از اینجا گفته اند
شعر و ما الکلب محموما و ان طال عمره الا انما الحمی علی الاسد الورد ✱ ابن عباس گوید چهل شبانه روز آب
از چشمها بر جوشید و چهل شبانه روز از آسمان باران می آمد فذلک قوله تعالی ففتحنا ابواب
السماء بماء منهمر و فجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر نوح با اهل و عیال خود گفت در آئید
در کشتی بنام الله تعالی همه در آمدند الا زن نوح واعله و پسر وی کنعان گفت من بسر کوهی
میروم تا مرا نگاه دارد از غرق چنانکه اشارتست ازان حال ساوی الی جبل یعصمنی من الماء و درین
سخن بود که موجی رسید و وی را در ربود نوح گفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق
وانت احکم الحاکمین ای پروردگار من این پسر من از اهل منست و مرا وعده داده بنجات
اهل من و وعده تو راست است فرمان آمد که وی از اهل تو نیست زیرا که کارهای ناشکرده
منقولست از ابن عباس که آخر حیوانی که نوح بکشتی در آورده دراز گوش بود و حال
آنکه ابلیس دست در دم وی زده و می کشید نوح هر چند می گفت در آی دراز گوش

در کشتی نشست آمد نوح بقهر رفت و گفت در آی و اگر چه شیطان با تو باشد
در از گوش در آمد و آن ملعون با وی بود نوح چون شیطان را در کشتی دید گفت
ای دشمن خدای ترا که آورد ابلیس گفت تو نگفتی که در آی و اگر چه شیطان با تو
بود نقلست که نوح با وی گفت وای بر تو نه آدم را هلاک کردی ابلیس
در جواب گفت چه می فرمائی مرا نوح گفت تقرب جوی بخدا تعالی گفت آیا توبه
مرا قبول کند نوح از حضرت حق درخواست که توبه شیطان را قبول فرماید خطاب آمد که توبه
او آنست که سجده تابوت آدم کند ابلیس گفت آن زمان که زنده بود سجده نکردم اکنون که مرده
سجده وی خواهم کرد آورده اند که عوج بن عنق نزد نوح آمد و گفت مرا نیز در آر چون شیطان را
که داشتی نوح گفت ای دشمن خدا برو که مامور نیستم بدر آوردن تو ابن عباس گوید آب مرتفع
شد از روی زمین تا سجده می که از درازترین کوهها بگذشت و همه روی زمین یک دریا شد
و گویند چهل گز آب از سر همه کوهها گذشت با وجود این همه ارتفاع آب هنوز بزانوهای عوج
بن عنق نرسیده بود بعضی میگویند از تمام اهل روی زمین همین بود که غرق نشده بود و گفته
اند بجهت آنکه اعانت کرده بود نوح را در کشیدن چوب کشتی غرق نشد جمعی برانند که او نیز
غرق شد والله اعلم آورده اند که کشتی نوح در تمام روی زمین سیر کرد تا بحوالی حرم مکه رسید
و گرداگرد حرم مکه می گشت یک هفته و بدین حرم در نرفت و گویند در مکان خانه کعبه
کوهی پیدا شده بود تا آب عذاب در انجا نرود منقولست که کشتی نوح مطبق بود و هوا چنان
تاریک و ظلمانی که روز و شب از یکدیگر تمیز نمی شد ابن عباس گوید حق تعالی دو مهره نورانی
بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود که یکی مثل آفتاب حرکت کردی و دیگری مانند ماهتاب و از
حرکت آنها روز و شب و اوقات صلوات معلوم کردندی مدت طوفان نوح شش ماه بود
در روز عاشورا طوفان آخر شده بود و در آن روز کشتی بر کوه جودی قرار گرفته و چون از کشتی
بیرون آمدند در نشیب آن کوه شهری بنا کردند و آنرا مدینة ثمانین نام نهادند چه با نوح هشتاد
کس بودند که آن شهر بنا کردند و صاحب زین القصص آورده که در بعضی کتب هست اول
بنائی که بعد از طوفان نوح ساخته شد شهر ان هرات بود و هو بناء مرتفع فی قهندزها مولد

نوح بعد از وفات آدم یکصد و بیست و شش سال بوده و سیصد و پنجاه سال بوده که به
پیغمبری مبعوث گشت و بعضی گویند پنجاه ساله و بعد از طوفان دویست سال زیست و بقول
سیصد و پنجاه سال بوده و اسلم آنست که گویند عمر وی بعد از زمان بعثت و پیش از طوفان
نهصد و پنجاه سال بوده که از نص قرآن معلوم میشود و اما پیش از بعثت و بعد از طوفان خدای
تعالی داناست بکمیت آن آورده اند که چون وفات او در رسید جبرئیل بوی آمد و گفت یا
اطول الانبیاء عمراً چگونه یافتی دنیا را با این عمر دراز گفت مانند خانه یافتم دو در که از دری درآمدم
و لحظه در میان خانه توقفی کردم و از دری دیگر بیرون رفتم و در روایتی آنست که این سوال از وی
ملک الموت نمود و آن جواب شنید نقلست که چون میرفت از دنیا پسر خود را سام وصی
خویش ساخت و با وی گفت ترا وصیت میکنم بدو چیز و از دو چیز نهی میکنم اول وصیت میکنم ترا بگفتن
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر که اگر
آسمانها در یک کفه ترازو نهند و این کلمات را در کفه دیگر این کلمات راجح آید دوم بگفتن سبحان
الله و بحمده که آن عبادت تمام مخلوقاتست و بسبب آن روزی می یابند اگر توانی که همیشه زبان
تو بدین تازه بود بگفتن این دو ورد همیان کن و نهی میکنم ترا از شرک و کبر عن ابی امامة رضی الله
عنه ان رجلاً قال یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انبی کان آدم قال نعم قال کم کان بینه
و بین نوح قال عشرة قرون صححه ابن حبان و اما ابراهیم خلیل الله صلوات الرحمن علیه
هو ابن آذر بن ناحور بن شاروخ بن راغو بن فالخ بن عیبر و یقال عابر بن شالخ بن ارفخشد
بن سام بن نوح اتفاقست جمهور مورخان و اهل سیر و انساب را بر آنکه عدد اشخاص
میان ابراهیم و نوح این مقدار بوده لکن بعضی اختلاف کرده اند در کیفیت نطق باین اسماء والله
اعلم گویند نام پدر وی تارخ بوده و آذر لقب است و بعضی بعکس نیز گفته اند و نام مادر
او نونا بوده مفسران و ارباب تواریخ متفق اند بر آنکه ابراهیم خلیل صلوات الله علیه در زمان
نمرود بن کنعان متولد شده و نمرود اول کسی بوده که تاج بر سر نهاده و ملک او احاطه مشارق
و مغارب کرده بود و وی در بابل بسر میبرد و محمد بن اسحق گوید گفته اند که ملک تمام روی زمین
هیچکس را میسر نشده الا سه کس از ملوک نمرود و ذو القرنین و سلیمان بن داود علیهما السلام

و بعضی گفته‌اند بخت النصر نیز حکومت تمام روی زمین کرده و لکن این قول بصحت نرسیده
والله اعلم گویند نمرود دعوی الوهیت کردی و مردم را به پرستش خود خواندی و منجمان و کاهنان
بسیار ملازم وی می‌بودند روزی با او گفتند امسال در مملکت تو پسری متولد شود که تغییر
دین اهل روی زمین بکند و زوال ملک تو بسبب وی باشد و گویند در کتب انبیاء ما تقدم
چنین یافته بودند سدی که از اکابر علمای تفسیر است گوید نمرود در خواب دید که ستاره طالع
شد و نور آفتاب و ماه سپر بحیثیتی که آنها را هیچ شعاع نماند و گویند در واقعه دید که فوجی شاخ بر تخت
او میزد معبران و کاهنان را طلبید و تعبیر واقعه خویش از ایشان جست گفتند تعبیر این واقعه
آنست که پسری در وجود آید که هلاک تو و زوال مملکت تو بدست وی واقع شود نمرود پرسید
که آن مولود در رحم مادر قرار گرفته یا نی گفتند نی گویند نمرود از شهر بیرون رفت با تمام لشکر
خویش و حکم کرد که همه مردان از شهر بیرون آیند و در ظاهر شهر منزل گیرند و هیچ مرد با هیچ زن
صحبت ندارد از خوف تکون نطفه مولودی که با وی گفته بودند و پنداشت که باین تدبیر تغییر تقدیر
الهی تواند کرد و از مضمون اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه غافل بود ع قضا را آسمانی را دگرگردان
توان نتوان. مدتی چون برین حال بگذشت اتفاقا نمرود را در شهر مهمی پیش شد و حال آنکه آزر
پدر ابراهیم از خواص و ندمای نمرود بود وی را طلبید و بآن مهم بجانب شهر فرستاد و گفت
برای آنکه اعتماد بر تو داشتم این مهم را بتو فرمودم و مع ذلک بجهت تاکید سوگند میدهم ترا که
نزدیکی با اهل خویش نکنی آزر چون بشهر آمد و مهم را کفایت کرد با خود گفت اگر بروم و اهل خود
را ببینم بهتر بود آمد بخانه خود و چون نظرش بر اهل خویش افتاد صبر نتوانست نمود با زوجه
خود صحبت داشت و مادر ابراهیم بوی حامله شد ابن عباس گوید روز دیگر کاهنان نمرود را
گفتند کودکی که با تو گفته بودیم امشب نطفه او در رحم مادر قرار گرفت پس نمرود امر کرد تا پسران
را که در آن سال متولد شوند بکشند چون محل ولادت ابراهیم رسید و آثار وضع حمل بر مادر
پیدا شد شبی بود بگوشه صحرایی رفت از خوف آنکه کسی مطلع شود و در نهر جویی که یابس شده
بود ابراهیم را بزائید و وی را در رکوئی پیچید و غاری نزدیک وی بود او را آنجا گذاشت و در
غار را محکم کرد و بخانه خویش بازگشت بعد از چند وقت رفت که از پسر خود خبری گیرد دید که زنده است

و انگشتان خود می مکید از یکی شیر و از یکی عسل بدر می آمد و گویند جبرئیل می آمد از پر خویش شیر
و عسل بوی میداد آورده اند که آذر از مادر ابراهیم پرسید که حملی که تو داشتی حال وی بچه شد گفت
فرزندی متولد گشت و همان لحظه مرد و از وی پنهان کرد و قولی آنست که وی را خبردار گردانید
از تمامی احوال گویند روزی بر ابراهیم چنان گذشتی که بر دیگری ماهی و ماهی بر وی چنان
بودی که بر دیگری سالی چون بسن تمیز رسید با مادر گفت مرا ازین غار بیرون آر مادر وی را
بیرون آورد شبانگاهی بود پس ابراهیم نظر در آسمان و زمین و جبال کرد بتفکر فرو رفت و دانست
که اینها را صانعی میباید با خود گفت آنکس که مرا آفریده و پرورش داده و طعام ارزانی داشته خالق
اینها همه اوست درین اندیشه بود که ناگاه ستاره طالع شد گویند زهره یا مشتری بود گفت هذا
ربی نظر بران داشت تا آن کوکب بحد افول و غروب رسید و گفت لا احب الافلین و بعد از آن
ماه را دید که طالع شد گفت هذا ربی چون آن نیز غروب کرد گفت اگر پروردگار من مرا راه راست ننمودی
هر آئینه من از جمله قوم گمراهان بودمی انگاه آفتاب را دید که طالع شد گفت هذا ربی هذا اکبر چون آن
نیز بدرجه افول و غروب رسید گفت یا قوم انی بری مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا و ما انا من المشرکین اختلافست مفسرانرا در معنی هذا ربی بعضی بر ظاهر حمل کرده
میگویند ابراهیم در اول حال مسترشد و طالب توحید بود تا زمانی که الله تعالی او را موفق گردانید
و هدایت روزی کرد و در اوایل امر امثال این کلام ضرری نمیکند سیما در مقام استدلال و جمعی دیگر
این قول را انکار میکنند و میگویند جائز نیست که وقتی از اوقات بر پیغمبری گذرد که وی عارف
بخدا نباشد و مر الله تعالی را موحد نبود و چگونه این مرتبه در حق کسی تصور توان کرد که خداوند
تعالی او را نگهبان بود و معصوم گردانیده باشد و حکم بطهارت وی کرده و رشد او را بوی نموده بود چنانکه
می فرماید و لقد آتینا ابراهیم رشده من قبل و کنا به عالمین از جنید بغدادی قدس سره
پرسیدند متی آتاه رشده گفت حین لا متی لیس بنا برین مقدمات آیت را از ظاهر صرف کنند و
تاویل نمایند و چند وجه در تاویل آن گفته شده اول آنکه ابراهیم خواست که استدراج قوم
کند باین قول خطای ایشان را بایشان نماید چه آن جماعت تعظیم کواکب میکردند و آنها را میپرستیدند
و زعم ایشان چنان بود که جمیع امور مستند بکواکب است پس ابراهیم بتدریج بایشان نمودند

که هرچه قابل افول و تغییرست معبودی را نشاید وجه دوم آنکه این قول از ابراهیم بر سبیل
استفهام انکاری واقع شد و در آیهٔ کریمه حرف استفهام محذوفست ای اهذا ربی یعنی آیا این
پروردگار منست و این طریق در توبیخ و انکار بر قوم ابلغ است از آنکه گفتی لیس هذا ربی یعنی نیست
این پروردگار من وجه سوم آنکه این قول از ابراهیم بر ایشان بر سبیل احتجاج واقع شده یعنی
این پروردگار منست بزعم شما چون غروب کرد و غایب شد گفت اگر این اله بودی بایستی
که غایب و غایب نگشتی وجه چهارم آنکه در آیهٔ کریمه فعلی محذوفست ای یقولون هذا ربی و محمد بن
علی حکیم ترمذی رحمه الله گوید هذا ربی که ابراهیم گفت آن نبود الا از نفس وی نه از روح و دل او
زیراکه دل و روح را دلیل هدایتی و دلیل فطری هر دو هست و نفس را دلیل فطری هست
ولیکن دلیل هدایتی نیست پس نفس او با روح و دل وی مخاصمه کرد چون کواکب را دید نفس
وی مر قلب و روح را گفت هذا ربی و همچنین تا با فول آفتاب رسید روح و دل با نفس او
گفتند بمثل این اشیا مشغولی مکن بلکه مشغول باش بپروردگار دائم واحد همچنانکه ما مشغولیم
فتح دلیل هدایتی فتنکن اورده اند که ابراهیم با مادر خویش گفت پروردگار من کیست گفت
من ترا که زائیده ام ابراهیم گفت پس پروردگار تو کیست گفت پدر تو آذر ابراهیم گفت
پروردگار پدر من کیست گفت نمرود خلیل گفت خدای نمرود کیست مادر ابراهیم گفت
خاموش باش و نزد آذر رفت و گفت هیچ میدانی که آن پسر که هلاک نمرود و زوال ملک
وی بدست او خواهد بود پسر تست و خبر دار گردانید شوهر را از گفتار پسر آذر نزد ابراهیم
رفت خلیل همان دستور که با مادر تقریر کرده بود با پدر نیز گفت آذر طپانچه بر روی ابراهیم زد
و گفت خاموش باش نقلست که آذر بت تراشیدی و با ابراهیم دادی تا بفروشد ابراهیم
بتان را برداشتی و ریسمانی بر آنها بستی و در خاک کشیدی و گفتی که کیست که بخرد چیزی را
که نه نفع دارد نه ضرر هیچکس بت از وی نخریدی و گویند ابراهیم بتان را میبرد و بلب جوی
و در آب غوطه میداد و می گفت آب بخورید و مقصود وی استهزا بود بر قوم خویش پدر
چون بران حال مطلع شد وی را منع و زجر کرد خلیل با او گفت اتتخذ اصناما آلهة انی اریک
و قومک فی ضلال مبین پس ابراهیم بصدد آن در آمد که قوم را بترک بت پرستی و بخدا پرستی

دعوت نماید پدر را دعوت کرد ابا نمود قوم را دعوت کرد گفتند با او که تو کرا می پرستی گفت پروردگار عالمیان را
گفتند نمرود را میگوئی گفت خدائی را میگویم که مرا و نمرود را و سائر کونات را آفریده پس امر ابراهیم ظاهر شد
و خبر وی به نمرود رسید نقلست که نمرود ابراهیم را بخواند و حال آنکه هر کس که از رعیت بمجلس نمرود
میرفت او را سجده میکرد و چون ابراهیم را نزد وی بردند سجده نکرد نمرود گفت چه شده است ترا که
سجده من نکردی گفت من سجده نکنم الا پروردگار خویش را نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم
گفت ربی الذی یحیی و یمیت پروردگار من آنست که زنده میگرداند و میمیراند نمرود گفت من آنم که
زنده میگردانم و میمیرانم پس دو مرد را فرمود تا از زندان بیرون آوردند یکی را کشت و یکی را گذاشت و گفت یکی را میرانیدم و
یکی را زنده گردانیدم ابراهیم گفت انک احییت الحی و لم تحیی المیت گویند ابراهیم ترسید که قوم او
از قلت تفکر و سوء تعقل کردار نداران تلبیس را از نمرود باور کنند لاجرم بطریق روشنتر ازان الزام
نمود و گفت پروردگار من آفتاب را از مشرق بر می آرد تو از مغرب برآر نمرود متحیر شد چنانکه
حق تعالی می فرماید فبهت الذی کفر بعضی از علماء تفسیر گفته اند با وجود آنکه وی را ممکن بود نمرود
که با ابراهیم معارضه کند باین طریق که گوید تو بگو تا خدای تو از مغرب برآرد نتوانست گفت عاجز
و متحیر بماند و مفسران را در ترک این معارضه دو قول است یکی آنکه نمرود ترسید که اگر این سخن بگوید
ابراهیم از حضرت حق درخواهد و چنان شود و موجب زیادتی فضیحت وی گردد دیگر آنکه الله تعالی
صرف کرد او را ازان معارضه بجهت اظهار معجزهٔ ابراهیم و این قول صحیحست و جمعی بر آنند
که ابراهیم را معارضه با نمرود وقتی واقع شد که کسر اصنام ایشان کرده بود و او را گرفته بودند
و محبوس ساخته که در آتش اندازند و بعضی گویند که بعد از بیرون آمدن از آتش واقع شد و الله
اعلم نقلست که ابراهیم میخواست تا ضعف و بیحاصلی آن بتان بیجان را بقوم خود نماید و الزام کند
ایشان را ببرهان و حجت که اینها خدائی را نمی شایند منتظر فرصت می بود تا روز عید قوم درآمد و
و ایشان را دستور آن بود که در اعیاد همه مردم از شهر بیرون میرفتند با وی گفتند تو نیز با ما برسم
عید بیرون آئی پس نظر در نجوم کرد و گفت من بیمارم و با شما بیرون نمی توانم آمد چنانچه آیهٔ
کریمه فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم دلالت بر آن می کند بعضی می گویند مراد از نظر در نجوم
نظریست در مواقع کواکب و اتصالات آنها بیکدیگر و جمعی بر آنند که مراد نظریست در علم نجوم

یا در کتاب نجوم و منعی نبود ازان خصوصاً که قصد وی در وهم انداختن آنجماعت بود و آنکه گفت من
بیمارم مراد ابراهیم ازان آن بود که وی استدلال می کند بنجوم بر آنکه او بر شرف بیماری است تا
همراه ایشان بعیدگاه نرود زیرا که اغلب بیماری ایشان طاعون بود و ایشان از عدوی بسیار
خائف بودند روز دیگر چون قوم بعیدگاه بیرون رفتند ابراهیم گفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد
ان تولوا مدبرین یعنی بخدا سوگند که من کید کنم و مکری سازم با بتان شما بعد از آنکه شما پشت بر
دهید و بروایه بعضی از قوم که در آخر حال بیرون می رفتند این سخن از ابراهیم شنیدند چون شهر خالی
شد ابراهیم به بتخانه در آمد و تبری در دست گرفت و تمام بتان را درهم شکست مگر یک بت بزرگ که آنرا
بحال خود بگذاشت و تبر را بر گردن آن بت محکم گردانید تا مگر قوم باو رجوع کنند چنانچه حق تعالی
ازان حال اخبار می فرماید فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون ای جعلهم قطعا فعال بمعنی
المفعول کالحطام من الحطم وهو القطع و اختلاف است مفسران را که ضمیر الیه راجع بکیست بعضی گویند
بابراهیم یعنی بت بزرگ را گذاشت تا باشد که ایشان بابراهیم رجوع کنند و او ایشان را تقریع
و سرزنش کند و محاجه نماید با قوم چه غالب ظن ابراهیم آن بود که در ان قضیه رجوع بکس دیگر
نخواهند کرد چرا که در میان ایشان وی مشهور بوده بطعن در بتان و بت پرستان و جمعی دیگر
بر آنند که ضمیر عاید به بت بزرگ ست یعنی تا مگر ایشان رجوع کنند به بت بزرگ و بپرسند
از وی که کاسر این بتان که بوده و چون جواب از وی نشنوند فضیحت شوند و گروهی گویند
ضمیر عاید به الله ست یعنی مگر ایشان رجوع کنند بتوحید خدای و ترک بت پرستی نمایند چون بتان
که آنها هیچ چیز از خود دفع کردن نتوانند علی اختلاف الاقوال چون از عیدگاه بازگشتند بدستوری
که معهود ایشان بود به بتخانه رفتند بتان را شکسته دیدند تبر بر دوش بت مهترین نهاده گفتند این فعل
با بتان ما که کرده از جمله ظالمانست و گفتند که ابراهیم کرده باشد چه پیش ازین طعن در بتان از وی
صادر می شد و نیز آنجماعت که از وی شنیده بودند که گفت تالله لاکیدن اصنامکم گواهی دادند که
ما از وی این سخن شنیده ایم وی را گرفته پیش نمرود بردند نمرود و ندمای او گفتند ءانت فعلت هذا
بالهتنا یا ابراهیم آیا تو کرده این فعل را با معبودان ما ای ابراهیم وی گفت بل فعله کبیرهم ای
عظیمهم نزد شما و این کلام بر وجه استهزا از خلیل صادر گشته نه بر سبیل جد و گفت بپرسید

از زبان اگر جانها گویائی بود ایشان را پس رجوع بنفسها می خود کردند و با یکدیگر گفتند شما خود ظالم
بوده اید بسبب این سوال از ابراهیم یا بسبب عبادت بتانی که سخن نگویند و نفع و ضرر نبود
ایشان را نه آنکس که با ایشان چنین کرده در حق وی می گفتند انه لمن الظالمین بعد از ان سرها
را در پیش افگندند گفتند تو میدانی که اینها اهل نطق نیستند پس ابراهیم با ایشان گفت افتعبدون
من دون الله ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون انگاه گفتند
بسوزانید وی را یاری کنید معبودان خویش را پس نمرود ابراهیم را حبس کرد و فرمود تا بنای
ساختند بست تدبیر و در انجا هیزم جمع می کردند مدتی مدید بعد از ان آتش برافروختند شعله
آتش بمرتبه بلند شد که مرغ در هوا از محاذی آن آتش نمیتوانست گذشت و هیچکس بحوالی آن
آتش نمیتوانست رفت چنانچه عاجز گشتند از انداختن ابراهیم بآتش و نزدیک بود که تدبیر
ایشان ضایع شود ابلیس بیامد و آن قوم را تعلیم کرد تا منجنیق ساختند و ابراهیم را برهنه کرده
دست و پای بسته در منجنیق نهادند که روانه آتش کنند نقلست که آسمانها و زمینها و کوهها
بر ابراهیم بگریستند و ملائکه در غلغله افتادند و گفتند خدایا یک موحد در روی زمین است و وی را
بآتش خواهند سوخت آیا چه حکمتست درین بار دستوری ده تا او را نصرت کنیم خطاب آمد که
بروید نزد او اگر از شما یاری خواهد یاری کنید و اگر توکل بر من کند با منش گذارید ملکی که موکل بر
باران بود نزد ابراهیم آمد و گفت یا ابراهیم اگر خواهی قطعه از ابر برین آتش گمارم تا همه را
بیک باران فرونشاند و ترا هیچ گزند نرسد ابراهیم گفت نخواهم فرشته که موکل بر باد
بود بیامد و گفت ای ابراهیم اگر خواهی مقداری ازین باد درین آتش مسلط کنم تا همه را
در روی زمین منتشر کند گفت نخواهم و همچنین اصناف فرشتگان می آمدند که از ما یاری
خواه می گفت نخواهم حسبی الله و نعم الوکیل آورده اند که چون بآتش نزدیک شد جبرئیل را
فرستادند تا نقد محبت وی را بر محک اعتبار زند بدو رسید و گفت هل لک من حاجة
ای ابراهیم ترا هیچ حاجتی هست گفت اما الیک فلا یعنی حاجت دارم که بنده را احتیاج
منفک نیست ولیکن حاجت بتو ندارم جبرئیل گفت بآنکس که داری چرا نگوئی خلیل گفت
حسبی من سوالی علمه بحالی ابو منصور ثعالبی گوید چون جبرئیل با خلیل گفت هل لک من حاجة

خلیل گفت من نفس خود را بدو فروخته بودم و انتظار وقت تسلیم می نمودم اکنون وقت
آن آمد و حاجتی دیگر ندارم جز آنکه آنچه فروخته ام تسلیم مشتری نمایم و گویند چون جبرئیل
با وی گفت چرا آنکه حاجت داری نمیگوئی گفت چون دوست مرا دوست سوختن خواهد بستر
روانیست همان ساعت خطاب آمد که چون دوست را خواهد سوختن رد روا نیست و قیل
لما قال له جبرئیل هل لک من حاجة قال ابراهیم لیس من النفس دعوی و لا من نمرود شکوی
و لا من النار بلوی و لا اطلب سوی المولی لا جرم حق تعالی خطاب فرمود بآتش که چون خلیل
من از طبیعت خویش بیرون آمد تو نیز از طبیعت خود بیرون آی چنانچه می فرماید قلنا یا نار
کونی بردا و سلاما علی ابراهیم گویند غیر از بندی که بر دست و پای ابراهیم بود آتش چیز دیگر
نسوخت ابن عباس گوید اگر خدای تعالی نگفتی و سلاما علی ابراهیم ابراهیم از سرما هلاک
شدی آورده اند که ملائکه بازوی ابراهیم را گرفتند و او را بر زمین آهسته نشاندند و الله
تعالی چشمه آب عذب در میان آتش ایجاد فرمود و انواع گل و ریحان و نرجس گرداگرد ابراهیم
برویانید و جبرئیل پیراهن از حریر بهشتی آورد و در بر ابراهیم کرد نقلست که بواسطه آن خنکی
آتشهای دنیوی را در آن روز و بقولی هفت روز حرارت نماند منقولست که حق تعالی ملکی را
که موکل است بر سایه در صورت ابراهیم نزد وی فرستاد تا در میان آتش بر پهلوی
ابراهیم بنشست و مؤانست با وی نمود گویند بعد از هفت روز نمرود با وزرای خویش
گفت ببینید که حال ابراهیم بچه رسیده سوخته یا نی گفتند اگر در میان این آتش کوهی
بلند بودی سوخته گشتی چگونه ابراهیم نسوزد نمرود گفت وای بر شما در خواب دیدم که وی
از آتش سالم بیرون آمده بود پس با خاصان خویش بر موضعی مرتفع برآمدند دیدند که ابراهیم
خوش بسلامت در میان گل و ریحان نشسته و چشمه آب در نظر وی پیدا شده و شخصی دیگر
بصورت او با وی است متحیر شدند پس نمرود آواز برآورد و گفت ای ابراهیم اینچه حالتست
و این مرغزار و ریاحین از کجا آمد جواب داد که برای من خدای تعالی ایجاد کرد نمرود گفت
این شخص کیست که با تست ابراهیم گفت فرشته ایست که موکل است بر سایه وی را خدا
تعالی بر من فرستاده است تا مرا با او انس باشد نمرود گفت بزرگست خدای تو که قدرت

وعزت او باین مرتبه باشد که من مشاهده میکنم ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آئی
گفت آری برخاست و در میان آتش روان شد و بیرون آمد نمرود گفت میخواهی که بخدای تو
تقرب جویم و چهار هزار و برروایتی چهل هزار گاو قربان کنم ابراهیم گفت از تو قبول نخواهد کرد تا وام که
چیزی از شرک در سینهٔ تو بود گفت ای ابراهیم نمیتوانم که ترک ملک خود کنم ولکن قربانی را هم کرد
وانچه گفته بود قربان کرد و در قصص چنین آورده اند که نمرود خواست تا مسلمان شود وزرا و ندمای وی
نگذاشتند منقولست که چون ابراهیم از آتش بیرون آمد اول کسی که بوی ایمان آورد سارة
بنت هاران بود گفت ای ابراهیم ایمان آوردم بآن خدای که آتش را بر تو سرد و سلامت
گردانید مادر ابراهیم با وی گفت پس از کشته شدن خویش سارا گفت چگونه نترسم و حال آنکه
ایمان آورده ام بخدای ابراهیم و جماعت کثیر با او ایمان آوردند از آنجمله لوط ابن هاران بوده
و وی برادرزادهٔ ابراهیم است ابراهیم بسلامت بخانهٔ خویش باز آمد و سارا را در نکاح خویش آورد
و گفته اند که ساره از حسن زنان زمان خود بوده گویند حسن یوسف دو دانگ حسن سارا بوده
و اختلاف است میان مورخان که هاران پدر ساره بوده بعضی بر آنند که دختر ملک حران بوده
و ابراهیم وی را در وقتی خواسته که هجرت کرده از وطن خود بجانب حران و بعضی گویند دختر
برادر وی بوده و آن امر جایز بوده در شریعت ایشان و بعضی بر آنند که دختر عمهٔ وی بوده و
اسم برادر ابراهیم و عم وی موافق واقع شد والله اعلم آورده اند که نمرودیان در فکر آن بودند
که ابراهیم را بنوع دیگر تعذیب نمایند لوط بن هاران که برادرزادهٔ وی بود خبر بوی رسانید که کفار
در چه فکر اند ابراهیم با ساره هجرت و غربت اختیار کردند و بجانب مصر روان شدند چون بآن شهر
رسیدند جباری در آن شهر پادشاه بود آوازهٔ حسن ساره بسمع آن جبار رسید کسی پیش ابراهیم
فرستاد و پرسید که این زن با تو چه نسبت دارد گفت خواهر منست و نزد ساره آمد و گفت
با کسان این جبار ظالم چنین گفته ام زیرا که درین زمین مومنی دیگر غیر از من و تو نیست لیس
تو خواهر منی در دین اگر از تو پرسند باید که مرا بدروغ باز ندهی چندان وصف حسن سارا نزد
آن جبار کردند که کس را فرستاد و ساره را برد چون وی رفت ابراهیم بنماز مشغول شد گویند حق تعالی
رفع حجب کرد میان ابراهیم و مجلس آن جبار تا ابراهیم بعین الیقین مشاهده کند که الله تعالی

چگونه حرم او را از شر آن ظالم نگاه میدارد ساره چون نزد وی درآمد وی بشهوت خواست
که دست بجانب ساره دراز کند دستش خشک شد چنانکه هیچ حرکت در وی نماند دانست
که از اثر دعای ساره است گفت دعا کن تا دست من به شود و مرا با تو کاری نیست ساره
دعا کرد دست کافر به شد باز بار دوم خواست که دست بجانب وی دراز کند باز دستش
خشک شده و بهمان دستور ساره دعا کرد دستش به شد در بار سوم حاجبان خود را گفت
شما پیش من شیطانی آورده اید نه انسانی آنگاه ساره را اذن داد از مجلس وی بیرون
رفت و کنیزک هاجر نام بوی بخشید ساره بخانه باز آمد ابراهیم در نماز بود اشارت بدست کرد مهیم
گفت خداوند تعالی کید کافر از من دفع کرد ساره را فرزند نمی شد و هاجر زنی صاحب
جمال بود وی را با براهیم بخشید و گفت شاید که خدای تعالی ترا از وی فرزندی دهد پس
ابراهیم با هاجر تصرف کرد و اسمعیل از وی متولد شد ساره ازین معنی بسیار اندوهناک گشت
و رشک آمد او را از هاجر چنانچه تحمل نداشت که او را به بیند ابراهیم را وحی آمد که هر چه ساره
در شان اسمعیل و هاجر گوید بدان عمل نمای چنانچه شرح آن قصه هم درین باب در ذکر بنای
خانهٔ کعبه و کیفیت پیدا شدن آب زمزم گفته خواهد شد انشاء الله تعالی ابراهیم لتسکین
خاطر ساره بجا آورد و با او گفت ترا خداوند تعالی پسری خواهد داد که اکثر انبیا از نسل وی
باشد ابراهیم را خلیل الرحمن گویند زیرا که حق تعالی در شان وی میفرماید واتخذ الله
ابراهیم خلیلا و خلت محبتی را گویند که در خلال قلب درآمده باشد و در عرف خلیل کسی
را گویند که محبت وی غالب بود و حبیب کسی را گویند که محبوبیت وی غالب باشد نقل است
که چون ملائکه بصورت جوانان صاحب جمال که محاسن نبود ایشان را در خانه وی درآمدند در آن
زمان که میرفتند که دیار لوطیان را خراب کنند فی الحال گوساله بریانی فربه مهمانی کرد ایشان گفتند
ما چیزی نخوریم تا زمانی که بهای آن ندهیم گفت بها باید داد و بخورید گفتند بهای آن چیست گفت
آنکه در اول طعام بسم الله بگویند و در آخر الحمد لله ملائکه با یکدیگر گفتند این بنده شایستگی آن دارد
که حضرت حق وی را بخلت فرا گیرد و از آن روز باز وی را خلیل الرحمن خوانند ابن عطا گوید که خدای
تعالی وی را فرا گرفت بخلت پس سر وی بهیچ چیز دیگر جا نگرفت غیر از دوستی محبوب و حقیقت خلت اینست

و در معنی گفته اند شعر قد تخللت مسلک الروح منی ٭ وبذا سمی الخلیل خلیلا ٭ و قیل لانه لم ینظر ببصره الی
غیره ٭ گویند حضرت حق تعالی وحی فرستاد با وی که تو خلیل منی و من خلیل توام نگران باش که اگر در سر تو غیر از من
چیزی دیگر در آید قطع خلت تو از خود کنم و فی الاخبار ان الله تعالی اتخذ ابراهیم خلیلا لاطعامه الطعام و افشائه السلام
و صلوته باللیل و الناس نیام آورده اند که اول کسی ضیافت کرد مهمانان وی بوده و او را ابو الضیف و
ابو الضیفان گویند و حق تعالی در چند محل از قران مجید ذکر مهمانان وی فرموده و نبئهم عن ضیف ابراهیم و
هل اتیک حدیث ضیف ابراهیم المکرمین و مراد از ضیف ابراهیم درین آیات جبرئیل است که با یازده ملک
دیگر بزمین آمده بودند در صورت بشر که استیصال قوم لوط نمایند اول بخانه ابراهیم در آمدند و سلام
کردند ابراهیم جواب سلام ایشان باز داد و چنانکه ایشان ندانند که بچه کار میرود بخانه رفت و گوساله فربه
بریان کرده بنظر ایشان آورد چنانکه سابقا گذشت و چون ایشان از ان طعام نمیخوردند ابراهیم
با ایشان گفت که ما از شما خوفناکیم ایشان گفتند لا توجل انا نبشرک بغلام علیم ای اسحاق ساره ایستاده
بود چون بشارت پسر شنید بنیاد تعجب کرد که زن پیر عقیمم نود و شش سال از عمر وی گذشته باشد و هرگز
نزائیده باشد چگونه اکنون بزاید و حال آنکه سن شوهر وی صد سال کم یا بیش بود و نقلست که چون ساره
متعجب شد انکار آن کار نمود جبرئیل علیه السلام با وی گفت سقف خانه خود را ببین ساره نگاه کرد
دید که چوبهای خرما که پوشش خانه وی بود همه سبز و میوه دار شده بود پس جبرئیل با ساره گفت
اتعجبین من امر الله رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت گویند ابراهیم در نزد ایشان ایستاده و منتظر
خدمت بود و ساره در پس پرده ایستاده بود ابراهیم با ساره گفت که تو باری چرا نمی نشینی ساره
گفت قمت لاجل الاضیاف و انا الاجل الله تعالی و الاضیاف یریدونک و رب الاضیاف یرانی
گویند ابراهیم ضعفا و فقرا را طعام دادی و مهمانی از هیچکس دریغ نداشتی در وقتی از اوقات
محتاج شد بطعام دوستی در مصر داشت غلامان خود را با شتران نزد وی فرستاد و مقداری غله قرض
طلبید تا در وقت ادراک وا کند غلامان چون نزد وی آمدند و قرض طلبیدند گفت میترسم که مثل او را کی تا آن
محتاج شوم و چیزی با ایشان نداد و شتران ابراهیم را خالی باز فرستاد غلامان چون بحوالی شهر ابراهیم رسیدند
ایشان را ناموس نگذاشت که شتران بی بار را بعد از بدی بشهر آرند و مردمان ایشان نگرند پس ریگ در جوالها
کردند و با شتران ساخته بمنزل ابراهیم آوردند و بارها فرو گرفتند یکی از غلامان نزد ابراهیم رفت و کیفیت

حال باز نمود ابراهیم ملول شد بخانه درآمد و در خواب شد کنیزکان ابراهیم بدستور معهود رفتند و سر
بار کشادند و آرد بیرون آوردند و نان پختند و نزد ابراهیم بردند پرسید که این آرد از کجاست گفتند
از نزد خلیل مصریست ابراهیم دانست که حال چیست گفت از نزد او نیست بلکه از نزد خلیل سماوی است
و گویند اول کسی که قوت شارب کرده و اول کسی که قلم اظفار کرده و اول کسی که نتف ابط نموده و اول کسی که موی
سر را فرق کرده و اول کسی که استحداد در میان آورده و اول کسی که موی سفید در محاسن خود دیده وی
بوده نقلست که چون موی سفید را دید گفت خدایا این چیست حق تعالی خطاب فرمود که این وقار است
ابراهیم گفت رب زدنی وقارا و روایتی آنست که گفت الحمد لله الذی بلغنی الشیب و سماه الوقار و
ابن قتیبه در معارف خویش آورده که چون اسحاق از ساره متولد شد کنعانیان با هم گفتند هیچ تعجب نمیکنید از
پیر مرد و پیر زن یعنی ابراهیم و ساره کودکی را یافته اند و بفرزندی قبول کرده اند و باور نمیکردند که ابراهیم را
پسر شود زیرا که عمر وی از صد تجاوز کرده بود حق تعالی اسحاق را شبیه ساخت بصورت ابراهیم چنانکه چون
بزرگ شد و محاسن بیرون آورد هیچکس فرق نمیتوانست کرد میان پدر و پسر پس خداوند سبحانه موی
سفید را در محاسن ابراهیم پیدا کرد تا نشانه باشد و مردم وی را بدان نشانه تمیز کنند از اسحاق والله اعلم
و اول کسی که ختنه نموده ابراهیم بوده و فی الحدیث الصحیح ان ابراهیم اختتن بالقدوم و هو ابن ثمانین سنة
و اول کسی که نعلین و سراویل پوشیده وی بوده در عرائس ثعلبی مذکور است که حق سبحانه تعالی وحی
فرستاد بابراهیم که تو گرامی ترین روی زمینی نزد من باید که چون سجود میکنی زمین عورت ترا نبیند
پس ابراهیم اتخاذ سراویل کرد و اول کسی که قتال بشمشیر کرد و اول کسی که فی و غنیمت را قسمت کرد
و اول کسی که در راه خدای تعالی مهاجرت نموده وی بود و اول کسی که فردای قیامت بپوشانند
وی را ابراهیم خواهد بود عن النبی صلعم انه قال و اول من یکسی یوم القیمة ابراهیم حق تعالی مقام او را
قبله مردمان گردانید حیث قال و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و وی را امام مردمان خوانده حیث
قال انی جاعلک للناس اماما و سید المرسلین صلعم بمتابعت وی امر فرمود که ان اتبع ملة ابراهیم
حنیفا بعضی از علما گفته اند که ابراهیم علیه الصلوة و السلام جامع سه خصلت بود عرفان نعمت
و خوف از عاقبت و جهد در دعا پس هر کس که خواهد که الله تعالی او را ثابت گرداند در ایمان
و ختم کار او بر سعادت کند وی را پیروی ابراهیم باید کرد که نیکو مقتدای است اما عرفان

منت آن بود گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین آن نعمت را از فضل
حضرت حق و منت وی دانست نه از کد و سعی خود و اما خوف عاقبت آنکه در اثنای محاجه با قوم
خود گفت ولا اخاف ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئا بعضی از اهل تاویل میگویند مراد
خلیل آنست که الا ان یشاء نزع المعرفة من قلبی و وی اگرچه مامون العاقبة بود اما خوف غلبه
و تعظیم حق او را بر گفتن این کلمه داشت و هر کس که گفتن این کلمه را دوست دارد خوف او از
حق بیشتر بود و خوف او بمقدار مرتبه معرفت حق تعالی بود نزد وی و لهذا گفته اند من کان
بالله اعرف کان من الله اخوف و اما جهد در دعا استعانت وی است از خدا تعالی که گفت
رب هب لی حکما و الحقنی بالصالحین و دیگر آنکه گفت ولا تخزنی یوم یبعثون و دیگر آنکه گفت
واجعل لی لسان صدق فی الآخرین واجعلنی من ورثة جنة النعیم دیگر آنکه گفت واجنبنی و بنی
ان نعبد الاصنام سید الطائفه جنید قدس الله سره گفته ای امنعنی و بنی ان تری لا نفسنا
وسیلة الیک غیر الافتقار امام جعفر صادق رحمة الله علیه گفته ابراهیم امین بود از عبادت اصنام
لیکن مراد از اصنام آرزوهای نفس است که پناه گرفته از آن مرویست که شخصی نزد پیغامبر صلی الله
علیه و آله و سلم آمد و گفت یا خیر البریة آن حضرت فرمود که آن ابراهیم است و در حدیث دیگر
میفرماید نحن احق بالشک من ابراهیم اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی
ولکن لیطمئن قلبی گویند ده صحیفه بوی نازل شده و تمام مثال مواعظ بود و از کلمات صحف ابراهیم
است که ایها الملک المسلط المبتلی المغرور انی لم ابعثک لتجمع الدنیا بعضها علی بعض ولکن
بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها ولو کانت من کافر و هم در صحف ابراهیم است
ینبغی للعاقل ما لم یکن مغلوبا علی عقله ان یکون حافظا للسانه عارفا بزمانه مقبلا علی شانه و هم
در صحف ابراهیم است که عاقل را مادام که بعقل خویش بود چند ساعت می باید ساعتی که در آن
مناجات با خدای خود کند و ساعتی که در آن تفکر در صنع او کند و ساعتی که در آن محاسبه
نفس خویش کند و ساعتی که بحاجت نفس خویش صرف کند از مطعم و مشرب حلال گویند
در قرب سیف ابراهیم علیه الصلوة والسلام مکتوب بود که الهی ما جزاء من بل بالدموع
وجهه من مخافتک قال الله تعالی جزاءه یا ابراهیم مغفرتی و جنتی و رضوانی قال یا الهی جزاء

مسن اسند الیتیم والازملة الیه قال جزاوه یا ابراهیم ان اظله فی ظل عرشی قال فلک الحمد یا الٰهی و زده
اند که عمر ابراهیم صد و هفتاد و پنج سال بوده و اکثر بر آنند که دویست سال بوده کعب الاحبار
گوید که چون عمر ابراهیم بانجام رسید از غیب شخصی بصورت پیری تبرداد و فرستادند ابراهیم وی را
مهمانی کرد آن پیر چون طعام میخورد طعام و آب دهن بر محاسن و سینهٔ او میچکید و از غایت
پیری نمیتوانست که محافظت کند خود را ابراهیم گفت ای پیر این چیست پیر در جواب گفت
که از کبر سن است خلیل پرسید که عمر تو چند است گفت دویست سال و ابراهیم در آن روز دویست
ساله بوده کراهتی از حیات در دل وی افتاد از خوف آنکه او نیز مثل آن پیر شود و بیک
ناگاه وفات یافت و گویند از پیغمبران ابراهیم و داود و سلیمان صلوة الرحمن علیهم بغتا
وفات یافته اند و اکثر صالحان از دنیا همچنین رفته اند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده موت
الفجارة راحة المومن و در حدیث دیگر وارد است که موت الفجارة اخذة اسف و غضب و طریق
جمع بین الحدیثین آنست که گویند موت فجارة رحمت صالحان و نیکان است و نشانهٔ عذاب
و غضب است اشرار و بدان را و الله اعلم گویند ابراهیم در ارض مقدسه مدفون گشته و قبر وی
معروفست و در بلده که مشهور بخلیل الرحمن است و اما اسمعیل علیه الصلوة و السلام اسن اولاد ابراهیم
بوده و او را ابو الحرب گفتندی و لقب وی اعراق الثری است و مادر وی هاجر است و چون وی را
ابراهیم بزمین مکه برد هنوز شیر میخورد و گویند دو ساله بود چنانچه شرح آن واقعه و بعضی از
احوال اسمعیل در ذکر بنای خانهٔ کعبه و پیدا شدن آب زمزم هم درین باب مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و اختلافست علما را که ذبیح اسمعیل بوده یا اسحق قاضی بیضاوی قدس سره در تفسیر
خویش و امام نووی رحمه الله تعالی رحمه در کتاب تهذیب الاسماء و اللغات و غیرهما
آورده اند که اکثر بر آنند که اسمعیل بوده و جمعی کثیر بر آنند که اسحق بوده و هر طائفه
بر مدعای خویش دلیلی دارند آنان که گویند اسحق بوده دلیل ایشان آنست که حضرت
حق تعالی در قرآن مجید می فرماید فبشرناه بغلام حلیم فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی
اری فی المنام انی اذبحک چه ظاهر این آیت دلالت میکند بر آنکه آن پسر که ابراهیم با و
مبشر شده و در خواب و مامور گشته بذبح او اسحق است و در قرآن هیچ جا نیست که وی مبشر شده

باشد بغیر اسحق همچنانکه در سورهٔ هود می فرماید فبشرناه باسحق و در سورهٔ والصافات میفرماید که و
بشرناه باسحق نبیا من الصالحین و دیگر آنکه آن حدیث که در ذکر نسب یوسف وارده شده که یوسف
نبی الله بن یعقوب اسرائیل الله بن اسحاق ذبیح الله است و جماعتی میگویند که سمعیل بوده دلیل
ایشان آنست که حق تعالی در قرآن مجید چون قصهٔ ذبیح بیان فرموده و بعد از ان میگوید و بشرنا
باسحاق نبیا من الصالحین و آنکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم فرموده انا ابن الذبیحین مراد از
یک ذبیح سمعیل ست و از دیگر عبد الله چنانچه کیفیت این هم درینباب مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی گویند ابراهیم چون در خواب دید که او را امر کردند بذبح پسر با سمعیل گفت ای فرزند ریسمان
و کارد بردار و با من باین شعب بیا یعنی شعبی در مکه که در کوه ثبیر است تا هیزم بجهت اهل تو
جمع کنم چون متوجه شدند در راه ابلیس بر ابراهیم پیش آمد تا ویرا فریب دهد و از ان کار باز دارد
خلیل گفت ای دشمن خدا از من دور شو والله که من امضاء امر خداوند خواهم کرد ابلیس ناامید
گشته نزد سمعیل آمد و خبردار گردانید او را از آنکه ابراهیم میخواهد که ترا ذبح کند و زعم او نیست که پروردگار
او ویرا بدان فرموده سمعیل گفت سمعا لامر ربی و طاعة پس نزد هاجر آمد و اعلام کرد او را از ان
حال هاجر گفت اگر امر پروردگار است بغیر از تسلیم چاره نیست ابلیس خایب و خاسر و شرمنده
بازگشت ابراهیم چون بشعب در آمد با سمعیل گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک
فانظر ماذا تری سمعیل در جواب گفت یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی انشاء الله من الصابرین
انگاه سمعیل با پدر گفت چون او را ذبح کنی دست و پای مرا محکم به بند تا از من صوت صادر
نشود که موجب نقصان اجر من بود زیرا که موت بسیار دشوار است و کارد خود را نیک تیز ساز
تا زود خلاص شوم و چون مرا بخوابانی روی مرا بجانب زمین کن زیرا که میترسم چون در روی
من نظر کنی شفقت پدری در حرکت آید پس در امر خداوند تقصیری قصوری واقع شود و حایل شود میان تو
و میان امر خداوند تعالی و اگر خواهی پیراهن مرا نزد مادر من با هاجر بری تا آن تسلی خاطر خود دهد ابراهیم گفت نعم المعین انت ای بنی
علی امر الله پس سمعیل را ببست همچنانکه گفته بود و کارد بر حلق او نهاد و هر چند کارد و میراند
بریده نمی شد و در روایتی آنست که کارد برگشت و گویند حق تعالی قطعهٔ از مس را بر حلق سمعیل
ایجاد کرد تا مانع قطع شد چون حضرت حق تعالی ابراهیم را در بدل فرزند و سمعیل را در بدل

نفس خود صادق و کامل و جهت یافت ندا کرد که ای ابراهیم تصدیق واقعهٔ خود نمودی و خدای
بزرگ بجهت اسماعیل گوسفندی فرستاد چنانکه می فرماید و فدیناه بذبح عظیم ابن عباس گوید
که فدای اسمعیل گوسفندی بود از بهشت که چهل سال در مرغزار جنان چریده بود نقلست
که چون جبرئیل علیه السلام فدای را از آسمان می آورد از خوف آنکه مبادا ابراهیم تعجیل کند و فرزند را بکشد تکبیر
کرد و در گفتن الله اکبر الله اکبر ابراهیم نظر کرد دید که جبرئیل است و فدا آورده گفت لا اله الا الله
والله اکبر اسمعیل واقف شد و گفت الله اکبر و لله الحمد و این سنت در اوقات ذبح از ایشان
یادگار ماند حق تعالی در شان اسمعیل میفرماید واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد
و کان رسولا نبیا صادق الوعد خواندش از برای آنکه گویند چون وعده کردی البته وفا نمودی آن
نقلست که نوبتی وعده کرد با مردی که در موضع معین باشد تا آن مرد برود و می آید تا سه روز در آن
موضع توقف نمود تا او برود و می آمد و در تفسیر معالم التنزیل از کلبی که از اکابر مفسرانست نقل کرده
که یکسال در آن موضع توقف نمود لکن کلبی نزد اهل حدیث مطعون است ابن عباس رضی الله
عنهما روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تعویذ حسن و حسین رضی الله عنهما باین کلمات
کردی که اعیذکما بکلمات الله التامة من کل شیطان و هامة و من کل عین لامة و می گفت با ایشان
که پدر شما یعنی ابراهیم تعویذ کردی اسمعیل و اسحق را باین کلمات و سلمة بن الاکوع رض روایت
کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر جماعتی از قبیلهٔ بنی اسلم میگذشت و ایشان تیر اندازی میکردند
فرمود ارموا بنی اسمعیل فان اباکم یعنی اسمعیل کان رامیا عمر وی صد و سی و هفت سال گویند صد و
سال بوده چون ابراهیم از دنیا رفت وی هشتاد و نه ساله بود و میان وفات او و مولد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
و سلم دو هزار و ششصد سال بوده و بعضی بکثر گفته اند والله اعلم اما عدنان وی را دو پسر بوده
یکی عد بن عدنان و دیگری معد که از اجداد پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم و وی را هشت پسر
بوده چهار از آن مشهور اند قضاعة بن معد و قنص بن معد و ایاد بن معد و نزار بن معد و کنیت معد
ابو قضاعه است و اما نزار کنیت او ابو ربیعه است و گویند ابو ایاد و این سه کس از اجداد پیغمبر اند
صلی الله علیه و آله و سلم معلوم نیست که بر چه دین و ملت بوده اند و اما مضر از اجداد آنحضرت
بر دین اسلام بوده از ابن عباس رض منقولست که گفته مضر بر ملت ابراهیم بوده و در روایتی آمده است

از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مرویست لا تسبوا مضر فانه کان قد اسلم و گویند اول کسی که حدای شتران
در میان آورد او بوده و بعضی گویند اول کسی که حدی گفت غلامی بود از آن مضر که روزی شتر میراند
و تقصیری کرده بود و در خدمتی که در عهده وی بود مضر بر دست وی ضربی زد چنانکه غلام بسیار متألم شد
و گفت یا یداه یا یداه و بنیاد حدا کرد و کان حسن الحداء و اما الیاس نیز از اجداد آنحضرت مؤمن
بوده آورده اند که وی از صلب خود آواز تلبیه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در حج می شنید و اما مدرکه
نام او عامر یا عمرو بوده و بآن جهت وی را مدرکه گفتند که روزی در عقب خرگوشی دوید و دریافت آنرا
و بگرفت پس پدرش الیاس او را مدرکه لقب کرد و بآن مشهور شد و بعضی گویند بجهت آن وی را مدرکه
گفتند که هر عز و شرف که آبای او داشتند بدو رسیده بود و وی ادراک جمیع آنها کرده بود و بر هر
تقدیر یائی که درین کلمه است از جهت مبالغه باشد والله اعلم و اما نضر گویند قریش لقب وی
است منقولست که [illegible] را زعم این بود که قریش ایشانند و سایر فرزندان نضر را قریش
نمیگویند تا آنکه نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و از آن سرور سوال کردند که قریش
کیانند گفت فرزندان نضر بن کنانه و جمعی از اهل سیر و تواریخ بر آنند که قریش لقب فهر بن مالک
بن النضر است و هر که فرزند فهر نیست او را قریشی نگویند بدلیل آنکه درین روزگار قریشی یافته نشود
در هیچ کتاب از کتب انساب که ما فوق فهر منسوب است و این استدلال خوب نیست زیرا که
مشهور میان مورخان نیست که از سایر اولاد نضر غیر از فهر عقب نمانده و قریش گویند فرزندان
نضر یا فهر خواهند بود و وجه تسمیه ایشان بقریش آنست که همه در حرم جمع شدند بعد از آنکه متفرق شده
بودند و تقرش جمع شدن است یا بجهت آنکه ایشان اهل تجارت و کسب بودند و برین تقدیر قریش [illegible]
از قرش که بمعنی اکتساب است گرفته باشند و بعضی گویند بجهت آن ایشان را قریش گفتند که مردم
چون بحج خانه کعبه می آمدند آن قوم تفتیش حال فقرا می نمودند و ایشان را چیزی میدادند و بنابرین
قریش از تقریش که بمعنی تفتیش است ماخوذ بوده و علمای دیگر میگویند قریش نام دابه ایست در دریا که
بزرگترین دواب دریاست و ایشان چون از بزرگترین قبائل عرب بودند ملقب بآن گشتند و
اما قصی نام او زید بوده و قصی لقب اوست زیرا که از مکه بیرون رفته بود و در قبیله قضاعه که [illegible]
یعنی بعید است از مکه منزل گرفته بود و او را مجمع هم میگفتند زیرا که قبائل عرب که در زمان استیلا [illegible]

از مکه متفرق شده بودند چون قصی بازمکه آمد وآنرا از دست خزاعه انتزاع نمود باز ایشان را
در مکه جمع کرد و درین باب گفته اند ع ابوکم قصی کان یدعی مجمعا * به جمع الله القبائل من فهر
گویند چون قصی قبایل را جمع کرد بعضی را در ظاهر مکه منزل داد و ایشانرا قریش ظواهر میگفتند و بعضی
را در اندرون مکه جای داد و ایشانرا قریش اباطح می گفتند و اینها اشرف بودند از ظواهر گویند دار الندوه
را قصی ساخت که چون قریش را مهمی کلی روی مینمود در آن خانه جمع می شدند و مشاورت می نمودند
و معنی ندوه در لغت جای حدیث کردن است و وانتبع رفاده و سقایت حرم و حجابت خانه کعبه بن
بوده و اما عبد مناف نام او مغیره است و کنیتش ابو عبد شمس و مناف نام بتی است و او را
چهار پسر بود هاشم که جد عبد الله پدر پیغمبر ماست صلی الله علیه وآله وسلم و عبد شمس که جد بنی امیه است
و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد اعلی امام شافعی است رحمة الله علیه گویند هاشم و عبد شمس
از فرزندان عبد مناف توامان بوده اند و پیشانی ایشان بهم چسپیده بود هر چند سعی میکردند جدا
نمیشد تا آخر الامر بشمشیر روهای ایشان را از یکدیگر جدا کردند این سخن شنیده از عقلای عرب یکی
گفت بایستی بچیزی دیگر جدا کردندی همیشه میان اولاد ایشان عداوت و شمشیر خواهد بود و همچنان
شد و اما هاشم نام او عمرو است و او را عمرو العلی نیز می گفتند بجهت علو مرتبت او و هاشم لقب
وی است از برای آنکه بجهت اهل مکه در ایام قحط نان در کاسه می شکست و ثرید با ایشان میداد و
هشم در لغت شکستن چیز خشک است و درین معنی گفته اند ع عمرو العلی هشم الثرید لقومه * و
رجال مکة مسنتون عجاف * و هاشم مردی صاحب جمال و صاحب جاه بود و چهار پسر داشت اسد که
پدر مادر علی مرتضی کرم الله وجهه بود و نضله و ابو صیفی و عبد المطلب که جد پیغمبر ماست صلی الله
علیه وآله وسلم گویند امروز در روی زمین هاشمی نیست الا از فرزندان عبد المطلب چه از باقی فرزندان
هاشم نسل نمانده و وفات او در غزه شام بوده و بعضی گویند در مکه وفات یافته و اما عبد المطلب
نام وی شیبه است و او را شیبة الحمد نیز می گفتند لکثرة افعاله الجمیلة و وی را عبد المطلب بجهت آن
گفتندی که او طفل بود که پدرش وفات یافت و عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب آن
بود که هر شخصی که یتیمی را تربیت کردی آن یتیم را باو باز خواندی و گفتندی عبد فلان و بعضی گویند
پدر او هاشم را چون وقت وفات در رسید عبد المطلب در مدینه بود و پیش مادر خود که با هاشم وصلت

با اهل مدینه کرده بود وصیت کرد با برادر خویش مطلب در باب عبد المطلب و گفت او در کنف تست لیکن
غریب است بدان جهت ویرا عبد المطلب گفتند و بعضی دیگر میگویند چون مطلب او را از مدینه بمکه می آورد
بر پس شتر خود سوار کرده بود و آفتاب در روی تاثیر نموده و جامه نامناسب داشت مردم را گمان
شد که بنده مطلب است یا آنکه از مطلب پرسیدند که من هذا مطلب گفت عبدی بجهت آنکه شرم
میداشت که او را با آن حال گوید که برادرزاده منست پس بعبد المطلب مشهور شد و جمعی دیگر میگویند نام
او عبد المطلب است و شیبه لقب اوست زیرا که چون از مادر متولد شد سفیدی در بعضی از موی سرش
بود و کنیت او ابو الحارث است بنام بزرگترین اولاد او حارث و چون مطلب وفات یافت ریاست و
پیشوائی اهل مکه بدو قرار گرفت و کلید خانه کعبه بدست وی آمد و منصب حجابت خانه کعبه و سقایه
زمزم برای او مفوض بود و اهل مکه تمام مطیع و منقاد او شدند و تعظیم و احترام وی باقصی الغایت
می نمودند و گاهی که ایشان را حادثه پیش می آمد دست او را گرفته بکوه ثبیر او میرفتند و وی را وسیله بحضرت
عزت می ساختند و مهم ایشان کفایت می شد ببرکت نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که از جبین
وی میتافت ذکر اعمام و عمات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عبد المطلب را سیزده پسر و شش دختر
بود و بعضی گویند ده پسر داشت و بعضی گویند یازده پسر اما پسران حارث و ابو طالب و زبیر و حمزه
و ابو لهب و غیداق و مقوم و ضرار و عباس و قثم و عبد الکعبه و حجل و عبد الله که پدر پیغمبر ما است
صلی الله علیه و آله و سلم آنکس که میگوید یازده بوده اند عبد الکعبه و مقوم را یکی و غیداق و
حجل را یکی میگیرد و آنکه میگوید ده بوده اند قثم را با این دو کس داخل فرزندان عبد المطلب نمیدارد
و اما دختران ام حکیم که بیضا نام داشت و بره و عاتکه و صفیه و اروی و امیمه و از اینجا اعمام و عمات
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم معلوم شد و از آنجمله عبد الله پدر رسول خدا صلی الله علیه و سلم بود
و ابو طالب و زبیر و عبد الکعبه و بیضا و امیمه و اروی و بره و عاتکه از یک مادر بوده اند که فاطمه بنت
عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است و حمزه و مقوم و حجل و صفیه از یک مادر که هاله بنت وهیب
بن عبد مناف بن زهره است و عباس و ضرار و قثم از یک مادر اند که نتیله بنت جناب بن کلیب
بوده و حارث و ابو لهب هیچ کدام برادر و خواهر اعیانی نداشتند مادر حارث صفیه بنت جندب بوده
و مادر ابو لهب لبنی بنت هاجر بوده و از اعمام پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم غیر حمزه و عباس مسلمان

کشته اند و ابوطالب و ابولهب زنان اسلام را در نیافتند لکن حضرت حق توفیق نداد ایشان را تا مسلمان شوند جمهور علما برین اند و صاحب جامع الاصول آورده که بزعم اهل البیت آنست که ابوطالب مسلمان از دنیا رفته و الله اعلم بصحته و از عمات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم صفیه مسلمان شده باتفاق ارباب سیر و تواریخ و او را از زمره مهاجرات شمرده اند و در اسلام عاتکه و اروی مختلف فیه است و بسط این قضیه در ذکر نسای صحابه در مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و الله اعلم

ذکر اسماء و القاب و کنی آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم

کنیت مبارک آن حضرت ابوالقاسم است زیرا که پسر اولین او قاسم نام داشت و قالب آنست که عرب شخصی را بکنیه بعضی فرزند نخستین می کنند و چون آن سرور را صلی الله علیه و آله و سلم ابراهیم از ماریه قبطیه تولد نمود جبرئیل علیه السلام برکنیت بابوابراهیم فرمود و آن حضرت را اسمای بسیار است بعضی از آنها در قرآن مجید و بعضی در احادیث صحیحه و بعضی در کتب انبیای ماتقدم وارد گشته اما از آن جمله که در قرآن است محمد و احمد و رسول و نبی و شاهد و بشیر و مبشر و نذیر و منذر و داعی الی الله و سراج و منیر و رؤف و رحیم و مصدق و مذکر و مزمل و مدثر و عبدالله و کریم و حق و مبین و نور و خاتم النبیین و رحمة و نعمة و هادی و طه و یس بر قول بعضی از مفسران و اما از آنجمله که در احادیث است غیر آنها که مذکور شد ماحی و حاشر و عاقب و مقفی و نبی الرحمة و نبی التوبه و نبی الملاحم و رحمة مهداة و قتال و متوکل و فاتح و خاتم و مصطفی و امی و قثم و اما از آنجمله که در کتب انبیاء ماتقدم مذکور است ضحوک و مشفح و حمیاطا و احید و فارقلیطا و ماذ ماذ و مختار و روح الحق و مقیم سنة و مقدس و حرز الامین و اکثر اسمای مذکوره صفات اند و اطلاق اسم بر آنها بطریق مجاز واقع شده و القاب آنحضرت بسیار است مانند صاحب البراق و صاحب التاج و صاحب المعراج و صاحب الهراوة و النعلین و صاحب الخاتم و العلامة و صاحب البرهان و الحجة و صاحب الحوض المورود و المقام المحمود و صاحب الوسیلة و صاحب الفضیلة و صاحب الدرجة الرفیعة و صاحب الشفاعة و سید

ولد آدم و سید المرسلین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین و حبیب الله و خلیل الله و عروة وثقی و صراط مستقیم و نجم ثاقب و رسول رب العالمین و مصطفی و مجتبی و مزکی صلی الله علیه وآله وسلم **فائده** بدانکه در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گفت مردی از ما یعنی از انصار را پسری متولد شد و او را ابو القاسم نام کرد با گفتیم که او را ابو القاسم نگوییم تا از رسول صلی الله علیه وآله وسلم سوال کنیم و در روایت دیگر آنکه او را محمد نام کرد با گفتیم ترا نمیگذاریم که نام رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بر فرزند خویش نهی پس آن شخص بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و قصه را بر آن سرور عرض کرد آنحضرت فرمود سموا باسمی ولا تکتنوا بکنیتی نام کنید بنام من و کنیت مرا کنیت دیگری مسازید نظر باین حدیث بعضی از علما بر آن رفته اند که ابو القاسم را کنیت کسی کردن مطلقا ممنوع است خواه که نامش محمد بود خواه نی و این قول از امام شافعی و جمهور اصحاب حدیث رحمهم الله منقولست و طائفه دیگر میگویند جمع میان اسم و کنیت آن سرور ممنوعست اما تسمیه باسم و تکنیه بکنیت وی تنها هر یکی جایز است بدلیل حدیث جابر رضی که ابو داود و ترمذی باسناد خویش از وی روایت کرده اند که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که هر کس که مسمی باسم من باشد باید که تکنی بکنیت من نگردد و هر کس که تکنی بکنیت من بود باید که مسمی باسم من نشود و این طائفه میگویند این حدیث جابر مقید است و حدیث اول مطلق و مطلق را حمل بر مقید کردن قاعده مقرر است نزد علمای اصول و امام رافعی از علما شافعیه است و ترجیح تصحیح این قول می نماید هر چند امام نووی ترجیح او را رد کرده لکن محققان متاخر رد او را قبول نموده اند تقویت امام رافعی می کنند و حدیث ابو داود و ترمذی را ابن حبان که از اکابر علما حدیث است حکم بصحت کرده و امام بخاری در کتاب ادب مفرد و امام احمد حنبل و ابن ابی شیبه و ابو یعلی و طبرانی در کتب خویش مثل حدیث ابو داود و ترمذی روایت کرده اند پس مذهب این طائفه باین امور ترجیح و تقویت می یابد و گروهی دیگر برانند که جمع میان اسم و کنیت آنحضرت مطلقا روا است و امام مالک و تابعان او بر این اند و استدلال می کنند بحدیث امیر المومنین علی کرم الله وجهه که گفت از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم که اگر مرا بعد از تو پسری شود او را به نام تو نام کنم و به کنیت تو کنیه کنم حضرت فرمود آری و این رخصتی بود مرا و جمعی استدلال می نمایند بحدیث عایشه رضی الله

رضی الله عنها که گفت زنی آمد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و گفت یا رسول الله من پسر
خود را محمد نام کردم و کنیت او ابوالقاسم ساختم مرا چنان رسید که تو مکروه میداری اینمعنی را یعنی
تکنیه بابوالقاسم آنحضرت در جواب فرمود چه چیز است که حلال میگرداند اسم مرا و حرام میگرداند کنیت
مرا و این دو حدیث دلالت می کند بر آنکه جمع میان اسم و کنیت آن سرور جایز است و این گروه میگویند
که احادیث نهی منسوخ است باین دو حدیث یعنی حدیث علی و عائشه رضی الله عنهما و جواب از استدلال
ایشان آنست که حدیث عائشه ضعیف است دلیل این شاید طبرانی در معجم اوسط گفته محمد بن عمران
حجبی تفرد کرده بروایت این حدیث از صفیه بنت شیبه و محمد مذکور مجهول است و بر تقدیر تسلیم صحت
حدیث عائشه دلالت نمیکند بر جواز مطلق زیرا که احتمال آن دارد که صدور این حدیث از پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم قبل از نهی بوده باشد و اما حدیث امیر المومنین علی کرم الله وجهه خود دلالت بر بقای
منع میکند زیرا که رخصت را بخود مخصوص ساخته و فرموده آن رخصتی بود مرا و اما آنچه گفته اند که حدیثها
نهی منسوخ است باین دو حدیث خوب نیست زیرا که وقتی حکم بنسخ توان کرد که تاریخ بیقین معلوم شود
بمجرد احتمال نسخ ثابت نمیشود چنانچه در اصول مقرر شده لا الیصار الی النسخ بالاحتمال و طائفه دیگر
میگویند نهی از تکنیه بابوالقاسم مخصوص بوده بزمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و اما اکنون منع
نیست چه سبب نهی آن بود که شخصی کسی را ندا کرد یا اباالقاسم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بنا بر آنکه
گمان برد او را میخواهد متوجه وی شد آن شخص گفت ترا نمی خواستم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود سموا باسمی و لا تکتنوا بکنیتی و چون آنحضرت را بجهت رعایت تعظیم خود باسم نمیکردند محل اشتباه
نبود در تسمیه باسم خود رخصت داد و امر فرمود بخلاف کنیت و جواب از استدلال این طائفه آنکه
نظر بر عموم لفظ است نه بر خصوص سبب چنانچه در اصول مقرر شده و قرینه بر آنکه حکم نهی همچنان باقیست
حدیث امیر المومنین علی است کرم الله وجهه چه اگر عموم نهی مفهوم نگردیده بودی رخصت باین عبارت
نطلبیدی که ان ولد لی بعدک الخ و نفرمودی و کانت رخصة لی و جماعتی بر آنند که هیچ کدام از تسمیه
باسم آنحضرت و تکنیه بکنیت وی مطلقا روا نیست بدلیل حدیث انس که گفت پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم فرمود فرزندان خود را محمد نام کنند و بعد از آن دشنام دهند یعنی روا نیست و بدلیل آنکه
امیر المومنین عمر رضی الله عنه نام برادرزاده خود را محمد بن زید بن الخطاب تغییر داد بجهت آنکه شنیده بود

که کسی او را دشنام داد بد گرد و گفت من روا نمیدارم که کسی نام پیغمبر را سبب تو سب کند و ویرا عبد الرحمن نام کرد و جواب از استدلال این جماعت آنکه حدیث انس بر تقدیر صحت احتمال دارد که مراد از نهی آن از سب کسی بود که محمد نام داشته باشد نه نهی از اصل تسمیه بمحمد و ظاهر این احتمالست زیرا که رخصت تسمیه باسم آنحضرت در احادیث صحیحه وارد گشته چنانچه سابقاً گذشت و اما قصه عمر خطاب رضی الله عنه دیگر از وی مرویست که دلالت بر رجوع او میکند ازین نهی و تغییر چنانچه امام احمد و طبرانی در مسند خویش بسند خویش از عمر خطاب رضی الله عنه روایت کرده اند که چون نام برادر زاده خود را تغییر داد و فرستاد و بنو طلحه را آورد که تغییر اسماء ایشان کند و ایشان هفت کس بودند که محمد نام داشتند پس محمد که بزرگترین ایشان بود گفت والله لقد سمانی النبی صلی الله علیه وآله وسلم محمداً چون عمر این سخن بشنید گفت بروید که کسی کار بشما ندارد و این سخن از عمر دلالت بر رجوع او میکند ازان تغییر و نهی و محققان محدث گفته اند صواب آنست که گویند تسمیه باسم آنحضرت جایز است بلکه مستحب زیرا که فرموده سموا باسمی و تکنیه بکنیت آن سرور ممنوع و منع در زمان پیغمبر اقوی و اکد بوده و جمع میان اسم و کنیت آنحضرت ممنوع ست زیرا که تعظیم آنحضرت مقتضی آنست و احادیث صحیحه ناظر این قصه امیر المومنین علی کرم الله وجهه مستثنی باید دانست و آنچه از بعض صحابه مثل طلحه بن عبد الله و عبد الرحمن بن عوف و حاطب بن ابی بلتعه و غیرهم به ثبوت پیوسته که ایشان فرزندان خود را بکنیت و اسم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مکنی و مسمی ساختند محمول برین تواند بود که نهی را بر تنزیه حمل کرده یا مخصوص داشته بزمان حیات آنحضرت و مقصود ایشان آن بوده باشد که برکت نام و کنیت آن سرور بفرزندان ایشان رسد والله اعلم

ذکر کیفیت پیدا شدن آب زمزم و بنا خانه کعبه زادها الله شرفا

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله تعالی آورده اند که چون ابراهیم خلیل را صلوات الرحمن علیه از هاجر اسمعیل متولد شد نور محمدی از پیشانی او بتافت ساره که زوجه ابراهیم بود رشک برد و تحمل آن نداشت که اسمعیل و مادر او را ببیند بجهت آنکه او را فرزند نبود و طمع آن داشت که وی را پسری شود که مستودع آن نور باشد و سابقاً گذشت که هاجر از آن ساره بود و او را با براهیم بخشید تا بملک یمین در و تصرف فرمود و چون اسمعیل از وی تولد نمود ساره را بران حال رشک آمد و سوگند

یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجر قطع کند هاجر چون این حال معلوم کرد فرار نموده کمری
بر میان بست و اول زنی که کمر بر میان بسته او بود و روی بگریز نهاد و دامن جامه را در زمین
می کشید تا پی پای او پوشیده شود و کسی نداند که بکدام طرف رفته نقلست که ابراهیم وی را از
ساره درخواست کرد و گفت ترا مهمای گوش او را سوراخ کن و از محل مخصوص او چیزی قطع نمای
تا سوگند تو راست شود ساره شفاعت ابراهیم را قبول کرد و با هاجر همچنان کرد و از آن روز باز
گوش زنان سوراخ کردن و زنان را ختنه نمودن سنت شد با وجود آنکه ساره نسبت با هاجر آن
عمل نموده بود خاطرش تسکین نمی یافت و ایما رشک می برد و غم می خورد تا منجر شد بآنکه ابراهیم هاجر
و اسمعیل را برداشت و بزمینی برد که اکنون حرم مکه است و در آن زمین آن زمان عمارت و زرع
و آب و آبادانی نبود و چه خاطر ساره میخواست که ایشان را بجایی همچنان برد و تنها بگذارد و گویند
که از حضرت حق تعالی مامور بود و بخاطر جوی ساره در آن قصه بهر نوع که او گوید چون ابراهیم ایشان
را بآن زمین برد نزد تلی که خانه کعبه در آن موضع بنا شد ایشان را بگذاشت و انبانی خرما و مشکی
آب پیش هاجر و اسمعیل بماند و خود باز گشت و التفات بایشان نمود و هاجر چون آن حال بدید
از پی ابراهیم دوید و گفت کجا میروی و ما را تنها درین وادی که هیچ انیسی و چیزی نیست چرا میگذاری
هر چند این سخن را مکرر می گفت ابراهیم هیچ التفات نمی نمود چه مامور بود تا آن هاجر از ابراهیم
پرسید که خداوند تعالی امر فرموده است که با چنین کنی ابراهیم جواب داد که آری چون هاجر دانست
که آن حال بامر خداوندست راضی شد و آن گفت ما را ضایع نگذارد پس هاجر از عقب ابراهیم
باز گشت و نزد اسمعیل آمد و از آن خرما و آب میخورد و فرزند را شیر میداد تا خرما و آب تمام شد و
تشنگی بر ایشان غلبه کرد بحیثیتی که اسمعیل از تشنگی در خاک می گشت هاجر را تحمل آن نماند که فرزند
خود را بآن حال به بیند از پیش او برخواست و بجانب کوه صفا روان شد و بر آنجا لحظه بایستاد
و در آن وادی نظر میکرد تا هیچ فریادرسی هست کسی را نیافت بعد از آن از کوه صفا فرود آمد و دامن
جامه را بر کشید و بشتاب میرفت تا از وادی گذشت و بکوه مروه بر آمد و لحظه بر آنجا بایستاد و
بجانب وادی نگاه کرد تا به بیند که فریادرسی هست هیچکس را نیافت و بدین طریق هفت نوبت
سعی کرد و آن طریق دستور شد حاجیان را و در هر نوبتی به پیش اسمعیل می آمد و خبری از حال او

میگرفت تا در نوبت آخر او را بر شرف هلاک یافت و درین نوبت چون بمروه بر آمد ناگاه آوازی
شنید گوش بر آن آواز نهاد و گفت آواز ترا شنیدم اگر فریادرسی داری مرا فریاد رس و حال آنکه
او جبرئیل بود که پیش اسمعیل نزد موضع زمزم ایستاده بود پس جبرئیل او را ندا کرد که کیستی تو گفت منم هاجر ام
ولد ابراهیم جبرئیل گفت او شما را تنها درین بیابان بکه گذاشته هاجر جواب داد که بخدای تعالی
جبرئیل گفت بکسی گذاشته که کافیست شما را پس جبرئیل بپاشنهٔ پای خود یا بپر خویش زمین را کافت
و چشمهٔ آب ظاهر شد هاجر نزد اسمعیل باز آمد تا ببیند که حال او چیست دید که چشمهٔ آب پیش او روانست
پس هاجر ترسید از آنکه آب نماند گرد آن چشمه نمودار حوضی ساخت تا آب در آنجا جمع شود و از آن آب
مشک را پر میکرد جبرئیل خاطر هاجر را تسکین داد و گفت مترس از آنکه این آب کم شود و اهل این
وادی تشنه مانند زیرا که این چشمه ایست که خداوند تعالی مهمانان خود را ازین چشمه آب خواهد داد
هاجر در جواب او گفت بشرک الله بخیر و در روایتی آنست که جبرئیل با هاجر گفت مترس که حقتعالی شما را ضایع
نخواهد گذاشت زیرا که این موضع بیت الله است و این طفل و پدرش آن خانه را بنا خواهند کرد و
اهل آنرا خدایتعالی ضایع نگذارد و اصل چاه زمزم آن محل بود که هاجر تحویض کرد پیغمبر فرمود صلی الله
علیه و آله وسلم که رحم الله ام اسمعیل لو ترکت زمزم لکان عینا معینا رحمت کناد خدایتعالی مادر اسمعیل را اگر
میگذاشت زمزم را و تحویض نمیکرد میدید که چشمهٔ آب روان ظاهر می بود بر روی زمین پس هاجر از آن
آب می آشامید هم تشنگی و هم گرسنگی او تسکین می یافت و این خواص آب زمزم است القصه
هاجر و اسمعیل چند وقتی برین حال بودند تا زمانی که قبیلهٔ جرهم بر آن موضع بگذشتند و بواسطهٔ آب آنجا
منزل گرفتند و اسمعیل در میان ایشان نشو و نمای یافت تا جوانی شد و لغت عربی از ایشان آموخت
و حدیث ابن عباس رضی الله عنهما که گفته اول من تکلم بالعربیة اسمعیل مراد از آن نیست که اول کسی
که تکلم بعربی فصیح بلیغ نمود او بود با وجودی که اصل لغت از ایشان آموخت بفصاحت و بلاغت
بر ایشان فائق شد اسمعیل چون بحد بلوغ رسید با قبیلهٔ جرهم وصلت کرد و فرزندان ویرا پیدا شد
و گاه گاه و بروایتی بعد از یکماه ابراهیم بتفقد ایشان می آمد باستجازت از ساره بشرط آنکه از براق
خویش فرود نیاید و پیش ایشان ننشیند گویند ابراهیم در شام منزل داشت چاشت پیش ساره میکرد
و بر براق سوار میشد و بمکه می آمد و چنان باز می گشت که وقت قیلوله در شام پیش ساره می بود تا زمانی

که از حضرت حق مامور شدیم بآنکه خانه کعبه را بنا کنند و بدیدن اسمعیل بزمین حرم آمد و بعد از سلام و
تفقد احوال با اسمعیل گفت خداوند تعالی مرا کاری فرموده و امر کرده که دران کار تو مرا معاونت نمای
اسمعیل در جواب گفت امر پروردگار خود را اطاعت نمای که من بهر چه فرمایی ایستاده ام ابرهیم
گفت مرا فرموده که خانه درین موضع بسازم و اشارت بتل سرخی کرد که در اول امر هاجر و اسمعیل
را آنجا گذاشته بود و گویند آن موضعی بود که آدم خانه کعبه را دران موضع بنا کرده بود نقلست که
چون آدم را بزمین فرستادند و مدتی بران بگذشت بسیار ملول و متوحش بود بخدا نالید و گفت
الهی آواز ملائکه را نمی شنوم و ازان جهت خاطر اندوهناک است حق تعالی خطاب فرمود که خانه را
بزمین فرستاده ام که طواف آن خانه کنید همچنانکه طواف کنند پیرامون عرش من بجانب آن خانه
متوجه شو که خاطرت بآن انس گیرد و حال آنکه آدم در زمین هند بود و از آنجا بجانب کعبه روان شد
پیاده و حضرت حق تعالی ملکی را فرستاد تا دلیل راه او شود بلکه گویند پنجاه فرسنگ در میان دو قدم
او طی میشد بهر جا که قدم او رسید معمور شد که شهری گردد و هر چه در میان دو قدم او ماند بیابان باشد
باندک فرصتی بزمین حرم رسید خانه دید از یک یاقوت بهشتی کرده و دو در داشت از زمرد سبز دری از
طرف شرق و دیگری از جانب غرب خداوند تعالی ملکی را فرستاد تا آدم را مناسک حج تعلیم کرد
و چون از حج فارغ شد ملائکه او را پیش آمدند و گفتند ای آدم حج تو مقبول و مبرور شد [illegible]
الست که حق تعالی خطاب فرمود یا آدم که در زمین حرم خانه بساز و گرد آن خانه طواف می کن
همچنانکه میدیدی که ملائکه گرد بیت من که در آسمان ست طواف میکردند پس آدم بزمین حرم آمد
و بمدد ملائکه خانه کعبه بنا فرمود گویند جبرئیل بامر خداوند پر خود را بران موضع زد تا بزمین هفتم گشاده
شد و فرشتگان سنگ می کشیدند هر سنگی چندانکه سی مرد بر نتوانستی داشت و آدم اساس خانه
بر می آورد تا عمارت تمام شد با او گفتند تو اول آدمیانی و این اول خانه ایست که بجهت
آدمیان بنا شده چنانچه آیه کریمه ان اول بیت وضع للناس الآیة اشارتی باین سخن است
و حجر الاسود حق تعالی از بهشت فرستاد و تا در موضعی معین استوار کردند و آن سنگی بود از یاقوت
سفید در احادیث وارد شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که حجر الاسود از بهشت نازل
شد و حال آنکه سفیدتر از شیر بود پس خطایای بنی آدم آنرا سیاه کرد یعنی بسبب تاثیر دست

گناهکاران و مشرکان سیاه شد از ابن عباس منقول است که آدم علیه السلام چهل حج پیاده گذارد
و در هر نوبتی از زمین هند بمکه می آمد و چون آدم را فرزندان شدند ایشان نیز زیارت خانه کعبه بجا
می آوردند تا در زمان طوفان نوح آن خانه را باسمان چهارم رفع کردند حق تعالی جبرئیل را فرستاد
که حجر الاسود را در کوه ابو قبیس پنهان ساخت تا غرق نشود و بعد از طوفان نوح انبیا بزمین حرم می آمدند
بقصد زیارت خانه ولیکن موضع خانه را بخصوصیت نمیدانستند تا در زمان ابراهیم خداوند تعالی مکان
خانه را باو نمود و امر کرد او را تا در آن مکان خانه بنا کند چنانچه آیت کریمه و اذ بوانا لابراهیم مکان
البیت دلالت بران میکند و در کیفیت نمودن موضع خانه بابراهیم روایات متنوعه وارد شده یک
روایت آنست که حق تعالی وحی فرستاد بابراهیم که پیروی سکینه کن پس مخلوق ساخت سکینه
را بر مثال ابر پاره بر بالای سر ابراهیم و آن ابر پاره در رفتار آمد با او گفتند هر کجا سکینه بایستد موضع
بنای خانه کعبه آنجاست و روایتی دیگر آنست که ابراهیم در آن ابر پاره صورت سری شبیه سر دید که با او در سخن
آمد و گفت یا ابراهیم بنا کن خانه کعبه را بر مقدار سایه من و زیاده و کم مکن و در روایتی دیگر آنکه خداوند تعالی
باد هیجان بفرستاد که مثل فراشان که بجاروب جاروب زنند موضع بنای خانه را میرفت و ابراهیم بران
موضع اساس می نهاد و در روایتی آنکه جبرئیل آن موضع را باو نمود و جمع میان این روایات آنکه گویند
همه این صور متحقق گشته اول بوسیله سکینه و ریح مذکور موضع خانه را بابراهیم نموده باشند و بعد از ان
جبرئیل آن معنی را تاکید و تقریر فرموده بود پس ابراهیم بتعلیم جبرئیل و مدد اسمعیل بساختن خانه کعبه مشغول
شد گویند ابراهیم در آن وقت صد ساله و اسمعیل سی ساله بود اسمعیل سنگ می کشید و نزد ابراهیم می آورد
و او کار میکرد تا قواعد خانه بلند شد ابراهیم از سنگ برداشتن و بر دیوار بکار بردن عاجز آمد سنگی را پیدا
کرد و بر زبر آن سنگ رفت و بایستاد و سنگ را بکار می نهاد و اثر قدمهای ابراهیم بران سنگ بماند
و آنرا مقام ابراهیم گفتند و در تفسیر آیه کریمه و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی جمهور مفسران گفته اند مراد
از مقام ابراهیم آن سنگ است که در وقت بنای کعبه وی بر آنجا ایستاده بود و کار میکرد و چون رفع
قواعد خانه نمودند گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم گویند چون ابراهیم بموضع حجر الاسود
رسید با اسمعیل گفت سنگی نکو بیار تا نشانه باشد مردمان را اسمعیل سنگی آورد ابراهیم گفت بهتر از این
بیار اسمعیل بطلب سنگ رفت تا کوه ابو قبیس فریاد بر آورد که یا ابراهیم ترا نزد من ودیعتی هست بگیر

از اینس حجر الاسود را ابراهیم گرفت و بموضع خود نهاد و آورده اند که چون اسمعیل از طلب سنگ باز آمد حجر الاسود را دید پرسید که این سنگ را نزد یک تو که آورد ابراهیم جواب داد آنکس آورد که مرا بتو و سنگ تو باز نگذاشت چون ابراهیم از عمارت خانه فارغ شد جبرئیل علیه السلام او را تعلیم مناسک حج نمود اول وی را طواف خانه و سعی میان صفا و مروه تعلیم داد بعد از آن او را بموضع عرفه برد و وقوف آموخت و گفت اعرفت ابراهیم گفت که آری و این سخن جبرئیل وجه دیگر تواند بود در تسمیه آن موضع بالعرفه بعد از آن وی را بجمع که آن را مزدلفه نیز گویند برد و گفت این موضعیست که حاجیان اینجا نماز بجمع گذارند بعد از آن بموضع منا رفتند در راه شیطان ایشان را پیش آمد پس جبرئیل هفت سنگریزه برداشت و بجانب شیطان یک یک رمی میکرد و با هر یکی تکبیری می گفت و این طریقه دستور شد حاجیان را بعد از آن ابراهیم بر سنگ مقام بر آمد و گفت ای مردان حج خانۂ کعبه بر شما فرض شد حق تعالی آواز ابراهیم را بجمیع آدمیان رسانید حتی آنها که در اصلاب آبا و ارحام امهات بودند هر کس را که در علم الله مقدر و مقرر بود که حج گذارد تا روز قیامت دعوت ابراهیم را جواب داد و گفت لبیک اللهم لبیک منقولست که سنگهائی که بآن خانه کعبه ساختند از پنج کوه بود کوه حرا و ثبیر و لبنان و طور و جبل الخمر که آن را کوه بیت المقدس نیز گویند و در روایتی بجای جبل الخمر کوه جودی است و در روایتی آنست که از شش کوه بود خمسه مذکوره و کوه ابوقبیس آورده اند که ملائکه ازین کوهها سنگ میبریدند و مدد اسمعیل میدادند در کشیدن والله تعالی اعلم خاتمه بصحت رسیده که ابوذر غفاری رضه گفت از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم که کدام مسجد بود در روی زمین که اول بنا کرده شده فرمود مسجد الحرام گفتم بعد از آن کدام مسجد بود گفت مسجد اقصی گفتم چه مقدار مدت بود میان بنای این دو مسجد فرمود چهل سال و حدیث دیگر روایت کرده شد و از طریق عبدالله بن عمرو بن عاص رضی الله عنهما که دلالت میکند بر آنکه سلیمان بن داود علیهما الصلوة والسلام مسجد اقصی را بنا فرموده و حدیث مشکل میشود زیرا که میان این دو بنا نمیتواند بود که آن چهل سال باشد که خواه مراد از بنای مسجد حرام در حدیث ابوذر بنای آدم بود و خواه بنای ابراهیم چه نزد اهل تواریخ بثبوت پیوسته که میان ابراهیم و سلیمان هزار سال بیش بوده و حل این اشکال بآن حاصل میشود که گویند مراد از بنای خانه کعبه در حدیث ابوذر بنای آدم است و مراد از بنای

مسجد اقصی را که آنرا بیت المقدس نیز گویند دران حدیث بنای سلیمان نیست بلکه بنائیست
که در زمان آدم واقع شده چنانچه بعضے از اهل تواریخ آورده اند که چون آدم خانهٔ کعبه را بنای
کرد حق تعالی اورا امر فرمود تا بزمین شام رود و بیت المقدس را از آنجا بسازد پس آدم بموجب
فرموده متوجه شام شد و مسجد اقصی را بنا کرد و در آنجا عبادت حق بتقدیم رسانید پس تواند بود که همچنانکه
بعد از طوفان نوح ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه کعبه را بر اساس آدم ساخت چنانچه سابقا گذشت
سلیمان علیه السلام نیز بیت المقدس را بر همان اساس آدم بنا فرموده باشد و مراد از بنای مسجد
اقصی در حدیث عبدالله بن عمرو بن عاص این بنای ثانی بود والله تعالی اعلم

ذکر انباشته شدن چاه زمزم بعد از اسمعیل و کیفیت پیدا شدن آن باز در زمان عبد المطلب

ارباب سیر و تواریخ چنین آورده اند که تا حضرت اسمعیل علیه السلام در حیات می بود ولایت خانهٔ
کعبه تعلق باو داشت و چون از دنیا نقل کرد نابت که اکبر اولاد او بود قائم مقام وی شد و ولایت
خانهٔ کعبه و حکومت و پیشوائی قبیلهٔ جرهم باو منتقل گشت و چون وی وفات یافت ولایت و حکومت
کعبه بمضاض بن عمرو جرهمی که پدر مادر نابت بن اسمعیل بود قرار گرفت بجهت آنکه فرزندان نابت
اطفال بودند و در حجرهٔ تربیت مضاض نشو و نما می یافتند اهل آن زمان دو فرقه بودند فرقهٔ قوم
جرهم در پیش ایشان مضاض بن عمرو بود و فرقهٔ دیگر قوم قطورا بودند در پیش ایشان سمیدع بود و
ایشان هر دو با هم قرابتی داشتند و در اصل از یمن بودند و حکومت طرف اعلی مکه بمضاض و
حکومت طرف اسفل مکه بسمیدع تعلق داشت بعد از مدتی میان ایشان خصومت افتاد و مضاض
سمیدع را بقتل آورده گویند اول بغی و ظلمی که در مکه واقع شد آن بود و حکومت تمامی مکه باو رسید
و ولایت خانهٔ کعبه از قبل فرزندان اسمعیل داشت و چون مضاض از دنیا نقل کرد همچنان در دست
قوم جرهم بماند زیرا که در آن زمان اکثر اهل مکه ایشان بودند و استیلاء تمام داشتند و فرزندان اسمعیل
بجهت حق تربیت مضاض و ثبوت سلسله مصاهرت او با اسمعیل ملاحظه جانب ایشان میکردند
و سخن از ولایت خانهٔ کعبه و حکومت مکه نمی گفتند تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانکه مکه گنجایی
تمام ایشان نداشت اکثر اولاد اسمعیل از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف قبائل عرب

منزل گرفتند چون مدتی برین حال بگذشت قوم جرهم بنیاد خرابی و ظلم کردند و مقیم و رهگذری را
می رنجانیدند و اموال کعبه را بتغلب و خیانت می گرفتند و هدیها که مردم بجهت خانه کعبه می آوردند
برای خود بر می داشتند و چون آوازه این ظلم و افساد بقبائل عرب که در نواحی مکه بودند رسید
زبان طعن و ملامت بر قوم جرهم کشیدند و گفتند مکه ازان جای نیست که چنین ظلمها در آنجا روا دارند و در
جاهلیت چنان بود که هرکه در مکه ظلم کردی او را هلاک کردندی و ازین جهت مکه را بکه می گفتند که گردن
جباران را فرو میکوبد و ظالمان را در انجا مهلت نمی دهد پس از فرزندان اسمعیل بنو بکر بن عبد مناة
بن کنانه با گروهی دیگر اتفاق نمودند و پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانه کعبه بما میرسد
و حق ماست و تا غایت که شما طریقه ظلم مسلوک نمی داشتید و رعایت حرمت حرم میکردید
ما بدان جهت و بواسطه حق تربیت و مصاهرت و قرابت با شما مضائقه نکردیم و اکنون چون
هتک حرمت حرم می کنید و مقیم و رهگذری را می رنجانید و در اموال خانه کعبه خیانت می نمائید
و شرط حرمت حرم بجا نمی آرید یا از زمین مکه بیرون روید و باز بما گذارید و یا میان ما و شما شمشیر
خواهد بود و قوم جرهم بواسطه کثرت عدد و غرور و استیلا که داشتند التفات باین سخن نکردند
و لشکر را ترتیب نموده بجنگ بنو بکر آمدند ایشان نیز باتفاق خزاعه لشکر کشیدند و بعزم جنگ قوم
جرهم توجه نمودند حق تعالی رعبی که از نتائج ظلم است در دل جرهم افگند و دیدند که حریف بنو
بکر و خزاعه نیستند و خود را بشرف استیصال یافتند بضرورت امان خواستند و صلح طلبیدند و بعد
از توسط و تردد مردم میانه ایشان قصه بران قرار یافت که مکه را ایشان با ولاد اسمعیل گذارند و
با اهل و عیال و احمال و اثقال خود از مکه بیرون روند و چون حال باین منوال شد قوم جرهم
را یقین گشت که ریاست مکه از ایشان زائل می شود و دل از انکه برداشتند در میان ایشان در ان
وقت عمرو بن حارث بود حسد او را باعث شد بر انکه حجر الاسود را از رکن خانه برکند و صورت دو
آهو بره از طلا که اسفندیار فارسی بهدیه کعبه فرستاده بود و آنرا غزال الکعبه خواندندی با سلاحی
چند که در خانه کعبه بود جمع ساخته برداشت و در چاه زمزم پنهان کرد و آنرا بینباشت و با زمین هموار
ساخت بعد ازان قبیله جرهم از مکه بیرون رفتند و در همین منزل گرفتند و در روایتی آنست که از
شامت ظلم و فساد و فسقی که در حرم کردند حق تعالی بر ایشان جرثمی گماشت که عرب آنرا قدسه گویند

بعضی هلاک شدند و بعضی از آنجا بیرون رفتند انگاه اولاد اسمعیل بمکه در آمدند و حق در مرکز خود قرار گرفت و چاه زمزم از آن روزگار منطمس و ناپدید بود و کس نتوانست که آنرا پیدا کند چون نوبت حکومت و ریاست اهل مکه بعبد المطلب رسید ارادهٔ قدیمهٔ حق تعالی متعلق شد باظهار زمزم پس عبد المطلب را در واقعه نمودند که چاه زمزم را فرو می باید برد نقلست که در خواب بدو گفتند که احفر زمزم یعنی چاه زمزم را عبد المطلب بیدار شد و میدانست که زمزم چه معنی دارد نوبتی دیگر بخواب دید که بدو گفتند زمزم و ما زمزم هزمة جبرئیل برجله وسقیا اسمعیل واهله زمزم البرکات تروی الرئاق الواردات شفاء سقام و خیر طعام یعنی زمزم و هیچ نمیدانی که چیست زمزم هزمه جبرئیل یعنی گوآبی که از اثر ضرب پای جبرئیل بر زمین پیدا شده و آب خور اسمعیل و اهل اوست زمزم برکاتست که سیراب میگرداند مهمانی را که بآب خوردن آنجا می آیند و سبب تندرستی بیمارانست و بهترین طعامهاست چون عبد المطلب بیدار شد هنوز بروی مشتبه بود که محل آن کجاست و در کدام موضع آنرا حفر می باید کرد گفت خدایا سرّ این واقعه را بر من منکشف گردان نوبت دیگر بخواب او را گفتند چاه زمزم را فرو برد در مقابل آن دو بت که آنها را اساف و نائله گویند آنجا که قریش قربانی کنند و آشیانهٔ مورچه بود چون بآنجا رسی کلاغی سیه سفیدی بیاید و منقار در آن موضعی فرو برد که آن سر چاه باشد عبد المطلب از خواب بیدار شد و بآن محل که او را نشان داده بودند رفت و در آن روز یک پسر بیش نداشت حارث نام او را با خویش بر دو میتین با خود برداشت چون عبد المطلب بآنجا رسید لحظه بایستاد و منتظر نشانی می بود ناگاه کلاغ سیه پیدا شد و بآن ستو که گفته بودند منقار در زمین فرو برد انگاه عبد المطلب را یقین شد میتین را بر زمین زد و بکندن چاه مشغول گشت قریش خبردار شدند بیامدند و منع وی نمودند از آن کار و گفتند ما ترا نگذاریم که میان بتان ما یعنی اساف و نائله چاهی فرو بری و با او بخصومت برخواستند عبد المطلب در غضب شد و حارث را گفت ایشان را از من دور کن فی الجمله حضرت حق تعالی توفیق داد و عبد المطلب با یک پسر بر بسیار قوم قریش فائق آمد قریش دست از وی باز داشتند پدر و پسر هر دو بکندن چاه مشغول شدند و چون مقداری از زمین بکندند سنگها و نشانها پیدا شدند عبد المطلب که آن حال بدید از شادی تکبیر گفت و چون مقداری دیگر کنده شد سلاحها و آن دو صورت آهو بره که از طلا مزین بجواهر بود و قوم جرهم آنجا

پنهان کرده بودند ظاهر شد قریش خبر یافتند آمدند نزد عبد المطلب و گفتند ترا نصیبی ازین مال
بما باید داد و باز آغاز خصومت کردند عبد المطلب گفت اگرچه شما را درین حقی نیست زیرا که مرا درین
امر اعانت و امداد نکردید بلکه مانع شدید ولیکن من انصاف دهم و با شما قرعه بر آرم ایشان راضی
شدند عبد المطلب اموال بدو قسم کرد آهو بره را قسمی و اسلحه را قسمی و قرعه بنام خانه کعبه تعین فرمود
و دیگری بنام قریش و یکی بنام خود چون قرعه زدند آهو بره را بنام کعبه برآمد و اسلحه بنام عبد المطلب
و قریش را چیزی نرسید عبد المطلب آن اسلحه را نیز که بنام وی برآمده بود در مصالح خانه کعبه
صرف کرد بفرمود تا در آهنین برای خانه بساختند و آن دو آهو بره زرین که نصب خانه کعبه نمود
بداد تا کوکبها از آن بساختند و بران در آهنین نشاندند و در روایتی آنست که ایشان را همان
صورت از در کعبه بیاویخت لاجل التزیین و مدتی همچنان آویخته بود تا شبی جماعتی از قریش بخوردن
خمر مشغول بودند و ابولهب در میان ایشان بود و کنیزکان مغنیه هم بودند چون اسباب طرب
مجلس ایشان تمام گشت متوجه خانه کعبه شدند و آن دو آهو بره طلا که آنجا آویخته بود
بدزدیدند و هم در شب باهل قافله فروختند که خمر بمکه آورده بودند و هرچه در آن قافله بود یکبار در بهای
آن بستدند و یکماه بلعب و لهو مشغول بودند و دران یکماه هیچکس را معلوم نبود که آن کار [illegible]
شد تا شبی عباس بن عبد المطلب را اتفاقاً گذر بر در سرای که آن جماعت در آنجا بودند واقع
شد کنیزکان مغنیه سرود می گفتند و در اثنای سرود گفتن ابیاتی که مشتمل بود بر سرقت آن دو آهو
بره از در خانه کعبه و فروختن باهل قافله میخواندند عباس بشنید و قریش را از آن حال اعلام
کرد و آن جماعت را گرفتند و تادیب بلیغ نمودند و بعضی را قطع ید کردند القصه عبد المطلب حفر چاه
زمزم را تمام کرد و آب پیدا شد و عمارت آن چنانچه شرط بود بتقدیم رسانید و سقایت حاجیان
از دیگر چاهها که در مکه بود با زمزم افتاد و بآن واسطه تفاخر و جاه عبد المطلب بیفزود و دران روز
نذر کرد که چون خداوند تعالی ده پسر بدهد و بحد بلوغ رسند یکی از ایشان را قربان کند

ذکر ذبح عبد الله و تزویج او با آمنه و منتقل شدن نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بآمنه

جمهور مورخان چنین آورده اند که چون عبد المطلب در روز حفر زمزم بواسطه معانده قریش قلت

مرد خویش نذر کرد که اگر او را ده پسر شود یکی از برای خدا قربان کند حق تعالی ده پسر باو داد و
چون همه به بلوغ رسیدند خواست که بنذر خویش وفا کند و یکی را از ایشان قربان کند و صورت حال
را اول با پسران گفت ایشان گفتند اختیار از آن تست اگر همه را قربان کنی حاکمی عبد المطلب
از اطاعت پسران بسیار مسرور گشت آنگاه ده قرعه بیاورد و بایشان داد تا هر یکی نام خود را بر قرعه
نوشتند بعد از آن قرعها را بر گرفتند و بخانه کعبه رفتند و شخصی بود در آن زمان که نگهبان بتان
ایشان بود و قرعه‌ها او افگندی عبد المطلب قرعها را بوی داد و شرح حال با او بگفت آن شخص
چون قرعها را انداخت بنام عبد الله بر آمد و حال آنکه عبد المطلب او را از میان فرزندان دوستر
میداشت بسبب آنکه نور محمدی از پیشانی او می‌تافت و بسیار صاحب جمال و شجاع و پهلوان
و تیر انداز بود و مع ذلک چاره ندید دست او را گرفت و بقربانگاه آورد تا وی را ذبح کند قوم قریش
چون ازین معنی واقف شدند نزد عبد المطلب آمدند و وی را از آن امر نهی کردند چه عبد الله
بصفات حمیده و سمات پسندیده از سائر اکفا و اقران ممتاز بود و حیف می‌آمد ایشان را
که کشته شود و در روایتی آنست که قریش گفتند نگذاریم ترا که این کار کنی و سنتی گردد و هر کس مثل این
نذر کند و فرزندان را قربان کند نسلها بآن سبب منقطع شود تاملی وافی تو درین امر مطلوبست
و حال آنکه در زمین حجاز زنی کاهنه بود و بعقل و کیاست شهرت تمام داشت و گویند قرین جن
بروی ظاهر شدی و او را از اخبار غیبیه که از اهل آسمان معلوم میکرد خبر دادی چه در آن وقت
جنیان هنوز از صعود بر آسمان و استراق سمع ممنوع نبودند و سخن آن زن نزد قبائل عرب
در آن زمان مانند وحی بود نزد اهل اسلام قریش عبد المطلب را دلالت کردند که به پیش آن کاهنه
می باید رفت و قصه را بر وی عرض باید کرد تا رای او درین قضیه چیست عبد المطلب با جمعی از قریش
نزد آن ضعیفه رفت و صورت واقعه باز نمود آن زن گفت امروز بروید و فردا باز آئید تا ببینم
که امشب قرین جن و پریان مرا بچه اشارت می‌کند روز دیگر چون پیش کاهنه رفتند گفت امشب
قصه شما را بر جنی عرض کردم و جواب شنیدم از وی پرسیدند که جواب چیست کاهنه گفت
دیت مردی در میان شما چند است گفتند ده شتر گفت ده شتر را در مقابل آن پسر که قرعه بنام او بر آمده
بدارید و میان وی و میان شتران قرعه اندازید اگر بنام شتران بر آید بجای او قربان کنید و اگر

بنام پسر بود ده ده شتر می افزایید و قرعه بر می آرید تا زمانی که بنام شتر برآید آنزمان بدانید
که خداوند تعالی راضی شده که آن شتران فدای او شود عبد المطلب و قریش جمله خرم شدند
و گفتند اگر تمام شتران ما فدای عبد الله شود راضیم پس بقربانگاه رفتند و ده شتر آوردند و مقابل
عبد الله بازداشتند و قرعه انداختند و بنام عبد الله برآمد همچنین شتر را ده ده زیاده میکردند تا
بصد رسید آنگاه قرعه بنام شتران برآمد مردمان گفتند ای عبد المطلب خداوند تعالی راضی
شد باینکه شتران فدای عبد الله گردد گفت لا والله و رب البیت باین مقدار دل من قرار نیابد تا
که مکرر تحقیق ننمایم چند نوبت قرعه بر می آوردند بنام شتر بر می آمد پس عبد المطلب را اطمینان
حاصل شد حمد خدای تعالی تبقدیم رسانید و عبد الله از ذبح خلاص شد و ازین جهت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده انا ابن الذبیحین من پسر دو ذبیحم یعنی اسمعیل و عبد الله
یا اسحاق و عبد الله علی اختلاف القولین فی ان الذبیح من ولد ابراهیم اسمعیل او اسحاق و بر
قول اخیر کسی که در مرتبه عم بوده باشد حکم پدر داده باشد والله تعالی اعلم القصه عبد المطلب
فرمود تا شتران را قربان کردند و خاص و عام را ازان نصیبی دادند و وحوش و طیور و سباع نیز
حظی یافتند و دیت کامله ازان روز باز در میان قریش و سائر عرب صد شتر گشت و چون ظهور
نبوت و اسلام شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنرا مقرر داشت پس عبد الله را شرف و منزلت
بآن سبب بیفزود و انضمام این حال با آوازه حسن و جمال عبد الله موجب ازدیاد اشتهار او
شد چنانچه زنان صاحب جمال بکرا و ثیبا عاشق وی می شدند و بر سر راه وی میرفتند
و عبد الله را بخود میخواندند و چون نظر آن زنان بر عبد الله می افتاد و این قصد در خاطر
ایشان می آمد ملائکه بصورتهای مهیب بران جماعت ظاهر می شدند و ترس و هول ایشان
غلبه میکرد و باز می گشتند و حضرت حق تعالی عبد الله را محفوظ میداشت آورده اند که آن
شب که عبد الله بوجود آمد اهل کتاب را معلوم شد که وی تولد نموده زیرا که جامه صوف
سفید خون آلوده که یحیی معصوم را علیه الصلوة و السلام دران جامه شهید کرده بودند در
دست ایشان بود و در کتب آسمانی خوانده بودند که هر وقت که آن خون تازه گردد و قطرها
خون ازان جامه فرو چکد علامت تولد پدر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و بآن سبب اهل کتاب

با عبدالله دشمن بودند و دایم بقصد او از اطراف بمکه می آمدند و خداوند تعالی شر ایشان را
از عبدالله کفایت می نمود و پیوسته آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده میکرد چنانچه بعضی از آنها
درباب فضائل پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی آورده اند که روزی
عبدالله بصید رفته بود نود نفر از علماء اهل کتاب همه با شمشیرهای زهرآلود از جانب شام
بقصد عبدالله متوجه بودند ناگاه دران روز در صحرا باو رسیدند و وهب بن عبد مناف که پدر
آمنه بود در گوشه دیگر بصید مشغول بود چون آن حال دید خواست که بطریق شفاعت ازان جماعت
عبدالله را مدد کند دید که سواران چند که با اهل این عالم مشابهتی نداشتند از غیب ظاهر شدند و
آن گروه را از عبدالله دفع کردند وهب بن عبد مناف چون آن کرامت از عبدالله مشاهده
کرد ویرا داعیه آن پیدا شد که آمنه دختر خود را بزنی بوی دهد بخانه خویش آمد با اهل خود قصه
که از عبدالله دیده بود بگفت و اورا اخبار گردانید که من میخواهم دختر خود آمنه را بزنی بوی دهم
و در سرانجام این مهم مادر آمنه استعانت جست و بوسیله بعضی از دوستان خود این معنی را
بعرض عبدالمطلب رسانید و حال آنکه عبدالمطلب نیز میخواست که عبدالله را کدخدا سازد چه
معلوم کرده بود که زنان بسیار طالب و راغب اویند و تفحص می نمود که هرکجا زنی یافته شود
که بشرف نسب و عقل و عفت ممتاز بود او را اختیار کند چون خبر داعیه وهب بن عبد المناف بعبد المطلب
رسید گفت بسیار زنان بدین امید بر من عرض کرده اند اما هیچ کدام مناسب تر از آمنه نیست تا
بآن وصلت مائل و راضی شد زیرا که دران زمان از آمنه بنت وهب بن عبد المناف بن
زهره بن کلاب زنی انسب و اعقل نبود و از طرفین سلسله مناکحت بینهما استحکام پذیرفت
و در روایتی هست از عباس بن عبدالمطلب که پدر با من گفت بجانب یمن رفته بودم و در آنجا
مردی که قراءت زبور و کتب آسمانی کرده بود اتفاقا با من ملاقات نمود و نیک در من نگاه کرد
و بعد ازان از من پرسید که تو از کدام قومی گفتم از قریش گفت از کدام قبیله قریش گفتم از قبیله
بنی هاشم و من پیر او بیم گشت دستوری میدهی سراپای بعضی از جسد تو به بینم گفتم آری مادام که
عورت نباشد پس یک سوراخ بینی مرا بدست خود بسود و دران دید و بعد ازان دیگری را مس
نمود و امتحان کرد گفت اشهد که ملک می یابم و آن دیگری نبوت و آن در بنی زهره و مناف خواهد بود

عبد مناف بن قصی و عبد مناف بن زهره و بر سید از من که هیچ زن داری گفت نی گفت
چون بمکه رسی وصلت نمائی با بنی زهره عبد المطلب چون بمکه باز گشت هاله دختر وهیب بن عبد مناف
برادر وهب را بجهت خود و آمنه دختر وهب را بجهت عبد الله خطبه کرد و منقولست که بعد
از آنکه خواستگاری واقع شد و خطبهٔ عبد المطلب بمرتبهٔ قبول رسید عبد الله را با خود برداشت
و بمنزل وهب بن عبد مناف میبرد که با آمنه عقد کند در راه بر زنی خثعمیه بگذشتند که وی را
فاطمه بنت مر می گفتند و او از اجمل زنان عرب بود و علم کهانت نیکو میدانست و کتب آسمانی
خوانده بود و چون فاطمه در روی عبد الله نظر کرد نور محمدی را در پیشانی عبد الله بدید با وی گفت
ای جوان هیچ توانی که با من نزدیکی کنی و صد شتر که فدای تو قربان کرده اند از من بگیری عبد الله
در جواب او گفت شعر اما الحرام فالممات دونه ✻ والحل لا حل فاستبینه ✻ فکیف بالامر الذی تبغینه
یحمی الکریم عرضه و دینه ✻ یعنی حرام را هلاک در پی است و میان من و تو حلالی ظاهر نشده هنوز
پس چگونه این امر که تو خواهی ادا از من ✻ جو دیگر حمایت می کند کریم عرض و دین خود را
و نیز گویند که عبد الله رفاقت پدر را بهانه کرد و از و در گذشت و در روایتی آنست که عبد الله
میرفت که رمی جمرات کند در راه آن زن وی را پیش آمد و حکایات بدستوری که گذشت در میان
ایشان واقع شد عبد الله گفت حالا میروم که رمی جمرات کنم چون فارغ شوم بیایم که پیش تو
پس عبد الله بخانه آمنه رفت و با وی بعد از عقد مناکحت صحبت داشت نور محمدی از وی با آمنه منتقل
شد و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حامله گشت بعد از آن عبد الله با آن زن رسید و گفت
آن سخن که میگفتی چون می شود و آن زن در روی عبد الله آن نور نیافت با وی گفت بعد
از آنکه گذشتی از من با هیچ زنی صحبت داشتی گفت آری با حلال خود آمنه دختر وهب بن
عبد مناف آن خثعمیه گفت مرا با تو این زمان کاری نیست نوری در پیشانی تو دیدم خواستم
که آن نور مرا باشد و خدای کس دیگر را خواست و در روایتی آنست زنی که عرض کرد نفس خود را
بر عبد الله ام قتال خواهر ورقة بن نوفل بود که از برادر خود شنیده بود که پیغمبر آخر الزمان
از فرزندان اسمعیل از قوم بنی هاشم پیدا خواهد شد و چون آن نور در پیشانی عبد الله بدید گفت
شاید که آن پیغمبر از صلب وی باشد و از من در وجود آید و در روایتی آنست که زنی خود را بر عبد الله

عرض کرد و آن لیلی عدویه بود چون عبد الله از وی گذشت و با آمنه صحبت داشت و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آبستن شد باز به پیش آن زن رفت لیلی عدویه چون نگاه کرد نور مطلوب را ندید پرسید که از من که گذشتی با زنی صحبت داشته عبد الله گفت آری با زوجه خود آمنه گفت مرا هیچ حاجت به تو نیست آن وقت که گذشتی بر من در میان هر دو چشم تو نوری بود که تا آسمان می تابید چون با او نزدیکی کرده آن نور غالباً با او منتقل شد خبردار گردان او را که به بهترین خلق خدا حامله است و وجه جمع میان این روایات مختلفه آنست که گویند عرض از مجموع این زنان متحقق شده و هر راوی آنچه به وی رسیده باشد نقل کرده باشد والله اعلم بالصواب

ذکر شمه از غرائب و آثار و علامات که در مدت حمل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بظهور آمده

اهل سیر آورده اند که در ایام حج در اوسط ایام التشریق و بروایتی در عشیه عرفه شب جمعه بود که نور محمدی از عبد الله بآمنه منتقل شد و دران شب حضرت حق تعالی امر فرمود خازن بهشت را که ابواب جنان را بگشاید بجهت تعظیم نور محمدی که استقرار در بطن آمنه میگیرد و در روایتی آنست که ملائکه آسمان در اهتزاز و فرح شدند و جبرئیل بزمین آمد و علم سبز محمدی را آورد و بر فوق خانه کعبه منصوب ساخت و جمیع بقاع روی زمین را بشارت دادند که نور محمدی در رحم آمنه قرار یافت تا بهترین خلائق ازان متکون شود و به بهترین امم مبعوث گردد خوشا وقت آن امت که محمد پیغمبر ایشان باشد مرویست که در صباح آن شب تمام بتان روی زمین سرنگون شدند و سریر ابلیس نگونسار شد و همچنان منکوس بماند تا چهل شبانه روز گویند ملکی بر سریر ابلیس دران چهل شبانه روز موکل بود و آنرا در قعر دریا فرو میبرد پس شیطان سیاه روی و محترق گشت و اندوه بسیار بروی غلبه کرد و سراسیمه و حیران میدوید تا بکوه ابوقبیس برآمد و فریاد کرد پس جمیع شیاطین نزد او گرد شدند و گفتند ای پیشوای ما ترا چه پیش شد گفت هلاک شدید شما هلاک شدید که هرگز مثل آن نشده بود گفتند قصه چیست گفت این زن یعنی آمنه آبستن شد بمحمد و عزت دنیا و آخرت با اوست و دیگر هیچ بت را نه پرستند و حال آنکه او مبعوث خواهد شد بشمشیر قاطع که حیات

بعد از آن بنا شد و تغییر ادیان کند و لات و عزی را باطل گرداند و اصنام را بشکند و زنار
خمر و قمار را حرام سازد و در زمان دولت او ما را از استراق اخبار آسمان محجوب و منع کنند و علم
کهانت را براندازد و عدل کند و حق گوید و محو ظلم کند و روی زمین را بمساجد آراسته دارد
همچنانکه آسمان بکواکب مزین است هیچ فیض از دنیا بیرون نرود مگر الا ذکر وحدانیت حق تعالی آنگاه گفت
بود و امت وی جماعتی باشند که پروردگار من مرا از جهت ایشان ملعون و مطرود درگاه خود ساخت
و شیطان رجیم گردانید بعد ازین ما را هیچ نصیبی از دنیا نخواهد بود شیاطین گفتند خاطر جمع دار
که خداوند تعالی ذریت آدم را بر هفت طبقه آفریده و طبقات سابقه را بیشتر ازین طبقه سابعه اموال و
اولاد بوده با استیفای حظ خود از ایشان نمودیم ازین طبقه نیز توانیم استیفا نمودن ابلیس در
جواب دیوان گفت چگونه قدرت بر ایشان یابید و حال آنکه خصائل حمیده و نعوت پسندیده
درین امت موجود است که آن امر معروف و نهی منکر و انفاق اموال بطیب نفس و صله ارحام است
دیوان گفتند تخم فجور که در خاطرهای ایشان آرزوها می‌کارد سبب ضلال و گمراهی شود در آریم و
و نظر ایشان بخل و ظلم را آراسته کنیم و البته آن جماعت بآنها گرفتار شوند و هلاک گردند ابلیس بر
خندان شد و گفت این زمان اندوه مرا از دل من ببردید و نفس مرا خوشوقت ساختید و
از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که گفت حق تعالی دران شب و آب روی زمین را
گویا ساخت تا همه گفتند بخدای کعبه که محمد یعنی نطفه او در شکم مادر قرار گرفت و او امان دنیا
و سراج اهل روی زمین خواهد بود و در صباح آن شب تخت پادشاهان نگونسار شد و زبان
ملوک از کار باز ماند چنانچه دران روز سخن نتوانستند گفت و وحوش مغرب بجانب وحوش
مشرق روان شدند و بشارت بیکدیگر میدادند و همچنین اهل دریاها بشارت بیکدیگر میدادند
که وقت آن آمد که ابو القاسم صلی الله علیه و آله وسلم بوجود آید و آورده اند که پیش از آنکه آمنه
حامله شود به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم قریش چند سال در قحطی و خشکی سال بودند چنانکه
درختان سبز نمی‌شد و چارپایان ایشان لاغر شدند چون آمنه برسول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم آبستن گشت باران از آسمان ریزان و در رودخانها روان شد و درختان سبز
و شاداب گشتند و حق سبحانه و تعالی ببرکت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خیر بسیار بر قریش

ارزانی فرمود چنانچه آن سال را سنة الفتح گفتند نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
نه ماه تمام نه بیش نه کم در شکم مادر بود و از آمنه مرویست که گفت واقف نگشتم که من آبستنم و بار آن هیچ
ثقلی نداشتم چنانکه دیگر زنان حامله را میبود ولیکن این مقدار بود که حیض منقطع شده بود بعد از گذشتن
شش ماه از ابتدای حمل در میان خواب و بیداری کسی با من گفت هیچ میدانی که آبستنی گوییا
گفتم میدانم گفت بدرستی که تو آبستنی بسید این امت و پیغمبر ایشان از آن روز باز مرا یقین شد
که حملی دارم و چون نزدیک ولادت رسید همان کس آمد و گفت بگوی شعر اعیذه بالصمد الواحد +
من شر کل حاسد + و او را محمد نام کن و هم از آمنه منقولست که گفت محمد در شکم من بود که دیدم
در واقعه که نوری از من جدا گشت که جمله عالم بآن نور منور شد و نخست عکسی که از آن نور بر
من افتاد آن بود که کوشکهای بصری پیدا شد چنانچه من آنرا بدیدم در مکه و بصری شهریست از
طرف شام ومین در روایتی از آمنه آنست که گفت چون بمحمد حامله شدم با من از غیب گفتند
بدرستی که تو بسید این امت آبستنی چون بزمین آید بگوی شعر اعیذه بالواحد + من شر کل
حاسد + فی کل بر عاید + و کل عبد رائد + حتی اراه قد اتی المشاهد + و علامت صدق این سخن با تو گفته
شد آن باشد که با او نوری بیرون آید که قصور بصری شام را مملو گرداند پس چون بزمین آید
او را محمد نام کن که نام او در توریت و انجیل احمد است اهل آسمان و زمین حمد وی گویند و در قرآن
مجید محمد است و اکثر اهل سیر و تواریخ برآنند که آمنه هیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و
سلم آبستن نشده و عبد الله را هیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نبوده محمد بن اسحاق
گوید که آنحضرت در شکم مادر بود که پدر او عبد الله از دنیا برفت و ابن عباس و ابن جوزی گفته اند اصح آنست
که وفات عبد الله در مدینه بوده نزد خویشاوندان مادری خود که عبد المطلب با اهل مدینه وصلت
کرده بود و او را از آن فرصت بمدینه فرستاده بود تا از آنجا خرما بمکه آرد و قولی آنست که عبد الله
چون وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیست و هشت ماهه بود یا هفت ماهه یا دو
ماهه بود در گهواره و رجزی که از عبد المطلب نقل می کنند که در حین وفات با ابو طالب گفت
شعر اوصیک یا عبد مناف بعدی + بموتم بعد ابیه فرد + ختام الانبیاء و سید + فارقه فی الشرک و هو ضجیع المهد + مؤید این
قولیست گویند از عبد الله یک کنیزک ماند ام ایمن نام و پنج شتر و گله گوسفند بماند و میراث به پیغمبر

صلی الله علیه وآله وسلم رسید مروی است که آنحضرت را در آسمان یتیم خواندند و خداوند تعالی بالهام
خطاب فرمود که حافظ و ولی و رازق و کفیل و نعم منعم صلوات الله بروی فرستید و او را مبارک باد دهید
الحمد لله الذی جعلنا من امة هذا النبی المبارک المقتدی الی الشفیع علیه من الصلوات اتمها ومن التسلیمات
من الله الملک العلام

باب دوم در ذکر تاریخ ولادت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم و بیان مکان ولادت و کیفیت آن و ذکر شمه از غرائب که در حین تولد وی بظهور آمده و ذکر بعضی از حوادث که در شب ولادت آنسرور بوقوع پیوست و شرح بندی از احوال و وقائع که در مدت حیات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روی نموده

جمهور اهل سیر و تواریخ رحمهم الله برآنند که آنسرور در سال فیل تولد نموده بپنجاه و پنج روز یا بچهل و پنج روز بعد از ان واقعه حضرت حق تعالی
ببرکت مقدم وی بلیه اصحاب فیل را از مکه و اهالی آنجا دفع فرمود و جماعه علما این معنی را داخل علامات
نبوت آنحضرت داشته اند و قولی آنست که قصه اصحاب فیل و تولد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
هر دو در یک روز واقع شد و بعضی برآنند که بعد از سی سال و نزد جمعی بعد از چهل سال از واقعه
فیل آنحضرت در وجود آمده لیکن این هر دو قول ضعیف است و قول اول اصح والله اعلم و مشهور
آنست که در ماه ربیع الاول آنحضرت بوجود آمده و بعضی از علما دعوی اتفاق اهل تواریخ بر تعیینه
نموده اند و طائفه برآنند که ولادت آنحضرت در ماه رمضان بوده بدلیل آنکه در باب اول گذشت
که علوق نطفه محمدیه در رحم آمنه در ایام حج و در عشیه عرفه یا اواسط ایام التشریق واقع شد و اتفاق
اهل سیر و تواریخ را که مدت حمل بآن سرور نه ماه تمام بوده بی کم و بیش بنابرین بالضرورت ماه ولادت
رمضان بوده باشد و لکن جمهور علما برآنند که ربیع الاول بوده چنانچه گذشت و جواب از استدلال
آن طائفه آنکه کفار چون نسی میکردند و تقدیم و تاخیر ماههای حرام مینمودند بآن وجه حج ایشان
در شهور دیگر غیر از ذی الحجه واقع میشد چنانچه قول حق تعالی انما النسی زیادة فی الکفر یضل
به الذین کفروا یحلونه عاما و یحرمونه عاما لیواطئوا عدة ما حرم الله دلالت بران میکند پس تواند بود
که در سال ولادت آنحضرت حج ایشان در جمادی الاخری واقع شده باشد و حج در دوازدهم ماه

ربیع الاول نه ماه تمام تواند بود از علوق نطفهٔ محمدیه که در ایام حج واقع شده و اختلافست علما را
که ولادت آن سرور در چندم ماه بوده آنچه مشهورست میان اکثر مورخان و اهل سیر آنست که دوازده
شبانروز از ماه ربیع الاول گذشته بود که آنحضرت بوجود آمد و در بعضی عبارات دوازدهم ماه
واقع شده و بسیاری از علما تصحیح آن نموده اند که هشت شبانروز از ماه مذکور گذشته بود و منقولست
از امام محمد باقر علیه التحیة والرضوان که ولادت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دهم ربیع الاول بوده
و قول بعضی آنست که اول دوشنبه بوده از ماه مذکور و اهل سیر متفق اند بر آنکه روز ولادت آنحضرت
دوشنبه بوده مرویست از طریق ابو امامه رضه که گفت اعرابی از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
سوال کرد از روزهٔ روز دوشنبه آنحضرت در جواب فرمود من در آن روز متولد شدم و ابتدای
وحی بر من روز دوشنبه واقع شد و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت پیغمبر را صلی الله
علیه وآله وسلم روز دوشنبه بوجود آمده و وحی بروی هم روز دوشنبه نازل شده و وضع حجر الاسود
در موضع خود روز دوشنبه فرموده و آنکه روز دوشنبه بیرون رفته و روز دوشنبه بمدینه آمده
و وفات آن سرور روز دوشنبه واقع شده و همانا وقوع این امور عظام درین روز بدون سائر
ایام جهت آن تواند بود که وفات آنحضرت در روز دیگر که واقع شدی غیر از روز دوشنبه
آن روز را مکروه میداشتند و بشامت منسوب میساختند والله اعلم وقت ولادت آن سرور
بعد از طلوع صبح صادق بوده پیش از طلوع آفتاب در هنگام طلوع غفر از منازل قمر و اهل حساب
بر آنند که آن روز موافق بیستم یا بیست هشتم یا غرهٔ نیسان بوده از شهور رومیه و هفدهم دی ماه
بوده از شهور فرس و گویند در عهد کسری نوشیروان بعد از آنکه از ابتدای حکومت وی چهل
دو سال گذشته بود آن سرور تولد نمود و صاحب جامع الاصول وغیره آورده اند که هشتصد و هشتاد
دو سال از وفات اسکندر رومی گذشته بود و ابن جوزی در کتاب تلقیح از ابن عباس رضی الله
عنهما و محمد بن اسحاق که از اکابر مورخان است نقل کرده که از زمان عیسی علیه السلام تا زمان
ولادت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ششصد سال بوده والله اعلم و منقولست از ابو المعشر بلخی
که از مهرهٔ فن احکام نجوم است که طالع آنحضرت بیست درجهٔ جدی استخراج کرده در حالی که زحل
و مشتری در عقرب و مریخ در خانهٔ خود بحمل و آفتاب نیز در حمل در شرف و زهره در حوت بشرف

و عطارد نیز در حوت و قمر در اول میزان و راس در جوزا الشرف و ذنب در قوس الشرف بخانه اعدا
بوده آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در سرای تولد نموده که مشهور و معروفست در مکه بسرای
محمد ابن یوسف برادر و نیز که بها الی الان و آن سرا در کوچه و قعست که آنرا زقاق المولد خوانند و آن
کوچه در شعبی است که مشهور است در مکه بشعب بنی هاشم نقلست که آن سرا بمیراث به پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم رسیده بود و آنرا بعقیل بن ابی طالب بخشید و فرزندان وی بعد از فوت عقیل بمحمد ابن یوسف
ثقفی که برادر حجاج بن یوسف بود فروختند و وی آن خانه را که مولد آنحضرت بود داخل سرای خود
گردانید که آنرا بیضا می گفتند و همچنان بود تا زمانی که خیزران که مادر هارون الرشید بود بحج خانه کعبه
آمد آن خانه را از آن سرای افراز کرده مسجدی ساخت که نماز در آنجا میگذارند والله اعلم

ذکر کیفیت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بیان شمه از غرایب که در حین ولادت بظهور آمده و ما یتعلق بها

عثمان بن ابی العاص از مادر خود فاطمه بنت عبدالله ثقفیه روایت کند که گفت من حاضر بودم
نزد آمنه در وقتی که بروی آثار وضع حمل ظاهر شد نظر کردم بسوی آسمان دیدم که ستارها میل
بجانب زمین میکردند تا بغایتی که گفتم مگر بر زمین خواهند افتاد و در روایتی آنکه چنان نزدیک میشدند
که گمان می بردم که بر سر من خواهند افتاد و چون آمنه را وضع حمل واقع شد از وی نوری
جدا گشت که خانه و سرای وی جمله نورانی شد بحیثیتی که من هیچ چیز ندیدم غیر از نور عبدالرحمن
بن عوف رض روایت کند از مادر خود شفای بنت عوف که گفت من قابله آمنه بودم در آن شب
که وی را درد زادن گرفت چون محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بدست من آمد آوازی بگوش
من رسید شنیدم که گوینده میگفت یرحمک ربک از مشرق تا مغرب زمین نورانی گشت چنانچه
بعضی از قصور شام را بآن نور دیدم آنگاه تکیه کردم و زمانی بر نیامد که ظلمتی و ترسی و لرزه بر من طاری
شد بعد از آن از جانب راست من روشنائی پیدا گشت شنیدم که گوینده میگفت کجا بردی
او را دیگری در جواب گفت بجانب مغرب بردم و وی را تمام بقاع متبرکه رسانیدم شفا گوید باز
آن ترس و رعب و لرزه بر من افتاد و از جانب چپ من روشنائی پیدا شد شنیدم که گوینده

می گفت کجا بردی او را دیگری در جواب وی گفت بطرف مشرقش بردم و دیار ایتام بقاع متبرکه
رسانیدم و بر ابراهیم خلیل عرض کردم او را بر سینهٔ خود باز گرفت و بطهارت و برکت دعا کرد و ثنا گویان
انگاه گفت بشارت باد ترا ای محمد بعز و شرف دنیا تحقیق تو متمسکی بعروهٔ وثقی هر کس که متعلق شود
بغصن شجرهٔ دین و ملت تو و بسخن تو عمل نماید فردای قیامت در زمرهٔ تو محشور شود و ثنا گوید پیوسته
انیعنی در خاطر من بود تا پیغمبر مبعوث شد و من از جملهٔ سباق اسلام گشتم **نقلست** که گروهی از
ملائکه را حضرت حق تعالی دران شب بزمین فرستاد تا محافظت آمنه نمایند و وی را از چشم جنیان
نگاه دارند و از آمنه مرویست که گفت چون مرا دران شب درد زادن گرفت آوازی عظیم شنیدم که از ان
خوفناک شدم دیدم که گویا جناح مرغ سفیدی بر سینهٔ من مالیده شد و آن ترس از من زائل گشت
انگاه دیدم که ظرفی پیش من نهاده بود پر شربت سفید که پنداشتم شیر است و حال آنکه تشنه بودم آن شربت
را بیاشامیدم مرا حضوری و طمانینت حاصل شد و هم از آمنه منقولست که گفت دران شب دیدم
که طائفه از مرغان بخانهٔ من روی نهادند بحیثیتی که تمام خانه مرا بپوشانیدند منقارهای آن مرغان از زمرد
و بالهای ایشان از یاقوت بود و خداوند تعالی حجاب از پیش دیدهٔ من برداشت تا دران ساعت مشارق
و مغارب زمین را مشاهده کردم و دیدم که سه علم نصب کرده بودند یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام
خانهٔ کعبه و هم از آمنه روایت کرده شده که گفت چون محمد متولد شد دستهای خود را بر زمین نهاد
و سر بسوی آسمان کرده دیده بالا نموده و انگشتان خود را فرو گرفته بود و اشارت بانگشت سبابه میکرد
چنانکه گویا تسبیح میکند و در روایتی آنست که انگشت ابهام خود را می مکید و شیر از ان روان بود
بعد از ان قبضهٔ خاک از زمین برداشت و متوجه جانب کعبه شد و بسجود رفت و با وی از من نوری
بیرون آمد که قصور بصری شام را بان نور بدیدم و در روایتی دیگر از آمنه آنست که گفت چون محمد تولد
نمود ابر پارهٔ سفید از آسمان فرود آمد تا نزدیک بوی شد و او را بخود ضم کرده برداشت و از چشم
منش غائب ساخت و شنیدم که منادی می گفت وی را در شرق و غرب زمین بگردانید و در مواضع
انبیا بدارید تا دعای برکت برو کنند و او را جامهٔ ملت حنیفیه بپوشانید و بر پدر روی ابراهیم عرض کنید
و در تمام دریاها در آرید تا اهل دریا او را باسم و صفت و صورت بشناسند بدرستی که نام وی در
دریاها ماحیست هیچ مقدار از شرک در روی زمین باقی نباشد الا که در زمان او محو شود بعد از

لحظهٔ وی را باز آورد پیچیده در قطعهٔ از صوف سفید و از برف سفیدتر و بوی آن از عنبر سفیدتر بود و وی را
بر روی حریر پارهٔ سبز نهاده بودند و کلیدی چند در دست وی بود و گوینده میگفت محمد را فرا گرفت
کلید نبوت و کلید نصرت و کلید خزانه باد را بعد از آن ابر پارهٔ دیگر ظاهر شد اعظم و انور از اول
و آواز مثل صهیل اسپ و آواز پر مرغان و آواز سخن گفتن مردان از آن می شنیدم آن ابر
پاره نیز وی را فرو گرفت و از نظر من غائب گردانید زیاده از بار اول و شنیدم که منادی می گفت
محمد را در اطراف زمین بگردانید و عرض کنید وی را بر تمام روحانیان انس و جن و دهید او را صفوت
آدم و رقت نوح و بروایتی شدت و قوت نوح و خلت ابراهیم و سنت اسحاق و بروایتی صبر ایوب
بجای سنت اسحاق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی
و کرم عیسی ارزانی دارید و بروایتی آنست که گفت وی را در دریای اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید
و از ینجاست که در مدحت آنحضرت گفته اند ٭ وارث اخلاق هر پیغمبریست ٭ جامع اوصاف
مجموع رسل ٭ آمنه گوید بعد از زمانی وی را باز آوردند حریر پاره پیچیده در دست وی قطرات آب
زلال از آن حریر پاره میچکید و گوینده میگفت بخ بخ محمد تمام دنیا را قبض کرد و هیچ مخلوقی از اهل
دنیا نماند الا که در قبضهٔ تسخیر وی در آید بطوع و رغبت باذن الله تعالی ما شاء الله لا قوة الا بالله آورده اند
که آمنه گفت چون محمد متولد شد سه نفر بر من ظاهر شدند بحسب مرتبه که گوئیا آفتاب از مطلع روی
ایشان می تابید در دست یکی ابریقی از نقره بود که بوی مشک از وی میدمید و در دست دیگری
طشتی بود از زمرد سبز که چهار گوشه داشت بر هر گوشه از آن طشت لؤلؤی بیضا بود و گوینده میگفت
این دنیاست شرق و غرب بر و بحر آن یا حبیب الله هر گوشه از ینها که خواهی بگیر محمد دست بر میان
طشت نهاد از غیب گفتند بخدای کعبه که وی کعبه را اختیار کرد بدانید و آگاه باشید که حق تعالی
آنجا را قبلهٔ وی ساخت و مسکن مبارک وی گردانید و در دست شخص سیم حریر پارهٔ سفید بود محمد را
در آن طشت هفت نوبت بشستند از آن ابریق نقره و وی را در آن حریر پاره پیچیدند و بندی
که گوئیا از مشک اذفر بود بر وی بستند بعد از آن صاحب حریر پاره وی را ساعتی در زیر جناح خود
در آورد ابن عباس گوید چون این خبر بوی می گفتند گفت آن شخص رضوان خازن بهشت
بوده آمنه گوید بعد از لحظهٔ وی را از زیر جناح خود بیرون آورد و در گوشش او سخنان بسیار گفت که من

ازان بهیچ در نیافتم پس میان هر دو چشم وی را ببوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند و علم و شجاعت تو از همه بیشتر شده و با تو مفاتیح نصرت همراه کردند و هیبت و عظمت تو در دلهای مردم افگندند که هیچکس ذکر تو نشنود الا که دلش لرزان و هراسان گردد و اگرچه ترا ندیده باشد یا حبیب الله آمنه گوید بعد ازان شخصی را دیدم که دهان بر دهان وی نهاد و همچنانکه کبوتر بچه خود را چیزی می دهد بوی چیزی میداد و من روی می نگریستم محمد بانگشت خود اشارت میکرد و بطلب زیادتی مینمود آورده اند که دران شب که آنحضرت متولد مینمود بتان همه بروی فتادند و ابلیس و جنود وی را محبوس ساختند و وی فریاد و ناله عظیم کرد و فی التفاسیر ان ابلیس لعنه الله رن اربع رنات رنة حین لعن و رنة حین اهبط و رنة حین ولد النبی صلی الله علیه و آله و سلم و رنة حین انزلت فاتحة الکتاب جمهور اهل سیر و تواریخ برانند که آنسرور ختنه کرده و ناف بریده متولد شده و علما گفته اند که حکمت دران که مختون و مسرور بوجود آمده آنست که هیچ مخلوقی در تکمیل خلقت او دخل نداشته باشد و دیگر آنکه عیبی با در لاحق نشود باین که گویند قلف است و دیگر آنکه هیچ مرد عورت وی را نه بیند و عن انس رض ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال من کرامتی انی ولدت مختونا و لم یر احد سوئتی این حدیث را ابن جوزی در کتاب وفا و شیخ زرندی در اعلام ایراد نموده اند لیکن بعضی از متاخران در اسناد این حدیث طعن کرده و گفته اند محدث اگر فردا در قیامت محاسبه نمایند تروایت این حدیث اگر بیان ضعفش نکند و بعضی از متاخران اهل سیر آورده اند که جبرئیل وی را ختنه کرد وقتی که تطهیر قلب مبارکش بجا می آورد در حال صغر و قولی هست که عبد المطلب در روز هفتم از ولادت آنحضرت را ختنه کرد والله اعلم نقلست از عبد المطلب که گفت من دران شب در کعبه بودم چون نیم شب شد دیدم که چهار دیوار خانه کعبه مائل شد بمقام ابراهیم علیه الصلواة و السلام و نزد مقام بسجود رفت بعد ازان بهیئت اصلی خود عود نمود و تکبیر عجیب ازان میشنودم ندا میکرد که الله اکبر الله اکبر رب محمد المصطفے الان قد طهرنی ربی من انجاس الاصنام و ارجاس المشرکین و بتانیکه پیرامون خانه کعبه بودند پاره پاره می شدند چنانچه جامه پاره شود و بت بزرگ که آنرا هبل میگفتند در حجر بروی افتاده بود و شنیدم که منادی ندا میکرد که اکنون از آمنه محمد مصطفے متولد شد و سحاب رحمت بروی فرود آمد و طشتی از فردوس و بروایتی از قدس نازل شد تا وی را در انجا بشویند عبد المطلب

گوید چون خانه را دیدم بدان افعال و بتان را ملاحظه نمودم بدان احوال و آن ندا شنیدم ندم
کرد چگونه چشم خود را میمالیدم و با خویش میگفتم آیا در خوابم بعد از آن گفتم نی بیدارم برخاستم و متوجه
خانهٔ آمنه شدم چون بدر خانهٔ وی رسیدم آنرا بانواع انوار و روائح طیبه مزین یافتم در خانه را
کوفتم آمنه جواب داد با آواز ضعیف گفتم وای بر نفس تو زود در را بگشای والا زهرهٔ من منشق
خواهد گشت آمنه بشتاب در را بگشود و اول چشم من بر موضع نور محمدی از روی آمنه افتاد
اثر آن نور را در پیشانی وی ندیدم بطاقت گشتم و گفتم وا غوثاه ای آمنه آن نور چه شد گفت من وضع
حمل نمودم پسری گفتم وی را بیار تا ببینم گفت هنوز تو نمیتوانی دید وی را گفتم چرا نمیتوانم دید آمنه جواب داد
که آن زمان که او متولد شد شخصی آمد نزد من که قد وی بر مثال نخل خرما بود و گفت این طفل را از خانه بیرون میار
و هیچ احدی از فرزندان آدم منما تا سه روز بر وی بگذرد عبد المطلب گوید شمشیر کشیدم و با آمنه گفتم
که بیرون می آری پسر را تا ببینم والا ترا یا خود را هلاک میکنم چون آمنه آن حال بدید گفت پسر در
فلان خانه است برو و او را ببین قصد کردم که در آن خانه در آیم از اندرون خانه دیدم شخصی
بر من ظاهر شد پس با عظمت و هیبت که مثل وی هرگز ندیده بودم شمشیری برهنه در دست حمله بر من
کرد و گفت ثکلتک امک بکجا می آئی گفتم باین خانه در می آیم تا پسر خود را ببینم گفت بپی خود
باز گرد که هیچکس از بنی آدم را راه دیدن وی نیست تا ملائکه تمام وی را زیارت کنند عبد المطلب
گوید لرزه بر من طاری شد و شمشیر از دستم بیفتاد و بیرون آمدم تا قریش را خبر کنم هر چند خواستم
که متکلم بآن حال شوم و آن صورت را تقریر کنم نتوانستم و در روایتی آنست که عبد المطلب چون
آنسرور را دید بسیار خوشوقت شد و او را برگرفت و بخانهٔ کعبه برد و او را بپناه حق سپرد و محمد نام
کرد و گویند در در خانهٔ کعبه بایستاد و شکر پروردگار تقدیم رسانید و این رجز بگفت شعر
الحمد لله الذی اعطانی + هذا الغلام الطیب الاردانی + قد ساد فی المهد علی الغلمان + اعیذه
بالبیت ذی الارکان + حتی اراه بالغ البنیان + اعیذه من شر ذی شنآن + من حاسد مضطرب
العنان + انگاه عبد المطلب آنسرور را بخدمت آمنه باز آورد و در باب محافظت وی با آمنه وصیت
نمود و گفت این فرزند مرا شانی است و کان له شان و ای شان مرویست از حسان بن ثابت
رضی الله عنه که گفت من هفت ساله بودم در مدینه که یکی از جهودان بلندی بر آمد و باواز بلند

میگفت طلع اللیلة نجم احمد یعنی طالع شد امشب ستارهٔ احمد و وی امشب بوجود آمد حسان گوید
چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمد من آن شب را یاد داشتم با خود حساب کردم پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم همان شب که آن یهودی گفته بود متولد شده بود

ذکر بعضی از حوادث که در شب ولادت آنسرور واقع شده

عروة بن الزبیر روایت کند که جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که هر سال یکروز نزد آن بت
گرد می آمدند و آن روز را عید خود میدانستند و در انجا شتران میکشتند و دعوت میکردند و شتر
نحر مینمودند و پیش وی معتکف می بودند اتفاقاً شبی از شبهای عید ایشان نزد آن بت رفتند
دیدند که از محل خود بر روی در افتاده آن حال ایشان را بغایت منکر آمد برگرفتند آنرا و باز بجای
نهادند بعد از لحظه باز سرنگون در افتاد بعنف هرچه تمامتر باز راست کردند بار سوم باز سرنگون
در افتاد آن جماعت چون آن امر مشاهده کردند بسیار غمگین و ملول گشتند بت را گرفتند و باز برجای
خودش محکم ساختند شنیدند از جوف بت که گوینده میگفت شعر تردی لمولود اضاءت
بنوره ٭ جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب ٭ و خرت له الاوثان طرا وارعدت ٭ قلوب ملوک
الارض جمعا من الرعب ٭ و آن واقعه در شب ولادت آنحضرت بود و فی کتاب الاعلام
للشیخ الزندی رحمه الله و کان من اعظم الحوادث عند مولوده صلی الله علیه وآله وسلم انشقاق
ایوان کسری ثم بقاؤه کذلک الی زماننا فی سنة ست واربعین وسبع مائة ثم الله اعلم الی ای مدة
محققی آورده اند که در شب ولادت آنسرور دریاچه ساوه در زمین فرو رفت و رودخانه که آنرا
وادی سماوه گفتندی روان شد و پیش از ان هزار سال منقطع شده بود و روان نگشته بود و ایوان
کسری در اضطراب و لرزه آمد و چهارده کنگره از ان بیفتاد و کسری بجهت آن حال بسیار فزع
و خائف شد و شگون بد گرفت برای خود لیکن اظهار تجلد و دلیری نمود و چند وقت فزع و ذعر
خاطر خویش را از مردم اخفا کرد آنگاه رای او بران قرار گرفت که آن صورت را از وزرا و ندما
خود پنهان ندارد پس تاج بر سر نهاده بر سریر خود نشست و خواص را جمع کرد چون همه گرد
آمدند مکتوبی از جانب فارس رسید که در فلان شب آتشکده فارسیان بمرد و پیش از ان هزار سال

نمرده بود و آن صورت هم در شب سقوط کنگره های ایوان او بود و پس این واقعه علاوه غمهای
کسری شد و موبد موبدان یعنی قاضی قضات شهر وی گفت من هم آن شب در خواب دیدم
که شتران تند سرکش اسپان عربی را می کشیدند تا از دجله گذر کردند و در بلاد منتشر گشتند کسری
چون از موبد این واقعه را شنید باوی گفت یا موبد این چه تواند بود و حال آنکه وی رئیس ایشان
بود در علم گفت حادثه خواهد بود که در ناحیه عرب واقع شود کسری بنعمان بن المنذر نوشت که مردی
نزد ما فرست که دانا بود و بچیزی که ما از وی سوال کنیم نعمان عبد المسیح بن عمرو غسانی و گویند
عبد المسیح بن حیان بن بقیله را نزد وی فرستاد کسری از وی سوال کرد که چیزی از تو میپرسم
توانی که جواب آن بگوی عبد المسیح گفت اگر بدانم بگویم والا کسی که جواب آن داند بگویم کیست
پس کسری حالات گذشته را بعبد المسیح باز راند و گفت این امور دلالت بر حادثه میکند میخواهم
که بدانیم که آن حادثه چه خواهد بود وی گفت عالم بجواب این سوال خال منست که در شام منزل
دارد و نام وی سطیح است گویند سطیح کاهنی بود از بنی ذئب که مفاصل نبود وی را و قدرت بر قیام و قعود نداشت
الا وقتی که در غضب شدی پرباد گشتی و نشستی و در اعضای وی هیچ استخوان نبود مگر استخوان جمجمه
و سرهای دست و اصابع وی گویی سطیحی بود از گوشت چون میخواستند که وی را بجایی برندی پیچیدندی
و او را چنانکه جامه را پیچند و می بردند و گویند روی او در سینه او بود و وی را سر و گردن نبود و اهل تاریخ
گویند وی ساکن جابیه بوده و در ایام سیل عرم بوجود آمده و با گروهی از ازد از مارب بیرون رفت
و دران ایام که آن جماعت از انجا متفرق شدند تا زمان ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بزیست چنانچه عمر وی قریب بششصد سال باشد والله اعلم و گویند چون خواستندی که وی
کهانت کند و اخبار غیب گوید او را می جنبانیدند و همچنانکه مشک دوغ را می جنبانند پس بروی
افتادی و از مغیبات خبر دادی و از وهب بن منبه منقولست که از سطیح پرسیدند که علم کهانت
ترا از کجا حاصل شد گفت مرا صاحبی است از جنیان که وی استماع اخبار آسمان کرده در آن
زمان که حضرت حق سبحانه و تعالی با موسی علیه الصلوة والسلام در کوه طور تکلم فرموده از آنجمله
چیزها با من میگوید و من با مردم میگویم القصه کسری عبد المسیح را گفت فی الحال نزد وی روان
شو و جواب سوال من از وی معلوم کن و باز آی عبد المسیح بجانب سطیح روان شد چون

بشمردی رسید هنوز او در آمد سطیح در سکرات موت بود و سلام کرد و تحیت کسری را رسانید ازو
پاسخ جواب نشنید یعنی چند بیت گفت که مشتمل بود بر حال عبد المسیح و آنکه وی از کسری نزد سطیح فرستاده
تا جواب مشکلات وی بگوید و بعضی از آن ابیات اینست شعر اصم ام یسمع غطریف الیمن ❊
ام فاز فازلم به شأو العنن ❊ یا فاصل الخطة اعیت من و من ❊ و کاشف الکربة عن وجه الغضن ❊
اتاک شیخ الحی من آل سنن ❊ و امه من آل ذئب بن حجن ❊ رسول قیل العجم یسری بالوسن ❊
لا یرهب الرعد و لا ریب الزمن ❊ یعنی آیا کر است یا میشنود بزرگ و مهتر یمن یا خود مرده است
و موت برو طاری و عارض شده ای فاصل و حاکم امری عظیمی که آن امر متحیر کرده است جماعتی را
یعنی کسری و موبدان و وزرا و ندما را و ای کاشف غشاوه کربت و اندوه از روی کسی که اندوهناک است
خاطر بود از جهت بسیاری حزن و غم که بدو رسیده باشد آمده است نزد تو شیخ قبیله که از آل سنن است
و مادر او از آل ذئب بن حجن است یعنی خویشاوند تو است فرستاده و رسول پادشاه عجم است
یعنی کسری قطع کرده راه دور و دراز و نترسیده از رعد و آفات زمانه که در راه واقع می شود
سطیح چون این ابیات شنید سر برداشت و گفت شعر عبد المسیح جاء الی سطیح علی جمل طلیح و قد اوفی
علی الضریح بعثک ملک بنی ساسان ❊ لارتجاس الایوان ❊ و خمود النیران ❊ و رؤیا الموبذان ❊
رای ابلا صعابا ❊ تقود خیلا عرابا ❊ قد قطعت دجلة ❊ و انتشرت فی بلاد فارس ❊ یا عبد المسیح اذا
ظهرت التلاوة ❊ و بعث صاحب الهراوة ❊ و فاض وادی السماوة ❊ و غاضت بحیرة ساوة ❊
و خمدت نیران فارس ❊ فلم یکن بابل للفرس مقاما ❊ و لا الشام لسطیح شاما ❊ یملک منهم ملوک
و ملکات ❊ علی عدد الشرفات ❊ ثم یکون هنات و هنات ❊ و کل ما هو آت آت ❊ ثم اضطجع
و مات ❊ یعنی عبد المسیح آمده است بجانب سطیح بر شتری وامانده از رفتار و تحقیق که سطیح بر شرف
آن است که در قبر در آید فرستاده است ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان از برای اضطراب
و تزلزل ایوان و افتادن کنگره های آن و فرو نشستن آتش آتشکده فارسیان و خواب
موبدان که دیده است که شتران سرکش اسپان عربی را میکشند تا از دجله گذشتند و در بلاد
فارس منتشر گشتند ای عبد المسیح وقتی که بسیار شود تلاوت یعنی قرآن خواندن ظاهر گردد و صاحب
عصا یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شود و روان شود رود خانه سماوه و فرو رود

دریاچه ساوه و بمیرد آتش آتشکده فارس باطل شود مقام فرس و شام مقام سطیح نباشد یعنی حکومت
فرس از زمین بابل منقطع شود و سطیح رخت حیات از سراچه دنیا بربرد و بحکم کهانت وی در زمین
شام نماند و ساسانیان بعد و کنگرهای کسری که ساقط شده چهارده کس حکومت کنند از زنان و مردان
ایشان بعد از آن شد آنچه و امور عظام پدید آید و هر چه آمدنی بود بیاید سطیح این کلام تمام کرد
و بمفیناد و بمرد و عبد المسیح باز گشت و نزد کسری آمد و آنچه از حال خود شنیده بود معروض داشت
کسری گفت تا زمانیکه از ما چهارده کس حکومت کنند مدتی مدید می باید و از تقدیر ربانی خبر نداشت
گویند ده کس از ملوک ایشان در عرض چهار سال برفتند از دنیا و چهار دیگر مدت حکومت ایشان
تا زمان خلافت عمر بن خطاب رض بر داشت حق تعالی بدست سعد بن ابی وقاص رض ممالکت یزدجرد را
که آخر ملوک فرس بود فتح فرمود و وی از لشکر اسلام گریخت و بعد از آن چند نوبت لشکر جمع
کرد و با مسلمانان محاربه نمود تا از حرب نهاوند گریخت و بجانب خراسان رفت و وی در خلافت
عثمان بن عفان رض آسیابانی در مرو بکشت در سال سی و یکم از هجرت والله اعلم محققان
فن سیر و تواریخ آورده اند که چون سطیح وفات یافت علم کهانت برافتاد و این سخن مشعر است بآنکه
گوییا مقصود اصلی از وجود کاهنان و عرافان در عرب آن بوده که اخبار از بعثت آنحضرت نمایند
و آنچه در اخبار وارد شده که لا کهانة بعد النبوة مؤید این معنی است و اما مراد از کاهن در حدیث
من اتی کاهنا او عرافا فصدقه فقد کفر بما انزل علی محمد مدعی کهانت بود بعد از نبوت نه آنکه
بحقیقت کهانت موصوف بود زیرا که کاهن حقیقی راست گوی بوده مانند سطیح و شق و سواد
بن قارب و غیرهم و تصدیق صادق کفر نباشد اما چون آن علم را خدا تعالی بعد از ظهور نبوت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم از میان خلق برداشت بدلیل حدیث اول هر که بعد از آن دعوی
کهانت کند هم کاذب بود و هم مکذب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و مصدق چنین مدعی هر آینه
کافر بود والله تعالی اعلم

ذکر ارضاع ثویبه آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم و قصه ارضاع حلیمه سعدیه و ما یتعلق بها و قصه شق صدر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم

جمهور اصحاب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که اول کسی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شیر داد
ثویبه کنیزک ابولهب بود بشیر پسر خود مسروح نام و بآن واسطه اخوت رضاعیه میان آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم و میان حمزه بن عبد المطلب و ابوسلمه مخزومی و عبد الله جحش اسدی
متحقق گشت چه ثویبه ایشان را نیز شیر داده بود و شرح حال ثویبه در باب سوم ازین مقصد در ذکر احوال
مراضع آنحضرت مذکور گردد ان شاء الله تعالی و بعضی از متاخران فن سیر آورده اند که آن سرور سه
هفت روز شیر مادر خود آمنه خورد و بعد ازان ثویبه چند روز وی را شیر داد آنگاه حلیمه سعدیه بخدمت
ارضاع آنحضرت مقرر شد و در کتب سیر و موالید قصه حلیمه بروایات متعدده متنوعه وارد شده
و درین کتاب بایراد یک روایت ازانجمله اکتفا کرده میشود که آن روایت ابن عباس است
بجهت آنکه اتم روایات و اکثر فایده است و مشتمل است بر علامات نبوت و کرامات بسیار و گاه گاه
در اثنای آن اشارت بآنچه در روایات دیگر است واقع خواهد شد ان شاء الله تعالی آورده اند
که اشراف و کرائم عرب را دستور آن بود که اولاد خود را بمراضع میدادند تا زنان ایشان بهمگی خویش
و فراغت خاطر بازواج خود مشغول توانند بود و اولاد ایشان زیاده شود و از مضرت غیل محفوظ
باشند و ایضا اتخاذ مراضع بجهت آن بود که تا طفل نشو و نما یابد در میان اعراب و قبائلی که متصف اند
بطیب هوا و عذوبت آب و تا زبان او بفصاحت نیکو جاری شود چه طیب هوا و عذوبت آب
در فصاحت و بلاغت مولود دخلی تمام دارد و ازین جهت است که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده انا اعربکم انا من قریش و استرضعت فی بنی سعد بن بکر و آن قبیله در میان عرب بخوبی
آب و هوا اشتهاری داشت بنابرین مقدمه هر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف زنان از قبائل
که در حوالی مکه بودند متوجه حرم می شدند و اطفال را میگرفتند و بقبائل خود میبردند تا مدت رضاع
بانجام میرسید ابن عباس رضی الله عنهما گوید مرغان هوا و ابر و سایر مخلوقات غیر از آدمی در
ارضاع پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم منافست و منازعت نمودند بجهت آنکه چون متولد شد
و اهل غیب او را از نظر مادر غائب گردانیدند و بر تمام بقاع شرق و غرب گذرانیدند منادی رحمن
این ندا در داد که ای گروه خلائق این محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است خنک آن پستان
که وی را شیر دهد و خوشا آن دست که او را پرورش نماید و خوشا آن خانها که وی در آنجا ساکن شود

پس چون این ندا در دادند تمام مخلوقات را آرزوی ارضاع آن حضرت شد و هر یک از ایشان
مثل طیور و ریاح و سحاب و غیر آن دعوی حضانت او لودیعت آن امر نمودند تا از غیب ندا کردند
که شما ازین کار باز ایستید که در ازل رقم این سعادت بنام حلیمه سعدیه بنت ابی ذویب کشیده شد
ابن عباس رضی الله عنهما گوید از حلیمه منقولست که گفت اهل قبیله ما در سال ولادت پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم در سختی و مشقت و قحطی بودند ما از جمله صحرانشینان بودیم پیوسته بجهت طلب
سبزه و مرغزار سیری می‌نمودیم دران سال که قحطی بود برای طلب معاش تردد میکردیم و ما را دراز گوشی
ماده بود که از لاغری براه نمیتوانست رفت و پیر شتر ماده داشتیم که یکقطره شیر نمیداد و حال ما از عسرت
بنوعی میگذشت که بیان از وصف آن عاجز است و بران مشقت و زحمت شکر خداوند تعالی
بتقدیم میرسانیدم و دران ایام حامله بودم و قریب هشت روز و بروایتی سه روز طعام نخورده
بودم و چون وضع حمل مینمودم ندانستم که آن ناله و فریاد از اثر جوع بود یا از آثار وضع حمل
و گاه چنان بیهوش میشدم که زمین را از آسمان نمیدانستم و شب از بسیاری گریه طفل و از جوع ما
خواب نبود شبی از غایت ضعف و کلال چشم من لحظه گرم شد در واقعه دیدم که شخصی مرا برداشت
و در جوی آبی که از شیر سفید تر بود غوطه داد و بمن گفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان
گردد و خیر و برکت ترا حاصل آید پس من ازان آب همی آشامیدم و وی تحریص می‌نمود که دیگر
بیاشام پس اگر آن آب در مذاق من از عسل شیرین تر بود آنگاه آن شخص گفت می شناسی مرا گفتم
نی گفت من آن شکرم که در حال جهد و مشقت میگفتی ای حلیمه باید که ببطحای مکه روی که ترا در آنجا
روزی گشاده خواهد گشت و نور ساطع ازان بلده با خود همراه خواهی آورد ناتوانی حال خویش از
مردم مخفی نگاهدار آنگاه دست بر سینه من زد و گفت اذهبی لقد ادر الله لک الرزق واجری لک اللبن
چون بیدار شدم حال دیگر داشتم و آن جوع و مشقت که سابقا ملازم من بود در خود نمی یافتم و پستانها
پر شیر بود و اهل قبیله من همه در سختی و زحمت روزگار میگذرانیدند و از لاغری و کثرت جوع
پشت ایشان بشکم ایشان ملحق شده بود و رنگهای ایشان متغیر گشته و از هر منزلی آواز ناله و
آواز و ناله گرسنگان می شنیدم و زنان قبیله چون مرا میدیدند تعجب میکردند از حال من و
میگفتند ای حلیمه ترا حالی و قصه هست که دیروز لاغر و ضعیف بودی و رنگ تو متغیر بود امروز برخلاف آن

ملوک میهمانی من هیچ جواب نمیگفتم که مأمور بودم بکتمان حال خود قوم من بجهت طلب معاش قصد
بطحای مکه کردند و من با ایشان درین قصد متفق بودم چون بحوالی بطحای مکه رسیدم شنیدم که
هاتفی از غیب ندا میکند که بدانید و آگاه باشید که خدای عز و جل حرام گردانیده امسال بر زنان
که دختر آرند برکت مولودی که در قریش بوجود آمده که آفتاب و زن ماهتاب شب است خوشا وقت
آن پستان که ویرا شیر دهد ای زنان بنی سعد بشتابید تا بدان دولت فایز آیید چون زنان
قبیله آن ندا شنیدند طلب معاش را فراموش کردند و ازواج خود را خبردار گردانیدند از آنچه
شنیده بودند و متوجه حرم مکه شدند و من آن دراز گوش ماده داشتم که از ضعف و لاغری چنان
بود که استخوان اعضای وی مینمود و مردمان بشتاب سیر فتند و ما از عقب مانده بودیم و شوهرم میگفت
سعی نمای در رفتن که زنان قبیله پیشی نگیرند و من دراز گوش را هر چند سیر اندم مینتوانستم که با ایشان
رسیم و از جانب راست و چپ خود می شنیدم که از غیب با من میگفتند هنیالک یا حلیمه هنیالک یا حلیمه ناگاه
از شکافی که در میانه دو کوه بود مردی بر من ظاهر شد قد او مانند نخل باسق (ای مرتفع) و بدست وی حربه از نور بود
دست بر شکم دراز گوش من زد و گفت یا حلیمه خداوند تعالی بشارت بتو فرستاد و مرا امر فرمود
که شیاطین و متمردانرا از تو دفع کنم با شوهری گفتم که تو می بینی آنچه من می بینم و می شنوی آنچه من میشنوم
شوهرم گفت نی چه بوده است ترا که مانند خائفان و هولناکانت می بینم پس در رفتن شتاب کردیم
تا بده و فرسنگی مکه منزل ساختیم و در روایتی آنست که حلیمه گفت شب در آن منزل در خواب دیدم که درختی
سبز با شاخهای بسیار بر سر من سایه انداخت و در آن میان نخلی دیدم که انواع رطب بر وی بود و تمام
زنان بنی سعد پیش من گرد آمده بودند و میگفتند یا حلیمه تو ملکه بادی و از آن درخت یک خرما در
کنار من افتاد برداشتم و تناول کردم از عسل شیرین تر بود و آن حلاوت از مذاق من نرفت تا زمانی
که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم از من مفارقت کرد و آن واقعه را با کسی اظهار نکردم و گفتم
اگر حق تعالی خیری خواسته باشد ظاهر گردد چون بمکه رسیدم زنان قبیله سبقت نموده و هر رضیعی
که در قبائل اشراف و مالداران قریش بود مانند بنی مخزوم و غیرهم همه را گرفته بودند من هر چند
گشتم هیچ رضیع نیافتم بسیار غمناک شدم و از آمدن بمکه پشیمان گشتم با خود گفتم در منزل
خویش نشستن ترا بهتر بود از آنکه بمکه آئی و هیچ طفل نبری و محروم باز گردی درین اندیشه بودم

که ناگاه مردی را دیدم پس با عظمت و هیبت پرسیدم که این شخص چه کس است گفتند عبد المطلب
بن هاشم بزرگ مکه است شنیدم که ندا میکرد باواز بلند که ای گروه زنان شیرواره هیچکس
باقی مانده در میان شما که طفلی نگرفته باشد حلیمه میگوید نزدیک او رفتم و گفتم آنکه میجوئی منم گفت من
انت گفتم زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو چیست گفتم حلیمه تبسمی کرد و گفت بخ بخ خصلتان
حسنتان سعد و حلم فیهما عز الدهر و عز الابدی یعنی خوش خوش دو خصلت نیکوست سعادت و حلم
که در ضمن آن عز سرمدی و عزت ابدی مندرج است آنگاه گفت ای حلیمه نزد من کودکی هست
یتیم که نام او محمد است و من عرض کردم او را بر جمیع زنان بنی سعد هیچ کدام ویرا قبول نکردند و گفتند
یتیم است و هیچ خیر و تمتع از یتیم متوقع نیست و کرامت آبا میخواهیم ای حلیمه تو قبول می کنی او را
شاید که بواسطه آن ترا غنای تمام حاصل گردد در جواب گفتم مرا مهلت ده تا بروم و با شوهر خویش
مشاورت نمایم گفت هیچ اکراهی بر تو نیست برو نزد شوهر آمدم و قصه با وی گفتم خداوند تعالی در
دل وی فرحی و سروری انداخت گفت وای بر تو زود برو و آن فرزند را بستان و خواهر زاده
داشتم گفت تمام زنان بنی سعد المغالی که پدر دارند میبرند و انواع کرامت هست ایشان را
و تو باز میگردی و میخواهی که یتیمی را با خود ببری که هیچ چیز غیر از شفقت و ضرر بر تو زیاده نگردد و در روایتی
آنست که حلیمه گفت من از آن سخن متزلزل شدم لکن فی الحال الهام الهی بدل من رسید
که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی التفات بسخن پسر خواهر خود نکردم و گفتم زنان قوم همه
بار منیع باز گردند و من هیچ چیز نداشته باشم والله که ویرا فرا گیرم و اگر یتیم است جد وی عبد المطلب هست
و امید میدارم که خوابی دیده ام باطل نبود و مرا مساعدت نماید باز گشتم نزد عبد المطلب و گفتم
طفل را بیار چون این سخن از من بشنید روی وی بدرخشید از فرح و گفت یا حلیمه بتحقیق رغبت
کردی در گرفتن فرزند من گفتم آری و در روایتی آنست که عبد المطلب سجده بجای آورد و سر برداشت
و روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا این را بمحمد مستسعد گردان پس در ایستاد و پیش پیش
من میرفت بشتاب و من از عقب وی میرفتم تا در آورد مرا در سرای که آمنه مادر محمد صلی الله
علیه و آله وسلم در آنجا بود زنی دیدم صاحب جمال لتوانا گویا ماه نو از جبین وی ساطع و ستاره
درخشان از اسارير وجه او لامع بود عبد المطلب شرح حال مرا و نام مرا با وی تقریر کرد آمنه

گفت اهلاً و سهلاً یا حلیمه پس دست مرا بگرفت و در خانه در آورد که محمد صلی الله علیه و آله وسلم
در آنجا بود و او را در جامهٔ از صوف سپید پیچیده بودند و بوی مانند بوی مشک از وی میدمید و در
وی حریر پارهٔ سبز انداخته بودند و در خواب بود چون روی مبارک ویرا باز کردم و دیدم عاشق جمال و
حسن وی شدم دست بر سینه اش نهادم تا بیدار گردد تبسمی کرد و چشمها را گشاد نوری از عینین
او بیرون آمد و تصاعد شد تا آسمان و من دران میدیدم و حیران بماندم پس ویرا برگرفتم و بر کنار
خود نشاندم که شیر دهم پستان راست را در دهان وی در آوردم شیر آشامید پستان چپ خواستم
که بوی دهم نگرفت ابن عباس رضی الله عنهما گوید حق تعالی او را در اول امر الهام عدل کرد چه ویرا
شریکی بود انصاف نگاه داشت و پستانهای دایهٔ خود را با شریک مناصفه کرد حلیمه گوید بعد
ازان همیشه شیر از پستان راست تناول کردی و پستان چپ را بجهت برادر رضاعی خویش
بگذاشتی و پسر من شیر نطلبیدی تا محمد سیر شیر نشدی و در روایتی از حلیمه آنست که گفت محمد
صلی الله علیه و آله وسلم لحظهٔ نیک در کنار من بود و شیر آشامید و من در چشمهای خواب آلود او
میدیدم و از فرح نمی توانستم که خود را نگاه دارم و تعجیل داشتم که ویرا بمنزل خود برم تا شوهرم
ویرا ببیند عبد المطلب گفت بشارت باد ترا ای حلیمه که هیچ زن بقبیلهٔ خویش چنین باز نمی گردد
که تو پس ویرا برگرفتم که نزد شوهر خود برم آمنه گفت ای حلیمه از مکه بیرون نروی تا مرا نبینی که در با[ب]
او با تو حکایتها و وصیتها دارم و در روایتی از حلیمه آنست که آمنه با من گفت سه شب پیش ازین
در واقعه دیدم که با من گفتند فرزند خود را بشیر داری از قبیلهٔ بنی سعد که بنسبت بابی ذویب
باشد بسیار گفتم ای آمنه کنیت پدرم و کنیت شوهرم نیز ابوذویب است و این امر دلالت بر
صدق رویای تو میکند حلیمه گوید چون بمنزل خویش آمد شوهرم چون آن فرزند را دید خود را
نتوانست نگاهداشتن برخاست و بسجده رفت و چون از سجده فارغ شد گفت ای حلیمه ندیدم
من در میان آدمیان هیچکس خوبروی تر ازین پسر محمد صلی الله علیه و آله وسلم شبی چند
در مکه نزد ما بود و یک شب بیدار شدم دیدم که نوری گرد وی غاشیه شده بود و مردی
سبز جامه بر بالین وی ایستاده شوهر را آهسته بیدار کردم و گفتم برخیز و ببین
وی با من گفت ای حلیمه خاموش باش و امر خود را پنهان دار که ازان روز باز که این

پس متولد شده احبار شام را طعام و شراب گوارا نیست و آرام و قرار ندارند و امیدوارم کرم
خداوند سبحانه و تعالی که ما را با برکت وی نگاه دارد گویند حلیمه سه روز و بروایتی هفت روز
در مکه بود و هر روز نزد آمنه میرفت و وی عجایبی که در مدت حمل آنسرور و در حین تولد او دیده
بود همه را با حلیمه بگفت و وصیت نمود او را بمحافظت فرزند خویش باقصی الغایت حلیمه گوید پس
آمنه را وداع کردم و باتفاق قوم متوجه قبیلهٔ بنی سعد گشتیم و در راه بر دراز گوش سوار شدم محمد را پیش
خود گرفته بودم و دراز گوش من بسیار چست و چالاک شده بود و گردن خود را بلند میکشید
و در روایتی آنست که بنشاط تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاد و باز گردید و بر جمیع مراکب
قافله سابق شد و زنان قوم تعجب میکردند و میگفتند ای حلیمه این دراز گوش همان نیست
که چون می آمدیم بران سوار بودی و راه نمیتوانست رفت بدرستی که ویرا شانی عظیم هست حلیمه
گوید من می شنیدم که دراز گوش میگفت آری بخدا که مرا شانی عظیمی هست زنده ساخته مرا
پروردگار من و باز گردانیده فربهی مرا بعد از لاغری و مسکینی شما ای زنان بنی سعد که غافلید
از حال من هیچ میدانید که بر من که سوار شده خاتم النبیین و سید المرسلین و خیر جبلة الاولین
و حبیب رب العالمین است و در روایتی از حلیمه آنست که در راه از اطراف و جوانب خود می شنیدم
که میگفتند ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی و گله های گوسفند که بران
میگذشتیم گوسفندان پیش من می آمدند و میگفتند ای حلیمه میدانی کیست که رضیع تست
محمد رسول پروردگار آسمان و زمین است و بهترین فرزندان آدم است حلیمه گوید هیچ منزل
فرود نیامدیم الا که حق تعالی آنرا سبز و خرم گردانید و گیاه بسیار در آنجا برویانید و چون بقبیلهٔ
خود رسیدیم الله سبحانه تعالی خیر بیشمار و برکت بیحد در مواشی و اغنام و اموال ما ارزانی
فرمود چنانچه دران سال گوسفندان ما همه نتاج دادند و شیر بسیار در پستان ایشان پیدا شد
و گوسفندان هیچکس دران قبیله همچنان نبود که از من قوم چون آن حال مشاهده میکردند
راعیان خود را میگفتند چه حالتست که گوسفندان حلیمه همه فربه و بچه دارند و شیر بسیار
پیدا شد و گوسفندان ما لاغر و کم نتاج و کم شیرند چرا شما گوسفندان را بهمانجا نمی چرانید
که گوسفندان حلیمه میچرند پس اکثر راعیان ایشان بعد از ان با راعیان ما گوسفند

میچرانیدند تا حق تعالی در انعام ایشان نیز برکت پیدا کرد و تا محمد در قبیله ما بود تمام خیرات و برکات
را از ممر او و بواسطه آن حضرت بما میرسید و خوشوقت بودیم و بواسطه وی سیر شدیم حلیمه گوید خداوند
تعالی محبت محمد را در دل هر کس که وی را بدیدی می افگند چنانکه خود را انگاه نمیتوانست داشت چون
هنگام سخن گفتن وی شد کلام عجب از وی شنیدم که می گفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین
و در روایتی از حلیمه آنست که گفت اول کلامی که از وی شنودم این بود که در دل شبی گفت لا اله
الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم حلیمه رضی گوید که هرگز وی در جامه خود
بول و غایط نکردی چنانکه عادت دیگر اطفال بود هر روز وقتی معین داشت که در آن وقت
بول و غایط کردی و تا روز دیگر همان وقت بدان احتیاج نداشتی و در روایتی از حلیمه آنست که گفت
هرگاه خواستمی که دهان مبارک وی را از شیر پاک کنم یا شست و شوی دهم او را از غیب بر
من پیشی میگرفتند و اگر عورت وی ظاهر شدی بغضب رفتی و فریاد کردی تا باز پوشیدمی
و در روایتی آنست که حلیمه گفت چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برفتار آمد کودکان را
میدید که بازی میکردند از ایشان دوری جستی و ایشان را از بازی کردن منع میکرد و میگفت
ما را از بهر بازی نیافریده اند و هم از حلیمه منقول است که محمد بنوعی نشو و نما می یافت که هیچ نسبت
بسایر خلایق نداشت و من از آن تعجب میکردم و در بعضی از روایات وارد شده که در روزی
چندان می بالید که دیگری در ماهی و در ماهی چندان نشو و نما می یافت که دیگری در سالی
یابد چون دو ساله شد جوان جلد بود حلیمه گوید گریه و بدخوئی و بدخلقی نداشت و بدست چپ هیچ چیز
را فرا نگرفتی بلکه هر چه بستدی بدست راست بستدی و چون زبان مبارک وی بگشود دست بر هر چه نهادی
بسم الله گفتی و از هیبت او شوهر را نزدیک خود نمیگذاشتم تا وی را دو سال تمام شد حلیمه گوید
روزی در کنار من بود و گوسفند چند در گذر آمد نزدیکی از آن گوسفندان آمد و نزد وی سر بر زمین نهاد و
سر بر آورد و سر مبارک او ببوسید و باز گردید و هر روز نوری چون آفتاب بر وی فرود می آمد
و غاشیه او میشد و باز منجلی میگشت و در روایتی از حلیمه آنست که گفت هر روز دو مرغ سفید
و بروایتی دو مرد سفید جامه می آمدند و بگریبان او فرو میرفتند و ناپیدا می شدند حلیمه گوید روزی
از روزها با من گفت یا اماه چون است که برادران خود را روز نمی بینم گفتم نفس من فدای تو

با وا ایشان میروند که بعضی از گوسفندان مرا بچرانند بامداد میروند و شبانگاه باز می آیند گفت چرا
مرا اینجا تنها میگذاری و با ایشان نمیفرستی که من نیز کاری کنم گفتم خاطرت البته میخواهد که با ایشان
بروی گفت آری چون روز دیگر صباح شد موی سر ویرا شانه کردم و سرمه در چشمش کشیدم و جامه
در وی پوشانیدم و گردن بندی از جزع یمانی جهت دفع عین الکمال از گردن وی آویختم و در روایتی
آنست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فی الحال آنرا بر کند و بینداخت و گفت آنکس که نگهبان من است
با من است حلیمه گوید محمد چوبی در دست گرفت و با برادران رضاعی خویش شادمان بیرون رفتا
و در محلی که قریب بسرای ما بود بچرانیدن گوسفند مشغول گشتند چون نیم روز شد دیدم که پسرم ضمره
بجانب سرای دویده می آید و میگرید و عرق بر روی نشسته و فریاد میکند که یا اماه و یا اباه دریابید
برادرم محمد را گفتم چیست قصه او گفت ما باهم بودیم ایستاده ناگاه دیدیم که دو مردی بسوی ما آمدند
و ویرا در ربودند از میان ما و بسر کوه بردند و او را بخوابانیدند و شکم وی بشگافتند دیگر ندانستیم
که حال وی چه شد گمان نمی برم که زنده باشد پس من و شوهرم سراسیمه بجانب وی دویدیم
چون بوی رسیدیم دیدیم او را که بر سر کوه نشسته بود و بطرف آسمان نگاه میکرد مرا که دید تبسمی کرد سر و
چشمش ببوسیدم و گفتم نفس من فدای تو باد چه واقعه ترا دست داد گفت ای مادر من با برادران
خود ایستاده بودم ناگاه دیدم که سه تن بر من ظاهر شدند و بروایتی دو مرد که جامهای سفید در بر داشتند
و گویند جبرئیل و میکائیل بودند علیهما السلام در دست یکی ابریقی از نقره و در دست دیگرے
طشتی از زمرد سبز پر از برف بود مرا از میان برادران گرفتند و بر سر کوه آوردند یکی از ایشان مرا بلطف
و نرمی تکیه داد و سینه مرا تا عانه بشگافت و من در آن می دیدم و هیچ الم و درد نمی یافتم آنگاه دست
در شکم من کرد و احشاء مرا بیرون آورد و بآب آن برف بشست و باز برجای خود نهاد و دیگری
برخاست و با آن یک گفت دور شو که بآنچه مامور بودی بجای آوردی پس دست در جوف من
در آورد و دل مرا از محل خویش بر آورد و بدو نیمه ساخت و نکته سودا که ملوث بخون بود از آن
میان بیرون آورد و بینداخت آنرا و گفت هذا حظ الشیطان منک یا حبیب الله بعد از آن اندرون
دل مرا بچیزی که همراه داشت پر ساخت و باز برجای خود نهاد و بخاتمی از نور مهر کرد که خوشی آنرا هنوز در
عروق و مفاصل خود می یابم و گوئیا درین باب گفته اند بیت دلم خزانهٔ اسرار بود و دست قضا

درشش ببست و کلیدش بدستانی واد + و در روایتی آنست که چون احشار مرا بآب برف شستند
یکی با دیگری گفت آب تگرگ بیار پس هر دو باتفاق یکدیگر بآن آب دل مرا شستند بعد ازان گفت
سکینه را بیار و دل مرا از سکینه پر ساخت و بار دیگر گفت بخاتم نبوت مهر کن پس دل مرا بخاتم نبوت
مهر کردند و یکی بر دست و گفت شما هر دو دور شوید که بانچه مامور بودید قیام نمودید و نزدیک
من آمد و دست خود را بر مفرق سینهٔ من کشید تا نهایت آن شق فی الحال ملتئم شد و من در روی
می دیدم بعد ازان گفت او را بده کس از امت او موازنه کنید موازنه کردند من راجح آمدم
و همچنین بصد هزار وزن میکردند من زیاده می آمدم پس گفت بگذارید که اگر وی را با تمام امت موازنه
کنید از همه فرزندان افزون خواهد آمد آنگاه میان هر دو چشم مرا ببوسیدند و گفتند یا حبیباه
مترس با رستی که اگر بدانی که برای تو چه نیکوئیها آماده گشته هر آئینه چشم تو روشن گردد پس مرا در اینجا
گذاشتند و همه بپریدند تا بجلال آسمان در آمدند و من ایشان را می بینم و اگر خواهی بتو بنمایم موضع
دخول ایشان را در آسمان حلیمه گوید او را بخانه باز آوردیم شوهرم و جماعت خویشان با من گفتند
وی را بکاهنی بر تا نظر در حال وی کند محمد گفت مرا هیچ باکی نیست و بحمد الله که خود را صحیح و سلیم
می بینم قوم گفتند البته ممسوس جن شده او را بکاهنی می باید برد و وی را بکاهنی بردم و قصه او را
با او می گفتم گفت بگذار تا طفل خود تقریر کند زیرا که او ابصر و اعلم است بحال خود از تو و با محمد گفت
تکلم یا غلام محمد صورت حال را تمام باوی باز گفت کاهن چون کیفیت آن واقعه معلوم کرد
فی الحال برجست و وی را بر داشت و بسینهٔ خود ضم کرد و بآواز بلند میگفت ای قوم عرب این کودک
را بکشید و مرا با وی نیز بقتل آرید که اگر شما وی را بگذارید و او بحد خود رسد عاقلان شما را سفیه شمرد
و دین شما را باطل گرداند و شما را بخدای خواند که عارف نباشید بوی و بدینی دعوت کند که منکر
شمرید آنرا حلیمه گوید چون مقالهٔ کاهن شنیدم محمد را از دست وی بستدم و گفتم تو دیوانه
و نمیدانی که چه میگوئی و اگر دانستمی که چنین خواهی گفت او را نزد تو نمی آوردم کسی را طلب کن
که قاتل تو باشد که ما محمد را نمیکشیم وی را بر داشتم و بمنزل خویش آوردم و هیچ منزل از منازل
بنی سعد نبود الا که بوی مشک در آنجا فتاده بود حلیمه گوید بعد از انکه حضرت را قصهٔ شق صدر
روی نمود شوهرم و سائر خویشان گفتند وی را نزد عبد المطلب برسان پیش از ان که بو

آسیبی رسد پس عزیمت مکه کردم شبانگاه شنیدم که هاتفی از غیب ندا میکند که ربیع خیر وا
از بنی سعد بیرون میبرد دای بطحای که خوش وقت شو که نور و ضیا و زیب و زینت و بهای تو باز
خواهد آمد و دائما ببرکت وی محروس خواهی بود حلیمه گوید وی را برگرفتم و متوجه مکه شدم چون بحوالی مکه
رسیدم بدروازه که در مکه از آن اعظم نبود محمد را فرو نشاندم تا قضای حاجتی کنم و در آنجا جماعتی از
مردم بودند چون نگاه کردم وی را ندیدم گفتم ای گروه مردمان کودک من کو گفتند کدام کودک گفتم
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که خداوند تعالی روی مرا بسبب وی تازه گردانیده و مرا
ببرکت وی از حضیض فقر باوج غنا رسانید آورده بودم او را تا بمادر و جدش سپارم و از عهده
امانت بیرون آیم وی را از نظر من در ربودند و بخدای ابراهیم سوگند که اگر وی را نبینم خود را از سر کوه
بیندازم هر چند که از وی نشان جستم هیچ اثر نیافتم چون نا امید گشتم دست بر سر نهاده میگفتم وا محمداه
و اولداه تا جماعتی از مردان و زنان و کودکان بر من گرد آمدند و از گریه و زاری من ایشان نیز در گریه شدند
ناگاه دیدم که پیری عصای بر دست نیز در من آمد و گفت ایها السعدیه چه شده است ترا که چنین دردناک مینمائی
غالبا قصه عجیب بر تو واقع شده گفتم آری محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را که مدتی شیر داده بودم
از من گم گشته گفت گریه مکن و غم مخور که ترا دلالت کنم بکسی که داند که وی کجاست و اگر خواهد تواند که
او را بتو رساند گفتم نفس من فدای تو باد کیست او گفت بت بزرگ هبل عالی قدر او عالم است
با آنکه فرزند تو کجاست با من بیت بتخانه در آی و طلب کن از وی که اگر خواهد فرزند ترا بتو باز رساند
گفتم ثکلتک امک گوئیا تو ندیدی و نشنیدی که در شب ولادت وی بتان را حال چه رسید پیر گفت
تو هذیان میگوئی و از غایت پریشانی و اضطراب کلامت بر قانون عقل منطبق نیست من در آیم
و از وی درخواهم تا گم شده ترا بتو رساند پس در آمد و من در وی میدیدم که هفت نوبت گرد او را
طواف کرد و سر وی را ببوسید و گفت ای بزرگ منت تو بر قریش بسیار است و تعظیم وی چنانچه
دستور ایشان بود بجای آورد و ثنای وی بتقدیم رسانید آنگاه گفت این زنی است سعدیه میگوید
پسر خود را محمد بن عبد الله بن عبد المطلب گم کرده ام اگر خواهی او را باز با وی رسان فی الحال هبل
بروی در افتاد و تمام بتان سرنگون شدند و صدای از جوف ایشان بر آمد که ای پیر دور شو
از نزد ما و نام محمد اینجا مبر که هلاک ما و سایر بتان و بت پرستان بر دست وی خواهد بود و خدای او

وی را ضایع مگذار و او را در همه حال نگهدار در بتستان را نگو که ذبح اکبر با محمد است یعنی همه را هلاک
کشت مگر آنکه تا بعثت وی کنید تا خلاصی یابید حلیمه گوید پیر بیرون آمد لرزه بر اندامم وی افتاده چنانچه
دندانهای او بر هم میخورد و عصا از دست افکنده بود و گفت ای حلیمه پسر ترا خدای است که وی را ضایع
نگذارد و در روایتی آمده است که پیر گفت ای حلیمه هرگز ندیدم از هبل مثل این حال که امروز از وی مشاهده
کردم تو بپرور طلب کن فرزند خود را که وی را شانی عظیم خواهد بود حلیمه گوید با خود گفتم که این امر را از عبدالمطلب
پنهان دارم پیش از آنکه از دیگری معلوم کند او را اخبار تمام بکنم نزد وی رفتم چون نظرش بر من افتاد گفت
چه شده ترا که پر عناکت میبینم و محمد با تو نیست گفتم یا ابا الحارث محمد را با خود آوردم و سحرگهی چون
بدروازه بزرگتر رسیدیم او را نشاندم که قضای حاجتی کنم فی الحال از من غائب شد هر چند که جستیم
از وی هیچ خبر نیافتم پس عبدالمطلب گفت تو بنشین ای حلیمه و خود بیرون رفت و بر کوه صفا بر آمد
و ندا کرد یا آل غالب پس تمام قوم قریش وی را اجابت کردند و همه پیش او جمع شدند و گفتند ای سید
چه حال روی نموده است گفت پسر من محمد مفقود گشته قریش گفتند سوار شو تا با تو موافقت نموده
شویم و هر جا که میروی میرویم جمله سوار شدند و تفحص آن امر مشغول گشتند و از اعلی تا اسفل مکه طلب
کردند نیافتند عبدالمطلب نا امید گشته و باندرون مسجد الحرام رفت و هفت نوبت
طواف کرد و این رجز بگفت شعر یا رب رد الی محمدا اردده الی واتخذ عندی یدا انت الذی
جعلته لی عضدا یا رب ان محمدا لم یوجدا فجمع قومی کلهم تبددا آنگه شنیدند که هاتفی از غیب بگفت
ای گروه مردمان غم مخورید که محمد را خدایی است که وی را فرو گذاشت نکند عبدالمطلب
گفت ای منادی کننده وی کجاست گفت در وادی تهامه در پای درخت نشسته عبدالمطلب
بجانب وادی تهامه روان شد در راه ورقه بن نوفل وی را پیش آمد هر دو باهم رفتند
تا رسیدند بوادی تهامه محمد را دیدند در پای درخت موز نشسته و ورق آنرا میچیند عبدالمطلب
گفت من انت یا غلام گفت من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلبم عبدالمطلب گفت
نفس من فدای تو باد من جد توام آنگاه وی را پیش زین خود نشاند و بمکه آورد و دل او
بوی اطمینان و قرار گرفت ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که عبدالمطلب
چون وی را باز یافت طلا بسیار و شتران بیشمار بصدقه داد و با حلیمه انواع احسان و انعام

بجای آورد و کارسازی بسیار کرد و او را بجانب قبیلهٔ بنی سعد باز گردانید و روایتی
آنست که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در قبیلهٔ بنی سعد مدت رضاع که دو سال تمام
بود بانجام رسید حلیمه او را نزد آمنه بمکه باز برد و از بسیاری خیر و برکت که در قدوم وی
دیده بود حریص بود بر آنکه مدت دیگر پیش وی بود با آمنه گفت از وبای مکه می اندیشم که اگر
بگذاری تا وی را بقبیلهٔ خویش باز برم تا چندگاه دیگر نزد ما بسر برد تا نیک قوت گیرد بهتر
باشد آمنه بآن راضی شد و حلیمه آن حضرت را باز بقبیلهٔ بنی سعد آورد و دو سال یا سه
سال دیگر آنجا بود و شق صدر درین نوبت واقع شد بدستوری که سابقاً تحریر یافت و بدانکه
درباب شق صدر آنحضرت روایات مختلف واقع شده یک روایت اینست که در قبیلهٔ بنی سعد
در کرهٔ اولی یا ثانیه آن قصه روی نمود و در بعضی از روایات وارد شده که در سال
ششم شرح صدر تحقیق یافته و در سال دهم نیز روایتی هست و در احادیث صحیحه بثبوت
پیوسته که شق صدر آن سرور در شب معراج واقع شده چنانچه شرح آن در محل خود مذکور
گردد انشاء الله تعالی و از مجموع روایات آن حاصل میشود که آن قصه متعدد و التحقق پذیرفته
باشد والله اعلم و بقیهٔ احوال حلیمه و آنکه مسلمان شد یا نی در باب سوم ازین مقصد مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر وقایع سال ششم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و وفات آمنه

آورده اند که چون حلیمه آنحضرت را نزد آمنه آورد ام ایمن که کنیزک عبد الله بود
و بمیراث بپیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود حضانت و نگاهداشت آن سرور مینمود
ام ایمن گوید که هرگز ندیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از گرسنگی و تشنگی شکایت
کردی چون بامداد شدی یک شربت آب از زمزم بخوردی و تا شب هیچ نطلبیدی
و بسیار بود که طعام چاشت بر وی عرض میکردیم میگفت مرا رغبت بطعام نیست گویند
چون آنحضرت شش سال یا هفت ساله شد آمنه وی را با خود و ام ایمن بمدینه برد

بدیدن اخوال پدر او از جدی بن النجار و در منزلی که آنرا دار النابغه می گفتند یکماه بسر بردند چون
ازان جا باز گشتند و در راه چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه وفات یافت و هم آنجا ویرا دفن کردند
و در بعضی از روایات هست که قبر آمنه در مکه هست و جمعی از علما گفته اند وجه جمع میان این دو
روایت آنست که گویند احتمال دارد که اول آمنه را در ابوا دفن کرده باشند و بعد از ان
ویرا بمکه نقل کرده باشند والله اعلم

ذکر وقایع سال هشتم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

نقلست که چون آمنه در ابوا وفات یافت ام ایمن آن سرور را بمکه آورد و جد وی عبد المطلب
متصدی کفالت و تربیت او شد گویند عبد المطلب آن حضرت را در بر گرفت و بجهت فوت
آمنه رقت کرد و مرحمت و شفقت بسیار در حق وی بتقدیم میرسانید که مثل آن در شان فرزندان
خود بفعل نیاورده و هرگز بحضور وی سفره طعام نمی انداختند و او را عزیز و مکرم میداشت
و آن سرور هر وقت که میخواست از اوقات خواب و بیداری و خلوت و جلوت بر عبد المطلب
در می آمد و بر مسند وی می نشست و چون بعضی از خواص عبد المطلب جهت رعایت
قاعده ادب میخواستندی که وی را منع کنند عبد المطلب میگفت بگذارید پسر مرا که فر بادشاهی
از روی وی می بارد و در روایتی آنست که عبد المطلب را در حجره مسند خاص بود که هیچکس بر ان مسند
غیر وی نشستی و اشراف قریش پیرامون وی نشستندی روزی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
بران مسند نشست و حال آنکه هنوز خرد بود عمو وی او را منع کرد آنحضرت بسیار ملول شد و آب
در چشم مبارک در آورد عبد المطلب چون آن حال معلوم کرد و گفت بگذارید پسر مرا تا بنشیند
برین مسند که از نفس خود شرفی احساس میکند و امیدوارم که بمرتبه رسد از شرف که هیچکس از عرب
پیش از وی بآن مرتبه نرسیده باشد و بعد از وی هم نرسد گویند جماعتی از بنی مدلج که بعلم قیافه شهرت تمام
داشتند با عبد المطلب گفتند این فرزند را نیکو محافظت نمای که با هیچ قدمی را ندیدیم اشبه از قدم
او بقدمی که اثر ش در مقام ابراهیم است علیه السلام و علیه التحیة والسلام عبد المطلب با ابو طالب گفت بشنو
که این جماعت چه میگویند پس ابو طالب از ان روز باز در صدد محافظت وی در آمد و گویند

عبدالمطلب با ام ایمن میگفت غافل مشو ازین پسر من و حضانت وی نیکو بجای آر که اهل کتاب
میگویند که او پیغمبر این امت خواهد بود و دران سال عبدالمطلب با اشراف قریش بتهنیت سیف
بن ذی یزن بجانب یمن رفت و وی عبدالمطلب را بشارت داد بظهور پیغمبر آخر زمان از نسل او و بیان
تفصیل آن قصه در باب سوم ازین مقصد در فصل فضائل پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مذکور گردد
انشاء الله تعالی و واقعه دیگر که دران سال روی نمود آن بود که عبدالمطلب بعد از رجوع از نزد
سیف بن ذی یزن آنحضرت را با خود برد بدعای باران مروی است از رقیقه بنت ابی صیفی بن
هاشم که گفت چند سال متتابع در میان قوم قریش قحط و تنگی افتاد و درختان خشک گشت و دواب
ایشان لاغر و بی شیر شد چنانچه اضطرار اهل مکه بکمال رسید دران اثنا شبی در واقعه دیدم که آوازی
میگفت ای گروه قریش بدرستی که پیغمبری که از شما مبعوث خواهد شد وقت درخشیدن ستاره
شرف و کمال او نزدیک شده پس بشتابید و طلب باران و عیش و خوشی نمائید به بینید که در میان
شما مردی دراز بالای بزرگ سفید اندام بینی بلند تازه روی که مژه های چشم وی دراز بود و با فخر و حسب
باشد کیست او با فرزند خویش از میان قوم بیرون رود و از هر بطنی مردی ملازم او گردد همه
طهارت ساخته و خود را مطیب گردانیده هفت بار طواف کعبه کنند و استلام رکن خانه بجای
آرند و بکوه ابوقبیس برآیند و آن مرد موصوف دعای باران کند و یاران آمین گویند که باران
از آسمان ریزان خواهد شد آن مقدار که خواهید رقیقه گوید چون صباح بیدار شدم خائف و
ترسان بودم و بهر کس که این خواب باگفتم بحق و حرمت حرم که گفت مراد ازین مرد عبدالمطلب است
پس جماعت قریش نزد وی جمع شدند و شرح واقعه مرا با وی گفتند و آرزو و التماس نمودند تا بدعای
باران بیرون رود عبدالمطلب برخواست و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم با خود بیرون برد و از هر
قبیله مردی ملازم او گشت بموجبی که هاتف غیبی گفته بود و غسل کردند و خود را مطیب ساختند و طواف
نمودند و بکوه ابوقبیس برآمدند عبدالمطلب آنسرور را بر دوش خود گرفته دست بدعا برداشت
و گفت ای رب البریات ای برآرنده حاجات ای کاشف بلیات تو دانای غیر معلمی و مسئول
غیر مبخلی و اینها یعنی اهل مکه بندگان و کنیزگان تواند شکایت از قحط و تنگی بدرگاه تو آمده
معروض میدارند و حال آنکه مواشی ایشان هلاک شد الهی باران فرست ما را باران نافع

آن گیاه بروی باند و روزگار عیش یاران خوش شود راوی گوید بخدای کعبه که هنوز قصد فرود آمدن از کوه بجانب بیت الحرام نکرده بودند که بارانی از آسمان آمد و رودخانها روان گشت و پیران و بزرگان قریش گفتند هنیا لک یا ابا البطحاء و رقیقه که واقعهٔ مذکوره را او دیده بود درین باب شعری گفته که بعضی ازان ابیات است

بشیبة الحمد اسقی الله بلدتنا ❊ لما فقدنا الحیا و اجلوذ المطر ❊ فجاد بالغیث جونی له سبل ❊ سحا فعاشت به الانعام و الشجر ❊ منا من الله بالمیمون بهجته ❊ و خیر من بشرت یوما به مضر ❊ مبارک الوجه یستسقی الغمام بوجهه ❊ ما فی الانام له عدل و لا خطر ❊

ذکر وقایع سال هشتم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تا سال سیزدهم

درین سال عبد المطلب وفات یافت و در حین وفات با ابوطالب وصیت کرد که محافظت محمد باقصی الغایة نماید گویند عبد المطلب در آخر عمر نابینا شد و عمر وی صد و بیست سال و بقولی هشتاد و دو سال بود و وفات انوشیروان عادل و پادشاهی پسر وی هرمز و موت حاتم طائی شاعر که مشهور بسماحت و کرم بود در یک سال واقع شده از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که موت جد خود را عبد المطلب یاد داری فرمود آری من آن روز هشت ساله بودم و از ام ایمن مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از عقب جنازهٔ عبد المطلب میرفت و میگریست و ورده اند که عبد المطلب بدان سبب مهم کفالت آنحضرت را با ابوطالب حواله نمود که وی عم اعیانی آنسرور بود و میانهٔ ایشان زیادتی محبت و ارتباطی بود که سائر اعمام آن حال نداشتند و گویند ابوطالب و زبیر در کفالت وی قرعه زدند قرعه بنام ابوطالب برآمد و گویند پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم مخیر ساختند که کفالت کدام یک ازین اعمام خویش میخواهی آنسرور ابوطالب را اختیار فرمود و چون والی امر رسول خدا شد محافظت او بنهایت نیکو بتقدیم میرسانید و برعایت و حمایت آنحضرت بواجبی قیام مینمود خواه قبل از ظهور نبوت و خواه بعد ازان و بسیار او را دوست میداشت و بر تمام فرزندان خود ترجیح و تقدیم می نمود و بدستور عبد المطلب بحضور او سفرهٔ طعام نمی نهادند گویند ابوطالب را چندان مالی نبود و عیال بسیار داشت چون بحضور آنحضرت طعام خوردندی سیر نمی شدندی و چون وی برکنارهٔ سفرهٔ ایشان بودی همه سیر شدندی از طعام ازیشان

فانشل می آمد و ابو طالب میگفت و الله انک لمبارک و جامۂ خواب آنحضرت را در پیش
خود راست میکرد چون از خانه بیرون رفتی وی را با خود ببردی گویند ابو طالب ابیات در مدح
آنحضرت میگفت و یکی از آن جمله اینست ع وشق له من اسمه لیجله * فذو العرش محمود وهذا
محمد * و حسان بن ثابت رضا این بیت را تضمین کرده باین بیت که ع الم تر ان الله ارسل
عبده * بآیاته و الله اعلی و امجد * وشق له من اسمه البیت

ذکر وقائع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تا سال بستم و بیان سفر وی بجانب بصری شام و قصۂ بحیرای راهب

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت آنحضرت
گذشت ابو طالب را عزم تجارت بجانب شام پیدا شده آورده اند که چون ابو طالب کار سازی
کرد و بار بست کاروان شود و داعیه نداشت که پیغمبر را با خود ببرد آنحضرت فرمود ای عم مرا بکه میگذاری
که پدر و مادر ندارم همراه تو می آیم ابو طالب رقت بسیار کرد و گفت که و الله که وی را با خود ببرم و هرگز
از وی مفارقت نکنم پس باتفاق سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بطرف شام روان شدند تا رسیدند
بدیهی که آنرا کفر میگفتند و میان آن ده و بصری شش میل راه است و بحیرای راهب که از جمله
علماء و احبار نصاری بود و در زهد و ورع بدرجۂ کمال رسیده بود در ان قریه صومعۂ داشت و بدان
سبب آن قریه بدیر بحیرا معروفست و وی اوصاف و احوال پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم
از انجیل و دیگر کتب آسمانی معلوم کرده بود و مدتی مدید دران صومعه بانتظار دیدن آن سرور
بسر می برد چه در کتب آسمانی خوانده بود که پیغمبر آخر زمان در فلان زمان دران محل گذار خواهد
کرد و در سایۂ فلان درخت در موضع معین منزل خواهد گرفت و هرگاه که قافله از قریش در پای
صومعۂ او نزول کردندی بحیرا بر بالای صومعه بر آمدی و نظاره کردی تا آن علامات ببیند
و بآن بداند که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در میان آن قافله هست یا نی و چون هیچ
نشانه از ان نشانها ندیدی از صومعه خود بیرون نیامدی و با اهل آن قافله اختلاط نکردی
گویند دران روز که کاروان قریش با آن سرور بپای صومعۂ بحیرا رسیدند وی بر بام

صومعه برآمده بود و نظرش از دور بران کاروان افتاد دید که ابرپاره سایه بر سر ایشان انداخته بود
گاهی که کاروان سیر میکردند آن ابرپاره با ایشان سیر میکرد و چون توقف می نمودند آن سحاب نیز
توقف میکرد بحیرا که آن حال مشاهده کرد تعجب نمود و گفت این امر واقع نتواند بود الا بجهت پیغمبری
غالبا مقصود من درمیان این قافله است و در روایتی آنست که چون بر عقبه بالا برآمدند بحیرا شنید
که سنگها و درختان صحرا همه باواز بلند گفتند السلام علیک یا رسول الله نقلست که چون قافله
در پای صومعه فرود آمدند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با عم خود ابوطالب در پای درخت معین
منزل گرفتند و آن قطعه ابر بالای آن درخت سایه انداخت و در روایتی آنست که شاخهای درخت
بسیار خشک بود چون آنحضرت بپای آن درخت فرود آمد سبز و تازه گشت و سایه بهمین گسترانید
پس راهب بعد از ملاحظه این امور خرم شد که پیغمبر آخر زمانی دران میان ست مریدان و خادمان
آن بقعه را فرمود تا بجهت قافله تهیه طعامی و ترتیب سفره کردند و آنگاه نزدیک اهل قافله فرستاد
که ای گروه قریش بجهت شما طعامی مهیا کرده ام و شما را دعوت میکنم التماس من آنست که دعوت
مرا اجابت کنید اهل قافله گفتند ای ابو عباس هرگز این طریقه دستور تو نبود این نوبت چه چیز بر تو
ظاهر شده است که باعث برین فعل ست بحیرا در جواب ایشان گفت گذشته را بگذارید و از
ما مضی سخن بر زبان میارید و حالا نقد دعوتم را اجابت نمائید پس اهل قافله بصومعه بحیرا آمدند
بحیرا بر بام صومعه برآمد تا حال آن سحاب را معلوم کند دید که آن ابرپاره همچنان بربالای آن درخت
است گفت ای گروه قریش آیا از شما هیچکس مانده که بدعوت من حاضر نشده باشد گفتند آری جوانی
خرد سالیست محمد نام که ویرا در منزل پیش امتعه و بارهای خود گذاشته ایم بحیرا گفت آرزوی
من آنست که ازین دعوت هیچکس از اهل قافله شما تخلف نکند نه صغیر و نه کبیر پس از عقب آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم کسی فرستادند آن سرور بیامد و بر پهلوی عم خود ابوطالب بنشست
و در روایتی آنست که چون قافله بپای صومعه فرود آمدند و بارها میگشادند بحیرا بر خلاف معهود از
صومعه بیرون آمد و بجانب ایشان روان شد و درمیان کاروان سیر مینمود تا بمنزل ابوطالب
رسید و محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را بدید دست آنحضرت را بگرفت و گفت هذا سید العالمین
و رسول رب العالمین یبعثه الله رحمة للعالمین پیران قریش با بحیرا گفتند از کجا دانستی که وی پیغمبر است

بحیرا علامات و کرامات که مشاهده کرده بود از قصهٔ سحاب که بر سر ایشان سایه انداخته بود و سلام حجر
و شجر بر ایشان گفت و نشان شکل همایون و هیئت موزون آن سرور که از کتب معلوم کرده بود با
ایشان تقریر کرد و گفت بدرستی که من می شناسم پیغامبر آخر زمان را بخاتم نبوت که بر شانهٔ مبارک
اوست بر مثال سیبی بعد از آن بصومعهٔ خود باز گشت و فکر دعوت کرد و اهل قافله را بخواند چنانچه
سابقا گذشت گویند بحیرا مهمانان را در فضای صومعهٔ خود در سایهٔ درختی نشانده بود که از عقب
آنحضرت صلعم فرستادند چون آنحضرت می آمد ابر پارهٔ سایه بر سر وی انداخته با وی همی آمد و
چون القوم نزدیک شد و خواست تا بنشیند سایهٔ درخت میل با وی نمود بحیرا گفت انظروا الی
فیء الشجرة مال علیه چون محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در مجلس نشست بحیرا نیک متوجه او
شد و علامات پیغمبر آخر زمانی را که در کتب آسمانی خوانده بود باز ملاحظه می نمود تا از طعام خوردن
فارغ شدند و قصهٔ ضیافت بانجام رسید و از مجلس برخاستند بحیرا با ابو طالب گفت ای
پیری میخواهم که با تو سخنی چند بگویم چون مردم بیرون رفتند ابو طالب بنشست بحیرا با وی
گفت این جوان چه کس میشود ترا ابو طالب جواب داد که پسر منست بحیرا گفت نتواند بود که پدر
و مادر و جد وی در سالک احیا باشد ابو طالب گفت راست میگوئی که وی برادر زادهٔ منست
بحیرا گفت در باب محافظت و رعایت و اهتمام تمام نمائی و از عداوت یهود با وی بر حذر
باش که اگر ایشان بروی دست قدرت یابند آب نیاشامند تا قتلش آورند و بعد از آن وی را
شانی و بنائی عظیم خواهد بود و بعد از آن بحیرا متوجه آن سرور شد و گفت بلات و عزی ترا سوگند
میدهم و مقصود بحیرا از این طریقه سوگند امتحانی بود تا حقیقت حال وی معلوم کند والا او
بت پرست نبود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود سوگند مده مرا بایشان والله که هیچ چیز
نزد من دشمن چنین نیست که اینها بحیرا گفت الحال بخدا سوگند میدهم ترا که میان هر دو شانهٔ
تو علامتی و نشانه بفلان شکل و هیأت هست آنحضرت فرمود آری پس بحیرا برجست و میان
هر دو چشم آن سرور را ببوسید و گفت اشهد انک رسول الله حقا و گویند بر قدمهای سید عالم
صلی الله علیه وآله وسلم بوسه داد و در روایتی آنست که بالتماس بحیرا آن سرور ردا از دوش
مبارک خود دور گردانیده تا خاتم نبوت را در میان دو شانهٔ وی بدید همچنانکه از کتب آسمانی

معلوم کرده بود و آن موضع را بوسید قریش گفتند محمد را نزد این راهب قدری و منزلتی
هست گفته‌اند که چند نفر از یهود و بروایتی هفت نفر از روم بقصد قتل آن سرور آمده بودند
و در میان ایشان علم تحبیر کامل بودند رئیس و زریر و تمام و دران و در صومعه بحیرا رسیدند و با و
گفتند ما از کتب آسمانی معلوم کرده‌ایم که امروز در پای این صومعه محمد با کاروان قریش منزل
خواهد ساخت آمده‌ایم که وی را قتل کنیم و از بحیرا دران باب همراهی خواستند بحیرا بدلائل و حجج
در خاطر ایشان نشاند که چون این جوان آن پیغمبر است که نعت و وصف وی را در کتب آسمانی
خوانده اید و چگونه کسی که توریت و انجیل و زبور خوانده باشد وی را به پیغمبری نشناسد و در روایتی
آنست که بحیرا با آن قوم گفت که خبر دهید مرا که اگر خدای تعالی امری خواسته باشد که واقع شود
هیچکس تواند که تغییر آن کند گفتند نی گفت پس شما دستی برین شخص ندارید باز گردید و سعی بیهوده مکنید
آن جماعت منصف گشتند و از سر آن درگذشتند آورده‌اند که بحیرا با ابوطالب گفت وی پیغمبر
آخر الزمان خواهد بود و شرع وی همه عالم را بگیرد و دین او ناسخ همه ادیان شود اگر شفقتی بر وی داری
زینهار که او را بشام نبری که یهود دشمن وی‌اند مبادا که چون وی را بدانند آسیبی بوی رسانند پس
متاع خود را در بصری بربح کامل فروختند و از آنجا بمکه باز گشتند و در روایتی آنست که ابوطالب پیغمبر را
با جماعتی بجانب مکه باز گردانید و خود بطرف شام رفت تا امر تجارت را باتمام رساند والله اعلم
و در سال هفدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زبیر بن عبد المطلب و بقولی
عباس بن عبد المطلب را داعیه سفر برسم تجارت بجانب یمن پیدا شد از ابوطالب
التماس نمود تا آنحضرت را همراه کند و گفت مرا نیز آرزوی آنست که برکت محمد بمن رسد
ابوطالب آن التماس را مبذول داشته سید عالم را همراه عم وی بطرف یمن روان گردانید
و در راه خوارق عادات بسیار از آن سرور مشاهده افتاد

ذکر وقایع سال بیستم از مولد آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم تا سال بیست و پنجم

ارباب سیر رحمهم الله آورده‌اند که چون سال بیستم از مولد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
در آمد ملائکه بر آن حضرت ظاهر میشدند و وی را بیکدیگر می نمودند نقلست که روزی رسول

صلی الله علیه وآله وسلم با ابوطالب گفت ای عم من چند شب پیش از این سه شخص نزد من آمدند
و نیک نظر بجانب من کردند و گفتند این اوست ولیکن هنوز وقت ظهورش نرسیده بعد از آن نوبتی
دیگر بنزد ابوطالب آمد و گفت یا عم از جمله آن سه کس شخصی باز بر من ظاهر شد و بر من حمله کرد و دست
در شکم من در آورد چنانچه راحت و خوشی آن را در می یافتم ابوطالب او را بنزد کاهنی برد که در مکه بود
نیز میبود و شرح حال وی با آن کاهن بتفصیل گفت و کسی را معالجه نمامی آن مرد نظری بتأمل
در اعضای آنحضرت کرد و پایهای آنحضرت را دید و علامتی که بین الکتفین مبارکش بود و اعتبار
کرد و گفت ای ابوطالب این پسر تو از عیب و مرض پاکست و عوض استیلاء شیاطین از وی آثار
و علامات خیر در وی بسیار مشاهده میکنم و این حال که او تقریر می نماید از شیطان و وسوسه
او نیست بلکه ملائکه کرام اند که دل او را تفتیش می نمایند از جهت نبوت مرویست از رسول
صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود در آن ایام در واقعه دیدم که مردی دست خود را بر دوش
من نهاد و بعد از آن دست را در اندرون سینه من برد و دل مرا بیرون آورد و بعد از آن
گفت دلیست پاک در بدن پاک و باز بر جای خود نهاد والله اعلم

ذکر اموری که در سال بیست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واقع شده و قصه نسطورای راهب و تزویج خدیجه رضی الله عنها

علمای سیر رحمهم الله آورده اند که در سال بیست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بار دیگر بجانب شام برسم تجارت سفر نموده نفیسه بنت امیه روایت کند
که در آن سال ابوطالب با آن حضرت گفت فقر و فاقه بر من غلبه کرده و مرا در دست مالی
نمانده وقت آن نزدیک شده که کاروان قریش تجارت بشام روند و خدیجه بنت خویلد
که از جمله مالداران قریش است مردم را مال بمضاربه میدهد و تجارت می فرستد اگر چنانچه
خود را بر او عرض کنی هر آینه که ترا مقداری از مال بدهد که تجارت کنی شاید که بآن وسیله
ترا نفعی حاصل شود و این سخن پیش از آنکه حضرت با خدیجه گوید بوی رسید فی الحال
شخصی نزد آن سرور فرستاد و گفت دو برابر آنکه مال قراض بدیگران میدهم بتو دهم

دارم و در روایتی آنست که خدیجه میخواست که در آن ولا مالی وافر بجانب شام فرستد بتجارت
و بر هر کس اعتماد نداشت و از آن سرور کسی امین تر نمی دانست چه آنحضرت در میان قریش
بصدق امانت معروف بود چنانچه پیش از ظهور نبوت قریش ویرا محمد امین گفتندی به پیش
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم کس فرستاد که مالی بسیار میخواهم که بتجارت بشام فرستم
و از میان قریش بغیر از تو بر دیگری اعتماد ندارم اگر بطرف شام روی و مال مرا ببری و حق
تعالی سودی بدهد آنچه مراد تو باشد از آن برگیر سید عالم صلوات الله وسلامه علیه
بعد از مشاورت با ابوطالب قبول نمود و در روایتی آنکه ابوطالب چون از آن معنی وقوف
یافت با آن سرور گفت این رزقیست که خداوند سبحانه و تعالی بتو فرستاده پس آنحضرت
کارسازی کرد و بر رفاقت میسره که غلام خدیجه بود بطرف شام روان شد و گویند خدیجه را
خویشی بود نام او خزیمة بن حکیم سلمی او را نیز در آن سفر ملازم آن حضرت ساخت و خزیمه
آن سرور را بسیار دوست میداشت و یک لحظه در راه از وی جدا نمی شد آورده اند که
دو شتر خدیجه در راه وامانده بودند و بهیچ حال سیر نمیکردند میسره پیغمبر را صلی الله علیه
و آله وسلم خبردار گردانید آن حضرت دستهای مبارک را بر پایهای شتران نهاد و دعا
بر آن خواند فی الحال آن شتران در سیر در آمدند و پیش پیش قافله می رفتند خزیمه چون
آن صورت از وی مشاهده کرد با خود گفت محمد را شانی عظیم خواهد بود نقلست که چون به
بصری شام رسیدند در صومعه بحیرا آن زمان نسطورا راهب در آنجا می بود و یقال له
نسطورا ایضا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در پای درختی معین نشست نسطورا راهب
بر بام صومعه بود گفت در پای این درخت ننشیند الا کسیکه پیغمبر بود و در روایتی آنست که آن شجره بی بار و
خشک بود و چوبهای آن پوسیده شده و برگهای آن فرو ریخته بود چون آن سرور در سایه آن درخت قرار گرفت
فی الحال سرسبز شد و میوه بار آورد و گرداگرد آن سبز و خرم گشت نسطورا راهب از بام صومعه آن حالات میدید
خود را نگاه نتوانست داشت در صومعه خود را گشاده بیرون آمد نزد آن سرور رفت
و بجهت امتحان و اختبار گفت سوگند میدهم ترا بلات و عزی که بگو نام تو چیست
حضرت فرمود ثکلتک امک دور شو از نزد من که بعرب هیچ کلمه تکلم نکرده که گران تر بود شنوائم

باشد بر من ازین کلمه و در دست نسطور صحیفه بود و دران نگاه میکرد و در روی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم میدید بعد از زمان نیک گفت بخدای که انجیل بعیسی فرستاده که این اوست چون خزیمه از راهب این امور مشاهده کرد گمان برد که او قصد آنحضرت دارد و میخواهد که در باب وی مکری کند شمشیر از غلاف برکشید و باواز بلند می گفت یا آل غالب یا آل غالب پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه وی شدند و گفتند ای خزیمه چه چیز ترا در رعب و خوف انداخته نسطور چون آن هجوم را دید بجانب صومعه خویش دوید خود را در صومعه افگند و در را ببست و بر بام صومعه بر آمد و گفت ای قوم چرا ترسیدید از من بدان خدای که آسمانها را بی ستون برداشت که هیچ قافله احب از شما بر من نازل نشده و من درین صحیفه یافتم که آنکس که فرود آید در پای آن درخت رسول رب العالمین است مبعوث شود بشمشیر برهنه و بذبح اکبر و وی خاتم النبیین باشد آنکس که فرمان برداری کند وی را نجات یابد و هر کس که عصیان و نافرمانی وی ورزد گمراه گردد و بعد ازان با خزیمه گفت چه کسی تو مر این مرد را از خویشان نزدیک اوئی خزیمه گفت فی من خادم اویم و بار راهبا حکایت آن دو شتر که در راه مانده بود بگفت نسطور با خزیمه گفت ایها الرجل بدرستی که وی پیغمبر آخر زمان است و من با تو امری در میان خواهم آورد محافظت آن سخن بکو بجا آر خزیمه گفت بگو ناچه میگوئی که من سامع سخن تراو کاتم سر تو و مطیع امر توام گفت درین صحیفه چنین می بینم که این مرد بر تمام بلاد غالب شود و بر همه اعدا مظفر و منصور گردد و هیچکس با وی مقاومت نتواند کرد و او را دشمنان باشند اکثر از یهود و ایشان در حقیقت دشمن خدا باشند زنهار از شر آن قوم برین مرد حذر کن خزیمه آن سخنان را نیکو ضبط کرده بموجب وصیت راهب از مردم پنهان داشت و بآن حضرت گفت محبت عجب از تو در دلهای مردم می بینم و من نیز محب و مصدق و ناصر توام القصه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با قافله متاع تجارت خویش را در بصری فروختند و دو برابر دیگران سود یافتند و از آنجا بازگشتند و چون بمکه رسیدند وقت گرمای روز بود و آنحضرت بر شتر خویش سوار و میسره بر شتر دیگر ملازم وی دو مرغ بر سر آن سرور سایه

کستراہیدہ خدیجہ بر علیۂ خویش با جماعتی از زنان نشسته بود و از دور ایشان را بدید آن
حال و زنان که در گرد وی بودند می نمود و ایشان از آن صورت تعجب میکردند تا میسره نزد
خدیجہ آمد و از ربح بسیار او را آگاهی داد خدیجہ از کیفیت سایه انداختن مرغان بر سر
آن حضرت پرسید گفت از آن روز باز که بجانب شام توجه نموده ایم همچنین بود و دیگر خوارق
و کرامات که از و مشاهده کرده بود و آنچه نسطور راهب در شان او گفته بود تمام را با خدیجہ
تقریر کرد و آن امور سبب آن شد که دل خدیجہ مائل گشت تا آنکه پیغمبر صلی اللہ علیه وآله وسلم
را بزنی برای خود بخواهد نفیسه بنت منیه روایت کند که خدیجہ زنی بود صاحب جمال و عقل
کامل و حزم و احتیاط تمام داشت و با کفایت بود از جمله اشرف و انسب نساء قریش بود و مال
وافر داشت و جمیع اشراف قریش حریص بودند بر نکاح او و اکثر وی را خطبه کرده بودند و در آن
باب بذل اموال نموده و خدیجہ قبول نکرده بود تا بعد از آنکه حضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم از
سفر شام بازگشت و میسره شرح حال آن سرور را با وی بگفت میل عظیم در دل خدیجہ پیدا
شد و رغبت کرد که بنکاح وی در آید مرا بطریق خفیه نزد وی فرستاد تا از آن حضرت
استعلام و استخبار نمایم که میل بکدخدائی دارد یا نه نفیسه گوید نزد آن حضرت رفتم و گفتم
یا محمد چه چیز مانع می شود ترا از کدخدائی در جواب فرمود که اسباب ندارم گفتم اگر زنی صاحب جمال
پر مال با شرف و کفایت پیدا شود که مؤنات کدخدائی ترا کفایت کند رغبت مینمائی
با و فرمود کیست آن زن گفتم خدیجہ بنت خویلد گفت چون کنم تا او در آید درین امر گفتم بعهدۂ
من که وی را درین مهم راغب گردانم پس نزد خدیجہ آمدم و او را خبر دار گردانیدم که محمد
ترا خواستگاری می نماید وی منت داشت و قبول نمود و ساعتی بجهت نکاح اختیار
کرد و نیز د آن سرور فرستاد که در فلان ساعت باید که تشریف آوری تا مهم تزویج فیصل
یابد و فرستاد نزد عم خود عمرو بن اسد تا حاضر شود و او را نیز فی مجلد دهد و آن حضرت
با ابو طالب و حمزه و بعض دیگر از اعمام خود در ساعت موعوده بمنزل خدیجہ رفت و وی را
نکاح کرد و منقول ست که حضرت حمزه در مجلس عقد این خطبه خواند که الحمد لله الذی
جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع اسمعیل و ضئضئ معد و عنصر مضر و جعلنا ارج حفظة بیته

وسُوّاس حرمه وجعلنا بیتاً محجوجاً وحرماً آمناً وجعلنا الحکام علی الناس اما بعد فان ابن اخی

هذا محمد بن عبد الله فتی لا یوزن به رجل من قریش الا رجح وان کان فی المال قل فان

المال ظل زائل وامر حائل ومحمد من قد عرفتم قرابته وقد خطب خدیجة بنت خویلد وبذل لها من

الصداق ما آجله وعاجله عشرون بکرة من مالی وهو والله بعد هذا نبأ عظیم وخطر جلیل یعنی حمد و

سپاس مر آن خدای را که ما را از فرزندان ابراهیم وزرع اسمعیل گردانید وما را از اصل معد

ومضر بیرون آورد ونگهبان بیت خود وپیشوایان حرم خویش ساخت وخانهٔ ما از آن ارزانی فرمود

که مردم از اطراف وجوانب بقصد زیارت آن خانه می آیند وما را حرمی عطا فرمود که هر کس

بآنجا آید در امان باشد وما را بر مردمان حاکم گردانید اما بعد بدرستی که پسر برادر من این محمد بن

عبد الله مردی نیست که میان زنان نکنند با او هیچ مرد از قریش الا که او افزون آید بر آن مرد واگر چه مال اندک

دارد بدرستی که مال سایهٔ ایست زائل وامریست حائل ومحمد کسی است که شما نیکو میدانید قرابت

وخویشی او را با خود وبه تحقیق که خواستگاری میکند او خدیجه دختر خویلد را ومهر او میگردانند آنچه

موجل ومعجل آن از مال من خواهد بود وآن بیست شتر مایه است وبخدا سوگند که بعد از این

وی را شأنی عظیم وامر بزرگ خواهد بود آورده اند که چون ابو طالب خطبه تمام کرد ورقه

بن نوفل نیز خطبه بخواند ومضمونش آنکه حمد وسپاس مر آن خدای را که گردانید ما را همچنانکه تو

ذکر کردی ای ابو طالب وما را فضیلت داد همچنانکه تو بر شمردی پس ما آن جماعت پیشوایان

ومهتران عرب یم وشمایان اهل تمام آن فضیلت ها هستید اهل عشیره منکر فضیلت شمایان نتوانند

بود وهیچ یک از مردمان فخر وشرف شما را رد نتوانند کرد وبه تحقیق رغبت کردیم با وصلت

وپیوند با شما ای گروه قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را بزنی به محمد بن عبد الله

دادم بر چهار صد مثقال طلا آنگاه ورقه خاموش شد وابو طالب با وی گفت ای ورقه

دوست میدارم که عم خدیجه با تو درین نکاح شریک باشد پس عمرو بن اسد هم گفت گواه

باشید ای گروه قریش که من خدیجه دختر خویلد را بزنی به محمد بن عبد الله دادم واز طرفین ایجاب

وقبول متحقق گشت ودر قول صحیح آنست که دران روز پدر خدیجه در حیات نبود نقلست

که خدیجه کنیزکان خود را فرمود که دف زنند ورقص کنند وگفت یا محمد صلعم خود را بگو می

که از شتران خود یکی را نحر کند و مردم را طعام دهد بحیان کرد و در همان روز زفاف واقع شد پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بآن وصلت بسیار شادمان شد و ابو طالب فرح بسیار نمود و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و دفع عنا الهموم **تنبیه** از خطبهٔ ابو طالب چنان معلوم میشود که مهر خدیجه بیست اشتر مایه بوده و از خطبهٔ ورقه بن نوفل چنان بفهم میرسد که مهر دے چهار صد مثقال طلا بوده و در کتب سیر روایتے دیگر هست که مهر او پانصد درهم بوده و جمع میان این روایات ثلثه بر تقدیر صحت جمیع آن حاصل شود که گوئیم مجموعهٔ امور مذکوره در مهر بوده و هر یک از رواة آنچه بدو رسیده نقل نموده باشد. یا آنکه بهای بیست اشتر مایه دران زمان پانصد درهم یا چهار صد مثقال طلا بوده و رواة نقل بالمعنے کرده باشند والله اعلم

ذکر اموری که در سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت روے نموده تا اول ظهور نبوت و ذکر سبب انهدام کعبه و باز بنا کردن قریش آنرا

درین سال قریش خانهٔ کعبه را بواسطه آنکه خراب شده بود بنا کردند محمد بن اسحق رحمه الله گوید که خانهٔ کعبه از سنگ چندے بود بر هم چیده و بلندی آن بقدر قامتے بود و سقف نداشت قوم قریش در وقتے که آن را تعمیر میکردند بلند گردانیدند و مسقف ساختند و سبب آن تعمیر آن بود که در میان خانهٔ کعبه خزانه بر شکل چاہے راست کرده بودند و مالهاے کعبه را آنجا مضبوط میساختند اتفاقا جماعتے آن گنج را در شبے از شبها بدزدیدند آن حال قریش را باعث شد بر آنکه دیوار خانهٔ کعبه را بلند گردانند و مسقف سازند پس خانه را خراب کردند و بعمارت آن مشغول گشتند و بعضی در سبب هدم خانهٔ کعبه گفته اند که در مکه گاه گاه سیل مے آمد نوبتے سیل در خانهٔ کعبه افتاد و دیوار آن شگافته شد قریش نرسیدند از انهدام آن خانه را بکندیدند و دران ولا از راه دریا کشتی از جانب

بروم مے آمد و مقدم اهل آن کشتی مردی بود که اورا باقوم روم میگفتند و بنا نیکو بود و چون بنواحی جده رسید کشتی ایشان متحطم شد ولید بن مغیره با جمعی از قریش رفتند و چوبهای آنرا خریدند و با قوم اخبار کردند که داعیه عمارت خانه کعبه داریم و از وی استدعا نمودند که بیاید بمکه و بدان مهم قیام نماید و باقوم قبول نمود و بایشان بمکه آمد و فرمود که تا سنگ جمع کنند قریش بسنگ کشیدن مشغول گشتند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با ایشان سنگ می کشید و ایشان لنگوتهای خود را باز کرده بر دوش خود نهاده بودند و سنگ را بران می کشیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نیز چنان کرد و گویند عباس بجهت شفقت بران حضرت او را بران امر دلالت کرد تا بر دوش مبارکش آزار نیاید آن سرور لنگوته را گشاد و خواست که بر گردن خویش نهد عورت وی ظاهر شد ناگاه از پای در افتاد و بخاک می گشت و گویند بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت ازاری ازاری و او را از غیب ندا کردند خمر عورتک و آن اول ندای بود که از غیب بآنحضرت واقع شد و در روایتی آنست که عباس گفت با آن سرور گفتم با شاک فرمود نهیت ان امشی عریانا عباس گوید آن حالت را مخفی داشتم تا حق تعالی نبوت او را اظهار ساخت و در روایتی آنست که ابو طالب گفت لنگوته را بر دوش خود نه فرمود ما اصابنی الا فی التعری رسید بمن آنچه رسید بمن الا بجهت آنکه من عورت خود را منکشف ساختم راوی گوید آنحضرت را کسی دیگر برهنه ندید نقلست که هر رکنی از ارکان خانه را قبیله چند از قبائل قریش متعهد شدند که راست کنند و گویند دران باب قرعه زدند و چون هنگام آن شد که حجر الاسود را بجای خود استوار کنند میان قبائل نزاع واقع شد و هر قبیله را ادعا آن بود که آن کار او کند تا بمرتبه انجامید که بجهت این امر عده بقتال یکدیگر کردند ابو امیه که اسن بود از سایر قریش مصلحتی دید و با ایشان گفت هر کس که از در مسجد الحرام درون آید وی را میان خود حکم گردانید و درین باب هر چه او گوید چنان کنید قوم مصلحت او را پسندیدند و بران اتفاق کردند ناگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم درآمد گفتند جاء الامین همه راضیم بحکم او پس آنحضرت فرمود تا حجر الاسود را در میان ردا

نهادند و بروایتی آنست که آنحضرت ردای اطهر خویش را بسط فرمود و حجر الاسود را در میان آن
در آورد و فرمود تا از هر قبیله مردی بیاید و گوشهٔ از ان ردا گرفت و بر داشتند و چون بپای کار
آوردند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آنرا از میان ردا برداشت و بدست مبارک خویش بر محل خویش
استوار فرمود نقلست که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم دران حال که حجر الاسود را بجای
خودش می نهاد محتاج سنگی شد که آنرا استوار سازد مردی از قبیله نجد حاضر بود سنگی آورد و
خواست تا با آنحضرت دهد عباس او را منع کرد و خود سنگی آورد و بدست آن سرور داد مرد نجدی
بغضب رفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود انه لیس یبنی معنا فی البیت الامنا القصه چون دیوار
خانهٔ کعبه بلند شد بمقدار البیت گز بموضع سقف رسید سقف ساختند و بر شش ستون بنا
کردند و حجر را از خانه بیرون گذاشتند فائده مورخان آورده اند که خانهٔ کعبه را اول آدم بنا کرد
چنانچه شرح آن در باب اول از کتاب گذشت بعد ازان اولاد آدم آنرا از سنگ و گل تعمیر
کردند و گویند شیث آن امر بتقدیم رسانید و در طوفان نوح غرق شد و مکان آن تلی سرخ
بود تا زمانی که ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه بساخت بعد ازان عمالقه بنا کردند بعد ازان قبیله
جرهم باز بنا کردند و قولی آنست که بنای جرهم پیش از بنای عمالقه بود بعد ازان قریش بنا کردند
بعد ازان عبد الله بن زبیر رضی الله عنهما در زمان امارت خود بحیثیت آنکه عایشه رضی الله عنها
با وی گفته بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با من گفته لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت
الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم وجعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا بنای که قریش ساخته بودند
برخلاف قواعد ابراهیم بود پس عبد الله زبیر بنای قریش را بکند و چنانچه آنحضرت را داعیه بود
راست کرد و عبد الملک بن مروان چون بر ابن زبیر ظفر یافت و حجاج که از قبل عبد الملک بجنگ
ابن زبیر آمده بود وی را در مکه از دار آویخت امر کرد حجاج که خانهٔ کعبه را خراب سازند و باز چنان
بنا کنند که در زمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود و قولی آنست که حجاج فرستاد نزد
عبد الملک بن مروان که خانهٔ کعبه در صدد انهدام است بسبب آنچه بدان رسید که از سنگ
منجنیق وغیره و از او استجازهٔ تعمیر خانه کرد عبد الملک گفت کی روا باشد که تقیف کعبه را
عمارت کند پس برادر خود محمد بن مروان را فرستاد و بمکه تا بنای ابن زبیر را هدم کرد و بدستور

که در زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بود بساخت واین بنا که اکنون هست بنای حجاج یا بنای
مروان است علی اختلاف القولین نقلست که هارون الرشید خواست که بنای حجاج و مروان
خراب سازد و همچنانکه ابن زبیر بموجب حدیث رسول صلی الله علیه وآله وسلم راست کرده بود بنا
کند دران امر با امام مالک مشورت کرد گفت یا امیر المؤمنین بگذار خانهٔ کعبه را تا ملعبهٔ ملوک نگردد پس
هارون الرشید ازان داعیه درگذشت و بنای خانهٔ کعبه همچنین خواهد بود تا زمانی که حبشه آنرا خراب
کنند چنانچه بصحت رسید که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یخرب الکعبة ذو السویقتین من
الحبشة کانی به اسود افحج یقلعها حجرا حجرا و در بعض روایات وارد شده یجیئ الحبشة فیخربونه
خرابا لا یعمر بعده ابدا والله اعلم

ذکر وقائع سال چهلم از ولادت آنحضرت و ابتدای نزول وحی و بیان اول ما نزل من القرآن

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال چهلم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم تمام شد خداوند تعالی او را برسالت بکافهٔ خلق فرستاد و پیش ازان آثار
وعلامات آن بر آن سرور ظاهر می شد مثل خوابهای راست و سلام حجر و شجر چنانچه جابر بن
سمره رضه گفت شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود دران چند شبان روز
که مبعوث خواهم شد بر هیچ درخت و سنگ نگذشتم الا که گفت السلام علیک یا رسول الله
نقلست که پیش ازانکه وحی بروی نازل شود چون تنها براهی رفتی آواز شخصی می شنید
که او را ندا میکرد و میگفت یا محمد هرچند از یمین و یسار نگاه کردی هیچکس را ندیدی
و هم بروی غالب شدی و آنجا بگریختی تو بعد صورت این حال را با خدیجه
تقریر فرمود و گفت می ترسم بر حال خود ازانکه مرا آفتی رسد خدیجه در جواب
گفت معاذ الله که خدای تعالی با تو اینچنین کند خاطر جمع دار که امید چنانست
که جز خیر و نیکوئی برای تو نخواسته باشد و در روایتی آنست که پیش از نزول وحی به پانزده
سال آوازی می شنید کسی را نمی دید و هشت سال روشنائی می دید و در احادیث صحیحه ثبوت

پیوسته که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت اول چیزی که از وحی بر رسول خدا صلی الله علیه وآله و
سلم ظاهر شد خواب راست بود وکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح بعد از ان خلوت
از خلق محبوب و مرغوب وی شد و در غاره کوه حرا خلوت اختیار فرمود و در انجا عبادت
حضرت حق بتقدیم میرساند و چند شبانروز دران غار می بود تا زمانی که اشتیاق اهل خود
می شد بخانه می آمد و خدیجه را می دید و زاده برمی داشت و باز بآن غار میرفت
وبعبادت مشغول می بود که ناگاه وحی بروی نازل شد و در روایتی آنست که سید عالم را
صلی الله علیه وآله وسلم قاعده آن بود که هر سال یکبار از مکه بیرون آمدی و در غار حرا
خلوت نشستی و اوقات خود را بعبادت حق تعالی مستغرق داشتی چون آن یکماه خلوة برآوردی بمکه
بازگشتی و اول هفت نوبت طواف خانه کعبه بکردی و بعد از ان بمنزل خویش رفتی
هر سال بدین دستور عمل نمودی تا سال چهل و یکم در آمد از ولادت آن سرور برخاست وبقاعده
معهود متوجه غار حرا شد وبعبادت مشغول گشت مرویست از آنحضرت که فرمود در غار
حرا در روایتی بر بالای کوه ایستاده بودم که ناگاه شخصی بر من ظاهر شد و گفت مژده باد ترا
ای محمد که من جبرئیلم حضرت حق مرا بتو فرستاده و تو رسول خدای برین امت و گفت بخوان گفتم
ما انا بقاری من نیستم خواننده پس مرا در بر گرفت و بفشرد چندانکه بطاقت رسیدم پس بگذاشت
وگفت بخوان گفتم ما انا بقاری باز مرا در بر گرفت و بفشرد چندانکه بطاقت رسیدم
پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم ما انا بقاری بار سوم مرا بگرفت و بفشرد و بعد از انکه گذاشت
وگفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربک الاکرم الذی
علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و در روایتی آنست که آن حضرت در غار حرا تکیه
فرموده بود که جبرئیل از عقب وی در آمد و وی را متنبه ساخت آن سرور
راست بنشست و بطرف راست و چپ خود نگاه کرد و هیچکس را ندید تکیه فرمود
بعد از ان جبرئیل باز آمد و وی را متنبه ساخت و گفت برخیز ای محمد آنحضرت
شخصی را بصورت مردی که پیش پیش وی میرفت سید عالم صلی الله علیه وآله
وسلم از عقب وی روان شد چون آن شخص بمیان کوه صفا و مروه رسید

پای او در زمین بود و سر وی بر آسمان و پر خویش را نشر کرده ما بین مشرق و مغرب را فرو گرفت و پایهاے وی زرد و بالهای او سبز بود و بروی دو گردن بند از یاقوت سرخ بود و پیشانے با جلا و صافے و رخسار نورانے و دندانهای سفید براق داشت و موے سر وی سرخ بود برنگ مرجان و در میان هر دو چشمش نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آن شکل هیأت بدید از عظمت خلقت وے تبر سید و گفت من انت رحمک الله فانی لم ارشیا قط اعظم منک خلقا ولا احسن منک وجها کیستے خدا بر تو رحمت کناد بدرستے که ندیدم هیچ چیز را هرگز بزرگتر و خوب روے تر از تو جبرئیل گفت انا الروح الامین اے جمیع النبیین والمرسلین اقرا یا محمد بخوان اے محمد آن سرور گفت چه بخوانم که هرگز نخوانده ام پس جبرئیل از زیر پر خود نامه از حریر بهشتے که بدر و یاقوت منسوج بود بیرون آورد و بر روے آن سرور انداخت و گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم و درین نامه خود چیزے نوشته نمی بینم جبرئیل او را بخود ضم کرد و بفشرد چنانکه نزدیک بود که بیهوش گردد پس بگذاشت وے را و گفت بخوان آن حضرت فرمود من خواننده نیستم باز بفشرد تا سه بار می فشرد و باز مے گذاشت آنگاه اول سورهٔ اقرا چنانچه گذشت بروے خواند بعد از ان جبرئیل پاے خود را بر زمین زد و چشمهٔ آب پیدا شد وضو ساخت وضوے مشتمل بر مضمضه و استنشاق و روے و دستها و پایها را هر یکے را سه بار بشست و مسح سر یکبار کرد و آن سرور را فرمود تا وے نیز چنین وضو ساخت و چون از وضو ساختن فارغ شد جبرئیل عم یک کف آب برداشت و بر روے مبارک آنحضرت صلے الله علیه و آله وسلم افشاند و پیش رفت و دو رکعت نماز بگذارد و آن حضرت بوے مقتدے شد آنگاه جبرئیل عم گفت نماز گذاردن همچنین است فنقل است که چون جبرئیل غائب شد

حضرت بخانه باز آمد ترسان چنانچه دل او و بروایتی گوشت میان دوش و گردن وی میلرزید و میفرمود
زملونی زملونی وفی روایة دثرونی دثرونی بپوشانید مرا بپوشانید مرا پس چیزی بروی
پوشانیدند تا زمانیکه ترسش برفت با خدیجه گفت لقد خشیت علی نفسی بتحقیق که ترسیدم بر نفس
خویش خدیجه گفت مترس که خدای تعالی ترا در بلیه نیفگند و در روایتی آنست که گفت اندوهناک
مگرداند ترا انک لتصل الرحم وتحمل الکل وتکسب المعدوم وتقری الضیف وتعین الناس علی نوائب
الحق یعنی بدرستیکه تو صلهٔ رحم بجا می آری و بار عیال میکشی و کسب میکنی و صرف مینمائی و
مهماندارے میکنی و همراهی مردم در نوائب و نوازل حق نه در باطل مینمائی و در روایتی آنست که خدیجه گفت
لاتخف فان ربک لایفعل بک الا خیرا انک تقری الضیف وتصدق الحدیث وتؤدی الامانة وتعین الناس علی
النوائب وتؤوی الیتیم وتحسن الی الغیر وتحسن الخلق مهمانداری و راست گوئی و امانت گذاری و یاری دهنده
درماندگانی و پناه دهندهٔ یتیمانی و نیکوئی کننده با غریبانی و نیکوخوئی یعنی با این خصال حمیده تحمل مشقت
وفی روایة ما یفعل الله بک الا خیرا انک حسن الوجه حسن الخلق حسن الصوت حسن القول حسن الفعل حسن النیة آورده اند که خدیجه آنحضرت
را چون تسلی داد گفت اگر میخواهی حال ترا با پسر عم خود ورقه بن نوفل عرض کنم تا چه میگوید و
حال آنکه ورقه مردی بود که در زمان جاهلیت برگشته از دین قریش و نصرانی و موحد شده بود
و علم انجیل نیکو میدانست و کتابت انجیل بعبری و بروایتی بعبرانی کرده و در آن وقت پیر و نابینا
شده بود خدیجه پیش ورقه رفت و گفت ای پسر عم من خبر ده مرا از جبرئیل ورقه گفت قدوس
قدوس وفی روایة قال سبوح سبوح جبرئیل را در ان دیار که اهل آن بت پرستند کی یاد کند جبرئیل
امین خداوند است میان او و پیغمبران او خدیجه گفت محمد میگوید وی بر من نازل شد و کیفیت
حال او را باز راند ورقه گفت بخدا سوگند که اگر جبرئیل برین زمین فرود آمده باشد خداوند تعالی
خیر بسیار و برکت بیشمار باین دیار فرستد ای خدیجه اگر راست میگوئی این سخن را بتحقیق که
ناموس اکبر که بموسی و عیسی آمده بروی نازل گشته و در روایتی آنست که ورقه با خدیجه گفت
برو بآن مکان که محمد وی را آنجا دیده که باز خواهد آمد چون بیاید سر خویش را برهنه کن اگر از نزد خدا
است نبیند او را خدیجه گوید باز آمدم و سخن ورقه را بآنحضرت رسانیدم و با وی گفتم همین که
آن شخص بیاید مرا خبردار گردان و چون جبرئیل بار دیگر بروی ظاهر شد مرا گفت اینکه با تو حکایت

وهی گفته بودم آمد آن سرور را بر ران راست خود نشاندم و گفتم می بینی او را گفت آری
و بر ران چپ خویش نشاندم و گفتم می بینی او را گفت آری پس سر خود را برهنه کردم و گفتم
می بینی او را گفت نی برفت گفتم بشارت باد ترا که او فرشته ایست گرامی از نزد حضرت حق تعالی
باز رفتم نزد ورقه و قصه با وی بگفتم گفت بدرستیکه ناموس اکبر بروی نازل شده و در روایتی
آنست که ورقه دران باب ابیات متعدده گفت که بعضی ازان ابیات اینست شعر

فان یک حقا یا خدیجة فاعلمی + حدیثک ایانا فاحمد مرسل + وجبریل یاتیه و میکائیل معهما +
من الله وحی یشرح الصدر منزل + لیفوز به من فاز فیه بتوبة + ویشقی به العاتی الغوی المضلل
فریقان منهم فرقة فی جنانه + واخری باجواز الجحیم تغلل + اذا ما دعوا بالویل فیها تتابعت +
مقامع فی هاماتهم ثم مرجل + فسبحان من تهوی الریاح بامره + ومن هو فی الایام ما شاء یفعل

گویند ورقه گفت یا خدیجه محمد را بنزد من فرست تا خود حکایت حال خویش کند پیغمبر صلی الله علیه وسلم نزد
ورقه آمد و قصه خود را باز نمود ورقه گفت ابشر یا محمد ثم ابشر بدرستیکه من گواهی میدهم
که توان پیغمبری که عیسی بشارت داده که رسولی که بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد خواهد
بود گواهی میدهم که تو احمدی و رسول خدائی بدرستیکه آن ناموس اکبر که بر موسی نازل گشته
بر تو نازل شده و زود باشد که مامور شوی بجهاد و قتال با کفار و اگر من آن روز زنده بودمی
هر آئینه که ترا یاری نمودمی و سر خود را نزدیک آن سرور برد و یافوخ وی را ببوسید و در روایتی
آنست که ورقه با آنحضرت گفت کاش من دران زمان جوان و توانا بودمی و کاش من
زنده بودمی آن روز که قوم تو ترا از اینجا بیرون کنند آنحضرت فرمود او مخرجی هم آیا بیرون کنندگان
من باشند ایشان ورقه گفت آری هیچ مردی نیاورده است مثل آنچیزیکه تو آورده الا
که با او دشمنی کرده اند و وی را ایذا نموده اند بعد ازان دیر نشد که ورقه وفات یافت و زمان
ظهور دعوت در نیافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لقد رایت القس فی الجنة علیه ثیاب
خضر لانه آمن بی و صدقنی یعنی ورقه نقل است که بعد ازان وحی فتور یافت و گویند
زمان فتور وحی مدت سه سال بوده لکن جبرئیل دران ایام خود را به پیغمبر می نمود و وی را
تسکین میداد و اما قرآن بروی نمی خواندند و آنحضرت از فترت وحی بسیار اندوهناک بود بمرتبه که

چند نوبت قصد کرد که خود را از قلهٔ کوه بیندازد هر نوبت جبرئیل بروی ظاهر میشد و میگفت
یا محمد انک رسول الله حقا و در روایتی آنست که میگفت کجا میروی یا محمد من دوست توام و برادر
توام جبرئیل پس دل آنحضرت تسکین می یافت و نفس او را اطمینان حاصل میشد زهری از
ابو سلمه بن عبد الرحمن روایت کند که او گفت از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه
شنیدم که میگفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که در زمان فترت وحی میرفتم براهی که
ناگاه آوازی شنیدم از آسمان چشم بالا کردم دیدم که ملکی در غار حرا بمن آمده بود نشسته
است بر کرسی میان آسمان و زمین و ترسی و خوفی از وی بر من طاری شد بخانه باز گشتم
و گفتم زملونی زملونی پس مرا بچیزی بپوشانیدند حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم
فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر آنگاه وحی متتابع شد نقل است که در آن وقت
در مکه شخصی بود ویرا عداس راهب گفتندی خدیجه بعد از آنکه از پیش ورقه باز گشت نزد وی
رفت و با او نیز شرح قصهٔ آنحضرت را بگفت و مثل آن حکایات که ورقه گفته بود از وی شنید
و اطمینان او زیاده شد ابن اثیر در کتاب جامع الاصول و ابن جوزی در کتاب وفا آورده اند
که در ابتدای نبوت سه سال اسرافیل ملازم حضرت بود و بعد از آن جبرئیل بوی فرود آمد برسالت
و در آن مدت که اسرافیل با وی بود وحی بروی نیامد و وحی غیر از جبرئیل بوی کسی نیاورد و شیخ مجد الدین
فیروزآبادی که از اکابر متاخران فن حدیث است در کتاب صراط مستقیم می آرد که از هفت
سالگی باز حضرت عزت جل جلاله اسرافیل را فرمان داد که بملازمت وی قیام نماید پس اسرافیل
همیشه قرین وی بود تا سال یازدهم تمام کرد آنگاه جبرئیل را فرمان شد تا ملازمت وی نماید
بیست و نه سال بطریق مرافقت و مقارنت ملازم وی بود لکن بر وی ظاهر نمیشد اما در بعض
روایات صحیحه مرویست که اسرافیل در زمان ملازمت باری چند بروی ظاهر شده و یک
کلمه و دو کلمه سخن با وی گفته والله اعلم تنبیه محمد اسحق و جمع کثیر از ائمه سیر و تواریخ بر آنند که ابتدای
نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل آیهٔ کریمه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و
بدلیل آیهٔ کریمه انا انزلناه فی لیلة القدر لکن آنچه اکثر اصحاب حدیث و اهل سیر بر آنند که در
ماه ربیع الاول سال چهل و یکم از ولادت آنحضرت وحی بروی نازل شده در سوم یا هشتم

ماه مذکور و فی جامع الاصول هذا هو الصحیح عند اهل العلم بالاثر و اهل المعرفة بالتاریخ و السیر
و این جماعت جواب آن آیتین مذکورتین میگویند که مراد از انزال قرآن در رمضان انزالی
است از لوح محفوظ که بآسمان دنیا واقع شده چه مرویست که قرآن بیکبار از لوح محفوظ بآسمان
دنیا فرود آمده و از آنجا بحسب مصالح عباد آیت آیت و سوره سوره بدفعات نازل شده یا مراد
آنست که شهر رمضان الذی انزل فی شانه القرآن و بعضی از متاخران علمای حدیث گفته اند
ابتدای وحی بر آنحضرت در خواب در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم و ابتدای وحی در بیداری
و نزول قرآن در ماه رمضان آنسال بوده والله اعلم تنبیه از ضمن روایات سابقه چنان
معلوم گشت که اول چیزیکه از قرآن نازل شد اول سوره اقرا بوده و در روایتی هست که ظاهر آن
تقاضای آن میکند که یا ایها المدثر بوده و در روایتی هست که دلالت بر آن میکند که فاتحة الکتاب
بوده باشد چنانچه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با خدیجه گفت بدرستیکه چون تنها
میشوم آوازی می شنوم که یا محمد یا محمد و هیچ گوینده نمی بینم خوف بر من غلبه میکند و از آنجا
میگریزم خدیجه آنحضرت را نزد ورقه برد تا صورت حال با وی تقریر کرد ورقه گفت دیگر چنین
مکن هر وقت که آن ندا بشنوی در محل خود قرار گیر تا دیگر چه میگوید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
چون تنها شد باز آن ندا شنید بر جای خود بایستاد و جواب داد که لبیک ندا کننده گفت بگو
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از ان گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب
العالمین تا آخر فاتحة الکتاب بخواند و طریق جمع میان این روایات مختلفه بر تقدیر صحت
جمیع آنست که گویند اول چیزیکه از قرآن نازل شده علی الاطلاق اول سوره اقرا است
و آنکه وارد شده که اول سوره مدثر بوده مراد بعد از فترت وحی است و روایت فاتحة الکتاب
محمول هست بر آنکه جبرئیل آنرا اسماع آنحضرت کرده پیش از آنکه در غار حرا بر وی ظاهر شود
و اقرا بیاورد و پس در محل آوردن وحی بنا شد و بعضی از علما رحمهم الله در وجه جمع بین الروایات
الثلثة چنین فرموده اند که اولیت نزول اقرا حقیقی است و اولیت نزول مدثر و فاتحة الکتاب
اضافی یعنی اول نزول چیزی از قرآن که دلالت بر تبلیغ و انذار کند مفتتح مدثر بوده و اول
سوره از سوره قرآنی که کامله منزل شده فاتحة الکتاب بوده والله اعلم

ذکر کیفیت نزول وحی بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

بدانکه نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر چند نوع بوده یکی خوابهای راست چنانچه گذشت
در حدیث عایشه رض که اول ما بدئ به رسول الله صلی الله علیه وسلم من الوحی الرویا الصالحة
وفی روایة الصادقة دوم آنکه جبرئیل در دل آنحضرت صلی الله علیه وسلم القا میکرد بی آنکه ویرا
به بیند چنانچه آیهٔ کریمهٔ نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین دلالت بر آن میکند و
حدیث صحیح ان روح القدس نفث فی روعی ان لن تموت نفس حتی تستکمل رزقها فاتقوا الله
واجملوا فی الطلب مقتضی آنست سوم آنکه جبرئیل بر آنحضرت بصورت مردی متمثل میشد و وحی
بروی میخواند وگویند بیشتر بصورت دحیهٔ کلبی بوده وگاه گاه بعضی از صحابه ویرا میدیدند چهارم
آنکه وحی بران سرور فرود می آمد مثل آواز درای و آنصورت اشد صور وحی بود بروی چنانکه
اگر درین حالت بر شتر سوار بودی هر دو دست شتر خم گشتی و اگر تکیه بر ران یاری داشتی
خوف شکستن ران وی بودی و در روز سرمای سرد عرق از جبین مبینش روان گشتی
پنجم آنکه جبرئیل را بصورت اصلی خود بی آنکه متمثل بصورت دیگر شود بدیدی و وحی بروی
خواندی ششم آنچه نازل شده بروی در بالای آسمان شب معراج مثل فرض شدن نماز هفتم آنچه حضرت حق تعالی
بی توسط ملک باوی تکلم فرموده از ورای حجاب چنانچه در احادیث معراج وارد شده
هشتم آنچه باوی گفته بی واسطه و بی حجاب در شب معراج بر قول آنکس که آنسرور حق تعالی
را دران شب بچشم سر دیده والله اعلم

ذکر دعوت نمودن پیغمبر صلی الله علیه وسلم خلق را بایمان و بیان اول من آمن به

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون آنحضرت را بدلایل واضحه روشن شد که پیغمبر
بحق است اول شخصی را از اشخاص که دعوت بخداپرستی و توحید نمود خدیجه بود و او توقف
بوی ایمان آورد و جمیع علما را برینمعنی اتفاقست بعد ازان بیک روز و بروایتی در آخر همان روز
علی بن ابیطالب کرم الله وجهه بواسطه آنکه در حجر تربیت آنسرور بود ولی بوی ایمان آورد

چنانکه از دو ثبوت پیوسته که فرمود صلیت مع النبی صلی الله علیه وسلم قبل الناس سنین
بعد از و زید بن حارثه که آزاد کرده خدیجه بود ببوی ایمان آورد و بعد از ان ابوبکر صدیق رضی الله
عنه بشرف اسلام مشرف شد و بعضی از اهل سیر برآنند که اول مردی که بعد از خدیجه بایمان
فایز گشته ابوبکر صدیق بود و تحقیق این مبحث با دلایل آن و وجه توفیق میان اقوال
مختلفه که در باب اول من آمن به واقع شده در مقدمهٔ مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر جماعتی که بدلالت ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شدند و ذکر جمعی از سابقان اسلام

آورده اند که چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شد جمعی از یاران و دوستان خود را
باسلام دعوت کرد و ایشان اجابت نمودند از انجمله پنج نفر از عشرهٔ مبشره بودند عثمان بن
عفان و زبیر بن عوام و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف
ایشان را بمجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد و بشرف اسلام مشرف گشتند و روز
دیگر عثمان بن مظعون و ابو عبیده بن الجراح و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی و ارقم بن
ابی الارقم را نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آورد و مسلمان شدند بعد از ان بتدریج بلال
و صهیب و خباب بن ارت و عمار بن یاسر و مادر وی سمیه و اسماء دختر ابوبکر صدیق و
ابو عبیده بن الحارث و عبد الله بن مسعود و خنیس بن حذافه و جعفر بن ابی طالب رضوان الله
علیهم اجمعین یکیک ایمان آوردند

ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان

آورده اند که چون بیست روز از بعثت آنحضرت گذشت شیاطین از استراق سمع ممنوع
گشتند منقولست از ابن عباس رضی الله عنهما که پیش از ظهور نبوت شیاطین بجانب آسمان صعود
مینمودند و گوش بر آسمان مینهادند و از اهل آنجا کلمهٔ چند میشنیدند از حوادث که در زمین
واقع خواهد شد و یک کلمهٔ حق را با چند کلمهٔ باطل مخلوط میساختند و باهل زمین میرسانیدند
تا زمانیکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد ایشان از ان امر کلی منع کرده شدند چنانچه

آیهٔ کریمه وانا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسًا شدیدا وشهبا وانا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا دلالت برین معنی میکند

ذکر آشکارا نمودن سید عالم صلی الله علیه وسلم دعوت خلق را بایمان

نقل است که در اوایل حال آنحضرت مردم را بخفیه دعوت باسلام میفرمود وازه اطراف یکیک ودو دو می آمدند وایمان می آوردند تا سه سال برین نوع بگذشت بعد ازان جبرئیل آمد واین آیهٔ کریمه فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین را فرود آورد یعنی که محمد اظهار کن امر خود را وقیام نمای بآنچه مامور شدهٔ وروی بگردان از مشرکان ودل خود را از کفار ایمن دار که ما شر ایشان را از تو کفایت کنیم پس آنحضرت کمر دعوت بر میان بست وخلق را آشکارا باسلام میخواند تا آنگاه که بانذار خویشان نزدیک خود مامور گشت که وانذر عشیرتک الاقربین واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین بصحت رسیده که چون این آیت نازل شد حضرت بکوه صفا بر آمد وندا کرد که یا معشر قریش یا بنی فهر یا بنی غالب یا بنی لوی یا بنی عدی بطون قریش را یک یک میخواند قوم چون آواز شنیدند گفتند محمد برکوه صفاست وما را میخواند اقبال نمودند ونزد وی رفتند وگفتند مالک یا محمد ودر روایتی آنست که چون بکوه صفا برآمد ندا کرد که یا صباحاه روسای قریش نزد وی جمع شدند وکسیکه نتوانست رفتن بآنجا از قبیل خود مردی فرستاد ودر روایتی آنست که فرمود ای گروه قریش اشتروا انفسکم من الله لا اغنی عنکم من الله شیئا یا بنی عبد المطلب لا اغنی عنکم شیئا یا عباس بن عبد المطلب لا اغنی عنک من الله شیئا یا صفیة عمة رسول الله لا اغنی عنک من الله شیئا یا فاطمة بنت محمد سلنی ما شئت من مالی لا اغنی عنک من الله شیئا آنگاه فرمود اگر من شما را خبردار گردانم که لشکری در پای این کوه اند وداعیه آن دارند که بناگاه بر سر شما آیند وشما را غارت کنند درین اخبار تصدیق من میکنید یا نی همه گفتند آری تو پیش ما متهم نشده بدروغ وما بغیر از راستی از تو ندیده ایم حضرت فرمود که من شما را بیم میکنم از عذاب شدید ابولهب که عم وی بود گفت تبا لک سائر الیوم لهذا جمعتنا پس حق تعالی سورهٔ تبت یدا فرو فرستاد

ذکر ایذا و اضرار که مشرکان مکه به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و یاران وی می رسانیدند

گویند چون سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم مردم را دعوت مینمود و تعرض بآلهه باطله قریش
نمیکرد ایشان نیز با آنحضرت چندان متعرض نمیشدند و چون آنسرور بر مجالس قریش میگذشت
اشارت بوی میکردند که این جوان از بنی عبد المطلب از آسمان با وی سخن میگویند و از آسمان
خبر میدهد و برین طریقه چند وقت گذشت تا حق تعالی عیب فرمود معبودان باطل ایشانرا و
بیان کرد که آبای ایشان که بدین طریق ناپسندیده بودند و بر کفر مردند در دوزخ معذب اند
قریش آغاز عداوت و دشمنی کردند از عایشه رضی الله عنها منقولست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده که من در میان دو همسایه بد بودم ابولهب و عقبه بن ابی معیط میرفتند و سرگین جمع میکردند
و بر سر راه آنحضرت می ریختند آنسرور از خانه بیرون می آمد و بلطف و نرمی ایشان میگفت که ای بنی
عبد مناف این چه همسایگی است و آنها را از راه دور میکرد و نقل است که رسول صلی الله علیه
وآله وسلم در موسم حج خود را بمردم عرض میکرد و ایشانرا باسلام دعوت مینمود و میگفت یا ایها الناس
قولوا لا اله الا الله تفلحون و ابولهب از عقب آنحضرت بود و سنگ بروی می انداخت [illegible]
آنقدر که کعبتین و قدمین آنسرور را خونین ساخته بود و میگفت ای گروه مردمان سخن او مشنوید
و فرمان او مبرید که او کذابی است و سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود کیست که مرا جای
دهد و نصرت نماید تا من رسالت پروردگار خود بجا آرم و او را بهشت بود و قریش هر کس را که
بمکه آمدی با او میگفتند زنهار که از محمد حذر کنی تا ترا در فتنه نیندازد و سخنان مختلف در باب
آنحضرت میگفتند گاهی وی را نسبت بسحر میکردند و گاهی بشعر و زمانی بکهانت و گاهی بجنون حبیب
رسول صلی الله علیه وآله وسلم ازین معنی بسیار ملول میشد و حق جل جلاله تسکین دل وی را
آیتها که دال بود بر براءت او ازین عیبها میفرستاد چنانچه در سوره کریمه والذاریات میفرماید کذلک
ما اتی الذین من قبلهم من رسول الا قالوا ساحر او مجنون اتواصوا به بل هم قوم طاغون و در سوره
والطور میفرماید فذکر فما انت بنعمت ربک بکاهن ولا مجنون ام یقولون شاعر نتربص به ریب
المنون قل تربصوا فانی معکم من المتربصین و در سوره نون میفرماید ن والقلم وما یسطرون وما

انتهی بر یک مجنون و چه چیز ایذا و اضرار از آن قوم براو بار بار آنحضرت بر سید ثبات قدم می ورزید
و بر مصابرت می‌نمود و ترک طریق دعوت نمی‌گفت ولنعم ما قیل بیت از ثبات قدم این نکته
خوش آمد مرا که چو رخ بر سر کوی تو از پای طلب ننشستیم * از سعید بن جبیر روایت کنند که بعد از آنکه
حضرت دعوت خلق آشکارا کرد و عیب دین قریش و سب آلهه باطله ایشان نمود چون هنگام
حج در آمد ولید بن مغیره که از صنادید قریش و از جمله اعقل و اسن ایشان بود با سایر رؤسای
قریش گفت موسم حج در آمد و قبایل عرب از اطراف و جوانب بزیارت خانه کعبه خواهند آمد
و بر شما نزول خواهند کرد و حال آنکه آوازه این مرد یعنی محمد را شنیده اند بضرورت پیش او
خواهند رفت و چون سخن وی بشنوند دوستی او در دل ایشان پیدا شود و باسلام میل نمایند
درین باب فکری کنید که او را بچیزی منسوب سازید که مردم چون بشنوند میل باو ننمایند
و از وی متنفر شوند و بر یک چیز اتفاق کنید و اختلاف منمائید که بعضی تکذیب بعضی شود و یک سخن شما رد سخن
دیگر کند گفتند ای ابو عبد شمس تو فکری کن و سخنی بگو که با همه متابعت تو کنیم همان
سخن بگوییم ولید گفت نی شما بگویید تا من بشنوم گفتند میگوییم که وی کاهن است ولید گفت
والله که ما کاهنان را بسیار دیده ایم او کاهن نیست و کلام او بر زمزمه و سجع کاهنان هیچ نسبت
ندارد و اگر شما این سخن با جماعت حجاج بگویید چون وی را ببینند و کلام او بشنوند بدانند که دروغ
گفته باشید گفتند میگوییم که وی دیوانه است گفت والله که ما جنون را دیده ایم و مجانین بسیار
دیده ایم کار و بار وی از وسوسه جنون نیست و هیچ با آن نمیماند گفتند پس بگوییم که او شاعر است
گفت ما شعر را خوب میدانیم و قصاید آنرا نیکو مستحضریم او شاعر نیست و کلام او هیچ با کلام شاعر
نماند گفتند پس بگوییم وی ساحر است گفت ما ساحران را و سحر ایشان را دیده ایم دم وی بدم
ساحران نمیماند و کلام وی از نفث و عقد سحر نیست گفتند پس تو بگو که چه گوییم ولید گفت والله
که کلام محمد را حلاوتی و حسن و قبول و نور و ضیایی هست که غالب می آید بر همه چیز با وی هیچ چیز
برابر غالب نمیتواند شد و محمد از آن قبیل مردی نیست که مردم او را نشناسند تا ما گوییم که وی
مرد مجهول است التفات بسخن او مکنید اصل وی از اصل همه شریفتر و نسب وی از نسب
همه معروفتر است و در فصاحت و سخن گویی کسی با وی بر نیاید و چه امر که با وی را نسبت

سازیم چون مردم وی را ببینند و سخن وی بشنوند بدانند که ما دروغ میگوییم قوم گفتند ای ابو عبد شمس
البته ترا درین باب تفکری می باید کرد تا ملی شود و گفت نزدیکتر بکار آنست که بگوییم محمد بساحران
میماند زیرا که سخنی دارد که چون مردمان بشنوند آنرا میان پدر و پسر و برادر و شوهر و زن و میان خویشان
جدائی افتد و کلام او سحریست که از غیر خود ذا او را فرا گرفته و از مسیلمه و ساحران بابل بدو رسیده
حق تعالی در شان ولید این آیت فرستاد که ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا
و بنین شهودا الآیة آورده اند که عروة بن الزبیر از عبد الله بن عمرو بن العاص پرسید که از آن بدترها
که تو دیدی که قریش به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانیدند کدام زیاده تر بود گفت روزی
اشراف قریش در حجر جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن وی در میان آوردند و گفتند
ندیدیم ما هرگز خود را که صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری که مینماییم بر آنچه ازین مرد
یعنی محمد بما میرسد عاقلان ما را سفیه می شمرد و پدران ما را دشنام داد و عیب دین ما گفت و جماعت
ما را متفرق ساخت و سب آلهه ما نمود و با این همه دیر گذاشته ایم و هیچ نمیگوییم درین سخن
بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم درآمد و استلام رکن بجا می آورد و بطواف
خانه مشغول گشت و چون در اثنای طواف بر ایشان بگذشت وی را بنا سزا تعریض نمودند
و سخن سخت گفتند که من کراهت آنرا در روی مبارک آنحضرت مشاهده کردم و در طواف دوم و
سوم مثل آن گفتند در بار سوم آنسرور بایستاد و فرمود بشنوید ای معشر قریش اما والذی نفس محمد بیده
لقد جئتکم بالذبح بشنوید ای گروه قریش بخدایی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که آورده ام بشما
ذبح یعنی اگر سخن مرا نشنوید و متابعت من ننمائید همچون گوسفند تیغ بر گلوی شما نهم و شما را
بکشتن میدارید که از جنگ من رایگان بیرون نخواهید رفت چون حضرت این سخن گفت گوییا که
همه ایشان بگرفت و لرزه بر اندام ایشان افتاد و بعد از آن بتملق درآمدند و آنکس که پیش ازین
در سب و طعن وی از همه زیاده بود وی را بالتسکین میداد به بهترین و نرم ترین سخنی و میگفت
یا ابا القاسم باز گرد براه خود برو بخدا سوگند که تو جهول نیستی پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بازگشت و طواف خود را تمام فرمود و روز دیگر هم دران محل جمع شدند و من با ایشان بودم
بعضی با بعضی گفتند آنچه که دیروز طعن و سب محمد نمودیم چون بر ما ظاهر شد و بار او دشنام

نداد هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم چنانکه گوئیا زبانهای ما گنگ شده بود این چه بود
که ما کردیم اگر نوبت این وی را در یابیم دانیم که با وی چه باید کرد و درین سخن بودند که حضرت پیدا
شد و طواف خانه آغاز کرد چون وی را دیدند از غایت خشم و غیظ که داشتند همه یکبار بر سر وی
ریختند و گفتند توئی که سخنان در حق ما و بتان ما گفتی فرمود که آری منم که آنها گفتم و میگویم
تا مر وی را دیدم که گوشه ردای وی را گرفت و در گردن آنحضرت بپیچید چنانچه راه نفس بر وی تنگ
شد ابوبکر صدیق رض حاضر بود فریاد بر آورد و در گریه افتاد و میگفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله
وقد جاءکم بالبینات من ربکم دست از پیغمبر صلی الله علیه وسلم باز داشتند و روی با بوبکر رض نهادند
و محاسن وی را گرفتند و چندان بر وی زدند که سرش شکسته شد و در روایتی آنست که چندان نعلین
بر سر و روی و سایر اعضای وی زده بودند که بیهوش بیفتاد بنو تیم که قوم ابوبکر بودند خبر دار شدند
بیامدند و او را از دست کفار خلاص کردند زن ابولهب حمالة الحطب بیامد و میگفت
مذمما قلینا و دینه ابینا و امره عصینا جابر بن عبدالله انصاری روایت کند که چون قریش
دیدند که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم روز بروز زیاده میکردند همه جمع شدند و گفتند
بنگرید که در میان شما کیست که داناتر بود بسحر و کهانت و شعر که او را بنزد محمد فرستیم تا با وی
سخن گوید و وی را ازین مقام بگرداند و از میان خویش عتبه بن ربیعه را اختیار کردند آنحضرت
در گوشه از مسجد الحرام نشسته بود عتبه بنزد آنحضرت رفت و گفت یا محمد تو بهتری یا عبدالله رسول
صلی الله علیه وآله وسلم هیچ جواب نداد بعد از آن عتبه گفت تو بهتری یا عبدالمطلب آنسرور
همچنان خاموش بود آنگاه عتبه گفت اگر زعم تو اینست که ایشان بهتر اند از تو بتحقیق که ایشان
این بتان را پرستیده اند که ما میپرستیم و اگر زعم تو اینست که تو بهتری از ایشان پس سخن گوی
تا بشنویم و در روایتی آنست که عتبه گفت یا ابن اخی بدرستیکه نسب تو در میان ما منزلت است
که تو خود میدانی و بدرستیکه امر عظیم در میان قوم قریش پیدا کرده تفریق جماعت ایشان
نمودی و معبودان قوم را طعن کردی و بتکفیر آبا و اجداد ایشان قایل گشتی و فضیحت
ساختی ما را در میان عرب تا بحدیکه مشهور شده در میان قریش که ساحری و کاهنی
اگر چنانچه باعث برین امر تو میکنی داعیه شهوت است هر زنی را که اختیار کنی از قریش

ما ویرا در نکاح تو در آریم و اگر احتیاج و فقر است مالی از برای تو جمع سازیم تا تو مالدارترین
قریش گردی و اگر ترا مقصود آنست که بر ما پادشاهی کنی ما ترا پادشاه خود سازیم و اگر
این امر که تو بخود میبینی از اثر خواب و خیالست که تو دفع آن نمی توانی کرد بگو تا طبیبی برای
تو پیدا کنیم که معالجه تو نماید و ما اموال خود را خرج کنیم تا ترا خلاص گرداند بعد از آنکه عتبه از کلمات
ناپسندیده خود فارغ شد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تمام کردی سخن خود را
گفت آری گفت فاسمع منی آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا
لقوم یعلمون تا باین آیت رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود عتبه بانگ
گفت حسبک حسبک نزد تو غیر ازین کلام نیست فرمود نی و در روایتی آنست که قرائت این
سوره میفرمود و عتبه دستهای خود را بر پس پشت نهاده و بران تکیه کرده بود و استماع مینمود
تا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بآیت سجده رسید و سجده کرد و بعد ازان گفت یا ابا الولید شنیدی
آنچه شنیدی اکنون بهر جا که خواهی برو عتبه از نزد حضرت برخاست و بجانب قوم روان
شد ایشان با هم میگفتند که والله ابو الولید باز گشته است بغیر آن رو که رفته بود چون آمد
و نزد آن گروه بنشست عتبه گفت والله که کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم بخدا
که این کلام با شعر و سحر و کهانت هیچ نسبت ندارد ای جماعت قریش سخن مرا بشنوید و متعرض
وی مشوید و بگذارید او را تا بکار خویش مشغول باشد بخدا سوگند که این کلام او را نبائی
و شانی عظیم خواهد بود و اگر سائر قبائل عرب بر وی غالب شوند مقصود شما بی زحمت شما حاصل
شده باشد و اگر وی غالب شد ملک او ملک شماست و عز او عز شماست و شما آن زمان سعادتمند
ترین مردمان باشید گفتند ای ابا الولید والله که بزبان خویش ترا سحر کرده است عتبه گفت رای
من این بود که گفتم شما هر چه خواهید چنان کنید چون قریش را معلوم شد که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم در طریقه خود ثابت قدم است و ممتنع نمیگردد از عیب آلهه ایشان در زیادت
ایذا و اضرار کوشیدند و اظهار بغض و دشمنی در اعلی مرتبه نمودند و اصحاب آنحضرت را ایذا
و تعذیب نمودند عبد الله بن مسعود رض گوید ندیدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را
که دعا بد قریش را کرده باشد الا یکروز که نزد خانه کعبه نماز میگذارد و ابو جهل لعین با گروهی

از قریش در مجالس خویش نشسته بودند و دران حوالی جزوری کشته بودند و شکمبه و
آنجا افتاده بود ابوجهل لعین گفت کیست که برود و آن شکمبه را همچنان با خون و سرگین
بیارد و در وقتیکه محمد بسجده رود آنرا بر میان هر دو شانه وی نهد بدبخت ترین قوم یعنی عقبة بن
ابی معیط روان شد و آن شکمبه را برداشت و بیاورد و بایستاد تا آنزمانیکه حضرت بسجده رفت و
در میان هر دو شانه وی بنهاد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در سجده توقف فرمود و ایشان میخندیدند
چنانکه نزدیک بود که از غایت خنده بر بالای یکدیگر افتند ابن مسعود گوید من آنجا بودم و آن
حال را میدیدم و از ترس مشرکان هیچ نمیتوانستم گفت و آنسرور همچنان در سجده بود تا شخصی
فاطمه زهرا رضی الله عنها را ازان حال خبردار گردانید فاطمه بیامد و آن شکمبه را از ظهر آنحضرت
دور کرد و روی بجانب مشرکان آورد و ایشانرا دشنام میداد رسول چون از نماز فارغ شد
بواسطهٔ آنکه بحضرتی با نماز کرده بودند فرمود اللهم علیک بقریش اللهم علیک بقریش اللهم علیک بقریش چون مشرکان
بشنیدند که حضرت دعای بد بر ایشان کرد بسیار دشوار آمد ایشانرا زیرا که میدانستند که دعا دران
مکان مستجابست ابن مسعود رض گوید بعد ازانکه آنسرور سه نوبت بر سبیل اجمال دعای بد بر قریش
کرد تفصیل نمود و جماعتی را بنام تعیین کرد و گفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبة بن ربیعة
و شیبة بن ربیعه و ولید بن عتبة و عقبة بن ابی معیط و ابی بن خلف و امیة بن خلف و عمارة
بن الولید عبد الله بن مسعود گوید بخدا سوگند که آن جماعت را که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آنروز
در دعا نام برده بود همه را دیدم که در روز بدر کشته شدند و ایشانرا در زمین میکشیدند و در
چاه بدر می انداختند غیر از امیة بن خلف که بند بند او را از یکدیگر جدا کردند محمد بن اسحق رحمه الله
گوید که چنانچه قریش چون به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دست نداشتند بسبب حمایت
ابوطالب و اشراف و کبار صحابه را بواسطهٔ حمایت قوم و قبیله ایشان نمیتوانستند که بهر چه خواهند
از ایذا بایشان بجا آرند اتفاق کردند برآنکه هر عاجزی و فقیری را که بینند از مسلمانان
که ویرا قبیله و عشیره نبود تعذیب و ایذا نمایند پس ایشانرا میگرفتند بعضی را بگرسنگی و بعضی را
به تشنگی عذاب میکردند و بعضی را [illegible] زره های آهنی می پوشانیدند [illegible]
میزدند که از دین محمد برگردید بعضی که صبر ایشان ضعیف بود بزبان آنچه کافران میخواستند

میگفتند و بعضی که یقین ایشان قوت داشت و در اسلام ثبات قدم میورزیدند و دران بلاها
صبر مینمودند از آنجمله یکی بلال حبشی بود که خواجه وی امیه بن خلف جمحی هر روز او را به بطحاء مکه
بردی و در میان ریگ گرم برهنه بخوابانیدی و سنگ بآفتاب گرم شده بر سینه و شکم وی
نهادی و گفتی ای سیاه از دین محمد برگرد و بلات و عزی ایمان آر بلال گفتی احد احد یعنی خدا
یکتاست امیه ستم میورزید روزی ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر وی بگذشت و آنحال بدید نزدیک امیه رفت
و گفت از عذاب این شخص شما را چه حاصل از خدا بترسید و دست از وی باز دارید امیه گفت
ای پسر ابو قحافه تو او را بزیان آوردی و از بت پرستیدنش منع کردی و بدین محمد ترغیب
نمودی اکنون تو او را باز رهان و اگر بر وی ترحم داری از منش بخر ابوبکر غنیمت دانسته بلال
را بخرید و فی الحال آزاد کرد و در روایتی آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون ازان امر
واقف شد گفت الشرکة یا ابابکر صدیق گفت یا رسول الله من او را همان
لحظه آزاد کردم منقولست که رؤسای قبیله بنی مخزوم فرموده بودند که هر روز عمار یاسر و
پدر و مادر وی سمیه را به بطحای مکه بردندی و در ریگ گرم شان بخوابانیدی و بانواع
تعذیب کردندی یکروز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان بگذشت دید که ایشانرا
عذاب میکنند نزدیک رفت و فرمود صبرا یا آل یاسر فان موعدکم الجنة و از ابن عباس
رضی الله عنهما منقولست که مشرکان مکه عمار بن یاسر و پدر و مادر وی سمیه را و صهیب و بلال
و خباب را گرفتند و ایذا می نمودند اما سمیه را در میان دو شتر بسته بودند یکی از کفار حربه بر
قبل وی زد و او را بکشت و شوهرش یاسر به تعذیب دیگر هلاک کردند و اول کسیکه در اسلام
کشته شد ایشان بودند و اما عمار باکراه آنچه کفار میخواستند بزبان گفت خبر بپیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم آوردند که عمار کافر شد فرمود حاشا که وی کافر شود بدرستیکه او مملو است
از ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان گوشت و خون او در آمده عمار از کفار چون خلاصی یافت
نزد حضرت آمد و میگریست از جفای کفار آنسرور دستهای مبارک را بر چشمهای وی مالید
و از اشک پاک کرد و فرمود ان عادوا فعد لهم بما قلت و بعضی از مفسران برانند که آیه کریمه
من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان الآیه درین قصه نازل شده والله اعلم

ذکر آنچه در سال پنجم از نبوت آنحضرت واقع شده و ذکر مهاجرت اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم بحبشه و عدد مهاجران از رجال و نساء

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون کفار مکه ایذا و اضرار یاران رسول را صلی الله علیه وآله
وسلم از حد گذرانیدند و آنحضرت قادر نبود بر دفع ایذا از ایشان اصحاب را دستوری داد تا
بجانب حبشه هجرت نمایند و فرمود در آن بلاد پادشاهی است که در ملک او ظلم نمی توان کرد
نزد او بروید تا زمانیکه حضرت حق تعالی فرجی کرامت فرماید بنابر آن پس در ماه رجب سال پنجم
از نبوت یازده مرد و چهار زن بطریق خفیه از مکه بیرون رفتند و تا کنار دریا پیاده و بعضی سوار رفتند و در آنجا
کشتی بنیم دینار زر سرخ باجرت گرفتند و در آن کشتی نشستند و بطرف حبشه روان شدند و
چون بدانجا رسیدند در جوار نجاشی ایمن گشتند منقولست که اول کسیکه از مکه بعزم هجرت
حبشه بیرون رفت عثمان بن عفان بود رضی الله عنه با زوجه خویش رقیه دختر پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم آورده اند که خبر سلامتی ایشان بعد از خروج از مکه دیر می آمد و آنحضرت را بدان جهت ملول
بود تا زمانیکه زنی آمد و گفت دیدم عثمان را که میرفت و زوجه خویش را بر مرکبی سوار ساخته
بود آنسرور فرمود صحبهما الله ان عثمان لاول من هاجر باهله بعد لوط مرویست که حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم از بسیاری اهتمام و حرص که بر ایمان قریش داشت آرزو می آن میبرد که حق تعالی
از وحی چیزی بفرستد که موجب تالیف خاطر ایشان گردد و گاه گاه چیزی از وحی نازل میگشت
بر مشرکان میخواندی تا باشد که دل ایشان نرم گردد و مسلمان شوند چون سوره والنجم نازل
شد سید عالم آنرا در مسجد الحرام در مجمع قریش میخواند و در میان آیتها توقفی میفرمود تا مردم تلقی
نمایند و یاد گیرند چون بدین آیت رسید که افرایتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری شیطان
در آن میان مجال یافت و بگوش بعض مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن
لترتجی کفار بآن سخن بسیار شادمان گشتند و چون حضرت سوره را تمام خواند و سجده رفت با مسلمانان مشرکان نیز
موافقت کردند و در مسجد الحرام هیچ کافر نماند الا که سجده رفت مگر امیه بن خلف که مشتی خاک برداشت و بر پیشانی نهاد
مغیره که یکی از ایشان علی اختلاف الروایات یا هر یک از ایشان علی تقدیر الجمع بواسطه کبری که داشتند کفی خاک از زمین

برداشتند و بنزدیک جبهه خویش بردند و بران سجده کردند چون کفار از مجلس بیرون آمدند گفتند
محمد آلهه ما را یاد کرد بخوبترین وجهی و حال آنکه ما میدانستیم که حق تعالی محیی و ممیت و خالق و رازق
است ولیکن ما اینقدر میگفتیم که این معبودان ما شفاعت کنندگان ما اند نزد خداوند تعالی
اکنون که محمد درین امر با ما اتفاق نمود ما با وی صلح کردیم و دست از ایذا اروی بداشتیم و این خبر
در اطراف منتشر گشت و بمهاجران حبشه رسید ایشان بنابراین بوطن خویش مراجعت نمودند
آورده اند که جبرئیل آمد و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از آن القا که شیطان کرده بود خبردار گردانید
آنحضرت بسیار متألم و محزون گشت حق تعالی تسلی دل مبارکش را این آیت فرستاد که وما ارسلنا
من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم
یحکم الله آیاته والله علیم حکیم این آیت بسمع کفار رسید گفتند محمد پشیمان گشت از آنچه که یاد کرده
بود از منزلت آلهه ما نزد خداوند تعالی ما نیز ازین صلح برگشتیم و باز بر سر ایذا رفتند مهاجران
حبشه که بنا بر خبر صلح از انجا بیرون آمده بودند چون بنواحی مکه رسیدند معلوم کردند که آن صلح
اعتباری نداشته و کفار همچنان در صدد ایذا اند هر یک از مهاجران در جوار کسی بمکه درآمدند
الا عبد الله بن مسعود که او بی جوار درآمد و چند روز بیش توقف نکرد و باز بحبشه رفت در کتب
اکثر اهل سیر همچنین واقع شده ولکن شیخ شهاب الدین بن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری
میگوید اصح آنست که عبد الله بن مسعود در هجرت اولی داخل الجماعت بحبشه نبوده روی از
اهل هجرت ثانیه است بحبشه والله اعلم و باقی مهاجران حبشه بسبب ایذای مشرکان در مکه
نتوانستند بود و از جانب حضرت ماذون گشته بهجرت هم بجانب حبشه روان شدند و درین نوبت
جمع کثیر از مسلمانان با ایشان موافقت نمودند و بحبشه رفتند و تا آن سرور در مکه بود هر که را هوای
هجرت میشد بایشان ملحق گشت محمد بن اسحق گوید تمام مهاجران حبشه از اول تا آخر سوای
اولاد و صغار ایشان هشتاد و چند مرد و یازده زن بودند از عبد الله بن مسعود رضی مرویست که چون
رسول صلی الله علیه وآله وسلم ما را بحبشه نزد نجاشی فرستاد قریش چون واقف گشتند عمرو بن
عاص و عمارة بن الولید را با هدیه و تحفه که مرغوب نجاشی بود و نیز وی فرستادند که ما را از وی
طلب کنند ایشان چون بمجلس نجاشی درآمدند او را سجده کردند و تحفها را گذرانیدند و گفتند

جماعتی از ابنای اعمام ما درین بلاد تو آمده اند و از ما و از دین و طریقه ما برگشته و دینی نو پیدا
کرده اند غیر از دین تو و دین آبای تو و حال آنکه وی نصرانی بود و هدایای نجاشی بجهت آنکه برای
ایشان مدد بها و رشوتها برده بودند ایشانرا مددگاری نمودند و گفتند این جماعت مهاجران را
تسلیم ایشان می باید کرد چه ایشان بحال قوم خویش داناترین اند از ما نجاشی در غضب شد
و گفت بخدا که چنین نکنم قومی که در بلاد من نزول کرده و پناه بمن آورده باشند بدشمن شان بسپارم
و فرمود که مسلمانانرا جمع کنند و بیارند تا ایشان خود سخن گویند و بیان ملت خویش نمایند چون
خبر باهل اسلام رسید همه جمع شدند و اول بیکدیگر مشورت نمودند که با این مرد چگونه سخن خواهیم
گفت موافق مزاج وی یا آنچه در واقعه برانیم جعفر طیار که از مهاجران حبشه بود گفت هیچ به از
راستی نیست آنچه داریم ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را پیشوا ساختند و گفتند تو سخن گوی آنگاه
بمجلس نجاشی در آمدند و سلام کردند و سجده تحیت چنانچه رسم حبشه بود بجا نیاوردند ندیمان
نجاشی گفتند چرا سجده نکردید ملک را جعفر گفت ما سجده نکنیم هیچ احدی را غیر از پروردگار
خود و پیغمبر ما با ما چنین گفته هیبتی ازین سخن در دل نجاشی پیدا شد و گفت این جماعت از قریش
میگویند که شما مفارقت دین ایشان کرده اید و پیروی دین ما و دین یهود نمیکنید خبر دهید مارا
از کیش خویش جعفر گفت ما بر دین ایشان بودیم حق تعالی رسولی نزد ما فرستاد که نسب و
صدق و عفاف وی را میدانیم مارا به پرستش خداوند تعالی و توحید وی دعوت فرمود و از دین
قوم خود و سایر ادیان منع کرد و مارا بمعروف امر کرد و از منکر نهی کرد و به نماز و روزه و زکوة و حج و صله
رحم و بجمیع اخلاق حسنه امر فرمود و تنزیلی بر ما خواند که هیچ چیز بآن نمی ماند و بر ما روشن شد بدلایل
واضحه و معجزات لایحه که دینی که وی مبعوث شده بآن حق و صدق است و از نزد خداوند تعالی
است پس تصدیق وی نمودیم و با او ایمان آوردیم و از دین باطل قوم خویش برگشتیم ایشان
مارا باین جهت ایذای بسیار نمودند و قوت مقاومت نداشتیم پیغمبر مارا فرمود که هجرت
نمائیم بجانب تو و از جمله پادشاهان ترا اختیار کرد تا ایشانرا از ظلم بر ما منع کنی نجاشی گفت
از آن کلام که بر وی نازل شده هیچ با شما هست که آنرا با من خوانید جعفر گفت آری بنیاد خواندن
کرد اول سوره کریمه کهیعص را بر وی خواند نجاشی چون قرآن شنید چندان بگریست که اشک

پیشم وی بر محاسن وی روان شد و اساقفه را نیز جمع کرده بود و صحف گشاده بود تا ایشان
نیز چندان بگریستند که محاسن و صحف ایشان تر شد نجاشی گفت بخدا سوگند که این کلام
و کلامی که بر موسی نازل شده هر دو از یک مشکاة بیرون آمده اند بعد از ان رو بجانب عمرو
عاص و عماره کرد و گفت والله که من ایشان را تسلیم شما نکنم و نگذارم که بر ایشان دست یابید
و در روایتی آنست که عمرو عاص رو بجانب نجاشی کرد و گفت ایشان در حق عیسی بن مریم مخالفند
با تو نجاشی از جعفر پرسید که شما در شان عیسی چه میگوئید جعفر گفت آن میگوئیم که خدای ما گفته
هو عبد الله و رسوله و کلمته القاها الی مریم و روح منه نجاشی چوبکی از زمین برداشت و گفت
ای گروه حبشه و قسیسان و رهبانان بدانید و آگاه باشید که از آنچه انجیل عیسی است
تا آنچه اینها گفتند مقدار این چوب تفاوت نیست مرحبا شما را و مرحبا آنکس را که شما از
نزد وی آمده اید و من گواهی میدهم که وی رسول خداست و اوست که ما وصف وی را
در انجیل خوانده ایم و اوست که عیسی بن مریم بشارت بوی داده هست فرود آئید هر جا که
دل شما میخواهد و بخدا سوگند که اگر امر مملکت بمن متعلق نبودی نزد وی میرفتم و نعلین وی
می برداشتم و آب وضوی وی بر دست و پای وی میریختم و گویند نجاشی هدایای
قریش را بایشان رد کرد و ایشان خایب و خاسر از مجلس وی بیرون آمدند

ذکر وقایع سال ششم از نبوت و اسلام حمزه و عمر رضی الله عنهما

درین سال عم آنحضرت حمزه بن عبد المطلب بشرف اسلام مشرف شد و سبب اسلام وی آن شده بود
که روزی ابو جهل پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم ایذای بسیار رسانید و دشنام داد و آنحضرت تحمل
فرمود و جواب وی هیچ نگفت کنیزک عبد الله بن جدعان بران قصه واقف بود حمزه بن
عبد المطلب را در وقتی که از صید مراجعت کرده بود و طواف خانه کعبه می نمود خبردار گردانید
که امروز ابو جهل لعین محمد صلی الله علیه و آله و سلم را برادرزاده ترا چه ایذاها کرد و وی تحمل فرمود
و حمزه از استماع این سخن در غضب شد و از همانجا به نزد ابو جهل لعین رفت و وی در مجلس
قوم نشسته بود و کمانی بر دوش حمزه بود و آنرا بر سر ابو جهل لعین زد و سر آن پلید را بشکست

وگفت تو محمد را دشنام میدهی و ایذا میکنی و حال آنکه من بر دین ویم و از آنجا بخانهٔ پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم رفت و مسلمان شد حضرت بسیار شادمان گشت و مسلمانان قوی تمام یافتند
قریش دانستند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم باسلام عم خود عزیز و منیع گشت و بدستور سابق
ایذا نمی توانند کرد که حمزه منع خواهد کرد دست و زبان خود را از وی کشیده تر داشتند جمهور
اهل سیر برانند که اسلام وی در سال ششم بوده وظاهر کلام صاحب اعلام ناظر بآنست که
او در سال پنجم مسلمان شده والله اعلم و هم درین سال عمر بن الخطاب رضی الله عنه در زمرهٔ اهل
اسلام در آمد منقولست که چون این آیت نازل شد که انکم وما تعبدون من دون الله
حصب جهنم انتم لها واردون و ابوجهل شنید در میان جماعت قریش برپای خاست و
گفت ای گروه قریش محمد دشنام میدهد آلهه شما را و عاقلان قوم را سفیه می شمرد و میگوید آبا
شما و معبودان شما هیزم آتش دوزخ اند بدانید و آگاه باشید که هر کس که محمد را بکشد او را بر من
صد شتر سیاه موی و سرخ موی و هزار اوقیه نقره باشد عمر خطاب هنوز مسلمان نشده بود گفت
یا ابا الحکم ضمانی هست این وعده را گفت نقد میدهم و بی تاخیر عمر گفت بلات و عزی که راست
میگوئی ابوجهل گفت بلات و عزی که راست میگویم ابوجهل ویرا با خود باندرون خانهٔ کعبه برد
و هبل را که عظیم ترین بتان ایشان بود برین قصه گواه گرفت پس عمر شمشیر حمایل کرد و تیر و کمان
برداشته بعزم قتل سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم روان شد در راه شخصی او را پیش آمد از بنی
زهره که او را نعیم بن عبدالله بن النحام میگفتند پرسید از عمر که کجا میروی گفت میروم که محمد را
بقتل آرم نعیم گفت این امر چگونه بدست تو بر آید و اگر فرضاً این کار از تو در وجود آید از بنی هاشم
و بنی عبد المطلب چون ایمن توانی بود عمر با وی گفت مگر تو مایل شده بدین محمد و اگر یقین بدانم
که چنین است اول ترا بکشم نعیم گفت من بر دین آبای خودم پس هر دو باهم روان شدند تا رسیدند
بموضعی که او را الطح گویند دیدند که آنجا گوساله ای بسته اند و مردم جمع آمده بودند تا گوشت آنرا بخش
کنند چون دست و پای ویرا ببستند و بخوابانیدند گوساله بزبان فصیح در سخن آمد و گفت یا آل
ذریح امر نجیح رجل یصیح بلسان فصیح یدعوکم الی شهادة ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله
مردم دست از گوساله باز داشتند عمر از آنجا در گذشت و با خود گفت یا عجبا و بدرستیکه کار

بزرگی بر ما واقع شده زودتر محمد را می باید کشت پیش از آنکه امر او استحکام یابد و در روایتی آنست
که عمر این صورت را در واقعه دید و گویند در راه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بوی رسید و
پرسید که کجا میروی گفت میروم که محمد را قتل کنم گفت چگونه این توانی بود از قوم او عمر گفت
اول هم ترا کفایت کنم سعد گفت از من بتو نزدیکتر هست خواهرت و شوهر وی سعید بن زید
هم مسلمان شده اند عمر گفت چون دانم که این سخن راست هست گفت نشان صدق این سخن
آنست که ایشان از ذبیحهٔ تو نخورند عمر از راه متوجه خانهٔ خواهر گشت و حال آنکه سورهٔ کریمهٔ طه تازه
نازل شده بود سعید و خواهر عمر خباب بن ارت را بخانه برده بودند تا آن سوره را از وی بیاموزند
اتفاقاً عمر در آن هنگام که بقرائت مشغول بودند بدر سرای خواهر رسید در را بسته دید لحظهٔ توقف
کرد و گوش بر در نهاد آواز قرائت ایشان بگوش وی رسید در را بکوفت چون معلوم کردند
که عمر است خباب پنهان شد و صحیفه که سورهٔ کریمهٔ طه بر آن نوشته بود مخفی ساختند و در را گشودند
عمر در آمد و بنشست آنگاه پرسید که ما هذه الهینمة التی سمعت چه بود این آواز که میشنودم گفتند
سخنی بود که باهم میگفتیم پس فرمود تا گوسفندی حاضر ساختند و بدست خویش آنرا ذبح کرد و فرمود
که بریان کردند و آوردند عمر با ایشان گفت بخورید در جواب گفتند ما نذر کرده ایم که از ذبیحهٔ تو نخوریم
عمر دانست که نشان راست هست برخاست و خواهر را لت میکرد و وی فریاد بر آورد که ای عمر
تضرب الناس علی هواک وان کان غیر الحق مردمانرا میزنی بجهت آرزو و هوای نفس خود واگرچه
بغیر حق باشد اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله و در روایتی آنست که عمر موی
سر او را گرفت و پیش خود کشید تا وی را هلاک کند خواهرش برخاست و در عمر آویخت تا شوهر
را خلاص کند عمر ضربی بر خواهر زد و سر او را بشکست و خون بر روی او روان شد ایشان گفتند
ای عمر بدانکه ما متابعت محمد کرده ایم اگر ما را پاره پاره گردانی از دین وی برنگردیم عمر چون جد ایشان را
باسلام بدانست و در سر و روی خون آلود خواهر دید رقتی در دل وی پیدا گشت و از آن حرکت
که کرده بود پشیمان شد از ایشان دست باز داشت و در گوشهٔ بنشست بعد از لحظهٔ گفت آن صحیفه
را که میخواندید بمن نمائید تا ببینم خواهرش گفت میترسیم که آنرا بدست تو دهیم که ناگاه بآن بی ادبی
کنی عمر سوگند یاد کرد که نکنم بعد از آن خواهرش گفت اگر خواهی که صحیفه را بتو دهیم غسلی بر آر زیرا که

این کلام خداوند است و تو نجاست شرک داری و این کتاب است که در صفت وی آمده
که لا یمسه الا المطهرون عمر رفت و غسلی بجا آورد و باز آمد بعد از آن صحیفه را بستد و در کنار خویش نهاد
و از اول سوره کریمه طه تا اینجا برخواند که وان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی عمر در گریه شد و گفت
چه نیکو کلامی است این کلام وجه گرامی خطابی است این خطاب خباب بن الارت فی الحال از زاویه اختفا بیرون
آمد و گفت بشارت باد ترا ای عمر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دوش این دعا میکرد که اللهم اعز الاسلام بابی جهل
بن هشام او بعمر بن الخطاب یعنی ای خداوند سزاوار پرستش عزیز گردان اسلام را بابو جهل پسر هشام یا بعمر بن خطاب
و امیدوار چنانم که دعای وی در شان تو مقبول شده باشد و در روایتی آنست که عمر رض چون باین آیت رسید که وان
تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی بی طاقت شد و گفت خداوندی که این صفت او است
سزاوار آنست که نپرستند غیر او را اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله آنگاه گفت
پیغمبر کجاست تا بنزد او روم گفتند در خانه حمزه بن عبد المطلب است و حال آنکه در آن روز آنحضرت
با مسلمانان در خانه حمزه و در روایتی آنکه در دار ارقم بودند خباب پیش پیش و عمر در عقب وی
با سعید زید میرفتند در راه بجماعتی از بنی سلیم رسیدند که در میان آن جماعت خصومتی بود چون
عمر را دیدند باوی گفتند چه شود اگر با ما درین بتخانه درآیی که بت چه حکم کند میان ما عمر با آن قوم
به بتخانه رفت و در برابر بت بایستادند ناگاه شنیدند که از جوف بت هاتفی آواز میداد که

ان الذی ورث النبوت والهدی + بعد ابن مریم من قریش مهتدی + سیقول من عبد
الضماد و مثله + لیت الضماد و مثله لم یعبدی + فاصبر ابا حفص قلیلا انه + یاتیک من فوق
عز بنی عدی + پس عمر از آنجا بیرون آمد و یقین وی زیاده شد و میرفت تا بمنزل حمزه
رسید و در بکوفت یکی از اصحاب رفت و از شگاف در احتیاط کرد و دید که عمر است شمشیر حمایل کرده
باز آمد و یاران را خبردار کرد بترسیدند و در گشودن نیارستند حمزه گفت یا رسول الله بگوی تا در
را بگشایند اگر وی بخیر آمده است مبارکش باد و اگر او بشر آمده من ضمان شمشیر ویم که حمایل کرده
همان شمشیر را از وی بستانم و سرش را از تن جدا کنم حضرت فرمود تا در را بگشودند عمر رض در آمد
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم باستقبال او رفت و هر دو حمایل وی را بگرفت و در روایتی کمر او را
بگرفت و بیفشرد و گفت ای عمر اگر بصلح آمده دست از تو باز دارم و اگر بجنگ آمده باز

از تو برآرم عمر گفت یا رسول الله بصلح آمده ام بعرض کلمهٔ توحید کرد و در روایتی آنست که عمر چون در خانه
حمزه که در آن وقت آنجا بود بیرون آمد و دید که عمر شمشیر بر دوش نهاده گفت ای عمر طمع داری که بر محمد دست یابی و حال آنکه با جماعتی
از فرزندان عبد المطلب یعنی کسے که بهم رسد چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نام عمر شنید بیرون
آمد و گفت ای عمر مسلمان شو و الا حق تعالی بتو فرستد آنچه فرستاد بولید مغیره چون عمر این سخن شنید
از حضرت از هیبت بند بر بندش بلرزید و شمشیر از دست وی بیفتاد و سر در پیش افگند حیلا
من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم از شادی تکبیر گفت یاران تکبیر آن سرور را شنیدند و دانستند که عمر مسلمان
شده ایشان نیز از شادی بآواز بلند تکبیر گفتند چنانکه آواز غلغلهٔ تکبیر ایشان بجمع قریش رسید و مسلمانان
از خانه باستقبال عمر بیرون رفتند آنگاه عمر گفت یا رسول الله کافران لات و عزی را آشکارا
می پرستند و تو دین حق تعالی را پنهان میداری اینچنین مناسب نمی نماید دین خود را اظهار
کن پس از آنجا بیرون آمدند ابو بکر صدیق از طرف راست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حمزه
از جانب چپ و علی پیش پیش حمزه و عمر پیش پیش علی شمشیرها حمایل کرده و سائر صحابه
در عقب حضرت بجانب خانهٔ کعبه روان شدند و استاده دیدند قریش در حجر نشسته بودند و انتظار
میکشیدند که عمر کاری خواهد کرد چون وی را از دور دیدند که عمر با پیغمبر و صحاب می آید گفتند
عمر بسیار شادان هست و از وی پرسیدند که در عقب تو چیست گفت لا اله الا الله محمد
رسول الله و اگر یکی از جای خود جنبید از شما بضرب شمشیر هلاک خواهم کرد و در روایتی آنست
که کفار چون عمر را با پیغمبر و یاران دیدند برخاستند و گفتند یا عمر محمد را با اصحاب اسیر
کرده آوردی عمر گفت شعر مالی اریکم کلکم قیاما + الکهل و الشبان و الغلاما + قد بعث الله
لنا اماما + محمدا قد شرع الاسلاما + حقا فالیوم نکسر الاصناما + یذبت عنه الخال و الاعماما +
کفار تعجب نمودند و گفتند ما عمر را فرستاده بودیم که محمد را بقتل آرد اکنون می بینیم او را که بدین
وی در آمده و با وی باز گشته این امرے بس عظیم هست که بر ما واقع شده پس کفار بر عمر
حمله کردند و عمر نیز بر ایشان حمله کرد و با آن جماعت ضرب مینمود تا ایشان را از نواحی خانهٔ کعبه
دور گردانید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانهٔ کعبه دو رکعت نماز با اصحاب بگذارد گویند

درانروز سی و نه مرد مسلمان بودند و عدد اربعین بامیر المومنین عمر رض تمام گشت و آیت یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین نازل شد و دیگر اقوال در کیفیت اسلام عمر رض هست و این کتاب گنجایش این تفصیل ندارد

ذکر وقایع سال هفتم تا سال دهم از نبوت و بیان معاهده قریش در باب آن حضرت و محبوس ماندن مسلمانان با بنو هاشم و بنو المطلب در شعب ابو طالب و نزول الم غلبت الروم فی ادنی الارض الآیة

ارباب سیر و تواریخ جزاهم الله عن المسلمین خیرا جمعین آورده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد و کار پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ترقی می یابد حسد و بغی و عداوت ایشان زیاده شد ولکن بر آنسر دردست نداشتند زیراکه ابو طالب بغایت حمایت میکرد و بنو هاشم و بنو المطلب اوراو ادران حمایت مساعدت می نمودند پس همه اشراف قریش جمع آمدند و نزد ابو طالب رفتند و گفتند یکی از دو کار با ما بکن یا آنکه برادر زاده خود را بما بسپار تا او را هلاک گردانیم زیراکه تو در دین ما ئی و وی در دین مخالف ما و تست یا آنکه جنگ ما را آماده باش و بتحقیق بدان که ما ترک برادرزاده تو نخواهیم کرد تا زمانی که او را هلاک گردانیم مگر آنکه از سب و عیب آلهه ما باز ایستد این سخن گفتند و از مجلس ابو طالب بیرون رفتند ابو طالب کس فرستاد و پیغمبر را طلبید و گفت قوم تو آمده بودند و سخنان با من گفتند و مرا در مهم تو وعده بجنگ کردند اکنون بر نفس خود ببخشای و تکلیف مکن مرا بچیزی که نه من و نه تو طاقت آن داشته باشیم و زبان از طعن ایشان و سب و عیب معبودان ایشان درکش که این امر بارا و ایشان را از یکدیگر جدا خواهد ساخت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم گمان برد که در خاطر ابو طالب درآمده که ترک حمایت او کند و وی را تسلیم کفار نماید گفت ای عم من اگر آفتاب را از آسمان بیاری و بر یمین من نشانی و ماهتاب را بر یسار من یعنی بدست این

امر نخواهم برداشت تا زمانی که حق تعالی دین را ظاهر گرداند یا آنکه من ناچیز شوم و در روایتی آمده است
که در جواب ابو طالب فرمود که آنچه من میگویم و میکنم بامر خداوند است نه بخبر اقارب و اجابت
و تخویف و تهدید قوم مرا ازین کار باز نیارند و اگر مرا تقویت کنی ترا به بود والا عون ربانی و نصرت
آسمانی مرا بس است این بگفت و از مجلس برخاست و روان شد ابو طالب از سخنان
وی رقت آمد و گفت یا ابن اخی باز گرد پیغمبر باز گشت ابو طالب گفت تو بکار خود مشغول
باش و هر چه میخواهی درین امر قیام نمای بخدا سوگند که تا من زنده باشم ایشان نتوانند که
بر تو دست یابند و دران باب شعری میگفت که بعضی ازان ابیات اینست شعر واللّه

لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا فاصدع بامرک ما علیک غضاضة
و ابشر بذاک و قر منک عیونا

شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری از ابن اسحق و موسی
بن عقبه و غیر ایشان از اصحاب مغازی نقل میکنند که چون قریش دیدند که صحابه را هجرتگاهی
مثل حبشه پیدا شد که با آنجا روند و در آن باشند و عمر مسلمان گشت و صیت اسلام در قبایل
عرب منتشر شد اتفاق کردند که پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم هلاک کنند این خبر با ابو طالب رسید
بنو هاشم و بنو المطلب را جمع کرد و از صورت حال واقف گردانید و از ایشان در باب محافظت
و حمایت آنسرور موافقت خواست همه اجابت نمودند حتی کفار ایشان از روی حمیت و
تعصب که عادت داشتند در جاهلیت موافقت کردند پس ابو طالب پیغمبر و اصحاب و سائر
بنو هاشم و بنو المطلب را در شعب خود آورد و جهت احتیاط در امر محافظت آنحضرت که تا گاه
کفار بر وی فرصت نیابند و تعرضی نرسانند همه در آمدند دران شعب الا ابو جهل که مخالفت
نمود و در نیامد و دخول ایشان در شعب اول محرم سال هفتم از نبوت بود مشرکان قریش
چون ازین معنی وقوف یافتند اتفاق نمودند و با یکدیگر عهد بستند که با بنی هاشم و بنی المطلب
مناکحت و مبایعت و مخالطت و مکالمت ننمایند و ایشانرا در هیچ امری یاری ندهند و نگذارند
که ایشان دران زمین هیچ چیز نفع گیرند و میان ایشان بعد ازین صلهٔ رحم نباشد و صلح نبود
الا بر قتل محمد و عهد نامه درین باب نوشتند و مهر کرده در خانه کعبه بیاویختند جهت تاکید آن عهد
گویند کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمة بن عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی

بود و دست وی شل شد و گویند نضر بن الحارث بود و گویند طلحه بن ابی طلحه عبدری بود و جمع
میان این روایات مختلفه بانطریق حاصل میشود که گویند احتمال دارد که عهد نامه متعدد نوشته
باشند و آنچه در بعضی از کتب سیر هست که صحیفه را بنام خلاص خاله ابی جهل سپردند تا وی نگاه دارد
این جمع را تایید میکند والله اعلم القصه کفار در آن شعب ایشان را محاصره کردند و هرگاه که یکی
از ایشان از آن شعب بجهت مهمی بیرون آمدی لت میکردند و ایذا مینمودند و او را و اهل سوق
را بجار رسانیده بودند که هیچ چیز با ایشان نفروشند و گاهی که در موسم حج بیرون می آمدند و
وازمردم اطراف طعامی میخریدند مشرکان قریش مانع میشدند و بهای گران تر خریداری
میکردند و نمیگذاشتند که هیچ آفریده طعام با ایشان فروشد و هرکس را از قریش که بخاطر رسیدی
که بنسبت با خویشی از خویشان خود که دران شعب بود صله رحم بجا آرد به پنهانی چیزی بوی میفرستاد
و اگر قریش خبردار میشدند وی را زجر و منع میکردند و فضیحت میساختند و ایشان در آن شعب بجهت
و تنگی میگذرانیدند و قریب سه سال باین منوال بر ایشان بگذشت و حال ایشان از مشقت
بمرتبه رسید که آواز گریه اطفال آن جماعت از جوع قریش در خانهای خود میشنیدند و اکثر ایشان
از آن عهد پشیمان گشتند و گروهی از بنی عبد مناف بر آن شدند که از آن صحیفه بیزار شوند
محمد بن اسحق رحمة الله گوید که جماعتی از قریش که قرابت قریبه با بنی هاشم و با بنی المطلب داشتند
و شفقت و رفق بر ایشان غالب بود حق تعالی در دل ایشان افگند که نقض آن عهد کنند و
حکم آنرا بر اندازند و اول کسیکه از کفار قریش باعث برین امر شد هشام بن عمرو بن الحارث
بن العامری بود که پیش زهیر بن ابی امیه رفت و گفت ای زهیر روا باشد که ما با فرزندان خود
بفراغت طعام خوریم و آب آشامیم و در ناز و نعمت باشیم و بنی هاشم که خویشان ما اند در محنت
و تنگی باشند و بضیق و عسرت روزگار گذرانند این در حمیت و مروت کی روا باشد باری اینقدر
بدانکه اگر بجای بنو هاشم و بنو المطلب خویشان ابوجهل می بودند و تو وی را میخواندی و در شان
ایشان باین که وی ترا خوانده در شان بنی هاشم و بنی المطلب وی اجابت نمی نمود
و با تو موافقت نمیکرد و جانب خویشان خود میگرفت زهیر در جواب گفت ای هشام چه نوع
کنم من تنها ام اگر دیگری با من یار بودی نقض این عهد کردمی هشام گفت من با تو

ودرین امر متفق ام زهیر گفت هیچ تو کسی که دیگری را پیدا سازی که با ما درین کار اتفاق کند هشام
گفت او را نام وبنزد مطعم بن عدی رفت وهمچنانکه با زهیر گفته بود با وی بگفت وهمان جواب شنید هشام
گفت من ویم زهیر بن امیه با تو یاریم مطعم گفت دیگری پیدا ساز تا چهار یار شویم هشام بنزد
ابو البختری بن هشام رفت ومثل آن حکایات که با زهیر ومطعم گفته بود با وی در میان آورد
وگفت زهیر ومطعم با ما درین امر متفق اند ابو البختری گفت خامسی طلب کن که اتفاق تمام گردد
هشام بنزد زمعة بن الاسود رفت وبهمان دستور ویرا درین امر شریک ساخت پس وعده کردند
که شب در موضع معین همه حاضر شوند وبا یکدیگر دران باب مشورت نمایند بموجب وعده
درهمان موضع جمع شدند وباهم سوگند خوردند وعهد کردند که نقض عهد قریش نمایند و
این صحیفهٔ ظالمهٔ قاطعه را پاره کنند وحکم آنرا براندازند زهیر گفت فردا در مجمع قریش اول من سخن
آغاز کنم شما هر یک موافق من چیزی بگوئید قبول نمودند روز دیگر در محفل قریش که همه حاضر
بودند زهیر برخواست وگفت ای اهل مکه روا باشد که ما با اهل وعیال خود در ناز ونعمت
باشیم خوریم وآشامیم وپوشیم وبنو هاشم وبنو المطلب که خویشان ما اند با اهل وعیال خود
در ضیق وعسرت گذرانند وهیچکس با ایشان معامله ومصافحه ومکالمه نتواند کرد بخدا سوگند
که از پای فرو ننشینیم تا نقض این عهد کنیم ابو جهل گفت دروغ میگوئی ونقض این عهد
نتوانی کرد زمعة بن الاسود گفت بخدا که تو دروغ گوئی تر ای از وی وما خود راضی نبودیم
بکتابت آن صحیفه در آن روز که نوشته میشد ابو البختری گفت زمعه راست میگوید راضی
نبودیم بمضمون این صحیفه مطعم گفت شما هر دو راست میگوئید وغیر ازین هر که گوید دروغ
گوید بیزار شدیم ما ازین صحیفه وبخدا باز گشتیم هشام بن عمرو برپای خاست وموافق این
امر گفت ابو جهل گفت این امریست که در شب راست شده واتفاق کرده اند وپیشتر
ازین بهم مشورت نموده اند پس میان اقوام قریش نزاع وخصومت واقع شد اتفاقاً در آن اثنا
ابو طالب با جمعی از یاران وخویشان از شعب بیرون آمدند ابو جهل وقوم او پنداشتند
که وی به تنگ آمده ومحمد را بتسلیم ایشان خواهد کرد ابو طالب بیامد ودر حجر بنشست وگفت
ای قوم قریش برای مهمی آمده ام که صلاح همه در آنست آن صحیفه را در آرید کفار آنرا

حاضر ساختند ابوطالب گفت این صحیفه مهر شما است گفت هست گفت محمد مرا اخبار کرده
که حق تعالی ارضه را بر این صحیفه شما مسلط گردانید تا ظلم و جور و قطیعه را از آن خورده و نام حق تعالی
را باقی گذاشته و بروایتی بعکس این کرده اگر وی درین اخبار کاذب باشد وی را بشما بسپارم
خواه بکشید او را خواه زنده بگذارید و اگر صادق بود این حسن نیت شما را که از مضمون این
صحیفه درگذرید همه گفتند ای ابوطالب انصاف دادی و صحیفه را گشادند همچنان بود که پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود و قریش شرمنده گشتند و سرها در پیش افگندند و با وجود
آن ابوجهل و متابعان وی لجاج کردند و خواستند که نقض عهد نامه نکنند و در استحکام آن
سعی میکردند ابوطالب با یاران خود در میان استار کعبه در آمد و گفت اللهم انصرنا علی
من ظلمنا و قطع ارحامنا و استحل ما یحرم علیه منا بعد از آن بشعب باز گشتند آن پنج تن که
اسامی ایشان پیشتر ذکر کرده شد برخاستند و گفتند نحن برآء من هذه الصحیفة القاطعة الظالمة
و اکثر قریش با ایشان موافق گشتند و مطعم بن عدی صحیفه را پاره پاره گردانید آنگاه سلاح پوشیدند
و متابعان خود را مسلح ساختند و بدر شعب آمدند و بنو هاشم و بنو مطلب را بیرون آوردند
و بایستادند تا ایشان در منازل خود قرار گرفتند قریش هیچ نتوانستند گفت و این صورت
در سال دهم از نبوت واقع شد و ابوطالب در آن باب و در مدح آن پنج تن قصیده گفت که
بعضی از آن ابیات اینست شعر وقد جربوا فیما مضی غب امرهم * وما عالم امراً کمن لم یجرب
وقد کان فی امر الصحیفة عبرة * متی ما یخبر غائب القوم یعجب * محی الله منها کفرهم و عقوقهم
وما نقموا من باطل الحق معرب * فاصبح ما قالوا من الامر باطلاً * ومن یختلق ما لیس بالحق
یکذب * فامسی ابو عبد الله فینا مصدقا * علی سخط من قومنا غیر معتب * فلا تحسبونا
مسلمین محمداً * لذی عزمة منا ولا متغرب * ستمنعه منا ید هاشمیة * مرکبها فی الناس
خیر مرکب * و درین سال خبر غلبه لشکر فارس بر لشکر روم بمکه رسید کفار قریش شادمانی کردند
و با مسلمانان گفتند شما و رومیان از اهل کتابید و ما و فارسیان از اهل کتاب نیستیم همچنان که
یاران و برادران ما فارسیان بر یاران و برادران شما که رومیانند غالب شدند ما نیز
بر شما در روز جنگ غالب خواهیم شد مسلمانان از این جهت ملول گشتند حق تعالی آیت فرستاد

سوره الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین ابوبکر صدیق آنرا در مجمع قریش برخواند گفتند این کلام محمد است ابوبکر فرمود خداوند تعالی فرستاده و کفار گفتند که رومی بندیم با تو که رومیان بر فارسیان غالب نشوند پس ابن ابی خلف با ابوبکر صدیق رضی الله عنه عقد مراهنه بست که تا سه سال و بروایتی تا شش سال اگر رومیان بر فارسیان غلبه یابند ابی ده شتر جوان بدهد والا ابوبکر بدهد چون صدیق از نزد کفار بنزد اصحاب باز آمد ایشانرا ازان قصه خبر دار گردانید ایشان وی را ملامت کردند که چرا مدت را تعیین کردی اگر خدای تعالی خواستی مبهم بیان نکردے چه بضع در لغت عرب عددی را گویند که از سه تا نه بود و شامل است شاید که درین مدت که تو گرفته بر ان ایشان را غلبه واقع نشود و آن صورت را بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردند حضرت با ابوبکر فرمود که برو و در شتران افزای و در مدت نیز زیاده کن ابوبکر به پیش ابی رفت و گفت مدت را زیاده میکنیم و در شتر نیز افزائیم پس مدت را نه سال و شتر را صد راس قرار دادند و ضمان از یکدیگر بستند و در روز بدر که مسلمانان بر کفار قریش غالب گشتند یا در روز حدیبیه خبر رسید که رومیان بر فارسیان غلبه یافتند ابوبکر شتران صد گانه را از ابی یا از ضمنان وی بستد و بنزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آورد حضرت فرمود تصدق بہ فائده بعضی از علمان بر آنند که قصه مراهنه ابوبکر رضی الله عنه با ابی پیش از نزول تحریم قمار بوده و صاحب کشاف آورده که امام اعظم ابوحنیفه و محمد رحمهما الله احتجاج نموده اند باین قصه بر آن مسئله که عقود فاسده مانند عقد ربوا و غیره جایز است در دار حرب میان مسلمانان و کفار والله اعلم

ذکر وقایع سال دهم از نبوت و موت ابوطالب و خدیجه و رفتن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بقبیله طایف و ثقیف و لیلة الجن و تزویج آن حضرت عائشه و سوده را رضی الله عنهما

درین سال ابوطالب وفات یافت از محمد بن کعب قرظی مرویست که گفت بمن رسیده که چون ابوطالب مریض شد بمرض موت قریش بعیادت وی آمدند و بعد از پرسش گفتند

یا ابا طالب بفرست نزد برادرزادهٔ خویش تا ازین بهشت که میگوید چیزی برای تو بفرستد
که موجب شفای تو شود و ابوطالب شخصی را نزد آنسرور فرستاد بآن مهم آن شخص آمد و گفت یا
محمد عم تو ابوطالب میگوید من پیر و ضعیف و بیمارم چیزی از طعام و شراب بهشت از برای
من بفرست که شفای من از آن حاصل شود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در جواب فرستادهٔ
ابوطالب هیچ نگفت ابوبکر صدیق رض در مجلس آنحضرت حاضر بود و گفت بدرستیکه حق تعالی
طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام گردانیده فرستادهٔ ابوطالب بازگشت و صورت
حال باوی گفت کفار ابوطالب را بران داشتند که نوبت دیگر بفرستد و همان سوال از وی
بکند ابوطالب همان شخص را باز فرستاد تا پیغام رساند این نوبت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود ان الله حرمهما علی الکافرین آن شخص باز آمد و همان خبر از زبان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
رسانید و حضرت خود از عقب آن شخص بخانهٔ ابوطالب آمد خانهٔ وی را از مردم مملو یافت فرمود خلّوا
بینی و بین عمی مرا با عم من بگذارید و بیرون روید ایشان گفتند همچنانکه ترا بوی قرابت است ما را
نیز قرابتست درین وقت از پیش او نمیرویم پس محمد بیامد و بر بالین وی نشست و فرمود یا عم
خدا ترا جزای خیر دهاد که در حالت صغر مرا کفالت نمودی و در حین کبر حمایت من بجا آوردی
و در روایتی آنست که فرمود انک اعظم الناس علیّ حقا و احسنهم عندی یدا و لانت اعظم حقا من
والدی یعنی بدرستیکه حق تو بر من بزرگترست از حق سایر مردم بر من و دست حمایت
و نعمت تو بر من حسن است از دیگران و البته حق تو بر من بیشترست از حق پدر من بعد از آن
فرمود یا عم اعنی بکلمة واحدة اشفع لک بها عند الله عز و جل یوم القیمة ای عم من یاری
نمای مرا بگفتن یک کلمه تا من شفاعت کنم از برای تو بآن وسیله نزد خداوند عز و جل
در روز قیامت ابوطالب گفت کدام است آن کلمه حضرت فرمود بگو لا اله الا الله وحده
لا شریک له ابوطالب گفت بدرستی که میدانم که تو نیکخواه منی والله که اگر خوف آن نبودی
که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند عم تو ترسید از موت هر آینه چشم ترا بگفتن این
کلمه روشن ساختمی و در آن باب این ابیات خواند شعر و دعوتنی و علمت انک ناصحی
ولقد صدقت و کنت ثم امینا * اظهرت دینا قد علمت بانه * من خیر ادیان البریة دینا *

لولا الملامة او حذار مسبة + لوجدتنی سمحا بذاک مبینا + قوم قریش فریاد بر آوردند که
از ملت اشیاخ خویش عبد المطلب و هاشم و عبد مناف برمیگردی گفت نی ابو طالب بملت
اشیاخ خود میرود و در روایتی آنست که ابو طالب بنی عبد المطلب را طلبید و بمحافظت و حمایت
آنحضرت وصیت نمود و گفت همیشه بر خیر و نیکوئی خواهید بود اگر سخن محمد را بشنوید اتباع امر او
کنید و اعانت نمائید و براه فلاح و رشد یابید رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای عم نیست
که ایشان را امر میکنی بمتابعت من و خود مخالفت میکنی گفت اگر در حال صحت بودمی والله که
بسخن تو میشدم ولیکن مرا مکروه می آید که گویند ابو طالب در حین صحت مسلمان نشد
و اکنون از سر جزع و ترس از موت مسلمان میشود پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم از ایمان
وی نومید شد و از مجلس برخاست و گفت بخدا سوگند که طلب آمرزش کنم از برای
تو مادامی که مرا نهی نکنند از آن علی مرتضی کرم الله وجهه گفت چون ابو طالب وفات یافت
رسول را صلی الله علیه و آله و سلم خبردار گردانیدم و گفتم ان عمک الشیخ الضال قد مات آنحضرت
در گریه شد آنگاه گفت برو و غسل کن او را و تجهیز و تکفین وی بجا آر گفتم یا رسول الله انه
مات مشرکا فرمود اذهب فواره غفر الله له و رحمه برو بپوشان وی را که خدایتعالی بیامرزد
او را و رحمت کناد بر وی بعد از آنکه از آن امور فارغ گشتم نزد آنحضرت رفتم مرا دعای
خیر کرد و در روایتی آنست که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم همراه جنازه ابو طالب میرفت
و میگفت ای عم من صله رحم بجای آوردی و در حق من هیچ تقصیر نکردی خدای تعالی ترا جزای
خیر دهاد آورده اند که بعد از آنکه ابو طالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بخانه باز گشت
و چند روز بیرون نیامد و پیوسته بجهت وی آمرزش میخواست صحابه را چون معلوم شد که حضرت بجهت
ابو طالب استغفار میکند گفتند ما چرا از برای آبا و اقربای خویش استغفار نکنیم و حال آنکه ابراهیم صلوات الرحمن
علیه از برای پدر خود استغفار کرده و اینک پیغمبر ما از برای عم خود استغفار میکند حق تعالی آیت
فرستاد که ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی
من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم و ما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها
ایاه الآیة و گویند آیت کریمه انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء

وهو اعلم بالمهتدین هم در قصهٔ ابوطالب نازل شده و در صحیحین بثبوت پیوسته از عباس بن عبد المطلب رض که گفت نزد رسول خدا رفتم و گفتم یا رسول الله عم تو ابوطالب نیکخواه تو بود و ترا حمایت و وقایت کرد و از برای تو غضب می نمود با قریش هیچ نفع خواهی رسانید بوی یا نی حضرت فرمود آری وی در ضحضاحی هست از آتش و اگر من نبودمی وی در درک اسفل بودی از دوزخ و بصحت رسیده که حضرت فرمود اهون الناس عذابا یوم القیامة ابوطالب له شراکان من نار یغلی منهما دماغه گویند عمر ابوطالب هشتاد و چند سال بوده فائده اول از احادیثی که وارد شده در قصهٔ وفات ابوطالب چنان معلوم میشود که آن قصه سبب نزول آیت ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین بوده و حال آنکه بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در وقتیکه بمکه میرفت تا بعمره گذارد زیارت قبر مادر خود آمنه کرد و از خداوند تعالی اذن خواست تا جهت وی استغفار کند ماذون نگشت و این آیت نازل شد که ما کان للنبی والذین آمنوا الآیة و این حدیث هر چند در صحت بمرتبهٔ حدیثی که در باب ابیطالب وارد شده نمیرسد فاما بطرق متعدده مروی گشته که بعضی مقوی بعضی است پس بین الحدیثین تعارض و تنافی لازم آید و وجه جمع آنست که گوییم احتمال دارد که نزول آیت متاخر بوده باشد از وفات ابوطالب لکن سبب نزولش قصهٔ وی بود و جایز است که نزول آیت را دو سبب باشد یکی متقدم که قصهٔ وفات ابوطالب است و دیگری متاخر که قصهٔ آمنه است و آنچه در بعضی از طرق صحیحه در قصهٔ ابوطالب واقع شده که فانزل الله بعد ذلک ما کان للنبی والذین آمنوا الآیة موید این توجیه است و احتمال دارد که آیت یکبار نازل شده باشد در قصهٔ وفات ابوطالب و در قصهٔ آمنه جبرئیل تذکار آنحضرت کرده باشد و آنرا حکم نزول داده باشد چنانچه مشهور است که فاتحة الکتاب را سبع المثانی بجهت آن میگویند که دو بار نازل شده یکبار در مکه و یکبار در مدینه علی قول بعض المفسرین فائدهٔ ثانیه در ضمن روایات سابقه دلالت است بر ضعف حدیثی که محمد بن اسحق وغیره روایت کرده اند که حضرت چون کلمهٔ توحید را بر ابوطالب عرض کرد وی ابا نمود عباس رض نظر در روی ابوطالب کرد و دید که لبهای

قومرا استحرک میسازد سر را پیش برد شنید که کلمه میگوید بعد از آن با پیغمبر گفت یا ابن اخی
والله که ابوطالب آن کلمه که تو او را امر کردی بگفتن آن در آخر کار بگفت و بر تقدیر صحت
این حدیث و امثال این معارضه نمیکند با آن حدیث که در صحیحین و سایر کتب معتمده مرویست
تکلیف که ضعیف بود فایده نداشته الا آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با ابوطالب گفت
که کلمهٔ لا اله الا الله بگوید تا بان سبب ترا شفاعت کنم مراد آنست که لا اله الا الله محمد رسول الله
بگوید چه این کلمه علم کلمهٔ ایمان شده و ایمان بی اعتراف به نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم
صحیح نیست هرچند که اقرار بوحدانیت حق تعالی باشد و ایضا احتمال دارد که ابوطالب را اقرار
به نبوت آنحضرت بوده باشد بقرینهٔ آن بیت که در باب وی گفت شعر ودعوتنی وعلمت
انک صادق * ولقد صدقت وکنت قبل امینا * ولیکن مقر بتوحید حق جل جلاله نبوده باشد
پس بآن جهت حضرت در تلقین کلمهٔ ایمان اقتصار بر کلمهٔ توحید فرموده باشد فایده
بعضی از علما رحمهم الله گفته اند کفر بر چهار نوع است کفر انکار و کفر نفاق و کفر جحود و کفر
عناد اما کفر انکار آنست که خدای را عز وجل نشناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود آنست
که خدای را بدل بشناسد ولیکن اقرار بزبان نکند چنانکه کفر ابلیس و کفر یهود در عهد پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم ازین قبیل است قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به ای جحدوا به و کفر نفاق
آنست که اقرار بزبان کند بخدای تعالی و بدل اعتقاد نکند و کفر عناد آنست که خدای را
بدل بشناسد و بزبان اقرار بخدای وی کند ولیکن منقاد و تسلیم وی نگردد همچون کفر ابوطالب
زیرا که گفت ولقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا * لولا الملامة او حذار مسبة *
لوجدتنی سمحا بذاک مبینا * و جمیع انواع اربعه مذکوره برابر است درین که حضرت حق تعالی صاحب
آنرا اگر بران مرده باشد نخواهد آمرزید والله اعلم

ذکر وفات خدیجه کبری رضی الله عنها

هم درین سال خدیجه کبری رضی الله عنها وفات یافت بعد از موت ابوطالب به روز و گویند
بیک ماه و پنج روز و قول اول اشهر است و باقی احوال خدیجه در باب سوم ازین مقصد مذکور

خواهد شد انشاء الله تعالی آورده اند که حضرت ابوطالب را این دو مصیبت متعاقب بسیار حزین
و اندوهناک گشت چنانچه از غایت حزن از خانه کم بیرون می آمد و آن سال را عام الحزن نام نهادند
کفار دست جور و جفا دراز کردند و آنسرور را ایذا و اضراری که پیشتر نمیتوانستند این زمان میرسانیدند
منقولست که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر مجمع قریش بگذشت سفیهی از سفهاے
قریش را اغرا کردند تا خاک بر سر و روی آنحضرت میپاشید سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
بخانه خویش بازگشت یکی از دختران وی چون پدر را بآن حال دید بگریست و خاک را از سر
و روے آنحضرت دور میکرد و میگریست خواجه کائنات فرمود قریش نتوانستند که مکروهی
بمن رسانند تا ابوطالب زنده بود و گفت ای دختر من گریه مکن که خدای تعالی پدر ترا حمایت خواهد کرد

ذکر التزام ابولهب حمایت حضرت را

نقل است که ابولهب چون دانست که قریش ایذاے آنحضرت را از حد میگذرانند
و وی از آن جهت بسیار ملول و محزون است و نمیتواند که بامر دعوت نیکو اشتغال نماید نزد
آنسرور آمد و گفت بکار خویش مشغول باش و هر چه در زمان حیات ابوطالب قیام مینمودی
اکنون نیز مینماے بلات و عزے سوگند که دست بر تو نیابند مادام که من زنده باشم
قریش چون ازین معنی واقف شدند استفسار کردند از وی که از دین خود برگشته گفت از
دین عبد المطلب برگشته ام ولکن حمایت برادرزاده خود میکنم تا بلائی بوی نرسد و بفراغت
خاطر آنچه خواهد مشغول تواند شد گفتند خوب میکنی و صله رحم بجا می آری پس رسول صلی الله
علیه و آله و سلم روزے چند تردد میفرمود و بدعوت اشتغال مینمود و کسی بوی تعرض
نمیتوانست کرد بسبب حمایت ابولهب تا روزے ابوجهل و عقبه بن ابی معیط نزد
وی آمدند و گفتند برادرزاده تو با تو گفته که جاے عبد المطلب کجاست گفت نی گفتند از وی
پرس ابولهب گفت ای محمد جاے عبد المطلب کجاست فرمود آنجا که قوم وی اند ابولهب
با ابوجهل و عقبه رسید و گفت آنکه میگفتید از وی پرسیدم جواب داد که عبد المطلب
با قوم خود است ایشان گفتند مدعاے وی آنست که عبد المطلب در دوزخ است پس

ابولهب تیز در آن سرور در آمد و گفت ای محمد تو میگوئی که عبد المطلب در دوزخ است پیغمبر فرمود
آری او و هر کس که بر مذهب او مرده باشد در دوزخ است ابولهب در خشم شد و گفت همیشه با تو
دشمنم و دست از حمایت وی بداشت و با کفار در ایذا و اضرار سید ابرار شریک گشت چنانکه
آن سرور در مکه نتوانست بود بعزم دعوت قبیله بنی بکر بن وایل از مکه بیرون رفت و چون بآن
قبیله رسید و اهالی آنجا را دعوت نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم را جای ندادند و از آنجا بجی قومی از قحطان
رفت اول ویرا جای دادند و آخر پشیمان گشتند و از آنجا بجانب طایف و قبیله ثقیف
متوجه شد و زید بن حارثه ملازم حضرت بوده شش روز و بروایتی یکماه در طایف بسر
برد و هیچکس از اشراف آن قوم نماند الا که آن سرور با وی سخن گفت و دعوت باسلام نمود قبول
نکردند و سفهای قوم خویش را تحریک نمودند تا آنحضرت را ایذا نمایند ایشان از عقب
وی میرفتند و فریاد میکردند و دشنام میدادند و سنگ بروی می انداختند و پایهای
مبارک ویرا خونین ساختند زید بن حارثه خود را سپر آن سرور میساخت سنگی بر سر وی آمد
و سرش بشکست گویند پیشوایان آن قبیله سه برادر بودند عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران
عمرو بن عمیر حضرت چون ایشان را دعوت کرد باسلام و از ایشان طلب نصرت کرد یکی
از ایشان گفت خدا هیچکس دیگر نمی یافت غیر از تو که بخلق فرستد و دیگرے گفت
جامه خانه کعبه را من دزدیده باشم اگر تو پیغمبر باشی و دیگرے گفت اگر تو پیغمبرے
چنانکه میگوئی سزاوار نیست که با تو سخن گویم از جهت تعظیم تو و اگر تو پیغمبر نیستی با تو سخن
نباید گفت و در روایتی آنست که یکی گفت جهان خدای که ترا برسالت فرستاد یاری
دهد و دیگرے گفت اگر حق تعالی به بنی آدم رسولی میفرستاد بزرگی را از زمین دو ده
اختیار کردی که مالدار بودی و برای نصرت وی را بجا بایستی رفت خداوند تعالے
برای تسلی دل با حاصل سید رسل صلوات الله علیه آیت فرستاد که و قالوا لولا نزل
هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم اهم یقسمون رحمة ربک الآیة آورده اند که آن سرور با دل پریشان
و خاطر مجروح از قبیله ثقیف بیرون آمد و متوجه مکه شد و در سر راه باغی بود از آن عتبه و شیبه
پسران ربیعه خود را بآن باغ انداخت ایشان در پیش آن باغ بر بلندی بودند و میدیدند

که ثقیف با وی چه کردند حضرت در سایهٔ درخت انگور نشست و از ان حال که ثقیف با وی پیش برده بودند بسیار اندوهناک بود دست بدعا برداشت و گفت ای خدای بسزای پرستش من شکایت و ناله میکنم در درگاه تو از ضعف قوت و قلت حیلت و از مذلت و خواری خویش نزد مردم تو ارحم الراحمینی تو پروردگار هر ضعیف و مسکینی و پروردگار منی مرا بکه وامیگذاری بدور بیگانه چون مرا ببیند خود را ترش گیرد یا بدشمنی که او را مالک امر من کرده اگر غضب تو بر من واقع نیست مرا باکی نیست ولیکن عافیت تو مرا اوسع است پناه میگیرم بنور روی تو آن نور که روشن کننده تاریکیهاست و باصلاح آورنده کار آخرت و دنیاست از انکه سخت و غضب تو بر من نازل شود ترا میرسد عتاب تا زمانی که راضی شوی

ولا حول ولا قوة الا بک روایت کنند که عتبه و شیبه چون حضرت را از دور بآنحال دیدند عرق خویشی بحرکت آمد و شیبه غلامی داشت عداس نام وی را طلبیدند و مقداری انگور بوی دادند که در ظرفی نه و بنزد آن مرد بر عداس چون انگور آورد و پیش آنحضرت نهاد سید عالم دست بآن ظرف در آورد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و انگور تناول فرمود عداس نظر در روی مبارک آنحضرت کرد و گفت بخدا که این کلامی است که درین دیار از کسی نشنیده ام که تکلم باین کلمه نموده باشد حضرت فرمود چه کسی تو و از کدام دیاری و بر چه دینی گفت غلام نصرانی ام از اهل نینوی فرمود از دیه آن مرد صالح یونس بن متی عداس گفت تو یونس را چه میدانی فرمود وی برادر منست او پیغمبرے و من پیغمبری عداس پرسید که نام تو چیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نام من محمد است غلام گفت وی راست که من وصف تو در انجیل دیده ام و نعت رسالت تو از توریت شنیده و دانسته که خداوند تعالی ترا باهل مکه فرستد و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود ترا اخراج نمایند و ترا حق جل جلاله عاقبت نصرت دهد تا بمکه باز رسی و دین تو همه روی زمین بگیرد و اکنون طریق خویش مرا تعلیم کن که سالها است که انتظار زمان بعثت تو میکشم ۵ دیر است که سودای تو در سینهٔ ما رست ۵ خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم بران غلام اسلام عرض کرد وی بجان و دل قبول نمود و در روایتی آمده است که سر آنحضرت را او دست و پای

وی را به بوسعید برادران ازد و در چون آن حال بدید ند عتبه با شیبه گفت غلام ترا بفساد از
وا از راه برد غلام از نزد سید عالم بازگشت خواجها از وی پرسیدند که چه میگفت با تو وچه
صورت روی نمود ترا که سر و دست و پای وی بوسیدی گفت مرا از چیزی خبر داد که
جز پیغمبر نداند آنرا گفتند ویحک ترا از دین خود باز ندارد و از دین خویشتن بیگانه سازد عداس
در جواب گفت همچنین مگوئید که در روی زمین بهتر از وی مردی نیست آورده اند که چون
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از طایف بازگشت در راه بموضعی که آنرا بطن
نخله میگفتند رسید و از انجا تا بمکه یکشب راه هست آخر روز بود همانجا توقف فرمود تا
شب در آمد بنماز مشغول شد اتفاقا هفت نفر و در روایتی نه نفر از جن نصیبین یا از جن نینوی
بدان موضع رسیدند و آواز قرآن خواندن خواجه کائنات در نماز بشنیدند توقف کردند و
استماع مینمودند تا حضرت از نماز فارغ شد آن جماعت خود را بران سرور ظاهر ساختند
ایشان را بایمان دعوت فرمود بی توقف ایمان آوردند حضرت فرمود چون بمنازل خود در آئید
قوم خویش را بدین دعوت کنید و پیغام من بایشان رسانید قبول کردند چنانچه آیت
کریمه واذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی
ولوا الی قومهم منذرین ازان قصه خبر میدهد و گویند آن هفت نفر از جن یهودی بودند
ولهذا چون بقوم خویش مراجعت نمودند گفتند یا قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد
موسی نقل است که چون نفر جنیان بمنزل خود مراجعت نمودند بموجب فرموده
رسول صلی الله علیه وآله وسلم قوم خود را بدین آن سرور دعوت کردند بسیار از ایشان
آن سرور را نادیده تابع گشتند و خواستند که خود بشرف ملاقات سید سادات
مشرف شوند چون این خبر بآن سرور رسید برای ملاقات با ایشان شبی تعیین نمود
و گویند شب چهارشنبه بود و بعد از گذشتن سه ماه از بطن نخله جبرئیل از آمدن فوج جنیان
سید جن و انس را خبردار گردانید و در روایتی آنست که درختی از درختهای حرم نزد
وی رفت و بسخن در آمد و گفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بعزم ملاقات تو آمده اند
و در حجون منزل کرده اند خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم باستقبال ایشان از مکه بدر

آمده در روایتی آنست که فرمود من با ... جنیان روم وایشانرا از
باسلام کنم و قرآن بر ایشان خوانم کیست از یاران که با من موافقت کند همه خاموش
بودند و جواب آنحضرت نگفتند ابن مسعود گفت یا رسول الله من همراه تو می آیم پس
ملازم آنحضرت گشته متوجه حجون شد و چون بشعب حجون رسیدند رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بانگشت مبارک خویش دایره بر زمین کشید و ابن مسعود را فرمود که
ازین خط قدم بیرون منه تا آنگاه که آفتی بتو رسد و در روایتی آنست که فرمود در نهایت
ازین خط تجاوز نه نمای که اگر تجاوز کنی هرگز مرا نه بینی آنگاه حضرت در بالای
پشته بنماز مشغول شد و سوره کریمه طه در نماز میخواند که دوازده هزار پری و بقولی
شش صد هزار و بروایتی چهل علم در زیر هر علمی جمعی کثیر از طایفه جنیان بملازمت
آنحضرت آمدند مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بعد از فراغ نماز ایشانرا بایمان دعوت
کرد جمله مسلمان گشتند در روایتی آنست که جنیان گفتند من انت گفت انا نبی الله
پرسیدند که گواه تو چیست برین دعوی فرمود این درخت و خطاب فرمود بدرختی
معین که دران موضع بود که ای درخت بیا بامر خدای تعالی آن درخت در رفتار
آمد و شاخهای خود را در زمین میکشید و بر سنگها میخورد تا آمد و در برابر آنحضرت بایستاد
پیغمبر از وی پرسید که ای درخت بر چه چیز گواهی میدهی درخت بزبان فصیح گفت
گواهی میدهم بر آنکه تو رسول خدای و آنگاه فرمود که باز گرد بجای خود درخت
همچنانکه آمده بود بجای خود بازگشت نقل است که چون حضرت در آن شب دوازده شخص را
از اشراف جنیان اختیار نمود و احکام شرایع ایشانرا تعلیم فرمود و امر کرد تا بدیگران
بیاموزند بعد از آن متفرق شدند از ابن مسعود مرویست که گفت در آن شب چیزی
چند را دیدم بمثال کرگسان که نزد آنحضرت می آمدند و آوازهای عظیم میشنیدم چنانکه
ترسیدم که مبادا آفتی بآن سرور رسد و چندان غلبه کردند نزد آنحضرت که سواد بسیار
میان من و او حایل شد و آواز وی را نمیشنیدم بعد از آن همچنانکه قطعهای ابر منقطع
شود ایشان بنیاد انقطاع کردند و میرفتند و چون صبح طلوع کرد پیغمبر صلی الله علیه وآله

پیش من آمد گفت چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم که جامهای سفید
در خود پیچیده بودند فرمود آنها جن نصیبین بودند و از من زاد خواستند جهت خود و مرکب
خود را و ایشان مقرر کردم از استخوان و سرگین باشد گفتم یا رسول الله استخوان و سرگین چه
کفایت کند ایشان را فرمود هیچ استخوان نیابند الا که گوشت از آنچه خورده شده باشد همچنان
بران استخوان بر روید بجهت ایشان و هیچ سرگین نیابند الا که حق تعالی آن مقدار دانه
که آن سرگین ازان متکون شده باشد بر روید بجهت دواب ایشان و حدیث
لا تستنجوا بالعظم ولا بالروث فانهما زاد اخوانکم من الجن سبب ورود شد این قصه است و اهل
ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون از طایف مراجعت
میفرمود در راه جمعی از اهل اسلام پیش آمدند وگفتند یا رسول الله در آمدن بمکه مصلحت
نیست زیرا که قریش از معامله سفهاء ثقیف وطایف واقف شده اند وسفهای
خویش را اغرا نموده اند تا بدستور ثقیفیان با تو عمل کنند حضرت بکوه حرا بر آمد و آنجا توقف
فرمود و بهر کس از بزرگان مکه فرستاد که مرا در جوار خود دار هیچ کدام قبول ننمود
مگر مطعم بن عدی که چون پیغام آنسرور بوی رسید اجابت کرد و گفت در آی که بودم که
کس وی را در جوار خود گرفتم روز دیگر صباح سلاح پوشیده و فرزندان و اتباع خود را مسلح
ساخته و بمسجد الحرام در آمدند و آن خبر به ابوجهل رسیده بود چون مطعم را بدان هیئت
دید گفت مجیری یا تابع وی گفت مجیرم ابوجهل گفت هر که اتوا مان داد که ما نیز امان دادیم
پس حضرت بمکه در آمد و استلام حجر الاسود فرمود و طواف خانه بجا آورد و دو رکعت نماز
بگذارد و مطعم بن عدی بر راحله خویش سوار بود و ندا میکرد که ای گروه قریش من امان
داده ام محمد را کسی هیچ ایذای وی نکند پس حضرت را بخانه خویش تشریف داد و مطعم
و اولاد وی ازان سرور خبردار بودند و محافظت او مینمودند و در ماه شوال این سال بود
که حضرت عایشه و سوده را نکاح کرد نقلست که زنی بود در مکه او را خوله بنت حکیم
میگفتند و او زن عثمان بن مظعون بود نزد آنحضرت آمد بعد از وفات خدیجه و گفت
چرا زن نمیخواهی فرمود که را زن کنم خوله گفت اگر میخواهی بکری هست و اگر ثیبی میخواهی هست

با رعایشه دختر دوست تو ابوبکر رض و ثیب سوده بنت زمعه که ایمان آورده حضرت فرمود
هر دو را بجهت من خواستگاری نمای خوله اول بخانه ابوبکر رض آمد و عایشه را خواستگاری
نمود از زبان آنسرور ابوبکر را او عقده بخاطر آمد که من با پیغمبر عقد اخوت بسته ام آیا دختر او برا
توان خواست خوله نیز در حضرت آمد و صورت در عقده صدیق را بعرض آنسرور از باب
تحقیق رسانید فرمود باز گرد و با وی بگوی که میان من و تو اخوت اسلامی است نه نسبی
و رضاعی که موجب حرمت نکاح دختر تو باشد خوله نیز د ابوبکر رض آمد و پیغام حضرت را رسانید
و خاطر وی را فارغ ساخت باز در خاطر صدیق خدشه پیدا شد چه مطعم بن عدی عایشه را
برای پسر خود خطبه نموده بود و ابوبکر قبول کرده و با وی وعده در میان داشت و هرگز
خلاف وعده نکرده بود بدان سبب خوله را گفت تو همین جا باش و خود بخانه مطعم رفت
زن مطعم چون ابوبکر را از دور دید گفت ای ابوبکر امید آن داری که پسر ما را از دین ما
برگردانی و مسلمان سازی و دختر خود بوی دهی این هم نخواهد رسید ابوبکر رض از مطعم
پرسید که تو همچنین میگوئی گفت آری صدیق غنیمت دانسته از آنجا بخانه خویش بازگشت
و خوله را گفت پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم بگوی تا تشریف فرماید خوله آمد و آنسرور را
از زبان ابوبکر بخواند حضرت بخانه وی تشریف داد و عایشه رض را نکاح کرد و در آن روز عایشه رض
شش ساله بود و زفاف عایشه رض در سال اول از هجرت واقع شده و در محل خود خواهد آمد
نقلست که خوله بخانه سوده آمد و وی را برای آنحضرت خواستگاری نمود و او از پدر خویش
اجازت خواست و زمعه وی را اجازت داد و گفت محمد ص همسر گرامی است پس حضرت بخانه
زمعه رفت و سوده را در عقد نکاح خود در آورد و مهر چهار صد درهم داد و اول زنی بود که حضرت
بعد از خدیجه با وی زفاف فرمود و باقی احوال عایشه رض و سوده در باب سوم
ازین مقصد مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر وقایع سال یازدهم از نبوت و ابتدای اسلام انصار رضی الله تعالی عنهم

درین سال ابتدای اسلام انصار بود و مرویست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم هر سال

در موسم حج که مردم از اطراف و قبایل بزیارت خانه می‌آمدند خود را برایشان عرض می‌کرد
و باسلام دعوت می‌نمود سال یازدهم در ایام حج بموضع عقبه ایستاده بود که ناگاه گروهی از
اهل مدینه از قبیله خزرج بآن حضرت رسیدند پرسید که شما چه کسانید گفتند ما از قبیله خزرجیم
از اهل مدینه حضرت فرمود لحظه‌ای می‌نشینید تا با شما سخن گویم آن جماعت گفتند خوش باشد
بنشستند و حضرت ایشان را دعوت باسلام فرمود و قرآن بران قوم خواند و ایشان از
یهود مدینه شنیده بودند که زمان ظهور بعثت پیغمبر آخر زمانی نزدیک شده و چون سخن آن سرور را
بشنیدند با یکدیگر گفتند بخدا سوگند که این آن پیغمبر است که یهود میگفتند فرصت غنیمت
دانید و بوی ایمان آرید تا کسی از اهل مدینه بر شما سبقت نگیرد پس مسلمان شدند و
ایشان شش نفر بودند اسعد بن زراره از انجمله بود و آن جماعت بمدینه باز گشتند و حکایت خواجه
کاینات را صلی الله علیه و آله و سلم با اهل مدینه گفتند و مردم را باسلام میخواندند و ذکر آن
آنحضرت در مدینه فاش شد چنانچه هیچ خانه در مدینه نبود الا که ذکر آن حضرت در آن خانه میکردند

ذکر وقایع سال دوازدهم از نبوت و قصه معراج و کیفیت فرض شدن نماز پنجگانه و ذکر بیعة العقبة الاولی و ما یتعلق بها

اکثر علما برانند که معراج در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت واقع شده و گویند
پیش از هجرت بیک سال و پنج ماه چنانچه در شوال سال یازدهم بوده باشد و بقولی در شب
بیست و هفتم ماه رجب و گویند در بیست و هفتم ربیع الآخر و بقولی در هفدهم ماه مبارک
رمضان سال دوازدهم از بعثت واقع شده و جماعتی برانند که بعد از بعثت به پنج سال
آن صورت روی نموده و گویند شب دوشنبه بوده والله اعلم و بدانکه حدیث معراج و
قصه اسرای آن سرور در کتب احادیث و تفاسیر و سیر بروایات مختلفه و طرق متعدده
مروی گشته و قریب بیست نفر از صحابه روایت کرده‌اند که علی بن ابی طالب و عبدالله بن مسعود
و ابی بن کعب و حذیفة بن الیمان و ابو سعید خدری و جابر بن عبدالله انصاری و ابو ذر
و ابن عباس و انس بن مالک و مالک بن صعصعه و ام هانی رضی الله عنهم اجمعین از انجمله

و درین کتاب از مجموع روایات آنچه بصحت اقرب است مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ارباب
اخبار خبیره رحمهم الله اجمعین روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود سقف خانه
من شگافته شد و حال آنکه من در مکه بودم و در روایتی آنکه فرمود در خانه ام هانی بودم بر روی
بستر خود و بقیه شب نوم قیام نمودم که جبرئیل آمد و گفت یا محمد برخیز و بیرون آی از خانه بیرون
رفتم دیدم که ملکی ایستاده و دوابه با وی است و فی روایة اتاه جبرئیل علیه السلام و معه
خمسون الف ملک لهم زجل بالتسبیح و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی بیت ام هانی
و معه میکائیل فقال قم یا محمد فان الجبار یدعوک و در روایتی آنکه فرمود من در حطیم و گاه پیغمبر فرمود
من در حجر بودم در مسجد الحرام که جبرئیل آمد و میکائیل با وی بود جبرئیل با میکائیل گفت طشتی
از آب زمزم بیار تا تطهیر دل وی بجا آرم و سینه وی را شرح کنم پس جبرئیل مرا بکشید و شکم مرا از
نحوی که بالای سینه است تا ناف بشگافت میکائیل سه طشت از آب زمزم آورد و اندرون
سینه و حلق مرا بآن آب بشستند و هر چه از غل در وی بود دور کردند جبرئیل دل مرا بیرون
آورد و بشگافت و بشست و در روایتی جبرئیل آب می آورد و میکائیل شق صدر و غسل
قلب قیام نمود پس طشتی از طلا آوردند مملو از حکمت و ایمان دل مرا از آن پر ساختند و
باز بر جای خود نهادند آنگاه جبرئیل دست مرا بگرفت و از مسجد الحرام بیرون آورد دیدم
که براق ایستاده میان صفا و مروه مرکبی از استر فروتر و از درازگوش بزرگتر و پیش
چون روی آدمی گوشهایش چون گوش فیل یالش بر مثال یال اسپ گردن او شبیه
بگردن شتر و سینه او مانند سینه استر دنبالش مانند دنبال شیر قوایم او و بروایتی چون
قوایم گاو و بروایتی چون قوائم بعیر و سمهای او چون سمهای گاو و سینه اش گویا از
یک دانه یاقوت سرخ بود و پشتش گوییا دره بیضا بود و از غایت صفا برق میداد و دو پر
بر ران داشت که ساق وی را می پوشید زینی از زینهای بهشتی بر وی بسته جنبان
سبک رفتار بود که تا آنجا که چشم او کار میکرد یک گامی میرفت جبرئیل مرا گفت یا محمد سوار
شو که این براق ابراهیم است که بر وی سوار میشد و بزیارت خانه کعبه می آمد و بروایتی
سائر انبیا نیز بر وی سوار می کرده اند پس جبرئیل رکاب براق را و میکائیل عنان آنرا

گرفت حضرت خواست تا سوار شود براق تندی نمود زیرا که مدتی مدید بود که سواری بران
نکرده بودند جبرئیل گفت ای براق شرم نمیداری بخدا سوگند که هیچ پیغمبر نزد خدای تعالی
گرامی تر از محمد بر تو سوار نشده براق بلرزید و از غایت شرم عرق بروی نشست و
منقاد من گشت و خود را بزمین ملصق گردانید تا من سوار شدم وفی روایة قال فرکبتها
ان حرکتها سارت وان حرکتها طارت جبرئیل مرا میبرد و ملائکه جمعی پیش پیش و جمعی از
عقب و بعضی از یمین و گروهی از یسار من بودند تا بمسجد اقصی رسیدم و در روایتی آنکه فرمود
در راه شخصی از جانب راست من آواز داد که یا محمد با لیست که از تو سوالی دارم التفات بآن
نکردم و از طرف چپ ندائی شنیدم که یا محمد با لیست که از تو سوالی دارم التفات باو نیز
نکردم دیگر زنی را دیدم که خود را آراسته بر سر راه من نشسته میگفت با لیست یا محمد
که از تو چیزی میپرسم التفات بوی هم نکردم و از وی درگذشتم آنگاه از جبرئیل پرسیدم
که اینها کیان بودند گفت اول داعی یهود بود اگر جواب او میدادی امت تو بعد از
تو همه یهود میگشتند و آنکه ندا کرده دوم داعی نصاری بود اگر جواب وی میدادی
امت تو همه نصرانی میشدند بعد از تو و آن زن که خود را آراسته بود دنیا بود اگر جواب
وی میگفتی همه امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند منقول است که حضرت فرمود
چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملائکه کرام مرا در آنجا دیدم که از آسمان باستقبال من
آمده بودند و مرا از نزد رب العزت کرامت و بشارت دادند و بر من سلام کردند باین
طریق که السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر گفتم ای جبرئیل ما تحیتهم ایای گفت
بدرستیکه تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت تو قبول کنند انک اول
شافع و اول مشفع و بدرستیکه تو آخر انبیائی و حشر خلایق روز قیامت در قدم تو واقع
شود اما انک آخر الانبیا و ان الحشر بک و بامتک آنگاه جبرئیل مرا از براق فرود آورد و آنرا بحلقه
از در مسجد که انبیای ما تقدم مرکب خویش را بران حلقه می بستند ببست و بمسجد اقصی در آمدم
جماعتی از انبیا و بروایتی ارواح ایشانرا دیدم سلام کردند بر من و تحیت من بجا آوردند
گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند جبرئیل گفت اینها برادران تواند پیغمبران از حق تعالی

خواستم که نماز گذارم انبیا و ملائکه صف کشیدند جبرئیل امر کرد مرا که امامت کن پیش رفتم و
دو رکعت نماز بگذاردم و انبیا و ملائکه بمن اقتدا نمودند چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص
انبیا ثنا گفتند پروردگار خود را و فضیلتی و نعمتی که حق تعالی با ایشان عطا فرموده بود
بیان کردند اول ابراهیم خلیل صلوات الله علیه گفت حمد و سپاس مر خدای را که مرا بخلت فرا گرفت
و ملک عظیم بمن ارزانی داشت و مرا تنها امت خواند و مقتدای امت مردم گردانید و از
آتش نمرود خلاصی داد و آنرا بر من سرد و سلامت ساخت آنگاه موسی گفت حمد و سپاس
مر خدای را که پروردگار عالمیان است آن خداوندی که مرا کلیم خویش گردانید و هلاک فرعون
و فرعونیان بر دست من ظاهر ساخت و بنی اسرائیل را از ایشان بر دست من نجات داد
و بعضی از قوم مرا چنان گردانید که راه راست بمردم نمودند و براستی داوریان ثابت قدم بودند
پس داود گفت حمد و سپاس مر خدای را که مرا ملک عظیم داد و زبور بمن تعلیم فرمود و آهن را در
دست من نرم کرد و کوهها و طیور را مسخر من گردانید تا با من تسبیح میگفتند و حکمت و
فصل الخطاب بمن ارزانی داشت بعد از و سلیمان گفت حمد و سپاس مر خدای را که بادها را
مسخر من گردانید و لشکر دیوان و پریان را در فرمان من ظاهر ساخت تا هر چه خواستم از محاریب
و تماثیل و کاسهای بزرگ مانند حوض و دیگهای بلند بر دیگ پایها برای من استوار
ساختند و زبان مرغان بمن آموخت و مرا ملک عظیم ارزانی داشت که وصف آن اینست
که لا ینبغی لاحد من بعدی و ملک مرا طیب گردانید بحیثیتی که لا حساب علی فیه پس عیسی گفت
حمد و سپاس مر خدای را که پروردگار عالمیان ست آن خدائیکه مرا کلمه خود گردانید و مثل مرا
همچو مثل آدم ساخت که خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و مرا کتاب انجیل تعلیم فرمود و حکمت
بمن ارزانی داشت و مرا چنان گردانید که صورت مرغی از گل میساختم و باد بران میدمیدم
زنده میشد باذن خدای تعالی و ابرار اکمه و ابرص بمن حواله فرمود و مرا بآسمان رفع نمود و مطهر
ساخت و مرا و مادرم را از شر شیطان در پناه خود در آورد که شیطان را هیچ نوع بر ما راه تسلط
نبود حضرت پیغمبر فرمود که چون جماعت انبیا از محامد خود فارغ شدند من نیز حمد ربانی بتقدیم
رسانیدم و گفتم حمد و سپاس مر آن خدای را که مرا رحمت عالمیان گردانید و بکافه ناس برسالت

فرستاد بشیر و نذیر ایشان ساخت و فرقانی بمن نازل گردانید که دران بیان همه اشیا
است و امت مرا بهترین امم گردانید و امت ایشان را وسط و عدل خواند و اول و آخر گردانید و سینهٔ
مرا شرح فرمود و وزر از من برداشت و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم خواند ابراهیم صلوات الله
و سلامه روی با انبیا کرد و گفت بهذا فضلکم محمد آنگاه جبرئیل دست مرا گرفت و بموضع صخره
برد و مرا از صخره برآورد معراجی یعنی نردبانی از صخره تا آسمان ظاهر شد که بحسن و جمال آن هرگز
ندیده بودم و ملائکه از آنجا بآسمان عروج کنند یکی از جانبین آن از یاقوت سرخ بود و دیگر
از زمرد سبز یک پایه از نقره و دیگرے از طلا مکلل بدر و یواقیت و این آن معراجیست که ملک الموت
از آنجا تا بزمین فرود می‌آید برای قبض ارواح بندگان نمی‌بینید که شخص چون روح او را قبض میکنند چشم
خود را تیز میکند در آنحال معراج را با وی مینمایند القصه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
بر براق سوار بر آن معراج گذشت و بروایتی جبرئیل او را بر پر خویش برداشته بآسمان اول
رسانید گویند و در آن بدر از درهاے آسمان درکه آنرا باب الحفظة خوانند و بران باب ملکی موکل
است اسمعیل نام و دوازده هزار ملک در فرمان اویند حضرت پیغمبر فرمود که جبرئیل استفتاح نمود
گفتند کیست جواب داد که جبرئیل است سؤال کردند که کیست با تو گفت محمد است پرسیدند
که او را طلبیده اند گفت آری گفتند مرحبا به فنعم المجیء جاء در را بگشودند بآسمان دنیا آدم
مردی را دیدم در آنجا جبرئیل گفت این پدر تو است آدم سلام کن بروی سلام کردم جواب
باز داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و بر طرف راست و چپ وی سیاهی مینمود و چون بجانب
راست میدید می خندید و چون بطرف چپ نگاه میکرد میگریست و در روایتی آنکه فرمود بر طرف
یمین آدم دری دیدم که بوی خوش از آن می‌آید و بر جانب چپ او دری دیگر دیدم که بوی
ناخوش از آن می‌آید و هر گاه بجانب یمین نگاه میکرد خندان و شادان میشد و چون بطرف چپ
میدید گریان و حزین میگشت از جبرئیل پرسیدم ما هذان البابان این دو در چیست که از
دو طرف وی است گفت آنکه بر راست اوست دری است بجانب بهشت که ارواح
صالحان فرزندان وی از آن در به بهشت میروند چون بیند آنرا شادمان میشود و آنکه بر جانب
چپ اوست دری است بسوی دوزخ که ارواح بدان فرزندان وی از آنجا بدوزخ

میرد ند چون عمی بینید آنرا غمگین میگردد و در روایتی آنست که فرمود آدم را در آسمان اول دیدم ارواح
مؤمنان و صالحان ذریهٔ وی را در انجا بر وی عرض میکردند میگفت روح طیبة و نفس طیبة اجعلوها
فی علیین و ارواح فجار ذریهٔ او را بر وی عرض میکردند میگفت روح خبیثة و نفس خبیثة اجعلوها فی
سجین منقول است که حضرت فرمود که از انجا باسمان دوم رفتم و پوشیده نماند که در هر آسمانی
استفتاح و سوال و جواب بدستور آسمان اول واقع شده حضرت فرمود در آسمان دوم دو جوان دیدم
یحییٰ علیہ السلام و عیسیٰ علیہ السلام و ایشان پسران خاله یکدیگر اند جبرئیل گفت اینها یحییٰ و عیسیٰ اند سلام کن بر ایشان
سلام کردم جواب دادند و گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و از انجا باسمان سوم رفتم
یوسف را دیدم جبرئیل گفت این یوسف است سلام کن بر وی سلام کردم جواب باز داد
و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و در روایتی آنکه چون باسمان سوم در آمدم مردی را دیدم
خوبروی ترین خلق خدا در حسن بر همه مردمان زیاده بود همچنانکه ماهتاب در شب چهاردهم
زیاده است بر سایر کواکب و در روایتی آنکه فرمود در آسمان سوم مردی را دیدم که قد اعطی شطر الحسن
از جبرئیل سوال کردم این چه کس است گفت یوسف است بعد از ان جبرئیل مرا باسمان چهارم
برد ادریس را در انجا دیدم جبرئیل گفت این ادریس است سلام کن بر وی سلام کردم جواب
داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح پس مرا باسمان پنجم برد هارون را در انجا دیدم بر وی
سلام کردم و جواب شنیدم و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح انگاه مرا باسمان ششم برد موسیٰ را انجا دیدم
سلام کردم بر وی جواب داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح چون از وی درگذشتم بگریست با وی گفتند
چه چیز ترا در گریه می آرد گفت ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی
یعنی برای آن میگریم که جوانی مبعوث شده بعد از من که در آیند در بهشت از امت او بیشتر از انکه
در آیند از امت من در بهشت و در روایتی آنکه موسیٰ در سبب گریه خود گفت زعم بنی اسرائیل
این بود که من گرامی ترین فرزندان آدمم نزد خداوند تعالے و حال آنکه این مرد از فرزندان
آدم گرامی تر است نزد او از من و اگر فضیلت نفس وی بودی باک نمیداشتم و لیکن فضیلت
او مستلزم فضیلت امت وی است بر امت من و امت او افضل جمیع امم اند نزد حق
جل جلاله و در روایتی آنست که ترا موسیٰ شنیدم که موسیٰ باواز بلند میگفت اکرمته و فضلته گفتم یا جبرئیل

با که عتاب میکنند گفت یعاتبه فیک گفتم و یرفع صوته علی ربه جبرئیل گفت ان الله قد
عرف منه حدته بعد از آن مرا بآسمان هفتم برد ابراهیم را آنجا دیدم جبرئیل گفت این پدر تو است
ابراهیم سلام کردم جوابم باز داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و در روایتی آنکه
فرمود مردیرا دیدم اشمط که نشسته بود بر در بهشت بر کرسی و در روایتی پشت خود را به بیت المعمور
باز نهاده بود و در بعضی از روایات وارد شده که ابراهیم گفت یا محمد امت خود را بگوی
که در بهشت درخت بسیار نشانند که خاک پاک خوب دارد و زمین وی گشاده است
حضرت فرمود درخت نشاندن در بهشت بچه حاصل میشود جواب داد که بگفتن لا حول
ولا قوة الا بالله بعد از آن مرا بسدرة المنتهی بردند درختی را دیدم که میوهٔ آن در بزرگی مثل
سبوهای هجر و برگ آن مانند گوش فیل بود و نور خداوند تعالی غاشیهٔ آن درخت بود و ملائکه
بر مثال پروانها از زبر و پیرامون آن بر آمده بودند و چندان ملک نزد آن درخت بودند که عدد
ایشان را جز خداوند تعالی هیچکس نمیداند و مقام جبرئیل در وسط آن درخت است و در اصل
آن چهار جوی دیدم دو جوی از آن ظاهر و دو پنهان از جبرئیل پرسیدم که این چیست گفت
آن دو که پنهان است دو جوی است که به بهشت میرود و آن دو جوی ظاهر نیل و فرات
و در روایتی آنکه فرمود جویهای دیگر از آن منشعب بود از آب صافی و شیرین بی تغیر و
جویهای از خمر بیخمار که سبب لذت شاربان بود و جویهای از عسل مصفی و در روایتی
آنست که فرمود جبرئیل مرا در بالای آسمان هفتم بموضعی برد که دران موضع جوی بود و بر
لب آن جوی خیمها از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد بود و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدم
پرسیدم که این چیست جبرئیل گفت این جوی کوثر است که حق تعالی ترا عطا فرموده
و ظروف آن از طلا و نقره بود و بر رضراضی از یاقوت و زمرد جریان داشت آب آن
جوی سفیدتر از شیر ظرفی از آن ظروف برداشتم و از آن آب بمقداری بنوشیدم از عسل
شیرین تر و از مشک خوشبوی تر بود و در روایتی آنکه فرمود در اصل آن شجره چشمهٔ آب روان
بود که آنرا سلسبیل گویند و از آنجا دو جوی برمیخیزد یکی کوثر و جوی دیگر آنکه آنرا نهر الرحمة
گویند بعد از آن بیت المعمور را از برای من ظاهر ساختند و آن خانه ایست در آسمان هفتم

محاذی خانهٔ کعبه چنانچه اگر سنگی از آنجا بیفتد بر بالای خانهٔ کعبه خواهد افتاد و هر روز هفتاد هزار
ملک بزیارت آن خانه می آیند و چون بیرون میروند دیگر هرگز بآنجا عود نمیکنند و از ابو هریره رضی الله عنه
مرویست که گفت حضرت فرمود در آنجا جماعتی را دیدم که روی ایشان سفید و گروهی دیگر را دیدم
که در رنگ ایشان چیزی بود پس این قوم در جوی در رفتند و غسل میکردند و چون بیرون آمدند
رنگهای ایشان سفید شده بود مانند رنگ آن جماعت اول جبرئیل گفت اینها گروهی اند از
امت تو که عمل صالح خود را به عمل بد مخلوط ساخته اند و پس توبه کرده اند و حق جل جلاله توبهٔ ایشان
را قبول فرمود و بعد از آن سه ظرف آوردند یکی از خمر و یکی از عسل و یکی از شیر من شیر را گرفتم و بیاشامیدم
جبرئیل گفت فطرت را یعنی دین اسلام را فرا گرفتی تو و امت تو بر آن فطرت ثابت خواهند بود
و در روایتی آنکه فرمود سه ظرف سر پوشیده آوردند جبرئیل گفت یا محمد می آشامی از آنچه [illegible]
ترا می آشامانند پس یکی از آن ظروف را برداشتم عسل بود اندکی از آن بیاشامیدم و ظرف
دیگر برداشتم شیر بود و از آن چندان بیاشامیدم که سیر شدم جبرئیل گفت از آن یکی دیگر نمی نوشی گفتم
سیرم گفت وفقک الله و در روایتی آنکه جبرئیل گفت الحمد لله الذی هداک الی الفطرة لو اخذت
الخمر غوت امتک حمد و سپاس مر خدا را که ترا راه راست نمود بفطرت یعنی اسلام اگر خمر فرا میگرفتی
امت تو گمراه میشدند چون از سدره گذشتم جبرئیل مرا گفت یا محمد پیش باش گفتم ای جبرئیل
تو پیش باش گفت یا محمد تقدم فانک اکرم علی الله منی ای محمد تو پیش باش بدرستیکه تو
گرامی تری نزد خداوند تعالی از من پس من روان شدم و جبرئیل از عقب من می آمد تا رسانید
مرا بحجابی از زربفت جبرئیل آن حجاب را تحریک ساخت گفتند کیست گفت جبرئیل است
و با من محمد است ملکی از وراء حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از وراء حجاب خطاب آمد
صدق عبدی انا اکبر انا اکبر آنگاه ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از وراء حجاب ندا آمد که صدق عبدی
لا اله الا انا پس ملک گفت اشهد ان محمدا رسول الله از وراء حجاب ندا آمد که صدق عبدی انا ارسلت محمدا آنگاه ملک
گفت حی علی الصلوة حی علی الفلاح آمد که صدق عبدی و دعا الی عبادی آنگاه ملکی از وراء حجاب دست برون
آورد و مرا برداشت و جبرئیل بایستاد گفتم ای جبرئیل در چنین موضعی از چه تخلف میکنی گفت یا محمد و ما منا الا له
مقام معلوم نیست هیچ کدام از ما مگر آنکه او را مقامی معلوم است که از آنجا تجاوز نتواند نمود اگر از یک قدم

پیشتر میروم میسوزم لو دنوت انملة لاحترقت امشب بجهت احترام تو باین مقام رسیدم و
الا مقام معلوم من نزد سدره است حضرت پیغمبر میفرماید پس من تنها روان شدم و حجابها از ظلمت
و نور قطع میکردم تا از هفتاد حجاب بگذشتم که غلظ هر حجابی پانصد ساله و مابین هر حجابی از آن پانصد
ساله راه بود و آنگاه براق از رفتار باز ماند رفرف سبزی ظاهر شد که نور و ضیای آن غالب بود
بر نور آفتاب مرا بران رفرف نشاندند میرفتم تا بپایه عرش عظیم خداوند کریم رسیدم مرا از نزدیک ساق
بسند عرش و در روایتی آنست که حضرت حق تعالی در آن شب هزار نوبت خطاب فرمود که یا محمد ادن
مني در هر نوبت آنسرور را ترقی حاصل میشد تا بمرتبه دنی رسید و از آنجا بمنزل تدلی ترقی نمود و از آنجا
بمقام قاب قوسین او ادنی در آمد چنانکه حق تعالی میفرماید ثم دنی ای دنی محمد الی ربه تعالی
ای قرب بالمنزلة والمرتبة لا بالمکان فانه تعالی منزه عنه وانما هو قرب المنزلة والرتبة والکرامة
والرافة چنانکه گویند فلان بسیار نزدیکی و قرب دارد بفلان و مراد قرب منزلت و علو مرتبت او باشد
نزد وی فتدلی ای سجد لله تعالی زیرا که آن مرتبه بواسطه خدمت یافته بود پس در خدمت افزود
و در سجده و عدا قربست ولهذا حضرت فرموده اقرب ما یکون العبد من ربه ان یکون ساجدا
پس آنحضرت را قرب بر قرب می افزود فانتهی الی مقام لم یدر الکون این قدمه ولم یدر قدمه
این نفسه ولم یدر نفسه این قلبه ولم یدر قلبه این روحه ولم یدر روحه این سره و بعضی از اهل تحقیق
گفته اند ثم دنی اشارت بمقام نفس مزکی اوست فتدلی اشارت بمقام دل مطهر اوست فکان
قاب قوسین اشارت بمقام روح مطیب اوست او ادنی اشارت بمقام سر منور اوست
نفس او در مقام خدمت و دل او در مقام محبت و روح او در مقام قربت و سر او در مقام مشاهده
بود حیات نفس او بخدمت صفای دل او بمحبت لقای روح او بقربت غذای سر او بمشاهده
بود اگر نفس او نظر بسوی خویش کردی بخدمت بماندی و اگر دل او در آن نظر بر نفس بودی
بی محبت بماندی و اگر روح او در آن نظر بر دل واقع شدی بی قربت بماندی و اگر سر او نظر
بر روح افگندی بی مشاهده بماندی ابو الحسن نوری رحمه الله از معنی این آیت پرسیدند
جواب داد که لم یسع فیه جبرئیل فمن النوری بعد از آن گفت دنی و تدلی افهام قاصره ماست که هر گاه گویند که
شخصی را بعدی از غیری حاصل بوده باشد و لابد مجتهد فتدلی و تحتی گوید که مکانی بوده باشد ولا مکان

فکان عبارت از زمان است و لا عبارت و لا زمان ثم قاب قوسین اشارت بمقدار بود و لا اشارت
و لا مقدار ثم او کلمه شک باشد و لا شک ثم او ادنی مبالغه بود در آنکه شخصی اقرب است از قریب
دیگر و لا ادنی معه ثم بدرستیکه عبارات و افهام قاصر است از ادراک و تقریر آن و اهل معرفت را
یارای آن نیست که از آن مقام تعبیر نمایند جز این قدر که دنی حبّاً فتدلی قرباً دنی ملکیاً فتدلی
ملکیاً دنی فرشیاً فتدلی عرشیاً دنی مجاهداً فتدلی مشاهداً دنی طالباً فتدلی واصلاً دنی و معه
الرحمة فتدلی و معه الرحمة دنی افتقاراً فتدلی افتخاراً دنی منادیاً فتدلی مناجیاً دنی حامداً فتدلی
محموداً دنی شاکراً فتدلی مشکوراً و قیل احدهما صفة الله تعالی و الآخر صفة محمد صلی الله
علیه و آله و سلم و معناه کان محمد یتقرب الی الله تعالی والله یقربه و کان هو یتکلم والله یسمعه و کان
هو یسأل والله یعطیه و کان هو یشفع والله یشفعه و کان هو ینظر فی آیات الله والله ینظر
فی ادب رسوله فکان قاب قوسین او ادنی کنایتیست از تاکید قربت و تقریر محبت
و بواسطه التقریب بالفهم در صورت تمثیل مودی شده گویند عادت عظمای عرب آن
می بود که چون خواستندی که تاکید عهدی و توثیق عقدی کنند چنانکه ایشان را معلوم
شود که هرگز نقض آن عهد نخواهند کرد هر یکی از متعاقدان کمان خود را حاضر میساختند و
با یکدیگر ضم میکردند و هر دو بیکبار قبضه آن میگرفتند و بیکبار میکشیدند و بیک تیر از آن
می انداختند و این صورت از ایشان اشارت بآن معنی بود که موافقت کلی میان
ایشان تحقق پذیرفت بحیثیتی که بعد از آن رضای یکی عین رضای دیگری و سخط یکی
عین سخط دیگری بود پس گوئیا درین آیت باعتبار این معنی مؤدی شده والله
اعلم که میانه خدای تعالی و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم محبت و قربت بنوعی تاکید
یافت که مقبول رسول مقبول خداوند تعالی است و مردود وی مردود وی است و در
قرآن مجید و فرقان حمید در محال متعدده اشارتی باین معنی واقع شده ولله العزة و لرسوله
و من یطع الله و رسوله و من یعص الله و رسوله و ینصرون الله و رسوله اذا نصحوا لله و
رسوله لا تقدموا بین یدی الله و رسوله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و مانند این در قرآن بسیار است و هذا مقام

لیکن خود مقام و سالکان امت مرحومهٔ محمدیه را ازین مقام حظی و نصیبی هست چنانکه
دران حدیث قدسی بیان فرموده که لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا
احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی
بها و بعضی گفته اند مراد از فتدلی آنست که ارسل نفسه فی ذلک المقام یعنی گذاشت نفس
خود را دران مقام و بزبان حال گفت رجوع ازین مقام نخواهم نمود زیرا که بی آن صبر نتوانم
کرد باو گفتند آنکس که ترا باین مقام رسانیده قادر هست که بار دیگر باین مقام رساند و اگرچه
در دنیا باشی ای محمد ترا می باید رفت که گریختگان درگاه احدیت را بباید دعوت نمائی
و گم گشتگان بادیهٔ ضلالت را راه راست بنمائی و گاهی که مشوش شوی از خلق و دل تو
از اشتغال بامور ایشان ملول گردد و مشتاق این مقام شوی روی نیاز بقبله گاه نماز
آر تا ترا باین مقام رسانیم و لهذا حضرت گاهی که از خلق بتنگ آمدی فرمودی ارحنا یا
بلال و میفرمود جعلت قرة عینی فی الصلوة فاوحی الی عبده ما اوحی یعنی اوحی الله
الی عبده محمد صلعم فی ذلک المقام یعنی الله تعالی گفت با بندهٔ خود محمد آنچه گفت و خفا نمود
از خلق همه چیز را که در آن شب بانسبت بوی کرد تا اشارت باشد که وی حبیب خاص
حضرت حق است و در بیان مقام او گفت او ادنی و در حال مشاهدهٔ او ادنی سدرة المنتهی
را گفت اذ یغشی السدرة ما یغشی و در آیاتی که بدو نموده گفت لقد رای من آیات ربه
الکبری و در تکلم با وی گفت فاوحی الی عبده ما اوحی علما رحمهم الله در بیان ما اوحی
سخنان است بعضی از اهل احتیاط گفته اند اقرب بصواب آنست که تعیین نه نمایند آنرا
زیرا که اگر مصلحت در اظهار آن بودی مبهم بیان نفرمودی و جمع دیگر گفته اند آنچه در خبری
یا اثری بما رسیده باشد یا از روی استنباط و استدلال گویند لا باس بذکره و از جمله
آنچه در یک حدیث صحیح وارد شده سه چیز است یکی فریضه نماز های خمسه و این دلیل
است بر آنکه فاضل ترین اعمال نماز است چه در شب معراج بی واسطه جبرئیل فرض گشته
دوم خواتیم سورة البقره چنانچه بعد ازین اشارتی بدان واقع خواهد شد سوم آنکه گناهان
امت مرحومهٔ محمدیه غیر از شرک مغفور و معفو شود و در حدیث دیگر وارد شده که آیت

ربی ـــ فی احسن صورة دیدم پروردگار خود را در خوبترین صورتے و صفتی مرا گفت یا
محمد فیم یختصم الملا الاعلی در چه چیز خصومت میکنند ملائکهٔ عالم بالا و سکان ملاء اعلی من
گفتم الٰهی تو دانا ترے پس بر من تجلی خاصے فرمود که ازان تجلی تعبیر فرموده باین عبارت
فوضع کفه بین کتفے فوجدت بردها بین ثدیی وضع فرمود کف بی چگونه و چون خود را در میان
هر دو شانهٔ من چنانکه یافتم اثر راحت و خوشی آن را در میان دو پستان خود پس دانا گشتم بانچه
در آسمان و زمین است بعد ازان خطاب آمد که یا محمد هل تدری فیم یختصم الملا الاعلی گفتم آری
ای پروردگار من در کفارات خصومت میکنند یعنی در عبادات که سبب کفارات گناهان
میگردد و در درجات یعنی عباداتیکه موجب رفع درجات گردد خطاب آمد که ما الکفارات
گفتم کفارات مکث است در مساجد بعد از ادای نماز و پیاده رفتن بجماعات و اسباغ وضو
است در مکاره و شدائد هر کس که این امور بجا آرد نیک زندگانی کرده باشد و نیک میرد
و از گناهان خویش چنان بیرون آید که گوئیا از مادر بوجود آمده بعد ازان خطاب آمد که
یا محمد چون نماز گذاری این دعا بخوان که اللّٰهم انی اسالک الطیبات و ترک المنکرات و
فعل الخیرات و حب المساکین وان تغفرلی و ترحمنی واذا اردت بعبادک فتنة فاقبضنی غیر
مفتون خطاب آمد که یا محمد ما الدرجات گفتم درجات افشای سلام و اطعام طعام است
و نماز شب است در حالیکه مردم بخواب باشند و در حدیث دیگر وارد شده که در ان شب
حق تعالی با من خطاب فرمود که لولا العتاب ما کان مع مشک الحساب و در خبر دیگر است
که چون در ان شب آنسرور بقرب و کرامت فایز شد خطاب آمد که یا محمد انا و انت و ما سوی
ذلک خلقتها لاجلک حضرت فرمود انت و انا و ما سوی ذلک ترکتها لاجلک گویند فاطمه زهرا
رضی الله عنها ازان حضرت سوال کرد که در ان شب حق تعالی چه گفت با تو فرمود خطاب
آمد که یا محمد من ضامن روزی بندگان خویشم و امت تو وثوق بآن ندارند و دوزخ جهت
دشمنان خود آفریده ام و ایشان جهد مینمایند که در انجا روند و من عمل فردا از ایشان نمیطلبم و
ایشان روزی فردا از من طلب میکنند و رزقیکه از برای ایشان مقرر کرده ام بدیگرے
نمیدهم و ایشان طاعت از برای غیر من میکنند و عزیز کننده و خوار سازنده منم و ایشان

امید بغیر من و خوف از غیر من دارند و من انعام با ایشان میکنم و ایشان شکر غیر من میگویند و
بعضی گفته اند از انجمله این بود که یا محمد دخول بهشت حرام است بر سایر انبیا تا زمانیکه تو در آن نرسی
و در انجا و حرام است بر سایر امم تا زمانیکه امت تو در آیند و گویند از انجمله این بود که یا محمد امت تو
طاعت من بجای می آرند و عصیان من میورزند و طاعت ایشان برضای منست
و معصیت ایشان بقضای من انچه برضای من از ایشان صادر شود اگرچه قصور داشته
باشد قبول میکنم زیرا که کریمم و انچه بقضای من از ایشان واقع شود آنرا می آمرزم و عفو میکنم
زیرا که رحیمم و قیل اوحی الیه کن آنستیا من الخلق ملبس با بابهم شیئ و عجل صحبتک معی فان المقدر
مرجعک الی و لا تجعل قلبک متعلقا بالدنیا فما خلقتک لها منقول است از آنسرور که فرمود
چون بپایه عرش رسیدم و عظمت آنرا بدیدم خوفی و رعبی بر من طاری شد قطره بمن چکانید
فرو چکمید و ها زا بگشودم آن قطره بر زبان من افتاد و الله که هیچکس هیچ چیز را نچشیده باشد که
شیرین تر بود از ان پس علم اولین و آخرین ببرکت آن مرا حاصل شد و زبانم طلاقتی پیدا کرد
بعد از انکه آنرا الکنتی حاصل شده بود از مشاهده هیبت و عظمت خداوند تعالی پس مر گفتم
خدای خود را ثنا گوی الهام گشتم بگفتن التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله
حق تعالی خطاب فرمود که سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته گفتم السلام علینا و علی
عباد الله الصالحین آنگاه ملائکه گفتند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده
و رسوله بعد از ان خواتیم سورة البقره با نحضرت عطا فرمودند در روایتی آنکه فرمود خطاب آمد
که یا محمد امن الرسول ایمان آورد رسول گفتم آرے ای پروردگار من فرمان آمد که من
یعنی و دیگر که ایمان آورد گفتم والمؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق
بین احد من رسله و قالوا سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر خطاب آمد غفرت
لک و لامتک دیگر بخواه تا بدهم گفتم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا فرمان آمد که خطا
و نسیان را از امت تو برداشتم و علاوه ایشا آنکه انچه باکراه از ایشان صادر شود از ان درگذشتم
و لهذا حضرت فرمود ان الله تجاوز لی عن امتی الخطاء و النسیان و ما استکرهوا علیه بعد از ان
گفتم ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی ای پروردگار ما بار مکن بر ما آن

تکلیفات و مشقات که بر امم ماضیه بار کرده و تکلیف نموده بودی فرمان آمد که همچنان کردم که تو خواستی امر امم ما تقدم در شما بار نکنم ما جعل علیکم فی الدین من حرج در روایتی آنست که خطاب آمد که یا محمد تفصیل کن اصار امم ماضیه را آنحضرت تفصیل نمود و هر چه مطلبید بار زیادتی با آن امر ارزانی میداشت و این کتاب گنجایی بسط آنها ندارد دیگر آنکه گفتم ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به ای پروردگار ما بر ما بار مکن آنچه طاقت بشریت ما بآن وفا نکند خطاب آمد که همچنین کردم با تو و امت تو دیگر بخواه تا بدهم گفتم واعف عنا واغفر لنا وارحمنا بعضی از علما فرموده اند که سه چیز طلب کردی یکی عفو دوم مغفرت سوم رحمت زیرا که خداوند تعالی پیش از امت مرحومه محمدیه سه امت را التعذیب کرده و هر یک را بنوعی هلاک ساخته بود یکی را بخسف مانند قارون و اتباع او چنانکه در شان او میفرمایند فخسفنا به وبداره الارض و یکی را بمسخ مثل قوم داود پیغمبر علیه الصلوة والسلام چنانکه در شان ایشان میفرمایند وجعل منهم القردة والخنازیر و یکی را بقذف و ایشان قوم لوط بودند که حق تعالی در باب ایشان میفرمایند وامطرنا علیهم حجارة من سجیل پس حضرت از این سه چیز بسیار خایف بود که مبادا امت او بیکی از این انواع هلاک گردند در آن شب قربت و کرامت فرمود واعف عنا ای من الخسف واغفر لنا ای من المسخ وارحمنا ای من القذف خطاب آمد که قد فعلت حضرت پیغمبر فرمود که بعد از آن فرض شد بر من و امت من پنجاه نماز در یک شبانروز و در روایتی آنکه حضرت در آن شب مطلع شد بر عبادات ملائکه هفت آسمان بعضی عبادت ایشان قیام و بعضی رکوع و بعضی سجود و بعضی تشهد و بعضی تکبیر و بعضی تسبیح و بعضی تهلیل بود چون پنجاه نماز فرض شد خطاب آمد که یا محمد نماز ترا و امت ترا عبادتی گردانیدم مرکب از قیام و رکوع و سجود و تشهد و قرأت و تسبیح و تکبیر و تهلیل تا مشتمل باشد عبادت ایشان بر عبادات جمیع ملائکه از عرش تا فرش که ایشان را بقیام ثواب قایمان و برکوع ثواب راکعان و بسجود ثواب ساجدان و بتشهد ثواب متشهدان و بتکبیر ثواب مکبران و بتسبیح و قرأت ثواب مسبحان و قاریان و بتهلیل ثواب مهللان حاصل آید و لله المزید حضرت میگوید که بعد از آنکه نماز بر من و امت من فرض شد باز دون گشتم بمراجعت همچنانکه آمده بودم باز گشتم تا بمنزل جبرئیل رسیدم جبرئیل گفت بشارت باد ترا ای محمد بدرستیکه تو بهترین انبیا و رسل خدا ای

وبرگزیده او شمی بجز تو در رسانید ترا امشب که هیچ آفریده را هرگز نرسانیده بود نه ملک مقرب و
نه نبی مرسل اگر ترا یاد است این کرامت که بتو ارزانی داشت فرا گیر آنرا و شکر و سپاس وی
بتقدیم رسان که وی منعم است و دوست میدارد شاکرا را پس حمد حق جل جلاله بتقدیم رسانیدم
بعد از ان جبرئیل مرا به بهشت برد و منازل و درجات جنان را بمن نمود و حور و قصور و غلمان و
ولدان و اشجار و اثمار و بساتین و ریاحین و انهار و ریاض و حیاض و عزت و شرف آنرا
همه دیدم بخدا سوگند که من داناترم بهر درخت و قصر و خانه و غرفه و خیمه که در بهشت است از انچه
درین مسجد من هست و در روایتی آنکه فرمود در بهشت آمدم خیمه‌های بزرگ دیدم از لؤلؤ
خاک بهشت مشک بود و در حدیثی دیگر وارد شده که فرمود مطلع شدم بر بهشت اکثر
اهل بهشت را فقرا دیدم و بر دوزخ مطلع شدم اکثر اهل آنرا زناکاران و متکبران
و جباران یافتم و در بعضی اخبار بثبوت پیوسته که فرمود دوزخ را بر من عرض کردند و
انکال و سلاسل و حیات و عقارب و زفیر و شهیق و غساق و یحموم آنرا دیدم و در روایتی است
که آنحضرت را در انشب بر کیفیت عذاب زناکاران و رباخواران و آنانکه مال یتیمان بظلم
میخورند و اهل غیبت و وعاظی که بفرموده خویش عمل نمینمایند وقوف حاصل شد و در بعضی
از روایات تفصیل آن کیفیات بنظر رسیده و اگر بایراد آنها مشغول میشود بحد تطویل می انجامد
و بثبوت پیوسته که فرمود در انشب با من گفتند یا محمد این مالک است خازن دوزخ
سلام کن بر وی نگاه کردم بسوی وی پیشی گرفت و بر من سلام کرد و در بعضی کتب سیر است
که حضرت فرمود در انشب ملکی از ملائکه را دیدم که در روی وی هیچ فرح و شادی نبود
و در انشب با هر ملکی که ملاقات کردم شادی و خرمی مینمود مگر وی که هیچ گره از پیشانی خویش
نگشود از جبرئیل پرسیدم که این چه ملک است که امشب هر ملکی که مرا دید در روی من تبسم
نمود الا او جواب داد که او در روی هیچکس تبسم نکرده و نخواهد کرد و اگر در روی کسی تبسم کردی
هر آئینه که در روی تو بودی او مالک دوزخ است و همیشه ترش روی و غضبناکست
و شدت غضب او مر اهل دوزخ راست بسبب غضب خداوند تعالی بر ایشان گفتم
یا جبرئیل بگوی او را که آتش دوزخ را بمن نماید گفت همچنین کنم و در وی بمالک دوزخ کرد

وگفت یا مالک از محمد اثار سالک پرده از سر دوزخ برداشت آتش شعله زدن گرفت و زبانه
آن سیاه بود و هیچ روشنائی نداشت و آواز زفیر و شهیق بود فارتفعت حتی ظننت
انها ستاخذنی و دیدم دوزخ را که در وی انواع عذاب و خزی و خواری بود که هیچ سنگ
و آهن را تحمل طاقت آن نباشد گفتم ای جبرئیل بگوی او را تا آتش را بمحل خویش باز
گرداند که طاقت دیدن آن ندارم جبرئیل فرمود تا مالک آتش را بمکان خویش باز گردانید
نقلست که در آن شب آنحضرت را با قابض ارواح ملاقات واقع شد و از آن ملک مقرب
التماس فرمود که در حین قبض روح با امت من آسان گیری ملک الموت در جواب گفت یا محمد بشارت
باد ترا که در شبانروزی حضرت حق جل جلاله چند نوبت با من خطاب میکند که با امت محمد سهل
و آسان معامله کن بصحت رسیده که حضرت فرمود در بازگشتن بموسی رسیدم پرسید که چه
چیز فرض شد بر تو و امت تو گفتم پنجاه نماز در شبانروزی موسی گفت بدرستیکه امت تو
توانائی گذاردن پنجاه نماز ندارند در شبانروزی و حال آنکه من پیش از تو مردم را شناخته ام
و بنی اسرائیل را آزموده ام و امت تو ضعیف ترین امم اند باز گرد بدرگاه پروردگار خود و
درخواست تخفیف نمای برای امت خویش بازگشتم و طلب تخفیف نمودم ده نماز تخفیف
کردند برگشتم و چون بموسی رسیدم پرسید که چه کردی گفتم ده نماز تخفیف شد باز مرا بر
مراجعت تحریض نمود تا رفتم و سوال تخفیف نمودم ده دیگر تخفیف شد و همچنین که هر بار بموسی
میرسیدم مرا باز میگردانید در هر نوبتی ده نماز کم میکردند تا نوبت پنجم پنج نماز تخفیف نمودند
موسی باز مبالغه کرد و مرا بر مراجعت اغرا نمود گفتم راجعت ربی حتی استحییت منه ولکنی ارضی
و اسلم مراجعت کردم پروردگار خود را درین امر تا بحدی که شرم آمد مرا از وی یعنی دیگر
مراجعت نمی نمایم ولکن راضی و خورسند شدم و تسلیم پیش گرفتم چون از موسی درگذشتم
شنیدم که منادی میگفت امضیت فریضتی و خففت عن عبادی هی خمس و هی
خمسون و در روایتی آنکه فرمود مراجعت کردم پروردگار خود را تا آنکه فرمود یا محمد
پنج نماز فرض ساختم در شبانروزی بر تو و امت تو و هر نمازی بده نمازی قبول
کردم که همان پنجاه نماز شود و دیگر هر کس که قصد نیکی کند و بعمل نیارد یعنی لمانع شرعی

آن قصد را در دیوان عمل او یک حسنه بنویسند و اگر بعمل آرد ده حسنه بنویسند و هفتصد نویسند
و زیاده نویسند تا بحدی که از حساب بیرون رود و هر کس که قصد بدی کند و بعمل نیارد یعنی
منصرف آن که آنرا حسنه نویسند و اگر بعمل آرد آنرا یک سیئه نویسند حضرت پیغمبر باید که باز
گشتم و جبرئیل همراه من بود تا بخانه ام هانی درآمدم و این همه سیر و سلوک در شبی از شبها
شما بود فانا سید ولد آدم ولا فخر و بیدی لواء الحمد یوم القیمة ولا فخر والی مفاتیح الجنة یوم القیمة
ولا فخر و در رزین القصص از عمار روایت میکنند که زمان رفتن و باز آمدن آنسرور در سه ساعت از
شب بود والله اعلم از وهب بن منبه و محمد بن اسحق نقل میکنند که چهار ساعت بوده والله اعلم ارباب
سیر رحمهم الله آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در حین مراجعت از آن سفر در صحرای
ذی طوی با جبرئیل گفت قریش درین امر تصدیق نخواهند کرد جبرئیل گفت باکی نیست اگر
ایشان تصدیق نکنند ابوبکر اول بار تصدیق خواهد کرد و او صدیق است مرویست از
ام هانی بنت ابوطالب که گفت شب معراج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در خانه ما بود و با ما
تکیه کرده بود و چون صباح شد فرمود ای ام هانی امشب مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا
باسمانها رسانیدند و پیش از صبح باز آوردند ام هانی گوید گفتم یا رسول الله صدقت پدر و مادرم
فدای تو باد زنهار که این سخن را پیش این منکران مگوی مبادا که باور نکنند و ترا بدروغ
باز دهند گفت بخدا که من این قصه را از هیچکس پنهان ندارم ابن عباس رضی الله عنهما گوید
رسول صلی الله علیه وآله وسلم صباح آنشب در حجره نشسته ملول و محزون چه میدانست
که قریش ویرا تکذیب خواهند کرد ابوجهل درآمد و در پیش وی بنشست و بر سبیل استهزا
با آنحضرت گفت هیچ امر مجددی استفاده کرده پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آری امشب
سفری کردم گفت بکجا آنسرور جواب داد به بیت المقدس و از آنجا بسموات رفتم آن ملعون
گفت امشب بدانجا رفتی و صباح در مکه گفت آری ابوجهل چنان ظاهر ساخت که
اورا درین امر انکاری نیست از خوف آنکه آنحضرت دیگران آن سخن پیش کسی نگوید
و گفت یا محمد این سخن را که با من گفتی با قوم خواهی گفت رسول صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود آری آنگاه ابوجهل فریاد بر آورد که ای گروه بنی کعب بن لوی بیائید

مردم از اطراف و جوانب آنجا حاضر شدند ابوجهل گفت یا محمد آنچه با من گفته بودی در حضور
جماعت نیز بگوی حضرت فرمود امشب مرا به بیت المقدس و از آنجا بآسمانها بردند قوم بسیار
تعجب و انکار کردند و بعضی دستها را برهم زدند و بعضی دست بر سر می نهادند و آن امر نزد عقول
قاصرهٔ ایشان محال مینمود و جمعی از اهل اسلام که ایمان ایشان ضعیف بود از دین مرتد گشتند ابوجهل
با جماعتی از پیروان خویش پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت و باوی گفت تمیری
یا پیش صاحب خود تا بشنوی که چه میگوید صدیق پرسید که چه میگوید آن ملعون جواب داد که دوش
در میان قوم بوده و میگوید که مرا امشب به بیت المقدس بردند ابوبکر صدیق رض فرمود البته
این سخن فرموده ابوجهل گفت بلی ابوبکر گفت البته او گفته ابوبکر جواب داد که راست گفته قوم گفتند تو او را
درین امر تصدیق مینمائی که در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس رود و پیش از صباح
باز آید گفت آری من او را تصدیق نمایم در آنکه میگوید جبرئیل بیک لحظه از بالای
هفت آسمان بزمین می آید و پیغام حق تعالی بمن میرساند باز بمحل خود مراجعت مینماید
اگر او را دوش از مکه به بیت المقدس برده باشند غریب و عجیب نبود هر آئینه باور داریم درست
و بعضی گفته اند ابوبکر رضی الله عنه از آن روز باز ملقب به صدیق شد منقول است
که در میان قریش جماعتی بودند که مسجد اقصی را دیده بودند پیش پیغمبر خدا آمدند و گفتند هیچ
توانی که مسجد اقصی را وصف کنی گفتم آری در ایستادم و وصف مسجد بیان میکردم تا بجای
رسیدم که نزدیک بود که بر من مشتبه گردد و در روایتی آنکه فرمود چنان غمگین شدم که مثل آن هرگز
نشده بودم جبرئیل مسجد اقصی را بیاورد و در نزدیکی خانهٔ عقیل در نظر من باز داشت در آن
میدیدم و از هر چه میپرسیدند میگفتم قریش گفتند اما وصف مسجد راست گفتی دیگر پرسیدند
که قوافل و قبایل ما در طریق شام هست یا نه هیچ ملاقی شده با ایشان یا نه حضرت فرمود آری
گفتند ما را از ایشان خبر ده فرمود گذشتم بر قافلهٔ بنی فلان در روحا شتری گم کرده
بودند و در طلب آن میگشتند در منزل ایشان قدحی آب نهاده بود
و من تشنه بودم از آن قدح آب آشامیدم بپرسید از ایشان که چون باز گشتند از طلب
آن شتر در آن قدح آب باقی بود یا نی قریش گفتند این یک نشانه ایست دیگر فرمود

گذشتم بر قافلهٔ بنی فلان در ذی مر و در کس از اهل آن قافله بر یک شتر سوار بودند شتر ایشان
از من رمید و یکی را بینداخت و دستش شکسته شد پرسید از ایشان که راست هست یا نی
گفتند این نشانهٔ دیگر است باز پرسیدند که قافلهٔ جماعهٔ ما را کجا دیدی فرمود گذشتم بر ایشان
در تنعیم و نشانهٔ بار ایشان و هیئت آن و مردمی که دران قافله بودند و آنکه دو شتر خاکستری
رنگ که در غراره مخطط بار داشت پیش پیش قافله بودند همه را باز گفت و فرمود که وعدهٔ
نزول ایشان فردا یا روز دیگر وقت طلوع آفتاب است گفتند این نشانه دیگر است بعد
ازان از نزد وی بیرون رفتند و گفتند والله لقد قص محمد شیئا و بینه نقل است که بعضی
از قریش صبح آن روز که وعدهٔ نزول قافله بود در رفتند و در ثنیه گذاشتند و انتظار طلوع آفتاب
میکشیدند تا باشد که کاروان نیاید و آنحضرت را تکذیب نمایند که ناگاه گوینده گفت
والله که اینک آفتاب بر آمد جماعتی دیگر گفتند والله که اینک شتران قافله ظاهر شدند
و آن دو شتر که محمد گفته بود پیش پیش می آیند و از اهل قوافل نشانها که آنسرور فرموده بود تحقیق
نمودند چنان بود که وی فرموده بود و فی زین القصص قال اهل العیر لما قدموا صدق
یمر بنا کالبرق الخاطف و قد سقطت قوس فرد علینا با وجود همه دلائل واضحه و آیات لائحه آن
گروه بی شکوه ایمان نیاوردند و گفتند ان هذا الا سحر مبین لو آن سنگدلان از این گونه دیده بودند چنین معجزه بر وی نگرویدند

ذکر فوایدی که تعلق بقصهٔ معراج دارد

اول بدان که وفقنی الله تعالی و ایاک که هیچکس از اهل قبله را خلاف نیست که معراج آنحضرت
بوده و اگر کسی منکر اصل معراج شود والعیاذ بالله کافر بود زیرا که انکار نص قرآن کرده
قال الله سبحانه و تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
و احادیث صحیحهٔ مشهوره قریب بحد تواتر درین باب وارد شده و منکر معراج با آنها
با بتداع و ضلالت منسوب بود نزد ائمهٔ دین رحمهم الله ولکن علما اختلاف کرده اند درینکه
که معراج بر چه وجه بوده بجسد مطهر آن حضرت رفیق روح بوده که بآن منزلت رسیده یا روح
تنها طریق آن سفر پیموده کالبد نامی آنسرور از مکان خویش بیرون نرفته جمعی بر آنند

که روح مبارک آنحضرت را در خواب بمعراج بردند وجسد در محل خود بود تا آنکه جمله متفق اند برینمعنی که رویا انبیا حق و صدق است و حکم به بیداری دارد چه صفت ایشان این است که تنام اعینهم ولا تنام قلوبهم چنانکه بسط این مسئله در فصل خواص پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خواهد آمد انشاء الله تعالی و این مذهب را از عائشه صدیقه رض و معاویه و حسن بصری روایت میکنند و سخن محمد بن اسحق در سیرت ناظر برین است و این جماعت استدلال مینمایند بآیه کریمه وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس چه در کلام عرب رویا در دیدن خواب شایع است چنانچه حق تعالی از کلام یوسف علیه السلام حکایت میکند هذا تاویل رؤیای من قبل و در آیت دیگر در قصه خواب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که دید که در آمد و عمره میگذارد میفرماید لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و همچنین استدلال مینمایند بآنکه در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که آنحضرت فرمود بینا انا نائم چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و دیگر آنکه از عائشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که وی میگفته ما فقدت جسد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و بعضی علما بر آنند که اسرای آنحضرت تا بیت المقدس به بیداری بوده و بآسمانها در خواب روح مبارک آنحضرت را برده اند بدلیل آیه کریمه سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی مسجد اقصی را غایت اسرا گردانید چه اگر زیاده بران بودی هر آئینه بیان فرمودی زیرا که آن ابلغ است در کمال مدح و آنچه معظم سلف و خلف بر آنند آنست که معراج آنحضرت در بیداری بوده بروح و جسد او در یک شب از مکه به بیت المقدس و از آنجا بآسمانها بردند چنانچه تفصیل آن سابقا تحریر پیوست و ظاهر نص قرآن که اسرى بعبده و ثم دنى فتدلى فكان قاب قوسين او ادنى است مقتضی آنست و ظواهر احادیث صحیحه دلالت بران میکند و عدول از ظاهر و حقیقت نمودن بتاویل و مجاز قایل شدن هیچ ضرورت نیست و هرگاه که احادیث بثبوت پیوندد و در امری که نزد عقلا جایز بود مخالف قواعد شرعیه نباشد انکار آن سزاوار نیست و اگر اسرى در خواب بودی ظاهر این بود که اسرى بروح عبده گفتی و پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم

زیادتی و فضیلت حاصل شدی و قریش را مجال انکار نبودی چه نزد همه عاقلان گفت
که یکی از احاد الناس در خواب به بیند که به هفت آسمان رفت و باز آمد و بهشت و دوزخ را دید
و دیگر احکام اعمالی با آنحضرت نگفتی که این قصه را با قریش مگوی که مبادا تکذیب نمایند تا زاد
ابوبکر صدیق را رضی به واسطه التصدیق آن واقعه مزید مرتبتی حاصل شدی و بعضی از مسلمانان
بسبب آن دعوی از دین مرتد نشدندی و مشرکان از السفر و خبر کاروان خود و وصف
ولشانه مسجد اقصی نپرسیدندی و اما استدلال ایشان بآیه کریمه و ما جعلنا الرویا التی
اریناک الا فتنة للناس تمام نیست زیرا که احتمال دارد که مراد از رویا رویت بصر باشد
چه رویا مصدر رای است که بمعنی دیدن بچشم است هم آمده اگرچه در معنی دیدن بخواب
شایع است یقال رایت بعینی رویة و رویا و در اشعار متنبی که یکی از فصحای عرب است
رویا بمعنی رویت عین مستعمل شده حیث قال ع رویاک فی العین احلی من الغمض و در
صحیح بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما که ترجمان القرآن است روایت کرده شده که
او رویا را درین آیت تفسیر برویای عین کرده و ظاهر آنست چه حق تعالی آنرا فتنه
گردانیده و خواب موجب فتنه نمیشود و بر تقدیر تسلیم که مراد از رویا خواب باشد نفی
نیست که این آیه در قصه معراج نازل شده باشد چه بعضی از مفسران بر آنند که نزول آیه
در قصه حدیبیه بوده و مراد از رویا خوابیست که آنحضرت دیده بود که عمره میگذارد و بآن
عزم از مدینه بیرون آمد تا بحدیبیه رسید و در آنجا با کفار صلح نموده و عمره نگذارده از آنجا
بمدینه سکینه مراجعت فرمود و مقصود از فتنه چنین است که بدان جهت که در دل مسلمانان پیدا
شده بود چنانچه شرح آن در محل خویش از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بعضی
از مفسران گفته اند مراد از رویا درین آیت خوابیست که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دید
که بنی فلان بر منبر آنحضرت بر مثال میمونان بر میرفتند و از آن خواب بسیار بد برد او گفتند
تاویل واقعه تو آنست که ایشان مملکت و حکومت یابند پس حضرت شادمان گشت
و اما انکار عایشه و معاویه معراج جسمانی را بر تقدیر صحت آن نقل از ایشان بجهت آن
بوده که عایشه در آنوقت خرد سال بوده و از آن حال وقوف نداشته و معاویه در آن زمان هنوز

باسلام در نیامده بود و ازان معنی بیوقوف بوده و بعضی از علما گفته اند صواب آنست که گویند آنحضرت را معارج متعدده بوده یکبار معراج جسمانی واقع شده و باقی روحانی والله اعلم دوم آنکه در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که حضرت فرموده بینا انا نائم عند البیت و بروایتی بینا انا نایم فی الحجر و ربما قال فی الحطیم و در روایتی آنکه فرمود فرج سقف بیتی و انا بمکه و در بعضی از روایات بثبوت پیوسته که اسرے به من شعب ابی طالب و در روایت دیگر آمده آنکه انه بات فی بیت ام هانی قالت ففقدته من اللیل فقال ان جبرئیل اتانی الحدیث و ظاهر این روایات بایکدیگر تعارض و تنافی دارد و طریق جمع آنست که گویند آنحضرت در خانهٔ ام هانی بوده که جبرئیل وی را از آنجا بمعراج برد و آنخانه نزد شعب ابیطالب واقع است و چون آنسرور در آنجا ساکن بوده و نشو و نما آنجا یافته باین اعتبار نسبت بخود فرموده که فرج سقف بیتی و جبرئیل وی را از آنخانه بمسجد الحرام برده و از آنجا بجهت شق صدر تکیه داده و شاید که در آنحالت بر آنحضرت اندکی نعاسی طاری شده باشد و از آن نعاس تعبیر بنوم فرموده باشد و آنچه در بعضی از روایات وارد شده که فرموده کنت بین النائم و الیقظان موید اینست سوم آنکه در بعضی از طرق حدیث معراج واقع شده که جاء ثلثة نفر قبل ان یوحی الیه و هو نائم فی المسجد الحرام و در ان طریق راوی تمام قصهٔ معراج را ایراد کرده و در آخر آن گفته که فاستیقظ و هو فی المسجد الحرام و ظاهر این طریق مقتضی آنست که تمام قصهٔ معراج پیش از ظهور نبوت در خواب بوده باشد و جواب ازین اشکال آنست که گوئیم اگر معراج متعدده بوده باشد خود اشکال نیست والا بتوهم راوی آن قایل باید شد یا آنکه قبل ان یوحی الیه را تخصیص باید کرد بامر معراج ای قبل ان یوحی الیه آن آیت المعراج یا خود گوئیم درین روایت وارد شده که ثم اتاه لیلة اخری و تعیین نکرده که پیش از وحی یا بعد از وحی بوده حمل میکنیم بر آنکه بعد از نزول وحی بوده بقرینهٔ روایت دیگر و اما آنکه گفته فاستیقظ و هو فی المسجد الحرام احتمال دارد که مراد از استیقاظ افاقه و انتباه باشد از شغل خاطر مبارک آنحضرت بمشاهدهٔ ملکوت و رجوع بعالم شهادت چهارم آنکه در قصهٔ شق صدر آنحضرت خوارق عادات واقع شده که شخص از شنیدن آن بهوش و حیران میماند تا بدیدن چه رسد زیرا که عادت چنان جاری شده که چون شکم کسی را که بشگافند

در دل او بیرون آرند البته او هلاک شود و این امر بآنحضرت هیچ ضرر نرسانید و از آن هیچ درد
و الم نیافت ابن ابی حمزه رحمه الله که یکی از صوفیان محدث بوده گوید حکمت در شق صدر آنحضرت
با آنکه حق جل جلاله قادر بود که دل آنسرور را مملو از ایمان و حکمت کردی بی آنکه شق صدر واقع
شود آنست که قوة الیقین وی زیاده شود زیرا که چون به بیند که او را در امتحان هیچ آسیب
نمیرسد و هیچ درد و المی نیابد دل او ثابت و مطمئن گردد و از جمیع مخاوف و مهالک عادیه
ایمن شود و لهذا در وصف آنحضرت وارد شده که کان اشجع الناس و اعلاهم حالاً و مقالاً
و حق تعالی در شان او فرمود ما زاغ البصر و ما طغی پنجم آنکه خلافست در شق که شق صدر و
غسل قلب مخصوص بآنحضرت بوده یا سائر انبیا با وی درین امر شریک اند و شیخ ابن حجر
رحمه الله گفته که طبری حدیثی روایت کرده در قصه تابوت سکینه که مشعرست بمشارکت
حیث قال کان فیه الطست التی تغسل فیها قلوب الانبیاء و ابوسعید واعظ نیشاپوری در کتاب
شرف المصطفی در بعضی از طرق حدیث معراج روایت کرده که حضرت فرمود جبرئیل و میکائیل
آمدند و با ایشان طشتی بود که بطون انبیاء ما تقدم را دران طشت میشستند ششم
آنکه در بعضی از روایات وارد شده که ابراهیم را صلوات الرحمن علیه در آسمان ششم و موسی
را صلوات الله علیه در آسمان هفتم دیده و بروایتی ادریس ع را در آسمان سوم و هارون را
در آسمان چهارم و بروایتی ادریس را در آسمان پنجم و یوسف ع را در آسمان دوم و یحیی و
عیسی ع را در آسمان سوم دیده و بر تقدیر صحت جمع جمیع متعذرست مگر آنکه قائل بتعدد معراج
شوند یا ترجیح بعضی روایات نمایند و آنچه اولا در شرح قصه معراج درین کتاب ثبت افتاده
ارجح و اصح روایاتست و الله اعلم هفتم آنکه رویت انبیاء در سموات با آنکه اجساد ایشان
مقبورست در زمین مشکل مینماید و جواب ازین اشکال آنست که گویند احتمال دارد که ارواح
ایشان متشکل شده باشد بصور اجسام ایشان یا آنکه گویند آن شب اجساد ایشانرا
حاضر گردانیده باشد بجهت تعظیم آنحضرت تا پیش از قیام قیامت با وی ملاقات کنند
و آنچه در بعضی از روایات وارد شده و بعث له آدم فمن دونه من الانبیاء فامهم موید این
توجیه است هشتم آنکه ظاهر حدیث معراج که درین کتاب مذکور شد دلالت بر آن

میگفت که یوسف علیه السلام احسن باشد از جمیع مردمان چه حضرت در شان او
فرمود فاذا انا رجل احسن ما خلق الله قد فضل الناس بالحسن کالقمر لیلة البدر علی سائر
الکواکب و این منافی حدیثی است که ترمذی در جامع خویش روایت کرده از طریق انس
بن مالک رض که ما بعث الله نبیا الا حسن الوجه حسن الصوت وکان نبیکم احسنهم وجها
و احسنهم صوتا و جواب آنست که اگر این حدیث بصحت رسد حدیث معراج را که در باب
یوسف وارد گشته که قد فضل الناس بالحسن حمل باید کرد بر آنکه مراد غیر از پیغمبر ما ست
صلی الله علیه وآله وسلم و قول آنکس که گفته متکلم در عموم خطاب خود داخل نیست مؤید است
نهم آنکه باید که پوشیده نماند که گریه موسی نه از روی حسد بوده بر فضیلت پیغمبر ما
صلی الله علیه وآله وسلم و امت وی زیراکه حسد از احاد مومنان مذموم است پیغمبری که
برگزیده و کلیم خداوند تعالی باشد چگونه باین صفت متصف تواند بود بلکه بجهت
تاسف بوده بر آنچه از وی فوت شده بسبب کثرت مخالفت امت با او که مقتضی
نقصان اجور ایشان که مستلزم نقصان اجر وی است زیراکه هر پیغمبری را مثل اجر
هر یکی که اتباع وی کند هست و بکار موسی صلوات الرحمن علیه بر غیر امثال این معنی
محمول نتواند شد و دران شب عنایتی و شفقتی که از موسی در باب امت پیغمبر ما
صلی الله علیه وآله وسلم واقع شده در قصه نماز از هیچ پیغمبر واقع نشده چنانچه در بعضی از
طرق حدیث معراج وارد شده که حضرت فرمود کان موسی اشدهم علی حین مررت
وخیرهم لی حین رجعت الیه و اما آنکه گفت جوانی بعد از من مبعوث شده مراد وی
ازین نوع تعبیر نقص پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم نبوده بلکه مراد از تنویه است بقدرت
وکرامت حق تعالی که بجوانی دران سن چیزے چند عطا فرموده که هیچ پیغمبر بیش
از وی کرامت نکرده باشد و اگرچه آن سن بوده اند از وی بعضی از متاخران شراح
حدیث را آنست که موسی علیه الصلوة والسلام درین تعبیر اشارت کرده باستمرار
قوت آنحضرت در سن کهولت که با وجود شروع در سن شیخوخت هیچ اثرے از آثار
پیری بروی ظاهر نبود چنانچه گویند مشهور جوان بود از غایت قوت و لهذا اهل مدینه

در آن روز که آن سرور بآنجا تشریف فرموده بود و اطلاق اسم شاب بروی کردند و ابابکر
صدیق را که بسال خردتر بود از وی شیخ خواندند و هم آنکه در بعضی از روایات
واقع شده که سدرة المنتهی در آسمان ششم است و از حدیثی که درین کتاب در شرح
قصهٔ معراج سابقاً گذشت معلوم شد که حضرت شب معراج سدره را در آسمان هفتم
دیده اگر بترجیح قایل شوند روایت آنکس که گفته در آسمان هفتم دیدم مرجح است بکثرت
روات بزیادتی ضبط و اتفاق ایشان و الا می توان گفت که اصل سدره در آسمان
ششم بوده باشد و فروع و شاخهای آن در آسمان هفتم "یازدهم" آنکه از حدیث
معراج که درین کتاب مذکور خواهد شد چنان معلوم میگردد که عرض اوانی بر آنحضرت بعد از
وصول بسدرة المنتهی بوده و عدد آن سه بوده و احادیث دیگر هست که دلالت
بران میکند که در بیت المقدس بوده و عدد آن دو بوده و حدیثی دیگر هست که در یک
ظرف آب بوده بجای ظرف عسل و ظاهر این روایات با یکدیگر تعارض و تنافی دارد
و طریق جمع آنست که گویند عرض آنیه بر آنحضرت دو نوبت واقع شده یکبار در بیت المقدس
و یکبار در سدرة المنتهی و اما اختلاف در عدد آنیه و ما فیها محمول بر اختصار روات
است و حاصل آنکه مجموع آوانی چهار بوده یکی از آب صاف و یکی از شیر و یکی از عسل
و یکی از خمر بعدد انهارے که در اصل سدره جاری بود "دوازدهم" آنکه پوشیده نماند که
علما را اختلاف هست در آنکه سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج حضرت حق
را دیده یا نی بعضے برانند که ندیده و این مذهب از عایشه صدیقه و جماعت دیگر از صحابه
رضی الله عنهم منقولست مسروق گوید از عایشه پرسیدم هل رای محمد ربه آیا دید محمد
پروردگار خود را در جواب من گفت لقد قف شعری مما قلت بتحقیق که موی بر تن من خاست
ازین سخن که تو گفتی بعد از ان عایشه گفت سه چیز است که هر کس که گوید آنها را با تو بتحقیق
که دروغ گفته اول آنکه محمد پروردگار خود را دیده هر کراین گوید دروغ گوید بعد از ان
برای استدلال بر مدعای خویش این آیت خواند لا تدرکه الابصار و منقولست
هم از وی که استدلال کرده بر نفی رویت باین آیت که و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا

او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء و وجه استدلال آنکه حق تعالی حصر کرده تکلیم خود را با یکی از آدمیان در یکی از سه صورت که آن الهام است در دل شخص یا تکلم است بی واسطه از وراء حجاب یا ارسال رسولی است تا پیغام او برساند و از ابوذر رضی الله عنه درین باب روایات مختلفه واقع شده یک روایت آنست که گفت پرسیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که پروردگار خود را دیدی در جواب فرمود آنی اراه نورا و یک روایت آنست که در جواب گفت رایت نورا و یک روایت از ابوذر آنست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در آن شب خدا را بدل دید و بچشم ندید و جمعی از علما بر آنند که آنحضرت در شب معراج حق را جل جلاله دیده و این مذهب از ابن عباس و حسن بصری و عروة بن الزبیر و کعب الاحبار و زهری و جماعتی دیگر از صحابه و تابعین منقولست و ابو الحسن اشعری و اکثر اتباع او برین مذهب اند و لکن اختلافست میانهٔ این جماعت که آیا بچشم سر دیده یا بدل دیده بعضی بر آنند که بچشم دل و بعضی بر آنند که بچشم سر دیده و از ابن عباس رضی الله عنهما روایات مختلفه بثبوت پیوسته در بعضی از روایات مطلق واقع شده که دیده و در بعضی دیگر مقید وارد گشته که بدیدهٔ دل دیده طائفهٔ از علما بنا بر قاعدهٔ اصولیین مطلق را بر مقید حمل میکنند و میگویند مراد ابن عباس از آن مطلق هم آنست که بچشم دل دیده و طایفهٔ دیگر جمع میکنند میان روایتین و میگویند در آن شب رویت دو نوبت واقع شده بدلیل آیت کریمه و لقد راه نزلة اخری مراد ابن عباس آنست که یکبار بچشم دل بوده و یکبار بچشم سر لکن آنچه در صحیح مسلم از ابن عباس روایت کرده شده که در تفسیر ما کذب الفواد ما رای افتمارونه علی ما یری رای بفواده مرتین منافی این توجیه است و جواب از استدلال عایشه رضی الله عنها بآیت کریمه لا تدرکه الابصار آنست که مراد از آیت نفی احاطه است نه نفی رویت چه حاصل ادراک در لغت احاطه است و از نفی احاطه نفی رویت لازم نمی آید و ترمذی رحمه الله در جامع خویش از عکرمه روایت کرده که وی گفت ابن عباس رضی الله عنهما گفت رسول پروردگار خود را دید من گفتم خدای تعالی میفرماید لا تدرکه الابصار در جواب من گفت ویحک ذاک اذا تجلی بنوره الذی هو نوره و اما جواب از استدلال عایشه رضی الله عنها بآیت دوم آنکه نفی کلام بدون حجاب

مستلزم نفی رویت بی حجاب نیست شاید که رویت حاصل بود بی کلام یا خود گویم مراد از
وحی در آیهٔ کریمه کلام بی حجاب است نه الهام یا آنکه گویم آیت عام مخصوص البعض است ما من عام
الا و قد خص منه البعض قضیهٔ مشهوره است و بعضی از ائمهٔ دین بر آنند که درین مسئله توقف اولی
است زیرا که دلیل قاطع درین باب نه بنفی و نه با ثبات وارد شده و آیات و احادیث که
مستدل طرفین است متعارض و قابل تاویل است و این مسئله از عملیات نیست
که دران التفات بدلیل ظنی توان کرد تنبیه پوشیده نماند که آنکس که گفته آنحضرت خدا را
جل جلاله بدل دید مراد او مجرد حصول علم بالله تعالی نیست زیرا که آنحضرت همیشه عالم بود
بخدای تعالی بلکه مراد او آنست که حضرت جل احدیت خلق رویت در دل او فرمود مثل آنکه
خلق فرموده در چشم والله اعلم و بسط قصهٔ معراج و ما یتعلق بها علی حده تصنیفی مطلب
و این کتاب گنجائی بیش ازین تفصیل ندارد والله الهادی

و در همین سال بیعة العقبة الاولی واقع شده

گویند دوازده نفر از اهل مدینه در موسم حج بعزم زیارت کعبه بمکه آمده بودند و عبادة
بن الصامت از آنجمله بود و در عقبه با آنسرور ملاقات نمودند و بیعت کردند و از عبادة بن
الصامت رضی الله عنه بصحت رسیده که گفت بایعنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
علی السمع والطاعة فی العسر والیسر والمنشط والمکره نقل است که ایشان چون بمدینه
مراجعت میکردند حضرت مصعب بن عمیر را همراه ایشان بمدینه فرستاد تا اهل آنجا را تعلیم
شرایع دین کند و قرآن بر ایشان خواند و بدان سبب مصعب بن عمیر را مقری اهل
مدینه میخواندند و در روایتی آنکه اوس و خزرج مکتوبی بآنحضرت نوشتند که کسی برای ما بفرست
که تعلیم قرآن و احکام شرایع نماید حضرت وی را فرستاد و چون او بمدینه آمد در منزل اسعد بن
زراره فرود آمد و در آنجا بتعلیم قرآن و احکام آن مشغول شد و خلق را باسلام دعوت مینمود و
اسید بن حضیر و سعد بن معاذ بر خاست وی مسلمان شدند آنگاه سعد بن معاذ و بنی
عبد الاشهل را که قوم او بودند باسلام دعوت نمود همه یکبار مسلمان شدند و هیچ خانه

ازخانهاے مدینه نماند الاکه درانجا مردان وزنان مسلمان پیدا شدند مگر چند خانه
معدود و مرویست که چون نماز جمعه بجای نماز پیشین فرض شد آنحضرت اهل مدینه را
اعلام فرمود تا نماز جمعه بگذارند سعد بن زراره با مسلمانان مدینه نماز جمعه گذارد و بروایتی
مصعب بن عمیر گذارد والله تعالی اعلم

ذکر وقایع سال ۱۳ سیزدهم از نبوت و بیعت العقبة ثانیه و ابتداے هجرت اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم رضی الله عنهم بمدینه سکینه

اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال سیزدهم از نبوت در آمد اراده قدیمه حضرت
حق تعالی جل جلاله متعلق بآن شد که اعزاز دین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نماید و
نصرت آنسرور را بجا آرد و اساس کفر و شرک را قلع و قمع کند و اهل آنرا اذلال نماید از انسان
از اهل مدینه قریب پانصد و بروایتی سیصد نفر از اوس و خزرج از مسلمانان و کافران
آنجا در موسم حج بقصد زیارت بیت الله بمکه معظمه آمدند و هفتاد مرد و بروایتی هفتاد
و سه مرد و دو زن از انجمله اتفاق نمودند و با آنسرور ملاقات کردند حضرت وعده فرمود
بایشان که در شب دوم از شبهاے ایام التشریق در شعب عقبه حاضر شوید تا باهم
بیعت کنیم کعب بن مالک گوید چون شب اوسط ایام التشریق شد نیم شبی بود که
ازمیان قوم خود بپنهانی از مشرکان بیرون آمدیم و متوجه عقبه شدیم رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم بر ما پیشی گرفته و بموعد رفته بود و با عم خویش عباس بن عبد المطلب او
دران وقت بر دین قریش بود و لکن بجهت شفقت و اهتمام بر حال برادر زاده خویش
با وی حاضر شده بود و اول کسیکه از ما خود را بآنحضرت رسانید رافع بن مالک
زرقی بود بعد ازان ما عقب وی رسیدیم و ملازمت آنسرور یافتیم اول کسیکه سخن
آغاز کرد عباس بود گفت ای اهل مدینه بدرستی که محمد در میان قوم خویش عزیز و منیع
است و بتحقیق که ما او را نگاه میداریم از دشمنان او و لکن او میخواهد مگر آنکه از ما بگسلد و

بشما پیوندند و اکنون اگر شما میدانید که بآن وفا خواهید کرد بآنچه وعده کنید باو وی
بجانب شما آید و اگر بر نفس خود اعتماد ندارید این زمان ترک وی کنید و او را در شهر خود
بگذارید که در میان قوم خود عزیز است انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم یا رسول الله
تو خود سخن فرمای و هر شرطی که میخواهی در باب خود و خدای خود بکن و در روایتی آنکه براء
بن معرور گفت والله که اگر در خاطر ما غیر آن بودی که بر زبان ماست هر آینه که
میگفتیم و عزیمه ما آنست که وفا کنیم بآنچه بگوییم و در راه خدا و رسول خدا جان بازی کنیم بعد
از آن حضرت بنیاد سخن فرمود و قرآن بر ایشان خواند گفتند یا رسول الله بر چه چیز بیعت
کنیم با تو فرمود بایعونی علی السمع والطاعة فی النشاط والکسل والنفقة فی العسر والیسر
وعلی الامر بالمعروف والنهی عن المنکر وان تقولوا فی الله ولا تخافون لومة لائم وعلی
ان تنصرونی فتمنعونی اذا قدمت علیکم مما تمنعون منه انفسکم وابناءکم وازواجکم یعنی
بیعت کنید با من بر آنکه هر چه گویم بشنوید و متابع و فرمان بردار باشید در حال نشاط
و در حال کسل و اموال خود را در راه خدا تعالی نفقه کنید در حال عسر و در حال یسر و
بر آنکه امر معروف و نهی از منکر بجا می آرید و سخن حق را بگویید و از ملامت هیچ ملامت
کننده نترسید و بر آنکه مرا یاری دهید و چون بنزد شما آیم مرا نگاه دارید از آنچه نفسها و فرزندان
و اهل خود را نگاه میدارید و شما را بهشت جاودان باشد کعب بن مالک رض گوید اول
براء بن معرور دست حضرت را گرفت و گفت بآن خدایی که ترا بخلق بحق فرستاده که برین
امر که گفتی با تو بیعت کردیم پس اول کسیکه در آن شب با آنحضرت بیعت کرده بود وی بود و گویند
اول کسی از انصار که ابتدای حال اسلام نیز از او در آمده بود اما زعم بنو النجار آنست که
اول کسیکه در لیلة العقبة ثانیه بیعت کرد با آنحضرت اسعد بن زراره بود و اما بنو عبد الاشهل
گویند اول کسیکه بیعت نمود ابو الهیثم بن التیهان بود و پس سائر انصار مبایعت کردند
از کعب بن مالک مرویست که ابو الهیثم بن التیهان گفت یا رسول الله بدرستیکه میان
ما و مردم عهود و مواثیق هست و ما همه آنها را قطع میکنیم مبادا که چون این امر بجا آریم و
خدا تعالی ترا نصرت و غلبه دهد باز گردی بقوم و قبیله خویش و ما را بگذاری و رسول

صلی الله علیه وآله وسلم تبسمی فرمود وگفت بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی وانا منکم احارب
من حاربتم واسالم من سالمتم بعد از ان دوازده نفر از ان میان اختیار کرد ونقبای ایشان
گردانید نه نفر از خزرج وسه از اوس ودر روایتی آنکه فرمود باید که هیچکس از شما از قهر وغضب
نباید که غیر او را بجهت نقابت فرا میگیرم زیرا که من بخود اختیار نکنم بلکه جبرئیل از رای
من اختیار میکند چون نقبا مقرر شدند حضرت با ایشان فرمود که شما کفیلان قوم خودید چنانکه
حواریین کفیل عیسی بودند ومن بر جمله امت خویش کفیلم نقلست که چون امر بیعت بانجام
رسید شیطان بر سر عقبه بر آمد وبآواز بلند گفت ای اهل حیاجب هیچ میدانید که مذمم یعنی
محمد با اهل مدینه بیعت کرد واتفاق نمودند بر آنکه حرب کنند با شما پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود هذا ازب العقبة اسمع ای عدو الله والله لافرغن لک عباس بن عبادة بن نضله
گفت بخدا سوگند یا رسول الله اگر خواهی صباح مشرکان اهل منا را در شمشیر گیریم فرمود هنوز
مامور نگشتهم بقتال باز گردید بمنازل خویش ایشان باز گشتند واین بیعت در ذی الحجه واقع
شد قبل از هجرت بیک سال گویند چون قریش از مبایعت انصار با آن سرور واقف شدند
آمدند بنزد قافله اهل مدینه وگفتند بما رسیده که شما با محمد بیعت کرده اید بر محاربه با ما میدانیم
که راست هست یا نه مشرکان مدینه سوگند یاد کردند که ما این امر نکرده ایم وخبر از ان نداریم
وحال آنکه ایشان راست میگفتند چه ایشان از ان امر وقوف نداشتند پس قافله مدینه بطرف
خویش مراجعت نمودند قریش در صدد تفتیش وتحقیق آن خبر شدند ومعلوم کردند که راست
بوده از عقب مدنیان بیرون رفتند وسعد بن عبادة ومنذر بن عمرو از اهل مدینه
رسیدند ومنذر بیرون رفت وسعد را گرفته دستها بر گردن بسته بمکه آوردند جبیر بن مطعم و
حارث بن امیه گفتند ممر تجار ما بلاد این شخص است مصلحت آنست که وی را بگذارید تا
رود سخن او را قبول نمودند وی را خلاص ساختند تا بسلامت متوجه مدینه شد اهل قافله
آن میشدند که بجهت استخلاص سعد بمکه باز گردند که در راه با ایشان رسید

ذکر بیرون رفتن ابوبکر صدیق رضی الله عنه از مکه بعزم هجرت بجانب حبشه

و درین سال ابوبکر صدیق رضی الله عنه بجهت ایذاء و اضرار قریش از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
رخصت طلبیده بجانب حبشه روان شد و چون به برک الغماد رسید ابن الدغنه او را پیش آمد و
او سید قبیله قاره بود از ابوبکر پرسید که کجا میروی جواب داد که قوم من مرا از شهر خویش
بیرون کردند میخواهم که در روی زمین بگردم و پروردگار خود را بفراغت بپرستم ابن الدغنه
بواسطه آنکه اخلاق حمیده و طرایق پسندیده صدیق را میدانست مانع وی شد و گفت مثل
تو ای ابوبکر از شهر خود بیرون نرود و او را بیرون نتوان کرد من ترا در جوار خود میگیرم باز گرد و پروردگار
خود را در شهر خویش پرستش نمای ابوبکر رض با او بمکه معاودت نمود و ابن الدغنه بر اشراف قریش
بگشت و گفت مثل ابوبکر رض را از شهر بیرون نکنند زیرا که بصفات رضیه و سمات سنیه
موصوف است و من او را در امان خود گرفته ام قریش جوار ابن الدغنه را مقرر داشتند و گو
با وی گفتند ابوبکر را بگو که خدای خویش را در خانه خود بپرستد و نماز در خانه خویش
گذارد و قرآن در خانه خویش خواند مارا بدان سبب ایذا نه نماید و این امور را آشکارا بجا
نیارد که میترسیم که بدان جهت زنان و فرزندان ما در فتنه افتند ابن الدغنه صورت حال را
با صدیق گفت ابوبکر رض چند روزی چنان کرد بعد از آن صبر نتوانست نمود مسجدی در فنای
سرای خویش بساخت و نماز در آنجا میگذارد و قرائت قرآن مینمود زنان و کودکان قریش چون
آواز قرائت صدیق رض میشنیدند بروی جمع شدندی و بسوی او مینگریستند و شگفت می آمدند
حال آنکه ابوبکر رض مردی رقیق القلب کثیر البکا بود چون قرآن خواندی مالک چشمان خود نبودی و بی
اختیار اشک از چشم وی ریختی قریش چون برین حال واقف شدند بسیار بترسیدند
که زنان و فرزندان ایشان بنابر رقت قلوبی که این طایفه را می باشد میل بدین اسلام
کنند نزد ابن الدغنه فرستادند و ویرا طلبیدند و گفتند ما ابوبکر رض را امان داده بودیم بجهت
امان تو ویرا بشرط آنکه پروردگار خود را در خانه خویش پرستش نماید و اکنون او از آن شرط تجاوز
نموده مسجدی در فنای دار خود ساخته و علانیه بعبادت مشغول است اکنون با وی
بگوی که جوار ترا رد کند یا ترک اعلان عبادت نماید ابن الدغنه نزد ابوبکر رض آمد و با او گفت
قریش میخواهند که رد جوار من کنند بسبب آنکه بشرط خویش وفا ننمودی با شرطیکه

ایشان کرده اند راضی شو یا جوار مرا ترک کن صدیق رضی الله عنه گفت جوار ترا رد کردم و بجوار خدا و رسول راضی شدم

ذکر هجرت اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بجانب مدینه و مشاورت کردن قریش در باب آنحضرت باخراج یا بحبس یا بالقتل و اخبار کردن جبرئیل ع آنسرور را ازینحال و اذن بمهاجرت بمدینه سکینه

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون عقد مبایعت میان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و میان اهل مدینه استحکام پذیرفت و یاران آنسرور را ازجهت ایذای مشرکان در مکه مبتوانستند بود ایشانرا رخصت هجرت بمدینه فرمود مرویست از سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم که با یاران فرمود بمن نمودند هجرتگاه شمارا زمین نخلستان که میان دو کوه بود یعنی مدینه و در حدیث دیگر وارد شده که فرمود در خواب دیدم که مهاجرت کردم از مکه بزمین نخلستان گمان من بآن رفت که آن زمین یمامه یا هجر باشد آن خود مدینه بوده نقل است که اول کسی از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله عنهم که بمدینه هجرت نمود مصعب بن عمیر بود بعد ازان ابن ام مکتوم بعد ازو عمار یاسر و بلال و سعد بن ابی وقاص بعد ازایشان عمر خطاب با بیست کس از اصحاب بمدینه توجه نمودند و در بعضی از کتب سیر است که اول ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی بود که از حبشه بمکه مراجعت کرده بود و بسبب ایذای مشرکان در آنجا نمیتوانست بود و در صحیح بخاری مرویست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه کارسازی آن کرد که بجانب مدینه هجرت نماید رسول صلی الله علیه وآله وسلم باوی فرمود صبر کن که امیدوارم که مرا نیز اذن دهند بهجرت یعنی همراه باشیم ابو بکر رض گفت پدر و مادرم فدای تو باد این امیدواری هست حضرت فرمود آری صدیق توقف کرد تا مصاحب و مرافق آنسرور باشد و گویند ابو بکر رض دران ایام بخواب دید که ماه از آسمان به بطحای مکه نازل شد و بشهر مکه در آمد و صحرای ام القری از نور

وضیاے آن روشن شد باز آن ماه بطرف آسمان میل نمود و در مدینه منزل ساخت
و زمین یثرب را بشعاع خویش منور گردانید و بسیاری از ستارهاے آسمان بموافقت
آنماه حرکت کردند آنگاه آن ماه انجم سپاه با چندین هزار ستاره بر هوا رفتند و بحرم
مکه فرود آمدند و زمین مدینه همچنان روشن بود مگر سه صد و شصت خانه و بروایتی
چهار صد خانه چون آنماه تمام بلده حرام رسید باز اطراف حرم منور گشت و بعد از آن
بسمت مدینه روان شد و بمنزل عایشهؓ در آمد پس زمین بشگافت و آنماه
در آنجا ناپدید گشت ابوبکرؓ چون بیدار شد گریه بروی افتاد چه در میان عرب
مشهور بود باآنکه علم تعبیر خواب نیکو دانستی بدیده تامل و اعتبار در تعبیر آن خواب
نظرے فرمود دانست که آن ماه آفتاب فلک رسالت است و آن ستارهاے تابان
یاران و خویشان اویند که بموافقت وی غربت اختیار خواهند کرد و بمدینه هجرت خواهند
فرمود و بازگشتن آنماه با آن ستارها دلیل فتح مکه است که آنسرور را میسر خواهد
و در آمدن او بمنزل عائشهؓ نشان آنست که وی شرف فراش حضرت در مدینه دریابد
و شگافتن زمین و ناپدید شدن ماه دلیل وفات سید انبیاست ابوبکرؓ را از آن واقعه
دو غم پیش آمد یکی غم مهاجرت از وطن و دیار و دیگر اندوه مفارقت سید ابرار با خود
اندیشید که چون غربت دست خواهد داد بارے مصاحبت حضرت از دست ندهم

؎ واطیب الارض ماللقلب فیه هوی + سم الخیاط مع المحبوب میدان +

؎ با دوست کنج فقر بهشت است و بوستان + بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری +

آورده اند که صدیقؓ دو شتر را در ورق کتار بست و علف میداد تا فربه شود و انتظار
میکشید که حضرت مامور گردد بهجرت مدینه از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که
وی گفت حق تعالی پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم اذن مهاجرت داد باین آیت که
وقل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا
نصیرا اهل سیر رحمهم الله چنین ثبت فرموده اند که چون اصحاب رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم و رضی الله عنهم مهاجرت قریب پیدا شد و بدانجا میرفتند کفار مکه دانستند

که آنحضرت بایشان ملحق خواهد شد و مدنیان حمایت وی خواهند نمود و در دار الندوه جمع شدند که در باب آنسرور تفکری کنند و در را بر روی خویش ببستند تا کسی از بنو هاشم در انجا در نیاید و بر ان حال قوت نیاید شیطان ملعون بصورت پیری چند با پوشیده و در انجا ظاهر شد و نشست کفار گفتند ای پیر کجائی و ترا درین خلوت مایی اذن که در آورد گفت من مردی ام از قبیله نجد روی بهار شما را نیکو و بوی ‌های شما را خوش یافتم خواستم که سخن شما بشنوم و از ان چیزی اقتباس کنم و بتحقیق که مراد و مقصود شما امینم اگر شما از استماع سخن من کراهت دارید بدر روم قریش گفتند یا یکدیگر که این مرد نیست از نجد و از مکه نیست شما را ازو باکی نخواهد بود بگذارید او را پس بنیاد سخن کردند و گفتند امر محمد چنین شد که میدانید و بخدا سوگند که هیچ ازوی دور نیست که چون تبعی او را پیدا شود با ما بجنگ بیرون آید فکر نیکو درین باب می باید کرد و بران متفق شد یکی گفت وی را بند آهنین می باید کرد و در خانه محبوس ساخت و در آنخانه را بر آورد و در وی بگذاشت که طعام و آب از انجا بوی دهند و همچنین در خانه می باشد تا هلاک گردد پیر نجدی گفت این بد رایی ست زیرا که قوم او چون خبردار شوند وی را از دست شما خلاص سازند و احتمال دارد که میان شما و قوم او مقاتله عظیم واقع شود و جماعت شما بفساد آیند دیگری گفت او را از میان خود بیرون می باید کرد تا هر جا که خواهد برود پیر نجدی گفت این رای هم هیچ نیست حسن حدیث و حلاوت گفتار وی را نمی دانید اگر او را بیرون کنید هر جا که رود مردم بسخن وی شیفته و فریفته شوند و با وی بیعت کنند و اتفاق نموده بجنگ شما آیند و دمار از روزگار شما بر آرند همه گفتند والله که این پیر راست میگوید و حق تا پیر کجایی از دیگر پس در تعظیم و تکریم او کوشیدند آن زشت کینت بدنام ابوجهل پسر هشام گفت رای من آنست که از هر قبیله جوانی دلاور اختیار کنند و هر یکی شمشیر ان بدهند تا بر سر او روند و همه بیکبار شمشیر بر وی رانند و وی را بقتل آورند و چون چنین کنند خون او در تمام قبایل متفرق شود و بنو عبد مناف را قوت مقاومت با تمام قبائل نبود لضرورت بدیت او راضی شوند و ما دیت او بدهیم و خلاص شویم پیر نجدی گفت رای اینست که این مرد گفت پس جمله بران اتفاق کردند و

از مجلس برخاستند و تیغ ها از هم بر آختند چنانچه آیهٔ کریمه واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک
او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین از آن حال خبر میدهد نقلست
که جبرئیل امین از نزد رب العالمین پیش سید المرسلین آمد و از حقیقت آن حال وی را خبر دار گردانید و فرمان
آورد که ان الله یامرک بالهجرة و گفت امشب در خانهٔ خواب خود که هر شب می بودی تکیه
مکن و فردا کار سازی هجرت کن و بجانب مدینه متوجه شو چون شب در آمد کفار بدستوری
که مقرر کرده بودند بر در سرای حضرت جمع آمدند و مترصد می بودند تا کی در خواب شود که بر سر وی
ریزند و هلاکش کنند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر آن حال مطلع شد علی مرتضی را کرم الله
وجهه گفت کفار قصد قتل من دارند من از اینجا بیرون میروم تو امشب بجای خواب من
تکیه کن و برد سبز حضرمی مرا بر خود بپوش و آن بردی بود که هر شب حضرت در آن تکیه
میکرد و با وی گفت دل قوی دار که ایشان هیچ مکروهی بتو نتوانند رسانید و در روایتی
آنست که فرمود مرا اذن هجرت به مدینه دادند من فردا تجهیز سفر میکنم و بطرف مدینه روان
میشوم و امانات و ودایع که نزد حضرت بود همه را بعلی سپرد تا بصاحبانش رساند و خود
از عقب آن سرور بمدینه آید علی کرم الله وجهه بر فراش خاص پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تکیه
فرمود و ردای برد وی بر خود کشید و حضرت از خانه بیرون رفت و اول سورهٔ یس تا اینجا که وجعلنا
من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون میخواند و مشت خاک بر سر
ایشان می پاشید و بر ایشان بگذشت و آن سرگشتگان بادیهٔ ضلالت وی را ندیدند
مرویست که در آن شب که علی کرم الله وجهه در جامهٔ خواب آنحضرت تکیه نمود و نفس خود را
فدای وی ساخت حق تعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل که میان شما هر دو عقد
مواخاة بستم و عمر یکی را بیش از عمر آن دیگر گردانیدم کدام از شما ایثار حیات دیگری بر حیات خود میکنید
هر یکی از ایشان گفتند ما ایثار حیات خود بر حیات کسی نمیکنیم زندگی خویش دوست میداریم الله
تعالی وحی کرد بایشان که چرا مثل علی ابن ابیطالب نیستید که مواخاة بستم میان
او و محمد او نفس خود را فدای محمد ساخت حیات او را بر حیات خویش ایثار نمود بروید
بر زمین و وی را از شر اعدا محافظت نمائید ایشان بموجب امر خداوند تعالی بر زمین آمدند

جبرئیل بر بالین علی بنشست و میکائیل بر پائین وی جبرئیل گفت بخ بخ کیست مثل
تو ای علی ابن ابیطالب حق جل جلاله مباهات کرد و تو بر ملائکه ولنعم ما قیل ع بهر آنکه
بهر خدا راه نفس بر بست او ٭٭ ملک ز عرش بقربان او کمر بندد ٭ و گویند آیت کریمه و من الناس
من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد در آن باب نازل شد و آورده اند
از مشایخ خویش روایت کنند که ابو جهل و حکم بن ابی العاص و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث
و امیة بن خلف و ابن عیطله و طلحه بن عدی و ابولهب و ابی بن خلف و پسران حجاج منبه و
منبه اینها از آنجمله بودند که آن شب بدر سرای آنحضرت قصد قتل وی داشتند منقول است
که چون آنسرور از خانهٔ خویش بیرون رفت و از کفار بسلامت بگذشت بعد از زمانی
شخصی بر ایشان ظاهر شد و گفت اینجا انتظار چه میکشید گفتند منتظر محمدیم گفت بخدا
سوگند که محمد از خانه بیرون آمد و بر شما بگذشت و خاک بر فرق شما پاشید ایشان دستها
بر فرق خویش بردند خاک آلوده یافتند و خاک از آن می افشانیدند و گویند آنانکه در آنشب
خاک بر سر ایشان آمده بود همه در روز بدر کشته شدند کفار آمدند و چشم بر شکاف در نهادند
در تکیه گاه حضرت شخصی را دیدند پنداشتند که وی است گفتند والله که اینک محمد در برد خود
در خواب است بخانه در رفتند و خواستند که دست بر وی نمایند علی مرتضی برخاست چون
وی را دیدند و دانستند که آن شخص راست گفته بود و از علی رضی الله عنه پرسیدند که محمد کجا است
فرمود نمیدانم حیران و خجل شدند و بتفحص و تفتیش حال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مشغول
گشتند و دست از علی بداشتند آورده اند که علی مرتضی کرم الله وجهه در آن باب این
ابیات گفته ع وقیت بنفسی خیر من وطی الحصی ٭ و من طاف بالبیت العتیق
و بالحجر ٭ رسول اله خاف ان یمکروا به ٭ فنجاه ذو الطول الاله من المکر ٭ و بات رسول الله
فی الغار آمنا ٭ موقی و فی حفظ الاله و فی ستر ٭ و بت اراعیهم و ما یتهموننی ٭ و قد وطنت
علی القتل لی الاسر ٭ از عائشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت روزی
در خانهٔ خویش نشسته بودیم در گرم گاه روز که گوینده گفت اینک رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم طیلسان بر سر مبارک انداخته می آید و دستور آنحضرت نبود که در آن وقت

روز بتجارت نه مائید ابو بکر رض گفت پدر و مادرم فدای او باد درین زمان امری عظیم او را آورده
پس آن سرور برسید و بعد از اذن درآمد و گفت بیرون کن هر کس را که نزد تست ابو بکر رض گفت
یا رسول الله کسی نیست پیش من غیر از دو دختر من یکی از انها اهل تو هست یعنی عائشه حضرت
فرمود بدانکه حق تعالی مرا اذن هجرت داد ابو بکر رض گفت الصحابة یا رسول الله یعنی میخواهم
که مصاحب تو باشم فرمود آری تو مصاحب خواهی بود و در روایتی آنکه عائشه گفت
ندیدم ابو بکر را که از شادی در گریه افتاد و تا آن زمان گمان من نبود که کسی را از فرح
گریه آید ابو بکر گفت یا رسول الله یکی ازین دو شتر مرا قبول کن حضرت فرمود قبول نمودم
به بها و در روایتی آنکه فرمود شتری که از من نباشد سوار نمیشوم ابو بکر رض گفت یا رسول الله
از آن تست فرمودی و لکن که به بهائیکه خریدهٔ آن را میگیرم از تو ابو بکر رض گفت چون خاطر
مبارکت چنین میخواهد به بها بگیر واقدی آورده که بهای آن هشتصد درم بود عائشه گوید
به تعجیل تمام کارسازی ایشان کردیم و سفره ترتیب نمودیم و در روایتی آنکه گوسفندی بختیم و
در سفره نهادیم بنا بر آنکه سفره را بآن محکم سازیم حاضر نبود اسماء دختر ابو بکر کمربند خود را دو نیم
کرد و بیک نیم ازان سفره را محکم ساخت و نیم دیگر را میان بست و در روایتی آنکه نیم دیگر را بنا
مطهرهٔ ایشان گره زد ازین جهت او را ذات النطاقین گفتند و عبد الله ابن ابی بکر را که
جوان مؤدب دانا بود مقرر کردند که روز در میان قریش بسر برد و شب بغار ثور آید و
خبر کفار بدیشان رساند و عامر بن فهیره را که آزاد کردهٔ ابو بکر بود گفتند که شب بجهت
ایشان شیر بیارد تا بیاشامند و راهبری از قبیلهٔ بنی دیل که او را عبد الله ارقیط دیلی
میگفتند بجهت راهبری باجرت گرفتند و او را امان دادند و شتران را باو سپردند
تا بعد از گذشتن سه شبانروز بغار ثور برد از اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما مرویست که
ابو بکر پنج هزار درم نقد در خانه داشت آن را با خود برداشت و در شب بیست و هشتم
صفر یا غرهٔ ربیع الاول از راه روزنه که بر بام خانه بود بیرون رفتند و اکثر اهل سیر
برانند که بیرون رفتن ایشان از مکه دوشنبه بوده و بعضی برانند که پنجشنبه بوده و وجه جمع
آنست که گویا خروج از خانهٔ ابو بکر رض پنجشنبه بوده و خروج از غار و توجه نمودن بمدینه

دوشنبه یا عکس بوده باشد والله اعلم نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در راه غار ثور نعلین از پای بیرون کرده بود و بسر قدم میرفت تا نشان پای بر زمین نماند پای مبارک آنسرور مجروح شد ابوبکر رضی الله عنه وی را بر دوش خود برداشت و بدر غار رسانید آنگاه گفت یا رسول الله لحظه توقف فرمای تا من اول درین غار درروم اگر مکروهی و آفتی بود بمن رسد نه بتو و آن غار معروف بود بآنکه هوام درانجا مسکن دارند پس باندرون رفت غاری دید بس ظلمانی ابوبکر رضی الله عنه بنشست و بدست خویش احتیاط میکرد و هر سوراخ که می یافت وصله از جامه خویش پاره میساخت و سوراخ را بآن میگرفت یک سوراخ ماند که جامه بآن وفا نکرد پاشنه پای خود را در انجا محکم گردانید و گفت یا رسول الله در آی حضرت در آمد و شب در انجا بیتوتت کردند و چون صبح شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر رضی الله عنه را برهنه دید فرمود ای ابوبکر جامه تو کجا شد وی صورت حال باز گفت حضرت دعای خیر در شان ابوبکر بتقدیم رسانید حیات و عقارب ابوبکر را میگزیدند و از شدت آن حال اشک از رخسار وی روان میشد سید کائنات فرمود یا ابابکر لا تحزن ان الله معنا پس حضرت جلال احدیت انزال سکینه فرمود و آرامی در دل وی پیدا شد و بعد از ان جانوران ضرری بوی نتوانستند رسانید گویند حق تعالی درخت ام غیلان را که آن درختیست که خار بسیار دارد و در عرف آنرا مغیلان گویند بر در غار برویانید و جفتی از کبوتر وحشی را در شب الهام رسید تا بیامدند و در انجا آشیانه ساختند و هم در شب بیضه بنهادند و حق تعالی عنکبوت را امر فرمود تا بر انجا خانه بافت و از انس بن مالک و زید بن ارقم و مغیرة بن شعبه رضی الله عنهم مرویست که حق تعالی در شب غار درختی را امر فرمود که در برابر روی آن حضرت بیرون آید چنانچه حائل شد میان وی و میان کسی که در بیرون غار بود این حدیث را بسیاری از اهل سیر آورده اند و لکن بعضی از متاخران محدثان تضعیف راوی آن قائل شده اند والله اعلم منقولست که مشرکان بواسطه آنکه کمال صداقت آنسرور را ابوبکر رضی الله عنه میدانستند بدر خانه او در آمدند تا از وی حال حضرت را معلوم کنند اسما دختر ابوبکر رضی الله عنها را

رسیدند پرسیدند که پدرت کجاست گفت نمیدانم ابوجهل لعین دست برآورد و طپانچه
محکم بر روی وی زد چنانکه گوشواره از گوش او بیرون افتاد آورده اند که مشرکان
قایفی با خود برده بودند تفحص می نمودند و آخر اثر پای ایشان یافتند و پی برگرفتند و همچنین با
وحصایای خویش همراه داشتند تا بحوالی کوه ثور رفتند و آنجا پی ایشان را گم کردند قایف گفت
نمیدانم که دیگر قدم خود را کجا نهاده اند و چون نزدیک رسیدند بغار قایف گفت مطلوب
شما ازین غار تجاوز نکرده و درانحالت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعرض حضرت رسانید
که یا رسول الله اگر چنانچه یکی از ایشان در زیر شیب پای خود نگاه کند هر آینه ما را
ببیند خواجه کائنات فرمود ما ظنک باثنین الله ثالثهما نقلست که کفار چون بر
در غار گذشتند کبوتران از آشیانه خود پریدند ایشان چون بیضه کبوتر و پرده عنکبوت
را دیدند گفتند اگر درین غار در آمده بودی بیضها شکسته شدی و پرده عنکبوت
نبودی سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم دانست که حق تعالی بآن سبب کید آن جماعت
را ازو مصروف ساخت و در روایتی آنکه باهم گفتند که پیش از میلاد محمد عنکبوت برین
غار خانه تنیده گویند کبوترهای که تا این هنگام در هوای حرم طیران می نمایند از نسل آن
دو کبوتر اند و در ازای آن کار که از ایشان صادر شده بود حضرت دعا خیر ایشان کرد
فرمود و حرم مکه را حرز ایشان ساخت که هر جا که خواهند آشیانه سازند و کسی صید آنها
نتواند کرد و در شان عنکبوت فرمود که لشکریست از لشکرهای خدای تعالی و نهی کرد
از قتل آن القصه کفار از انجا خائب و خاسر بازگشتند و ابوجهل گفت تا منادی کردند
در اعلی و اسفل مکه که هر کس محمد را یا ابوبکر را بیارد و یا دلالت کند بر آنکه ایشان کجا اند
او را صد شتر بدهیم کفار بدان سبب پیوسته در تفحص می بودند

ذکر بیرون آمدن آنحضرت از غار و توجه نمودن بصوب مدینه و اموری که در راه عارض شده

نقلست که چون سه شب در غار بسر بردند سحرگاه شب سوم عبدالله بن اریقط

بموجب وعده شتران آبد بر غار ثور آورد و عامر بن فهیره نیز بیامد هر دو ازان چهار تن
بر یک شتر نشستند پیغمبر و ابو بکر رض بر شترے و عامر و عبد الله بر شترے و راه سواحل پیش
گرفتند آن روز و شب آن روز و روز دیگر رفتند تا گرم گاه روز شد ابو بکر رض گوید نگاه کردم
تا ببینیم که هیچ طالب از عقب ما می آید ناگاه سنگی را دیدم متوجه بدان شدم آن سنگ
مقداری راه از سایه داشت آنرا هموار ساختم از برای رسول صلی الله علیه وآله وسلم و پوست
تکیه برای آنحضرت انداختم وگفتم یا رسول الله تکیه فرمای او تکیه کرد و بخواب رفت و
من در اطراف آن صحرا میگشتم ناگاه چوپانی را دیدم گفتم ای غلام از چه کسی گفت ازان
مردے از قریشم شخصی را نام برد که من او را می شناختم از وی مقدارے شیر طلبیدم
قدحی از شیر بجهت من بدوشید اندکی آب دران ریختم تا خنک شود آنگاه پیش آنحضرت
آوردم از خواب بیدار شده بود گفتم یا رسول الله بیاشام حضرت پاره بیاشامید پس
بعرض رسانیدم که وقت کوچ شده سوار گشتیم و میرفتیم آورده اند که آنسرور در راه بمنزل
قدید رسید و بخیمه ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه گذار می کرد و حال آنکه ام معبد زنی
بود عاقله کلان سال بر در خیمه خود نشستی و رهگذریرا مهمانی کردے آنحضرت از و
خرما و گوشت طلبید تا بخورد وی در جواب گفت امسال در میان ما قحطی و تنگی است
واگر نزد ما چیزے بودی شما را مهمانی میکردیم حضرت در منزل وی نظری کرد گوسفندے
دید در گوشه خیمه فرمود آن گوسفند چیست ام معبد گفت گوسفندیست که از غایت
لاغرے بر جا مانده فرمود آیا آنرا هیچ شیر باشد گفت ازان لاغر تر است که این گمان
در شان او توان برد فرمود مرا دستوری میدهی تا او را بدوشم گفت آری پدر و مادرم
فدای تو باد اگر توانی بدوش پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن گوسفند را پیش
خود طلبید و دست مبارک بر پستان او کشید و نام الله تعالی بر زبان راند و فرمود
اللهم بارک لها فی شاتها فی الحال پای خود را از یکدیگر دور نهاد و پستان وے
پر شیر شد حضرت از ام معبد ظرفے طلبید و بدست مطهر خود شیر دوشید اول باهل
خیمه داد تا بیاشامیدند بعد ازان یاران خود را شیر داد آنگاه خود آشامید و چندان شیر

ازان گوسفند لاغر بدوشید که حاضران ازان بنوشیدند و ظروف و اوانی ام معبد را پر ساخت
و نزد وی بگذاشت و روان شد بعد از زمانی شوهر ام معبد ابو معبد اکثم بن ابی الجون
بیامد و ظروف مملو از شیر در خانه خویش دید تعجب نمود گفت آن شیر از کجا است و گوسفندان
شیر دار نابسیار از این منزل دور است و گوسفند شیر دار در خانه نبود ام معبد گفت و الله که
مردی بس مبارک بر ما بگذشت و وی را سخن خوش و روی دلکش و زبان فصیح و بیان
ملیح بود و تمام اوصاف و اخلاق و شکل و شمائل حضرت را بعبارتی بدیع بیان کرد
ابو معبد چون شرح اوصاف آن خلاصهٔ آل عبد مناف از زوجه خویش استماع نمود
گفت و الله که این مرد صاحب قریش است آنکه وی را می‌طلبند و ما آوازهٔ او را شنیده‌ایم
و اگر من بودمی میسر شدیم التماس صحبت او میکردم و امید که بودی برسم و تدارک
او بکنم و در کتاب مختصر زهر الباسم تم ما جرت بعد ذلک هی و زوجها فاسلما و کان اهلها
یورخون بیوم نزول الرجل المبارک گویند بعد از رفتن ایشان بچند روز آنکه صباحی
بود که اهالی حرم شنیدند که هاتفی باواز بلند گفت ؎ جزی الله رب الناس خیر
جزائه ٭ رفیقین حلا خیمتی ام معبد ٭ هما نزلا بالبر ثم ترحلا ٭ فافلح من امسی رفیق محمد ٭
فیال قصی ما زوی الله عنکم ٭ به من فعال لا تجازی و سودد ٭ سلوا اختکم عن شاتها و
انائها ٭ فانکم ان تسالوا الشاة تشهد ٭ دعاها بشاة حائل فتحلبت ٭ له بصریح ضرة الشاة
مزبد ٭ فغادره رهنا لدیها لحالب ٭ یدر لها فی مصدر ثم مورد ٭ نقلست که
حسان بن ثابت رضی الله عنه چون این ابیات شنید چند بیتی در جواب آن
بگفت و بعضی ازان اینست ؎ لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم ٭ و قدس من
یسری الیهم و یغتدی ٭ ترحل عن قوم فزالت عقولهم ٭ و حل علی قوم بنور مجدد ٭
نبی یری ما لا یری الناس حوله ٭ و یتلو کتاب الله فی کل مشهد ٭ لیهن ابا بکر
سعادة جده ٭ بصحبته من یسعد الله یسعد ٭ مرویست که آن گوسفند که سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم پستان آن را مس فرموده بود به برکت دست حق پرست آنسرور
هژده سال زیست و شیر میداد در صباح و رواح و در زمان خلافت عمر بن الخطاب

سراقه تنگابی کرد و گفت اللهم اکفناه بما شئت بخدای حسنا پیش سراقه را از ما کفایت
کن بانچه تو خواهی فی الحال هر چهار دست و پای اسپ سراقه تا بزانو بزمین فرو رفت
فریاد بر آورد که یا محمد دعا کن که اسپ من خلاص شود و مرا با شما هیچ کار نیست و تعهد میکنم
که هر کس از عقب شما آید باز گردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه
در زمان قوایم اسپ او از زمین بر آمد سراقه گوید در خاطرم در آمد که عنقریب کار وی بالا
خواهد گرفت پس عرض زاد و متاع کردم بر ایشان قبول ننمودند و در روایتی از سراقه آنکه
گفت تیری از جعبه خویش بیرون آوردم و گفتم این را بگیر بدرستی که در فلان راه اشتران و گوسفندان
من خواهید رسید آنچه حاجت شما باشد از راعیان آنها بستانید پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم فرمود ما را هیچ حاجت بآنها نیست از تو هیچ نمیخواهیم الا آنکه امر ما را مخفی
داری پس نامه امانی خواستم از انحضرت که نشانه باشد میان من و او عامر بن فهیره
را فرمود تا نامه جهت من نوشت بر پاره از ادیم یا بر استخوانی و بمن داد آنرا گرفتم و در
جعبه خویش نهادم و باز گشتم و آنحضرت بمدینه رفت و چون مکه را فتح فرمود و از غزوه حنین
معاودت نمود از قبیله خویش بعزم ملاقات با آن سرور بیرون رفتم و آن نامه با من بود در حین
مراجعت از حنین بموضع جعرانه بآنحضرت رسیدم و نامه بر دست گرفته گفتم یا رسول الله
این نامه تو بهست فرمود امروز روز وفا و نکوئی است پس بشرف اسلام مشرف شدم
نقلست که سراقه در باز گشتن بهر کس که رسید گفت همه این راه را تفحص کردم از ایشان
هیچ اثر نیافتم و مردم را از عقب آنحضرت باز میگردانید اول روز بجنگ او میرفت و آخر روز
پاسبان وی شد آورده اند که چون قصه سراقه بگوش ابو جهل لعین رسید این ابیات گفت و
نزد سراقه فرستاد بنی مدلج انی اخاف سفیهکم + سراقة یستغوی بنصر محمد + علیکم به ان لا
یفرق جمعکم + فیصبح شتی بعد عز و سودد + سراقه نیز این ابیات گفت و نزد ابو جهل فرستاد
ابا حکم واللات ان کنت شاهدا + لامر جوادی اذ تسیخ قوائمه + عجبت و لم تشکک
بان محمدا + نبی ببرهان فمن ذا یکاتمه + علیک بکف الناس عنه فانی + اری امره
یوما ستبدو معالمه + مرویست که در آن راه مردم با بوبکر رضی میرسیدند و وی پیری بود

که براه ساحل آمد شد کرده بود و مردم آنجا وی را شناخته بودند اما سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
جوان بود و تازه رسیده و مردم آنجا وی را نشناختند و ابوبکر رضی الله عنه ردیف آنسرور بود چون
کسی با ایشان می رسید از ابوبکر می پرسید که این چه کس است ابوبکر رضی الله عنه توریه میکرد و میگفت
هذا الرجل یهدینی السبیل این کسی است که راه مرا می نماید آن شخص چنان می پنداشت که مراد وی
راه ظاهر است و حال آنکه مقصود او نمودن راه خیر بود آورده اند که بریده بن الحصیب
اسلمی شنید که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با ابوبکر رضی الله عنه از مکه بیرون آمده و قریش به قتل یا اسیر
ایشان صد شتر قبول نموده اند طمع او را بر آن داشت که با هفتاد سوار از قبیله خویش
بقصد ایشان بیرون آمد و میرفت تا رسید بآنسرور در راه می گویند که سید عالم صلی الله علیه
وآله وسلم تفاؤل میفرمود و تطیر نمیکرد و چون بریده بوی رسید فرمود من انت کیستی تو
گفت من بریده بن الحصیب حضرت متوجه ابوبکر رضی الله عنه شد و گفت یا ابابکر برد امرنا خوش شد
کار ما باصلاح آمد بعد از آن حضرت پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیله بنی اسلم فرمود
سلمنا سلامت یافتیم بعد از آن فرمود که از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج
سهمک بیرون آمد تیر تو بریده چون حلاوت گفتار سید ابرار ملاحظه نمود بشگفت آمد
وگفت تو کیستی حضرت فرمود من محمد بن عبدالله رسول خدایم بریده گفت اشهد ان
لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و از سر اخلاص مسلمان شد و هر که با وی بود تمام
بشرف اسلام مشرف گشتند بریده شب در ملازمت حضرت بسر برد و چون بامداد
کردند گفت یا رسول الله بمدینه در مرو آنکه ترا لوایی باشد پس دستار خود را گشاد
و بر نیزه بست و پیش پیش آنسرور میرفت و گفت یا رسول الله در منزل من فرود آی
فرمود شتر من مامور است هر جا که خواهد رفت آنجا فرود خواهیم آمد نقلست که در اثنا
زبیر بن العوام و بروایتی طلحه بن عبیدالله رضی الله عنهما با جماعتی از تجار از جانب
شام می آمدند در راه با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کردند و هر یک از پیغمبر و ابوبکر
را جامه سفید پوشانیدند.

ذکر وصول آن حضرت بخطه مدینه و استقبال نمودن اهالی آنجا آنسرور را

و بصحت رسیده که چون خبر بیرون آمدن خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التسلیمات
و توجه وی بجانب مدینه بگوش اهالی آنجا رسید هر روز بیرون می آمدند و در بالای
حره در سایهای سنگ می نشستند و انتظار مقدم شریف آنحضرت میکشیدند تا آفتاب
گرم میشد بعد از آن بمنازل خویش باز میگشتند تا آن روز که آن سرور بمدینه خواهند رسید
آمده بودند و انتظار بسیار کشیده و بخانهای خویش بازگشته یهودی بر بالای حصاری
بکاری رفته بود که ناگاه از دور چشم او بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و یاران وی
افتاد که جامهای سفید پوشیده می آیند یهودی را طاقت نماند که خود را نگاه دارد فریاد
بر آورد که ای گروه عرب ای بنی قیله هذا جدکم الذی تنتظرون اینک دولت و
سعادت و بخت شما که انتظار آن میکشیدید رسید و در روایتی آنکه حضرت کسی را نزد انصار
فرستاد تا از آمدن وی ایشان را خبردار گرداند مسلمانان مدینه چون از آمدن آنحضرت
وقار و سکینه و قوت یافتند همه سلاحهای خود را برداشتند و خرد و بزرگ و ذکور و اناث
ایشان باستقبال بیرون آمدند و در بالای حره با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات
کردند و مبارکباد گفتند و شادیها نمودند و با آن سرور و ابوبکر رض میگفتند ادخلا آمنین
مطاعین و در روایتی آنکه زنان و کودکان و جوانان مدینه میگفتند جاء نبی الله جاء
رسول الله و در بعضی از کتب سیر هست که زنان دف میزدند و این شعر میخواندند که

شعر: طلع البدر علینا من ثنیات الوداع * وجب الشکر علینا ما دعی لله داع * ایها المبعوث
فینا جئت بالامر المطاع * و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در روز دخول
بمدینه بر جمعی از جواری انصار بگذشت و ایشان این سرود میگفتند شعر نحن جوار
من بنی النجار * حبذا محمد من جار * و سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین میفرمود
که خدای تعالی میداند که من شما را دوست میدارم اتفاق است میان اهل سیر که آن روز
روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول ولکن اختلاف است در آنکه چندم ماه بوده
و بعضی بر آنند که اول ماه بوده و بقولی دوم و بقولی دوازدهم ۱۲ و بقولی
سیزدهم ۱۳ بوده نقلست که حضرت عثمان مرکب خود بگردانید و از جانب راست

مدینه بجانب قبا توجه نمود و در میان قوم بنی عمرو بن عوف بر کلثوم بن الهدم و بروایتی
بر سعد بن خیثمه نزول فرمود و وجه جمع بین الروایتین آنکه گویند نزول بر کلثوم بن الهدم
بود فاما بجهت آمدشد مردم در سرای سعد بن خیثمه منزل العزاب بود که آنجا مجلس داری [illegible]
زیرا که هیچ یک تأهل نداشت و غریب بودند و ابوبکر صدیق رض در محله سنح بر خبیب بن اساف
یا بر خارجه بن زید نزول آمد آورده اند که حضرت در سایه درختی نشست و خاموش بود و ابوبکر در
مقام جستجوی مردم ایستاد هر کس از انصار که می آمد از آن کسان که پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم را ندیده بودند ابوبکر رض را می پنداشتند که پیغمبر است سلام بر ابوبکر میکردند
و تحیه وی بجا می آوردند تا زمانیکه سایه درخت کم شد و آفتاب بر آنحضرت رسید
ابوبکر رض از ردای خویش سایه بر سر آنسرور انداخت مردم آن زمان دانستند
که خادم کدام است و مخدوم کدام و اختلافست که چند روز در بنی عمرو بن عوف بسر برده
بقولی چهارده شبانروز و بقولی چهار و بقولی بیست و دو روز و شیخ ابن حجر
رحمه الله در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول نموده والله اعلم

ذکر وقایع سال اول از هجرت

اهل سیر رحمهم الله آورده اند که دران ایام که حضرت در محله قبا بود در قبیله بنی عمرو
اساس مسجد قبا بنهاد و بعمارت آن مشغول شد و آن مسجدیست که حق تعالی
در وصف آن میفرماید لمسجد أسس على التقوى من أول يوم أحق أن تقوم فيه فيه
رجال يحبون أن يتطهروا والله يحب المتطهرين و آن اول مسجدی بود در مدینه
که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در آنجا نماز گذارد گویند علی مرتضی کرم الله وجهه سه
روز بعد از آن حضرت در مکه توقف کرد تا امانتهای مردم را از قبل آنسرور ادا نمود
آنگاه از آنجا بیرون آمد و بمدینه توجه فرمود شب پیاده راه میرفت و روز پنهان
میشد چون بآنسرور در محله قبا بود که علی رض رسید پایهای مبارک وی از پیاده
رفتن آبله کرده بود و حضرت دست حق پرست خویش برایشان مالید و دعا می نمود

بران خواند در زمان صحت یافت و دیگر علی دردپا کشید اورده اند که آنسرور روز جمعه بود که از قبا بیرون آمد تا بشهر مدینه در رود بر شتر سوار میرفت چون به بنی سالم بن عوف رسید وقت نماز جمعه در آمد در بطن وادی خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و مردم را بر تقوی و نیکوئی تحریص نمود و نماز جمعه بگذارد و آن اول خطبه و جمعه بود که حضرت خواند و گذارد نقلست که چون از بنی سالم سوار شد ایشان گفتند یا رسول الله انزل بین اظهرنا فرود آی در میان ما و در روایتی آنکه بجای هر قبیله که میرسید اشراف آن قبیله می آمدند و مهار شتر را میگرفتند و سعد ها مینمودند که بر ما فرود آی حضرت رسول با هر یک از آن قوم میفرمود دعوا الناقة فانها مامورة بگذارید شتر مرا که او ماموراست تا رسید بموضعی که اکنون مسجد رسول الله است شتر آنجا زانو زد حضرت فرمود هذا المنزل ان شاء الله تعالی جمعی از انصار آمدند و گفتند در منازل ما فرود آی فرمود بگذارید که ناقه من ماموراست پس شتر از زمین برخاست و چند گام رفت تا رسید بمحلی که موضع منبر رسول خواهد شد این نوبت زانو زد و لنگر انداخت و سید عالم فرود آمد ابو ایوب انصاری پیش دوید و گفت یا رسول الله منزل من اقرب است از سایر منازل بدین موضع اذن فرمای تا رخت و بار ترا بمنزل خویش برم پیغمبر فرمود آری همچنین باش گو ابو ایوب فوز عظیم دانسته رخت و بار آنحضرت را بمنزل خود برد و شتر را در آنجا بخوابانید بعضی از انصار سعد ها نمودند که چون رفتیم بار آنحضرت بخانهٔ ابو ایوب رفت اگر حضرت بخانهٔ ما آید دور نباشد فرمود المرء مع رحله و در روایتی آنکه چون ناقه در زمین مسجد زانو در آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود کدام خانه از خانهای اهل ما نزدیک تر است باین موضع ابو ایوب گفت خانهٔ من یا رسول الله این دیوار سرای من و این در خانهٔ من است فرمود پس برو و بجهت ما جای خواب چاشت مهیا کن ابو ایوب گفت شما یک لحظه توقف فرمائید آنگاه بجهت و سرای خویش باز رفت و روبی داد و متعلقان بجهت ایشان آماده گردانید آنگاه آمد و حضرت را بخانهٔ خود برد و اول منزل آنحضرت در نشیب خانه را است کرده بود و خود در طبقهٔ علیه می نشست بعد از ان ملاحظه آن کرد که بر بالای سر آنحضرت بودن بی ادبی باشد استدعا و التماس نمود

تا سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم در طبقه علیا منزل ساخت و خود در طبقه پایین تحویل نمود
و آنحضرت هفت ماه در منزل ابوایوب بود و هم در سال اول از هجرت عبدالله بن سلام که
از جمله احبار و علمای یهود بود مسلمان شد مرویست از وی که مردم مدینه چون شنیدند
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در شهر مدینه فرود آمد بشتافت متوجه ملازمت وی
شدند من نیز رفتم و چون روی مبارک او را دیدم دانستم که روی او بروی کذابان
نمی ماند و شنیدم که میگفت ایها الناس افشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا الارحام و
صلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بسلام و گویند اول موعظت که حضرت در مدینه فرمود
این بود و عبدالله بن سلام چون این نصیحت بشنود بمنزل خویش مراجعت نمود و نوبت
دیگر چون مجلس رسول خدا از خلوت یافت بیامد و گفت ای محمد من سه سوال از تو دارم
که جواب آنها را نمیداند الا کسی که پیغمبر بود یکی آنکه اول علامتی از علامات قیامت چه
خواهد بود دوم آنکه اول طعام اهل بهشت چه باشد سوم آنکه جهت چیست که فرزند گاهی
مشابهت بمادر دارد و گاهی به پدر سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا این
زمان جواب اینها را نمیدانستم و اکنون جبرئیل امین آموخت عبدالله بن سلام گفت ذاک
عدو الیهود جبرئیل دشمن یهود است پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم این آیت خواند قل
من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک باذن الله فان الله عدو للکافرین انگاه فرمود
اول علامت از علامات قیامت آتشی دود آمیز باشد که خلایق را برانداز از مشرق بسوی
مغرب و اما اول طعامی که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهی است که زمین بر پشت
آنست و آن قطعه ایست منفرده معلق بجگر و گویند از جمله گوارنده ترین طعامها است و در
غایت لذت است و در حدیث دیگر وارد گشته که فردای قیامت زمین را حق تعالی
به ید قدرت خود نانی سازد و با جگر آن ماهی که زمین بر ظهر آنست ماحضر اهل بهشت
گرداند و بعد از آن گاوی بهشتی که در آنجا چریده باشد و از اطراف بهشت خورده بجهت
اهل بهشت بکشند و ایشان را مهمانی کنند و از چشمه سلسبیل آب بدیشان دهند القصه حضرت
در جواب سوال سوم عبدالله بن سلام فرمود و اما مشابهت فرزند گاهی به پدر و گاهی

بمادر از نطفه بست اگر آب منی مرد بر آب زن پیشی یا پیشی گرفت فرزند بپدر رود و شباهت با
پدر بهم ماند و اگر آب منی زن بر آب منی مرد پیشی یا پیشی گرفت فرزند بمادر رود و کسان مادر
مشابهت بیدا میکند ابن سلام چون جواب مسائل خود شنید گفت اشهد ان لا اله
الا الله و انک رسول الله و از سر صدق مسلمان گشت آنگاه گفت یا رسول الله یهود
قوم بهتان گویند و میدانند که من سید ایشان و پسر سید ایشانم و اعلم ایشان و پسر
اعلم ایشانم و اگر بدانند که من مسلمان شده ام در حق من چیزها گویند که من از آن بری
نه شده باشم التماس من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد آن جماعت را طلب
فرمائی و از ایشان حال مرا تفتیش نمائی حضرت عبد الله سلام را در موضعی پنهان ساخت
و یهود را طلبید و گفت وای بر شما بپرهیزید از عتاب خدا و ند تعالی بدان خدائیکه
جز او خدای سزای پرستش نیست که شما میدانید که من رسول خدایم و بشما آمده ام بحق
و راستی مسلمان شوید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول خدائی بعد از آن فرمود چه نوع مردیست
در میان شما عبد الله بن سلام گفتند او پیشوای ما و پسر پیشوای ما و داناترین
ما و پسر داناترین ما است فرمود چه گویید اگر مسلمان شود گفتند حاشا که وی مسلمان
گردد و خدا او را از آن نگاه دارد سه نوبت حضرت این سخن فرمود و ایشان این جواب
دادند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای ابن سلام بیرون آی و خود را بایشان
نمای ابن سلام بیرون آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله ای گروه
یهود بترسید از خدای تعالی و ایمان باوی بیارید که شما البته میدانید که او رسول خداست
گفتند دروغ میگوئی و در وقتیکه در حق وی میگفتند هو شرنا و ابن شرنا و جهلنا و
ابن اجهلنا ابن سلام گفت من از این میترسیدم یا رسول الله حضرت ایشان را از پیش خود بیرون
کرد و هم در سال اول هجرت بود که در مدینه مسجد بنا فرمود و پیش از آن هر جا که وقت
نماز در آمدی نماز گذاردی مرویست که موضعی که شتر حضرت در آنجا زانو زده بنا
از پیش گذشت فضائی بود و محوطه از آن دو یتیم سهل و سهیل نام پسران رافع بن
عمرو و در حجر تربیت سعد بن زراره و بروایتی معاذ بن عفرا و بروایتی در حجر تربیت

ابی ایوب بود و اول اصح است و گویند پیش از آنکه علیه السلام بمدینه تشریف فرماید اسعد
بن زراره در آنجا امامت اصحاب خویش میکرد و اقامت جمعه و جماعت می نمود آنسرور
علیه السلام پرسید که این فضا از کیست گفتند از آن دو یتیم است پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم آنرا از ایشان خریداری کرد و بنو النجار گفتند بهای آن را ما بیتیم بدهیم و بخشیم و در روایتی
آنکه آن دو یتیم گفتند با ثمن از تو نمی ستانیم و بتو مسلم میداریم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قبول نکرد
و بده مثقال طلا آنرا بخرید و ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود تا بهای آن بدهد و در آنجا
گورستان مشرکان و خرابه و درختی چند از خرما بود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا گورستان
را نبش کردند و آن خرابه را هموار ساختند و درختان خرما را بریدند و چون زمین هموار شد طرح
مسجد کشید و بساختن آن مشغول شد یاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهم خشت
میکشیدند و آنسرور نیز با ایشان خشت میکشید و بجهت ترغیب یاران در آن کار میگفت
ع هذا الحمال لا حمال خیبر * هذا ابر ربنا واطهر * و این رجز میخواند که ع اللهم ان الاجر
الاجر الآخرة * فارحم الانصار والمهاجره * و جماعت مهاجران و انصار چون دیدند که پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم بنفس نفیس خویش خشت می کشید بجد در کار در آمدند و این رجز میخواندند
ع لئن قعدنا والنبی یعمل * فذاک اذن للعمل المضلل * و علی مرتضی کرم الله وجهه کار میکرد
و این رجز میگفت ع لا یستوی من یعمر المساجدا * یداب فیها قائما و قاعدا * و من یری
عن التراب حایدا * و عمار بن یاسر این رجز را از زبان علی مرتضی کرم الله وجهه یاد گرفت
و خشت میکشید و میخواند یکی از صحابه تصور نمود که عمار تعریض بوی
میکند بغضب رفت و عصائی که در دست داشت گفت ای عمار خاموش میشوی و الا ترا
با این عصا بزنم آن سید [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم بشنید که آن مرد با عمار آن سخن گفت فرمود
عمار هر دو دیده منست هیچکس نتواند او را رنجاند و در صحیح بخاری مرویست که یاران در آن روز
خشت میکشیدند یک یک و عمار دو دو خشت بر میداشت و در روایتی آنکه یک خشت از قبل خود و یکی
از قبل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و آنسرور خاک از سر او پاک میکرد و میفرمود ویح عمار تقتله
الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار و عمار میگفت اعوذ بالله من الفتن

منقولست که دیوار مسجد از خشت خام و سقف آن از شاخهای خرما و ستونها و قبله آن
از چوب خرما بود و قبله را بجانب بیت المقدس راست کرد و مسجد را سه در ساخت یکی در یا باب عاتکه
که عامهٔ یاران از آن در مسجد می آمدند و یکی دیگر که خود از آنجا تشریف می آورد و دیگرے بود که آن را
باب الرحمة گفتندی و مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم همچنان بران هیئت بود تا زمان
خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بجهت آنکه مردم بسیار شده بودند خلیفهٔ ثانی آنرا کشاده گردانید
ولیکن در جنس آلات تغییر نداد و بعد از ان عثمان بن عفان رضی الله عنه آن بنا را تغییر داد و کشاده تر
گردانید و دیوارها آنرا از سنگ منقش و گچ ساخت و ستونهای آنرا هم از حجارهٔ منقوشه کرد و سقف
آنرا از چوب ساج گردانید بعد از ان در زمان امارت ولید بن عبد الملک عمر بن عبد العزیز آنرا کشاده
تر ساخت و حجرهای ازواج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که متصل مسجد بود داخل گردانید
بعد از ان مهدی از خلفای عباسیه آنرا عمارت کرد و بعد از وی مامون آنرا تجدید نمود و زیادت
گردانید و بنا را آنرا استحکام داد و تا اکنون بنا بر ما موقی است

ذکر زیادتی در نماز حضر

و هم در سال اول از هجرت بعد از سه روز آمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیکماه در نماز حضر افزودند
و حال چنان بود که پیش از ان نمازها دو رکعت فرض شده بود و غیر از نماز شام که آن سه رکعت بود
و چون سال اول از هجرت شد در نماز پیشین و پسین و خفتن دو رکعت زیاده کردند و نماز صبح
و شام تغییر نیافت از عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها منقولست که گفت فرض الله الصلوة
حین فرضها رکعتین فی الحضر والسفر فاقرت صلوة السفر و زیدت فی الحضر فائده
بدانکه ائمه حنفیه رحمهم الله استدلال کرده اند باین حدیث عائشه رضی الله تعالی عنها
برانکه قصر در سفر واجب است و اتمام جائز نے چنانچه ائمه شافعیه رحمهم الله برانند حیث قالت
فرض الله الصلوة حین فرضها رکعتین رکعتین فی الحضر والسفر و جواب از قبل شافعیه
آنست که گویند از عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها ثبوت پیوسته که وی در سفر اتمام
میکرد پس رای او این بوده که اتمام جائز است چه اگر نزد او قصر واجب بودے اتمام نکردے

و قاعده اصول نزد حنفیه رحمهم الله اینست که هرگاه رای صحابی معارض باشد به بسیار
روایت او رای او اعتبار دارد نه روایت وی و شافعیه رحمهم الله استدلال کرده اند بر آنکه
قصر رخصت است بحدیثی که حضرت در باب قصر فرموده هذه صدقة تصدق الله بها علیکم و بآیه
کریمه فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة چه لفظ قصر مقتضی آنست که از چهار که فرض بوده
باشد در سفر چیزی کم کنند پس صواب آنست که گویند که چون نماز حضر چهار فرض شد نماز
سفر نیز چهار فرض شده باشد بعد از آن رخصت تخفیف در نماز سفر بوقوع پیوسته باشد

ذکر فرستادن حضرت زید بن حارثه و ابو رافع را بمکه جهت نقل فاطمه رض و ام کلثوم و سوده بمدینه

و هم درسال اول از هجرت حضرت زید بن حارثه و ابو رافع را که آزاد کرده آنسرور بودند
بمکه فرستاد با پانصد درهم و دو شتر تا فاطمه و ام کلثوم و سوده بنت زمعه و اسامة بن
زید و مادر او ام ایمن را ساختگی نموده بمدینه رسانند ایشان بموجب فرموده رسول صلی الله
علیه و آله و صحبه و سلم بمکه رفتند و آن جماعت را کار سازی کرده از آنجا بیرون آوردند عبد الله
بن ابی بکر نیز عیال پدر را برداشت و همراه ایشان بمدینه آورد و طلحه بن عبید الله نیز موافقت
نموده بملازمت حضرت آمد گویند رسول صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم بجهت خاصه خویش
مسکنی متصل بدیوار مسجد افگنده بود و بعد از اتمام آن از منزل ابو ایوب بآنجا نقل فرموده

ذکر اسلام سلمان فارسی

و هم درسال اول از هجرت در جمادی الاولی این سال بود که سلمان فارسی رضی الله عنه مسلمان
گشت و شرح کیفیت اسلام او در مقصد دوم از کتاب در ذکر ترجمه سلمان مذکور خواهد شد

ذکر مواخات درمیان صحابه

و هم درین سال حضرت علیه السلام عقد مواخات بست میان یاران خویش بعد از [illegible] آنسرور در

بمدینه به پنج ماه یا بهشت ماه چهل و پنج نفر از انصار چهل و پنج نفر از مهاجر و بقولی پنجاه از مهاجر
و پنجاه از انصار اختیار فرمود و در عقد برادری میان هر دو از ایشان بست مشهور میان
مورخان همین است و شیخ ابن حجر رحمه الله تعالی در شرح صحیح بخاری خویش از ابن عبد البر نقل میکند
که مواخاتی دیگر و رای این بوده مخصوص بمهاجران که انصار در ان داخل نبودند و حاکم ابو عبد الله
نیشاپوری حدیثی روایت میکند که ابن عمر دال است بر انکه وی میگوید و آن حدیث ابن عمر است
که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عقد برادری بست میان ابو بکر رض و عمر رض و میان
طلحه و زبیر و میان عثمان و عبد الرحمن بن عوف پس علی مرتضی گفت یا رسول الله میان یاران
عقد برادری بستی و مرا هیچ برادری تعیین نکردی برادر من کیست حضرت علیه السلام
فرمود انا اخوک یعنی برادر توام و در روایتی آنکه فرمود انت اخی فی الدنیا والآخرة تو برادر منی
در دنیا و آخرت و در روایتی هست که حمزه بن عبد المطلب را با زید بن حارثه عقد برادری
بست و این جماعت که مذکور شد همه از مهاجران اند و اما مواخاتیکه میان مهاجران و انصار واقع
شد و از اسامی آن جماعت اینها بنظر رسیده که مذکور میگردد ابو بکر صدیق با خارجه بن زید انصاری
و ابو عبیده بن الجراح با سعد معاذ که سید اوس بود از انصار زبیر بن عوام با سلمه بن سلامه
انصاری عثمان بن عفان با اوس بن ثابت انصاری طلحه بن عبید الله با کعب بن مالک انصاری
و عبد الرحمن بن عوف با سعد بن الربیع انصاری و سلمان فارسی با ابو الدرداء و عقد مواخات
بستند و گویند در ان باب کتابتی نوشتند که با یکدیگر معاونت و مواسات نمایند و از یکدیگر میراث
برند و یاران رسول بان عقد میراث از یکدیگر می بردند تا بعد از غزوه بدر که آیه کریمه و اولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعقد مواخات منسوخ
گشت و هم در شوال این سال حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با عائشه صدیقه رضی الله
عنها زفاف نمود و از عائشه رضی الله عنها مرویست که گفت ما چون بمدینه آمدیم در محله سنح در بنی الحارث
بن الخزرج می نشستیم یکروز رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانه ما آمد و نزد آنحضرت جمعی از مردان
و زنان از انصار گرد شده بودند ما در کارزشته بودم مادرم آمد و مرا از کارزشته فرود آورد و موی
فرق کرد و روی من بشست آنگاه مرا میکشید تا بدر خانه که حضرت علیه السلام در آنجا

بود و رسانید نفس بر من افتاده بود و لحظه توقف کرد تا تسکینی یافتم پس در آورد مرا و بدیدم
که آنحضرت بر کرسی که در خانه ما بود نشسته مرا ببرد و در کنار رسول صلی الله علیه و آله وسلم
نشاند گفت یا رسول الله این اهل تست خدا تعالی برکت کناد در وی از برای
تو و برکت کناد در تو از برای وی مردم از خانه بیرون رفتند و حضرت با من بنا نمود
کرد و هیچ شتر و گوسفند نکشتند و طعام عروسی یا کاسه شیر بود که از خانه سعد
بن عباده فرستاده بودند و من دران روز نه ساله بودم و از اسما بنت عمیس مرویست
که گفت من در روز زفاف عایشه حاضر بودم و الله که دران روز هیچ طعام ولیمه نبود
الا قدحی از شیر که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مقداری ازان تناول فرمود بعد ازان
بعایشه داد وی شرم میداشت که بگیرد من گفتم دست پیغمبر را رد مکن و بستان از و
پس بشرم تمام آنرا گرفت و مقداری ازان بیاشامید بعد ازان حضرت فرمود ورا
تا بمن دهد با گفتیم رغبت نداریم انس در گفت گرسنگی و دروغ با هم جمع مکنید من گفتم
یا رسول الله اگر یکی از ما رغبت بچیزی داشته باشد و گوید رغبت ندارم آنرا دروغ
میشمرند گفت ان الکذب یکتب کذبا حتی یکتب الکذیبة کذیبة نقلست که مدینه
هوای عفن داشت و در زمین آنجا وبا واقع می شد و در زمان جاهلیت وبای مدینه
مشهور بود و گویند در جاهلیت آدمی چون در آمدی در مدینه و خواستی که از وبا سالم ماند
با و گفتندی که آواز خود را مثل نهیق دراز گوش گردان وی نهیقی چون نهیق حمار بکردی
تا وی از وبا ایمن گشتی القصه مهاجران را هوای مدینه ناسازگار آمد اکثر بیمار گشتند و
ضعف در ایشان چنان اثر کرد که نماز ایستاده نمی توانستند گزارد و ابو بکر رضی الله عنه
تب عارض شد و بلال نیز بهمان بلا مبتلا شد صدیق را گاهی که تب میگرفت میگفت
کل امری مصبح فی اهله و الموت ادنی من شراک نعله عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید چون
شنیدم که پدرم این شعر میخواند گفتم والله پدرم هذیان میگوید و بلال را چون تب
میگذشت آواز بگریه برمیداشت و این نظم میخواند الا لیت شعری هل ابیتن
لیلة * بواد و حولی اذخر و جلیل * و هل اردن یوما میاه مجنة * و هل یبدون لی شامة و طفیل

آنگاه میگفت اللهم العن عتبة بن ربیعة وشیبة بن ربیعة وامیة بن خلف کما اخرجونا من ارضنا الی ارض
الوبا یعنی ای بار خدای سزای ریشتش ایشانرا از دایرهٔ رحمت خود دور گردان
همچنانکه مارا از زمین مکه دور کردند تا بجانبی با گرفتار شدیم عایشه رضی الله عنها گوید عامر بن
فهیره نیز خسته بود بر بالین وی رفتیم و این صورت پیش از ان بود که با مور کردیم حجاب
و گفتیم کیف تجدک یا عامر چگونه می یابی خود را گفت ـــه قد وجدت الموت قبل ذوقه ان الجبان حتفه
من فوقه کل امری مجاهد بطوقه کالثور یحمی جسمه بروقه گفتم یا رسول الله اینها هذیان میگویند
و با عقل خود نیستند از غایت شدت تب رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اللهم حبب
الینا المدینة کحبنا مکة او اشد حبا وصححها وبارک لنا فی صاعها ومدها وانقل حماها الی الجحفة یعنی
ای خدای سزای پرستش دوست گردان بما مدینه را چنان دوستی که با مکه داریم یا زیاده
بران و هوای آنرا صحیح گردان و برکت کن از برای ما در صاع و مدان و تب مدینه را بموضع
جحفه منتقل ساز گویند حق تعالی دعای وی را قبول فرمود و هوای مدینه را نسبت با مهاجران
مهاجران سازگار گردانیده و وبا و تب و عفونت آنجا را بموضع جحفه نقل کرد چنانکه اکثر عربان
که بآنجا رسند ایشانرا تب شود و هم درین سال ابتدای اذان واقع شد و کیفیت آن
واقعه آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمد و اقامت جمعه و جماعت نمود مردم
محتاج شدند بآنکه وقت نماز را علامتی پیدا کنند تا بآن سبب دخول وقت نماز را
بدانند و در مسجد حاضر گردند بموجب آیهٔ کریمه و شاورهم فی الامر سید ابرار با کابر مهاجر
و انصار دران باب مشاورت فرمود بعضی گفتند با آواز بوق مردم را اخبار نمائیم چنانکه
یهود میکنند برای علامت وقت نماز حضرت بجهت آنکه آن صورت مقتضی
موافقت با یهود بود قبول نفرمود جمعی دیگر گفتند ضرب ناقوس اختیار کنیم آنرا بجهت
آنکه دستور نصاری بود رد نمود دیگری گفت آتش افروزیم سید عالم صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود آن داب مجوس است عمر بن خطاب گفت یا رسول الله چرا شخصی را تعیین
نمی کنید تا ندا کند بآنکه وقت نماز در آمده پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بلال را فرمود تا ندا کند
بوقت نماز و گویند صیغهٔ ندا پیش از انکه اذان نازل گردد این بود که الصلوة جامعة بعد ازان

و هم در سال اول از هجرت بود که گرگ بسخن آمد نقلست که در بیرون مدینه گرگی در میان
گله گوسفندی در آمد و گوسفندی از گله ربود شبان از پی گرگ دوان شد و آن گوسفند
را ازوی باز گرفت گرگ بر تلی رفت و ذنب خود را در میان هر دو ران خود در آورد و بر پایها
اقعا نشست و گفت رزقی که خدای تعالی بمن داده بود از من باز گرفتی راعی متحیر ماند و گفت
بخدا سوگند که من مثل این روز ندیدم گرگ سخن میگوید گرگ گفت ازین عجب تر آنست که مردی
در شهر مدینه در میان سنگستان و نخلستان ست و خبر میدهد از گذشته و آینده مرد راعی
یهودی بود چون آن سخن را از آن حیوان شنید گوسفند از گذاشت و نزد پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم آمد و حکایت گرگ با آنسرور گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تصدیق نمود و فرمود این
نشانه ایست از نشانهای قیامت زود باشد که مرد از خانه خویش بیرون آید و هنوز بخانه باز نگشته باشد
که نعلین و تازیانه او وی را خبر دهند از آنچه اهل او در خانه کرده باشد بعد از و هم درین سال یاران خویش را فرمود تا
روزه روز عاشوره بدارند از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم چون بمدینه آمد یهود را دید که روز عاشورا روزه میدارند و از ایشان پرسید که این چه
روزه ایست که شما درین روز میدارید گفتند امروز روزیست بسیار بزرگ که حق تعالی موسی
را صلوات الله علیه از فرعون و فرعونیان درین روز خلاص کرد و ایشان را غرق نمود و موسی
علیه السلام بجهت شکر گذاری خداوند تعالی آن روز روزه داشت ما متابعت وی میکنیم
و روزه میداریم سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نحن احق و اولی باحیای سنة
اخی موسی منکم پس آنحضرت آن روز روزه میداشت و امر فرمود که مردم نیز روزه دارند
و چون روزه ماه رمضان فرض شد آن اهتمام و مبالغه که در باب روزه عاشورا بود
نماند فائده بدانکه علما را اتفاق ست بر آنکه روزه روز عاشوره اکنون سنت ست
زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن روز را روزه میداشت و امر فرموده مردم را بروزه
داشتن آن روز حتی که کودکان را امر فرموده تا این روز را روزه دارند و در فضیلت روزه
این روز فرموده که کفارت گناهان یکساله میشود و علما گفته اند مستحب ست که روز تاسع
را با آن ضم کنند زیرا که بصحت رسیده که حضرت فرموده که در سال آخر عمر خویش که اگر

بسال آینده بر سم روز عظیم را نیز روزه دارم و در سال آینده وفات یافت و همانا حکمت
در تسم تاسع باعث آنست که تا تشبه بیهود به واقع نشود چه ایشان روز عظیم را تنها روزه
میدارند والله اعلم و وفات براء بن معرور رض ودرین سال حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم بر قبر براء بن معرور نماز گزارد و او پیش از قدوم آنسرور بمدینه بیکماه وفات یافته
بود حضرت چون بمدینه آمد با جماعتی از یاران بر سر تربت وی رفت و نماز بر قبر گزارد و گفت
اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه وقد فعلت واول کسیکه از نقبای انصار که وفات یافت او بود
ودرین سال اسعد بن زراره که یکی دیگر از نقبای انصار بود وفات یافت و در بقیع الغرقد
مدفون شد انصار گویند اول کسیکه در بقیع مدفون گشت وی بود و مهاجران گویند
عثمان بن مظعون بود ذکر وفات اسعد بن زراره رض نقلست که چون اسعد بن زراره
فوت شد بنو النجار آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وگفتند نقیب ما فوت
شده و نقیبی نداریم برای نقابت درمیان ما شخصی تعیین فرمای رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود وانا نقیبکم من نقیب شما ام وفات کلثوم بن هدم ودرین سال
کلثوم بن الهدم وفات یافت وجماعتی از مشرکان مکه نیز درین سال وفات یافتند از جمله
یکی عاص بن وائل سهمی بود و یکی ولید بن مغیره بود بقول بعضی از اهل سیر مرویست
که چون ولید بن مغیره در حالت نزع افتاد جزع بسیار نمود ابوجهل باو می گفت ای عم من
چرا جزع مینمایی گفت والله که جزع من از موت نیست ولیکن از آن میترسم که دین ابن
ابی کبشه در مکه ظهور کند ابوسفیان گفت مترس که من ضامن گشتم که دین وی ظهور نکند

ذکر وقایع سال دوم از هجرت

درین سال قبله محول شد اهل احادیث و سیر رحمهم الله آورده اند که چون حضرت در اوائل
حال که بمدینه آمد شانزده ماه یا هفده ماه بجانب بیت المقدس نماز میگزارد و دلهای
اهل کتاب را بموافقت نمودن با ایشان تالیف میداد و با اهل اسلام یهود مدینه دران
باب سخن گفتند که عجب حالی ست محمد در دین مخالف ماست و در قبله موافق با ما شخصی

ازین سخن بسمع مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید والست که ایشان برطریقه ناپسندیده
خویش مصرانند وعناد باعلی مرتبه دارند خاطر عاطرش متوجه بآن شد که قبله از بیت المقدس
محول گردد بجانب کعبه آید زیرا که آن قبله پدر وی ابراهیم بود علیهما الصلوة والسلام چنانچه
در بعضی از تفاسیر بنظر رسیده که نوبتی سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم با جبرئیل گفت دوست
میدارم که حق تعالی قبله مرا کعبه گرداند زیرا که قبلهٔ پدرم ابراهیم است جبرئیل گفت یا محمد
من بنده از بندگان حقم مثل تو از خدای خویش بخواه تا مراد تست بدهد بدرستیکه ترا
مکانتے بلند نزد وی هست جبرئیل بازگشت وآنسرور دوایما نظر بجانب آسمان میداشت
که کے باشد که جبرئیل بیاید وخبر تحویل قبله بجانب کعبه بیارد روز دوشنبه منتصف
رجب سال دوم بود از هجرت که جبرئیل آمد وآیت آورد که قد نری تقلب وجهک فی السماء
فلنولینک قبلة ترضاها فول وجهک شطر المسجد الحرام اهل سیر برانند که آنسرور با جماعتی از اصحاب
در خانهٔ مادر بشر بن البراء بن معرور مستتر بود که نماز پیشین درآمد حضرت در مسجد آن محله نماز پیشین
را با جماعتی از اصحاب که ملازم بودند میگزارد ودر رکوع رکعت دوم بود که بجانب کعبه
بگشت وصفوفی که خلف حضرت بودند بگشتند بجانب کعبه ونماز را تمام ساختند و
آن مسجد را مسجد ذی القبلتین خوانند وقرطبی در تفسیر خویش حدیثے از ابو سعید
بن المعلی رضی الله عنه روایت میکند که دال است بر آنکه در خارج نماز آیت نازل شده
ومیگوید اکثر برین اند لکن آن حدیث خالی از وهمی نیست زیرا که گفته پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم بر منبر قصهٔ تحویل قبله را میفرمود وآیت قد نرے تقلب وجهک فی السماء را خواند
وحال آنکه باتفاق اهل سیر اتخاذ منبر درین سال نبوده بلکه مدتے بعد ازین واقع
شده چنانکه در محل خود مذکور خواهد گشت انشاء الله تعالی وآنچه در صحیح بخاری از براء
بن عازب رضی الله عنه مرویست که گفت اول نمازیکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بجانب
کعبه گذارد نماز دیگر بوده ظاهرا با روایات ارباب سیر منافات دارد ولکن احتمال دارد
که مراد براء آن باشد که اول نمازیکه به تمام وکمال بجانب کعبه گزارد نماز دیگر بوده والله اعلم
نقلست که چون تحویل بمردم رسید هر طایفه سخنی گفتند منافقان گفتند چه شد ایشانرا

که چون قبله تحویل شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمسجد قبا تشریف داد و دیوار آن مسجد را تغییر
فرمود و قبلهٔ آنرا بجانب کعبه راست کرد و اساس آنرا بدست مبارک خود نهاد و حضرت بنفس
نفیس و یاران وی سنگ می کشیدند از برای بنای آن و بصحت رسیده که هر شنبه پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم بآن مسجد میرفت گاه پیاده گاه سواره و در فضیلت آن مسجد فرموده که هر کس
که وضوی کامل بسازد و نماز در ان جا بگزارد او را ثواب عمره حاصل آید

ذکر نکاح فاطمه و علی علیهم التحیة والرضوان

و هم در سال دوم از هجرت در ماه رجب آنسال یا در ماه صفر نکاح علی مرتضی و فاطمه زهرا
واقع شد و زفاف هم دران ماه و بقولی بعد از ان بوده و گویند فاطمه رضی الله عنها در ان روز
هژده ساله بود مرویست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاطمه
را خواستگاری نمود حضرت فرمود در باب تزویج فاطمه انتظار وحی میکشم صدیق صورت
حال را با عمر خطاب تقریر کرد وی گفت ای ابوبکر خطبهٔ ترا رد کرد و فاطمه را بتو نمیدهد بعد
از چند وقتی ابوبکر با عمر گفت تو خواستگاری نمای فاطمه را عمر بمجلس حضرت آمد و خواستگار
نمود همان جواب که ابوبکر شنیده بود وی نیز شنید عمر نزد ابوبکر آمد و حکایت گذشته
باز گفت صدیق گفت یا عمر خطبهٔ ترا نیز رد کرد و دختر بتو نمیدهد بعد از چند وقتی یاران
علی مرتضی و اهل و خواص وی با او گفتند تو خواستگاری نمای فاطمه را علی گفت بعد از آنکه
ابوبکر و عمر درین معرض رد آمدند و با ایشان نداد بمن کی خواهد داد با او گفتند ترا با آنسرور خصوصیتی
هست که دیگری را نیست قرابت قریبه با وی داری شاید که خطبهٔ ترا قبول کند و روا
آنکه علی مرتضی فرمود که خواستم فاطمه را خواستگاری کنم با خود اندیشه کردم که هیچ ندارم چگونه
در معرض این امر توانم آمد باز قرابت و صله رحم را ملاحظه نمودم و نزد رسول خدا صلی الله علیه
وآله وسلم رفتم و سلام کردم و هیچ نگفتم حضرت جواب سلامم باز داد و فرمود ای علی حاجت تو چیست
گفتم فاطمه را خواستگاری مینمایم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرحبا و اهلا و دیگر هیچ
نگفت از مجلس آنسرور بیرون آمدم گروهی از انصار با من ملاقی شدند و گفتند خواستگاری

نمودی دختر بتو دادیا نه گفتم نمیدانم این مقدار گفت که مرحبا واهلا گفتند همینقدر بس ست که
حضرت فرموده بهم اهل بتو داده وهم خوشی وراحت حواله نموده وگویند آنسرور با فاطمه فرمود
که علی ترا خواستگاری مینماید فاطمه هیچ نگفت وساکت ماند حضرت ویرا با علی نکاح کرد واز اینجا
که فقهاء دین رحمهم الله گفته‌اند مستحب است ولی را که چون دختر کبیره خود را بزنی بکسی دهد استیذان
از وی نماید وسکوت بکر بمنزله اذن وی است نقلست که چون علی خواستگاری فاطمه رض
نمود حضرت فرمود مهر او چه میکنی علی گفت یارسول الله در دست من چیزی نیست که لایق مهر وی
باشد فرمود زره حطمیه که شتی آنرا بفروش وبهای آن مهر او ساز ودر روایتی آنکه حضرت از علی
پرسید که هیچ در دست داری علی گفت اسپی وزرهی دارم فرمود یا علی اسپ ترا ضروری
است ولکن زره را بفروش وبهای آنرا بپیش من آر علی از مجلس نبی صلی الله علیه واله
وسلم بیرون آمد وزره را در بازار کرد تا بفروشد عثمان بن عفان رضی الله عنه آنرا بخرید به
چهار صد وهشتاد درهم علی زررا درگوشه ردای شریف خود بسته بنزد پیغمبر آمد ودر نظر حضرت
گذرانید حضرت ص فرمود چند است علی هیچ نگفت رسول صلی الله علیه واله وسلم قبضه
ازان برگرفت وببلال داد تا برای فاطمه در بوی خوش صرف نماید آنگاه بام سلمه گفت
این بقیه را در جهاز فاطمه مصروف ساز وکار سازی او بکن ام سلمه آنرا برگرفت ولشکر و
دویست درهم بود ودر روایتی آنکه دو دانگ را در بوی خوش صرف کردند وچهار دانگ را ثیاب
ومتاع اثاث البیت خریدند دو جامه برد ودو بازوبند نقره وقطیفه که تمام بدن ایشان
را می‌پوشید وتکیه وقدحی ویک آسیا دست وآوندی [illegible] وسبو ومشک آبی ومطهره
ودو نهالی از کتان سطبر که حشو یکی از لیف خرما وحشو دیگری از تراشه سختیان بود وچهار
عدد بالش که دو عدد آنرا ابریشم ودوی دیگر را لیف خرما پر کرده بودند بجهت فاطمه رضی الله
عنها ترتیب کردند شیخ زرندی در کتاب نظم درر السمطین روایت میکند از انس بن مالک
رضی الله عنه که گفت من نزد رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم نشسته بودم که ناگاه روی مبارک
وی ظاهر شد چون وحی متجلی گشت فرمود ای انس هیچ میدانی که جبرئیل برای من از نزد خداوند عرش
چه پیغام آورده گفتم یارسول الله پدرم ومادرم فدای تو باد چه آورده فرمود که این

آورده‌اند که ان الله تعالی یامرک ان تزوج فاطمة من علی پدر گفت که حق تعالی امر میفرماید ترا که هم
را بزنی وی بعلی ای انس برو ابوبکر رض و عمر رض و عثمان رض و طلحه رض و زبیر رض و جماعتی از انصار را بگو که رسول خدا
شما را میخواند انس گوید بموجب فرموده رفتم و آنگروه را بخواندم چون جمع شده بودند علی نیز حاضر گشت
حضرت خطبه بلیغه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حضرت حق جل جلاله و ترغیب بنکاح آنگاه فرمود که
خداوند تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بزنی بعلی دادم بر مهر چهار صد مثقال نقره راضی شدی ای
علی علی گفت راضی شدم و در روایتی آنکه علی را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت دعا خیر در شان علی
و فاطمه بتقدیم رسانید و گفت جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا طیبا بعد
از آن طبقی از خرما آوردند و امر فرمود تا هر کس بجهت خویش ربودند و ازانجاست که فقهای
دین پناه گفته‌اند لا باس بنثر السکر و اللوز فی الضیافة و عقد النکاح و بعضی از علمای باستحباب
آن قائل شده‌اند نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با ام سلیم گفت دختر مرا
بخانه علی برید و بسپارد با او بگو تعجیل نکنند تا من بیایم و ایشان را با یکدیگر ببینم و چون نماز خفتن
گذارد در کوزه آب برداشت و بنزد ایشان آمد و آب دهن مبارک دران انداخت و معوذتین
و دیگر ادعیه بران خواند آنگاه فرمود یا علی ازین آب بیاشام و وضو ساز و با فاطمه رض فرمود
تو هم بیاشام و وضو ساز و در روایتی آنکه مقداری ازان آب بر سر فاطمه و میان هر دو پستان
وی پاشید و گفت اللهم انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم آنگاه مقداری ازان
آب بر سر علی و میانه هر دو شانه وی پاشید و گفت اللهم انی اعیذه بک و ذریته من الشیطان الرجیم
و در روایتی آنکه فرمود اللهم انهما منی و انا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس و طهرتنی فطهرهما آنگاه
فرمود برخیزید و بجای خواب خود روید که خداوند تعالی میان شما الفت دهاد و برکت
کناد در نسل شما و خود برخاست که از خانه بیرون رود فاطمه در گریه افتاد پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود ای دخترک من چه چیز ترا در گریه می‌آرد بتحقیق که ترا بزنی بکسی دادم که اسلام
وی از همه پیش و علم وی از همه بیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی بخداوند تعالی از همه
زیاده است و در روایتی آنکه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم را گمان شد که فاطمه رضی الله عنها
بجهت آن میگرید که علی را مالی نیست فرمود ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر

تو گردانیدم که بهترین اهل بیت من است والذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا وانه
فی الآخرة لمن الصالحین و فی روایة زوجتک سیدا فی الدنیا والآخرة گویند خواجه کائنات علیه افضل
الصلوات واکمل التسلیمات مقدار خرما و مویز بجهت ولیمه ایشان انعام فرمود و سعد گوسپندی آورد و جمعی
از انصار چند صاع ذرت آوردند و ولیمه عروسی فاطمه زهرا آن بود و مرویست که حضرت مقرر فرمود
که کارهای اندرون خانه مثل نان پختن و خانه جاروب کردن و جو در آسیا کردن و ساختن فاطمه
زهرا بتقدیم رساند و کارهای بیرونی را مثل شتر آب دادن و از بازار چیزی خریدن علی مرتضی
یا مادر وی فاطمه بنت اسد بدان قیام نماید و در صحاح احادیث بثبوت پیوسته که روزی
علی بن ابیطالب کرم الله وجهه با فاطمه زهرا گفت بتنگ آمدم از بس که آب از چاه کشیدم
فاطمه زهرا گفت من هم ملول گشتم از بس که جو در آسیا خرد کردم دست من ریش شده
و آبله کرده و در روایتی آنکه علی فرمود فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در خانه من از بس که
پیش آتش نشسته و نان پخته و جو در آسیا خرد کرده و خانه جاروب کرده بود رنگ روی او متغیر
گشته و دست وی متاثر شده و جامه وی غبار گرفته بود روزی با وی گفتم برده چند بطریق
سبی آورده اند که اگر نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روی و کیفیت حال خود را با آنحضرت بگوی
و خادمی از طلب کنی دور نباشد فاطمه آمد بخانه رسول صلی الله علیه وآله وسلم و آنسرور در خانه
نبود صورت واقعه خود را با عایشه صدیقه گفت و چون شبانگاه حضرت بخانه تشریف آورد
عایشه رض بعرض وی رسانید که فاطمه آمده بود و خادمی طلب میکرد و سید رسل صلی الله علیه وسلم
هم آن شب بخانه علی و فاطمه آمد و ایشان در جامه خواب در آمده و تکیه کرده بودند خواستند که
برخیزند حضرت ایشان را امر فرمود که از جای خود مجنبید و بحال خود باشید و از طرف بالای سر ایشان
آمد و نشست و پایهای مبارک را در میان ایشان در آورد چنانکه علی گفت محسوس است که گفت
اثر راحت و خوشی قدمهای آنسرور در سینههای خویش یافتیم بعد از آن حضرت روی بفاطمه
کرد و گفت تو آمده بودی بخانه من بطلب خادمی علی مرتضی گفت یا رسول الله من بوی را
فرستاده بودم بجهت آنکه بسیار محنت بوی رسیده بود از خدمت خانه آنسرور فرمود من
شما را چیزی تعلیم کنم که بهتر از خادم باشد شما را وقتی که بجامه خواب در آئید سی و چهار نوبت الله اکبر

و سی و سه نوبت الحمد لله و سی و سه نوبت سبحان الله بگوئید که شما را بهتر از خادم خواهد بود علی کرم
الله وجهه گوید فی الحال بدان مشغول شدم و بعد از آن هرگز آن ورد را ترک نکردم با او گفتند در
شب صفین نیز ترک نکردی فرمود در شب صفین نیز ترک نکردم و در روایتی آنکه گفت در اول شب
صفین فراموش کردم و در آخر شب تدارک نمودم و در شعبان آخر این سال روزهٔ ماه رمضان
فرض شد و آن ماه را روزه داشتند و هم درین سال نماز عید گزاردند و صدقهٔ فطر واجب شد

و هم درین سال ابتدای جهاد واقع شد و آیت کریمهٔ اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و
ان الله علی نصرهم لقدیر نازل گشت و پوشیده نماند که اصطلاح اهل سیر و حدیث بر آن
طریق جریان یافته که در هر لشکر که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بنفس نفیس خود در آن حاضر بوده
آنرا غزوه خوانند و هرچه خود در آن حاضر نبوده بلکه بعضی از یاران را بسر دشمن فرستاده
آنرا بعث و سریه گویند و مجموع غزوات آنسرور نزد بعضی از اهل سیر نوزده[19] و بقولی بیست و یک[21]
و بقولی بیست و چهار[24] و بقولی بیست و هفت غزوه بوده و منشا این اختلاف آنست که بعضی
غزوات را یک راوی ضبط کرده و از علم دیگری خبر داده باشد یا آنکه بعضی از غزوات را بجهت قرب و
مناسبت در بعضی دخل داشته باشد و حکم یک غزوه داده باشد مثل طائف و حنین و احزاب و بنی قریظه
و درین کتاب آنچه اشهر و اقرب باشد بصواب ذکر کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی و در
نه غزوه مقاتله واقع شده با کفار بدر و احد و احزاب و بنی قریظه و بنی المصطلق و خیبر
و فتح مکه و حنین و طائف و پنجاه و شش سریه کم یا بیش بسر دشمن فرستاده و اختلاف است
علمای سیر را رحمهم الله که اول کدام غزوه واقع شده محمد بن اسحق و جماعتی بر آنند که غزوهٔ
ابوا بعد از آن غزوهٔ بواط بعد از آن عشیره بوده و بعضی بر آنند که اول عشیره واقع شده لکن
از سخنان شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول معلوم میشود و پس
در اول سال دوم یا آخر سال اول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سعد بن عباده را در مدینه
خلیفه ساخت و خود از مدینه بیرون آمد با جمعی از اصحاب بقصد قریش و قبیلهٔ بنی ضمره و چون
بمنزل ابوا رسید پیشوای قبیلهٔ بنی ضمره مخشی بن عمرو الضمری بصلح پیش آمد حضرت با او
صلح فرمود و از آنجا بازگشت و در آن غزوه با دشمن جنگ واقع نشد نقلست که از

منزل ابواء وبقولی ودان بمدینه بازگشت وبقولی پیش از واقعه ابو عبیده بن الحارث را با شصت
کس از مهاجرین سرجمعی از قریش فرستاد که از مکه بهم بیرون آمده بودند و علم سفید برای
ایشان ترتیب کرد و مسطح بن اثاثه علم دار عبیده گشت و اول علمی که بجهت لشکر اسلام
مرتب شد بقول اکثر اهل سیر آن بود ایشان رفتند و بدان جمع از قریش رسیدند و ابوسفیان
بن حرب سردار ایشان بود و بقولی عکرمه بن ابی جهل و بقولی مکرز بن حفص بن الاخنف بود
و بر یکدیگر تیر انداختند و سعد بن ابی وقاص در لشکر اسلام بود و اول کسیکه تیر بر روی کفار
انداخت وی بود و میانه آن دو لشکر جنگ شمشیر واقع نشد کفار را تصور
آن شد که لشکر اسلام دیگر در عقب هستند ترسیدند و فرار اختیار کردند
و مسلمانان از عقب ایشان نرفتند زیرا که کفار قریب دویست کس و مسلمانان اندک بودند از آنجا
بمدینه بازگشتند و مقداد بن الاسود و عتبه بن غزوان برسم تجارت با کفار از مکه بیرون آمده بودند چون
لشکر اسلام و لشکر کفار مقابل شدند ایشان باهل اسلام ملحق گشتند و همراهان والا که عبیده رفته
بود خبر بمدینه رسانیدند که جماعتی از تجار قریش از شام بازگشته متوجه مکه اند حضرت چون این حال
وقوف یافت حمزه بن عبد المطلب را با سی نفر از مهاجر بقصد آن کاروان فرستاد و علم
سفید برای ایشان راست کرد و ابومرثد غنوی علم دار آن لشکر شد و بقولی بعضی از اهل سیر
اول علمی که بسته شده بجهت لشکر اسلام علم حمزه بوده مسلمانان رفتند تا قریب بساحل دریا
و بلشکر کفار رسیدند و ایشان قریب سیصد نفر بودند و ابوجهل در ان میان بود و از جانبین
متهیء قتال گشتند مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود در میان ایشان تردد کرد
و نگذاشت که جنگ واقع شود ابوجهل با اهل قافله بمکه رفتند و حمزه با اصحاب خود بمدینه باز
گشتند و درین سال سعد بن ابی وقاص را با بیست نفر از مهاجر بقصد کاروان دیگر از قریش
فرستاد و علم سفید بست و مقداد بن الاسود علم دار آن لشکر گشت و با سعد گفت از موضع
خرار تجاوز ننمای ایشان رفتند و چون بآن موضع رسیدند دیگر روز پیش از وصول ایشان قافله
گذشته بودند بالضروره بمدینه مراجعت نمودند و هم در سال دوم از هجرت غزوه بواط
واقع شد علم سفید ترتیب فرمود و بسعد بن ابی وقاص داد و در مدینه سائب بن عثمان بن مظعون

سریه سعد بن ابی وقاص

غزوه بواط

و بقولی سعد بن معاذ را خلیفه ساخت و با دویست کس از اصحاب خود بیرون رفت از مدینه
بقصد کاروانی از قریش که امیة بن خلف جمحی دران کاروان بود و قریب صد مرد از قریش با وی
بودند و دو هزار و پانصد شتر داشتند و تا بواط که قریب بناحیه رضوی است رفتند و با هیچ وجه
ملاقات نکردند بمدینه بازگشتند و هم درین سال غزوه ذو العشیره واقع شد و سبب آن غزوه
آن بود که بسمع شریف نبوی رسید که ابو سفیان با جمعی کثیر از قریش برسم تجارت
بشام میروند علمی راست کرد و بحمزه بن عبد المطلب داد و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی
را در مدینه خلیفه ساخت و با صد و پنجاه کس و بروایتی با دویست کس از مدینه بیرون رفتند
بقصد آن کاروان و تا موضع عشیره رفتند و چند روز در آنجا توقف نمودند و چون تحقیق
کردند کاروان گذشته بود با جمعی از بنی مدلج و حلفای ایشان که در نواحی عشیره منزل
داشتند صلح و معاهده نموده بمدینه بازگشتند و دران سفر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علی
مرتضی کرم الله وجهه را کنیت نهاد بابو تراب عمار بن یاسر رض گوید در غزوه عشیره من و علی بن
ابی طالب در پای درختی خرما بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان حضرت رسالت بر بالین ما
آمده ما را بیدار کرد و با علی گفت قم یا ابا تراب و در روایتی آنکه فرمود اجلس یا ابا تراب و سببے دیگر
آنکه فرمود مالک یا ابا تراب بعد از ان فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست
علی گفت آری یا رسول الله فرمود بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح
پیغمبر علیه الصلوة و السلام را پی کرد و دیگر آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون تو رنگ کند این
میگفت و دست حق پرست را بر سر و روی میکشید و هم درین سال کرز بن جابر فهری
شتران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از نواحی مدینه براند و چون حضرت را آن خبر معلوم
شد لوای ترتیب فرمود و بعلی مرتضی داد و در مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعیین فرمود
و خود با جمعی از یاران بیرون رفت تا بوادی رسید که آنرا سفوان میگفتند از نواحی بدر
و بدان جهت آن غزوه را بدر اولی گویند و چون بدان موضع رسید خبر محقق گشت که کرز
گذشته از آنجا بمدینه بازگشتند و هم دران سال عبد الله بن جحش اسدی را که پسر عمه حضرت
بود با هشت کس و بروایتی با دوازده کس از اکابر صحاب که سعد بن ابی وقاص و عکاشه

بن محصن اسدی و عتبة بن غزوان و ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعة و سهل بن بیضا و عامر بن ربیعة
و واقد بن عبد الله و خالد بن بکیر از انجمله بودند و در آن سریه عبد الله بن جحش مسمی گشت بامیر المؤمنین
و حضرت کتابتے نوشت و بوی داد و امر فرمود ویرا که کتابت را مخوان و نظر در ان مکن تا
بعد از گذشتن دو روز و چون دو روز بگذرد آنرا بگشاے و بر اصحاب خود بخوان و آنچه در انجا
نوشته باشد عمل نمائی عبد الله بعد از آنکه دو روز سیر کرد کتاب را بگشاد و بخواند نوشته بود که
بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر نماے بنام خدای تعالی و برکت وی با اصحاب خود تا زمانی
که در بطن نخله فرود آئی و در انجا مترصد کاروان قریش باشی شاید که از ان کاروان خبرے
رسی و باید که هیچکس را باکراه با خود نبری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد باز گردد و چون عبد الله از
مضمون کتاب وقوف یافت گفت سمعاً و طاعةً و بموجب فرموده متوجه بطن نخله شد و سعد
بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان شتران خود را که بنوبت سواری میشوند گم کرده بودند از
عبد الله رخصت طلبیده بطلب شتران خود از ان لشکر تخلف نمودند عبد الله چون به بطن
نخله رسید در ان منزل توقف کرده مترصد کاروان قریش میبود که ناگاه قافله قریش از جانب
طایف بدان موضع رسیدند و مویز و ادیم طائفی و دیگر متاع طائف بار داشتند و عمرو بن
الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله بن المغیرة و برادرش نوفل بن عبد الله
المخزومی در ان قافله بودند چون اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم را بدیدند ترسیدند
و با یکدیگر گفتند اینجا مقام نباید کرد و زود کوچ باید نمود تا این قوم در حق ما اندیشه نکنند
عکاشة بن محصن اسدی از لشکر اسلام حرکت کرد و سر خود را تراشید و مسلمانان چنان نمودند
که قصد عمره دارند اهل قافله را خاطر جمع شد و گفتند اینها قومی اند که بعمره گذاردن میروند
و شترهای خویش را بصحرا فرستادند و بطعام پختن مشغول شدند و آن روز اول ماه رجب
بود و مسلمانان تردد پیدا کردند که آیا اول رجب است یا آخر جمادی الآخر بیکبار ناگاه مسلمانان
بر سر اهل قافله ریختند و واقد بن عبد الله تمیمی از جانب اهل اسلام تیرے بر عمرو بن الحضرمی
زد و او را بکشت و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان را اسیر کرده و نوفل بگریخت و تمام
اموال آن قافله غنیمت شد و اسیران و اموال را بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

آوردند قریش چون بران امر واقف شدند گفتند محمد ماه حرام را حلال گردانید و اهل مکه تعییر مسلمانانی که در انجا بودند کردند و یهود تفاول نمودند بآن قصه بران که میان محمد و قریش آتش جنگ افروخته گشت زیراکه واقد عمرو حضرمی را کشت و معنی وقودا فروختن آتش است پس لفظ واقد اشعاری دارد باین معنی و قدت الحرب و لفظ عمرو بر عمرت الحرب و لفظ حضرمی بر حضرت الحرب و ازین نوع هذیانات میگفتند نقلست که چون عبدالله بن جحش بنزدیک مدینه رسید خمس آن اموال را بجهت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جدا کرد و هنوز فرض خمس نازل نگشته بود و باقی را بر اصحاب خود قسمت نمود و آن اول غنیمتی بود که باهل اسلام رسید و اول خمسیکه در اسلام جدا شد آن بود و چون ایشان بمدینه آمدند و صورت حال بعرض حضرت رسانیدند و آنحضرت از طعن کفار و سخنان یهود واقف شد با عبدالله بن جحش فرمود من با شما نگفته بودم که در ماه حرام جنگ کنید و التفات با سوال ایشان نکرد و گفت نخواست که هیچ آفریده دران تصرف کند و حکم بمحبوسان و اموال ازا موقوف ساخت و مسلمانان اهل آن سریه را سرزنش بسیار نمودند چنانچه اصحاب سریه ملول گشتند و از کرده خود پشیمان شدند و گمان بردند که حضرت حق سبحانه تعالی بر ایشان غضب خواهد کرد تا آیت آمد که یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله و الفتنة اکبر من القتل الآیه عبدالله بن جحش و یاران وی ازان غم بیرون آمدند و خوشدل گشتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خمس اموال را قبول فرمود و باقی را همچنان که عبدالله قسمت نموده بود مقرر داشت و در روایتی آنکه اموال همچنان موقوف ماند تا با غنائم بدر قسمت یافت آورده اند که بکیسان که جهت آن دو اسیر حکم و عثمان فدیه بمدینه فرستادند تا ایشانرا خلاص گردانند حضرت فرمود صبر کنید تا آن دو یار ما سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان که بطلب شتر گم گشته خویش مشغول ماند بسلامت بمدینه آیند ما نیز اسیران شما دهیم و اگر نیایند ما اینها را در عوض ایشان بقتل آریم و حال آنکه اهل آن سریه بمدینه بازگشتند و ایشان هنوز نیامده بودند و چون ایشان آمدند حضرت حکم را باسلام دعوت فرمود و وی مسلمان گشت و در روز واقعه بیر معونه شهید

و اما عثمان همچنان کافر بمکه باز گشت و در کفر بمرد و هم در سال دوم از هجرت غزوهٔ بدر کبری
واقع شد و آنرا بدر قتال نیز گویند و سبب آن واقعه آن بود که چون سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم خبردار شد که کاروان قریش از شام باز میگردند آن کاروان که ابو سفیان
با جماعتی از قریش دران کاروان بود و در حین رفتن بشام حضرت بعزم ایشان از مدینه
بیرون آمد و تا عشیره رفت و بایشان نرسید و گویند جبرئیل علیه السلام آنسرور را خبردار
گردانید از بازگشتن کاروان حضرت طلحه بن عبید الله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را فرستاد
تا تفحص اخبار قافله نمایند ایشان رفتند تا موضع تجبار و بر کشد جهنی فرود آمدند وی
ایشانرا جای داد و پنهان نگه میداشت تا کاروان بآن موضع رسیدند و بگذشتند
آنگاه طلحه و سعید بیرون آمدند و متوجه مدینه شدند و کشد مقداری راه بایشان آمد تا از
موضع خطر بگذرانید و در روایتی آنکه طلحه و سعید آن شب که روز دیگر ابو سفیان در بدر
نزول خواست کرد شنیدند که جاریه بجاریهٔ دیگر میگفت انما العیرة غدا او بعد غد طلحه
و سعید باز گشتند و چون ابو سفیان به بدر رسید از نزیل آن موضع مجدی بن عمرو
پرسید که هیچ خبر از محمدیان و جاسوس ایشان داری جواب داد که نمیدانم و ندیدم
الا دو شتر سوار که در فلان محل فرود آمدند و زود رحلت کردند ابو سفیان بدان موضع
رفت و اخثهای شتران طلحه و سعید را دید آنهارا بشگافت و ریزهای استخوان
خرما دران یافت گفت والله که اینها علف یثرب خورده اند و غالبا جاسوسان
محمد بوده اند و ایشان درین نزدیکی خواهند بود پس از راه بگشت و بدر را بر یسار خود
بگذاشت و از راه ساحل بمکه توجه نمود و از نهایت خوف بتعجیل تمام میرفت و طلحه و
سعید بمدینه آمدند تا خبر کاروان بعرض حضرت رسانند آنسرور خود پیش از آنکه ایشان
برسند عمرو بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته و بعزیمت ادراک قافله با جماعتی از مهاجر
و انصار بیرون رفته بود و اول غزوه که انصار در ملازمت حضرت بودند آن بود و
جماعتی کثیر از صحاب در مدینه ماندند و هیچ کدام از ایشانرا ملامتی واقع نشد چه
بعزیمت قتال با کفار بیرون نمیرفتند و بیرون رفتن آن حضرت از مدینه روز شنبه دوازدهم

و بروایتی سوم ماه رمضان بود بعد از ده شبانروز که طلحه و سعید را فرستاده بود و در سر چاه
ابی عتبه که از آنجا تا مدینه یک میل راه است معسکر همایون زدند و لشکر را آنجا عرض کرد و چون نظرش
بر یاران خویش افتاد و قلت اهبت و عدت ایشان را ملاحظه کرد فرمود یارب انهم حفاة فاحملهم
و جیاع فاشبعهم و عراة فاکسهم و عالة فاغنهم من فضلک پس به برکت دعای آنسرور هیچکس
از آن سفر باز نگشت الا که او را یک شتر و دو شتر بود و جامها و طعامها و اموال بسیار بدست
ایشان افتاد و خردان صحابه را مثل عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و براء بن عازب و غیرهم را
از آن موضع باز گردانید گویند سیصد و پنج نفر دران غزوه ملازم حضرت بودند قریب بهشتاد
کس از مهاجر و باقی از انصار و هشت نفر دیگر که هر یک از ایشان بنا بر عذری از معرکه بدر تخلف
نمودند و حضرت نصیب ایشان از غنیمت بدر بیرون کرد و اهل سیر آنجماعت را در عدد
اهل بدر شمرده اند سه نفر از آنجمله از مهاجر بودند و پنج نفر از انصار اما مهاجر یکی عثمان بن عفان
بود که بسبب بیمارداری زوجه خویش رقیه دختر رسول صلی الله علیه و آله وسلم بامر آنسرور تخلف
نموده بود دوئی دیگر طلحه و سعید که بجاسوسی رفته بودند و اما از انصار یکی ابولبابه بود که حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم او را از راه باز گردانید بجهت خلافت مدینه بجای ابن ام مکتوم دوم عاصم
بن عدی العجلانی بود که بر اهل عالیه خلیفه ساخت سوم حارث بن حاطب بود که او را از راه
روحا بمهمی به بنی عمرو بن عوف فرستاد و چهارم و پنجم حارث بن الصمة و خوات بن جبیر
آنکه هر دو بیفتادند و کسر یافتند از راه باز گردانید و خود روانه شد و در لشکر اسلام هفتاد شتر
و دو اسب یا سه اسب یکی از مقداد و دیگری از ابی مرثد بن ابی مرثد یا از زبیر و شش زره
و هشت شمشیر بود و هر دو و سه را یک شتر میرسید و بنوبت سواری میکردند و شتر
سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم در سواری پیوسته دران سفر علی مرتضی بود و در اوایل حال
ابولبابه بود و در اواخر حال زید بن حارثه بود و در احادیث بثبوت پیوسته که چون نوبت پیاده رفتن
رسول صلی الله علیه و آله وسلم شدی علی مرتضی و ابولبابه میگفتند یا رسول الله ما از قبل
تو پیاده میرویم تو همچنان سوار باش حضرت فرمودی ما انتما باقوی منی و ما انا باغنی
عن الاجر منکما آورده اند که چون مشرکان قافله شام را در شام معلوم شده بود که پیغمبر صلی الله

علیه وآله وسلم مترصد رجوع ایشان است چون از شام بیرون آمدند ضمضم بن عمرو غفاری را
بتعجیل تمام از پیش بمکه فرستادند که محمد قصد مال ما دارد و خود را بهر انواع که می توانید بقافله رسانید
و اموال خویش را حمایت کنید و لیسه روز پیش از وصول ضمضم بمکه عاتکه دختر عبد المطلب بخواب
دید که شتر سواری آمد و در موضع الابطح بایستاد و باواز بلند گفت ای جماعت قریش بشتابید
و بکشتن گاه خویش آئید تا سه روز دیگر پس شتر را بمسجد الحرام راند و مردم بروی جمع آمدند ناگاه
چنان نمود که بر بام خانه کعبه است و همان ندا میکند بعد از آن دید که بکوه بوقبیس آمد و
همان ندا کرد آنگاه سنگی از آن محل درگردانید چون بپای کوه رسید پاره پاره گشت و
هیچ خانه از خانه های مکه نبود الا که قطعه از آن سنگ در آنجا افتاد و روز دیگر صورت واقعه
خود را با برادر خویش عباس بن عبد المطلب بگفت و با وی تاکید کرد که با کسی نگوید
عباس قبول نمود و مع ذلک با دوست خود ولید بن عتبه بگفت و ولید با پدر پلید خود
بگفت و آن سخن فاش گشت و در همان روز که ابوجهل رسید و وی با عباس ملاقات کرد
و گفت ای ابا الفضل این زن در میان شما کی پیغمبر شده عباس گفت کدام زن گفت عاتکه
که خوابی همچنین دیده عباس منکر شد ابوجهل گفت راضی نیستید باین که مردان شما دعوی نبوت
کنند این زمان زنان شما نیز آن دعوی میکنند اکنون ما سه روز دیگر صبر میکنیم اگر اثری
بر واقعه وی مترتب نگشت چیزی می نویسیم و با اطراف قبایل عرب میفرستیم که شما بنی هاشم
دروغگوی ترین عرب اید عباس گوید من گفتم که عاتکه هیچ خواب ندیده و از هم گذشتیم چون شبانگاه
شد هیچ زن از زنان بنی عبد المطلب نماند الا که بنزد من جمع شدند و گفتند تا غایت این خبیث
فاسق یعنی ابوجهل را گذاشتید تا مردان شما را طعن کرد و اکنون زنان شما را طعن میکند
و تو ای عباس شنیدی و هیچ نگفتی و هیچ غیرت نبود ترا که او را منع کنی من گفتم والله که تعرض
کنم بوی و اگر این نوبت سخنی بگوید شر او را کفایت کنم روز سوم پگاه (ای سحر ۱۲) از خانه بیرون رفتم
خشمگین بود بعزم تدارک قصه ابوجهل چون از در مسجد الحرام باندرون رفتم چشمم بروی افتاد و
بسوی او رفتم دیدم او را که بتعجیل هرچه تمامتر از در مسجد بیرون دوید با خود گفتم چه شد او را
لعنه الله ترسید از آنکه من با وی مشاتمه کنم او خود آواز ضمضم بن عمرو غفاری را شنیده بود

فریاد میکرد که ای قوم قریش کاروان خود را دریابید که محمد و یاران او قصد آن دارند و گمان
نمی برم شما را که ادراک آن توانید کردن و حال آنکه ضمضم بر شتری سوار بود که بینی و گوش
آن قطع کرده بودند و پیراهن خویش چاک نموده بود القصه آن امر را از وی او را از من مشغول
گردانید پس مردم بشتاب کارسازی خویش کردند و ابوجهل گفت محمد و اصحاب او را تصور
این است که این کاروان عمرو بن الحضرمی است بخدا که خواهند دانست که چنین و چنان
نیست و مقرر ساختند که از هر دو کس که در مکه بکار می آید یکی بیرون رود یا از قبل خود کسی
بفرستد و از اشراف قریش در مکه کسی توقف نکرد الا ابولهب و بعوض خود عاص بن هشام
بن المغیره را فرستاد و امیة بن خلف جمحی را کراهت که از مکه بیرون رود بجهت آنکه در موسمی
از مواسم حج از سعد بن معاذ شنیده بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده یاران من امیه را خواهند
کشت و از این سخن بسیار خایف گشته بود و در انزوا کبر سن و ثقل جثه را بهانه ساخت تا بیرون نرود
ابوجهل نزد وی آمد و گفت ای ابوصفوان تو سید اهل وادی و چون مردم ترا ببینند که
تخلف کرده همه با تو تخلف کنند و مهم ما باهم نرسد و چندان وسوسه نمود که او به بیرون رفتن
راضی شد و در روایتی آنکه عقبة بن ابی معیط خبردار شد که امیه داعیه تخلف دارد مجمره پر آتش
بوی خوش بر وی آورد که چون از خانه بیرون نیائی خود را خوش بوی ساز که از جمله زنانی
امیه گفت ای عقبه قبحک الله و قبح ما جئت به بعد از آن کارسازی رفتن کرد و چون از مکه بیرون
آمدند عداوتی که میانه ایشان و بنی کنانه بود یاد کردند و گفتند میترسیم که از عقب
ما بیایند و ضرری بما رسانند ناگاه شیطان بصورت سراقه بن مالک بن جعشم که یکی از اشراف
قبیله کنانه بود بر ایشان ظاهر شد و گفت غم مخورید که من شما را امان دادم پس بشتاب تمام
میرفتند و زنان مغنیه و آلات طرب با خود همراه داشتند و نهصد و پنجاه مرد جنگی و صد اسپ و هفتصد
و هفتاد شتر با ایشان بود و در موضع صفرا خبر برسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید که قریش
بحمایت کاروان خود از مکه بیرون آمده اند و گویند جبرئیل علیه السلام آنحضرت را از آن امر
خبردار گردانید پس خواص اصحاب را گرد کرد و با ایشان بر سبیل مشورت فرمود که قریش
از مکه بیرون آمده اند و شاید که مهم ما با ایشان منجر بقتال گردد مصلحت چیست ابوبکر صدیق

رضی الله عنه سخنان نیکو بعرض رسانید بعد ازو مقداد برخاست و حکایت خوب گفت
هر یک از ایشان را دعای خیر کرد و بنشاند آنگاه مقداد اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله
هر چه حق تعالی ترا امر فرموده بدان عمل کن بخدا سوگند که ما نمیگوییم همچنانکه بنی اسرائیل با موسی
گفتند اذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون ولکن میگوییم اذهب انت وربک فقاتلا
انا معکم مقاتلون بخدای که ترا بحق بخلق فرستاد که اگر ما را تا برک الغماد که شهر حبشه است ببری
با تو می آییم رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را دعای خیر کرد و بعد از آن امر فرمود ای گروه مردمان
اشیروا علی و مقصود حضرت از آن خطاب آن بود که مزاج انصار را معلوم کند زیرا که ایشان
در لیلة العقبه در حین بیعت چنین گفته بودند که چون بدیار ما آئی ما ترا حمایت کنیم و آن زمان چون
در شهر مدینه نبود در خاطرش درآمد که شاید میان دخول و خارج مدینه تفرقه نماید سعد بن معاذ
رضی الله عنه برخاست و گفت والله که گوئیا ازین سخن مقصود مائیم یا رسول الله آنسرور فرمود
آری سعد گفت ما بتو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده ایم و گواهی داده ایم که آنچه تو آورده
حق و صدق است و بران عهدیم که با تو کرده ایم هر جا که میخواهی توجه فرمائی والله که اگر ما را
بدریا می بری می رویم و ما را بد نمی آید که بدشمن رسیم بدرستیکه ما در جنگ صابریم شاید که حق تعالی
بنماید ترا از ما چیزیکه چشم تو بآن روشن شود پس روان شو به برکت خداوند تعالی رسول صلی الله
علیه وآله وسلم از آن سخن سعد بسیار خوش وقت شد و روان گشت و فرمود بشارت باد شما را
که حق تعالی مرا وعده فرموده که یکی ازین دو طائفه را یعنی کاروان یا قوم قریش بخدا سوگند که
من کشتن گاه ایشان را گوئیا می بینم و چون در نزدیکی بدر منزل گرفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
خود سوار شد و مردی از صحابه ملازم وی بود و بجهت استخبار سیر مینمودند ناگاه پیری را دیدند حضرت
پرسید هیچ خبر از قریش و از محمد و یاران وی داری پیر گفت نمیگوییم تا خبردار نگردانید مرا که
شما چه کسانید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا نگوئی ما نگوییم پیر گفت این بدانست
فرمود آری پیر گفت بمن رسیده که محمد و یاران وی فلان روز از مدینه بیرون آمده اند
اگر راست باشد او امروز در فلان موضع است همانجا که لشکر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرود آمده بودند و بمن رسیده که قریش فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این خبر

مطابق واقع بوده باشد امروز ایشان در فلان موضع اند آنگاه پیر گفت اکنون شما بگوئید که از
کجائید حضرت فرمود نحن من ماء یعنی ما از نطفه ایم و مقصود آنحضرت ازان نوع تعبیر آن بود تا پیر را
در وهم اندازد که ایشان از اهل عراق اند و اهل عراق را عرب اهل الماء میگفتند بجهت کثرت آب
در آنجا بعد ازان رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمنزل باز گشت و چون شب در آمد علی مرتضی و زبیر
بن العوام و سعد بن ابی وقاص را با جمعی از یاران بفرستاد تا خبرے از قریش بگیرند ایشان تفحص کنان
و بسر آن آبکش قریش رسیدند و جماعتی با آنها بودند اکثر بگریختند و دو غلام از آنجمله بدست
افتادند یکی اسلم نام غلام بنی الحجاج و دیگرے عریض نام غلام بنی العاص بن سعد و از جمله
گریختگان عجیر نام شخصی بود که اول بکفار رسید و خبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم قریش را رسانید
و گفت ای آل غالب این پسر ابو کبشه است و یاران او و غلامان آبکش شما را گرفتند پس اضطراب
تمام در لشکر کفار افتاد و چون غلامان اسیر را بنزد حضرت آوردند وی در نماز بود یاران از ایشان
پرسیدند که شما از کیستید و بدعای اصحاب آن بود که از ابو سفیان باشند گفتند ما سقایان قریشیم
ایشان را لت کردند و تادیب نمودند غلامان از خوف لت گفتند ما از ابو سفیانیم دست از ایشان باز
داشتند چون سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از نماز فارغ شد فرمود اول راست گفتند ایشان را
لت کردید آخر دروغ گفتند ایشان را گذاشتید والله که ایشان از قریش اند آنگاه خواجه کائنات روی
با غلامان کرد و گفت قریش کجا اند گفتند در پس این تل که می بینی آن را در عدوه قصوی و کثیب عقنقل
پرسید که چه مقدار باشند گفتند بسیار اند عدد ایشان بتحقیق نمیدانیم فرمود هر روز چند شتر نحر
میکنند گفتند روزی نه و روزی ده فرمود از هزار کمند و از نهصد زیاده دیگر پرسید که از اشراف
قریش که همراه است گفتند عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابو البختری و حکیم بن حزام و حارث بن
عامر و طعیمة بن عدی و نضر بن الحارث و زمعة بن الاسود و ابوجهل و امیة بن خلف و نبیه و منبه
پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبدود حضرت روی باصحاب خود کرد و گفت مکه جگر
گوشهاے خود را پیش شما انداخته نقلست که چون قریش در منزل جحفه نزول کردند جهیم ابن الصلت
بن مخرمة بن مطلب بن عبد مناف در خواب دید که مردی بر اسپی نشسته و می آید و با او شترے است
و میگوید عتبه و شیبه و ابو الحکم بن هشام و امیه و فلان و فلان کشته شدند بعد ازان کاردی بر گلوے

شتر خویش زد و شتر را گذاشت هیچ خیمه از خیمهای لشکر قریش نماند الا که رشاشه از خون وی بآنجا
رفت این واقعه با بوجهل رسید گفت این پیغمبری دیگر است از بنی المطلب زود باشد که بداند که مقتول
کیست اگر چنانچه بهم رسیم گویند ابوسفیان کاروان را از محل خطر گذرانید و کسی نزد قریش فرستاد
که شما بجهت محافظت کاروان خود از مکه بیرون آمده بودید و کاروان خلاص شد باز گردید و متعرض
محمد مشوید ابوجهل پسر هشام گفت بخدا سوگند که ما باز نگردیم تا به بدر رویم و سه روز آنجا بیاسائیم و
شتران بکشیم و طعام طعام کنیم و بشرب خمر مشغول شویم و زنان مغنیه سرود گویند برای ما تا آوازه
عظمت و شوکت ما باطراف قبایل عرب منتشر گردد و بعد از این همیشه از ما ترسند و حال آنکه بدر یکی
از مواسم عرب بود که هر سال یکبار آنجا جمع میشدند و بازارها میزدند اخنس بن شریق گفت
ای بنی زهره بتحقیق که خدای تعالی اموال شما را خلاصی داد و باز گردید و سخن این مشنوید قوم
بنی زهره همه باز گشتند و سخن ابوجهل با ابوسفیان رسید گفت واقوماه هذا عمل عمرو بن هشام ولجا
از آن ملحق بمشرکان شد و با ایشان تا بدر رفت و در روز جنگ زخمهای متعدد یافت و
بگریخت مرویست که در آن شب که حضرت در نزدیکی بدر فرود آمد کفار آب نزدیک و مسلمانان
از آب دور بودند و بعضی از ایشان را احتلام افتاد و بعضی محتاج بوضو بودند در آن فرصت شیطان
مجال وسوسه یافت و در خاطر ایشان در آورد که با وجود آنکه شما مومنانید و همراه پیغمبرید و وعده
فتح و نصرت میدهد بجنابت اکثر شما گرفتار شده اید و از نماز محروم مانده اید و حال آنکه در ریگستانی
منزل گرفته بودند که پا بجای تا زانو فرو میرفت و تشنگی نیز بر ایشان غلبه کرده و از آن جهات
خوف و رعب بر ایشان مستولی گشته بود حق تعالی باران بفرستاد تا مسلمانان غسل کردند و وضو
ساختند و سیراب شدند و زمین محکم گشت که بر آن آسان میتوانستند رفت و زمین کفار را
و گل شد که مرور بر آن متعسر بود چنانچه آیت کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء
ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان و لیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام از آن حال
اخبار میکند مسلمانان از باران بسبب اطمینان حاصل شد و خوف و رعب ایشان زایل گشت
و گویند چون بمنزل بدر رسیدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود تا بر سر
چاه اولین بدر نزول کردند حباب بن المنذر گفت یا رسول الله در این منزل که فرود آمده ایم بحکم

حق است یا برای است فرمود برای است گفت این منزل مناسب نیست ازینجا
کوچ می باید کرد تا بر سر چاه آخرین فرود آییم و چاههای دیگر پر کنیم و حوضی بسازیم و پر آب
گردانیم و با دشمن مقاتله نماییم ایشان آب نداشته باشند و ما را آب بود جبرئیل آمد و گفت
رای اینست که حباب بآن اشارت کرد پس حضرت فرمود تا از آنجا باز گردند و بانچه حباب
گفته بود قیام نمودند آنگاه برخاست و با جمعی از یاران خویش در عرصه بدر بگشت و دست
مبارک بر زمین می نهاد و میگفت هذا مصرع فلان و هذا مصرع فلان و کشتن گاه هر یک
از صنادید قریش را بیاران خود بیان مینمود راوی میگوید والله که هر کرا آنسرور موضعی تعیین
کرده بود از آن موضع تجاوز نکرد و در همانجا کشته شد نقلست که سعد بن معاذ گفت
یا رسول الله عریشی از چوب خرما برای تو راست میکنیم که تو در آنجا باشی و رکائب ترا نزد تو
مهیا دارند و ما بجنگ مشغول شویم اگر خدای تعالی ما را غلبه داد خود مقصود ما حاصل شد و اگر
صورتی دیگر باشد تو بر رکائب خویش سوار شوی و بیاران ما که در مدینه مانده اند ملحق
گردی چه ایشان در دوستی تو از ما کم نیستند و اگر گمان بردندی که قصه بجنگ خواهد انجامید
هر آینه که از تو جدا نمیشدند و امروز در غایت اخلاص و هواداری بجا می آوردند حضرت رسالت
سعد را دعای خیر گفت پس عریشی بساختند برای آنسرور و بعد از آن لشکر کفار پیدا شدند
رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون ایشان را دید فرمود ای خداوند سزاوار پرستش اینک
قوم قریش با خیلا و تکبر و تکیش رسیدند جنگ با تو میکنند و رسول ترا بدروغ باز مینهند
خدایا منتظر نصرتم که با من وعده فرموده چون کفار فرود آمدند جماعتی از قریش متوجه لشکر
اسلام شدند تا بقصد آنکه آب خورند از حوضی که مسلمانان راست کرده بودند و حکیم بن حزام
در آن میان بود مسلمانان خواستند که منع کنند حضرت فرمود بگذارید ایشان را راوی گوید
که هیچ کافر آب نخورد از آن حوض الا که در آن جنگ کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام
که بر اسب خویش سواره بود میگریخت بعد از آن مسلمان شد و چون سوگند خوردی گفتی
بدان خدایی که مرا روز بدر نجات داد و گویند اسود بن عبد الاسد مخزومی از قوم کفار گفت
والله که من از حوض مسلمانان آب آشامم و آنرا خراب گردانم اگر چه بر سر آن کشته شوم و چون

وی بمیان لشکر بیرون آمد حمزه بن عبد المطلب نیز از لشکر اسلام بیرون آمد و شمشیری بساق
وی بزد که پشت خود بر زمین افتاد و خون از ساقش روان شد پس بر پهلو و سینه میرفت تا
در میان حوض شد و سوگند خود را راست کند حمزه از عقب وی روان گشت و ضربتی
دیگر بر وی زد و کارش تمام ساخت و چون لشکر قریش مطمئن شدند عمیر بن وهب جمحی را
فرستادند تا لشکر اسلام را حزر کند وی سواره برگرد مسلمانان جولانی نمود و بازگشت
و گفت سیصد مرد باشند کم یا بیش ولکن مرا مهلت دهید تا نیک احتیاط کنم شاید که بعضی
در کمین باشند پس اسب خویش را پاشنه کرد و گرد آن صحرا برآمد و اطراف و جوانب را ملاحظه
نمود و هیچ ندیده باز گشت و گفت چیزی دیگر ندیدم فاما ای گروه قریش قد رأیت البلایا تحمل
المنایا نواضح یثرب تحمل السم الناقع بتحقیق که دیدم شتران این جماعت را که مرکب بار داشته
از شتران یثرب است که زهر هلاک بار ایشان است قومی اند که هیچ پناهی و امیدگاهی
غیر از شمشیرهای خویش ندارند بخدا سوگند که گمان نمیبرم که مردی از ایشان کشته شود که در مقابل
آن یکی از شما مقتول نگردد و چون شما یکدیگر را بکشید بازماندگان شما را العیاذ از آن چه زندگانی
بود حکیم بن حزام این سخن بشنید و نزد عتبه رفت و گفت ای ابا الولید تو بزرگ و پیشوای قریشی
هیچ میخواهی که ذکر خیر تو تا آخر دهر باقی ماند عتبه گفت ای حکیم چه می باید کرد گفت آنکه مردم را
بازگردانی و دیت عمرو بن الحضرمی را قبول کنی گفت قبول کردم تو نیز نزد ابن الحنظلیه یعنی ابوجهل
و بگو هیچ توانی که بازگردی و مردم را بازگردانی و با ابن عم خود جنگ نکنی نزد وی رفتم و جماعتی
در گرد وی بودند و عامر بن الحضرمی بر بالای سر وی ایستاده ابوجهل میگفت عقد بنی عبد شمس را
فسخ کردم و با بنی مخزوم عقد بستم پیغام عتبه را بوی رسانیدم گفت عتبه رسولی دیگر غیر از تو نیافت
از نزد وی بیرون آمدم و بمنزل عتبه رفتم و عتبه را با ایماء بن رحضه تکیه کرده بود و ده شتر پیشکش
فرستاده تا نحر کنند که ناگاه ابوجهل پیدا شد و شرار از روی وی می بارید و با عتبه گفت
انتفخ سحرک یعنی برباد شده شش تو و این کلام را عرب با کسی گوید که جبان و بد دل بود و روا
آنکه حکیم گفت پیش ابوجهل رفتم زره پیش وی نهاده بود و بجهت جنگ آراسته میکرد و چون
پیغام عتبه را رسانیدم گفت انتفخ سحره بخدا سوگند که باز نگردیم تا خدا میان ما حکم کند و این سخن

که عتبه میگوید بنا بر آنست که محمد و اصحاب او را اندک می بینید و پسر وی ابو حذیفه در آن میان
است شما را ابتر سازد عتبه گفت عنقریب معلوم خواهد شد که شش که بر باد گشته و در روایتی آنکه عتبه
گفت مرا تعبیر میکنی ای زرد کننده پشت خود و حال آنکه ابوجهل بر نشستگاه خود برصی داشت و
بزعفران رنگ میکرد و عتبه او را درین سخن تعریض کرد بآن معنی ابوجهل از غایت غیظ و قهر کارزار
بر وی مستولی شد شمشیر کشید و در پشت اسب خود زد یار بن رخضه گفت بد فالی است این
آنگاه ابوجهل کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که هم سوگند تو یعنی عتبه میخواهد که مردم را بازگرداند
و من میخواهم که خون برادرت بخواهم برخیز و فریاد میکن و قتل برادر خود را یاد میکن عامر بن الحضرمی
سر برهنه کرد و واعمراه میگفت تا جنگ قایم شد نقلست که در لشکر اسلام سه علم بود یکی که عظیم بود
از آن مهاجران بود و حضرت آنرا بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج بحباب بن المنذر و لوای
اوس بسعد بن معاذ داد و شعار مهاجر یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس
یا بنی عبید الله تعیین فرمود و بروایتی شعار مجموع یا منصور امت بود و با مشرکان سه علم بود
یکی با طلحه بن ابی طلحه و دیگری ابو عزیز بن عمیر و دیگری نضر بن الحارث داشت و همه ایشان از
بنی عبد الدار بودند مرویست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم صفوف اصحاب خود راست
میکرد و چوبی در دست داشت بر سواد بن غزیه گذشت و او از صف پیش آمده بود
حضرت آن چوب را بر سینه سواد زد و فرمود استویا سواد سواد گفت یا رسول الله ضرب
موجع بر من زدی خدای تعالی ترا بحق فرستاده قصاص ده مرا رسول صلی الله علیه و آله و سلم
جامه خود را از سینه خویش دور گردانید و گفت قصاص کن سواد فی الحال روی خود را
بر سینه مبارکه آنحضرت نهاد و بر آن بوسه داد حضرت فرمود چرا چنین کردی گفت حالی مرا
پیش آمده که می بینی و از کشتن ایمن نیستم خواستم که در آخر کار بدن من ببدن تو رسد حضرت
وی را دعای خیر کرد و امر فرمود که تا من نگویم حمله بر کفار مکنید و اگر نزدیک شوند ایشان را تیر باران
کنید و لکن بصرفه بیندازید تا تیر شما تمام نشود و بعد از آن حضرت بعریش آمد و ابوبکر همراه وی بود
سعد بن معاذ با جمعی از انصار در بیرون عریش بودند و حراست و محافظت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم می نمودند و گویند اول کسی از کفار که در میدان مبارزت در آمد عتبه و شیبه

پسران ربیعه و ولید پسر عتبه بودند از لشکر اسلام مبارز خواستند سه نفر از جوانان انصار در میدان
ایشان رفتند و عوف و معوذ پسران حارث و عبد الله بن رواحه کفار پرسیدند که شما چه کسانید گفتند
ما از انصاریم ایشان گفتند ما را با شما کاری نیست ما اینک برای اقوام خود را میجوئیم و یکی از ایشان
ندا کرد یا محمد اکفاء ما را برابر ما بیرون فرست رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای
حمزه ای عبیده ای علی برخیزید ایشان در میدان درآمدند کفار ثلثه گفتند شما اکفاء گرامید پس
عبیده که مسن بود غنیم عتبه و حمزه غنیم شیبه و در روایتی بالعکس و علی غنیم ولید بروایت مشهوره
نزد اهل سیر بروایت اصح عند اهل الحدیث علی غنیم شیبه و عبیده غنیم ولید شد حمزه و علی هر یک غنیم خود را بکشتند
و عبیده و غنیم وی یکدیگر را مجروح ساختند حمزه و علی بمدد عبیده رفتند و غنیم وی را بقتل
آوردند و به صحت رسیده که هذان خصمان اختصموا فی ربهم الآیة در شان این شش کس نازل
شده نقلست که ضربی محکم بر ساق عبیده رسید و در میان میدان افتاده بود حمزه و
علی او را برداشتند و مغز از ساق وی میریخت چون وی را نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آوردند
گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود بلی تو شهیدی و در حین بازگشتن از بدر در منزل صفرا
وادی صفرا یا در روحا وفات یافت و در همانجا او را دفن کردند و در احادیث صحیحه ثبوت
پیوسته از عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه که گفت من در روز بدر در صف جنگ بودم میان
دو جوان از انصار و در خاطرم درآمد که بایستی امروز تو در میان دو کس کارزیده بودی
که ناگاه دیدم که یکی از ایشان مرا میکشد و آهسته با من میگوید ای عم ابو جهل را بمن نما
گفتم آری با وی چه کار داری گفت بمن رسیده که وی ایذا رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بسیار کرده عهد نموده ام که چون او را ببینم از وی جدا نشوم تا یک کدام از ما کشته گردد و چون
از این سخن فارغ شد آن جوان دیگر که بجانب دیگر بود مرا کشید و مثل آن سخن گفت خوش وقت شدم
و دل من قوی گرفت ناگاه در لحظه ابو جهل پیدا شد بر شتر خویش سوار بود و در میان مردم جولان
میکرد گفتم اینک مطلوب شما چون آن بدیدند او را با شتاب از جای خود جستن گرفتند و وی را
بضرب شمشیر میزدند تا بینداختندش و پای او را قلم کردند و ایشان پسران عفرا بودند معاذ و
معوذ معاذ گوید ضربتی زدم بر ابو جهل که ساق وی جدا شد و عکرمه پسر وی بر من ضربتی زد که

دست مرا از دوش من جدا ساخت چنانچه از پهلوی من آویخته شد و بآن حال جنگ میکردم
آخر بتنگ آمدم و آن دست را در زیر پای خود در آوردم و از پهلوی خویش جدا ساختم
گویند بعد از آن معوذ پسر عفرا ضربی زد بر ابوجهل و بینداختش ولکن هنوز از وی رمقی باقی بود
نقلست که ایشان هر دو پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و خبر کشته شدن ابوجهل
رسانیدند فرمود کدام یک از شما او را کشته اید هر یک از ایشان ادعای آن بود که من کشته ام
حضرت فرمود شمشیرهای خود را پاک کرده اید گفتند نی پس در شمشیرهای ایشان نگاه
کرد و فرمود شما هر دو او را کشته اید و حکم فرمود که سلب او از معاذ باشد مورخان و اهل سیر
آورده اند که معاذ با وجود آن زخم تا زمان خلافت عثمان بن عفان زنده بود و معوذ در روز
بدر جنگ میکرد تا شهید شد مرویست که حضرت در روز بدر چون کثرت لشکر کفار و قلت
اصحاب خود را دید بعریش در آمد و روی بقبله آورد و دست بدعا برداشت و گفت اللهم
انجز ما وعدتنی اللهم انجز ما وعدتنی اللهم انجز ما وعدتنی اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام
لا تعبد فی الارض ابدا و چندان مبالغه و الحاح نمود در دعا که ردا از دوش مبارکش افتاد ابوبکر
صدیق رض ردای اطهر را برداشت و بر دوش آنسرور انداخت و بازوهای آنحضرت را
در بغل خویش گرفت و گفت بس است که طلب کردی از پروردگار خویش عنقریب وعده
خود با تو راست گرداند آورده اند که خوابی سبک بر سر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آمد
و بعد از لحظه بیدار شد و گفت ای ابوبکر نصرت خداوند تعالی رسید اینک جبرئیل آمد عنان
اسب خود گرفته و بر دندانهای پیش او غبار نشسته بعد از آن از عریش بیرون آمد و مردم را
تحریض میکرد بر جنگ و میگفت هر که کافری را بکشد سلب آن کافر از آن وی بود و بدان
خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند تا آن هنگام
که کشته شود و حال آنکه روی در گریز نیاورده و طالب ثواب و رضای حق تعالی بوده
باشد الا آنکه او را بهشت جا دهند ابو عمیر بن الحمام رضی الله عنه خرمای چند در دست
داشت و میخورد چون این سخن بشنید گفت بخ بخ میان من و آنکه در بهشت در آیم وسیله
نیست الا آنکه مرا این جماعت بکشند خرماها را انداخت و شمشیر خود را گرفت و با کفار

جنگ میکرد تا شهید شد و در روایتی آنکه حضرت از عریش بیرون آمد و گفت سیهزم الجمع ویولون
الدبر و مشتی سنگریزه برگرفت و در روی بجانب لشکر دشمن کرد و بر ایشان پاشید و یاران را گفت
حمله کنید سخت بکوشید و از حکیم بن حزام منقولست که گفت در روز بدر شنیدم که آوازی از
آسمان بزمین می آمد که گوییا آواز سنگریزه بود که در طشتی می افتد از علی مرتضی کرم الله وجهه
مرویست که فرمود در روز جنگ بدر زمانی با کفار مقاتله نمودم بعد از آن نزد رسول صلی الله
علیه وآله وسلم آمدم که از وی خبر گیرم دیدم که در سجده است و میگوید یا حی یا قیوم برحمتک
استغیث باز آمدم بجنگ و زمانی دیگر مقاتله کردم و باز رفتم که از وی خبر گیرم همچنان در
سجود بود و آن دعا میخواند باز بجنگ گاه رفتم و زمانی دیگر مقاتله نمودم و باز آمدم همان حال مشغول
بود و پس حق تعالی فتح و نصرت فرستاد و هم از امیر المؤمنین علی منقولست که فرمود در روز بدر
بادی وزیدن گرفت که تندی آن هرگز ندیده بودم بعد از آن بادی دیگر مثل آن وزید بعد از آن
دیگری مانند آن وزیدن گرفت اول جبرئیل بود با هزار نفر ملائکه دوم میکائیل بود با هزار دیگر
سوم اسرافیل با هزار دیگر و سیمای ملائکه آنروز دستارهای سرخ و سبز و زرد بود و از نور
بر اسپان ابلق که نشانها از ابریشم بر پیشانی آنها بود سوار بودند مشرکان آواز شیهه اسپان
ملائکه می شنیدند و اسپان را می دیدند و چون مسلمانی از پی کافری میرفت که وی را بکشد
پیش از آنکه بوی رسد می دید که سرش بر زمین افتاده ابن عباس رض گوید مردی از انصار
در عقب کافری میرفت ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید و آواز سواری که میگوید اقدم حیزوم
نظر کرد دید که کافری پیش پیش وی بود افتاده و روی وی شکافته و بینی او شکسته شده
انصاری نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و حالیکه مشاهده کرده بود بآن سرور تقریر کرد حضرت
فرمود راست میگوئی آن از جمله مدد آسمان سوم بوده و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که در روز
بدر بعد از فتح خواجه کائنات فرمود کیست که برود و از ابوجهل خبری بیارد که حال وی بچه رسید
عبدالله بن مسعود گفت یا رسول الله من بروم فی الحال روان شد و در میان کشتگان در آمد ابوجهل
را دید افتاده بی پای و مجروح و رمقی از وی باقی بود ابن مسعود بر بالای سینهٔ وی نشست و
ریش وی را گرفت و گفت ای ابوجهل توئی که باین خواری افتاده اخزاک الله ای دشمن خدا حالا که

ابوجهل عبدالله را در مکه ایذاء بسیار کرده بود ابوجهل گفت زیاده ازین نیست که مردی را قوم او کشته
خاطر خویش را باین سخن خوش میکرد و در روایتی آنکه ابوجهل گفت لو غیر اکّار قتلنی چه بودی که مرا غیر
دهقانی کشتی واین سخن از وی تعریض بود بانصار چه ایشان اهل زراعت بودند آنگاه ابوجهل
گفت مرا خبر ده که فتح ونصرت کراست عبدالله گفت ای دشمن خدا و رسول و در روایتی آنکه عبدالله
بن مسعود گفت بدرستیکه از فرعون بدتری زیرا که وی چون غرق میشد دانست که بد کرده و
معترف و منصرف گشت و توبه بجست در معرکه چنین بدحال افتاده و ترک ضلالت و جهالت
خود نمیکنی عبدالله گوید شمشیر خود بر وی زدم کارگر نگردید شمشیر ویرا که پیش او بود آنرا از میان او کشیدم
و سرش را از تن جدا کردم و در خاک مذلت میکشیدم تا نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم آوردم
و بینداختم و گفتم یا رسول الله اینست سر ابوجهل حضرت فرمود والله که اوست گفتم بخدا سوگند
که اوست حضرت برخاست و بر بالای سر وی ایستاد و نیک تماشا کرد آنگاه فرمود الحمد لله
الذی اخزاک یا عدو الله و در روایتی آنکه فرمود الحمد لله الذی نصر عبده واعز دینه و فرمود که
این شخص فرعون این امت بود و در روایتی آنکه سجدهٔ شکر بجا آورد و از اینجاست که فقهای
دین پناه میگویند مستحب است بنده را که سجدهٔ شکر بجای آورد وقتی که بلیهٔ از وی مندفع
شود نقلست که در آن روز هفتاد کافر کشته گشتند و هفتاد اسیر شدند و از مسلمانان چهارده
کس شهید شدند شش از مهاجر و هشت از انصار گویند سعد بن معاذ بر در عریش پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم بود و میدید که مسلمانان کافران را اسیر میکنند و سعد را از آن حال خوش نمی آمد
حضرت از بشرهٔ سعد کراهت دریافت فرمود یا سعد مگر ترا ازین کراهت می آید گفت آری
یا رسول الله حق سبحانه نکبتی بمشرکان فرستاده مرا کشتن ایشان خوشتر می آید از ابقای ایشان
آورده اند که عبدالرحمن بن عوف زرهی چند غنیمت یافته بود در زره و زیر بر امیه بن خلف
جمحی و پسر وی بگذشت و حال آنکه میان ایشان در مکه دوستی تمام بود گفتند ای عبدالرحمن ما
ترا از زرهها بهتریم ما را حمایت کن که تا کشته نشویم عبدالرحمن زرهها را بینداخت و دست
پدر و پسر را گرفت و میرفت که ناگاه بلال حبشی نزد ایشان رسید چون چشمش بر امیه افتاد
فریاد برآورد که ای انصار دشمن خدا و رسول اینک سر مشرکان امیه بن خلف است لا نجوت

اسیر مسلمانان قاطبه بروی جمع شدند و هر چند که عبد الرحمن درخواست نمود و حمایت کرد بجایی نرسید تا آنک
بزخم شمشیر امیه را و پسر وی را علی نام بکشتند و در شرح صحیح بخاری شیخ ابن حجر رحمه الله از واقدی نقل
کرده که خبیب بن اساف انصاری وی را کشت عبد الرحمن بعد از آن واقعه میگفت رحمت کناد خدای تعالی
بر بلال که زره های مرا ضایع ساخت و اسیرانم را بکشتن داد و نقلست که ابو الیسر انصاری عباس
را اسیر کرد و حال آنکه ابو الیسر مردی صغیر الجثه و عباس مردی عظیم و جسیم بود حضرت صلی الله علیه
و آله وسلم با ابو الیسر فرمود که عباس را چگونه اسیر کردی گفت در آن امر مرا مردی یاری داد که
هرگز ندیده بودم و هیئتی چنین و چنان داشت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود آن
ملکی کریم بوده که ترا اعانت کرده و گویند در روز بدر حضرت با یاران فرمود که من جماعتی از بنی هاشم
و غیرهم را میدانم که ایشان را باکراه بیرون آورده اند هر که از شما بیکی از بنی هاشم بتخصیص عباس بن
عبد المطلب رسد باید که وی را نکشد ابو حذیفه پسر عتبة بن ربیعه گفت پدران و برادران و خویش
را بکشیم و عباس را بگذاریم والله که اگر من باو رسم شمشیر بر روی وی زنم سخن وی به پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم رسید با عمر خطاب گفت ای ابو حفص میشنوی که ابو حذیفه میگوید
شمشیر بر روی عم رسول خدا میزنم عمر گوید آن اول نوبت بود که حضرت مرا بکنیت خواند عمر گفت
یا رسول الله بگذار مرا تا گردن وی را بزنم که منافق گشته ابو حذیفه گوید پیوسته از آن سخن که گفته
بودم ترسان بودم و با خود میگفتم کفارت این گناه هیچ چیز نتواند بود مگر آنکه در راه خدای تعالی
شهید شوم و در روز یمامه شهید شد نقلست که مسلمانان اسیران بدر را بند کردند چون شب
در آمد عباس ناله میکرد بجهت آنکه بندی گران داشت و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آواز ناله
وی میشنید و خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی گفت بجهت ناله عم خود عباس
مردی رفت و بند عباس را سبک گردانید عباس بخواب رفت حضرت فرمود چه شد که ناله عم خود
نمی شنوم آن مرد گفت یا رسول الله بند وی را سبک ساختم فرمود پس بند تمام بندیان را
سبک ساز و در صحیح رسیده که بیست و چهار کس را از صنادید قریش که کشته بودند حضرت
همه را فرمود تا در چاهی از چاههای بدر انداختند و امیه بن خلف را نیز میخواستند
که در چاه اندازند وی در زره خود آماسیده بود و رفتند که او را حرکت دهند اعضای وی از هم

جدا ایشد درهمانجا گوی کندند وخاک وسنگ بربالای وی ریختند ودأب سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم آن بود که چون بر دشمنی غلبه یافتی دران عرصه سه روز توقف نمودی چون
روز سوم شد امر فرمود تا رحله اورا مهیا ساختند وسوار شد وجمعی از خواص اصحاب با وی بود
تا آمد بر بالای آن چاه که صنادید قریش را درانجا انداخته بودند ویک یک از ایشان را باسم ونسب
میخواند آنگاه فرمود هیچ شادمان میگرداند شما را آنکه فرمانبرداری خدا ورسول کرده بودید
ودر روایتی آنکه فرمود بد خویشاوندان بودید شما پیغمبر خدا را که وی را بدروغ بازداشتید واجابت
تصدیق وی نکردید حق تعالی وعده کرد بما آنرا یافتیم آیا شما یافتید آنچه با شما وعده کرده بود
عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله این سخن میکنی با اجساد که ارواح دران نیست گفت سوگند
بدان خدا که نفس محمد بید قدرت اوست که شما از ایشان شنواتر نیستید این سخن را
که من میگویم قتاده که یکی از رواة این حدیث است میگوید حق تعالی زنده گردانیده بود ایشان را
تا بشنوانید شان این سخن پیغمبر خویش را از برای زیادتی توبیخ وحسرت وندامت بجماعت
آورده اند که چون امر فرمود که مشرکان را در چاه اندازند عتبه بن ربیعه را گرفتند ودر خاک ملت
میکشیدند ودر چاه انداختند وپسر وی ابو حذیفه وی را بآنحال میدید ومکروه می آمدش رسول
صلی الله علیه وآله وسلم در روی ابو حذیفه نگاه کرد دید که رنگ وی متغیر گشته ملول ومحزون
است فرمود یا ابا حذیفه گوییا در خاطر تو از حال پدر تو چیزی در آمده گفت یا رسول الله بخدا
سوگند که شک در اسلام نیاورده ام ولکن پدرم مردی راسے بود وحلم وفضل وآداب واخلاق
نیکو داشت امیدوار می بودم که این صفات اورا باسلام در آورد اکنون می بینم که ازین دولت
محروم مانده حضرت دعای خیر کرد اورا عبادة بن الصامت رضی الله عنه گوید لشکر اسلام در
روز بدر سه قسم بودند قسمی با دشمن مقاتله میکردند وقسمی آخذ اسیران وجمع اموال وامتعه واسلحه
مراکب می نمودند وقسمی در حوالی عریش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بودند وحراست وی
بجا می آوردند وهر یک ازین طائفه ثلثه را مدعا آن بود که غنیمت بر ایشان قسمت یابد
پس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در منزل وادی صفرا بر سر تلی فرود آمد وغنایم
را بر تمام حضار معرکه بدر وبر آن هشت کس که سابقا گذشت که بعذر فرموده حضرت تخلف

نموده بودند بسویت قسمت فرموده و ذو الفقار که شمشیر منبه پسر حجاج بود و شتر خاصهٔ
ابوجهل را بجهت خاصهٔ خویش اختیار فرمود و بعد از آن ذو الفقار را بعلی مرتضی بخشید آورده‌اند
که آن فتح روز جمعه هفدهم مبارک رمضان دست داد و سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم
عبد الله رواحه را باهل عوالی مدینه و زید بن حارثه را باهل سوافل آنجا فرستاد تا خبر فتح
بدیشان رسانیدند از اسامه بن زید مرویست که گفت پدرم وقتی مژدهٔ فتح آورد که ما از دفن
رقیه دختر رسول صلی الله علیه وآله وسلم فارغ گشته بودیم مردم مدینه بروی جمع شدند و خبر
می پرسیدند و می گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابوجهل ابن هشام و زمعة بن الاسود و
ابو البختری و امیه بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و فلان و فلان همه کشته شدند
اسامه گوید من گفتم راست میگوئی گفت آری والله و در روایتی آنکه اسامه گفت پدر من
زید بن حارثه تعداد مقتولان و اسیران میکرد و میگفت فلان و فلان را بسته می آرند مردم
مدینه تعجب میکردند که آیا چون تواند بود این امر روزی که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
بمدینه مراجعت میفرمود مردم باستقبال آنحضرت بیرون میرفتند و چون صنادید قریش را
دیدند که بعضی را بند بر پای و بعضی را غل بر گردن می آرند همه را الیقین شد که پدرم راست
میگفته و اهالی مدینه سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب بدر را تهنیت میگفتند
یکی از ایشان گفت ای اهل مدینه ما را تهنیت از بهر چه میگوئید که این فتح نه بزور و قوت
بازوی ما بود از وی پرسیدند که چه نوع بود گفت کافرانرا میدیدم که سر از تن جدا میشد
و هیچکس را نمیدیدم که شمشیر بر ایشان میزد و کافران بر مثال شتر بختی می افتادند دست و پای
بسته ما میگرفتیم و سر ایشان از تن جدا کردیم این سخن بسمع خواجهٔ کائنات رسید فرمود که ملائکه
بودند که این کارها میکردند و از جملهٔ اسیران در حین مراجعت دو کس را فرمود تا بکشتند یکی
نضر بن الحارث که همیشه در مکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را برنجانیدی و با وی معارضه کردی
و دیگر عقبة بن ابی معیط که حضرت را ایذای بسیار رسانیده بود و شکمبهٔ شتر را در وقتیکه حضرت
در نماز بود در میان هر دو شانهٔ وی نهاده چنانچه شرح آن در محل خود از کتاب مذکور شد
و در حین کشته شدن گفت یا محمد کودکان مرا که کفیل باشد فرمود آتش دوزخ متکفل است

که شخصی از کفار گریخت و بمکه رفت اهل مکه از وی پرسیدند چه خبر داری اکابر و اعیان
قریش گفت عتبه و شیبه و ابو الحکم بن هشام و امیه بن خلف و زمعة بن الاسود و ابو البختری و نبیه
و منبه پسران حجاج و طعیمة بن عدی و فلان و فلان کشته شدند صفوان پسر امیه بن خلف در حجر نشسته بود
گروی این خبر بیاد گفت والله که عقل این شخص را آفت رسیده بپرسید که صفوان امیه را حال
چیست گفت اینک برابر من نشسته و به تحقیق که پدر و برادر او را دیدم که کشته شدند ناگاه ابو لهب
پیدا شد و این حکایات بشنید متحیر بماند درین حال بودند که ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب
از جنگ گاه بدر گریخته بیامد ابو لهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای
عم من ما چون رسیدیم باصحاب محمد خشک برجای بماندیم و همین دیدیم که سلاح از ما باز میگرفتند
و دستهای ما را بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدیم که بر اسبان ابلق
سوار بودند و هیچکس با ایشان هیچ نمیتوانست کرد و گشت ابو رافع غلام عباس گوید من گفتم
والله که آنها ملائکه بوده اند ابو لهب از غایت غیظ و خشم دست بر داشت مشتی بر روی من زد و مرا
بر داشت و بر زمین انداخت و بر سینه من نشست و لت میکرد و حال آنکه من مرد ضعیف بودم و
یارای مقاومت نمی آمد ستم کرد ام الفضل زوجه عباس خبردار شد ستونی بر داشت و بر سر وی زد
چنانکه سرش بشکست و گفت بدان سبب که عباس غائب است با غلام او چنین میکنی
ابو لهب خوار و ذلیل بخانه خویش رفت و بعد از هفت روز حق تعالی زحمت عدسه بر وی
گماشت تا بمرد و از خوف عدسه هیچکس گرد وی نمیگردید سه روز همچنان بود بعد از آن حمالان
را با جرت گرفتند تا او را بر داشتند و از مکه بیرون بردند گوی کندند و وی را در آنجا انداختند
و خویشان او ایستاده بودند و سنگ در گور او می انداختند تا پر گردید آورده اند که سید رسل صلی الله
علیه وآله وسلم در شان اساری بدر با خواص اصحاب خویش مشورت فرمود که از ایشان فدیه بستانیم
و بگذاریم ایشان را تا بروند یا ایشان را بقتل آریم ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت اینها قوم و عشیره
تو اند اگر فدیه بستانی و بگذاری ایشان را شاید که حق تعالی توبه روزی شان کند یا از نسل ایشان
مومنی پیدا شود و یاران ترا بسبب فدیه ایشان قوت و غنای حاصل شود عمر خطاب رضی الله
عنه گفت همه را حکم فرمای تا گردن زنند زیرا که ایشان پیشوایان کفر اند و بدرستیکه خدا تعالی

ترا بی نیاز گردانیده از فدای این جماعت فلان خویش مرا بده و عقیل را بعلی و عباس را
بحمزه ده که گردن زنیم تا معلوم شود که دوستی کفار در دل ما نمانده و شوکت کفار شکسته گردد حضرت
بسخن صدیق رض میل نمود و فرمود بدرستیکه حق تعالی دلهای جماعتی از مردان نرم میگرداند تا بمرتبه
که نرمتر از مسکه میشود و بدرستیکه دلهای جماعتی را سخت میگرداند تا بمرتبه سخت تر از سنگ میگردد
ای ابوبکر رض مثل تو مثل ابراهیم است که گفت فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم
و ای عمر مثل تو مثل نوح است که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا پس مخیر
گردانید اصحاب خود را ایشان فدا اختیار کردند و در روایتی آنکه حضرت فرمود ای یاران من
بفقری شما راهست باید که هیچ مرد ازین اسیران نگذارید تا فدا بستانید یا گردنش زنید
عبدالله بن مسعود گفت یا رسول الله الا سهیل بن بیضا بدرستیکه من دیدم او را که اظهار
اسلام میکرد در مکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم ساکت بود و جواب وی نگفت عبدالله گوید
ساعتی بر من نگذشت هرگز از آن ساعت سخت تر در آسمان نگاه میکردم که مبادا بر من سنگ
بارد زیرا که مبادرت نمودم بکلام در نزد خدا و رسول پس آنسرور سر بر آورد و فرمود الا سهیل بن
بیضا هیچ ساعت بر من نگذشت خوشتر از آن ساعت نقلست که حضرت در باب اسیران
با یاران خویش سفارش به نیکوئی میفرمود و بعد از آنکه قصه ایشان بر فدیه قرار گرفت جمعی را
که مفلس بودند و هیچ نفع از ایشان متصور نبود آزاد گردانید از آنجمله ابو عزه شاعر بود از ایشان
عهد گرفت که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید و جمعی که صنعت کتابت میدانستند مقرر فرمود
که هر یکی از ایشان ده کودک از ابنای انصار را خط بیاموزاند و آنها که خویش وقت بودند چیزی
داشتند هر کس بقدر استطاعت خود زر بدهد و فدیه هیچکس از ایشان کمتر از هزار درهم و زیاده
از چهار هزار درهم نبود آورده اند که فدیه عباس را که مقرر میکردند گفت من مسلمانم و مرا بالزام
بیرون آورده بودند حضرت فرمود اما اسلام تو حق تعالی میداند و بحسب ظاهر با ما جنگ میکردی
ترا چهار فدیه می باید داد فدیه خود و دو برادر زاده ات عقیل بن ابیطالب و نوفل بن الحارث
و حلیف تو عتبه بن جحدم گفت من هیچ ندارم از کجا بدهم و در روایتی آنکه عباس گفت میخواهی
که عم تو دست پیش مردم دارد و از ایشان چیزی خواهد فرمود آن طلاها که در زمان بیرون آمدن

بزوجه خویش ام الفضل سپردی و گفتی با وی که اگر مرا درین سفر صورتی واقع شود ازین جمله تو
چنین برداری و هر یک از فرزندان چندین بگیرند کجا رفت ولنعم ما قیل سے دینار و درهم در میان
بندی و گوئی بی آزرم * خواهی که بسلامت بود در و قطع این زنار کن * عباس گفت تو چه
دانستی فرمود خدای من مرا خبردار گردانید عباس گفت گواهی میدهم که راست گفتی و در آنحال
که من این زر بدست وی میدادم هیچکس برین امر مطلع نبود بجز حق تعالی اشهد ان لا اله الا الله
واشهد انک رسول الله و در بعضی از روایات وارد شده که عباس در ان جنگ بیست وقیه
طلا همراه داشت و بان جهت آورده بود که او از جمله ده کس یا سیزده کس از قریش بود که التزام
کرده بودند که هر یک از ایشان یکروز بنوبت ده شتر برای طعام لشکریان نحر کنند و هنوز
نوبت بعباس نرسیده بود که گرفتار گشت و آن زر با وی بود و مسلمانان گرفتند و داخل
غنیمت ساختند عباس در حین التزام فدیه گفت آن بیست وقیه طلا را از جمله فدای من
حساب کن فرمود نی آن چیزیست که بیرون آورده بودی بجهت آنکه اعانت کفار نمائی
تا با ما جنگ کنند و اکنون غنیمت مسلمانان گشته از جمله فدا آنرا حساب نتوان کرد نقلست
که چون اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم باخذ فدیه از اساری بدر مشغول شدند جبرئیل آمد
و آیت آورد که ما کان للنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله
یرید الآخرة والله عزیز حکیم یعنی سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که او را اسیر باشند از کفار آنکه فدیه
گیرد از ایشان تا زمانی که کشتن بسیار نماید از ایشان و مبالغه کند در قتل کفار تا اهل کفر
ذلیل و فوج ایشان قلیل شوند و عزت اسلام و استیلای اهل آن ظاهر گردد و شما درین
رغبت نمودن بفدای ایشان حطام دنیوی خواستید و خدا تعالی از برای شما ثواب آخرت
و اعزاز دین میخواهد و خداست که غالب گرداننده دوستان خود است بر دشمنان خود دانا
است بانچه لایق بحال هر کسی است و این آیت دلیل است بر آنکه انبیا را جایز است اجتهاد
کردن بر آنکه اجتهاد ایشان گاه باشد که خطا واقع شود ولکن ایشان را بران خطا باز نگذارند و بر صواب تنبیه کنند
عمر بن خطاب رضی الله عنه گوید روز دیگر نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رفتم دیدم
وی را که با ابوبکر می گریند گفتم یا رسول الله مرا خبر ده که چرا میگریید اگر گریه آید بباید بگریم و الا

بتکلف خود را ایران دارم فرمود که به جهت آنست که بفدیه راضی شدیم و به تحقیق که عرض کردند بر من عذاب ایشان را نزدیکتر ازین درخت و اشارت بدرختی کرد که در نزدیکی وی بود چنانچه آیت کریمه لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم اشارتی برین معنی است یعنی اگر نه سبق حکم بودی از حق تعالی در لوح محفوظ هر آئینه که بسودی شما را یعنی بشما رسیدی در اخذ فدیه این اسیران عذاب بزرگ و مفسران را اختلافست که مراد ازین حکم چیست قولی آنکه مراد آنست که مخطی در اجتهاد خود معاقب نگردد و قولی آنکه مراد آنست که اهل بدر معذب نگردند و قولی آنکه مراد آنست که هیچ قوم را بسبب امری عذاب نکنند که ایشان را نهی صریح ازان امر نکرده باشند و قیل المراد ان الفدیة التی اخذوها استحل لهم مرویست که حضرت فرمود اگر عذاب فرود آمدی هیچکس ازان نجات نیافتی الا عمر بن خطاب و سعد بن معاذ و گویند آن کسر و مصیبت که در روز احد به مسلمانان رسید ازان جهت بود که ایشان میل بفدا می آنجماعت کردند و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری خویش آورده که ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح روایت کرده اند از علی مرتضی کرم الله وجهه که جبرئیل علیه السلام به نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران بدر و میان اخذ فدیه ایشان بشرطیکه در سال آینده از مسلمانان بمثل اسیران کشته گردند حضرت اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدا اختیار کردند و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد چه نوع می شمرید شما در میان خود اهل بدر را حضرت فرمود از جمله فاضلترین مسلمانان می شمریم یا کلمه مثل این گفت جبرئیل جواب داد گفت همچنین از ملائکه آنکس که در معرکه بدر حاضر گشته از افضل ملائکه است و از جمله فضائل اهل بدر آنکه حضرت فرمود ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و از حسن بصری منقولست که در شان غزوه بدر گفته طوبی لجیش امیرهم رسول الله و مبارزهم اسد الله و جهادهم طاعة الله و مددهم ملائکة الله و ثوابهم رضوان الله و هم در سال دوم از هجرت عمیر بن عدی خرشه را بقصد قتل عصماء بنت مروان یهودیه که پیوسته عیب مسلمانان نمودی و ایذاء و هجو رسول الله صلی الله

علیه وآله وسلم کردی بقتل آن دوی بموجب فرموده شب بمنزل او رفت و در گرد وی کودکان بودند یکی از انجمله شیر میخورد کودک را از وی دور گردانید و شمشیر بر سینهٔ او نهاد چنانکه از پشتش سر بیرون کرد و هم در شب بازگشت بمدینه و نماز صبح را با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بجماعت گذارد حضرت چون ویرا دید فرمود کشتی دختر مروان گفت آری فرمود لا ینتطح فیها عنزان واین کلام اول از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شنیده شد وهم درین سال غزوهٔ بنی قینقاع واقع شد وسبب این غزوه آن بود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از مکه بمدینه تشریف داد با یهود بنی قینقاع عهد کرد که با ایشان تعرض نرساند بآن شرط که آنجماعت اعانت وهمراهی دشمنان وی نکنند واگر دشمن هجوم کند ایشان نصرت ومدد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجا آرند چون از غزای بدر مراجعت فرمود یهود بنی قینقاع اظهار حسد وبغی کردند وگفتند محمد با جماعتی جنگ کرد که ایشان علم محاربه نیکو نداشتند واگر با ما جنگ کند جنگی ببیند که بجنگ دیگران نماند ونقض عهد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نمودند وایشان اول جماعتی بودند از یهود که عهد حضرت را شکستند اهل سیر گویند سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان در دکان زرگری بمهمی نشسته بود یهودی از قفای آن زن درآمد چنانچه زن واقف نشد دامن جامه ویرا برداشت وگرهی بران زد وقاعدهٔ عرب چنان بود که زیر جامه در پای نکردندی وجامهای دراز پوشیدندی ودر روایتی آنکه دامن جامه او را از قفا چاک ساخت آن زن چون برخاست عورت وی ظاهر شد فریاد برآورد یکی از مسلمانان آنجا ایستاده بود شمشیر کشید وآن یهودی را بکشت قوم یهود جمع شدند وآن مسلمان را کشتند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چون ازان امر واقف گشت اشراف ایشان را جمع فرمود وگفت بپرهیزید وبترسید از خداوند تعالی که آنچه بقریش رسید بشما نرسد ومسلمان شوید چه میدانید که من پیغمبرم گفتند یا محمد تو پنداری که ما چون قوم توئیم زنهار که فریفته نشوی که تو با گروهی محاربه نمودی که طریق حرب را نمیدانستند این بگفتند واز نزد حضرت متفرق شدند جبرئیل آمد وآیت آورد که واما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء پس سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم ساختگی جنگ کرد ودر مدینه ابولبابه را خلیفه ساخته وعلم را بحمزه داد وبجانب ایشان توجه

۲ھ

شد آن جماعت بحصارهای خود پناه بردند پانزده شبانروز ایشانرا محاصره داد آخر الامر بتنگ آمدند
بحکم خدا و رسول راضی شدند از حصارهای خود فرود آمدند منذر بن قدامه سلمی را حکم شد تا آن جماعت
را دستها بر پشت بندد حضرت وعید قتل ایشان داشت وی بموجب فرموده با آن کسهم قیام نمود
که عبد الله بن ابی سلول منافق را ایشان بگذشت و خواست تا ایشانرا بگشاید و حال آنکه آن
طائفه حلفای عبد الله بودند منذر گفت قومی را میگشایی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
ببستن ایشان امر فرموده والله که هیچکس این کار نکند الا که گردن او را بزنم پس ابن سلول پیش
حضرت آمد و درخواست آنقوم کرد و گفت یا محمد در شان هم سوگندان من احسان فرمای
آنسرور اعراض فرمود باز همان سخن را اعاده کرد و هیچ جواب نشنید ابن سلول دست خود را
در گریبان حضرت در آورد و گفت یا رسول الله احسان نمائی در حق هم سوگندان من سید عالم
صلی الله علیه وآله وسلم در غضب شد و رنگ مبارک او متغیر گشت و فرمود ویحک ارسلنی
ابن سلول گفت نی بخدا سوگند که تا احسان نکنی در شان ایشان ترا نگذارم سیصد زره پوش
و چهار صد بی زره که مرا نگاه داشته باشند و از سیاه و سرخ نتوانم گذاشت که تو همه را بیک
بامداد بکشی چون مبالغه از حد برد حضرت فرمود خلوهم لعنهم الله ولعنه معهم و از سر خون آنقوم درگذشت
اما حکم فرمود که از این دیار بیرون روند چون خبر جلا بآن قوم رسید بدان جهت ملول شدند و
نمیخواستند که از آن دیار بیرون روند عبد الله بن سلول رؤسای ایشانرا آورد و میخواست
که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات نماید و در آن باب نیز درخواست کند عویم بن ساعده
عمر و بر در خانه حضرت بود عبد الله خواست تا در خانه رسول صلی الله علیه وآله وسلم در رود
عویم دست بر سینه وی نهاد و گفت نمیگذارم که در آئی تا زمانی که حضرت اذن فرماید ابن ابی
وی را دفع کرد و خواست تا در آید عویم بر وی غلیظ شد و وی را دفع کرد چنانچه روی وی بر
دیوار خورد و خون روان شد یهودی بنی قینقاع گفتند ای ابو الحباب ما اقامت نخواهیم در
موضعی که این سخن بر روی تو اینها رسانند و ما قادر بر دفع آن نباشیم پس ناامید بازگشتند
حضرت عبادة بن الصامت را فرمود تا ایشانرا اجلا نماید از عبادة مهلت طلبیدند گفت
تا سه روز مهلت میدهم شما را و این نیز بفرموده رسول است و اگر باختیار من بودی اصلا شما را

مهلت ده پس عباده ایشان را از منازل خویش بیرون کرد و همراه ایشان رفت تا بذباب رسانید
وازانجا باذرعات که اراضی شام بود رفتند و بعد از آن بزمانی اندک هلاک شدند و اموال و اسلحه ایشان
غنیمت مسلمانان شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از انجمله سه کمان بجهت خاصه خود اختیار
فرمود یکی را کتوم میگفتند و آن در روز احد شکسته شد و دیگر را روحا و دیگر را بیضا گفتندی
و دو زره یکی را صغدیه و دیگر را فضه گفتندی و سه شمشیر یکی را قلعی و دیگر را بتار خواندندی
و دیگرے حتف و سه نیزه نیز اختیار فرمود و حکم کرد تا خمس از آن اموال جدا کردند و آن اول
خمسی بود که بفرموده حضرت جدا شد و زرهی بمحمد بن مسلمه و دیگرے بسعد بن معاذ بخشید
که آنرا سحل میخواندند و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه و
آله وسلم از غزوه بنی قینقاع مراجعت فرمود نماز عید قربان گزارد و قربانی کرد و هم در این سال
غزوه سویق واقع شد و سبب این واقعه آن بود که چون ابوسفیان بن حرب از جنگ بدر
فرار نموده بمکه رفت حرام گردانید بر خود روغن مالیدن و با زن صحبت داشتن تا انتقام
از محمد و یاران وی نکشد پس با دویست سوار بروایتی و بروایتی با چهل سوار از مکه بیرون آمد
و میرفت تا رسید بمنازل یهود بنی النضیر شبی بود که بمنزل حیی بن اخطب رفت تا از وی
اخبار رسول صلی الله علیه و آله وسلم و یاران وی معلوم کند حیی در را بر روی وی نکشود
از انجا بمنزل سلام بن مشکم رفت وی در بر وی بکشود و او را مهمانی کرد و شراب بسیار خورد و از
اخبار وی را صاحب وقوف ساخت چون آن وقت سحر در آمد ابوسفیان از منزل سلام کوچ
کرد و تا ناحیه عریض که از انجا تا مدینه سه میل راه است برفت مردی را از انصار و اجیری وے
بر سر زراعت خود دیدند ابوسفیان هر دو را بکشت و چند خانه و درخت چند از نخلستان بسوخت
و گمان وی این بود که سوگند خود راست کرد آنگاه راه گریز در پیش گرفت و چون این خبر
به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رسید ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست مرد از مهاجر
و انصار بیرون آمد و از عقب ابوسفیان روان شد لشکر وی را چون معلوم گشت که حضرت
با اصحاب از عقب ایشان می آید خود را سبک میساختند و انبانهاے سویق که بجهت
زواده خویش بیرون آورده بودند در راه می انداختند مسلمانان چون بآنها میرسیدند

بمدینه بازگشتند و بدان سبب آن غزوه را غزوة السویق خوانند حضرت تا بمنزل قرقرة الکدر
رفت و ابوسفیان تر سید بمدینه مراجعت فرمودند و مدت غیبت دران سفر پنج روز
بود و بعضی از اهل سیر ذکر غزوهٔ سویق را در وقایع سال سوم از هجرت نموده اند والله اعلم
و هم درین سال غزوهٔ قرقرة الکدر واقع شد و گویند قرارة الکدر و سبب این غزوه آن
بود که بعرض پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و غطفان دران موضع
گرد آمده اند پس لوای ترتیب فرمود و بعلی مرتضی داد و در مدینه عبدالله بن ام مکتوم را خلیفه
گردانید و با دویست کس از اصحاب از مدینه بیرون آمد و متوجه ایشان شد و چون بدان موضع
رسید هیچکس را ندید نفری چند از یاران را فرستاد تا در اعلای وادی احتیاط کنند و خود در بطن
وادی روان شد شبانی چند را دید و دران میان غلامی بود یسار نام حضرت پرسید از وی
که مردم بنی سلیم و غطفان کجا اند گفت نمیدانم پس شتران ایشان را با شبانان برانده و متوجه
مدینه گشتند و در راه در موضع صرار که از انجا تا مدینه سه میل راه است فرمود تا خمس از ان غنیمت
بیرون کردند و باقی را بر اصحاب قسمت نمود هر مردی را دو شتر رسید چنانچه مجموع شتران پانصد
بوده باشد و یسار در سهم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم افتاد حضرت وی را آزاد فرمود بجهت آنکه
دید که نماز میگذارد و پانزده شبانروز دران سفر بودند و نزد بعضی از اهل سیر این غزوه در سال
سوم از هجرت واقع شد والله اعلم

ذکر وقایع سال سوم از هجرت

و در سال سوم از هجرت غزوهٔ غطفان واقع شد و آن غزوه را غزوهٔ ذی امر و غزوهٔ انمار
نیز گویند و سبب آن واقعه آن بود که خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رسانیدند که جمعی
از بنی ثعلبه و محارب بموضع ذی امر از نجد جمع گردیده اند و قصد آن دارند که از حوالی مدینه چیزی
در ربایند و باعث بر گرد آمدن ایشان مردیست که او را دعثور بن الحارث گویند و صحیح
آنست که اسم آن مرد غورث بوده حضرت یاران را فرمود تا کارسازی کردند و در مدینه عثمان
بن عفان را خلیفه ساخت و با چهارصد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد و می راند تا بموضع

ذی القصه رسید مردی جبار نام را گرفتند و نزد رسول آوردند حضرت از وی خبر دشمن را
پرسید آن مرد گفت ایشان با تو ملاقات نخواهند کرد اگر از رسیدن تو خبردار شوند پناه بسر کوه
خواهند برد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آن مرد را باسلام دعوت فرمود وی مسلمان شد حضرت
علیه السلام او را مصاحب بلال گردانید و دران سفر با دشمن جنگ نکردند ولکن ایشان را از
دور میدیدند که در سر بالای کوه خود را متحصن ساخته بودند باران آنحضرت و یاران وی
باریده بود آنحضرت جامهای خود را بیرون کرد و بر درختی افگند تا خشک گردد و در سبیل
استراحت در سایه آن درخت تکیه فرموده بود و اعراب از سر کوه میدیدند با دعثور که شجاع
واشجع القوم بود گفتند محمد تنها در پای آن درخت تکیه کرده و یاران وی ازو دور اند میتوانی که بروی
دست یابی دعثور شمشیر آبدار برداشته بیامد و بربالین حضرت بایستاد و گفت من یمنعک
الیوم منی کیست که ترا حمایت کند و شر مرا از سر تو کفایت نماید حضرت فرمود حق تعالی
فی الحال جبرئیل بر سینه وی زد چنانچه شمشیر از دست وی بیفتاد سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم آنرا برداشت و بر سر وی رفت و فرمود من یمنعک منی آنمرد گفت هیچکس
اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله بخدا سوگند که دیگر هرگز مردم را جمع نکنم برای جنگ
تو رسول صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر او را باز داد آن مرد گفت والله لانت خیر منی
و نزد قوم خود بازگشت با وی گفتند چه شد ترا که شمشیر کشیده بربالین وی می رفتی و هیچ کاری
نبود کاری نکردی گفت مرد سفید بلند بالا دیدم که بر سینه من زد چنانچه به پشت بر
زمین افتادم دانستم که ملکی است و محمد رسول خدا است و ایشان را دعوت باسلام کرد و گویند
آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم
عنکم الآیة دران باب نازل شد پس آنسرور بمدینه بازگشت و یازده شب یا پانزده روز دران سفر بود و
هم درین سال سریه قرده واقع شد و شرح آن قصه آنکه بسمع شریف سید رسل صلی الله علیه
وآله وسلم رسید که کاروان قریش از راه عراق بشام میرود چه ایشان بعد از واقعه بدر از
ترس حضرت و یاران وی از راه حجاز بشام تردد نمی توانستند کرد و مال بسیار از نقره و
متاع تجارت دران قافله هست و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و عبد الله

بن ابی ربیعه دران کاروانند حضرت زید بن حارثه را با صد سوار فرستاد بر سر ایشان
و آن اول سریه بود که زید امیر گشت ایشان رفتند و بکاروان رسیدند اعیان قوم گریختند
و سایر کاروان را ایشان کرده بمدینه آوردند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا خمس آنرا
جدا ساختند موازی بیست هزار درهم شد و باقی را باهل سریه قسمت نمود و در شان
زید بن حارثه فرمود خیر امراء السرایا زید بن حارثة اعدلهم بالرعیة و اقسمهم بالسویة و هم درین
سال قتل کعب بن اشرف یهودی واقع شد و او مردی شاعر بود و دایما بهجو پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم و مسلمانان مشغول بودی و ایذاء ایشان نمودی و گویند چون خبر فتح بدر بوی رسید
و شنید که صنادید قریش کشته گشتند بسیار ملول و خوار و ذلیل گشت و سخنان حسدآمیز گفت و
به پرسش قریش بمکه رفت و برای قتلای بدر گریها کرد و شعرها دران باب گفت و در
ضمن آن تحریض کفار نمود بر جنگ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و بمدینه بازگشت حضرت چون
ازین معنی وقوف یافت فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله
الاشعار و با یاران خویش فرمود کیست که شر ابن اشرف از ما کفایت کند که ما را ایذای
بسیار مینماید و بعداوت ما مجاهر گشته محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله خاطرت میخواهد
که وی را بقتل آرم فرمود آری اگر می توانی تقصیر منمای گفت یا رسول الله مرا اذن فرمای
تا هر چه خواهم بگویم فرمود بگوی و در روایتی آنکه فرمود درین کار تعجیل منمای تا زمانی که با سعد
معاذ مشوره کنی وی بموجب فرموده قیام نمود سعد گفت به پیش وی می باید رفت و از احتیاج
و فقر خود شکایت نمود و از وی مقداری طعام استقراض کرد و بدین بهانه او را از حصار خود
بیرون آورد و مهم او را کفایت نمود پس محمد بن مسلمه و ابو نائله و عباد بن بشر و حارث بن
اوس بن معاذ و ابو عبس بن جبر اتفاق نموده متوجه منزل وی شدند و حال آنکه ابو نائله
برادر رضاعی کعب اشرف بود و بروایتی محمد بن مسلمه را نیز با وی اخوت رضاعیه متحقق
بود و در روایتی آنکه اول ابو نائله را فرستادند تا با وی سخن گوید و او را ملایم سازد ابو نائله نزد
کعب آمد کعب وی را اعزاز کرد و با یکدیگر شعر خواندند آنگاه ابو نائله گفت آمدن این مرد
از جمله بلاها ست بر ما عرب در رصد محاربه ما در آمدند و از یک کمان تیر بما می اندازند و راه

تجارت وآمد و شد مسدود گشته و بهر زمان باز ما صدقه میطلبد و حال آنکه ما چندان نمی یابیم که خود
بخوریم و ما را در تعب و رنج انداخته است کعب گفت هنوز کجا ئید والله که ملول خواهید گشت
و در روایتی آنکه با ابونایله گفت خبر ده مرا از آنچه در ضمیر تست گفت اهل مدینه باوی چه در خاطر دارند گفت
که غالبا دست از حمایت او بخواهند داشت و از وی دوری خواهند جست ولیکن این قدر
هست که حالا سخنی گفته و متابعت وی نموده اند نمی خواهند که زود از سخن خویش برگردند
آن ملعون ازین سخن بسیار شادمان گشت آنگاه ابونایله گفت جماعتی از قوم من فلان و فلان با من
اند که رای ایشان موافق رای منست و ما را احتیاجی روی نموده و از تو مقداری طعام
بقرض میخواهیم و هرچه تو گوئی در رهن آن میکنیم کعب گفت زنان خود را در گرو من کنید ابونایله
گفت چون چنین میکنیم و حال آنکه تو از اجمل عرب گفت پس پسران خود را گرو کنید گفت این نیز چون کنیم
که مردم ایشان را سرزنش نمایند که شما را مرهون ساخته اند بجزوی طعامی و سبب عیب و عار
ما گردد ولیکن سلاح برهن میکنیم و شب هنگام می آریم کعب قبول نمود و گفت هر وقت که میخواهید
بیارید ابونایله از منزل وی بیرون آمد و یاران خویش را از آنچه گذشته بود خبردار گردانید
باتفاق نیز در رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و صورت حال بعرض همایون رسانیدند چون
شب درآمد حضرت تا بقیع غرقد با ایشان رفت و گفت انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم ایشان را
روان گردانید و خود بخانه باز گشت و آن شب چهاردهم ماه بود و ماهتابی در غایت کمال
چنانچه گوئیا روز بود پس رفقای خمسه بدر حصار وی آمدند و آواز دادند گفت بر جماعت
تا فرود آید نور را ما دید و آن زن گفت کجا میروی درین ساعت گفت محمد بن مسلمه و برادر
من ابونایله آمده اند میروم تا ایشان را ببینم زنش گفت مرو که آوازی شنیدم که گوئیا خون
از آن میچکید گفت کس دیگر نیست غیر از ایشان زن دامن شوهر را گرفت و گفت مرو والله
که من سرخی خون از این آواز می بینم گفت برادر من ابونایله است که اگر مرا در خواب ببیند بیدار نکند
زن گفت بخدا سوگند که من ازین آواز بوی شر می شنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی
الطعن بالحراب بدرستیکه کریم را اگر بخوانند که تا طعنه زنند هر آینه که اجابت کند محمد بن مسلمه با رفقای
اربعه خویش گفت چون بیاید من موی او را بگیرم که ببویم هرگاه که شما ببینید مرا که موی سر او

محکم بر دست پیچیده ام تیغ بروی رانید کعب از حصار بیرون آمد و بوی خوش از وی بدمید ساعتی با یکدیگر محادثه نمودند و سخنانیکه میان وی و ابونایله گذشته بود باز در حضور جماعت تذکار و تکرار یافت انگاه گفتند ای کعب هیچ خاطرت میخواهد که امشب بر سبیل طوف درین مهتاب سیری کنیم و تا شعب عجوز برویم و بقیهٔ شب با هم سخن کنیم گفت خوش باشد و روان شدند چون ساعتی برفتند محمد بن مسلمه و بروایتی ابونایله گفت عجب بوی خوش از تو می آید ای کعب ندیدم من بوی ازین خوشتر گفت عطر و جمل زنان عرب در تحت نکاح من است محمد بن مسلمه گفت دستوری میدهی تا موی سر ترا ببویم گفت آری ببوی پس موی وی را گرفت و ببوئید و بپیش یاران داشت تا ببوئیدند و این نوبت گذشت و بار دیگر از وی این تمنا کرد و چون دستوری داد موی پیش را محکم بر دست پیچید و گفت بزنید دشمن خدا را ایشان تیغی راندند و کاری نکردند و وی خود را بر ابونایله چسپانیده بود محمد بن مسلمه گوید معولی با خود همراه داشتم بیرون آوردم و بر شکم وی نهادم و تا عانه اش بشگافتم بانگ عظیم کرد چنانچه هیچ حصار در ان نواحی نماند الا که بر آن سبب آتشها افروختند حارث از شمشیر یاران خود زخمی یافت نقلست که سر آن ملعون را جدا کردند و برداشتند و متوجه مدینه گشتند و اهل حصار کعب از عقب وی بیرون آمدند و براه دیگر رفتند و یاران رسول را صلی الله علیه و آله و سلم ندیدند محمد بن مسلمه و رفقای وی چون به بقیع غرقد رسیدند تکبیر گفتند حضرت در نماز بود چون آواز تکبیر ایشان شنید دانست که وی را کشته اند تا آنکه یاران بملازمت حضرت رسیدند فرمود افلحت الوجوه گفتند و وجهک یا رسول الله و سر آن پلید را در مقابل آنحضرت صلعم بنهادند حضرت صلعم شکر خداوند تعالی بتقدیم رسانید و آب دهن مبارک بر جراحت حارث بن اوس مالید فی الحال شفا یافت و فرمود بهر که ظفر یابید از یهود بقتل آرید نقلست که روز دیگر قوم کعب بنزد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و گفتند پیشوای ما را بیک ناگاه کشته اند بی جرم و خیانت فرمود وی ما را هجو میکرد و ایذای مسلمانان مینمود و مشرکان را بر جنگ ما دلیر میساخت ایشان ترسیدند و در ین باب دیگر سخن نگفتند و هم درین سال ابو رافع تاجر حجاز را کشتند و بقولی قتل او در سال چهارم و بقولی در سال پنجم و بقولی در سال ششم واقع شد گویند نام وی عبدالله و

و یقال سلام بن ابی الحقیق بود و شرح قصه او آنکه چون اوسیان کعب اشرف را که یکی از دشمنان
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود بقتل آوردند خزرجیان را نیز داعیه آن پیدا شد که یکی از
دشمنان وی را که عدیل و نظیر کعب باشد هلاک گردانند تا ایشان را نیز فضیلتی مثل فضیلت اوسیان
حاصل آید رؤسای خزرج با یکدیگر دران باب مشورت می نمودند رای ایشان بران قرار گرفت
که ابو رافع را که بایذای حضرت و مسلمانان مشغول است و مشرکان را اعانت مینماید بمال بر جنگ
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بقتل آرند و این ابو رافع برادر کنانه بن ابی الحقیق شوهر صفیه بود و در لزا
خیبر قریب بزمین حجاز حصاری داشت و آنجا ساکن می بود پس عبدالله بن عتیک و عبدالله بن انیس
و عبدالله بن عتبه و ابو قتاده و مرد دیگر اذن خواسته از رسول صلی الله علیه و آله و سلم متوجه
خیبر شدند بقصد قتل ابو رافع حضرت عبدالله بن عتیک را بر ایشان امیر ساخت چون اصحاب
بنواحی حصار وی رسیدند وقت غروب آفتاب بود و چهارپایان حصار از مرعی بازگشته بودند
باندرون حصار میرفتند عبدالله بن عتیک با یاران خود گفت شما اینجا باشید تا من بروم و با دربان
حصار تلطفی بجای آرم شاید که قبول کند و مارا باندرون بگذارد عبدالله روان شد چون نزدیک
بدر حصار رسید بنشست و دامن جامه خود را بر سر انداخت چنانچه گویا قضای حاجت میکند
و مردم در حصار در آمدند بواب آواز داد که ای بنده خدا اگر در می آئی زود باش که در را می بندم برخاستم
و بحصار در آمدم و در گوشه کمین کردم چون مردم تمام در آمدند در حصار را ببست و کلیدها را
بر میخی آویخت چون بخواب رفت و مردم ساکن شدند برخاستم و کلیدها را برداشتم و در حصار را
بگشادم گفتم اگر اهل حصار از من خبردار شوند توانم که بآسانی بگریزم ابو رافع در بالاخانهای
خود بود و قصه خوان پیش وی قصه میخواند توقف کردم تا قصه آخر شد و وی بخواب رفت
انگاه درهای بالاخانها میگشودم و از اندرون می بستم تا بخانه رسیدم که ابو رافع در آنجا
بود در رفتم و وی در میان اهل و عیال خود خفته و خانه تاریک بود موضع اضطجاع او را
ندانستم گفتم ای ابو رافع بیدار شد و گفت من هذا شمشیر را بر جانب آواز وی راندم و
ضربتی بر وی زدم و دهشت بر من غلبه کرده بود دانستم که آن ضرب کاری نیامده از خانه
بیرون آمدم و لحظه درنگ کردم بعد از ان در رفتم و آواز خود را تغیر دادم و گفتم ما هذا الصوت

یا ابا رافع گفت لا امّک الویل مردی در خانه هست و پیش ازین مرا بشمشیر زد و در روایتی آنکه زوجهٔ وی بیدار شد و گفت ای ابورافع این آواز عبدالله بن عتیک است گفت ثکلتک امّک ترا مادر تو عبدالله بن عتیک چه میکند اینجا این نوبت شمشیر را بر هنجار آواز او براندم و دانستم که هنوز کارش تمام نشده بود شمشیر بر شکمش نهادم و قوت کردم چنانکه از پشتش بیرون رفت پس بیرون آمدم و یک یک در را می گشودم و از زینه پائین می آمدم مهتاب بود پنداشتم که بزمین رسیده ام بیفتادم و ساقم بشکست بدستار خویش آنرا ببستم و بیک پای میجستم تا از حصار بیرون آمدم و بیاران خویش پیوستم چندان توقف کردیم که سحر از اهل حصار شنیدیم که بآواز بلند میگفتند ابورافع تاجر حجاز را بکشتند بیامدیم بملازمت حضرت و گفتیم یا رسول الله بشارت بادم ترا که ابورافع کشته شد حضرت دست حق پرست خود را در پای عبدالله بن عتیک مالید فی الحال شفا یافت این روایت در قتل ابورافع در صحیح بخاری مسطور است و در اکثر کتب سیر قتل وی بطریق دیگر مروی گشته و آنچه در صحیح است اولی است بایراد والله اعلم بالرشاد و درین سال نور دیدهٔ مصطفیٰ حسن مجتبی رضی الله عنه تولد نمود و شرح ولادت و مناقب وی در مقصد دوم از کتاب بتحریر خواهد پیوست انشاء الله تعالی و هم درین سال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ام کلثوم را بزنی بعثمان بن عفان داد و هم درین سال حفصه دختر عمر بن خطاب را رضی الله عنه و زینب بنت خزیمه را در تحت نکاح خود در آورد و شرح انکحه ثلثه در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و هم درین سال غزوهٔ احد واقع شد و سبب آن واقعه آن بود که چون مشرکان قریش از بدر مراجعت بمکه نمودند و مال آن کاروان که ابوسفیان از شام آورده بود در دار الندوه محبوس بود بجهت آنکه بعضی از صاحبان اموال غائب بودند اشراف قریش بنزد ابوسفیان آمدند و گفتند ربح این تجارت را تجهیز لشکر میکنیم و بجنگ محمد علیه الصلوة والسلام میرویم ابوسفیان گفت همه درین امر راضی هستید گفتند آری گفت اول کسیکه این کار را اجابت میکند منم و بنو عبد مناف با من متفق اند پس متاع تجارت را فروختند هزار شتر بود و پنجاه هزار مثقال طلا راس المال آن تجارت بود و یک دینار را یک دینار ربح می آوردند راس المال بصاحبان دادند و سود را

در تجهیز لشکر صرف نمودند و در شان ایشان این آیت نازل شد که ان الذین کفروا ینفقون
اموالهم لیصدوا عن سبیل الله فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون و رسولان باطراف
و جوانب فرستادند و مردم را بنصرت و اعانت خویش میخواندند و میان ایشان خلاف
واقع شد که زنان را با خود ببرند یا نی و آخر الامر بردن ایشان از نزد بعضی ترجیح یافت و غرض آن بود
که سرود گویند و تحریک آتش انتقامی بدر نمایند تا داعیه حرب و قتال تاکید یابد نقلست که عباس
بن عبد المطلب رضی الله عنه در ان وقت در مکه بود مردی از بنی غفار با جرت گرفت و شرط
کرد که به سه شبانروز بمدینه می باید رفت و مکتوبی مهر کرده بوی داد که نزد حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم برد و در آن مکتوب آنسرور را از آمدن کفار بجنگ وی و کیفیت حال ایشان اخبار
نموده بود مرد غفاری بمدینه آمد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در مدینه نیافت تفحص نمود گفتند بقبا
رفته مرد غفاری متوجه محله قبا گشت و چون بدر مسجد قبا رسید آنسرور بر مرکب خویش سوار
میشد آن مکتوب را بوی داد حضرت سر آنرا گشود و بابی بن کعب داد تا مضمون آنرا بروی خواند
و چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت بابی بن کعب گفت آنچه در مکتوب است از مردم پوشیده دار
پس بمنزل سعد بن الربیع رفت و فرمود در خانه تو هیچکس نیست سعد گفت نی یا رسول الله
هر سخن که داری بگوی حضرت ویرا از آن قصه خبردار گردانید وی گفت والله یا رسول الله من
امید میدارم که درین امر خیر تو باشد حضرت بمدینه بازگشت و با سعد گفت سخنی که با تو گفتم
از مردم پنهان دار چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از خانه سعد بیرون رفت زوجه او ظاهر شد
و گفت رسول با تو چه میگفت سعد جواب داد که ترا باین چه کار داری زن گفت آنچه از در
با تو فرمود من شنیدم و بنیاد کرد و سخن را تقریر نمود سعد گفت انا لله و انا الیه راجعون ندیدیم
ترا که سخن ما را گوش میکنی و حال آنکه یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتیم که سخن گوی که کسی نیست
پس گلوی زن را گرفت و از خانه بیرون آمد و او را میدوانید تا بآنحضرت رسید و نفس
بر زن تنگ گشته و قوت رفتارش نمانده بود و گفت یا رسول الله بدرستیکه زن از من سوال
کرد آنچه تو گفتی با من از وی خفا کردم گفت آنچه آنحضرت گفت با تو شنیدم اکنون میترسم
یا رسول الله که چیزی ازین سخن ظاهر شود و تو گمان بری که من افشای سر تو کرده ام

فرمود بگذار او را و ادا را حیف در مدینه افتاده بود یهود و منافقان گفتند این مرد که از مکه آمده خبری
نیاورده که محمد از آن شادمان شود القصه آن خبر در میان مردم فاش شد کفار از مکه بیرون آمدند
و ابو عامر بن راهب با پنجاه کس از قوم خویش با ایشان ملحق شد و عرض لشکر کردند سه هزار مرد از آن جمله
هفتصد زره پوش بودند و دویست اسپ و سه هزار اشتر و پانزده هودج در میان ایشان بود و تمام
اشراف قریش مثل ابو سفیان و اسود بن مطلب و جبیر بن مطعم و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل
و حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه و حویطب بن عبد العزی و خالد بن الولید و ابو عزه جمحی
شاعر و اقران ایشان دران لشکر حاضر بودند و پیشوائی و سرداری آن جیش بر ابو سفیان
قرار گرفت گویند ابو عزه شاعر که در جنگ بدر اسیر مسلمانان شده بود بواسطهٔ افلاس و زاری
بسیار سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بر وی منت نهاده و آزاد گردانیده بود بدان شرط
که دیگر بار بجنگ مسلمانان نیاید چون کفار قریش از مکه بیرون می آمدند وی در مکه بماند و با ایشان
همراهی نکرد صفوان بن امیه پیش او رفت و گفت تو نیز با ما بیا و بزبان ما را یاری ده گفت
ای صفوان هنوز دی بوده که محمد بر من منت نهاده و مرا آزاد کرده امروز چگونه بجنگ او
روم صفوان گفت برخیز و با ما بیا که اگر ازین سفر باز آئیم چندان مال بتو دهیم که درویش نشوی
و اگر ترا واقعه افتد و بقتل آئی فرزندان ترا با فرزندان خود شریک کنیم صفوان چندان وسوسه کرد
که ابو عزه از راه برفت و دیگر باره بجنگ رسول آمد پس کفار متوجه مدینه گشتند و آمدند تا بذی الحلیفه
و در آنجا سه روز منزل ساختند رسول صلی الله علیه و آله و سلم انس و مونس پسران فضاله
را بجاسوسی فرستاد ایشان رفتند و باز آمدند و خبر مشرکان آوردند که اسپان و شتران
خویش را در کشت زار عریض سر داده اند و برگ سبز در آنجا نخواهد ماند بعد از آن حضرت
حباب بن المنذر را فرستاد تا خبر از ایشان تحقیق بیارد وی در میان لشکر ایشان درآمد و حزر
کرد و باز آمد و آنسرور را خبردار گردانید از کیفیت و کمیت لشکر ایشان و سخن حباب
بانچه عباس در مکتوب خود نوشته بود موافق آمد حضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل
اللهم بک احول و بک اصول نقلست که شب جمعه که روز شنبه آن جنگ خواست
شد سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه سلاح پوشیده

در سجد رسول اکرم صلی الله علیه واله وسلم بر در خانهٔ آنحضرت بیدار بودند و فرمودند تا آن شب
در مدینه پاسبانی کنند و آنشب حضرت در واقعه دید که زرهی محکم پوشیده و رخنهٔ چند در ذو الفقار
او پیدا شده و گاوی را بکشتند و در عقب آن کبشی مذبوح شد روز دیگر آن واقعه را با یاران گفت
و تعبیر کرد بآنکه زره محکم مدینه است و رخنهٔ ذو الفقار مصیبتی است که بمن رسد و گاو کشته کشتنی
که بر صحابه واقع شود و کشتن کبش کتیبهٔ قریش است که خدا او را بقتل آرد انشاء الله تعالی گویند که
الهم رسول الله صلی الله علیه واله وسلم آن بود که از مدینه بیرون نرود و با اصحاب دران باب مشاورت
فرمود اکثر اکابر مهاجر و انصار و عبد الله بن ابی بن سلول با آنحضرت دران رای موافقت نمودند
ابن ابی گفت یا رسول الله ما تجربه کرده ایم که هر وقت کسی بسر ما آمده و ما از مدینه بیرون نرفته ایم
ظفر ما را بوده و اگر بیرون رفته ایم عکس الصورت روی نموده آن سرور فرمود رای من همین است
خوش در مدینه باشید و زنان و کودکان را بحصارها فرستید جمعی از جوانان انصار که در
معرکهٔ بدر حاضر نبودند بعرض حضرت رسانیدند که بیرون می باید رفت و رغبت نمودند
بآنکه شهید گردند و در روایتی آنکه حمزه بن عبد المطلب و سعد بن عباده و نعمان بن مالک و غیر
ایشان از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله ما میترسیم که دشمنان ما گمان برند که ما از جنگ
با ایشان و از کثرت لشکرشان میترسیم و آن سبب جرأت ایشان گردد بر ما القصه چندان مبالغه
والحاح نمودند که حضرت میل به بیرون رفتن نمود اما کاره بود آورده اند که روز جمعه بود که
حضرت خطبهٔ بلیغ خواند و مردم را دران خطبه بنصایح خوب و مواعظ مرغوب فرمود و امر کرد
ایشان را بجد و اجتهاد و خبردار ایشان گردانید که شما را النصرت خواهد بود مادامیکه صبر کنید و ثبات
قدم ورزید و فرمود تا بکارسازی لشکر مشغول شوند آن جماعت که به بیرون رفتن حریص بودند
فرح و شادی نمودند و چون حضرت نماز دیگر گزارد بحجره تشریف رفت و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما
ملازم حضرت بودند و دستار بر سر آنحضرت راست کردند و جامهٔ جنگ در وی پوشانیدند
و مردمان در بیرون خانه صف کشیده بودند انتظار بیرون آمدن سید عالم صلی الله علیه وآله
وسلم میکشیدند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر با مردم گفتند شما مبالغه مینمائید در بیرون رفتن
از مدینه و رسول صلی الله علیه واله وسلم بعینی را کاره است و حال آنکه امر از آسمان نازل میشو

بهتر آنست که کار را برای او باز گذارید پس خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات از
خانه مسلح بیرون آمده زرهی پوشیده و دیگری از ادیم بر میان بسته و دستار بر سر مبارک نهاده
و شمشیر حمایل نموده و سپر بر پشت انداخته و نیزه بر دست گرفته چون یاران حضرت را بآن هیأت
دیدند همه پشیمان گشتند از داعیهٔ خروج و گفتند یا رسول الله هر چه خاطر مبارکت میخواهد آنچنان
کن ما را نمیرسد که خلاف رضای تو کنیم فرمود اول با شما گفته بودم نشنیدید سزاوار نیست پیغمبر را
که چون سلاح پوشد آنرا از خود دور گرداند تا زمانیکه خداوند تعالی حکم کند میان او و دشمنان او
اکنون آنچه گویم و امر فرمایم چنان کنید و بروید بنام حق تعالی که نصرت شما راست اگر صبر نمائید آنگاه سه نیزه
طلب فرمود و سه لوا عقد کرد لوای اوس را باسید بن حضیر و لوای خزرج بحباب بن المنذر و گویند بسعد بن عباده
و لوای مهاجران را که خاصهٔ حضرت بود بعلی بن ابی طالب و گویند بمصعب بن عمیر داد و عبد الله بن
ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و بر اسب خویش سوار شد و رو باحد آورد و مسلمانان مسلح
با آنحضرت روان شدند و در میان ایشان صد زره پوش بود و سعد بن عباده پیش پیش حضرت
هر دو زره پوشیده میرفتند نقلست که جعال بن سراقه و گویند جعیل بن سراقه ضمیری پیش
آمد و گفت یا رسول الله بدرستیکه با من گفتند که فردا کشته خواهی گشت و در آنحال که این
سخن میگفت نفس حزین بر آورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست بر سینهٔ وی زد و گفت
الیس الدهر کله غدا و چون بمنزل شیخین رسیدند حضرت نگاه کرد جوقی از لشکر را دید که خشونت
و فریاد می داشتند پرسید که اینها چه کسانند گفتند هم سوگندان عبد الله بن ابی اند از یهود فرمود
لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک و در آن منزل عرض لشکر کرد و جماعتی از کودکان صحابه را مانند عبد الله
بن عمر خطاب و زید بن ثابت و اسامة بن زید و زید بن ارقم و براء بن عازب و اسید بن ظهیر و عرابة
بن اوس و ابو سعید خدری و سمرة بن جندب و رافع بن خدیج بجهت صغر سن ایشان حکم فرمود
تا بمدینه معاودت نمایند ظهیر گفت یا رسول الله رافع تیرانداز است و رافع خود را در ان
حالت بلند میکشید از بسیاری شعف که به بیرون رفتن داشت تا باشد که مرخص گردد حضرت
وی را دستوری داد با آمدن و چون وی مجاز گشت سمرة بن جندب با شوهر مادر خود مری
بن سنان گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رافع بن خدیج را تجویز فرمود که بلشکر بیاید و مرا

بازمیگردانند و حال آنکه من رافع را بر زمین میزنم مری بن سنان گفت یا رسول الله پسر من سمره
و برامی اندازد حضرت فرمود با هم کشتی گیرید چون کشتی گرفتند سمره رافع را انداخت سید رسل وی را
نیز دستوری داد با آمدن و چون آفتاب فرو رفت بلال بانگ نماز شام گفت و نماز را بجماعت
گذاردند و شب دران منزل بودند و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در بنی النجار فرود آمده
بود و محمد بن مسلمه را با پنجاه کس فرمود تا پاس لشکر اسلام میداشتند و مشرکان نزدیک بودند و میدید
که لشکر اسلام چه میکنند و ایشان نیز عکرمه بن ابی جهل را تعیین نمودند تا پاس لشکر ایشان
میداشت مرویست که در آن شب بعد از ادای نماز خفتن حضرت فرمود کیست که ما را حراست
و محافظت نماید شخص مردی گفت یا رسول الله من فرمود کیستی تو گفت ذکوان فرمود
اجلس بعد از ان فرمود کیست که ما را حراست نماید شخص مردی برخاست و گفت من فرمود
کیستی تو گفت ابو سبع فرمود بنشین باز فرمود کیست که امشب ما را محافظت و حراست نماید
مردی برخاست و گفت من محافظت نمایم فرمود کیستی تو گفت ابن عبد قیس فرمود بنشین
پس لحظه درنگ فرمود آنگاه فرمود شما هر سه برخیزید ذکوان برخاست حضرت فرمود این صاحبان
کجا اند آن دو یار تو وی گفت یا رسول الله من بودم که در هر سه نوبت جواب تو باز دادم
فرمود فاذهب حفظک الله پس آن مرد زره خود را پوشید و سپر بدوش گرفت و شب
همه شب گرد لشکر میگشت و حراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مینمود و حضرت بحضور بخواب
رفت و چون سحرگاه در آمد از خواب بیدار شد و دلیلی طلب فرمود تا او را از راه نیک بر سر دشمن
برد ابو خیثمه حارثی آن مهم را قبول نمود پس سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بر اسپ خویش سوار
شد و ابو خیثمه دلیل راه گشته ایشان را با صدر سانیده و در راه در قبیله بنی حارثه و لشکر اسلام گذر
بحایط منافقی کور دیده مربع بن قیظی نام واقع شد وی چون خبردار شد برخاست و بر روی
لشکر اسلام خاک می پاشید و میگفت اگر تو رسول خدا بودی بحایط من در نیامدی سعد بن زید
اشهلی بکمانی بر سر وی زد و سر منافق بشکست چنانچه خون روان شد حضرت فرمود دعوه فانه اعمی
اعمی القلب یعنی از بنی حارثه که بر مثل رای منافق بودند بحمایت وی برخاستند و گفتند این
از نتیجه عداوتیست که شما را با ما هست ای بنی عبد الاشهل هرگز آن عداوت را ترک نکنید

اسید بن حضیر گفت لا والله این از نتیجهٔ عداوت با شما نیست ولکن نتیجهٔ نفاق شماست
بخدا سوگند که اگر رسول صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرماید گردن ترا و کسانیکه بر مثل رای
تواند بشمشیر بزنم پیغمبر اشارت کرد که خاموش شوید و ایشان را تسکین داد نقلست که چون ملاحده
رسیدند وقت نماز صبح در آمده بود بلال را فرمود تا بانگ نماز گفت و اقامت کرد و صفها راست
کردند و نماز صبح بجماعت گزاردند و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یک زره در بر درشت زره دیگر بالای
آن پوشید و مغفر و خود بر بالای آن بر سر مبارک نهاد گویند ابن ابی سلول منافق با جوق
خود که سیصد کس بودند کم یا بیش ازان منزل یا پیش ازان برگشتند عبدالله بن عمرو بن حزام
از عقب ایشان رفت و هر چند آن جماعت را نصیحت کرد که باز گردید بجا نرسید ابن ابی گفت محمد
سخن ما را نشنید و ما آنچه حق مشورت بود با وی بجا آوردیم لیکن سخن ما عمل ننمود و رای جوانان و کودکان
اختیار کرد و چون آن منافقان در کوچهار مدینه در آمدند عبدالله بن عمرو بن حزام گفت خدا شما را
هلاک گرداناد بدر رستیکه زود باشد که خداوند تعالی رسول خود را و مؤمنان را از نصرت شما بی نیاز
گرداند و خود بازگشت و بلشکر ملحق شد حضرت اصحاب خویش را فرمود تا صفها کشیدند و خود
ایستاد و صفوف یاران را راست میکرد و چنان بایستادند که کوه احد در قفا و مدینه در مقابل ود
عینین بر یسار ایشان واقع شد و کوه عینین شگافی داشت که محل خطر بود که دشمنان کمین کنند و از آنجا
بر سر لشکر اسلام آیند حضرت عبدالله بن جبیر را فرمود تا با پنجاه تیر انداز بر دو شگاف آن کوه را نگاهدارد
و چون سواران کفار خواهند که از آنجا از عقب لشکر اسلام در آیند به تیر منع کنند و ایشان را فرمود باید
که شما از جای خود هیچ حال نجنبید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب اگر ما غنیمت یابیم مدد ما
در اخذ و جمع اموال ندهید و اگر جنگ کنیم شما بکمک ما میائید و عکاشة بن محصن اسدی را بر میمنه و
ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی را بر میسره و ابوعبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را بر مقدمه و
مقداد بن عمرو را بر ساقه بداشت مشرکان نیز صفوف خود را راست کردند خالد بن الولید را در میمنه
و عکرمة بن ابی جهل را در میسره تعیین کردند و صفوان امیه را با عمرو بن العاص امیر سواران ساختند
و عبدالله بن ربیعه را سردار تیر اندازان گردانیدند و صد تیر انداز در لشکر کفار بود و علم را بطلحة بن ابی طلحه
دادند رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید که علم مشرکان کدار گفتند بنی عبدالدار فرمود نحن احق بالوفاء منهم

مصعب بن عمیر کجاست وی گفت یا رسول الله اینک حاضرم فرمود خذ اللواء مصعب
بن عمیر لوا را برگرفت و پیش پیش رسول خدا میرفت نقلست که اول کسیکه از لشکر کفار
که تیر بر روی لشکر اسلام انداخت ابو عامر فاسق بود با پنجاه کس از قوم خویش پیدا شد و ندا کرد
که منم ابو عامر مسلمانان گفتند لا مرحبا بک ولا اهلا یا فاسق لعین با قوم خود بیامد تیر انداختن کردند
و با او غلامی چند از قریش بودند و بر لشکر اسلام سنگ می انداختند مسلمانان نیز بر آن جماعت
تیر و سنگ می انداختند تا ابو عامر فاسق و یاران وی گریختند و زنان مشرکان دفها میزدند
و مردم را بر جنگ تحریض میکردند و تذکار قتلای بدر مینمودند و رجزها میگفتند و از آن جمله یکی
این بود ـ نحن بنات طارق * نمشی علی النمارق * ان تقبلوا نعانق * او تدبروا نفارق *
فراق غیر وامق * و تیراندازان اهل اسلام غلبه کردند چندان بر سواران مشرکان تیر انداختند
که جماعت هوازن از لشکر مشرکان پشت دادند طلحه بن ابی طلحه که صاحب لوای قریش بود فریاد
کرد و مبارز خواست علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در میدان او رفت و در میان صفین بهم رسیدند
علی مبادرت نمود و تیغی بر فرق وی زد که تا مغزش شگافته شد و در روایتی آنکه پای او را قطع کرد
وی بیفتاد و عورتش ظاهر شد علی را سوگند داد که از سر او درگذرد و حضرت ولایت مآب او را
ناکشته بازگشت از وی پرسیدند که چرا کار طلحه را تمام نکردی فرمود چون بیفتاد عورتش ظاهر
شد و مرا سوگند داد شرم داشتم که دیگر بوی تعرض کنم و در بعضی از روایات وارد شده که مصعب
بن عمیر او را بقتل آورد و گویند کبش کتیبه قریش که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در واقعه دیده بود
وی بود و بکشتن او شادی نمود و تکبیر بلند گفت و مسلمانان نیز تکبیر گفتند و حمله کردند و
صفوف کفار را در حرکت و اضطراب در آوردند بعد از آن عثمان بن ابی طلحه علم کفار برداشت
حمزه بن عبد المطلب شمشیری بر میان هر دو شانه وی زد که یک دست و شانه اش
بینداخت و شُش او ظاهر شد حمزه بازگشت و میگفت انا ابن ساقی الحجیج آنگاه ابو سعید
بن ابی طلحه علم کافران برداشت سعد بن ابی وقاص تیرے بسوی او انداخت بر حنجره اش
خورد چنانچه چون سگ زبان از دهانش بیرون افتاد و بعد از آن مسافع بن طلحه بن ابی طلحه
علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح تیرے بروی زد و بعد بهلاکتش رسانید و او را

برداشتند و تیر بر مادرش سلافه بنت سعد بر زدند گفت این تیر را که انداخت گفت نمیدانم
ولکن شنیدم که گفت خذها و انا ابن ابی الاقلح سلافه در آن روز نذر کرد که از کاسه سر عاصم شراب
آشامد و هر کس که سر آنرا نزد وی برد صد شتر بوی دهد پس مسافع بن طلحه جان بداد و بدوزخ
رفت آنگاه حارث بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت هم عاصم مذکور او را بزخم تیری بدوزخ رسانید
بعد از آن کلاب بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت زبیر بن العوام او را بقتل آورد پس جلاس بن طلحه
بن ابی طلحه بجای او علم دار شد طلحه بن عبید الله او را مقتول ساخت بعد از آن ارطاة بن شرحبیل
علم برداشت علی مرتضی او را بکشت آنگاه شریح بن قارظ علم برداشت راوی گوید ندانستم
که وی را که کشت بعد از آن غلامی از بنی عبد الدار صواب نام علم برداشت بقولی سعد بن ابی وقاص
و بقولی علی بن ابیطالب و بقولی قزمان او را بکشت و هو اثبت الاقوال چون قوم علمداران
قریش تمام کشته شدند و از بنی عبد الدار کسی نماند که علم داری کند و رایت کفار نگونسار
شد هزیمت بر ایشان افتاد و روایتی هست که بعد از آن عمره دختر علقمه حارثیه علمدار قریش
شد و گویند در روز احد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شمشیری بر دست مبارک گرفته بود گویند
بر یک طرف شمشیر مکتوب بود که فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة ٭ والمرء بالجبن لا ینجو
من القدر ٭ حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود کیست که این شمشیر را از من فرا گیرد و حق
آن بجای آرد جماعتی از یاران حضرت خواستند که بدان مهم قیام نمایند خواجه عالم صلی الله علیه و آله
و سلم شمشیر بدیشان نداد و ابودجانه انصاری گفت یا رسول الله حق آن چیست فرمود
حق آن آنست که در روی دشمنان بزنند آنرا تا دمار از روزگار ایشان بر آرند ابودجانه گفت
من فرا میگیرم آنرا و حال آنکه وی مردی بغایت پهلوان بود و گاهی که عصابهٔ احمر بر سر بستی
بدانستی که جنگ نیکو خواهد کرد پس آن عصابه بر سر بست و شمشیر از دست حضرت بستد
و در میان میدان تبختر کنان میرفت حضرت فرمود که آن نهایت مشیه یبغضها الله الا فی هذا الموطن
بدرستیکه این نوع رفتنی است که حق تعالی آنرا دشمن میدارد مگر درین محل یعنی در صف جنگ
با دشمنان دین ابودجانه بر هر جوق از کفار که حمله می آورد ایشان را در هم میشکست تا رسید
در سفح جبل بهند و وی با جماعتی از زنان رجزها میخواندند و دف میزدند شمشیر بر آورد

کر بر بند زند یا از دست خود را نگاه داشت و با خود گفت شمشیر پیغمبر از آن گرامی تر است
که بخون زنی آلوده گردد القصه مسلمانان یکبار حمله کردند و کفار را در شمشیر گرفتند و میزدند تا از
لشکرگاه شان بیرون کردند و زنان کفار فریاد و واویلا میکردند و دف‌ها از دست بینداختند و دامن
جامهای خود را بر دوشتند چنانچه ساقها و خلخالهای ایشان می‌نمودند و بجانب کوه میگریختند
مسلمانان از عقب مشرکان بازگشتند و بغارت مشغول شدند و غنیمت میگرفتند خالد بن الولید
با جماعتی از مشرکان خواست که از شگاف کوه از عقب لشکر اسلام درآید تیراندازانی که بر شگاف
کوه بودند بزخم تیر او را باز گردانیدند چند نوبت خالد این داعیه کرد و نتوانست عاقبت بازگشت
و در کمین میبود جماعت تیراندازان چون دیدند که لشکر کفار گریخت و مسلمانان اموال غنیمت
میگیرند و نهب و غارت مینمایند گفتند توقف ما اینجا جهت ندارد و عبدالله بن جبیر که امیر ایشان
بود هر چند آن جماعت را نصیحت کرد و پند داد و سخن حضرت را بیاد ایشان آورد قبول نکردند و صبر
ننمودند و گفتند مراد رسول صلی الله علیه وآله وسلم این نبود که تو میگوئی اکثر ایشان از پیش عبدالله
بن جبیر رفتند و بغارت مشغول شدند و وی با جماعتی معدود که ده نمی‌کشیدند در محل خویش
ثبات قدم ورزیدند خالد بن الولید دید که بر شگاف جمعی معدودی بیش نیستند بازگشت
و عکرمه بن ابی جهل و جمعی دیگر از کفار با او موافقت نموده بر سر عبدالله بن جبیر و بقیه یاران وی
راندند و همه را بکشتند و از عقب مسلمانان درآمدند و صفوف مسلمانان از هم بپاشیدند و
اسپان ایشان برگشت و باد دبور وزیدن گرفت و پیش از آن باد صبا میوزید و بشومی
نافرمانی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که از آن جماعت صادر شد و طمع میل بحطام دنیوی آوردند
شکست بر لشکر اسلام افتاد و شیطان بصورت جعال بن سراقه متمثل شد و آواز در انداخت
که الا ان محمدا قد قتل مسلمانان بهم برآمدند و با یکدیگر مقاتله و مضاربه مینمودند از غایت پریشانی
و دهشت که بر ایشان طاری شده بود نمیدانستند که چه میکنند و اشعار شعور نداشتند چنانچه
اسید بن حضیر را در آن روز دو زخم از مسلمانان رسید یکی از ابوبرده بن نیار و مسلمانان بر
سر جعال بن سراقه ریختند که وی را بکشند بجهت آنکه شیطان بصورت او متمثل شده بود
و آوازه قتل پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در انداخته بود خوات بن جبیر و ابوبرده گواهی دادند

که وی در پهلوی او بود در آن زمان که ندا کننده آن ندا میکرد و ما را خبر او شنیدیم و گویند مرد دیگر
از انصار زد و ضرب زد بر ابو برده و وی را نمی شناخت ابو برده گفت چه کردی با من انصاری
دانست و وی را گفت تو نیز اسید بن حضیر را مجروح ساختی و منها لنسته این جراحت حکم جراحتها
دارد که در راه خدای تعالی میرسد این صورت را بعرض حضرت رسانیدند فرمود هو فی سبیل الله
مرویست که یمان پدر حذیفه رضی الله عنه را مسلمانان در شمشیر گرفتند هر چند حذیفه فریاد
بر آورد که پدر منست گوش بسخن وی نکردند و او را کشتند حذیفه گفت یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین
ما صنعتم بابی و چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ازان قصد وقوف یافت فرمود تا دیت یمان دادند
و حذیفه چون دیت گرفت تصدق نمود بر مسلمانان آورده اند که مصعب بن عمیر که علمدار
مهاجر بود کشته شد حق تعالی ملکی فرستاد بصورت مصعب بن عمیر تا علم مسلمانان را نگاه
داشت و در آخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود تقدم یا مصعب آن ملک
گفت من مصعب نیستم آن سرور دانست که ملکیست که حق تعالی بعلمداری وی فرستاده
ابو الروم برادر مصعب مبادرت نمود و علم را گرفته پیش پیش حضرت میرفت تا بمدینه آمدند
گویند در آن روز شعار مشرکان این بود که یا للعزی یا للهبل و باین شعار یکدیگر را ندا میکردند
و محاربه می نمودند و بسیاری از مسلمانان کشته شدند و اکثر لشکر اسلام فرار نمودند ولکن رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بر محل خویش ثابت قدم بود و در جنگ مصابرت نمود و از کمان خویش
تیر می انداخت حتی صارت شظایا و بسنگ دشمنان را از خود دفع میکرد و گویند ملایکه در آنروز حاضر
بودند اما جنگ بر سبیل عموم نکردند و جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بصورت دو مرد سفید
جامه بر یمین و یسار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بودند و آنسرور را محافظت میکردند و با کفار
محاربه مینمودند صاحب تلخیص المغازی آورده که چهارده کس از اصحاب پیش پیغمبر باقی ماندند
هفت از مهاجر و هفت از انصار اما مهاجران ابو بکر صدیق و علی مرتضی و عبد الرحمن
بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبید الله و ابو عبیده بن الجراح و زبیر بن العوام
و اما انصار حباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف و اسید
بن حضیر و سعد بن معاذ و حارث بن الصمة و گویند محمد بن مسلمه نیز از آن جمله بود و هشت کس

ازان چهارده با آن حضرت در آنروز مبایعت نمودند بر موت سه از مهاجر و پنج از انصار و گویند که
مردی از یاران رسول صلی الله علیه و آله وسلم پیش پیش آنحضرت جنگ میکردند و هر یک از ایشان
میگفتند وجهی دون وجهک و نفسی دون نفسک و علیک السلام غیر مودع +

ذکر کارزار نمودن علی مرتضی کرم الله وجهه در روز احد

واز علی مرتضی کرم الله وجهه مرویست که گفت چون کفار بر مسلمانان غالب گردیدند حضرت علیه الصلوة
والسلام از نظر من غائب شد در میان کشتگان رفتم و احتیاط کردم سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم
را ندیدم با خود گفتم وی ازان قبیل نیست که از صف جنگ کافران بگریزد و در میان قتلی نیست
گمان من آنست که حق تعالی بواسطه فعل ما بر ما غضب کرده و پیغمبر خویش را باسمان برده با خود
گفتم هیچ بهتر ازان نیست که مقاتله نمایم تا کشته شوم شمشیر کشیده و بر جوق مشرکان حمله بردم ایشان
بپاشیدند ناگاه حضرت را دیدم در آنمیان بسلامت دانستم که حق تعالی وی را بملائکه کرام خود
محافظت نموده منقولست که در روز احد چون مسلمانان رو بهزیمت کردند و رسول را صلی الله علیه
و آله وسلم تنها گذاشتند حضرت در خشم شد دران حالت نظرے کرد علی بن ابیطالب رض را دید
که بپهلوی وی ایستاده فرمود ای علی چون بود که تو به برادران خود ملحق نگشتی گفت یا رسول الله
ان لی بک اسوة بدرستیکه مرا بتو اقتدا است ناگاه جمعی متوجه حضرت گشتند فرمود ای علی مرا
ازین جمع نگاه دار علی فی الحال متوجه آن قوم شد و دمار از روزگار شان بر آورد و ایشانرا متفرق
گردانید و بعضی را بدوزخ فرستاد و جماعتے دیگر پیدا شدند نبی بوی اشارت کرد آن گروه را
نیز مهم کفایت کرد دران حالت جبرئیل علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت این کمال مواسات
و جوانمردی است که علی بجا آورد حضرت فرمود انه منی و انا منه بدرستیکه علی از منست
و من از ویم جبرئیل گفت و انا منکما یعنی من از شما هر دوام و شنیدند که گوینده غیبی میگفت
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار این حدیث را باین طریقه بعضے از اکابر محدثان با اهل سیر
در کتب خویش آورده اند و لکن ذهبی که محک رجالست در کتاب میزان الاعتدال تضعیف
و تکذیب راوی آن نموده و الله اعلم

ذکر اتفاق کردن جمعی از کفار بر قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم

آورده اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاهده نمودند بر آنکه رسول را صلی الله علیه وآله وسلم
بقتل آرند عبدالله بن شهاب زهری و عتبة بن ابی وقاص زهری برادر سعد بن ابی وقاص
و ابن قمیه و ابی بن خلف و بروایتی عبدالله بن حمید اسدی نیز از آنجمله بوده ابن قمیه سنگی بر آنحضرت
انداخت چنانکه رخسارهای او را مجروح و خون آلوده ساخت و حلقهای
خود در روی انور وی نشست و پیشانی نورانی سید عالم بشکست و خون بازان روان
شد و بر محاسن مبارک وی فرود آمد حضرت خون را بردامن اطهر خویش پاک میساخت و بر
روی خود میمالید و میگفت کیف یفلح قوم فعلوا هذا بنبیهم وهو یدعوهم الی الله چگونه فلاح
و رستگاری یابند قومیکه با پیغمبر خویش چنین میکنند و حال آنکه وی ایشانرا بخدا میخواند جبرئیل
آمد و آیت آورد که لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و در روایتی
وارد شده که چون حضرت در روز احد جراحت یافت چیزی بر دست و آن خون را نشف
میکرد و میگفت اگر از این خون چیزی بر زمین افتد هر آینه که عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل
شود بعد از آن فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و در روایتی آنکه حضرت فرمود اشتد غضب الله
علی قوم قد فعلوا هذا بنبیه یشیر الی رباعیته اشتد غضب الله علی رجل یقتله رسول الله فی سبیل الله
اشتد غضب الله علی قوم رموا وجه نبی الله و گویند عتبة بن ابی وقاص سنگ بر حضرت
می انداخت سنگی بر لب و دندان وی آمد لب زیرین او مجروح و خون آلود گشت و دندان
رباعیه وی از طرف شیب شکسته و عبدالله شهاب سنگی بر مفرق حضرت زد و مجروح گردانید
و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری خویش می آرد عبدالرزاق از معمر و معمر از زهری
روایت میکند که هفتاد ضرب شمشیر بر روی حضرت زدند و حق تعالی او را از شر همه آنها
نگاه داشت بعد از آن میگوید که احتمال دارد که مراد از عدد سبعین حقیقت آن باشد یا
مراد مبالغه بود و در کثرت گویند ابن قمیه یا عتبة بن ابی وقاص شمشیری بر آنحضرت حواله
کرد و در نزدیکی آنحضرت گوی بود و چون درانه ورزد و دو زره پوشیده بود از ثقل ضرب شمشیر

آن ملعون و ثقل سلاح خود در آن گو افتاد چنانچه از چشم مردم پوشیده گشت و زانو های
وی خراشیده شد طلحه بن عبید الله در آمد و آن سرور را در بغل خویش گرفت تا از زمین بر خاست
و گویند طلحه دست خود را سپر آنحضرت گردانید و شمشیر ابن قمیه را از وی رد کرد دست او بواسطه
آن زخم شل شد و از کار باز ماند و مرویست که از طلحه پرسیدند که ای ابو محمد انگشت دست ترا
چه شده که از کار برفته گفت در روز احد مالک بن زهیر جشمی تیری انداخت بقصد رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم و حال آنکه تیر وی خطا نمیشد من دست خود را سپر آن سرور ساختم و آن تیر بر خنصر
من خورد و از کار برفت و بثبوت پیوسته که دران روز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود طلحه
از انهاست که امروز آنچه بر وی بود بجای آورد و گویند مردی از مشرکان در ان روز بطلحه
رسید و ضربت شمشیر بر سر وی زد و خون بر سر و روی فرود آمد و از غایت الم بیفتاد و بیهوش
گشت و اما ابوبکر صدیق رض منقولست که گفت روز احد مقداری آب پیش حضرت بردم
فرمود نزد طلحه بر آمدم نزد وی دیدم بیهوش افتاده و خون از جراحتش میرود و آب بر روی
وی میزدم تا وی را خفتی پیدا شد و چون بهوش آمد پرسید که رسول خدا را حال چیست
گفتم حال و خیریت و او مرا نزد تو فرستاد گفت الحمد لله هر مصیبتی که بعد ازین باشد سهل است
مرویست که ابن قمیه چون آن ضرب بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم زد و آنحضرت در گودال افتاد
آن ملعون آوازه در انداخت در میان لشکر که من محمد را کشتم و گویند شیطان آوازه قتل حضرت را
از وی گرفته بود و در اطراف لشکر منتشر ساخته و بمدینه رفته و آن صدا در داده و جماعتی از گریختگان
نیز بمدینه رفته بودند و آن خبر ناخوش برده چنانچه اهالی مدینه از زنان و مردان آنجماعت از نشر
نمودند و گفتند القرون عن رسول الله و منقولست که انس ابن النضر عم انس بن مالک
رضی الله عنهما چون آوازه قتل آن سرور از بعضی صحاب شنید گفت روا باشد که شما زنده باشید و او را
بکشند شمشیر کشید و متوجه دشمنان شد اتفاقاً با سعد بن ابی وقاص رسید گفت بخدا سوگند
که من بوی بهشت از جانب احد میشنوم و بر قلب لشکر کفار زد و محاربه عظیمه نمود تا شهید
شد و بصحت رسیده که هشتاد و چند زخم یافته بود چنانچه جثه وی در میان کشتگان
معلوم نمیشد خواهرش بنانی که بر انگشت داشت او را بشناخت آورده اند که

رسول صلی الله علیه وآله وسلم در شان آن پنج تن که بر قتل آن سرور عهد کرده بودند دعا کرده بود کل
بسر بردند بعضی بهدران روز کشته شدند و بعضی بهمان سال با قبح وجوه مردند اما عبدالله بن حمید
اسدی چون دید که حضرت آن جراحتها یافت اسب خویش را می تاخت و میگفت محمد
را بمن نمائید بخدا سوگند که من او را بکشم یا آنکه کشته گردم ابو دجانه انصاری سر راه را بر وی
گرفت و بیک ضرب شمشیر بدو زخش فرستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اللهم
ارض عن ابن خرشة کما انا عنه راض و اما ابن قمیه چون شمشیر بر آنحضرت زد گفت خذها
وانا ابن قمیه رسول فرمود اقماک الله واذلک گویند در همان سال بر سر کوهی نزدیک
کلنگو سفندان در خواب بود که حق تعالی غوچی را بفرستاد تا شاخ را بر شکم وی نهاد و از حلق
او بیرون آورد و اما ابی بن خلف در جمل اسیران بدر بود چون فدیه قبول کرد و خلاص شد مقرر
ساخت که بیکره رود و اداء فدیه خود نماید گفت یا محمد اسپی دارم که هر روز وی را چندین مقدار
ذرة میدهم تا فربه شود و بران اسپ سوار شوم و بجنگ تو آیم و ترا بقتل آرم حضرت فرمود بلکه
من ترا خواهم کشت در حالیکه بران اسپ سوار باشی انشاء الله و داب رسول خدای
صلی الله علیه وآله وسلم در جنگ آن بود که التفات بماورای خود نمیکرد و در روز احد بایاران
فرمود از ابی ابن خلف ایمن نیستم مبادا که از عقب من در آید و مرا خبر نباشد چون ببیند وی را
که قصد من کند مرا اعلام نمائید ناگاه ابی بیدا شد دران زمان که حضرت میخواست که بشعب
احد در آید در آخر جنگ چشمش بران سرور افتاد و بشناخت و بر اسپ خویش سوار فریاد
میکرد باواز بلند که یا محمد نجات نیابی اگر تو امروز از دست او خلاص شوی و سخنان
ناسزا در روی آنحضرت گفت صحابه گفتند یا رسول اینک ابی آمد هرچه با وی می توانی کرد
بکن اگر خاطر مبارکت میخواهد با وی حمله کنیم آنحضرت فرمود دعوی و صبر کرد تا ابی نزدیک شد زبیر پیش
حضرت ایستاده بود و حربه در دست داشت حضرت آنرا از زبیر گرفت و بجانب ابی انداخت
بر گردن آن ملعون آمد فی الحال از اسپ بدو افتید تا بقوم خود رسید و از اسپ خود را بینداخت و فریاد میکرد
بر مثال بانگ گاو قوم وی گفتند این همه جزع چرا میکنی این زخمی که تو داری خراشی بیش نیست
اگر مثل این زخم بر چشم یکی از ما بودی هیچ باک نخواهد بود او گفت هیچ میدانید که این زخم بر من

کرده است بلات و عزی سوگند که اگر این خصم که تنها مرا زارم بر تمام اهل حی المجاز بودی همه یکبار
بمردندی ابلیس قد قال لاقتلنک یعنی من ازین جان نخواهم برد او را بر دوش نشستند و بگوش شتر بزدند
و همچنان بانگ میکرد تا آخر الامر در بازگشتن در راه بمرد و لقیه آن پنج تن سال بسر نبرد و جان با
مالک دوزخ سپرد بدم و لیست کا از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه خبر ده جواب داد که آری حمزه
طعیمة بن عدی بن الخیار را که عم خواجه من جبیر بن مطعم بود در غزوه بدر بقتل آورده بود چون بجنگ
احد از مکه بیرون میرفتیم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را بعوض عم من بقتل آری ترا آزاد باشی
و در روایتی آنکه در راه هر گاه که هند بوحشی رسیدی ویرا بران امر تحریص کردی و گفتی مردانه باش
تا خاطر بدست آری و ترا نیز آزادی روزی گردد و من هم ترا تربیت نمایم که پدر مرا عتبه
در روز بدر حمزه کشته است و در روایتی آنکه دختر حارث بن عامر بن نوفل با وحشی گفت
که اگر تو یکی ازین سه تن را که محمد و علی و حمزه اند مقتول سازی من چنان کنم که تو آزاد شوی
زیرا که پدر من در روز بدر کشته شده و من هیچکس را غیر ازین سه کس کفو پدر خود نمیدانم وحشی
جواب داد که من قادر نیستم بر قتل محمد و اما حمزه بخدا سوگند که اگر او را در خواب یابم بیدارش نتوانم
کرد و لکن علی را شاید بر وی حربه توانم انداخت چون روز جنگ شد در میان مردان علی را
می جستم که ناگاه پیدا شد دیدم ویرا که در علم حرب مهارتی بغایت دارد و از تقاضی خود با خبر است و از
اطراف و جوانب در کمین دشمن محترز دانستم که دست بر وی ندارم و حریف وی نیستم ناگاه
حمزه را دیدم که چون شیری مست در میان قوم در آمده بود و صفوف لشکر قریش را بر هم میزد
سباع بن عبد العزی خزاعی از صف کفار بیرون آمده بود و مبارز میطلبید حمزه سر راه بروی
گرفت و گفت ای سباع ای ابن ام انمار که مقطعه بظور است و حال آنکه مادر وی ختانه بود
زنان مکه را وی ختنه مینمود حمزه ویرا بآن قصه تعریض کرد و گفت که جنگ با خدا و رسول میکنی
و ویرا فی الحال بکشت من در پس سنگی کمین کردم و من حربه را نیکو می انداختم چنانکه حربه من کم خطا
واقع شدی چون حمزه نزدیک من رسید حربه خود را بسوی وی انداختم بر عانه وی آمد و از طرف
دیگر سر بیرون کرد و او متوجه من شد گریختم از وی بیفتاد و در راه جماعتی از یاران وی
بر سر او رفتند و گفتند یا ابا عماره جواب ایشان نگفت دانستم که آخر شد صبر کردم تا مرد

از نزد وی دور شدند رفتم و حربه خویش بر داشتم و شکم وی را بشگافتم و جگر حمزه بیرون آوردم و نزد هند بردم و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت از من بستد و بخاید و مضغ کرد و بعد از ان بیرون آورد و بینداخت و جامه و حلی و زیور خود را بمن داد و گفت چون بمکه رویم ده هزار دینار زر سرخ بتو دهم آنگاه گفت بمن نمای که وی کجا افتاده او را بدانجا بردم هند گوش و بینی وی را ببرید و با خود بمکه برد نقلست که جماعتی از مشرکان تیر بجانب لشکر اسلام می انداختند و بآن سبب تفرقه بسیار بمسلمانان رسید از جمله حبان بن العرقه و ابو اسامه جشمی بودند رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مقابل ایشان سعد بن ابی وقاص را فرمود تا تیر اندازی کرد و میگفت یا سعد ارم فداک ابی و امی گویند حبان بن العرقه تیرے انداخت و بر دامن جامهٔ ام ایمن آمد و حال آنکه او در میان لشکر بود و جماعت مجروحان را آب میداد چون تیر بر دامن وے خورد عورت وی منکشف گشت ابن عرقه خنده بافراط کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم را آنحالت بسیار گران آمد تیرے بیپیکانے بدست سعد داد و فرمود بینداز این را بجانب او سعد آن تیر را بر ابن عرقه انداخت بر غر سینهٔ وی آمد چنانچه به پشت بر زمین افتاد و عورت او ظاهر شد سعد گوید دیدم که حضرت تبسم فرمود چنانچه دندانهاے نواجد وی مرئی گشت و فرمود استقاد لها سعد قصاص گرفت از جهت ام ایمن آن سعد حضرت آنگاه دعای خیر در شان سعد بتقدیم رسانید و گفت اجاب الله دعوتک و شد رمیک ببرکت دعای حضرت سعد مستجاب الدعوات گشت چنانچه مردم تبرک بدعاے وے می جستند آورده اند که ابو طلحه انصاری را در روز احد پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده و خود را سپر آن سرور ساخته بود تمام تیرهاے کنانهٔ خویش را بر زمین ریخته و حال آنکه وی تیرانداز جلد بود و آواز بلند داشت و در کنانهٔ وی آن روز پنجاه تیر بود هر باره که تیری انداختے نعره زدی و گفتی یا رسول الله نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک وی تیرهاے خود را یک یک می انداخت و حضرت در قفای سر وے ایستاده بود و مواقع نبل وی را احتیاط میفرمود تا تیرهای وے تمام شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم چوب از زمین بر میداشت و میگفت ارم یا ابا طلحه چون

در خانهٔ کمان در می آورد تیری خوب میشد و بجانب دشمن می انداخت و در صحیح وارد شده
که چون مردی بر حضرت بگذشتی و جعبهٔ تیری داشتی فرمودی انثرها لابی طلحه و دران غزوه
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آواز ابو طلحه در لشکر بهتر است از صد مرد از ابو بکر صدیق
رضی الله عنه مرویست که گفت چون روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مجروح ساختند
و حلقهای خود در رخسارهٔ حضرت نشست من زود بجانب وی روان شدم دیدم
که از جانب دیگر مردی بسرعت تمام می آید چنانکه گوئیا طیران می نماید با خود گفتم خدایا
طلحه باشد این مرد تا با هم بملازمت رسول رویم چون نزدیک آمد ابو عبیده بن الجراح بود
پس مبادرت نمود و گفت سوگند میدهم بخدا ترا ای ابو بکر که بگذاری تا من حلقها را
از روی مبارک آنسرور بیرون آرم گفتم بیرون آر ابو عبیده دندان پیش خود را بر یک حلقهٔ
خود نهاد و آنرا از روی حضرت بیرون کشید چنانچه دندان وی بیفتاد و آن حلقهٔ دیگر را
بدندان دیگر بگرفت و بیرون کشید و آن دندانش هم بیفتاد و بدان جهت او را اثرم میگفتند
ابو سعید خدری رض روایت کند که چون حلقها را کشیدند خون از رخسار پر انوار سید ابرار
روان شد پدر من مالک بن سنان دهان خود را بر موضع جراحت نهاد و خون میمکید و فرو میبرد
مردم با پدر من گفتند ای مالک بن سنان خون می آشامی گفت آری خون رسول
صلی الله علیه وآله وسلم چون شربت می آشامم حضرت فرمود من احب ان ینظر الی من
خالط دمه دمی فلینظر الی مالک بن سنان و من مس دمه دمی لم تصبه النار و وارد اند که چون
حضرت دران گو افتاد بجهت ثقل اسلحه و ضعفی که بسبب زخمها بران حضرت طاری گشته
قوت آن نداشت که بالا آید و دران حالت علی بن ابی طالب و طلحه بن عبید الله
رضی الله عنهما حاضر بودند طلحه پایین رفت و نشست تا آنسرور پای خود را بر دوش
وی نهاد و علی مرتضی رضی الله عنه از بالا دست آنحضرت را گرفت و مدد کرد تا
سید عالم بالا آمد و اول کسیکه حضرت را بشناخت بعد از آنکه لشکر اسلام درهم
ریخته شد و اصحاب از نزد آنحضرت متفرق و منتشر شده بودند کعب بن مالک
انصاری بود چنانچه از وی مرویست که گفت نگاه کردم چشمهای مبارک وی را

دیدم که از زیر خود مانند ستاره میدرخشید خواستم که سایر اصحاب را خبر کنم و در روایتی آنکه گفتم هذا
رسول الله حیا سویا خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم اشارت فرمود که خاموش باش چون
مسلمانان دانستند که حضرت زنده است از هر گوشه جمع شدند سید رسل صلی الله علیه و آله وسلم
با آن جماعت متوجه بشعب احد شد تا خود را آنجا متحصن سازد و هند و سایر زنان قریش چون میدان را
خالی یافتند میان مقتولان اهل اسلام درآمدند و جمعی را مثله ساختند شکم ایشان را می شگافتند و
جگر ایشان را بیرون می آوردند و گوش و بینی شان قطع میکردند و در ریسمان میکشیدند و گردن
بند و دست بند خویش میساختند و هند با حمزه رضی الله عنه همچنان کرد چنانچه از پیش گذشت
نقلست که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با آن جمع از یاران بپای کوه رسیدند ابوسفیان
با جمعی از مشرکان قریش از طرف دیگر خواستند که بر بالای کوه روند و بر ایشان مستعلی شوند
و نگذارند که ایشان بشعب درآیند حضرت دست بدعا برداشت و فرمود اللهم لیس لهم ان
یعلونا بار خدایا ایشان را نمیرسد که بر ما مستعلی گردند حق تعالی در دل ایشان خوفی انداخت
که از محل خود پیشتر نتوانستند رفت و در روایتی آنکه عمر بن خطاب رضی الله عنه با جماعتی از
اصحاب سر راه بر ایشان گرفتند و بآن گروه مصاف نمودند تا از آنجا ایشان را دور گردانیدند
سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم از غایت ضعف نماز پیشین را در آن روز نشسته گزارد
بعد از آن خواست تا بر بالای کوه رود سنگی بزرگ پیش آمد که حضرت نمیتوانست بر آن صعود
نمودن طلحه نشست تا آنسرور پای خویش را بر دوش وی نهاد و بر آنجا رفت آنگاه فرمود
اوجب طلحة واجب گردانید طلحه بهشت را بر خود و ابوسفیان را با لشکر داعیه رجوع بمکه
پیدا شد خواستند که بیقین معلوم کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم زنده است یا
نه ابوسفیان پیش آمد و بانگ برآورد که افی القوم محمد حضرت فرمود جوابش مدهید پس
گفت افی القوم ابن ابی قحافه فرمود جوابش مدهید پس گفت افی القوم عمر بن الخطاب فرمود جوابش
مدهید چون هیچ جواب نشنید روی بقوم خود کرد و گفت بدرستیکه اینها را که نام
بردم همه کشته اند اگر زنده بودی جوابی بگفتندی عمرؓ را طاقت نماند آواز برکشید
و گفت ای دشمن خدا دروغ گفتی حق تعالی همه را برای جان تو زنده گذاشته آنگاه

ابوسفیان بستایش بت خود در آمد و گفت اعل هبل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود جوابش بگوئید گفتند چه گوئیم
فرمود بگوئید الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت لنا العزی ولا عزی لکم فرمود جوابش بگوئید گفتند چه گوئیم فرمود
بگوئید الله مولانا ولا مولا لکم ابوسفیان گفت امروز در مقابل روز بدر واقع شد و کار جنگ بنوبت
می باشد گاهی فرصت شما را و گاهی ما را و در میان کشتگان مثلها خواهید یافت من
نفرموده ام بآن ولی مرا بد نیامده و در روایتی آنکه عمر رضی الله عنه در جواب گفت امروز و آن روز برابر
نیست زیرا که مقتولان ما در بهشت اند و کشتگان شما در دوزخ اند انگاه ابوسفیان گفت
وعده میان ما و شما سال دیگر است در بدر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بگوئید آری
همچنین باشد که ابوسفیان بازگشت و لشکر را فرمود تا بازگردند و بطرف مکه روان گشتند لیکن
و مکنون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب را دغدغه آن پیدا شد که مبادا ایشان بمدینه
روند و غارت کنند علی مرتضی کرم الله وجهه را و بروایتی سعد بن ابی وقاص رضی الله
عنه را فرمود تا از عقب ایشان رود و خبر تحقیق کند و فرمود اگر بر شتر سوار اند و اسپان را
جنیبت کرده از راه مکه میروند و اگر بر اسپان سوار اند و شتر جنیبت کرده اند قصد مدینه
دارند بخدا سوگند که اگر ایشان بمدینه روند از پی ایشان بروم و با ایشان برآیم علی اختلاف القولین یکی
از آن دو یار یا هر دو علی التقدیر الجمع رفتند و خبر تحقیق کرده نزد حضرت آمدند و گفتند
یا رسول الله ایشان بمکه رفتند خاطر آن سرور از کردار ایشان مطمئن شد آورده اند
که چون آوازه قتل آنحضرت بمدینه رفته بود جماعت زنان اهل البیت و غیر ایشان همه یکباره
زن اتفاق کردند و از مدینه بیرون آمدند و میدویدند تا جنگگاه فاطمه زهرا رضی الله
عنها رسید با آنحضرت و پدر خویش را با آن حال دید و در گریه شد و آن سرور را در بغل
گرفت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رقت بسیار نمود و حضرت فاطمه خون
از سر و روی پاک میکرد و علی مرتضی کرم الله وجهه به سپر خویش آب می آورد و حضرت فاطمه خون را از روی حضرت
حضرت می شست و هر چند جهد کرد که خون از جراحت آن سرور باز ایستد نمی ایستاد
و قطعه از حصیر پیدا ساخت و بسوخت و بخاکستر آن جراحت را مندمل ساخت و
بعد از آن آنحضرت جراحت خود را وا میکرد با استخوان نرسیده تا اثری از آن

باقی نماند مروایست که بعد ازانکه کفار رفتند مسلمانان در میان میدان درآمدند
و کشتگان و مجروحان خویش را احتیاط میکردند حضرت فرمود ما فعل عمی حمزة ما فعل
عمی حمزة یعنی حمزه را حال چیست که نمی بینیم او را حارث بن الصمة از نزد آن سرور برخاست
و روان شد که از حمزه خبرے بیارد و دیر می آمد علی مرتضی کرم الله وجهه از عقب او
برفت و بحارث رسید در زمانیکه وی بر بالین حمزه ایستاده بود و حمزه که بدان حال دید
در گریه شد و آمد و حضرت را ازان واقعه خبردار گردانید سید عالم صلی الله علیه و آله
و سلم بنفس نفیس خویش برخاست و آمد و بر سر حمزه بایستاد و عم خود را کشته و مثله
کرده شده دید بسیار اندوهناک گشت و میگریست زیراکه حمزه هم عم وی بود و هم برادر
رضاعی وی بغایت او را دوست میداشت و در روایتی آنکه فرمود ما وقفت موقفا
قط اغیظ لی من هذا یعنی نه ایستاده ام در هیچ موقفی هرگز که آن موقف بخشم آورنده تر
باشد مرا ازین موقف آنگاه فرمود والله که اگر دست یابم بر قریش ہفتاد کس و بروایتے
ہفتاد کس از ایشان مثله کنم جبرئیل آمد و آیت آورد که و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم
به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اصبر و از ان داعیه
درگذشت و بعوض ہفتاد نوبت جهت حمزه استغفار کرد و بعد ازان کفارت آن
سوگند داد صفیه خواهر حمزه از دور پیدا شد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با پسر وی
زبیر فرمود برو و والده ات را باز گردان تا برادر خود را بدین حال نه بیند مبادا طاقت
نیارد زبیر آمد و مادر را گفت کجا میروے خاطر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
چنین میخواهد که باز گردے گفت ای پسر شنیده ام که برادر مرا حمزه را شهید
کرده و مثله ساخته اند و من میدانم که این بلا و محنت وی را بجهت طلب رضای
حق تعالے پیش آمده و در راه رضاے او بوی رسید و امید میدارم که خدای
عز و جل مرا صبر دهد و در روایتے آنکه گفت اینها که بوی رسیده در راه رضای
خدا تعالے اندکے است زبیر آمد و از مقاله مادر خویش حضرت را واقف
گردانید آن سرور وی را دستوری داد تا آمد و برادر را چون بدان هیأت دید

ودید استماع نمود جهت وی از حضرت حق تعالی امر زش طلبید ولیکن از گریه خود
نتوانست نگاه داشت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از گریه او بگریه در آمد و فاطمه زهرا
نیز میگریست حضرت فرمود ای عم من لن اصاب بمثلک ابدا هرگز بمصیبت زده مثل
تو نخواهم شد و با صفیه و فاطمه رض فرمود که بشارت باد شما را که جبرئیل آمد و میگوید حمزه
بن عبد المطلب را در میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشتند و در روایتی
آنکه اگر نه خوف آن بود که بر صفیه و سایر نساء اهل البیت دشوار شود و بعد از من سنتی
گردد که مردم اتباع کنند هر آئینه حمزه را مدفون نمی ساختم و میگذاشتم که فردا حق تعالی
او را از اندرون سباع و طیور حشر کردی و فرمود تا جهت وی قبر کندند
و وی را دفن کردند

ذکر غسل و نماز و دفن شهدای احد

باتفاق ارباب احادیث و سیر و سائر علماء شهیدان احد را غسل نفرمودند و گفت
تا در همان جامهای خون آلود ایشان را دفن کردند و فرمود فردای قیامت حق تعالی ایشان را
برانگیزاند و خون از جراحت ایشان روان باشد و در روایتی آنکه فرمود زملوهم فی
ثیابهم و دمائهم فانه لیس من کلم کلم فی الله الا و هو یاتی یوم القیمة اللون لون الدم
والریح ریح المسک و صحیح نزد ائمه حدیث رحمهم الله آنست که بر شهداء احد نماز نگزارد
و ائمه شافعیه ترجیح این روایت کرده اند و میگویند نماز بر شهید نباید کرد و در روایت
بعضی از اهل حدیث و سیر آنست که نماز بر ایشان گزارد اول بر حمزه و دیگر جنازه
هر که می آوردند پیش حمزه می نهاد و نماز میگزارد تا در آن روز هفتاد نماز بر حمزه گزارد
و ائمه حنفیه ترجیح این روایت کرده اند و میگویند نماز بر شهید باید گزارد و فرمود تا جمعی
از شهیدان را که میانه ایشان در دنیا زیادتی الفتی و محبتی بود در یک قبر مدفون ساختند
و از آنجمله حمزه را با عبد الله بن جحش که خواهرزاده وی بود هر دو را در یک قبر دفن کردند
و عبد الله بن عمرو بن حرام را با عمرو بن الجموح در یک قبر و خارجة بن زید را با سعد بن الربیع

و در یک قبر نعمان بن مالک و عبدة بن الحسحاس و مجذر بن زیاد و این هر سه را
در یک قبر مدفون ساختند و گفت تا هر که قرآن بیشتر خوانده بود در لحد
نزدیکتر می نهادند و امر کرد تا همه شهدا را همانجا دفن کنند و هیچکس کشتهٔ خود را بجای
دیگر نبرد و جمعی که پیش از وصول این امر بایشان میت خود را نقل کرده بودند مثل
جابر بن عبدالله انصاری که پدر خود را بمدینه برده بود حکم فرمود تا باز باحد آوردند
و آخر روز بود که بمدینه مراجعت نمود و در راه بهر قبیله که میرسید مردان و
زنان آن قبیله بیرون می آمدند و بر سلامتی رسول صلی الله علیه و آله و سلم شکر میگزاردند
و با وجود آنکه اکثر ایشان بنوعی مصیبت زده بودند با حضرت میگفتند هر مصیبتی
که بغیر مصیبت تو هست سهل و حقیر است یا رسول الله و چون بقبیلهٔ بنی
عبدالاشهل رسید کبشه بنت رافع بن معاویه که مادر سعد بن معاذ بود بیرون آمد
و بجانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم می شتافت حضرت بر اسپ خود سوار
استاده بود و سعد بن معاذ عنان اسپ وی را گرفته گفت یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم مادر منست که بملازمت حضرت می آید فرمود مرحبا بها پس
آمد تا بنزدیک آنسرور و بدیدار مبارک وی مشرف گشت و گفت یا رسول الله
چون ترا بسلامت یافتم هر مصیبت که باشد نوش توان کرد سید رسل صلی الله
علیه و آله و سلم تعزیت پسر وی عمرو بن معاذ باز داد و بعد از ان فرمود یا ام سعد
بشارت باد ترا و بشارت ده اهل خود را که قتلای ایشان برفاقت یکدیگر
در منازل بهشت گشت میکنند و شفاعت ایشان در شان اهالی ایشان
قبول شده آن ضعیفهٔ عارفه گفت یا رسول الله راضی شدیم باین حال
که ایشان راست و بعد ازین بشارت که گریه کند بر ایشان آنگاه گفت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در شان باز ماندگان ایشان دعای خیر تقدیم
رسان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اللهم اذهب حزن قلوبهم واجبر
مصیبتهم و با سعد معاذ گفت جراحت اهل محلهٔ تو بسیار هست هر که مجروح

باشد باید که بخانهٔ خود روود و دوای جرح خویش نماید و همراه من بخانه نیاید پس سعد اکرد که لا تتبع رسول الله
جریح من بنی عبد الاشهل چون سعد امر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بجوانان بنی عبد الاشهل رسانید همه بخانها خود
رفتند و بمداواے جراحتهاے خویش مشغول و مالوف شدند و قریب بسی کس
از ایشان زخمی شده بودند و سعد همراه آنحضرت آمد تا ویرا بخانه رسانید و بمنزل خود
بازگشت و چون آنسرور بمدینه رسید از اکثر خانها آواز گریه زنان شنید الا
از خانهٔ حمزه رض فرمود ولکن حمزة لا بواکی له هنا حمزه آنجا زنانے که بروی گریند
ندارد انصار بخانهاے خویش رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانهٔ حمزه عم
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روید و بروے بگریید و بعد از ان بخانهٔ
خویش آئید و بر قتلای خود گریه و بکا کنید زنان انصار همه بخانهٔ حمزه آمدند بین العشائین
تا قریب نیم شب بروے میگریستند و سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بخواب
رفته بود چون بیدار شد آواز گریه زنان از خانهٔ حمزه شنید پرسید این چه آواز است
گفتند زنان انصارند که بر عم تو میگریند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود رضی الله عنکن وعن اولادکن وعن اولاد اولادکن و در روایتے آنکه فرمود
مقصود من این نبود که زنان بیایند و بر حمزه گریه کنند و نهی کرد از نوحه کردن
و مبالغه و تاکید دران امر بتقدیم رسانید و آنشب جماعت دلاوران صحابه
بدر مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم پاس میداشتند از خوف آنکه مبادا قریش
رجوع نمایند و آسیبی بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانند و مرویست
که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در روز احد بعد از انقضاے حرب گفت
دیگر هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما را فتح مکه دست خواهد داد
و در شان شهدای احد فرمود چون بآن عالم انتقال نمودند حق تعالے
ارواح ایشانرا در آورد در حیاوصے بصورت مرغان سبز و هر روز آن
مرغان بلب جویهاے بهشت باب خوردن آیند و از میوهاے بهشتی
خورند و در تمام باغ و بوستان و مراحل و منازل بهشت طیران نمایند

و قرارگاه ایشان بعد از فراغ از گشت بهشت قندیلهاست از طلا در ظل عرش رب العالمین و چون ایشان لطیب مأکل و مشرب و مقیل خود را بینند گویند کیست که برساند ببرادران ما از ما این پیغام که ما در بهشتیم میخوریم و می آشامیم بحضور و جمعیت تمام تا آن برادران ما در دنیا فرصت غنیمت شمارند و بذل مجهود در غزا بتقدیم رسانند و هیچ حال خویشتن را از جهاد با اعداے دین معاف ندارند حق تعالی با ایشان گوید من برسانم پیغام شما را با ایشان پس آیت فرستاد که و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتیهم الله من فضله الایتین و در روایتے آنکه فرمود حق تعالی بر ایشان تجلی کند و گوید از من هرچه میخواهید بطلبید ایشان گویند ای پروردگار ما چه طلب کنیم از تو و حال آنکه در بهشتیم هرچه میخواهیم ما را میسر است چون بینند که ایشان را نخواهند گذاشت تا مرادے نه طلبند گویند ای پروردگار ما میخواهیم که ارواح ما را با اجساد ما بازگردانی و ما را بدنیا فرستے تا در راه رضاے تو بار دیگر شهید شویم چون بغیر ازین مرادے نه طلبند ایشان را بحال خود بگذارند و از جابر بن عبد الله انصارے رضی الله عنهما مرویست که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در من نگاهے کرد و گفت چه حالست که ترا محزون می بینیم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پدر من شهید شده و قرضے و عیالی ازوے مانده حضرت فرمود بدان و آگاه باش که حق تعالے با هیچکس از شهداے احد تکلم نفرموده مگر از وراے حجاب و با پدر تو تکلم فرموده بے حجاب و گفت یا عبدی سلنی اعطک ای بنده من بخواه از من تا بدهمت پدر تو گفت ای پروردگار من این میخواهم که مرا باز بدنیا فرستے تا در راه تو بار دیگر شهید شوم حق تعالے باوی خطاب فرمود انه قد سبق منی انهم الیها لا یرجعون پدر تو گفت یا رب پس حال مرا بیاران من در دنیا برسان این آیت فرستاد که و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا و از طلحه بن عبد الله مرویست که گفت چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حرب احد فارغ گشت خطبه خواند و حمد و ثناے حق تعالے بتقدیم رسانید

و تعزیت مسلمانان بازداد و ایشان را خبردار گردانید از اجر و ثوابی که خدای
عز و جل برای ایشان مقرر فرموده بعد از آن این آیت را بخواند که رجال صدقوا
ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و از ابی فروه رضی الله عنه منقولست
که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زیارت قبور شهدای احد کرد و گفت ای خدای
سزای پرستش بدرستیکه بنده تو و رسول تو گواه است که این جماعت در راه رضای
تو شهید گشته اند آنگاه فرمود هر کس ایشان را زیارت نماید و بر ایشان سلام کند تا روز
قیامت ایشان جواب گویند عطاف بن خالد مخزومی از خاله خود روایت کند که گفت
بزیارت شهدای احد رفتم و با من بغیر از دو غلام نبود که الاغ مرا نگاه میداشتند
و من شنیده بودم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که بر ایشان سلام کنید که زنده اند
و در جواب میگویند سلام کردم و جواب شنیدم و گفتند بدرستیکه ما شما را می شناسیم
همچنانکه بعضی از ما بعض دیگر را می شناسیم پس لرزه بر اندام من افتاد از هیبت زود سوار
گشتم و روان شدم و مرویست که هر سال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بزیارت شهدای
احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و بعد از حضرت ابوبکر و عمر رضی الله
عنهما نیز همین طریقه مسلوک میداشتند و فاطمه خزاعیه گوید روزی در صحرای احد میگذشتم
گفتم السلام علیک یا عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آوازی شنیدم که و علیک السلام
و رحمة الله و از عمر بن الخطاب رضی الله عنه منقولست که گفت چون جنگ احد واقع شد
مسلمانان معاتب گشتند بسبب فدائی که در روز بدر از کفار گرفتند پس هفتاد کس
از ایشان کشته شدند و هفتاد مجروح گشتند و یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گریختند
و رباعیه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شکست و حلقهای خود در رخسار مبارک او
وی نشست و خون بر روی و محاسن او فرود آمد حق تعالی آیت فرستاد اولما اصابتکم
مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم یعنی چون رسید بشما مصیبتی یعنی
و جرح که در روز احد بمسلمانان رسید بتحقیق که شما رسانیدید بدشمن دو برابر آن اشارت
بآنست که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس را کشته بودند و هفتاد اسیر ساخته و مع ذلک

قریب بانتهی لیس از الیشان در روز احد کشته گشتند گفت شما ای مسلمانان از کجا بما رسید این مصیبت بگو
ایمحمد که این از نزد نفسهای شما بود وبعد از ان بیان سفر باید کما نچه لشمار رسیدار جراحت وهزیمت
وقتل لقضاء حق تعالی بود که وما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله و مومن چون بداند که
انچه بوی رسیدنی است قضاء خداوند تعالی است وازو در نخواهد گذشت صبر او را تسلی تمام
حاصل شود ودور خبر است که نیز ایمان لقدر غم واندوه را زایل میگرداند والله الموفق اهل سیر رحمهم الله
چنین آورده اند که چون ابو سفیان بن حرب ولشکر قریش از حرب احد مراجعت کردند در راه
پشیمان گشتند از باز گشتن خویش وخود را ملامت کردند وگفتند چه کار بود که ما کردیم زحمتی شدید
ودهن عظیم به لشکر محمد انگندیم وخیار اصحاب او را مقتول ساختیم ومهم او را تمام کفایت نا کرده
باز گشتیم سهوی بغایت نموده ایم اکنون پیش از انکه باز قوت وشوکت یابند باز ملی باید گشت
والیشان را استیصال باید نمود وبرین عزم جازم شدند صفوان بن امیه گفت ای یاران باز
مگردید زیرا که محمد و یاران وی بسیار اند و هناک از جهت مصیبت که بدیشان رسیده وبا شما
در غایت غضب وکین در صدد انتقام خواهند بود وشاید که اگر باز گردید همه قوم اوس وخزرج
که از حرب احد تخلف نموده بودند جمع شوند وبر شما دست یابند حالا شما را غلبه حاصل شده مبادا
که عکس شود والیشان درین عزیمت بودند که این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسید خواست
که خوف در دل دشمنان اندازد وبدانند که او را و یاران او را قوت باقی است در روز دوم
از واقعه احد حکم فرمود تا منادی کردند که خدای تعالی امر فرموده که مسلمانان بطلب
دشمنان بیرون روند وغیر از حاضران احد کسی دیگر بیرون نیاید اصحاب چون این ندا شنیدند
فی الحال ممتثل شدند وبمداوای جراحات خویش اشتغال نمودند وهمچنان با جراحتهای
متعدده بیرون آمدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم سلاح خویش پوشیده سوار شدند وبر سر
راهی بایستاد تا یاران همه بوی ملحق شدند حق تعالی در شان ایشان این آیت فرستاد

که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم
جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گوید نیز بحضرت رفتم وگفتم یا رسول الله من دیروز
بجهت تعهد عیال پدر از جنگ احد محروم ماندم امروز میخواهم که مرا اذن دهی تا ملازم باشم

فرمود اذن داد هم و دیگر کسے را اذن نداد و ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم
نور را بطلیعه و بعلی بن ابی طالب و بروایتے بابو بکر صدیق رض داد و از مدینه بیرون آمد
و تا موضع حمرا رفتند و فرمود تا در ان موضع پانصد جا آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی
بکه میرفت اتفاقا در ان منزل با حضرت ملاقات کرد و لتعزیه و تسلیه رسمی بجا آورد و اظهار
تاسف نمود برین صورت که مسلمانان را دست داده بود و وی هنوز باسلام در نیامده
اما از قبیله خزاعه بود که هم سوگندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند و در کفر و اسلام پیوسته
هوا داری وے نمودند بعد ازان حضرت را وداع کرد و بجانب مکه روان شده در راه
بابو سفیان و یاران وی رسید و حال آنکه ایشان عزیمت جزم کرده بودند که بر سر پیغمبر آیند
ابو سفیان چون معبد را دید گفت چه خبر داری از خبر محمد معبد جواب داد که محمد با جماعت
انبوه که از احد تخلف نموده بودند بقصد انتقام از شما بیرون آمده اند و لشکر عظیم آراسته اند و
من ایشانرا در منزل حمرا الاسد گذاشتیم گفتند ای معبد تو چها میگوئی پس گفت والله راست
میگوئی گفت که والله راست میگویم گمان میبرم شمارا که هنوز از ینجا کوچ نکرده باشید که نواصی
اسپها ایشانرا ببینید صفوان امیه گفت آنچه من می اندیشیدم بظهور آمد بر خیزید که کوچ
کنیم حالیا دولت ماراست مبادا که عکس گردد پس قریش را تزلزلی و خوفی در دل افتاد از آنجا
روی بمکه آوردند بتعجیل تمام میرفتند معبد فی الحال کسے بنزد حضرت فرستاد و از کیفیت
رسیدن خود بقریش و خبر رسیدن ایشان ازو و جواب خود و رای صفوان در برگشتن
ایشان بمکه آنسرور را خبر داد خواجه کائنات فرمود ارشد هم صفوان و ما کان برشید یعنی راه
صواب نمود ایشانرا صفوان و حال آنکه خود بصواب نبود نقلست که ابو سفیان در راه
بجمعی از عبد القیس که ایشان بمدینه میرفتند رسید و از ایشان چیزے قبول کرد در ازای آنکه
پیغامی ازو بحضرت رسانند مضمون پیغام آنکه ما عزیمت جزم کرده ایم که باز بر سر تو آئیم و ترا
استیصال کنیم آن جماعت رسیدند بآنسرور در حمرا الاسد و پیغام ابو سفیان را رسانیدند مسلمانان
گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل حق تعالی آیت فرستاد که ان الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا
لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل گویند در منزل حمرا الاسد مسلمانان دو کس

ازکفار گرفتند و نبز و سید عالم آوردند یکی معاویه بن المغیره بن امیه و دیگری ابوعزه شاعر
که در روز بدر در خیل اسیران بود حضرت بروی منت نهاده و او را آزاد کرده و عهد از وی گرفته بود
که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید و آن بدبخت نقض عهد کرده بجنگ احد حاضر شده بود و معاویه بن المغیره
را عثمان بن عفان رضی الله عنه از حضرت امان خواست فرمود بجهت خاطر تو او را امان دادم بشرط
آنکه سه روز بیش در مدینه نباشد و اگر بعد از سه روز او را در مدینه بیابند بکشند اتفاقا چون
سه روز بگذشت وی نتوانست که از مدینه بیرون رود و جائی پنهان شد پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم زید بن حارثه و عمار بن یاسر را در طلب او فرستاد و ایشان را گفت وی را در فلان
محل طلب کنید ایشان رفتند و در همان موضع او را بگرفتند و در حال بکشتند و اما ابوعزه و شاعر
چون وی را پیش حضرت آوردند زاری بسیار نمود که یکبار دیگر مرا آزاد کن آنسرور فرمود لا یلدغ
المومن من جحر واحد مرتین یعنی گزیده نشود مومن از یک سوراخ دو بار و فرمود چنین نکنم که بمکه روی و در حجر
بنشینی و دست را بر ریش فرود آری و گوئی که محمد را دو بار بازی دادم و هم در او اخر این سال
بود و بقولی در اوایل سال چهارم از هجرت قصه سریه رجیع واقع شد و رجیع نام ابی است از آبهای
هذیل که این واقعه در نزدیکی آنجا روی نموده ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون قریش از حرب
احد بمکه بازگشتند سفیان بن خالد هذلی ثم اللحیانی با گروه از عضل و قاره بمکه آمدند و ایشان را
بصورت فتحی که در احد روی نموده بود تهنیت گفتند و از محله بنی عبد الدار آواز نوحه و گریه
بسیار شنیدند و از سبب آن پرسیده معلوم کردند که در روز احد جماعتی را از ایشان مومنان
کشته اند پس آنجماعت نزد سلافه بنت سعد زن طلحه بن ابی طلحه که در جنگ احد صاحب لوای
کفر بود رفتند و حال آنکه در آن حرب شوهر و پسرانش کشته شده بودند و تعزیه و تسلیه وی
نمودند و آن زن موی خود را بریده و سوگند خورده بود که روغن در سر نمالد تا قصاص کشتگان
خویش نستاند و شرط کرده که هرکس شریک کدام از آنها که قاتل پسران او بیند بیارد وی را
صد شتر خوب بدهد آنجماعت گفتند پسران ترا کیان کشته اند گفت چهار پسر من مقتول
شده اند عاصم بن ثابت دو را و طلحه بن عبید الله یکی را و زبیر بن العوام یکی دیگر را القتل
آورده سفیان بن خالد عرق طمعش در حرکت آمده با قوم خویش گفت هیچ بها از آن نیست

را اندیشه کنید که مقصود این زن حاصل شود و بعضی از دشمنان شما نیز گرفتار گردند و بقتل رسید
گفتند چه می باید کرد گفت می باید رفت بمدینه پیش محمد و اظهار اسلام نمود و از وی جماعتی طلب
داشت که همراه شما آیند تا تعلیم شرایع و احکام نمایند و اهل قبیله شما را شاید که از آن شش کس بعضی
را توانید که باخود بیارید گفتند هرچه گوئی چنان کنیم پس هفت کس از گروه عضل و قاره بمدینه آمدند
و گفتند یا رسول الله ما مسلمان شده ایم و تمام انبوه از قبیله ما باسلام در آمده اند با جماعتی از یاران خویش را
بفرست تا قرآن بر ما خوانند و احکام شرایع بما آموزند و بر ثابت بن ابی الافلح فرود آمدند و با عاصم بنیاد اختلاط و دوستی
کردند و صباح با وی از منزل بیرون می آمدند و شبانگاه با وی بمنزل میرفتند و با عاصم میگفتند
چه بودی که تو از جمله کسانی بودی که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با ما خواهد فرستاد بدرستیکه
تو از جمله نیکان اصحاب رسولی عاصم میگفت امید میدارم که من در آن میان باشم بعد از چند روز
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم ده کس را از صحابه اختیار فرمود و از آنجمله اسامی هفت کس
در کتب احادیث و سیر معلوم شده عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن الدثنه
و عبدالله بن طارق و خالد بن ابی البکیر و معتب بن عبید و همانا که آن سه کس دیگر از اعیان و اصحاب
نبوده باشند بدان واسطه بضبط اسامی ایشان اهتمام واقع نشده فی الجمله عاصم را بقول صحیح و
بقولی مرثد بن ابی مرثد را امیر ایشان گردانید تا بگروه عضل و قاره فرستاد تا قرآن و احکام

زواده برگرفته بودند تناول کردند و هسته بکوه نهادند زنی از بنو لحیان دران نواحی رمه
گوسفندان مشغول بود بر سر آب رجیع رسید و دید که استخوانهای خرمای بغایت خرد درانبوه افتاده
گفت والله که این استخوان ثمر یثرب است فریاد بر آورد که مطلوب شما درین منزل شب گذرانیده
کفار پی برگرفتند و بیک ناگاه بمسلمانان رسیدند آن مرد که در راه جدا شده بود دیشب پیش
ایشان می آمد خالد بن ابی البکیر با عاصم گفت ای ابو سلیمان زیلان تو ما را فریب داد عاصم
گفت آری بخدای کعبه بعد ازان گفت ای یاران خوش شهادتی است که حق تعالی
شما را بر آن آورده زیرا که کرامت خود از برای شما خواسته و بهر زبان مثل این دولت نادر
نتوان شد غنیمت دانید و با عدای دین مقاتله نمائید چندانکه کشته گردید در راه خدای تعالی
چون آن قوم دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله در آمدند با ایشان گفتند نفسهای خود در کشتن
مدهید که طاقت مقاومت با ما نیست شما را عاصم گفت ما از کشته شدن باک نداریم چرا که بر
بصیرتیم از دین خود سفیان بن خالد گفت ای عاصم از من بشنو و نفس خود و یاران خود در کشتن
مده که شما را امان دهم عاصم گفت من امان هیچ مشرک را قبول نمیکنم و دست خود را بدست
هیچ مشرک نمی نهم و برین امر نذر کرده ام و خدای تعالی را بر نفس خویش گواه گرفته ام این بگفت
و بر مشرکان بنیاد تیر انداختن کرد و چندان رمی نمود که تیرهای وی تمام شد
آنگاه نیزهٔ خود بیرون آورد و به نیزه جنگ میکرد تا نیزه اش بشکست پس تیغ
کشید و گفت بار خدایا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو حمایت کن جسم مرا در
آخر روز از شر مشرکان چه شنیده بود که سلافه بنت سعد نذر کرده که در کاسه سر او خمر خورد
القصه چندان مقاتله نمود که کشته گشت کفار قصد کردند که سر او را از تن جدا کنند و بنزد سلافه
برند و صد شتر که شرط کرده بود با ایشان بستانند حق تعالی لشکری انبوه از زنبور را بفرستاد
تا بر گرد بدن عاصم بر آمدند و هر کس پیش میرفت بر روی او نیش میزدند
که ورم می شد و بیم هلاکت بود هیچکس گرد عاصم نتوانست گشت گفتند بگذارید تا شب در آید
و زنبورها از وی دور شوند چون شب در آمد حضرت ذو الجلال حدیث سیلی را فرستاد تا بدن
عاصم را ببرد و مشرکان را وصول بآن حاصل نشد و تفحص از دیگر آن ده کس اقتدا بعاصم نموده

اندیشه کنید که مقصود این زن حاصل شود و بعضی از دشمنان شما نیز گرفتار گردند و نفعی برسد
گفتند چه می باید کرد گفت می باید رفت بمدینه پیش محمد و اظهار اسلام نمود و از وی جماعتی طلب
داشت که همراه شما کند تا تعلیم شرایع و احکام نمایند و اهل قبیله شما را شاید که از ان عدد کس بعضی
را توانید که با خود بیارید گفتند هرچه گوئی چنان کنیم پس هفت کس از گروه عضل و قاره بمدینه آمدند
و گفتند یا رسول الله ما مسلمان شده ایم و تمام انبوه از قبیله ما باسلام در آمده اند با ما جماعتی از یاران خویش را
بفرست تا قرآن بما خوانند و احکام شرایع بما آموزند و بر ثابت بن ابی الافلح فرود آمدند و با عاصم بنیاد اختلاط و دوستی
کردند و صباح باوی از منزل بیرون می آمدند و شبانگاه باوی بمنزل میرفتند و با عاصم میگفتند
چه بودی که تو از جمله کسانی بودی که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با ما خواهد فرستاد بدرستیکه
تو از جمله نیکان اصحاب رسولی عاصم میگفت امید میدارم که من دران میان باشم بعد از چند روز
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم ده کس را از صحابه اختیار فرمود و از انجمله اسامی هفت کس
در کتب احادیث و سیر معلوم شده عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن الدثنه
و عبدالله بن طارق و خالد بن ابی البکیر و معتب بن عبید و همانا که آن سه کس دیگر از اعیان و اعلی
نبوده باشند بدان واسطه ضبط اسامی ایشان اهتمام واقع نشده فی الجمله عاصم بقول صحیح و
بقولی مرثد بن ابی مرثد را امیر ایشان گردانید و با گروه عضل و قاره فرستاد تا قرآن و احکام
شریعت باهل قبیله ایشان آموزانند و از اخبار قریش هرچه معلوم ایشان گردد حضرت را اعلام
نمایند ایشان سلاح برداشته از مدینه بیرون آمدند آن گروه با ایشان گفتند شما را چه حاجت است
بسلاح زیرا که ایمن اید از دشمن و نزدیک تمیمی میرویم که ایشان اهل سلاح اند گفتند شاید که در راه
صورتی روی نماید که جنگ باید کرد پس براه مکه روان شدند روز کمین میکردند و شب سیر
مینمودند و نماز جماعت بامامت عاصم میگذاردند تا رسیدند بموضعی که آنرا هده خوانند میان
عسفان و مکه گویند از انجا تا عسفان هفت میل راه است مردی از ان هفت کس که همراه ایشان
بودند جدا شد و نزد سفیان بن خالد رفت و او را خبردار گردانید از آمدن عاصم و دویست کس از
مسلح از بنو لحیان که صد از ایشان تیرانداز بودند بطلب مسلمانان بیرون آمدند سحرگاهی
بود که عاصم با اصحاب خویش در نواحی موضع رجیع فرود آمدند و از خرماسی که از مدینه با خود

زواده برگرفته بودند تناول کردند و بر روی بکوه نهادند زنی از بنو لحیان در آن نواحی برعی
گوسفندان مشغول بود بر سر آب رجیع رسید دید که استخوانهای خرمای بغایت خرد در آنمو ضع افتاده
گفت والله که این استخوان ثمر یثرب است فریاد بر آورد که مطلوب شما درین منزل شب گذرانیده
کفار پی برگرفتند و بیک ناگاه بمسلمانان رسیدند آن مرد که در راه جدا شده بود پیش پیش
ایشان می آمد خالد بن ابی البکیر با عاصم گفت ای ابو سلیمان زیلان تو ما را فریب دادند عاصم
گفت آری بخدای کعبه بعد از آن گفت ای یاران خوش شهادتی است که حق تعالی
شما را برای آن آورده زیرا که کرامت خود از برای شما خواسته و بهر زبان بمثل این دولت فائز
نتوان شد غنیمت دانید و با اعدای دین مقاتله نمائید چندانکه کشته گردید در راه خدا تعالی
چون آن قوم دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله در آمدند با ایشان گفتند نفسهای خود را بکشتن
مدهید که طاقت مقاومت با ما نیست شما را عاصم گفت ما از کشته شدن باک نداریم چرا که بر
نصیب تیم از دین خود سفیان بن خالد گفت ای عاصم از من بشنو و نفس خود و یاران خود را بکشتن
مده که شما را امان دهم عاصم گفت من امان هیچ مشرک را قبول نکنم و دست خود را بر دست
هیچ مشرک نهم و برین امر نذر کرده ام و خدایتعالی را بر نفس خویش گواه گرفته ام این بگفت
و بر مشرکان بنیاد تیر انداختن کرد و چندان رمی نمود که تیرهای وی تمام شد
آنگاه نیزهٔ خود بیرون آورد و به نیزه جنگ میکرد تا نیزه اش بشکست پس تیغ
کشید و گفت بار خدایا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو حمایت کن جسم مرا در
آخر روز از شر مشرکان چه شنیده بود که سلافه بنت سعد نذر کرده که از کاسه سر او خمر خورد
القصه چندان مقاتله نمود که کشته گشت کفار قصد کردند که سر او را از تن جدا کنند و بنزد سلافه
برند قصد شتر که شرط کرده بود با ایشان بستانند حق تعالی لشکری انبوه از زنبور را بفرستاد
تا بر گرد بدن عاصم بر آمدند و هر کس پیش میرفت بر روی او نیش میزدند
که ورم می شد و بهم هلاکت بود هیچکس گرد عاصم نتوانست گشت گفتند بگذارید تا شب در آید
و زنبورها از و دور شوند چون شب در آمد حضرت عزّ و جلّ حدیث سیلی را فرستاد تا بدن
عاصم را برد و مشرکان را وصول بآن حاصل نشد و کشش نفر دیگر از آن ده کس اقتدا بعاصم نموده

باکفار جنگ کردند تا شهید شدند و سه نفر از ایشان خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبدالله
بن طارق امان کفار راضی شده از کوه فرود آمدند آن بدبختان بعهد خویش وفا ننمودند و دستهای
ایشان بزه کمانهای ایشان ببستند و عبدالله بن طارق گفت هذا اول الغدر بخدا سوگند که
من با شما نیایم هر چند ویرا می کشیدند با ایشان نمیرفت و در روایتی آنست که دستهای
خود را خلاص ساخت و شمشیر خود را برگرفت و بر کافران حمله کرد از وی دور شدند و سنگ بارانش
کردند تا شهید شد و اما خبیب و زید را بردند بمکه و بفروختند خبیب را دختر حارث بن عامر بن
نوفل بصد شتر خرید و گویند حجیر بن ابی وهاب تمیمی که خلیف بنی نوفل و برادر مادری حارث بن
عامر بود ویرا بخرید تا در عوض حارث که او را خبیب در روز بدر کشته بود مقتول سازد و گویند
ویرا ابو الهاب (؟) سیاهی خرید و گویند معاوضه کردند او را بدو اسیر از قبیله هذیل که در مکه بودند و اکثر روایات
همه بصحت رسید جمع ممکن بل متعین است والله اعلم و اما زید بن الدثنه را صفوان بن امیه بپنجاه
شتر خرید تا بعوض پدر خویش که در روز بدر کشته شده بود بکشد و گویند جماعتی در خریدن او
شریک شدند و آوردن ایشان بمکه در ماه ذیقعده بود پس هر دو را محبوس ساختند علاحده
تا ماههای حرام بگذشت آنگاه بموضعی تنعیم شان بردند و فرموده تا چوب داری نصب کردند
و اکثر اهل مکه در آنجا مجتمع شدند و در راه خبیب و زید بهم رسیدند و یکدیگر را کنار گرفتند و همدیگر را
در رنجها بدایشان خواهد رسید وصیت بصبر نمودند و بصحت رسیده که چون خبیب را بپای دار
آوردند گفت میگذارید مرا تا دو رکعت نماز بگزارم گفتند آری دو رکعت نماز گزارد ابو هریره
رضی الله عنه گوید کان اول من سن الرکعتین عند القتل خبیب بن عدی بعد از آن خبیب
گفت والله که اگر نه خوف آن داشتمی که گویند از مرگ میترسد هر آینه در نماز افزودمی و بیتی چند
بگفت که بعضی از آن اینست شعر فلست ابالی حین اقتل مسلما * علی ای شق کان لله مصرعی *
وذلک فی ذات الاله وان یشاء * یبارک علی اوصال شلو ممزع * پس آغاز دعا بد کرد بر آن
جماعت و گفت اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم احدا معاویه بن ابی سفیان گوید
من در آن واقعه حاضر بودم پدرم مرا بر زمین بخوابانید از خوف و هیبت دعای وی و در میان
عرب چنان شهرت داشت که چون بر کسی دعای بد کنند اگر مدعو علیه بر زمین اضطجاع کند

دعا را در حق وی تاثیری نباشد و از حویطب بن عبد العزی منقولست که گفت هر دو انگشت
خود را بر گوشهای خود نهادم و از آنجا بگریختم از ترس دعوت او و حکیم بن حزام گفت من خود را
در پس درختی متواری ساختم از هیبت دعای وی محمد بن اسحاق گوید حق تعالی دعای ویرا قبول
کرد و اکثر آنها که در قتل وی حاضر بودند ببلای مبتلا شدند و منقولست که عمر بن الخطاب رض سعید
بن عامر را در زمان خلافت خویش امیر حمص گردانیده بود و او را گاه گاه غشی حاصل میشد عمر از وی
پرسید که ترا مگر سودای و ربودگی هست گفت یا امیر المؤمنین مرا سودا و ربودگی نیست ولکن من
در روز قتل خبیب حاضر بودم و دعای ویرا شنیدم هر گاه که بخاطرم خطور میکند بیخود میشوم القصه
خبیب را بر چوب دار آویختند چنانچه روی او بطرف مدینه بود نه بجانب کعبه گفت گردانیدن
روی من از کعبه مرا هیچ ضرر نمیکند زیرا که خدایتعالی فرموده اینما تولوا فثم وجه الله پس کفار با وی
گفتند از اسلام رجوع کن تا ترا بگذاریم گفت بخدا سوگند که دوست نمیدارم که از اسلام برگردم
و تمام آنچه در روی زمین است از آن من باشد گفتند دوست میداری که محمد بجای تو بود و تو در خانه
خود بسلامت نشسته باشی گفت والله که نمیخواهم که خاری در پای وی رود و من در خانه خود
بسلامت باشم گفتند از دین محمد باز گرد گفت هرگز باز نگردم گفتند بلات و عزی سوگند که اگر
باز نگردی ترا القتل آریم گفت ان قتلی فی الله القلیل پس گفت بار خدایا نمی بینم الا روی دشمنان
را و هیچ دوستی اینجا نیست که سلام مرا بدوست تو و رسول تو رساند خدایا سلام مرا باو رسانید
بن اسلم رضی الله عنه گوید من با جماعتی از صحابه در خدمت رسول بودیم که ناگاه آثار وحی بر آنحضرت
ظاهر شد آنگاه فرمود صلی الله علیه وسلم و علیک السلام و رحمة الله خبیب را قریش مقتول ساختند و گفت
این جبرئیل است که آمده و سلام خبیب بمن رساند القصه کفار ابنای جمعی را که پدران ایشان
در غزای بدر کشته شده بودند طلب کردند چهل جوان جمع شدند و بدست هر جوانی نیزه دادند
و گفتند این مرد پدران شما را کشته است پس آنجماعت نیزها را بروی زدند زدن خفیف خبیب
بر دار مضطرب و منقلب شد و روی او بجانب کعبه گشت و گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو
قبلته التی رضی لنفسه ولنبیه وللمؤمنین یکی از کفار نیزه بر سینه وی زد که از پشت او بیرون آمد لحظه زنده
بود و دران لحظه اقرار بتوحید و شهادت بر نبوت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم نمود و بجوار رحمت

حضرت ارحم الراحمین پیوست رضی الله عنه وارضاه و شرح کرامت و مروت که از وی در حین
حبس بظهور آمده در مقصد دوم از کتاب در ذکر ترجمهٔ صحابه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و آورده اند
چون ویرا نیز بپای دار آوردند اقتدا بخبیب کرده دو رکعتی بگذارد و بر دارش کردند و بنوعی که از
خبیب رجوع از اسلام خواسته و تهدید بقتل کرده و در باب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سخنی گفته
بودند با وی بتقدیم رسانیدند و همان جواب شنیدند ابوسفیان چون جواب زید شنید گفت ندیده
ایم ما هرگز اصحاب هیچکس را مهربان تر با آن کس از اصحاب محمد بمحمد پس نسطاس غلام صفوان بن امیه
ویرا شهید ساخت رضی الله تعالی عنه آورده اند که لحیانیان نیز در سلافه بنت سعد رفتند و طلب
شتران که شرط کرده بود در قتل عاصم وی گفت من شرط کرده بودم که اگر یکی از قاتلان پسرم را
بجیس یا سر یک کدام بیارید من صد شتر بدهم و حال آنکه هیچ کدام نیاوردید مرا چیزی نمی باید
داد خسر الدنیا والآخرة در شان آن جماعت متحقق شد نقلست که چون منافقان مدینه از حال عاصم
و رفقای وی واقف گشتند زبان طعن کشودند و گفتند اگر این بیچارگان در خانهٔ خود می نشستند و
این فضولی نمیکردند این صورت بر ایشان واقع نمیشد حق تعالی دران باب آیه فرستاد که
ومن الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا ویشهد الله علی ما فی قلبه وهو الد الخصام الی قوله
والله رؤف بالعباد گویند کفار خبیب را بر دار گذاشتند تا آینده و رونده خبر باطراف و
جوانب برند و چون آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسید باصحابه فرمود کدام یک از
شما خبیب را از آن چوب فرود می آرد و بهشت از آن او باشد زبیر گفت یا رسول الله من
و یار من مقداد بن الاسود این کار میکنیم پس از مدینه بیرون آمدند و شب سیر میکردند و روز پنهان
میشدند تا شبی که به تنعیم رسیدند و در حوالی دار خبیل چهل کس از مشرکان در خواب بودند مست
آهسته خبیب را از دار فرود آوردند بعد از چهل روز هنوز تازه بود و دست خویش بر جراحت
خود نهاده و چون ازان میچکید و بوی مشک ازان می دمید زبیر او را بر اسپ خویش بار کرد
و روان شدند مشرکان چون بیدار شدند و خبیب را ندیدند قریش را خبردار گردانیدند پس
هفتاد سوار از عقب ایشان تاختند و بزبیر و مقداد رسیدند زبیر خبیب را بر زمین نهاد و
فی الحال زمین او را فرو برد و بدان سبب خبیب را بلیع الارض لقب نهادند پس زبیر

ردی با کفار کرد و گفت ای قریش چه چیز شما را برما دلیر ساخته و دستار را از سر برگرفت و گفت
منم زبیر بن العوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب است و این صاحب من مقداد بن الاسود
است و ما دو شیریم که بسوی بیشه خود میرویم مواضع را از راه خود دفع میکنیم اگر خواهید با یکدیگر مناضله
کنیم و اگر خواهید منازله نمائیم و اگر خواهید باز گردید کفار بکه باز گشتند و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم آمدند آورده اند که دران زمان جبرئیل علیه السلام نزد رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آمد و گفت یا محمد بدرستیکه ملائکه مباهات میکنند باین دو جوان از یاران تو و در آخر
این سال یا در اوائل سال چهارم ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را به بنی اسد فرستاد و باعث
بران ارسال آن بود که بسید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند که طلحه و سلمه پسران خویلد
جماعتی از اقوام و متابعان خود را بر جنگ آنحضرت تحریض مینمایند و داعیه آن میدارند که بنواحی
مدینه آیند و بعضی از چهارپایان رسول را صلی الله علیه و آله و سلم غارت کنند و در روایتی
آنکه لشکری جمع کردند و متوجه مدینه گشتند و در راه پشیمان شده بمنازل خویش مراجعت
نمودند پس حضرت ابو سلمه را طلبیده لوای برای او ترتیب نمود و صد و پنجاه کس از
مهاجر و انصار با او همراه گردانید که از انجمله عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن
حضیر و ابو نایله و ابو سبرة بن ابی رهم غفاری و عبد الله بن سهیل بن عمرو و ارقم بن ابی الارقم
بودند و با ابو سلمه فرمود برو تا بر زمین بنی اسد و پیش از آنکه ایشان خبردار گردند و لشکری
جمع کنند و بر سر تو آیند غارت کن ایشان را پس ابو سلمه از مدینه بیرون آمد و ولید بن زهیر طائی
را دلیل خود ساخت بطریق بیراه میرفت تا بموضع قطن که آبی است از آبهای
بنی اسد رسید بعضی از چهارپایان ایشان را که آنجا رعی مینمودند غارت کردند و سه بنده
که بچوپانی مشغول بودند دستگیر کردند و باقی گریختند و بقوم خود ملحق گشتند و ایشان را
از آمدن ابو سلمه خبر دادند و از کثرت و شوکت لشکر وی تحذیر نمودند قوم سراسیمه
ترسیده از منازل خویش هر یک بگوشه بیرون رفتند و ابو سلمه چون بمنزلهای ایشان
در آمد و هیچکس را ندید آنجا فرود آمد و لشکر خود را سه قسم ساخت قسمی ملازم وی بودند
و دو قسم دیگر باخذ و جمع اموال و غارت چهارپایان مشغول شدند و آنچه توانستند از

سریهٔ ابو سلمه

شتر و گوسفند تحصیل نموده نزد ابو سلمه آوردند و هیچکس از دشمنان ملاقی نشدند و بمدینه مراجعت
نمودند و از آن غنیمت که ایشان را حاصل شده بود دلیل طائی را خوشنود گردانیدند و بنده
بهبت آن حضرت اختیار نمودند و خمس آن انجا بیرون کردند و باقی قسمت نمودند و هر یکی را
هفت شتر و چند گوسفند رسید و مدت غیبت ابو سلمه درین سریه ده روز بود والله اعلم

و هم در اواخر این سال یا در اوایل سال چهارم از هجرت عبد الله بن انیس را رضی الله عنه
فرستاد تا سفیان بن خالد بن نبیح هذلی را که ساکن عرنه بود بقتل آرد و باعث برین امر
آن بود که او بسبب قصهٔ رجیع و کشتن عاصم بن ثابت و یاران وی شده بود و بدان اکتفا
نکرده لشکرے جمع میکرد تا بر سر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آید چون این خبر بحضرت
رسید عبد الله بن انیس را فرمود که برو شر سفیان بن خالد را از ما کفایت کن گفت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم او را برائے من وصف نمائی تا چون ببوی رسم
بآن وصفش شناسم فرمود مردے باشد که شکلی چنین زشت داشته باشد و چون ببوی رسی از وی
بترسے و شیطان بخاطر تو در آید عبد الله بن انیس گوید پس از حضرت صلی الله علیه و آله
وسلم دستوری خواستم که هر چه خواهم بگویم مرا اذن داد شمشیر خویش را بر گرفتم و از مدینه
بیرون آمدم و خود را منسوب بقبیله خزاعه ساختم چون به بطن عرنه رسیدم وی را دیدم
که با جمعی میرود هیبتے از وی در دل من پیدا شد شناختم او را بوصفی که رسول صلی الله علیه
و آله وسلم از برائے من تقریر فرموده بود با خود گفتم صدق الله و رسوله چون سفیان
مرا دید گفت من الرجل این مرد کیست گفتم مردے از قبیله خزاعه ام شنیده ام که تو لشکرے
از برائے حرب محمد جمع میکنی آمده ام که با تو باشم گفت آری من لشکر از برای جنگ
با او جمع میکنم پس همراه او گشتم با وے سخنان خوش آمد می گفتم تا بخیمه خویش در رفت
و چون شب در آمد یاران وے متفرق شدند صبر کردم تا مردم قراری و آرامی
گرفتند و بخواب رفتند تیغ را کشیده بر بالین وے آمدم وی را بقتل آوردم و سرش
از تن جدا ساخته برداشتم و بجانب مدینه روان شدم و در راه بغارے در آمده
خود را پنهان ساختم حق تعالے عنکبوت را فرستاد تا بر در آن غار تنیده چون

قوم او واقف گشتند از عقب من بیرون آمدند و هر چند مرا طلب کردند نیافتند غایب و خاسر مراجعت نمودند پس من از آن غار بیرون آمدم و شب سیر میکردم و روز مختفی میگشتم تا بمدینه رسیدم حضرت را در مسجد یافتم چون چشم مبارکش بر من افتاد فرمود افلح الوجه گفتم افلح وجهک یا رسول الله و سر آن ملعون را نزد آن حضرت بنهادم و کیفیت حال معروض گردانیدم عصا بمن داد و فرمود تخصر بهذه فی الجنة آورده اند که آن عصا نزد وی بود تا وقت وفات او در رسید اهل خویش را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی بپیچیدند و مدت غیبت او دران سفر هژده شبانه روز بود

ذکر وقایع سال چهارم از هجرت

و در اوایل سال چهارم از هجرت قصه بیر معونه واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که ابو برا عامر بن مالک بن جعفر که مشهور بملاعب الاسنه بود از قبیله نجد و بنی عامر بمدینه آمد و بشرف مجلس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شد حضرت وی را باسلام دعوت کرد اگرچه مسلمان نشد ولکن دور از کار نبود و زیاده اباءی ننموده و گفت یا محمد من امر تو و دین ترا شریف میدانم و قوم من بسیار اند جمعی از یاران خویش را من بفرستی بقبیله نجد و بنی عامر امید میدارم که دعوت ترا اجابت نمایند و اتباع امر تو کنند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود از اهل نجد ایمن نیستم میترسم که قصد ایشان نمایند عامر گفت دغدغه بخاطر خود راه مده که من ایشانرا در جوار خود گیرم و نگذارم که کسی ضررے بایشان رساند حضرت چهل کس بروایت بعضی از اهل سیر هفتاد کس و بروایت اکثر و صحیح همراه وی گردانید و آن جماعت را قرار صحابه میگفتند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجران بودند و از اسامی ایشان انچه در کتب احادیث و سیر بنظر رسیده منذر بن عمرو و حرام و سلیم پسران ملحان و حارث بن صمه و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان و سهیل بن عامر و طفیل بن اسعد و انس بن معاویه و نافع بن بدیل و عروة بن الصلت و عطیة بن عبد عمرو و مالک بن ثابت و سفیان بن ثابت و عمرو بن امیه ضمری و کعب بن زید گویند کار این هفتاد کس

آن بود که روز هیزم میکشیدند و بصحبت حجرهای ازواج مطهره رسول صلی الله علیه وآله وسلم
و در روایتی آنکه از بهای آن طعام میخریدند از برای اصحاب صفه و در روایتی آنکه آب شیرین بصحبت
حضرت میکشیدند و چون شب در آمدی گوشه گرفتندی و بنماز و دراست قرآن اشتغال
نمودندی گویند حضرت منذر بن عمرو ساعدی را امیر آن سریه گردانید و مکتوب بر وسای
نجد و بنی عامر نوشت و بدیشان داد و در روایتی آنکه عامر دو اسپ و دو شتر بصحبت حضرت
هدیه آورده بود به برادرزاده خویش لبید بن ربیعه داد تا بنزد آنسرور آورد سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود من هدیه مشرکان قبول نمیکنم لبید گفت گمان نمی برم هیچ احدی را
از بنی مضر که هدیه ابی براء را رد کرده باشد حضرت فرمود اگر هدیه مشرکی قبول کردمی هدیه ابو برا
بودی لبید گفت وی مرضی و بیله دارد برای استشفای آن از تو این هدیه فرستاده
آنسرور از زمین کلوخ پاره برداشت و آب دهن مبارک خود بر آن انداخت و فرمود این را
بیرون برو بسایند و با آب حل ساخته بوی ده لبید همچنان کرد و عامر شفا یافت القصه آن هفتاد
نفر روان شدند تا رسیدند بموضع بیر معونه آنجا فرود آمدند و شتران را بعمرو بن امیه ضمیری
و حارث بن صمه دادند تا بمرعی برند و مکتوب حضرت را بحرام بن ملحان دادند تا بنزد عامر
بن الطفیل بن مالک که برادرزاده ابو براء عامر بن مالک بود ببرد حرام با دو نفر دیگر روان شد
و چون بنزدیکی آن قوم رسید با آن دو یار خویش گفت شما آنجا توقف کنید تا من بروم اگر مرا
امان دادند شما هم بیائید و اگر مرا کشتند شما با اصحاب خویش بپیوندید حرام بنزد ایشان آمد و
وادی و بایستاد و گفت امان میدهید مرا تا رسالت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بجای آرم
و با ایشان سخن میکرد شخصی را اشارت کردند تا از عقب وی در آمد و نیزه بروی زد چنانچه
از طرف دیگر بیرون آمد حرام گفت فزت و رب الکعبه پس عامر بن الطفیل از بنی عامر مدد
خواست تا بجنگ اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله عنهم رود و مآل آنکه ابو براء
ملاعب الاسنه پیشتر از وصول حرام بمیان قوم بنی عامر رفته بود و ایشانرا اعلام کرده از آنکه
اصحاب محمد را من در جوار خود گرفته ام لتعرض بایشان منمائید چون عامر بن الطفیل از ایشان
استمداد مدد کرد در حرب آن هفتاد کس گفتند ما نقض جوار ابو براء نمی کنیم و تمام بنی عامر

ازان امرا باکردند عامر بن الطفیل القبائل سلیم و عصیه و رعل و ذکوان رفت و از ایشان استعانت
خواست با وی متفق گشته متوجه بیر معونه شدند منذر بن عمرو ساعدی با یاران خویش گفت حرام
بن ملحان دیر می آید برخیزید تا از عقب وی برویم درین فکر بودند که عامر بن الطفیل با لشکر انبوه برسید
و گرد بر گرد ایشان احاطه کردند صحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون حال بدین منوال دیدند گفتند
بار خدایا هیچکس را نمی بینیم که سلام ما را به پیغمبر تو رساند تو سلام ما را باو برسان پس جبرئیل علیه السلام آن جماعت
و درود منظلوم را بآنسرور رسانید حضرت فرمود علیه السلام و در روایتی آنکه گفتند ربنا اخبر عنا اخواننا
بما رضینا عنک و رضیت عنا و در روایتی آنکه در شان ایشان آیتی نازل شد که بلغوا عنا قومنا
انا قد لقینا ربنا فرضی عنا و ارضانا و این آیت را چند وقت در میان آیات قرآنی میخواندند
بعد از ان تلاوت منسوخ شد القصه مسلمانان با کفار جنگ در پیوستند و مقاتله مینمودند تا زمانیکه
تمام شهید گشتند الا منذر بن عمرو با او گفتند اگر میخواهی ترا امان دهیم گفت امان شما را
قبول نکنیم تا مرا بمصرع حرام بن ملحان برید بعد از ان از امان شما بیزارم او را گذشتند تا آنجا
آمد که حرام افتاده بود آنگاه با ایشان مقاتله کرد چندانکه وی را نیز شهید گردانیدند فی الجمله تمام
آن هفتاد تن کشته شدند الا عمرو بن امیه ضمری و حارث بن الصمة که شتران بمرعی برده بودند
چون بازگشتند که بلشکرگاه آیند از دور نگاه کردند دیدند که مرغان هوا گرد لشکر بر می آیند
و غباری و گردی برانگیخته شکی در دل ایشان افتاد بر بلندی رفتند و احتیاط کردند قوم
را همه کشته دیدند و سواران در لشکرگاه ایستاده بودند با یکدیگر گفتند مصلحت چیست عمرو
گفت مصلحت نیست که پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم رویم و او را ازین حال خبر گردانیم
حارث گفت من از جایی که منذر بن عمرو را شهید کرده باشند روی گردان نشوم این بگفت
و بجانب قوم روان شد و با ایشان مقاتله نمود و دو کس از مشرکان بقتل آورد آنگاه او را
و عمرو را هر دو دستگیر کردند و با حارث گفتند چه میخواهی که ما با تو بجای آریم
بدرستیکه با کشتن ترا دوست نمیدارم گفت مرا بمصرع منذر بن عمرو و حرام بن ملحان
برید و دیگر شما دانید گفتند همچنین کنیم و او را بدان موضع که منذر و حرام افتاده بودند بردند
و گذاشتند تا با ایشان مقاتله کرد و دو کس دیگر را بدوزخ فرستاد و وی را نیز شهید کردند

نقلست که عمرو بن امیه را چون اسیر ساختند عامر بن الطفیل با او گفت این یاران خویش را همه
میشناسی گفت آری برخاست و در میان کشتگان آمد و یکیک را اسم و نسب می پرسید کس گفت هیچکس
از یاران تو که درین میان نمی بینی عمرو گفت آری عامر بن فهیره مولی ابی بکر صدیق را رضی الله عنه
نمی بینم عامر بن الطفیل پرسید که چگونه مردی بود وی در میان شما عمرو جواب داد که از فضلا و از اول
مسلمانان اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود گفت او را چون کشتند دیدمش که باسمان میبرند گویند مردی
از بنی کلاب او را کشته بود که وی را جبار بن سلمی میگفتند از وی منقولست که گفت چون نیزه بر وی
زدم دیدم که از طرف دیگر بیرون رفت شنیدم که گفت فزت والله و دیدم که وی را باسمان می برند
با خود اندیشیدم که مراد او ازین سخن که فزت والله چه بود پیش ضحاک بن سفیان کلابی رفتم و او را
خبردار گردانیدم از آن حال گفت مقصودش آن بود که فزت الله بالجنة و اسلام بر من عرض
کرد پس مسلمان شدم و از آن حال که از وی دیدم باعث بر اسلام من شد نقلست
که ضحاک بن سفیان مکتوبی برسول صلی الله علیه و آله و سلم نوشت مشتمل بر اخبار از
اسلام جبار بن سلمی و آنکه وی دیده که عامر بن فهیره را باسمان می برند حضرت فرمود
بدرستیکه ملائکه جثه وی را دفن کرده و روح او را باعلی علیین برده اند آورده اند که خبر قتل
آنجماعت را جبرئیل علیه السلام بآنحضرت رسانید بسیار ملول شد و یکماه بروایتی چهل روز
در قنوت نماز صبح دعای بد بر رعل و ذکوان و عصیه و سایر آن قبایل میفرمود باین طریق که اللهم
اشدد وطأتك على مضر اللهم اجعل عليهم سنين كسني يوسف اللهم عليك ببني لحيان
و رعل و ذكوان و عصية فانهم عصوا الله و رسوله اللهم عليك ببني لحيان
و عضل و قارة گویند ابو براء از آن غدر که برادرزاده اش نسبت بایاران رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهم بجای آورده بود بغایت محزون و متالم شد و تاسف
بسیار خورد و بآن سبب همدران ولا العالم آخرت رفت و در روایتی هست که ربیعه پسر ابی براء بقصد عامر
و در انجمن قوم وی برآمد و نیزه زد و بعضی هلاکش رسانید عامر گفت اگر زنده مانم اندیشه آن بکنم و اگر میرم
خون من از آن عم من است عامر بن الطفیل از آن زخم خلاصی یافت و بعد از آن طاعونی
مثل طاعون شتر برآورد و در خانه زنی سلولیه بس گفت غدة كغدة البعير والموت

فی بیت سلولیه اسپ خود را طلبید و سوار شد و در راه بر بالای اسپ بمرد و گویند که حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در شان وی این دعا کرده بود اللهم اکفنی عامرا مرویست که عمرو بن
امیه را گرفتند و نزد عامر بن الطفیل آوردند عامر او را انگشت موی پیشانی وی ببرید و آزاد
گردانید بجهت آنکه مادرش را بنده آزاد می بایست کرد گفت بستن عمرو را بآن حساب کرد و عمرو
متوجه مدینه گشت و در راه بدو کافر رسید از بنی عامر که در امان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
بودند عمرو از امان ایشان وقوف نداشت صبر کرد تا هر دو در خواب رفتند بر بالین ایشان
آمد و هر دو را بقتل آورد و گمان وی این بود که قصه اصحاب بئر معونه را فی الجمله تدارک نموده
باشد چون بمدینه آمد و کیفیت واقعه یاران خویش بعرض رسانید و مهم قتل آن دو شخص عامری
را نیز بگفت حضرت فرمود بد کاری کرده دو کس که در امان ما بودند کشته در فکر ادای دیت
ایشان شد پس در همان سال جمعی از خواص اصحاب را مثل ابوبکر و عمر و علی و زبیر و طلحه و سعد
بن معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباده ملازم خود ساخته بمنازل یهود بنی النضیر رفت
تا از ایشان در باب دیت آن دو شخص عامری استعانت جوید و حال آنکه ایشان در عهد
و پیمان حضرت بودند و با بنی عامر نیز هم سوگندی داشتندی و چون آن سرور با ایشان سخن
فرمود و استعانت نمود گفتند ای ابوالقاسم هر چه تو خواهی چنان کنیم لحظه بنشین که ترا
و اصحاب ترا مهمانی کنیم سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم التماس ایشان را قبول نمود و آنجا
در خلوت با یکدیگر در باب حضرت مکر و غدر اندیشیدند آن سرور پشت مبارک را بر دیوار خانه
از خانهای یهود باز نهاده بود حیی بن اخطب گفت ای معشر یهود محمد نزد شما آمده با جماعت
معدوده هرگز او را خلوت ترازین نخواهید یافت هیچ یک از ان نیست که کسی بر بالای بام آن خانه
رود که وی در پای دیوار آن نشسته و سنگی بر سر وی زند تا از وی خلاص شویم عمرو بن جحاش
بن کعب گفت من بر روم بر بالای این خانه و سنگی بروی اندازم سلام بن مشکم گفت ای
قوم این نوبت فرمان من برید و تمام عمر دیگر مخالفت کنید بخدا سوگند که اگر شما خواهید که این
کار بکنید او را از آسمان خبر خواهند داد و این سبب نقض عهدی که میانه ما و او هست خواهد شد
او این بگفت و عمرو بن جحاش سنگ آسیا مهیا ساخته تا بر رسول صلی الله علیه وسلم زند

فی الحال جبرئیل از انچه یهود اندیشیده بودند در شان حضرت صلعم ویرا خبردار گردانید زود
از مجلس برخاست بر نهایت کسی که بتقاضای حاجت میرود از انجا بیرون آمد و متوجه مدینه
شد اصحاب چون دیدند که حضرت دیر می آید برخاستند و از عقب وی روان شدند
و در مدینه بخدمت آن سرور رسیدند گفتند یا رسول الله از مجلس برخاستی و باز نیامدی سبب
آنرا ندانستیم فرمود یهود قصد غدری داشتند و حق تعالی مرا از ان خبردار گردانید انگاه محمد بن
مسلمه را بطلبید و نزد ایشان فرستاد که از دیار من بیرون روید زیرا که در شان من غدر
کردید ده روز شما را مهلت دادم هر کرا بعد ازین ده روز درین دیار ببینند فرمایم که گردن بزنند
پس ایشان بکار سازی خویش قیام نمودند و شتران خود را از صحرا آوردند و شتران نیز کرایه
میگرفتند که بیرون روند عبدالله بن ابی سلول منافق پیش ایشان فرستاد که از دیار خویش
بیرون مروید و در قلعهای خود را تحصن سازید که من با دو هزار کس از قوم خود مدد و معاون
شما ام و یهود بنی قریظه و هم سوگندان ایشان از مشرکان غطفان نیز شما را مدد خواهند کرد
حیی بن اخطب بسخن ابن ابی منافق مغرور گشته فرستاد نزد پیغمبر که ما از دیار خود بیرون نرویم
هر چه میتوانی بکن آن سرور تکبیر بلند گفت و یاران نیز تکبیر بلند گفتند و بساختگی لشکر قیام نمود
پس در مدینه ابن ام مکتوم را خلیفه ساخت و رایت را بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد
و از مدینه بیرون رفت چنانچه نماز دیگر در فضای بنی النضیر گزارد و ایشان در حصارها
در آمده و تیر و سنگ مرتب ساخته بودند حضرت پانزده شبانه روز آنجماعت را محاصره
داد و امر فرمود تا درختهای خرمای ایشانرا قطع کنند غیر از یک نوع خرما که آنرا عجوه میگفتند
یاران بقطع مشغول شدند بنو النضیر چون آن حال بدیدند گفتند شما مسلمانید حلال نیست
شما را قطع نخیلات پس مسلمانان اختلاف کردند بعضی گفتند قطع می کنیم و بعضی گفتند قطع
نمیکنیم و گویند حضرت عبدالله بن سلام و ابولیلی مازنی را فرموده بود که شما متصدی قطع
نخیلات آنجماعت شوید ابولیلی اجود الوان تمر را که عجوه گویند میبرید و میگفت بریده شدن عجوه
بر ایشان دشوارتر است و عبدالله بن سلام ارجار آنرا که لون گویند قطع میکرد و میگفت
میدانم که خدا تعالی زود باشد که انهارا بدست مسلمانان اندازد و انچه بهتر است برای

ایشان میگذارم حق تعالی آیت فرستاد که ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها
فباذن الله ولیخزی الفاسقین القصه هیچکس بفریاد بنو النضیر نرسید و ابن ابی منافق برای
ایشان هیچ مهم نتوانست ساخت بنو النضیر بتنگ آمدند و حضرت جلال احدیت رعبی و ترسی
در دل ایشان انداخت خبر فرستادند که ما را بگذار تا از دیار تو بیرون رویم حضرت فرمود من
سخن شما را قبول نمیکنم مگر آنکه بیرون روید و اسلحه خود را بگذارید و آن مقدار از اموال که چهارپایان
شما بر توانند داشت با خود ببرید یهود بنی النضیر بالضرورة بآن رضی شدند و خانهای
خویش را بدست خود خراب میکردند چنانچه آیت کریمه هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل
الکتاب من دیارهم لاول الحشر ما ظننتم ان یخرجوا وظنوا انهم مانعتهم حصونهم من الله فاتیهم الله
من حیث لم یحتسبوا وقذف فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم بایدیهم وایدی المؤمنین فاعتبروا
یا اولی الابصار ازین قصه خبر میدهد و دلالت برآن میکند نقلست که حضرت محمد بن مسلمه را بر اموال
ایشان گردانید تا ایشان را بکوچانید پس کارسازی خویش نمودند و ششصد شتر بار کردند
و خود را برآراستند و دفها میزدند و سرود می گفتند و از بازار مدینه گذشتند و درین امور
اظهار جلادت میکردند مسلمانان را بعضی بجانب شام و بعضی بطرف خیبر و طایفه بناحیه
اذرعات رفتند اموال و عقار ایشان فیء شد تمام خالصه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بود اکثر
روایات ناظر باین است که آنرا مخمس نساخت چنانچه مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی است
رحمه الله که فیء مخمس نگردد و در بعض روایات وارد شده که آن سرور خمس از فیء بیرون کرد
و امام همام شافعی مطلبی رحمه الله برین رفته نقلست که اسلحه بنی النضیر پنجاه زره و
پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود و از انجا هر چیز که هر کس خواست داد و عقارات را بعضی
محروم بخشید و از حصول بعضی از ان نفقه یکساله اهل و عیال خود را میداد و باقی از برای حوائج
مسلمانان معد و مهیا داشت و بثبوت پیوسته که حضرت چون بمدینه تشریف داد هر کس
از انصار شخصی از مهاجران را بخانه خویش برد و فرود آورد و اسباب معیشت او راست
میداشت تا بمرتبه رسید که انصار در آن باب قرعه انداختند و بنام هر کس که می آمد آن
مهاجر را بخانه میبرد و مهمات معاش او را مرتب میگردانید تا زمانی که اموال بنی النضیر را

حق تعالی بپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ارزانی داشت آن سرور فرمود تا انصار را نزد وی
جمع کردند بعد از حمد و سپاس حضرت پروردگار زبان در باره ثنای انصار بگشود و ذکر
اعانت و امداد و احسان و اسعاد که ایشان به نسبت مهاجرین کرده بودند فرمود بعد از ان
گفت ای گروه انصار اگر میخواهید اموال بنی النضیر را که حضرت الله تعالی با داده است در میان
همه شما تقسیم نمایم و طائفه مهاجرین بر قرار سابق در مساکن شما باشند و اگر خواهید این اموال
خاصه بمهاجران دهم و ایشان از منازل شما بیرون آیند و بکفایت امور معاش خویش مشغول
شوند سعد بن معاذ و سعد بن عباده رضی الله عنهما گفتند یا رسول الله ما را خاطر چنان
میخواهد که اموال را بفقرای مهاجرین قسمت فرمائی چه ایشان از برای محبت دین از خان و مان
خویش دل بر کنده اند و بیرون آمده و بهمت مصاحبت و ملازمت تو هر چه داشتند گذاشته اند
و ایشان همچنان در خانهای ما باشند و مفارقت اختیار نکنند که روشنائی او
برکت در منزل ما از ایشانست و چون سعد بن معاذ این سخن بعرض رسانید سائر انصار
باین دو بنده نجیب اقتدا نموده گفتند یا رسول الله ما نیز باین طریقه راضیم پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم خوشوقت شد و گفت اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار
بعد از ان اموال بنی النضیر را بمهاجرین قسمت کرد بحسب مصلحت ابوبکر و عمر و عبد الرحمن بن
عوف و صهیب و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را ضیاعی معرفه تعیین فرمود و از انصار سهل
بن حنیف و ابو دجانه که بغایت محتاج بودند چیزی داد و گویند از اسلحه بنی النضیر شمشیر ابن
ابی الحقیق که بجودت مشهور بود بسعد بن معاذ داد و هم درین سال عبد الله بن عثمان بن عفان
سبط رسول صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت گویند خروسی منقار در چشم او زد و بدان
سبب مریض گشت و از دنیا برفت در سن شش سالگی و حضرت بر وی نماز گذارد و پدرش
عثمان بن عفان در قبر وی در آمد و او را دفن کرد و فوت زینب بنت خزیمه زوجه رسول
صلی الله علیه وآله وسلم و شوهر ام سلمه ابو سلمه بن عبدالاسلام مخزومی و موت فاطمه بنت اسد
مادر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه درین سال بود و هم درین سال ریحانه رسول نور دیده بتول حسین بن علی
رضی الله عنهما متولد شد و هم درین سال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ام سلمه را رضی الله عنها

در عقد نکاح خویش در آورد وشرح قصه هر یک از اینها در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و هم درین سال غزوه بدر موعد واقع شد و آنرا بدر صغری نیز گویند و سبب
این واقعه آن بود که ابوسفیان در حین بازگشتن از احد با مسلمانان گفته بود که وعده جنگ
میانهٔ ما و شما سال دیگر در بدر است در همین موسم و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با عمر خطاب
رضی الله عنه فرموده بود بگو نعم انشاء الله تعالی چون موعد نزدیک شد ابوسفیان بتهیه
اسباب جنگ مشغول گشت و اهل مکه را بحسب ظاهر تحریص می نمود بران امر ولکن فی الحقیقة
نمیخواست که از مکه بیرون رود زیراکه آن سال در مکه و نواحی مکه قحط و تنگی بود و نمیخواست نیز که
خلف وعده از جانب او تحقیق پذیرد و مقصود او از اظهار خروج و تجلد آن بود که کسی بمدینه
خبر برد و از شوکت و اهبت او مسلمانان را اعلام کند تا ایشان بترسند و بیرون نیایند و خلف
وعده از طرف ایشان واقع شود و ایضا خوف آن داشت که لشکر اسلام بموجب وعده بموضع
بدر روند و صیت ایشان در اطراف و جوانب منتشر گردد دران والنعیم بن مسعود اشجعی از مدینه
بمکه آمد ابوسفیان بوی استعانت جست گفت ای نعیم من در روز احد وعده کرده بودم محمد و یاران او را
که در فلان وقت در بدر بجهت محاربهٔ شما حاضر شویم اکنون آن وقت نزدیک رسیده و حالا
بتهیه لشکر مشغولیم ولکن امسال قحط است و چهارپایان را در صحرا علف نیست اگر تو بروی و محمد و
اصحاب ویرا بترسانی و چنان سازی که امسال از مدینه بعزیمت جنگ ما بیرون نیایند و خلاف
وعده از جانب ایشان متحقق شود بیست شتر سه ساله قبول کردم که بتو دهیم بضمانت سهیل
بن عمرو نعیم گفت من خود بان جهت آمده بودم که شما را اعلام کنم که محمد بترتیب سلاح و جمع لشکر
مشغول است و از خلفای او شوق خروج که بمدد وی آمده بودند مدینه چنان پر شده که گوییا از زمانه بست
القصه نعیم قبول نمود که بمدینه رود و محمد را از بیرون آمدن پشیمان سازد و پس بمدینه آمد سر خویش را
تراشیده و چنان نمود که بعمره رفته بودم همه مسلمانان چون از حال ابوسفیان پرسیدند گفت
لشکر بسیار جمع کرده و اکثر قبائل عرب با وی اتفاق نموده بعزیمت محاربهٔ شما بیرون می آیند
زنهار که در محل خود ساکن باشید و ازینجا بیرون مروید که گمان من انست که اگر با ایشان
مقاتله کنید یکی از شما سالم بیرون نیاید مگر کسی که فرار نماید و گر دیگر یک از یاران رسول صلی الله

علیه وآله وسلم میگشت واین سخن میگفت وایشان را میترسانید چنانچه بیرون رفتن را
از مدینه مکروه داشتند وتصدیق سخن وی نمودند ومنافقان مدینه شادیها کردند وجهودان
خوشوقت شدند واین سخن بسمع شریف حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم رسید وخوف
اصحاب را معلوم کرد وگمان شد وی را که اگر بیرون رود کسی با وی نیاید پس ابوبکر وعمر رضی الله
عنهما بملازمت حضرت رفتند وگفتند یا رسول الله بدرستی که حق تعالی اظهار دین خود واعزاز پیغمبر
خویش خواهد نمود وتحقیق که با وعده با دشمنان کرده ایم ودوست نمیداریم که از ایشان باز مانیم
وایشانرا گمان شود که این جبن وبد دلی است میترسیم بموعد بجا آسد کنند که در رفتن ما را
حیات تازه خواهد بود پس حضرت بسیار خوشوقت شد وفرمود بآن خدای که نفس من بید
قدرت اوست که بیرون روم واگرچه با من هیچکس بیرون نیاید چون حضرت این سخن فرمود
مسلمانان دلیر گشتند وآن ترس که شیطان در دل ایشان انداخته بود زائل شد پس
آن سرور لوای اعظم خود را بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد وعبدالله بن رواحه را در مدینه
خلیفه ساخت وبا هزار وپانصد مرد بیرون آمد وده اسپ در آن لشکر بود ومسلمانان اموال
تجارت بسیار همراه داشتند وشب اول ماه ذی قعده در بدر منزل ساختند وهشت روز
آنجا بودند وبضائع تجارت خویش را فروختند وسود بسیار حاصل کردند چنانچه از عثمان
بن عفان رضی الله عنه منقولست که گفت هر دیناری که برده بودم دیناری سود کردم
وابوسفیان با دو هزار کس از مکه بیرون آمد وپنجاه اسپ در آن میان بود تا موضعی که آنرا
مجنه گویند بیامد آنگاه با یاران خویش گفت مصلحت آنست که باز گردید که امسال قحط است
وبر روی زمین هیچ سبزه نیست ومواشی بی شیرند پس از آن موضع مراجعت کردند
واهل مکه آن لشکر را جیش السویق نام نهادند چه ایشان در آن لشکر سویق می آشامیدند
وخبر کثرت وعدت لشکر اهل اسلام وآنکه در بدر بموجب وعده هشت روز اقامت کردند
وآنکه اکثر اهل موسم ایشان بودند بابوسفیان وسائر قریش رسید صفوان ابن امیه
بابوسفیان گفت وعده کردی با ایشان ونتوانستی که بآن وفا کنی تا ایشان بر ما دلیر گشتند
پس به استعداد وتهیه لشکر بجهت حرب خندق مشغول شدند وحضرت با صحابه کرام بجهت

عام و رفاهیت تام از بدر مراجعت نمودند و آیت کریمه فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم
یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم بقول بعضی از مفسران در آن باب نازل
شده و هم درین سال حکم فرمود تا مردی و زنی یهودیه را که زنا بر ایشان ثابت شده بود سنگسار
کنند و یهود میخواستند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بازی دهند و میگفتند حکم زنا در شریعت
ما آنست که روی زانی و زانیه را سیاه کنند و باژگونه بر شتری نشانند و گرد شهر بگردانند
عبد الله بن سلام که یکی از احبار یهود بود و بشرف اسلام مشرف گشته بود بعرض رسانید
که یا رسول الله ایشان دروغ میگویند حکم زنا در توریت رجم است حضرت فرمود تا توریت حاضر
کردند و یهودی دست بر آیت رجم نهاد و توریت میخواند ابن سلام گفت دست بردار چون دست برداشت
آیت رجم ظاهر شد ابن سلام بر پیغمبر خواند و آن زانی و زانیه را سنگسار ساختند و هم درین
سال زید بن ثابت را امر فرمود تا تعلیم توریت نماید بجهت آنکه مبادا از ایشان تحریف و تبدیلی
در وجود آید و او پانزده روز آنرا بیاموخت و هم درین سال طعمة بن ابیرق اوسی زرهی از خانه
قتادة بن النعمان انصاری بدزدید و در میان انبان آرد نهاد و بخانه یهودی برد که او را
[illegible]
زید بن السمین می گفتند [illegible]
آنکه از یاد مهامی جست و چون دید که آرد از انبان میریزد ترسید از آنکه حال ظاهر شود آنرا در سرای
زید بن السمین یهودی انداخت زید بران مطلع شد و بر بام آمد و پی گیری وی کرد تا دید که در سرای
خویش در آمد روز دیگر به نجار آرد پی بخانه یهودی بردند و زره را از انبان از آنجا بیرون آوردند زید
بن السمین گفت این عمل طعمه است و مرا درین هیچ گناهی نیست قتاده و زید هر دو پیش
طعمه آمدند و صورت حال با وی گفتند منکر شد و سوگند خورد که این کار نکرده ام همه نزد
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و کیفیت واقعه بعرض رسانیدند و یهود گواهی دادند
بر برائت زید بن السمین و بنو ظفر که قوم طعمه بودند میدانستند که این کار وی کرده و
در ایام جاهلیت بسرق مشغول بود و لکن میخواستند تا وی را ازان امر خلاص سازند شب
همه شب بیدار بودند و دران باب تفکر میکردند تا رای ایشان بران قرار گرفت که گواهی
دهند بر آنکه یهودی وزره دیده و طعمه بیگناه است آمدند نزد حضرت و گواهی دادند آن

قصد کرد که زید بن السمین را معاقب گرداند جبرئیل علیه السلام آمد و آیت آورد که انا
انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله ولاتکن للخائنین خصیما پیغمبر را صلی الله
علیه وآله وسلم یقین شد که آن کار از طعمه بظهور آمده حکم فرمود تا دست وی را قطع کنند طعمه بگریخت
و بمکه رفت و در آنجا دزدی دیگر کرد مردم وی را بگرفتند و او را بقتل آوردند و در روایتی آنکه از آنجا
بگریخت و در کشتی نشست و در آنجا کیسه بدزدید وی را در دریا انداختند و در قصه دزدی کیفیت
مآل کار او و موت و قتل او روایات دیگر بنظر رسیده و این کتاب گنجائی آنها ندارد و هم درین سال
بقول مشهور و بقولی در سال ششم و بقولی در سال هشتم شراب حرام شد و شیخ ابن حجر در شرح
صحیح بخاری ترجیح قول اخیر کرده ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که حق تعالی اول آیتی که در باب
خمر فرستاد این بود که ومن ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا ورزقا حسنا
مسلمانان بآن اشتغال مینمودند و در آن زمان مثل سائر مباحات بود ولیکن جمعی از صحابه
که کمال عقل و وفور رای بود ایشان را بنا بر مفاسدی که بر آن مترتب میگردد پیوسته از
حکم خمر استفسار می نمودند از رخصت تا آیت آمد که ویسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر
ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آنرا بر یاران خواند و فرمود
این مقدمه تحریم خمر است و چون این آیت را بر عمر بن خطاب رضی الله عنه خواندند گفت اللهم
بین لنا بیانا شافیا فی الخمر جماعتی از عقلای صحابه گفتند چیزی که در وی اثم کبیر است ترک آن
اولی است و دیگر بشرب آن قیام ننمودند و جماعتی دیگر بملاحظه ومنافع للناس بآن اشتغال مینمودند
تا روزی عبد الرحمن بن عوف بعضی از یاران را ضیافت کرده بود شراب خوردند چندانکه
بحد سکر رسیدند نماز شام در آمد یکی از یاران امامت کرده در نماز سوره قل یا ایها الکافرون
خواند بطرح لاآت حق تعالی آیت فرستاد که یا ایها الذین آمنوا لاتقربوا الصلوة وانتم سکاری
حتی تعلموا ما تقولون ولا جنبا طائفه دیگر از صحابه گفتند چیزی که منجر میگردد بترک نماز انسب آنست
که گرد آن نگردند و از آن باز ایستند و جماعت دیگر همچنان می آشامیدند که در اوقات نماز سکر
نداشتند تا زمانی که عتبان بن مالک انصاری جمعی از صحابه رضی را مهمانی نموده و کله شتر بجهت
ایشان بریان کرده بود و چون طعام خوردند خمر آشامیدند و سکران گشتند و بر یکدیگر تفاخر

مینمودند اشعاری که مشعر از تفاخر و مدح و ذم باشد چنانچه اند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه قصیده
انشا کرد و در ان قصیده هجو انصار و فخر قوم او بود مردی از انصار استخوان لحی آن کلّه
شتر را برداشته بر سر سعد بن ابی وقاص زد و سر او را بشکست سعد نزد رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم آمد و ازان انصاری شکایت کرد عمر بن خطاب رضی الله عنه چون ازان حال خبر
یافت دست بدعا برداشت و گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر حق تعالی آیت فرستاد
که یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه
لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم
عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون عمر بن خطاب رض چون این آیت بشنید
گفت انتهینا یا رب و در روایتی آنکه انتهینا انتهینا انما تذهب العقل وتذهب المال رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا در بازارهای مدینه ندا کردند که الا ان الخمر قد حرمت بدانید
و آگاه باشید که البته بتحقیق خمر حرام گردانیده شد هر کس که بشنید و بخوردن خمر مشغول بود
در زمان بست و دهن ازان بشست و ترک کرد و در هر خانه که شراب بود همه را بریختند چنانچه
شراب مانند آب در بازارهای مدینه روان شد امام الثقلین مفتی الفریقین شیخ نجم الدین
عمر نسفی رحمة الله علیه در شرح اربعین خویش میآرد که درین آیت ده دلیل است بر حرمت
خمر اول آنکه می را با قمار قرین ساخت که انما الخمر والمیسر و قمار حرام و قرین وی نیز حرام
باشد دوم آنکه با بت پرستی قرین کرد که والانصاب و آن هم حرام است قرین
وی نیز حرام باشد سیوم آنکه گفت رجس است و رجس نجس و پلید است و هر چه نجس بود
پلید است و هر چه پلید بود حرام باشد چهارم آنکه از عمل شیطان خواندش و هر چه کار
شیطان باشد حرام بود پنجم آنکه گفت فاجتنبوه و هر چه دور بودن ازان فرض بود
حرام باشد ششم آنکه فلاح را با اجتناب ازان منوط ساخت که لعلکم تفلحون و این
دلیل حرمت است هفتم آنکه سبب عداوت و بغضا میگردد کما انما یرید الشیطان ان
یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر و هر چه سبب دشمنی گردد میان مسلمانان حرام
بود هشتم آنکه موجب باز داشتن از یاد حق است جل جلاله که ویصدکم عن ذکر الله و عن

نشاید مست شوند آنکه موجب باز داشتن از نماز است که وعن الصلوٰة واین دلیل حرمت است
دوم آنکه گفت فهل انتم منتهون ای فانتهوا یعنی باز ایستید از ان و آنرا ترک کنید
و هرچه ترک آن فریضه بود حرام باشد و احادیث بسیار در باب حرمت خمر و وعید شاربان
از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بثبوت پیوسته از ان جمله یکی آنکه عبدالله بن عمر رضی الله
عنهما روایت میکند که حضرت فرمود هر مست کننده خمر است و هر مست کننده حرام است و هر کس
که شراب خورد در دنیا پس بمیرد و حال آنکه مداومت بر آن نموده و توبه از ان نکرده باشد از
شراب بهشتی نیاشامد و دیگری آنکه جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما روایت کند
که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بدرستی که خداوند تعالی عهدی فرموده که هر کس در دنیا مست کننده
بیاشامد فردای قیامت بیاشاماند از طینت خبال صحابه گفتند یا رسول الله طینت خبال چیست فرمود
عرق اهل دوزخ و از ابن عمر رضی الله عنهما مرویست که گفت رسول خدا صلی الله علیه و
آله وسلم فرمود هر کس که خمر بیاشامد خداوند تعالی نماز او را قبول نکند چهل صباح پس اگر توبه
کند حق تعالی قبول کند توبهٔ او را و اگر باز گردد بشرب آن حق تعالی قبول نکند نماز او را چهل
صباح پس اگر توبه کند خداوند تعالی قبول کند توبهٔ او را و اگر بار چهارم بر سر آن رود قبول نکند
نماز او را چهل صباح و اگر توبه کند توبهٔ وی را قبول ننماید و بیاشاماند او را از نهر خبال و این حدیث
و امثال این نزد علما محمول بر تهدید بلیغ است یا ماول است و طارق بن سوید از حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم سوال کرد که خمر بیاشامیم آنرا و را او را از ان نهی فرمود طارق گفت
ما هیچ چیز نمی آشامیم مگر برای دوا حضرت فرمود بدرستی که خمر دوا نیست بلکه رنج است
و عن انس رضی الله عنه انه قال لعن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی الخمر عشرة عاصرها
و معتصرها و شاربها و حاملها والمحمولة الیه و ساقیها و بایعها و آکل ثمنها والمشتری بها
والمشتری له و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که حضرت فرموده من الخمر کعابد وثن

ذکر وقایع سال پنجم از هجرت

درین سال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم زینب بنت جحش را در نکاح خود در آورد و در

روز زفاف او آیت حجاب نازل شد بقول اکثر اهل سیر چنانچه شرح آن قصه در محل خویش
از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و درین سال غزوهٔ مریسیع واقع شد و آنرا غزوهٔ
بنی المصطلق نیز گویند و پیشوای آن قوم حارث بن ابی ضرار بود مشرکانرا بحرب آنحضرت
دعوت میکرد و جماعتی بروی گرد آمده بودند و ترتیب لشکری می نمودند که بجنگ رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم روند خبر آنجماعت بمدینه رسید آنحضرت بریدة بن الحصیب اسلمی
را فرستاد که مهم ایشان را تحقیق کند بریده رفت و در میان قوم بنی المصطلق درآمد و
گفت من شنیده ام که شما داعیهٔ جنگ با محمد دارید و بجهت آن کارسازی لشکری می نمائید آمده ام
که تحقیق کنم اگر چنین است من نیز بروم و قوم خود را ساختگی نمایم و باز آیم و با شما اتفاق نموده
بحرب آوریم آنجماعت وی را تعظیم و ترحیب کردند و گفتند همچنین است کار او داعیهٔ حرب
با محمد است بریده چون خبر تحقیق نمود بهانهٔ جمع لشکر خود از آن میان بیرون آمد و بمدینه
معاودت نمود و حضرت را خبردار گردانید سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم کارسازی لشکر
نمود و بیرون آمد و زید بن حارثه را در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجران را بعلی مرتضی کرم الله
وجهه داد و بروایتی آنکه بابوبکر صدیق رضی الله عنه داد و رایت انصار را بسعد بن عباده
داد و عمر بن خطاب را رضی الله عنه بر مقدمهٔ لشکر تعیین نمود و سی اسپ دران لشکر بود و ده
در میان مهاجران و بیست در میان انصار و بسیاری از منافقان بآن سرور در بیرون
آمدن موافقت نمودند نه برای رغبت بجهاد بلکه بملاحظه آنکه نصیبی از اموال دنیوی بایشان
رسد و در راه جاسوسی از جماعت اعدا گرفتند و خبر ایشان از وی استفسار نمودند گفت
نمیدانم عمر بن خطاب رضی الله عنه وی را تهدید نمود که راست بگوی والا گردنت خواهم زد
گفت من از بنی المصطلق ام حارث بن ابی ضرار لشکر جمع کرده عزم جنگ با شما و مرا فرستاد
تا خبری از شما بگیرم عمر او را پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد و کیفیت حال را بعرض
حضرت رسانید پس آنسرور او را باسلام دعوت فرمود و کلمهٔ توحید بروی عرض کرد و
مسلمان نشد و گفت من پیروی شما نکنم تا زمانیکه بنگرم که قوم من با شما چگونه میکنند
اگر ایشان درآیند من هم درآیم و اگر بر دین خود ثابت باشند من یکی از ایشانم عمر رضی

از حضرت اذن طلبیده او را بقتل آورد و خبر کشته شدن او چون به بنی المصطلق رسید
بآن سبب ترس بسیار در دل کفار افتاد چنانچه جمعی از ایشان متفرق شدند بعد از آن
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بمریسیع نزول کرد و دران سفر از مطهرات حجرهٔ شریف
رسالت عائشه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند و چون احبا و اعدا بایکدیگر مقابل شدند
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم عمر بن خطاب رضی الله عنه را امر فرمود تا منادی کند مشرکان را
که کلمهٔ طیب لا اله الا الله محمد رسول الله بگویند تا نفسهای شما و اموال شما معصون و محفوظ
ماند هیچ کدام نشنیدند مسلمانان اول ساعتی تیر انداختند آنگاه حضرت فرمود تا همه بیکبار
حمله بر جانب دشمن بردند و شکست بر کفار افتاد و ده نفر از ایشان کشته گشتند و باقی
اسیر شدند و از مسلمانان یک کس شهید شد گویند مردی از قبیلهٔ بنی المصطلق بعد از جنگ
بشرف اسلام مشرف گشت و میگفت ما مردان سفید جامه که بر اسپان ابلق سوار بودند
که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم در میان لشکر اسلام میدیدیم نقلست از جویریه
دختر حارث بن ابی ضرار که چون لشکر اسلام پیدا گشتند بسیار بشوکت و عظمت و با اسپ
و سلاح و انبوه نمودند در چشم ما و چون بشرف اسلام مشرف شدم و پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم مرا بخواست ایشان را ملاحظه میکردم در نظر من همچنان نمی نمودند که در روز
اول دیده بودم دانستم که آن رعبی بوده که حق تعالی در دل مشرکان القا فرموده
از عائشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت جویریه بنت حارث بن ابی ضرار زنی
بود بسیار شیرین و ملیح که هر که او را بدیدی فریفتهٔ وی شدی دران غزوه بعد از جنگ و قسمت
غنایم و سبایا رسول صلی الله علیه وآله وسلم پیش من نشسته بود بر سر آبی که جویریه در آمد
بخدا سوگند که وی را دیدم بسیار رشک بردم و دانستم که حضرت بدو میل خواهد کرد جویریه
گفت یا رسول الله مسلمان آمده ام اشهد ان لا اله الا الله وانک رسوله و من دختر حارث
بن ابی ضرارم که سید و پیشوای قبیله بود اکنون ما را غارت کردند و اسیر ساختند و من در
سهم ثابت بن قیس و پسر عم وی افتادم و ثابت بن قیس مرا از وی خالص گردانید و در
عوض حصهٔ او از من نخلی چند که در مدینه داشت بدو داد والحالة هذه مرا مکاتب گردانیده

بچیزی که من از عهدهٔ آن بیرون نمیتوانم آمد اکنون امیدواری تو دارم که مرا اعانت فرمائی
در نجم کتابت من حضرت فرمود همچنین کنم و امری بهتر ازین با تو بجا می آرم گفت یا رسول الله
چه چیز بهتر ازان فرمود نجم کتابت را بدهم و ترا از برای خود بخواهم جویریه گفت آری
یا رسول الله اگر مرا قبول کنی چه دولت بهتر ازین پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم نزد
ثابت بن قیس فرستاد و او را از وی طلب فرمود و نجم کتابتش را بداد و آزاد گردانید
و بخواست مردم چون بشنیدند گفتند نشاید خویشاوندان حرم محترم رسول صلی الله علیه
وآله وسلم بذل رقیت گرفتار باشند همه بردهای خود را که دران جنگ بایشان رسیده بود
آزاد کردند عایشه گوید ندانستم هیچ زنی که خیر و برکت او به نسبت با قوم خودش بزرگتر و زیاده تر
باشد از جویریه رضی الله تعالی عنها منقول است که گفت بسه شب پیش از قدوم سید عالم
صلی الله علیه وآله وسلم بقبیلهٔ ما در واقعه دیدم که گوئیا ماه از جانب یثرب یعنی مدینه سیر نمود
و می آمد تا در کنار من افتاد و آن واقعه را با کس نگفتم تا زمانی که حضرت آمد و ما را سبی کردند و من
بآن خواب خویش امیدوار می بودم تا بشرف فراش خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات و
اکمل التسلیمات مشرف شدم و بخدا سوگند که جهت قوم خود با آن سرور سخن نگفتم بلکه مسلمانان
همه ایشان را آزاد کرده بودند و من خبر نداشتم تا دختری از بنات عم من مرا از صورت حال
اخبار کرد پس شکر حق تعالی بتقدیم رسانیدم و گویند حضرت صداق وی را آزادی همه اسیران
بنی المصطلق و بروایتی آزادی چهل کس از ایشان گردانید از ابو سعید خدری رض مرویست
که گفت بیرون رفتیم با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بغزوهٔ بنی المصطلق و چون زنان
ایشان را برده گرفتیم و شهوت بر ما غلبه کرده و عزوبت بر ما شدت یافته بود و بطریق ملک یمین سبایا را قصد
مینمودیم و از ایشان عزل میکردیم با خود گفتیم ما عزل می کنیم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم
در میان ماست و از وی نمی پرسیم پس سوال کردیم ازان سرور که عزل از کنیزک جایز هست
و فائده دارد یا نی جواب فرمود لا علیکم ان لا تفعلوا ما من نسمة کائنة الی یوم القیمة الا وهی
کائنة درین سفر بعد از انقضای حرب میان سنان بن وبر جهنی که حلیف بنی عمرو بن عوف
بود از قبیلهٔ خزرج و میان جهجاه بن سعید غفاری که اجیر عمر بن الخطاب رض بود بر سر آب منازعت

ومخاصمت واقع شد وکیفیت آن واقعه آنکه سنان وجهجاه دلو خود را در چاه فرو گذاشته
بودند دلوهای ایشان بیکدیگر ملتبس شد پس یکی از دلوین بیرون آمد وفی الحقیقة دلو سنان
بود وی گفت دلو منست وجهجاه گفت دلو منست پس میان ایشان نزاع وخصومت شد
وبآن انجامید که جهجاه مشتی بر روی سنان زد وخون از روی وی روان گشت سنان بانگ
بر انصار زد که یا للانصار یا للخزرج وجهجاه بانگ بر مهاجرین زد که یا للکنانة یا للقریش جماعتی از
مهاجرین وانصار بسوی ایشان بشتاب روان شدند وسلاحها کشیدند ونزدیک بود
که فتنهٔ عظیم واقع شود گروهی از مهاجران نیز در سنان رفتند وگفتند عفو کن از جهجاه واز
حق خود بگذر تا فتنه تسکینی یابد واز خلفای وی نیز التماس کردند تا ایشان از وی استدعای
عفو کردند واو از حق خود درگذشت عبد الله بن ابی سلول منافق با جمعی از منافقان
وموافقان نشسته بود وزید بن ارقم رض دران میان بود وحال آنکه وی جوانی بود قریب
بحد بلوغ آواز فریاد جهجاه چون بگوش ابن ابی رسید وکیفیت حال معلوم کرد بقهر رفت
وگفت این جماعت مهاجر را بواسطهٔ ما قوت وشوکت پیدا شد وبا ما چنین سلوک میکنند والله
که مثل ما ومثل ایشان همچنان ست که قائل گفته سمن کلبک یاکلک وگفت اگر بمدینه باز گردیم
آنکه عزیزترست خوارتر را از انجا بیرون کند ومراد آن ملعون از عزیزتر نفس خسیس خویش
بود واز خوارتر نفس شریف محمد علیه الصلوة والسلام آنگاه روی باکابر خویش کرد وگفت این کار
را خود با خود کرده اید ایشانرا در شهر خویش جای داده ودر اموال خود شریک گردانیدید والحالة هذه
باشما این نوع معامله میکنند زید بن ارقم رض از انجا بمجلس سامی خیر الانامی آمد وتمام آنها را
بعرض آنسرور رسانید ونزد وی جماعتی از اکابر صحابه مثل ابو بکر صدیق وعثمان بن عفان
وسعد بن ابی وقاص ومحمد بن مسلمه واوس بن خولی وعباد بن بشر بودند چون زید حکایات
تمام کرد حضرت آن سخن را مکروه داشت ورنگ روی انور وی متغیر شد وفرمود ای جوان
شاید که تو از وی بغضب رفته باشی واین سخن از روی قهر وغضب میگوئی زید گفت بخدا
سوگند که از وی شنیده ام فرمود تواند بود که گوش تو خطا شنیده باشد گفت یا رسول الله
بخدا سوگند که از وی شنیده ام بتحقیق وهیچ خطا نکرده ام در میان لشکر اسلام انچه آن

منافق گفته بود فاش شد جمعی از انصار زید را سرزنش نمودند که بر سید قوم خویش دروغی
بستی و قطع رحم کردی زید گفت بخدا سوگند که من این سخن را از وی شنیده ام و امید دارم
که درین باب حق تعالی وحی بر پیغمبر خویش فرستد تا شما معلوم کنید که من دروغ می گویم یا راست
و گفت اللهم انزل علی نبیک ما یصدق حدیثی و در بعضی از روایات وارد شده که چون زید
این خبر را بحضرت رسانید عمر بن خطاب رض گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم
فرمود ای عمر اگر قتل او را جائز دارم لرزه بر بسیاری از ساوات یثرب افتد عمر گفت اگر مهاجرین
را نمیفرمائی محمد بن مسلمه یا عباد بن بشر یا سعد معاذ را فرمای تا او را بکشد فرمود ای عمر نمیخواهم
که در میان مردم مشهور گردد که محمد اصحاب خود را میکشد و امر فرمود تا فی الحال از آن منزل کوچ
کردند و هوا در غایت گرمی بود و دستور حضرت نبود که در چنان وقتی کوچ کند و غرض از ارتحال
آن بود که مردم مجال نیابند و در شان منافق خوض نکنند و سخن نگویند گویند اسید بن حضیر نزد
آن سرور آمد و گفت یا رسول الله چه امر سانح شد که برخلاف دستور در چنین وقتی کوچ فرمود
رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت بتو نرسیده آنچه صاحب شما گفته اسید گفت یا رسول الله
کدام صاحب حضرت فرمود ابن ابی گفته است که اگر باز گردد بمدینه آنکه عزیز تر است ذلیل تر را
از آنجا بیرون کند اسید گفت یا رسول الله تو او را از مدینه بیرون کن اگر خواهی که ذلیل تر و خوار تر
اوست و تو اغر خلائقی و عزت از آن خدا و رسول و مومنانست آنگاه گفت یا رسول الله
با او رفق و مدارا کن بخدا سوگند که الله تعالی ترا بمدینه آورد و حال آنکه قوم او میخواستند از آمدن تو
میخواستند که ویرا بامارت و پیشوائی برگزیند و تاج مکلل بجواهر و یواقیت برای وی راست میکردند
و موقوف مانده بود بیک جوهر که در مدینه یهودی یوشع نام داشت و چون احتیاج آن جماعت
بآن جوهر میدانست بنرخ وقت نمی فروخت و بهای گران مطلبید که حضرت جلال احدیت
این دیار را بقدم شریف تو مشرف گردانید و سلب ملک از خود نمی بیند الا از تو لاجرم حسد
و بیطاقتی وی را برامثال این سخنان میدارد و در روایتی آنکه زید چون حکایات آن منافق
را بعرض رسانید بعضی از انصار که در مجلس آن سرور بودند پیش ابن ابی رفتند و او را
خبردار گردانیدند که از تو این نوع سخنان بعرض حضرت رسیده اگر گفته نزد وی رو و توبه کن

تا برای تو طلب آمرزش کنند و منکر مشو مبادا اگر در شان تو قرآن نازل شود و تکذیب تو نماید
و اگر نگفته آنحضرت را عذرخواهی نمای و سوگند یاد کن که نگفته ام پس ابن ابی در زمان سوگند
خورد که من این سخنان نگفته ام و بمجلس سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم آمد و سوگند بدروغ
یاد کرد که ازان سخنان که زید بعرض حضرت رسانیده بود هیچ کدام من نگفته ام و زید دروغ
میگوید پس بعضی مردم را گمان شد که راست میگوید و زید را منسوب بکذب ساختند و بعضی
حمل بر غلط و خطای زید کردند و بعضی از اقربای زید او را ملامت کردند چنانچه عم وی باوی
گفت ای زید هیچ کار خیری نبود این که تو کردی رسول صلی الله علیه وآله وسلم ترا تکذیب
کرد و تصدیق منافق نمود و مردم ترا دشمن گرفتند و از زید منقولست که گفت بسیار ملول گشتم
و بر مرکب خود سوار شدم در غایت حزن و اندوه سیری مینمودم که ناگاه دیدم سید کائنات
علیه افضل الصلوة واکمل التحیات والتسلیمات آمد و گوش مرا تاب داد و تبسم کنان در روی
من نگاه کرد و فرمود بشارت باد ترا که حق تعالی تصدیق تو و تکذیب منافق نمود و سورة المنافقون
را بخواند تا باین آیت رسید که هم الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا
ولله خزائن السموات والارض الآیه و باین آیت که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن
الاعز منها الاذل ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین ولکن المنافقین لا یعلمون مرویست
که عبدالله بن ابی پسری داشت هم عبدالله نام بغایت مسلمان و موحد و موافق چون
این سخن عمر خطاب رض باو رسید که با رسول گفت محمد بن مسلمه یا دیگری را بفرمای تا ابن ابی
منافق را بکشد نزد آنسرور آمد و گفت اگر پدرم را خواهی کشت بمن فرمای تا بیش از آنکه تو از
مجلس خویش برخیزی سر او را نزد تو آرم بخدا سوگند که قبیلهٔ خزرج میدانند که نیکوکارترین
ایشان به پدر منم و دیرگاه است که بدین طعام و شراب از دست من میخورد و من خوف
آن دارم که اگر غیر مرا فرمائی تا وی را بقتل آرد چون من او را ببینم و نفس من چیزی پیدا
شود و خواهم که از وی انتقام کشم و مستحق دخول در دوزخ شوم ولیکن عفو و منت تو افضل
و اعظم است رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای عبدالله من اراده کشتن او نکرده ام
و امر بکشتن او نفرموده ام و تا وامی که در میان ما باشد با وی نیکوئی بجای خواهیم آورد

نقلست که در حین مراجعت بمدینه چون بوادی عقیق رسیدند عبد الله پسر عبد الله بن ابی فرت
بر سر راه ایستاد و سواران رفت و بار ایشان را یکیک تفحص می نمود تا پدر را و برسید شتر وی را
بخوابانید و پای بر سر دست شتر پدر نهاد و پدرش گفت چه میخواهی گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم
که در مدینه در آئی تا زمانیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ترا اذن فرماید و بدانی که اعز
وی ست و اذل توئی و هر کس که میرسید و آن حال میدید تعجب میکرد تا رسول صلی الله علیه و
آله وسلم بر ایشان بگذشت پرسید که چه شد گفتند عبد الله بن عبد الله بن ابی ست که
پدر را در مدینه نمیگذارد بی اذن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس حضرت بنزد ایشان
رفت و دید که پسر دست بر راحله پدر نهاده و وی را منع میکند از رفتن بمدینه و پدرش میگوید
لانا اذل من الصبیان لانا اذل من النساء هر آینه که من خوارترم از کودکان هر آینه که من خوارترم
از زنان پس حضرت پسرش را فرمود که بگذار او را عبد الله از وی درگذشت و گویند عباده
بن الصامت رضی الله عنه با ابن ابی گفت برو نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم تا از برای
تو طلب آمرزش کند منافق بدبخت گردن خود را بپیچید و از وی اعراض کرد عباده
گفت بخدا سوگند که در شان تو و گردن پیچیدن تو قرآن نازل خواهد شد که در نمازها خوانند
چنانچه این آیت از سوره منافقون که واذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم
ورایتهم یصدون وهم مستکبرون بیان آن حال میکند و هم در غزوه قصه رحضه افک
واقع شد بصحت رسیده از عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم چون بسفر میرفت میان زنان خویش قرعه می انداخت بنام هر که بر می آید وی را در آن
سفر با خود میبرد پس در غزوه بنی المصطلق قرعه بنام من بر آمد و مرا با خود برد بعد از آنکه آیت
حجاب نازل شده بود و من در هودجی بودم که مرا بر راحله سوار میکردند و فرود می آوردند
چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آن غزوه از جنگ فارغ شد و بازگشتیم تا نزدیک
بمدینه رسیدیم شبی از شبها وقت سحر بود که ندای کوچ در دادند من چون شنیدم بقضاء
حاجت از لشکرگاه بیرون رفتم و چون بمنزل بازگشتم دست بر سینه خود مالیدم گردن بند
داشتم از جزع ظفار از گردن من گسیخته بود بازگشتم بموضع قضای حاجت که آنرا طلب کنم

دیر ماندم و آن گروه که هودج مرا بر میکردند نهاده بودند و هودج مرا بار کرده و پنداشتند که من
در هودجم و در آن زمان زنان لاغر و سبک بودند و گوشت بسیار بر آن نبود و چندانی
از طعام میخوردند که سد رمقی میشد و حال آنکه من دختری بودم خرد سال یعنی چندان
گران نبودم که تفاوتی فهم کنند از آنکه من در هودجم یا نی عائشه رضی الله عنها گوید که گردن
بند را یافتم و بمنزل باز گشتم کوچ کرده بودند و هیچکس را نیافتم با خود گفتم چون مرا نبینند بطلب
من خواهند آمد نشسته بودم که خواب بر من غلبه کرد و خود را در چادر خویش پیچیدم و تکیه کردم
و صفوان بن معطل سلمی ذکوانی از عقب لشکر مانده بود و در روایتی آنکه صفوان از پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم التماس کرده بود که او را در ساقه لشکر بگذارد و چون مردم بار میکردند وی بنماز
گذاردن مشغول میبود و بعد از آن از عقب لشکر میرفت تا هر چه از کسی افتاده یا فراموش شده بودی
آنرا بصاحبش رسانیدی و آن سرور او را بدان مهم نصب فرموده بود بالجمله عائشه گوید چون صفوان
صباح بمنزل من رسید سواد شخصی خفته را دید و پنداشت مرد است گفت یا فلان برخیز که
مردم رفتند و در روایتی آنکه چون مرا دید بشناخت چه پیش از حجاب مرا دیده بود و گفت انا لله
و انا الیه راجعون از آواز استرجاع او بیدار شدم و روی خود را بپوشانیدم پس صفوان شتر
خود را بخوابانید و فرود آمد و خود از دور بایستاد و گفت رحمک الله سوار شو من رفتم و سوار
شدم و او مهار شتر را گرفت و میکشید تا زمانیکه بلشکر رسیدیم وقتی که ایشان فرود آمده بودند
در گرمگاه روز پس اصحاب افک زبان دراز کردند و هر چه خواستند گفتند آنکس که متصدی و بادی
این سخن گشت عبد الله بن ابی سلول منافق بود و عروة بن الزبیر روایت کند که از مسلمانان
چند کس موافقت او نمودند حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه بنت جحش و غیرهم و در روایتی
دیگر آنکه زید بن رفاعه از آن جمله بود عائشه رضی الله عنها و عن ابیها گوید چون بمدینه رسیدم
بیمار گشتم و در میان مردم سخن اهل افک شیوع یافته و فاش گشته بود و در روایتی آنکه آن کلمات بپدر و مادرم
و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودند و من از آن قصه هیچ وقوف نداشتم و مزاج پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم نسبت بخود متغیر یافتم چه در بیماری آن لطف و رحمت که بارها از وی میدیدم نمی‌فرمود چون
بیامدی بلکه نشستی از اهل خانه پرسیدی که بیمار شما چونست بیش من نیامدی و تفتیش ننمودی چنانکه

در بیماریهای دیگر دستور حضرت بود تفقد نفرمودی و سبب آن بی التفاتی را هیچ نمیدانستم
تا مرض من روی بنقاهت نهاد و شبی از شبها با ام مسطح بجهت قضاء حاجت بفضائی که در مدینه
مهیا از برای این کار بود میرفتیم و هنوز مستراح در خانها نساخته بودند و قاعده ما چنان بود
که هر شب بقضاء حاجت بآنجا میرفتیم در راه پای ام مسطح در چادر وی برآمد و او در سر درآمد
گفت تعس مسطح عایشه گوید گفتم دشنام میدهی مردی را که در غزوهٔ بدر حاضر گشته و در روایتی
آنکه دشنام میدهی پسر خود را و حال آنکه وی از مهاجرین اولین است سه نوبت این امر واقع
شد که وی بسر درآمد و پسر را دشنام میداد و عایشه این سخن می گفت عایشه گوید در بار سوم
ام مسطح گفت ای عایشه نشنیده که وی چه گفته پرسیدم چه گفته پس ام مسطح خبر داد مرا بقول
اهل افک چون شنیدم خستگی من زیادت شد و در روایتی آنکه گفت بدان مهم که رفته بودم از
یاد من برفت و همچنانکه رفته بودم بازگشتم و در روایتی آنکه چون این خبر شنیدم مرا تب گرفت
و در روایتی آنکه گفت دودی بسر من دوید و از پای درافتادم و بیهوش شدم و در روایتی آنکه گفت
چون آنچه گفته بودند بمن رسید قصد کردم که بر سر چاهی روم و خود را در چاه اندازم چون بخانه
بازگشتم در غایت ملال و اندوه می بودم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم درآمد و سلام کرد و فرمود
بیمار شما چونست باوی گفتم مرا دستوری میدهی تا نزد مادر و پدر خویش روم و مقصود من آن
بود که از ایشان خبر تحقیق کنم حضرت مرا اذن فرمود آمدم بخانهٔ پدر و مادر و گفتم ای مادر این چه
سخنانست که مردم در شان من میگویند مادرم گفت غم مخور و کار را بر خود آسان گیر بخدا سوگند
که نبوده است زنی خوبروی بزرگ منزلت که شوهر او را دوست دارد و مر او را زنان هم شوی
بود الا آنکه عیب او بسیار جویند و از روی حسد در شان او مثل این سخنان گویند پس گفتم
سبحان الله مردم تکلم باین سخن کرده اند و برسول صلی الله علیه و آله وسلم رسیده و
پدرم شنیده و در روایتی آنکه گفتم خدای تعالی ترا بیامرزاد روا باشد که در میان مردم این
سخن فاش گشته باشد و شما مرا خبر وا نکنید و بسیار گریه کردم پدرم در بالاخانه قرآن میخواند
آواز مرا شنید پرسید از مادرم که وی را چه میشود گفت آنچه مردم در شان وی گفته اکنون
شنیده ابوبکر رضی الله عنه ساعتی گریه کرد آنگاه مرا تسکین داد و گفت جزع منمای و صبر کن تا حقیقت

چه حکم فرماید عایشه رضی الله عنها گوید آن شب اشکم از چشم من منقطع نمی شد و مرا خواب نمی آمد و از ام رومان مادر
عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت عایشه بیهوش گشت و بهوش نیامدی الا که تب داشتی و لرزه کردی
و من بر جامه که در خانه داشتم بروی می انداختم عایشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه و آله
وسلم علی و اسامة بن زید را طلبید و با ایشان در شان من مشورت فرمود و غالب چنان بود
که چون آنسرور در امور اهل خود با کسی مشورت نمودی از علی و اسامه درنگذشتی و در روایتی که
در قضیه عایشه رض بالهمین که والده اسامه بود مشورت فرمود و در روایتی آنکه عایشه گفت با زینب بنت
جحش نیز در باب من مشورت کرد وی در جواب گفت یا رسول الله من حمایت چشم و گوش خود
میکنم حق تعالی وی را نگاه داشت بورع و حمنا در شان من نمود ولکن خواهر وی برای
تعصب وی با منافقان دران سخن موافق گشته بود و اما اسامه بن زید گفت یا رسول الله اهل تواند نشنیدیم
مگر خیر و نیکوئی و اما علی گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک والنساء سواها کثیرة تنگ نگردانیده
خدای تعالی کار را بر تو و حال آنکه زنان غیر او بسیارند و از کنیزک وی یعنی بریره بپرس
که او در شب و روز وی را خدمت میکند اگر چیزی باشد با تو راست خواهد گفت و در بعضی از کتب
سیر بنظر رسیده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دران ایام اکثر اوقات در خانه
ملول نشسته بود روزی عمر خطاب رض نزد وی درآمد فرمود ای عمر درین واقعه تو چه میگوئی
وی گفت یا رسول الله من یقین میدانم که این سخن دروغی ست که منافق گفته فرمود هیچ
دلیلی برین سخن داری عمر گفت آری حق تعالی روا نمیدارد که مگس بر اندام تو نشیند و سبب
چنان میدانم که مگس بر نجاسات و مستقذرات می افتد و پاهای او آلوده بآن میگردد خدای
تعالی بدن ترا از آن نگاه میدارد پس چگونه ترا از کسی که بدترین چیزها آلوده گردد نگاه ندارد
پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم آن تقریر مستحسن افتاد و بعد از آن آنسرور با عثمان بن عفان
رضی الله عنه دران باب سخن فرمود وی گفت یا رسول الله من جازمم که این دروغ
و افترای منافقانست حضرت فرمود بچه دلیل گفت بآن دلیل که حق سبحانه و تعالی
روا نمیدارد که سایه تو بر زمین افتد هیچ سبب دیگر نمیدانم الا آنکه شاید کسی قدم
بر موضع سایه تو نهد یا آنکه مبادا از زمین نجس بود و سایه تو بران افتد حق تعالی چون صیانت

سایهٔ تو بدین مشابه میکند چگونه صیانت حرم محترم تو از نا شایست نکند و بعد از ان از علی مرتضی کرم الله وجهه سوال فرمود که درین واقعه تو چه میگوئی گفت یا رسول الله این سخن اصلی ندارد و از جمله مفتریات منافقانست و برین سخن دلیلی دارم حضرت فرمود که کدام ست آن دلیل گفت آنکه با از عقب تو روزی در نماز بودیم و تو در اثنای نماز نعلین از پای خود بیرون کردی ما نیز موافقت نمودیم و نعلین از پای بیرون آوردیم چون نماز تمام ساختی فرمودی شما چرا النعلین از پایها خویش بیرون کردید گفتیم بنا بر موافقت تو فرمودی من از بهر آن بیرون کردم که جبرئیل علیه السلم مرا خبردار گردانید که بی نماز ست چون باری تعالی وحی میفرستد که نعلین بی نماز را از خود دور کن اگر این امر واقع بودی ترا خبردار کردی خاطر جمع دار که حقیقت حال آن حضرت جلال احدیت ظاهر خواهد ساخت عایشه رض گوید که چون علی وی را گفته بود که از بریره بپرس حضرت بریره را خواند و گفت ای بریره از عایشه رض هیچ امری مشاهده کرده که ترا در شک انداخته بریره گفت نی بآن خدای که ترا بحق فرستاده که ندیدم بر عایشه رض امری که آن عیب بوده باشد از ان روز باز که پیش او خدمت میکنم الا آنکه گاه گاه آرد خمیر میکردم و با وی میگفتم این را نگاه دار تا من آتش افروزم و نان پزم وی غافل میشد یا بخواب میرفت تا گوسفندی می آمد و آن خمیر را میخورد و در روایتی آنکه بریره گفت من از عایشه رض هیچ نمیدانم الا پاکی از عیب همچنانکه زرگر از طلای سرخ هیچ نمیداند الا الخلاص از عیب و در روایتی آنکه بریره گفت والله که عایشه رض پاکیزه ترست از طلای خالص و اگر امری که مردم میگویند کرده بودی هر آینه که ترا خدای تعالی خبردار گردانیدی عایشه رض گوید رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون از بریره حال معلوم کرد بمسجد رفت و خطبه بخواند و بعد از حمد و ثنای حق تعالی فرمود ای گروه مسلمانان من یعذرنی من رجل قد بلغنی اذاه فی اهلی کیست که مرا نصرت دهد و انتقام من کشد از مردی که بتحقیق رسیده بمن ایذا او در شان اهل من بخدا سوگند که من ندانسته ام از اهل خود جز نیکوئی و بتحقیق که مردی را ذکر کرده اند که ندانسته ام از و الا نیکوئی سعد بن معاذ برخاست و گفت یا رسول الله من یاری دهم ترا و انتقام کشم از وی اگر از قبیلهٔ اوس ست گردن او را بزنم و اگر از قبیلهٔ برادران ماست از خزرج تو امر فرمای تا ما امر ترا بنفاذ رسانیم پس سعد بن عباده که پیشوای قوم خزرج بود برخاست عایشه رض گوید و حال آنکه وی پیش از ان واقعه مرد صالح بود و لکن دران روز او را غیرت و حمیت گرفت و سعد

بن معاذ را گفت دروغ گفتی اگر از خزرج باشد نتوانی کشتن او را و اگر از قوم تو بود خوش نیاید ترا
کشتن او و تو این سخن بجهت آن گفتی که میدانی که آنها که این دروغ گفته اند از گروه خزرج اند پس
اسید بن حضیر که پسر عم سعد بن معاذ بود برخاست و سعد بن عباده را گفت تو دروغ گفتی بخدا سوگند
که بکشیم او را البته تو منافقی از طرف منافقان سخن میگوئی و از قبیل ایشان مجادله میکنی پس میان
اوسیان و خزرجیان جنگ واقع شد حضرت آن جماعت را تسکین داد و خاموش گردانید و از آن سخن
درگذشت عایشه رض گوید من در خانهٔ پدر خویش بودم و این حکایت را بمن رسانیدند قریب دو شبانه
روز مرا خواب نیامد و گریه کردم که اشک از چشم من نه ایستاد و گمان من این شد که گریه جگر مرا خواهد
شگافت پدر و مادر من نزد من نشسته بودند که زنی از انصار بیاذن خواست و در آمد و پیش من
نشست و با من میگریست و درین حال بودیم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم از در خانه در آمد
و سلام کرد و نشست و از آن زمان باز که این سخن در شان من گفته بودند پیش من ننشسته بود
و یکماه بود که وحی به حضرت نمی آمد در شان من و در روایتی از ام رومان آنکه گفت عایشه را در آن حالت
که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در آمد تب سر گرفته بود آنسرور فرمود که چه میشود ویرا ام رومان
گفت تب لرزه دارد فرمود گوئیا این سخن که میگویند شنیده است ام رومان گفت آری عایشه بنشست
و آنسرور بعد از ادای حمد و ثنای حق تعالی و ذکر شهادتین فرمود اما بعد ای عایشه بمن رسیده است
از تو چنین و چنین اگر بیگناهی از آن زود باشد که الله تعالی برائت تو ظاهر گرداند و اگر از تو
گناهی صادر شده باشد بر خلاف عادت تو پس بخدا باز گرد و طلب آمرزش نمای و توبه کن
بدرستی که چون بنده اعتراف نماید بگناه خویش و از آن توبه کند و بدرگاه حق تعالی باز گشت نماید
حضرت جلال احدیت توبهٔ او را قبول فرماید عایشه رض گوید چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم
سخن خویش را تمام کرد اشک از چشم من منقطع شد پدر و مادر خویش را گفتم جواب سوال رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم بگوئید گفتند ما نمیدانیم که چه گوئیم در جواب آنحضرت پس من خود
متصدی جواب شدم و حال آنکه من دختر خرد سال بودم و بسیاری از قرآن نخوانده بودم
گفتم یا رسول الله میدانم که این سخن بسمع شما رسیده و در دلهای شما جای گرفته و تصدیق
نموده اید اگر بگویم که من بیگناهم آنرا باور ندارید و اگر اعتراف نمایم بآن و حال آنکه خدای

میداند کہ من ازان بیگناہم البتہ باور کنید و مرا دران اعتراف تصدیق نماید بخدا سوگند کہ منی یابم خود را و شما را مثلی مگر پدر یوسف دران زمان کہ گفت فصبر جمیل واللہ المستعان علی ما تصفون ہر چند خواستم کہ نام یعقوب بخاطرم آید بنیامد این بگفتم و روی خود را بگردانیدم و تکیہ کردم و چون بیگناہ بودم می دانستم کہ حق تعالی براءت من ظاہر خواہد ساخت و امیدوار بودم کہ حضرت خوابی ببیند کہ دلالت بر براءت من کند و لکن ہرگز گمان نبردم کہ حق تعالی در باب من تکلم فرماید و خود را ازان حقیرتر میدانستم کہ در شان من وحی منلو فرستد کہ تا قیام قیامت در مساجد و محاریب خوانند واللہ کہ ہنوز پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قصد برخاستن ازان مجلس نکردہ و ہیچ کس از اہل خانہ از انجا بیرون نرفتہ بود کہ آثار وحی بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیدا شد و ہرگاہ کہ وحی بروے خواستی آمد مرحمی کہ نزد وی بودندی بدانستندی کہ ویرا وحی خواہد آمد پس مادر من بالشی از ادیم در زیر سر وی نہاد و بردمینی بر سروی کشید و چون آن حالت از وے متجلی شد بردہ از روی خود دور کرد و عرق از رخسار با انوارش بر مثال لولو فرو میریخت تبسم کنان اول سخنی کہ فرمود این بود کہ بشارت باد ترا ای عائشہ حق تعالی ترا تبرا ساخت و بپاکی تو گواہی داد مادرم گفت برخیز و نزد آنسرور روشکر گذاری بجا آر گفتم من درین واقعہ ثنای ہیچکس نگویم الا حمد و ثنای خداوندی کہ براءت مرا از آسمان فرو فرستاد و در روایتی آنکہ عائشہ گفت حضرت دست مرا گرفت من بجنبشم دست خود را از دست وی کشیدم ابوبکر بانگ بر من زد و سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود اعوذ باللہ السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاؤا بالافک عصبۃ منکم لا تحسبوہ شرا لکم بل ہو خیر لکم تا دہ آیت از سورۂ نور بخواند و در روایتی آنکہ عائشہ گفت چون براءت من نازل شد ابوبکر برخاست و سر مرا ببوسید آنگاہ حضرت بیرون رفت و بمسجد در آمد و یاران را جمع کرد و خطبہ بخواند بعد ازان آیات منزلہ را بر اصحاب قراءت فرمود مروی است کہ مسطح بن اثاثہ پسر خالہ ابوبکر صدیق رض بود و در صغر سن بود کہ پدرش وفات یافت ابوبکر و برا بسبب فقر و قرابت کفالت نمود و نفقہ و کسوت میداد و دران روز کہ براءت عائشہ نازل شد چون وے با منافقان موافقت نمودہ بود و در قصۂ افک ابوبکر صدیق رض سوگند یاد کرد کہ ہرگز دیگر بر مسطح انفاق نکند حق تعالی آیت فرستاد کہ ولا یاتل اولوا الفضل منکم والسعۃ ان یؤتوا اولی القربی والمساکین

والمهاجرین فی سبیل الله و لیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم ابوبکر
صدیق رض گفت آری بخدا سوگند که دوست میدارم که حق تعالی مرا بیامرزد پس بدستور
معهود نفقهٔ مسطح میداد و گفت هرگز از وی باز نگیرم امام مسلم قشیری نیشاپوری رحمه الله در
صحیح خویش از عبدالله بن مبارک مروزی نقل کرده که امیدوارترین آیتی که در قرآن ست این
آیت ست والله اعلم گویند پیش از آنکه برائت عائشه رض نازل شود زن ابوایوب انصاری رض با شوهر
خویش گفت هیچ شنیدهٔ که مردم در حق عائشه رض چنین و چنین میگویند ابوایوب گفت بخدا سوگند که این سخن
دروغ ست ای ام ایوب تو هرگز مثل این امر را در حق من جایز داری گفت لا والله ابوایوب
گفت بخدا سوگند که عائشه رض از تو بهتر ست چگونه این امر را در حق پیغمبر جایز دارد و در روایتی آنکه
ابوایوب گفت ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم حق تعالی از آن نیکمردان سخن را
بپسندید و با دیگران که غیر آن گفته بودند در آیت برائت عائشه رض عتاب فرمود که لولا اذ سمعتموه
ظن المؤمنون والمؤمنات بانفسهم خیرا و قالوا هذا افک مبین و دیگر فرمود لولا اذ سمعتموه قلتم
ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و در بعضی از کتب احادیث و سیر مثل حکایات
ابوایوب از ابی بن کعب و از اسامه نیز مروی گشته اگر بکلمه بصحت رسید هیچ مانع از حمل بر توارد نیست
نقلست که چون آیات برائت عائشه صدیقه رضی الله عنها نازل شد و حضرت آنرا بر مردم
خواند قاذفان را طلب کرده اجرای حد قذف نمود بر ایشان و باید که بدانی که نوبت دیگر هم درین
سفر یا در سفر غیر این گردن بند عائشه رض گم شد در نزدیکی مدینه در موضعی که آنرا صلصل گویند
حضرت بجهت باز یافتن گردن بند صدیقه توقف فرمود و در آن منزل آب نبود و با خود آب نداشتند
مردم نزد ابوبکر رض رفتند و از عائشه رضی الله عنها شکایت کردند که بواسطهٔ گردن بند او پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم در منزلی چنین توقف نموده که آب در اینجا نیست و با خود آب ندارند و نماز فوت
خواهد شد صدیق رض متوجه منزل عائشه رضی الله عنها شد و حال آنکه آن سرور سر در کنار وی نهاده
و بخواب رفته عائشه رضی الله عنها گوید که ابوبکر رض با من عتاب آغاز کرد و سخنان سخت گفت و دست
را نیزه وار بر تهیگاه میزد و من نمیتوانستم جنبید که مبادا سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم از خواب در آید
پس آنحضرت بامداد کرد و آب نبود حق تعالی آیت تیمم فرستاد و اسید بن حضیر گفت ما هی

باول برکتکم یا آل ابی بکر عایشه گوید شتر مرا برخیزانیدند گردن بند در شیب شتر بود وهم درین
سال بقول اکثر اهل سیر غزوهٔ خندق واقع شد و آنرا غزوهٔ احزاب نیز گویند ارباب سیر
رحمهم الله آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم یهود بنی النضیر را از حوالی مدینه جلا فرمود
ایشان در طرف بلاد متفرق گشتند وهر قومی بگوشهٔ منزل گرفتند از انجا حیی بن اخطب وسلام
بن ابی الحقیق وکنانه بن الربیع بن ابی الحقیق ومتابعان ایشان بنواحی خیبر متوطن شدند انگاه جماعتی از اشراف ایشان
مانند حیی وکنانه وابو عامر راهب فاسق وهوذة بن قیس وابی وغیر ایشان قریب به بیست
کس بمکه رفتند تا کفار قریش را بر حرب سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم تحریض نمایند وبا ایشان
دران امر سلسلهٔ معاهده را استحکام دهند ابو سفیان چون از آمدن ایشان وقوف یافت
با ایشان ملاقات کرد و پرسید که بچه مهم آمده اید گفتند آمده ایم تا با شما عهد کنیم بر عداوت با محمد
واستیصال وی ابو سفیان گفت مرحبا بکم واهلا دوسترین مردم با ما کسی است که یاری دهد
ما را بر عداوت محمد ایشان با وی گفتند پنجاه کس از بطون قریش اختیار کن ولو دران میان
باش تا باهم بخانهٔ کعبه رویم ودرمیان استار کعبه درآییم چنانچه سینهای ما بدیوار کعبه ملصق
بود وانگاه سوگند یاد کنیم که در عداوت با محمد متفق باشیم وسخن باهمه یکی باشد ودرین امر تا دام
که از ما یکی زنده باشد درین امر دست از حرب وی باز نداریم پس همچنان کردند وعهد
بستند بعضی از قریش با بعضی گفتند رؤسای اهل کتاب نزد شما آمده اند بپرسید
از ایشان که طریقهٔ ما بهدایت اقرب است یا طریقهٔ محمد پس ابو سفیان گفت ای گروه یهود
شما از اهل کتاب و از جملهٔ علما واحبار ید دین ما بهتر است یا دین محمد ما قومیم که در تعمیر خانهٔ
کعبه میکوشیم وشتران بزرگ کوهان میکشیم وجماعت حاجیان را طعام وشراب وشیر میدهیم
وبت میپرستیم که طریقهٔ مسلوکهٔ آبا واجداد ماست ومحمد دین نو در میان آورده ورسم
محدث بنا نهاده جهود دیر تجوید دین را بدنیا فروخته گفتند شما اقرب بطریق حق از محمد حقتعالی آیت فرستاد
که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین
کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن
تجد له نصیرا تا آنجا که وکفی بجهنم سعیرا گویند چون یهود خاطر از ممر قریش جمع کردند بقبیلهٔ

غطفان آمدند وایشان را نیز تحریض نمودند بر حرب با آنحضرت و وعده کردند که یکساله خرمای خیبر
و بروایتی نصف آن بدیشان دهند عیینة بن حصن فزاری که رئیس و پیشوای غطفان بود سخن
یهود را شنود و بموعده مذکوره اجابت نمود و بحلفای خویش از بنی اسد نوشت که بمدد او آمدند
پس ابوسفیان لشکر قریش را جمع کرد چهار هزار مرد شدند و لوای ترتیب نمودند و بعثمان بن طلحه
بن ابی طلحه دادند و در لشکر ایشان سیصد اسپ و هزار شتر بود و از مکه بیرون آمدند و در مر الظهران
منزل ساختند و قبیله اسلم و اشجع و بنو مره و کنانه و فزاره و غطفان هریک با جمع انبوه بایشان
ملحق شدند چنانچه ده هزار کس جمع گشتند و جمله باتفاق روی بمدینه نهادند و بدین سبب
این غزوه را احزاب میگویند چون خبر آن گروه بسمع شریف نبوی رسید اشراف مهاجر و انصا
ر طلبید و در باب احزاب با ایشان مشورت فرمود سلمان فارسی رض گفت یا رسول الله
در بلاد ما دستور چنانست که هرگاه که لشکر انبوه قصد شهری کنند و اهل آن بلد را قوت
مقاومت بآن لشکر نباشد گرد شهر را خندق زنند رسول و اصحاب را آن طریقه مرغوب افتاد
فرمود تا کارسازی لشکر کردند و عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و لوای مهاجرین
را بزید بن حارثه و از آن انصار را بسعد بن عباده داد و با سه هزار کس بنهضت فرمود و از مدینه
بیرون آمد و جماعتی از کودکان صحابه را بمدینه بازگردانید و گروهی دیگر را مثل عبدالله بن عمر
و زید بن ثابت و ابوسعید خدری و براء بن عازب را از برای حرب اجازت داد و ایشان
همه در سن پانزده سالگی بودند پس حضرت موضعی را طلب فرمود که خندق را در آنجا فرو برند
و چون بعضی از اطراف مدینه بعمارت و بنا و سور مسدود بود و بعضی دیگر که در طرف کوه سلع است
فضای گشاده بود حضرت آن موضع را برای حفر خندق اختیار فرمود چنانچه سلع در پس پشت
و خندق در پیش روی واقع بود و عسکر همایون در زیر کوه سلع قرار گرفت خیمه از ادیم سرخ
جهت آن سرور زدند و اول موضع خندق را خط کشید و قسمت فرمود هر ده کس را چهل گز و
بروایتی هر ده کس را ده گز رسید و از یهود بنی قریظه متین و حبل و تیشه و زنبیل جهت
حفر خندق عاریت کردند و حال آنکه میان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ایشان در آن
روز صلح بود و در عهد آن سرور بودند و آمدن قریش را بمدینه مکروه میداشتند پس حفر خندق

حضرت عرض کردیم روایت جابر آنست که گفت حضرت فرمود که من خود میایم انگاه برخاست
و حال آنکه سنگ بر شکم بسته بود از گرسنگی و سه روز بود که طعام نچشیده بودیم پس حبیب
صلی الله علیه وآله وسلم میتین گرفت و آن سنگ را خرد و مورد ساخت چنانچه از هم بپاشید
و در روایتی بر آنکه حضرت آمد و معین گرفت و گفت بسم الله و ضربه بران سنگ زد و دو دانگ او
بشکست و فرمود الله اکبر مفاتیح شام را بمن دادند بخدا سوگند که من درین ساعت قصور احمر
شام را می بینم بعد ازان بار دوم ضربه دیگر زد بران صخره و دو دانگ دیگر ازان بشکست و فرمود
الله اکبر مفاتیح فارس را بمن دادند بخدا سوگند که من قصور سفید مدائن را می بینم انگاه ضربه دیگر
بران سنگ زد و تمام آن را در هم شکست و گفت الله اکبر مفاتیح یمن را بمن دادند بخدا سوگند
که من از اینجا درین ساعت ابواب صنعا را می بینم و در روایتی آنکه در هر نوبتی که بران صخره ضربه
میزد برقی ازان سنگ بیرون میجست آنحضرت تکبیر میگفت و مسلمانان نیز بموافقت وی
تکبیر میگفتند بعد ازان فرمود این روشنائیها که من دیدم شما دیدید گفتند آری یا رسول الله
فرمود در روشنائی اول قصور شام و در دوم قصور یمن و در سوم قصور سفید کسری را بعیان
مشاهده کردم انگاه در ایستاد و باسلمان صفت کوشک مدائن را تقریر فرمود سلمان گفت
بدان خدای که ترا بحق فرستاده که همچنانکه گفتی صفت آن کوشک است و من گواهی میدهم
که تو رسول خدائی بعد ازان یاران را خبر داد که ملک امت من بآنجا خواهد رسید و بعد از من
مسلمانان فتح آن ممالک خواهند کرد و گنجهای قیصر و کسری در راه خدای تعالی نفقه خواهند
سلمان گوید بخدای سوگند که همه آنها را دیدم و قصه مهمانی جابر و سایر معجزات که در ایام حفر
خندق بوقوع رسیده انشاء الله تعالی در فصل معجزات مذکور خواهد شد القصه مسلمانان بجد تمام
و جهد بانتظام کار میکردند و تعجیل مینمودند که پیش از رسیدن اعدا از ایشان فراغت از آن
کار حاصل کرده باشند و بثبوت پیوسته که در مدت شش روز آن امر بسر انجام یافت و
مسلمانان زنان و کودکان و اموال خود را در حصارهای مدینه مضبوط ساختند مشغول است
که بنو قریظه با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عهد کرده بودند که با دشمنان آنسرور متفق
نشوند مشروط بآنکه حضرت نیز تعرض بایشان نرساند یا دایم که بر عهد خود ثابت قدم باشند

ابو سفیان در راه از حیی بن اخطب استدعا نمود که برود به بنو قریظه و نوعی سازد که ایشان
نقض عهدی که با سید رسل داشتند بجا آرند حیی آمد بمیان بنو قریظه و بدر حصار کعب بن
اسید که پیشوای بنو قریظه بود رفت و در را بکوفت چون کعب دانست که حیی آمده گفت ما ممنع
بدخول حی علی رجل مشوم و سوالان یدعونی الی نقض العهد چکنم از و آمدن حیی بر من امری
شوم بایست و حالی مرا به نقض عهد خواهد خواند هیچ جوابش نداد باز حیی در را بکوفت و گفت
ای کعب منم حیی در را بکشای کعب در جوابش گفت تو مرد که شومی شامت کردی و قوم خود
یعنی بنی النضیر را هلاک گردانیده و اکنون آمده تا شامت کنی و ما را نیز براندازی باز گرد که ما
معاقده و معاهده با محمد نموده ایم و از وی جز راستی ندیده ایم هرگز نقض عهد ما و هتک سر ما
از وی صادر نشده و در همسائگی با ما معاشی بغایت نیکو نموده حیی گفت ای کعب وای بر تو در
را بکشای که عزت ابدی و دولت سرمدی آورده ام اشراف و پیشوایان قریش و قبایل کنانه
و غطفان بالشکر انبوه قریب بده هزار مرد آمده اند و هزار اسپ سوار در ان میان هست و
با یکدیگر عهد بسته اند که باز نگردند تا محمد و یاران وی را استیصال نکنند کعب گفت برای ما ذل
ابدی آورده ابری آورده که در وی جز رعد و برق چیزی نیست باز گرد که ما هیچ حاجت بانچه
تو آورده نداریم حیی بن اخطب تزویری کرد و گفت در را بر روی ما بسته برای آنکه مبادا مرا
ضیافت کنی و برا نجست و بخل منسوب ساخت کعب را ازین سخن بسیار دشوار آمد و در غضب
شد و در حصار را بکشاد حیی ملعون در آمد و چندان وسوسه نمود و فریب داد که کعب از راه
برفت و دل وی نرم شد و گفت ای حیی درین امر که مرا بآن می خوانی کاره ام و می ترسم که محمد
کشته نگردد و قریش بدیار خود مراجعت نمایند و تو بدیار خود باز گردی و من بدست محمد و انا نم
مرا و هیچ کس را که با منست بکشد حیی سوگند بتوریت یاد کرد که اگر محمد درین جنگ کشته نگردد من
با تو اتفاق نمایم و در حصار تو در آیم تا هرچه بتو رسد بمن همان رسد و ازین نوع سخنان چندان
گفت که کعب مغرور و فریفته گشت و نقض عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمود حیی عهدنامه
را که حضرت در ان باب نوشته بود طلبید و پاره ساخت و خاطر از ان ممر جمع گردانید و
بجانب قریش متوجه شد و خبر بایشان رسانید آنگاه کعب را فرستاد و جماعتی از روسای قوم

خود را مانند زبیر بن باطا و نباش بن قیس و عقبة بن زید و غیرهم بخواندند و ایشان را از آن امر
اخبار کرد ایشان وی را ملامت کردند و آن مهم را مکروه داشتند و گفتند بیندانی شامت حیی را
و چندان تصحیحش کردند که کعب پشیمان شد ولکن چون کار از دست رفته بود سودی نداشت
و حق تعالی خواسته بود که بنو قریظه هلاک گردند منقولست که چون آن خبر بحضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم رسید دشوار آمدش و فرمود کیست که برود و از بنو قریظه خبری برای ما بیارد
و معلوم کند که این امر چه قسمت یانی زبیر گفت یا رسول الله من بروم و در روایتی آنکه عمر و بعض منهم
رسانند که زبیر جهت این مهم بغایت نیکوست آنسرور زبیر را طلبید و گفت برو به بنو قریظه
و حال ایشان را تفتیش نمای و بیاور زبیر رفت و در میان ایشان در آمد و اطوار ایشان را ملاحظه
نمود و باز گشت و گفت یا رسول الله دیدم ایشان را که اصلاح قلاع خویش می نمایند و طرق
و نقوب خود را محفوظ و مسدود میگردانند و دواب و مواشی را جمع میکنند سید کائنات
علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات فرمود ان لکل نبی حواریا و حواریی الزبیر بعد از آن
سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر و بروایتی عبد الله بن رواحه و خوات
بن جبیر را نیز بخواندند و فرمود بروید بمیان بنو قریظه و اگر این امر بتحقیق باشد ایشان را نصیحت
نمایند جماعت مذکوره برفتند و با کعب بن اسد ملاقات کردند و اول از راه پند و نصیحت در آمدند
و او را رجوع بصلح ارشاد نمودند بجای نرسید و آخر بسفاهت انجامید و کعب در شان حضرت
و اصحاب ناسزا گفت و سعد بن عباده متعرض جواب شد و سعد معاذ وی را تسکین داد و باز
گشتند و آنسرور را خبر دار گردانیدند حضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل و در روایتی آنکه تکبیر
گفت و حضار مجلس شریف بموافقت تکبیر گفتند و فرمود بشارت باد شما را ای گروه مسلمانان
بنصرت و عون حق تعالی و خبر نقض عهد بنو قریظه در میان اهل اسلام فاش شد خوف
ایشان اشتداد یافت و بلای ایشان عظیم گشت و در آن حال لشکر دشمن پیدا شد گروه
بنی اسد و غطفان و فزاره و یهود از فراز وادی که جهت شرقی مدینه است در آمدند و قاید
ایشان مالک بن عوف و عیینة بن حصن فزاری و فوج قریش و کنانه از طرف آخر وادی
بر آمدند و قاید ایشان ابو سفیان بن حرب بود و از هیبت کثرت ایشان و شوکت کفار

ولهاے ضعفای اهل اسلام از جای برفت وچشمهای ایشان از نهایت رعب خیره ماند
چنانچه حق تعالی میفرماید اذ جاؤکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب
الحناجر وتظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون وزلزلوا زلزالا شدیدا وچون جیوش
احزاب وجنود اعراب بلب خندق رسیدند از آن حال تعجب کردند چه آن امر متعارف عرب
نبود وبیست روز یا بیست وچهار روز یا بیست وهفت روز علی اختلاف الاقوال بر ظاهر مدینه
توقف کردند ومسلمانان را محاصره نمودند چنانچه کار برایشان بتنگ آمد وگروهی از منافقان
سخنان قبیح گفتند منقولست که معتب بن قشیر گفت که محمد ما را وعده میدهد بگنجهای کسری
وقیصر وحال آنکه هیچکس از ما ایمن نیست چندانکه بقضای حاجت رود وباز آید خدا ورسول
ما را جز غرور وفریب نمیدهند آیت آمد واذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله
ورسوله الا غرورا وبنو قریظه از قریش مدد طلبیدند تا شبخون آرند بر شهر مدینه سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم از آن حال وقوف یافت سلمه بن اسلم را با دویست نفر وزید بن حارثه را با
سیصد نفر فرستاد تا حراست محلات وحصارهای مدینه کنند وگروهی از منافقان مانند
اوس قیظی ومتابعان او لشکر اسلام را تنفیر نمودند که منازل ومحلات خویش باز گردید ودست
از متابعت محمد بدارید وجمعی از لشکر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اذن خواستند که بخانهای
خویش باز گردند بهانه آنکه محلها خالیست وکس نیست که آنرا محافظت نماید میترسیم که لشکر
دشمن بر آنجا ظفر یابند وغارت کنند چنانچه آیت کریمه واذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب
لا مقام لکم فارجعوا ویستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة وما هی بعورة ان
یریدون الا فرارا از آن حال خبر میدهد نقلست که در ایام محاصره هر شب عباد بن بشر رض
با جماعتی از یاران حراست خیمه پیغمبر مینمود ومشرکان نوبت بجنگ می آمدند وقصد خیمه آنحضرت
می نمودند لکن حقتعالی ایشانرا فرصت نمیداد که از خندق بگذرند چه دلاوران صحابه به تیر و
سنگ منع میکردند وآنسرور بنفس نفیس خویش شبها حراست بعض مواضع خندق می نمود چنانچه
مرویست از عائشه صدیقه رض عنها که گفت سعد بن ابی وقاص رض در ایام خندق صحبت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم کاری کرد که از آن وقت باز وی را دوست داشتم موضعی بود در خندق

که مسلمانان از غایت تعجیل نتوانستند که آنرا چنانچه قاعده است راست کنند و خوف آن
بود که اعادی از آنجا بگذرند حضرت آن شب خود میرفت و آن موضع را حراست می نمود و چون سرما
در وی تاثیر کردی بیامدی تا من وی را گرم ساختمی و باز برفتی و حراست نمودی و میفرمودی که میترسم
از لشکر کفار که در آیند از هیچ موضع الا ازین محل نوبتی آمده بود و آنحضرت را گرم میساختم
که فرمود چه بودی که مردی نیکو پیدا شدی و امشب حراست این موضع بجای آوردی تا من بخواب
رفتمی در این سخن بود که ناگاه آواز قعقعه سلاح شخصی بگوش وی رسید فرمود کیست این گفت
سعد بن ابی وقاص است فرمود امشب این موضع را حراست نمای وی قبول کرد و بآن صوب روان
شد حضرت در خواب رفت چنانچه آواز نفس وی شنیدم و از ام سلمه رضی الله عنها
منقولست که گفت در حرب خندق آنسرور شبها بنفس نفیس خود بحراست قیام می نمود و
[illegible] غایت سردی بود شبی از شبها در خیمه خود نماز گزارد و بیرون رفت و احتیاطی کرد شنیدم
که میگفت این سواران مشرکانند که گرد خندق میگردند ناگاه ندا کرد که یا عباد بن بشر وی
جواب داد که لبیک فرمود کسی با تو هست جواب داد که آری جماعتی از اصحاب من اند که
حراست خیمه تو می نمایند فرمود با یاران خود برو و گرد خندق برآی که سواری چند از مشرکان
آمده اند و طمع آن دارند که بر ما شبخون آرند و چیزی بربایند و فرمود که اللهم ادفع عنا شرهم وانصرنا
علیهم عباد بن بشر با یاران خود روان شد و چون بکنار خندق آمد معلوم کرد که ابو سفیان
با جماعتی از مشرکان آمده خود را در تنگنای خندق در انداخته و فوجی از مسلمانان بر ایشان
سنگ و تیر می انداختند عباد گوید ما نیز با آن فوج موافقت نموده تیر انداختیم تا کفار بگریختند
باز گشتیم و دیدیم که حضرت نماز میگزارد و چون نماز تمام کرد او را از آن امر خبردار گردانیدیم
ام سلمه رض گوید آنسرور بخواب رفت چنانچه آواز نفس وی شنیدم و بیدار نشد تا زمانی
که بلال بانگ نماز صبح گفت پس از خیمه بیرون رفت و نماز صبح بجماعت گزارد ام سلمه [illegible]
روایت این حدیث میگفت اللهم ارحم عباد بن بشر بار خدایا رحمت کن عباد بن بشر را زیرا که وی
از همه اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم ملازمت و حراست خیمه وی بیشتر نمود و هم
از ام سلمه رضی الله عنها مرویست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شبی در خیمه

خود باستراحت مشغول بود چون نیم شب شد غوغای عظیم پیدا گشت وشنیدم که گوینده
میگفت یا خیل الله سوار شوید وحضرت دران غزوه شعار مهاجرین را یا خیل الله گردانیده
بود ودر روایتی آنکه آنسرور فرموده بود که چون شبخون آرند برشما باید که شعار شما حم لاینصرون
بود وطریق جمع آنست که این شعار انصار بوده والله اعلم پس آن سرور از خواب بر آمد
واز خیمه بیرون رفت جماعتی از صحابه که حراست خیمه وی می نمودند آنجا بودند پرسید که مردم را
چه میشود عباد گفت این آواز عمر است وامشب شب نوبت اوست سید عالم صلی الله علیه و
وآله وسلم عباد را فرمود برو وببین که چه امر واقع است عباد روان شد وحضرت در بیرون
خیمه ایستاده بود وانتظار وی می کشید بعد از زمانی آمد وگفت یا رسول الله عمرو بن عبد ود است
که با گروهی از مشرکان آمده وبا مسلمانان جنگ سنگ وتیر میکند آنسرور بخیمه در آمد وخود را
سلاح گردانید وبیرون رفت وبر اسپ سوار شد وجمعی از صحابه در رکاب وی میرفتند تا بآن
موضع رسیدند وبعد از ساعتی بازگشت وشادان بود وفرمود حق تعالی شر ایشان را
مصروف گردانید بازگشتند با جراحت بسیار انگاه تکیه کرد وبخواب رفت چنانچه آواز نفس وی
شنیدم بعد ازان غوغای دیگر شد حضرت ازان خواب در آمد وفرمود یا عباد بن بشر ببین
که این چه آواز است رفت وباز آمد وگفت یا رسول الله ضرار بن الخطاب است که برفاقت جمعی
از مشرکان با مسلمانان جنگ سنگ وتیر میکند آنسرور باز خود را سلاح ساخته بدان موضع
توجه فرمود وتا صباح با ایشان مشغول بود پس بازگشت وفرمود که گریختند وجراحت بسیار یافتند
ام سلمه رضی الله عنها گوید که با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در چند غزوه بوده ام مانند
مریسیع وخیبر وحدیبیه وفتح مکه وحنین وهیچ کدام ازانها بر آنحضرت چنان نبود که غزوه خندق
زیرا که بسیار مشقت وتعب بآنسرور میرسید ومسلمانان مجروح می گشتند وهوا در غایت برودت
بود وعسرت میگذرانیدند گویند خواجه کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التسلیمات مصلحت چنان
دید که ثلثی از ثمار مدینه بلشکر غطفان وفزاره دهد تا ایشان بازگردند وقریش تنها مانند
پس کسی نزد عیینه بن حصن فزاری وحارث بن عوف که پیشوای غطفان وفزاره بود فرستاد
که دو دانگ ثمار مدینه را میدهم اگر شما با لشکر واتباع واشیاع خود باز میگردید وقریش را تنها

میکنند ارید آنیشان گفتند اگر محمد ثلثی از ثمار مدینه بما میدهد چنین میکنیم حضرت قبول نکرد ایشان
بثلث راضی شدند و در روایتی آنکه عیینه و حارث بالفزاری از قوم خویش بنزد آنسرور آمدند که هم
مصالحت را سرانجام دهند سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم عثمان بن عفان را رقم طلبید تا صلحنامه
دران باب نوشت و خواستند که بگواهی جمعی از صحابه مسجل سازند که دران حالت اسید بن حضیر
رسید و دید که عیینه بن حصن پای خود را در مجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم دراز کرده
و معلوم کرد که بچه کار آمده اند پس روی بعیینه کرده گفت یا عین الهجرس پای خود را جمع کن و بخدا
سوگند که اگر نه حرمت مجلس رسول بودی پهلوی ترا باین نیزه سوراخ ساختمی آنگاه بجانب
حضرت متوجه شد و گفت یا رسول الله اگر از نزد خداوند تعالی باین امر مامور گشته همچنان کن
واگر البته خاطر مبارکت این میخواهد هیچ سخن نمیگوییم و فرمان برداریم واگر غیر ازین امر دیگرست بخدا
سوگند که بغیر از شمشیر هیچ بایشان نمیدهیم که ایشان روزها این طمع ازما کرده اند که امروز میکنند.
آنسرور هیچ نگفت و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را طلبید و با ایشان درین باب مشورت
فرمود ایشان مثل سخن اسید بن حضیر بعرض رسانیدند و سعد بن معاذ صلحنامه را از دست عثمان
گرفت حضرت فرمود من چون دیدم که تمام قبائل عرب متفق گشته از یک کمان تیر شما تیر می اندازند
خواستم که بسبب رضای خاطر بعضی ازان جمع بجای آرم تا تفرقه در میان کفار افتد و شوکت ایشان
کم گردد سعد بن معاذ گفت یا رسول الله در ایام جاهلیت هرگز ایشان را طمع در یک خرمای مدینه
نبوده الا بطریق شری یا بسبیل قری اکنون که حق تعالی مارا تایید و تقویت فرموده بوجود
با وجود تو و بدولت زیارت اسلام مشرف گشتیم چرا این ذلت را قبول کنیم حضرت با سعد بن
معاذ فرمود صلحنامه را پاره ساز سعد همچنان کرد و گفت میان ما و ایشان شمشیرست عیینه
و حارث بن عوف خائب و خاسر بازگشتند و دانستند که در مدینه هیچ نوع دستی ندارند و از
ملاحظه یکجهتی انصار نسبت با رسول صلی الله علیه وآله وسلم فتور و تزلزلی در احوال ایشان
پیدا شد آورده اند که یک روز کفار جنگ انداخته بودند جمعی از پهلوانان قریش بلب
خندق آمدند مانند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله و ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب
و عکرمة بن ابی جهل و شخصی دیگر و مرداس نام از بنی محارب و عنیقی پیدا ساخته از انجا

در خندق راندند و بدین طرف عبور کردند و ابوسفیان و خالد بن الولید و فوجی از رؤسا
قریش و کنانه و غطفان دران طرف خندق صف کشیده بودند عمرو با ابوسفیان گفت شما چرا
نمیگذرید ابوسفیان جواب داد اگر حاجت بگذشتن باشد ما نیز بگذریم پس عمرو بن عبد ود که
از جمله مشاهیر ابطال و شجاعان عرب بود و او را بهزار مرد مقابل میداشتند در میان میدان
جولان نمود و مبارز خواست یاران رسول همه ایستاده بودند هیچ نمی گفتند کانما علی رؤسهم الطیر
چه دلاوری و شجاعت عمرو را میدانستند و در روایتی آنکه حضرت فرمود هیچ دوستی باشد که شر این
دشمن را از ما کفایت کند شاه اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله انا ابارزه آنسرور
هیچ نگفت بار دیگر عمرو مبارز خواست و علی اذن طلبید و ماذون نگشت بار سوم عمرو گفت لاریبا
شما هیچکس نیست که با من مبارزت نماید علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله مرا
دستوری فرمای تا با او محاربه کنم پس حضرت شمشیر ذو الفقار خود را بوی داد و زره خویش را
در وی پوشانید و دستار خود بر سر وی نهاد و در روایتی آنکه عمامه از برای وی ببست و گفت
اللهم اعنه علیه بار خدایا یاری ده علی را بر عمرو بن عبد ود و در روایتی آنکه دستها برداشت بسوی
آسمان و گفت الهی عبیده را در روز بدر از من باز گرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا گردانیدی
و این علیست برادر من و ابن عم من فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین پس علی رضه روان شد
پیاده و سر راه بر عمرو گرفت و وی سوار بود جناب ولایت مآب فرمود ای عمرو شنیده ام
که تو گفته که هیچکس مرا نخواند بیکی از سه چیز الا که آنرا قبول کنم عمرو گفت آری علی کرم گفت من ترا میخوانم
بآنکه گواهی دهی که خدا یکیست و محمد رسول وی است و منقاد شوی مر خدای را که پروردگار همه
عالم و عالمیانست عمرو گفت از من این توقع مکن سلطان اولیا گفت پس بدیار خویش
بازگرد و ترک محاربه کن با ما اگر کار محمد صلی الله علیه و آله و سلم نظام و رونق گرفت و بر جماعت
اعدای خویش ظفر یافت تو اسعاد و امداد وی بجا آورده باشی و الا مقصود تو حاصل شود
بی آنکه با وی جنگ کنی عمرو گفت زنان قریش تکلم باین نکنند هرگز که مبادا که من قدرت یافته
باشم بر نذر خویش و نذر خود را است ناکرده باز گردم و حال آنکه وی در حرب بدر زخم یافته
گریخته بود و نذر کرده تا که انتقام از محمد نکشد روغن بر خود نمالد القصه امیر المومنین علی گفت پس

بیا تا با یکدیگر مقاتله کنیم عمرو بخندید و گفت این خصلتیست که گمان نمیبردم که هیچ فردی از ابطال
عرب از من این آرزو نخواهد باز گردد که هنوز ترا وقت جولان در میدان دلیران نیست و حال آنکه
میان من و پدر تو مصادقت بود و نمیخواهم که خون تو بر دست من ریخته شود علی گفت من ترا بسیار
میخواهم و دوست میدارم که از برای رضای خداوند تعالی خون ترا بریزم پس عمرو را حمیت
جاهلیت بگرفت تا پیاده شد و اسپ خود را پی کرد و شمشیر کشید روی بعلی آورد جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنهما گوید که چون ایشان بیکدیگر نزدیک شدند گرد و غبار برخاست چنانچه
ما ایشان را نمی دیدیم بعد از لحظه آواز تکبیر شنیدیم دانستیم که علی ویرا کشته و در روایتی آنکه عمرو شمشیر
کشید و از سر غضب حمله بر علی کرد و وی سپر در سر کشید تیغ عمرو سپر را بشگافت و اندک اثری از آن
بر سر وی ظاهر شد امیر المؤمنین فی الحال ذو الفقار را بر رگ گردن عمرو چنان بزد که سرش بدور
افتاد و تکبیر بلند گفت آواز تکبیر وی بسمع شریف نبوی رسید دانست که علی عمرو را کشته ضرار بن
الخطاب و هبیرة بن ابی وهب حمله بر علی کردند علی نیز متوجه ایشان شد چشم ضرار که بر روی علی افتاد
روی بگریز نهاد بعد از آن از وی پرسیدند که سبب فرار از علی چه بود گفت بچشم من چنان نمود که مرگ
صورت خود را بمن می نماید و اما هبیره زمانی در مقابله علی ثبات قدم نمود تا زخم شمشیر علی بدو رسید
بعد از آن از ترس زره خود را بسوی علی انداخت و هزیمت را غنیمت شمرد و در روایتی آنکه زبیر
بن العوام و عمر بن الخطاب رضی الله عنهما چون دیدند که علی عمرو را آن کار کرد بسر و حمله آوردند
بر بقیه اصحاب عمرو و ضرار بن الخطاب میگریخت و عمر از عقب وی میرفت ضرار بازگشت
و نیزه بر عمر رسانید و بعد از آن نیزه را باز گرفت و گفت ای عمر این نعمت مشکور است که بر تو
ثابت کردم یاد میدار و نوفل بن عبد الله در حین فرار اسپ وی در خندق انداخت مسلمانان
سنگسارش کردند فریاد بر آورد که بهتر از این میتوان کشت پس علی مرتضی کرم الله وجهه رفت
و شمشیری بر بیالش زد که دو نیم شد عکرمه و هبیره و مردم سی چون با ابوسفیان رسیدند و خبر کشته شدن
عمرو و نوفل را باو رسانیدند ابوسفیان نیز بگریخت و تا منزل عقیق هیچ جا نه ایستاد و غطفانیان
هم فرار نمودند گویند مشرکان خواستند که جسد عمرو و نوفل را از مسلمانان بخرند پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود ما را ابدان و ثمن خبیث ایشان حاجت نیست بگذارید تا ببرند و در روایتیست که چون

امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه عمرو را بکشت التفات بجامه و سلاح وی نکرد خواهر عمرو بیامد
و بر بالین وی بنشست و دید که جامه و سلاح او بحال خود است گفت ما قتله الا کفو کریم نکشته
است او را الا همسری گرامی آنگاه پرسید که قاتل وی کیست گفتند علی بن ابی طالب بن
عبد المطلب پس این دو بیت بگفت ~ لو کان قاتل عمرو غیر قاتله ٭ لکنت ابکی علیه
آخر الابد ٭ لکن قاتله من لا یعاب به ٭ من کان یدعی قدیما بیضة البلد ٭ القصه آن روز مسلمانان
را فتح عظیم واقع شد بسبب مبارزت امیر المؤمنین علی مرتضی با عمرو بن عبد ود و در اخبار وارد شده
که حضرت فرمود لمبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة و گویند هم از روز
یا در روز دیگر کفار همه اتفاق کردند و یکبار از اطراف و جوانب خندق بجنگ در پیوستند
و آن روز تا بشب مقاتله نمودند چنانچه نماز پیشین و پسین و شام از پیغمبر و یاران او فوت شد
و بعد از انقضای حرب بلال را فرمود تا بانگ نماز گفت و قامت کشید و نماز پیشین گزارد و بعد
از آن برای هر نماز حکم فرمود و قامت کشید و نمازها را بترتیب قضا کرد و در صحاح احادیث بثبوت
پیوسته از جابر بن عبد الله انصاری رض که گفت عمر خطاب رض در روز خندق نزد حضرت آمد
و بعد از غروب آفتاب و کفار قریش را دشنام میداد و گفت یا رسول الله من نماز دیگر را
در وقتی گزاردم نزدیک بود که آفتاب غروب کند آنسرور فرمود بخدا سوگند من نگزارده‌ام آنرا
پس بموضع بطحان فرود آمدیم و وضو ساختیم و نماز دیگر را بجماعت با آنحضرت گزاردیم و از امیر المؤمنین
علی رض بصحت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز خندق فرمود ملا الله
علیهم بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن صلوة الوسطی و صلوة العصر حتی غابت الشمس از عایشه
صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت در ایام خندق مشرکان روزی در برابر خیمه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم جنگ انداخته بودند و آنحضرت زره پوشیده ایستاده بود و رو بتی
آنکه بر اسپ خود سوار بود عایشه رض گوید که دران روز با مادر سعد بن معاذ در حصنی از حصون
مدینه بودم که سعد بن معاذ میگذشت و زرهی کوتاه و تنگ پوشیده بود که دستها و پایهای او کافی
وافی نبود و حال آنکه وی مردی عظیم طویل بود ام سعد گفت ای پسر زود تر برو و برسول
خدا ملحق شو من گفتم ای ام سعد چه بودی اگر وی زرهی تمامتر از آن پوشیده بودی میترسم

بر دستهای وی آمد سعد گفت تفیض الله بأهو فانص حکم میکند خدای تعالی آنچه حکم کردنی است
و این قضا کرده بود که وی را بزخم تیر شهید کنند چون بکنار خندق آمد حبان بن العرقه از صف کفار تیری
بر وی انداخت و گفت خذها و انا ابن العرقه آن تیر بر رگ اکحل وی آمد و آن رگی است در دست
آدمی که چون بریده شود هر خون که در تن وی بود بیرون آید و هلاک گردد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
ابن العرقه را گفت عرّق الله وجهک فی النار و بروایتی آنکه سعد خود گفت و در روایتی آنکه یاد رش
گفت چون سعد مجروح گشت و دانست که از آن جراحت مشکل جان توان برد گفت بار خدایا
اگر رسول ترا با قریش دیگر جنگ خواهد بود مرا میان تا با ایشان مقاتله کنم زیرا که قتال را با هیچ قوم
چنان خوش ندارم که با ایشان زیرا که تکذیب رسول تو کردند و از حرم که او را اخراج نمودند و الا این
تیر را که بر من آمده سبب شهادت من گردان ولکن چندان مهلت ده مرا تا بنو قریظه را بکام خویش
ببینم فی الحال خون از جراحت وی بایستاد و محمد بن اسحق رحمهما الله گوید سبب برخاستن لشکر
از بیرون مدینه آن بود که نعیم بن مسعود اشجعی غطفانی بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد مسلمان
و گفت یا رسول الله مومن مسلمان آمده ام و هیچکس از اسلام من خبر ندارد و من هرچه خواهم با ایشان
توانم ساخت اکنون هرچه فرمایی آن نمایم آن حضرت فرمود که هیچ توانی که تفرقه در میان لشکر
کفار اندازی و این جمع را از یکدیگر بگسلانی نعیم گفت توانم ولکن مرا اذن فرمای تا هرچه خواهم بگویم
فرمود هرچه خواهی بگوی فان الحرب خدعة پس نعیم نزد بنو قریظه آمد و حال آنکه در ایام جاهلیت
وی ندیم ایشان بود و گفت شما دانسته اید دوستی و محبت مرا با خود گفتند آری گفت بدانید
که قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما ایشان را درین امر یاری میدهید و نمیدانید که اگر ایشان
کاری نساخته ملول شوند بدیار خویش باز گردند و شما را در دست محمد و یاران وی بگذارند شما را
و قوت مقاومت با ایشان نباشد همه مستاصل شوید گفتند راست گفتی و حق نصیحت بجای
آوردی اکنون درمان این امر و چاره چیست گفت شما از مهتران ایشان با محمد جنگ مکنید تا بعضی
از اشراف ایشان را گرو نستانید که هرگاه ایشان بمنازل خویش باز گردند و شما تنها بمانید چون
محمد بجنگ شما آید ایشان از الضرورت ملاحظه کسان خود امداد شما باید نمود گفتند همچنین کنیم پس نزد قریش
رفت و ابو سفیان و سایر اشراف قریش را دید و گفت شما را دوست میدارم و دشمن محمد و اصحاب

و بیم خبر بمن رسیده از جهودان بنو قریظه از روی دوستی و نصیحت و نیکو خواهی شما را اعلام میکنم
زنهار که از ایشان مخفی دارید گفتند همچنین کنیم بگوی که چیست آن نعیم گفت بدانید و آگاه باشید
که یهود بنو قریظه پشیمان شده‌اند از نقض عهد محمد و کسی پیش وی فرستاده‌اند که پشیمانیم از شکستن
عهد تو از ما خوشنود شو تا جماعتی را از اشراف قریش و غطفان به بهانه رهن از ایشان بگیریم و بنزد تو
فرستیم تا همه را گردن زنی آنگاه ما با تو اتفاق کنیم و با ایشان محاربه نماییم محمد بآن راضی شده
و من در مجلس بنو قریظه بودم که فرستاده ایشان از نزد محمد آمد و این خبر آورد اگر جهودان به پیش شما
فرستند و جماعتی را بگرو طلب نمایند زنهار که چنین عذری در خاطر دارند پس نعیم نزد غطفان رفت و گفت
شما خویشان منید و دوستی مرا با خود معلوم دارید و با ایشان مثل آنچه با قریش گفته بود بگفت و این قصه
روز آدینه از ماه شوال بود حق تعالی در دل ابوسفیان انداخت تا عکرمه بن ابی جهل را با جمعی از قریش
و غطفان نزد یهود بنو قریظه فرستاد که مدت بودن ما اینجا دراز شد و آزیهان و شتران ما بسیار
هلاک شدند امشب ساختگی خود بکنید تا فردا همه باتفاق جنگ اندازیم شاید که کاری کنیم جهودان
گفتند فردا روز شنبه است و ما روز شنبه هیچ کار نکنیم و بر تقدیری که روز دیگر باشد وقتی جنگ کنیم که
شما نفری چند را که ما گوییم و خواهیم که از اشراف قوم خویش باشد بفرستید تا ما بگرو نگاه داریم که اگر بعد از
رفتن شما ازین دیار محمد بجنگ ما آید شما بالضرورت بمدد ما باز آیید رسولان چون آمدند و این خبر بقریش و
غطفان رسانیدند همه گفتند نعیم بن مسعود درست می‌گفته خبر فرستادند به بنی قریظه که ما هیچ گروی بشما
نمیدهیم اگر خواهید بیرون آیید و جنگ کنید و الا شما دانید یهودان گفتند آن نصیحت که نعیم با ما نموده
بود حق بوده ما بهیچ حال با محمد جنگ نمیکنیم و بدان سبب میان ایشان مخالفت افتاد و متزلزل شدند

و بصحت رسیده که حضرت در روز خندق دعا بر لشکر احزاب کرد باین طریقه اللهم منزل الکتاب سریع
الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم و زلزلهم و انصرنا علیهم و از جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله
عنهما مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در اواخر حرب خندق سه روز متصل در مسجد فتح بر احزاب
دعا میکرد و گویند روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه بآن مهم اشتغال نمود و روز چهارشنبه میان
پیشین و پسین بود که دعای حضرت مستجاب شد و اثر فرح و سرور در روی آنسرور مشاهده
کردیم جابر گوید مرا هیچ واقعه پیش نیامد الا که در آن ساعت از آن روز دعا کردم و مستجاب شد بعنایت ازلی

حق تعالی باد صبا را بفرستاد تا زلزله در لشکر کفار انداخت و دیگهای ایشان را سرنگون میکرد
و خیمهای ایشان را میکند و در روایتی آنکه جماعتی از ملائکه را ارسال فرمود تا طنابهای خیمه ایشان را
میبریدند و میخها را میکندند و آتشها را میکشتند و ترس و رعبی در دل ایشان پیدا شد که بغیر
از فرار چاره نیافتند چنانچه حقتعالی در قرآن مجید از آن حال خبر میدهد که یا ایها الذین آمنوا
اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها وکان الله بما تعملون بصیرا
و در آیت دیگر میفرماید که ورد الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا وکفی الله المؤمنین القتال وکان الله
قویا عزیزا شیخ عماد الدین کثیر رحمه الله در تفسیر خویش آورده که اگر نه آن بودی که خداوند تعالی
محمد را رحمت عالمیان گردانیده آن باد را بر ایشان اشد ساختی از باد عقیم که بر گروه عادیان فرستاده
بود و ابن مردویه در تفسیر خویش روایت میکند از ابن عباس رض که گفت در لیلة الاحزاب باد صبا با
باد شمال گفت بیا تا برویم و رسول خدا را یاری دهیم باد شمال در جواب گفت ان الحرائر لا تهب
باللیل و فی روایة ان الحرة لا تسری باللیل حق تعالی بر باد شمال غضب کرد و ویرا عقیم گردانید
پس بادی که در آن شب نصرت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بجای آورد باد صبا بود و لهذا
آنحضرت فرمود نصرت بالصبا ونهبت عاد بالدبور و ازینجا شاعر گفته که ؎ باد صبا بنسبت
میان نصرت مرا ؛ دیدی چراغ را که دهد باد یاوری ؛ حذیفة بن الیمان رضی الله عنهما روایت
کند که آن شب که کفار فرار خواستند نمود شب بغایت سرد بود و باد تند میوزید و ابر بود و رسول
صلی الله علیه وآله وسلم مقداری از شب نماز گزارد و بعد از آن ملتفت شد بجانب اصحاب
و گفت هر کس که امشب برود و خبری از لشکر دشمن بیارد حق تعالی او را روز قیامت رفیق ابراهیم
گرداند بخدا سوگند که هیچکس بر نخاست و در کرت دوم فرمود حق تعالی او را رفیق من سازد نیز هیچکس
بر نخاست از شدت خوف و جوع و سرما پس مرا خواند و گفت یا حذیفه گفتم لبیک یا رسول الله [illegible]
و نزد وی رفتم و میلرزیدم از سرما فرمود مگر نشنیدی سخن مرا گفتم یا رسول الله شنیدم و لکن
سرما و گرسنگی چندان اثر کرده است که مرا قدرت نماند پس دست مبارک بسر و روی من مالید
و گفت برو میان ایشان و ببین که در چه کار اند و هیچ دست بر [illegible]
فرمود چاره ندیدم گفتم یا رسول الله میترسم که مرا اسیر کنند گفت تو اسیر نخواهی شد آنگاه

این دعا فرمود که اللهم احفظه من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله ومن فوقه ومن تحته
بخدا سوگند که مرا هیچ ترسی از جوع نماند پس سلاح خود را بر خویشتن راست کردم و از خندق گذشتم
چنان گرم شدم که گوئیا در حمام می رفتم تا رسیدم بلشکرگاه قریش دیدم که بادی و طوفانی در میان
ایشان پیدا شده که یک دیگ را بر سر بار نمیگذارد و خیمهای ایشانرا بر میکند و آتشها را می برد
و در روایتی آنکه می پراند و میان ایشان سرگردان در میان لشکرگاه جولان می نمایند و آواز
سنگهای می شنیدم که در منازل ایشان می افتاد و ابوسفیان را دیدم که از خیمه خویش بیرون
آمده و خود را بآتش گرم میکند تیری در کمان نهادم و خواستم که بروی اندازم سخن رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بیادم آمد که فرموده بود هیچ دستبرد منمای تیر را در جعبه خویش نهادم و در روایتی
آنکه حذیفه گفت دلیری کردم و بمیان لشکر ایشان رفتم و بر پهلوی مردی نشستم ابوسفیان
گفت باید که هر کس جلیس خود را احتیاط کند مبادرت نمودم و دست مردی که بپهلوی او نشسته
بودم گرفتم و گفتم چه کسی تو جواب داد که من فلان پسر فلانم مردی بود از قبیله هوازن آنگاه ابوسفیان گفت
ای یاران بار کنید تا بدیار خویش باز گردیم بدرستی که بودن ما اینجا در کشید و چهارپایان ما هلاک
شدند و اسلحه ما ناچیز شد و جهودان با ما مخالفت کردند و هیچ مهم نتوانستیم ساخت و این باد را که می بینید
که با ما چه میکند اینک من رفتم بسوی شتر خویش آمد و زانوی شتر بسته بود از غایت تعجیل و فزع
زانوی شتر نگشوده بر پشت شتر نشست شتر بسته پای برخاست آنگاه از پشت شتر فرود آمد و زانوی شتر
بگشاد و جمله قریش برجستند و ببار کردن مشغول شدند من باز گشتم و در نیمه راه بیست سوار را دیدم دستارهای
سفید بسته با من گفتند خبر ده صاحب خود را که خداوند تعالی شر لشکر دشمن را از تو کفایت کرد
چون بمنزل رسول آمدم وی در نماز بود و گاهی که امری او را پیش آمدی بنماز مشغول شدی
بدست اشارت کرد که پیشتر آی نزدیک وی رفتم و ویرا بشارت دادم و در روایتی آنکه حذیفه گفت
چون آنحضرت را خبردار گردانیدم تبسم فرمود چنانچه نوری از میان دندانهای وی بدرخشید
و من تا آن زمان گرم بودم بعد از آن سرما در من تاثیر کرد مرا نزدیک خود بخوابانید و کرانه جامه
خویش بر من پوشانید و پای مبارک بر سینه من نهاد راحت یافتم بخواب رفتم تا وقت نماز
صبح آمد آنگاه حضرت مرا بیدار کرد و گفت قم یا نومانه برخیز ای بسیار خواب مرویست که چون لشکر

احزاب فرار نمودند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود دیگر ایشان بجنگ ما نیایند
و ما بجنگ ایشان خواهیم رفت و همچنان بود که بعد از آن ایشان فرصت نیافتند که لشکر بر
مسلمانان آرند تا زمانی که حضرت لشکر کشید و مکه را فتح فرمود و هم در آن روز غزوه بنو قریظه
واقع شد عائشه صدیقه رض گوید حضرت چون از غزوه احزاب مراجعت فرمود سلاح از خود باز کرده
غسل نمود ناگاه مردی از بیرون خانه بر ما سلام کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بتعجیل برخاست
و بیرون رفت من از عقب وی تا در خانه برفتم دحیه کلبی را دیدم که غبار بر روی وی نشسته و بروایتی که
بر دندانهای پیش وی نشسته و بر استر سفید سوار بود حضرت برداء خویش غبار و گرد از سر و روی
وی پاک می نمود و وی بآن سرور سخن میگفت چون آنحضرت بخانه باز آمد گفت این جبرئیل بود که
مرا فرمود بجانب بنو قریظه توجه نمای و از ابن عباس رض مرویست که گفت حضرت چون از غزوه
یا از سفری باز گشتی نزد فاطمه زهرا رضی الله عنها آمدی و سر وی را ببوسیدی چون از غزوه احزاب
باز گشت بخانه فاطمه آمد و فرمود اثر گرد و غبار بشست و نماز پیشین گزارد و مجمر خواست تا خویش
را طیب گرداند که جبرئیل عم رسید و دستاری استبرق بر سر بسته و بر استری سوار و گفت یا محمد خدا
از تو عفو کناد سلاح از خود گشودی و حال آنکه ملائکه هنوز سلاح نگشوده اند و خود را مسلح ساز و بجانب
بنو قریظه متوجه شو بخدا سوگند که من میروم تا حصار ایشان را بکوبم و خرد گردانم چنانچه تخم مرغی بر سنگ
زنند پس حضرت صلعم بلال را طلبید و فرمود تا ندا کرد که یا خیل الله سوار شوید و بروایتی آنکه فرمود تا ندا
کرد که هر که سمیع و مطیع است باید که نماز دیگر نگزارد مگر در بنی قریظه و علی مرتضی را کرم الله وجهه طلب نمود
و علم بدست وی داد و از پیش فرستاد و خود زره پوشید و خود بر سر نهاد و شمشیر بر میان بست و سپر بر
دوش کشید و نیزه بر دست گرفت و بر اسپ خود لحیف نام سوار شد و دو اسپ دیگر جنیبت کرد و در
مدینه عبدالله بن ام مکتوم را خلیفه ساخت و از عقب علی روان شد و اصحاب نیز ساختگی کرده
از شهر مدینه بیرون رفتند و عدد ایشان قریب سه هزار کس بود و سی و شش اسپ داشتند و در
راه بقبیله بنی النجار رسید دید که همه ایشان سلاح پوشیده و صف کشیده بودند پرسید از ایشان
که شما را که فرمود تا سلاح پوشید گفتند دحیه کلبی خبر کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت
که آن جبرئیل بود که رفت تا زلزله در حصار ایشان اندازد میان شام و مغرب بود که به بنو قریظه

رسیدند و بعضی از اصحاب نماز عصر را در راه گذاردند رعایةً لاول الوقت و آن نهی پیغمبر را صلی الله
علیه و آله و سلم بر تعجیل و مبالغه در رفتن حمل کردند و جمیع دیگر آن نماز را در بنو قریظه قضا کردند رعایةً
لظاهر النهی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هیچ کدام از طائفتین را زجر و تعنیف ننمود و علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه نیز نزدیک حصار ایشان رفت و علم بر زمین فرو برد جهودان بر سر حصار بنیاد سب و شتم
کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم را ناسزا گفتند امیر المؤمنین ابو قتاده انصاری را نزد علم
بداشت و خود بر سر راه حضرت آمد و گفت یا رسول الله نزدیک بحصار این جهودان جنبیت مرو که مصلحت
نیست فرمود ای علی مگر چیزی شنیده که در شان من گفته اند علی جواب داد که آری رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود چون مرا ببینند هیچ از آنها نتوانند گفت پس بپای حصار تشریف داد و گفت
یا اخوة القردة والخنازیر فرود آیید بر حکم خدا و رسول و در روایتی آنکه فرمود اخسئوا اخسأکم الله دور
شوید که خدا تعالی شما را دور گرداناد یعنی از رحمت خود جهودان گفتند ای ابو القاسم ما کنت جهولا
ولا فحاشا هرگز تو بسیار جهل و دشنام ده نبودی مر ترا امروز چه امر و حال روی نموده گویند
حضرت چون این سخن شنید نیم نیزه که در دست داشت از دستش بیفتاد و ردای وی از دوش بر
زمین آمد و از غایت حیا از انچه با ایشان گفته بود باز پس رفت اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدا
ما از ینجا نرویم تا شما بگرسنگی بمیرید شما آن روباه مانید که در سوراخ خزیده باشد آنگاه حضرت سعد بن
ابی وقاص را فرمود تا ساعتی بر ایشان تیر انداخت بعد از آن بلشکرگاه باز گشت و هر روز از اطراف
و جوانب حصار می گشتند و جنگ میکردند و سنگ و تیر بر یکدیگر می انداختند تا پانزده شبانروز و
بروایتی بست و پنج شبانروز بران منوال بر ایشان بگذشت حق تعالی رعبی و ترسی در دل ایشان
انداخت دست از جنگ باز داشتند و نباش بن قیس را برسالت از حصار بپائین فرستادند تا نزد حضرت
آمد و پیغام رسانید که با فرود می آییم همچنانکه بنو النضیر فرود آمدند ما را اجازت ده تا زن و فرزند خود
برگیریم و ازین دیار بیرون رویم و اموال و اسلحه و امتعه و مواشی ما از آن تو باشد حضرت قبول
ننمود و گفت فرود آیند تا هر حکم که خواهیم بر شما اجرا کنیم نباش باز گشت و خبر بقوم رسانید کعب
بن اسد اشراف قریظه را جمع کرد و حیی بن اخطب نیز دران میان بود بموجب وعدهٔ خویش از راه
باز گشته و در حصار ایشان در آمده بود کعب گفت ای گروه قریظه شما را این واقعه دست داده که می بینید

و من بر شما سه امر عرض میکنم که میخواهید قبول کنید گفتند چیست آنها گفت اول آنکه متابعت محمد
نمائید بخدا سوگند که بر شما ظاهر شد که وی پیغمبر بحق است و او است که نعت و صفت وی در توریت
خوانده و دانسته اید و ابن حواس که یکی از احبار و علمای توریت بوده در زمانیکه بدین دیار رسید شما را از
وجود و ظهور وی درین قریه خبر داده و ایمان بوی آورده و شما را وصیت کرده که وی را متابعت نمائید
و از جمله انصار و اولیای او باشید و با شما گفته که اگر من زمان وی را دریابم شما سلام من بوی برسانید
اکنون مکابره و عناد از حد مبرید و ایمان بوی آرید و اموال و اولاد و زنان و نفسهای خویش را
ایمن سازید گفتند ما هرگز کتابی بر توریت اختیار نکنیم و از دین خود برنگردیم کعب گفت پس بیائید
که تا زنان و فرزندان خویش را بدست خود بکشیم و از حصار بیرون رویم و با محمد مقاتله کنیم اگر کشته شدیم ایشان
بعد از ما خواری و ذلت نیابند و اگر ظفر یافتیم زن و فرزند دیگر پیدا توان کرد گفتند این نیز نکنیم این مسکینان را
چگونه توان کشت و از دل کی برآید که این کار کنیم و بعد از ایشان ما را چه حیات بود گفت چون این نکنید
فردا روز شنبه است و ایشان از ما ایمن اند بیرون رویم و بر سر ایشان رانیم شاید که کاری توانیم کرد
گفتند شنبه را چون بر خود تباه کنیم و حال آنکه پیش از ما جماعتی شنبه را تباه کردند و کارهائی که در وی نمی
بایست کردن بعمل آوردند حق تعالی ایشان را مسخ گردانید بصورت قرده و خنازیر بعد از آن
کس فرستادند پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم که ابولبابه بن عبد المنذر اوسی را از برای ما
بفرست تا با وی مشورت نمائیم و حال آنکه ایشان هم سوگندان وی بودند حضرت ابولبابه را نزد
ایشان روان کرد چون در حصن درآمد وی را استقبال کردند و زنان و کودکان پیش وی جمع
آمدند و از شدت محاصره و پریشانی حال خود در گریه شدند چنانچه ابولبابه را بر ایشان رحم آمد گفتند
چون می بینی بر حکم محمد فرود آئیم گفت آری و بدست اشارت بحلق کرد یعنی اگر فرود آئید شما را بکشند
ابولبابه گوید بخدا سوگند که قدم از موضع خویش بر نداشته بودم هنوز که دانستم که در کار خدا و رسول خیانت
کردم آنگاه ابولبابه از حصار فرود آمد و از غایت شرمندگی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیامد و یکسر
بمدینه رفت و خود را بستون مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم ببست و گفت هیچکس مرا باز نکشاید تا توبت
نما تا زمانی که توبه من قبول شود حضرت چون قصه او معلوم فرمود گفت اگر پیش من آمدی برای وی استغفار
کردمی اکنون وی را بگذاریم تا زمانی که خداوند تعالی توبه او میپذیرد گویند پانزده شبانروز همچنان بسته بود

و دختر او می آمد و خرما می در دهن او می نهاد تا می خورد و بعد از پانزده شب یا روز سحرگاهی بود
که قبول توبهٔ او نازل شد ام سلمه رضی الله عنها گوید در آن وقت سحر دیدم که پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم خندان شد گفتم اضحک الله سنک یعنی خندان گرداناد خدای تعالی دندان ترا سبب
ضحک چیست گفت جبرئیل علیه السلام آمد و خبر قبول توبهٔ ابولبابه رسانید گفتم وی را بشارت دهم فرمود
تو دانی برفتم تا بدر مسجد که در حجرهٔ من بود و گفتم ای ابولبابه بشارت باد ترا که حق تعالی توبهٔ ترا قبول
کرد جمعی که در مسجد بودند خواستند که وی را بگشایند گفت بگذارید تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا
بدست مبارک خویش بگشاید حضرت چون بنماز صبح بیرون رفت وی را از ستون باز کرد القصه
بنو قریظه چون مشورت نمودند با ابولبابه و وی اشارت بقتل کرد گفتند بر حکم سعد بن معاذ فرود آییم
و در روایتی آنکه چون از محاصره بتنگ آمده بودند بالضرورت راضی شدند تا آنکه فرود آیند بر حکم
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس اوسیان هجوم کردند و بملازمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول
الله یهود بنی قینقاع را بخزرجیان بخشیدی بنو قریظه را بما بخش فرمود راضی هستید تا آنکه مردی از
شما حکم شود در باب ایشان گفتند آری فرمود آن مرد سعد بن معاذ است هر حکم که وی کند در شان
ایشان متقید بهم رسانیم بنو قریظه از حصار بیرون آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم محمد بن مسلمه را
فرمود تا ایشان را دست بر گردن بست و عبدالله بن سلام را فرمود تا کودکان و زنان را از حصار
بیرون آورد و امتعه و اقمشه و سلاح ایشان را جمع ساخت گویند هزار و پانصد شمشیر و سیصد
زره و دو هزار نیزه و هزار و پانصد سپر در آن حصار بود و اثاث و امتعهٔ بسیار و نواضح و مواشی بشمار بدست
مسلمانان افتاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در موضعی بنشست و کسی فرستاد بمدینه بطلب
سعد بن معاذ و حال آنکه وی بواسطهٔ جراحت از آن غزوه تخلف نموده بود او را بر درازگوشی
سوار کردند و چون بنواحی بنو قریظه رسید جماعتی از اوسیان بپیش او رفتند و گفتند ای سعد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم حکم بنو قریظه را بتو تفویض فرمود تا در شان ایشان احسان بجا آری
و ایشان حلفای تو اند و در حرب بعاث و دیگر مواطن ترا مددگاری نموده اند و ابن ابی را دیدی
که حلفای خویش را یعنی یهود بنی قینقاع را خلاص ساخت امروز این جماعت نیز از تو توقع احسان
و مرحمت دارند این سخنان می‌گفتند و سعد خاموش بود و هیچ نمی‌گفت چون از حد گذرانیدند گفت

ای یاران مرا سعد میگویند و در روایتی آنکه گفت سعد را وقت آن نیست که در راه خدای تعالی
ملامت ملامت کنندگان بدو رسد از آن سخن وی ناامید شدند و دانستند که همه را حکم بقتل خواهد
کرد چون سعد بنزدیک مجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمود قوموا الی سیدکم برخیزید از برای
سید خویش جمعی از اوس برخاستند و سعد را از دراز گوش فرود آوردند چون در مجلس رسول
بنشست جماعتی از اوسیان با وی گفتند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ترا حکم ساخته در شان
بنی قریظه سعد گفت عهد خدای بر شما که بر حکم من راضی هستید و از آن تجاوز نخواهید کرد همه گفتند
آری و روی بجانب رسول صلی الله علیه وآله وسلم کرد و از غایت تعظیم و اجلال وی او را مخاطب
نساخت بلکه گفت هر که درین جا نیست بحکم من راضی هست رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
تو از قبل من حاکمی بر ایشان حکم آنست که تو کنی سعد گفت چون چنین است حکم کردم که مردان ایشان را
بکشند و زنان و کودکان را برده گیرند و اموال ایشان را میان مسلمانان قسمت نمایند حضرت فرمود
حکمی کردی در شان ایشان که خدای تعالی از بالای هفت آسمان همان حکم کرده بود و در روایتی آنکه
از جمله حکم سعد این بود که سرایهای ایشان از آن مهاجرین باشد انصار ویرا درین قصه ملامت کردند
گفت خواستم که ایشان از منازل شما مستغنی شوند القصه سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
امر فرمود تا مردان ایشان را همچنان دستهای بر گردن بسته بمدینه بردند تا ضعفای اهل اسلام قوت و عزت
دین و شریعت را بخواری ایشان به بینند پس بنو قریظه را در دو سرای جمع کردند یکی از آن رمله
بنت الحارث و دیگر از آن اسامة بن زید و حضرت فرمود تا خندقها کندند و یک یک را از آن سرای
بیرون می آوردند و گردن میزدند تا چنانچه خون ایشان در خندق روان شد و ایشان
چهار صد یا ششصد یا هفتصد یا نهصد مرد بودند آورده اند که زبیر از جهودان بنی قریظه بود زبیر
بن باطا نام و او در حرب بعاث حقی بر ثابت بن قیس بن شماس ثابت کرده بود وی خواست
که زبیر را مکافات کند بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رفت و خون ویرا درخواست نمود
آنسرور خون او را بثابت بخشید زبیر گفت ای ثابت پیری که از زن و فرزند دور بود حیات
او را بچه کار آید و در کرت دوم زن و فرزند ویرا التماس نمود و اجابت مقرون گشت زبیر گفت
این زن و فرزندان بی مال لذت نتوان یافت خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم بالتماس

ثابت حال او را بهم بخشید بعد از آنکه این مقاصد بحصول پیوست زبیر گفت ای ثابت حیی اخطب کجا
رفت گفت کشته شد گفت کعب اسد کجا رفت جواب او که مقتول گشت همچنین یک یک اشراف و
اکابر بنو قریظه را می پرسید و ثابت میگفت نام ایشان از جریده حیات محو شد زبیر گفت بحقی که بر تو ثابت
دارم که مرا نیز بایشان رسان ثابت بقهر رفت و فی الحال گردن او را زد و مال و اهل زبیر بوی [illegible]
باند عروة بن الزبیر از عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که از زنان بنی قریظه یک زن را کشتند و او
پیش من بود و می خندید ناگاه یکی آواز داد که کجاست فلانه آن زن گفت اینجاست ندا کننده
گفت بیرون آی او همچنان خندان برخاست و گفت مرا نمی طلبند الا از برای کشتن گفتم هیچ
زن را مقتول نمیسازند چگونه است که ترا باین امر مخصوص میگردانند گفت من جفت مردی از بنو قریظه
بودیم و یکدیگر را بغایت دوست میداشتیم چون ایام محاصره امتداد یافت من با شوهر خویش گفتم دریغ
که ایام وصال بسر خواهد آمد و بلیالی فراق خواهد انجامید و بی همراهی تو زندگانی نمی باید شوهرم گفت
چون محمد دست یابد بر ما یقین که مردان را خواهد کشت و زنان را اسیر و برده خواهد گرفت اگر راست
میگوئی جماعتی از مسلمانان در سایه حصن زبیر باطا نشسته اند آسیا سنگی بر ایشان غلطان کن
شاید که یکی از ایشان کشته شود تا چون دست یابند بر ما ترا نیز بآن جنایت بکشند من رفتم و
همچنان کردم آن جماعت بگریختند سنگ بخلاد بن سوید رسید و وی کشته شد این زمان او را
می طلبند که قصاص کنند عایشه رضی الله عنها گوید فراموش نمیکنم خندیدن و خوشوقتی نمودن آن
زن را با وجودی که بیقین میدانست کشتن خود را القصه چون از کشتن بنو قریظه فارغ شدند اموال
ایشان را قسمت کردند اسپی را دو سهم و مردی را یک سهم چنانچه سواری را سه سهم رسید و خمس را
از آن جدا ساختند و از میانه سبایا سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم ریحانه بنت عمرو را بجهت
خاصه شریف اختیار فرمود و بملک الیمین در وی تصرف میکرد و خواست تا آزادش کند و بزنی
بخواهد وی گفت یا رسول الله چنین مکن که مرا و ترا آسان تر باشد نقلست که طائفه از
سبایای بنو قریظه را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بقبیله نجد و بعضی بجانب شام فرستاد و بعوض
و بهای آنرا اسپ و سلاح خریدند و بحضرت آوردند در روایتی آنکه بعضی از آن طائفه را عثمان
بن عفان و عبد الرحمن بن عوف فروختند و سعد بن معاذ بعد از واقعه بنو قریظه وفات یافت

چنانچه شرح آن در مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و درین سال ماه گرفت
جهودان مدینه طاسهای میزدند و میگفتند ماه را سحر کرده اند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز خسوف
گذارد تا قمر منجلی شد و درین سال بلال بن حارث مزنی با چهارصد نفر از قبیلهٔ مزینه بخدمت سید
عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و شرف اسلام دریافتند حضرت فرمود باز گردید بمنازل خویش
که شما هر کجا باشید از اهل مهاجرانید پس بموجب فرموده حضرت آن قوم ببلاد خود مراجعت نمودند
و جمع کثیر از اکابر سیر برآنند که رسیدن ضمام بن ثعلبه از قبیلهٔ بنی سعد بن بکر درین سال بوده لکن
شیخ شهاب الدین بن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری فرموده صحیح آنست که قدوم ضمام در
سال نهم از هجرت بوده چنانکه محمد بن اسحق و غیره برآنند و برین مدعی دلائل ایراد کرده لکن از
کلام شیخ مذکور ناظر است که قدوم وفد عبد القیس در اواخر سال پنجم یا در اوائل سال ششم بوده فاما جمهور
اهل سیر برآنند که در سال هشتم از هجرت واقع شده و شرح این قضیه ان شاء الله تعالی در وقائع سال هشتم و نهم
تحریر خواهد پیوست و درین سال غزوه دومة الجندل واقع شد و سبب این غزوه آن بود که بسمع شریف
نبوی رسید که دران زمین گروه بسیار گرد شده اند و ظلم و تعدی مینمایند بر مردم رهگذری پس
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعزم آن جماعت با هزار نفر از مدینه بیرون آمد و سباع بن عرفطه را در
شهر مدینه خلیفه ساخت و چون بنواحی دیار آن قوم رسید همه بگریختند لشکر اسلام مواشی ایشان را
براندند و بمدینه بازگشتند و دران مدت غیبت او سعد بن عباده وفات یافت حضرت نماز بر قبر
وی گذارد و سعد گفت یا رسول الله مادر من بفجاءه مرده و من گمان میبردم که اگر مجال سخن یافتی
چیزی از مال خویش تصدق کردی اکنون اگر من از قبل او تصدق کنم بوصله او میرسد رسول
فرمود آری پس سعد پرسید که کدام صدقه افضل است آنسرور فرمود که آب سعد بن عباده چاهی
فرو برد و آنرا سبیل ساخت و گفت هذه لام سعد

خسوف — آمدن وفد مزینه — اسلام — غزوه دومة الجندل

ذکر وقایع سال ششم از هجرت

و درین سال بقول جمهور اهل سیر حج خانه کعبه فرض گشت و جمعی از علما برآنند که فرضیت آن
در سال نهم از هجرت مقرر شده طائفهٔ اول میگویند نزول آیت کریمه و اتموا الحج و العمرة لله در سال

ششم بوده و مراد از اتمام اقامت حج و عمره است نه اکمال آن بها بقرینه قرائت علقمه و مسروق و ابراهیم
نخعی بلفظ و اقیموا الحج و العمرة لله و حکمت در آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ادای فریضه
حج را تاخیر فرمود آن تواند بود که از اول الامر معلوم شود که آن فرض عمر است و وقتش موسع و فرض
موقوف بر استطاعت و یکی از استطاعت امن طریق است و کفار دران ولا مانع بودند و دیگر آنکه چون
کفار نسی میکردند موسم حج تغیر یافته بود حضرت تاخیر فرمود تا موسم حج بذی الحجه رسیده و طائفه
میگویند فتح مکه در رمضان سال هشتم واقع شد اگر حج فرض شده بودی هر آینه که پیغمبر صلی الله علیه و
آله و سلم در همان سال این فریضه بجای آوردی یا امر فرمودی بجای آوردن آن و چون سال
سال نهم درآمد ابو بکر را امر فرمود تا حج گذارد و در سال دهم خود بحج رفت پس معلوم شد که حج در سال
نهم از هجرت فرض شده اما آیت و اتموا الحج و العمرة لله دلالت بر فرضیت حج ندارد بلکه امر است باتمام
حج و عمره بعد از شروع دران و الله اعلم و هم درین سال بقول جمهور مورخان و اهل سیر غزوهٔ
ذات الرقاع واقع شد سبب این غزوه آن بود که شخصی بمدینه آمد و اصحاب رسول را صلی الله علیه
و آله و سلم و رضی الله عنهم خبردار گردانید که جماعت انمار و ثعلبه لشکری جمع کرده اند و قصد مدینه دارند
صحابه آن خبر را بعرض حضرت رسانیدند عثمان بن عفان را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت
و با چهار صد و یا هفتصد کس بعزم آن جماعت بیرون رفت و چون بدیار ایشان رسید هیچکس را
نیافت زیرا که آنجماعت از آمدن آنسرور واقف شده و گریخته و پناه بکوه برده بودند و در روایتی
آنکه بعضی از زنان آن طائفه در منزل مانده بودند ایشان را اسیر ساخت و چون وقت نماز درآمد
مسلمانان خوف آن داشتند که اگر بنماز مشغول شوند مشرکان قصد ایشان کنند پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم نماز خوف گذارد و آن اول نماز خوفی بود که گذاردند انگاه بمدینه بازگشتند و در حین
مراجعت شبی از شبها حضرت بجابر بن عبد الله انصاری رسید و حال آنکه وی بر شتری ضعیف تنک و
سوار بود و تعجیل میرفت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بچیزی که تحجنی داشت ضربی بر شتر جابر زد فی الحال
قوتی و رفتاری بغایت مرغوب دران شتر پیدا آمد و از جابر پرسید که چرا چنین بشتاب میروی گفت
یا رسول الله بجهت آنکه نو داماد م پرسید که بکر خواسته یا ثیب جابر جواب داد که ثیب حضرت فرمود چرا دختری
نخواستی که تو با وی بازی کنی و وی با تو بازی کند جابر گفت پدرم در جنگ احد شهید گشته و از وی نه دختر باقیست

مانده خواستم که زوجه‌ی من زنی کدبانو باشد تا تعهد و نگاه‌داشت ایشان نماید آنگاه حضرت با جابر
فرمود که شتر خود را می‌فروشی جابر گفت آری پس شتر را بچهل درهم بآن سرور بفروخت و شرط
آنکه تا مدینه جابر سواری کند و در شهر تسلیم نماید و بها بستاند و در روایتی آنکه پرسید از جابر که پدرت
چه مقدار دین گذاشته وی آنحضرت را از کمیت دین پدر اعلام کرد و آن سرور جابر را در ادای
آن دین وعده امداد فرمود و دران شب بیست و پنج نوبت و بروایتی هفتاد نوبت برای جابر استغفار
و طلب آمرزش نمود و بعد از وصول بمدینه بهای شتر بجابر داد و شتر نیز بوی بخشید و بموجب وعده جابر
را امداد و اسعاد فرمود تا دین پدرش موفی شد و دران قضیه ازان سرور معجزات بسیار بظهور پیوست
فائده بدانکه در صحیح بخاری وارد گشته که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم درین غزوه در سایه درختی
بخواب رفته بود اعرابی آمد و شمشیر آن سرور را کشید و بر بالین وی ایستاد آنحضرت بیدار شد اعرابی
گفت من یمنعک منی کیست که ترا حمایت کند از من فرمود خدای تعالی پس حضرت برخاست
و اعرابی بنشست حق تعالی پیغمبر خویش را از شر وی نگاهداشت و مثل این قصه در غزوه انمار که در
سال سوم واقع بوده از هجرت گذشت و ظاهرا این دو قصه را تعارض است پس ترجیح روایت صحیح
باید نمود یا بتعدد واقعه قائل باید شد والله اعلم فائده ثانیه امام بخاری رحمه الله در صحیح
خویش آورده که غزوه ذات الرقاع بعد از خیبر واقع شده زیرا که از ابو موسی اشعری مرویست
که گفت من با جمعی معدود از یاران خویش دران سفر بودم پایهای ما مجروح شد رقعها و وصلها
بران می‌بستیم ازان جهت غزوه را ذات الرقاع گفتند و بصحت پیوسته که ابو موسی با بعضی از
مهاجران حبشه بعد از فتح خیبر بملازمت حضرت آمده اند و امام بخاری با وجود این استدلال
در صحیح خویش این غزوه را بعد از غزوه خندق و پیش از غزوه خیبر ایراد کرده و معلوم نیست که این
صنع از رواة بخاری واقع شده یا از بخاری و بر تقدیر ثانی بر سبیل سهو بوده یا عمدا و اشارت کرده بآنکه
احتمال دارد که غزوه ذات الرقاع متعدد بوده یکی پیش از غزوه خیبر و یکی بعد ازان والله اعلم
و هم درین سال غزوه بنو لحیان واقع شده اهل سیر رحمهم الله آورده اند که بعد از واقعه عاصم
بن ثابت و خبیب بن عدی و جمعی دیگر از اصحاب که اهل رجیع ایشان را بقتل آورده بودند حضرت از
آن جهت بسیار ملول بود و از آن جماعت میخواست که انتقام کشد پس باساختگی لشکر مشغول شد

و توریه نموده چنان اظهار کرد که بشام متوجه است تا بیک ناگاه ایشان را دریابد و عبد الله
بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست مرد از مدینه بیرون رفت و بیست اسپ دران
لشکر بود و سیر سریع نمود تا بموضعی رسید که عاصم و جماعت مسلمانان در انجا شهید و اسیر شده بودند
پس بجهت ایشان طلب آمرزش نمود و ایشان را بدعای خیر یاد کرد و بنو لحیان خبر یافته رعایة للحزم
فرار نموده بجبال متحصن شده بودند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یک دو روز دران موضع اقامت
فرموده سرایا دران نواحی متفرق گردانید بعد ازان بموضع عسفان نهضت فرمود و ابو بکر صدیق را
با ده سوار بغمیم فرستاد تا آوازه لشکر اسلام بقریش رسد و خوف در دل ایشان پیدا گردد و ایشان
بان موضع رفتند و با هیچ دشمن اتفاق ملاقات نیفتاد و نیز حضرت باز آمدند و در ملازمت آنحضرت
بمدینه مراجعت نمودند و مدت غیبت دران سفر چهارده شبانروز بود و درین سال محمد بن مسلمه را
با سی سوار بر سر جماعتی از بنی بکر بن کلاب سریه محمد بن مسلمه بقرطا بموضع ضریه فرستاد و با او فرمود
بیک ناگاه بر سر آن گروه رود و محمد بن مسلمه روز مختفی و شب سیر نمود چنانچه حضرت فرموده بود
بغتة بر سر ایشان تاختن آورد و ده نفر از کفار کشت و باقی بگریختند و بعضی از اشتران و
گوسفندان آن جماعت را براندند و بمدینه آوردند حضرت بعد از اخراج خمس را برابر یاران قسمت فرمود گویند
صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند آورده بودند و محمد بن مسلمه دران سفر نوزده شبانروز بماند و هم
درین سال غزوه ذی قرد واقع شد و آنرا غزوه غابه نیز خوانند و سبب این غزوه آن بود که عیینه
بن حصن فزاری با چهل سوار آمدند و قریب بیست شتر شیردار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم غارت کردند
و ابو ذر غفاری رض در میان راعیان بود پسر ویرا بکشتند گویند ابو ذر غفاری رض از رسول صلی الله
علیه و آله و سلم دستوری خواست که بموضع غابه رود و آنجا که مرعی اشتران خاصه حضرت بود چند وقتی
بسر برد آنحضرت ویرا اذن نداد و فرمود من ایمن نیستم از غطفان مبادا که بر سر شما آیند ابو ذر الحاح و مبالغه نمود
حضرت فرمود گوئیا می بینم که ایشان آمده اند و پسر ترا کشته ابو ذر گوید عجب می آمدم از حال خود که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین میگفت و من مبالغه میکردم آخر کار همان شد که آنحضرت فرمود
و در صحاح احادیث بثبوت پیوسته از سلمه بن الاکوع رض که گفت من و رباح غلام پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم بهم بیرون آمدیم از مدینه و من بر اسپ ابو طلحه انصاری سوار بودم که ناگاه در هنگام طلوع

محمد عبد الرحمن بن عیینة بن حصن فزاری غارت آورد و شتران شیردار آن حضرت را و راعی آنرا بکشت و شتران را
براند من گفتم ای رباح برین اسپ سوار شو و خود را بابو طلحه رسان و رسول را صلی الله علیه وآله وسلم
ازین واقعه خبردار گردان سلمه گوید خود بر بالای تلی رفتم و سه نوبت گفتم یا صباحاه و آنگاه از عقب
کفار روان شدم و شمشیر و جعبهٔ تیر من با من بود تیر می انداختم و ایشان را مجروح میگردانیدم و در آن محل
درخت بسیار بود چون یکی از سواران قصد من کردی در پس درختی نشستمی و بزخم تیر اورا از خود دفع
کردمی و هر تیر که می انداختم میگفتم خذها وانا ابن الاکوع والیوم یوم الرضع بگیر این را و حال آنکه من
پسر اکوعم و امروز روز هلاک لئیمان است و هرگاه چون تنگ آمدی بر بالای کوه رفتمی و سنگ و تیر بر ایشان
انداختمی میان من و آن جماعت حال برین منوال میگذشت تا کفار از دست من بجان رسیدند
و هر شتری که از آن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم برده بودند گذاشتند من آنها را بجانب مدینه راندم
و خود از عقب کفار روان شدم و بزخم تیر آن جماعت را مضطر ساختم چنانکه ایشان نیزهای و
بردهای خود را می انداختند تا من بآن مشغول شوم و ایشان مجال یابند که بیرون روند هرچه ایشان
می انداختند من سنگی بر بالای آن می ماندم تا نشانی باشد و همچنین برده تا از طریق ایشان گرفتم روز
چاشت بلند شده بود که ناگاه دیدم که عیینة بن بدر فزاری با جمعی از کفار بمدد آن قوم رسید
و از احوال ایشان پرسید گفتند می بینی آنچه ما از دست این مرد کشیدیم از سحر باز با ما همراه است هرچه
داشتیم از ما بگرفت و هنوز دست از ما باز نمی دارد عیینه گفت این مرد امید آن دارد که از عقب او جمعی
بمدد خواهند آمد تا آن جهت ترک شما نمی کند هجوم کنید بر وی چند نفر از ایشان متوجه من شدند
ناگاه دیدم که سواران پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در میان درختان پیدا شدند اول ایشان
اخرم اسدی و از عقب وی ابو قتاده فارس رسول صلی الله علیه وآله وسلم و بر اثر وی مقداد
اسود کندی کفار چون آن سواران را دیدند روی بگریز آوردند اخرم از عقب آن گروه روان
شد من از کوه فرود آمدم و خود را بوی رسانیدم عنان مرکبش گرفتم و گفتم صبر کن تا پیغمبر و باقی اصحاب
برسند مبادا که این قوم ترا آسیبی رسانند اخرم گفت ای سلمه اگر ترا ایمان بخدا و روز جزا است
و میدانی که بهشت و دوزخ حق است حائل مشو میان من و شهادت پس عنان فرس وی را گذاشتم
خود را بعبد الرحمن بن عیینة بن حصن رسانید و میان ایشان دو طعن نیزه واقع شد اخرم را عبد الرحمن

نیزه زده وی را مجروح ساخت و آن نیزه بر اخرم زده وی را شهید کرد و بر اسب وی سوار گشت ابو قتاده
رضی الله عنه بعبد الرحمن رسید بعد آن نیزه که بر اخرم زده بود و ضربتی بر ابو قتاده زد و او را مجروح کرد
ابو قتاده نیزه بر عبد الرحمن زد و بدوزخش فرستاد و بر اسب اخرم سوار شد و از عقب کفار روان
شدیم چندانکه غبار لشکر رسول را صلی الله علیه وآله وسلم نمی دیدیم بشعبی در آمدند که دران شعب چشمه
بود که آنرا ذی قرد می گفتند خواستند که از ان چشمه آب آشامند چون دیدند که ما از دنبالیم از خوف
ما آب ناخورده رفتند و روان شدند و من از پی ایشان می رفتم تا آفتاب نزدیک بود که غروب
کند و دو اسپ دیگر از ایشان گرفتم و باز گشتم و چون بذی قرد رسیدم دیدم که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
با قریب پانصد نفر از اصحاب بر سر آب فرود آمده بودند و بلال از جمله شتران که من باز گرفته بودم
یکی را کشته بود و جگر و کوهان آنرا بجهت حضرت بریان میکرد و بخدمت آن سرور رفتم و گفتم یا رسول الله
بگذار مرا تا صد کس از اصحاب تو بگزینم و از عقب کفار روم و از ایشان هیچکس زنده نگذارم فرمود
که همچنین کنی گفتم آری بآن خدائی که ترا گرامی کرده آن سرور تبسمی فرمود چنانکه دندانهای نواجذ
مبارکش در روشنائی آتش هویدا گشت پس فرمود ایشان را این زمان در قبیله غطفان مهمانداری میکنند
و در روایتی آنکه حضرت فرمود یا ابن الاکوع اذا ملکت فاسجح یعنی ای پسر اکوع چون مالک و قادر گشتی
مسامحه و مساهله کن آنگاه مردی از غطفان آمد و خبر آورد که ایشان بمردی از قبیله غطفان رسیدند
و وی برای ایشان شتر کشت که مهمانداری کند آن شتر را پوست میکندند که گردی و غباری بر خاست
پنداشتند که لشکر رسول است صلی الله علیه وآله وسلم فی الحال روی بگریز نهادند و چون پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم بامداد کرد فرمود خیر فرساننا الیوم ابو قتاده و خیر رجالتنا سلمة و سهم سواره و پیاده بمن
داد و مرا در پس شتر خویش سوار کرد و بمدینه باز گشتیم و چون بنزدیکی مدینه رسیدیم مردی از انصار بانگ
بر زد که هیچکس باشد که با من مسابقت کند و تا بمدینه برود پس من استجازه از رسول صلی الله علیه وآله وسلم
کرده با وی مسابقت نمودم و از وی پیش شدم و در بعضی از کتب سیر هست که آنحضرت درین سفر
نماز خوف گزارد و گویند درین غزوه از اسب افتاد و ساق پای راست آنحضرت مجروح گشت و چون
بمدینه باز گشت بآن جهت چند نماز نشسته گزارد و یاران ایستاده اقتدا بوی نمودند ایشان را امر فرمود
بجلوس و گفت انما جعل الامام لیؤتم به فاذا رکع فارکعوا و اذا سجد فاسجدوا و اذا جلس فاجلسوا اجمعین

از علما این حدیث منسوخ است زیرا که بصحت رسیده که آن سرور در مرض موت نشسته نماز گزارد
و یاران ایستاده اقتدا بوی کردند و آن حضرت آنرا مقرر داشت و اقتدا اعلم و هم درین سال عکاشه
بن محصن اسدی را با چهل مرد بجانب قومی از بنی اسد فرستاد بموضعی که آنرا غمر میگفتند عکاشه
بآنصوب متوجه شد و چون بنواحی دیار قوم رسید از آمدن عکاشه خبردار شدند و فرار اختیار نموده منازل
خویش را خالی گذاشتند و وی چون بمنازل ایشان در آمد هیچکس را ندید شجاع بن وهب را فرستاد
تا دران نواحی سیری کند و خبری تحقیق نماید وی رفت و شخصی را از ان مردم گرفته آورد و مسلمانان
وی را امان دادند و ایشان را دلالت نمود بموضعی که بعضی از مواشی و انعام آن قوم آنجا بود برفتند
و دویست شتر از انجمله براندند و بمدینه مراجعت نمودند و هم درین سال محمد بن مسلمه با ده مرد بدیار
بعضی از بنی ثعلبه و بنی ثعلب بموضع ذی القصه فرستاد شب هنگام بود که محمد بن مسلمه بایشان
رسید قریب صد مرد بودند همه جمع شدند و لحظه از طرفین تیر انداختند آخر الامر کفار یکبار بر مسلمانان
حمله آوردند و بجنگ نیزه در پیوستند و یاران رسول را صلی الله علیه و آله وسلم و رضی الله عنهم
شهید کردند محمد بن مسلمه در میان کشتگان مجروح افتاده بود و زخمی بر کعب وی زده بودند و جمعی
مردی از مسلمانان بروی بگذشت و او را بر دوش خود نشاند تا بمدینه آورد پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم ابو عبیده بن الجراح را با چهل کس بکشتن گاه ایشان فرستاد تا از ان جماعت انتقام کشند
برفتند و چون بدیار ایشان رسیدند همه گریخته بودند گوسفند و شتر چند براندند و بمدینه باز آمدند و هم
درین سال زید بن حارثه را با جمعی ببنی سلیم بموضع جموم قریب بطن نخله فرستاد وی آنجا رفت
و چهارپایان ایشان را غارت کرد و جمعی را اسیر ساخته بمدینه بازگشت و کرتی دیگر هم درین سال
بموضع عیص بطلب کاروان قریش که از شام می آمد فرستاد برفتند و کاروان را دریافتند و هرچه دران
قافله بود بگرفتند و جماعتی از قریش را اسیر ساخته بمدینه آوردند از انجمله ابو العاص بن الربیع شوهر
زینب دختر رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود و ابو العاص از زینب التماس کرد که ویرا در جوار خود در آرد
زینب التماس ویرا مبذول ساخته ابو العاص را در امان خود در آورد و چون پیغمبر صلی الله علیه و
آله وسلم از نماز صبح فارغ شد زینب ندا کرد که انی قد اجرت ابا العاص حضرت فرمود من خبری ازین
امر نداشتم آنگاه فرمود امان دادم من هر که تو او را امان داده و هرچه دران قافله از ابو العاص گرفته

بودند حلم فرمود تا بوی باز گردانیدند و هم درین سال عبد الرحمن بن عوف را به قبیله بنی کلب
بموضعی که آنرا دومة الجندل گویند فرستاد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت عبد الرحمن را
بخواند و اورا در مقابل خود نشاند و بدست مبارک خویش دستار وی بپیچید و فرمود اغزوا بسم الله
و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله لا تغل و لا تغدر و لا تقتل و لیدا آلبتی غزا کن بنام خدا تعالی
و در راه خدا عز و جل پس مقاتله کن با کسی که کافر است بخدای تعالی خیانت در غنیمت مکن و عذر
منمای و طفل را بقتل میار و بعد ازین نصایح ویرا به بنی کلب فرستاد و فرمود ایشان را دعوت
کن باسلام اگر استجابت نمایند دختر ملک ایشان را بخواه پس عبد الرحمن بموجب فرموده حضرت
روان شد و تا بدومة الجندل رسید و سه روز در میان ایشان توقف نمود و آن قوم را دعوت
باسلام کرد اصبغ بن عمرو کلبی نصرانی که پیشوای ایشان بود بر دست وی مسلمان گشت و
جماعت کثیره ویرا متابعت نموده بشرف اسلام مشرف گشتند و طایفه دیگر که دولت اسلام
نیافتند جزیه قبول نمودند و عبد الرحمن دختر اصبغ را که تماضر نام داشت بخواست و بمدینه مراجعت
نمود و ویرا ازان زن ابو سلمه که از فقهای سبعه و از اکابر تابعین است در وجود آمد و هم درین
سال علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه به قبیله بنی بکر بن سعد بموضع فدک فرستاد و سبب
آن واقعه آن بود که خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند که بنی بکر بن سعد لشکری جمع می نمایند
و داعیه امداد یهود خیبر دارند تا باتفاق ایشان قصد مدینه کنند پس حضرت علی مرتضی را با صد نفر
بآن صوب روانه ساخت جناب ولایت مآب شب سیر می نمود و روز مختفی می بود تا بموضع هجم
رسید و در انجا با شخصی ملاقی شدند و احوال اعادی ازو تفتیش نمودند وی گفت شمارا بر ایشان
می برم بشرطی که مرا امان دهید ویرا امان دادند مسلمانان از ان خبر بر سر آن جماعت بر آمده تا غارت کردند بنی سعد بزیمت
نمودند پانصد شتر و دو هزار گوسفند بدست ایشان افتاد و علی بن ابی طالب کرم الله وجهه چند
شتر خوب برسم صفی مغنم جهت خاصه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم ازان غنیمت جدا
ساخت و سایر اموال را بر اهل آن سریه قسمت نمود و بمدینه مراجعت فرمود و درین سال زید بن حارثه
را با جماعتی بوادی القری فرستاد و سبب این واقعه آن بود که زید برسم تجارت بجانب
شام میرفت و اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهم باوی بضاعتها فرستاده بودند

سریه عبد الرحمن بن عوف بدومة الجندل
سریه علی بن ابی طالب به فدک
سریه زید بن حارثه

چون بنزدیکی وادی القری رسید گروهی از بنی بدر از قبیلهٔ فزاره سر راه بر ایشان بگرفتند
و با یکدیگر بمحاربه و مقاتله مشغول شدند آن قوم بسیار بودند و مسلمانان اندک کفار غالب گشتند
و اموال اهل اسلام را ببردند زید بن هزیمت نمود و بمدینه آمد و کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسالت
رسانید آن سرور جمع دیگر را همراه او گردانید تا بدیار بنی بدر رفتند و انتقام کشیدند و بعضی از ایشان را
کشتند و طایفهٔ از زنان را اسیر کردند و باقی گریختند و هم درین سال قصهٔ عکل و عرینه واقع شد

قصهٔ عکل و عرینه

و شرح آن قصه آنکه جماعتی از عرینه بنزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و مسلمان شدند و هوای
مدینه موافق مزاج ایشان نیامد مریض گشتند و بعرض آن سرور رسانیدند که درین زمین تنگی
بسیارست و هوای آن ما را موافق نیست حضرت ایشان را بناحیهٔ ذی الجدر که از توابع قبات
نزدیک کوه عیر فرستاد تا از شیر شتران شیردار پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که در آن موضع بودند
و از بول آنها بیاشامند و صحت یابند آن قوم چند وقتی در آن موضع بسر بردند و شیر و بول شتر
می آشامیدند تا مرض ایشان بصحت مبدل شد بعد از آن غدر کردند و با یکدیگر اتفاق نمودند چه
بود که پانزده شتر خاصهٔ حضرت را اندیسار مولای رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون خبردار شد با چند
نفر از عقب ایشان رفت و بایشان رسید و با یکدیگر مقاتله کردند یسار را بگرفتند و دست و پای
وی را بریدند و خار در زبان و چشم او زدند تا شهید شد و حضرت ختمی پناه چون ازین امر وقوف یافت
کرز بن جابر فهری را با بیست سوار از عقب ایشان بفرستاد کرز بتعجیل تمام رفت و آن جماعت
را دریافت و شتران را باز گرفت بغیر از یک سر که کشته بودند و همهٔ ایشان را گرفته و دست و گردن
بسته بمدینه آورد و خواجهٔ کائنات صلی الله علیه و آله وسلم در سفر غابه بود کرز ایشان را بآنجا برد و
در راه در مجمع السیول بحضرت رسید و بمقتضای آیت کریمهٔ انما جزاء الذین یحاربون الله و
رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او
ینفوا من الارض که در آن واقعه نازل شده بود بفرمود تا دست و پای ایشان را قطع کردند و
میل در چشم ایشان کشیدند قصاصا آنگاه ایشان را مصلوب ساختند و در روایتی آنکه نزول
آیت بعد از آن بود که آن امور بآن طایفه بجای آوردند بعد از آن سید عالم صلی الله علیه و
آله وسلم میل در چشم هیچکس نکشید و هم درین سال دعای طلب باران فرمود اهل سیر رحمهم الله

آورده اند که در رمضان سال ششم از هجرت مردم بواسطهٔ قحط وکم بارانی از سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم استدعای استسقا کردند فرمود فلان روز معین بیرون آیید تا بصحرا رویم
وطلب باران کنیم ودران روز وقت طلوع آفتاب جامهای کهنه پوشیده با تواضع و
تضرع وخضوع وخشوع بیرون آمد وبجانب مصلی تشریف داد ودو رکعت نماز بگذارد
بی اذان واقامت ودر روایتی آنکه هفت تکبیر در رکعت اول وپنج تکبیر در رکعت آخر بگفت چنانچه
در نماز عید گفته میشود ومذهب امام شافعی رض ودر روایتی آنکه سورة الاعلی وسورة الغاشیه در آن
نماز قرارت فرمود وبعد ازان خطبهٔ بلیغه خواند ودعا کرد ودر حین دعا مستقبل قبله شد وردار
مبارک را قلب وتحویل فرمود وراوی گوید که مردم از مکان خود هنوز نرفته بودند که ابر در آسمان
پیدا گشت وباران ریزان شد چند شبانروز ودر احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد مدینه خطبهٔ جمعه میخواند مرد اعرابی ازان در مسجد که محاذی منبر
بود درآمد وگفت یا رسول الله هلکت المواشی وجاع العیال وانقطعت السبل واحمرت الشجر چهارپایان
هلاک شدند وعیالان به بلیهٔ جوع گرفتار شدند وراهها برافتاد ومنقطع شد ودرختان خشک گشت
دعا کن تا حق تعالی ما را باران فرستد حضرت دستها برداشت وفرمود اللهم اسقنا اللهم اسقنا
راوی گوید بخدا سوگند که ما هیچ مقدار از ابر در آسمان ندیدیم واز علامات باران هیچ نبود بلکه آسمان
مانند شیشهٔ صافی بود ناگاه ابرپاره از کنارهٔ افق ظاهر شد وچون بمیان آسمان رسید منتشر گشت
وباران ریزان شد وحضرت رسالت پناه هنوز از منبر فرو نیامده بود که باران از سقف مسجد بر محاسن
مبارکش منحدر میشد وتا جمعهٔ دیگر ابر بود وباران می آمد تا از همان در مسجد همان مرد یا دیگری در
وقتی که آن سرور خطبه میخواند درآمد وشکایت کرد از هلاک اموال وانقطاع سبل بجهت کثرت
باران وگفت یا رسول الله دعا فرمای تا حق تعالی باران باز دارد دوبار آفتابی دید سید عالم
صلی الله علیه وآله وسلم تبسمی فرمود از جهت سرعت ملال بنی آدم پس دستها برداشت وگفت
اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الآکام والظراب وبطون الاودیة ومنابت الشجر فی الحال ابر
شکافته شد ودر شهر مدینه آفتاب نمود ودر نواحی آن کوه یا صحرا باران می آمد تا آنکه رودخانه
بود در نزدیکی احد که آنرا وادی قناة می گفتند یکماه روان شد تنبیه بدانکه از کتب معتبره احا

بصریح معلوم نمیشود که این قصه استسقا در اثنای خطبه جمعه در کدام سال واقع شده لکن
شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری حدیثی از دلائل النبوة بیهقی نقل کرده که اشعار دارد
بآنکه قصه مذکوره بعد از مراجعت از تبوک بظهور پیوسته و ایراد آن در وقایع سال ششم بر سبیل
استطراد واقع شده و بدانکه روایات متنوعه متعدده در کیفیت دعای استسقا از آنحضرت واقع
شده و این کتاب گنجایش تفاصیل آنها ندارد و تحقیق آنها از کتب مبسوطه احادیث باید نمود
والله اعلم و در ذی القعده این سال قصه حدیبیه واقع شد و سبب آن قصه آن بود که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه معظمه رفت و عمره گزارد
و کلید خانه کعبه بدست خویش گرفت و بعضی از یاران سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و
آنسرور این خواب را با جماعت اصحاب چون تقریر فرمود خوشوقت شدند و پنداشتند که تعبیر
واقعه در همین سال بظهور خواهد آمد سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بکارسازی مشغول شد یاران
را خبردار گردانید که بعمره می رویم ایشان نیز مستعد و آماده گشتند پس حضرت غسل فرمود و جامه
پوشید و بر شتر قصوای خویش سوار شد در روز دوشنبه اول ماه ذی القعده از مدینه بیرون
رفت و عبدالله بن ام مکتوم را در شهر مدینه بخلافت بگذاشت و اکثر یاران رسول صلی الله
علیه و آله وسلم و رضی الله عنهم هیچ سلاح با خود همراه نداشتند الا شمشیری در غلاف و هفتاد
شتر هدی بجهت هدی با خود ببرد و شتر ابوجهل که در روز بدر بغنیمت گرفته بود در آن میان بود و
تعهد آنها را مفوض بناجیه بن جندب اسلمی ساخت و از یاران نیز هر که قدرت داشت هدی
با خود ببرد پس خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات نماز پیشین را در ذی الحلیفه
گزارد آنگاه فرمود تا شتران هدی را حاضر ساختند و مجلل گردانیدند و بعضی از آنها را خود
اشعار و تقلید فرمود و باقی را امر کرد تا ناجیه بتقدیم رسانید و هر که از اصحاب هدی همراه داشت
اقتدا نموده اشعار و تقلید کرد آنگاه حضرت احرام بعمره بست و لبیک گفت باین دستور
که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و جمهور
اصحاب موافقت نموده از آنجا احرام بستند و بعضی در منزل جحفه محرم شدند و حضرت
ناجیه اسلمی را با شتران هدی از پیش فرستاد و خود از عقب روان شد و عباد بن بشر

بابشت سوار از مهاجر و انصار طلیعهٔ لشکر گردانید و دران سفر هزار و چهار صد و بروایتی
هزار و ششصد و بروایتی هزار و پانصد و بیست مرد بودند و از زوجات طاهرات ام سلمه
رضی الله عنها را همراه داشت و چون خبر توجه آن سرور بمشرکان مکه رسید در باب آنحضرت
با یکدیگر مشورت کردند و رای ایشان بران قرار گرفت که ویرا از زیارت خانهٔ کعبه منع کنند
و از قبایل اطراف و جماعت احابیش اعانت جسته آن قوم با ایشان اتفاق کردند پس
کارسازی نموده از مکه بیرون آمدند و در موضع بلدح لشکرگاه زدند خالد بن الولید و عکرمة بن ابی
جهل را با دویست سوار طلیعهٔ لشکر ساختند و سید کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التسلیمات
از موضع ذو الحلیفه مردی را از قبیلهٔ خزاعه بسر بن سفیان نام بمکه فرستاده بود تا اخبار قریش معلوم
کند و آنسرور را اخبار نماید وی بموجب فرموده بمکه رفته و احوال قریش را معلوم نموده بازگشته
بود و در نواحی عسفان بحضرت رسید و اخبار قریش رسانید آنسرور چون واقف شد که قریش
در صدد آنند که ویرا از زیارت خانهٔ کعبه منع کنند با اعیان صحابه مشورت فرمود که مصلحت است
که با این جمع بر سر اهل و عیال آن جماعت که همه و قریش رفته اند تاختن آریم و غارت کنیم تا فرزندان
ایشان را شکستگی شود و محتمل که بحمایت قوم خود از قریش جدا شوند و با ایشان محاربه باسانی
توانیم کرد ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله امسال بقصد زیارت خانهٔ کعبه بیرون
آمده و داعیهٔ مقاتله با کسی نداشته بران عزیمت ثابت باش اگر قریش ترا از زیارت خانهٔ کعبه
منع کنند آن زمان با ایشان مقاتله کنیم حضرت رای صدیق را تصویب نمود و گفت بروید
بنام خداوند تعالی و فرمود خالد بن ولید در غمیم نشسته شما از دست راست بروید تا ناخبر
بر سر ایشان رویم راوی گوید بخدا سوگند که خالد بن الولید واقف نشد تا زمانی که غبار
لشکر اسلام بدید در زمان فرار نموده خبر بقریش رسانید و سید عالم صلی الله علیه و آله
وسلم تا به ثنیة المرار رسید شتر خاصهٔ آن سرور بزانو درآمد و هر چند زجر کردند بر نخاست
مردمان گفتند خلات القصواء و امانده قصوا از رفتن خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوة و
اکمل التسلیمات فرمود قصوی وانمانده و این مر عادت و خوی وی نیست لیکن خداوندی که فیل را از مکه
منع کرد او را نیز منع کرد بعد ازان فرمود بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست که

قریش از من هیچ امر نخواهند که دران تعظیم حرم مکه بود مگر آنکه اجابت کنم آنرا انگاه شتر را زجر
کرد تا بر خاست و از راه منحرف شد و در اقصای حدیبیه منزل ساخت بر سر چاهی که دران
چاه اندک آبی بود مردم ازان چاه آب برکشیدند تا باندک فرصتی آب چاه تمام شد و شکایت
از تشنگی و بی آبی بنزد حضرت آوردند آنحضرت تیری از کنانه خویش بیرون آورد و فرمود
تا دران چاه فرو بردند راوی گوید بخدا سوگند که آب از چاه جوشیدن گرفت و یاران همه سیراب
بازگشتند و در شواهد النبوة پیوسته که در منزل حدیبیه اصحاب از بی آبی شکایت نمودند خواجه کائنات
علیه افضل الصلوة واکمل التسلیمات دعا فرمود باران از آسمان آمد و یاران سیراب گشتند و بصحت
رسیده از زید بن خالد جهنی که گفت در موضع حدیبیه بودیم که شبی باران آمد صباح پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم چون از نماز فارغ شد روی با یاران کرد و فرمود هیچ میدانید که پروردگار شما چه گفت
صحابه گفتند خدا و رسول او داناترند فرمود قال الله اصبح من عبادی مؤمن بی وکافر بی
فاما من قال مطرنا بفضل الله ورحمته فذلک مؤمن بی وکافر بالکواکب واما من قال مطرنا
بنوء کذا وکذا فذلک کافر بی مؤمن بالکواکب آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در منزل
حدیبیه بود که ناگاه بدیل بن ورقاء خزاعی از جانب قریش با نفری چند از قوم خویش بیامد
و حال آنکه ایشان دوستان خالص و صاحبان سر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بودند بدیل
بآن سرور گفت قریش با اکثر قبائل اتفاق نموده بر سر آبهای حدیبیه فرود آمده اند و در
صدد منع تو اند از در آمدن در مکه حضرت فرمود ما از برای جنگ با کسی نیامده ایم بلکه قصد
عمره داریم بدرستی که قریش بسیار رنجیده اند بجنگ و این معنی ایشان را ضرر خواهد رسانید
اگر خواهند مدتی با ایشان در میان کنیم که دران مدت با یکدیگر جنگ نکنیم و مرا با سائر کفار
بگذارند اگر من مغلوب شدم مدعای ایشان حاصل شده باشد بی زحمت ایشان و اگر من
غالب گشتم انگاه اگر خواهند چون باقی مردم اطاعت من نمایند والا در مدت صلح بادی
استراحت از حرب تحقیق پذیرفته باشد و اگر چنانکه ازین امر که من بر ایشان عرض میکنم
ابا کنند و سرکشی نمایند بخدای که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله نمایم
در کار خود تا زمانی که تنها شوم و هر آینه که حق تعالی دین خود را نصرت خواهد داد و انفاذ

امر خویش خواهند و کیس بدیل گفت من همین ساعت سخن ترا بقریش رسانم و بازگشت
نزد قوم و گفت ای گروه قریش من سخنی از محمد شنیده ام اگر خواهید با شما بگویم سفهای
ایشان مثل عکرمة بن ابی جهل و حکم بن ابی العاص گفتند هیچ حاجت نیست ما را بآنکه
سخن ویرا بپیش ما نقل کنی اما عقلا و صاحب رایان گفتند بیار تا چه شنیده بدیل حکایات
گذشته را با ایشان باز راند و گفت ای قوم قریش شما تعجیل میکنید بجنگ محمد و وی با شما
داعیهٔ جنگ ندارد و بزیارت خانه آمده آن جماعت سخن ویرا باور نداشتند و گمان بردند
که مگر او با حضرت در ساخته است چه وی از قبیلهٔ خزاعه بود و آن قبیله از قدیم الایام خواه در
جاهلیت و خواه در اسلام هواخواه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند چنانچه سابقا اشارتی
برین معنی گذشت و هر حال که در مکه واقع شدی ایشان حضرت را اعلام نمودندی پس
عروة بن مسعود ثقفی برخاست و گفت ای گروه قریش شما بجای پدر من هستید و من بجای
فرزند شما گفتند بلی گفت مرا در شان خود متهم میدارید گفتند نی و حقوق قدیمه که بر قریش ثابت
کرده بودند کار آن نمود بعد از ان گفت بدانید و آگاه باشید که این مرد یعنی محمد امری بغایت
نیکو که دران انصاف و صلاح است بر شما عرض کرده قبول کنید آنرا و بگذارید مرا تا نزد او
روم و با او سخنی گویم گفتند برو عروه بملازمت حضرت آمد و با آن سرور سخن گفتن آغاز کرد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنچه با بدیل فرموده بود با وی نیز تقریر نمود عروه گفت
ای محمد با من بگوی که استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی هیچ شنیده که پیش از تو کسی
از عرب اصل و اهل خویش را هلاک گردانیده و مستاصل ساخته باشد و اگر مغلوب ایشان
گشتی خود معلوم است که حال چه نوع خواهد بود بدرستی که جماعت اوباش مردم هر جایی
می بینم که بر تو جمع شده اند و چون روزگار شود ترا تنها بگذارند و بگریزند ابو بکر صدیق رضی الله
عنه حاضر بود چون این سخن از عروه بشنید گفت امصص بظر اللات آیا بگریزیم از وی و ویرا تنها بگذاریم
عروه گفت کیست این گفتند ابو بکر است عروه گفت ای ابو بکر والله که اگر نه آن بودی که
ترا بر من حقی ثابت است که مکافات آن نکرده ام بجواب تو مشغول میشدم و حال آنکه
در زمان جاهلیت عروه بتحمل دیتی کرده بود و ابو بکر ویرا دران قضیه اعانتی نیکو نموده و ده تا

آنکه عروه شتر جوان بوی داده بود القصه عروه با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سخن میکرد و در اثنای
تکلم دست خود را بمحاسن مبارک حضرت میرسانید و مغیرة بن شعبه رضی الله عنه نزد آن سرور ایستاده بود
و خود بر سر نهاده و شمشیر حمایل کرده بود هرگاه که عروه دست بریش آن حضرت بردی مغیره
نعل شمشیر خود را بر دست وی زدی و گفتی دست خویش را از محاسن رسول خدا صلی الله علیه
وسلم دور کن عروه پرسید که کیست این و در روایتی آنکه چون مغیره بسیار نعل شمشیر بر دست عروه
کوفت وی در غضب شد و گفت یا محمد این کیست که از میان اصحاب تو مرا ایذا میکند بخدا سوگند که
گمان نمیبرم در میان شما از وی لئیم تری و بدتری باشد پس رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم تبسمی فرمود و گفت
ای عروه این پسر برادر تو مغیرة بن شعبه است عروه روی با مغیره کرد و گفت ای غدار من سعی در اصلاح
غدر تو مینمایم و تو با من چنین میکنی و حال آنکه مغیره در جاهلیت بمصاحبت سیزده مرد از بنی مالک از قبیله
ثقیف بیرون آمده بودند و بمصر رفتند نزد مقوقس چون بمصر رسیدند و با وی ملاقات نمودند مقوقس
ایشان را بصله انعامات فراخور داد و مغیره را هیچ نداد و بر او از ایشان رشک و غیرت آمد در حین بازگشتن از مصر
چون بمنزلی فرود آمدند آن جماعت بشرب خمر مشغول گشته بعد از کمال مستی بخواب رفتند مغیره جست
و تمام آن سیزده مرد را بقتل آورد و اموال ایشان را گرفته بمدینه آمد و مسلمان شد پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود ای مغیره اسلام تو مقبول است فاما مالی که آورده مرا بآن مهمی نیست
بنو مالک را چون بر آن امر وقوف حاصل شد با رهط مغیره خصومت و حرب
آغاز کردند عروة بن مسعود ثقفی در اطفاء نایره آن حرب سعی بلیغ نموده
سیزده مرد دیت از بنو مالک قبول نمود و بر آن صلح کردند آنکه عروه گفت من در
اصلاح غدر تو سعی مینمایم اشارت بحال این قصه بود عروة بن مسعود بگوشه
چشم ملاحظه اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم می نمود و از کمال حرمت
داری ایشان حضرت را تعجب میکرد چنانچه منقولست از وی که گفت بخدا سوگند
که محمد آب دهن خود را نینداختی الا آنکه در کف مردی از یاران وی بودی و بر
روی و جلد خود مالیدی و چون ایشان را بکاری فرمودی بآن کار بر یکدیگر سبقت
جستندی و چون وضو ساختی نزدیک بود که بر سر آب وضوی وی کشته گشتندی

و چون سخن گفتی یا سخن گفتندی و شنودی آواز خود را پست کردندی و از غایت تعظیم
در روی وی تیز نگاه نکردندی و در روایتی آنکه گفت چون موی از محاسن و سر وی بیفتادی
آنرا تبرک برگرفتندی و بعزت و احترام تمام آنرا نگاه داشتندی القصه عروة بن مسعود مراجعت
نمود و گفت ای گروه قریش بخدا سوگند که من پیش قیصر و کسری و نجاشی رسیده‌ام و هیچ پادشاه
را هرگز که یاران او تعظیم و احترام بجا آرند ندیده‌ام چنانچه اصحاب محمد تعظیم و احترام او
بجا می آرند و حالاتی که مشاهده نموده و معاینه کرده بود همه را بتفصیل باز راند و گفت امری که در آن
خیر و صلاح و رشد ست بر شما عرض کرده قبول کنید بخدا سوگند که لشکری دیدم که روی از شما
نگردانند تا جمله کشته شوند یا بر شما غالب شوند پس مردی از بنی کنانه که ویرا حلیس و بروایتی
علقمه میگفتند و وی از رؤسای احابیش بود گفت مرا بگذارید تا نزد وی روم دستوری
دادند چون از دور پیدا شد حضرت فرمود که این مرد از قومی ست که تعظیم بدن مینمایند
یعنی شتران قربانی را برخیزانید تا ببیند پس یاران چنان کردند و ویرا لبیک گویان استقبال
نمودند آن مرد چون این حال مشاهده نمود گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را
از زیارت خانه کعبه منع کنند و در روایتی آنکه ویرا رقتی پیدا شد و آب از چشمان وی روان
گشت و گفت هلکت قریش و رب الکعبه این قوم نیامده اند مگر جهت عمره گزاردن و باز آمد
بنزد قریش و گفت ای یاران جماعتی را دیدم که شتران قربانی را تقلید و اشعار کرده بودند
و قصد زیارت کعبه دارند رای من آنست که ایشان را از زیارت خانه کعبه منع نکنید گفتند ای حلیس
بنشین که تو مردی از اعرابی و این امور را نکو نمیدانی حلیس بغضب رفت و گفت ای گروه
قریش والله که ما با شما موافقت ننموده ایم بر آنکه اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم آن نماید منع
کنیم بخدای که نفس حلیس بید قدرت اوست که محمد را بگذارید که زیارت خانه نماید و الا من
با تمام احابیش از شما روی گردان میشوم قریش حلیس را دلداری نموده تسکین دادند و گفتند
بگذار ما را تا با وی بدلخواه خود صلح کنیم نقلست که قریش پنجاه سوار فرستاده بودند که لشکر
سید عالم را صلی الله علیه و آله وسلم قیاس کنند مسلمانان بایشان رسیدند و همه را بگرفتند
و بنزد حضرت آوردند آن سرور با ایشان لطف نموده همه را بکه باز فرستاد و آورده اند که پیغمبر

صلی الله علیه وآله وسلم چون در حدیبیه منزل ساخت اول کسی که بمکه فرستاد خراش
بن امیه کعبی بود تا ایشان را از داعیه حضرت خبردار گرداند قریش وی را گرفتند و خواستند که
وی را بقتل آورند قوم وی در مکه بودند او را حمایت نموده خلاص ساختند پس سید رسل
و هادی سبل صلی الله علیه وآله وسلم عمر خطاب رض را بخواند و فرمود که ترا بمکه می باید رفت و قریش را
خبردار گردانید که ما داعیه جنگ نداریم و بزیارت خانه آمده ایم عمر گفت یا رسول الله بر ضمیر
منیرت روشن است که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و یقین میدانم که اگر بر من دست
یابند مرا زنده نگذارند و از قبیله بنی عدی کسی نیست در مکه که حمایت من تواند کرد اگر عثمان رض
بن عفان را بفرستی بهتر باشد زیرا که وی نزد قریش بسیار عزیز است پس حضرت عثمان را
رابطلبید و فرستاد بمکه که قریش را اخبار کند که وی داعیه مقاتله ندارد و بزیارت خانه کعبه
آمده است و امر فرمود عثمان رض را که با جماعت مومنان که در مکه اند بگوید که فرج نزدیک است عثمان رض
متوجه مکه شد در راه ابان بن سعید بن العاص بوی رسید و چون معلوم کرد که عثمان بمکه میرود
که پیغام پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم برساند و برادر ابان خویش گرفت تا زمان ادای رسالت
و بر دابه خویش سوار گردانید و خود در ردیف او شد تا بمکه درآمد عثمان رض با اشراف قریش
ملاقات نمود و پیغام رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم بدیشان رسانید و خواست که
مراجعت نماید او را گفتند ای عثمان اگر خاطرت خواهد طواف خانه کعبه بجای آر گفت من
با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم طواف خانه خواهم نمود قریش ازین جهت از عثمان رض بقهر
رفتند و او را در مکه نگاه داشتند که معاودت نماید و چون عثمان دیر می آمد مسلمانان
گفتند خوشوقت عثمان که در مکه درآمد و طواف کعبه بی ما خواهد نمود حضرت فرمود گمان من
بعثمان آنست که بی ما طواف نکند و خبر بسید عالم رسانیدند که عثمان را در مکه بقتل آوردند
و گویند شیطان در میان لشکر اسلام درآمد و آواز برآورد که بدانید و آگاه باشید که اهل
مکه عثمان را کشتند حضرت از شنیدن آن خبر بسیار ملول شد و گفت ازینجا نروم تا آنچه
با قریش باید کرد بکنم و در پای درخت سمره که در آن موضع بود بنشست و اصحاب را طلبید
و با ایشان بیعت نمود بر آنکه ثابت قدم باشند و اگر جنگ واقع شود روگردان نشوند و

بیعت را بیعة الرضوان گویند زیرا که حق تعالی در سورة الفتح مومنانی را که این بیعت از ایشان صادر
گشته بدین طریقه یاد فرموده که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الآیة و چون
از مهم بیعت فارغ شدند خبر آمد که عثمان رض نگشته اند و مرویست که خواجه کائنات علیه افضل الصلوة
والتسلیمات فرمود که عثمان رض غائب ست و بمهم خدا و رسول رفته و می خواهم که از فضیلت این بیعت
محروم نماند پس اشارت بدست راست خود فرموده گفت این دست دست عثمان و دست
چپ خود را گفت این دست دست من و بر دست راست خود نهاد و از قبل عثمان با خود بیعت
کرد و منقولست که قریش چون از ان بیعت وقوف یافتند ترسی و وهمی در دل ایشان پیدا
شد سهیل بن عمرو را طلبیدند و گفتند برو و میان ما و محمد صلح کن بهر نوع که مصلحت دانی
و آورده اند که بعد از انکه حلیس بازگشت و با قریش گفت این جماعت را از زیارت خانه
منع کردن سزاوار نیست مکرز بن حفص از قریش دستوری خواسته بلشکر اسلام درآمد و
چون از دور پیدا شد حضرت فرمود این مکرز بن حفص ست که می آید و وی مردی فاجرست
و در روایتی آنکه فرمود که مردی غادرست چون با وی سخن گوئید و خود متصدی گفتن شد با وی که درین
اثنا سهیل بن عمرو با جماعتی از قریش برسید آن سرور فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد کار ما
پس سهیل گفت ای محمد قریش با تو صلح می کنند بشرط آنکه امسال عمره نگزاری و سال دیگر قضا
نمائی اگر بدین معنی رضا داری بیا تا صلح نامه نویسیم درین باب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود نیکو باشد و علی مرتضی را کرم الله وجهه بطلبید و فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
سهیل گفت والله که من رحمان را نمی دانم که چیست بنویس باسمک اللهم چنانکه پیش ازین
می نوشتی مسلمانان گفتند نمی نویسیم که بسم الله الرحمن الرحیم حضرت فرمود ای علی بنویس
باسمک اللهم علی بموجب فرموده نبی نوشت که باسمک اللهم بعد از ان فرمود که بنویس که هذا ما قاضی
علیه محمد رسول الله علی آنرا نوشت سهیل گفت ما اقرار برسالت تو نداریم اگر دانستمی که تو رسول
خدائی از زیارت خانه منع نمی کردیمت بنویس که محمد بن عبد الله حضرت فرمود والله انی
لرسول الله وان کذبتمونی پس گفت محو کن کلمه رسول الله را و بجای آن بنویس که محمد بن عبد الله
علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود نی بخدا سوگند که من هرگز وصف رسالت ترا محو نسازم پس

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کتابت از دست وی نستید و کلمه رسول را ازان صحیفه
محو فرمود بدست خود با وجود آنکه هرگز کتابت نکرده بود و بجای رسول الله نوشت که ابن عبد الله
ظاهر بعض احادیث صحیحه دلالت برین میکند و ظاهر بعض دیگر احادیث صحیحه دلالت بران میکند
که حضرت بدست مبارک خویش محو وصف رسالت فرمود از صلح نامه و علی بجای آن نوشت که
محمد بن عبد الله و طائفه از علما تصحیح این روایت کرده میگویند روایت اولی مخالفست
با ظاهر آیت کریمه و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون
و جمع دیگر تمسک بظاهر روایت اولی جسته میگویند که آن سرور بدست خویش نوشت در جواب
از آیت میگویند این قصه منافی آن نیست بلکه از مفهوم قرآن بیرون میتوان آورد و آنمعنی را
زیرا که در آیت قید کرده نفی کتاب را بزمان پیش از نزول قرآن و بعد از انکه نبوت وی مقرر
و محقق شد و معجزه او بآن سبب بظهور پیوست و امین شد از ریب و شک دران امر
و هیچ مانعی نیست از انکه صفت کتابت آنحضرت را حاصل شده باشد تا این معنی ویرا معجزه
دیگر بود و در احادیث وارد گشته که مذهب این جمع را تقویت می نماید از آنجمله یکی آنکه ابن ابی
شیبه در مصنفه خویش از طریق عون بن عبد الله روایت میکند که رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم از دنیا نرفت تا زمانی که نوشت و خواند و مذهب طائفه اولی اقربست بصواب
والله اعلم بعضی از اهل سیر آورده اند که بعد از انکه در صلح نامه محمد بن عبد الله بجای محمد رسول الله
نوشته شد حضرت روی مبارک را بسوی علی بن ابی طالب آورد و گفت یا علی ترا نیز مثل این
واقعه بحسب ضرورت روی خواهد نمود و آن سخن بشارت بود بآنکه در ایام صفین میانه
امیر و حاکم شام صلح نامه می نوشتند کاتب نوشت که این کتابت مصالحه
امیر المؤمنین علیست با حاکم شام گفت امیر المؤمنین منویس که اگر او را امیر المؤمنین
[illegible] دانستمی با وی مقاتله نکردمی و متابعت او نمودمی امیر فرمود صدق رسول الله بنویس
که علی بن ابی طالب القصه در روز صلح حدیبیه هر شرطی که سهیل میکرد حضرت قبول می نمود
و علی می نوشت و حاصل مضمون صلحنامه آن بود که ده سال میان مسلمانان و کفار قریش
محاربه نباشد و مردم بلاد یکدیگر آیند و روند و نفوس و اموال یکدیگر درین مدت در آشکارا

او ونهان تعرض نه نمایند و هر که خواهد از کفار که بعهد محمد درآید هیچ آفریده از قریش مزاحم او نشود
و هر که خواهد که بعهد قریش درآید هیچ کس از مسلمانان مزاحم وی نشوند و حلیفان و هم عهدان
یکدیگر را تعرض نرسانند و مسلمانان امسال زیارت خانهٔ کعبه را ترک نموده در سال آینده قضا
کنند بشرط آنکه سه روز بیش مکه توقف ننمایند و اسلحهٔ ایشان در غلاف باشد که آنجا در روند و
هر کس از ایشان که بی اذن ولی خود پیش محمد آید او را با ایشان باز فرستند و اگر چه مسلمان باشد
و هر که از اهل اسلام نزد قریش رود ایشان باز نه فرستند مسلمانان ازین شرط تعجب کردند و
گفتند سبحان الله چگونه باز فرستیم کسی که مسلمان آمده باشد و در روایتی آنکه چون سهیل ذکر این شرط
نمود حضرت فرمود همچنین باشد عمر رض گفت یا رسول الله باین معنی راضی می شوی
آن سرور تبسمی نمود و گفت هر که از ایشان نزد ما مسلمان آید و ما او را باز گردانیم خداوند تعالی
او را فرجی و مخرجی روزی گرداند و هر که از ما اعراض کند و بسوی مشرکان رود ما را با او هیچ
کار نیست بلکه وی بمصاحبت کفار سزاوار است و در اثنای این گفت و شنید ابوجندل پسر سهیل
بندی برپای برسید و حال آنکه وی مسلمان شده پدر او را مقید و محبوس ساخته بود در آن روز
فرصت یافته از طریق اسفل مکه بیرون آمده خود را در میان لشکر اسلام انداخت سهیل گفت این
اول امریست که صلح بران واقع شده وی را بمن بازگردان حضرت فرمود ما هنوز از کتابت فارغ
نشده ایم سهیل گفت پس با صلح نکنیم هرگز بر هیچ امری پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این
یکی را از برای خاطر ما مستثنی سازید و بمن گذارید سهیل گفت نگذارم هر چند حضرت التماس نمود سهیل قبول نمی نمود
پس فرمود که باری وی را تعذیب و ایذا مکن مکرز بن حفص ضمان امان وی شد ابوجندل گفت
ای گروه مسلمانان مرا بمشرکان می سپارید و من مسلمان آمده ام نمی بینید که بمن چه رسیده و حال
آنکه وی را بواسطهٔ اسلام عذابهای بلیغ نموده بودند خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوة و التسلیمات
فرمود ای ابوجندل صبر کن و طلب ثواب نمای از حق تعالی زیرا که ما غدر نمی کنیم و بدرستیکه
خداوند تعالی فرجی و مخرجی روزی گرداند عمر خطاب رضی الله عنه از جای خویش برجست
و با ابوجندل برفت و میگفت صبر کن که ایشان مشرکانند و خون ایشان چون خون
سگ است و قبضهٔ شمشیر خود را نزدیک او میداشت و او را بسبیل تعریض و کنایه تحریض

کند و مصلحت دران باشد مشغولست از عمر گفت بسیار از اعمال صالحه از نماز و روزه و تصدق
و اعتاق نمودم جهت کفارت آن جرات که از من صادر شده بود القصه چون کتابت صلحنامه
بآخر رسید گواهی جمعی از اعیان صحابه بران نوشتند مثل صدیق و فاروق و عبد الرحمن
بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدة بن الجراح و محمد بن مسلمه
و خط بعضی از مشرکان نیز دران صلحنامه ثبت شد مثل حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص
و بصحت رسیده که چون از مهم کتابت صلحنامه فارغ گشتند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
با یاران فرمود برخیزید و شتران هدی خویش را بکشید و سر تراشید راوی گوید بخدا سوگند
که هیچکس برنخاست تا بحدی که سه نوبت بان معنی امر فرمود و هیچکدام ممتثل نشدند آنسرور
بنزد ام سلمه درآمد و کیفیت واقعه را باوی بگفت و از یاران شکایت نمود ام سلمه رضی الله
عنها گفت یا رسول الله ایشانرا معذور دار زیرا که امر عظیم بر یاران تو واقع شده هر دعای که
قریش خواستند در صلحنامه قبول نمودی و حال آنکه ایشان دل بر فتح مکه نهاده بودند و اکنون
فتح ناکرده باز میگردند اگر خاطر مبارکت می خواهد که یاران باین امر قیام نمایند بیرون رو و با هیچکس
سخن مگوی تا هدایای خویش را قربان سازی و سر تراش را طلبی تا سر ترا تراشد که چون چنین کنی
یاران را بغیر از متابعت هیچ چاره نخواهد ماند حضرت از خیمه ام سلمه بیرون آمد و چنانکه وی گفته بود
با هیچکس تکلم نفرمود و شتران هدی خویش را قربان نمود و سر تراش را طلب کرد و سر مبارک را
بتراشید و گویند آنکس که دران روز سر آنحضرت را تراشیده خراش بن امیه بن فضل خزاعی
بود اصحاب چون دیدند که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم نحر و حلق فرمود برخاستند و ایشان
نیز حلق و نحر شروع نمودند بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و لکن بسیار ملول و محزون
بودند چنانکه نزدیک بود که از کثرت غم هلاک گردند و در روایتی آنکه نزدیک بود که از غایت
غم یکدیگر را بکشند و بصحت پیوسته که سید کائنات علیه افضل الصلوات و التسلیمات دران
روز فرمود اللهم اغفر للمحلقین صحابه گفتند و المقصرین یا رسول الله حضرت فرمود اللهم اغفر
للمحلقین گفتند و المقصرین فرمود اللهم اغفر للمحلقین گفتند و المقصرین در بار سوم و یا چهارم
فرمود که و المقصرین اصحاب پرسیدند که یا رسول الله چگونه بود که مکرر دعا فرمودی مر کسانی را

گرد سر تراشیده اند و مراسها را که موی چیدند یکبار بشین و عائد می شد و برای آنکه محلقان
شک نیاورند نقلست که در روز حدیبیه شتر ابوجهل از میان شتران هدی گریخته بمکه رفت
و در سرای وی در آمد ساربانان رسول صلی الله علیه وآله وسلم از عقب شتر در رسیدند سفهای
قریش خواستند که باز ندهند سهیل بن عمرو که سبب ترتب صلح بود ایشانرا منع فرمود و گفت اگر میخواهید
صد شتر بعوض این عوض بدهید اگر قبول کنند بفرستید و الا این شتر را نگاه دارید و الا التعرض
منمائید بموجب فرموده سهیل صد شتر را بحضرت عرض کردند فرمود اگر جهت هدی مسمی نگشته
بودی آن صد شتر را قبول میکردم و این یک رامی دادم پس آن شتر را نیز نحر کردند و گوشت
شتران قربانی را بر فقرا و مساکین که در حدیبیه حاضر بودند قسمت فرمود و مسلمانان از
گوشت قربانی خود تناول نمودند و در روایتی آنکه حضرت بیست شتر بدست ناجیه بمکه فرستاد
تا در مروه کشتند و بر مساکین آنجا بخش کردند و گویند شتر ابوجهل از آن جمله بود و در کتب احادیث
بثبوت پیوسته که مقصود آن سرور از ادخال شتر ابوجهل در جمله هدی آن بود که دل کفار
بدان سبب شکسته گردد و آورده اند که چون مهم نحر و حلق و تقصیر بانجام رسید خداوند
تعالی تند بادی بفرستاد تا موهای مسلمانان را برداشته بزمین حرم مکه برد و در آنجا منتشر
گردانید و در کتب بعضی از سیر مروی گشته که حضرت چون سر را بتراشید موی مطهر خود بر درخت
سمره که قریب بوی بود انداخت عربان چون دیدند که موهای آن حضرت را به سبیل تبرک
از یکدیگر می ربودند ام عماره رضی الله عنها گوید من بسیاری سعی نمودم تا چند تار از آن
موی بدست آوردم و نزد من بود و از برای مرضی می شستم و غساله آنرا با ایشان میدادم
شفا می یافتند و گویند حضرت هنوز در منزل حدیبیه بود که جماعتی از زنان مومنه از مکه
هجرت نموده بملازمت سید المرسلین علیه افضل الصلوة المصلین آمدند و از آن جمله ام کلثوم دختر
عقبه بن ابی معیط بود و کفار خواستند که او را باز ستانند و بمکه برند جبرئیل آمد و فرمان آورد که
زنان مومنه را بکافران نفرستید و بجهت شرف اسلام هیچ زن مومنه مهاجره در نکاح کافر
نباشد و هیچ مرد مومن زن کافره را در نکاح خود نگاه ندارد و آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا
اذا جاءکم المومنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مومنات

فلا ترجعوهن الی الکفار تا آخر آیت بر پیغمبر خواند و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم رضی الله
عنهم هر زن کافره که در نکاح داشتند مطلقه ساختند از آنجمله عمر خطاب رض دو زن را که در مکه مشرکه
که در مکه داشت همه را طلاق داد و اهل سیر آورده اند که قریب بست روز بودن آنحضرت
در حدیبیه واقع شد و بصحت پیوسته که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از حدیبیه مراجعت نمود
شبی از شبها در راه در منزل ضجنان عمر خطاب رض با حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوة
والسلام همراه شد و از وی سه نوبت چیزی پرسید و هیچ جواب نشنید مرویست از عمر رضی الله
عنه که گفت با خود خطاب کردم که ثکلتک امک الحاح مبالغه نمودی سه بار و رسول صلی الله علیه
و آله وسلم جواب تو نداد پس شتر خود را تیز راندم و پیش پیش لشکر میرفتم و ترسان بودم که مبادا
در شان من قرآن نازل شود و بعد از لحظه شنیدم که شخصی فریاد می کرد و مرا میخواند که ترا رسول خدا
صلعم می طلبد آن ترس من زیاده شد پس نزد آن سرور رفتم و سلام کردم جواب من داد و گفت
با من سخن کردی و جوابت ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم امشب بر من سوره نازل شده که آن
را دوستر میدارم از آنچه آفتاب بران طالع میشود و بعد از ان سوره کریمه انا فتحنا لک بخواند و یارا
را تهنیت گفت و اصحاب نیز وی را مبارکباد گفتند و نزد بعضی از مفسران مراد از فتح مبین
صلح حدیبیه است و آنچه در بعضی از اخبار وارد شده که اصحاب از حضرت پرسیدند افتح هو فقال
نعم مؤید این سخن است و صلح حدیبیه را فتح خواندند زیرا که مقدمه فتوح بسیار بود و بواسطه این صلح
جمعی از مؤمنان که در مکه بودند و ایمان خود را مخفی می داشتند سرگزار شدند و مسلمانان با کفار
بر سبیل مجاهره مناظره می نمودند و قرآن بر ایشان میخواندند و بان سبب بسیاری از کفار
باسلام در آمدند چنانچه در بعضی از تفاسیر و کتب اهل سیر هست که در آن دو سال که صلح میان
ایشان باقی بود چندان از کفار مسلمان گشتند که موازی بود با آنکه قبل از صلح باسلام
در آمده بودند و جمع دیگر از مفسران برانند که مراد از فتح مبین فتح مکه یا فتح خیبر است که حق تعالی
وعده فرموده پیغمبر خویش را و بدان جهت بصیغه ماضی مؤدی شده که اخبار خداوند تعالی
در تحقق بمنزله کاین و موجود است والله اعلم آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه
و آله وسلم از آن سفر بمدینه مراجعت نمود ابو بصیر عتبه بن اسید بن جاریه ثقفی مسلمان شده

از مکه گریخته نیز بحضرت آمد کفار قریش دو مرد بطلب وی فرستادند و آن سرور بنا بر
عهدی که کرده بود ابو بصیر را تسلیم ایشان نمود تا بمکه برند و با وی گفت ای ابو بصیر این قوم
با ما مصالحه نمودند بر آنچه میدانی و با غدر نمیکنیم تو بقوم خویش ملحق شو ابو بصیر گفت مرا بمشرکان
باز میفرستی تا ایذا نمایند و تعذیب کنند مرا از برای دین فرمود صبر کن و طالب ثواب باش
که حق تعالی ترا فرجی و مخرجی پیدا خواهد ساخت پس ابو بصیر باتفاق آن دو مرد روبراه مکه
آورد و چون بموضع ذو الحلیفه رسید آنجا منزل ساخت ابو بصیر در مسجد درآمد و دو
رکعت نماز بگزارد و بعد از آن بنشست و طعام چاشت تناول میکرد و آن دو مرد را طلبید ایشان نیز
مقداری از طعام همراه داشتند سفره زواده خود را پیش وی نهادند و با هم مواکله می نمودند
پس ابو بصیر با یکی از آن دو مرد گفت والله که من شمشیر ترا بسیار خوب میبینم آن مرد شمشیر
از غلاف بیرون آورد و گفت آری شمشیری بغایت خوبست و بارها آنرا تجربه کرده ام و
کارها فرموده ام ابو بصیر گفت بنمای بمن آنرا تا ببینم آن مرد شمشیر را بدست ابو بصیر
داد وی فی الحال آن شمشیر را بر وی زد و بدوزخش فرستاد آن مرد دیگر چون آن صورت
مشاهده کرد بگریخت تا بمدینه آمد و هیچ جا نه ایستاد تا بمسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
رفت آن سرور چون وی را از دور دید فرمود بتحقیق که این مرد ترسی یافته و چون نزدیک حضرت
رسید گفت یار مرا کشتند و من نیز در محل تلفم پس ابو بصیر از عقب وی درآمد و گفت یا رسول الله
تو بعهد خویش وفا نمودی و مرا بایشان باز گردانیدی حق تعالی خلاصی داد مرا از ایشان
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ویل امه مسعر حرب لو کان له احد یعنی وی عجب افروزنده
آتش جنگست اگر وی را یکی بودی که اعانت کند و مددگاری نماید و درین سخن ایمای بود ابو بصیر
را باظهار و رمزی بود مر آن مومنان را که در مکه بودند که بوی لاحق شوند ابو بصیر چون این سخن
را از آن حضرت شنید دانست که وی را بقریش باز خواهد فرستاد از مسجد بیرون رفت و رو
بگریز آورد تا بساحل دریا رسید بموضعی که آنرا عیص گویند و آن ممر کاروان قریش بود چون آن
تجارت شام میرفتند ابو جندل پسر سهیل بن عمرو چون این خبر بشنید وی نیز از مکه خویش فرار
نموده با ابو بصیر ملحق شد و بعد از آن از اهل مکه هر که مسلمان میگشت بایشان می پیوست

با جمعے کثیر شدند و در روایتی آنکه با هفتاد و در روایتی آنکه به سیصد کس رسیدند و سر کاروان قریش که بطرف شام میرفتند سر راه بر ایشان میگرفتند و اهل قافله را میکشتند و اموال ایشان را میبردند چنانچه قریش ازین معنی تنگ آمده ابوسفیان بن حرب را نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند و سوگند بخدا و صلهٔ رحم دادند که آن جماعت را نزد خود طلب کن که ما این یک شرط را انداختیم بعد ازین هر کس از ما که نزد محمد رود در امان باشد و ما را بوی هیچ کار نباشد خواجه کائنات علیه افضل الصلوٰة و التسلیمات کس فرستاد و ایشان را بمدینه طلبید و در روایتی آنکه مکتوبی با بوبصیر نوشت که با جماعت خویش بمدینه توجه نمای چون مکتوب حضرت بوی رسید وی در حالت نزع بود نامهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدست گرفته جان بحق تسلیم نمود ابوجندل غسل و تکفین و تجهیز وی بجای آورده او را دفن کرد و نزدیک قبر وی مسجدی ساخت و با سائر یاران بمدینه آمد و ظاهر بعضی از روایات صحیح بخاری دلالت بران میکند که آیت و هو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم الآیه درین قصهٔ ابوبصیر نازل شده و الله اعلم و درین سال بقول اظهر نزد بعضی از اهل سیر ارسال رسل بملوک اطراف واقع شده و جمعی برآنند که این قضیه در محرم سال هفتم واقع شده و حضرت استاذ و مخدوم سعید قدس سره در کتاب درج الدرر جمع بین القولین باین طریقه فرموده اند که ارسال رسل در سال ششم بوده و وصول رسل بمرسل الیهم در سال هفتم تحقیق نموده و فقیر حقیر گوید احتمال دارد که ارادهٔ ارسال در آخر سال ششم و ارسال حقیقی در اول سال هفتم یا ارسال بعضے ازین رسل در اواخر سال ششم و ارسال بعض دیگر در اول سال هفتم بوده و این معنی سبب اختلاف علما گشته باشد و الله اعلم در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه و آله و سلم خواست تا به پادشاهان عجم نامه نویسد و ایشانرا دعوت باسلام کند بعرض حضرت رسانیدند که ایشان نامهٔ که مهر ندارد نمیخوانند پس فرمود تا انگشتری از طلا جهت آن سرور بساختند و از صحابه هر کرا قدرت بود اقتدا نموده بجهت خود انگشتری از طلا بساخت و چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آن انگشتری در دست کرد یاران نیز چنان کردند روز دیگر جبرئیل علیه السلام آمد و پیغام رسانید که پوشیدن طلا بر مردان امت تو حرام است فی الحال آنحضرت انگشتری را

ذکر ارسال رسل بسلاطین اطراف

ذکر بعضی از احوال بعث عمرو بن امیه ضمری به نجاشی و بیان ...

از دست بیرون کرده بینداخت و یاران نیز انگشترهای خود را بمتابعت وی بینداختند
بعد از آن فرمود تا انگشتری از نقره برای وی بساختند که حلقه و نگین وی هم از نقره بود و بفرمود
تا محمد رسول الله را بر آنجا نقش کنند بر سه سطر سطر اول کلمه الله دوم رسول و سوم محمد و نهی فرمود
از آنکه دیگری آنرا بر انگشتری خود نقش کند پس یاران نیز موافقت نموده برای خویش انگشترها
از نقره بساختند آنگاه کاتبان را طلبیده تا شش نامه نوشتند بشش پادشاه و اسامی ایشان
آنست که مسطور میگردد نجاشی ملک حبشه و هرقل عظیم روم و کسری حاکم مداین و مقوقس
پادشاه اسکندریه و حارث بن ابی شمر غسانی والی دمشق و هوذة بن علی حنفی پیشوای یمامه و
شش کس از یاران اختیار فرمود و هر یکی را مکتوبی داده بنزد یکی از این حکام فرستاد پس
عمرو بن امیه ضمری را به نجاشی و دحیه بن خلیفه کلبی را بهرقل و عبدالله بن حذافه سهمی را
بکسری و حاطب بن ابی بلتعه لخمی را بمقوقس و شجاع بن وهب اسدی را بحارث بن ابی شمر
غسانی و سلیط بن عمرو عامری را بهوذه حنفی فرستاد آورده اند که چون رسولان روان شدند
بامداد کردند هر یک از ایشان بزبان قومی که حضرت وی را بآن قوم فرستاده بود سخن میگفت معجزة
لرسولنا صلی الله علیه و آله و سلم اما عمرو بن امیه ضمری متوجه حبشه شد و مکتوب حضرت بنجاشی
رسانید آن پادشاه ارجمند و آن ملک سعادتمند نامه پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم احترام نموده
از تخت سلطنت فرود آمد و بر زمین تواضع نشست و نامه را بتعظیم تمام گرفته ببوسید و بر چشمهای
خویش نهاد و بفرمود تا مکتوب آن سرور را بخواندند و حاصل مضمون مکتوب وی باین راجع
بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بنجاشی ملک حبشه بدرستی که من حمد و ثنا
میفرستم بسوی تو مر خداوندی را که پادشاه بر حق و بی نیاز مطلق و پاک از جمیع نقائص و عیوب
سالم از کل آفات و لغوب و مصدق پیغمبران خویش بآیات و معجزات و امان دهنده بندگان
خود از فزع قیامت و رساننده ایشان بدرجات و غالب بر تمام اشیا و جبار و متکبر و دانا است
و گواهی میدهم که عیسی روح الله است و کلمه وی است که القا فرموده آن کلمه را بمریم بتول طیبه
حصینه و آن سبب آبستنی وی بعیسی گشت پس آفریده است خداوند تعالی عیسی را از روح خود
و در دمیده در وی همچنانکه آفریده آدم را بید قدرت و لطف خود و در دمیده در وی و بدرستی

که من ترا میخوانم بخدای تعالی و بتحقیق که پیش ازین نزد تو فرستاده بودم پسر عم خود را جعفر و مسلمانانی که با وی بودند پس باید که تجبر و تکبر را بگذاری و نصیحت مرا در معرض قبول آری والسلام علی من اتبع الهدی
فی الحال نجاشی بی تحاشی کلمهٔ شهادت بر زبان راند و اعتراف برسالت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نمود
و گفت اگر من توانستمی که بملازمت وی رفتمی بدین دولت خود را مشرف میساختم و جواب نامهٔ پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم نوشت باین طریقه که بسم الله الرحمن الرحیم بمحمد رسول الله نوشته میشود سلام و رحمت و برکات
خداوند تعالی بر تو ای پیغمبر خدای آن خداوندی که هیچ الهی سزاوار الوهیت بغیر از و نیست و راه نماینده منست
باسلام اما بعد بتحقیق که نامهٔ شریف تو بمن رسید و آنچه یاد کرده بودی در باب عیسی علیه السلام برب آسمان و
زمین که عیسی مسیح زیادت نیست بران و بتحقیق که ما دانسته بودیم حقیقت شریعتی را که بجا آورده و پسر عم تو یعنی
جعفر طیار و صحابهٔ گرامی داشتم گواهی میدهم که تو رسول خدائی و راست گوی پیغمبران کتب سابقه تصدیق
تو نموده اند و من بیعت با تو کردم و با پسر عم تو هم نمودم و اسلمت علی ید الله رب العالمین فرستادم پسر خود را
بخدمت تو اذم بن اصحمه اگر فرمائی یا رسول الله خود نیز بخدمت آیم و گواهی می دهم که هر چه تو میگوئی حق و
صدقست السلام علیک یا رسول الله گویند پسر خود را با شصت کس از راه دریا بملازمت حضرت فرستاد چون
بمیان دریا رسیدند غرق شدند و منقولست که سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم مکتوب دیگر به نجاشی فرستاد
مضمون آن نامه آنکه ام حبیبه دختر ابوسفیان که از مهاجرات حبشه است برای وی بخواهد و بمدینه روانه سازد
و جماعت مهاجران حبشه را نیز بفرستد پس نجاشی ام حبیبه را برای آن سرور خطبه کرد و وی آن خطبه را قبول
نموده خالد بن سعید بن العاص را وکیل خویش ساخت تا وی را بزنی به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داد و نجاشی مهر را
چهار صد مثقال طلا گردانیده و مهاجران حبشه را کارسازی نموده در دو کشتی با عمرو بن امیه ضمری بمدینه روان
کرد آورده اند که نجاشی حقه از عاج طلبید و هر دو مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم دران حقه مضبوط ساخت
و گفت همیشه درمیان اهل حبشه خیر و برکت بود مادام که این دو مکتوب درمیان ایشان باشد و صاحب اعلام
آورده که نامهٔ آنحضرت در دست بادشاهان حبشه تا اکنون باقیست و تعظیم و احترام آن بجا می آرند و
اما دحیهٔ کلبی مکتوب آن سرور را گرفته متوجه بصری شد زیرا که حضرت فرموده بود که نامه هرقل را بعظیم
بصری رسان تا وی کسی با تو همراه کند و بهرقل رساند چون دحیه ببصری رسید عظیم بصری در حمص بود و هرقل
بجانب بیت المقدس رفته بود و بزیارت حیه وی نذری داشت که چون حق تعالی رومیان را بر فارسیان

غالب گردانید وی از قسطنطنیه پای برهنه به بیت المقدس رود و نماز در آنجا بگزارد فرش در راه بساطها
انداختند و ریاحین بر روی آن بسط کردند و بر روی ریاحین میرفت تا به بیت المقدس رسید و نذر خویش وفا
نمود و در آن ایام که در بیت المقدس بود روزی بر تخت خود نشسته با هیئتی منکر و شکلی مکدر و پریشان حال بعضی از
ارکان مملکت و خواص ندما و دولت وی از وی پرسیدند که آثار ملالت چنین تو مشاهده میکنیم موجب آن چیست و
حال آنکه وی منجمی نیکو بود و از آثار اجرام علوی احوال اجسام سفلی بنا بر قواعد نجومیه استخراج میکرد و چون موجب
ملالت از وی استفسار نمودند گفت امشب نظر در نجوم میکردم بر من چنین ظاهر شد که ملک جماعتی که طریقه ختنه
کردن بجای آرند ظاهر شده و زود باشد که آفتاب دولت ایشان در آفاق این بلاد طالع گردد و اهل این بلاد را از
نمایند آیا از اهل این عصر کدام طایفه بسنت ختان قیام مینمایند گفتند هیچ قوم ختنه نمی کنند الا یهود بجهت این
امر ملول و محزون مباش و حکام شهرهای ممالک خود بنویس تا هر که از یهود در آنجا باشد بقتل آرند و ایشان در این
اندیشه بودند که مردی از پیش حاکم بصری حارث بن ابی شمر آمد و شخصی از عرب با خود همراه آورد که خبر پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم داشت هرقل چون از آن مرد اعرابی احوال پرسید گفت در میان ما مردی پیدا شده که دعوی پیغمبری
میکند و مردم را بدین خویش دعوت مینماید جماعتی از مردم وی را تصدیق نموده متابعت میکنند و طایفه دیگر او را انکار
نموده مخالفت و عداوت می ورزند و میان ایشان حرب و قتل واقع شده بود من ایشان را بدین حال گذاشتم هرقل گفت
او را بگوشه برید و ببینید که ختنه کرده است یا نی احتیاط کردند ختنه کرده بود و هرقل از وی پرسید که عرب ختنه میکنند
جواب داد که آری آنگاه گفت آنچه من دیده ام ملک این جماعت است که ظاهر شده آورده اند که هنوز هرقل در بیت المقدس بود
که عظیم بصری مردی که نام وی عدی بن حاتم بود همراه دحیه گردانیده نزد وی فرستاد و چون دحیه بدان درگاه
رسید تکلیف کردند که ملک را سجده کن والا نامه ترا قبول نخواهد کرد دحیه گفت من هرگز غیر خدا را
سجده نکنم پس او را بمجلس هرقل آوردند نامه را بدست او داد و عنوان نامه عربی بود ترجمانی طلب کرد تا مکتوب را بروی خواند
مضمونش این بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته شد این نامه به هرقل عظیم روم سلام بر آن کس باد که
پیروی راه راست نماید اما بعد بدرستی که من میخوانم ترا بکلمه اسلام یعنی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مسلمان شو
تا بسلامت باشی یعنی از نکال دنیا و وبال عقبی مسلمان شو تا خدای تعالی ترا دو مزد بدهد و اگر اعراض نمائی از این سخن و
دین اسلام قبول نکنی پس بدرستی که گناه تمام رعایا و برایای مملکت تو بر تو خواهد بود و آخر نامه این آیت نوشته فرموده بود

قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا

من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و در صحت رسیده که چون هرقل مضمون مکتوب آنسرور
را معلوم کرد و گفت ببینید که درین دیار هیچکس از قوم این پیغمبر باشد تا از انکس حال وی استعلام نمائیم و از ابن عباس رض
بثبوت پیوسته که گفت ابوسفیان مرا اخبار نمود که من در ان ایام با جمعی از قریش و بغزه که ممر تجارت ماست بشام
بتجارت رفته بودیم که شخصی از نزد هرقل بطلب ما آمده ما را به بیت المقدس برد روزی که وی بر تخت سلطنت
نشسته و تاج حکومت بر سر نهاده بود و اشراف و عظمای روم و ندما و خواص وی و قیسیسان و رهبانان همه
حاضر بودند ما را بمجلس وی درآوردند پس هرقل ترجمانی طلب کرد و گفت بپرس از ایشان که کدام یک از شما نزدیک
تر بدین مرد که دعوی پیغمبری میکند ابوسفیان گوید گفتم من با او اقربم ازین قوم از روی نسب پرسید
که چه نوع قرابت است میان تو و او گفتم وی پسر عم منست پس هرقل گفت وی را نزدیک من آرید و یاران
وی را در پس پشت وی بنشانید تا اگر دروغی گوید یاران وی از وی شرم ندارند و تکذیب او کنند آنگاه
با ترجمان گفت بگو با این جماعت که من از ابوسفیان چیزی چند از احوال این مرد می پرسم اگر دروغ گوید شما
تکذیب وی نمائید ابوسفیان گوید بخدا سوگند که اگر حیا نداشتمی از انکه از من دروغ نقل کنند هر آینه که بر وی
دروغ می بستم پس هرقل چند سوال کرد اول آنکه نسب وی در میان شما چگونه است گفتم که او در میان ما صاحب
نسب عظیم و شریف است دوم آنکه هیچکس پیش از وی یعنی از قوم قریش یا از عرب این دعوی کرده بود گفتم نی
سوم آنکه هیچکس از پدران وی پادشاه بوده اند گفتم نی چهارم آنکه اشراف و اقویای مردم پیروی او
میکنند یا ضعیفان و فقیران گفتم ضعیفان و فقیران پنجم آنکه متابعان وی روز بروز زیاده میگردند یا نی
گفتم زیاده میشوند ششم آنکه هیچکس از دین وی مرتد میشود از جهت مکروه داشتن دین وی و ناراضی بودن از ان
گفتم نی هفتم آنکه بدروغ گفتن او را متهم میداشته اید پیش از انکه این دعوی کند گفتم نی هشتم آنکه غدر میکند یعنی
عهد میشکند یا نی گفتم نی و حال آنکه میان ما و او صلحی واقع شده و عهد و پیمانی در میان آمده نمیدانیم که وفا خواهد
نمود بدان یا نی ابوسفیان گوید نتوانستم که در میان این سخنان چیزی که بوی منقصت آید ازان درگنجانم
الا درین سخن و بخدا سوگند که هرقل هیچ التفاتی باین کلمه نکرد نهم آنکه مقاتله میان شما واقع شده یا نی گفتم آری
گفت چگونه بوده است گفتم میان ما و او کار بنوبت بوده گاهی وی بر ما غالب شده یعنی در بدر و گاهی
ما بر وی غالب گشته ایم یعنی در احد دهم آنکه بچه چیز امر میکند شما را گفتم می گوید بپرستید خدای یکتا را بی همتا
و هیچ چیز را با وی شریک مگردانید و ترک آنچه پدران شما می گفته اند نمائید و ما را بنماز و صدقه و تصدق و

عفاف و صلهٔ رحم میفرماید پس هرقل با ترجمان گفت با او بگوی که از تو پرسیدم که نسب وی چگونست گفتی
که وی در میان شما صاحب نسب عظیم شریف است و انبیا و رسل چنین باشند که مبعوث شوند در میان نسب قوم [illegible]
را از متابعت ایشان ننگ و عاری نبود و پرسیدم که هیچکس پیش از وی در قریش این دعوی کرده گفتی نی اگر پیش از وی کسی
دیگری از قوم وی این دعوی کرده بودی می گفتم مردی است که تقلید سخنی میکند که پیش از وی گفته اند و پرسیدم
که هیچکس از پدران وی پادشاه بوده اند گفتی نی اگر از پدران او کسی پادشاه بودی میگفتم مردی است
که ملک پدر خود میطلبد و پرسیدم که اشراف و اقویا پیروی او میکنند یا ضعیفان و فقیران گفتی که ضعیفان و
فقیران و ایشان متابعان انبیا باشند و پرسیدم که متابعان وی زیاده میگردند یا کم گفتی زیاده میگردند و
همچنین بود کار ایمان تا کمال گیرد و پرسیدم که هیچکس از دین وی برگشته از جهت کراهت مر دین را گفتی نی
و همچنین است ایمان گاهی که حلاوت او در دلها درآید و پرسیدم که به دروغ متهم بوده در میان شما گفتی
نی پس دانستم که چنین نخواهد بود که وی دروغ را بر مردم بگذارد و بر خدای تعالی دروغ بندد و پرسیدم
که غدر میکند گفتی نی و پیغمبران چنین باشند که غدر نکنند چه هر کس که طالب حظ دنیا بود از غدر باک
نداشته باشد و ایشان طالب حظ دنیا نیستند و پرسیدم که مقاتله در میان شما و او چگونه است گفتی که
گاهی او بر ما غالب میشود و گاهی ما بر وی غلبه میکنیم و حال انبیا چنین بود که گاهی مبتلا گردند بغلبهٔ دشمن اما عاقبت الامر
دولت و نصرت ایشان را باشد و پرسیدم که بچه چیز شما را امر میکند گفتی بعبادت خداوند تعالی و با آنکه چیزی
شریک وی نسازید و بنماز و صدقه و صدق و عفاف و صلهٔ رحم و آنها که یاد کردی همه از صفات حمیده و سمات
پسندیدهٔ پیغمبران است و اگر آنها که گفتی مطابق واقع باشد زود بود که وی مالک این جا گردد و مملکت ما را
در تحت تصرف خویش آورد و بتحقیق که می دانستم که پیغمبری چنین مبعوث خواهد شد ولکن گمان من این نبود
که از قوم شما باشد و اگر دانستمی که بوی میرسم سرآینه که سعی مینمودم و خود را بملازمت او میرسانیدم و اگر نزد او
بودمی نهایت بندگی وی بجا آوردمی و پایهای او را بشستمی و در روایتی از ابوسفیان آنکه گفتم ای ملک اگر
رخصت باشد یکی از محالات و کذبهای او بگویم تا کذب وی بر ملک ظاهر شود هرقل گفت کدام است آن گفتم او میگوید
در یک شب از زمین مکه به بیت المقدس رفتم و پیش از صبح بمکه بازگشتم ابوسفیان گوید چون این سخن گفتم یکی از
خادمان بیت المقدس نزد وی ایستاده بود فی الحال گفت من آن شب را دانستم و از حال [illegible]
ما را عادت چنان بود که پیش از خواب رفتن همه درهای بیت المقدس را می بستیم و در آن شب یک در را نتوانستیم بست

همه اهل بلده را جمع کردیم بر تحریک آن قادر نشدند همچنان بازگشتیم و چون بامداد شد اثر بستن در به نزدیک
آن در دیدیم ابو سفیان گوید هرقل امر فرمود تا نامهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که بر دست دحیه فرستاده
بود آوردند و خواندند و چون از قرارت فارغ گشتند دیدیم که عرق از جبین وی میریخت از هیبت آن نامه و
فریاد و فغانی در مجلس وی افتاد و ما را از آنجا بیرون بردند پس من با یاران خویش گفتم لقد امر ابن ابی کبشة
انه یخافه ملک بنی الاصفر یعنی بتحقیق که بزرگ شد کار پسر ابو کبشه بدرستی که ازوی میترسد پادشاه بنی الاصفر
یعنی قیصر پس از آن مرا یقین شد که زود باشد که وی غالب شود و کار او رونق و ظهور تمام گیرد تا آن
هنگام که حقتعالی اسلام در دل من در آورد و در روایتی آنکه هرقل چون مکتوب حضرت بخواند بخلوت با دحیه گفت والله
که من میدانم که وی پیغمبر مرسل و نبی مکمل است و اوست که ما منتظر وی بوده ایم و در کتب آسمانی وصف و نعت او خوانده ایم
و من میترسم از آنکه رومیان قصد هلاک من کنند و الا متابعت او میکردم لیکن در شهر رومیه که در آنجا مردیست
ضغاطر نام و حال آنکه او مرد بزرگ و دانشمند نصاری است در علم نظیر هرقل بود و ویرا ازین حال اعلام کن و
آنکه هرقل مکتوبی دران باب بوی نوشت و با دحیه گفت ضغاطر در روم عظیمتر از من و بسخن او بیشتر اعتقاد دارند
از من ببین تا وی چه میگوید پس دحیه کلبی بشهر رومیه رفت و مکتوب هرقل را بضغاطر رسانید و از احوال و اوصاف
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ویرا خبردار گردانید ضغاطر گفت بخدا سوگند که وی پیغمبر بر حق است و ما
او را بصفتی که تو گفتی در کتاب خویش یافته ایم و نام او در توریت و انجیل خوانده ایم پس ضغاطر در خانه
خویش در آمد و جامهای سیاه که پوشیده بود از خود دور ساخت و جامهای سفید پوشیده و عصا بر دست
گرفت بکنیسه نصاری رفت در وقتی که مجمع اشراف روم بود و گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی
مکتوبی بما آمده که ما را در آن مکتوب بحق خوانده و من گواهی میدهم که خدا یکی است و احمد بنده و رسول اوست
رومیان چون این سخن از وی بشنیدند همه یکبار از جای خویش برجستند و ضغاطر را میزدند تا شهیدش ساختند
پس دحیه بازگشت و احوال گذشته را با هرقل تقریر کرد وی گفت من با تو نگفتم که از رومیان میترسم والله که
ضغاطر نزد قوم خویش از من عزیزتر و بزرگتر بود در میان این قوم و اهل روم بسخن وی بیشتر اعتقاد داشتند که
بسخن من و بعضی از اهل سیر رانند که دحیه این مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم که در سال حدیبیه نوشته بود
خود بهرقل نیاورد بلکه مکتوبی که آن حضرت در سال تبوک بوی نوشته بود خود بوی رسانید و سخن این بعض را
تقویت میکند آنچه در احادیث صحیحه در باب قصهٔ هرقل مروی گشته که ثم دعا هرقل بکتاب رسول الله صلی الله

علیه و آله و سلم الذی بعث به دحیة الی عظیم بصری فدفعه عظیم بصری الی هرقل و در آخر این حدیث مذکور است
که هرقل مکتوب بصاحب خویش که در شهر رومیه است نوشت که در باب این مرد عربی چه میگوئی و در حمص جواب
مکتوب آن یار بوی رسید که او پیغمبر است و بعضی از متاخران محدثین گفته اند که احتمال دارد که هرقل در باب پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم دو نوبت مکتوب بصغاطر نوشته باشد یکی در سال حدیبیه در آن نوبت مسلمان نشد لکن جواب نامه نوشته
باشد که وی پیغمبر است دیگر در سال تبوک و درین کرت مسلمان شده و گشته باشد و اهل علم و تصحیح رسیده که چون
خبر صغاطر بهرقل رسید از بیت المقدس بشهر حمص که دار السلطنه وی بود آمده و در آنجا قصر عظیم داشت عظماء
روم را دستوری داد تا در آن قصر در آمدند بعد از آن فرمود تا درها را ببستند آنگاه بغرفه از غرفهای آن
کوشک بر آمد و گفت ای گروه روم هیچ رغبتی هست شما را در آنکه فلاح و رستگاری و راه راست یابید و ملک بر شما
مستدام و ثابت شود پس متابعت نمائید باین پیغمبر و جمله وی را متابعت کنید چون این سخن از وی بشنیدند
متفرق شدند و همه از انجا گریختند چنانکه گورخر رم خورده و رو بطرف درها نهادند پس در را بسته دیدند هرقل چون
نفرت آن جماعت دید و از ایمان ایشان مایوس گشت گفت ایشان را باز گردانید چون باز گشتند گفت من
این سخن که اکنون گفتم آزمایش میکردم صلابت شما را در دین خویش دیدم و دانستم که ثابت قدمید پس همه وی را
سجده کردند و از وی راضی گشتند و در روایتی آنکه عظمای روم را جمع کرد و با ایشان گفت بخدا سوگند که این مرد
پیغمبر بحق است ما او را بوصف و نعتی که از وی میگویند در کتب آسمانی یافته ایم بیائید که وی را متابعت نمائیم
تا دنیا و آخرت ما سالم ماند گفتند با بودن در تحت حکم عرب آئیم و حال آنکه ملک ما اعظم است از ملک ایشان و مردمان ما
بیشتر اند و دیار ما افضل است از دیار ایشان گفت چون این کار نمیکنید بیائید تا هر سال بوی جزیه دهیم
تا شوکت او از ما شکسته شود و از محاربه با او خلاص یابیم گفتند با عرب چیزی بدهیم و خود را در نظر
ایشان خوار و ذلیل سازیم تا هر ساله بدیار ما آیند و مال از ما گیرند و حال آنکه کثرت و عدت ما بیش از ایشان است
هرگز چنین نکنیم گفت پس بیائید تا با وی صلح کنیم بر آنکه زمین سوریه با وی دهیم گفتند خود میدانی که زمین
سوریه بهترین مواضع روم است از آن بوی نتوان داد هرقل گفت بآن خدائی که جان من بید قدرت
اوست که برین ممالک که در فرمان ماست دست یابند ای معشر روم بیائید تا اجابت دعوت او نمائیم
که در کتب الهی چنین دیده ایم که چون پیغمبر قومی را دعوت نماید و آن قوم اجابت نکنند هر چه از قدر حق تعالی
در حق ایشان بخواهد قبول شود قوم روم اباء نمودند و نصیحت وی را قبول نکردند گفت والله که شما را

زمانی بیتیمین آید که همه ممالک خود را گذاشته پناه بقسطنطنیه برید و بمحافظت نفس خویشتن قیام نماید نقضیه خیالات
میان علما که هرقل مسلمان شده یا نی بعضی بر آنند که دنیا را بر عقبی اختیار نمود و بشرف اسلام مشرف نشد بدلیل آنکه
بعد از دو سال از این تاریخ در غزوهٔ موته با مسلمانان جنگ کرد و بسیاری از ایشان در آن جنگ شهید شدند
چنانچه شرح آن قصه مذکور شود ان شاء الله تعالی و جمعی بر آنند که احتمال دارد که پنهان ایمان آورده باشد و بجهت
خوف هلاک خویش و زوال مملکت این معانی را اظهار نمی نموده باشد لکن آنچه در مسند امام احمد بن حنبل مروی شده که
از تبوک بحضرت نوشت که من مسلمانم آنحضرت فرمود دروغ میگوید بلکه وی بر نصرانیت خود است این سخن را مدعی مینماید
والله اعلم و اما عبدالله بن حذافهٔ سهمی مکتوب حضرت را بکسری رسانید و اصح آنست که در آن وقت کسری پرویز
بن هرمز بن انوشیروان بوده و گویند انوشیروان بوده این قول ضعیف است و مضمون مکتوب وی این بود
که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بجانب کسری که بزرگ فارس است سلام بر کسی باد که اتباع هدایت
و راه راست نماید و بگرود بخدای تعالی و گواهی دهد که خدا یکی است و محمد بنده و رسول وی است میخوانم ترا بکلمهٔ اسلام
و بدرستی که من رسول خداوندم بتمام مردمان تا هر که زنده است بیم کنم و بترسانم و الزام حجت نمایم بر کافران تو مسلمان
شو تا بسلامت مانی و اگر ابا کنی و سرکشی نمائی بدرستی که وبال مجوس بر تو خواهد بود و چون نامه را بر وی خواندند آنرا بگرفت
و پاره پاره ساخت و گفت بمن چنین مکتوب می نویسد و حال آنکه بنده منست و جواب مکتوب حضرت ننوشت مروی است که
چون خبر بسید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند که کسری آن بی ادبی نمود فرمود مزق کتابی مزق الله ملکه بروایتی آنکه
فرمود اللهم مزق ملکه یعنی پاره کرد کسری نامهٔ مرا پاره گرداناد خدای تعالی ملک او را یا آنکه فرمود بار خدایا پاره ساز ملک او را
بعد از آن کسری بباذان ملک یمن که از قبل وی آنجا حاکم بود نامه نوشت که دو مرد جلد از نزد خود بدین مرد که دعوی
نبوت میکند بفرست تا وی را مضبوط ساخته پیش من آرند پس باذان قهرمان خود را که از جملهٔ عقلا و شجاعان بود
و نویسنده و محاسب بود و او را بابویه میگفتند با مردی دیگر هم از فرس خرخره نام بجانب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرستاد و نامه بآن سرور نوشت که بموافقت این دو مرد نزد کسری رو که ترا طلب کرده و بابویه را گفت زنهار که تحقیق
احوال وی بوجهی نمائی و خبر بمن آری پس آن دو مرد از یمن بیرون آمدند و متوجه بجانب مدینه شدند و چون بطائف رسیدند
جمعی از اشراف قریش مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه و غیرهما آنجا بودند این دو رسول با آن جمع ملاقات نموده از ایشان
مستخبر احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گشتند گفتند وی در یثرب است و چون ابوسفیان و صفوان از ایشان مضمون
مکتوب باذان و پیغام کسری و توجه ایشان حاصل شد اظهار فرح و سرور نموده گفتند پادشاهی همچو کسری بدشمنی وی

بر عاست گویند یکی از آن دو رسول باذان از مردی از قبیله ثقیف پرسید که محمد بچه چیز دعوت میکند مردم را
و از نعوت و اوصاف پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم استفسار نمود ثقفی بعضی از اوامر و نواهی آنحضرت و شمه از
اوصاف و علامات وی بر وجهی که مطابق واقع بود با او بیان کرد بانویه و خرخسره گفتند اگر این مرد از نزد خدای
تعالی باشد کرا باوی مجال مقاومت بود القصه آن دو مرد بعد از وصول بمدینه بمجلس سید رسل صلی الله علیه
و آله وسلم درآمدند بانویه سخن آغاز کرد و گفت شاهنشاه کسری نامه نوشته بباذان ملک یمن و امر فرموده که
اگر کسی بفرستد تا ترا نزد وی برد و باذان مرا با آن کار فرستاده اگر آمدی کسری مکتوبی بملک الملوک نویسد که ترا نافع
بود و از تو عفو کند و اگر ابا نمائی و با ما نیائی کسری را خود میدانی که چه نوع کسی است ترا و قوم ترا هلاک گرداند و بلاد ترا
خراب کند مکتوب باذان بحضرت رسول دادند چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت و حکایات مزخرف ایشان اشنید
تبسمی فرمود و ایشانرا باسلام دعوت نمود و در روایتی آنکه بانویه و خرخسره سوار با کمر زرین بر قاعده‌های خویش در نشستند و
جامها از دیباج پوشیده و میان خود بکمرهای سیمین بسته و ریشها تراشیده و سبلتها گذاشته بودند چنانچه کیفیت لباس ایشان
پوشیده بود حضرت چون ایشانرا بآن هیأت بدید کراهت داشت از آن و فرمود ویلکما من امرکما بهذا یعنی بدین
شکل و شمائل چه سزاوار عذاب جهنم آید که فرموده است شما را که ریش تراشید و شوارب بگذارید گفتند پروردگار ما
یعنی کسری رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لکن پروردگار من مرا فرموده که لحیه خویش را بگذارم و از شوارب
برداریم پس فرمود [illegible] درآمدند آنسرور ایشانرا باسلام خواند و ثواب و عقاب ترغیب و ترهیب
نمود گفتند برخیز ای محمد که نزد ملک الملوک روی و الا هرآینه کسری یک عرب را زنده نگذارد و از دیار خود
شان اخراج کند و این دو کس با وجود آنکه دلیرانه سخن میگفتند اما از هیبت مجلس رسول صلی الله علیه و آله وسلم
چنان ترسیده بودند که گوشت شانه ایشان میلرزید پس از حضرت التماس نمودند که چون [illegible] جواب نامه ایشان
بنویس خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التسلیمات فرمود امروز برگردید و در جای فرود آیید و فردا بیائید
تا به بینیم که مصلحت چیست پس هر دو بیرون آمدند یکی با دیگری گفت اگر بیش ازین در مجلس این مرد توقف واقع
میشد خوف آن بود که هلاک گشتمی دیگری گفت مرا نیز در عمر خود هرگز مثل این ترس نبوده بود که امروز در
مجلس این مرد روی نمود معلوم میشود که کار وی از خداست و روز دیگر چون نزد حضرت آمدند فرمود [illegible] جواب خود
یعنی باذان خبر برید که پروردگار من امشب کسری را هلاک گردانید در هفت ساعت که از شب گذشته بود شیرویه
پسر وی را بر وی مسلط ساخت تا شکم او را پاره کرد و آن در شب سه شنبه بود دهم از جمادی الاولی سال هفتم

از جهت شما بعد احسب خود بر دید و آن خبر را بر باذان رسید و او را بگوئید که زود باشد که دین من و ممالک کسری
ظاهر شود و بدو بگوئید که اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو مسلم دارم و ترا بر بعضی از ابناء
فارس حاکم گردانم و کمری در زر و جوهر گرفته که بعضی از پادشاهان برسم هدیه بآن سرور فرستاده بودند بخرخسره دادند
و بهمراه بابویه روانه نمودند در مجلس باذان چیزی که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده و احوالی که از آن سرور مشاهده
نموده بودند معروض داشتند باذان گفت والله که این سخن بسخن ملوک نمی ماند و گمان من آنست که وی پیغمبر
بر حق است منتظر آن خبریم که برای ما فرستاده اگر مطابق واقع باشد در نبوت وی هیچ قیل نیست بخدا سوگند
که هیچکس از ملوک در ایمان اولی بمن نیست مگر [illegible] همان نزدیکی مکتوب شیرویه به باذان رسید که من کسری را
کشتم بجهت آنکه دعوی شرافت بزرگان فارس را میکشت و خون ایشان را مباح دانسته بود و آن سبب مردم متفرق
می شدند چون مکتوب من بتو برسد از اهل یمن و دیگر ممالک که در تحت فرمان تست برای من بیعت بستان و
ایشان را مطیع و منقاد من گردان متعرض آن مرد که دعوی نبوت میکند مشو تا فرمان من بر تو صادر شود
باذان چون برین حال مطلع شد فی الحال تعبیه خود را بر قبه اسلام در آورد و کلمه شهادت بر زبان راند و از اهل
یمن و ابناء فرس هر که در یمن بود با جمیعهم مسلمان گشتند منقولست که این خرخسره را که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم آن کمر داده بود ذو المفخره میگفتند و گویند که حالا فرزندان وی را ذو المفخره میخوانند و مفخره
بلغت حمیر کمر را گویند و اما حاطب بن ابی بلتعه نامه حضرت را باسکندریه آورد و مضمون نامه وی قریب بمضمون
نامه هرقل بود [illegible] حاطب اول پیش حاجب او آمد و شرح حال او بگفت حاجب حاطب را بالتعظیم و احترام نموده
بی توقف بمجلس مقوقس در آورد و چون مکتوب حضرت را بروی خواندند هیچ ناسزا نگفت و کلمه خیر بر زبان راند و
مکتوب آن سرور را عزیز و گرامی داشت لکن ایمان نیاورد و تحف و هدایای برای حضرت فرستاد و گویند هدایای وی
چهار کنیزک ترکیه بود نام یکی ماریه دیگری خواهرش شیرین و آن دو کنیزک دیگر را نام معلوم نیست خواجه سرای و استری
سفید که آنرا دلدل میگفتند و دراز گوشی که آنرا عفیر یا یعفور میخواندند و تیره و بست قدح جامه و هزار مثقال طلا بوده
حاطب را صد مثقال طلا و پنج جامه انعام کرد و در روایتی آنکه در خلوت از حاطب احوال و اوصاف حضرت را استفسار
نمود و حاطب چون [illegible] اخبار داد گفت اینهمه صفت آن پیغمبریست که عیسی بن مریم علیهما السلام بقدوم وی
بشارت داده و او بعد ازین ظاهر خواهد شد و اصحاب وی بدیار ما نزول خواهند کرد و حاطب پنج روز در اسکندریه
توقف نمود آنگاه بمراجعت ماذون گشت و مقوقس مکتوبی بحضرت نوشت باین طریقه که بسوی محمد بن عبد الله

از مقوقس عظیم قبط نوشته میشود بعد از سلام نموده می آید که مکتوب ترا خواندم و آنچه ذکر کرده بودی فهم کردم
و میدانم که پیغمبری باقی مانده که ظاهر خواهد شد و گمانم آن بود که از شام
بیرون آید و چون فرستاده ترا اکرام کردم و تحفهٔ چند که بجهت حضرت فرستاده بود در مکتوب تفصیل نموده
مدینه مراجعت کرد و نامهٔ مقوقس البرص بحضرت رسانید و تحف و هدایای وی بگذرانید سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود خبیث بملک خود بخیلی نمود و ملک وی باقی نخواهد بود و مقوقس در ایام خلافت عمر رض
وفات یافت و حضرت هدیه او را قبول نمود و از آنجمله ماریهٔ قبطیه را بعد از آنکه ایمان آورد بر سم تسری نگاه داشت
و بملک الیمین تصرف در وی میفرمود و از وی ابراهیم متولد شد و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و دلدل
آن و کنیزک دیگر حکیم نام ایشان از دو برادر از گوش گاهی سوار میشد تا در سفر حجة الوداع هلاک گشت و دلدل را
برای سواری خویش اختیار فرمود و بعد از آن حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه بران سواری میکرد و بعد از
علی کرم الله وجهه امیر المؤمنین حسن علیه السلام بران سواری میکرد تا در زمان معاویه هلاک شد و اما شجاع بن وهب
مکتوب بحضرت ابدار الحکومت حارث بن ابی شمر غسانی رسانید و او در غوطهٔ دمشق بود و سامان پیشکش
برای هرقل ترتیب می نمود و حالی که وی متوجه بیت المقدس بود شجاع دو روز بر در سرای وی بود و ملاقات
میسر نشد تا آخر الامر شجاع حاجب وی را گفت من فرستادهٔ پیغمبر خدایم و بپادشاه شما نامهٔ آورده ام حاجب
گفت تو بوی نتوانی رسید تا فلان روز که روز بار وی است و حال آنکه حاجب حارث نصرانی بود و از شجاع تحقیق و
تفحص احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمود شجاع حالات حضرت را برای او تقریر کرد حاجب را از استماع آن رقت
آمد و گریه بر وی غالب شد و گفت من انجیل خوانده ام و وصف و نعت او را بدین دستور که تو گفتی یافته ام اکنون
من ایمان بوی می آرم و تصدیق وی مینمایم و از حارث میترسم که مرا بکشد و شجاع را ضیافت میکرد و اعزاز
و اکرام تمام مینمود تا روزی حارث بیرون آمد و بر تخت خویش نشست و تاج بر سر نهاد حاجب بجهت شجاع
اذن حاصل کرده و ترا بمجلس حارث در آورد و چون مکتوب حضرت بدست وی داد و خواند و بر زمین انداخت و گفت
کیست که ملک من از من بستاند و این نوع سخنان بیهوده میگفت [illegible] از مجلس بفرمود تا اسپها را نعل بندی
نمایند بداعیه آنکه بر سر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم رود و مکتوبی بهرقل نوشت که نامهٔ من آمده از شخصی که در عرب
دعوی نبوت میکند و داعیه آن دارم که بر سر وی روم هرقل جواب نوشت که ترک این داعیه کن و بملاقات من توجه نما تا ببینیم که
مصلحت چیست و چون جواب نامه هرقل بوی رسید شجاع را بخواند و گفت کی روان میشوی گفت فردا حاجب حارث شجاع را بطلب

کرد و الپس صد مثقال طلا بوی انعام کرد و حاجب حارث جامه چند و مقداری طعام جهت زاد و راه برای شجاع ترتیب نمود و گفت سلام من بر رسول خدا برسان پس او بمدینه بازگشت و حضرت از حال حارث اعلام کرد فرمود هلک ملکه یعنی هلاک باد ملک وی و در سال فتح مکه حارث وفات یافت و مملکت او بجبلة بن ایهم غسانی انتقال یافت و بعضی از اهل سیر آورده اند که حارث مسلمان شد ولکن گفت میترسم که اگر اظهار اسلام کنم قیصر مرا بکشد والله اعلم و اما سلیط بن عمرو عامری نامهٔ آنسرور را بهوذه بن علی حنفی رسانید هوذه چون مکتوب حضرت را بخواند سلیط را گرامی داشت و در منزل نیکو فرود آورد و مهمان داری او بتقدیم رسانید آنگاه جواب مکتوب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نوشت که چه نیکو طریقه ایست که تو مردم را بآن میخوانی اما من خطیب و شاعر قوم خودم و عرب را از من ترسی و هیبتی در دل هست مرا در این امر شریک خود کن و بعضی از بلاد بمن گذار تا ترا پیروی کنم و سلیط را جامها که در هجر یافته بودند بپوشانید و انعامی فراخور داد و روان گردانید سلیط بمدینه باز گشت و انعامات هوذه و نامه و پیغام او را تمام بعرض حضرت رسانید فرمود لو سألنی سیابة من الارض ما فعلت یعنی اگر از من یک غوره خرما از زمین طلبد بوی ندهم هلاک باد وی و ملک وی و چون از غزوهٔ فتح مکه معاودت فرمود جبرئیل علیه السلام خبر فوت هوذه را رسانید بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنسرور فرمود بعد از من یمامه دروغگوی پیدا شود که دعوی نبوت کند و بعد از من کشته گردد و آن سخن اشارت بقصهٔ مسیلمهٔ کذاب بود و شرح آن قصه در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در این سال میان خوله بنت ثعلبة بن قیس بن مالک الخزرجی و میان اوس بن الصامت بن قیس بن اخرم الانصاری که شوهری بود او ظهار واقع شد آورده اند که خوله تن اندامی بغایت نیکو داشت روزی نماز میگزارد و در حال سجده چشم شوهرش بکفل وی افتاد میلی در دل اوس پیدا آمد چون خوله از نماز فارغ گشت وی را بخواند تا قضاء شهوت نماید خوله ابا نمود و حال آنکه در مزاج اوس خفتی و تندی و نوعی از جنون بود و فی الحال بغضب رفت و بازوجهٔ خویش گفت انت علی کظهر امی و آن اول ظهاری بود که در اسلام واقع شد و ظهار در جاهلیت حکم طلاق داشت القصه اوس چون این سخن بر زبان راند پشیمان گشت با خوله گفت گمان نمیبرم الا آنکه بر من حرام شده باشی خوله گفت همچنین مگو و نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم برو و از وی بپرس اوس گفت شرم میدارم که این سوال از آنحضرت کنم خوله گفت پس بگذار تا من بروم و از وی سوال کنم گفت تو دانی خوله نزد آنحضرت آمد در حالی که عائشه صدیقه رض سر مبارک وی را شسته بود و شانه میکرد و صورت واقعه را بعرض رسانید و در روایتی آنکه گفت یا رسول الله من تی جوان بودم و مال و روح حاجتی

در گردن من بود کرا دس مرا خورد است اکنون که مال من تمام بخورد و شبابم بشیب مبدل شد و فرزندان
مرا آوردی حاصل گشت جماعتی مرا عرق شدند و فقر و فاقه بر من استیلا یافت با من ظهار کرد و هیچ کس طلاق
نمود و حال آنکه وی پدر فرزندان من و دوست‌ترین مردم است بمن حکمی درین باب بفرمای حضرت فرمود گمان
نمی‌برم الا آنکه بر وی حرام گشته بودی روایتی آنکه گفت همی ترسم از آنکه بر وی حرام شده باشی و در روایتی آنکه فرمود
همچنانی تو بر وی که دی گفته و در روایتی آنکه فرمود امر نکنم ترا درین باب بچیزی که ظهار در جاهلیت طلاق
بوده و در شریعت من حکمی درین باب نازل نشده خوله گفت یا رسول الله همچنین مفرمای که قضیه من
مشکل است حضرت همان جواب فرمود خوله مکرر رجوع مینمود و شرح حال خود را معروض میداشت و همان جواب میشنید
پس گریستن آغاز کرد و گفت مرا از وی کودکان اند اگر ایشان را بوی بازسپارم ضایع میشوند و اگر
خود قبول بکنم جائع میمانند نمیدانم چه چاره سازم هیچ بزبان نیست که بعد از خود بحضرت قاضی الحاجات
بردی که سر بسجده نهاد و گفت اللهم انی اشکو الیک وحدتی و وحشتی و فراق وی در حال که میشنود درین
مناجات بود که آثار وحی بر رخسار انور سید ابرار ظاهر شد و جبرئیل آمد و آیت آورد قد سمع الله قول التی
تجادلک فی زوجها وتشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما ان الله سمیع بصیر منقولست از عائشه صدیقه
رضی الله عنها که گفت شکر و سپاس مر خداوندی را که سمع او احاطه بهمه اصوات خواه پست خواه
بلند یکسانست آن زن بازآمد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم در گوشه خانه سخن میگفت و من حاضر بودم و بعضی از
سخنان وی را نمی‌شنودم چه شنیدن خدای بسمع قدیم وی شنید و در بیان کار او نشر ساخت آورده اند که بر گذار آن زن
بخانه عمر خطاب رضی الله عنه رفتی عمر وی را اکرام نمودی و گفتی قد سمع الله قولها و مرویست که در ایام خلافت
خود با جماعتی از اشراف قریش عمر میرفت که زنی بوی رسید گفت ای عمر بایست که حاجتی دارم عمر بایستاد و گوش
و سر فرا پیش وی داشت و دست شفقت بر دوش آن ضعیفه نهاد و توقف نمود تا حاجتی که داشت عرض کرد و جواب
خود یافت آنگاه عمر بازگشت مردی از رفقا بوی گفت یا امیر المؤمنین برای عجوزه جماعتی از قریش را باز داشتی
عمر گفت مسکین تو هیچ میدانی که این زن کیست گفت نه فرمود این آنست که حقتعالی شکوه وی را از بالای
هفت آسمان شنید و خوله بنت ثعلبه است بخدا سوگند که اگر مرا برای گذاردن مهم خود تا شب نگاه میداشت باز نمی‌ماندم
مگر آنکه وقت نماز در آمدی که نماز گزاردمی و باز نزد وی آمدمی تا حاجتش کفایت کنم القصه سید عالم صلی الله علیه
و آله و سلم اوس را طلبید و آیات منزله بر وی خواند و فرمود بنده آزاد کن بعد از آن با خوله صحبت کن اوس در جواب گفت

مرا برین امر قدرت نیست فرمود و با دو ماه پیاپی روزه دار گفت یا رسول الله حال من چنانست که اگر در
یک روز یکبار یا دوبار طعام نخورم چشمم تاریکی میکند فرمود پس شصت مسکین را طعام ده گفت یا رسول الله
نمی یابم مگر آنکه تو مرا اعانت فرمائی آنحضرت پانزده صاع طعام از صدقه بوی داد تا بهم
کفارت خود را کفایت نمود و درین سال رخصت فرمود تا میان اسپان و شتران مسابقت نمایند و مقرر کرد
که اسپان مضمر را میدان از کجا تا کجا باشد و غیر مضمر را از کجا تا کجا بود و بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم شتری داشت که آنرا عضبا می گفتند و هیچ شتری بران سابق نمی توانست شد تا نوبتی اعرابی آمد
و شتر ضعیفی داشت از ناقهٔ عضبا گذرانید آن بر مسلمانان بغایت شاق آمد حضرت بتسکین خاطر ایشان نمود و
فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیئا من الدنیا الا وضعه و درین سال ام رومان مادر عایشه صدیقه رضی الله
عنها وفات یافت و حضرت رسالت در دفن وی حاضر شد و در روایتی آنکه بقبر وی در آمد و در آن زمان که او را بقبر فرو
میگذاشتند فرمود من اراد ان ینظر الی امرأة من الحور العین فلینظر الی هذه و در اواخر این سال آنچه قول راویان
سال هفتم ابو هریره رضی الله عنه مسلمان شد و شرح اسلام و سائر احوال وی در مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله

وفات ام رومان

اسلام ابو هریره

ذکر وقائع سال هفتم از هجرت

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از سفر حدیبیه مراجعت نمود بنا بر آنکه
حق تعالی در سورة الفتح که در حین مراجعت از حدیبیه نازل شده بود بطریق بشارت وعده فرموده بود پیغمبر
خویش را که خیبر فتح خواهد شد حیث قال وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه یعنی خیبر قریب بیست
روز در مدینه توقف فرمود آنگاه با یاران گفت تا کار سازی لشکر کنند که بخیبر رویم و فرمود که بیرون نیاید
با ما کسی مگر که رغبت در جهاد و غرضش از آمدن حطام دنیا نباشد و در روایتی آنکه عبد الله بن ابی سلول منافق و سعود
خواست تا بیرون آید حضرت در جواب وی این سخن فرمود القصه یهودی که در مدینه باقی مانده بودند و منافقان
آنجا چون ازان توجه وقوف گشتند این معنی بر ایشان بغایت دشوار آمد زیرا که می دانستند که اگر پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم اگر دست یابد بر ایشان چون یهود بنی قریظه و بنی نضیر ایشان را استیصال خواهد نمود و از فرط غیظ و خشمی که در دل داشتند
هر کس از ایشان که بر مسلمانی قرضی بود بتحصیل وی گماشت و تقاضا می شد بهمین نمود چنانچه آورده اند
که ابو شحم یهودی پیش عبد الله بن ابی حدرد اسلمی پنج درهم بود و از وجه آن می شد و تقاضا می نمود و عبد الله گفت چندان

مهلتم ده که حقتعالی وعده داده که خیبر را باهل اسلام غنیمت دهد چون فتح آن بلده دست دهد نیمی از غنیمت
نصیبی خواهم شد و اول قرض ترا ادا کنم یهودی گفت قتال یهود خیبر را با دیگر مردم قیاس مکنید بحق توریت که ده هزار
مرد جنگی در خیبر است عبدالله گفت یا عدو الله بار ما از دشمن میترسانی و حال آنکه در سایهٔ امان الهی هستیم عبدالله گوید
مناصفه و مجادلهٔ ما بمجلس سامی خیر الانامی رسید و سخن یهودی را بعرض حضرت رسانیدم با او هیچ نگفت ولکن دیدم
که لبهای مبارکش متحرک بود و آهسته سخنی میگفت چنانچه من شنیدم یهودی گفت یا ابا القاسم این مرد حق مرا
گرفته و حبس کرده و باز نمیدهد حضرت فرمود حق وی را بده عبدالله گوید من دو جامه داشتم یکی بسیزده درهم فروختم
و دو درهم دیگر پیدا کردم و با آن نفقهٔ او ساخته بودم ادا کردم سلمة بن اسلم مرا جامهٔ بخشید پس با آن دو جامه بغزو
خیبر رفتم و حق سبحانه تعالی غنیمت بسیار کرامت فرمود و زنی را که با او خویشی یهودی قرابتی بود از میان سبایا
خیبر نصیب من گردانید و چون بمدینه بازگشتم آن کنیزک را بمال بسیار بوی فروختم القصه چون حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم کارسازی نموده با هزار و چهار صد نفر از مدینه بیرون آمد سباع بن عرفطه
غفاری را در مدینه خلیفه گذاشت و از امهات مؤمنین ام سلمه همراه بود و بیست زن از مسلمانان جهت مدد
حال مرضی و جرحی و پختن و دوختن ملازم گشتند و ده منافق جهت طمع مال غنیمت نه برای غرض جهاد همراه شدند
و مقدمهٔ لشکر را بعهدهٔ عکاشة بن محصن اسدی و میمنه را بعهدهٔ عمر بن خطاب رضی الله عنه و میسره را بعهدهٔ دیگری
از اصحاب گردانید و در بعضی از کتب سیر هست که میسره علی مرتضی رضی الله عنه را تعیین فرمود و این سخن
اصلی ندارد زیرا که آنچه روایات صحیحه دلالت بر آن میکند آنست که علی در اول حال در ان لشکر نبود و چون
بلشکر ملحق شد حضرت علم نبوی بدو داد و امیر لشکر ساخت و فتح بدست او واقع شد چنانچه بعد ازین معلوم شود انشاء الله
تعالی و دویست اسب در آن لشکر بود از انجمله سه اسب خاصهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و شتران بسیار [illegible]
و صد مرد از قبیلهٔ اشجع بجهت راه بری همراه گردانید گویند ابن ابی سلول منافق خبر به یهود خیبر فرستاد که محمد قصد شما
دارد زنهار که خود رعایت کنید و خبردار باشید و در حصارها در مانید بلکه جنگ با وی بیرون آیید که اسباب
در میان شما بسیار و کثرت شما بیشمار و قوم او اندک و سلاح در میان ایشان عزیز است خیبریان چون بر مضمون
وقوف یافتند کنانة بن ابی الحقیق و هوذة بن قیس را بلی را بجهت استمداد بقبیلهٔ غطفان که حلفای یهود خیبر بودند
فرستادند و شرط کردند که اگر مهم مدد ایشان بهم رسد یک نصف ثمار خیبر بایشان بدهند از ترس اهل اسلام قبول
ننمودند و روایتی آنکه چون حضرت در منزلی که آنرا رجیع میگفتند فرود آمد و میان ایشان و غطفان [illegible]

روز راه بود ایشان کارسازی نمودند و بقصد امداد یهود متوجه خیبر گشتند در راه آواز حس حرکتی
از عقب خویش شنیدند گمان بردند که مسلمانان غارت آوردند بر سر اهل و عیال ایشان آن گاه باز گشتند
و اهل خیبر را مخذول گردانیدند و در آن روز پیشوای ایشان سلام بن مشکم خستگی صعب داشت جماعتی از اعیان
خیبر بمنزل او رفتند و با او مشورت نمودند که بیرون آییم یا در حصارها توقف نماییم سلام ایشان را به بیرون رفتن
تحریص نمود و در روایتی آنکه گفت رای آنست که عبدالله بن ابی سلول بر سبیل نصیحت بشما فرستاده چه یهود
کروی مبارک رشید الامر ست فاما حق آنست که رای صواب بشما نموده زنهار که بیرون روید و خود را [illegible]
مسازید اما چون تقدیر ربانی نبود در حصارها خود ماندند و فرصت نیافتند که بیرون آیند مرویست از
سلمة بن الاکوع که گفت بیرون رفتیم ما از مدینه در ملازمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و متوجه بجانب خیبر شدیم
شبی از شبها در اثنای سیر مردی از اصحاب با عامر بن سنان اکوع گفت پاره از ین کلمات و رجزها که
یاد داری از برای ما بخوان عامر رجز ابن رواحه را بنیاد کرد که اللهم لولا انت ما اهتدینا تا آخر آن ابیات
بطریق حدی می خواند یاران خوش وقت شدند و شتران بغایت در رفتار آمدند سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
پرسید که این حادی کیست گفتند عامر بن الاکوع است فرمود یرحمه الله و در روایتی آنکه گفت غفر لک ربک راوی گوید که
دستور چنان بود که هر کس را حضرت رسالت پناه بخصوصه بدین طریق دعا فرمودی او را شهید ساختندی عمر خطاب
رضی الله عنه گفت وجبت و در شهادت او یا رسول الله چرا ما را متمتع نگردانیدی تا عمری دراز بودی با او متمتع گشتیمی پس
عامر در خیبر شهید گشت چنانچه شرح آن عنقریب بر زبان قلم خواهد شد و در بعضی از کتب سیر هست که چون عامر از حدی گفتن
خاموش شد حضرت با عبدالله بن رواحه فرمود تو برای ما شتران را در رفتار نمی آری ابن رواحه نیز بنیاد حدی گفتن کرد و همان
ابیات که عامر خوانده بود می خواند و یک بیت بر آن زیاده کرد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اللهم ارحمه
و ابن رواحه در غزوه موته چنانچه شرح آن تحریر خواهد پیوست شهید ساختند نقلست که آن سرور چون بمنزل
صهبا رسید نماز عصر بگزارد و فرمود تا زاد و آذوقه که همراه داشتند حاضر کنند بغیر از سویق و خرما هیچ نیاوردند
پس با اصحاب آن را تناول فرمود بعد از آن وضو ساخت نماز دیگر و نماز شام بجماعت بگزارد و بعد از آنکه نماز خفتن
بگزارد دلیلان را طلبید و گفت ما را از راهی ببر که در میان قبایل غطفان و میان خیبر در آییم و نگذاریم
که ایشان بمدد یهود آنجا روند یکی از آن دو مرد که حسیل نام داشت گفت من ترا ببرم
پس روان شدند و بموضعی رسیدند که سر راههای متعدده بود حسیل گفت یا رسول الله این چند راه است

که از همه بمقصد بتوان رسید حضرت فرمود [illegible] نام بر نام من هر چه خواهم اختیار نمایم حسیل گفت
یک راه است که آنرا حزن گویند فرمود که مرا ازین راه مبر گفت دیگریست که آنرا شاش گویند فرمود ازین راه
مرا مبر گفت دیگریست که آنرا حاطب گویند گفت مرا ازین راه مبر از عمر خطاب منقولست که گفت ندیدم من
هرگز هیچ آن شب که هر نامی که بر د قبیح بود گفت یک راه دیگر بیش نمانده عمر پرسید که نام آن چیست گفت
مرحب رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مرا ازین راه ببر عمر گفت ای حسیل چرا اول نگفتی این طریق [illegible]
طریق الصوب خیبر توجه نمود و عباد بن بشر را با چند سوار برسم طلیعه از پیش بفرستاد عباد رفت یکی از جاسوس
یهود خیبر بگرفت و پرسید که چه کسی گفت مردی ام شتران گم کرده خویش را میجویم عباد گفت از خیبریان چه
خبرداری جواب داد که یهود کنانة بن ابی الحقیق را بسوی هم سوگندان خویش یعنی غطفان فرستادند
و از ایشان مدد طلب کردند و عیینة بن بدر با جمع کثیر بسلاح آراسته بمدد ایشان بحصون خیبر آمده و اکنون
ده هزار مرد مقاتل مکمل سلاح منتظر حرب محمد و یاران وی اند عباد گفت غالبا تو جاسوس ایشانی او را
ضربتی چند بزد و تهدید بقتل کرد که اگر دروغ گوید جاسوس گفت مرا امان خود در آور تا راست بگویم وی امان
داد جاسوس گفت بدانید که خیبریان بغایت از شما ترسیده اند و از آن معامله که با یهود قریظه و نضیر کرده اید
خوف عظیم بر دل ایشان استیلا یافته و منافقان مدینه خبر بایشان فرستاده اند که محمد قصد شما دارد زینهار که دغدغه
بخاطر خود راه مدهید و در محاربه مبالغت نمائید که لشکر وی در جنب لشکر شما قلیل ست اکنون خیبریان مرا فرستاده
اند تا مقدار لشکر شما معلوم کنم و خبر بایشان رسانم عباد جاسوس را نزد حضرت آورد و حالاتی که ازو معلوم
کرده بود معروض داشت عمر خطاب رضی الله عنه گفت او را گردن می باید زد عباد گفت من وی را امان داده ام
خواجه کائنات علیه افضل الصلوة فرمود ای عباد وی را نیکو نگاه دار تا آخر کار به بینیم چه میشود و بعد از انکه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخیبر در آمد وی مسلمان شد آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از
طریق وادی [illegible] بمیان قلاع خیبر در آمد و چون چشم مبارکش بر آن دیار افتاد و عمارت شهر و قریها بدید بخواند که
اللهم رب السموات السبع وما اظللن و رب الارضین السبع وما اقللن و رب الشیاطین وما اضللن و رب الریاح وما ذرین
اسألک خیر هذه القریة وخیر اهلها وخیر ما فیها واعوذ بک من شرها و شر ما فیها و در روایتی آنکه چون بر خیبر مشرف شد با یاران خود
گفت توقف کنید و این دعا بخوانید یاران بموجب فرموده کاربند شدند آنگاه فرمود اقدموا علی برکة الله
پس روان شدند تا رسیدند بمنزلی که آنرا منزله می گفتند فرود آمد و موضعی جهت مسجد معین ساخت و آنجا نماز [illegible]

بگذارد و در روایتی آنکه ساعتی در منزل در خواب رفت پس شتر خاصهٔ آنحضرت برخاست و مهار در زمین میکشید
تا در نزدیکی آن موضع بزانو در آمد و برای لشکرگاه آن قطعه از زمین قرار یافت و مسجدی دیگر دران محل مقرر ساختند
و نماز صبح بغلس آنجا بگزارد و در خواب غفلت در آن شب خیبریان مبتلا یافته بود که از آمدن آن لشکر وقوف
نیافتند و حال آنکه پیش ازین بنا بر آنکه خبر توجه حضرت شنیده بودند هر روز و هر شب سواران مسلح بیرون
می آمدند و متفحص می بودند اما آن شب هیچیک از ایشان نجنبید حتی که خروسهای ایشان بانگ نکرد و دواب ایشان
حرکت ننمود و قریب بطلوع آفتاب بود که بیدار شدند و اهالی ایشان بغایت مضطرب بیلها و زنبیلها برداشته
بیرون آمدند که بر سر مزارع خویش روند چون لشکر پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم دیدند همه بگریختند و گفتند
والله محمد و الخمیس حضرت چون آن حال مشاهده کرد فرمود الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم
فساء صباح المنذرین گوئیا آنحضرت تفأل گرفت که فتح واقع خواهد شد چون آلات هدم را با ایشان دید
و احتمال دارد که خراب شدن خیبر بطریق وحی معلوم آن سرور گشته باشد یهود بحصارهای خود در آمدند و خبر بسلام
بن مشکم بردند که لشکر محمد رسید گفت چون سخن من نشنیدید باری در محاربه تقصیر منمائید که در جنگ کشته شدن بهتر
از آنکه در اسیری پس آلات مقاتله استوار کردند و اهل و عیال بقلعهٔ کتیبه بردند و طعام و ذخیره در حصار ناعم و حصن صعب
مضبوط ساختند و اهل حرب بحصار نطاة جمع شدند و سلام بن مشکم با وجود مرض بآنجا آمد و مردم را بحرب ترغیب
می نمود و دران قلعه بمرد و بدوزخ رفت و چون سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم یقین گشت که خیبریان
جنگ خواهند کرد یاران را موعظه و نصیحت فرمود و تحریص جهاد نمود و ترغیب ثواب کرد و وعده داد که اگر
صبر کنید ظفر و غنیمت یابید مرویست که حباب بن المنذر رض نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله
درین منزل که فرود آمده اگر بامری است آن مجلس را دران سخن نیست اگر برای اختیار فرموده مرا سخنی دران باب
بخاطر آمده اگر اجازت باشد بعرض رسانم فرمود برای فرود آمده ام حباب گفت این منزل بغایت نزدیکست بحصار
نطاة و تمام مردم جنگی خیبر درین حصار اند و آن حال ما و وقوف بر احوال ایشان وقوف نی و تیر ایشان بما میرسد
و از ما بایشان نمیرسد و از شبخون ایشان ایمن نیستیم و دیگر آنکه این موضعیست میان نخلستان و در نشیبی
واقع است و هوای عفن دارد اگر حکم فرمائی تا موضعی عاری ازین معایب جهت لشکرگاه اختیار کنند بهتر بود
حضرت فرمود رای صواب اینست که تو نمودی آنگاه محمد بن مسلمه را بخواند و فرمود منزلی نیکو چنانچه حباب گفت
بجهت معسکر پیدا کن محمد بموجب فرموده در سیر آمد و می گشت تا بموضع رجیع رسید آن مکانرا قابل معسکر

همایون بدیدار گشت خبر بحضرت رسانید که منزلی نیکو بجهت لشکرگاه یافتم آن سرور فرمود که لشکرگاه باینجا رویم
و آن روز در آن منزل اهل حصار نطاة جنگ آغاز کردند و از حصار تیرها می انداختند و در میان لشکر اسلام
می افتاد و مسلمانان همان تیرها را جمع کرده بایشان می انداختند و آن روز بغایت گرم بود و محمود بن مسلمه
برادر محمد بن مسلمه جنگ بسیار کرده بود و از غایت گرما و ثقل سلاح در سایهٔ حصار ناعم بخواب رفت
پس مرحب یهودی و بروایتی کنانة بن ابی الحقیق کمین نموده آسیا سنگی بر بالای حصار انداخت بر سر او خورد و خود در سر او شکست
و سر او بشکست و پوست پیشانی او بر روی او افتاد مسلمانان وی را بدان حال نزد حضرت آوردند حضرت بدست مبارک خویش پوست
پیشانی او را باز بجای خود چسبانید و بر سر او خرقه بست و در همین غزوه بواسطه آن زخم وفات یافت منقولست
که حباب بن منذر رضی الله عنه بعرض سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسانید که این خرمای فراوان یهود خیبر بجهت
از فرزندان عزیزتر است ایشان را امر فرمای تا همه را ببرند تا حسرت ایشان زیاده گردد و آن سرور فرمود تا نخیل را قطع
نمایند یاران بآن کار مشغول شدند چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آن حال وقوف یافت نزد حضرت آمد و گفت
یا رسول الله حق تعالی وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد و وعدهٔ خود را انجاز خواهد نمود پس قطع نخیلات امری
مفسده به نباشد اگر امر فرمائی که دست از قطع درختان باز دارند بهتر بود بنابراین امر فرمود تا ترک آن کار گیرند گویند
چهارصد درخت خرما را قطع کرده بودند و در غیر حصار نطاة قطع نخیل واقع نشد و چون شب درآمد بمنزل رجیع تحول
فرمود و عسکر بآنجا قرار گرفت و عثمان بن عفان رضی الله عنه بخلافت منزل مقرر فرمود و هر روز بپای قلعه بجنگ
می آمد و در آن غزوه رایت ترتیب فرموده بود یکی سیاه که آنرا عقاب میگفتند و گویند از برده که از عائشه
صدیقه بود و دیگری سفید و غیر از اینها لوا نیز داشتند شعار مسلمانان این بود که یا منصور امت و در آن ایام
پنجاه کس از مسلمانان مجروح گشتند آورده اند که وقتی که بزمین خیبر درآمدند که هوا بغایت گرم و عفن بود و خرما
هنوز نارسیده و سبز بود پس یاران رسول الله از آن خرما تناول کردند و اکثر اصحاب در تب شدند و شکایت ایشان
حال بطبیب الهی یعنی حضرت رسالت پناهی آوردند فرمود که آب را در مشکها کنید چون میان بانگ
و اقامت نماز شود آن آب را بر ایشان بریزید و نام خدای تعالی بر آن بخوانید چنان کردند شفا یافتند منقولست که
مردی از اهل حصار که وی را عامر یهودی گفتندی غلام حبشی بود که شبانی گوسفندان خواجه خود میکرد
حضرت بدر حصار آمد و مقاتله کنند اهل حصار را دید که همه مسلح و آماده جنگ میشوند پرسید که شمارا چه قصد است گفتند
میخواهیم که با این مرد که دعوی پیغمبری میکند مقاتله نمائیم از این سخن در دل وی حالتی پیدا شد روز دیگر که مسلمانان

نگ میکردند گوسفندان خود را پیش گروه نبرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا محمد بچه
چیز دعوت می نمائی فرمود باسلام بگویی اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله گفت چون
این بگویم مرا چه باشد فرمود بهشت اگر برین ثابت باشی غلام فی الحال مسلمان شد و گفت یا رسول الله این
گوسفندان نیست من بامانت ست میخواهم بصاحبش رسد فرمود آنها را از لشکر بیرون بر و بانگ
برایشان زن و سنگ ریزه چند از عقب ایشان بینداز بدرستی که الله تعالی از قبل تو این امانت ادا کند
غلام چنان کرد گوسفندان روان شدند و بخانه خواجه غلام آمدند یهودی دانست که غلامش مسلمان گشته آنگاه
آن حبشی سلاح برداشت و روانه صف قتال شد و جنگ میکرد تا بدرجه شهادت رسید مسلمانان وی را برداشتند
و بخیمه از خیام لشکرگاه بردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از حال آن غلام اعلام کردند فرمود عمل قلیلا و
اجر کثیرا یعنی کار اندک کرد و مزد بسیار یافت و در روایتی آنکه بنفس نفیس خویش بآن خیمه آمد و سر مبارک بدرون
خیمه در آورد و فرمود بتحقیق که حق تعالی این بنده حبشی را اکرام کرد و او را بدرجات بهشت رسانید
دیدم که دو حور عین بر بالین وی نشسته اند و گویند در آن ایام که در منزل رجیع بودند شب حراست لشکر
بیکی از صحابه تفویض میفرمود شبی از شبها عمر خطاب رض بآن مهم قیام مینمود مردی از یهود گرفتند و نزد
وی آوردند عمر رض امر کرد تا او را مقتول سازند یهودی گفت مرا نزد پیغمبر خویش برید که با وی سخنی دارم عمر رض
وی را نزد حضرت آورد یهودی سلام کرد آن سرور فرمود چه خبر داری گفت یا اباالقاسم اگر مرا امان میدهی
راست میگویم فرمود امانت دادم یهودی گفت از حصن نطاة بیرون آمدم در حالی که احوال ایشان هیچ نظام
نداشت بسیار از تو خائف اند بجنسی که دلهای ایشان را اضطراب و گمان میبرم که امشب از حصار نطاة فرار
نمایند و بحصن شق در آیند و این قلعه ایست که سلاح و آلات و ادوات حرب ایشان در آنجاست چون فردا
بحصن مزبور رسیم و تو نیز فردای حضرت فرمود ان شاء الله یهودی نیز گفت ان شاء الله ترا براینها دلالت کنم القصه
روز دیگر حصار نطاة را فتح کردند و بعد از آن حصن شق نیز فتح شد در تلخیص المغازی و بعضی از کتب سیر چنین است
که از قلاع خیبر اول نطاة فتح شد لکن محمد بن اسحق گوید اول حصارهای خیبر ناعم بود و اول آن را فتح کردند والله اعلم
و آورده اند که روزی در حصن صعب بن معاذ جنگ انداخته بودند مرحب یهودی بیرون آمد و مبارزت نمود عامر بن الاکوع
سر راه بر وی گرفت مرحب شمشیر بر عامر حواله کرد و وی سپر در سر کشید شمشیر مرحب بر سپر عامر نشست عامر نیز تیغ خویش
بر مرحب حواله کرد و کوتاه بود بر زانوی خودش خورد و بزخم شمشیر خود مجروح گشت و از آن زخم از دنیا رفت

فتح حصار نطاة

دو برادر زن از رجیع با محمود بن مسلمه در یک غار دفن کردند سلمة بن الاکوع که برادرزاده عامر بود گوید چون از
خیبر مراجعت نمودیم در اثنای راه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مرا ملول و محزون دید پرسید که سبب ملال تو چیست
و در روایتی از سلمه آنکه گفت گریان رفتم پیش آن حضرت و گفتم یا رسول الله اسید بن حضیر و جمعی از یاران تو میگویند
عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خویش مقتول گشت فرمود دروغ گفته خطا کرده اند بدرستیکه ویرا دو مزد است
و میان دو انگشت خود جمع کرد و فرمود انه لجاهد مجاهد و در روایتی آنکه فرمود انه لیعوم فی الجنة عوم الدعموص
گویند در ایام محاصره حصون خیبر طعام در میان یاران رسول صلی الله علیه و آله وسلم کم بود و سختی می کشیدند روزی
از حصار صعب بن معاذ بیست گوسفند بیرون آوردند و در حوالی حصار می چرانیدند آن حضرت فرمود که کیست
باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آرد که امروز طعام ما شود ابوالیسر کعب بن عمرو الانصاری رض گوید من
رفتم و گفتم یا رسول الله من این کار بکنم پس دامن خویش بمیان بر زدم و تنگ بر داشتم و مانند آهوی میدویدم
آن سرور چون دویدن مرا دید فرمود اللهم متعنا به بار خدایا ما را متمتع و برخوردار گردان بوی ابوالیسر گوید من
اول آن قطعه از غنم بحصار در آمده بود از آخر آنها دو گوسفند ربودم و در زیر بغل گرفته نزد پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم آوردم پس بفرمود تا گوسفندان را ذبح کردند و طعام پختند و هیچکس از اهل لشکر نماند الا که ازان گوشت
خورد و محمد بن اسحق آورده که ابوالیسر از برکت دعای آن سرور عمر دراز یافت و از دست وی کارهای نیکو برآمد
و بسیار را صحابه از وی مسلمانان سید در ملخص المغازی آورده که در ایام محاصره حصن صعب بیست یا سی راس از گوسفند
اهل از حصار بیرون آمدند جمعی از مسلمانان گرفتند آنها را کشتند و دیگها را بر نهادند و گوشتها را می جوشانیدند
که تناول کنند از بس سختی که کشیده بودند پس برآن حالت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بر ایشان بگذشت پرسید
که درین دیگها چه چیز می جوشد گفتند گوشت خر از گوشت اهلی فرمود تا منادی کردند که گوشت خر اهلی و هر
حیوانی که ذی ناب و ذی مخلب باشد و نکاح متعه حرام باشد و هم درین کتاب مذکور و مسطور است که از معتب بن قشیر
اسلمی مرویست که گفت در هنگام محاصره طعام ما تمام شد یعنی گروه اسلم مخمصه رسید فرستادیم نزد حضرت که کار ما از
گرسنگی و ضعف بجان رسیده دعا کن الهی تا فتحی حاصل شود و طعامی بدست افتد پس آن سرور فرمود والله که
نزد من چیزی نیست که بدیشان فرستم تا قوت خویش کنند و گفت بار خدایا بزرگترین حصاری که در آن
طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرمای آنگاه لشکر را جمع نمود و علم بدست حباب بن منذر داد و فرمود که
حمله کنید و اول کسی که خود را بحصن صعب رسانید گروه اسلم بودند و جنگ میکردند تا آن حصار فتح شد

آمیخته و معتوه و العمه کثیره بدست مسلمانان افتاد مرویست که مشکهای خمر بیرون می آوردند و می ریختند مردی از
اهل اسلام که او را عبدالله حمار می گفتند مقداری از آن خمر بخورد او را نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آوردند حضرت را مکروه آمد نعلین مبارک خویش را و را تادیب نمود و یاران حاضر را فرمود تا نعلین را بزدند و
حال آنکه این مرد صبر از طعام خوردن نداشت و چند نوبت وی را بدین امر تادیب نموده بودند عمر بن خطاب رضی الله
عنه گفت اللهم العنه چند این مرد را بواسطه این امر شنیع زجر نمایند و از این کار باز نه ایستد آن سرور فرمود ای عمر
همچنین مگوی می پرستی که او خدا و رسول او دوست می دارد آورده اند که هنگامی که محاصره حصار قموص میکردند پیغمبر را
صلی الله علیه و آله و سلم درد شقیقه طاری شد و حال آنکه آن قلعه بود بغایت محکم و حضرت بواسطه صداع نتوانست
که بنفس نفیس خویش در معرکه محاربه حاضر شود هر روز علم را بیکی از اصحاب داد و بجنگ میفرستاد و در احادیث صحیحه نبوت
پیوسته که یکروز ابوبکر علم رسول برداشت بپای قلعه آمد و مقاتله شدیده نمود و فتح نا کرده باز گشت
روز دیگر عمر علم برداشت و مقاتله کرد اشد از مقاتله روز سابق و او را نیز فتح میسر نشد و در روایتی آنکه روز اول
عمر جنگ کرد و روز دوم ابوبکر رضی الله عنه و روز سوم بار دیگر عمر بجنگ رفت و حصن مفتوح نگشت عقب هنگام
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله
و رسوله یفتح الله علی یدیه یعنی هر آینه که فردا بدهم رایت خویش را بمردی که ستیزنده باگریزنده نبود و خدا و رسول
را دوست دارد و خدا و رسول وی را دوست دارند و حق تعالی خیبر را بر دست او فتح کند و در روایتی آنکه فرمود
بشارت باد ترا ای محمد مسلمه که فردا قاتل برادر تو مقتول میشود سهل بن سعد الساعدی رض گوید چون حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم این سخن بر زبان راند آن شب یاران در شورش بودند که آیا فردا رایت بکدام یک از ایشان
خواهد داد و بریدة بن الحصیب گوید که هیچکس از ما نبود که نزد رسول منزلتی داشت الا که امیدوار بود که آن مرد وی باشد
و در روایتی آنکه جمعی از قریش با یکدیگر می گفتند مقرر است که مراد علی ابن ابو طالب نخواهد بود زیرا که وی را چشم درد میکند
بحدی که پیش پای خود نمی بیند و منقولست که امیر المومنین چون شنید که حضرت آن سخن فرموده گفت اللهم
لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و گویند جناب ولایت مآب بواسطه درد چشم از آن سفر تخلف نموده در مدینه مانده بود
و دردی بغایت صعب داشت چنانچه هیچ چیز نمی دید با خویشتن گفت تخلف کردن من از رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم خوب نیست کارسازی کرده از مدینه بیرون آمد و در اثنای راه یا بعد از وصول بخیبر به پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم ملحق شد ایاس بن سلمة بن الاکوع از پدر خویش روایت کند که چون بامداد شد یاران همه بر خیمه

حضرت آمدند و متوقع هر یک آن بود که رایت دولت فائز آید و از سعد بن ابی وقاص منقولست که گفت
در برابر چشم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فراز در آمدم و باز بر خاستم و بایستادم با امید آنکه آنکس من باشم
و از ابو هریره رض از عمر بن خطاب رض روایت کنند که گفت هرگز امارت را دوست نداشتم الا آن روز القصه حضرت
از خیمه بیرون آمد و فرمود علی بن ابی طالب کجاست گفتند چشمش درد می کند فرمود ویرا بیارید سلمة بن الاکوع رفت
و دست ویرا گرفته می کشید وی را آورد تا به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسانید و از امیر منقولست که گفت چون
بحضرت رسیدم سر او در کنار خویش نهاد و آب دهن اطهر در چشمان من ریخت و بروایتی آب دهن خود را در کف
خویش انداخت و در چشمان من مالید و ببرکت لعاب دهن آن سرور فی الحال درد از چشم من زائل شد و شفاء
کلی یافتم و از آن روز باز دیگر درد چشم و درد سر نکشیدم و در روایتی آنکه علی گفت حضرت در شأن من دعای خیر
تقدیم رسانید و فرمود اللهم اذهب عنه الحر والبرد یعنی بار خدایا گرما و سرما از وی بردار امیر گوید بعد از آن هیچ گاه
بار هرگز گرما و سرما نیافتم و منقولست که در گرمای سخت جامه پنبه دار و در سرمای عظیم جامه تنک می پوشید و از هیچ
کدام متضرر نمیشد و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم زره خود را در وی پوشانید و ذو الفقار بر میان او
بست و علم بدست او داد و روان گردانید علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله مقاتله کنیم تا زمانی که
مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود یا علی التعجیل القتال منمای [illegible] تا زمانی که در عرصه ایشان نزول
کنی آنگاه باسلام ایشان دعوت کن و خبر دار گردان از حقوق خداوند تعالی که در مسلمانی بر ایشان واجب است
فوالله لان یهدی الله بک رجلا واحدا خیر لک من ان یکون لک حمر النعم یعنی بخدا سوگند که اگر راه راست نماید
خداوند تعالی بسبب تو یک مرد را بهتر است ترا از آنکه شتران سرخ موی بود که در راه خدای تعالی تصدق
نمایی پس علی مرتضی کرم الله وجهه علم برگرفته روان شد تا بپای حصار قموص آمد و علم را بر تودهٔ از سنگ که زیر
کرد و آنجا بود مرد یهودی از بالای حصار خود را بنمود و از وی پرسید که تو کیستی جواب داد که منم علی بن ابی طالب
یهودی فریاد بر آورد که ای اهل خیبر مغلوب شدید و در روایتی آنکه یهودی گفت بحق آن خدای که تورات بموسی
فرستاده که این مرد فتح ناکرده باز نخواهد گشت آورده اند که اول کسی که از قلعه بیرون آمد حارث یهودی برادر مرحب
بود با فوج خویش و جنگ آغاز کرد و دو نفر از اهل اسلام شهید ساخت امیر المؤمنین بر سر وی راند و بیک ضرب ویرا
بدوزخ فرستاد مرحب چون برادر خویش را کشته دید فی الحال با جوق خویش از قلعه بیرون آمد و این رجز میخواند شعر
قد علمت خیبر انی مرحب + شاکی السلاح بطل مجرب + اطعن احیانا وحینا اضرب + اذا الحروب اقبلت تلهب

ان حماتی للحمی لا القرب + وگویند درمیان خیبریان از وی اشجع نبود در آن روز دو زره پوشیده
و دو شمشیر حمائل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای آن بر سر نهاده بود و نیزه داشت که سنان او
سه من بود کسی از اهل اسلام نتوانست که در معرض معارضه با وی در آید علی مرتضی کرم الله وجهه بسوی
او روان شد و این رجز میخواند که ع انا الذی سمتنی امی حیدره + ضرغام آجام ولیث قسوره
عبل الذراعین غلیظ القصره + اوفیهم بالصاع کیل السندره + وگویند مرحب در خواب دیده بود که شیری مرا
میکشد پس حکمت در خواندن امیر این رجز آنکه ع انا الذی سمتنی امی حیدره + این تواند بود که خواب
مرحب را بیاد او دهد تا ترس در دل وی پیدا شود و دست و پا گم کند القصه چون بهم رسیدند مرحب خواست شمشیری
حواله کند امیر پیش دستی نموده ذو الفقار کشید و بر فرق وی زد چنانچه از سپر و خود و دستار بگذشت و تا بعلقش
و در روایتی آنکه تا بقربوس زین دو نیم ساخت و این روایت صحیح نیست که علی قاتل مرحب بوده و آنچه در بعضی از کتب سیر است
که محمد بن مسلمه ویرا کشته ضعیف است و اعتبار ندارد و آنکه بعضی از شعرا نظم آورده اند ع علی حمی الاسلام من قتل
مرحب + غداة اعتلاه بالحسام المصمم + مؤید روایت صحیح است و الله اعلم پس اهل اسلام حمله کردند و یهود را
می کشتند و امیر المومنین در آن روز هفت کس از روسا و شجعان یهود بقتل آورد و یهود همه بجانب قلعه فرار نمودند
و امیر المومنین از عقب ایشان میرفت در آن حالت یهودی ضربی بر دست وی زد چنانچه سپر از دستش بیفتاد
یهودی دیگر مبادرت نموده آنرا برداشت علی بغایت در غضب شد و حمله کرد تا خود را بدر حصار رسانید و یکدر
آهنین حصار را بر کند و سپر خویش ساخت اهل قلعه قموص و اهالی قلاع باقیه چون آن قوت بازو بدیدند امان
طلبیدند امیر بعد از استجازه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را امان داد بشرط آنکه نقود و اسلحه را باهل اسلام
گزارند و هیچ پوشیده و پنهان ندارند و اگر چیزی از مال و سلاح پوشیده دارند حکم امان ایشان نماند و همچنان مقرر شد
بر آنکه هر مردی از ایشان یک شتر وار طعام بردارد و از آن دیار بیرون رود و نقلست که بعد از آنکه جنگ آخر شد
علی مرتضی کرم الله وجهه آن در را از پس خود هشتاد وجب دور انداخت هفت تن خواستند که باتفاق آنرا
از روی بار دیگر گردانند نتوانستند و چهل تن خواستند که بجد و جهد دیگر آنرا بردارند عاجز شدند و شاعر درین باب گفته
ع علی رمی باب المدینة خیبر ثمانین شبرا وافیا لم یتسلم + خبر بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند که
قلاع خیبر بدست علی مرتضی کرم الله وجهه بکیفیت مذکوره مفتوح گشت آن سرور بسی شادی نمود و چون امیر
متوجه ملازمت نبی شد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باستقبال وی از خیمه بیرون آمد و ویرا در بر گرفت

و میان هر دو چشمش بوسید و فرمود [illegible] تبارک الله [illegible] و [illegible] المذکور [illegible] تحقیق [illegible]
و صیغ مذکور تو ای علی بن رسیده روایتی آنکه حضرت فرمود من از تو راضی ام علی را رقت آمد و بگریست حضرت
فرمود ای علی این گریه فرح است یا گریه اندوه جواب داد که یا رسول الله گریه فرح است و چگونه شادمان نگردم
که تو از من راضی هی سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نه تنها من از تو راضی ام بلکه خداوند تعالی
و ملائکه و جبرئیل و میکائیل نیز از تو راضی اند آنگاه حضرت عباس قموص شریف ادکنانه بن ابی الحقیق را
که از رؤسای خیبر بود پیش آوردند از وی پرسیدند که گنج ابی الحقیق کجاست و حال آنکه وی را یک پوست بره
زر و زیور و عقود از زر و جواهر بود و چون اهل مکه را عروسی و جشنی شدی بر یهودی بفرستادندی و آن
حلی و جواهر انچه ایشان را در کار بودی عاریت کردندی و گویند در اوائل حال یک پوست بره بود و چون
ابی الحقیق را ثروت زیاده شد آنها را زیاده گردانید چنانچه پوست گوسفندی گنجایش آن نداشت آنرا در پوست
گاوی مضبوط ساخت و همچنین [illegible] بر ما می فزود چندانکه یک پوست شتر پر شد چون پیغمبر صلی الله تعالی
علیه و آله و سلم ازان گنج تفحص فرمود گفتند یا ابا القاسم آنرا در امور حرب و نفقه‌های روزگار صرف کردیم
و چیزی ازان باقی نمانده و سوگند برین معنی یاد کردند حضرت فرمود اگر خلاف این سخن که میگوئید ظاهر
شود خون شما مباح گردد و شما را امان نماند گفتند آری آنسرور برین [illegible] ابوبکر صدیق و عمر فاروق
و علی مرتضی را رضی الله عنهم و ده مرد از یهود را گواه گرفت یهودی برخاست و با کنانه گفت اگر انچه محمد
طلب میکند نزد تو هست یا میدانی که کجاست وی را اعلام کن تا در امان جانی و الا بخدا سوگند که حق تعالی
وی را بران مطلع گرداند و تو فضیحت شوی کنانه آن یهود را زجر کرد و سخن وی را نشنید و الله تعالی پیغمبر را
صلی الله علیه و آله و سلم بر موضع گنج اطلاع داد کنانه را طلبید فرمود که بحکم آسمانی تو دروغگوئی
بیرون آمدی و گویند چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم حصار نطاة را فتح فرمود کنانه بیقین دانست
که حضرت بر ایشان ظفر خواهد یافت آن پوست شتر را که گنج در آنجا بود در ویرانه مدفون ساخت و در روایتی
آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از ثعلبه بن سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ چیز از گنج داری گفت مرا هیچ
گونه علم بآن نیست غیر ازانکه کنانه را بارها دیدم که در هنگام صباح گرد فلان ویرانه طواف میکردی اگر چیزی مدفون
ساخته اند دران خرابه خواهد بود پس سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم زبیر عوام را با جمعی از اهل اسلام بآن
ویرانه فرستاد تا آنجا گشتند و گنج را یافتند چون [illegible] آن طائفه ظاهر شد امان از ایشان

بر نجاست و خون ایشان مباح گشت پس آنحضرت کنانه را بمحمد بن مسلمه تسلیم کرد تا بعوض برادر خویش
بقتل رساند و آخر الامر بر یهود خیبر منت نهاد و از سر خون ایشان درگذشت و زنان ایشان را به بندگی هم
بغنیمت نگرفت و فروة بن عمرو بیاضی را امر فرمود تا غنایم خیبر را در حصار نطاة جمع کند فروه بموجب فرموده
بدان مهم قیام نمود و امتعه و اسلحه و اطعمه بسیار و نعم بیشمار جمع کرد و دران میان صحائف متعدده از توریت
بود یهود بطلب آنها آمدند حضرت امر فرمود که صحائف را بآن طوائف بازگردانید و منادی رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در ایام جمع غنایم ندا میکرد که ادوا الخیاط والمخیط فان الغلول عار و شنار و نار یوم القیمة یعنی مقدار رسمانی
و سوزنی از غنیمت بانبار غنیمت رسانید و پوشیده و پنهان مدارید بدرستی که خیانت در غنیمت موجب عار و عیب و
آتش دوزخ خواهد بود در روز قیامت و بصحت رسید که غلامی سیاه بود که رحل و متاع سفر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بعهده او بود و در روایتی آنکه عنان مرکب حضرت نگاه میداشت در وقت مقاتله و او را کرکره میگفتند دران ایام تیر به حضرت
فرمود که وی در آتش دوزخ است اصحاب تفحص کار او مشغول شدند دران میان گلیمی یافتند که از غنایم پیش از
قسمت برگرفته بود و هم روایتست که در روز خیبر مردی از صحابه وفات یافت حضرت را اعلام کردند فرمود بر صاحب
خود نماز گزارید رنگ روی مردم متغیر شد ازین سخن فرمود بدرستی که این یار شما در غنیمت خیانت کرده راوی
گوید متاع وی را تفتیش کردیم مهره چند از مهرهای یهود یافتیم که بدو درهم نمی ارزید و در روز جمع غنایم و خمس
سبایا حضرت فرمود که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که آب خود را بزرع دیگری ندهد و باید که از زنان
سبایا هیچ زن را وطی نکند تا عدت او منقضی شود و باید که هیچ چیز از غنیمت قبل از قسمت نفروشد
و چون تمام غنایم جمع شد زید بن ثابت را امر فرمود تا اهل لشکر را احصا کرده هزار و چهار صد مرد بودند آن غنایم
را بعد از اخراج خمس بر آن موازن قسمت فرمود مرد را یک سهم و اسپی را دو سهم داد و زنان را که جهت خدمت اهل لشکر
و مداوی مرضی و جرحی همراه شده بودند چیزی عطا فرمود و لیکن سهم بدیشان نداد و در بعض کتب سیر هست
که ایشان را نیز داخل اهل سهام گردانید و تقسیم کامل از خمس بنی هاشم و بنی المطلب ارزانی داشت چنانچه از جبیر
بن مطعم رض مرویست که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سهم ذوی القربی را از غنایم خیبر به بنی هاشم و بنی المطلب داد
من و عثمان بن عفان نزد حضرت رفتیم و گفتیم ما انکار فضل برادران خویش از بنی هاشم نمی کنیم زیرا که وجود شریف
تو از ایشانست اما قرابت ما و بنو المطلب نسبت بتو یکیست چون است که ایشان را از سهم ذوی القربی دادی
و ما را محروم گذاشتی جواب فرمود که بنی هاشم و بنی المطلب نیستند مگر شیئی واحد همچنین و اصابع مبارک را تشبیک فرمود

در روایتی آنکه فرمود او منوط اطلاب از سهم جبا انگشتانم نه در جاهلیت نه در اسلام و بنبوت پیوسته اند از آن
غنایم خیبر از حضار معرکه خیبر اجیری نداد الا جماعتی از مهاجران حبشه که در روز فتح خیبر از راه دریا رسیدند
مثل جعفر بن ابی طالب و اسما بنت عمیس و شش نفر از اشعریین که ابو موسی اشعری از آنجمله بود و غیر ایشان
که چون آنحضرت جعفر را دید فرمود نمیدانم که بکدام یک از این دو امر شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و در
منتخب طراز المغازی آورده که جابر بن عبد الله انصاری نیز با وجود آنکه از حضار معرکه خیبر نبود سهم داد زیرا که
در حدیبیه حاضر بود و آورده اند که حضرت فروة بن عمرو را امر فرمود تا غنایم خیبر را الفرز شد و دعای برکت بر آن
غنایم خواند فرمود که اللهم القِ علیها النفاق یعنی بار خدایا القا فرمای برین غنایم رواج را فروة گوید برکت
دعای آن سرور آن غنایم را چون در معرض بیع و شرا در آوردیم مردمان بخریدن آنها رغبت تمام
نمودند تا تمامی آن اموال در دو روز فروخته شد و گمان من آن بود که بعدی از آنها خلاص نشود بهر کیف ایسا
بود و در صحاح اخبار وارد شده که بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بحصار قموص آمده بود زینب
دختر حارث یهودی که برادرزاده مرحب و زن سلام بن مشکم بود معلوم کرد که حضرت گوشت دست و شانه را دوست
میدارد بزغاله را بریان کرده و تمام آنرا بزهر آلوده ساخته و در دست و شانه بیشتر بکار برده برسم هدیه نماز
شام بود که نزد حضرت آورد و جمعی از یاران پیش آن سرور بودند فرمود بیائید تا طعام شام بخوریم زهر آن
را پاره کردند سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم لقمه از گوشت دست برداشت و در دهن مبارک در آورد و
مضغ میکرد که ناگاه با یاران گفت که دست از خوردن این طعام باز کشید که این گوشت با من میگوید که مرا
بزهر آلوده ساخته اند و از نجاست که در بلع حضرت گفته اند که بزغاله زهر خورده گفته بزرگ
منحولهای شکر عبارت : و بشر بن البراء لقمه از آن تناول کرده بود گفت یا رسول الله من نیز در وقتی که
این لقمه را مضغ میکردم کراهتی و تغیری در خود یافتم نخواستم که بیرون آرم که مبادا از طعام خوردن
منغص شوی پس بشر هنوز از محل خود برنخاسته بود که رنگ روی وی سبز و سیاه شد و یکسال مریض بود
و بعد از آن فات یافت و در روایتی آنکه در همان ساعت امر حضرت فرمود تا زینب و سایر یهود را حاضر
کردند آنگاه فرمود من سوالی دارم از شما آیا با من راست خواهید گفت گفتند آری فرمود من ابو کم کیست پدر شما
گفتند فلان فرمود دروغ گفتید بلکه پدر شما فلان است گفتند راست گفتی بعد از آن فرمود اگر چیزی از شما بپرسم
از شما با من راست خواهید گفت گفتند آری و اگر دروغ گوئیم خواهی دانست همچنانکه در پدر دانستی

فرموده درین بزغاله هیچ زهر کرده بودند زینب گفت آری من چنین کرده بودم حضرت پرسید که باعث
برین فعل چه بود جواب داد که پدر و برادر و عم و شوهر مرا کشتی گفتم اگر درین دعوی کاذب باشی مردم از تو
خلاص شوند و اگر صادق باشی خدای تعالی ترا بران مطلع گرداند و ترا ازان هیچ ضرر نرسد و در روایتی آنکه
زینب گفت اکنون دانستم که تو پیغمبر بحقی و کلمهٔ شهادت بر زبان راند و درین محل در روایات بنظر
رسیده یکی آنکه از زینب عفو فرموده و با وی هیچ نگفت و در روایتی آنکه وی را مقتول ساخت و بعد از قتل
فرمود تا وی را صلب کردند و جمعی از علماء حدیث ترجیح روایت عفو کرده اند و جمعی دیگر ترجیح روایت
قتل کرده اند و طایفهٔ دیگر توفیق بین الروایتین کرده میگویند احتمال دارد که از برای خود قتل نکرده
و عفو فرموده باشد چه عادت آنحضرت ترک انتقام از برای نفس خویش بود ولکن چون بشر بن البراء
بان سبب مرد از جهت او قصاص فرموده باشد و این دلیل مذهب بعضی از ائمهٔ شافعیه رحمهم الله شود که
میگویند اگر کسی زهر در طعام کند و بعاقل بالغ دهد تا بمیرد قصاص واجب شود اما نزد ائمهٔ حنفیه و جمهور شافعیه
رحمهم الله در صورت مذکوره قصاص نیست آری بنا بر مذهب ایشان اگر روایت قتل بصحت رسد محمول بر سیاست
شود و قصهٔ صلب که در روایت قتل واقع است تایید این توجیه می نماید والله اعلم آورده اند که پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم بجهت دفع ضرر آن زهر حجامت کرد بر کاهل خویش گویند دران روز ابو هند
وی را حجامت کرد و کسی که از یاران لقمه ازان گوشت مضغ کرده فاما فرو نبرده بود با ایشان نیز امر
فرمود تا از میان سر حجامت کردند بعد ازان امر کرد تا آن گوشت را در گوی کردند و بسوختند و خاک
بر بالای آن بینباشتند نقلست که صفیه دختر حیی بن اخطب از جمله سبایا در سهم دحیهٔ کلبی افتاده
بود و در روایتی آنکه حضرت دحیهٔ کلبی را وعده فرموده بود که جاریهٔ از سبایای خیبر بدو بدهند آنگاه دحیه در آمد
و گفت یا رسول الله مصرع وقت آمد است که آن وعده وفا فرمائی ؛؛ فرمود برو و بمیان سبایا هر کدام
که میخواهی بگیر دحیه رفت و صفیه را اختیار کرد بعرض سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند که صفیه
زن جمیله و سیدهٔ قبیلهٔ بنی قریظه و نضیر است و از نسل هارون برادر موسی علیهما السلام و سزاوار
کسی دیگر نیست غیر از تو فرمود وی را بیارید چون آوردند در وی نظر کرد دحیه را گفت برو دیگری
عوض این بگیر و در روایتی آنکه دختر عم صفیه را بعوض بدو داد و در روایتی آنکه هفت کنیزک در مقابل صفیه
بدحیه داد و وی را از وی بخرید و آزاد کرد و عتق وی را صداق وی ساخت و صبر کرد تا مدت استبراء صفیه منقضی شد

و در حین مراجعت در منزل صهبای خیبر با او زفاف فرمود و بسط قصهٔ زفاف صفیه و سایر
فضائل در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که در
جنگ خیبر پانزده کس از مسلمانان شهید گشتند و نود و سه کس از یهود کشته گشتند و منقول است که چون
عذر یهود خیبر ظاهر شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ترک قتل منت نهاد بر ایشان حکم فرمود که از زمین
خیبر بیرون روید ایشان تضرع و زاری بسیار کردند و گفتند مسلمانان بالضرورت جماعتی می باید که درین
باغات کار کنند و غم خواری آنها نمایند ما را باجرت بگیرید تا باین خدمت قیام نماییم و در اصل ملک هیچ
مدخل نداشته باشیم حضرت منت نهاده بر ایشان بآن کار تعین نمود و فرمود ما دام که خواهیم این کار بکنید
و از هر چه حاصل شود نصفی باجرة العمل خویش بگیرید و نصف دیگر به بیت المال سپارید و هر سال عبد الله
بن رواحه را می فرستاد تا خرص باغات ایشان میکرد و نصفی که تعلق به بیت المال داشت از ایشان
میگرفت آورده اند که در ان ولا حجاج بن علاط سلمی از قبیلهٔ خویش برسم سفر تجارت بیرون آمده بود چون
شنید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در خیبرست بملازمت حضرت آمد و بشرف اسلام مشرف گشت و
حال آنکه حجاج مال بسیار داشت و معادن طلا که در زمین بنی سلیم بود در تحت تصرف وی بود گفت یا رسول الله
من در مکه نزد زوجهٔ خویش و نزد مردم مال بسیار دارم دستوری ده مرا تا بروم و مال خود را بدست آرم و
لا بدست مرا که سخن چند بغیر واقع بگویم تا مالهای من بدست من آید و اگر دانند که مسلمان گشته ام چیزی
از آن بمن نخواهند داد آنحضرت فرمود برو و هر چه خواهی بگوی حجاج بمکه رفت و قریش را دید و گفت بشارت
باد شما را که خیبریان بر محمد ظفر یافتند و او را و یاران وی را اسیر کردند و اموال ایشان را بتاراج بردند
و گفتند محمد را اینجا نخواهیم کشت تا بمکه بریم و در آنجا او را بعوض مقتولان قریش و مقتولان خود بکشیم
الحال من آمده ام که این خبر بشما رسانم و مالهای خود را پیش هر کس که دارم جمع کنم و بروم بخیبر و از اموال
محمد و یاران وی که خیبریان در صدد بیع دارند چیزی چند از آن بخرم پیش از آنکه تجار دیگر حاضر شوند و آنها را خریداری
کنند و از شما توقع آن دارم که درین باب مرا اعانت نمائید حجاج گوید که قریش خوش وقت شدند و همه
اتفاق نموده مالهای مرا که پیش مردم داشتم جمع کردند و مالی که پیش زن خود داشتم بانی بهانه از وی بگرفتم
و آن خبر در مکه فاش شد و مسلمانان که در مکه بودند شکسته خاطر گشتند و در خانهای خویش ملول و محزون
ماندند و عباس بن عبد المطلب از استماع آن خبر چنان شد که پای وی را قوت رفتار نماند و ترسید که اگر کفار بیان

حال وقوف یابند بروی شماتت کنند فرمود تا در سرای وی را باز گذاشتند و قثم پسر خود را بخواند و
خود تکیه کرد و او را فرمود تا بصوت فصیح رجزها میگفت و اظهار سرور میکرد و مسلمانان از سرای عباس آن آواز
شنیدند همه بآنجا آمدند و او را بآن حال دیدند خاطر ایشان فی الجمله تسکینی یافت و گویند عباس غلام
خود را نزد حجاج فرستاد که این چه خبر موحش است که آورده بتحقیق که وعده حق تعالی بهترست از آنکه
تو میگوئی حجاج گفت عباس را از من سلام رسان و بگوی که خانه خلوت ساز که میانه روز نزد تو خواهم آمد و
خبری که ترا شادمان گرداند خواهم گفت زنهار که آنرا پوشیده داری غلام آمد و بشارت بخواجه رسانید عباس
وی را آزاد کرد و گفت نذر کردم که ده بنده دیگر آزاد کنم و چون نیم روز شد حجاج بموجب وعده نزد عباس رفت
و وی را اول سوگند داد که این خبر که با تو خواهم گفت تا سه روز بعد از رفتن من از مکه پنهان داری آنگاه
گفت بدانکه و آگاه باش که من مسلمان گشته ام و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر خیبریان غالب گشت و اموال
ایشان را بغنیمت گرفت و بر اصحاب خود قسمت کرد و زنان ایشان را برده ساخت و صفیه بنت حیی بن اخطب را
برای خود اختیار کرد و آزاد گردانید و بزنی برای خود بخواست و عتق وی را صداق خود ساخت و من آن خبر
موحش را جهت آن گفتم که اموال خویش را بدست آرم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا دستوری داده بود
و من امشب از مکه بیرون میروم تو بعد از گذشتن سه روز از رفتن من این خبر را با هر که خواهی بگوی حجاج
بخانه خویش آمد و خود را مهیا ساخت شبگیر بگاه نمود و بمدینه روان شد و بعد از گذشتن سه روز عباس
بدر خانه حجاج آمد و در نزد وی رسید که وی کجاست زنش گفت امروز سه روزست که بخیبر رفته تا اموال محمد
و یاران وی را بخرد و تو ای ابو الفضل چه حال داری از آن خبر که وی گفت عباس جواب فرمود که الحمد لله و منه
که خبر بر وفق دلخواه ماست و تمام حکایات حجاج که در خلوت با عباس گفته بود وی باز وجه او تقریر
نمود و گفت اگر شوهر خود را میخواهی مسلمان شو و از عقب او برو. این بگفت و از خانه حجاج بمسجد الحرام
آمد و بفرح و تبختر تمام طواف خانه بتقدیم رسانید کفار چون وی را بآن فرح دیدند با یکدیگر تغامز کردند و گفتند
عجب تجلدی مینماید و او از طواف فارغ شد پیش ایشان رفت و حکایات حجاج را با ایشان بگفت کفار
قریش منکوب و مخذول و محزون و ملول گشتند و مسلمانان یکباره شادمان شدند و الحمد لله علی ذلک و بعد
از پنج روز خبر چنانچه عباس گفته بود بقریش رسید اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم بحوالی خیبر آمد محیصة بن مسعود حارثی را بفدک فرستاد تا اهل آنجا را باسلام دعوت نمود و تخویف

کردکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بجنگ شما خواهد آمد چنانچه بجنگ خیبریان رفت ایشان گفتند اگر عامر
و یاسر و حارث و سید یهود مرحب زنده ساکن اند و ده هزار مرد مقاتل دارند گمان نمی بریم که محمد
با ایشان معاودت تواند کرد مخیصه یک دو روز در دیار ایشان توقف نمود چون دید که
ایشان سر صلح و صلاح ندارند خواست که باز گردد گفتند صبر کن تا با کابر خویش مشورت نمائیم و جمعی
همراه تو نزد محمد فرستیم تا صلح را اقرار دهند درین اثنا خبر قتل اهل حصن ناعم بدیشان رسید خوف عظیم در
دل اهل فدک افتاد گفتند ای مخیصه آن سخن که با تو گفتیم مستور دار و با کسی مگوی تا ترا چندین زر بدهیم
محیصه گفت نتوانم که از رسول صلی الله علیه وآله وسلم پنهان دارم آمد و کیفیت واقعه را بعرض حضرت
رسانید آنگاه آن جماعت مردی را از رؤسای خویش با طائفه از یهود فدک نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرستادند تا امر صلح استحکام پذیرد و بعد از گفتگوی بسیار بران قرار دادند که نصف زمین فدک به رسول
صلی الله علیه وآله وسلم دهند و نصفی از ایشان باشد حضرت بدین راضی شد تا زمان خلافت عمر خطاب
بآن دستور عمل می نمودند آنگاه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مصلحت دران دید که ایشان را
از زمین فدک بیرون کند و بشام فرستد نصفی که بایشان تعلق داشت به پنجاه هزار درم
قیمت کردند عمر رض آنرا از بیت المال خرید و همچنین در وقت خلافت عمر رض اهل خیبر را نیز از خیبر
بیرون کرد یهود گفتند ای عمر چه نسبت که [illegible] که ابو القاسم یعنی محمد مقرر داشت خلاف آن میکنی گفت
پندارید که من آن روز حاضر نبودم که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با شما فرمود باداهم که تا خواهیم شما باین
کار قیام نمائید و اکنون ما نمیخواهیم نقلست که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم چون از خیبر بیرون آمد
بطرف وادی القری میل نمود و در راه بصهبا که [illegible] خیبر رسید و در آنجا با صفیه زفاف فرمود و هم درین
منزل بود که وقت نماز دیگر حضرت سر مبارک در کنار امیر المؤمنین علی نهاد و آثار وحی بران حضرت
ظاهر شد و علی نماز دیگر نگزارده بود و زمان نزول وحی چنان ممتد گشت که آفتاب غروب کرد و نماز دیگر
از امیر فوت شد و چون وحی منجلی گشت حضرت پرسید که ای علی نماز عصر گزارده بودی گفت نی
یا رسول الله آنسرور فرمود الهی اگر علی در طاعت تو و رسول تو بوده آفتاب برای او باز گردان تا نماز دیگر
را بگزارد و اسماء بنت عمیس گوید بعد از آنکه آفتاب غروب کرده بود دیدم که طالع شد و بر کوه و زمین تافت
چنانچه همه کس دیدند و علی کرم الله وجهه نماز دیگر گزارد و گویند طحاوی که از اکابر علمای حنفیه است

در شرح آثار خویش گفته رواة این حدیث ثقات اند و از احمد بن صالح نقل کرده که اهل علم را نسزاوار نیست
که تغافل کنند از حفظ این حدیث که از علامات نبوت است قاضی عیاض یحصبی مالکی در شفا نیز این سخن را
از طحاوی نقل کرده و تزییف نموده و شیخ سعید گازرونی از علمای شافعیه نیز در منتقی خود آورده لکن ذهبی در کتاب
میزان الاعتدال تضعیف این حدیث نموده بنابر آنکه بعضی از اهل حدیث عمار بن مطر رهاوی را که یکی از رواة این
حدیث است تضعیف کرده اند و بنابر آنکه مروی است از ابو هریره که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لم ترد الشمس الا
علی یوشع بن نون این فقیر حقیر عفی الله عنه گوید عمار بن مطر را بعضی دیگر از اهل حدیث توثیق کرده و بعضی تضعیف و
تحفظ نموده اند چنانچه از کلام ذهبی نیز معلوم میشود پس تضعیف او در آن مرتبه نباشد که موجب رد حدیث او
مطلقا گردد با آنکه ائمه مذکورین ایراد آن در کتب خویش کرده اند و اما حدیث ابو هریره پس احتمال دارد که مراد
حضرت از این باشد که از جمله انبیای ما تقدم برای غیر یوشع علیه السلام آفتاب رد نگشته یا مراد در آن
حدیث آن باشد که پیش از واقعه رد شمس جهت علی بوده باشد و فی الجمله حدیث ابی هریره دلالت بر نفی آن
امر نمی کند و الله اعلم گویند چون اهل وادی القری از آمدن آنحضرت وقوف یافتند از برای جنگ آماده
گشتند و بجنگ بیرون آمدند آنحضرت صف اصحاب برای قتال آراسته گردانید و لوا را بسعد بن عباده
داد و در روایتی بحباب بن المنذر و در روایتی دیگر بسهل بن حنیف و در روایتی دیگر بعباد بن بشر آنگاه یهود وادی
القری را باسلام دعوت فرمود و ایشانرا اعلام کرد که اگر مسلمان شوید اموال و دماء شما مصون و محفوظ
ماند و حساب شما بر خدای تعالی باشد سخن آنحضرت در قبول نکردند و بجنگ در پیوستند و آن
روز تا شب محاربه نمودند و ده نفر از یهود کشته شدند روز دیگر صباح فتح واقع شد و مال بسیار و اثاث
و متاع بیشمار بدست ایشان افتاد و غنیمت مسلمانان گشت آنحضرت بر یهود وادی القری منت نهاده اراضی
و باغات آنجا را بدست ایشان گذاشت تا کار کنند و اجرت بگیرند و چون خبر یهود خیبر و فدک و وادی القری
به یهود تیما رسید ایشان نیز رسید نامه در صلح درآمدند و جزیه قبول نمودند و بصحت رسیده که در اثنای مراجعت از خیبر
اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر وادی مشرف شدند آواز بر داشتند و تکبیر می گفتند آنحضرت
فرمود آهسته باشید بدرستی که شما کسی را نمی خوانید که کر یا غایب باشد از شما بلکه کسی را میخوانید که شنوا و نزدیک
ابو موسی اشعری می گوید در اثنای که آن سرور این سخن میگفت من خلف دابه وی بودم شنیدم که میگوید لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم فرمود یا عبد الله بن قیس ترا دلالت کنم بر کلمه که آن گنجی از گنجهای بهشت است گفتم آری

پدر و مادرم فدای تو باد فرمود آن کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم است هم در اثنای مراجعت
قضیه لیلة التعریس واقع شد ابوهریره گوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حین مراجعت از خیبر شبی از
شبها سیر می فرمود و در آخر شب خواب بر او دریافت برای خواب کردن فرود آمد و فرمود ای بلال تو بیدار
باش و صبح را برای ما محافظت کن و در روایتی آنکه گفت هیچ مرد صالح باشد که امشب بیداری بگذارند و
نماز صبح مرا بیدار کند تا نماز گزاریم بلال گفت یا رسول الله من با این خدمت قیام نمایم پس سید رسل صلی الله
علیه و آله و سلم و ابوبکر صدیق رضی و جمیع دیگر از یاران آن حضرت موافقت نموده تکیه کردند ابوبکر صدیق رضی
گفت ای بلال چشمهای خود را از خواب نگاه دار بلال بنماز مشغول شد و آن مقدار که مقدر بود نماز
گزارد و بعد از آن پشت بر راحله خویش باز نهاد و چشم بر مطلع صبح دوخت ناگاه خواب چنان بر او غلبه کرد و در روایتی
از بلال آنکه گفت دستار خویش کشودم و بان محتبی شدم و منتظر طلوع صبح می بودم ناگاه پهلوی من بزمین
آمد تا زمانی که آواز استرجاع مردم و گرمی آفتاب بیدار شدم و در روایتی آنکه اول کسی که بیدار شد حضرت بود
فرمود ای بلال فی الحال برجست و گفت یا رسول الله آنچه بر تو غالب شد مرا همان روی نمود بلال گوید مردم زبان
ملامت بر من کشودند خصوصاً ابوبکر صدیق رضی پس خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التسلیمات فرمود که از این
منزل بار کنید و در روایتی آنکه فرمود این وادیست که شیطان در اینجاست پس بار کردند و مقداری راه
برفتند بعد از آن فرود آمدند و وضو ساختند و بلال را امر کرد تا قامت کشید و در روایتی آنکه اذان
نیز گفت و نماز را قضا کرد بجماعت و چون بعد از نماز یاران را بجهت آن امر مضطرب حال دید فرمود ای
مردمان بدرستی که حق تعالی قبض ارواح ما کرده بود و اگر خواستی در غیر این زمان بما رد کردی چون
یکی از شما در خواب ماند تا نماز از وی فوت شود یا فراموش کند همین که بیدار شود و بیاد آید قضا کند
آنگاه روی با ابوبکر صدیق کرد و فرمود بدرستی که شیطان نزد بلال آمد و او ایستاده بود و نماز می گزارد
و بر انگیزید او را و خواب را در چشم او می آراست آراستن سید چنانکه کودک را خواب کنند آنگاه بلال را طلبید و
کیفیت واقعه از وی پرسید بلال همچنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر فرموده بود تقریر کرد صدیق رضی
گفت اشهد انک رسول الله آورده اند که چون حضرت نزدیک بمدینه رسید و چشمش بر کوه احد افتاد
فرمود هذا جبل یحبنا و نحبه اللهم انی احرم ما بین لابتیها یعنی احد کوهیست که ما را دوست میدارد و ما او را
دوست میداریم بار خدایا که من بدرستی حرام گردانیدم میان دو سنگستان مدینه را و هم درین سال ابوبکر صدیق رضی

را رضی الله عنه بر سر جمعی از بنی کلاب که قریب بنجد در ناحیهٔ ضریه منزل داشتند فرستاد و سلمة بن الاکوع
و جمعی دیگر از اصحاب با او همراه گردانید برفتند و با آن قوم جنگ کردند و شعار ایشان این بود که امت امت
گروهی را از اهل نجد بقتل آوردند و طائفه را اسیر کردند سلمة بن الاکوع گوید جماعتی را دیدم که با اهل
و عیال خویش فرار نموده بکوه پناه میبردند دست به تیر بردم ایشان بایستادند زنی از قبیلهٔ بنی فزاره در میان
بود و دختری داشت که از احسن عرب بود آن طائفه را راندم و نزد صدیق آوردم ابوبکر آن دختر را به
من بخشید و نزد من بود تا بمدینه رفتم و حال آنکه دست با و نرسانیده بودم و در مدینه شب نیز پیش من بود
روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در بازار مدینه بمن رسید و گفت ای سلمه آن جاریه را بمن بخش گفتم یا رسول الله
بخدا سوگند که دوست میدارم و از وی هنوز مطلقا حظی نگرفته ام روز دیگر باز بمن رسید و گفت آن جاریه را
بمن بخش گفتم یا رسول الله از آن تست آنرا بحضرت فرستادم و از وی حظی نگرفته بودم آنسرور او را
بمکه فرستاد و فدای جمعی از مسلمانان که در مکه اسیر بودند گردانید و ایشانرا اخلاص ساخت و هم درین سال
بشیر بن سعد انصاری رضی الله عنه را با سی نفر بر سر جمعی از بنی مره که در قریهٔ فدک منزل داشتند فرستاد
بشیر بآن موضع رفت و چهار پایان ایشان برسید و خبر آن قوم پرسید گفتند ایشان در وادی اند پس چهار پایان
ایشانرا راند و متوجه مدینه شد آنجماعت چون خبردار شدند جمعی کثیر از عقب مسلمانان در آمدند و در شب
بایشان رسیدند اهل اسلام دست به تیر بردند و هر تیر که در کیش داشتند بینداختند تا تیرهای ایشان
تمام شد آنگاه کفار حمله کردند بر مسلمانان و مقاتلهٔ عظیمه واقع شد و بسیاری از اصحاب بشیر شهید گشتند
و بشیر را نیز مجروح ساختند چنانکه در میان کشتگان افتاده بود پنداشتند که مرده است او را در میان
قتلی گذاشتند و بمنازل خویش مراجعت نمودند پس بشیر بهر نوع که بود خود را بفدک انداخت و چند روز
در آنجا بود تا جراحت او خوش شد بعد از آن بمدینه آمد و کیفیت حال را بعرض حضرت رسانید و گویند
پیش از آمدن بشیر آن سرور از آن قصه خبردار شده بود و در سال هشتم جمعی از اصحاب بسر آن طائفه فرستاد
تا انتقام کشیدند چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و هم درین سال غالب بن عبدالله اللیثی
را با صد و سی نفر بر سر جمعی از بنی عوال و بنی عبد بن ثعلبه که بموضعی مسمی بمیفعه منزل داشتند فرستاد برفتند و
با آن گروه مقاتله نمودند و بعضی از ایشانرا کشتند و شتر و گوسفند بسیار بغنیمت گرفته راندند
و بمدینه آوردند و درین سال سرایای متعدده باطراف فرستاد و این کتاب گنجایش تفاصیل آن ندارد و هم

سریه بشیر بن سعد انصاری الی بنی مره
سریه غالب بن عبدالله اللیثی

درین سال عمرة القضا واقع شد و آنرا عمرة القصاص و عمرة القضیه و عمرة الصلح نیز گویند اهل سیر
رحمهم الله آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از خیبر مراجعت فرمود بر سر جماعتی که در
نواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاد بعد از آن در ماه ذی قعده سال هفتم از هجرت امر فرمود یاران خود را
که کار سازی نمایند تا بمکه رویم و عمرهٔ حدیبیه را قضا کنیم و فرمود باید که هیچکس از یارانی که در حدیبیه
حاضر بودند ازین سفر تخلف ننمایند پس از اصحاب حدیبیه هیچ احدی تخلف ننمود مگر کسی که مرده یا
شهید شده بود و جماعت دیگر غیر از اهل حدیبیه که داعیهٔ عمره گذاردن داشتند همراه شدند چنانچه درین
سفر دو هزار مرد ملازم حضرت بودند پس ابو ذر یا ابو رهم غفاری را در مدینه خلیفه ساخت و میارکی از شهر
بیرون آمد و شصت یا هفتاد شتر بجهت هدی و سلاح از خود و زره و شمشیر و صد اسپ جنیبت همراه
داشت و چون بذو الحلیفه رسید بتعهد شتران ناجیه اسلمی و محافظت اسپان محمد بن مسلمه تفویض نموده
و جبه خانه را بعهدهٔ بشیر بن سعد کرده هر یک را با جمعی از [illegible] ساخت گفتند یا رسول الله سلاح با خود
بمکه می بری حال آنکه در [illegible] شرط این بود که سلاح در مکه نیاری مگر شمشیر در غلاف فرمود اینها را
در مکه در نخواهم آورد ولکن بجهت احتیاط می برم که اگر قریش نقض عهد کنند و مارا مانع شوند و حاجت
بحرب باشد باری سلاح همراه باشد القصه سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از در مسجد ذو الحلیفه احرام
بعمره بست و تلبیه آغاز کرد و یاران نیز بموافقت تلبیه گفتند و روان شدند و چون محمد بن مسلمه
و بشیر بن سعد بمنزل مر الظهران رسیدند جمعی از قریش آنجا بودند و با ایشان اسپان جنیبت و جبه خانه
دیدند از محمد بن مسلمه احوال پرسیدند گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فردا صباح درین منزل خواهد بود
اضطرابی در ایشان افتاده بمکه رفتند و آن خبر بقریش رسانیدند ایشان بقلهای کوه رفتند و مکرز
بن حفص را فرستادند بر سر راه حضرت که معلوم کند که سبب آوردن سلاح بر خلاف شرط چیست
آن سرور فرمود که ما بر صلحی که کرده ایم ثابتیم و این اسلحه را در مکه بر قریش در نخواهیم آورد ولکن بجهت
احتیاط با خود آورده ایم مکرز باز گشت و این حال با قریش گفت و خاطر ایشان مطمئن شد پس
حضرت امر کرد تا شتران هدی را از پیش ببردند و در ذی طوی بداشتند و فرمود که جبه خانه را در بطن
یاجج فرود آرند و جمعی از یاران بحراست آن قیام نمایند و خود بر ناقهٔ قصوا سوار شد و مسلمانان
پیرامون وی در آمده بعضی سوار و بعضی پیاده همه شمشیر در غلاف حمایل کرده روان شدند و تلبیه کنان از

مدینه چون در مکه در آمدند و عبد الله بن رواحه مهار شتر آن سرور گرفته همچنان سوار بمسجد الحرام تشریف
داد و تلبیه نکرد تا استلام حجر فرمود بمحجنی که در دست داشت در ان حال مضطبع بود و سواره طواف
فرمود و یاران امر کرد تا اضطباع نمودند و طواف بتقدیم رسانند و در سه شوط اول رمل کنند یعنی بشتاب
روند و در چهار باقی بحال معهود روند و مقصود ازین نوع رفتن آن بود که چون در مکه در آمدند مشرکان
قریش گفتند جماعتی با محمد آمده اند که تب یثرب و عفونت هوای آن ایشان را سست و ضعیف
ساخته پس حضرت باصحاب فرمود که در طواف قوت و جلادت خود را بمشرکان نمائید و حال آنکه ایشان بر کوه
قیقعان بودند و آن کوه مشرف است بر دو رکن شامی از خانه و گویند جبرئیل بحرم آمد و گفت در وقتی
که میان دو رکن یمانی از خانه طواف می نمائید مشرکان شما را نمی بینند پس درین محل آهسته روید تا مانده نشوید
نقلست که چون مشرکان آن قوت و جلادت از اهل اسلام مشاهده نمودند با یکدیگر گفتند این
جماعت که گمان می بردید که حمای یثرب ایشان را ضعیف ساخته پای قوت و جلادت بسیار دارند و
عبد الله بن رواحه این رجز می خواند شعر خلوا بنی الکفار عن سبیله + قد انزل الرحمن فی تنزیله + فی
صحف تتلی علی رسوله + بان خیر القتل فی سبیله + نحن ضربناکم علی تاویله + کما ضربناکم علی تنزیله + ضربا
یزیل الهام عن مقیله + و یزیل الخلیل عن خلیله + یا رب انی مومن بقیله + انی رایت الحق فی قبوله + پس
درین حال عمر بن خطاب رضی الله تعالی عنه گفت ای عبد الله بن رواحه در حضور رسول صلی الله علیه
و آله وسلم و در حرم خداوند تعالی شعر میگوئی حضرت فرمود ای عمر می شنوم و در روایتی آنکه فرمود بگذار ای
ای عمر او را که این شعر وی در کفار گرانتر است از تیر بعد از ان با ابن رواحه فرمود بگوی لا اله الا الله
وحده لا شریک له نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده ابن رواحه این کلمه ادا کرد و یاران نیز
بموافقت او می گفتند پس از مسجد بیرون آمدند و همچنان سواره سعی میان صفا و مروه فرمود و امر کرد
تا هدی را قریب بمروه نگاه داشتند و گفت قربانگاه اینست و در همه فجاج مکه قربان می توان کرد پس فرمود تا در مروه
شتران هدی را نحر کردند و معمر بن عبد الله عدوی را طلبید تا سر او را تراشید و اصحاب نیز متابعت نمودند
آنگاه فرمود تا جماعتی از یاران که افعال عمره بجای آورده بودند ببطن یاجج روند و آن جماعت که
بمحافظت حربه و سلاح آنجا بودند بیایند و عمره بجای آرند و خود باندرون خانه کعبه در آمد و تا نماز پیشین
آنجا بود و در روایتی آنکه در عمره قضا باندرون خانه کعبه نرفته اند و گویند کسی نزد قریش فرستاد تا درین باب

بعضی گویند ایشان تجویز نمودند و گفتند در روز صلح این امر مذکور نشد پس حضرت بلال را فرمود تا بر بام
خانهٔ کعبه بانگ نماز گفت یک روایت آنست که آنحضرت تزوج میمونه در اینجا کرده والله اعلم و مرویست که چون آنحضرت
هنوز محرم بود بر روایتی و بر روایتی که از احرام بیرون آمده بود که جعفر بن ابی طالب را فرستاد تا میمونه
بنت حارث هلالیه را برای وی خواستگاری نمود و او امر خود را بعباس بن عبد المطلب تفویض کرد زیرا که خواهر ام الفضل
در خانهٔ عباس بود پس عباس را با حضرت عقد بست و صداق چهار صد درهم و گویند میمونه بود که نفس خود را به پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم بخشید نقلست که مدت سه روز گذشت جمعی از قریش پیش علی مرتضی کرم الله وجهه آمدند و گفتند
صاحب خود را بگوی که از مکه بیرون رود علی این عرض بنبی رسانید حضرت فرمود که چنین کنیم و روز دیگر آنکه چون
روز چهارم در آمد سهیل بن عمرو که در روز حدیبیه بسبب مرتب صلح بود و حویطب بن عبد العزی نزد رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آمدند و گفتند مدت موعود منقضی شد بیرون می باید رفت آنحضرت فرمود چه شود اگر بگذارید تا
عروسی میمونه را اینجا بکنیم و برای شما طعامی ترتیب نمائیم سهیل گفت ما را حاجت بطعام تو نیست از زمین ما بیرون
رو و دران باب مبالغه بسیار نمودند سعد بن عباده در مجلس حضرت حاضر بود چون درشت گوئی ایشان را ملاحظه
نمود و سخن ایشان تحمل نتوانست کرد با سهیل گفت کذبت لا ام لک یعنی دروغ گفتی ترا مادر مباد زمین نه از
تو و پدر تو نیست ما ازینجا بیرون نمی رویم تا زمانیکه خود خواهیم حضرت تبسمی فرمود و سعد را تسکین داد و فرمود
تا ندا کردند که هیچکس از اصحاب شب در مکه نماند و ابو رافع مولی خود را گذاشت تا میمونه را از عقب حضرت بیارد
و خود از مکه بیرون فرمود و در صحبت رسیده که عماره دختر حمزه بن عبد المطلب از پی آن سرور روان شد و گفت
یا عم یا عم و در روایتی آنکه علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دختر عم خود عماره
بنت حمزه را چرا در میان مشرکان می گذاریم اگر اجازت فرمائی او را با خود بیرون بریم آن سرور بسمع قبول فرمود پس علی علیه السلام
با فاطمه گفت بگیر دختر عم خود را و او را در هودج فاطمه در آورد و چون بمدینه رسیدند میان علی و جعفر
و زید بن حارثه مخاصمه واقع شد بجهت کفالت عماره و گویند چنان آواز بلند بر داشتند که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم در خواب بود از آواز ایشان بیدار شد و هر یک از ایشان بسندی تمسک می جستند زید گفت
من اولی ام بنگاهداشت وی زیرا که دختر برادر منست حال آنکه زید رفیق حمزه بود و در حین مواخات بین المهاجرین
رسول صلی الله علیه و آله و سلم میان ایشان عقد اخوت بسته بود و جعفر می گفت من احقم بتکفل وی زیرا که او دختر عم
منست و خاله او در خانهٔ منست و علی می گفت وی دختر عم منست و بسبب بیرون آوردن او از مکه من

شده ام و فاطمه رضی الله عنها دختر رسول صلی الله علیه و آله وسلم در خانهٔ منست او احق است بتربیت
وی حضرت فرمود من حکم کنم میان شما و اول بجهت تطییب خاطر ایشان هر یکی را بفضیلتی ممتاز گردانید
پس علی را گفت انت منی و انا منک و جعفر را گفت اشبهت خلقی و خُلقی و زید را گفت انت اخونا و مولانا آنگاه
با جعفر فرمود تو احق بنگاهداشت وی زیرا که خالهٔ او در خانهٔ تو است و خاله بمنزلهٔ مادر است و فرمود لا تنکح المرأة علی عمتها
ولا علی خالتها پس جعفر بسیار خوشوقت شد و در روایتی آنکه برخاست و گرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیک پای
بگشت حضرت پرسید از وی که این چیست جواب داد که یا رسول الله از اهل حبشه دیده ام که با پادشاهان خویش چنین
میکنند و در روایتی آنکه گفت نجاشی چون کسی را از خود خوشنود ساختی آنکس برخاستی و گرد او چنین بگشتی
آورده اند که یاران رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفتند که چرا وی را از برای خود نمیخواهی فرمود وی دختر برادر رضاعی
منست یعنی حمزه و گویند وی را با سلمة بن ابی سلمه که ربیب آنحضرت بود نکاح کرد و در این سال با ام حبیبه بعد از
مراجعت از خیبر در مدینه و با میمونه در بازگشتن از عمرهٔ قضا بموضع سرف زفاف فرمود و شرح قصهٔ عقد و زفاف
و فضائل ایشان در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و هم در این سال سید عالم صلی الله علیه
و آله وسلم مکتوبی بملک غسان جبلة بن ایهم نوشت و او را باسلام دعوت نمود و چون مکتوب بوی رسید مسلمان شد
و جواب نامهٔ آنحضرت نوشت و اعلام کرد که مسلمان شدم و هدیه بجهت حضرت فرستاد و بر اسلام ثابت بود
تا ایام خلافت عمر رض و در آن ایام نوبتی بحج خانهٔ کعبه آمده بود و طواف میکرد که مردی از فزاره پای بر ازار
وی نهاد و ازارش گشوده شد پس جبله طپانچه بر روی وی زد چنانکه بینی وی بشکست فزاری نزد
عمر رض رفت و استغاثه نمود عمر رض جبله را طلبید و گفت یا فزاری را خوشنود می سازی یا حکم میکنم که قصاص کنند
جبله گفت مرا برای وی قصاص میکنی و حال آنکه وی بازاری و من پادشاهم عمر فاروق گفت اسلام میان
شما تسویه نموده و ترا هیچ فضیلتی بر وی نیست مگر بتقوی گفت چون چنین است من و او برابریم در دین پس
نصرانی خواهم شد عمر رض گفت اگر چنین کنی من گردنت بزنم گفت امشب مرا مهلت ده تا در کار خویش تأملی نمایم
چون شب در آمد بگریخت و بقسطنطنیه رفت و نصرانی شد و بر ارتداد بمرد نعوذ بالله من درک الشقاء و من
سوء الخاتمة و بعضی از اهل سیر آورده اند که باز باسلام معاودت نمود و بر اسلام از دنیا رفت شیخ زرندی قصهٔ جبله
را در کتاب اعلام بطریقی که مذکور شد ایراد کرده فاما محمد بن سعد کاتب واقدی در کتاب طبقات باین طریقه
آورده که وی در زمان خلافت عمر رض در بازار دمشق میرفت پای بر بالای مردی از مزینه نهاد و مزنی برخاست

وطپانچه بر روی جبله زد او را بگرفتند و نزد ابو عبیده آوردند و گفتند این مرد طپانچه بر روی جبله ملک
غسان زده گفت بفرمایید تا جبله برخیزد مثل آن بر روی وی زند گفتند برای این امر بر روی کشتن نمی باید گفت
نی گفتند دستش ببرید گفت فی امر کرده است خداوند تعالی الا القصاص چون جبله این سخن بشنید گفت گمان
می برید که من روی خود را با روی برغاله که از دیه بمن آمده باشد برابر خواهم کرد آن مرد مزنی را
برای تحقیر او تشبیه به برغاله کرد و گفت بد دینی است این دین مرتد شد و نصرانیت اختیار کرد نعوذ بالله من
ذلک و آنچه در بعضی از کتب اهل سیر نقل می کنند از جبله که از ارتداد خود پشیمان گشته این ابیات بگفت که
تنصرت الاشراف من عار لطمة * وما کان فیها لو صبرت لها ضرر * فیا لیت امی لم تلدنی ولیتنی * و صرت
اسیرا فی ربیعة او مضر * ویا لیت لی بالشام ادنی معیشة * اجالس قومی ذاهب السمع والبصر * و لیتنی
ارعی المخاض بقفرة * و لم انکر القول الذی قاله عمر * موید روایت علامست والله اعلم و در این سال فروة
بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم عامل بود بر معان از ارض بلقا مسلمان شد و مکتوبی به پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم نوشت بمردی از یاران خویش داد که او را مسعود بن سعد می گفتند و بهمراه او بحضرت فرستاد
و استری سفید که آن را فضه می گفتند و اسپی دراز گوش و جامه چند نرم و قبای سندس زر دوزی برسم هدیه
ارسال نمود چون مکتوب فروه بحضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم رسید مهر کرده بود گشودند و
خواندند مضمون نامه این بود که بمحمد رسول نوشته میشود از فروه جذامی اعلام آنکه من مسلمان گشتم و
اقرار بوحدانیت حق تعالی و برسالت تو نمودم و می دانم که تو همان رسولی که عیسی بن مریم بشارت بمقدم تو داده
والسلام علیک حضرت فرستاده وی را اکرام نمود و بلال را گفت تا وی را بخانه برد و ضیافت کند هدایای وی را
قبول فرمود و جامها و زر را بر زنان قسمت کرد و استر را بابو بکر صدیق و قبا را بمخرمة بن نوفل بخشید و اسپ
و دراز گوش را بابو اسید ساعدی سپرد تا محافظت نماید و مکتوب فروه را جواب نوشت باین طریقه که بسم الله الرحمن الرحیم
از محمد رسول الله نوشته میشود بفروة بن عمرو اما بعد تحقیق که فرستاده تو بما رسید و آنچه ارسال نموده بودی
بما رسانید و از اسلام تو ما را اعلام کرد و بدرستی که حق تعالی ترا راه راست نموده اگر نیکوئی کنی و اطاعت
خدا و رسول بجا آری و اقامت نماز کنی و زکوة مال بدهی بلال را فرمود تا دوازده وقیه زر و نقره بنشی که عبارت
از پانصد درهم باشد بمسعود بن سعد داد نقلست که خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید فرستاده فروه
را طلبید گفت از دین محمد برگرد که مملکتها تو دهم گفت برنگردم زیرا که یقین دارم که وی پیغمبر بر حق است

وتو نیز میدانی که وی آن پیغمبر است که عیسی بشارت داده بمقدم وی ولیکن ضنّت میکنی بملک خویش
پس پادشاه روم مدتی ویرا حبس کرد بعد ازان بیرون آورد و بکشت و ازدارش بیاویخت تقبیحه
ظاهر ایراد محمد بن سعد کاتب واقدی مشعر بآن است که تاریخ ارسال بجبله و فروه معلوم نیست چون بعضی
از اکابر اهل سیر این قصه را در اثنای وقایع سال هفتم آورده اند درین کتاب نیز بهمان طریقه ثبت افتاد
فاما غالب ظن آنست که ارسال بجبله در سال هشتم یا بعد ازان بوده زیرا که میگویند حکومت وی بعد از
حارث ابی شمر غسانی بوده و حارث در سال هشتم وفات یافته والله اعلم بالصواب

ذکر وقایع سال هشتم از هجرت

و درین سال بقول جمهور اهل سیر عمرو بن العاص و خالد بن الولید و عثمان بن طلحه عبدری حجبی مسلمان شدند و نزد بعضی
اسلام ایشان در اواخر سنه سبع واقع شده از عمرو عاص مرویست که گفت چون از حرب احزاب بازگشتیم
من یاران خویش را گفتم که چنان گمان میبرم که کار محمد بلند میشود و مصلحت ازان می بینم که بپیش نجاشی رویم
اگر محمد بر قوم ما غالب شود ما نزد نجاشی باشیم و اگر قوم ما غالب شوند مسکن ما بوطن خود مراجعت نماییم همه یاران
من تصویب این رای نمودند و بعضی با من رفیق شدند پس کارسازی نموده ادیم طایفی بسیار جهت تحفه نجاشی جمع
کردم و بحبشه آمدم و آنجا می بودم تا زمانی که عمرو بن امیه ضمری از نزد حضرت برسالت بسوی نجاشی آمد
عمرو عاص گوید نزد نجاشی رفتم و ازوی عمرو بن امیه ضمری را طلبیدم که اورا بکشم تا مرا پیش قریش آبروی
پیدا شود چون از من این سخن بشنید طپانچه بر روی خود زد گفتم ای ملک اگر دانستمی که ترا چنین ناخوش می آید
والا تکلم باین کلمه نکردمی نجاشی گفت چگونه فرستاده مردی را بتو دهم که ناموس اکبر با وی می آید گفتم ای ملک
در واقع همچنین است و ترا اعتقاد اینست گفت ای عمرو مسکین تو که این مقدار نمیدانی بدان آگاه باش که وی
پیغمبر بر حق است سخن من بشنو و ویرا متابعت نمای و بدانکه وی غالب خواهد شد بر همه مخالفان خود چنانکه
موسی بر فرعون غالب شد بر دست نجاشی مسلمان شدم و از نزد وی بیرون آمدم و آن حال از یاران خود
مخفی داشته متوجه مدینه شدم در راه خالد بن الولید را دیدم ازوی پرسیدم که کجا میروی گفت سوگند
که صراط مستقیم خوش ظاهر و هویدا گشته و این مرد پیغمبر بر حق است میروم تا مسلمان شوم گفتم من هم بهمین کار میروم
پس بمدینه آمدیم و بملازمت حضرت رفتیم اول خالد عرض کلمه توحید کرد بعد ازان من هم رفتم پیش آن سرور و گفتم دست راست

خویش را بگشای تا با تو مبایعت کنم دست راست خویش را بگشاد من دست خویش باز کشیدم فرمود چیست
مر ترا ای عمرو گفتم که میخواهم که شرطی کنم فرمود چه چیز شرط میکنی گفتم آنکه گناهان من آمرزیده شود آنحضرت

یا عمرو ان الاسلام یهدم ما کان قبله وان الهجرة تهدم ما کان قبلها وان الحج یهدم ما کان قبله یعنی
ندانسته ای عمرو که اسلام محو گناهان پیشین میکند و هجرت از دار کفر بدار اسلام و حج خانه کعبه هر یک از اینها
گناهان سابق را محو میکند و از خالد بن الولید مرویست که گفت چون اراده قدیمه حق تعالی متعلق شد بآنکه من مسلمان
شوم دوستی اسلام را در دل من القا نمود خصوصا آن روز که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در سفر حدیبیه در موضع
عسفان نماز خوف میگذارد هر چند خواستم که بر وی دست یابم نتوانستم دانستم که لطف الهی نگهبان اوست و زود باشد
که بر ما غالب شود و چون صلح میانه ما و او واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را قوت و شوکتی باقی نماند و من پیش
نجاشی نمی توانم رفت زیرا که وی تابع محمد گشته خیال می بستم که بنزد هرقل روم روم و نصرانی یا یهود اختیار کنم باز میگفتم
که در دیار خود اقامت کنم تا ببینم که چه روی می نماید درین امور متردد می بودم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بعمرة القضا آمد من از مکه بیرون رفتم حضرت چون بمکه درآمد و عمره گزارد برادرم ولید بن الولید احوال من سید
لیکن مرا در نیافت مکتوبی بمن نوشت که مرا تعجب می آید از آنکه تو مسلمان نمیشوی بدانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که خالد کجاست در جواب گفتم خداوند تعالی او را بیارد فرمود خالد از آن قبیل نیست که حقیقت اسلام
بر وی مخفی ماند اگر مسلمان شود و شجاعت خود را باتفاق مسلمانان بر مشرکان ظاهر گرداند هر آئینه کار او
بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود ای برادر زود باش و آنچه در ولایت ادراک کرده ای از خیرها
از تو فوت شده و السلام چون بر مضمون مکتوب ولید واقف شدم خوش وقت گشتم و رغبت من
در اسلام زیاده گشت و مقاله رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا شادمان گردانید پس بمکه آمدم و کار ساز
نموده متوجه مدینه شدم و دوست من عثمان بن طلحه عبدری با من موافقت اختیار کرد و چون
بموضع هدة رسیدیم عمرو عاص را دیدیم وی نیز میرفت تا مسلمان شود پس باتفاق بمدینه درآمدیم و
حضرت از آمدن ما خبردار شده با اصحاب خویش فرموده بود که مکه جگر گوشهای خود را بسوی
شما انداخته خالد گوید جامهای سفر از خود دور ساختم و جامهای نیکو پوشیدم و قصد ملازمت آنحضرت کردم
در راه برادرم ولید بمن رسید و گفت بشتاب که خبر قدوم تو بحضرت رسیده و باین جهت شادمان گشته

و انتظار تو می کشد پس تعجیل کردم تا بنزد وی رسیدم چون مرا دید تبسمی فرمود گفتم السلام علیک یا

رسول الله جواب سلام من بروی گشاده باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود که حمد
لله الذی هداک الی الاسلام ای خالد میدانستم که عقلی داری و امیدوار می بودم که ترا الا بخیر
هدایت کند گفتم یا رسول الله دیدهٔ که در مواطن کفر چه مقدار معاندهٔ حق نمودم دعا کن تا خدای تعالی از
من عفو کند و گناهان گذشته مرا بیامرزد فرمود ای خالد اسلام محو گناهان پیش میکند گفتم با وجود آن نیز دعا
کن گفت بار خدایا بیامرز گناهان گذشته خالد را بعد از من عمرو و عثمان بن طلحه بشرف اسلام مشرف
گشتند و بخدا سوگند که از آن روز باز که مسلمان شدم در مهمی که حضرت را روی نمودی هیچکس را از یاران
خود برابر من نگردانیدی و درین سال غالب بن عبدالله لیثی را با جمعی بموضع کدید بر سر گروه بنی الملوح
فرستاد از جندب بن مکیث جهنی منقولست که گفت من در آن سریه بودم رفتیم تا بموضع کدید رسیدیم
وقتی که آفتاب فرو رفته بود در گوشهٔ وادی کمین کردیم چندانکه چهارپایان ایشان از مرعی بازگشت و دوشیدند
و تسکین گرفتند آنگاه بر سر آن جماعت شبیخون بردیم و شتران ایشان را راندیم از عقب ما قومی انبوه آمدند و چون
صباح شد دیدیم که بما نزدیک رسیده اند چنانکه میان ما و ایشان یک دو خانه بیش نمانده و ما را با ایشان
قوت مقاومت نبود حق تعالی سیلی بفرستاد و رودخانه را مملو ساخت چنانچه هیچ احدی را عبور و مرور
ممکن نبود و بخدا سوگند که هیچ ابری و بارانی نبود و بسلامت بمدینه باز گشتیم و هم درین سال غالب بن عبدالله
مذکور را بفدک فرستاد تا از جماعت کفار آنجا انتقام جمعی از مسلمانان که در سریهٔ بشیر بن سعد کشته بودند
بکشد مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لوای ترتیب نموده زبیر بن عوام را امیر دویست مرد ساخته
با او فرمود ترا می باید رفت بمصاب اصحاب بشیر بن سعد و اگر بر آن قوم دست و ظفر یابی هیچ احدی را
از ایشان زنده مگذار و درین اثنا غالب بن عبدالله از جانب کدید رسید و خبر فتح رسانید حضرت زبیر را فرمود
که تو پیش ما باش تا وی بعوض تو درین مهم قیام نماید و غالب را با آن دویست مرد بفدک فرستاد
و ابو مسعود عقبة بن عمرو انصاری بدری و کعب بن عجره و اسامة بن زید در آن سریه بودند پس روان
شدند و آخر بر سر دشمن رسیدند و مقاتلهٔ عظیمه واقع شد و بسیاری از کفار بقتل آوردند و شتر و گوسفند
و برده بسیار گرفتند مرویست که در آن سریه اسامة بن زید در عقب مردی از کفار که او را نهیک بن مرداس
میگفتند براند و چون باو رسید و تیغ کشید نهیک گفت لا اله الا الله اسامه آنرا بحکم ایمان یاس داده اعتنا
نکرد و تیغ کشیده را بروی زد و وی را بکشت و چون جنگ آخر شد اسامه پیدا نبود و بعد از زمانی آمد عتاب

گروه

ذکر سریهٔ غالب بن عبدالله لیثی

ذکر سریهٔ غالب بن عبدالله بفدک

از وی پرسید کجا بودی صورت حال القصه برگزید غالب ویرا ملامت کرد که چرا مردی را کشتی که گوینده
کلمه توحید بود اسامه گوید که مرا از کشتن وی ندامتی بحد حاصل شد بحیثیتی که قادر نبودم بر اکل طعام
و چون بمدینه باز گشتم و بملازمت حضرت رفتم مرا در بر گرفت و پیشانی مرا ببوسید و فرمود خبر غزوه خود را
بمن بگوی در ایستادم و کیفیت حالات را بران سرور عرض میکردم تا القصه بمهیک رسیدم فرمود
ای اسامه ویرا کشتی حال آنکه لا اله الا الله گفته بود گفتم یا رسول الله از ترس شمشیر گفت از سر صدق
و نمیخواست که خود را از کشتن خلاص سازد فرمود افلا شققت قلبه فتعلم اصادق هو ام کاذب اسامه گفت
دیگر هرگز مقاتله نکنم با کسی که گوینده لا اله الا الله باشد تنبیه در تلخیص المغازی آمده که بعضی از کتب سیر ذکر
حدیث اسامه درین سریه واقع شده فاما محمد بن سعد در کتاب طبقات قصه مذکوره را در سریه
غالب بن عبدالله بمیفعه که در ذکر سال وقائع سال هفتم گذشت یاد نموده والله اعلم و درین سال
غزوه موته واقع شده اهل سیر رحمهم الله آورده اند که سبب ارسال این لشکر آن بود که سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم مکتوبی بحاکم بصری نوشت و حارث بن عمر ازدی لهبی را داد تا نزد وی برد و حارث روان
شد و چون بموضع موته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امراء قیصر بود ویرا پیش آمد و پرسید که کجا میروی
حارث جواب داد که بشام متوجهم شرحبیل گفت گویا تو رسول محمدی گفت آری من رسول رسول خدایم
پس شرحبیل بفرمود تا ویرا گرفتند و کشتند و از رسولان حضرت بغیر او مقتول نشده چون این خبر بمسامع
علیه نبویه رسید بر خاطر مبارکش بسیار شاق آمد و مردم را بجنگ خواند و از قتل حارث و قاتل وی خبردار
گردانید و فرمود تا بیرون روند و در موضع جرف جمع شوند بموجب فرموده اصحاب بآن موضع بیرون
رفتند تا سه هزار مرد رسید آنگاه حضرت نماز پیشین گذارده بنشست و یاران پیرامون آن سرور نشستند
فرمود زید بن حارثه را امیر شما ساختم اگر وی کشته گردد جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر مقتول
گردد عبدالله بن رواحه امیر بود و اگر وی نیز کشته شود مسلمانان یکی را بامارت بردارند نقلست که چون
جعفر این سخن بشنید گفت یا رسول الله من هرگز این چشم نمیداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر
تو روان شو و سخن رسول خدا بشنو که نمیدانی که خیر تو در چیست گویند مردی از یهود در مجلس حاضر بود که
حضرت تعیین امرای لشکر می نمود گفت ای ابوالقاسم اگر تو پیغمبری هر کرا نام بردی درین جنگ کشته
گردد و انبیای بنی اسرائیل چون لشکری بجائی می فرستادند و می گفتند اگر فلان کشته شود دیگری را این

طریقه نام بروند کشته میشوند اگرچه صلحا بودندی انگاه یهودی روی بازید کرد و گفت خبر یاد کن محمد را
وصیت نامه ای که ازین جنگ باز نخواهی گشت اگر وی پیغمبرست زید گفت گواهی میدهم که وی پیغمبر
نیکوکار و راست گفتارست القصه حضرت لوای سفید بدست زید بست و بوی داد و با ایشان تا ثنیة الوداع
رفت و ایشان را نصایح و وصایا فرمود و فرمود بروید بمقتل حارث و آن قوم را باسلام دعوت نمائید اگر
قبول کنند فهو المراد و الا با ایشان مقاتله نمائید آورده اند که چون زید از مدینه جدا شد خبر بدشمنان رسید
شرحبیل خود را برای جنگ مهیا ساخته لشکر انبوه جمع کرد و طلایه از پیش بفرستاد و مسلمانان در وادی القری
نزول کرده بودند که شرحبیل سدوس نام برادر خود را با پنجاه کس از پیش بفرستاد تا تفحص لشکر اسلام کند مسلمانان
بایشان رسیدند و مقاتله نمودند سدوس کشته شد و یاران او بگریختند شرحبیل بعد از وقوف بران حال بترسید
و بقلعه دیگر درآمد و برادر دیگر را نیز در هرقل فرستاد و از وی مدد خواست و جمعی کثیر بمدد شرحبیل فرستاد
و از قبایل لخم و جذام و بهرا و بلی جماعتی کثیره بمدد آمدند چنانچه زیاده از صد هزار کس شدند چون این خبر
بمسلمانان رسید دو شب در منزل معان توقف کردند و در کار خویش تامل نمودند که چون کنیم بعضی
گفتند که ما نیز کسی نزد رسول فرستیم و از کیفیت حال اعلام نمائیم یا از طلب یاری یا لشکری بمدد ما فرستد
عبدالله بن رواحه مسلمانان را دلداری داده گفت بدرستی که آنچه مکروه می دارید آن چیزیست که از برای آن
از دیار خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت بخدا سوگند که ما با کفار بکثرت عدد و سلاح و اسپ جنگ
نمی کنیم بلکه بقوت این دین که حق تعالی ما را بآن گرامی کرده محاربه می نمائیم بروید که حال از دو چیز بیرون نیست
یا غالب میشویم بر ایشان یا بدرجه شهادت میرسیم و در بهشت با برادران خویش می پیوندیم همه یاران
ابن رواحه را تصدیق و تصویب نموده دل بر محاربه نهادند و بجانب اعادی روان شدند ابو هریره رض
گوید در غزوه موته حاضر بودم چون لشکر مشرکان پیدا شدند چندان مردم مسلح و اسپان و دیباج و حریر
دیدم که چشمم ازان خیره و حیران شد نقلست که چون صفین درست و دشمن مقابل شدند زید علم
برداشت و جنگ میکرد تا بزخم نیزه ویرا شهید کردند بعد ازان جعفر علم برداشت و از اسپ فرود آمد
و اسپ خود را پی کرد و اول کسی که در اسلام پی کرد او آن بود و بمحاربه مشغول شد دست راستش بینداختند
علم را بدست چپ گرفت و جنگ میکرد تا دست چپ ویرا نیز بینداختند علم را با بازوی خود نگاه داشت مردی
از اهل روم ویرا بدو نیم زد عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گوید من در آن جنگ بودم بعد از آنکه آن لشکر

حرب انطفا یافت در میان کشتگان جعفر طیار را بدیدیم بود و چند زخم تیر و نیزه بر بدن او یافتیم و در روایتی
آنکه گفت پنجاه زخم بر بدن او شمردم بر طرف پیش وی فی الجمله بعد از قتل جعفر عبد الله بن رواحه علم
برگرفت و این شعر گفت شعر اقسمت یا نفس لتنزلنه * کارهة او لتطاوعنه * مالی اراک تکرهین الجنة *
و در بعضی از کتب سیر هست که عبد الله بن رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود پسر عمش مقداری گوشت
بوی داد بستند و دندان بران نهاد خبر شهادت جعفر بدو رسید فی الحال آن را از دهان بیرون آورد و بینداخت
و گفت ای نفس جعفر از دنیا رفت و تو هنوز بدنیا مشغولی علم برداشت و جنگ میکرد بر یک انگشت
از انگشتان دست وی زخمی رسید از اسپ فرود آمد و انگشت خود را در زیر پای خود در آورد و بکشید تا جدا
شد و گفت شعر هل انت الا اصبع دمیت * و فی سبیل الله ما لقیت * آنگاه با نفس خود خطاب کرد که اگر
برای زوجه خویش مرا نگاه میداری من آن را طلاق دادم و اگر از بهر غلامان می نازی آزادشان کردم و اگر
بباغ و بستان فریفته میشوی آن را برسول صلی الله علیه و آله و سلم بخشیدم در دنیا اکنون هیچ نداری چرا
از شهادت می گریزی پس بمعرکه درآمد و محاربه می نمود تا شهید شد بعد از آن ثابت بن اقرم انصاری
مبادرت نموده علم برداشت و گفت ای مسلمانان اتفاق نمائید و یکی را بامارت بردارید گفتند تو باین مهم
قیام نمای قبول نکرد و مسلمانان خالد ولید را اختیار نمودند ثابت علم را بوی تسلیم کرد خالد گفت ای
ثابت تو از من باین کار سزاوارتری زیرا که در معرکه بدر حاضر گشته و از من بسال بزرگ تری ثابت
گفت شجاعت و پهلوانی کار تو است من علم را از برای تو گرفته بودم از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که
گفت چون ابن رواحه را کشتند مسلمانان هزیمت نمودند و خالد هر چند ایشان را منع میکرد و دلداری
میداد فایده نمی رسید قطبة بن عامر فریاد کرد که ای قوم مرد اگر در حین محاربه با کفار بکشند بهتر است
از آنکه در حال فرار مسلمانان از آن سخن متاثر شده بازگشتند و خالد حمله کرد و مقاتله عظیم نمود و گویند چون
شب در آمد و فریقین دست از جنگ باز کشیدند چون صباح شد خالد ولید علم برداشت و بعد از آنکه صف
کشیده بود تغییری در صفوف لشکر خویش کرد مقدمه را بساقه و ساقه را بمقدمه و میمنه را بمیسره و
میسره را بمیمنه برد مشرکان ازین صنیع خالد بغلط افتادند گمان بردند که مسلمانان را مددی رسیده
رعبی در دل ایشان پیدا شد و بگریختند خالد با لشکر خویش از عقب کفار روان شد و هر جا که
میخواست شمشیر میرسانید و بصحت رسیده از خالد که گفت در آن روز نه شمشیر در دست من شکسته

و صحیفهٔ معانی در دست من ماند و گویند اهل اسلام بعضی از امتعهٔ کفار بغنیمت گرفتند و خالد از عقب
ایشان برگشت و متوجه مدینه شدند و در اثنای مراجعت بشهری رسیدند که در انجا قلعه بود و در حین رفتن
اهل آن قلعه مردی را از مسلمانان کشته بودند آنرا محاصره نموده فتح کردند و خالد جمعی کثیر از ایشان را
بکشت و در صحاح اخبار وارد شده که حق تعالی پیغمبر خویش را بر احوال اهل موته اطلاع داد و گویند
زمین را مرفوع گردانیدند تا آنحضرت معرکهٔ محاربهٔ ایشان را دید و یاران را خبردار گردانید از احوال اهل موته
و فرمود اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم اخذها ابن رواحة فاصیب یعنی علم را زید
گرفت و شهید شد بعد از ان جعفر گرفت و مرتبهٔ شهادت یافت بعد از ان ابن رواحه برداشت و
جرعهٔ شهادت نوشید این سخن میفرمود و آب از چشمان مبارکش روان می شد آنگاه فرمود بعد
از ان شمشیری از شمشیرهای خدا یعنی خالد علم برگرفت و فتح بر دست او حاصل شد و در روایتی
آنکه فرمود بار خدایا بدرستی که خالد شمشیری از شمشیرهای تست وی را نصرت ده و از ان روز باز
خالد بسیف الله لقب شد و در تلخیص المغازی آورده که چون مسلمانان و کفار در موته بهم رسیدند
دران حالت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد مدینه نشسته بود و حال اهل موته را بروی ظاهر
ساخته بودند چنانکه در جنگ گاه ایشان می دید پس فرمود زید بن حارثه علم برداشت و شیطان
بنزد وی آمد و حیات را در نظر او بیاراست و میخواست که دران محل دوستی حیات را در دل وی استحکام
و موت را در دل وی مکروه سازد زید گفت این هنگامی است که ایمان در دل مؤمنان کامل تا(بت)
و راسخ می شود که دنیا را من دوست گردانی پای پیش نهاد و جنگ می کرد تا شهید شد و حضرت
بروی دعای خیر کرد و یاران را فرمود از برای وی طلب آمرزش کنید و بتحقیق که وی در بهشت در آمد و
و در بساتین جنان می دود و بعد از زید جعفر علم برداشت و شیطان بنزد وی نیز آمد و او را وسوسه
میکرد که حیات بهترست از موت و آرزوهای دنیا در نظر او بیاراست و او نیز التفات بآن ننمود و در
معرکهٔ حرب در آمد و شهید شد و حضرت مر او را نیز دعا کرد و یاران را فرمود برای او استغفار کنید و فرمود
وی در بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او که انداخته بودند بوی
ارزانی داشت که هر جا که میخواهد طیران مینماید بعضی از علما حمل بر ظاهر کرده اند و بعضی دیگر میگویند
مراد از بال صفت ملکیت و قوت روحانیت است که بجعفر داده اند و در قرآن تعبیر از عضد بجناح

و آن مشهد حیث قال الله تعالی فی قصة موسی واضمم یدک الی جناحک و در صحیح بخاری از عبدالله
بن عمر رضی الله تعالی عنهما مرویست که چون تحیت به پسر جعفر بجای آوردی گفتی السلام علیک یا
ابن ذی الجناحین و گویند وی را در خواب دیدند که در بهشت با مرغان بهشتی پرواز میکند بر جای که میخواهد
و ازین جهت او را جعفر طیار گفتند و منقولست که حضرت فرمود بعد از جعفر عبدالله بن رواحه علم برداشت
و وی نیز شهید شد و در بهشت درآمد و در روایتی آنکه فرمود هر یک از زید و جعفر و ابن رواحه را بر تختی زرین
دیدم و تخت ابن رواحه فروتر از ایشان بود سبب این تفاوت پرسیدم گفتند سبب آنست که چون
علم برداشت و بجنگ میرفت نفس او تردد میکرد و از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه منقولست
که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود جعفر را در بهشت دیدم بر مثال ملکی که پرواز میکرد و در درجه
بغایت بلند و زید را در درجه دون وی یافتم با خود گفتم گمان من این نبود که زید دون جعفر بود
جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حق تعالی جعفر را بر زید تفضیلت و زیادتی بواسطه شرف قرابت تو داده آورده اند
که یعلی بن امیه خبر اهل موته بحضرت آورد آنسرور پیش از آنکه وی خبر تقریر کند فرمود اگر خواهی من با تو خبر
ایشان را بگویم و در بیان و شرح احوال اهل موته بازراند یعلی گفت بآن خدای که ترا براستی فرستاد
که از حدیث ایشان حرفی فروگذاشت نکردی نقلست از اسماء بنت عمیس که چون خبر جعفر به پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم رسید بخانه من آمد و پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشان را نزد وی
بردم ببوسید و ببوئید و در برشان گرفت و آب از چشمان مبارکش روان شد گفتم یا رسول الله گوئیا از جعفر
چیزی شنیده فرمود آری وی را شهید ساختند برخاستم و از غایت بیخودی فریاد کردم و زنان
بر من جمع شدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای اسما فریاد مکن و ناشایست مگو و
بر سینه مزن این بگفت و برخاست و با چشم پر آب بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها رفت دید
که وی میگریست و واعماه میگفت فرمود علی مثل جعفر فلتبک الباکیة بعد از ان گفت از برای آل جعفر طعامی ترتیب
کنید چه ایشان را مشغولی پیش آمده که پروای طعام پختن ندارند و از عبدالله بن جعفر مرویست که
گفت من یاد دارم که حضرت بخانه ما آمد و تعزیه پدرم رسانید و دست بر سر من و سر برادر من فرود
آورد و اشک از چشمش روان بود بحیثیتی که بر لحیه مبارکش متقاطر میشد و فرمود بار خدایا جعفر به بهترین
ثوابی رسید اکنون تو خلیفه وی باش در ذریه وی به بهترین خلافتی که با یکی از بندگان خویش

بخاری و در صحیح بخاری از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت چون خبر اهل موته
به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسید در مسجد بنشست ملول و محزون و من از شکاف در میدیدم مردی
در آمد و گفت یا رسول الله زنان جعفر می گریند و نوحه می کنند حضرت آن مرد را امر فرمود تا ایشان
را از آن حال نهی کند رفت و باز آمد و گفت سخن مرا نمی شنوند باز فرمود برو و ایشان را منع کن این نوبت
هم رفت و باز آمد و گفت فرمان من نمی برند فرمود خاک در دهن ایشان پاش تنبیه از ضمن خبر
جعفر و گریه و حزن رسول صلی الله علیه وآله وسلم بموت او معلوم میشود که شخص در مصیبت بجزع و بکا و حزن
از دایره صابران و راضیان بقضاء حق تعالی بیرون نمیرود مادام که دل او مطمئن بود بدان
زیرا که آن حال اثریست از آثار رحمت و رقتی که خداوند تعالی در دل بنده مومن ایجاد فرموده بلکه
توان گفت که شخصی اگر از مصیبت متاثر گردد و معالجه نفس خویش بصبر و رضا کند رتبه وی
ارفع خواهد بود از کسی که باک ندارد از وقوع مصیبت و متجرع نگردد از آن زیرا که آن علامت قساوت
قلب است والله اعلم آورده اند که حضرت آل جعفر را سه روز گذاشت که تعزیه داشتند بعد از آن
بخانه ایشان رفت و گفت بعد الیوم بر برادر من یعنی جعفر مگریید و فرزندان جعفر را نوازشها و
دلداری نمود و حلاق را طلبید تا سر ایشان را تراشید و فرمود اما محمد بن جعفر شبیه عم من ابوطالب است
و اما عبدالله بن جعفر خلق و خلق وی بمن میماند و دعای خیر در شان ایشان بتقدیم رسانید آورده اند
که چون اهل غزوه موته مراجعت بمدینه می نمودند مردم باستقبال ایشان بیرون رفتند و بر ایشان
تشنیع میزدند که شما فرارانید و در روایتی آنکه بعضی از اهل مدینه بر روی آنجماعت خاک می پاشیدند
و سرزنش میکردند تا غایتی که مردی از لشکر موته بدر خانه خود می آمد و در میزد اهل خانه وی نمی آمدند که
در بگشایند و می گفتند چرا با یاران و رفقای خویش پیش نرفتی و جنگ نکردی تا کشته شوی و ثواب شهادت
یابی و گویند که برای اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم از اهل موته در خانه نشستند و نمی توانستند
که بیرون آیند از تشنیع و تقریع مردم آنحضرت از احوال ایشان پرسید گفتند چون از خانه بیرون
می آیند مردم با ایشان میگویند شما فرارانید و سرزنش میکنند فرمود حاشا که ایشان فراران باشند بلکه ایشان
کرارانند یعنی بکر باز گشته با دشمن جنگ کرده اند تا فتح حاصل شده باید که از خانها خویش بیرون آیند
و در این سال غزوه ذات السلاسل واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که خبر به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

رسید که جمعی از قبیلهٔ بلی و قضاعه و بنو القین اتفاق نموده و لشکری بر هم کشیده قصد تاختن اطراف
مدینه دارند حضرت عمرو عاص را طلبید و فرمود سلاح و کمر شو که میخواهم ترا بلشکری فرستم تا غنیمتی بر
تو آید عمرو گفت یا رسول الله من از برای مال مسلمان نشده ام آن سرور فرمود نعم المال الصالح للرجل
الصالح و لوای سفیدی برای وی عقد فرمود و رایت سودای با او همراه کرد و جماعتی از اعیان مهاجر
و انصار مثل سعید بن زید و عمرو بن نفیل و سعد بن ابی وقاص و عامر بن ربیعه و صهیب بن سنان رومی و اسید
بن حضیر و سعد بن عباده و عباد بن بشر با سیصد نفر همراه عمرو گردانید محمد بن اسحاق گوید حکمت
در تخصیص وی بامارت آن سریه آن بود که وی را از طرف مادر با اهل بلی خویشی بود حضرت خواست
که ایشان را بواسطهٔ عمرو تألفی باسلام حاصل شود پس از مدینه بیرون آمدند و روز مختفی می شدند و
شب سیری نمودند و در میان ایشان یکی اسپ بود و چون نزدیک بدیار کفار رسیدند خبر یافتند
که لشکر ایشان بمرتبهٔ ایست که با این مقدار مقاومت با ایشان نمی توان کرد عمرو در راه توقف نمود
و رافع بن مکیث جهنی را نزد حضرت فرستاد و مدد طلبید آن سرور لوای عقد فرمود و با بو عبیده
بن الجراح داد و وی را امیر دویست مرد گردانید که از آنجمله ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما
بودند بعمرو فرستاد و امر فرمود ابو عبیده را که چون بهم رسید مخالفت با یکدیگر مکنید و در جمیع
امور متفق باشید ابو عبیده روان شد و بعمرو ملحق گشت و چون وقت نماز در آمد خواست که امامت
کند عمرو عاص گفت ای ابو عبیده تو برسم مدد من آمده نمیرسد ترا که امامت من کنی و من امیر باشم
مهاجران گفتند حاشا که تو امیر باشی بلکه وی بر اصحاب خود و تو امیر جمع خویشی عمرو گفت چنین
نیست شما را حضرت بمدد من فرستاده امارت همه تعلق بمن دارد ابو عبیده چون دید که اختلاف پیدا
میشود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وصیت فرموده بود که اختلاف مکنید و حال آنکه وی مردی نیکو خلق
لین الجانب بود گفت ای عمرو آهسته باش و تندی مکن که حضرت آخر وصیتی که با من فرمود این بود که چون
بهم رسید با یکدیگر مخالفت مکنید اگر تو طریق خلاف سلوک میداری من نمی دارم تقاعست کرد چون
و چون بمحل دشمن رسیدند شبی در منزلی فرود آمده بودند بغایت سرد بود مسلمانان هیزم جمع میکردند تا آتش
روشن کنند و گرم شوند عمرو عاص ایشان را از آن کار منع کرد یاران از این معنی بتنگ آمدند و شکایت
بابوبکر صدیق بردند که عمرو ما را نمی گذارد که آتش روشن کنیم و سرما میخوریم ابوبکر با عمرو در این باب سخن کرد

عمر گفت هیچ احدی آتش روشن نکند الا که او را در آن آتش اندازم و در روایتی آنکه عمر فاروق بر عمرو
انکار کرد و سخنی درشت گفت عمر گفت ای عمر تو مامور شده بآنکه سخن من بشنوی و فرمان من بری جواب داد
گزاری عمر و گفت پس بآن امر متمثل شو و ابو بکر با عمر گفت بگذار او را بحال خود بدرستی که رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم وی را بر ما امیر نگردانیده مگر جهت آنکه مصلحت حرب را نیکو میداند پس باتفاق
بجانب دشمن روان شدند و آن بهرجی و قبیله از بلی و عذره که میرسیدند اهل آنجا منزل را خالی ساخته
فرار مینمودند تا باقصای بلاد آن جماعت در آمدند و با جمعی از کفار ملاقات نموده محاربه کردند و بر ایشان
غالب شده همه بگریختند و در بلاد متفرق شدند عمرو چند روز در انجا توقف نمود و سواران باطراف
فرستاد تا گوسفند و شتر می آوردند و ذبح می نمودند و می خوردند و درین سفر زیاده برین غنیمتی نبود
که قابل قسمت بود آنگاه بمدینه بازگشتند و بثبوت پیوسته که در اثنای مراجعت شبی عمرو را احتلام دست داد
و هوا بغایت سرد بود با اصحاب خویش گفت محتلم شده‌ام و اگر غسل میکنم هلاک میشوم پس بمقدار آب
طلبید و استنجا نمود و وضو ساخت و تیمم کرد و نماز صبح را بامامت قوم گزارد و گویند عمرو عوف بن
مالک را از پیش فرستاد تا خبر سلامتی بحضرت رسانید عوف گوید نیز در رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آمدم و شرح احوال باوی بیان میکردم و چون بقصه مقاوله عمر و ابو عبیده و مطاوعت او مر عمرو
را رسیدم فرمود یرحم الله ابا عبیدة و بعرض رسانیدم که عمرو با وجود آنکه با او آب بود از جنابت
تیمم کرد و امامت نمود حضرت هیچ نگفت بعد از آنکه عمرو آمد و از وی سؤال فرمود که چرا نماز در حین جنابت
گزاردی گفت یا رسول الله بآن خدای که ترا براستی بعث فرموده که شبی بود بغایت سرد و اگر غسل میکردم
هلاک میشدم و حال آنکه حق تعالی فرموده و لا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما آنسرور تبسمی فرموده هیچ
نگفت و گویند یاران نزد حضرت شکایت کردند از عمرو که ما را نگذاشت تا آتش افروزیم و گرم شویم و چون
دشمن بگریخت نگذاشت که در عقب وی رویم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از عمرو پرسید که سبب منع ازین
دو امر چه بود گفت یا رسول الله اگر آتش می افروختیم مشرکان از قلت ما وقوف می یافتند و اگر از عقب
دشمن میرفتیم احتمال داشت که ایشان را مددی رسیدی و باز داعیه حرب پیدا شدی حضرت را مستحسن افتاد و
مرویست از عمرو که گفت چون از جیش ذات السلاسل بازگشتیم با خود گفتم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
مرا امیر جمعی که دران جمع ابو بکر و عمر بودند نساخته مگر از برای منزلتی قرب من نزد او خواستم که این معنی

را تحقیق کنم رفتم بخدمت وی و در برابر وی بنشستم گفتم دوست ترین آدمیان بتو کیست فرمود عایشه
گفتم از مردان فرمود پدر وی گفتم بعد از و کیست فرمود عمر و همچنین بعد ازان چند کس را برشمرد خاموش
شدم که مبادا مرا در آخر همه یاد کند و غالبا که حضرت بنور نبوت معلوم فرموده که اعتقاد عمرو آنست
که تا امیری او بواسطه فضیلت وی بود و همچنین جمعی از اکابر صحابه که دران سریه بودند لاجرم جواب موافق
اعتقاد او فرمود و این قضیه نظیر آنست که در صحیح بخاری از محمد بن الحنفیه مرویست که گفت از پدر
خویش یعنی علی مرتضی کرم الله وجهه پرسیدم که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کدام کس از مردمان
بهترند فرمود ابوبکر بعد از وی گفت عمر ترسیدم که اگر بعد ازان بپرسم گوید عثمان تبادر نمودم
گفتم بعد ازان تو فرمود ما انا رجل من المسلمین نیستم من مگر مردی از جمله مسلمانان و این سخن دلالت
بر کمال تواضع و انصاف امیر المؤمنین میکند و درین سال ابو عبیدة بن الجراح را امیر سیصد کس از مهاجر
و انصار ساخته بطرف قبیله جهینه فرستاد عمر خطاب رضی الله عنه از انجمله بود جابر بن عبد الله انصاری
گوید من از اهل آن غزوه بودم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم انبانی خرما برای زواده بما داد و چیزی دیگر نیافت
غیر از آنکه زواده ما سازد پس از مدینه بیرون رفتیم و سیر مینمودیم تا در راه آن زواده که حضرت داده
بود تمام شد ابو عبیده امر کرد تا اهل لشکر زادهای خاصه خویش را جمع سازند چنان کردند مواری دو
مزود خرما شد بفرمود آنرا تا در وعای مضبوط ساختند و هر روز مقداری اندک بهر کس میداد و در آخر الامر نوبت
رسید که هر یک را روزی خرمائی بیش نمیرسید از جابر پرسیدند که چه کفایت میکرد شما را یک خرما جواب داد
که قدر آنرا روزی دانستیم که آن یک خرما نبود و روزی آنکه از جابر پرسیدند که یک خرما را چه میکردید
گفت میمکیدیم چون کودکان و آبی بران می آشامیدیم و روزی را بشب میرسانیدیم نقلست
که در میان لشکر قحط و تنگی بمرتبه رسید که مسلمانان بعصاهای خویش برگ از درخت می افشاندند و
بآب تر میکردند و میخوردند چنانکه لبهای ایشان مانند لب شتر شده بود و گوشهای دهن گوشهای دهن ایشان
مجروح گشته بود و گویند دران ایام قحط قیس پسر سعد عباده پنج شتر از اعرابی بخرید که بهای آن پنج
وسق خرما در مدینه بدهد اعرابی گفت جمعی را ازان گواه گیر عمر خطاب گواه نشد و گفت قیس را مالی از خود
نیست اعرابی گفت سعد ازان بخیل نیست که پسر خود را اجابت نکند بر این پنج وسق خرما و سخن عمر که گوید
بسعد رسید بسیار در غضب شد و چهار نخلستان که کمترین آنها پنجاه وسق خرما بر میداد بقیس بخشید

القصه قیس هر روز شتری میکشت برای اهل لشکر تا آخر کار عمر بن خطاب و ابو عبیده وی را منع کردند
و نگذاشتند که دیگر نحر کند و چون بمدینه باز گشتند قصهٔ قیس را بعرض حضرت رسانیدند فرمود که سخی
که جود و جوانمردی از شیمهٔ اهل این خاندانست آورده اند که جابر منقولست که گفت دران سریه بکنار دریا
رسیدیم ماهی بر کنار دریا افتاد بر مثال کوهی خرد و در روایتی آنکه گفت مانند تلی بزرگ و آن نوع ماهی
را عنبر میگفتند و قریب یکماه ازان ماهی میخوردند تمام لشکر و هنوز باقی بود آنگاه ابو عبیده فرمود که دو
ضلع از اضلاع آن ماهی را نصب کردند و مردی را که درازترین اهل لشکر بود بر شتر پالان دار سوار کردند
تا از شیب آن دو ضلع گذشت و سر او بآن استخوان نرسید و در صحیح امام مسلم و مسند امام احمد مرویست
که ابو عبیده فرمود تا مردم در کاسهٔ چشم او در آیند و بنشینند سیزده مرد را جای بود و دران سفر با هیچ دشمنی
ملاقات ننموده مراجعت نمودند و بصحت رسیده که چون بمدینه آمدند و حکایت ماهی با پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم گفتند فرمود بخورید روزی که حق تعالی برای شما از دریا بیرون فرستاده و اگر چیزی با شما
هست نصیب ما بدهید یکی از اصحاب مقداری ازان گوشت ماهی مانده بود برای حضرت آورد و آن
سرور تناول فرمود فائده شیخ شهاب الدین ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که محمد سعد کاتب
واقدی و غیر او از اهل سیر گفته اند که ارسال این سریه در سال هشتم از هجرت بوده و این سخن از ایشان
پسندیده و واقع نشده زیرا که در صحیح بخاری از جابر بن عبد الله انصاری رض مرویست که پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم آن سریه را فرستاد تا بر سر راه کاروان قریش روند و این معنی ازان حضرت
نمی تواند بود که در سال هشتم واقع شود زیرا که دران ایام با قریش صلح داشت پس این روایت صحیح مقتضی
آنست که ارسال این سریه پیش از صلح حدیبیه بوده باشد بعد ازان سخن اهل سیر را توجیه میباید باین طریقه
که احتمال دارد که فرستادن ایشان بر سر راه کاروان قریش از برای محافظت ایشان بوده باشد از قبیلهٔ
جهینه نه از برای جنگ با ایشان و آنکه در هیچ طریق از طرق این حدیث وارد نشده که اهل آن سریه با ایشان
محاربه کردند مؤید این توجیه است این فقیر گوید احتمال دارد که ارسال این لشکر در سال هشتم بعد از نقض
عهد از قریش و پیش از فتح مکه واقع شده باشد پس احتیاج نشود بآنکه بر سر راه کاروان قریش فرستادن
را صرف از ظاهر نمایند و بر محافظت حمل کنند والله اعلم و درین سال غزوهٔ فتح مکه واقع شد اهل سیر
رحمهم الله آورده اند که باعث برین غزوه آن بود که در صلح حدیبیه مقرر گشته بود که هر کس که خواهد که در عهد

قریش درآید مجاز است و هر کس خواهد که در عهد و پیمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم درآید همین
سبیل و از جملهٔ شروط این بود که هیچ یک از عهدیان بیکدیگر تعرض نرسانند بنی بکر در عهد کفار قریش و خزاعه
در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درآمدند و میان این دو قوم از قدیم الایام باز عداوت بود و در زمان جاهلیت
میانه ایشان محاربات و مقاتلات واقع گشته بود و چون اسلام ظاهر شد چنانچه قصه رسول صلی الله
علیه و آله و سلم مشغولی داشتند که بنزاع و خصومت خویش نمی پرداختند تا آن هنگام که صلح حدیبیه در میان
آمد و ایشان را از محاربه با آن سرور فراغت حاصل شد عداوت قدیمه در حرکت آمد گویند مردی از بنی
دیل که از طائفه از بنی بکر اند در هجو سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بیتی میگفت غلامی از قبیله خزاعه شنید
و او را منع کرد و آن بدبخت ممتنع نشد غلام خزاعی بقهر رفت و سر و روی او را بشکست دیلی استغاثه به بنی بکر
برد و بنو نفاثه که قومی از بنی بکر بودند خود را برای محاربه با خزاعه مهیا ساخته استعانت از کفار
قریش خواستند و ایشان بنو بکر را بسلاح اعانت کردند و جمعی از اعیان قریش مثل عکرمة بن ابی جهل
و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص بطریق خفیه نقابها بر روی
خود بسته با خواص خویش بمدد ایشان رفتند و شبخونی بر سر خزاعه بردند بر سر آبی که آن را وتیر خوانند
مقاتله عظیمه واقع شد چنانکه جنگ کنان بزمین حرم درآمدند و بیست کس از خزاعه کشته گشتند تا آخر الامر
خزاعیان فریاد برآوردند و با نوفل بن معاویه که امیر بنی بکر بود گفتند یا نوفل از خدای خویش بترس زمین حرم است حرمت نگاه دار نوفل
گفت این سخن بزرگ است لکن امروز مرا پروای ترسیدن از خدا نیست پس خزاعیان خویشتن را بسرای بدیل بن
ورقاء خزاعی انداختند و بنو بکر و رؤسای قریش بمنازل خویش بازگشتند و زعم ایشان این بود که هیچکس
ایشان را نشناخته از عائشه صدیقه رض منقولست که گفت صباح آن شب که واقعه خزاعه و بنو بکر
دست داده بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم با من گفت ای عائشه حادثه در خزاعه واقع شده گفتم
یا رسول الله گمان می بری که قریش بر نقض عهد دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر ایشان را فانی گردانیده فرمود
عهد را بشکستند از برای امری که خدای تعالی با ایشان خواسته گفتم آن امر خیر است یا شر حضرت فرمود
خیر خواهد بود مرویست که میمونه رض گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از طهارت خانه بیرون آمد شنیدم
که میفرمود لبیک نصرت نصرت یعنی یاری کرده شدی و چون سه نوبت فرمود لبیک گفتم یا رسول الله با که سخن میگوئی فرمود این
راجز بنی کعب از خزاعه که از من طلب نصرت مینماید و میگوید که قریش اعانت بنی بکر دادند تا بر سر ما شبخون

آوردند و بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از خزاعه بمدینه آمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم با اصحاب در مسجد نشسته بودند که عمرو در آمد و در مقابل حضرت بایستاد و شرح حال خزاعه
و جفای بنو بکر و قریش را بر ایشان و ضمن قصیده بعرض رسانید و بعضی از آن قصیده اینست
شعر یا رب انی ناشد محمدا ✽ حلف ابینا و ابیه الاتلدا ✽ ان قریشا اخلفوک الموعدا ✽ و نقضوا
میثاقک المؤکدا ✽ هم بیتونا بالوتیر هجدا ✽ و قتلونا رکعا و سجدا ✽ رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
حسبک یا عمرو و برخاست و ردای مبارک در زمین میکشید و میگفت نصرت داده نشوم اگر نصرت
ندهم بنی کعب را در آنچه نفس خود را نصرت میدهم و ابری در آسمان بود آنسرور فرمود ان هذا السحاب لیستهل
بنصر بنی کعب آنگاه با ایشان گفت باز گردید بدیار خویش و با اصحاب فرمود که گویا می بینم که ابوسفیان
آمده و طلب تجدید عهد میکند و می خواهد که در مدت صلح بیفزاید و حال آنکه خائب و خاسر باز خواهد گشت
آورده اند که از قریش آن حرکت شنیع صادر شد و دانستند که بد کردند و پشیمان گشتند و حارث بن هشام
و عبدالله بن ابی ربیعه نزد ابی سفیان بن حرب آمدند و گفتند فسادی واقع شد و اصلاح
آن از جمله ضروریات است الا محمد با اصحاب خود بجنگ ما خواهد آمد و انتقام حلفاء خویش از ما خواهد
کشید ابوسفیان گفت زوجه من هند بنت عتبه خوابی دیده که بسیار از آن ترسانم پرسیدند که
آن خواب چیست گفت در خواب دیده که از طرف حجون خون روان بود و بمکه می آمد و چون بجنب
خندمه رسید زمانی آنجا بایستاد و آنگاه از آن ناپیدا شد ایشان نیز از آن خواب ترسان شدند
آنگاه ابوسفیان گفت والله که این امر بمشورت من نبوده و بآن راضی نبوده ام و از من خواهند دانست
بحسب ضرورت مرا بمدینه می باید رفت و عهد را با محمد تازه می باید گردانید و مدت صلح را زیاده ساخت
پیش از آنکه این امر بمحمد رسد و گمان وی این بود که هنوز هیچکس از مکه بمدینه نرفته باشد پس کار سازی
کرده از مکه بیرون آمد و چون بمدینه رسید بخانه دختر خویش ام حبیبه که زوجه حضرت بود رفت و خواست
که بر فراش رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشیند ام حبیبه آن فراش را در نوردید ابوسفیان گفت
این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا ازین ام حبیبه جواب داد که این فراش بهترین پاکان یعنی سید عرب
و جان است و تو مشرکی و نجس نخواستم که تو بران نشینی ابوسفیان گفت ای دختر من بعد از من شری بتو
رسیده و خوی تو متغیر گشته ام حبیبه گفت که حق تعالی مرا باسلام هدایت نموده و تو ای پدر سید بزرگ

قوم خویشی و دعوی کیاست و فراست میکنی و باسلام در نمی آئی و سنگی را می پرستی که نمی شنود و
نمی بیند ابو سفیان گفت این عجب تر که با وجود آن بی حرمتی مرا باین امر نیز میفرمائی که ترک کنم آنچه
پدران من پرستیده اند و متابعت دین محمد کنم و بخشم از پیش حضرت بیرون آمد و نزد حضرت رفت و هر چند
در باب تجدید عهد سخن کرد هیچ جواب نشنید پس از آن سرور نا امید گشته به پیش ابوبکر صدیق رفت و از وی
التماس تجدید عهد کرد و طلب جوار نمود صدیق جواب داد که مرا اختیاری نیست جوار من در جوار خدا
و رسول است پس از انجا نزد عمر خطاب آمد و همان التماس نمود و مثل جواب ابوبکر شنید و در روایتی آنکه عمر
با وی غلظت کرد و گفت از من این توقع میداری بخدا سوگند اگر فرضا هیچ چیز را نیابم غیر از مورچه
همراهی آن با شما مجاهده خواهم کرد پس از انجا بدر خانهٔ فاطمه زهرا آمد و گفت التماس میکنم از تو که مرا
در جوار خود درآری فاطمه فرمود من زنی ام و امان من چندان اعتباری ندارد ابو سفیان گفت خواهر
تو زینب ابو العاص را امان داد و محمد امان وی را جایز داشت و اعتبار کرد فاطمه فرمود در این امر مرا
اختیاری نیست و تعلق برای رسول صلی الله علیه و آله و سلم دارد ابو سفیان گفت پس یکی از این
دو پسر خویش حسن و حسین را بگوی تا میان مردم در آید و ما را امان دهد و در زینهار خود درآورد و چون
وی چنین کاری کند سنت وی بر قبائل قریش ظاهر شود تا جاوید ثنای وی گویند و قاعدهٔ عرب چنان
بود که چون بزرگی یا بزرگ زادهٔ قومی را حمایت کردی و در زینهار خود درآوردی کسی تعرض بآن قوم
نتوانستی نمود اگرچه در زمین دشمن بودی و اسلام آن قاعده را مؤکد ساخته بود چنانچه از علی بن ابی طالب
مرویست که گفت حضرت فرمود المسلمون تتکافؤ دماؤهم و یسعی بذمتهم ادناهم و یرد علیهم اقصاهم
وهم ید علی من سواهم الا لا یقتل مسلم بکافر ولا ذو عهد فی عهده القصه فاطمه رضی الله عنها در جواب
ابو سفیان گفت فرزندان من خرد اند و بی دستوری رسول صلی الله علیه و آله و سلم کاری نتوانند کرد
و پس ابو سفیان از ایشان نا امید گشته روی بعلی مرتضی آورد و گفت ای ابو الحسن مرا در جوار خود درآر
و شفاعت کن از محمد تا مدت صلح را بیفزاید علی گفت مسکین تو ای ابو سفیان کار از دست رفته و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم عزیمتی مصمم گردانیده و هیچکس نتواند که با وی تکلم کند در چیزی که وی اراده کرده آید ابو سفیان
گفت ای علی کار بر من تنگ شده و هیچ چاره مهم خود را نمیدانم راه صوابی بمن نمای علی مرتضی گفت تو
بزرگ قومی هیچ به ازان نیست که برخیزی و به آواز بلند بگوئی که من از سر دو جانب مردم را در زینهار خود

ونزد او بردم گفت اگر حسنین شفاعت کار من کنند علی فرمود گمان نمی برم که ایشان شفاعت کنند ولکن
چاره غیر ازین نمی دانم پس ابوسفیان در میان مردم برخاست و ندا کرد که ای مردم آگاه باشید
که من از جهت خود جانب مردم را در زینهار درآوردم و گمان نمی برم محمد را که جوار مرا رد کند آنگاه
بمسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفت وگفت یا محمد گمان نمی برم که رد جوار من کنی حضرت فرمود
ای ابوسفیان تو این سخن میگوئی پس ابوسفیان بمکه بازگشت وچون مدت غیبتش در مدینه متطاول گ
انجامیده بود قریش گفتند که ما شنیده بودیم که ابوسفیان از دین خود برگشته بوده و بخفیه متابعت
محمد می نموده گویند شب هنگام چون ابوسفیان بخانه خود درآمد هند گفت عجب دیر ماندی
تا قوم ترا متهم داشتند پس با وجود این اگر مهمی کفایت کرده وفائده در ضمن رفتن تو باشد خوبست
پس ابوسفیان حکایات گذشته را باز راند هند گفت زشت فرستاده که تو بودی وابوسفیان را
قولا وفعلا خوار رها نمود وچون صباح شد ابوسفیان با قریش ملاقات کرد از وی پرسیدند که
چه کار ساختی وی تمام حالات گذشته را تقریر کرد گفتند هیچ مهم نساختی نه خبر جنگ آوردی تا آماده
شویم وبر حذر باشیم ونه اثر صلح که ایمن گردیم وگفتند علی بن ابی طالب رض با تو هزل کرده درین گفته
تو امان دادن مردم را ونقض جوار تو برایشان آسان است القصه بعد از آنکه ابوسفیان
بمکه مراجعت نمود حضرت بکارسازی سفر مشغول شد عائشه صدیقه رض را فرمود تهیه اسباب سفر من
بکن و بخفیه حسب طاقه تهیه سفر قیام می نمود ابوبکر صدیق رض درآمد ودید که عائشه صدیقه رض اسباب
سفر مهیا میسازد پرسید از دختر خویش که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قصد غزوه دارد عائشه رض جواب داد
که نمی دانم ابوبکر گفت اگر عزیمتی فرموده بگوی تا ما نیز متهیی شویم گفت نمیدانم صدیق مبالغه مینمود
رسول صلی الله علیه وآله وسلم درآمد ابوبکر پیش رفت وگفت یا رسول الله داعیه سفری شده فرمود
آری ابوبکر گفت من نیز کارسازی کنم فرمود آری صدیق پرسید که عزیمت آن داری که بر سر
قریش روی فرمود آری ولکن این سخن را مخفی دار وگفت اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا
بغتة وسائر اصحاب را فرمود تا بکارسازی سفر قیام نمایند واسلحه با خود بردارند پس مردم سامان
خود میکردند ولیکن مقصد حضرت را بسبیل جزم نمیدانستند وگویند سید عالم صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود تا طریق را ضبط کردند که کسی بمکه نرود وبقبائل واحیا که در اطراف ونواحی مدینه بودند

نوشت که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که اول ماه رمضان بکمال سلاح در مدینه حاضر باشد پس تمام
قبائل آمدند اسلم و غفار و مزینه و جهینه و اشجع در مدینه بخدمت آن سرور رسیدند الا بنی سلیم که در راه
در منزل قدید بلشکر ملحق شدند و بصحبت رسیدند که چون خواجه کائنات علیه افضل الصلوة والتسلیمات
عزیمت مکه مصمم گردانید حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بقریش نوشت مضمون مکتوب آنکه یا معشر
قریش ان رسول الله جاءکم بجیش کاللیل یسیر کالسیل و بخدا سوگند که اگر تنها بما آید خدای تعالی
وی را نصرت فرماید و انجاز وعدهٔ خویش نماید فکری در کار خویش بکنید والسلام و در روایتی آنکه نوشته
بود که از حاطب بن ابی بلتعه به سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل نوشته بشنوید
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تجهیز لشکری میکند و در قبائل ندا در داد که تعجیل امیر و هم گمان می‌برم
که بجای دیگر غیر مکه خواهد رفت خواستم که مرا بر شما حقی بود برای آن اخبار نمودم والسلام و آن مکتوب را
بزنی از قبیلهٔ مزینه که وی را ساره مولاة عمرو بود و بروایتی ام ساره و بروایتی کنود میگفتند داد تا بقریش
رساند و ده دینار زر سرخ و بردی جهت حق السعی وصول این کتابت بایشان مقرر کرد آن زن مکتوب
حاطب را در میان موی خویش پنهان ساخت و موی را بر آن بتافت و بجانب مکه روان شد
و از آسمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را ازین واقعه خبر دادند پس علی مرتضی کرم الله وجهه
و زبیر عوام و ابو مرثد غنوی و بروایتی بجای ابی مرثد مقداد سود کنند و بروایتی عمار یاسر را طلبید
و فرمود بروید تا بموضع روضهٔ خاخ رسید در انجا زنی می یابید که با وی مکتوبیست آن را از وی بگیرید بیارید
علی مرتضی با یاران بموجب فرمودهٔ روان شدند و در روضهٔ خاخ بآن زنی رسیدند و از وی تفحص
مکتوب نمودند انکار کرد رخت بار او را باهتمام تمام بکافتند و هیچ نیافتند قصد مراجعت نمودند علی بن
ابی طالب گفت بخدا سوگند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با من دروغ نگفته و از آسمان با وی دروغ نگفته
اند شمشیر بکشید و بر سر آن زن رفت و گفت یا مکتوب را بیرون می آری یا ترا برهنه میسازم و در روایتی آنکه
فرمود مکتوب را بیرون می آری یا سر خود می نهی زن چون دید که علی در کار خود بجد است مکتوب را از میان
موی خود بیرون آورد و تسلیم نمود علی مکتوب را نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد آنسرور حاطب را طلبید
فرمود چه چیز ترا برین امر رخصت داد حاطب گفت یا رسول الله تعجیل مکن بر من بخدا سوگند که من مومنم بخدا و
رسول و تغییر و تبدیلی در دین خود نکرده ام و از نفاق و ارتداد دور زیده ام و لکن مردی ام حلیف قریش و از

نفس ایشان ایمن نیستم و بیکس بودم و کسی ندارم که حمایت اهل و مال من در آنجا نمودی بخلاف مهاجران
اصحاب تو که هر یکی از ایشان را در مکه اقربا هست که حمایت اهل و مال ایشان کنند خواستم که مرا نزد قریش حقی
ثابت شود تا بملاحظهٔ آن اهل و مال مرا در مکه محافظت نمایند باعث برین فعل که از من صادر شده غیر ازین
نبوده رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بر آنچه واگاه باشید که حاطب با شما راست گفت عمر خطاب
با حاطب گفت قاتلک الله میدانی که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم راه ها را بسته که خبر توجه وی بمکه
فاش نشود تو مکتوب می نویسی بقریش و خبردار می کنی ایشان را یا رسول الله بگذار مرا تا گردن این منافق
را بزنم حضرت فرمود آهسته باش ای عمر و تندی منمای بدرستی که وی مردی است که در غزوهٔ بدر حاضر
شده و ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و بروایتی فقد وجبت لکم الجنة
و بروایتی فانی غافر لکم و بروایتی فسأغفر لکم گویند حضرت چون این سخن بگفت اشک از چشمان عمر
ریزان شد و گفت خدا و رسول خدا داناترند و آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی
و عدوکم اولیاء الآیه درین قصه نازل شده و گویند یکی از خلفای وزارت خویش را بجهودی تفویض نمود
روز دیگر امام او در نماز این آیت را بخواند و خاموش بایستاد خلیفه فی الحال متنبه گشته گفت معزولش
کردم آنگاه امام قرائت بنیاد کرد و نماز تمام ساخت آورده اند که پیش از آنکه حضرت بجانب مکه روان شود
در اول ماه رمضان سال هشتم ابوقتادهٔ انصاری را با هشت کس بقصد بطن اضم فرستاد تا مردم را گمان شود که
آن سرور داعیهٔ آن اطراف دارد که سر آن جماعت و محلم بن جثامه اللیثی از اهل آن سریه بود در راه عامر بن
الاضبط الاشجعی بدیشان رسید و تحیت بطریقهٔ اهل اسلام بجای آورد قوم باین مقدار حکم باسلام او کرده
بوی تعرضی ننمودند ولکن محلم بن جثامه بواسطهٔ عداوتی که در جاهلیت با وی داشت و بمعنی آنکه از و
بترس حمله نموده بر وی حمله برد و وی را بکشت و سلب شتر و متاع او گرفت و اهل آن سریه بقصد
رفتند و با دشمن ملاقات ناکرده مراجعت نمودند و چون بذی خشب رسیدند شنیدند که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم از مدینه بجانب مکه نهضت فرموده از عقب حضرت روان شدند و در منزل سقیا بخدمت آن سرور
مشرف شدند و آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام
لست مؤمنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة تا آخر آیت در شان محلم بن جثامه نازل شد
نقلست که محلم آمده مقابل آن سرور بزانو نشست و التماس کرد که آنحضرت بجهت وی طلب آمرزش

لنه رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از استماع حرکت او با عامر کوفته خاطر گشته بود فرمود اللهم
الله اکبر محلم گریان از مجلس حضرت برخاست و اشک چشم خود را بردامن خویش پاک میکرد و تاسف میخورد
گویند محلم بعد از هفت روز از دنیا نقل کرد چون دفنش کردند زمین وی را بیرون انداخت خبر به پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم آوردند که زمین محلم را قبول نمیکند فرمود بدرستیکه زمین قبول جماعتی کرده که بدتر بوده اند از محلم
ولکن خدای تعالی میخواهد که شما را استعظام سازد و با احترام بنده مومن دانا گرداند و در روایتی آنکه فرمود میخواهد که شما را
آیتی و نشانه بنماید در قتل بنده مومن و لهذا در احادیث وارد شد که لزوال الدنیا اهون علی الله
من سفک دم امرء مسلم بغیر حق القصه محلم را همیان کوهی بردند و انداختند و گرد وی را سنگ چین
کردند و بعضی از مفسران در سبب نزول این آیت وجوه دیگر گفته اند والله اعلم ارباب سیر رحمهم الله
آورده اند که سید عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ابو رهم غفاری و بروایتی ابن ام مکتوم را خلیفه
مدینه مقرر فرمود و در روز چهارشنبه دهم ماه رمضان و بقولی دوم آن او از مدینه بیرون آمد و از مطهرات
ام سلمه همراه برد و بر سر چاه ابو عتبه فرمود تا لشکرگاه زدند و در آنجا عرض لشکر کردند هفتصد مرد از مهاجران
بودند و سیصد اسپ داشتند و از انصار چهار هزار مرد بودند و با ایشان پانصد اسپ بود و از قبیله مزینه
هزار نفر آمده بودند و در میان ایشان صد زره پوش و صد اسپ بود و از اسلم چهارصد مرد بودند و سی
اسپ داشتند و از بنی عمرو بن کعب پانصد مرد بودند و همچنین از سائر احیا جماعتی دیگر بودند و تعیین
عدد آنها بنظر نرسیده و چون بمنزل صلصل رسیدند زبیر بن العوام را با دویست مرد بر سم طلیعه از
پیش بفرستاد و در منزل قدید علمها و رایات راست کرد و بمهاجران و انصار و سائر قبائل قسمت فرمود
و بنو سلیم در آن منزل بحضرت رسیدند و قریب هزار مرد بودند همه نیزه دار و اکثر اسپ سوار و بعضی
از اهالی مکه بقصد هجرت بمدینه آمده بودند و در راه بآن سرور رسیدند از آنجمله یکی عباس بن عبد المطلب
بود که با اهل و عیال خویش در منزل سقیا یا در ذو الحلیفه بآنحضرت ملاقات فرمود خواجه کائنات
علیه افضل الصلوات از آمدن عباس خوشوقت شد و امر کرد او را که متاع خود را بمدینه فرستد و خود
همراه باشد و از آنجمله ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب بن ابی امیه بن المغیره مخزومی که اول
پسر عم و ثانی پسر عمه حضرت بودند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بحال ایشان اول التفات ننمود زیرا که
ابتدا بسیار بی حرمتی بی شمار از ایشان بآن سرور رسیده تا آخر کار ام سلمه رض ایشان را از حضرت

درخواست کرد و بار یافتند و بشرف اسلام مشرف گشتند نقلست که چون از مدینه بیرون آمدند بفرمود
تا منادی کردند که هر کس خواهد روزه دارد و هر کس که خواهد افطار کند و در روایتی آنکه در اوائل سفر
روزه میداشتند تا بموضع کدید رسیدند بعد از آن افطار نمودند و از ابن عباس مرویست که چون
بمنزل عسفان نزول کردند حضرت قدحی آب طلبید و بلند برداشت چنانچه همه مردم می دیدندش
از آن قدح آب بیاشامید و مفطر گشت و تا مکه دیگر روزه نداشت و از جابر مرویست که بعد از آنکه
حضرت آب آشامیده بود بعرض وی رسانیدند که بعضی از مردم روزه دار بودند و افطار ننمودند فرمود
اولئک العصاة اولئک العصاة آورده اند که چون بمنزل مر الظهران که از آنجا تا مکه چهار فرسنگ
راه است فرود آمدند ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند بفرمود
تا هر مردی شب در آن منزل آتشی برافروخت و تا آن هنگام قریش از احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم هیچ خبر نداشتند ولکن خائف می بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفیان را
گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار نمای و اگر با محمد ملاقات کنی امان برای ما از وی بگیر پس
ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند تا بر سر ثنیه مر الظهران رسیدند
دیدند که تمام آن وادی را آتش فرو گرفته بود ابوسفیان گفت این آتشها کیست والله
که این با آتشهای شب عرفه ماند بدیل بن ورقا گفت آتش خزاعه است ابوسفیان گفت والله
که خزاعه اقل و اذل اند که این آتش ایشان باشد و در روایتی آنکه چون خیمها دیدند و آواز صهیل
اسپان شنیدند بترسیدند و گفت اینها بنو کعب اند که قوم خزاعه را جمع نموده و آتش جنگ می افروزند
یکی گفت اینها زیاده اند از خزاعه بخدا سوگند که ما مثل این آتش ندیده ایم مگر از جماعت حاجیان در شب
عرفه از عباس بن عبد المطلب رض مرویست که گفت چون آنشب بمنزل مر الظهران آن آتشها را دیدم
گفتم اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با این لشکر در مکه در آید پیش از آنکه قریش بیایند و از وی امان
طلبند کار ایشان مشکل شود و مستاصل شوند پس استر خاصه آنسرور سوار شدم و براندم تا
بموضع اراک رسیدم و مقصودم آن بود که شاید که هیزم کشی یا شیر فروشی یا اهل حاجتی ببینم که بمکه برود
صورت حال را با او بگویم تا اهل مکه را خبر دار کند و فکری در کار خویش نمایند ناگاه آواز شخص گفتن
ابوسفیان و بدیل را شنیدم و بشناختم و گفتم یا ابا حنظله وی نیز آواز من بشناخت و گفت ابو الفضل است

گفتم آری پرسید که اینها چیست گفتم وای بر تو این رسول خداست با ده هزار مرد گفت چاره کار
چیست گفتم بر پس این استر سوار شو تا ترا بحضرت برم و برای تو از وی طلب امان کنم وی بر
استر من سوار شد و بدیل و حکیم هر دو بازگشتند و در روایتی آنکه بدیل و حکیم نیز همراه ابوسفیان بمجلس
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و مسلمان شدند و توفیق بین الروایتین بآن حاصل شود
که بعد از اسلام بمکه بازگشتند و ابوسفیان چون هنوز مسلمان نشده و امان حاصل نکرده بود توقف
نمود القصه عباس گوید ابوسفیان را بر پس استر نشاندم میان لشکرگاه درآوردم بر سر آتشی
که میگذشتم آن قوم بر پای می خاستند و میگفتند کیست که درین وقت میگذرد و بعد از آنکه مرا
میدیدند که بر استر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سوارم باز بر جای خود نشستند و میگفتند عم پیغمبر بر
استر وی سوار است و میگذرد و هیچکس مرا تعرض نمی نمود تا بخیمه عمر خطاب رسیدم پیش وی آتشی بر
افروخته بود اول که مرا دید هیچ نگفت و چون از وی درگذشتم ابوسفیان را بشناخت از جای برجست
و گفت این دشمن خدای ست ابوسفیان که با عباس میرود الحمد لله که بروی دست یافتیم و او را نه امان
است و نه ایمان این بگفت و شمشیر کشیده از عقب روان شد و میخواست که پیشتر از ما خود را بحضرت
رساند و اجازت کشتن ابوسفیان بستاند من استر را تیز راندم و پیش از عمر خود را بخیمه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم انداختم فی الحال عمر هم از عقب برسید و گفت یا رسول الله این دشمن خدا
ابوسفیان است حق تعالی ما را بر وی ظفر داد در حالی که امان و ایمان ندارد اذن فرمای تا گردنش
را بزنم عباس گوید گفتم یا رسول الله من او را امان داده و در پناه خود گرفته ام و عمر در کشتن وی سعی
مینماید و در روایتی آنست که حضرت فرمود ای ابوسفیان مسلمان شو تا سالم مانی ابا کرد و جواب داد که
بلات و عزی چون گفتم عمر چون این سخن بشنید گفت اگر در بیرون خیمه می بودی این سخن دیگر
هرگز نمی توانستی گفت یعنی بزخمی کشتمی و اکنون حرمت مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم نگاه میدارم
عباس گوید گفتم ای عمر ترا با ابوسفیان هیچ نیفتاده غیر ازین که وی از بنی عبد مناف است اگر از بنی عدی
بودی این همه مبالغه نمیکردی عمر گفت ای عباس چنین مگوی که آن روز که تو مسلمان شدی
من اسلام ترا از اسلام پدر خویش دوستتر داشتم اگر زنده بودی و اسلام آوردی چه سبب آنکه اسلام
تو پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم بسیار خوش آمد حضرت ما را تسکین فرمود و فرمود ای عباس امشب ابوسفیان را

را در خیمه خود نگاه دار چون صباح بیار عباس گوید وی را بخیمه خویش بردم و روز دیگر صباح بملازمت
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رفتم فرمود وای بر تو ای ابوسفیان وقت آن نیامد که بدانی
که نیست معبودی سزای الوهیت غیر از الله تعالی ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد
عجب کریمی و حلیمی و وصولی که با چنان جفاهای من چنین لطف میفرمائی دانستم که خدای دیگر غیر از
الله تعالی نیست که اگر دیگری بودی اکنون ما را نفع رسانیدی آنگاه فرمود وقت آن نیامد که بدانی
که من پیغمبر خدایم گفت تا اکنون شکی در دل من بود عباس گوید گفتم ویلک یا اباسفیان چند سخن دراز
کنی زود ایمان آر و الا همین ساعت عمر در آید و گردنت را بزند پس ابوسفیان گفت اشهد ان لا
اله الا الله و ان محمدا رسول الله عباس گوید گفتم یا رسول الله ابوسفیان مردیست که فخر و شرف و جاه دوست
میدارد او را بمرتبه تخصیص فرمائی که میان اهالی مکه سرافراز گردد فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو
آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل المسجد الحرام فهو آمن پس ابوسفیان
از حضرت دستوری خواسته بجهت مراجعت مرخص گشت و چون روان شد عباس گفت یا رسول الله من ایمن
نیستم از ابوسفیان که چون بمکه رود باز طریقه عناد پیش گیرد و مرتد شود او را اینجا حبس فرمائی تا احتشام لشکر
اسلام را با کوکبه و اساس ببیند و هیبت ایشان در دل وی ثبت شود حضرت فرمود در باب او در مضیق
نگاه دار تا لشکر خدا بروی بگذرند عباس از عقب ابوسفیان رفت و ناگاه آواز کرد یا اباحنظله ابوسفیان
بترسید و گفت ای بنی هاشم غدری در خاطر دارید عباس گفت اهل نبوت غدر نکنند ولکن میخواهم
که در محلی توقف کنی و جنود خدای تعالی را با اسلحه و استعداد ببینی تا مشرکان مکه را بدان مرتبه ببینی
پس عباس ابوسفیان را بگذرگاهی تنگ برد و باز داشت تا جوق جوق لشکر اسلام بر وی میگذشتند و
هر جوقی را از عباس میپرسید عباس برای وی تعریف و تعیین میکرد و ابوسفیان میگفت مرا با این جماعت چه نسبت
تا زمانی که جوق خاصه رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیدا شد حضرت بر ناقه قصوای خویش سوار از دستی ابوبکر
صدیق و از دست دیگر اسید بن حضیر با ایشان همی رود و در سخن بود و سایر اکابر مهاجر و اعیان انصار بعضی
پیاده و جمعی سوار همه سلاح پوشیده و کامل تکبیر گویان میرفتند ابوسفیان چون لشکر اسلام را بدان عظمت اسلحه
دید چشمش خیره شد و گفت ای عباس ملک برادرزاده تو بس عظیم شد عباس گفت مسکین ای ابوسفیان
کار پیغمبر را ملک میگوئی این سلطنت و مملکت نیست بلکه نبوت و رسالت است گویند در آن روز سعد بن عباده

علم انصار برداشته با هزار مرد از انصار بر ابوسفیان بگذشت و گفت امروز روز کشتن و خون ریختن
است امروز روز آنست که اهل حرم را حرمت نگاه ندارند و قریش را خوار گردانند آنگاه روی با انصار کرد و
گفت ای گروه اوس و خزرج امروز کینه روز احد باز خواهید ابوسفیان با عباس گفت حبذا یوم الذمار و
چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و جوق خاصه آنحضرت بمحاذات ابوسفیان رسیدند فریاد بر آورد که امیر
فرموده تا قوم ترا بکشند حضرت فرمود نی پس سخن سعد را بعرض رسانید و گفت بخداوندی خدا و بحق قرابت
که با قریش داری که از سر خون ایشان بگذر و در شان ایشان احسان و عاطفت فرمای چه نیکوترین مردم
و وصول ترین ایشانی آن سرور فرمود ای ابوسفیان سعد خطا کرده امروز روز رحمت است امروز روزیست
که عزیز گرداند خداوند تعالی قریش را روزیست که درین روز خداوند تعالی تعظیم خانه کعبه را زیاده کند و خانه را
جامه پوشاند و علی مرتضی را گفت برو و علم از سعد باز ستان و برفق و رفق بمکه در آی و در روایتی آنکه
علم را سعد گرفت و بقیس پسر وی داد و در روایتی آنکه علم را از وی گرفت و بزبیر بن العوام داد و لوا
خاصه رسول صلی الله علیه و آله و سلم زبیر داشت چنانچه صاحب اللوائین بمکه در آمد و جمع میان این روایات
مختلفه بدان طریق حاصل شود که گوئیم اول حکم فرموده باشد که علم را علی از وی بستاند و بمکه در آید بعد از آن بجهت
استمالت سعد به پسر وی تفویض فرموده باشد و سعد بجهت آنکه مبادا از پسر وی حرکتی صادر شود که چنان نباید
التماس کرده باشد که علم را از وی باز گیرند بنابرین زبیر را فرموده باشد که علم از قیس باز ستاند و بعضی روایات
صحیحه مؤید این جمع است والله اعلم گویند چون تمام لشکر بر ابوسفیان گذشتند عباس با ابوسفیان
گفت زود بمکه رو و ایشان را بترسان که فکری بکار خویش بکنند و مسلمان شوند تا خلاصی یابند و الا هلاک
خواهند شد ابوسفیان تاخته بمکه در آمد و لشکر اسلام چون بذی طوی رسیدند توقف نمودند تا پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم بایشان رسید و دران وزیدن گرد و غبار برخاسته بود که بر سر کوهها میرسید قریش را از آمدن
آنحضرت خبر شود چون ابوسفیان را از دور دیدند که بتعجیل می آید و پیش باستقبال کردند و گفتند از عقب تو کیست
و این غبار را سبب چیست گفت وای بر شما محمد با لشکر کثیر غرق آهن و فولاد رسید اکثر سواران [illegible]
طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفته که هر که در خانه من در آید در امان است هر که سلاح بنهد از وی در امان هر که
در خانه خویش در بندد هم در امان هر که بمسجد الحرام رود در امان است گفتند قبحک الله این چه خبرست که آوردی [illegible]
باستقبال بیرون آمد و شنید که شوهرش این نوع کلام میراند تحمل نیاورد و لحیه شوهر را گرفت و بدرو گفت [illegible]

کرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا این سخنان نگوید ابوسفیان گفت هر خواری که خواهی
با من بکن سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت را بخواهند زد و در خانهٔ خویش در آی و در را دربند
منقولست که چون حضرت بذی الطوی رسید و آن لشکر آراسته را که حق تعالی وی را بآن گرامی فرموده
بود بدید و ملاحظهٔ این معنی نمود که او را حق تعالی پنهان و تنها از مکه بیرون برد و اکنون
آشکارا و با چندین هزار سواره آورد و عظمت بسیار بآنجا میبرد سر خود را در نشیب افکند تواضعاً لله تعالی
چنانچه اسفل لحیهٔ مبارکش بچوب پالان شتر وی میرسید و در روایتی آنکه همچنانکه سواره بر بالای پالان شتر سجده
کرد و شکر حق بتقدیم رسانید و زبیر را فرمود که با خیل مهاجرین از طریق گذا از اعلی مکه در آید و رایت
خاصه را در حجون بزند و از آنجا پیشتر برود تا حضرت نبوی رسد و سعد بن عباده را فرمود که با جوق
خویش از ثنیه مدنیین در آید و خالد بن الولید را حکم شد که با گروه اسلم و غفار و جهینه و مزینه و سائر
قبائل بطریق لیط از اسفل مکه در آید و رایت خویش را در منتهای بیوت بزند و آن اول امارتی بود
که حضرت بخالد تفویض کرد و ابوعبیده بن الجراح با جمعی که سلاح نداشتند از راه بطن وادی روانه
گردانید و خود از طریق اذاخر روان شد و همه طوائف را گفت باید که با هیچ کس مقاتله و محاربه نکنند
مگر آنکس که خیرگی نماید و با شما مقاتله و محاربه کند و امر فرمود که چون بموضع حجون رسند خیمهٔ وی را آنجا
بزنند بموجب فرموده خیمهٔ را از ادیم سرخ در آن موضع بزدند و گویند عکرمه بن ابی جهل و صفوان
بن امیه و سهیل بن عمرو با جماعتی از بنی بکر و بنی الحارث بن عبد مناة و گروهی از هذیل و احابیش
سر راه خالد را گرفتند و در موضعی که آنرا خندمه میگفتند با وی محاربه آغاز کردند خالد بضرورت با ایشان
مقاتله نمود و جنگ عظیم واقع شد چنانکه بحزوره که نزدیک باب مسجد الحرام است رسیدند و بیست مرد
از بنی بکر و سه یا چهار مرد از هذیل کشته شدند و از فوج خالد دو کس بقتل آمدند یکی حبیش بن الاشعر
و دیگری کرز بن جابر بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دور شعاع شمشیر و نیزه بدید و پرسید که این
چیست نه نهی کرده بودم از قتال بعرض رسانیدند که گمان میبرم که جماعتی با خالد بجنگ بیرون آمده
باشند خالد را ضرورت شده باشد که با ایشان مقاتله نماید و چون آن فتنه تسکین یافت حضرت
با خالد گفت چون نهی کرده بودم از مقاتله چرا جنگ کردی خالد جواب داد که ایشان ابتدا نمودند
بقتال و مرا بضرورت دفع بایست کرد فرمود قضاء الله خیر و طبرانی از طریق ابن عباس روایت

میانند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چون بمکه درآمد گفتند یا رسول الله این خالد ولید دست
به شمشیر کشیده و اهل مکه را میکشد آنسرور یکی از اصحاب را فرستاد تا خالد را گوید ارفع عنهم السیف
یعنی شمشیر از ایشان بردار و یکبار دیگر آن مرد نزد خالد آمد و گفت رسول صلی الله علیه و
آله وسلم میگوید که ضع فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان نه و بهر که دست یابی بکش پس خالد هفتاد
کس را در آن روز بکشت و در بعضی از تفاسیر بنظر رسیده که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم با خالد
عتاب کرد که با وجود آنکه فرستادم که دست از قتل بدار چرا خلاف کردی خالد رض گفت یا رسول الله
فرستادهٔ تو آمد و گفت حضرت میگوید ضع فیهم السیف مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آن مرد را بخواند
و فرمود من ترا چه گفته بودم گفت فرموده بودی که ارفع عنهم السیف من خواستم که پیغام تو بگذارم
شخصی دیدم سر او بآسمان و پای او در زمین حربه در دست گرفته بر سلیم من ایستاد و گفت خالد را
بگوی که ضع فیهم السیف اگر این چنین نگوئی ترا بدین حربه هلاک خواهم کرد حضرت فرمود صدق الله
وصدق رسوله من گفته بودم در آن روز که عم مرا حمزه کشتند که اگر دست یابم بر قریش هفتاد تن
از ایشان را بکشم آن روز حق تعالی مرا نهی کرد ولکن امروز خواست که آنچه بر زبان پیغمبری گذشته
بود درست کند این معنی برای آن بظهور آمد و در روایتی هست که چون بمکه درآمد و بعرض حضرت
رسانیدند که جماعتی از اوباش مکه جنگ می نمایند و مقابله می کنند ابو هریره رض را فرمود تا آواز بلند
انصار را برای من بخواند و بعد از آنکه بخدمت آنسرور آمدند فرمود مقاتلهٔ اوباش مکه را القتل آرید
و دست حق پرست را بر دست دیگر نهاد و گفت احصدوهم حصدا بموجب فرموده تیغ کشیدند و اوباش
راضی گشتند ابوسفیان نزد آن حضرت آمد و گفت یا محمد قریش هلاک گشتند خواجهٔ کائنات علیه
افضل الصلوة والتسلیمات ترحم فرمود و امر کرد که دیگر قریش را نکشند و در روایتی آنکه فرمود دیگر شمشیرها
در غلاف کنید و کسی را نکشید الا خزاعه ایشان تا نماز دیگر مجاز اند که بر هر کس از بنی بکر دست یابند
بکشند و از این جهت خلاف کرده اند ائمه اسلام که فتح مکه بر سبیل عنوة بوده یا بطریق صلح ائمهٔ حنفیه و
اکثر علما رحمهم الله بر آنند که مکه را بقهر گرفت زیرا که امر بقتال فرمود و قتال واقع شد و چند کس از اهل مکه
کشته گشتند و ائمه شافعیه رحمهم الله بر آنند که فتح آن بطریق صلح بوده زیرا که حضرت پیش از آنکه در بلدهٔ
شریفه درآید اهل آنجا را امان داده و منادی بایشان کرده حیث قال من دخل داره و اغلق علیه

بابه فهو آمن و از اضعی بکدرا مین الخائمین مقسوم فساخت واما امر قتال و مباشرت آن مخصوص بجمعی معدود بوده که عناد ورزیده و در صدد مقابله در آمده اصرار بران نموده اند واللّه اعلم نقلست که چون عکرمه و صفوان و سایر اوباش قریش ضرب دست خالد را بدیدند و آن کشتن را مشاهده کردند با قبیح وجوه بگریختند چنانچه روباز پس نکردند و گویند حماش بن قیس از کفار مکه چون آواز عکرمه را شنید که بجنگ خالد مردم را میخواند سلاح بر خود درست میکرد تا بیرون رود زنش گفت کجا میروی بنشین در خانهٔ خویش گفت میروم که با اصحاب محمد جنگ کنم و برای تو خادمی از ایشان برده گیرم این بگفت و بیرون رفت و بعد از لحظه که هزیمت بر کفار افتاد بگریخت و بخانه آمد و زن را گفت در را ببند که هر که در خانهٔ خویش در آید در امان است زنش گفت از ان سخنان باز که رفته انتظار خادم میکشیم این خادم کمی آری گو شطی در جواب زن گفت که بعضی از ان ابیات اینست ~~شعر~~ وانت لو شهدتنا الخندمه + اذ فر صفوان و فر عکرمه + وابو یزید قائم کالموتمه + واستقبلتنا بالسیوف المسلمه یقطعن کل ساعد وجمجمه + ضربا ولا تسمع الا غمغمه + لهم نهیت خلفنا وهمهمه + لم تنطقی فی اللوم ادنی کلمه + آورده اند که چون پیغمبر صلی اللّه علیه وآله وسلم بموضع حجون رسید و فرود آمد و دران خیمه که بجهت خاصهٔ وی زده بودند در رفت و سر و روی از غبار پاک کرد و غسل فرمود در حالتی که بغسل مشغول بود ام هانی خواهر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بآن خیمه در آمد و فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان برده که سائر حضرت بود نگاه داشته بود و گفت یا رسول اللّه پسر مادر من یعنی علی میخواهد که ابن هبیره را و بروایتی دو کس از خویشان شوهر مرا که من ایشان را امان داده ام بکشد حضرت فرمود مرحبا بام هانی امان دادیم هر کس را که تو امان داده و بعد از غسل هشت رکعت نماز چاشت گزارد مخففه و در روایتی آنکه این صورت در خانهٔ ام هانی که دران نزدیکی بود تقدیم یافته و در بعضی از کتب سیرت آنست که آن سرور در روز فتح بخانهٔ ام هانی در آمد و فرمود که هیچ خوردنی داری گفت نی بغیر از نان خشک و سرکه فرمود یا ام هانی ما افقر بیت من ادام فیه خل یعنی بیار آنرا هیچ خانه خالی نباشد از نان خورش که دران خانه سرکه بود و بعضی از متاخران فقر لفظ افقر را تصحیف کرده بتقدیم فا بر قاف خوانده و چنین ترجمه کرده اند که یعنی فقر راه نیابد در خانه که دران سرکه باشد و این معنی بروایت و درایت پسندیده نیست واللّه اعلم القصه چون حضرت از غسل فارغ شد سلاح بر خود درست کرد و خود بر سر نهاد و سواران از حجون تا موضع خندمه صف زده

انتظار وی می کشیدند پس حضرت بر راحلهٔ خویش سوار شد و از دست راست وی ابوبکر و از دست
چپ وی اسید بن حضیر بود و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه حجبی ملازم رکاب حضرت بودند آنسرور
سورهٔ کریمهٔ انا فتحنا القراءت لینه با ترجیع میخواند و با احرام بحرم درآمد و همچنان سواره بمسجد الحرام
تشریف داد و مهار شتر حضرت محمد بن مسلمه گرفته بود و لیس حجر الاسود را بمحجن خویش
استلام فرمود و تکبیر گفت و مسلمانان بموافقت وی تکبیر گفتند چنانچه از غلغلهٔ تکبیر لرزه در
مکه افتاد و مشرکان بر بالای کوهها آن حالات را میدیدند و می شنیدند و بعد از آنکه طواف
بتقدیم رسانید فرود آمد و سیصد و شصت بت در نواحی خانهٔ کعبه چیده بودند و در روایتی آنکه اقدام
آن اصنام را ابلیس از زیر در زمین محکم گردانیده بود حضرت بنیم نیزه یا بچوبی که در دست داشت
بآن بتان را می خلانید و میگفت جاء الحق و زهق الباطل و ما یبدئ الباطل و ما یعید و آن بتان با وجود
آنکه بآن طریقه در زمین ثابت قدم بودند بر قفا می افتادند و در روایتی آنکه بروی می افتادند و در
سیرت ابن هشام از ابن عباس مروی گشته که وی گفت که اشارت بطرف روی هیچ بت نکرد الا آنکه
بر قفا افتاد و اشارت بجانب قفای هیچ بت نکرد الا آنکه بر روی افتاد و طریق جمع میان این دو روایت سابق
از این روایت ابن هشام معلوم میگردد و در روایتی آنکه گوشهٔ کمان در چشمان آنها می خلانید تا پرستاران و عابدان آنها بحقیقت آنکه
را معلوم شود که آنها ضرری و نفعی ندارند و از خود هیچ چیز دفع نمیتوانند کرد و بت هبل و اساف و
نائله را بشکستند و در بعضی از کتب سیر مسطور است که بت چند بزرگ را در موضع بلند نهاده بودند چنانکه
دست بآن نمیرسید علی المرتضی کرم الله وجهه بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک را بر کتف من
نه و این اصنام را فرود آر آنسرور فرمود یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه تا
کار بکن علی امتثالاً للامر پای بر کتف مبارک رسول صلی الله علیه و آله وسلم نهاد و آنها را فرو گرفت و در آن
حالت حضرت از وی پرسید که خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب مکشوف
شده و گوییا سر من بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم بدست می آید حضرت فرمود ای علی
خوشا وقت تو که کار حق میکنی و چندا حال من که بار حق میکشم و در روایتی آنکه فرمود یا علی رسانی
بآنچه میخواستی علی در جواب گفت آری بخدای که ترا براستی بعث فرموده که چنان می بینم خود را که اگر خواهم
دست بآسمان توانم رسانید پس علی آنها را بر زمین انداخت و قطعه قطعه ساخت و از نزدیکی میزاب کعبه خود را

بیفتاد آنگاه از حضرت ادب شفقت بر آن حضرت شد چون بزمین رسید تبسمی فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم ازوی پرسید که چه چیز ترا بخنده آورد گفت خود را از چنین جای بلند انداختم و هیچ الم بمن
نرسید آن سرور فرمود ای علی چگونه الم بتو رسد و حال آنکه ترا محمد برداشته بود و جبرئیل علیه السلام فرود آورده
گویند یکی از شعرای عرب اشارتی باین قصه کرده درین ابیات که ه قیل لی قل فی علی مدحا + ذکره
یخمد نارا موصده + قلت لا اقدم فی مدح امرء + ضل ذو اللب الی ان عبده + والنبی المصطفی قال لنا + لیلة
المعراج لما صعده + وضع الله بظهری یده + فاحس القلب ان قد برده + وعلی واضع اقدامه + فی محل وضع
الله یده + مرویست که زبیر بن العوام ابوسفیان را گفت بت هبل که روز احد بآن تفاخر می نمودی شکسته شد
ابوسفیان گفت بگذار مرا و سرزنش مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگر بودی هر آینه غیر ازین صورت
واقع شدی گویند سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در گوشه از مسجد الحرام بنشست و بلال را فرستاد تا
عثمان بن طلحه حجبی را گوید که کلید خانه کعبه بیارد و کلید پیش مادر عثمان بن طلحه سلافه بنت سعد بود
عثمان نزد مادر خویش رفت تا ازوی کلید بستاند و دیری آمد حضرت انتظار میکشید و عرق از رخسار انورش
روان بود فرمود عثمان چرا دیر می آید سلافه کلید را نمیداد و میگفت اگر از شما بگیرند بشما دیگر نخواهند داد عثمان
گفت ای مادر کلید را بده تا نزد رسول خدا تعالی برم والا دیگری خواهد آمد و از تو خواهد گرفت ایشان درین
سخن بودند که ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما بر در سرای سلافه آمدند عمر باواز بلند گفت ای
عثمان بیرون آی که رسول خدا انتظار تو می کشد سلافه گفت ای پسر کلید را بگیر و ببر بدرستی که اگر تو از من
نستانی بستانند ازان نزد من که تیم و عدی بگیرند از من پس عثمان مفتاح را از مادر گرفت و نزد حضرت آورد و آن
سرور دست مبارک دراز کرد تا ازوی بستاند عباس برجست و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چنانکه سقایه حرم
بمن تفویض فرموده حجابت خانه را نیز بمن عطا فرمای عثمان چون این سخن را بشنید دست خود را باز کشید رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای عثمان کلید را بمن ده وی دست خود را دراز کرد که کلید آنحضرت دهد عباس
همان سخن را اعاده کرد عثمان باز دست خود را بکشید آن سرور فرمود ای عثمان اگر ایمان بخدای تعالی و بروز
جزا داری مفتاح خانه را بمن ده گفت یا رسول الله اینک بستان بامانة الله پس سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم بستند و گویند اول عمر خطاب را با عثمان بن طلحه فرستاد تا صورتهای ملائکه و انبیا
و غیرهم که کفار بر دیوار خانه کشیده بودند محو سازد عمر بموجب فرموده باندرون خانه کعبه رفت و تمام

صورتها محو کردند الا صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام آنگاه آنسرور درآمد و بلال و اسامة بن زید و عثمان بن طلحه
نیز درآمدند و بفرمود که در را ببستند تا مردم بر ایشان ازدحام ننمایند حضرت چون درآمد صورت ابراهیم و اسمعیل را
دید فرمود ای عمر نه ترا امر کردم که صورها محو کنی عمر گفت یا رسول الله صورت ابراهیم و اسمعیل بود نخواستم
که آنها را محو کنم فرمود اینها را نیز محو کن لعنت خدای بر قومی باد که چیزی که آفریده ایشان نباشد تصویر
کنند و در روایتی آنکه صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام کشیده بودند و در دست ایشان تیر قمار بود
حضرت فرمود قاتلهم الله بتحقیق که این جماعت میدانستند که این پیغمبران هرگز قمار نباختند پس مقداری
زعفران طلبید و آن صورت را بآن زعفران بپوشید و در روایتی آنکه دلو آبی طلب فرمود و آن را بشست
و زمانی در خانه کعبه بود و در آنجا نماز گزارد و از ابن عمر مرویست که چون بیرون آمد پیش رفتم و از بلال
پرسیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در اندرون خانه چه کیفیت عمل فرمود گفت دو ستون را از
دست راست و یکی از دست چپ و سه ستون را از عقب گذاشت و نماز گزارد و خانه را در آن روز شش
ستون بود و ابن عمر رض گوید بر من پوشیده شد که بپرسم از بلال که حضرت چند رکعت نماز گزارد اما در روایات
دیگر از غیر ابن عمر مروی گشته که دو رکعت نماز گزارد و بنابرین علماء اسلام برآن رفته اند که نماز
نافله گزاردن در اندرون خانه کعبه جایزست و در فریضه اختلاف کرده اند جمهور برآنند که آن نیز جایزست
و اما آنچه در صحیح بخاری از ابن عباس و در صحیح مسلم از ابن عباس از اسامه مروی گشته که چون پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم در خانه درآمد در همه جوانب خانه دعا کرد و نماز نگزارد تا بیرون آمد و در برابر در خانه
کعبه دو رکعت نماز گزارد و فرمود هذه القبلة معمول به نیست نزد علماء حدیث زیرا که ابن عمر مثبت است
و اسامه نافی و قول مثبت بر نافی مقدم است چنانچه در اصول مقرر شده و احتمال دارد که اسامه بمهمی بیرون
آمده باشد از خانه و حضرت در زمان غیبت او دو رکعت نماز گزارده باشد یا آنکه چون دیده که آنسرور بدعا
مشغول گشته وی نیز در گوشه دیگر بدعا مشغول بوده و مطلع نگشته بود بر نماز رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جهت
استغراق وی بدعا و تخفیف حضرت در آن نماز والله اعلم القصه در خانه کعبه بگشادند آنسرور بیامد و بر عتبه
خانه ایستاد و عضادتین باب را بهر دو دست بگرفت و خالد ولید مردم را از در خانه دور ساخت و درین حال مفتاح
کعبه در دست آنحضرت بود علی المرتضی کرم الله وجهه پیش رفت و گفت یا رسول الله منصب حجابت خانه را با آل ما
ارزانی فرمای چنانکه سقایه بمن داده حضرت عثمان بن طلحه را طلبید و فرمود بگیر کلید را که امروز روز بر و وفاست

و در روایتی آنکه فرمود خذوها یا بنی طلحه خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم و گویند آیت ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها در این قصه نازل شد آنگاه علی را گفت [illegible] ... [illegible] آورد ... [illegible] کار نفع از شما محروم رسد آنکه مخلف آن باشد که از مردم نفع بیند پس عثمان ملازمت حضرت را اختیار کرد و کلید به برادر خود شیبه سپرد تا اکنون مفتاح کعبه در دست آن قوم باقی مانده مصنف حبیب السیر آورده که جمعی از مفسران و جمعی از اهل سیر نقل کرده اند که این آیت در شان عثمان بن طلحه بن عبد الدار که سادن کعبه بوده نازل شده و آن قصه چنان بود که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز فتح مکه خواست که بخانه کعبه درآید عثمان مذکور در را ببست و بر بام خانه کعبه برآمد و ابا نمود از آنکه کلید را بحضرت دهد و گفت اگر دانستمی که وی رسول خداست کلید را بوی بدادمی پس علی مرتضی کرم الله وجهه دست وی را تافت و کلید را از وی بعنف و زجر گرفت و در را گشود تا حضرت بخانه در رفت و چون بیرون آمد عباس سدانه خانه طلبید این آیت نازل شد آنسرور علی را فرمود تا کلید را بعثمان برد و عذرخواهی کرد عثمان بن طلحه مر علی را گفت اکراه کردی و ایذا نمودی در گرفتن و بعد از آن برفق آوردی سبب چیست گفت حق تعالی در شان تو قرآن فرستاد و آیت منزله را بر وی خواند عثمان گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و بشرف اسلام مشرف شد جبرئیل فرود آمد و گفت سدانه ابدا در اولاد عثمان خواهد بود این فقیر گوید در این سخن مخالفت است با جمهور اهل سیر زیرا که اگر مراد عثمان نبیره ابی طلحه بن عبد الدار است پدر او ابوطلحه است نه طلحه و وی باتفاق اهل سیر در روز احد علمدار مشرکان بود و در آن روز کشته گشته چنانکه در غزوه احد مذکور شد و اگر مراد عثمان پسر طلحه بن ابی طلحه بن عبد الدار است که برادرزاده عثمان بن ابی طلحه بن عبد الدار بوده وی پیش از فتح مکه مسلمان شده چنانکه گذشت والله اعلم نقلست که در آن زمان که حضرت عضادتین خانه کعبه گرفته بود فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده مردم همه ایستاده بودند و انتظار آن می کشیدند که با ایشان چه خواهد کرد و چه خواهد گفت آنگاه با اهل مکه خطاب فرمود که چه گوئید و چه گمان می برید از من در شان خود گفتند نقول خیرا و نظن خیرا نگوییم جز خیر و گمان نبریم جز خیر برادر کریمی و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته و در آن سخن ایمایی بقصه یوسف و برادران وی داشتند لاجرم حضرت فرمود چون شما این سخن گفتید من همچنان می گویم که برادر من یوسف با برادران خود گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و در روایتی آنکه فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء و خطبه فصیح بلیغ بخواند و مردم را انواع نصایح و مواعظ بتقدیم رسانید

وعادات و رسوم جاهلیت بسیار با برانداخت واحکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه و شبه عمد و خطا بیان
فرمود و حکم ببطلان دعاوی جاهلیت کرد و فرمود ای قریش حقتعالی دور گردانید از شما فخر جاهلیت و آبا و اجداد
و تعظیمی که شما بوسیلهٔ آبا بر مردم میکردید یعنی همه بهم انکار کنید زیرا که مردمان همه فرزندان آدم‌اند و آدم از خاک بود یکی را
بر دیگری فضل و زیادتی نیست مگر بتقوی و این آیت کریمه خواند یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی وجعلناکم
شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر و بثبوت پیوسته که چون پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم منع فرمود از قتل اهل مکه و آن احسان و تلطف با ایشان بجا آورد انصار گفتند این مرد
یعنی پیغمبر را مهربانی بقبیله و عشیرهٔ خویش دریافت و رغبت بشهر خویش نمود چون این سخنها بگفتند
آثار وحی بر آن حضرت ظاهر شد و چون منجلی گشت فرمود ای انصار شما چنین و چنین گفته اید گفتند آری
فرمود کلا و حاشا که من چنین کنم من بنده و رسول خدایم هجرت بخدا و بشما کرده‌ام محیای من محیای شما
و ممات من ممات شما است انصار در گریه شدند و بعرض رسانیدند که والله آنچه ما گفته ایم از برای
ضنت بخدا و رسول گفته ایم حضرت فرمود خدا و رسول شما را درین سخن تصدیق میکنند و معذور میدارند
و گویند چون وقت نماز پیشین در آمد بلال را فرمود تا بر بام خانهٔ کعبه بانگ نماز گفت و کفار بعضی بر کوهها
بودند و بعضی در مسجد الحرام و چون بانگ بلال شنیدند جمعی از ایشان سخنان ناسزا گفتند و جبرئیل علیه السلام
پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم خبردار گردانید و آنسرور آنجماعت را طلبید و با هر یک گفت که تو چه گفته و
ایشان شرمنده شدند و آن صورت سبب اسلام جمعی شد مثل حارث بن هشام و عتاب بن اسید و روایت
که در روز دوم فتح جندب بن الادلع هذلی بمکه در آمد خراش بن امیه کعبی شمشیر کشید و در شکم وی خلانید چنانکه
روده‌های وی بیرون آمد و وی پشت بر دیوار باز نهاده بود و در روده‌های خویش مینگرید و چشمانش در حدقه میگردید
و گفت ای گروه خزاعه تو نستید که با من این فعل بجا آرید آنگاه بیفتاد و بمرد و خبر قتل وی بآنحضرت رسید برخاست
و خطبه خواند مضمون آن خطبهٔ شریفه آنکه بدرستی که حرام گردانیده است خدای تعالی مکه را روزی که آسمان
و زمین و آفتاب و ماه آفریده و تا روز قیامت حرام است و هیچ بندهٔ مؤمن بخدا و روز جزا حلال نیست که در
مکه خون ریزد و لقطهٔ آنرا بردارد البته کسی که دائم تعریف کند و هیچ مؤمن را روا نیست که درختان مکه را ببرد و
گیاه آنرا بکند و ببرد و اگر شخصی گوید که خون ریختن در مکه حرام نیست زیرا که رسول خدا در حرم قتال کرده و خون ریخته
شما با او بگوئید که حلال نبوده مرا پیش از من کسی بعد از من حلال نخواهد بود و بدرستی که حلال نبود بر من مگر

یکساعت از روز و بعد از ان حرمت آن بحال خود باز گشت چنانکه بود ای گروه خزاعه دست خویش از قتل
کشیده دارید و این مرد را که کشته اید حکم آنست که دیت بدهم و اگر بعد ازین کسی دیگری را بقتل رساند اهل قتل مخیرند
بین القصاص و الدیه و از سعد بن المسیب مرویست که بنو کعب را امر فرمود تا صد شتر برای دیه آن مرد بدادند
و پوشیده نماند که خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و التسلیمات پیش از انکه در مکه در آید حکم فرموده بود که یازده مرد
و شش زن را هر جا که بیابند خواه در حل و خواه در حرم بقتل آرند اما مردان اول عبد العزی بن خطل بود و
پیش از فتح مکه بمدینه آمد و مسلمان گشت و نامش را حضرت بعبد الله مبدل ساخت و برفاقت مردی از خزاعه
بجهت اخذ زکوة بقبیله فرستاد مرد خزاعی برادران عبد الله خدمتگاری مینمود و روزی با خزاعی و برده
رومی که خدمت وی مینمود گفت برای من طعامی ترتیب کن که چون از خواب قیلوله بیدار شوم تناول کنم
این بگفت و بخواب رفت خزاعی با رومی از جهت تساهلی ورزیده بقیلوله مشغول گشت عبد العزی چون بیدار
شد و برادر خواب دید طعام موجود نبود بغضب رفت و ویرا بکشت و با خود گفت اگر بمدینه روم محمد مرا بعوض
این مرد بخواهد کشت پس از دین مرتد شد نعوذ بالله منها و چهار پایان صدقه را که اخذ کرده بود براند و بمکه
آمد و اهل مکه از وی پرسیدند که چه چیز ترا اینجانب باز گردانید گفت هیچ دینی بهتر از دین شما نیافتم و در روز فتح
مکه بپناه بتخانه کعبه برد و در زیر پرده خانه پنهان شد در زمانی که حضرت طواف میفرمود یکی از اصحاب او را
دید و گفت یا رسول الله این ابن خطل است خود را متعلق باستار کعبه ساخته فرمود بکشید او را بموجب حکم
در همانجا مقتولش ساختند و در کشنده او اختلافست و صحیح آنست که ابو برزه اسلمی او را کشته دوم عبد الله
بن سعد بن ابی السرح بود و وی برادر رضاعی عثمان بن عفان بوده در اول حال ایمان آورد و حضرت وی را کاتب وحی
ساخت چون بر وی قرآن خواندی تا وی بنویسد بجای عزیز حکیم علیم حکیم نوشتی و امثال این خیانت ازان کار کرد
تا آخر الامر از وی سر بر زد که محمد نمیداند که چه میگوید من هر چه میخواهم برای وی می نوشتم بلکه انچه من نوشته ام وحی
بر من آمده چنانکه بر وی آمده چون خیانت او نزد آن سرور متحقق شد در مدینه نتوانست بود از انجا بمکه گریخت
و در روز فتح مکه بپناه بعثمان برد و گفت ای برادر ترا اختیار کرده و بپناه تو آورده ام مرا اینجا پنهان دار و خود نزد
رسول رو و از برای من امان بستان چه اگر چشم وی بر من افتد میفرماید تا گردنم بزنند زیرا که جرم من بسیار عظیم است
و من اکنون از ان پشیمانم و توبه میکنم عثمان چند روزی ویرا در منزل خویش پنهان نگاه داشت و چون از مردم
اطمینانی حاصل شد بنا بر کمال عاطفتی که از حضرت معلوم داشت و علاقه اخوتی که ویرا با او بود گرفت بیاورد

شد آنحضرت برسم که ترا نخواهد کشت انشاء الله پس سعد را گرفته نزد خواجه عالم آورد و در مقابل وی
بایستاد و گفت یا رسول الله بر ضمیر منیرت پوشیده نیست که وی هم شیر منست مادر وی مرا بر دوش خود
بر میداشت و ویرا پیاده میگذاشت و مرا شیر میداد و ویرا از شیر محروم میگردانید و با من تلطف میکرد و ترا
حاضر نمود و ویرا حق بسیار بر منست از کرم عمیم و خلق جسیم تو چشم آن دارم که ویرا امان دهی حضرت
اعراض فرمود و هیچ نگفت عثمان باز در مقابل آن سرور آمد و همان سخن را اعاده کرد باز اعراض نمود
و هیچ نگفت تا چند نوبت چنان کرد و جوابی نشنید آنگاه عثمان نزدیک رفت و سر مبارک آنحضرت را
ببوسید و مبالغه و زاری بسیار نمود و گفت یا رسول الله امان ده ویرا آن سرور فرمود آری و
چون عثمان با وی از مجلس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با حاضران فرمود چه چیز باز داشت
یکی از شما را که برخیزد و این سگ را بکشد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بدان خدا که ترا بحق
بعث فرموده که منتظر گوشه چشم تو بودیم اندک اشارتی کردی من گردن ویرا می زدم فرمود روا
نیست هیچ پیغمبر را که ویرا خاینة الاعین باشد راوی گوید که حضرت عبد الله بن ابی السرح را امان داد
و بعد از آن وی مسلمان شد ولکن از شرمندگی هر وقت که آن سرور را بدیدی فرار نمودی عثمان
بن عفان گفت یا رسول الله این برادر رضاعی من چون ترا می بیند می گریزد آنحضرت تبسمی فرمود و
گفت نه بیعت میکردم با او و امانش دادم عثمان گفت آری ولکن از جرم عظیم وی بیادش می آید
و شرمنده میشود از آن جهت تاب نظرت نمی آرد آنحضرت فرمود الاسلام یحط ماکان قبله عثمان با
ابن ابی سرح این سخن بگفت بعد از آن مردم چون بخدمت حضرت می آمدند خود را در میان ایشان
افکندی و بروی سلام کردی سوم عکرمة بن ابی جهل بود و قصه ایذا و اضرار او نسبت برسول
صلی الله علیه و آله و سلم شهرتی وارد و چون فتح مکه واقع شد وی در آنجا نتوانست بود زیرا که معلوم
داشت که حضرت خون او را هدر ساخته است بگریخت و بطرف ساحل رفت و گویند یکی از صحابه در
روز فتح مکه بدست عکرمة بن ابی جهل شهید شد خبر شهادت آن یار بسمع شریف سید ابرار رسید تبسمی فرمود
حاضران تعجب نموده گفتند یا رسول الله در چنین محلی تبسم نمودن خالی از حکمتی نخواهد بود موجب
آنرا برای ما بیان فرمای فرمود موجب تبسم آنکه از عالم غیب چنان خبر یافتم که این یار مقتول
با قاتل او که عکرمه است دست یکدیگر گرفته به بهشت خواهند رفت تعجب اصحاب زیاده شد چه

عکرمه کافر بود و اسلام وی پیش ایشان مستبعد می‌نمود و چون بساحل رسید و در کشتی نشست که بیمن
رود دریا موجی برآورد و اهل کشتی به تضرع و نیاز تمام خداوند را سبحانه و تعالی میخواندند و در آن هنگام کشتیبان
پیش وی آمد و گفت اخلاص پیش آور رسید که چه گویم کشتیبان گفت بگوی لا اله الا الله زیرا که این محلی ست که جز خداوند تعالی
هیچکس فریادرسی نخواهد بود گفت آن خدا که محمد ما را بآن میخواند و من نگریخته‌ام مگر از برای آنکه این نگویم
و گویند چشم وی بر چوب کشتی افتاد بر آنجا نبشته دید و کذب به قوم که هو الحق محکی همراه داشت هر چند خواست
که بآن محک آن حروف را محو گرداند نتوانست و دانست که کلام حق ست تغیری در باطن وی پدید آمد
ضعیفه او مسلمان گشته و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امان خواسته برای وی و آن سرور وی را امان
داده و از عقب شوهر متوجه شده بود که خبر امان بدو رساند درین حالت بکنار دریا رسید و معجر خود را
بر سر چوبی کرد اهل کشتی لنگر انداختند وی در زورقی نشست و بمیان دریا در آمد و گفت ای عکرمه ای
پسر عم من آمده‌ام از پیش نیکوکارترین و وصول‌ترین مردم نزد تو و التماس امان از وی کرده‌ام برای
تو و او ترا امان داده عکرمه گفت تو چنین کرده‌ای و با وجود آن ایذا که از من کشیده بود مرا امان
داده گفت آری وی از آن کریم‌تر است که بوصف راست آید زود بیا و خویشتن را هلاک مکن پس عکرمه
همراه زن خود بازگشت و گویند عکرمه در راه تقاضای شهوت شد آن زن مر وی را نگذاشت
که بوی نزدیکی کند و گفت من مسلمانم و تو کافری نمیگذارم که حظی از من یابی تا زمانیکه مسلمان شوی و چون
بحوالی مکه رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنور نبوت معلوم شد که عکرمه می‌آید با یاران خویش
گفت عکرمه بن ابی جهل مؤمن و مهاجر خواهد آمد زنهار که پدر وی را دشنام مدهید که سب میت چندان
ضرری بوی نمیرساند و احیا را بآن سبب اذی میشود پس عکرمه با زوجه خویش بدر خیمه رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آمد و زوجه او نقابی بر روی خود فرو گذاشته بود زنش بعد از استیذان بخیمه در آمد و گفت
یا رسول الله عکرمه را آورده‌ام حضرت بسیار خوشوقت شد و از جای خویش برجست چنانچه ردا از دوش
آنحضرت افتاد از غایت فرح بقدوم وی و فرمود او را در آر آن زن بموجب فرموده شوهر را در آورد چشم
حضرت بر عکرمه افتاد فرمود مرحبا بالراکب المهاجر آنگاه آن سرور نشست عکرمه بیامد و در مقابل حضرت
بایستاد و گفت یا محمد این زن میگوید که تو مرا امان داده فرمود راست میگوید تو در امانی عکرمه در زمان
گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبد الله و رسوله آنگاه از غایت حیا و شرمندگی

سر در پیش افگند و گفت یا رسول الله بتحقیق که تو نیکوکارترین و راستگوی‌ترین و باوفاترین مردمی
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای عکرمه هیچ چیز از من سؤال نکنی که مرا بران قدرت باشد
الا آنکه بتو عطا کنم گفت التماس آن دارم که از حق تعالی درخواهی که هر قدمی که برای تقویت شرک در
راه دشمنی تو برگرفته‌ام و هر بی‌ادبی که در روی تو کرده‌ام و هر سخنی که در غیبت تو گفته‌ام که لایق حال و
کمال تو نبوده از من عفو فرماید و مرا بیامرزد حضرت دست برداشت و گفت اللهم اغفر لعکرمة کل عداوة
عادانیها او منطق تکلم به او مرکب اوضع فیه یرید ان یصد عن سبیلک عکرمه گفت یا رسول الله هر دیناری که در زمان کفر در
منع کردن از راه حق تعالی صرف کرده‌ام میخواهم که اکنون دو برابر آن در راه وی صرف کنم و با کفار دو برابر آنکه با اهل اسلام
جنگ نموده‌ام محاربه کنم پس جهاد مداومت مینمود تا در زمان خلافت ابوبکر صدیق رض در غزوهٔ اجنادین شهید شد
چهارم حویرث بن نقید بود و او هجو رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسیار مینمود و در روز فتح چون خبر
هدار دم خویش شنید در خانهٔ خود در بست و در خانه پنهان گشت علی بن ابی طالب رض بدر خانهٔ وی آمد
از حال او تفحص نمود گفتند به بادیه رفته حویرث چون دانست که وی را می‌طلبند صبر کرد تا علی از در خانهٔ
او دور شد آنگاه از خانه بیرون آمد و خواست که در جای دیگر متواری گردد علی مرتضی در کوچه ناگاه
باوی ملاقی شد و گردنش زد پنجم مقیس بن صبابه بود و جرم وی آن بود که برادر وی هشام بن صبابه بمدینه
آمده مسلمان شده در غزوهٔ مریسیع ملازم حضرت بود و انصاری از بنی عمرو بن عوف گمان برد که
وی مشرک است بخطا وی را بکشت مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد و چون بخطا کشته شده بود حضرت حکم
فرمود تا انصاری دیت به وی داد مقیس مسلمان شد و بعد از اخذ دیت بر سر انصاری رفت و وی را
بکشت و مرتد گشته بمکه مراجعت نمود و در روز فتح با جماعتی از مشرکان گوشه گرفته و بشرب خمر مشغول
شده بودند نمیله بن عبدالله لیثی از حال وی خبردار شد بر سر او رفت و وی را بکشت ششم هبار بن الاسود
بود گویند ایذای بسیار از وی به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود و از جملهٔ حرکات ناپسندیده که
در حین کفر از وی صدور یافته بود یکی آنکه ابوالعاص بن الربیع شوهر زینب رض دختر رسول صلی الله علیه
و آله و سلم در غزوهٔ بدر گرفتار مسلمانان گشته بود و حضرت منت بر وی نهاده بمکه فرستاده باین شرط که
چون بمکه رسد زینب را بمدینه نزد آن سرور فرستد و ابورافع مولی خود و سلمه بن اسلم را فرستاد تا
وی را بمدینه آرند ایشان بمکه آمدند و کارسازی کرده زینب را در هودجی نشاندند و ابوالعاص

از متعلقان خود را نیز همراه گردانید هبار بن الاسود چون زینب صبیه نبوی عزم خروج یافت با جماعتی از اوباش
قریش بر سر راه ایشان آمده با ایشان جنگ کرد و زینب رض حامله بود هبار نیزه بر وی زد و وی از شتر بیفتاد
و حملش سقط شد و مریض گشت و در آن مرض وفات یافت حضرت بسیار از وی در غضب بود و خون ویرا
هدر ساخت و نوبتی سریه باطراف مکه می فرستاد باهل آن سریه فرمود که اگر بهبار دست یابید او را بسوزانید
بعد از آن گفت انما یعذب بالنار رب النار اگر بر وی ظفر یابید دست و پای ویرا قطع کنید آنگاه ویرا
بکشید و در روز فتح مکه بر وی دست نیافتند و مطلع نشدند بر آنکه وی کجاست و چون آنحضرت از غزوه
فتح مکه بمدینه مراجعت نمود روزی در میان اصحاب خویش نشسته بود که هبار پیدا شد و آواز برکشید که ای
محمد من باسلام مقر آمده ام و بتحقیق که پیش از این مخذول و گمراه بوده ام و اکنون حق تعالی مرا نصرت
داده هدایت نمود باسلام گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد بنده و رسول ویست و در نظر تو گنهکار
و شرمسارم حضرت سر مبارک در پیش انداخت و از این اعتذار وی شرم داشت که با وی عتابی کند پس اسلام
ویرا قبول نمود و فرمود ای هبار عفو کردم از تو و اسلام قطع گناهان کند هم بنیان جرایم ما تقدم بشکند
گویند بعد از آنکه وی مسلمان گشته بود بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بواسطه حرکات شنیعه
که در کفر از وی صادر گشته بود و او را دشنام میدادند و تحمل میکرد و در جواب هیچ نمیگفت حلم و تحمل وی بسمع
حضرت رسید فرمود ای هبار دشنام ده کسی را که ترا دشنام دهد هشتم صفوان بن امیه بود و وی
چون معلوم کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خون او را هدر ساخته در روز فتح مکه با یک غلام خود یسار نام
بگریخت و می خواست که در کشتی نشیند عمیر بن وهب جمحی پیش حضرت آمد و گفت یا رسول الله سید
قوم من صفوان گریخته و میخواهد که نفس خود را در دریا اندازد و پدر و مادرم فدای تو باد چه شود اگر او را امان
دهی فرمود ویرا امان دادم تا و ماهیش عمیر از عقب صفوان بسرعت رفت و در راه بوی رسید و خبر امان رسانید
صفوان بر سبیل تعجب گفت مرا امان داده گفت آری صفوان گفت بخدا که باز نگردم بمجرد این سخن تا نشانی
از وی برای من بیاری عمیر باز گشت و صفوان را بعرض آن حضرت رسانید آن سرور عمامه و بروایتی ردای
خود را برای وی بنشانی فرستاد صفوان آنرا بشناخت چه روز فتح مکه آنرا بر حضرت دیده بود عمیر گفت
ای صفوان برخیز و بیا نزد محمد که بهترین مردم و نیکوکارترین و وصول ترین ایشان است و
عز وی عز تست ترا باسلام میخواند اگر بآن راضی شدی دولت ابدی و سعادت سرمدی یافتی

والا دو ماه مهلت میدهد ترا که در امان وی باشی و تا چهار ماه خواهی روی صفوان همراه عمیر شده بمکه
باز گشت و عمیر در حضرت آمد و گفت یا محمد عمیر بن وهب میگوید که مرا دو ماه امان داده همچنین هست که میگوید
فرمود آری صفوان ترا چهار ماه امان دادم و چون حضرت بعزم جنگ هوازن از مکه بیرون رفت صفوان
با وجود کفر ملازم بود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم صد زره با آلات و ادوات آن از وی بستد صفوان
گفت اغصبا یا محمد فرمود بل عاریة مضمونة و چون سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم در حین مراجعت از حنین
و طائف بموضع جعرانه رسید در میان شعبی از شعاب میرفت و صفوان با وی بود و آن شعب مملو از
شتر و گاو و گوسفند و چهارپایان غنیمت بود و صفوان بنظر رغبت در آنها نگاه کرد و نظر از آن بر نمیداشت آنسرور
بگوشه چشم وی را میدید آنگه فرمود یا ابا وهب بشگفت می آرد ترا آنها گفت آری فرمود همه را بتو بخشیدم صفوان
تمام آنها را تصرف نمود و گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و هم آنجا مسلمان شد و ششم حارث
بن طلاطله بود و او از جمله موذیان آنحضرت بود و در روز فتح علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بر وی
ظفر یافته بقتلش آورد و هفتم کعب بن زهیر بود و او پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم هجو مینمود در روز فتح
بگریخت و بعد از آن با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه بملازمت آنسرور شد و از راه پیشتر برادر را فرستاد
تا معلوم کند که حضرت اسلام ورا قبول خواهد نمود و از سر خون او خواهد گذشت بجیر آمد و بشرف
اسلام مشرف شد و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو که از سر گناه تو میگذرد کعب در زمان بملازمت
حضرت شتافت و آنسرور در مسجد نشسته بود که کعب در آمد مسلمان شد و این قصیده را انشا کرد شعر
بانت سعاد و قلبی الیوم متبول ؛ تا باین بیت رسید که ان الرسول لسیف یستضاء به ؛ مهند من سیوف الله
مسلول ؛ انبئت ان رسول الله اوعدنی ؛ والعفو عند رسول الله مامول ؛ آنحضرت اشارت
فرمود باصحاب که بشنوید که چه میگوید و گویند آنسرور خوشوقت شد و بردی بر سبیل جائزه در وی پوشانید
و اسلام وی در سال نهم از هجرت بوده و هشتم وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بسیار حریص بودند
بر قتل او و در روز فتح مکه بگریخت و بطرف طائف رفت و در آنجا می بود تا زمانی که وفد طائف نزد
خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات میرفتند همراه ایشان بمجلس آن سرور در آمد و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت فرمود تو وحشی نیستی گفت آری فرمود بنشین
و با من بگوی که عم مرا حمزه را چگونه بقتل آوردی بعد از آنکه کیفیت قتل حمزه را بعرض رسانید

فرمود بر ابر من میا وحشی گوید هرگاه که با آنحضرت ملاقی میشدم از وی میگریختم و در زمان خلافت
ابوبکر صدیق رضی الله عنه جماعتی از مسلمان بجنگ مسلیمه کذاب میرفتند من با ایشان موافقت
نمودم و همان حربه که حمزه را بآن شهید کرده بودم بر مسلیمه انداختم بر سینه اش آمد چنانکه از پشتش
بیرون رفت و متعاقب آن مردی از انصار بیامد و شمشیری بر سر وی زد ندانستم که بضرب حربه
من یا بزخم تیغ او کشته شد ولکن شنیدم که زنی از بالای بامی میگفت بنده سیاهی مسلیمه را کشت
و منقولست از وحشی که گفت قتلت خیر الناس و قتلت شر الناس و در بعضی از کتب سیر اسلام وحشی
بطریق دیگر ایراد شده و آن طریق اینست که از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت وحشی نزد
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام خدا را بشنوم حضرت فرمود دوست
میداشتم که حشیتم من بر تو افتد بی آنکه طالب امان باشی ولکن چون طالب امانی امانت دادم تا کلام حق تعالی
بشنوی وحشی گفت من شرک ورزیده ام و خون ناحق کرده ام و بزنا اشتغال نموده ام آیا با اینحالات خداوند
تعالی قبول نماید توبه مرا رسول صلی الله علیه و آله وسلم خاموش شد و هیچ نگفت تا آیت نازل شد که والذین
لا یدعون مع الله الها آخر تا اینجا که غفورا رحیما حضرت بر وحشی خواند گفت درین آیت شرط کرده که غفران ذنوب
مر کسی را حاصل میشود که وی بعد از توبه عمل صالح کند گفت شاید عمل صالح از من در وجود نیاید من در جوار
تو ام تا کلام حق بشنوم آنگاه این آیت نازل شد که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون
ذلک لمن یشاء آنسرور ویرا طلبید و بر وی خواند گفت شاید که من از آنجمله باشم که مشیت حق متعلق
بغفران من نباشد من در جوار تو ام تا آیتی بشنوم که در آن هیچ قیدی نبود بعد از آن این آیت
نازل شد که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت این زمان هیچ قیدی و شرطی نمی بینم فی الحال مسلمان شد یازدهم
عبدالله بن الزبعری بود و وی از شعرای عرب بود و یاران رسول را هجو نمودی و مشرکان را بر حرب
مسلمانان تحریض نمودی و در روز فتح مکه چون خبر شنید که خون او را هدر ساخته اند بگریخت و بطرف نجران
رفت و بعد از چند وقتی که در آن ناحیه بود پشیمان گشت و اسلام در دل وی افتاد متوجه ملازمت
سید المرسلین شد و چون حضرت ویرا از دور دید فرمود این ابن زبعری است که می آید و با وی روی
است که در آن نور اسلام است ابن زبعری نزدیک سید رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی

میدهم که خدا یکیست و تو رسول وی شکر و سپاس مر آن خدای را که مرا بدین هدایت باسلام نمود یا رسول الله
بسی بی راهی نسبت با تو کرده ام و اکنون از همه پشیمان ام و امام حکم ترا ست حضرت فرمود الحمد لله
الذی هداک الی الاسلام بدانکه اسلام تدارک می نماید گناهان گذشته را و اما زنانیکه در زمان فتح
مکه حکم قتل ایشان واقع شده بود یکی هند بنت عتبه زن ابو سفیان و قصه ایذاء وی پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم را شهرتی دارد و در روز احد حمزه را مثله ساخته و جگر وی مضغ کرده بود و بعد از فتح که در آن
زمان که زنان با آن سرور بیعت میکردند بنا شناخت نقابی بر روی بسته خود را در میان ایشان انداخته
و مسلمان شد مرویست که هند گفت تصدیق کردم بخدا انگاه نقاب از روی بگشاد و گفت منم هند
حضرت فرمود چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند گفت بخدا سوگند یا رسول الله که پیش ازین
در روی زمین اهل هیچ خیمه که خواری آن نزد من دوستر بودی از خیمه تو نبود و این زمان نیست
بر روی زمین اهل هیچ خیمه که عزت آن نزد من دوستر باشد از خیمه تو پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود این معنی زیاده نیز خواهد شد انگاه بر ایشان قران خواند هند گفت میخواهم که در حین بیعت
دست بدست تو رسانم فرمود که دستی که من مصافحه نمیکنم با زنان قول من مر صد زن را مثل قول
منست مر یک زن را صاحب تلخیص المغازی آورده که این روایت ثابت است از انکه میگویند
حضرت ثوبی بر دست نهاد تا زنان از بالای آن ثوب دست وی را مسح نمودند و از انکه میگویند
قدحی آب آوردند تا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دست خود را در انجا در آورد و با ایشان داد تا دستها
خود را در انجا آوردند و الله اعلم و در حالت بیعت با زنان آنحضرت فرمود که بیعت کنید با من
بر آنکه چیزی را با خداوند تعالی شریک مسازید و فرزندان خود را مکشید و دزدی و زنا مکنید هند
درین محل گفت آیا زن آزاد زنا و دزدی کند و گویند چون هند بخانه خویش رفت هر بتی که داشت
بشکست و گفت با رشما در غرور و فریب بودیم و دو بزغاله برسم هدیه برای پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم بفرستاد و عذر خواهی نمود که گوسفندان با ما اندک اند زیرا که توالد کم میکنند و آن سرور دعای
برکت در گوسفندان وی نمود و بعد از آن اغنام وی بسیار شد و هند میگفت هذا من برکة
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و دوم و سوم قریبه و فرتنا دو کنیزک مغنیه بودند از آن ابن خطل و در
حین تغنی هجو آنحضرت میخواندند قریبه مقتول گشت و فرتنا بگریخت و از برای وی امان خواستند

وسید عالم صلی الله علیه وآله وسلم ویرا امان داد وی بیامد و مسلمان شد چهارم ارنب مولاة ابن
خطل مذکور دران روز کشته گشت پنجم ساره مولاة بنی المطلب و نزد بعضی از اهل سیر وی بود که مکتوب
حاطب بقریش میبرد صاحب کامل التواریخ چنین گفته که وی در روز فتح بدست علی مرتضی مقتول گشت لکن
ابن هشام و صاحب عیون الاثر آورده اند که از برای وی امان خواستند و امان داده شد و در زمان
خلافت عمر خطاب رضی الله عنه و در موضع الابطح سواری اسب بر بالای وی راند و بدان سبب بمرد
و در تصریح ابن حجر است که وی مسلمان شد و قولی از حمیدی نقل کرده که مقتول گشته والله اعلم ششم سعد
و برادر انیز بکشتند و گویند فتح مکه در بیستم ماه رمضان بوده و جمعی برانند که در بیست و سیوم ماه مذکور آن فتح دست
داده و سید عالم را صلی الله علیه وآله وسلم بقیه ماه و شش روز از ماه شوال در مکه توقف واقع شد و دران ایام
نمازها را بقصر میگذارد و در ایام توقف قضایا روی نمود یکی آنکه زنی فاطمه نام دختر اسود بن عبد الاسد برادرزاده ابو سلمه بن عبد الاسد
مخزومی که از اشراف قبیله بنی مخزوم بود او را بدزدی بگرفتند و بنزد حضرت آوردند بعد از انکه اثبات
دزدی بروی کردند حکم فرمود تا دست او را ببرند قوم او در فکر شدند که شفیعی انگیزند شاید که آن سرور از
سر قطع ید او بگذرد گفتند هیچکس دلیری برین امر نتواند نمود نزد وی الا دوست او و پسر دوست وی اسامة
بن زید زیرا که معلوم کرده بودند که حضرت شفاعت ورا در قضایای دیگر قبول فرموده بود نزد اسامة
آمدند و این التماس نمودند اسامه بنابر مبالغه و اضطراب ایشان بخدمت خواجه کائنات علیه
افضل الصلوة و التسلیمات رفت و شفاعت نمود رنگ روی مبارک آن سرور متغیر شد و بسبیل استفهام
انکاری گفت ای اسامة شفاعت در حدی از حدود های خداوند تعالی می نمائی اسامة چون تغیر و غضب
حضرت ملاحظه کرد گفت یا رسول الله برای من استغفار کن بعد از ان سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم
در مجمع مردم خطبه خواند مضمون الخطبة الشریفة بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی این بود که ای گروه
آدمیان بدانید و آگاه باشید که امم ماتقدم را هلاک گردانید این که چون شریفی در میان ایشان دزدی
کردی ترک کردندی و اقامت حد بروی نه نمودندی و چون ضعیفه باین امر مبتلا گشتی اجرا حد بروی
نمودندی بآن خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند دستش را قطع کنم و حکم
فرمود تا آن زن مخزومیه سارقه را دست بریدند عائشه صدیقه رضی الله عنها گوید بعد از ان آن
زن را اگر مهمی روی نمودی نزد من آمدی و با من گفتی و من حاجت او را برسول صلی الله علیه

وآله وسلم عرض کردمی و در روایتی آنکه حضرت بعد از آن بروی رحم کردی و انعام فرمودی و مرویست
که آن زن بعد از قطع ید گفت یا رسول الله توبه من قبول افتاده باشد فرمود تو امروز از گناه
خود بیرون آمده چون کسی که از مادر بوجود آمده تنبیه بدانکه قصه مذکوره دلالت میکند بر حرمت شفاعت
در حدود الله تعالی ولکن این حرمت نزد علما مقید است بر آنکه بسلطان رسیده باشد بدلیل آنکه
در طریقی از طرق واقعه مذکوره وارد شده که چون اسامه شفاعت کرد حضرت فرمود لا تشفع فی حد
فان الحدود اذا انتهت الی فلیس لها مترک وبدلیل حدیث تعافوا الحدود فیما بینکم فما بلغنی من حد فقد
وجب فاما قبل از بلوغ بسلطان اکثر علما بر آنند که شفاعت جایز است وقتی که آنکس که برای او
شفاعت کنند شریر و موذی مسلمانان نباشد و اما معاصی که حدی دران باب واقع نشده
باشد بلکه واجب آن تعزیر بود جایز است شفاعت و تشفیع یعنی قبول شفاعت دران خواه
بسلطان رسیده و خواه نرسیده بود و نزد بعضی از علما شفاعت و ترک تعزیر مستحب است در حق
کسی که شریر و موذی نبود بدلیل حدیث اقیلوا ذوی الهیئات عثراتهم الا فی الحدود و قضیه دیگر از
قضایا که در ایام توقف در مکه واقع شد این بود که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم نهی فرمود از بهای
خمر و خنزیر و میته و بت و حلوان کاهن یعنی اجرت که بوی دهند از برای کهانت و از جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنهما مرویست که گفت در ایام فتح مکه از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند
که چه میفرمائی در باب پیه حیوان مرده یعنی میتوان فروخت و بهای آن حلال باشد چه کشتیها و مشکها
را بآن روغن میدهند فرمود قاتل الله الیهود حرمت علیهم الشحوم فباعوها واکلوا اثمانها دیگر آنکه مردی
آمد بنزد حضرت و گفت نذر کرده بودم که اگر خداوند تعالی مکه را برای تو فتح کند نماز در بیت المقدس بگزارم
فرمود همین جا بگزار سه نوبت این سوال کرد و این جواب شنید آنگاه حضرت فرمود والذی نفسی
بیده لصلوة ههنا افضل من الف صلوة فیما سواه من البلدان دیگر آنکه خالد بن الولید را با سی سوار بجهت
تخلیه و خراب کردن بتخانه عزی فرستاد خالد رفت و آن خانه را بکند و بازگشت آنسرور فرمود آن بتخانه را
کندی گفت آری فرمود در آنجا هیچ چیز دیدی گفت نی فرمود بدرستی که تو عزی را هدم ننساختی
خالد بازگشت خشمناک و چون بآن موضع رسید از سر قهر و غضب شمشیر کشید و نیکو تفحص نمود زنی
سیاه برهنه پراگنده موی بروی ظاهر شد خالد همچنان شمشیر کشیده متوجه او شده گفت کفرانک

لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک و شمشیر بروی زد چنانکه بدو نیمش ساخت و باز گشت و خبر بحضرت
رسانید فرمود آن عزی بود دیگر در بلاد شما عزی را نه پرستند گویند عزی معبود قریش و جمیع بنی کنانه
و بزرگترین اصنام ایشان بود و ساکنان آن بتخانه بنو شیبان از قبیله بنی سلیم بودند دیگر آنکه
عمرو عاص را بخراب کردن بتخانه سواع که بت قبیله هذیل بود فرستاد و از عمرو عاص منقولست که گفت
چون بآنجا رسیدم سادن آن بتخانه گفت چه میخواهی گفتم رسول خدا امر فرموده بهدم این بتخانه
گفت این کار نتوانی کردن گفتم چرا گفت ممنوع خواهی گشت گفتم تا این زمان هنوز بر بطالت خودی آیا
این بت هیچ میشنود و می بیند یعنی چون شنوا و بینا نیست چگونه مرا منع تواند کرد عمرو گوید پس نزدیک
رفتم و او را بشکستم و یاران را فرمودم تا خزینه خانه آن را بکندند و هیچ نیافتند آنگاه با سادن گفتم چون دیدی گفت
اسلمت لله دیگر آنکه سعد بن زید اشهلی را با بیست سوار بموضع مشلل فرستاد تا بتخانه منات که در زمان جاهلیت معبود اوس
و خزرج و غسان بود خراب کند سعد بآن موضع رفت و سادن آن بتخانه از وی پرسید که بچه کار آمده
گفت بهدم منات گفت تو دانی و او پس سعد بسوی آن بتخانه روان شد زنی سیاه برهنه کالیده موی
از آنجا بیرون آمد و بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد ضربتی بروی زد و بدو زخمش فرستاد و آن بتخانه را بکند و بحضرت
حضرت مراجعت نمود دیگر آنکه خالد بن الولید را بعد از مراجعت از هدم عزی با سیصد و پنجاه مرد از مهاجر
انصار و بنو سلیم بناحیه یلملم بقبیله بنی جذیمه فرستاد برای دعوت ایشان باسلام نه از جهت مقاتله و
حال آنکه اهل آن قبیله در ایام جاهلیت پدر عبدالرحمن بن عوف و عم خالد را فاکه بن المغیره کشته بودند چون
خالد نزدیک رسید بآن قبیله ایشان خبردار شدند برعایة للاحتیاط سلاح برخود درست کرده بیرون آمدند
خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید گفتند یا قوم مسلمانیم نماز میگذاریم و تصدیق نبوت محمدی کنیم و در میان
ساحات خود مساجد بنا کرده و اقامت اذان نموده ایم خالد گفت پس چرا خود را مسلح ساخته اید گفتند
میان ما و قومی از عرب عداوت بود ترسیدیم از آنکه شما ایشان باشید بآن جهت سلاح برداشتیم
خالد عذر ایشان را مسموع نداشت و گفت سلاح بنهید از بیم ایشان سلاح از خود دور ساختند آنگاه فرمود
تا دستهای یکدیگر را بر شانه بستند و هر اسیری را بیکی از یاران خود سپرد گویند شبی از شبها در وقت سحر خالد ندا
کرد که هر کس اسیری که دارد بقتل آرد بنو سلیم اسیران خود را بکشتند اما مهاجر و انصار اسیران خود را آزاد کردند
یکی از اسیران بیامده آنچه خالد با آن جماعت کرده بود بعرض حضرت رسانید آنسرور دو بار یا سه بار فرمود

اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد و علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه مبلغ مالی داده بقبیلهٔ بنی جذیمه
فرستاد تا دیت کشتها و عوض اموال تلف شدهٔ ایشان بدهد و ترضای خاطر ایشان نماید علی حسب
فرموده نبی بآن قبیله رفت و مهمات ایشانرا کفایت نمود آنگاه گفت هیچ از دیت قتلی و اموال ضایع
شده مانده که بشما نرسیده گفتند نی علی گفت ازان مال که آورده بود هم چیزی مانده آنرا نیز برای احتیاط
بشما تسلیم مینمایم بقیهٔ مال را بایشان داد و بخدمت حضرت مراجعت نمود و گویند سید عالم صلی الله علیه
و آله و سلم چند روز بواسطهٔ این مهم با خالد در غضب بود چون خبر خشنود شدن بنی جذیمه بآنحضرت رسید
بوسیلهٔ شفاعت بعضی از اصحاب آن سرور با خالد منبسط شد فائده بدانکه قصهٔ خالد و بنی جذیمه اهل سیر
بدین طریقه که مذکور شد ایراد کرده اند ولکن در کتب احادیث بصحت پیوسته از طریق عبد الله بن عمر رضی
که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خالد را بآن قبیله فرستاد وی ایشانرا باسلام دعوت نمود
ایشان اسلام خود را نیکو ادا نکردند و نگفتند اسلمنا بلکه میگفتند صبأنا صبأنا پس خالد در ایشان و ایشانرا
قتل و اسیر مینمود و شراح حدیث گفته اند احتمال دارد که خالد در اسلام ایشان اکتفا باین لفظ نکرده
بلکه صریح لفظ اسلام خواسته باشد و احتمال دارد که از عدول ایشان از لفظ اسلام گمان برده باشد
که آنرا بر سبیل امتناع از اسلام میگویند و حقیقت انقیاد دین نمی نمایند پس تاویل ایشان کرده قتل و اسیر نموده
باشد والله اعلم از عبد الله بن ابی حدرد اسلمی مرویست که گفت من در سریهٔ خالد بودم جوانی از
اسیران که دستهای وی را بر گردن بسته بودند و در جنب من بود با من گفت ای جوان هیچ شود که ریسمان
مرا بگیری و مرا بفلان خیمه نزد آن جماعت زنان بری که حاجتی بایشان دارم بعد ازان باز آری و هر چه
خواهید با من بکنید و مرا بجماعت زنان که در آن نزدیکی بودند اشارت کرد گفتم آری این کاریست
بغایت آسان وی را گرفته نزد ایشان بردم با زنی از آن میان سخنی گفت و بیتی چند بخواند و وی
جوابش داد و چون بازش آوردم او را بکشتند آن زن آمد و بر بالای وی افتاد و یک دو نعره زد و جان
بداد و گویند چون اهل سریه مراجعت نمودند این قصه را با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتند فرمود اما
کان فیکم رجل رحیم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مکه را فتح کرد بهمه قبائل
عرب در صدد اطاعت و انقیاد آمدند الا دو قبیله هوازن و ثقیف و ایشان مردان گردنکش
مبارز بودند پس اشراف این دو قبیله با یکدیگر ملاقات نموده گفتند محمد با جماعتی جنگ کرد که در علم حرب

مهار نی نداشتند و بر ایشان غالب شده و اکنون شاید که قصد ما کنند پیش از آنکه از وی این معنی بظهور آید
ما را بر سر وی می باید رفت و امیر هوازن مالک بن عوف نصری بود و پیشوای ثقیف کنانه بن عبد یالیل ثقفی
و بگویند قارب بن الاسود بود و پس ساختگی کرده بعزم جنگ با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدند
و بعضی از احیا که با این دو قبیله قرب جوار داشتند مانند نصر و جشم و سعد بن بکر و جمعی قلیل از بنی
هلال با ایشان موافقت کردند و از هوازن کعب و کلاب تخلف نمودند پس لشکری ترتیب کرده با اموال
و اولاد و نسا و مواشی خویش بیرون آمدند و بگویند چهار هزار مرد بودند و درید بن الصمة در میان قبیله
جشم بود و وی مردی عمر یافته تجربه کرده و نابینا گشته بود و بگویند عمر وی صد و بیست بود و بقولی صد و
شصت سال بود و وی را برای تبرک و تیمن آورده بودند چون بمنزل اوطاس رسیدند درید
آواز گریه اطفال و آواز زنان و اصوات مواشی شنیده پرسید که این چه صوتهاست که من می شنوم گفتند
مالک بن عوف نصری است که اهل و عیال و مواشی و اموال هوازن را با خود آورده پس مالک را بخواند و سبب
آوردن آنها پرسید گفت بجهت آن آورده‌ام تا مردم نیک دل بر حرب نهند و بغیرت برای اهل و عیال و
اموال خود جنگ نمایند و راه گریز نباشد ایشان را درید گفت این ای صواب نیست زیرا که مرد را چون محل مقتضی
گریز نباشد هیچ چیز او را باز ندارد اگر دولت مر تراست بغیر از مرد که نیزه و شمشیر راند کار نخواهد کرد و اگر نکبت مر تراست
پس فضیحت خواهی شد در حضور اهل و مال خود آنگاه گفت کعب و کلاب کجا اند مالک جواب داد که نیامده‌اند
گفت بخت و کوشش از شما غائب است اگر چنانچه امروز رفعت و علو شما بودی کعب و کلاب از شما تخلف ننمودندی
و کاجکی شما چنان کرده بودی که ایشان کردند ای مالک وظیفه آنست که اهل و عیال و اموال در جای محکم
مضبوط گردانی و خود با سواران بحرب قیام نمائی مالک قبول نکرد و گفت کلان سال شده و خرافت بر تو استیلا
یافته نمیدانی که چه میگوئی درید گفت ای گروه هوازن شما زنهار که برای مالک عمل کنید که می بینم شما را در دست
دشمن خواهد گذاشت و خود خواهد گریخت هوازن را از سخن درید تزلزلی پیدا شد مالک شمشیر خود را از نیام بیرون
آورد و سر آن را بر سینه خود نهاد و گفت ای معشر هوازن اطاعت من نمائید و الا تکیه برین شمشیر کنم تا از پشت
من بیرون آید و نخواست که درید را در آن حرب رائی باشد و بعد از آن بواسطه مذکور زبانها گردد هوازن
چون دیدند که وی بر داعیه خویش مصر است اگر خلاف او خواهند کرد خود را بخواهد کشت و ایشان بی سردار
خواهند ماند همه با مالک متفق گشتند و رو بحنین آوردند القصه چون خبر اجتماع و اتفاق آن طوائف بحضرت

رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم عبدالله بن ابی حدرد اسلمی را فرستاد تا در میان ایشان در آید
و از احوال ایشان تجسس تمام کند و باز آید و حکم فرمود تا کارسازی لشکر کردند و عتاب بن اسید را برای
حکومت و معاذ بن جبل را برای تعلیم فقه و احکام شرایع در مکه بگذاشت و خود با دوازده هزار سوار و پیاده روی بهوازن
نهاد و بیرون رفت و چنانکه از پیش گذشت صد زره با آلات و ادوات آن از صفوان بن امیه عاریت فرمود
با او گفت میخواهیم که درین سفر مؤنت حمل آنها را هم تو کفایت کنی صفوان قبول نموده بر شتران خود بار کرده
ملازم شد و در راه عبدالله ابن ابی حدرد که بجاسوسی با لشکر دشمن رفته بود بحضرت رسید و از داعیه اجتماع
و کیفیت عدد و عدد ایشان آنسرور را خبردار گردانید حضرت تبسمی فرمود و گفت همه چنانست که همه آن
اموال غنیمت مسلمانان شود و گویند مالک بن عوف نصری نیز سه کس نفر را بجاسوسی فرستاده بود تا از لشکر
اسلام خبری بیاورند و بیدار آمدند و بند بر بند ایشان میلرزید مالک از ایشان پرسید که شما را چه واقعه دست داده
گفتند مردان سفید پوش بر اسبان ابلق سوار دیدیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم بخدا سوگند که اگر ایشان
بشما رسند ما را قوت مقاومت با ایشان نخواهد بود زیرا که ایشان از اهل آسمانند اگر فرمان میبری برگرد
با قوم خویش چه مردان ایشان را چنانکه ما دیدیم ببینند سر آنست که ایشان را نیز همین حال روی نماید که ما
نمودیم مالک گفت خواری باد شما را که بد دل ترین اهل لشکر بوده اید و ایشان را پیش خود نگاه داشت
از خوف آنکه مبادا خبر آن رعب بلشکر فاش گردد و گفت تا مردی که بشجاعت و دلیری در لشکر او مشهور بود
حاضر ساختند و او را بجاسوسی فرستاد وی نیز رفت و بهمان حال که آن سه کس آمده بودند باز آمد با وجود
مشاهده آن آیات مالک از رای و اندیشه خویش برنگشت مرویست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از وقوف
بر عدد لشکر دشمن و ملاحظه کثرت اسلام با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت امروز ما از جهت قلت مغلوب
نخواهیم گشت و در روایتی آنکه ابوبکر صدیق رض این گفتار را با سلمه بن سلامه بن وقش گفت و در روایتی آنکه
قائل این سخن سلمه بود و حضرت را ازین سخن کراهت آمد حق تعالی این عجب را از ایشان نه پسندید و آن کسر و
هزیمت که در اول حال بلشکر اسلام رسید بدین سبب بود تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت
نیست بلکه از نزد خداوند تعالی است خواه عدد لشکر کثیر و خواه قلیل بود و آیت کریمه لقد نصرکم الله فی
مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا الآیه اشارتی بدین معنی است و در بعضی از کتب
هست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از ملاحظه کثرت لشکر خویش فرمود لن نغلب الیوم من قلة

غالبا این سهویست که از آن بعض واقع شده زیرا که مناسب منصب آنحضرت نیست که متعجب بکثرت
لشکر خویش شود و در روایات دیگر که قائل این سخن دیگری بوده و آنسرور را آن گروه آمد منافی سخن این بعض نیست
و همانا منشا این سهو آنست که بعضی از مفسران در تفسیر آیت مذکوره و جمعی از اهل سیر در اثنای غزوه
حنین بمناسبت و استطرادا این حدیث ایراد کرده اند که ابن عباس گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
خیر الصحابة اربعة وخیر السرایا اربعمائة وخیر الجیوش اربعة الآف ولن تغلب اثنا عشر الفا من قلة و این حدیث
را هر چند ابوداود و ترمذی و غیر هما در کتب خویش آورده اند و ترمذی آنرا بتحسین تعریف نموده و لکن سبب
در ورود آن قصه حنین نبوده والله اعلم و از ابو واقد اللیثی منقولست که گفت بیرون آمدیم با رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم بعزیمت غزوه حنین در اثنای راه درختی سبز بس بعظمت بدیدیم و حال آنکه قریب العهد بودیم
بجاهلیت و کفار قریش و غیر ایشان را درختی عظیم سبز بود که آنرا ذات الانواط گفتندی و در هر سالی یکنوبت
بآنجا میرفتند و اسلحه خویش را بر آن می آویختند و در پای آن شجر ذبح میکردند و یکروز آنجا می بودند گفتیم یا رسول الله
از برای ما نیز ذات الانواط مقرر فرمای آنرسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الله اکبر بخدا سوگند که شما باز
سخن گفتید مثل آن سخن که قوم موسی با موسی می گفتند که اجعل لنا الها کما لهم آلهة موسی در جواب ایشان
گفت بدرستی که شما گروهی نادانید و گویند چون حضرت این سخن فرمود آن جماعت از گفته خود پشیمان
شدند و توبه و استغفار نمودند نقلست که چون نزدیک بوادی حنین رسیدند مالک بن عوف بر مسلمانان
سبقت گرفته لشکر خویش را در شب بآن وادی در آورد و ایشان را بر حرب تحریض کرد و گفت در
گذرگاهها کمین کنید و چون لشکر محمد پیدا شود شما بیکبار حمله نمائید و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وقت سحر
بود که تعبیه لشکر خویش فرمود و الویه و رایات بهر دم داد و یکی از آنها مهاجرین را که بعمر بن خطاب و لوای علی بن
ابیطالب و رایتی بسعد بن ابی وقاص داد و لوای دیگر باسید بن حضیر و از آن خزرج بحباب بن المنذر و دیگری بسعد بن عباده داد
و گویند هر بطنی را از اوس و خزرج در آن غزوه لوای بود و دیگر قبائل عرب که همراه بودند هر یک لوائی داشتند
و در هنگام طلوع صبح بوادی حنین که در شناگی واقع بود از طریق نشیب در آمدند و بواسطه آنکه محل و آن وادی منضیق
بود همه یکبار نتوانستند که از یک محل در آیند بضرورت فوج فوج گشتند و از مجال متعدده در آمدند خالد بن ولید
با قبیله بنی سلیم مقدمه لشکر اسلام بود و هوازن کمین کرده بودند و مسلمانان بی خبر و ایشان تیراندازان
جلد بودند بیکبار از کمینگاه بیرون آمده حمله کردند و تیرباران نمودند اول خیل خالد بفرار شدند بواسطه آنکه

اکثر سلاح نداشتند و جماعتی از کفار قریش که همراه آن لشکر بودند و آنها که قریب العهد بودند بجاهلیت
از مسلمانان از عقب ایشان بگریختند آنگاه بقیهٔ اصحاب بحکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین
منهزم شدند و در آن روز سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بر استر بیضا که فروه جذامی بهدیه فرستاده بود سوار
بود و در روایتی آنکه مرکب حضرت در آن روز دلدل بود و از عقب یاران میرفت و می گفت یا انصار الله و
انصار رسوله من بنده و رسول خدایم و در روایتی آنکه فرمود الی این ایها الناس اصحاب چنان بفرار مشغول
بودند که هیچکس از ایشان روی باز پس نمیکرد و جماعتی از کفار قریش که نو مسلمان شده بودند هنوز زنگ
ایشان از چرک حقد و حسد و کینه پاک نشده بود سخنان ناملائم گفتند یکی گفت اصحاب محمد چنان
میگریزند که تا بکنار دریا جائی توقف نخواهند کرد و کلده بن حنبل که برادر مادری صفوان بن امیه بود گفت
امروز روز آنست که سحر باطل شود و دیگری با صفوان گفت بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او گریختند
و صفوان در جواب هر یک از ایشان گفت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش خیر من ان یربنی رجل من
هوازن آنگاه حضرت در میان لشکرگاه بایستاد و چند کس از معرکه با او ثبات قدم ورزیدند و در کمیت
عدد و تعیین اشخاص ایشان روایات متعدده بنظر رسیده و در روایتی آنکه بصد نمیرسیدند و در روایتی آنکه هشتاد
و در روایتی آنکه دوازده و در روایتی آنکه ده بودند و در روایتی آنکه هیچکس با پیغمبر نماند الا چهار کس سه از بنی هاشم و
یکی از غیر ایشان علی و عباس و ابوسفیان بن الحارث و عبدالله بن مسعود و علی و عباس در پیش روی حضرت
نگاه میداشتند و ابوسفیان بن الحارث عنان استر نگاه داشته بود و عبدالله بن مسعود طرف چپ آن سرور را محافظت
می نمود و هر کس از دشمنان که بجانب حضرت توجه می نمود البته کشته میشد و در روایتی هست که حضرت تنها
در آن لشکر ماند و غالبا این معنی کنایت خواهد بود از غایت قلت یا محمول بر آنکه در اول حال بوده باشد
بعد از آن جمع شده باشند و هم اسامی جماعت دیگر غیر از خلفاء اربعه مذکوره در بعضی از روایات بنظر رسیده
مثل فضل و قثم پسران عباس و جعفر پسر ابوسفیان بن الحارث و ربیعه بن الحارث برادر وی و اسامة بن زید و برادر
مادری او ایمن بن ام ایمن و عبدالله بن الزبیر بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب و در روایتی آنکه حضرت چون
دید که یاران متفرق شدند استر را نهیب داد که حمله بر کفار کند ابوسفیان بن الحارث عنان استر و عباس بن
عبدالمطلب رکاب وی گرفته بودند و در روایتی بعکس این و در روایتی آنکه عباس رکاب راست و ابوسفیان رکاب چپ را گرفته بودند
و نگذاشتند که بجانب دشمن رود و آن سرور میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب [illegible]

ونهایت دلاوری آنحضرت میکنند که درچنان وقتی بر استری که باختیار خود چه آن مرکب صلاحیت کروفر
حرب ندارد چنانچه اسپ فی اردبا وجود آنحال تنها توجه بجانب دشمن میکرد وصفت ونسب خود را مخفی نداشت
واین جمله نیست مگر از وثوق تمام وتوکل بانعام که آنحضرت را اعتماد او بذی الجلال والاکرام بوده ویقین
داشته که او را نصرت خواهد بود فرموده دین او را بر سائر ادیان غلبه خواهد داد ولهذا در قرآن مجید
اشارتی باین شجاعت که از آنحضرت درین غزوه واقع شده فرموده که ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین
وانزل جنودا لم تروها الآیه منقولست که آنحضرت با عباس فرمود که بانگی بر یاران من زن وایشان را بخوان
باین طریقه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة یا اصحاب سورة البقرة وحال آنکه عباس آوازی بغایت
بلند داشت بموجب فرموده مردم را میخواند یاران چون آواز عباس شنیدند جواب دادند که لبیک لبیک
وچنانکه زنبور بجانب مسکن خویش رود بطرف آواز عباس میرفتند هر کرا که بود که میخواست که شتر خود را بازگرداند
نمیتوانست زره خود را بیرون می آورد وبر گردن شتر می انداخت وسپر وشمشیر خود را باز برمیداشت و
از شتر بر زمین میجست وشتر را میگذاشت وبهنجار آواز عباس خود را بملازمت حضرت میرسانیدند تا قریب
بصد کس جمع آمدند وبا کفار بجنگ در پیوستند وآنسرور فرمود الآن حمی الوطیس وگویند پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم فرود آمد ومشت خاک برگرفت وبر طرف دشمنان پاشید وگفت شاهت الوجوه وبعد
از آن سوار شد هیچ دشمن نماند از هوازن الا که چشم ودهان وی از آن خاک پر شد ودر روایتی آنکه سوار بود
که از علی وبروایتی از عباس مشت سنگ ریزه طلبید وبجانب دشمنان انداخت وفرمود انهزموا ورب
محمد ودر روایتی آنکه فرمود اللهم انشدک وعدک لا ینبغی لهم ان یظهروا ودر روایتی آنکه گفت اللهم انجز لی
ما وعدتنی ودر روایتی آنکه این دعا خواند که اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان وجبرئیل با آن سرور گفت
یا محمد امروز ترا تلقین کردند کلماتی که موسی تلقین کرده بودند در روزی که دریا برای بنی اسرائیل شگافته شد
ودر روایتی آنکه فرمود حم لا ینصرون ودر قرآن مجید تعبیر از آن رمی باین طریقه واقع شده که وما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی ولیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا نقلست که چون صد کس پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
جمع شدند وبجنگ در پیوستند هوازن مقدار دوشیدن شیر شتری استادند واز جبیر بن مطعم مرویست
که گفت در آن زمان که مسلمانان شمشیر کشیده روی بکفار آوردند دیدم که از آسمان چیزی بر مثال کسا
سیاه پیدا شد ودر میان ما وقوم کفار افتاد نگاه کردم مورچهای سیاه بود که وادی از آن پر شده تمام

آن وادی از آن جمله پر گشت شک نداشتیم که آنها ملائکه بودند بعد از آن هزیمت بر هوازن افتاد و
از جابر بن عبد الله انصاری رض منقولست که گفت آواز سنگریزها که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجانب کفار
انداخت چنان بود که از آسمان در طشتی ریختند و همه هزیمت برفتند و روایت کرده شده از سعید بن جبیر
که گفت حق تعالی در آن روز پیغمبر خویش را مدد فرمود به پنج هزار ملک بعد از آنکه حرب منقضی شد مردی از دشمنان
گفت کجا اند آن مردان که بر اسبان ابلق سوار بودند و جامهای سفید بر ایشان بود و ما کشته نگشتیم مگر بدست
ایشان این سخن بعرض حضرت رسید فرمود آنها ملائکه بودند و آورده اند که مالک ابن اوس گفت چند نفر از
قوم من در معرکه حنین حاضر بودند حکایت کردند که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن کف سنگریزه
بجانب ما انداخت هیچکس از ما نماند الا که ریگ و سنگ در چشم او افتاد و در دلهای ما اخفقانی و اضطرابی واقع شد و
در آن روز دیدیم که مردان سفید جامه بر اسبان ابلق سوار بودند میان آسمان و زمین مثل ایشان ستارها
سرخ بود و علاقه بر عنق گذاشته بودند و ما توانایی آن نداشتیم که در ایشان نیک تامل نماییم از غایت رعب
از شیبه بن عثمان حجبی منقولست که گفت در آن وقت که جمعی از قریش با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بطرف
حنین بیرون آمدند من با ایشان همراه شدم بطمع آنکه چون هر دو لشکر بهم مختلط شوند شاید که دست یابم
بر وی او را العیاذ بالله بکشم و بر پدر و جمعی از قریش که در روز احد کشته شده بودند بقتل آرم و نیت من آن بود که اگر
همه عرب و عجم مطیع و منقاد وی شوند من تابع وی نگردم و در آن سفر سر و سامان آن داعیه بودم و روز بروز تمنا
معنی در باطن من نشو و نمایی می یافت تا چون جنگ به پیوست و یاران وی هزیمت نمودند دیدم که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم از استر خویش فرود آمده بود و شمشیر کشیده من از طرف راست وی در آمدم عباس بن عبد المطلب را
دیدم ایستاده زرهی سفید همچون نقره پوشیده غبار از آن پاک میکند با خود گفتم از این طرف کاری نتوانی کرد
زیرا که عم ویست و ویرا غفلت نکند از طرف چپ وی در آمدم پسر عم وی ابو سفیان بن الحارث ایستاده بود گفتم از این
طرف نیز مهمی نمیتوان ساخت از عقب وی در آمدم و خواستم که شمشیر بر انجم ناگاه دیدم که زبانه آتشی مثل برق میان من
و وی پیدا شد و نزدیک بود که مرا بسوزاند دست خود را بر چشم خویش نهادم از غایت خوف رسول صلی الله علیه
و آله و سلم التفاتی بجانب من کرد و گفت یا شیبه نزدیکتر آی پیش رفتم دست مبارک خویش بر سینه من مسح کرد و گفت
بار خدایا ویرا از شر شیطان در پناه خود دار حقتعالی آن داعیه را تمام از خاطر من زائل گردانید و بحدی او سوگند که در آن ساعت
نزد من دوستر بود از گوش و چشم من آنگاه فرمود برو و با کفار مقاتله نمای پس پیش پیش حضرت میرفتم و با کافران جنگ

شمشیر میکردم خدا میداند که دوست میداشتم که نفس خود را وقایه او سازم از همه چیز با و اگر دران ساعت پدر من زنده بودی بر آینه ویرا بشمشیر میزدم پس آن حضرت ایشان را آواز دادند سوار شد و بجانب دشمن توجه نمود و ایشان هزیمت نمودند و متفرق گشتند و حضرت بخیمه خویش رجعت نمودند من هم درآمدم تا روی مبارک ویرا ببینم و غرض من از درآمدن جز این نبود که بمطالعه جمال او مشرف شوم آنسرور فرمود یا شیبه آنچه خداوند تعالی تمو خواسته بود بهتر از آنچه تو بنفس خویش میخواستی و هر چه در ضمیر من بود بگفت از آن چیزها که هرگز با کسی اظهار ننساخته بودم پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسوله بعد از آن گفتم استغفرلی فرمود غفر الله لک نقلست که چون هزیمت بر کفار افتاد سه گروه گشتند بعضی بطایف رفتند و مالک بن عوف با ایشان بوده جمعی باوطاس رفتند و گروهی به بطن نخله توجه نمودند از ابو قتاده انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت در روز حنین مردی از مشرکان دیدم که مردی از مسلمانان بر انداخته و بر سینه وی نشسته بود از قفای وی درآمدم و شمشیر بر گردن وی زدم از سینه وی برخاست و روی بمن آورده مرا در بغل گرفت و نفس چنانکه بوی مرگ از آن شنیدم آنگاه بیفتاد و بمرد و بعد از آنکه حضرت از جنگ فارغ شد فرمود هر کس کافری را کشته باشد سلب او از آن وی بود برخاستم و گفتم کیست که از برای من گواهی دهد هیچکس چیزی نگفت پس بنشستم و بعد از لحظه برخاستم و همان حکایت اعاده کردم هیچکس هیچ نگفت در بار سوم حضرت فرمود ای ابو قتاده چه بوده است مرترا صورت حال بعرض وی رسانیدم مردی از قوم گفت یا رسول الله راست میگوید سلب آن کافر نزد منست ویرا از قبل من خشنود گردان یعنی تا سلب قتیل خود را بمن گذارد ابو صدیق رض حاضر بود گفت لا ها الله اذا نمی نجد اسو گند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شیری از شیران خدا را که مقاتله در راه خدا و رسول نموده باشد محروم نگذارد و سلبی که حق او باشد بتو نمیدهد حضرت فرمود ابو بکر راست میگوید سلب قتیل ورا باو ده ابو قتاده گوید سلب را بمن داد زره را فروختم و به بهای آن بستانی خریدم و در قبیله بنی سلمه و آن اول مالی بود که در اسلام سرمایه ساختم و از انس مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من قتل قتیلا له علیه بینة فله سلبه ابو طلحه دران جنگ بیست مرد را کشت و سلبهای ایشان را بر آورده اند که دران روز حضرت بر زنی گذشت که کشته شده بود و مردم بر وی ازدحام نموده بودند فرمود چیست این گفتند زنیست از کفار که خالد ولید ویرا کشته کسی را نزد خالد فرستاد تا باوی گفت که رسول ترا نهی میکند از آنکه طفلی یا زنی یا اجیری را بکشتی و گویند چهار کس از مسلمانان دران روز حنین شهید شدند و هفتاد کس از کفار کشته گشتند منقولست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از وقعه

حنین لوای عقد فرمود و با ابو عامر اشعری داد و او را با جمعی از اصحاب که ابو موسی اشعری و
سلمة بن الاکوع از آنجمله بودند گردانیده بر سر گروهی از گریختگان حنین که بموضع اوطاس رفته بودند روانه
ساخت ابو عامر چون بآن قوم رسید ایشان در صدد محاربه در آمدند درید بن الصمة که سردار
آن جماعت بود بر دست ابن الدغنه و بروایتی بر دست زبیر بن العوام در میان جنگ کشته شد و بصحت
رسیده از ابو موسی اشعری که برادرزاده ابو عامر است که گفت حضرت ابو عامر را باوطاس فرستاد و مرا همراه
وی گردانید چون بگروه دشمن رسیدیم و بجنگ ایستادیم در اثنای حرب مردی از بنی جشم تیری بزانوی ابو عامر زد
چنانچه تیر در آنجا نشست من نزدیک وی رفتم و گفتم ای عم من که ترا این زخم رسانید گفت فلان مرد و قاتل خود را
بمن نمود از عقب وی رفتم او چون مرا دید بگریخت و من میگفتم شرم نمیداری که میگریزی مگر عربی نیستی که بایستی که با یکدیگر محاربه نمائیم
پس توقف نمود و شمشیر بر یکدیگر کشیدیم و وی را بکشتم نزد ابو عامر آمدم و گفتم خداوند تعالی صاحب ترا بقتل آورد باز
گفت تا آن تیر را از زانوی وی بکشیدیم خون از جراحت وی مانند آب روان شد چون آن حال بران منوال دید طمع از
حیات برید و گفت ای برادرزاده من پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم از من سلام برسان و از آن حضرت استدعا
کن تا برای من از حق تعالی طلب آمرزش کند و امارت لشکر را بمن تفویض نمود و فتح بدست من حاصل شد
و ابو عامر بعد از آن باندک زمانی از دنیا نقل کرد و چون نزد حضرت معاودت نمودم و در خانه آن سرور
در آمدم بر سریری بود که از لیف خرما بافته بودند و آن لیف در پهلوی مبارک وی اثر کرده بود قصه لشکر و خبر
ابو عامر و استدعای وی طلب آمرزش را بعرض حضرت رسانیدم آب طلبیده وضو ساخت و در روایتی آنکه دو رکعت نماز
بگزارد و بعد از آن دستهای مبارک برداشت چنانچه سفیدی زیر بغل وی را دیدیم و فرمود اللهم اغفر لعبید ابی عامر
اللهم اجعله یوم القیمة فوق کثیر من خلقک و در روایتی آنکه فرمود اللهم اغفر لابی عامر و اجعله من اعلی امتی فی الجنة
من گفتم یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش فرمای گفت اللهم اغفر لعبد الله بن قیس ذنبه و ادخله یوم القیمة
مدخلا کریما و در حرب اوطاس بسیاری از مسلمانان از قبیله بنو رئاب بقتل آمده بودند ابو موسی گفت یا رسول الله کشته شدند
بنو رئاب حضرت فرمود اللهم اجر مصیبتهم تنبیه محمد بن اسحاق و غیره از اصحاب سیر آورده اند که در حرب اوطاس اول ابو عامر نه کس
از مشرکان که برادران بودند رسیده و یک یک را میکشت تا نوبت به برادر دهم رسید لیکن حمله بر وی کرد و باسلامش
دعوت نمود و گفت اللهم اشهد علیه آن مرد گفت اللهم لا تشهد علی ابو عامر دست از وی باز کشید بگمان آنکه وی
مسلمان شده آن مرد ابو عامر را بکشت و بعد از آن مسلمان و حسن الاسلام گشت و حضرت وی را شهید ابو عامر

و بهام من گرفته در وقتی که من ترا بر زانوی خود نشانده بودم حضرت آن نشانی را بشناخت و فرمود درست میگوی
برخاست و ردای مبارک خود را انداخت و وی را بر آنجا نشاند و ترحیب و تعظیم وی بجا آورد و اشک از چشمان آنسرور روان
شد و از حال پدر و مادر و حلیمه پرسید جواب داد که از دنیا نقل کرده اند آنگاه فرمود اگر میخواهی پیش من باش معزز و
مکرم خواهی بود و اگر خاطرت میخواهد ترا چیزی انعام کنم و بدیار خویش روی شیما گفت نزد قوم خود میروم حضرت وی را یک
غلام و برای وی تسلیم و کنیزکی و شتری و گوسفندی چند بداد و فرمود تا او را بخانه او برند و شیما العرب و اهل سیر رحمهم الله
آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در ماه شوال سنه ثمان از هجرت بود که از حنین بقصد جمعی از هوازن و ثقیف
که از معرکه حنین فرار نموده و در حصار طائف متحصن گشته بودند متوجه شد و خالد بن الولید را با هزار مرد مقدمه
لشکر ساخت و در راه به لیه که قصر مالک بن عوف نصری در آنجا بود رسید حال آنکه وی قصر خویش را بپرداخته در حصار
طائف درآمده بود آن سرور فرمود تا قصر وی را ویران کردند و بسوختند و پیش از توجه بطائف طفیل بن عمرو
دوسی را به بتخانه ذی الکفین فرستاد تا آنرا منهدم سازد و امر فرمود او را که از قوم خود مدد طلبد و در طائف
بحضرت ملحق شود طفیل بن عمرو بتعجیل تمام رفت و آن بتخانه را منهدم ساخت و آتش در ذی الکفین انداخت و آن بت را بسوخت
و این رجز میخواند شعر یا ذا الکفین لست من عبادکا * میلادنا اقدم من میلادکا * انی حششت النار فی فؤادکا
و بعد از آن بمیان قوم خویش رفت و از ایشان استمداد نمود چهار صد مرد از قوم او با وی موافقت نموده بیرون آمدند
و بعد از چهار روز که حضرت بطائف رسیده بود بآن سرور ملحق شدند و منجنیق و دبابه با خود آوردند و حال آنکه
پیش از رسیدن حضرت بطائف ثقیفیان حصار خود را مرمت کرده و سوار آنرا برآراسته و مردان جنگی تیرانداز و منجنیقها
مرتب ساخته و قوت یکساله در آنجا آورده و مستعد قتال گشته بودند و حضرت چون بآن موضع رسید قریب بحصن طائف
نزول فرمود اهل حصار تیرباران عظیم کردند و بسیاری از یاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم مجروح ساختند و جمعی
را بدرجه شهادت رسانیدند پس آن سرور از آن محل کوچ کرد و بفرمود تا در بلندی که اکنون مسجد طائف است معسکر
همایون زدند و در آن غزوه از امهات المؤمنین زینب و ام سلمه همراه بودند و دو خیمه برای ایشان ترتیب فرمود و دو نماز
را بامر مردم در فضای بین القبتین اقامت مینمود و هژده شبانه روز و بروایتی بیست و بروایتی پانزده شبانه روز آن طائفه را محاصره داد
و در آن مدت جنگهای عظیم انداختند و جمعی کثیر از اصحاب جراحت یافتند و دوازده مرد شهید شدند یکی از قبیله لیث
و چهار از انصار و هفت از قریش از آنجمله عبدالله بن ابی بکر صدیق رضی الله عنهما بود که تیری بروی زدند و مجروح
شد و جراحتش اندمال یافت و بعد از آن منفجر گشت و در زمین وفات آنحضرت از دنیا نقل کرد نقلست که پیغمبر

صلی الله علیه وآله وسلم امر فرمود تا یاران به قطع نخیل و کروم آن جماعت شام نمودند طوایف طائف چون این
حال واقف گشتند درخواست نمودند از حضرت که برای خدا و جهت رعایت رحم ترک قطع این درختان کن آنسرور
فرمود انی ادعها لله وللرحم و در صحیح است که سیده ام سلمه رضی الله عنها گفت در ایام محاصره طائف پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم بخیمه من درآمد و برادر من عبد الله بن ابی امیه و من لهو مخنثی حاضر بود با برادرم میگفت که اگر
حق تعالی طائف را فتح گرداند بدست شما زنهار که تو دختر غیلان را بجنگ آری که وی چون اقبال نماید چهار چین
در شکم دارد و چون ادبار می نماید هشت می شود حضرت چون این سخن از آن مخنث بشنید فرمود تا
که مثل این جماعت بشما در نیایند و بثبوت پیوسته که روزی از روزهای محاصره منادی گفت تا این که هر بنده که از
حصار فرود آید بسوی ما آزاد باشد قریب بیست بنده با این آمدند از آن جمله نفیع بن الحارث بود که به بکره فرود آمده از آن
جهت ملقب بابوبکره گشته همه آن غلامان را آزاد فرمود و هر یکی را بشخصی سپرد تا از مؤنات وی پر خبر باشند و بعد از آن
بمدتی چون اهل طائف باسلام درآمدند گفتند یا رسول الله آن بندگان را بما باز ده حضرت فرمود اولئک عتقاء الله
یعنی آنها آزاد کردگان خدای اند هرگز به بندگی شما عود نکنند جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه
وآله وسلم در حین محاصره طائف علی بن ابی طالب کرم الله وجهه را طلبید با او بطریق راز خفیه سخنان گفت و زمان نجوی
آنحضرت با علی امتداد یافت مردمان گفتند عجب زمانی دراز با پسر عم خویش گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود ما انتجاه ولکن الله انتجیه یعنی من نجوی با او راز نمی گفتم الله تعالی با وی نجوی نمود یعنی امر کرده بود مرا با وی راز
گویم و گویند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در زمان محاصره طائف شبی در واقعه دید که قدحی بزرگ پر از شیر و خرمائی برای
مسکه پیش وی نهاده بود پیش از آنکه آنحضرت از آن تناول فرماید خروسی آمد و منقار در آن قدح زد و آن را بریخت
و هر چه در قدح بود بریخت و زد دیگر آن خواب با ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که و فی نسخه شیر رقیق تمام آنحضرت حکایت
کرد ابوبکر گفت یا رسول الله این خواب مشیر است بآنکه امسال ترا دستوری نداده اند که طائف را فتح کنی حضرت فرمود
راست گفتی و من این واقعه را همین تعبیر کرده ام و گویند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم در طائف با نوفل بن معاویه
دیلی مشورت نمود وی گفت این جماعت مثل روباه اند در سوراخ خزیده که اگر مدتی باشی بگیری اگر واگذاری ضرر
بتو نتوانند رسانید حضرت میل نمود بکوچ و مرویست که مردی از اهل حصار که وی را ابومحجن بن حبیب الثقفی میگفتند بر سر
حصن آمد و بانگ زد که ای بندگان محمد شما بمجلس رسیده اید که مقاتله با شما نکنند و از یاس خود نشنید شما را
هیچ فائده نخواهد بود و چون باز گردید از اینجا هیچ بخواهید هیچ ادراک کرده باشید عمر خطاب رضی الله عنه بانگ بر وی زد

که ای ابن حبیب بجد سوگند که اسباب معاش ترا بر تو قطع کنیم تا تو از سوراخ خود بدر آئی چه مقرر است
که تو مانند روباهی که در سوراخ خزیده که غیر از خروج وی را چاره نبود ابو محجن گفت اگر شما قطع نمائید درختهای
انگور دخترهای ما را در آب و خاک چندان هست که دیگر بروید عمر گفت تو الی که بیرون آئی به در آب و خاک عمل
کنی تا برویند چه از اینجا نخواهیم جنبید تا زمانی که از گرسنگی بمیری ابوبکر صدیق گفت ای عمر چنین مگوی که
حضرت را دستوری فتح طایف نیست عمر گفت حضرت چنین گفته صدیق گفت آری گویند خوله دختر
حکیم بن امیه که زن عثمان بن مظعون بود نزد سید عالم آمد و گفت یا رسول الله چون طایف را فتح فرمائی
زیور بادیه بنت غیلان یا فارعه بنت عقیل را بمن ده و حال آنکه ایشان از زنان بودند از اجمل زنان ثقیف و
چندان زر و زیور داشتند که هیچکس از ثقیف آن مقدار نبود حضرت فرمود ای خوله اگر ایشان را چون
نبود هم و حال آنکه مرا اذن فتح طائف نداده خوله بیرون آمد و با عمر بن خطاب این سخن را بگفت عمر بمجلس آنسرور آمد
و گفت یا رسول الله تو گفته با خوله آنچه با من گفت از تو در باب حصار ثقیف فرمود آری گفت البته ترا اذن
فتح طائف نداده اند فرمود نی فاروق گفت پس مردم را اذن کنم تا کوچ کنند فرمود آری عمر ندای کوچ در داد و
مردم از این معنی ملول شدند و گفتند فتح ناکرده چون بازگردیم حضرت فرمود پس جنگ کنید تا فتح حاصل شود
روز دیگر بامداد بجنگ مشغول شدند و جراحت بسیار بایشان رسید آنسرور فرمود انا قافلون غدا
انشاء الله یعنی بدرستی که ما فردا کوچ میکنیم و بمدینه باز میگردیم انشاء الله تعالی یاران خوشوقت شدند و
روز دیگر کوچ کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم در ایشان میدید که باز میگردند و تبسم میفرمود و میگفت بگوئید
لا اله الا الله وحده صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و چون بازگردیدند و براه در آمدند فرمود بگوئید
آئبون تائبون عابدون لربنا حامدون نقلست که یاران گفتند یا رسول الله تیرهای ثقیف ما را بسوخت
دعای بد کن بر ایشان فرمود اللهم اهد ثقیفا و ائت بهم آورده اند که حضرت از طائف بازگشت و بجعرانه آمد و غنایم
حنین را در آنجا جمع کرده بودند با آنچه از اوطاس و طائف بدست آمده بود و قسمت فرمود و آن شش هزار برده
و بیست و چهار هزار اشتر و چهار هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند و بروایتی کثرت گوسفند بمرتبه بود که در
تحت عدد در نمی آید و در صحاح وارد شده از ابوموسی اشعری رضی الله عنه که گفت نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم بودم در جعرانه و بلال نیز آنجا حاضر بود که اعرابی در آمد و با حضرت گفت آنچه وعده کرده بودی با من بجای
از غنایم حنین بر سبیل عطیه کرم فرمای بر آن وفا نمای آنسرور فرمود ابشر اعرابی گفت بسیار این کلمه را با من

گفتی پس وی بما گرد غضبناک و گفت وی بشارت را رد کردید شما قبول کنید گفتیم قبول کردیم آنگاه قدح
آب طلبید و دست و روی مبارک خود را در آن بشست و آب دهن در آن انداخت بعد از آن فرمود از این آب بیاشامید
و بر روی و سینه خود بریزید و بشارت باد شما را پس چنان کردیم ام سلمه از اندرون خیمه از وراء ستر آواز داد که
مقداری از این آب بجهت مادر خود بگذارید بعضی از آن آب برای وی گذاشتیم گویند آنحضرت یزید بن ثابت را
گفت تا احصاء مردم نمود آنگاه گوسفند و شتر را شمرد و آنها را بر مردم قسمت کرد هر مردی را چهار شتر یا چهل
گوسفند و اگر سوار بود دوازده شتر یا صد و بیست گوسفند نصیب رسید و زیاده از یک اسب را سهم نداد و ثبوت
پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن اموال اول بجماعت مؤلفة قلوب از قریش عطایا ارزانی داد و گویند
آن نقره ها را نزد آن سرور جمع کرده بودند ابوسفیان بن حرب آمد و گفت یا رسول الله امروز مالدارترین قریشی
حضرت تبسم نمود ابوسفیان گفت از این مال من عطائی فرمای بلال را امر کرد تا چهل اوقیه نقره بروی کشید و صد
شتر بوی بداد ابوسفیان گفت نصیب پسر من یزید بده فرمود تا صد شتر و چهل اوقیه دیگر بداد گفت نصیب آن پسر
دیگر معاویه چهل اوقیه و صد شتر دیگر بوی داد ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم
در زمان جنگ و هم در زمان آشتی غایت کرم و مروت نمودی خدا ترا جزای خیر دهاد و حکیم بن حزام را صد شتر داد
وی صد شتر دیگر تمنا کرد و فرمود بدهید و هر یک را از نضر بن الحارث و اسید بن جاریه الثقفی و حارث بن هشام برادر
ابوجهل و صفوان بن امیه و قیس بن عدی و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و اقرع بن حابس التمیمی
و عیینة بن حصن فزاری صد شتر انعام فرمود و هر یک از علاء بن جاریة الثقفی و مخرمة بن نوفل و سعید بن یربوع و عثمان
بن نوفل و هشام بن عمرو و عامر را پنجاه شتر داد و اختلافست میان علما که این عطایا از مجموع غنایم بود یا از خمس صاحب
و صاحب عیون الاثر و صاحب طبقات و غیرهم از اهل سیر برآنند که از خمس بوده و قرطبی تصحیح این قول کرده چه اکثر عطایای
آنحضرت از خمس بود و جمعی دیگر از اهل سیر برآنند که از مجموع غنائم بوده و شیخ شهاب الدین ابن حجر در شرح صحیح بخاری ترجیح این قول
نموده و ظاهر بعضی از احادیث صحیحه مؤید این هست و برین تقدیر قصه مذکوره مخصوص بوقعه حنین بوده باشد
والله اعلم و بصحت رسیده از رافع بن خدیج که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مؤلفة قلوب را مثل
ابوسفیان بن حرب و صفوان بن امیه و علقمة بن علاثه و عیینة بن حصن و اقرع بن حابس را صد شتر داد و عباس بن مرداس السلمی را کمتر
از صد داد و وی بخشم رفت و در آن باب ابیات گفت که بعضی از آن اینست شعر اتجعل نهبی و نهب العبید
بین عیینة والاقرع + فما کان حصن ولا حابس + یفوقان مرداس فی المجمع + وما کنت دون امرئ منهما + ومن تضع الیوم

لم ترفع ولیس یرا این صد شتر تکمیل نمود در روایتی آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قسمت غنائم حنین
میکرد و هر یک از جماعت مذکوره را صد شتر داد و عباس را چهار شتر انعام فرمود او بنظم شکایت کرد و از آن معنی در آن
ابیات که مذکور شد و چون ابیات وی بسمع مبارک آنحضرت رسید فرمود اقطعوا عنی لسانه یعنی قطع کنید زبان او را
از من ابوبکر صدیق رضی الله عنه وی را بخطائر ابل برد و صد شتر داد و در مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گفت
و از جمله خشنودترین مردمان بود آنسرور با وی گفت فداک ابی و امی شعر میگوئی وی باعتذار در آمد و گفت پدر
و مادرم فدای تو باد بدرستی که من ببینی مثل دبیب مور چیزی از شعر در زبان خویش می یابم و مرا میگزد
مانند گزیدن مور پس هیچ چاره نمی یابم الا آنکه شعر گویم و در همین بی اختیارم حضرت تبسمی فرمود و گفت عرب
ترک شعر نمیتوانند گفت چنانکه شتر ترک حنین خود نمیتواند کرد و در بعضی از کتب سیر هست که چون شعر وی بسمع
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید با وی فرمود تو گفته این شعر را که اتجعل نهبی و نهب العبید بین الاقرع و عیینة
ابوبکر صدیق رض گفت یا رسول الله بین عیینة و الاقرع فرمود خواه چنان خواه چنین هر دو یک معنی دارد ابوبکر
گفت گواهی میدهم که تو شاعر نیستی و سزاوار نیست ترا شعر چنانکه حقتعالی فرموده و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له
پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود برخیز و زبان وی را از من قطع کن علی برخاست
دست وی را گرفت و می برد عباس بن مرداس گوید گفتم ای علی زبان من قطع خواهی برید جواب داد کلا آنچه آنحضرت فرموده
چنان خواهم کرد پس مرا می برد تا بخطائر ابل رسیدیم گفت بگیر هر چه ازین شتران از چهار تا صد عباس
بن مرداس گوید گفتم پدر و مادرم فدای شما باد عجب کریم و حلیم و نیکوخوی و علیمید شما آنگاه علی با من گفت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم ترا از جمله مهاجرین و انصار داشته و چهار شتر داده اگر اندراج در زمره ایشان میخواهی همان چهار
که اول بار بتو داده قناعت کن و اگر میخواهی که از جمله مؤلفة القلوب باشی صد شتر بستان گفتم ای علی با تو درین
باب مشورت مینمایم تو چه میفرمائی علی گفت اگر فی الحقیقه مال بستانی شوی بداده خدا و رسول خرسند گردی بهتر بود
و ترا نسبت که چون آن عطیهها در غنایم حنین از آنحضرت واقع شد یکی از یاران با وی گفت یا رسول الله
عیینة بن حصن و اقرع بن حابس را کرامت صد شتر عطا فرمائی و جعیل بن سراقه ضمیری را هیچ نمیدهی فرمود بآن
خدای که نفس من بید قدرت او است که جعیل بن سراقه بهتر است از همه روی زمین مملو از عیینه و اقرع
و لکن تألفتهما تألف ادم بالاسلام و لهما الیشان را بسبب الف نیا و اعتماد بر اسلام جعیل دارم او را باسلام او باز گذاشتم
و در صحیح پیوسته از عبدالله بن مسعود رض که گفت چون اموال حنین تا آن طریق قسمت یافت مردی از انصار

گویند معتب بن قشیر بوده و بنفاق اشتهار داشته گفت باین قسمت اراده کرده نشد رضا و خشنودی خدای
عز و جل من ازان سخن ملول گشتم و بعرض حضرت رسانیدم رنگ رخسار با انوار وی متغیر گشت بمرتبه که من
پشیمان شدم از رسانیدن آن سخن با و آنگاه فرمود رحم الله موسی لقد اوذی باکثر من هذا فصبر و در صحاح وارد شده
که چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم قریش و سائر عرب را آن نوع بخشش نمود و در شان انصار مثل آن ظهور
نپیوست ایشان از غمی خشمناک شده اند و بگلهی گشتند و گفتند این نوع عطایا بقریش و سائر قبائل میدهد و ما را ترک
میکنند و حال آنکه خون این کفار از شمشیرهای ما می چکد حکایت انصار بسمع شریف نبوی رسید و در روایتی آنکه سعد بن
عباده بمجلس حضرت آمد و گفت یا رسول الله انصار در خشم شده اند و هنوز از آنکه تو این همه کرم و مواسات در حق
قریش و سائر قبائل عرب بجای آوردی و ایشان را ازان محروم ساختی حضرت فرمود ای سعد تو درین باب بر چه چیزی گفت
من نیستم الا از قوم خود یعنی مرا نیز مثل این غدغه بخاطر آمده اگر چه بر زبان نیاورده ام پس حضرت فرستاد و انصار
را طلبید و در خیمه از ادیم جمع کرد و غیر از انصار کسی را دران خیمه نگذاشت آنگاه حمد و ثنای خداوند تعالی چنانچه
سزاوار وی بود بجای آورد و فرمود ای گروه انصار این چه سخن است که از شما بمن رسید گفته اید آنرا انانی گفتند
یا رسول الله اشراف و روسای ما هیچ نگفته اند فاما جوانان ما چیزی گفته اند راوی گوید دروغ گفتن دستور انصار
نبود پس حضرت فرمود ای یاران من نیافتم شما را گمراه یعنی کافر و حق تعالی شما را بسبب من توفیق هدایت
یعنی ایمان داد و پیش از آنکه من در میان شما آیم با یکدیگر دشمن بودید حضرت جلال احدیت بواسطه من شما را
با یکدیگر الفت داد و درویش بودید خداوند تعالی شما را بسبب من غنی گردانید هر سخنی که رسول علیه السلام
میفرمود ایشان میگفتند الله و رسوله امن سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم نعمتی که حق تعالی بر انصار بواسطه وی
ارزانی داشته بود به ترتیب نیکو ذکر فرمود چه اول نعمت ایمان که هیچ چیز از امور دنیوی معادل آن نیست ابتدا
فرمود دوم نعمت الفت که اعظم است از نعمت مال یاد کرد زیرا که مال را در تحصیل الفت بذل میکنند و گاه هست
با وجود آن حاصل نمیشود و انصار قبل از هجرت آنحضرت بمدینه با یکدیگر در غایت تقاطع و تنافر و تنازع بودند و حروب میانه
ایشان واقع شده بود مانند بعاث و غیره و آن تقاطع بدولت ایمان و اسلام از میانه ایشان برخاسته است چنانچه
حق تعالی در قرآن مجید اشارتی باین معنی میفرماید حیث قال تعالی لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم و لکن الله
الف بینهم آنگاه حضرت فرمود ای انصار چرا جواب من نمیگوئید گفتند چه جواب گوییم ترا یا رسول الله و حال آنکه
منت خدای تعالی و رسول راست فرمود بخدا سوگند اگر خواهید بگوئید و دران گفتن صادق و مصدق باشید

که تو نزد ما آمدی در حالی که تکذیب میکردند ما تصدیق تو بجای آوردیم و کسی پروای تو نمیکرد یاری و نصرت
و اعانت نمودیم و رانده شده بودی از دیار خویش و ما ترا جای دادیم و فقیر بودی و ما مواسات و جوانمردی با تو کردیم
و این سخنان از حضرت بر سبیل تواضع و انصاف واقع شده والا در حقیقت نعمت ظاهره و منت باهره در جمیع
امور آنحضرت را بر ایشان بود چه اگر هجرت آن سرور به مدینه و توطن وی در میان آن قوم نبودی میان ایشان
و غیر ایشان فرقی نبودی و لهذا انصار در جواب گفتند بلکه خدا و رسول خدا را بر ما منت است و در روایتی آنکه
گفتند خشنودیم ما از خدا و رسول وی بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود قریش قریب العهد بودند
بجاهلیت و مصیبت و من میخواستم که بسبب این اموال جبر مصیبت ایشان نمایم و دلهای ایشان را با ایمان
الفت دهم راضی نیستید که مردم با گوسفند و شتر بمنازل خویش باز گردند و شما با پیغمبر بجانبهای خویش معاودت
نمائید و الله که آنچه شما با آن باز میگردید بهتر است از آنچه مردم با آن باز میگردند و اگر جمیع مردم سلوک در وادی
و شعبی اختیار کنند و انصار در وادی و شعب دیگر سلوک نمایند من سلوک در وادی و شعب انصار خواهم نمود
انصار جامه اندرونی یعنی ملاصق بدن من اند و مردم جامه بیرونی اند و فرمود انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقوا
علی الحوض و در اخبار صحیحه بثبوت پیوسته که در منزل جعرانه چهارده کس و بروایتی بیست و چهار کس از هوازن آمدند
مسلمان نزد آنحضرت و خبر دادند از اسلام سائر قوم خویش و نه نفر از اکابر و اشراف آن قبیله در آن میانه بودند
از انجمله ابو برقان عم رضاعی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و پیشوای ایشان ابو صرد زهیر بن صرد سعدی بود بمجلس
آن سرور در آمدند و گفتند یا رسول الله از کرمت امید آن داریم که اموال و سبایا را بما باز گردانی چه در میان سبایا
عمات و خالات رضاعی تو و خواهران تو اند که کفالت و نگاهداشت تو نموده اند اگر کفالت و حضانت حارث بن ابی شمر
غسانی و نعمان بن منذر کرده بودی و ایشان را این نسبت با این جماعه بودی که ترا اکنون نسبت با واقع است هر آینه
از امید لعاطفت و مرحمت ایشان میداشتیم و حال آنکه تو بهترین مکفولانی و چشم آن داریم که اراذل فرزندان
ما بنوازی و چاره کار ما بسازی ع تو شاه کریمی من افتاده بدر دم + امید که از لطف تو محروم نگردم + و گویند
زهیر بن صرد در آن باب ابیاتی گفته که بعضی از آن اینست شعر امنن علینا رسول الله فی کرم + فانک المرء نرجوه
وننتظر + امنن علی بیضة قد عاقها قدر + مشتت شملها فی دهرها غیر + امنن علی نسوة قد کنت ترضعها + اذ فوک
تملؤه من محضها الدرر + سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من تاخیر قسمت غنایم کردم بسبب شما و چشم آن داشتم
که شما بیائید و درین باب سخن گوئید و شما دیر کردید اکنون با این جماعت مردم اند که می بینید و دوستترین سخن

نزد من راست‌ترین آنست پس اختیار کنید یکی از دو چیز را یا اموال یا سبایا را هر کدام که دوستر میدارید ایشان
گفتند یا رسول الله چون ما را میان حسب و مال مخیر ساختی حسب نزد ما بهتر است از مال ما برای گوسفند و شتر سخن نکنیم زنان و فرزندان
بگذاریم اختیار سبایا کردیم حضرت فرمود آنچه نصیب من و بنی هاشم و بروایتی بنی عبد المطلب است بشما گذاشتم
و برای شما از مردمان خواهم که از سر حصص و انصباء خویش بگذرند چون نماز بگذارم برخیزید و
بگوئید یا رسول خدا ما ترا نزد مسلمانان وسیله و شفیع میسازیم که زنان و فرزندان ما را با ما باز دهید بعد از آن من
برای شما درخواست کنم ایشان بموجب فرموده عمل نمودند حضرت در مجمع اصحاب بر خاست و ثنا بر حق تعالی چنانچه
لائق او بود تقدیم رسانید آنگاه فرمود بدرستی که برادران شما نزد ما آمده اند تائب و مسلمان و رای من بر آن قرار یافته
که سبی ایشان را باز دهم پس هر کس که دوست میدارد بطیب نفس خود این معنی را باید که چنین کند و هر کس که دوست میدارد
که بر حظ و نصیب خود باشد تا عوض آن بدو دهم از اول فئی که حقتعالی بما دهد باید که چنان کند مردمان گفتند
یا رسول الله همه این معنی را بطیب نفس خود قبول کردیم بی عوضی فرمود من نمیدانم که راضی از غیر راضی تمیز کنم یعنی شاید
که بعضی راضی نباشند شما بروید تا عرفای شما بیایند و با ما درین باب سخن گویند مردمان باز گشتند و عرفای
هر قومی با ایشان در آن باب سخن گفتند آنگاه نزد حضرت آمدند و خبر باز گردانیدند و برا آنکه همه مردم راضی
اند و بطیب نفس خود این معنی را قبول نمودند و در روایتی آنکه آنسرور در مجمع فرمود آنچه حصه من و بنی هاشم است
بایشان باز دادم مهاجران بر خاستند و گفتند آنچه حصه ماست از آن رسول است صلی الله علیه و آله و سلم و انصار
نیز مثل این گفتند اقرع بن حابس تمیمی بر خاست و گفت من و بنو تمیم باین راضی نیستیم و عیینه بن حصن فزاری گفت
من و فزاره نیز باین راضی نیستیم و عباس بن مرداس گفت من و بنو سلیم باین راضی نیستیم بنو سلیم گفتند آنچه نصیب
ماست از آن رسول است هر چه خاطر مبارکش خواهد بدهد حضرت فرمود هر که راضی نیست من او را باز از هر انسانی از سبی
که نصیب اوست شش شتر بدهم از اول فئی که حق تعالی ما را ارزانی دارد پس تمام سبی هوازن را بایشان باز دادند و در
بعضی از کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هر یک از سبایا را جامه کتان مصری که آنرا قبطیه گفتند بپوشانید
و گویند آنسرور از وفد هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست گفتند در طائف فرمود اگر بیاید و مسلمان شود
اهل و مال وی را بوی دهم و صد شتر دیگر باو عطا کنم چون خبر بمالک رسانیدند از منزل خود روان شد و هم در جعرانه بآنحضرت
رسید و مسلمان شد و اهل و مال موعود بیافت و در مدح رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابیات گفت که بعضی از آن
اینست شعر ما ان رایت و لا سمعت بمثله + فی الناس کلهم بمثل محمد + اوفی و اعطی للجزیل اذا اجتدی + و متی

نقشا بیجر کل عمانی عدی . و حضرت ویرا بر قوم خویش و چند قبیله دیگر که شرف اسلام دریافته بودند مثل ثماله و
سلیم امیر ساخت و او بمدد آن قبائل با گروه ثقیف مقاتله کردی و کاروان ایشان را بزدی تا زمانی که
مسلمان شدند اهل سیر رحمهم الله آورده اند که دوازده روز از ماه ذی القعده سنه ثمان از هجرت باقی بود که
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از موضع جعرانه احرام بست و بمکه درآمد و طواف خانه بجای آورد و بارکان
عمره قیام نمود و عتاب بن اسید را بحکومت مکه تعیین فرمود و ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما
با عتاب در مکه بگذاشت که اهالی مکه را تعلیم قرآن و احکام شرعیه نمایند گویند هر روز یک درهم بجهت عتاب بن اسید
از بیت المال مقرر ساخت و عتاب بعد از آن گاهی در اثنای خطبه میگفت ای مردمان خداوند تعالی گرسنه دارد
جگر کسی را که روزی بدرهمی قناعت نتواند کرد مرا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم درهمی تعیین نموده و بآن
خرسند بوده و حاجتمند بکسی نیستم القصه حضرت از مکه بمنزل مر الظهران آمد و بقیه که از غنیمت مانده بود در آنجا قسمت
فرموده و در اواخر ذی قعده یا در اوائل ذی حجه بمدینه مراجعت نموده آن سال مردمان حج گزاردند چنانچه عرب
در جاهلیت میگزاردند و عتاب بن اسید با مسلمانان حج گزارد و بعضی آنکه حضرت ویرا امیر حج گردانید و در روایتی
آنکه آن سرور در آن سال ویرا امیر حج ساخت و در این سال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خواست که سوده بنت زمعه
را طلاق دهد و در روایتی آنکه طلاق داد پس بر سر راه آنحضرت نشست و گفت یا رسول الله محبت تو با من چنانکه
بود بیش مرد در دل من نمانده ولکن میخواهم که فردای قیامت مرا در زمرهٔ زنان تو حشر کنند و نوبت خود را بعائشه
می بخشم پس حضرت بوی رجعت فرموده و در روز نوبت او در خانه عائشه می بود و گویند آیت کریمه و ان امرأة خافت
من بعلها نشوزا او اعراضا در قصهٔ وی نازل شد و در این سال آن سرور را از ماریه قبطیه پسری متولد شد و او را
ابراهیم نام کرد و هم در این سال زینب دختر رسول صلی الله علیه وآله وسلم که زوجه ابو العاص بن الربیع بود وفات
یافت و هم در این سال آن سرور فاطمه بنت ضحاک کلابیه ملیکه لیثیه را عقد فرمود و بسط این قضایا در محل
خود از کتاب مذکور شود ان شاء الله تعالی و در این سال در مدینه طعام گران شد مرویست از انس بن مالک
رضی الله عنه که گفت چون نرخها گران شد مردمان گفتند یا رسول الله چیزها را برای ما نرخ کن فرمود ان الله
هو المسعر القابض الباسط الرازق یعنی بدرستی که خدای تعالی اوست نرخ کننده که قبض و بسط رزق در قبضه
قدرت اوست و من امیدوارم که چون بپروردگار خود برسم هیچکس مظلمه از من طلب ندارد نه بخون و نه بمال و در این سال
بقول اکثر اهل سیر و بقولی در سال هفتم اتخاذ منبر واقع شد و بر هر تقدیر خالی از اشکال نیست از دو وجه یکی آنکه

ذکر عباس بن عبد المطلب و تمیم داری رضی الله عنهما در حدیث منبر واقع است چنانچه بعد ازین معلوم
شود و حال آنکه قدوم عباس بمدینه در اواخر سال هشتم و قدوم تمیم داری در سال نهم واقع شده دوم آنکه در
صحیح بخاری در اثنای حدیث افک واقع شده از عائشه صدیقه رض که گفت در زمانی که حضرت خطبه میخواند و
در باب تادیب جماعتی که آن بهتان گفته بودند از یاران نصرت میخواست میان دو قبیله انصار یعنی
اوس و خزرج جنگ واقع شد چنانکه نزدیک بود که بمقاتله منجر شود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر بود فرود
آمد و ایشان را تسکین داد و قصه افک در سال پنجم از هجرت واقع شده چنانچه گذشت و بعضی از شراح حدیث
جمع میان قول اهل سیر و حدیث افک باین طریقه نموده اند که در بعضی از کتب سیر هست که پیش از آنکه منبر بجهت
حضرت بسازند بر منبری از گل خطبه میخواند شاید که مراد از آن منبر که در حدیث افک مذکور است آن منبر گلین
بود و این جمع پسندیده نیست زیرا که در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که پیش از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
استناد بستون مسجد میفرمود و ایستاده مردم را نصیحت می نمود چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و بعضی دیگر
منبر را در حدیث افک بر تجوز حمل کرده اند یعنی محل مرتفع و این نیز خلاف ظاهر است والله اعلم و در سبب اتخاذ
منبر و صانع آن روایات مختلفه بنظر رسیده در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیش از اتخاذ منبر پشت
مبارک بر ستونی از ستونهای مسجد باز نهاده ایستاده یاران را وعظ و نصیحت میفرمود وقتی گفت ایستادن بر من شاق
است تمیم داری رض بعرض رسانید که یا رسول الله اگر رخصت فرمائی منبری برای تو درست کنم چنانچه در شام دیده ام
که درست میکنند حضرت با اصحاب مشاورت نمود رای بر اتخاذ منبر قرار گرفت عباس بن عبد المطلب گفت یا رسول الله
مرا غلامی است کلاب نام که در صنعت درودگری ماهرترین مردم است فرمود امر کن او را تا برای من منبری بسازد و در روایتی
آنکه از سهل بن سعد ساعدی پرسیدند که منبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم از چه بود گفت در میان مردم کسی باین علم
از من اعلم نیست منبر آنحضرت از چوب گز بود فلان آزاد کرده فلان انصاری بساخت و در روایتی آنکه سهل گفت
آنسرور در حین خطبه و نصیحت بر ستونی از ستونهای مسجد تکیه میفرمود اصحاب گفتند یا رسول الله مردمان بسیار
شده اند اگر بفرمائی تا برای تو جائی مرتفع بسازند که همه اهل مسجد ترا ببینند و سخن ترا بشنوند بهتر باشد فرمود هر چه
میخواهید بسازید سهل گوید در مدینه یک نجار دیگر نبود و او را میمون می گفتند من و او رفتیم و اصل چوب
طرفا آوردیم و وی منبر بساخت و در روایتی از سهل آنکه حضرت فرستاد نزد زن انصاریه که مری غلامک النجار
یعمل لی فی اعوادا اجلس علیهن و در روایتی از بریده رض که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در اول حال استاد

خطبه میخواند و مردم را نصیحت میفرمود و بر وی شاق بود و از درد پا با اصحاب شکایت کرد پس یکی در حضرت
نزمانی آوردند و در زمین مسجد محکم گردانیدند تا در هنگام خطبه بر وی علت تکیه کند آن حضرت فرمود مرد غریبی و بروایتی
مرد رومی بمدینه آمد و آن صورت مشاهده نمود با یکی از اصحاب گفت اگر محمد را خاطر خواهد برای وی جایی بسازم که در
زمان خطبه و نصیحت بر آنجا رود و اگر خواهد بنشیند و اگر خواهد برخیزد این سخن بسمع شریف نبوی رسید وی را
طلبید و فرمود آنچه گفته بساز پس آن منبر بساخت علی اختلاف الروایات چون منبر ساخته شد بیاوردند و در
منبر محراب بنهادند و روز جمعه بود حضرت بر آن ستون بگذشت بر منبر رفت و بنیاد خطبه و نصیحت فرمود آن ستون چون
آواز آن سرور نشنید بنالید و بر مثال عاشق خود بنید با آغاز حنین و ناله کرد و بروایتی آنکه آوازی کرد مثل آواز شتر که بچه
خود را گم کرده باشد و بروایتی آنکه فریادی کرد مثل فریاد طفل در زمانی که مادر را خواهد و بروایتی آنکه حنینی کرد
مثل حنین شخصی که والده شخصی بود چنانچه اهل مسجد از ناله وی بدرد آمدند و بروایتی آنکه فریاد کرد بمرتبه که شکافته
شد چنانچه مردم بترسیدند و بعضی از محل خود برجستند و بروایتی آنکه حضرت فرمود هیچ تعجب نمیکنید از حال این
چوب پاره پس همه متوجه آن ستون شدند ناله اش شنیدند و بسیار بگریستند و همچنان ناله میکرد تا حضرت
از منبر فرود آمد و نزد آن ستون رفت و دست مبارک بر آن مالید و بروایتی آنکه آنرا در بر گرفت و فرمود اگر خواهی
ترا در همان موضع که پیشتر از این بود بنشانم و چنانکه بودی سر سبز و شاداب میوه دار شوی و اگر خواهی ترا
در زمین بهشت بنشانم که از جویها و چشمهای بهشت آب خوری و میوهای خوب بار آری و صالحان و اولیاء الله
از میوه تو تناول نمایند پس او اختیار آخرت کرد بر دنیا و بروایتی آنکه در زمانی که وی را در بر گرفته بود از حضرت شنیدند
که میگفت نعم قد فعلت نعم قد فعلت پرسیدند که چه میگوئی یا رسول الله فرمود که این ستون اختیار آن کرد
که او را در بهشت نشانم و بروایتی آنکه حضرت سر مبارک بر آن ستون باز نهاد و استماع سخنش مینمود که میگفت
بلکه مرا در بهشت بنشان تا اولیاء الله از میوه من تناول کنند و هرگز پوسیده نگردم و کسی که نزدیک بود
شنید حضرت در جواب او فرمود نعم قد فعلت آنگاه بر منبر رفت و رو بمردم آورد و گفت او را مخیر ساختم
چنانکه شنیدید وی اختیار دار البقا بر دار فنا کرد و اگر تسکین او بجا نمی آوردم تا روز قیامت از مفارقت
من ناله میکرد و بروایتی آنکه فرمود ان هذا بکی لما فقد من الذکر منقولست از حسن بصری رح که در وقت
روایت حدیث مذکور گفتی ای گروه مسلمانان چوب پاره از شوق رسول خدا ناله میکند پس شما سزاوارترید
بآنکه مشتاق لقای او باشید آورده اند که در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه مسجد را کنده

اگر کشاده تر سازند دران فرصت ابی بن کعب آن ستون را برداشت و بخانهٔ خود برد و پیش او می بود تا خورده آنرا بخورد و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا آن ستون را در همان محل دفن کردند و منظور نظر حضرت قیومی مولانا جلال الملة و الدین الرومی رحمة الله علیه در مثنوی معنوی این روایت اختیار فرموده اند حیث قال **مثنوی** آن ستون را دفن کردند در زمین * تا چو مردم حشر گردد روز دین + تا بدانی هر کرا یزدان بخواند + از همه کار جهان بی کار ماند + هر کرا باشد ز یزدان کار و بار + یافت بار آنجا و بیرون شد ز کار + و جمع میان این دو روایت بآن حاصل شود که گوییم احتمال دارد که اول بموجب فرموده آنرا دفن کرده باشند و بعد از ان در زمان هدم مسجد ظاهر شده و ابی آنرا برگرفته باشد والله اعلم و در قصهٔ حنین ستون دلالتست بر آنکه حق تعالی گاه هست که خلق ادراک میکنند در بعض جمادات تا مانند حیوانات بلکه مثل اشرف حیوانات میگردد و ایضاً این قصه مؤید قول آن جماعتست که آیت کریمه و ان من شئ الا یسبح بحمده را حمل بر ظاهر میکنند و لکن هر گوش اقوت شنیدن آن تسبیح چنانچه جناب مولوی در مثنوی معنوی میفرماید **مثنوی** آنکه او را فقه دوا ز اسرار داد + کی کند تصدیق او ناله جماد + گوید آری نی ز دل بهر وفاق + تا نگویندش که هست اهل نفاق + گر بندی واقفان امر کن + در جهان وگشته بودی این سخن + مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روز جمعه چون بر منبر رفتی بر مردم سلام کردی و چون بنشستی مؤذن بانگ گفتی و چون کسی اخواستی که سوگند عظیم بدهد بر حقی از حقوق در نزد منبر خویش بدادی و میفرمود من حلف علی منبری او عند منبری کاذباً و لو علی سواک اراک فلیتبوء مقعده من النار و بصحت رسیده که فرمود ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی و گویند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر می نشست و پایهای مبارک خود بر پایهٔ دوم می نهاد و چون خلافت بر ابوبکر صدیق رضی الله عنه قرار یافت جهت رعایت ادب بر پایهٔ دوم نشست و پایها را بر پایهٔ اول نهاد و چون نوبت خلافت بعمر فاروق رسید بر پایهٔ اول می نشست و پایها را بر زمین می نهاد و چون عثمان ذی النورین خلیفه گشت بر جای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشست و جناب مولوی در مثنوی معنوی اشارتی باین معنی فرموده **مثنوی** قصهٔ عثمان که بر منبر برفت + چون خلافت یافت بشتابید تفت + منبر مهتر که سه پایه بدست + رفت ابوبکر و دوم پایه نشست + بر سوم پایه عمر در دور خویش + از برای حرمت سلام کیش + دور عثمان آمد و بالای تخت + بر شد و بنشست آن محمود بخت + پس سؤالش کرد شخصی بوالفضول + کان دو ننشستند بر جای رسول + پس تو چون جستی از ایشان برتری +

یوم

کثیری

چون بر نسبت تو از ایشان کثیری + گفت اگر پایه سوم را بسپرم + و هم ابدیم مثال عمرم + اگر دوم پایه
شوم من جا جو + گویا مثل ابوبکرست او + چیست این بالا مقام مصطفی + و هم مثلی نیست آن شعر را
آورده‌اند که منبر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سه درجه بود تا معاویة بن ابی سفیان در زمان حکومت
خویش از شام بمروان بن الحکم که از قبل وی در مدینه حاکم بود نوشت که بهر نوع که توانی منبر حضرت را برای من
بفرست پس مروان فرمود که منبر را از موضع خود برکنند تا بشام فرستد ناگاه مدینه ظلمانی و تاریک
گشت و بروایتی آفتاب بگرفت بمرتبه که در آسمان ستاره نمود و فتنه عظیم در میان مردم افتاد مروان
چون آن حال بدید از خانه خویش بیرون آمد و خطبه بخواند و گفت جهت بردن منبر از محل خود آن نبود
که معاویه فرموده بود که آنرا بلند گردانم پس درودگری طلب کرد و شش درجه دیگر از پایین بر آن فزود
و گفت برای آن چنین کردم که مردم بسیار شده‌اند همه ایشان خطیب را ببینند و سخن او بشنوند و گویند
منبر بر آن حال بود و اگر قصوری در آن واقع میشد اصلاحش بهمان هیات میکردند تا در تاریخ ششصد و پنجاه
و چهار از هجرت آتش در مسجد مدینه افتاد و منبر نیز بسوخت والله اعلم و درین سال حین مراجعت از جعرانه علاء
بن الحضرمی را برسالت نزد منذر بن ساوی که حاکم بحرین بود فرستاد و مکتوبی باو نوشته وی را دعوت باسلام
نمود وی چون بر مضمون نامه نبوی وقوف یافت مسلمان شد جواب نامه آنحضرت نوشت که یا رسول الله
حق تعالی مرا بتوسط تو نعمت اسلام روزی کرد و نامه ترا بر اهل هجر خواندم بعضی بشرف اسلام مشرف شدند و
بعضی این دولت در نیافتند و در زمین من یهود و مجوس هستند بفرمای که با ایشان بچه طریق عمل نمایم پس رسول
صلی الله علیه و آله وسلم در جواب نامه او نوشت که هر کس که بر یهودیت و مجوسیت خویش باقی ماند جزیه از وی بگیرد و
مسلمانان را باید که با آنجماعت مناکحه ننمایند و از ذبیحه ایشان تناول نکنند و کتابی نوشت از برای علاء حضرمی
و در آن کتاب مقدار زکوة شتر و گاو و گوسفند و زروع و ثمار و اموال تجارت و نصاب هر یک را تعیین
فرمود و علاء آن کتاب را بر مردم خواند و صدقات ایشان را گرفت و در روایتی آنکه حضرت ابوهریره را با علاء
بن الحضرمی درین سفر همراه گردانیده بود و تنبیه اکثر اهل سیر قصه ارسال علاء حضرمی را بمنذر بن عمرو در سال
ششم یا هفتم در اعداد رسل که در آن سال بملوک اطراف فرستاد ایراد کرده‌اند اما صاحب طبقات تصریح نموده
که بعد از مراجعت از جعرانه بوده و در بعضی از کتب سیر هست که بعد از حدیبیه این ارسال واقع شده و وجه
جمع میان این دو قول آنکه چون ارسال علاء حضرمی بمنذر بن عمرو دو نوبت واقع شده تواند بود که بار اول

بعد از مراجعت از حدیبیه و بار دوم بعد از مراجعت از جعرانه بوده باشد و الله اعلم و درین سال آفتاب گرفت
و حضرت نماز کسوف گزارد و درین سال وفد عبد القیس بملازمت سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و آنجماعت
بست مرد بودند و پیشوای ایشان عبد الله بن عوف اشج یا منذر بن عاید اشج بود نقلست که
بیک روز پیش از آنکه ایشان بیایند حضرت با اصحاب فرمود سوارچند از طرف مشرق نزد شما می آیند که
بطوع و رغبت خود باسلام در آمده اند و پیشوای ایشان را علامتی هست اللهم اغفر لعبد القیس پس آن گروه
روز دیگر همچنان از راه نزد حضرت آمدند الا پیشوای ایشان عبد الله اشج که او در منزل توقف نمود و
جامهای راه از خود بیرون کرد و شتر و بار خود را مضبوط ساخت و شست و شوی بجا آورده بهترین جامهای
بپوشید آنگاه بمجلس سامی خیر الانام می آمد و گویند حضرت از ایشان سوال کرد که شما از کدام قبیله اید گفتند از قبیله
ربیعه فرمود مرحبا بالقوم او بالوفد غیر خزایا و لا ندامی و در روایتی آنکه از ایشان سوال کرد که عبد الله بن اشج در میان
شما کیست وی گفت یا رسول الله منم و حال آنکه وی قبیح الوجه بود و حسن صورتی نداشت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم در روی نگاه میکرد و گفت یا رسول الله از پوستهای مردان آب نمیخورند چیزی که از مردان مطلوب و محتاج الیه است
زبان و دلست پس آنحضرت وی را بخود نزدیک گردانید و بر پهلوی خودش بنشاند آنگاه فرمود تبایعون علی
انفسکم و قومکم یعنی بیعت میکنید با من بر نفسهای خود و بر قوم خود یعنی ضامن ایمان آوردن قوم خود شوید قوم
گفتند آری اشج گفت مرد از دین خود بر گردیدن مشکل کاریست با بیعت میکنیم بر نفسهای خود و کسی را با شخصی بسفر میفرستی
تا ایشان را باسلام دعوت نماید هر کس که پیروی کند از ما بود و هر کس که سر باز زند با وی مقاتله کنیم حضرت فرمود
راست گفتی بدرستی که در تو دو خصلت هست که دوست میدارد خداوند تعالی آن هر دو را حلم و تانی گفت
یا رسول الله این دو خصلت در من جبلی ست یا عارضی فرمود جبلی اشج گفت الحمد لله الذی جبلنی علی خلقین
یحبهما **فائده** شراح حدیث رحمهم الله فرموده اند مراد از حلم درین حدیث عقلست و این سخن که در باب
ایمان قوم با حضرت گفت دال بود بر حلم او و صحت عقل و جودت نظر او و در عواقب امور و لهذا گفته اند نظم
خورشید سپهر انس و ایمان عقلست نور بصر و بصیرت جان عقلست شمعی که بود جان جهان روشن از و
در بزم وجود انسان عقلست تانی و آن آن بود که فکر در مصالح خویش کرد و حیلت قوم خود تحمل نمود و بعد از تحصیل
طهارت و تکمیل لطافت نفاذ از مجلس حضرت رسید و بصحبت پیوسته که وفد عبد القیس گفتند یا رسول الله ما نمیتوانیم
که در غیر ماه حرام بملازمت تو آییم چه این حی از کفار مضر میان ما و تو حائل اند پس ما را امری بفرمای که بسبب آن مشغول شویم

فارق میان حق و باطل بود تا خبردار گردانیم از آن قوم و قبیلهٔ خود را که با ما نیامده اند و [illegible] عمل
بران ببهشت در آیند پس حضرت ایشان را امر فرمود بایمان و نماز و زکوة و روزه و آنکه از غنیمت خمس بدهید
و سوال کردند از آنحضرت که آب انجیر یا مویز در کدام ظرفها تبیین سازیم فرمود در خمچهٔ سبز و کدوی خشک
و ظرفی که مطلی بقیر بود و ظرفی که از بیخ درخت خرما ساخته اند و اندرون وی را کافته باشند انتباذ منمائید
آنگاه فرمود این جمل مفیده را یاد گیرید و چون بقبیلهٔ خویش باز گردید ایشان را ازین اخبار کنید نقلست
که حضرت فرمود تا آن جماعت را در سرای رمله بنت الحارث فرود آوردند و ضیافتی برای ایشان روان
کردند و ده روز در مدینه بودند و تعلیم قرآن و احکام شرعیه می نمودند و هر یک از ایشان را جائزه داد و اشج را
زیاده بر ایشان انعام فرمود و گویند جائزهٔ وی دوازده اوقیه و نشی که مجموع عبارتست از پانصد درهم باشد
بود و بعد از انعام جوائز اجازه معاودت بوطن مالوف شان نمود

ذکر وقائع سال نهم از هجرت

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در غرهٔ محرم سال نهم از هجرت عمال صدقات تعیین فرمود
تا بقبائلی که مسلمان شده بودند بروند و زکوة ایشان بگیرند و بمدینه آورند پس بریده و بروایتی کعب بن مالک
را بغفار و اسلم و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه و رافع بن مکیث را بجهینه و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک بن
سفیان را به بنی کلاب و بسر بن سفیان کعبی را به بنی کعب و عبد الله بن اللتبیه را به بنی ذبیان فرستاد و صحت رسیده
از ابو حمید ساعدی رض که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مردی را از ازد که وی را ابن اللتبیه گفتندی
بقبیله فرستاد از برای گرفتن زکوة ایشان آن مرد رفت و اخذ زکوة ایشان نمود و نزد حضرت آورد و
گفت این مقدار اموال از آن شماست یعنی زکوة ست که از ایشان گرفته ام و بعض دیگر را از آن مال جدا
کرده گفت این از برای من که برسم هدیه آورده اند حضرت بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثناء خداوند تعالی فرمود اما بعد
بدرستی که من بعضی از مردم را میفرستم بعملی از آن امور که خداوند تعالی مرا والی آن گردانیده پس یکی از ایشان نزد من
می آید و میگوید این از شماست و این هدیه ایست که برای من آورده اند آیا چرا نمی نشیند در خانهٔ پدر یا مادر خویش
تا به بیند که هیچ هدیه برای او می آرند یا نی بخدای که نفس من بید قدرت اوست که نگیرد هیچ احدی چیزی
را ازین مال یعنی مال زکوة الا آنکه بیارد آنرا در روز قیامت در حالی که بر داشته باشد آنرا بر گردن خود اگر

شتر باشد بانگ شتر کند و اگر گاو باشد بانگ گاو کند و اگر گوسفند باشد بانگ گوسفند کند بعد از آن دستها
را بر داشت گفت اللهم بلغت اللهم بلغت مرویست که حضرت بعمال صدقات میفرمود بپرهیزید از آنکه کرایم اموال
مردم بگیرید و با مردم میگفت سیأتیکم رکیب مبغضون فاذا جاؤکم فرحبوا بهم وخلوا بینهم وبین ما یبتغون فان
عدلوا فلانفسهم وان ظلموا فعلیهم وارضوهم فان تمام زکوتکم رضاهم ولیدعوا لکم و درین سال عیینه بن
حصن فزاری را بسر بنو تمیم فرستاد و باعث برین قضیه آن بود که در محرم این سال حضرت بشر بن سفیان
کعبی را چنانچه سابقا گذشت بجهت اخذ صدقات به بنی کعب از خزاعه فرستاد و وی بنواحی آن قوم فرود
آمد و حال آنکه بنو کعب با بنو تمیم برسر آبی که آنرا ذات الاشطاط گفتندی مجتمع بودند بشر بن سفیان بنو کعب
را امر کرد تا مواشی خود را جمع کردند و زکوة آنها را گرفت بنو تمیم چون برین معنی وقوف یافتند آن اموال
در نظر ایشان بسیار نمود از غایت تمیمی با بنو کعب گفتند چرا این همه مال خود را میگذارید تا از میان
شما بیرون برند پس همه جمع آمدند و کمانها را در زه آوردند و شمشیرها را از غلاف بیرون کرده نمیگذاشتند
تا عامل رسول صلی الله علیه وآله وسلم صدقات ایشانرا بیرون برد بنو کعب گفتند ما متدین بدین اسلام
ایشان گشته ایم و در دین ما زکوة می باید داد تمیمیون گفتند بخدا سوگند که یک شتر ازینجا بیرون
نتواند برد و در روایتی آنکه بعضی از خزاعه و بنو العنبر و بنو تمیم را معاونت نمودند عامل چون آن صورت
مشاهده نمود بگریخت و بمدینه آمد و کیفیت واقعه را بعرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانید
فرمود که کیست که برود و از بنو تمیم انتقام کشد عیینه بن حصن فزاری گفت بخدا سوگند که بهر جا که روند
از عقب ایشان بروم و باز نگردم تا ایشانرا بشردتو آرم پس آنحضرت ویرا با پنجاه سوار عرب که مهاجری
و انصاری در آنمیان نبود به بنو تمیم فرستاد شب میرفتند و روز پنهان می گشتند تا بدیار ایشان رسیدند
اکثر مردان آن قبیله در منازل خود نبودند عیینه فرصت غنیمت شمرده بر سر ایشان تاخت و در دو کر جمعی
از زنان و کودکان ایشانرا برده گرفت و بعضی از مردان را اسیر ساخته بمدینه رسانید پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود تا جماعت اسیران و سبایا را در محلی مضبوط نگاه داشتند پس جمعی از بنو تمیم بطلب سبایا و اسیران
خود بمدینه آمدند مثل عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم
واقرع بن حابس و خطیب و شاعر خود را آورده اند که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم مفاخرت نمایند اول
معلوم کردند که مردم ایشان کجا اند و با ایشان ملاقات کردند اسیران چون مردم قبیله خود را بدیدند

در گریه افتادند و اضطراب نمودند آنگاه بمسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و حضرت در حجره
عائشه رضی الله عنها باستراحت قیلوله مشغول بود و ایشان نمیدانستند که آنسرور در کدام حجره است بر در
یک یک حجره می گشتند و میگفتند یا محمد بیرون آی و در روایتی آنکه گفتند چرا زنان و کودکان ما را برده ساختی
و حال آنکه مخالفتی از ما بظهور نیامده بلال گفت ای مردم لحظه آرام گیرید که حضرت نماز پیشین بیرون خواهند آمد
و اهل مسجد ایشان را تسکین میدادند و می گفتند آواز در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بلند مکنید و با تانی
باشید پس حضرت از خانه بیرون آمد و گفت چه شده است این قوم را که مرا از خواب بیدار کردند و دستها
اطهر بر چشمهای انور می مالید و چون نماز پیشین بجماعت گزارده بحجره شرف معاودت فرمود که
بنو تمیم بر سر راه آمدند و باز آن سخنان اعاده کردند حضرت ایشان را میدید و هیچ نمیگفت تا بخانه در آمد
و نماز سنت گزارد آنگاه بیرون آمد و در صحن مسجد بنشست ایشان گفتند یا محمد ما جماعتی از تمیم که مدح ما زین
و ذم ما شین است فرمود آن خداوند تعالی است که مدح او زین و ذم او شین است مقصود شما ازین سخن چیست
گفتند شاعر و خطیب خود را آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت در جواب فرمود که ما بالشعر و لا بالفخار امرت ولکن بیارید
تا چه دارید زبرقان بن البدر جوانی را گفت برخیز و خطبه بخوان و گویند آن جوان عطارد بن حاجب بود برخاست
و خطبه مشتمل بر حمد و سپاس و ذکر شرف و فخر قبیله بنو تمیم بخواند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ثابت بن قیس بن
شماس انصاری را فرمود تا در جواب وی خطبه بخواند وی بر بدیهه خطبه فصیحه بلیغه بخواند مشتمل بر حمد و سپاس خالق و
حسن اناس و ذکر شهادتین و ذکر فضیلت مهاجرین بحسن خلق و متابعت رسول و فضل انصار بنصرت
و معاونت و آنکه ما مأموریم بمقاتله با مردم تا زمانی که اقرار بوحدانیت حق تعالی و برسالت رسول وی کنند آنگاه
شاعر ایشان که گویند زبرقان البدر بود برخاست شعری بخواند که بعضی از آن ابیات اینست شعر

نحن الکرام فلا حی یعادلنا * نحن الروس و فینا یقسم الربع * و نطعم الناس عند القحط کلهم
من السدیف اذا لم یونس القزع * اذا ابینا فلا یابی لنا احد * انا کذلک عند الفخر نرتفع

حضرت حسان بن ثابت را طلبیده امر فرمود که جواب ایشان بگوی حسان ابیات خود در جواب
ایشان بگفت و بعضی از آن ابیات اینست شعر ان الذوائب من فهر و اخوتهم * قد بینوا سنة للناس تتبع
یرضی بها کل من کانت سریرته * تقوی الاله و کل الخیر یصطنع * اکرم بقوم رسول الله شیعتهم
اذا تفاوتت الاهواء و الشیع * اهدی لهم مدحتی قلب یوازره * فیما احب لسان حائک صنع

و گویند اقرع بن حابس برخاست و این شعر خواند شعر

اذا اختلفوا عند اذکار المکارم	و انا رؤس الناس من کل معشر
و ان لنا المرباع من کل غارة	تکون بنجد او بارض التهائم

باحسان فرمود که جواب او بگوی او در جواب گفت شعر

یعود وبالا عند ذکر المکارم	هبلتم علینا تفخرون و انتم
و فضل ما نلتم من المجد و العلی	و فادتنا من بعد ذکر المکارم
و اموالکم ان تقسموا فی المقاسم	فلا تجعلوا لله ندا و اسلموا
و الا ورب البیت مالت اکفنا	علی رؤسکم بالمرهفات الصوارم

اتیناک کیما یعرف الناس فضلنا
و ان لیس فی ارض الحجاز کدارم
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم
لنا خول من بین ظئر و خادم
فان کنتم جئتم لحقن دمائکم
و لا تفخروا عند النبی بدارم
پس اقرع بن حابس گفت سوگند

سوگند که این مرد یعنی محمد را از عالم غیب نصرت تایید داده اند و هیچ چیز از وی دریغ نداشته اند خطیب او بهتر از خطیب ما و شاعر او نیکوتر از شاعر ماست پس در صدد انصاف در آمده مطیع و منقاد شدند و کامل الاسلام گشتند و حضرت سبایا و اسیران را با ایشان بازگردانید و جوایز فراخور داد و گویند سبب نزول آیت کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم قصه ایشان بوده و در این سال ولید بن عقبه را به بنی المصطلق فرستاد و روایتست از حارث بن ضرار بن ابی ضرار که گفت از قبیله خویش بمدینه رفتم نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا باسلام دعوت فرمود بشرف اسلام مشرف شدم و احکام شرایع از نماز و روزه بر من بیان کرد گفتم یا رسول الله باز میگردم بقوم خویش و ایشان را به اسلام و نماز و ادای زکوة میخوانم هر کس که دعوت مرا اجابت کند زکوة از وی میگیرم و جمع میکنم و میعادی با حضرت مقرر کرد که دران میعاد کسی بیاید و زکوة جمع شده را بمدینه آرد پس حارث به بنی المصطلق بازگشت و مردم را باسلام دعوت کرد و هر که اجابت نمود زکوة از وی گرفت و چون موعدی که با حضرت مقرر کرده بود در آمد و فرستاده حضرت نرسید حارث را گمان شد که امری از وی صادر گشته که موجب سخط خدا و رسولست اشراف قوم خویش را بخواند و صورت حال با ایشان در میان آورد و گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خلف وعده متحقق نشده البته آنسرور را بغضب رفته که بوعده خویش کسی نفرستاده بیایید تا زکوتی که جمع شده برداریم و نزد حضرت رویم و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ولید بن عقبه را فرستاده بود و نزد حارث تا زکوتی که جمع نموده باشد بیارد و در جاهلیت میان ولید و آن جماعه عداوت بود در اثنای راه کسی از ایشان در دل ولید پیدا شد و بجهت آن از راه باز

برگشت و گفت یا رسول الله حارث زکوة بمن نداد و خواست که مرا بکشد و در روایتی آنکه آن قوم شنیده
که ولید از نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم می آید بعداوت قدیمه التفات ننمودند و ولید از جانب آنحضرت
کرده برای تعظیم و احترام باستقبال او از شهر بیرون آمدند و کبید چون آن جمع را از دور دید بیدلی
در خاطر او انداخت و بیندیشید که آن جماعت بنابر عداوت سابقه بقصد قتل وی آمده اند از راه برگشت و بمدینه آمد و گفت که
بنی المصطلق لشکری جمع کرده و مرتد گشته بجنگ تو می آیند آنحضرت بقهر رفت و خواست تا بر سر آن جماعت لشکر فرستد
و در روایتی آنکه خالد بن ولید را با جمعی بر سر ایشان فرستاد و با او گفت برو و احتیاط تمام بجای آر و تعجیل منمای و خالد
آن قبیله نزول نمود و شبانگاه کسی را فرستاد تا میان آن جماعت در آمد و بانگ نماز از ایشان شنید و آثار
صلوة و منار و مساجد و شعار اسلام میان ایشان مشاهده نمود و خالد را از آن معنی خبردار گردانید خالد باز
و آنچه معلوم شده بود بعرض حضرت رسانید و در روایتی آنکه حارث و جمعی از اشراف قبیله بنی المصطلق بمدینه آمدند
و با آن سرور ملاقات نموده شرح حال خود را معروض داشتند و آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق
بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین در قصه ایشان نازل شد و حضرت در آن باب فرمود
التانی من الله و العجلة من الشیطان بیت تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر + بل ز صد لشکر ظفرانگیزتر + این تانی
از رحمن بود + وان شتاب از غمزه شیطان بود + نقلست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جهت ادای
آن قوم آیت منزله را بر ایشان خواند و نواب شرع آن جماعت تقدیم رسانید و فرمود از یاران من هر کدام را که شما خواهید
جهت تعلیم قرآن و احکام شرعیه و اخذ صدقات شما تعیین کنیم ایشان اختیار عباد بن بشر انصاری نمودند و عباد ده
روز در آن جهات بر ایشان مقرر شد و در این سال قطبة بن عامر بن حدیده را امیر بیست نفر گردانیده بقبیله
خثعم فرستاد و برفتند و بیک ناگاه بآن قبیله رسیدند و مقاتله عظیمه میان ایشان واقع شد و بسیاری از طرفین جراحت
یافتند آخر الامر اهل اسلام غالب گشتند و شتر و گوسفند و برده چند را راندند و بمدینه مراجعت نمودند و بعد از اخراج
خمس غنیمت را قسمت کردند هر مردی را چهار شتر رسید و شتری در مقابله ده گوسفند بود و هم در این سال علقمة بن مجزز
مدلجی را امیر سیصد نفر گردانیده بر سر جمعی از حبشه که بنواحی جده آمده بودند و خرابی میکردند فرستاد و چون بجزیره
که مسکن آن قوم بود رسیدند از ایشان فرار نمودند و علقمه بمدینه بازگشت و بعضی از قوم تعجیل کردند و زودتر روان
شدند عبد الله بن حذافه سهمی را که از آن جمله بود علقمه بر ایشان امیر گردانید و در اثنای راه در
منزلی فرود آمده بودند و آتش افروخته که خود را گرم کنند عبد الله سوگند داد آن جماعت را که خود را در آتش

انگیزید بعضی از قوم برخاستند و متهیی شدند که در آتش روند بعضی از ایشان گفتند بنشینید که ما از آتش نزول میکردیم چون
بمدینه رسیدند این حکایت بعرض رسانیدند فرمود من امرکم منهم بمعصیة فلا تطیعوه تنبیه بدانکه این قصه
در صحیح بخاری باین نوع مروی گشت که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سریه بجانبی
فرستاد و مردی را امیر ایشان گردانید و با اهل آن سریه گفت اطاعت امیر خود بجا آرید ایشان رفتند و در اثنای
سفر روزی امیر سریه بر ایشان بغضب رفت و گفت نه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شما را باطاعت من امر کرده گفتند بلی
پس ایشان را فرمود تا هیزم جمع کردند و آتشی برافروختند آنگاه گفت در این آتش درآیید برخاستند و قصد آن
نمودند که در آتش درآیند و در روایتی آنکه در یکدیگر می دیدند و بعضی مر بعضی را منع می کردند و در روایتی آنکه گفتند فررنا الی النبی
صلی الله علیه وآله وسلم در این حال بودند که غضب امیر سریه تسکین یافت و شعله آتش نیز فرونشست چون بمدینه
آمدند حضرت را از آن قصه خبردار گردانیدند فرمود اگر در آتش درمی آمدند تا روز قیامت و بروایتی تا ابد از آتش
بیرون نمی آمدند انما الطاعة فی المعروف و ظاهر این قصه با آنچه اهل سیر آورده اند منافات دارد و لکن جمع ممکن است
بانکه تعدد وقائع شود والارجح ما فی الصحیح مقرر است والله اعلم و هم در این سال علی بن ابی طالب کرم الله وجهه با صد
سوار و پنجاه فارس به بتخانه فلس که در قبیله بنی طی بود فرستاد تا آنرا خراب کنند برفتند بامدادی بود که بیکناگاه بر سر آن
قوم غارت آوردند و آن بتخانه را بکندند و بسوختند و برده و شتر بسیار بدست آوردند و عدی بن حاتم که بزرگ
قبیله بود بگریخت و بشام رفت و خواهرش در میان سبایا بدست اهل اسلام افتاد و گویند در خزانه بتخانه فلس سه عدد زره
و سه شمشیر یافتند یکی رسوب و دیگری مخذم و شمشیر دیگر آنرا یمانی میگفتند علی مرتضی کرم الله وجهه شمشیر رسوب و مخذم را
برای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بسهم صفی مغنم جدا ساخت آنگاه خمس از آن بیرون کرد و باقی را قسمت نمود و آل حاتم را در قسمت
نیاورده بمدینه آوردند و در قرب مسجد سرایی بود که سبایا را آنجا نگاه میداشتند آل حاتم را در آن سرا فرود آوردند
روزی حضرت بر در آن سرا میگذشت دختر حاتم آنجا نشسته بود و حال آنکه وی زن جمیله فصیحه بود برخاست
و گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله علیک آن سرور فرمود وافد تو کیست گفت
برادر من عدی بن حاتم گفت آن گریزان از خدا و رسول این بگفت و بگذشت و روان شد از دختر حاتم منقولست که گفت
روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بگذشت و من همان حکایت گفتم و همان جواب شنیدم روز سوم در گذر
آمد و من از غایت نومیدی نخواستم که با وی هیچ سخن گویم مردی از عقب وی مرا اشارت کرد که برخیز و سخن خود
بگو برخاستم و گفتم دختر بزرگ قبیله ام و پدرم وفات یافته و برادرم گریخته منت نه بر من مرا آزاد کن تا حق تعالی

بر تو مشتبه نماید حضرت نیز وی چنین کردم و بعد از چند روز که جماعتی از آشنایان عدی بجانب مدینه می آمده
بودند وی را جامه پوشانید و مرکبی و خرج راه انعام فرمود و بقبیلهٔ خویش فرستاد و وی بشام رفت نیز و برادر
خویش و کیفیت واقعه را بگفت عدی از وی پرسید که رای تو چیست در شأن این مرد یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم وی با وی چنین گفت رای من آنست که زود بملازمت وی روی اگر پیغمبر است کسی که سبقت بملازمت او
نموده باشد فضل و زیادتی وی را خواهد بود و اگر پادشاه است همیشه در سایهٔ عز مرید خواهی بود و عدی گفت
بخدا سوگند که رای صواب نصیحت آمیز است از آنجا متوجه مدینه شد و شرح قدوم و اسلام وی در سال نهم مذکور
شود انشاء الله تعالی و در این سال سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از زنان خود هجرت نمود و سوگند یاد کرد که
یکماه با ایشان مخالطت نکند و در سبب آن قصه در کتب سیر چهار قول معتبر بنظر رسیده قول اول آنکه مطهرات آنحضرت
از وی طلب نفقه و کسوت نمودند و چیزی میخواستند که در تصرف آنسرور نبود و از آن جهت ملول گشت و یکماه
از ایشان هجرت نمود و نزول آیت تخییر بعد از واقعهٔ ایلاء موافق آن آیت کریمه مؤید این قول است و حدیثی
در صحیح مسلم مروی گشته که دلالت بر این معنی میکند و آن حدیث این است که جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله
عنهما روایت کند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی بدر خانهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و اذن خواست
تا در آید دید که بعضی از مردم بر در خانه بوده اند و هیچکس از ایشان را اذن در آمدن حاصل نشده بود و ابوبکر را دستوری
حاصل شد بعد از آن عمر خطاب رضی الله عنه آمد و اذن خواست او را نیز اذن حاصل شد و در آمد و پیغمبر را صلی الله
علیه وآله وسلم دید نشسته بسیار حزین و اندوهناک و از غایت حزن هیچ سخن نمیگوید عمر گوید با خود گفتم بیا تا سخنی بگویم
و رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بخندانم پس گفت یا رسول الله کاشکی میدیدی که دختر خارجه از من نفقه طلبید
و من برخاستم و بر گردن وی زدم حضرت بخندید و گفت اینها که پیرامن من نشسته اند چنانکه می بینی و از من نفقه
میخواهند و چیزی طلب مینمایند که من ندارم پس ابوبکر برخاست و بر گردن عائشه زد و عمر بر گردن حفصه زد و هر یک از
ایشان با دختر خویش این خطاب میکرد که چیزی از رسول خدا طلب میکنید که نزد او حاضر نیست ایشان گفتند
بخدا سوگند که دیگر هرگز از رسول صلی الله علیه وآله وسلم چیزی که در تصرف وی نبود نخواهیم پس یکماه از زنان
عزلت نمود و بعد از آن آیت تخییر نازل شد دوم آنکه عسل که زینب بنت جحش بهدیه آورده بود
وی برای آنسرور نگاه داشته بود و چون عسل را دوست میداشت چون حضرت نزد او میرفت شربت عسل برای
وی میکرد و بنابر آنکه عسل در آب میشود زیاده بر معهود در خانهٔ او توقفی واقع میشد عائشه گوید من و حفصه

باهم موافقت نموده با یکدیگر گفتیم که حضرت بر هر کدام از ما که درآید باید که گوید از تو بوی مغافیر می‌شنوم
آیا مغافیر خورده و مغافیر جمع مغفور است و مغفور صمغ درخت عرفط است که رایحهٔ کریهه دارد و حال آنکه حضرت از
چیزها که بوی بد داشت محترز می‌بود وجه بالا که در گفت و شنید بود و ایشان از روائح خبیثه متأذی میشوند چنانکه
بنی آدم متأذی میشوند القصه حضرت بر یکی از ایشان درآمد وی آن سخن را چنانچه مقرر بود گفت حضرت فرمود
مغافیر نخورده‌ام بلکه شربت عسل آشامیده‌ام پیش زینب بنت جحش آن زن گفت جرست نحلة العرفط یعنی
چریده است زنبور این عسل در درخت عرفط فرمود چون چنین است دیگر هرگز از آن عسل شربت
نیاشامم و در روایتی آنکه فرمود سوگند خوردم که از آن عسل دیگر هرگز نیاشامم لکن این سخن را با هیچ کس مگوی آن
زن قبول نمود فاما وفا بقول خویش نکرده با آن دیگری گفت جبرئیل آمد و آیت آورد که یا ایها النبی لم
تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک والله غفور رحیم قد فرض الله لکم تحلة ایمانکم والله مولیکم وهو العلیم
الحکیم واذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا فلما نبات به واظهره الله علیه عرف بعضه واعرض عن بعض فلما نباها
به قالت من انبأک هذا قال نبانی العلیم الخبیر تا اینجا که ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما الآیه پس حضرت بدین
سبب سوگند یاد کرد که یکماه از زنان عزلت گیرد و احادیث صحیحه در کتب معتبره دلالت بر صحت این قول میکند
آنکه سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم در خانه حفصه بود وی باذن آن سرور بدیدن پدر از خانه بیرون رفت حضرت
فرستاد و کنیزک سریه خود ماریه قبطیه را آنجا طلبید و با وی صحبت داشت چون حفصه مراجعت نمود دید
که در حجره وی بسته است لحظه توقف کرد آن سرور در گشاد و بیرون آمد حفصه گریه آغاز کرد و با حضرت
معاتبه نمود و در روایتی آنکه گفت یا رسول الله در خانه من و در فراش من با کنیزکی صحبت میداری و در روایتی
آنکه گفت از میان زنان خویش این کار نسبت با من بجا می‌آری پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت راضی
نیستی بآنکه او را بر خود حرام گردانم گفت هستم پس فرمود که او را بر خود حرام گردانیدم حفصه گفت چگونه
حرام میسازی بر خود چیزی را که خداوند تعالی بر تو حلال گردانیده فرمود بخدا سوگند که بوی نزدیکی نکنم ولیکن
این سخن نزد تو امانت باشد باید که با هیچکس نگوئی حفصه قبول نمود و چون حضرت بیرون رفت دیواری که
میان او و عائشه بود بدست خویش بزد تا عائشه واقف شد و بیامد و حفصه آن سخن را با وی بگفت و در روایتی
آنکه حفصه بخانه عائشه رفت و گفت بشارت باد ترا که حضرت کنیزک قبطیه خود را بر خویشتن حرام ساخت و از وی
خلاص گشتیم و چون عائشه رضی الله عنها با آن سرور ملاقات نمود بر سبیل تعریض گفت یا رسول الله روز نوبت

من با کنیزک یعنی ماریه صحبت فرمود تا باقی روز با مر زنان ترا سالم ماند پس جبرئیل بدو آیات و اوائل سوره تحریم
آورد چنانکه سابقا گذشت آن سرور با حفصه فرمود که گفته بودم که هیچ کس را خبردار نکنی روا باشد که سر ما فاش
کردی گفت ترا که خبردار گردانید فرمود خداوند دانای باریک بین مرا خبر داد چنانچه آیت کریمه و اذ اسر النبی الی
بعض ازواجه حدیثا الآیه ازین معنی خبر میدهد پس سوگند یاد کرد که یکماه از زنان هجرت نماید چهارم آنکه برای پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم هدیه آورده بودند و در روایتی آنکه گوسفندی ذبح فرموده بود پس نصیبی برای هر یکی از زنان
خویش فرستاد زینب بنت جحش نصیب خود را باز فرستاد حضرت مقداری بران افزود و بخانه وی روانه گردانید زینب
باز رد کرد عائشه گفت بتحقیق که خوار داشت ترا که هدیه ترا رد گردانید آن سرور فرمود بخدا سوگند که شما
خداوند تعالی را از آن خوارترید که خوار داشت من توانید کرد پس سوگند یاد کرد که یکماه پیش زنان خود نرود قال
جمع میان این اقوال مختلفه بآن طریق حاصل شود که گوییم همه اینها موجب ایلا گشته چه مناسب علم و خلق محمدی
آنست که جرایم متعدده از زوجات مطهرات وی بظهور آمده باشد تا آن سرور مثل آن تادیب حق ایشان
تجویز فرماید و اگر بجانب ترجیح روند قصه عسل و قصه ماریه مرجح است زیرا که این هر دو قصه موافق ست بسیاق آیت کریمه ان
تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما و ان تظاهرا علیه الآیه که در قصه ایلا نازل شده چه در صحیح سیدنا ابن عباس
رضی الله عنهما گفت میخواستم که از امیر المومنین عمر رضی الله عنه چیزی بپرسم یکسال درین اندیشه بودم
و از غایت هیبت وی نمی توانستم که سوال کنم تا در بعضی از اسفار فرصت یافته ازو پرسیدم که مراد ازین دو زن که
در آیه کریمه و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه مذکورست کیست گفت عائشه و حفصه و درین قصه تظاهر
ایشان بغایت ظاهرست ازین دو قصه قصه شربت عسل اقوی و ارجح ست زیرا که در صحیحین و غیرهما از کتب معتبره بوقوع
پیوسته والله اعلم فائده ثانیه در صحیحین نیز وارد شده که صاحب عسل حفصه بوده و در بعضی از کتب احادیث
و سیر هست که سوده و در بعضی از روایات آنکه ام سلمه بوده روایت سوده و ام سلمه هر دو ضعیف ست و قوت
مقاومت با حدیث زینب و حفصه که در صحیحین مذکورست ندارد و طریق جمع میان روایتین زینب و حفصه
آنست که گوییم احتمال دارد که قصه عسل دو نوبت متحقق گشته باشد یکبار در خانه حفصه و چون گفتند که آن
عسل مغافیر دارد ترک کرده و از ان نیاشامیده بی آنکه تصریح بتحریم نموده باشد و بعد از ان یک نوبت دیگر
در خانه زینب بنت جحش آن صورت روی نموده و بنابر ترکیب عائشه و حفصه آنرا بر خود حرام گردانیده باشد
و اگر بترجیح رویم آن روایت که زینب صاحب شربت عسل بوده صحیح است ازان حیثیت که رواة آن اثبت

واحفظ اند و ایضا آنچه بصحت رسیده از عائشه صدیقه رضی الله عنها آنکه گفت زنان پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم دو گروه بودند من و سوده و حفصه و صفیه یک جوق و زینب بنت جحش و ام سلمه و سائر زنان پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم جوق دیگر مؤید قصهٔ زینب ست چه از آن جهت که زینب از جوق عائشه رضی الله عنها
نبوده او روی غیرت نموده والله اعلم علی اختلاف الروایات حضرت از زنان اعتزال فرمود و بعلیه و در غرفه
مسجد داشت مخزینه خانهٔ وی آن بود تشریف برد و غلام سیاه رباح نام را بر در غرفه نشاند که هیچکس را بی اذن
پیش وی نگذارد و آوازه در مدینه افتاد که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم زنان خود را طلاق داده هر کس از یاران که
این خبر می شنید بمسجد می آمد از عمر خطاب رض بصحت رسیده که گفت چون از آن امر وقوف گشتم بمسجد نبوی
شتافتم دیدم که جماعتی از اصحاب نزد منبر آنحضرت صلعم جناب نشسته بودند و میگریستند ساعتی با ایشان
بنشستم حزن و اندوه بر من استیلا یافت برخاستم و متوجه آن غرفه شدم و با رباح گفتم برو و از آن حضرت
برای من دستوری خواه وی در آمد و بعد از لحظه بازگشت و گفت برای تو دستوری خواستم هیچ جواب نفرمود
آمدم و نزد یاران نشستم باز اندوه و الم غالب شد برخاستم و با غلام گفتم از برای من طلب اذن کن رفت
و باز آمد و همان جواب آورد القصه سه نوبت اذن خواست و در آمدن میسر نشد و در روایتی آنکه گفت بار
سوم آواز برداشتم و گفتم ای رباح دستوری خواه از برای من بدرستی که گمان می برم که رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم این گمان شده که از برای حفصه آمده ام بخدا سوگند که اگر فرماید مرا که گردن وی را بزن البته
گردن وی را بزنم این بگفتم و برگشتم ناگاه شنیدم که رباح مرا میخواند و میگوید ای عمر بیا که دستوری یافتی
پس در آمدم دیدم که لنگوته بسته و پهلوی خود را بر حصیر از لیف خرما نهاده که میان او و آن حصیر هیچ
فراشی نبود و آن حصیر در پهلوی مبارک او اثر کرده و تکیه بر وساده که از لیف خرما پر کرده بودند نموده بود
سلام کردم بروی و همچنان ایستاده و گفتم یا رسول الله زنان خویش را طلاق داده فرمود نی گفتم الله اکبر و منقولست از
ام سلمه رضی الله عنها که گفت در خانهٔ خویش بودم که آواز تکبیر عمر شنیدیم و دانستیم که تکبیر گفتن او با آواز بلند از جهت آنست
که از حضرت آن سوال کرده و آن جواب شنیده بعد از آن خبرها رسید و در روایتی آنکه عمر گفت یا رسول الله در مسجد
در آمدم مسلمانان را بغایت پریشان و گریان یافتم زیرا که مردم گمان آن داشتند که زنان خود را طلاق داده
باین قوم و ایشان را خبر دهم که گمان ایشان مطابق واقع نبوده فرمود آری اگر خواهی چنان کن آنگاه
گفتم یا رسول الله دستوری هست که برای استیناس خاطر مبارکت سخن چند بگویم تا منبسط گردی فرمود آری

گفتم یا رسول الله در مکه ما بر زنان خویش غالب بودیم و چون بمدینه آمدیم زنان مدینه بر شوهران خود غلبه
داشتند زنان ما خوی زنان مدینه گرفتند و آن طریق را از ایشان آموختند عمر گوید درین محل حضرت
تبسمی فرمود عمر گفت روزی با زوجه خویش آواز بلند کردم و چیزی گفتم وی آن سخن را باز گردانید مرا
از وی آن حرکت بغایت منکر نمود زن گفت چرا ازین مراجعت من بدمی بری حال آنکه زنان پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم و دختر تو حفصه سخن آنحضرت را باز میگردانند و گاه هست که یکی از ایشان از وی
هجرت میکند و روز تا شب با وی سخن نمیگوید گفتم نا امید و زیانکار باد حفصه و یکی از اینها که این فعل ناپسندیده از ایشان
صدور یافته وی خواهد بود آنگاه آمدم و از وی تحقیق کردم که سخنی چنین شنیده ام آیا مطابق واقع هست یا نه
گفت آری پس ویرا نصیحت کردم و گفتم تو نگر ایمنی از آنکه خداوند تعالی غضب کند از برای غضب رسول
خویش و تو هلاک شوی زنهار که از وی چیزی بسیار طلبی و سخن ویرا باز نگردانی و هجران از وی نورزی و هر چه
بخواهی از من طلب کنی و باید که از محبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با عایشه مغرور نشوی و خود را با وی
قیاس نکنی عمر گوید حضرت درین محل تبسم دیگر فرمود و در روایتی آنکه بعد ازان با ام سلمه رفتم بجهت قرابتی که
با وی داشتم با وی نیز نصیحت آغاز کردم گفت ای عمر عجب می آید مرا از تو که در همه کارها دخل کردی تا بجای رسید
که میخواهی میان پیغمبر و زنان وی نیز دخل کنی درین محل تبسم دیگر فرمود همچنین حکایتها میگفتم و نظر میکردم
چندانکه آثار غضب از بشره مبارکش نماند و خندان شد چنانکه دندان نورانی وی نمود و بعد ازان نشستم و هر چند
چشم می آوردم و می بردم در خانه وی چیزی ندیدم غیر از مقداری جو قریب بصاعی و مثل آن قرظ در گوشه حجره
نهاده و پوستی چند دباغت ناکرده که آویخته بود پس چشمان من بگریه مبادرت نمود و گفت ای پسر خطاب
چرا میگریی گفتم یا رسول الله چون نگریم و حال آنکه این حصیر را می بینم که در پهلوی مبارک تو تاثیر کرده و این
خزانه خانه تست نمی بینم در آن الا آنچه می بینم و قیصر و کسری و بزرگان اهل فارس و روم در عیش و نعمت
تمام روزگار میگذرانند با وجود کفر و تو رسول خدا و برگزیده وی دعا کن تا حق تعالی بر تو و امت تو دنیا را کشاده
گرداند همچنان که بر ایشان کشاده کرده پس حضرت از آن تکیه که کرده بود راست نشست و فرمود ای پسر
خطاب تو هنوز درین مرتبه شکی بدرستی که ایشان یعنی اهل فارس و روم قومی اند که طیبات ایشانرا عاجلا و نقدا درین
جهان با ایشان داده اند یعنی دنیا با ایشان ولی راست آخرت برای ما گویا آن نور حدیقة الولایة و نور حدیقة
الهدایة مرشد الخلائق الی ذروة الحقائق منقذ الطالبین عن مضایق العلائق و العوائق آن حضرت کمال خرسندی

مقال سدّ اللّه تعالی ظلال ارشاده فی العز والاقبال جامی ازین لال برای این مقام و این حال رطب اللسان
فقیر ار بی نوال رخته کر حالات بساط زرکش شاهی چه نقش پای دارد ٭ تن برهنه با نقش بوریا دارد ٭ بکش
زر اطلع الالوان گزین عمل الغنی ٭ گر دو بالش حریر رشید متکا دارد ٭ بدست رحمت اقبال هر عزیز مشو ٭ کز خشم سیلی
ادبار در قفا دارد ٭ ببستگ سرنه و آسوده زی ز درد سری ٭ که بهر تاج گران سنگ پادشا دارد ٭
حضور دل که شد از ملک و مال حسرت نیافت ٭ بکنج مضطبه بی حسرت جو گدا دارد ٭ کسی که بر محک همتش هر
بود زر و مس ٭ بپای عیار چه حاجت بکیمیا دارد ٭ نه پشت پا زده جامی دو کون را و هنوز ٭ ز فقر چشم
خجالت به پشت پا دارد ٭ و در روایتی آنکه فرمود راضی نیستید که دنیا ایشان را باشد و آخرت ما را یعنی
که ناظر نعیم سرمدی و عیش اخروی ابدی بود کی از عقب نعمت و عیش دنیوی فانی که بحقیقت لهو و لعبست رود
چنانچه آیت کریمه و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب ان الدار الاخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون **مثنوی**

آنکه خو کردست با شادی می ‌‌ ‌ این خوشی را کی پسندد خواجه جی ‌ ‌ انبیا زان زین خوشی بیرون شدند
کز سرشته آن خوشی سرمد بدند ‌ ‌ زانکه جان شان آن خوشی را دیده بود ‌ ‌ این خوشیها پیششان بازی نمود
هر کرا انوری حقیقی ره نمود ٭ ‌ ‌ کی شود قانع بتاریکی و دود ‌ ‌ وانکه در جوع او طعام الله خورد
کی ز نان و شوربا حسرت برد ‌ ‌ با بت زنده کسی چون گشت یار ‌ ‌ مرده را چون در کشد اندر کنار
آن جهان چون ذره ذره زنده اند ‌ ‌ نکته دانند و سخن گوینده اند ‌ ‌ در جهان مرده شان آرام نیست
کین علف جز لایق انعام نیست ‌ ‌ هر کرا گلشن بود بزم و وطن ٭ ‌ ‌ کی خورد او باده اندر گولخن
جای روح پاک علیین بود ‌ ‌ کرم باشد کش وطن سرگین بود ‌ ‌ بهر مخمور خدا جام طهور
بهر این مرغان کور این آب شور ٭ عمر گوید بعذر خواهی در آمدم و گفتم یا رسول الله طلب آمرزش نمای

برای من و در روایتی آنکه گفتم رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم رسولا و نبیا و چون از
غرفه پایین آمدم بر در مسجد باواز بلند گفتم حضرت زنان خود را طلاق نداده است پس یکماه از زنان هجرت
نموده در آن غرفه بسر برد آن ماه بیست و نه روز تمام شد و چون از آن غرفه بیرون آمد اول بخانهٔ عایشه
صدیقه رفت عایشه آنسرور را استقبال نموده گفت یا رسول الله سوگند خورده که یکماه پیش ما نیایی
و حال آنکه من شمرده‌ام بیست و نه روز بیش نگذشته پس فرمود گاه می‌باشد که ماه بیست و نه کم میباید و این
ماه از آنجمله است عایشه صدیقه رض گوید تخییر نازل شده بود یعنی آیه کریمه یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن

تریدون الحیوة الدنیا وزینتها فتعالین امتعکن واسرحکن سراحا جمیلا وان کنتن تردن الله ورسوله
والدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما و بصحت پیوسته که حضرت فرمود ای عایشه امری
بر تو عرض میکنم و میخواهم که زود جواب نگویی تا با مادر و پدر خود مشورت نمایی عایشه گفت چیست آن یا رسول الله
گفت حق تعالی مرا امر فرموده که با زنان خویش بگویی که اگر زندگانی دنیا و زینت آن میخواهید بیایید تا مهر
شما را بدهم و از شما بر وجه نیکو جدا شوم و اگر خدا و رسول وی را و سرای آخرت میخواهید پس بدرستی که خداوند تعالی
آماده گردانیده از برای زنان نیکوکار مزدی بغایت عظیم عایشه گوید گفتم یا رسول الله در باب تو با پدر و مادر
مشورت نمایم یعنی ـــ و در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست بلکه اختیار خدا و رسول میکنیم و از تو درخواست
دارم که هیچ یک از زنان خود را خبر دار نکنی از آنچه من اختیار کردم فرمود هیچ زن از زنان من نپرسد که عایشه
چه اختیار کرد الا آنکه من وی را خبر دار کنم ان الله لم یبعثنی معنتا ولا متعنتا ولکن بعثنی معلما میسرا و درین سال
رجم غامدیه واقع شد آورده اند که قریب بیک سال پیش ازین تاریخ زنی از غامدیه سبیعه نام به نزد پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم آمد و اعتراف نمود بزنا و گفت یا رسول الله مرا از گناه پاک ساز یعنی اجرای حد شرع کن بر من حضرت
فرمود باز گرد و از خداوند تعالی آمرزش خواه و بدرگاه او توبه و انابت نمای گفت یا رسول الله میخواهی که
مرا باز گردانی چنانکه ماعز بن مالک را باز گردانیدی بدرستی که وی آبستن است از زنا فرمود تو آبستنی از زنا گفت
آری آن سرور فرمود صبر کن تا وضع حمل کنی و وی را بمردی از انصار سپرد که کفالت وی می نمود تا زمانی که فرزند از وی متولد
شد انصاری آمد و گفت یا رسول الله آن زن غامدیه وضع حمل نمود فرمود که این هنگام نخواهیم که او را سنگسار کنیم
و فرزند او را بگذاریم که هیچکس نباشد که وی را شیر دهد آن زن چون فرزند خود را از شیر باز کرد پاره نانی در دست
فرزند خود نهاده بمجلس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آورد و گفت یا رسول الله فرزند را از شیر باز کردم
و طعام خورد پس کودک را بمردی از مسلمانان داد و فرمود تا گوی بمحاذی سینه آن زن بر آکندند و او را
دران گو در آوردند و مردم را امر کرد تا سنگسارش کردند خالد بن الولید از پیش وی در آمد و سنگی بر
سر وی زد و قطره چند بر روی خالد جست خالد وی را دشنام داد حضرت فرمود ای خالد تندی مکن بخدایی
که نفس من بید قدرت اوست که توبه کرده که اگر تمغاچی مثل آن توبه کند هر آینه که آمرزیده شود آنگاه فرمود
تا او را بیرون آوردند و نماز بر وی گزاردند و مدفون ساختند و درین سال غزوه تبوک واقع شد و آن
آخرین غزوات رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که باعث بر غزوه تبوک

آن بود که درین سال قافله از شام آمدند و روغن زیت و آرد سفید از انجا بمدینه آورده بودند و با اهل مدینه
گفتند پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبائل لخم و جذام و عامله و غسان و غیر ایشان از متنصرهٔ عرب با ایشان
موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمهٔ آن لشکر به بلقا رسیده و در روایتی آنکه نصارای عرب بهرقل نوشتند
که این مرد که دعوی نبوت میکرد هلاک شده و قحطی و تنگی در میان اصحاب وی افتاده و اموال ایشان تلف گشته
و مملکت او بسهولت بدست می توان آورد پس مردی از عظمای روم را که قباد نام داشت با چهل هزار کس نامزد
کرد و آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید و در روایتی آنکه یهود گفتند ای اباالقاسم اگر راست میگوئی که
پیغمبری بشام رو زیرا که ارض محشر و زمین انبیاست علی اختلاف الروایات پس حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم یاران را امر فرمود تا کارسازی نمایند که بجانب شام می رویم و باطراف قبائل که بشرف اسلام رسیده
بودند فرستاد که متهیٔ گردند و بحضرت ملحق شوند و دستور آن سرور چنان بود که بهر غزوه که توجه نمودی توریه
فرمودی و بهیچ نگفتی که بکجا میرویم تا دشمن آگاه نگردد الا در غزوهٔ تبوک که بجهت مسافت بعیده و شدت
گرما و کثرت دشمن و قلت زاد و وقوع عسرت و قحط تصریح نمود تا مردم ملاحظهٔ این امور نموده ساختگی تمام بجا آرند و لهذا
این لشکر را جیش العسرة نام شد حتی که اهل تفاسیر و سیر و تواریخ چنین آورده اند که عسرت دران لشکر بمرتبه بود که هژده
تن از فقرای اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبت سواری میکردند و اکثر اهل لشکر جز خرمای سیسه خورده و جوی جو
زده و چربی بوی گرفته چیزی دیگر نمی یافتند و آب دران سفر چنان دشوار یاب بود که با وجود قلت مراکب شتر می کشتند
و برطوبات اجواف و امعای آن افواه خویش را تر می ساختند و مردم بغایت کاره بودند در بیرون رفتن از مدینه
چه وقت رسیدن میوهای ایشان بود میخواستند که در سایهای اشجار باشند و از اثمار محظوظ شوند و آیت کریمه
یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع
الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل دران باب نازل شد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که دنیا در جنب آخرت
نیست مگر همچنانکه یکی از شما این انگشت خود را در دریا فرو برده بیرون آرد پس باید که به بیند که چه مقدار از تری دریا
بانگشت وی رسیده و اشارت بسبابهٔ خویش فرموده و مرویست از ابو عثمان نهدی که گفت با ابوهریره رضی الله عنه گفتم که
شنیده ام از برادران خود به بصره که او گفته که شنیده ام از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که میفرمود ان الله یجزی بالحسنة
الف الف حسنة ابوهریره رضی الله عنه گفت بلکه من شنیده ام از آنحضرت که میفرمود ان الله یجزی بالحسنة الفی الف حسنة بعد
ازان این آیت خواند که فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل **مثنوی** سوی دریا عزم کن زین آبگیر

بحر جوی ترک این گرداب گیر + مال دنیا دام مرغان ضعیف + ملک عقبی دام مرغان شریف + مال زر سر بالا بود
همچون کلاه + کل بود کو از کله سازد پناه + آنکه زلف جعد رعنا باشدش + چون کلاهش رفت خوشتر آیدش

آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یاران را بر بیرون رفتن و تصدق و انفاق و اعانت و تجهیز لشکر و جهاد در راه خداوند تعالی تحریض نمود و بیش یاران هر کس بقدر همت و قوت خود در کارسازی لشکر امداد نموده بذل اموال کردند نقلست که عثمان بن عفان رضی الله عنه را بجهت تجهیز قافله بسیار که تجارت بشام فرستاده بود آن را ترک نموده و نیز بحضرت آمد و گفت یا رسول الله این دویست شتر بکمال آلات و اقتاب و احلاس آن و دویست اوقیه نقره بستان و در کارسازی این لشکر صرف نمای آنسرور فرمود لا یضر عثمان ما عمل بعد هذا و در روایتی آنکه صد شتر مکمل جهاز بسته و نیز هزار مثقال طلا آورده در کنار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ریخت فرمود اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض و در روایتی آنکه لشکر اسلام در غزوه تبوک سی هزار بود و ده هزار از آن لشکر را عثمان تجهیز نمود لاجرم راوی حدیث من جهز جیش العسرة فله الجنة میگوید مجهز ها عثمان رضی است مرویست که قدوه اصحاب عمر خطاب رضی گفت چون تجهیز لشکر تبوک آن مقدار تحریض از رسول الله مشاهده کردم در آن روز مال دار بودم با خود گفتم اگر روزی بر ابوبکر سبق خواهم گرفت امروز است نصف مال خود در اندر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بردم تا در آن لشکر صرف نماید حضرت پرسید که برای اهل و عیال چه گذاشته گفتم همین مقدار برای ایشان ذخیره کرده ام آنگاه ابوبکر آمد و هر چه داشت تمام آورده فرمود چه گذاشته برای عیال گفت خدا و رسول را عمر گوید گفتم در هیچ چیز هرگز بر تو پیشی نتوانستم گرفت ای ابوبکر گویند روزی صدیق نیز بحضرت آمد و صدقه آورد تا در راه خدای تعالی صرف نماید و خفیة آن کرد و گفت یا رسول الله هذه صدقتی ولی عند الله تعالی معاد بعد از آن عمر خطاب آمد و صدقه آورد و اظهار آن کرد و گفت یا رسول الله هذه صدقتی ولله تعالی عندی معاد آنسرور فرمود یا عمر وترت قوسک بغیر وتر ما بین صدقتیکما کما بین کلمتیکما نقلست که عبد الرحمن بن عوف چهل اوقیه طلا آورد و در روایتی چهار هزار درم و گفت مرا هشت هزار درم بود نصف از آن قرض به پروردگار خویش دادم و نصف دیگر را برای عیال نگاه داشتم حضرت فرمود خدای تعالی برکت کناد در آنچه دادی و آنچه گذاشتی آورده اند که به برکت دعای آنسرور حق تعالی در اموال او چندان برکت کرد که چون از دنیا رفت سائر ورثا او با تماضر که یکی از زنان او بود از چهار زنان که در مرض موت مطلقه شده بود و عدت او منقضی نگشته از ربع ثمن که حصه وی شد هشتاد هزار درهم و در روایتی هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و گویند هر یک از عباس بن عبد المطلب و طلحه بن عبید الله و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه مبلغ از مال آورده

و عاصم بن عدی انصاری صد وسق خرما در تجهیز آن لشکر انفاق نمود و ابوعقیل انصاری نصف صاع خرما آورد و در روایتی آنکه یک صاع خرما آورد و گفت امشب تا صباح بجهت مردم بریسمان آب کشیده ام و دو صاع خرما باجرة بمن داده اند یکی از برای عیال گذاشته ام و دیگری آورده ام حضرت فرمود تا آن صاع را بر بالای دیگر صدقات که اصحاب آورده بودند نثر کردند منافقان بنا دلمز و عیب کردند و گفتند عبدالرحمن و عاصم آن مال بسیار ندادند الا از ریا و خدا و رسول وی بی نیازند از صاع ابوعقیل و لکن او میخواست که خود را بیاد دهد تا از صدقات چیزی بستاند این آیت نازل شد الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم و جمعی از زنان مسلمانان بعضی از زیورها خود می فرستادند تا در تجهیز آن لشکر صرف نمایند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آن اموال را بارباب حاجات و مستحقان میداد که ساختگی خود میکردند و میگفت نعلین بسیار با خود بردارید زیرا که مرد مادام که نعلین پوشیده در حکم سوار است و چند نفر از فقرای اصحاب نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و اسامی ایشان این است سالم بن عمیر و علقمه بن زید و ابولیلی عبدالرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن غنمه و سلمة بن صخره و عرباض بن ساریه و عبدالله بن مغفل و بروایتی معقل بن یسار و بروایتی عبدالله بن عبدالرحمن و بروایتی عمرو بن الحمام بن الجموح و بروایتی صخر بن خنساء و گفتند یا رسول الله ما پیاده مانده ایم و مرکب نداریم ما را مرکب بده تا بر آن سوار شویم و بغزو رویم حضرت فرمود آنچه می طلبید نمی یابم پس از مجلس آن سرور گریان بیرون رفتند و باین سبب آن جماعت ملقب بگروه بکائین گشتند چنانچه آیت کریمه و لا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون از حقیقت حال ایشان خبر میدهد پس ابن یامین بن عمیر بن کعب نضری با ابولیلی و ابن مغفل رسید و ایشان را بآن حال دید شتری برای رکوب بهر دو و صاع خرما بهر یک جهت زاد داده و عباس بن عبدالمطلب دو نفر دیگر و عثمان بن عفان سه شخص دیگر را مرکب و سلاح مهیا داشتند و گویند علبة بن زید آن کسی است که تصدق بعرض خود کرد و آن چنان بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود بصدقه و یاران صدقات آوردند علبه گفت یا رسول الله خداوند تعالی از بندگان خویش صدقه میخواهد و من مالی ندارم که در راه رضای وی صرف نمایم و لیکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم فرمود قد قبل الله صدقتک و صحیح است از ابوموسی اشعری که گفت اصحاب من یعنی رفقه اشعریین مرا نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند و مرکب طلبیدند فرمود والله ما احملکم علی شیء بخدا سوگند که سوار نسازم شما را بر چیزی ابوموسی گوید وقتی بپیش وی رفتم که در غضب بود و من ندانستم پس اندوهناک بازگشتم از جهت منع آنحضرت و از خوف آنکه مبادا بر من قهر کرده باشد آمدم و صورت واقعه را بیاران خود باز نمودم

بعد از لحظه حضرت از عقبة بن عامر ارشاد نمود وی رحم فرمود بگیر این شش شتر را و بنزد یاران خود بر تا سوار شوند شتران
را آوردم و برای ابراز مه خویش چند نفر را از آن قوم بمجلس آنسرور بردم تا معلوم کردند که اول منع فرمود و آنگاه
انعام نمود و در روایتی آنکه گفتم یا رسول الله قسم یاد کردی که مرکب ندهی چگونه است اکنون که عنایت می نمائی فرمود
حق تعالی شما را سوار گردانید و مرا امر کرده که چون سوگندی خورم که کاری نکنم و بینم که خیر در کردن آن کار است سوگند
را بشکنم و کفارت دهم منقولست که هشتاد و بروایتی سی و نه نفر از اهل نفاق بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و
عذرها گفتند تا ایشان را در تخلف از آن غزوه دستوری دهد و گویند طائفه معذرین از بنی اسد و غطفان بودند که
آمدند بنزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و گفتند ما را عیال بسیار و فقر غالب است اذن فرمای ما را در تخلف از غزو
و گویند رهط عامر بن الطفیل بودند که گفتند اگر بغزو میرویم با تو اعراب طی اهالی و مواشی ما را غارت خواهند کرد
حضرت فرمود زود باشد که خداوند تعالی مرا از شما بی نیاز گرداند این آیت در شان ایشان نازل شد که و جاء
المعذرون من الاعراب لیؤذن لهم و قعد الذین کذبوا الله و رسوله سیصیب الذین کفروا منهم عذاب الیم و جمعی
از منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و بان اکتفا نکرده مردم را از رفتن منع میکردند و از شدت حرارت
هوا تخویف و تنفیر می نمودند چنانچه آیت کریمه فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله و کرهوا ان یجاهدوا باموالهم و
انفسهم فی سبیل الله و قالوا لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون شرح حال این طائفه میکند آورده اند
که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در آن ایام که کارساز لشکر تبوک میفرمود جد بن قیس را گفت که هیچ رغبت بغزای
دختران بنی الاصفر داری جواب داد که یا رسول الله مرا دستوری ده تا در مدینه باشم چرا که قوم من میدانند که من مشعوفم بزنان
و خوف آن دارم که چون زنان بنی الاصفر را ببینم صبر از ایشان نتوانم نمود و در فتنه افتم فرمود اذن دادم ترا
و از وی اعراض نمود حق تعالی در شان او آیت فرستاد که و منهم من یقول ائذن لی و لا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا
و ان جهنم لمحیطة بالکافرین و گویند این جد بن قیس از قبیله بنی سلمه بود چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه
تشریف آورد از بنو سلمه پرسید که سید و پیشوای شما کیست گفتند جد بن قیس و لکن منسوبست به بخل فرمود و ای
داء ادوا من البخل سید شما عمرو بن الجموح و در روایتی آنکه فرمود سید شما آن جوان سفید جعد موی بشر بن البراء
بن معرور باشد یعنی بسبب بخل از سیادت و سروری محروم شد **مثنوی** لب ببند و کف پر زر بر گشا + بخل تن بگذار
و پیش آر سخا + این سخا شاخیست از باغ بهشت + وای او کز کف چنین شاخی بهشت + میبرد شاخ سخا ای خوب کیش +
مر ترا بالا کشان تا اصل خویش + ترک لذتها و شهوتها سخاست + هر که در شهوت فرو شد بر نخاست + گر نماند از

جهد و دروست اموال + ولی انده فضل آلهت باتمال + نقلست که جماعتی از منافقان در مدینه در خانه سویلم یهودی
جمع شدندی و مردم را از غزوه باز می‌داشتند و منکرات می‌گفتند آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسید طلحه بن
عبید الله را با گروهی از اصحاب فرستاد تا آن جمع را متفرق ساخت و تادیب نمود آورده اند که جلاس بن سوید بن صامت
با پسر زن خود مصعب نام و بروایتی عمیر بن سعید که یتیم و در حجر تربیت وی بود از جانب قبا بر درازگوشی سواره می‌آمد و در آن حال
برای تنفیر مردم از رفتن بلشکر تبوک گفت اگر آنچه محمد آورده حق بود ما از این درازگوشان که بر آن سواریم بدتر باشیم
مصعب گفت ای دشمن خدا بخدا سوگند که رسول را صلی الله علیه وآله وسلم از این سخن که گفتی خبردار گردانم و در روایتی آنکه
گفت ای جلاس تو دوسترین و عزیزترین مردم بودی نزد من و الله که سخنی گفتی که اگر آنرا باز گویم ترا فضیحت رسد و اگر پنهان
دارم هلاک شوم و یکی از آن دو بر من آسان‌تر است از دیگری آمد نزد حضرت و سخنی که از جلاس شنیده بود بعرض رسانید
و گفت یا رسول الله اگر مرا خوف آن نبودی که در گناه وی شریک شوم و در شان من قرآن نازل شود یا بلا بمن رسد
ترا اخبار نمی‌کردم پس حضرت جلاس را طلب فرمود و گفت آنچه مصعب از تو نقل میکند در شان من گفته وی سوگند یاد
کرد که نگفته‌ام مصعب حاضر بود گفت بار خدایا بر رسول خویش چیزی نازل گردان که صدق سخن من از آن معلوم
شود حق تعالی آیت فرستاد که یحلفون بالله ما قالوا ولقد قالوا کلمة الکفر و کفروا بعد اسلامهم وهموا بما لم ینالوا وما
نقموا الا ان اغناهم الله ورسوله من فضله فان یتوبوا یک خیرا لهم جلاس چون این سخن شنید گفت خداوند تعالی
توبه بر من عرض میکند پس اعتراف نمود بآنچه گفته بود و توبه نیکو بجا آورد و آن خیر که با مصعب بتقدیم رسانیده ترک نکرد
و آنرا علامت قبول توبه وی می‌دانستند نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا در ظاهر
مدینه در ثنیة الوداع لشکر جمع شوند و ابوبکر صدیق رضی الله عنه را امیر لشکرگاه ساخت تا امامت اهل عساکر بجای آورد
و عبد الله بن ابی سلول منافق با جوق خویش بیرون رفت و در مقابل باب فرود آمد و بصحت رسیده که چون پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم عزم بیرون رفتن کرد علی بن ابی طالب کرم الله وجهه را بر اهل خود خلیفه گردانید علی بعرض
نبی رسانید که در هیچ غزوه تخلف ننموده‌ام چگونه است که این نوبت همراهی نمیگذاری فرمود اما ترضی ان تکون
منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی راضی نیستی که باشی نسبت بمن بمنزله هارون
نسبت بموسی لکن فرق اینست که هارون بعد از موسی مرتبه نبوت یافت و بعد از من هیچکس را
مرتبه نبوت نخواهد بود پس بازوجات مطهرات خویش فرمود و علی را بر شما خلیفه گردانیدم باید که
سخن وی را بشنوید و فرمانبرداری او بجا آرید و در روایتی آنکه چون علی را در مدینه گذاشت و بیرون رفت

منافقان مدینه گفتند علی را بجهت آن گذاشت که او را با خود بردن گران میداشت و نمیخواست که وی همراه باشد
این سخن چون بسمع علی رسید سلاح بر خود راست کرد و از عقب حضرت بیرون رفت و در جرف باو رسید گفت
یا رسول الله سخن چنین در افواه مردم افتاده اگر مرا با خود ببری تا سخن ایشان بر طرف شود حضرت فرمود
مردم دروغ گفته اند من ترا از برای آن گذاشته ام تا خلیفه من باشی در اهل من و در اهل خود یعنی فاطمه و تعهد
احوال ایشان نمائی باین منزلت که مرتبه هارون است الا آنکه نبی نیستی القصه محمد بن مسلمه را بروایتی اصح و بروایتی
سباع بن عرفطه و بروایتی ابورهم غفاری و بروایتی علی بن ابی طالب را در مدینه خلیفه ساخت و خود مبارکی بیرون
رفت و در ثنیة الوداع عقد الویه و رایات فرمود و علم اعظم را بابوبکر صدیق و بروایتی بزبیر بن العوام و لوای اوس را باسید
بن حضیر و لوای خزرج را بابودجانه داد و گویند بسر لطنی از انصار را فرمود تا لوا راست کنند و لوای بنی مالک
بن بنی نجار را بعماره بن حزم داده بود و بعد از آن از وی باز گرفت و بزید بن ثابت داد عماره گفت یا رسول الله از
من بغضب گرفته فرمود نی بخدا سوگند و لکن حق تقدیم اهل قرآن راست و زید قرآن بیش از تو فرا گرفته و قرآن تقدیم
کننده شخص است و اگر چه بنده سیاه گوش بریده باشد و گویند در آن منزل عرض لشکر نمود سی هزار و بروایتی
هفتاد هزار و بروایتی چهل هزار مرد جمع شده بودند که از انجمله ده هزار اسپ سوار بودند و دوازده هزار شتر
دران لشکر بود و لیس خالد بن الولید را بر مقدمه و طلحه بن عبید الله را بر میمنه و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره امیر
گردانید و چون از آن موضع بار از موضع جرف کوچ کردند عبد الله ابن ابی سلول منافق با خواص خویش تخلف
نموده باز گشت و گفت مرا با حرب بنو الاصفر کار نیست محمد امیدوار می پندارد که جنگ و مردم آن آسانست والله
که می بینم که این جمیع را عنقریب بسلاسل و بغلول باطراف منتشر خواهند ساخت خبر تخلف وی را بحضرت رسانیدند
فرمود اگر خیری در وی بودی همراه بودی منت خدای را که از شر اشرار خلاص شد و جمعی دیگر از منافقان بطمع غنیمت همراه
شدند و همیشه آثار نفاق از ایشان بظهور می آمد و تخویف و تنفیر مسلمانان میکردند و سخنان ناسزا می گفتند و در
اثنای راه در رفتن و باز گشتن قضایا و امور کلیه روی نمود و معجزات ظاهره و خوارق عادات باهره از سید دنیا و
آخرت بظهور آمد از انجمله یکی آنکه ودیعه بن ثابت با طائفه از اهل نفاق پیش پیش آنحضرت میرفتند و میگفتند
ببینید این مرد یعنی محمد را که میخواهد قصور و حصون شام را فتح نماید هیهات هیهات مردی از قبیله اشجع حلیف بنی سلمه
در آن میان بود نام وی مخشن بن حمیر گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در مقابل این سخن هر یک از ما را
صد تازیانه بزنند و در شان ما قرآن نازل نشود سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بنور نبوت بر ظلمت احوال قبیح

اقوال این منافقان اطلاع یافت با عمار بن یاسر گفت آن قوم را دریاب که سوختند و از ایشان استفسار نمای
که حالی با یکدیگر چه میگفتند اگر منکر شوند بگو چنین و چنین گفته آید عمار رفت و آن پیغام رسانید آمدند بپیش رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم و اعتذار نمودند و ودیعت بن ثابت گفت سخنی بر سبیل بازی میگفتیم حق تعالی آیت فرستاد

که و لئن سألتهم لیقولن انما کنا نخوض و نلعب قل ابالله و آیاته و رسوله کنتم تستهزؤن لا تعتذروا قد کفرتم بعد
ایمانکم ان نعف عن طائفة منکم نعذب طائفة بانهم کانوا مجرمین مخشن بن حمیر از آن طائفه بود که خداوند تعالی از ایشان
عفو فرموده و از پروردگار خویش درخواست که فی سبیل الله شهید گردد و مکان قبر او معلوم نباشد پس در روز
یمامه شهید ساختند و اثری از وی پیدا نشد دیگر آنکه چون بوادی القری رسیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم با جمعی از اصحاب که ملازم سید احباب بودند بر حدیقهٔ زنی مرور واقع شد حضرت فرمود این حدیقه
را خرص کنید خرص کردند هر کس از یاران چیزی گفت و آن سرور نیز خرص نمود و با آن زن گفت خرص هر یک را
نیکو ضبط کن در وقت مراجعت از آن زن تفتیش نمودند همان مقدار بود که آنحضرت خرص کرده بود بی کم و بیش
آورده‌اند گویند در منزل وادی القری بنو عریض برسم مهمانی برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هریسه فرستادند
آن سرور از آن تناول فرمود و چهل وسق خرما باز از آن غله تنگاری از اهل وادی القری بآن قوم هر سال
انعام نمود و حسنا در تلخیص المغازی آورده که زنی از زنان وادی القری می گفت این انعام که محمد در حق آن
قوم فرمود بهتر است ایشان را از میراث پدران ایشان زیرا که این جاری خواهد بود بر ایشان
تا روز قیامت و از واقدی نقل کرده که آن عطا تا غایت هیچکس از ایشان باز نستد دیگر آنکه چون بدیار حجر رسیدند
فرمود که از آب این موضع میاشامید و وضو مسازید و اگر خمیری از این آب کرده باشید از آن خمیر مخورید و بشتر
دهید و زانوهای شتر را نیکو به بندید و باید که امشب هیچکس از خیمهٔ خود بیرون نیاید الا آنکه مصاحبی با او بود همه مردم
باین دستور عمل نمودند مگر دو مرد از بنی ساعده یکی برای قضای حاجت تنها بیرون آمده بود وی را اختناق گرفت
و دیگری بطلب شتر گم شده بیرون آمد باد او را ببرد خبر بآنحضرت رسانیدند فرمود نه من نهی کرده بودم چرا سخن
نشنیدید خناق گرفته را بنزد آن سرور آوردند دعا بر وی خواند و شفا یافت و آن مرد دیگر را باد بکوه طی انداخته بود و اهل
طی او را بعد از چندی بآنحضرت بمدینه تحفه آوردند تا آنکه ... چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدیار حجر

اصحاب بیشان هیچ شکایت از بی آبی نزد رسالت مآبی آوردند راوی گوید رسول خدا را صلی الله علیه و آله و سلم دیدم
که رو بقبله آورد و دعا فرمود بخدا سوگند که در آسمان هیچ ابر نبود فی الحال ابر از اطراف آسمان پیدا شد و دایم
بپیوست و باران بارید چندانکه مردمان سیراب گشتند و آب برداشتند آن قدر که میخواستند و آن مرد از
غایت فرح تکبیر گفت و تبسم بر زبان ابن بشکافت و آفتاب ظاهر شد و هنوز فرمود گواهی میدهم که من پیغمبر خدایم
و گویند مسلمانان با مردی از مشهوران اهل نفاق گفتند ترا اکنون هیچ عذر نماند بیا و مسلمان شو منافق گفت
اتفاقا ابری درگذار بود و بارانی بیارید و دیگر آنکه در بعضی از منازل شتر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گم شد اصحاب
بطلب آن بهر طرف روان شدند عماره بن حزم که یکی از اهل عقبه و اهل بدر است پیش آنحضرت نشسته بود و در منزل او
وی منافقی بود از یهود بنی قینقاع که او را زید بن اللصیت گفتندی درین حین که عماره پیش آنسرور بود وی
در منزل عماره گفت نه زعم محمد انیست که من پیغمبرم و شما را از آسمان خبر میدهد چون است که نمیداند که شترش کجا
است سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بنور نبوت فی الحال معلوم فرمود و با عماره گفت مردی همانا سخنی چنین گفته
بخدا سوگند که من نمیدانم مگر چیزی که خداوند تعالی مرا بآن چیز دانا گردانیده و اکنون حق تعالی مرا دلالت کرد که شتر من
کجاست برود بفلان وادی که شتر من در آنجا مهارش در درختی آویخته شده آنرا خلاص دهید و بیارید بموجب
فرموده رفتند و شتر را چنانکه حضرت فرموده بود دیدند و بیاوردند عماره بمنزل خود بازگشت و اهل منزل را قصه
که در مجلس نبوی گذشته بود باز راند یکی از اهل منزل گفت پیشتر از آنکه تو بمنزل آیی زید بن اللصیت تکلم باین کلام
نمود پس عماره ضربتی بر گردن آن منافق زد و گفت ای بندگان خدا در منزل من داهیه عظیمه و شری بغایت بزرگ
بوده و من نمی دانستم و زید را از منزل خود بیرون کرد و دیگر با او مصاحبت ننمود و از محمد بن اسحق منقولست که
وی گفته بعضی از مردمان بر آنند که زید مذکور بعد از آن توبه کرد و مسلمان گشت و بعضی دیگر گویند همیشه متهم بود بنفاق
تا زمانی که بمرد و دیگر آنکه شبی در اثنای مراجعت عقبه پیش آمد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم منادی را فرمود تا ندا
کرد که هیچکس بر عقبه بالا نرود تا زمانی که رسول خدا ازین عقبه بگذرد پس آنحضرت با حذیفه ابن الیمان و عمار
بن یاسر بر آن عقبه بر آمدند حذیفه مهار شتر حضرت گرفته بود و میکشید و عمار از عقب شتر را میراند و حذیفه گوید
ناگاه دیدم دوازده سوار و بروایتی چهارده سوار دیدم که متوجه باشند آنسرور را از آن حال تنبیه کردم بانگی بر ایشان
زد همه بگریختند و بروایتی آنکه عمار پیش رفت و بر روی شتران ایشان میزد بعد از آن فرمود شناختید این قوم را گفتیم
نی یا رسول الله رویها خود را بسته بودند گفت اینها جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود و هیچ

رسیدند که چه کار در خاطر داشتند گفتیم نی فرمود میخواستند که درین عقبه مرا زحم کنند و شتر مرا رم دهند تا بیفتم و
مرا بقتل آرند گفتیم یا رسول الله چرا نمی فرستی بعشیره و قبیله هر یکی تا آن قوم سر وی را بریده بنزد تو فرستند
فرمود خوش نمی آید مرا که عرب گویند محمد مرافقت قومی با دشمنان خویش مقاتله نمود تا بر ایشان ظفر یافت
انگاه آن قوم را بقتل آورد بعد از ان فرمود بار خدایا ایشانرا برحمت دبیله گرفتار کن گفتیم یا رسول الله
دبیله چیست فرمود شعله از آتش که در دل ایشان افتد و هلاک شان کند انگاه نامهای ایشان و نامهای
پدران ایشان را با حذیفه و عمار گفت و امر فرمود ایشانرا که از مردم پوشیده دارند و آن تعمیم را سوا نسازید بیهقی
رحمه الله گوید گواهی میدهد بصحت این قصه آنچه مسلم روایت کرده از طریق ابو الطفیل که گفت میان مردی از
اهل عقبه و میان حذیفة بن الیمان گفتگوی واقع شد آن مرد گفت سوگند میدهم ترا بخدا که بگوی که اصحاب
عقبه چند کس بودند حضار مجلس گفتند ای حذیفه بگوی چون ترا سوگند میدهد گفت ما را خبر دادند که ایشان چهارده
کس بودند اگر تو از جمله ایشان بوده پانزده نفر بوده باشند سوگند میخورم بخدا که دوازده کس از ایشان دشمن خدا
و رسول اند در دنیا و در روز قیامت و سه کس از انجمله اعتذار نمودند که ندا منادی آنحضرت بسمع ما نرسید و از
آنجماعت منافق اراده کرده بودند خبر نداشتیم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایشانرا معذور داشت و ایضا مسلم
از طریق عمار یاسر روایت میکند که گفت حذیفه مرا خبر دار گردانیده که حضرت فرمود در میان اصحاب من
دوازده منافق اند که روی بهشت نخواهند دید و بوی آن نخواهند شنید تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن در رود
و هشت کس از ایشان برحمت دبیله گرفتار خواهند شد شعله از آتش در میان شانهای ایشان ظاهر شود
و از سینهای ایشان سر بر زند و از جهت اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شان حذیفه میگفتند
صاحب السر الذی لا یعلمه غیره و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گاهی که فضائل اصحاب بیان فرمودی گفتی اعلمهم بشان
المنافقین حذیفه و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گاهی که جنازه حاضر شدی عمر بن خطاب
ناظر حذیفه بودی اگر وی بران جنازه نماز گزاردی عمر نیز بگزاردی و اگر حذیفه حاضر نشدی یا نماز نگزاردی
عمر نیز نماز نگزاردی دیگر آنکه سهیل بن بیضا گوید در غزوه تبوک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روزی مرا ردیف خود
گردانیده بود پس آواز خود را بر داشت و گفت سهیل سه بار مرا ندا کرد باواز بلند و من هر نوبت باواز بلند گفتم لبیک مردم
دریافتند که حضرت ایشانرا میخواهد که از اطراف و جوانب وی گرد آمدند فرمود من شهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله حرمه الله علی النار انگاه ماری بغایت بزرگ بر سر راه پیدا شد چنانچه مردم

برسیدند واز راه دور شدند آن مار آمد ودر مقابل حضرت بایستاد زمانی نیک ومردم در وی میدیدند وتعجب
مینمودند بعد از آن خود را بپیچید وبر یک طرف راه از دور بایستاد ومردم باز نزد حضرت جمع شدند فرمود
هیچ دانستید که این کیست گفتند خدا ورسول او داناتر اند گفت این از جمله آن چند نفر است از جنیان که در
مکه پیش من آمدند واستماع قرآن نمودند ومنزل وی درین نواحی است خواست که چون شما بمسکن وی رسیدید
آنچه بروی باشد از حق بگزارد آمد وبر من سلام کرد ومشکلات پرسید وجواب شنید وآنجا که ایستاده شما را سلام
میرساند اصحاب گفتند وعلیه السلام ورحمة الله وبرکاته حضرت فرمود حیوا عباد الله من کانوا یعنی تحیت
بجا آرید شما بندگان خدا را هر که باشند وخوارزمی در ترجمه مستقصی لفظ حیوا را تحریف وتصحیف نموده وجیئوا
خوانده وترجمه چنین کرده که دوست میدارید بندگان خدا را هر که باشند واین معنی روایة ودرایة درست
نیست ویکی آنکه روزی حضرت فرمود فردا چاشتگاه بعین تبوک خواهید رسید هر که بیشتر رسد باید که دست بآن چشمه
نرساند تا من بیایم معاذ بن جبل میگوید رسیدیم بچشمه تبوک در وقتی که حضرت فرموده بود دو مرد پیشتر رسیده
بودند وآب باریک از آن چشمه بیرون می آمد وآنسرور از ایشان پرسید که دست باین آب رسانیده اید گفتند
آری ایشانرا دشنام داد وقهر کرد وبعد از آن فرمود تا اندک اندک از آن آب برداشتند ودر ظرفی جمع کردند دست ودر
روی خود را در آن آب بشست ودر آن چشمه ریخت آب بسیار جوشیدن گرفت چندانکه تمام لشکر آب از آنجا
آشامیدند آنگاه فرمود ای معاذ زود باشد که تو اینجا اگر عمر یابی آب بسیار بینی مرتبه که بهر جانب وادی
پر شود آورده اند که بیست روز در منزل تبوک توقف فرمود ودر ایام توقف نیز قضایا روی نمود ومعجزات بظهور
پیوست یکی آنکه پنج نفر از اصحاب بی عذر وشک وارتیاب از آن غزوه تخلف نموده بیرون نیامده بودند ابو ذر غفاری
وابو خیثمه سالمی وکعب بن مالک ومرارة بن الربیع عمروی وهلال بن امیه واقفی بالاخره شرح قصه ایشان بعد
از غزوه تبوک مذکور شود انشاء الله تعالی اما ابو ذر غفاری رضی الله عنه از عقب حضرت بیرون آمد شتر وی در راه
وا ماند متاعی که ضروری بود بر دوش خود گرفت وروان شد آنسرور در منزل تبوک بود که ابو ذر از دور پیدا شد مردم
گفتند یا رسول الله مردی آمده وپیاده تنها می آید فرمود ابو ذر است چون نزدیک رسید نیک تامل کردند گفتند والله که ابو ذر است
چون نزد حضرت در آمد بر خاست واو را مرحبا گفت وفرمود رحم الله ابا ذر یمشی وحده ویموت وحده ویبعث وحده
وپرسید از وی که چه حال واقع شد ابو ذر قصه شتر العرض رسانید آنسرور فرمود بدرستی که تو از جمله اعز اهل منی
که تخلف نموده اند بهر گامی که برگرفته بسوی ما خداوند تعالی گناهی از تو در گذرانید گویند زمان خلافت

امیر المؤمنین عثمان بن عفان رض ابوذر را بجهت مصلحت وقت از مدینه بیرون کردند و بربذه فرستادند و در آن منزل
می بود تا وقت وفاتش در رسید و در آن وقت پیش وی کسی نبود الا زن و غلام او و وصیت کرد ایشانرا که
چون مرا بشوئید و در کفن پیچید بر سر راه بنهید و جمع شتر سوار که اول بشما رسند بگوئید که این ابوذر است صاحب
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما را اعانت نمائید در دفن او و چون وفات یافت بموجب وصیت او عمل نمودند اول
جماعتی که بایشان رسیدند عبد الله بن مسعود بود که با گروهی از اهل عراق بعمره گزاردن می رفتند جنازه بر سر
راه دیدند غلام برخاست و گفت این ابوذر است صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اعانت نمائید ما را در
دفن وی عبد الله باواز بلند در گریه شد و گفت صدق رسول الله تمشی وحدک وتموت وحدک وتبعث
وحدک فرود آمدند و نماز بروی گزاردند و دفن کردند و اما ابو خیثمه بعد از چند روز که رسول صلی الله علیه و
آله و سلم رفته بود روزی بخانه خود در آمد و آن روز بغایت گرم بود و او را دو زن داشت زنان وی هر یک در عریشی
نشسته و آنرا رفته و آب زده و کوزهای آب سرد مهیا داشته و طعام نیکو ترتیب نموده بودند ابو خیثمه بر در عریش ایستاد
و دو زنان خود دید و آن ترتیب ملاحظه نمود و گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در بیابان و شدت حرارت
و آفتاب و بادهای گرم باشد و ابو خیثمه در سایه خنک و آب سرد و طعام مهیا باشد و با زنان خوب وی معاشرت کند
این از انصاف بغایت دور است بخدا سوگند که هیچ کدام از زن و عریش در نیایم تا زمانی که به پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم ملحق شوم پس مقدار طعامی را از زاده بر داشت و شتر خویش را پیش کشید و زاده بران بار کرد
و بیرون رفت هر چند زنان وی با وی سخن گفتند با هیچکدام تکلم ننمود و در عقب حضرت روان شد و در منزل تبوک
بآن سرور ملحق گشت و سبب آمدن را بعرض رسانید سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم دعای خیر در شان وی فرمود
دیگر آنکه فوت عبد الله ذو البجادین بود و این عبد الله مردی بود از قبیله مزینه از پدر یتیم مانده و هیچ نداشت
و عم وی کفالت او نمود تا بزرگ شد و او را شتران و گوسفندان و بنده چند پیدا شد و پیش از آنکه مسلمان
شود وی را عبد العزی می گفتند و بغایت آرزوی اسلام داشت لکن از ترس عم نمی توانست که آن دولت
ظاهر گرداند تا زمانی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از فتح مکه باز گشت عبد الله با عم خود گفت ای عم من منتظر اسلام
تو بودم و تا نهایت بوی رغبت اسلام و متابعت محمد از تو نشنیدم و بیش از این بر عمر اعتماد ندارم مرا دستوری
ده تا بروم و مسلمان شوم عمش گفت والله که اگر تو ایمان آری و متابعت محمد نمائی هر چه بتو داده ام باز گیرم
و در دست تو هیچ نگذارم تا ازار و ردای که پوشیده بستانم عبد الله گفت بخدا سوگند که من مسلمان خواهم شد

و متابعت دین محمد خواهم کرد و ترک بت پرستی خواهم نمود و اینک هر چه در دست منست از مال تو بوی بگیر
که بیزارم از آن چون عاقبت بضرورت همه را می باید گذاشت برای آن ترک دین نتوانم نمود و هر چه داشت حتی
ازار و ردا خود را نیز واگذاشت مجرد شده برهنه بخانهٔ مادر آمد مادرش کیفیت احوال از وی پرسید گفت از بت پرستی
و از مال دنیا بیزار شدم و میخواهم که نزد محمد روم و مومن و موحد شوم مرا چندان چیزی بده که در پوشم پس کسائی
از نمد پشمینه بود دو نیمه ساخت نیمه ردا و نیمه دیگر را ازار گردانید و بآن سبب ملقب بذی البجادین شد
چه بجاد در لغت گلیم مخطط را گویند پس متوجه بملازمت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گشت و نعم ما قیل نظم
زهد و تقوی اگر ندیدم دین و کیش + زانکه می دیدم اجل اندر پیش + چون بآخر فرد خواهم ماندن + خون نباید کرد
با هر مرد و زن + رو بجا هم گرد آخر در لحد + آن باید که کنم خو با احد + چون ز هیچ راست خواهم ای صنم + آن باید
کز هیچ کمتر نیم + ای بنز لغت شئی آموخته + آخر ست جامه نادوخته + رو بخاک آریم گر روی رستیم دل
چرا در بی وفایان بسته ایم + از عقول و از نفوس صفا + نامه می بید بجان کای بی وفا + یار کان پنج روزه عمر
یافتی + روز یاران کهن بر تافتی + شاد از وی شو و مشو از غیر وی + او بهارست و دگرها ماه دی + هر چه غیر
اوست استدراج تست + گرچه تخت و ملک تست و تاج تست + القصه سحرگاهی بود که عبد الله بمدینه رسیده در
مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم تکیه کرد حضرت نماز صبح گزارد و دستور وی آن بود که بعد از ادای نماز
صبح تفحص و تصفح مردم نمودی نظر مبارکش بر عبد الله افتاد وی را غریب دید پرسید که تو کیستی گفت عبد العزی
و نسب خود را گفت فرمود نام تو عبد الله ذو البجادین باشد نزدیک تا منزل گیر پس عبد الله در میان اضیاف
آنحضرت می بود و قرآن از وی فرا میگرفت و در آن ایام مردم بتجهیز لشکر تبوک مشغول بودند و او در مسجد
بآواز بلند قرآن میخواند عمر خطاب گفت یا رسول الله نمی بینی این اعرابی را که آواز خود را بالقرآن خواندن
بلند برداشته و مزاحم قرات و نماز مردم میشود حضرت فرمود دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله و رسوله چون
بغزوه تبوک بیرون رفتند آمد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم و گفت یا رسول الله دعا کن تا در راه خدا شهید شوم
فرمود پوست درختی بیاور عبد الله مقداری از پوست درخت سمره نزد آنحضرت برد آنحضرت آنرا بر بازوی
وی بست و فرمود بار خدایا خون وی را بر کفار حرام گردانیدم گفت یا رسول الله مقصود من این نبود پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چون در راه خدا بیرون روی و ترا تب گیرد و از آن تب از دنیا بروی
شهیدی پس عبد الله در آن غزوه ملازم بود تا به تبوک رسیدند و در آن منزل وی را تب شد و وفات یافت

بلال بن حارث مزنی گوید شبی بود که وی را دفن کردند دیدم که بلال مؤذن چراغی در دست داشت و سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم در قبر وی در آمده بود و ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما وی را در قبر می گذاشتند و آنحضرت
میفرمود ادنیا الی اخاکما پس وی را در لحد نهاد و خشتها بروی چید آنگاه گفت خداوندا بدرستی که من شبانگاه کردم
وازوی راضی بودم تو نیز ازوی راضی باش ابن مسعود گفت یا لیتنی کنت صاحب اللحد دیگر آنکه مردی از بنی سعد
هذیم گفت رفتم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و او در تبوک در میان جمعی از یاران که وی هفتمین ایشان بود نشسته
بروی سلام کردم گفت بنشین گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود افلح وجهک بعد
ازان گفت ای بلال از برای ما طعام بیار بلال نطعی بسط نمود و مقداری از خرما که معجون بروغن و قروت بود
آورد و بران نطع نهاد حضرت فرمود بخورید خوردیم چندانکه سیر شدیم گفتم یا رسول الله اگر این طعام را من تنها می خوردم سیر
نمیشدم چگونه است که همه سیر شدیم فرمود الکافر یاکل فی سبعة امعاء والمؤمن یاکل فی معاء واحد روز دیگر رفتم بهنگام چاشت
خوردن می خواستم تا چیزی ببینم که موجب ازدیاد یقین من گردد دیدم که ده نفر پیش وی نشسته اند گفت ای بلال ما را
طعام ده بلال از انبان خرما قبضه فرا گرفت و بیرون آورد حضرت فرمود اخرج ولا تخف من ذی العرش اقتارا بلال
انبان را آورد و تمام خرما را فرو ریخت همه آنها تخمین من دو مد بنمود آنگاه دست مبارک خود را بران خرما نهاد و فرمود
کلوا بسم الله قوم بأکل مشغول شدند و من با ایشان میخوردم و خرما خوار بودم و بسیار میل بخرما داشتم چندان
خرما خوردم که دیگر مسلکی نماند آنرا و بران نطع آن مقدار خرما که اول ریخته بود باقی بود گوییا که خرما ازان نخورده
بودیم سه روز برین منوال ازان حضرت مشاهده کردم دیگر آنکه در تبوک شبی بادی عظیم وزیدن گرفت فرمود این باد از
برای موت منافقی می وزد چون بمدینه مراجعت کردند شخصی از مشهوران اهل النفاق در همان شب وفات یافته بود دیگر
آنکه شبی از شبها که در تبوک بودند حضرت برخاست و بدست خود توبره جو را بر اسپی که ضرب نام داشت کشید و پشت و
کفل آنرا برداء خود پاک میکرد گفتند یا رسول الله برداء مبارکت چه لائق این کار است فرمود شما چه می دانید شاید
که جبرئیل مرا باین کار امر کرده باشد با آنکه دوش شب گذرانیدم و ملائکه با من در باب تیمار اسپ عتاب میکردند و هیچ مرد از
مسلمانان نباشد که اسپی در راه خدا بنیت جهاد و غزا به بندد الا آنکه خدای تعالی بهر دانه که بوی دهد حسنه برای وی
بنویسد و از وی سیئه بردارد گفتند یا رسول الله کدام صنف از اصناف اسپان بهتر است فرمود خیر الخیل الادهم
الاقرح الارثم ثم الاقرح المحجل طلق الیمین فان لم یکن ادهم فکمیت علی هذه الشیة یعنی بهترین اسپان سیاهی است که رنگ او بغایت
سیاه بود و پیشانی او سفید و مطلق الیمین یعنی اگر سیاه نباشد پس کمیت باین شکل و نشانی بهتر است گویند در ان ایام که پیغمبر صلی الله

علیه وآله وسلم در تبوک بود هرقل مردی را از بنی غسان بفرستاد تا بمیان لشکر درآمد و صفات و علامات و شکل و
شمائل او را بدید و آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند معلوم کرد و خبر بهرقل رسانید و هرقل اشراف مملکت و مردم را
جمع کرد و بتصدیق پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خواند ایشان قبول نکردند و ابا نمودند بمرتبه که هرقل را خوف زوال
مملکت پدید شد گویند وی خود را از دار السلطنه خویش بقصد مدینه حرکت نداده بود و در تبوک معلوم کردند
که آن خبر اصلی نداشته پس حضرت با اصحاب مشاورت نمود در آنکه از تبوک پیشتر روند یا نی عمر خطاب رضی گفت
یا رسول الله اگر برفتن ماموری برو که همه در خدمت می‌آییم فرمود اگر مامور بودمی مشورت نمودمی عمر رضی گفت یا
رسول الله روم را لشکر بسیار و اهبت بیشمار است و اهل اسلام در دیار ایشان نیستند و تو امسال نزدیک ایشان رسیدی
و آوازه هیبت و هیبت تو بایشان رسید و خوف و رعب در دل ایشان افتاد اگر امسال باز گردی تا بار دیگر اولی باشد
حضرت میل بمراجعت فرمود نقلست که در منزل تبوک یحنه بن رویه که پادشاه ایله بود نزد سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم آمد و جزیه قبول نمود و با او مصالحه واقع شد و در آن باب کتابی نوشتند و اهل جربا و اذرح نیز حاضر آمدند
و جزیه قبول نمودند و برای ایشان نیز صلحنامه نوشت و تا غایت آن کتاب در میان آن قوم باقیست پس حضرت
بصوب مدینه توجه نمود آورده اند که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از تبوک خالد بن ولید را امیر چهارصد و بیست
سوار گردانید و بسر اکیدر بن عبد الملک نصرانی که حاکم دومة الجندل بود فرستاد خالد گفت یا رسول الله
مرا بمیان بلاد کلاب میفرستی و جماعتی قلیل همراه من میکنی فرمود زود باشد که او را در صیدگاه گاو کوهی بیابی
و بی مزاحمت محاربه اسیر بگیری پس خالد بموجب فرموده بجانب اکیدر روان شد تا قریب بحصار اکیدر رسید
چنانچه از دور حصار او مرئی میشد شبی بود بغایت مهتاب بغایت خرم و اکیدر بر بام کوشک با زن خویش رباب بنت انیف
کندیه شراب میخوردند ناگاه گاو کوهی آمد و شاخ را بدر حصار و دیوار زدن گرفت زن بر لب کوشک آمد و آن حال مشاهده کرد
و خبر بشوهر رسانید و گفت هرگز مثل این شب دیده گفت نی گفت هیچکس چنین از دست داده شوهر
جواب داد که نی و حال آنکه اکیدر شغفی تمام بصید گاو کوهی داشت چنانکه گاه بودی که یکماه از برای صید آن سعی و تهیه
کردی تا براق گردد از بام فرود آمد و فرمود تا اسپ را زین کردند و برادرش حسان نام با دو نفر غلام و چند
نفر دیگر از خدام او سوار شدند و بطلب صید از حصار بیرون آمدند و خالد و ایشان را بیکبار بگرفت
و اکیدر از عقب آن فرقه خود بصید خالد شد چنین خالد وی را بگرفتند و حسان برادر وی دست بمقاتله برآورد
و مقتول شد و غلامان او سایر مردم گریخته بحصار درآمدند و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با خالد گفته بود

که اگر بر اکیدر ظفر یابی او را بکشی و نزد من آری و اگر ابا کند سقف کوشکش سازی پس خالد با اکیدر گفت هیچ رغبت
مینمائی درین امر که ترا امان دهم و در جوار خود گرفته نزد رسول خدا برم باین شرط که بفرمائی تا در حصار بر روی
من بگشایند اکیدر قبول نمود و برادر قلعه آوردند برادر دیگرش که مصاد نام داشت بضبط حصار مشغول شده بود
اکیدر گفت در را بگشای مصاد اول ابا نمود و آخر بعد از آنکه خالد با اکیدر صلح کرد بر آنکه دو هزار شتر و هشتصد برده
و بروایتی هشتصد اسب و چهار صد زره و چهار صد نیزه بدهد و حکومت حصار چنانکه بود از آن وی باشد و اکیدر و
مصاد همراه خالد نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیایند تا هر چه رای نبوی باشد در شان ایشان بتقدیم رسانند در قضیه
گشاد پس خالد عمرو بن امیه ضمری را نزد حضرت روانه ساخت تا خبر فتح دومة الجندل و اخذ اکیدر و قتل حسان
برادر وی بآنحضرت رساند و قبای زربفت که سلب حسان بود بفرستاد همراه وی گردانید چون نزد رسول صلی الله علیه
و آله و سلم آوردند یاران دست بر آن می مالیدند و از حسن آن تعجب میکردند فرمود لمنادیل سعد بن معاذ فی
الجنة احسن و الین من هذا القصه که خالد آنچه از اکیدر گرفته بود چیزی چند برای آنسرور برسم صفی معین جدا ساخت
و خمس باقی را بیرون کرد و بقیه را بر اصحاب خویش قسمت نمود و اکیدر و مصاد را پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
آورد حضرت با ایشان بر جزیه مصالحه فرمود که هر سال مقداری معین بدهند و از سر خون ایشان بگذشت
و کتاب امان برای ایشان نوشت آنچه جمهور ارباب سیر در کتب خویش ذکر کرده اند اینست که با ایشان بر جزیه
صلح واقع شد اما صاحب ترجمه مستقصی آورده که ایشان چون بمدینه آمدند اسلام آوردند و این خلاف
ما علیه الجمهور است و لکن آنچه صاحب تلخیص المغازی آورده که صورت نامه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم برای اکیدر
نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد رسول الله لاکیدر حین اجاب الی الاسلام و خلع الانداد
والاصنام و در آخر آن نامه ذکر کرده که یقیمون الصلوة لوقتها و یؤتون الزکوة لحقها مؤید سخن صاحب ترجمه مستقصی
است و تواند بود که اسلام او و این نامه بعد از صلح با او بر جزیه واقع شده باشد والله اعلم بالصواب و درین
سال مسجد ضرار را خراب کردند آورده اند که پیش از آمدن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه ابو عامر راهب
که از اشراف قبیله خزرج بود دین نصرانیت اختیار کرده و مهارتی در علم انجیل و توریت تحصیل نموده طریق عبادت و
زهادت پیش گرفته و داعیه ریاست داشت و اسما و صفت و نعت پیغمبر آخر زمانی را بر اهل مدینه میخواند و دعوی میکرد که وصف
او از انس و جن شنیده ام چون آنحضرت بمدینه آمد مسلمانان آن خطه شریفه چنان شیفته جمال و کمال محمدی شدند که
بر وی التفاتی نکردند فکیف شخصی که تمام نقصان بود ع با وجود لب جانبخش تو ای آب حیات * حیفم آید سخن

از چشمهٔ حیوان الفت با آن حبیب تری عظیم در کار ابوعامر پیدا شد و بنا بر آن آتش حسد از کانون باطن او شعله زد
و مردم را از متابعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منع کرد با او میگفتند تو نه آن بودی که وصف و نعت او از برای ما تقریر
می نمودی حالا چه شد که اکنون مردم را از متابعت وی باز میداری جواب میگفت که این او نیست آنکه من میگفتم این شاید
با دیگری باشد آنکه من میگفتم پیدا خواهد شد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را بخواند و دعوت باسلام نمود وی قبول
نکرد و سبیل تمرد و عناد پیمود چنانچه آیت کریمه فلما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم و کانوا من قبل یستفتحون
علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین تحقیق احوال وی و امثال وی نماید **مثنوی**
چون کنی بر بی حسد مکر و حسد + زان حسد دل را سیاهیها رسد + خاک شو مردان حق را زیر پا + خاک بر سر کن حسد را همچو ما
هر کسی کو از حسد بینی کند + خویش را بی گوش و بی بینی کند + آن بود بینی که او بوی برد + بوی او را جانب کوئی برد + هر که
بوئیش نیست بی بینی بود + بوی آن بوییست کو دینی بود + چون که بوئی برد و شکر آن نکرد + کفر نعمت آمد و بینیش خورد
آن ابوجهل از محمد ننگ داشت + وز حسد خود را ببالا می فراشت + بوالحکم نامش بد و بوجهل شد + ای بسا اهل از حسد
نااهل شد + و چون اهل اسلام در حرب بدر بر کفار قریش غلبه یافتند و اسلام قوت گرفت ابوعامر از مدینه گریخت و بمکه رفت
و کفار قریش را بر حرب با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برانگیخت و در جنگ احد حاضر شد و اول کسی که تیر بر لشکر اسلام انداخت
وی بود مسلمانان او را فاسق خواندند و در روایتی آنکه حضرت سید المرسلین او را فاسق ساخت و دعا بد بر وی کرد و گفت بار خدایا
او را طرید و وحید بمیران ابوعامر از حرب احد بگریخت بروم رفت و در روایتی آنکه در حنین نیز حاضر شد و از آنجا فرار نموده نزد
هرقل پادشاه روم رفت و ملازم شد و میخواست که از وی لشکر بستاند و بجنگ آن سرور آید و آن منی در حیز حصول صورت نبست از آنجا
نامه بمنافقان مدینه از قوم خویش نوشت که شما در مقابله مسجد قبا در محله خویش برای من مسجدی بسازید که چون بمدینه آیم
در آن مسجد بافاده علوم مشغول شوم و آن مسجد بار مرصد بود تا هر فکر که در خاطر داشته باشیم بفرصت در آنجا بظهور رسانیم پس آن قوم
مسجدی بساختند و در بعضی احکام آن سعی نمودند و پیش از توجه آنحضرت بغزوهٔ تبوک با تمام رسانیدند و چون آنسرور با لشکر
غزوه بیرون میآمد نزد وی آمدند و گفتند یا رسول الله مسجدی در محله خویش بنا کرده ایم برای ضعیفان و بیماران و وقت سرما و بارندگی
خاطر ما چنین میخواهد که قدم مبارک رنجه فرمائی و نماز گزاردن آن مسجد را مشرف سازی و میخواستند که بواسطه نماز آنحضرت در آنجا
آنرا استحکام و ثبات پیدا آید انواع چرب زبانی نمودند که **مثنوی** مسجد و اصحاب مسجد را نواز + تو مهی ما شب دمی با ما بساز +
تا شود شب از جمالت همچو روز + ای جمالت آفتاب جانفروز + ای دریغا کان سخن از دل بدی + تا مراد آن نفر حاصل شدی + لطف کاید بی دل و جان در
زبان + همچو سبزهٔ تون بود ای دوستان + هم ز دورش بنگر و اندر گذر + خوردن و بو را نشاید ای پسر + سوی لطف بیوفایان هین مرو کان پل

ویران شود دنیکو شنو * گر قدم را جاهلی بر کی زند * بشکند پل آن قدم را بشکنند * پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در جواب آن
منافقان فرمود که حالا متوجه غزوه ایم اگر باز آئیم ان شاء الله بیائیم و در انجا نماز بگزاریم و چون وقت بازگشتن از
غزوه تبوک چون بمنزل ذی اوان که از انجا تا مدینه یکساعت راه است رسید اهل آن مسجد آمدند و استدعا نمودند که وعده فرموده
بودی اکنون وقت وفا بوعده است جبرئیل آمد و آیت ورود که والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین و ارصادا لمن
حارب الله و رسوله من قبل و لیحلفن ان اردنا الا الحسنی و الله یشهد انهم لکاذبون لا تقم فیه ابدا آنگاه وصف مسجد قبا و اهل آن و بیان
طهر و لطافت و پاکی ایشان فرمود که لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا و الله
یحب المطهرین پس آنحضرت مالک بن الدخشم و معن بن عدی و برادر وی عاصم بن عدی را طلبید و گفت بروید بآن مسجد که
ظالمان بنا کرده اند و آنرا بکنید و بسوزانید بموجب فرموده روان شدند و در راه بنی سالم بن عوف
که در محله مالک بن الدخشم بود رسیدند مالک با معن گفت ساعتی صبر کن تا بخانه خود روم و شعله آتش
با خود بیارم پس رفت و شاخ خرمای روشن ساخته آمد و دویده میرفتند تا مسجد ضرار و اهل آن مسجد
و بانیان آن آنجا بودند آتش دران مسجد زدند و بکندند و گویند دوازده منافق در بنای
آن مسجد شریک بودند و اسامی ایشان اینست خدام بن خالد از بنی عبید بن زید ثعلبة بن حاطب
از بنی امیه بن زید بن قشیر ابو حبیبة بن الازعر جاریة بن عامر و دو پسر وی مجمع و زید و نبتل بن الحارث
مخرج بجاد بن عثمان این دو کس از بنی ضبیعة بن زید عباد بن حنیف از بنی عمرو بن عوف و ودیعة بن
ثابت از بنی امیه آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا هر نجاست و پلیدی که
باشد در انجا اندازند و بتدریج مزبله اهل مدینه شد چنانکه جناب مولوی در مثنوی معنوی می فرماید

مثنوی چون پدید آمد که آن مسجد نبود * خانه حیلت بد و دام جهود * پس نبی فرمود کانرا
بر کنید * مطرح خاشاک و خاکستر کنید * صاحب مسجد چو مسجد قلب بود * دانها در دام
ریزی نیست جود * گوشت اندر شست تو ماهی رباست * آن چنان لقمه نه بخشش نه سخاست
مسجد اهل قبا کان بد جماد * آنچه کفو او نبد راهش نداد * در جمادات اینچنین حیفی نرفت * زد
دران ناکفو امیر داد و تفت * پس حقائق را که اصل اصلهاست * دانکه آنجا فرقها و فصلهاست
نی حیاتش چون حیات او بود * نی مماتش چون ممات او بود * گور او هرگز چو گور او مدان *
خود چه گویم حال فرق آن جهان * بر محک زن کار خود ای مردکار * تا نسازی مسجد اهل ضرار *

حدیث کعب بن مالک بصحت رسیده از کعب بن مالک که گفت در هیچ غزوه تخلف ننموده ام
از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم الا در غزوهٔ تبوک و بدر و هیچ احدی را در تخلف از غزوهٔ بدر معاتب نشد زیرا که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بقصد کاروان قریش بیرون رفته بود و در اثنای راه قصه بمحاربه قرار گرفت و با دشمن مقاتله فرمود الحکم
میعاد هر دو میان ما بود و من اگرچه بدان غزوه حاضر نبودم لیکن در لیلة العقبه در مکه در زمانیکه صحابه مبایعه با آنحضرت مینمودیم
بر اسلام و جهاد حاضر بودم و دوست نمیدارم که بجای حضور لیلة العقبه مرا حضور بدر بودی واگرچه بدر میان مردم
مشهورتر است یعنی نزد من فضیلت آن شب از فضیلت روز بدر کم نیست کعب گوید وقتیکه بغزوهٔ تبوک نرفتم
من در هیچ وقت قوی تر و مالدار تر از آن وقت نبودم بخدا سوگند که هرگز در هیچ غزوه مرا دو شتر نبود در آن سفر تبوک
دو شتر خریده بودم و مسلمانان با آنحضرت دران سفر بسیار بودند و ایشانرا نسخه و دفتری نبود که نام ایشان
در آنجا مضبوط باشد هر کس که از آن غزوه باز می ماند طمع آن داشت که تخلف او بر اهل لشکر ظاهر نشود مادام که
وحی در شان او نازل نشود پس عزم داشتم که کار سازی کنم و با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بیرون روم و میسر نشد چندان
اهمال و تسویف نمودم که آنحضرت بیرون رفت و من تجهیز خویش ننموده بودم با خود گفتم من قادر و توانایم هر وقت
که باشد بیرون میتوانم رفت از امروز بفردا و از فردا بروز دیگر می انداختم تا لشکر دور رفت قصد آن کردم که بعد از آن
بیرون روم و ایشانرا هر جا که توانم دریابم و کاش چنان میکردم ولکن مقدر نبود تا دور شد لشکر بعد ازین سبب که دریافتن
آن متعسر شد متعذر میشد هرگاه که از خانه بیرون می آمدم اندوهناک میشدم چه هیچ مردی را نمیدیدم الا که متهم بنفاق
یا از جمله معذوران از جهت ضعف یا مرض بودی و رسول مرا دران غزوه یاد نکرد الا در موضع تبوک که از حال
من پرسید عبدالله بن انیس گفت یا رسول الله باز داشته است ورا از آمدن آن دو جامه برد وی و نظر او
در حسن آنها معاذ بن جبل متعرض وی شد گفت بد سخنی بود که گفتی بخدا سوگند یا رسول الله که ندانسته ایم با او از وی
جز نیکی رسول صلی الله علیه وآله وسلم هیچ نفرمود و چون خبر مراجعت لشکر بمن رسید غم و اندوه بر من مستولی گشت
و با خود خیال می بستم که چه نوع دروغی بگویم و از غضب آنحضرت بچه حیله خود را خلاص گردانم و استعانت میجستم درین امر
بهر ذی رایی و عاقلی از اهل خود حتی که با خادم خود مشورت نمودم که شاید چیزی بگوید که خلاص من در آن باشد
چون گفتند که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نزول فرمود آن افکار باطله از خاطر من محو شد و دانستم که هرگز
ازین امر بیرون نخواهم آمد بچیزی که دروغ باشد پس عزم جزم کردم که آنچه راست باشد بگویم و دستور آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که چون از سفر باز آمدی اول بمسجد رفتی و دو رکعت نماز بگزاردی و بنشستی

تا مردم بیامدندی و او را بدیدندی و در آن نوبت چون در مسجد توقف نمود جماعتی که از آن غزوه تخلف نموده
بودند می آمدند و عذر میگفتند و سوگند میخوردند و حضرت ایشان استغفار میکرد و قبول مینمود و علانیه ایشان را میپذیرفت
و باطن ایشان را بخداوند تعالی وامیگذاشت پس من رفتم و سلام کردم تبسمی غضب آمیز فرمود آنگاه مرا به پیش خود
خواند رفتم و در برابر وی بنشستم فرمود چه چیز ترا باز داشت از آمدن بجهاد نه شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله
بخدا سوگند که اگر پیش دیگری از اهل دنیا نشسته بودمی گمان می بردم که از سخط و قهر او بعذری و دروغی خلاص
گشتمی و حال آنکه فن جدل را نیکو میدانم و لیکن والله که مرا یقین است که اگر با تو دروغی بگویم که از من بآن راضی
شوی هر آینه زود باشد که خداوند تعالی ترا بر من بقهر آورد و اگر راست گویم حالا بغضب روی با من آری لکن
امیدوارم که خداوند تعالی با من عفو فرماید بجهت راستی ع راستی پیشه گیر در همه کار که راستان رستند
روز شمار گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که هیچ عذری نداشتم و مرا قوت و قدرت و مال بیش از همه وقت بود فاما
اهمال و تسویف نمودم حضرت فرمود اما این مرد البته راست گفت برخیز تا خداوند تعالی در شان تو حکم فرماید
برخاستم و از مسجد بیرون آمدم جماعتی از بنی سلمه پیش من آمدند و گفتند والله که ما ندانستیم که تو قبل ازین گناهی
کرده باشی چرا عذری نگفتی تا شرمساری نبودی ترا استغفار رسول صلی الله علیه و آله و سلم این گناه ترا بس
بود چندان مرا ملامت و سرزنش نمودند که خواستم باز گردم و تکذیب خویش کنم معاذ بن جبل و ابو قتاده که [illegible]
که [illegible] عم من بودند بمن رسیدند و بعد از وقوف بر واقعه من گفتند زنهار که سخن اینجماعت باعث بر آن شود که صدق و راستی
ثابت قدم باش که زود باشد که خداوند تعالی فرجی و مخرجی برای تو پیدا کند و اینها که عذر گفتند از جهت نجات
اگر راست بوده حق جل جلاله پیغمبر خویش را از آن خبردار خواهد کرد و اگر دروغ بوده ایشان را تقبیح و مذمت خواهد نمود
پرسیدم که هیچکس درین امر با من موافقت کرده گفتند آری دو مرد دیگر همچنان که گفتی گفته اند پرسیدم که آنها
کیانند جواب دادند که هلال بن امیة واقفی و مرارة بن الربیع عمری گفتم دو مرد صالح اند با ایشان اقتدا کردم
و بخانه خویش رفتم و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مسلمانان را از مکالمه با ما نهی فرمود پس مردم از ما اجتناب
نمودند و بر ما متغیر گشتند چنانکه آن زمین در آن زمان بر ما چون دیار غریب مینمود آن دو یار بخانه خود رفته
و عزلت اختیار کرده بیرون نیامدند و لکن من جوان بودم بیرون می آمدم و در بازارها سیر میکردم و بجماعت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم نماز را بجماعت میگزاردم و بعد از نماز سلام بروی میکردم و با خود میگفتم آیا بجواب سلام
من لبهای مبارک را حرکت داده یا نی و نماز نزدیک حضرت میگزاردم و دزدیده در وی میدیدم هر وقت که من

بناه مشغول بودی و در مسجد گوشهٔ نشستم نگاه میکرد و چون در وی میدیدم اعراض مینمود ✱ ای من غلام لبنا

و نادیده کردنت ✱ از خیل عاشقان نظری هست با منت ✱ روزی بر سر دیوار بستان ابوقتاده که پسر عم

من بود و دوستترین مردم بمن بود رفتم و بروی سلام کردم جوابم باز نداد گفتم ای ابوقتاده سوگند میدهم

ترا بخدا که میدانی که خدا و رسول او را دوست میدارم هیچ جوابم نگفت سه بار او را چنین سوگند دادم در بار سوم گفت

خدا و رسول او داناتراند پس در گریه شدم و از آنجا بازگشتم در بازار مدینه میرفتم ناگاه دیدم که مرد نصرانی از انباط که

تجارت بمدینه می آمدند و طعام برای فروختن می آوردند ایستاده بود و میگفت کیست که مرا بکعب بن مالک

دلالت کند مردم مرا بوی نمودند آمد و مکتوبی از ملک غسان بمن داد آنرا بگشودم نوشته بود که بما رسیده که صاحب

تو بر تو جفا کرده و ترا از نزد خویش رانده و با تو بی عنایت گشته و تو مردی که خداوند تعالی ترا خوار و ضایع نگذارد

اگر نزد ما بیائی با تو لطافت و مواسات بجا آریم با خود گفتم این افتیار و ابتلای دیگر است حال من بجای رسیده

که کافران را طمع این پیدا شد که ترک محبت و خدمت رسول کنم و پیش ایشان روم پس آن مکتوب را

در تنور آتش انداختم تا بسوخت و این قصه دلالت میکند بر قوت ایمان و کمال یقین کعب و فرط محبت او بخدا و

رسول وی که بمقتضای حدیث صحیح ثلث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان من کان الله و رسوله احب الیه مما

سواهما و من احب عبدا لا یحبه الا لله و من یکره ان یعود فی الکفر بعد ان انقذه الله کما یکره ان یلقی فی النار عمل

نموده باوجود آنکه طالب وی پادشاهی بود و خویشاوندی با وی داشت پای خود را از جادهٔ ایمان نلغزانید

بر آن طلبیه صبر نموده چشم بادهٔ اختیار و انقیاد بسوختن مکتوب او کرده و اظهار حلاوت و خوشی و فتحی نموده بزبان حال

و هو اصدق من لسان المقال گفت من از آستانهٔ محمدی بهیچ جا نمیروم و اگر زخم دشمن صد مثل این جفا کند

تکلیف در ضمن این انواع مصلحتها و فوائد است ✱ هر چه از یار رسد از عمل دلارام خوش است ✱ گر سلامی

نبود لذت دشنام خوش است ✱ هر جفائیکه کند همتش انعامی است ✱ همه جا خاطر درویش بانعام خوش

است ✱ گر ز محبوب سلامی و کلامی نبود ✱ از ره غمزه بهم نکته و پیغام خوش است ✱ نه که خوش میگذرد حالت ما شرف

بی دوست ✱ تا که دشمن نشود شاد بناکام خوش است ✱ کعب گوید بعد از آنکه چهل روز باین منوال بر ما بگذشت

خزیمه بن ثابت انصاری نزد ما آمد و گفت حکم نبوی چنین صادر شده که از زنان خود دوری جوئید من

گفتم طلاق دهم یا نی خزیمه گفت نی و لکن نزدیکی بوی مکن فی الحال زوجهٔ خود را بخانهٔ خویشاوندانش

فرستادم زن هلال بن امیه پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت و گفت یا رسول الله شوهر من پیر و ضعیف

است وادرا قادمی نیست دستوری میدهی که خدمت او کنم حضرت فرمود آری ولیکن باید که وی
خدمت تو بجا نیارد گفت والله که از غایت حزن واندوه حرکت هیچ چیز در وی نمانده و پیوسته در گریه
وزاری است کعب گوید بعضی از اهل من با من گفتند چه شود اگر تو نیز دستوری طلبی که زوجه تو خدمت تو
کند گفتم بخدا سوگند که چنین نکنم زیرا که نمیدانم که دستوری دهد یا نی و حال آنکه من جوانم واحتیاج بخدمت
دیگرے ندارم القصه کعب گوید ده شب دیگر برین دستور بر ما بگذشت چنانکه پنجاه شب شد روز پنجاهم
نماز صبح را از غایت پریشانی بجماعت نتوانستم رفت بر بام خانه خود گزاردم و متفکر و محزون نشسته بودم و هیچ
چیز مرا خوشتر از مرگ نمود و راست بر آن حال بودم که حق تعالی از ما خبر داده که زمین با این گشادگی و دلهای
ما بر ما تنگ گشت و هیچ ملجای و پناهے از وی بجز وی گمان نمی بردم ناگاه شنیدم که گوینده از کوه سلع
میگفت یا کعب بن مالک بشارت باد ترا و در روایتی آنکه ابوبکر صدیق رض بر کوه سلع بر آمد و گفت بتحقیق
که خداوند تعالی توبه کعب بن مالک را قبول فرمود کعب گوید از غایت فرح گریان بسجده افتادم و
دانستم که غم ما را فرجی رسیده و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بعد از نماز صبح مردم را اعلام فرمود و حال
آنکه حق تعالی وحی بر آنحضرت فرستاده در ثلث آخر شب در خانه ام سلمه رض و از قبول توبه ما وی را خبردار گردانید و پیغمبر صلعم
گفت که توبه کعب بن مالک و صاحبانش قبول شد و ام سلمه رض گفت که بفرستید و ما را خبر کنید و حضرت وی را منع کرده فرموده
که اگر چنین میکنی مردم و مسجد ازدحام میکنند و مانع حضور خواب و طاعت ما میگردند صبر کن تا نماز صبح گزارده شود و چون ادای نماز صبح
نموده مردم را از این حال اخبار فرموده بود پس آنکس که اول از کوه سلع آواز داده بود و گویند عمرو بن حزم اسلمی بود دویده بر من آمد و بشارت
رسانید آن دو برد که پوشیده بودم بمژدگانی بوی دادم و در روایتی آنکه گفت زبیر بن العوام سواره تاختن آورد و
بشارتم داد و بسوی آن دو یار بشیران روان شدند بشیر مراره سلکان بن سلامه و بشیر هلال ابن سعید بن
زید بود و منقول است از سعید که گفت رفتم به بنی واقف و هلال را بشارت دادم بسجده رفت و چندان
تضرع نمود و گریه وزاری کرد که گمان می بردم که سر بر ندارد تا نفس او بیرون نیاید و گویند در آن ایام طعام
و آب کم خوردی و آشامیدی و گاه بودی که چند روز روزه وصال داشتی و دایما از سوز دل در گریه وزاری
و ناله و سوگواری بود لاجرم حق تعالی رحمت فرموده توبه ایشانرا قبول کرد ؎ داغ دل آور که در میان
درد * اهل دل از داغ شناسند مرد * ای خنک چشمی که آن گریان اوست * وی همایون دل که او
بریان اوست * آخر هر گریه آخر خنده ایست * مرد آخر بین مبارک بنده ایست * هر کجا آب روان خضرت بود

هر گیاه اشک روان رحمت بود ✿ گفت فلیبکوا کثیرا اگر توان بود تا بریزد شیر مشغل گردگار ✿ وامر فلیبکوا کثیرا
خوانده ✿ چون سه بریان چه خندان مانده ✿ کعب گوید بعد از آنکه آن دو جامه مژدگانی دادم بخدا سوگند
که در آن روز جامه دیگر نداشتم دو جامه عاریت کردم و نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رفتم مردم فوج فوج باستقبال
من می آمدند و مرا تهنیت میگفتند چون بمسجد در آمدم دیدم که آنسرور با اصحاب نشسته طلحه بن عبید الله
چون مرا دید برخاست و باستقبال من آمد و با من مصافحه کرد و تهنیت گفت والله که هیچکس از مهاجران
آن نوع اکرام با من بجا نیاورد و هرگز آن نیکوئی وی را فراموش نکنم و در بعضی از کتب سیر هست که سبب
این اکرام از طلحه نسبت با کعب آن بود که حضرت در زمان مواخات میان او و کعب عقد اخوت بسته
فاما آنچه جمهور اهل سیر اند آنست که میان کعب و زبیر بن العوام عقد اخوت بسته بود ولیکن میان
طلحه و زبیر از مهاجرین عقد اخوت متحقق گشته بنا بر این که طلحه برادر برادر کعب بوده آن اکرام نموده باشد
چه دوست دوست دوست می باشد کعب گوید چون سلام کردم بر آنحضرت دیدم که روی آنحضرت
می درخشید و آنسرور را دستور این بود که چون شادکام گشتی روی مبارک او بدرخشیدی چنانکه گوئیا
قطعه قمر بودی و از غایت سرور گفت بشارت باد ترا به نیکوترین روزی که بیش تو آمده از آن زمان
باز که از مادر بوجود آمده گفتم یا رسول الله این بشارت از نزد تست یا از نزد خدا فرمود از نزد خدا گفتم یا رسول الله
بشکرانه قبول توبه از تمام مال خود منخلع میشوم و در راه خدای تعالی صدقه میکنم حضرت فرمود بعضی از
مال خود را نگاه دار که آن بهتر است مر ترا گفتم نصیب خود را از خیبر نگاه میدارم و در روایتی از کعب آنکه گفتم جمیع
مال خود را در راه خدا صدقه میکنم فرمود نی چنین مکن گفتم نصف آن گفت نی گفتم ثلث آن فرمود آری
ثلث مال برای صدقه بس است منقولست از کعب که گفت بخدا سوگند که از آنروز که رستم هیچ مسلمانرا نمیدانم که حق تعالی
بوسیله راستی با او انعام و اکرام بجا آورده باشد بهتر از آنکه با من بجا آورد و دیگر هرگز عمدا دروغ نگفتم و امیدوارم
که در باقی عمر خداوند تعالی مرا از دروغ نگاه دارد و هیچ نعمت بعد از اسلام حضرت جلال بمن نداد بزرگتر
از آنکه مرا توفیق داد که با رسول راست گفتم چه اگر دروغ میگفتم هلاک میگشتم چنانکه آنانکه دروغ گفتند هلاک شدند
حق تعالی در شان ایشان وحی فرستاد که سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم فاعرضوا عنهم انهم رجس و مأویهم
جهنم جزاء بما کانوا یکسبون یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و
در قبول توبه سه تن این آیت نازل شد که لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه

فی ساعة العسرة من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤف رحیم و علی الثلثة الذین
خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم و ظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه ثم تاب
علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم از ابوبکر وراق رحمه الله پرسیدند که علامت توبه نصوح چیست
گفت آنکه زمین با این کشادگی بر تایب تنگ شود و نفس بر وی تنگ‌تر گردد و چون توبه کعب بن مالک و
صاحبین او ـه می بباریدآب و تاب توبه را * شرط شد برق و سحاب دیده را * آتش و آبی بباید میوه را
واجب آید ابر و برق این شیوه را * تا نباشد برق دل ... چشم * کی نشیند آتش تهدید و خشم * کی بروید
سبزه ذوق وصال * کی بجوشد چشمه‌ها ... زلال * خواجه توبه نصوحی خوش بتن * کوششی کن هم بجان
و هم به تن * توبه کن ... سزاوار به * که فمن یعمل مثقال یره * کعب گوید گفتم یا رسول الله بدرستیکه
خداوند تعالی مرا نجات داده مگر بواسطه صدق و راستی دیگر جز راستی نخواهم ورزید لاجرم حضرت جلال احدیت
از آیت قبول توبه ایشان صادق قائل را مدح نموده و مؤمنان را بموافقت ایشان فرموده و بآن واسطه رتبت
قدر ایشان افزوده که یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین مفسران گفته‌اند مراد از صادق
درین آیت کریمه آنانی اند که صادق موافق باشند در دین از روی نیت و قول و عمل و از ابن عباس
منقولست که گفت معنی آیه اینست که ای گروه مؤمنان اهل کتاب با مهاجر و انصار باشید و خود را
در سلک ایشان منتظم سازید و صدق ورزید مثل صدق ایشان و بعضی دیگر از مفسران برانند که
مراد از صادقان آن سه یارند که در آن امر برخلاف منافقان راست گفتند و پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم تخلیف ایشان نمود و امر ایشان را تاخیر فرمود تا حکم خداوند تعالی در شان ایشان نازل شد ای کونوا
مثل من هو اوفی بالصدق و قولی آنکه مراد آنانی اند که در ایمان و معاهده که با خدا و رسول خدا کردند بر طاعت
و بذل نفس در راه رضای او صدق ورزیدند چنانکه در آیت دیگر میفرماید رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده علیکم بالصدق فان الصدق یهدی
الی الجنة و اهل تحقیق برانند که صدق درجه ثانیه نبوتست اگر صدق نبودی
اطمینان باخبار از اخبار غیب بظهور نه پیوستی و حقیقت صدق اصلیست که همه اخلاق فرع اوست
از جنید قدس سره پرسیدند که میان صدق و اخلاص فرق چیست گفت الصدق اصل و
هو الاول و الاخلاص فرع و هو تابع مثنوی صدق جان دادن بود هین سابقوا * از نبی برخوان

رجال صدق‌نوا * در حدیث راست انام دل‌است * در استیها داشد وام دل‌است * دل شیا را مذ از گفتار
دروغ * آب رو غن بیسیج نفروزد فروغ * دل بگریه بجور باشد بروبان * که نماند جا شنی این و آن * دیوان
شود از رنج و علت دل سلیم * طعم کذب و راست را باشد علیم * آن درو غست این تن زانی بود *
راستست آنجان مانی بود * برق فرمی روی خوب صادقین * تن فنا شد وان بجا تا یوم دین * رنگ
شک و رنگ کفران و نفاق * تا ابد باقی بود بر جان عاق * رنگ صدق و رنگ تقوی و یقین *
تا ابد باقی بود بر تقمین * **تنبیه** صاحب شواهد و غیره از مفسران در تفسیر و علی الثلثة الذین
خلفوا گفته‌اند ای خلفوا عن الغزو و این تفسیر منافی آنست که در صحیح بخاری از کعب بن مالک مروی گشته
که مراد از تخلیف و تاخیر که در آیت مذکوراست تخلیف ما نیست از غزوه بلکه کیفیت تاخیر امر است
از کسانی که نزد حضرت سوگند خوردند در راه تشبیه و عذر گفتند و از ایشان قبول نمود والله اعلم آورده
که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از سفر تبوک بمدینه مراجعت نمود بحجره شریف تشریف داد فرمود
الحمد لله الذی علی ما رزقنا فی سفرنا هذا من اجر حسنة و من بعد شرکا و نا فیه عائشه صدیقه رضی الله عنها
گفت یا رسول الله شما مشقت سفر دیده و بیداری شبها کشیده اند شما غبید و آنها که در خانهای خود
بوده شریک شما باشند فرمود بدرستیکه در مدینه جماعتی از غزوه تبوک تخلف نموده بودند که ما هیچ
راهی نه پیمودیم و در هیچ وادی نزول نکردیم الا آنکه ایشان با ما بودند یعنی به معنی و نیت
ایشان از در مدینه عذر شرعی حبس نموده بود و حق تعالی بنفرما یکه وما کان للمؤمنین لینفروا کافة
ما غازیان ایشان بودیم و ایشان قاعدان ما بخدای که نفس محمد بید قدرت اوست که تیرهای
ایشان گذران تر است در دشمنان از اسلحه ما و گویند بعد از غزوه تبوک مسلمانان اسلحه خود را می فروختند
و میگفتند جهاد منقطع شد این خبر بسمع رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید ایشان را از آن کار
نهی کرد و فرمود لا یزال عصابة من امتی یجاهدون علی الحق حتی یخرج الدجال و در روایتی آنکه فرمود
لا ینقطع الجهاد حتی ینزل عیسی بن مریم

ذکر در بیان تتابع وفود از جوانب عرب

و دریں سال بعد از انصراف از تبوک وفود متتابع شد چنانکه این سال را سنة الوفود خوانند و قبل

ازین تاریخ نیز وفود بخدمت حضرت آمده اند و شرح قدوم بعضی از ایشان در وقایع سنوات سابقه مذکور
شده و دستور سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم چنان بود که در هنگام آمدن وفود جامهای فاخر پوشیدی
و یاران را بتجمل و تزیین امر کردی و ایشان را در منازل نیکو فرود آوردی و ضیافت نمودی و جوایز فاخر فراخور
وفد دادی و از جمله وفودی که درین سال بخدمت آمدند یکی وفد بنی اسد بن خزیمه بود ده نفر از آن قوم آمدند و مسلمان
شدند و منت نهادند که در سال قحط راه دور و دراز پیموده و شبها سیر کرده ایم و بالطوع و رغبت خود بی آنکه
لشکری بر سر ما آید باسلام در آمده ایم این آیت در شان ایشان نازل شد که یمنون علیک ان اسلموا
قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین و دیگر وفد فزاره قریب به بیست
کس آمدند و اظهار اسلام خویش نمودند و در آن میان خارجة بن حصن برادر عیینه بن حصن فزاری بود و شتران آن جماعت
بسیار لاغر بودند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم حال بلاد ایشان پرسید گفتند یا رسول الله
در بلاد ما قحطی و تنگی واقع است و مواشی ما خراب و عیالان ما از جوع در اضطراب اند برای ما دعا کن تا حق تعالی
باران فرستد آن سرور بر منبر برآمد و دعا کرد و باران آمد و یک هفته می بارید و حضرت باز بمنبر میرفت
و دعا فرمود که باران ببارد و لکن بر کوه و پایها و محل زراعت و منابت اشجار نه در شهر مدینه فی الحال
ابر شگافته شد و آفتاب نمود و اشعاری بدین قصه در وقایع سال ششم مذکور شده بود و دیگر وفد بنی مره سیزده
مرد آمدند و مسلمان شدند و پیشوای ایشان حارث بن عوف بود گفتند یا رسول الله ما قوم و
عشیره توایم از گروه لوی بن غالب آنحضرت تبسم فرمود و از احوال بلاد ایشان پرسید آن جماعت خبر
از قحطی بلاد خود دادند و التماس [illegible] اللهم اسقهم الغیث و بلال را امر کرد تا هر یک را ده وقیه نقره
جایزه داد و حارث را دوازده وقیه انعام فرمود ایشان بمنازل خویش بازگشتند و تحقیق نمودند که در آن روز
که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه دعا فرموده بود بلاد ایشان باران آمده بود و دیگر وفد بنی البکاء
آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند و در آن میان معاویة بن ثور بن عبادة بن البکاء و بشر پسر وی
و فجیع بن عبدالله بن جندح بن البکاء و عبد عمرو اصم بود و گویند معویه بن ثور صد سال عمر داشت از
حضرت التماس نمود که میخواهم که تیمنا و تبرکا دست مبارک بر فرزند من بشر برسانی که با من بزرگی
بجا آورد حضرت روی او را مسح فرمود و چند بز بدو داد و دعای برکت بر آنها خواند راوی گوید که او بود
که قحط و تنگی در میان بلاد بنی البکاء واقع شدی و بآن قوم رسیدی و هر [illegible] که از برای [illegible]

نامه امان نوشت و عبد عمرو را عبد الرحمن نام نهاد و چیزی از اراضی بلاد او برسم اقطاع بدو داد و گویند وی از صحابه
صفه بود و دیگر وفد کنانه آمدند و مسلمان گشتند و پیشوای آن وفد واثلة بن الاسقع اللیثی بود منقولست که چون
واثله آمد حضرت بکارسازی لشکر تبوک مشغول بود از وی پرسید که چه کسی و بچه کار آمده گفت آمده ام تا ایمان
آرم بخدا و رسول وی بیعت کن با من بر هر چه دوست میداری و هر چه مکروه میداری آنحضرت با وی بیعت فرمود
واثله بقبیله خود بازگشت و قوم خود را ازان حال آگاه گردانید و پدرش گفت والله که با تو هرگز سخن نکنم و لکن خواهر
وی سخن وی شنید و مسلمان شد و کارسازی وی کرد تا بمدینه مراجعت نمود حضرت به تبوک رفته بود و لشکر از عقب
وی میرفتند واثله گفت کیست که مرا سوار گرداند و نصیب من از غنیمت ازان او باشد کعب بن عجره گفت من
وی را سوار ساخته روان شدند تا به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسیدند حضرت وی را از تبوک با خالد بن الولید
بحرب اکیدر فرستاد و چون اموالی که خالد دران حرب بدست آورده بود قسمت کردند نصیب وی شش شتر
یا بیشتر شده و آنرا بموجب شرط برای کعب بن عجره آورد کعب قبول ننمود و گفت من ترا برای خدا سوار
گردانیدم نمیخواهم که آنرا مشوب بغرضی دیگر سازم ~ چون نباشد پاک اعمال از ریا ✦ هست بیحاصل چو
نقش بوریا ✦ هر کرا اندر عمل اخلاص نیست ✦ در جهان از بندگان خاص نیست ✦ هرکه کارش نی برای حق بود ✦
کار او پیوسته بارونق بود ✦ دیگر وفد بنی هلال بن عامر آمدند و در میان ایشان زیاد بن عبد الله بن مالک
و عبد عوف بن اصرم و قبیصة بن مخارق بود زیاد بخانه میمونه بنت الحارث زوجه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
رفت برای آنکه میمونه خاله وی بود حضرت بخانه میمونه درآمد و وی را آنجا دید بغضب رفته بازگشت میمونه گفت یا رسول الله این
پسر خواهر منست آنحضرت بازگشت و بنشست و بعد ازان بسوی مسجد تشریف برد و زیاد را در پی خود برد و نماز پیشین بجماعت گزارد و آنگاه
زیاد را نزدیک خود بنشاند و طلب او دعا کرد و دست مبارک بر سر وی نهاد و بر روی و طرف بینی او فرود آورد و از بنو هلال منقولست که میگفتند
بعد ازان همیشه اثر برکت و نور در روی زیاد مشاهده میکردیم و یکی از شعرای عرب برای علی پسر زیاد
این معنی را نظم کرده که ~ یا ابن الذی مسح النبی براسه ✦ و دعا له بالخیر عند المسجد ✦ مازال ذاک النور
فی غرته ✦ حتی تبوا بیته فی الملحد ✦ و گویند حضرت نام عبد عوف را تغییر داد و عبد الله نام نهاد و قبیصة
بن مخارق گفت یا رسول الله من دینی بر آورده ام بجهت آنکه شخصی از قوم ما شخص دیگر را کشته بود و میان
الفریقین خصومت و محاربه واقع شد و بجهت تسکین نایره فتنه دیت شخص مقتول را قرض کردم و با اولیای
او دادم مرا اعانت فرمای در ادای آن دین حضرت فرمود که تا زکوة از جایی بیاید دین ترا ادا کنم

بعد از آن فرمود ای قبیصه بدرستیکه سوال کردن وچیزی از مردم طلبیدن حلال نیست مگر یکی از سه
کس را مردیکه تحمل حماله نموده یعنی دینی کرده باشد جهت اصلاح ذات البین او را حلال است سوال کردن وچیزی
خواستن تا قرض او ادا شود ومردیرا که فاقه وفقر دریافته باشد وسه مرد عاقل از قوم او گواهی دهند که
ویرا فقر دریافته او را حلال است چیزی خواستن چندانکه فقر وی برطرف شود ومردیرا که آفتی وحادثه بمال وی
رسیده ومال وهلاک گشته باشد او را حلالست چیزی خواستن چندانکه حال وی باصلاح آید وهر سوالی که وراء
اینها باشد ای قبیصه حرامست ومالیکه از آن ممر بدست آید وصاحب آن بخورد حرام خورده باشد ودر صحیح
پیوسته که حضرت در مذمت سوال یعنی چیزی خواستن از مردم فرموده که ما یزال الرجل یسأل الناس
حتی یأتی یوم القیمة لیس فی وجهه مزعة لحم ﴿ سائل آن باشد که جان او گداخت * قانع آن باشد
که جسم خویش باخت * من زدم سوی قناعت دل قوی * تو چرا سوی شناعت میدوی * بس
کن ای دون همت کوته بنان * تا کیت باشد حیات جان بنان * زان نداری میوه مانند بید *
کابروی پاک نان سفید * دیگر وفد عامر بن صعصعه آمدند وعامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و
اربد بن ربیعه ودر بعضی از کتب سیر هست که اربد بن قیس در میان ایشان بود ونقلست که عامر بن الطفیل
با اربد گفت من محمد را مشغول خواهم کرد باید که تو از عقب وی درآئی وتیغ برانی چون بمدینه آمدند عامر
گفت یا محمد اگر مسلمان شوم مرا چه باشد فرمود آنچه مسلمانان دیگر را باشد گفت مرا بعد از خود خلیفه گردان
فرمود آن امر بتو وقوم تو نمیرسد پس گفت مرا حاکم صحرا نشینان ساز وتو حاکم اهل قری ومدن باش
فرمود چنین نکنم ولیکن ترا سردار جمعی از سواران کنم تا در راه خدا جهاد کنی گفت که من خود اکنون سردار
جماعت سوارانم بخدا سوگند که بر روم ولشکر بسیار از سوار وپیاده بحرب تو آرم این بگفت وبا اربد از
نزد حضرت بیرون آمد وباربد گفت آن وصیت که با تو کردم کجا شد جواب داد که بخدا سوگند که هرگاه
خواستم که شمشیر برانم تو در میان من واو حائل میشدی گویند چون عامر واربد از مجلس پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم بیرون رفتند آنسرور فرمود اللهم اکفنی عامرا وروایتی آنکه فرمود اللهم اکفنیهما اللهم اهد بنی عامر
واغن الاسلام عن عامر یعنی ابن الطفیل حق تعالی صاعقه از آسمان بفرستاد واربد را بسوخت و
زحمتی بر گلوی عامر مستولی شد ودر راه بخانه زنی سلولیه رفت وهم آنجا منزل ساخت با خود گفت
غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة واین کلام این زمان مثل شده که هر کس را دو نوع از مکروه

پیش آید این گوید عامر بیرون آمده سوار شده متوجه دیار خود گشت در وقت آنگاه ملک الموت قبض روحش کرد دیگر وفد
بنی سعد ضمام بن ثعلبه آمد و شتر خود را بر در مسجد نبوی بخوابانید و زانویش ببست و در مسجد در آمد رسول
صلی الله علیه و آله وسلم در میان یاران از مهاجران خویش تکیه نشسته بود ضمام گفت کدام یک از شما محمد است
یاران گفتند این مرد سفید تکیه کرده پس گفت ای پسر عبد المطلب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود جوابت دادم
ترا ضمام گفت بدرستیکه پرسنده ام ترا از چیزی چند و مبالغه و تشدید در سوال خواهم نمود باید که بر من
غضب نکنی در نفس خود فرمود بپرس از هر چه خواهی گفت سوگند میدهم ترا به پروردگار
تو و پروردگار کسانیکه پیش از تو بوده اند که خداوند تعالی ترا بسوی ما فرستاده فرمود آری آنگاه گفت
سوگند میدهم ترا بالله تعالی که وی ترا فرموده که ما را امر کنی به پرستش وی و آنکه چیزی را با وی شریک نگیریم
و ازین بتان بیزار شویم که پدران ما پرستیده اند فرمود آری بعد ازان ضمام از نماز و روزه
و زکوة و حج بطریقهٔ مذکوره میپرسید تا فارغ شد آنگاه گفت ایمان آوردم بچیزیکه تو آورده آنرا
و من رسول قوم خودم و این امور که با من گفتی همه را بقوم خود خواهم رسانید این بگفت و بیرون رفت
و بر شتر خود نشست و بقبیله خود مراجعت نمود و اول سخنی که در حضور اهل قبیله گفت این بود که بد است
لات و عزی و بد است منات و قبیل قوم گفتند ای ابن ثعلبه خاموش باش این چه سخنان است که میگویی بترس
ازانکه برص یا جنون یا جذام گرفتار شوی گفت مسکین شما این بتان نه نفع و نه ضرر
رسانند بدرستیکه حق تعالی رسولی برانگیخته و کتابی بوی فرستاده که بآن کتاب شما را ازین تیه ضلالت
و جهالت که بآن گرفتارید خلاص گرداند و من گواهی میدهم بوحدانیت خداوند تعالی و برسالت محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و از نزد او بسوی شما ماموراتی و منهیات آورده ام راوی میگوید
سوگند که شب نگذشت که تمام آن قبیله مسلمان شدند و بعد ازان ببنای مساجد و اقامت صلوة
و ادای زکوة قیام نمودند و اگر ایشان را در چیزی مشورت واقع میشد از ضمام می پرسیدند و جواب
شافی می یافتند و دیگر وفد بلی بود از رویفع بن ثابت بلوی منقولست که گفت وفد قوم من در ماه
ربیع الاول سال نهم آمدند و چون من از آمدن ایشان خبردار شدم باستقبال ایشان بیرون رفتم و
در راه بایشان رسیدم و مرحبا گفتم و استدعا نمودم که در منزل من فرود آیید قوم قبول نموده بخانه من
آمدند و بارهای خویش فرو گرفتند لباس سفر را از خود دور کردند و جامهای زینت پوشیدند آنگاه با ایشان

بنزد حضرت رفتم پرسید که ای اکوع اینها چه کسانند گفتم یا رسول الله قوم من اند فرمود مرحبا بک و بقومک
گفتم یا رسول الله اینها آمده اند بنزد تو در حالیکه مقر اند باسلام و کفیل اسلام سایر قوم خود اند فرمود من یرد الله
به خیرا یهده للاسلام گفتم یا رسول الله ایشان را در منزل خود فرود آورده ام فرمود نیکو کردی پیری در میان
قوم بود که او را ابو الضبیب میگفتند گفت یا رسول الله ما آمده ایم که تصدیق تو نمائیم و بوحدانیت خدای تعالی
و برسالت تو گواهی دهیم که آنچه تو از نزد وی آورده حق است و بیزار گردیم از آنچه پیش از ما آبای ما پرستیده اند
حضرت فرمود شکر و سپاس مر آن خداوندی را که شما را باسلام هدایت نمود و بدانید که هر کس که بر غیر دین
اسلام رفته یا برود وی در آتش خواهد بود گفت یا رسول الله من مردی ام که مرا در ضیافت و مهمانی
کردن رغبتی هست آیا مرا در آن اجری و ثوابی باشد فرمود آری و هر نیکوئی و کار خیر که نسبت بمسلمانی
بجا آری خواه که او غنی باشد خواه فقیر او را صدقه مقبول است گفت یا رسول الله مدت ضیافت چند
است فرمود سه روز و آنچه بعد از سه روز بود صدقه است و حلال نیست مهمان را که نزد تو اقامت کند
چندانکه ترا در حرج افگند گفت یا رسول الله خبر ده مرا که حکم ضاله گوسفند چیست فرمود از تست یا
از برادر تو یا از گرگ یعنی حال از این بیرون نیست که تو میگیری یا برادر تو یا گرگ یعنی میتوان گرفتن اگر صاحبش
پیدا شود و نشانی گوید بوی باز گردانید والا بآن منتفع شوند گفت حکم ضاله شتر چیست فرمود ترا
با آن چه کار بگذار آنرا تا صاحبش بآن رسد گفت یا رسول الله ما در زمان جاهلیت بعضی چیز
غارت می آوردیم و چیزی از آن اموال که بتجارت حاصل کرده ایم در دست من هست و این زمان
مسلمان گشته ایم حکم آن چیست فرمود هر کس مسلمان شود هر چه در تصرف اوست از آن وی است
آنگاه بمنزل من مراجعت نمودند و حضرت بجهت ایشان مقداری خرما فرستاد که من در ضیافت آن قوم
بآن استعانت جویم و بعد از چند روز ایشان را جوایز داد و اجازت فرمود تا بقبیلهٔ خود مراجعت نمودند
و دیگر وفد تجیب آمدند و ایشان سیزده مرد بودند و زکوة مواشی و اموال خود را آورده بودند رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بقدوم ایشان مسرور و شادمانی اظهار نموده ایشان را مرحبا گفت و فرمود تا آن جماعت را در جای نیکو فرود آوردند
گفتند یا رسول الله زکوة اموال خود آورده ایم فرمود باز برید و بر فقرای همان موضع قسمت
نمائید گفتند با شما آورده ایم مگر چیزی که از فقرای ما زیاده آمده است ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت [illegible]
هیچ وفد بما نزول نکرده مثل وفد تجیب رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بدستیکه کلید هدایت بدست

لطف وعنایت حق هست هر کس با وی خیری اراده کرده سینه او را بایمان منشرح میسازد نقلست
که آن جماعت از فرایض وسنن وقرآن پرسیدند حضرت را بآن جهت محبت زیاده شد بایشان فی اکرام
ایشان افزوده بلال را گفت تا ایشانرا مهمانداری نیکو نماید ودر هنگام وداع ایشانرا زیاده از جمیع
بدیگر وفود برسم جایزه میداد انعام فرموده از ایشان پرسید که از شما هیچکس مانده که جایزه نیافته گفتند
آری جوانیکه کوچک ترین ماست ویرا بجهت محافظت منزل گذاشته ایم فرموده ویرا برای من بفرستید
القوم چون بمنزل مراجعت نمودند آن جوانرا بملازمت آنسرور فرستادند چون بمجلس حضرت درآمد گفت
من مردی ام ازین رهط که اکنون نزد تو بودند وحاجتهای ایشانرا برآوردی حاجت مرا نیز برآر فرمود که حاجت
تو چیست گفت بخدا سوگند که من از بلاد خویش باین کار نیامده ام که مال دنیا بمن دهی چنانکه بدیگران
انعام فرمودی ؎ سیم وزر را بتنگ دستان ده ٭ نقل وباده بمی پرستان ده ٭ سر ما را بتاج حاجت
نیست ٭ تن ما را دواج حاجت نیست ٭ ما باین جز ده سر فرو ناریم ٭ ما ز تو بیش ازین طمع داریم ٭
یا رسول الله من برای این آمده ام که از حق تعالی درخواهی که مرا بیامرزد وبر من رحمت کند ودل مرا از مال
دنیا بی نیاز گرداند وغنای من در دل من باشد رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون طالب راغب دید وعلو همت
او مشاهده کرد با وی اقبال نمود ونیکو متوجه وی شد وفرمود اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه آنگاه دان مقدار
چیز که بمردی از ان وفد داده بود بفرمود تا بوی نیز دادند وآن گروه بقبیله خویش معاودت نمودند ودر سال
آینده در حجة الوداع در موضع منا جمعی از ان قوم به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسیدند حضرت حال آن جوان از ایشان
پرسید گفتند هرگز ندیدیم مثل او ونشنیدیم که شخصی قانع تر از وی باشد بآنچه خداوند تعالی او را داده وبهمت بی نیاز
مرتبه هست که با وجود فقر ظاهر اگر فی المثل تمام دنیا را قسمت کنند التفات بآن نخواهد کرد ولنعم ما قیل ؎
گر خواجگان عصر بدرهم توانگر اند ٭ من درهمی ندارم واز دل توانگرم ٭ چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد ٭
با فقر اگر کند هوس ملک سنجرم ٭ ودیگر وفد دارم از قبیله لخم آمدند وایشان ده مرد بودند وپیشوای ایشان
هانی بن حبیب بجهت آنسرور اسپی چند وقبای از لطف ویک مشک خمر هدیه آورده بود حضرت فرمود که
خدا حق تعالی شرب آنرا حرام گردانیده هانی گفت پس بفروشم آنرا فرمود آنکس که شرب آنرا حرام ساخته بیع
آنرا نیز حرام گردانیده پس آنرا در ریزد واما اسپان وقبا را قبول فرمود گویند قبا را بعباس بن عبد المطلب داد عباس
گفت یا رسول الله بکنم من این زین وحال آنکه بر مردان حرام هست فرمود طلاهای آنرا جدا کن وبعضی از زیور

زنان بود بساز و بعضی دیگر را در حوایج خود تشرکن و دیباج بهترش و بهای آن متفق شد پس عباس بموجب فرموده عمل نمود و قبا را بهشت هزار درهم بیهودی فروخت گویند آن وفد در مدینه اقامت نمودند تا زمان وفات آنحضرت و دیگر وفود هم درین سال آمده اند و ذکر تفاصیل آن طایفه در کتب مبسوط در فن سیرات مذکور و در اواخر شوال این سال عبد الله ابن ابی بن سلول منافق مریض شد و در ذیقعده بمرد و گویند مدت مرض او بیست روز بود و پسری بود عبد الله نام بغایت مسلمان و مخلص و موافق رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آن مرض بعیادت وی میرفت و در آن روز که بخواهد مرد حضرت رفت و بر بالین وی بنشست و او در حالت نزع بود آنسرور فرمود که ترا از دوستی یهود منع میکردم و نشنیدی ابن ابی گفت اسعد بن زراره ایشان را دشمن میداشت و او را از مردن هیچ سود نداشت آنگاه گفت یا رسول الله این زمان عتاب و سرزنش نیست ازین عالم میروم و میخواهم که چون بمیرم بجنازه من حاضر شوی و پیراهن خود را بدهی که مرا در آنجا کفن کنند و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در آن روز دو پیراهن پوشیده بود قمیص بالای را داد ابن ابی گفت آن قمیص که روی ببدن تو ملاصق است حضرت آن پیراهن که وی خواست بدو داد و در روایتی آنکه بعد از موت او پسرش از آنسرور درخواست کرد که آن پیراهن که ببدنش متصل است بدهد آنگاه ابن ابی گفت نماز بر من بگزار و برای من از خداوند تعالی طلب آمرزش نمای قبول فرمود و چون ویرا غسل و تکفین میکردند حضرت آنجا حاضر شد و پسر وی آنحضرت را رسانید آنگاه بموضع جنازش بردند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم برخاست تا بر وی نماز بروی گزارد و قدوه اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه از جا برجست و گفت یا رسول الله نماز بروی میگزاری و حال آنکه در فلان روز چنین و چنین گفت و تعداد مساوی وی نمود و در روایتی آنکه عمر رضی الله عنه جامه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بدست خود گرفته بود حضرت تبسمی فرمود و گفت ای عمر دست از من بدار عمر مبالغه میکرد آنحضرت فرمود بدرستیکه مرا مخیر گردانیده اند میان استغفار برای ایشان هفتاد بار و عدم استغفار و من اختیار استغفار کرده ام برای ایشان و اگر دانستمی که چون بر هفتاد بار استغفار زیاده کنم آمرزیده شوند هر آئینه زیاده میکردم و این سخن از آنحضرت اشارت بآیت است بود استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و در روایتی آنکه فرمود من البته بر هفتاد بار زیاده خواهم کرد منقولست که چون نماز بر وی بگزارد این آیت نازل شد که و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره الآیه و پوشیده نیست که بعد از آنکه ابن ابی را دفن کرده بود آنحضرت بر سر قبر وی نشست

فرمود تا آنرا بیرون آوردند سرور وی بر کنار مبارک خود نهاد و آب دهن مبارک خود در دهان وی انداخت
فائده و درین محل شاید که بخاطر جمعی خطور کند که پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم چگونه روا بود که اکرام منافق
که مشهور النفاق باشد نماید بعیادت و الباس پیراهن خود و نماز بر جنازه او و طلب آمرزش از برای وی کند جواب
آنست که در روز بدر که مسلمانان عباس را اسیر کرده و برهنه ساخته بودند بجهت آنکه بالای بلند داشت
پیراهن هیچکس بر قد او راست نمی آمد عبدالله بن ابی پیراهن خود در وی پوشانید حضرت نخواست که آن
منت از وی بر وی باقی بماند بآنجهت پیراهن خود بدو داد و اما اکرام بنماز و طلب آمرزش بجهت آن بود که چون
مشرکان در روز حدیبیه با وی گفتند که ما محمد را نمیگذاریم که در مکه در آید لکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگذاری
گفت محمد پیشوای ماست بر وی مسابقت نمیکنیم چون این حرمت نگاه داشته بود هر چند منسوب
به نفاق بود حضرت مکافات آنرا بر وی نماز گزارد و طلب آمرزش نمود و اما عیادتش بجهت خاطر پسر او که از
مسلمانان وی بود تا عالمیان بدانند که همچنانکه صلاح پدران در حق فرزندان مؤثر هست نیکوئی فرزندان
در حق پدران هم مثمر هست ﴿ وکم اب قد علا بابن له شرف * کما علا برسول الله عدنان ﴾ و دیگر آنکه
بیگانگان بواسطه آن لطف و کرم که از آن سرور در حق او مشاهده کردند آشنا گردند و در دام آیند چنانچه
منقولست که در روز موت عبدالله بن ابی سلول منافق چون منافقان مدینه دیدند که آنکه پیشوای
ایشان بود آخر کار محتاج نماز و دعای آنحضرت شد و از آن سرور آن الطاف و اکرام در شان او متحقق گشت
هزار منافق آمدند و از نفاق توبه کردند و از سر صدق و خلوص مسلمان شدند لکن اشکال از جهت دیگر وارد
میشود که رفع آن خالی از صعوبتی نیست و آن آنست که در آخر آیت تخییر استغفار عدم غفران او و مثال او
معلل شده بکفر ایشان حیث قال ذلک بانهم کفروا بالله و رسوله والله لا یهدی القوم الفاسقین چگونه حضرت
را جایز بود که استغفار کند برای او زیرا که وی بحکم آیه کافر بوده و غفران کافر محالست شرعاً بحکم آیت ان الله
لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک و طلب محال شرعی از پیغمبر سزاوار نیست با وجود آنکه دیگر ازین
معنی نهی نموده در آیت و ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد
ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم بروی فرستاده باشد چنانکه در قصه وفات ابوطالب گذشت چه وفات وی
پیش از هجرت بوده باتفاق و موت ابن ابی در سال نهم از هجرت واقع شده و ائمه تفسیر و حدیث ازین
اشکال جوابها گفته اند و تمام آنها ضعیف و مدخولست و اقرب بصواب آنست که گوئیم احتمال دارد که نزول

این تعلیل از آیت انهم لقد کفروا بالله و رسوله مؤخر از موت ابن ابی نازل شده باشد نهی استغفار برای
کسی که در شأن وی هرچه منتقضی نهی نیست از استغفار برای کسی که مظهر اسلام هرچه زیرا که احتمال دارد که در آخر کار
ظاهر و باطن با یکدیگر موافق شده باشد پس تواند بود که حضرت بنابرین احتمال طلب آمرزش نموده باشد
خصوصاً که در حین رفتن از وی آثار پشیمانی ظاهر شده با آنکه تبرک به پیراهن آنحضرت جست و نماز وی استدعا
آنحضرت و توسل نموده و بعد از آنکه کفر او بنزول وحی متحقق گشته ترک استغفار نموده باشد والله اعلم و درین سال
نجاشی حاکم حبشه وفات یافت و بصحت رسیده از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما که گفت در آن روز
که نجاشی فوت شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود امروز مرد صالحی مرده برادر شما اصحمه برخیزید و نماز بر وی
بگزارید پس ما یعنی جماعت صحابه در عقب آنسرور صف بستیم و نماز بر وی گزاردیم من در صف دوم یا سوم
بودم حضرت چهار تکبیر گفت و در روایتی آنکه فرمود طلب آمرزش کنید برای برادر خویش و در روایتی آنکه نماز بر وی
در مصلی مدینه گزارد فائده بدانکه ظاهر این حدیث دلالت میکند بر مذهب امام شافعی و امام احمد حنبل
و جمهور سلف رحمهم الله که میگویند نماز بر میت غایب جایز است اما ائمه حنفیه و مالکیه رحمهم الله بر آنند
که نماز بر غایب روا نیست زیرا که تعلق نماز جنازه بمیت مثل تعلق نماز جماعت است با امام و لهذا
تقدم مصلی بر جنازه جایز نیست چنانکه تقدم ماموم بر امام جایز نیست پس همچنانکه وجود این مقدار مسافت
میان امام و ماموم روا نبود میان میت و مصلی بروی روا نبود و ایضاً از جمله شرایط صحت نماز جنازه آنست
که میت در پیش روی مصلی بود و مصلی مستقبل قبله نماز بروی گزارد و این امر در غایب بیقین معلوم نمیشود
پس نماز بر میت غایب جایز نبود و جواب از قصهٔ نجاشی میگویند که نماز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر وی
بنابر آن بوده که زمین را طی کرده جنازهٔ وی را برهنه بر آنحضرت ظاهر ساخته بودند اگرچه نسبت با جماعتیان
غائب بوده و مثل این در حق غیر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یافته نمیشود تا بآن استدلال توان
کرد بر صحت نماز غایب مطلقاً و گویا مستند ایشان درین تاویل آنست که واحدی در اسباب نزول روایت
کرده از ابن عباس رض که گفت کشف کردند برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از سریر نجاشی تا بدید وی
نماز گزارد و ایضاً بثبوت پیوسته از عمران بن حصین که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز بر نجاشی
گزارد و صحابه بگمان نمی بردند الا آنکه جنازهٔ نجاشی در برابر وی است و تایید این تاویل میکند آنچه در بعضی
از کتب سیر است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن ایام که در تبوک بود روزی آفتاب طالع شد بنور و ضیای

که پیش ازان بان نور و ضیا طالع شده بود انس بن مالک رض روایت کند که جبرئیل علیه السلام در تبوک بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نازل شده او را خبردار گردانید که این روشنائی بجهت آنست که یکی از یاران تو که او را معاویه بن معویه اللیثی و بروایتی مزنی گویند امروز در مدینه فوت شده حق تعالی هفتاد هزار ملک فرستاده تا بروی نماز گزارند حضرت فرمود این مرتبه و برا بکدام عمل حاصل شده جبرئیل گفت به سبب آنکه خواندن قل هو الله احد در شب و روز و در قیام و قعود و در رفتن و آمدن خاطرت میخواهد یا رسول الله که زمین را قبض کنم برای تو تا نماز بروی گزاری فرمود آری قال انس رض فصلی علیه ثم رجع و در روایتی آنکه جبرئیل علیه السلام پر خود را بر زمین زد هر درختی و بیشه که حایل بود مرتفع شد و جنازه آن یار باو نموده شد نماز و جنازه بروی گزارد و دو درین سال ام کلثوم دختر رسول صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت و کشف این قصه در محل خود از کتاب مذکور شود انشاء الله تعالی و درین سال حجة ابوبکر صدیق رضی الله عنه واقع شد ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که در اواخر ذیقعده سال نهم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خواست که حج خانه کعبه بگزارد بسمع حضرت رسانیدند که مشرکان بر عادت جاهلیت در موسم حج حاضر میشوند و برهنه طواف خانه مینمایند آنسرور مخالطت را با ایشان مکروه داشته رفتن بحج را تاخیر کرد و ابوبکر صدیق را رض دران سال امیر سیصد نفر گردانیده فرمود تا اقامت مراسم حج نماید و مردم را مناسک حج تعلیم دهد و اوایل سوره برات را سی آیت یا چهل آیت بر مردم بخواند و جماعتی از متعینان صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و جابر بن عبدالله انصاری و ابوهریره دوسی و غیرهم همراه شدند و حضرت بیست شتر جهت هدی تعیین فرمود و آنها را بدست مبارک خویش تقلید و اشعار نموده همراه صدیق گردانید و محافظت آنها را بناجیه بن جندب اسلمی مفوض ساخت ابوبکر پنج بدنه بجهت هدی خاصه خود با خود ببرد و از مسجد ذوالحلیفه احرام بست و روان شد جبرئیل علیه السلام بر حضرت نازل شد و گفت اداء رسالت و پیغام مکن الا تو یا کسی که از تو باشد آنسرور رح علی مرتضی را کرم الله وجهه طلبید و از کیفیت واقعه خبردار گردانید و گفت بر وار عقب ابوبکر رض و اوایل سوره برات را از وی بگیر و در موسم حج بر مردم بخوان و این چهار کلمه را بمردم رسان یکی آنکه در بهشت نیاید مگر نفسی مومن باشد دوم آنکه هیچ عریان طواف خانه کعبه نکند سوم آنکه بعد از امسال هیچ مشرک حج نگزارد چهارم آنکه هر کس از کافران که عهدی از خدا و رسول خدا داشته باشد و آن عهد موجل بود در عهد خود ثابت باشد تا انقضای آن ثابت اگر عهدی نداشته باشد اصلا یا عهد وی موقت نبوده تا مدت چهار ماه در امان باشد و بعد ازان اگر

مسلمان نشود و مالی خود نمی بدر بود و ناقه خاصه خود را که عضبا نام داشت بعلی داد تا بران سوار شود و بجهت تشدید امور
از عقب ابوبکر رض روان شد و در راه در منزل ضجنان یا عرج بوی رسید صدیق رض پرسید از علی که امیر آمده
یا مامور گفت مامورم ولیکن سوره را من ده که حکم چنین است که من بر مردم خوانم و این کلمات چهارگانه را
نیز رسانم ابوبکر رض فی الحال آیات را تسلیم علی کرد و چون بمکه رسیدند و مناسک حج بجا آوردند و ابوبکر رض خطبهایی که
در ایام حج مقرر است بخواند و تعلیم مناسک حج نمود با علی رض گفت برخیز و بادای رسالت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
قیام نمای علی رض برخاست و سوره را در مجمع بر مردم بخواند و کلمات اربعه مذکوره را بمردم رسانید و گرد خیمها و مجامع بر آمده
و سوره و احکام اربعه را بر اهالی آنجا میخواند و ابوبکر صدیق رضی الله عنه ابوهریره و جمعی دیگر را همراه علی مرتضی کرد
تا ویرا درین امر امداد نمایند بعد از آنکه ازین مهمات فارغ گشتند بمدینه مراجعت نمودند ابوبکر صدیق نزد حضرت
رفت و گفت یا رسول الله چه صورت از من واقع شد که سوره را از من بگرفتی و در روایتی آنکه از راه بازگشت و این
سخن بعرض رسانید آنسرور فرمود ای ابوبکر رض هیچ صورت از تو واقع نشده و هیچ قصوری بحال تو راه نیافته و تو
صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود در حالیکه بر لب حوض کوثر ایستاده باشم ولکن جبرئیل آمد و گفت ادای
این امر نکند الا تو یا کسیکه از تو باشد بآن جهت چنین کردم و درین سال بقول اکثر اهل سیر میان عویمر بن الحارث عجلانی
و میان زوجه وی خوله بنت قیس لعان واقع شد و در صحاح اخبار وارد شده که عویمر عجلانی آمد نزد عاصم بن
عدی انصاری که رئیس قوم وی بود و گفت ای عاصم خبر ده مرا که اگر مردی با زن خود مردی دیگر را ببیند بکشد
او را تا باز کشندش یا چگونه کند برای من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم بپرس عاصم از حضرت پرسید و آن
سرور این نوع سوالها را مکروه میداشت و عیب میکرد و خوش نیامد ویرا این سوال چنانکه بر عاصم بسیار دشوار
آمد و از مجلس حضرت بیرون رفت و با عویمر ملاقات نموده گفت ای عویمر مرا من خیری نیاورده بودی آنسرور
را ازان سوال مکروه آمد و هیچ جواب نگفت عویمر گفت بخدا سوگند که من باین سخن منتهی نشوم و منتقل
نگردم تا زمانیکه خود از حضرت بپرسم و جوابش شنوم آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و در حضور مردم آن سوال
کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم هیچ جوابش نداد و در روایتی آنکه فرمود اللهم افتح و در ایستاد و بدعا مشغول
شد و باز عویمر آمد و گفت یا رسول الله آنچه از تو می پرسم خود بآن مبتلا شده ام شریک بن سحما را با زوجه خویش
یافتم حضرت فرمود حق تعالی در شان تو و صاحبه تو آیت فرستاد یعنی آیت والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم
شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله الآیه بر وی خواند و او را بیار را و ی گویا رفت و زوجه خود را

و اخبر کرده شنیده ... پس از نماز دیگر در مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آنکه ایشان را نصیحت بالغه فرمود
از جناب خداوند ... و فضیحت آخرت تخویف نمود هر یک از زن و شوهر را بر منبر برد تا بکلمات لعان چنانچه
خدای تعالی در کتاب نعمیه تفصیل نموده تکلم کردند بعد از آن فرقت و حرمت مؤبده میانها واقع شد
پوشیده نماند که قصه لعان در صحیحین و غیرهما از کتب حدیث و سیر باین طریق واقع شده و ظاهر آن دالست بر آنکه
نزول آیت مذکوره قصه عویمر عجلانی و زوجه او بوده و حدیث دیگر بصحت پیوسته که سبب نزول آیت قصه هلال
بن امیه واقفی بوده که زوجه خود را متهم بشریک سحما دیده بود و آنچه در بعضی از روایات مسلم آمده در قصه هلال که
آن اول لعان بود که در اسلام واقع شد صریح است درین معنی لکن جمع ممکن است بآن طریق که گوییا اول عویمر
سوال نموده و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تامل نموده باشد تا آیت نازل شده و بعد از نزول آیت اول میان
هلال و زوجه او لعان واقع شده باشد آنگاه میان عویمر و زوجه وی تحقیق پذیرفته باشد پس هر یک از قصتین
باعتبار سبب نزول آیت توانند بود والله اعلم بالصواب

ذکر وقایع سال دهم از هجرت

درین سال خالد بن الولید را با جمعی به بنی الحارث بن کعب فرستاد و با او فرمود اول نوبت ایشان را
دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش و تعلیم قرآن و سنت کن ایشان را و اگر قبول نکنند
محاربه و مقاتله نمای پس خالد بر سر ایشان رفت و بموجب فرموده عمل نمود پس مسلمان شدند و خالد در میان
ایشان توقف نمود و قرآن و احکام شرعیه بدیشان آموخت آنگاه نامه بحضرت نوشت و کیفیت حال
باز نمود آنسرور در جواب نامه وی نوشت که ایشان را بشارت ده و بیم کن و جمعی را از آن طایفه با خود بیار چون جواب
نامه بخالد رسید گروهی را از آن مردم همراه گردانیده بمدینه بجانب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در آمدند و سلام
کردند و گفتند نشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حضرت فرمود من نیز گواهی میدهم بر وحدانیت
خداوند و برسالت خویش و شخصی از آن قوم را که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر گردانیده و اجازت
مراجعت بوطن مالوف شان داد و بعد از آن عمرو بن حزم را بآن جانب فرستاد تا بر ایشان امیر باشد
و صدقات آن طایفه را جمع کند عمرو بدان جانب رفت و در آن قبیله بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم ازین عالم
نقل کرد و درین سال نیز از اطراف وفود بملازمت حضرت آمدند از آنجمله عدی بن حاتم طائی بود و از عدی
منقولست که گفت بعد از آنکه با خواهر خویش مشورت نمودم در باب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وی

مرا دلالت کرد با آنکه بملازمت وی می باید رفت متوجه آستانه وی شدم و چون آنحضرت بر در آمدم پرسید که
چه کسی گفتم عدی بن حاتم برخاست و بجانب خانه خود روان شد و من با وی میرفتم در راه پیرزالی ضعیف و نحیف
پیش آمد و سخنی داشت بعرض رسانید حضرت زمانی نیک بجهت وی در میان راه بایستاد و با او سخن میگفت
و حاجت وی برآورد من با خود گفتم هیچ پادشاه برای پیرزنی چنین نکند این از اخلاق پیغمبر است چون بخانه
درآمد وساده از ادیم که بلیف خرما پر کرده بودند برداشت و برای من بینداخت و فرمود بر اینجا بنشین گفتم نی
بلکه تو بر آن نشین مبالغه نمود و مرا بر بالای وساده بنشاند و خود بر زمین نشست با خود گفتم این امر آداب و
خوی ملوک نیست بلکه این صفت از صفات انبیا و رسل است آنگاه با من بیان فرمود که تو چه مذهب داشتی
و چه کار میکردی و آن در مذهب تو جایز نبود دانستم که پیغمبر مرسل است بعد از آن گفت ای عدی شاید
که مانع تو از آمدن در دین اسلام قلت مال و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که زود باشد که مال در میان
ایشان کثیر و شایع شود بمرتبه که هیچکس نیابند که قبول آن کنند و شاید که مانع باشد ترا از در آمدن در دین کثرت اعدا و قلت
اصحاب دین بخدا سوگند که اگر عمر دراز یابی خواهی دید که مسلمانان بسیار شوند و دشمنان دین کم
گردند بمرتبه که از قادسیه زنی بر شتر خویش نشیند و تنها بزیارت خانه آید و از هیچکس نترسد مگر از خدای تعالی
و شاید که مانع باشد ترا از در آمدن در دین آنکه می بینی که حکومت و سلطنت در میان دشمنان دین است
بخدا سوگند که زود باشد که بشنوی که کوشکهای سفید از زمین بابل بدست اهل اسلام فتح شد عدی گوید
بشرف اسلام مشرف شدم و بعد از آن حضرت دو امر از امور که با من گفته بود واقع شد و دریافتم فتح
کوشکهای و رفتن زن تنها از قادسیه بخانه کعبه و آن امر دیگر نیز البته واقع خواهد شد و در روایتی از عدی که
آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در گردن من بتی از طلا دید این آیت خواند که اتخذوا احبارهم ورهبانهم
اربابا من دون الله نقلست که نوبتی دیگر یازده مرد از قبیله طی آمدند و پیشوای ایشان زید بن الخیل
بن مهلهل بن یحیی نبهان بود و حضرت اسلام بر ایشان عرض کرد مسلمان گشتند زید گفت شکر و سپاس
مر آن خداوندی را که بوجود با جود تو ما را تایید و تقویت فرمود و بدین ما را معصوم ساخت و من از اهل
جاهلیت خدائی که تو بر آن دلالت مینمائی در تعجب میکنیم از عقول خود و اتباع خود که سنگی را می پرستیدیم که از ما گاهی
گم میشد و در طلب آن روزگار میگذرانیدیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود این حالت شما را زیاده
خواهد شد و هر یک از ایشان را پنج اوقیه نقره داد و زید الخیل را دوازده و نیم اوقیه نقره انعام فرمود و بعضی از

اراضی محی بلاد طی را برسم قطایع باو داد و نامه در آن باب نوشت که زید الخیل را زید الخیر نام نهاد و اجازت
مراجعت فرمود در روایتی آنکه گفت هر مردی را از عرب که نزد من بفضل یاد کرده‌اند چون بدیدم کمتر از آنچه گفته بودند یافتم مگر
زید الخیر را که وی را افزون تر یافتم از آنچه در شان او گفته بودند دیگر وفد خولان آمدند و ایشان ده نفر بودند گفتند
یا رسول الله ما بنزد تو آمده ایم در حالیکه ایمان بخدای تعالی و تصدیق برسالت تو داریم و راه درشت و دور
پیموده ایم خاصه از برای زیارت تو و منت بر ما خدا و رسول ویراست حضرت فرمود اما آنکه گفتید که راه دور
و درشت پیموده ایم بهر گامی که درین راه شتر شما برداشته شمارا حسنه مقرر است اما آنکه گفتید بزیارت
تو آمده ایم بدانید که هرکه بزیارت من آید بمدینه روز قیامت در جوار من خواهد بود پس فرایض و احکام دین
از حضرت بیاموختند و ایشانرا امر کرد بوفا بعهد و ادای امانت و نیکی با همسایه و از ظلم نهی کرد و فرمود ان
الظلم ظلمات یوم القیمة ـ ه چاه مظلم گشت ظلم ظالمان ـ این چنین گفتند جمله عالمان ـ آنگاه والیشانرا
جوایز انعام فرمود و رخصت مراجعت داد دیگر وفد رهاوین از بنی مدحج پانزده مرد آمدند و در سرای رملة بنت الحارث
نزول کردند حضرت با جمعی از اصحاب بتفقد ایشان رفت و زمانی نیک با ایشان محادثه نمود از زاده که همراه
داشتند مقداری بیرون آوردند و برسم ضیافت پیش آن سرور کشیدند و گفتند یا رسول الله دست مبارک بدین
طعام رسان و تناول فرمای فرمود من روزه دارم و یارانرا امر کرد تا از آن بخوردند ثقات گفته اند آنجماعت
برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تحفها آورده بودند از آنجمله اسپی بود که آنرا مراح میگفتند آنحضرت فرمود تا قوم
بران سوار شد و رفتارش را ملاحظه نمود از آن بشگفت آمد و گفت مرا گمان بود که این اسپ گشاده گام تیزرو
بود یکی از آن قوم گفت این اسپ بحر است یعنی واسع الجری و تیزرفتار است لیکن گفتی یا قبه و خالی از قرحی
نیست پس فرمود تا باصلاح آن مشغول گشتند و آن وفد در مدینه توقف نمودند تا آن اسپ بحال صلاح باز آمد
حضرت خواست تا آنرا با اسپان دیگر مسابقت فرماید آنکس که آنرا بهدیه آورده بود گفت اجازت فرمای
تا من بران سوار شوم فرمود چنین کن سوار شد و در میان مسابقت از آن اسپ سابق شد حضرت فرمود
ما را ما والا بحرا و در عوض آن صاحب اسپ انعامی نیکو فرمود و دیگرانرا جایزه داد و بمنازل خویش بازگشتند
دیگر وفد غامد ده نفر آمدند و در موضع بقیع غرقد منزل ساختند و جوانی را که خرد تر از همه بود برای محافظت
بارها در منزل گذاشتند و خود بنزد حضرت آمدند و سلام کردند و اقرار باسلام نمودند آنسرور فرمود تا برای ایشان
نامه نوشتند و شرایع و احکام اسلام را در آنجا مبین ساختند آنگاه پرسید که در منزل هیچ کسی را گذاشته اید گفتند

از آن شخصی که بسال خورد تر است فرمود وی بخواب رفت و دزد آمد و عیبهٔ یک کدام از شما ازو دزدید
یکی از قوم گفت یا رسول الله هیچ کدام ما را عیبه نیست الا امر فرمود آن جوان عیبه ترا باز دست آورد و در جای
خود مضبوط ساخت پس شتابان از مجلس آنحضرت بیرون آمدند و بمنزل خود رفتند و از آن جوان احوال پرسیدند
گفت بخواب رفته بودم که ناگاه دزد آمد و عیبه را ببرد از خواب جستم و از عقب او رفتم و دیدم که در مغاکی درون رفت
و عیبه را آنجا پنهان ساخت برفتم و آنرا بیرون آوردم گفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ما را ازین امور خبر داد و بار دیگر
در رسالت وی گواهی میدهیم بملازمت حضرت بازگشتند و کیفیت حال بعرض رسانیدند و آنجوان آمد و ایمان آورد
وگویند رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابی بن کعب را فرمود تا آنجماعت را که دران مدت در مدینه بودند تعلیم قرآن کرد
دیگر جریر بن عبد الله بجلی از قبیلهٔ خویش با صد و پنجاه مرد آمدند و پیش از آنکه ایشان بیایند سید اصحاب با
جمعی از اصحاب فرمود طالع خواهد شد ازین راه بر شما مردی که بر روی او اثر مسحهٔ ملک بود پس جریر بن عبد الله
با قوم خویش بیامدند و مسلمان شدند و بیعت نمودند و جریر مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
دست خود را بسط فرمود و گفت مبایعت میکنی با من بر آنکه گواهی میدهی بوحدانیت خداوند و برسالت من
و نماز را برپای داری و زکوة مال بدهی و روزهٔ ماه رمضان بداری و نیکخواه جمیع مسلمانان باشی و فرمان
برداری و الی بجای آری و اگرچه بنده حبشی بود جریر گوید برین جمله مبایعت نمودم و حضرت تلقین کرد مرا که
بگوئی ما دامیکه استطاعت داشته باشم نقلست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حال قبایلی که در نواحی
دیار جریر بود ازوی پرسید گفت یا رسول الله حق تعالی دین اسلام را در میان ایشان ظاهر گردانیده و در
مساجد و ساحات باقامت اذان و صلوة قیام می نمایند و بتخانه ها منهدم گشته فرمود بتخانهٔ ذو الخلصه را حال
چیست جریر گفت آن بر حال خود است و انهدام نیافته حضرت فرمود ای جریر خاطر ما از ذو الخلصه فارغ
نمی سازی گفت یا رسول الله همیشه آرزوی من این بود که اینکار از دست من برآید و دیگری غیر من
هدم آن نکند فرمود برو و آنرا خراب کن گفت یا رسول الله ازینجا تا ذو الخلصه راه دورست اگر بر شتر سوار
میشوم دیر میرسم و مرا حالتیست که بر اسپ سوار نمی توانم شد و بر هر اسپی که سوار میکنم مرا می اندازد جریر گوید
پس آنسرور دست مبارک خود را بر سینهٔ من زد چنانچه اثر انگشتان مبارک وی را در سینهٔ خود دیدم و فرمود اللهم ثبته
واجعله هادیا مهدیا پس برخاستم از نزد او بجانبی که برابر ستی فرستاده که بر اسپ تند نشستم و آنرا راندم
در زیر ران من چنان نمود که گوئیا گوسفندی است شکر حق تعالی بجا آوردم و بجانب ذو الخلصه بیرون رفتم

ودیانند که فرصتی یافته با نجا رسیدیم و آن بتخانه را منهدم ساختیم و آتش در آن زدیم و خبر بآنحضرت فرستادیم را وی گوید که بوصول آنخبر شادمان شده و بتخیل جریر دعای برکت کرد و در روایتی آنکه سجده بجا آورد و گویند اهل خثعم بعد از هدم و حرق آن بتخانه مسلمان شدند و در خزینه آن اقمشه داشتند و بوی خوش بسیار یافتند و همه آنها را بمدینه آوردند در این سال میان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و میان نصارای نجران مصالحه واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت مکتوبی بنصارای نجران نوشت و ایشانرا باسلام دعوت نمود آنجماعت بعد از مشورت ان باچهارده کس را از قوم خود اختیار کرده بمدینه فرستادند تا احوال رسول را صلی الله علیه وآله وسلم تحقیق کنند و خبر بایشان رسانند و مقدم آن قوم مردی از بنی کنده بود عبد المسیح نام عاقب لقب و مرد دیگر ایهم نام سید لقب که او والی امیر و خداوند رای و صاحب مشورت اهل نجران و ثانی صاحب حال و مجتمع ایشان بود و مرد دیگر از سیعه ابو الحارث بن علقمه که دانشمند و صاحب مدارس آن طایفه بود و منقولست که چون بمدینه رسیدند جامهای راه از خود دور کردند و حلهای ابریشمین نیز و حریر پوشیدند و دامنها و زنگیشها بندها و انگشتریهای طلا در انگشت کرده بمسجد نبوی در آمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام آن گروه بازنداد و اعراض فرمود ایشان روی بجانب مشرق آوردند و بنماز گزاردن مشغول شدند اصحاب بر ایشان انکار کردند حضرت فرمود بگذارید ایشانرا تا بهر نوع که خواهند نماز گزارند چون نماز خود را تمام کردند باز نیز در رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و هر چند سخن کردند جواب نشنیدند نا امید بیرون رفتند و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنهما بنابر سبق معرفتی که با ایشان داشتند پیدا کردند و گفتند پیغمبر شما مکتوبی بما نوشت و ما را دعوت نمود و نیز وا آمدیم و سلام کردیم جواب نشنیدیم و هر چند سخن کردیم از وی جز سکوت چیزی ندیدیم اکنون رای شما درین باب چیست بازگردیم یا تو قف کنیم منقولست که آنجماعت این سخن را با عثمان و عبد الرحمن در مجلسی گفتند که علی بن ابیطالب نیز یکی از اهل آن مجلس بود عثمان و عبد الرحمن با علی گفتند ای ابو الحسن رای تو درین مردم چیست گفت رای من آنست که این جامهای فاخر و انگشتریها طلا از خود دور کنند و جامهای سفر و بروایتی جامهای بر سم رهبانان بپوشند با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در آیند آن قوم موجب فرموده علی رضی الله عنه عمل نمودند و نیز و حضرت رفتند و سلام کردند جواب سلام ایشان بازداد و فرمود بآن خدائیکه مرا براستی بعث فرموده که این جماعت نوبت اولی که مجلس من آمدند شیطان با ایشان بود بعد از آن تکلم نمود و آنسرور ایشانرا باسلام دعوت نمود اباکردند و انکار بسیار نمودند و حکایات ایشان و مجادله ایشان بپایان نمی رسید تا سخن ایشان بآن منتهی شد که با حضرت گفتند چه میگوئی در شان

عیسی فرمود امروز جواب تمام نمیدهم اقامت کنید درین بلده تا جواب این سؤال بشنوید روز دیگر حق تعالی

این آیت فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین

فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم
نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را طلبید و آیات منزله را بر ایشان خواند ایشان حق را منکر بوده
آیت را قرار ننمودند و بر اعتقاد خویش مصر بودند حضرت فرمود چون باور نمیدارید بیائید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا
کنیم و بر ایشان یکدیگر گوئیم لعنت خدای بر دروغ گویان باد گفتند ما را مهلت ده تا فکر کنیم و درین باب تامل کنیم
فردا بیائیم برفتند و در خلوت با عاقب که رئیس صاحب مشورت ایشان بود گفتند ای تو درین باب چیست
عاقب گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما بتحقیق میدانید که محمد پیغمبر مرسل است و در باب صاحب شما یعنی
عیسی دلیل ظاهر آورده مباهله با وی مکنید و اندکه هیچ قومی با هیچ پیغمبری مباهله نکردند که بعد از آن زنده باشند
واگر با وی مباهله نمائید البته هلاک خواهید گشت چون اقامت بر دین خود دوست میدارید هیچ بهتر از آن نیست
که با وی مصالحه کنید و جزیه قبول نمائید و بدیار خویش بازگردید روز دیگر صباح نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم
آمدند و حال آنکه حضرت از حجره شریف بیرون آمده بود و حسین بن علی در زیر بغل و دست حسن را بدست خویش
گرفته و فاطمه زهرا رضی الله عنها و علی مرتضی رضی الله عنه از عقب آنسرور بودند و با ایشان میفرمود چون من دعا کنم شما
آمین گوئید گروه نصاری نجران چون آن پنج تن را بدان حال دیدند و حدیث دعا و آمین شنیدند
ابا الحارث که حبر و دانشمند ایشان بود گفت ای یاران بدرستیکه روی چند می بینم که اگر خدا خواهد که کوه را از
مکان خود زایل گرداند بسبب ایشان زائل گرداند زینهار که مباهله مکنید که هلاک خواهید شد و بر روی زمین
هیچ نصرانی نخواهد ماند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم فرمود پس مسلمان شوید تا شما را بود هرچه مسلمانان را
بود و هرچه بر ایشان بود بر شما بود گفتند این کار از ما نیاید فرمود پس محاربه را آماده شوید گفتند ما را طاقت قوت
حرب عرب نیست لکن مصالحه میکنیم با تو بر آنکه هر سال دو هزار حله هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب بدهیم که بهای
هر حله از آن چهل درهم باشد و رسولان ترا که بدیار ما گذارند مهمانداری کنیم بشرط آنکه ما را بدین خود بگذاری و در ذمه
و زینهار خود داری و با ما محاربه ننمائی و در روایتی آنکه گفتند سی اسپ و سی شتر و سی زره بدهیم و در روایتی آنکه حضرت
فرمود اگر مسلمانان را احتیاج شود روی نماید عدد ثلثین از اشیاء مذکوره بر سبیل عاریت بدهید و باید که ربا نخورید
و بربا معامله نکنید پس از طرفین بهمین مصالحه واقع شد و صلح نامه در آن باب نوشتند و گواهی جمعی از صحابه

برایشان ثبت کردند و بان گروه تسلیم نمودند مرویست که حضرت فرمود بان خدائیکه نفس من بید قدرت اوست
که هلاک متعلق باهل نجران شده بود اگر مباهله میکردند حق تعالی صور ایشانرا بصورت قرده و خنازیر مسخ میکرد و این
وادی برایشان آتش میریخت و اهل نجران مستاصل میشدند حتی که مرغان آنجا بر سر درختان نمی ماندند و یکسال
نمیگذشت که تمام نصاری هلاک میگشتند نقلست که در هنگام قصد مراجعت گفتند یا محمد مردی امین از یاران
خود همراه ما کن تا اگر خلافی میان ما واقع شود براستی حکم کند فرمود در نصفت آخر روز بیائید تا شخصی قوی امین که
حق امانت بجا آورد با شما بفرستم عمر خطاب رض گوید بامید داری آنکه آن دولت حواله بمن شود نماز پیشین گاه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم رفتم حضرت چون از ادای نماز فارغ شد از یمین و یسار خود نظر کرده و یارانرا ملاحظه میفرمود
و من خود را در میان مردم بلند میگردانیدم تا باشد که نظر مبارکش بر من افتد تا چشم مبارکش بر ابو عبیده بن الجراح افتاد و ویرا بخواند
و گفت همراه نصاری نجران برو با ایشان و در چیزهای که میان ایشان خلاف واقع شود براستی
حکم کن عمر رض گوید آن مرتبه را ابو عبیده برد پس آن جماعت ببلاد خویش بازگشتند و بعد از اندک زمان سید و عاقب
باز آمدند و مسلمان شدند و آن صلح نامه در میان ایشان بماند و در زمان خلافت ابوبکر صدیق رض بهمان
دستور که در صلح نامه نوشته بود عمل واقع شد و در زمان خلافت عمر خطاب رض بجهت تعلل تغیر بعضی
از امور ایشان راه یافت و بعد از آن از دیگر خلفا در احکام تغیرات دیگر واقع شد و این کتاب محل تفصیل
آنها نیست و درین سال باذان حاکم یمن وفات یافت و چون خبر فوت او بسمع شریف حضرت رسید مملکت
ویرا قسمت فرمود بعضی از آن به پسروی شهر بن باذان مسلم داشت و بعضی از آن بعامر بن شهر همدانی داد و چیزی
بابوموسی اشعری و ناحیه به یعلی بن امیه و برخی بمعاذ بن جبل ارزانی داشت و درین سال سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم بجهت علی مرتضی کرم الله وجهه لوائی عقد فرمود و دستار بدست مبارک خود بر سر وی پیچید و گوشه
آن دستار را سه پیچ بود و علاقه گذاشت یکی از جانب پیش قریب بیک ذراعی و دیگری از جانب قفا قریب بیک شبری
و سیصد سوار همراه وی گردانیده بجانب یمن فرستاد و گفت یا علی برو تا بساحت ایشان و باید که تعلم با
تکلمی تا ایشان با تو مقاتله کنند پس علی بموجب فرموده نبی روان شد و در روایتی آنکه آن اول خیلی بود از اهل اسلام
که دران بلاد در آمد و در روایتی از علی آنکه گفت مرا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بجانب یمن فرستاد گفتم یا رسول الله
مرا بمیان جماعتی از اهل کتاب میفرستی و حال آنکه من جوانم و علم قضا را نیکو نمیدانم آنحضرت دست مبارک را
بر سینه من نهاد و فرمود اللهم ثبت لسانه واهد قلبه و در روایتی آنکه فرمود زود باشد که الله تعالی کمال هدایت

بخشد و زبان ترا براستی ثابت گرداند و فرمود ای علی چون دو خصم نزد تو آیند و مدعی دعوی کند میانه ایشان
حکم مکن تا زمانیکه سخن آن خصم دیگر نشنوی که این طریقه سزاوارتر است باآنکه بر تو روشن شود که حکم چیست علی گوید
که دیگر هرگز در هیچ قضیه مرا شک واقع نشد لاجرم در علم قضا پایه چنان بالا گشت که زبان معجز بیان محمدی در وصف
او فرمود که اقضاکم علی و بصحت پیوسته که حضرت خالد بن الولید را بیمن فرستاده بود بعد از ان علی را بجای
فرستاد و بروایتی علی را برای آن فرستاد تا خمس غنایمی که خالد تحصیل کرده باشد بستاند از بریده مرویست که
گفت من دران لشکر بودم و علی را دشمن میداشتم چون خمس حاصل شد سبایا دران میان بود علی یک کنیزک
را از جمله سبی که از بهترین کنیزکان سبی بود اختیار نمود و با وی صحبت داشت و صباح غسل کرد و اثر اغتسال از موی سر وی
ظاهر بود با خالد گفتم می بینی این مرد را یعنی علی را که چه میکند و گفتم ای ابوالحسن این چیست گفت نمی بینی آن جاریه
را از سبی که در خمس واقع شده بود و بعد از ان در قسم آل محمد واقع شد بعد از ان نصیب آل علی باشد با وی نزدیکی
کردم بریده گوید چون نزد حضرت آمدیم این قصه را بر وی عرض کردم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن
داشتی گفتم آری فرمود وی را دشمن مدار و اگر با وی دوستی داری در دوستی وی بیفزای که نصیب او از خمس
بیش از ین کنیزک بوده و در روایتی از بریده آنکه گفت رنگ رخسارش برافروخت و فرمود در شان علی گمان مبر
که او از منست و من از ویم و او ولی شماست بعد از من هر کس که من ولی اویم علی ولی اوست بریده گوید بعد از ان
در میان یاران هیچکس نبود که دوست تر باشد مرا از علی بن ابیطالب از براء بن عازب مرویست که گفت من
دران لشکر همراه علی بودم چون نزدیک باهل یمن رسیدیم بیرون آمدند علی مارا امام شد و نماز گزارد انگاه صف
لشکر خویش بیاراست و در میدان آمد و کتاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان خواند و ایشانرا باسلام
دعوت نمود قبیله همدان از اهل یمن بیکبار مسلمان شدند علی مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نوشت و از اسلام
ان قبیله آنسرور را اعلام کرد راوی گوید چون حضرت بر مضمون مکتوب علی وقوف یافت خوشوقت شد
و سجده شکر بجا آورد انگاه سر برداشت و گفت السلام علی همدان و بصحت رسیده از ابوسعید خدری
که گفت علی بن ابیطالب کرم الله وجهه از یمن قدری طلا که از خاک معدن خالص نساخته بودند نزد حضرت
فرستاد آنسرور در میان چهار کس قسمت فرمود عیینه بن حصین فزاری و اقرع بن حابس و زید الخیل بن مهلهل
طائی و علقمه بن علاثه عامری مردی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ما احق و اولی بودیم باین
زر از ین جماعت این سخن بسمع شریف نبوی رسید و روایتی آنکه مردی برخاست که چشمان وی درکاسه

فرو رفته و چهره و استخوان رخسارش بر آمده بود و پیشانی بلند و لحیه انبوه و سر تراشیده داشت ازاری بر کشیده و
دامن بر میان زده بود گفت یا رسول الله بترس از خدای تعالی رعایت عدالت درین قسمت نکردی فرمود وای
بر تو آیا نیستم من سزاوارترین مردم بترس از خدای تعالی ابو سعید خدری گوید چون آن مرد از مجلس خاست و بیرون
رفت خالد بن الولید گفت یا رسول الله دستوری ده تا گردن او بزنم فرمود نی شاید که نمازگزار باشد خالد گفت بسیار
نمازگزاران باشند که بزبان گویند چیزی را که در دل ایشان نباشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
من مامور نیستم بآنکه تفتیش دلهای مردم نمایم و بواطن ایشان را بشکافم ابو سعید گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
در قفای آنمرد دید و فرمود بدرستیکه شان اینست که بیرون آیند از نسل این مرد قومیکه قرآن را تازه و تر خوانند و لکن از
حنجره ایشان تجاوز نکند یعنی در دل ایشان خبر نداشته باشد یا آنکه چنانچه اعمال صالحه را بآن رفع نمایند قرآن خواندن ایشان را
رفع بآسمان نکنند بیرون روند از اسلام چنانکه تیر از صید بیرون رود و اگر دریابم آن قوم را هر آینه که ایشان را قتل کنم چنانکه
هیچکس از ایشان زنده نگذارم تنبیه محمد بن سعد و غیره از ارباب سیر برانند که ارسال علی بجانب یمن دو نوبت بوده
یکی در سال دهم و تاریخ نوبت دیگر را بیان نکرده اند احتمال دارد که در همین سال یا قبل ازین بوده باشد والله
اعلم آورده اند که علی مرتضی کرم الله وجهه در یمن بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم احرام حج بست و خبر بوی کرد
تا در راه بآنسرور ملحق شد و در همین سال سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم حج گزارده و اهل سیر آورده اند که آنرا حجة الوداع میگفتند
بجهت آنکه یاران را در خطبه که در ایام حج گزارده وداع فرمود و گفت خذوا عنی مناسککم فانی لا احج بعد عامی
هذا و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که وی مکروه میداشت که آنرا حجة الوداع گویند و میگفته که آنرا حجة الاسلام
گویند منقولست که حضرت بقبایل عرب فرستاد که عزیمت حج مصمم شد هر کس اراده حج گزاردن دارد باید
که از منزل خویش بیرون آید و بما ملحق شود مردم بسیار در مدینه جمع شدند تا از اول حال ملازم باشند و مناسک
و آداب حج از وی فرا گیرند و حق تعالی جماعتی را که نصیب نیست که حج با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دریابند بجهت
جدری و حصبه مبتلا ساخت تا از دولت مرافقت بآنسرور محروم ماندند بجهت تسکین خاطر ایشان فرمود ان
عمرة فی رمضان تعدل حجة پس روز شنبه بیست و پنجم ذی قعده غسل نموده و شانه کرده و روغن بر موی
مالیده و خود را مطیب ساخته و از ثیاب مخیط متجرد گشته و ازاری و ردائی پوشیده از خانه بیرون آمد و اثر بوی
خوشی بر بدن مبارکش ملتمع و نماز پیشین در مسجد مدینه چهار رکعت گزارد و از راه شجره که طریق و سیاست
بیکا شب در ذو الحلیفه منزل فرمود و نماز دیگر را در آن منزل بقصر گزارد و عایشه صدیقه رض گوید در تمام راه که

نماز با ما قصر میکرد و حال آنکه از دشمن و اعادی خوف نداشت غیر از خداوند تعالی و هدی با خود همراه داشت و
آنها را اشعار و تقلید فرمود و بناجیة بن جندب اسلمی تسلیم نمود تا تعهد نماید ناجیه گوید از رسول صلی الله علیه و آله
وسلم پرسیدم که اگر یکی ازین شتران هلاک شود با آن چه کنم فرمود آنرا نحر کن و قلاده اش خون آلوده ساز و بر صفحه
یعنی سنام آن بزن و باید که تو و هیچکس از رفیقان تو از آن نخورند و گویند دیگر رخصت فرمود که اگر از پیاده رفتن
عاجز آید بر شتران هدی سوار شود و فاطمه زهرا و تمام امهات مؤمنین رضی الله عنهن در هوادج همراه بودند و بعد
از فراغ از ادای نماز دیگر بر ناقه خویش سوار شد و برانگیخت آنگاه احرام بست به نیت مطلقه و داعیه افراد داشت
و در اثنای راه بفرموده جبرئیل قارن گشت چنانکه بصحت رسیده که شبی در وادی عقیق فرود آمده بودند
روز دیگر فرمود امشب آینده از پروردگار من آمد و گفت درین وادی مبارک دو رکعت نماز بگزار و بگوی حجة
فی عمرة و در حین احرام با مردم فرمود هر کس که خواهد احرام بحج و عمره بندد و هر که خواهد احرام بعمره تنها بندد و در آن
سفر چندان مردم جمع شده بودند که غیر از خداوند تعالی کسی شمار آن نمیتوانست کرد و در روایتی آنکه صد و چهارده هزار
و در روایتی صد و بست و چهار هزار همراه بودند و تلبیه باین طریق میفرمود که لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک
لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و در روایتی این نیز میگفت که لبیک اله الحق و
جبرئیل نازل شد و خبر رسانید که صحاب را امر فرمای تا باواز بلند تلبیه گویند و اسماء بنت عمیس زن ابی بکر صدیق
را پسری متولد شد محمد بن ابی بکر و در آن باب از سید انبیا استفتا کرد که با احرام چکنم فرمود غسل کن و لجام ببند
و بر احرام خود ثابت باش و تلبیه میگوی اسماء دختر ابوبکر صدیق رض روایت کند که ابوبکر در مدینه بعرض حضرت
رسانید که زامله یعنی شتری که زاد و طعام بر آن بار میکنند دارم و میخواهم که زاد تو نیز یا رسول الله بران شتر بار شود
حضرت آن التماس را قبول کرد و فرمود تا آرد و سویق و تمر بجهت زاد ترتیب نمودند و بران شتر بار کردند و ابوبکر رض
غلام خود را بران سوار کرده بیرون آمدند شبی از شبها غلام فرود آمد و شتر را بخوابانید و بخواب رفت چون بیدار
شد شتر را ندید و ندا میکرد و ضاله خود را میطلبید و رسول صلی الله علیه و آله وسلم در منزل عرج فرود آمده بود
وقت نماز پیشین بود که غلام بآن موضع رسید ابوبکر گفت زامله کجاست گفت از من گم شده ابوبکر رض
گفت وای بر تو اگر من تنها بودمی بر من آسان بودی ولیکن رسول خدا و اهل وی با من اند و زاد ما
بران شتر بود و در روایتی آنکه ابوبکر رض برخاست و غلام خود را تادیب نمود و گفت یک شتر را هم حفظت
نمی توانی کرد و حضرت تبسم میفرمود و میگفت نمی بینید این محرم را که چه میکند و گویند آل نضله از بنی اسلم

خبر یافتند که زامله رسول صلی الله علیه و آله و سلم گم شد تا حدی از چنگال خرما و قروت و روغن برای حضرت آوردند
فرمود ای ابوبکر بیا که خدای تعالی برای ما غذای طیب فرستاده و وی غلام را قهر میکرد و زجر می نمود آنحضرت
فرمود ای ابوبکر فرو خور و آسان گیر که امر نه بدست غلام و در دست ما هیچیک را اثم نیست و بیاد دران حج گناه
فی البیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل وی و ابوبکر و اهل وی و هر کس که ویرا دستوری بود که با آنحضرت
چیزی خورد از آن طعام تناول کرد چندان که سیر شدند نقلست که صفوان بن معطل سلمی که بر ساقه
لشکر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود در رسید و زامله ابوبکر را بر در خیمه آنسرور بخوابانید و با ابوبکر گفت
بنگرید که هیچ چیز از متاع شما گم شده که برین شتر بود ابوبکر برخاست تفحص نمود و گفت هیچ چیز گم نشده الا قدحی که از آن آب می آشامیدیم
غلام گفت آن قدح با منست صدیق فرمود خداوند تعالی امانت ترا ادا کرد و گویند درین محل سعد بن عباده و قیس پسر وی شتری که زاد
ایشان بر آن بار بود بدر منزل رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند و سعد گفت یا رسول الله چنین شنیدیم که زامله
تو گم شده این زامله آورده ایم بعوض آن تا بقبول آن بر ما منت نهی حضرت فرمود زامله ما را خدای تعالی بما رسانید
شما زامله خود را باز برید خدای تعالی شما را برکت دهاد ای ابوثابت و ابوثابت کنیت سعد است آیا بس نیست ترا آن احسان
که مودی ما را از آن زمان باز که درین مدینه نزول کرده ایم سعد گفت یا رسول الله منت خدا و رسول راست
بر ما یا رسول الله آنچه از اموال ما تو میگیری نزد ما دوستر است از آنچه نزد ما می ماند حضرت فرمود راست گفتی
بشارت باد ترا الفلاح و شیر وری بدرستیکه اخلاق بید قدرت خداوند تعالی است هر کرا خواهد که خلقی
از آن اخلاق بوی دهاد و را بدان خلق موفق میسازد و بتحقیق که صفت نیکو بتو ارزانی داشته یعنی کرم و جود
سعد گفت شکر و سپاس مر آن خدای را که این نعمت بمن ارزانی داشته ثابت بن قیس گفت یا رسول الله
قبیله سعد در جاهلیت از جمله پیشوایان و جوانمردان ما بودند فرمود الناس معادن کمعادن الذهب والفضة
خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا و در راه و در منزلی از منازل حجامت فرمود و در منزل
ابوا و ودان صعب بن جثامه مقداری از گوشت گور خر صید کرده بود برسم هدیه برای وی آورد قبول نکرد
وی ملول شد حضرت چون اثر ملال در روی او مشاهده نمود گفت ما را هیچ جهت این هدیه را بر تو رد نکردیم
مگر برای آنکه محرم بودیم و در منزل روحا بجماعتی از مردم رسید و از حال ایشان پرسید گفتند مسلمانانیم و ایشان
از آن سرور پرسیدند که تو کیستی فرمود که من رسول خدایم پس زنی از آن جماعت کودکی را بسوی آنحضرت برداشت
و گفت الهذا حج فرمود نعم ولک اجر و در موضع سرف عائشه صدیقه رض حائض شد و وی احرام بعمره بسته بود

حضرت امر فرمود تا او سر خود را شانه کند و ترک عمره نماید ولکن حلال نگردد و از آن عمره و حج را قران عمره
نماید و جمیع اعمال حج بجای آرد غیر از طواف خانه مادام که از حیض پاک نگردد و در موضع سرف فرمود
هر کس از شما که با وی هدی نباشد و خواهد که حج را عمره گرداند گو چنان کن و هر کس که با وی هدی بود
بر حج خود ثابت باشد پس بنابر تجویز حضرت آنها که هدی همراه نداشتند بعضی احرام بعمره بستند
و از حج بیرون آمدند و بعضی بر احرام بر حج ثابت ماندند و آنانکه هدی همراه داشتند بر احرام حج باقی
ماندند و ابو موسی اشعری از یمن متوجه گشته در بطحا با آنحضرت ملحق شد و گفت یا رسول الله نیت خود را
متعلق بنیت تو کرده ام اما قربانی ندارم فرمود که تو نیز بطریق یاران سلوک نمای و شب یکشنبه
چهارم ذی الحجه حضرت در ذی طوی نزول فرمود و نماز صبح یکشنبه در آن موضع بگذارد و در مکه در آمد
از طرف اعلی از ثنیه کدا و چون بباب بنی شیبه رسید و خانه را بدید این دعا بخواند که اللهم زد هذا البیت
تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة و زد من عظمه ممن حجه و اعتمره تشریفا و تکریما و بمسجد الحرام تشریف داد
و استلام حجر الاسود نمود و طواف خانه بجای آورد و در ضمن طواف ردای مبارک را از زیر بغل راست
بیرون آورده و بر دوش چپ انداخته هفت نوبت طواف کرد و در سه طوف اول بشتاب میدوید و در
چهار آخر بسکون میرفت و در هر طوف استلام رکن حجر الاسود و رکن یمانی میفرمود و در میان این
دو رکن یمانی میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وقنا عذاب النار و مرویست که حضرت فرمود هفتاد
ملک موکل اند بر رکن یمانی که هر کس بگوید اللهم انی اسئلک العفو والعافیة فی الدنیا والآخرة
ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار ایشان گویند آمین
بعد از تمام طواف نزد مقام ابراهیم علیه الصلوة والسلام آمد و آیه کریمه واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی
بخواند و مقام را میان خانه و خود گردانید و دو رکعت نماز بگزارد و در رکعت اولی بعد از فاتحه قل یا
ایها الکافرون و در ثانیه بعد از فاتحه قل هو الله احد بخواند آنگاه بنزد حجر الاسود آمد و باز آنرا استلام
نمود و از باب الصفا از مسجد بیرون رفت و بجانب کوه صفا روان گشت و آیت ان الصفا والمروة
من شعائر الله خواند و فرمود ابتدا میکنم بانچه خداوند تعالی بآن ابتدا کرده و در میان کوه صفا و مروه
هفت بار سعی نمود سه نوبت خبب بجای آورد و چهار نوبت مشی نمود و چون بر صفا بر می آمد روی بقبله
می آورد و در خانه میدید و توحید و تکبیر قیام مینمود و میگفت لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک

له الحمد یحیی و یمیت وهو حی لا یموت وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده ونصر عبده وهزم
الاحزاب وحده و دعا میکرد و در مروه مثل این نیز کاری می آورد و چون از سعی فارغ شد امر فرمود که هر کس که هدی
همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و روز ترویه در حین توجه بمنا احرام حج بندد و آنکه هدی داشته
باشد باحرام خود باقی ماند تا روز نحر و فرمود اگر آنچه مرا این زمان معلوم شد بیشتر میدانستم هدی با خود نیاوردمی
تا در مکه میخریدم و احرام خود را بعمره منصرف میساختم و همچنانکه شما حلال شده اید من نیز حلال میگشتم و لکن
چون هدی همراه دارم حلال نتوانم شد تا هدی را نحر کنم و بصحت رسیده که سراقة بن مالک بن جعشم برخاست
وگفت آیا این طریقه یعنی جواز فسخ حج بعمره یا قران میان حج و عمره مخصوص امسال است یا همیشه خواهد بود
فرمود همیشه خواهد بود و انگشتان مبارک را در یکدیگر شبکه گردانید و فرمود دخلت العمرة فی الحج الی یوم القیمة
و درین سخن اشارتی بود بابطال آنچه اهل جاهلیت میگفتند عمره در اشهر حج از افجر فجور است و جمهور علما
برانند که این سخن برای تسلی خاطر جماعتی که هدی نداشتند فرموده الا آنچه مختار پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
بوده افضل خواهد بود و ابوبکر صدیق و عمر فاروق و طلحه و زبیر و جمع دیگر از صحابه هدی با خود همراه داشتند
و بر احرام خود باقی ماندند و فاطمه زهرا و امهات المؤمنین رضی الله تعالی عنهن هدی با خود همراه نداشتند
پس حلال گشتند غیر از عایشه صدیقه رضها چنانچه گذشت و درین اثنا علی مرتضی رض از طرف یمن رسید و شتر چند
به نیت هدی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با خود آورده بود حضرت فرمود بچه نیت گشتی گفت بآنچه تو نیت کردی یا رسول الله چون
نوشته بودی که من چه نیت دارم من نیت خود را به نیت تو متعلق ساختم و گفتم اللهم اهلالا کاهلال
نبیک فرمود من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده ام ای علی بر احرام خویش باش و در هدی
شریک من شو و علی فاطمه را دید که جامه مصبوغ پوشیده و از احرام بیرون آمده بروی انکار و تعرض
کرد که چرا حلال گشتی جواب داد که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مرا این فرموده و حضرت تصدیق وی
کرد آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه توقف فرمود
روز پنجشنبه که هشتم ماه ذی الحجه بود با مردم بیرون رفت بمنی و آنکس که حلال گشته بود از یاران
وی احرام حج بست و حضرت آن روز در منا نماز پیشین و پسین و شام و خفتن گزارد و شب
در آن موضع بیتوتت نمود و نماز صبح جمعه آنجا بگزارد و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفه شده و فرموده بود
تا خیمه برای وی در موضع نمره زده بودند چون بعرفه آمد در آن خیمه نزول فرمود تا آفتاب از وسط السما

زائل گشت پس امر فرمود تا رحل بر شتر قصوی بستند سوار شد و بشتافت تا بطن وادی آمد و هم چنان سوار خطبهٔ بلیغه
بخواند و در آن خطبه فرمود خونهای شما و مالهای شما و عرضهای شما میان شما حرام است همچنانکه مثل حرمت امروز
و درین ماه و درین بلده و درین عبارت اشارتیست بل دلالتیست بکمال حرمت امور مذکوره فتدبر
بدانید و آگاه باشید که همه امور جاهلیت را در زیر قدم خود در آوردم و خونها که در جاهلیت واقع شده اول
آن در قصد و انتقام اند موضوع و باطل است و اول خونی از آنها که بر انداختم خون پسر ربیعة بن الحارث است و
رباهای جاهلیت را همه باطل گردانیدم و اول ربای که بر می اندازم ربای عباس بن عبد المطلب است و بترسید
از خداوند تعالی در شان زنان خود زیرا که ایشان را در تحت نکاح خود در آورده اید بکلمهٔ خداوند تعالی
و بعهد خداوند تعالی ایشان را گرفته اید و حق شما بر ایشان آنست که بر فراش شما کسی را که مکروه میدارید نگذارند
که پای نهد و اگر چنین نکنند شما ایشان را بزنید زدنی که اثر ضرب بر عضو ایشان پیدا نشود و حق ایشان را
بر شما نفقه و کسوت ایشان است بمعروف و بتحقیق که من بگذارم در میان شما چیزی را که ضلال و گمراه نخواهید شد
هرگز اگر چنگ در وی زنید و آن قرآنست و فرمود شما مسئول خواهید بود و پرسیده خواهید شد از من یعنی فردا
قیامت از شما خواهند پرسید که محمد چگونه زندگانی کرد با شما شما در جواب چه خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم
داد که ادای رسالت و امانت کردی و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بجا آوردی پس انگشت سبابه
را بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد و فرمود ای گروه مسلمانان
بدانید که سه چیز سینه ها را از کینه ها پاک گرداند یکی اخلاص عمل دیگر نصیحت برادر مسلمان دیگر لزوم جماعت مسلمین
و در حالیکه در عرفه ایستاده بود ام الفضل بنت الحارث الهلالیه مادر عبد الله بن عباس رضی الله عنهم قدح شیر برای وی
فرستاد و قدح را بستد و شیر بیاشامید چنانچه مردم دیدند و دانستند که بروزه نیست و چون خطبهٔ مذکوره را تمام کرد بلال را
فرمود تا بانگ نماز گفت و اقامت نمود پس نماز پیشین گزارد و آنگاه بلال اقامت نمود و نماز دیگر را بجمع تقدیم بیک
اذان بود و دو اقامت گزارد و بعد از آن بر شتر سوار شده و براند تا بموقف آمد و روی بقبله ایستاد و بدعا مشغول شد
و در دعا مبالغه و الحاح نمود و ثبوت پیوسته که حضرت فرمود بهترین دعاها دعای روز عرفه است و بهترین آنچه
من و پیغمبران پیش از من گفته اند این است که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و در فضل روز عرفه فرمود هیچ روزی نیست که خدای تعالی
در او بندگان را از آتش دوزخ زیاده از روز عرفه آزاد کند و بدرستیکه

رحمت و لطف خدای نزدیک شود و بال عرفات و مزدلفه فرود آید و مباهات نماید حق سبحانه و تعالی با ایشان بر ملائکه و میگوید
مقصود و مراد این جماعت چیست یعنی هر چه میخواهند با ایشان ارزانی داشتم و هر که نیست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود شیطان در هیچ روز خود را صغیرتر و خوارتر و حقیرتر و خشمناکتر از روز عرفه ندیده و نیست این حال او را مگر از برای
آنکه می بیند نزول رحمت حق را بر بندگان و درگذشتن و عفو گناهان بزرگ ایشان مگر در روز بدر که دید جبرئیل را که پیش
پیش صف ملائکه می آمد و صف ایشان را می آراست برای جنگ با کفار قریش و هم در روز عرفه مردی از مسلمانان که احرام
حج بسته بود از راحلهٔ خویش بیفتاد و بمرد و وفات نمود تا وی را در همان جامهٔ احرام کفن کردند و منع
کردند از استعمال بوی خوش و حنوط در کفن و از پوشانیدن سر وی و فرمود که فردای قیامت حق تعالی
وی را لبیک گویان ژولیده موی از قبر بعث خواهد فرمود و از عرصات بدین هیئات به بهشت فرستاده آید و مردی
از اهل نجد از حضرت طلب تعلیم مناسک حج کرد وی را تعلیم نمود و فرستاد و مردم که هر قومی را موقفی که در ایام سابق
داشته آید توقف نمایند و درین روز آیت الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا
نازل شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از ضمن آن فوایح انتقال بدار الوصال استشمام نمود کما قیل شعر اذا تم
امر دنا نقصه ٭ توقع زوالا اذا قیل تم ٭ و چندان در عرفه بایستاد که آفتاب فرو رفت آنگاه اسامه بن زید را
ردیف خود ساخت و مهار ناقه را چنان کشیده میداشت که سر ناقه نزدیک بود که بگوشهٔ رحل رسد و چون بسر
بالایی میرسید مهار شتر را سر میگذاشت تا بر بلندی بآسانی برآید و در راه بشعبی رسید که از طرف راه لبیان
داشت فرود آمد و نقض وضو کرد و وضوی خفیف بساخت اسامه را گفت محل نماز گزاردن پیشتر است سوار شد
و بمزدلفه آمد و نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامت بجمع تاخیر گزارد و شب نیز در مزدلفه بیتوتت نمود تا طلوع صبح پس
نماز صبح را اول وقت بغلس بگزارد و بمشعر الحرام آمد و روی بقبله بایستاد و بدعا مشغول شد و تکبیر و تهلیل و توحید بجا آورد و چندان
توقف کرد که نیک روشن شد عباس بن مرداس السلمی روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آخر روز عرفه در شب عید از
برای امت خویش دعا کرد و از حق تعالی آمرزش نمود خطاب آمد که همه گناهان ایشان را آمرزیدم الا مظالم یکدیگر و مظلوم
از ظالم خواهم ستانید رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجناب الهی گفت بار خدایا اگر خواهی چندان مظلوم را از بهشت بدهی
در عوض ظلم ظالم که مظلوم راضی شود و ظالم را بیامرزی اما آن شب هر چند دعا و زاری کرد اجابت نشد چون صبح طلوع کرد باز
بدعا مشغول شد و الحاح نمود جبرئیل آمد و خبر اجابت رسانید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خوشوقت شد و تبسم فرمود
ابوبکر و عمر رضی الله عنهما ملازم بودند گفتند پدر و مادر ما فدای تو باد این ساعتی است که هرگز درین ساعت تبسم

آمیزی می‌خودی چه چیز ترا کشنده آورد که دندان بزنی ترا خدا تعالی خندان دارد و فرمود بدرستیکه دشمن خدا ابلیس چون دانست که حق تعالی دعاء مرا در شان امت قبول نمود گناه امت مرا بیامرزید خاک بر فرق خود پاشید دعا بویل و ثبور خود میکند آن جزع وی مرا در تبسم آورد آری مثنوی مه فشاند نور و سگ عوعو کند + هر کسی بر خلقت خود می‌تند + سگ وظیفه خود بجا می‌آورد + مه طریقه خود بنمی‌گسترد + کار که خود میگذارد هر کسی + آب نگذارد صفا بهر خسی + خس خسانه میرود بر روی آب + آب صافی میرود بی اضطراب + مصطفی مه می‌شکافد نیم شب + ژاژ میخاید ز کینه بولهب + آن مسیحا مرده زنده میکند + وان جهود از خشم سبلت میکند + در شب مهتاب مه را بر سماک + از سگان و عوعو ایشان چه باک + **نقلست** که پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام روان گشت و فضل بن عباس رضی الله عنهما را ردیف خود گردانید و فضل کودکی بغایت جمیل بود و درین محل زنی از قبیله خثعم پرسید که پدر پیر دارم و حج نمی‌تواند رفت اگر از قبل وی حج گزارم جایز باشد فرمود آری و فضل بجانب آن زن نگاه میکرد و آنسرور بدست مبارک خویش روی وی را از جانب آن زن میگردانید بجانب دیگر و چون ببطن محسر رسید ستور خود را بمقدار یک تیر انداز راند آنگاه طریق وسطی که بجمره کبری بیرون میرود پیش گرفت تا بجمره رسید که نزد شجره است و نسبت رمی جمار قیام نمود و سنگریزه که عبد الله بن عباس رضی برای وی چیده بود مانند حصی خذف هفت سنگ بینداخت و با هر سنگ تکبیری بگفت و تلبیه را قطع فرمود و درین زمان بلال و اسامه ملازم حضرت بودند یکی ازیشان زمام ناقه وی را گرفته و دیگری بجامه خویش آنسرور را سایه کرده بود و درین روز در منا خطبه خواند و تحریم دما و اموال و اعراض را که در خطبه روز عرفه مقرر ساخته بود درین خطبه بابلغ وجهی مکرر ساخت و امر فرمود که سخن پادشاه را بشنوید و فرمان وی ببرید مادام که بکتاب الله خواند و فرمود که مناسک حج را از من نیکو فرا گیرید که بعد از امسال حج نگزارم و مردم را از خروج دجال و کیفیت آن و شکل و شمایل و اغدار و اخبار نمود و درین خطبه فرمود که زمان بهیئت خود باز گشت بطریقی که در روز خلق آسمان و زمین بود و سالی دوازده ماه از انجمله چهار ماه حرام که سه ماه متوالی ذو القعده و ذو الحجه و محرم و یکماه دیگر منفرد و آن رجب مضر است که میان جمادی و شعبانست و فرمود که زود باشد که شما پروردگار خود را ببینید و خواهد پرسید شما را از اعمال شما باید که باز نگردید بعد از من بحال گمراهی که با یکدیگر مقاتله کنید و بعضی از شما گردن بعضی بزند و فرمود الا هل بلغت گفتند آری فرمود خدایا گواه باش و باید که برساند آنکس که حاضر است بغایب ازین مجلس که بسیار کس باشد که سخن باو رسانند و او نگاه دارنده تر باشد از شنونده

آنگاه بمنحر آمد تا قربان کند شتری که حضرت با خود همراه آورده بود و آنچه علی از یمن آورده بود و مجموع صد بود و آنحضرت
شصت و سه شتر را بدست مبارک خویش نحر فرمود بعدد سالهای عمر خود و سی و هفت دیگر را علی فرمود تا نحر
کند و سر مبارک خویش را تراشید و موی مطهر را قسمت نمود و یک نصف موی سر خود را با بوطلحه انصاری داد
و یک نصف دیگر بازواج مطهرات و تمام یاران بخشش کرد و هر یکی را یک موی و دو موی علی مقدار مراتبهم بداد و گویند
خالد بن الولید از حضرت استدعا نمود که یا رسول الله موی ناصیه خویش را بمن ارزانی دار تا تبرک بآن جویم نعم
ما قیل زلف بریده را چو کنی تار تار بخش ÷ تاری بعاشقان گنهگار بخش ÷ و آنحضرت ملتمس
او را مبذول داشت موی ناصیه را بدو داد و وی آنرا اندرون طاقیه خویش تعبیه کرد و بعد از آن بهر دشمنی که حمله
می آورد مظفر و منصور می‌شد و منقولست که از برای زنان خویش گاو قربان فرمود و گویند در آن روز
دو گوسفند نیز ذبح نمود و اصحاب بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و در شان محلقان سه بار دعای مغفرت
و رحمت کرد و در باره مقصران یکبار چنانکه در روز حدیبیه کرده بود و امر فرمود تا از هر شتری از بدنها یک پاره
پاره گوشت قطع کردند و در دیگی پختند و از گوشت و شوربای آن با علی مرتضی تناول فرمود چون بدنه
ویرا شریک خود ساخته بود آنگاه علی را گفت تا گوشت و پوست و جلهای آن شتران را بر مردم قسمت نمود
و قصاب را از آنجمله هیچ نداد بلکه اجرت ویرا علیحده از غیر آنها انعام فرمود و مردم را خبردار گردانید
که همه اجزای عرفه موقف است غیر از بطن عرنه و همه اجزای مزدلفه موقف است غیر از بطن محسر و همه اجزای منی
کوچها که منحر است آنگاه عائشه صدیقه رض ویرا مطیب ساخت بطیبی که در آن مشک بود و حلال گشت و بعد از آن
سواره بمکه در آمد و پیش از نماز پیشین همچنان سواره طواف افاضه کرد و این طواف را طواف صدر نیز گویند و بنزد چاه زمزم رفت
و گفت ای بنی عبد المطلب شما آب را از چاه زمزم که اگر خوف آن نداشتمی که مردم بر شما غلبه کنند من هم آب کشیدمی
با شما پس دلو آب نیز دو آنحضرت بردند و از آن آشامید و بعد سقایه نیز رغبت نمود و عائشه صدیقه رضی الله عنها
در این روز از حیض پاک شد و طواف خانه کرد و در این روز از حضرت سوال کردند از تقدم حلق بر ذبح و ذبح بر رمی و طواف
افاضه بر رمی در جواب همه آنها فرمود هیچ حرجی و باکی در آن نیست پس باقی روز شنبه و شب یکشنبه و روز یکشنبه
و دوشنبه و شب سه شنبه و روز سه شنبه در منا اقامت فرمود و این سه روز را ایام منا و ایام التشریق گویند و رمی
جمرات تا سه روز بعد از زوال هر روز بر هر جمره هفت سنگریزه انداخت ابتدا بجمره دنیا که پهلوی مسجد
خیف است فرمود در هر یکی رمی از برای دعا نزد جمره توقف نمود و در جمره عقبی همین طریقه سلوک داشت

آنگاه برمی جمرة العقبه قیام نموده نزد آن از برای دعا توقف واقع نشد و در رمی هر سنگی تکبیر گفته

و در روز یکشنبه دوم عید که آنرا یوم الرؤس گویند خطبه بخواند و در روز دوشنبه سوم عید که آنرا یوم الاکارع گویند

خطبه دیگر بخواند و در آن خطبه وصیت فرمود به نیکوئی با ذوی الارحام و عباس بن عبد المطلب رض دستوری خواست

که بجهت رعایت سقایت شبها در مکه بیتوته نماید حضرت ویرا اذن داد و در روز سه شنبه آخر ایام التشریق که آنروز

را یوم النفر گویند بموضع محصب که آنرا ابطح نیز خوانند تشریف فرمود و یک روز پیش از این با اسامه فرموده

بود که فردا در محصب خیف بنی کنانه نزول خواهیم کرد و ابو رافع که مولای آنحضرت بود اتفاقاً خیمه ویرا در آن

موضع بر زده بی آنکه آنسرور بآن امر فرموده باشد القصه شب چهارشنبه در محصب بیتوته فرمود و مردم را امر کرد

که از مکه بیرون روند تا طواف خانه نکنند و سحر چهارشنبه خود بمکه رفت پیش از صبح و طواف وداع کرد

و از مکه باز طرف اسفل مکه بیرون آمد و در حجة الوداع ده روز در مکه توقف فرمود و در این ایام نمازها را

بقصر میگزارده و بعد از هر نماز که قصر میکرده با اهل مکه میفرموده اتموا صلوتکم یا اهل مکة فانا قوم سفر و در اثنای

مراجعت چون بمنزل غدیر خم که از نواحی جحفه است رسید نماز پیشین را در اول وقت گزارد و بعد از آن روی بسوی یاران

کرد و فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی آیا نیستم من اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان و در روایتی آنکه فرمود گوئیا

مرا بعالم بقا خواندند و من اجابت نمودم بدانید که من میان شما دو امر عظیم میگذارم و یکی از دیگری بزرگتر است

قرآن و اهل البیت من ببینید و احتیاط کنید بعد از من که با آن دو امر چگونه سلوک خواهید نمود و در رعایت حقوق

آنها بچه کیفیت خواهید کرد و آن دو امر از یکدیگر هرگز جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه

فرمود بدرستیکه خدایتعالی مولای من است و من مولای جمیع مؤمنانم بعد از آن دست علی را

بگرفت و فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه واخذل من خذله وانصر

من نصره وادر الحق معه حیث کان و مرویست که قدوه اصحاب عمر خطاب رض گفت ای علی بامداد کردی مولای

هر مومن و مومنه — رباعی — ای سر بحق لیش تاجی سازند ز خاک پایت جوانمرد وال من والاه * ور دل ز عداوت او

دود دار تا بجوری * از تیغ لفظ نبی تو قسم عاد من عاداه * گواه پاکی اصلت ولای حیدر دان * که بر کمال عالی گهر

آل نبی است گواه * آورده اند که در مراجعت از حجة الوداع یکشب در ذی الحلیفه بیتوته فرمود و در روز

از طریق معرس بمدینه در آمد و چون چشم مبارکش بر سواد مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک

له له الملک وله الحمد و هو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله

و عده و قسمت سیر و حرم الاحزاب عده و در این سال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جریر بن عبدالله بجلی
را بذی الکلاع بن ناکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک طایف بود فرستاد و او
دعوی خدائی میکرد و خلق بسیار بوی گرویده بودند و مطیع وی شده بودند نقلست که جریر هنوز
از نزد او مراجعت ننموده بود که حضرت وفات یافت و ذوالکلاع تا زمان خلافت عمر بن خطاب رضی بر کفر باند و در
ایام خلافت وی بمدینه آمد و با او هژده هزار غلام بود و با غلامانش همه یکبار مسلمان شدند و از آنجمله چهار
هزار را آزاد کرد عمر گفت ای ذوالکلاع آنچه باقی مانده از غلامان خود بمن فروش که دو دانگ بهای
همین جا نقد بدهم و دو دانگ بر یمن بفرستم و دو دانگ بر شام ذوالکلاع گفت امروز مرا مهلت ده که با خود
فکری کنم چون بمنزل خویش آمد بقیه غلامان خود را نیز آزاد کرد و روز دیگر بمجلس امیر المومنین عمر رفت خلیفه ثانی از او
پرسید که رای تو بر چه قرار گرفت گفت خداوند تعالی آنچه بهتر بود مر ایشان را اختیار کرد عمر گفت چیست
آن گفت همه را از برای رضای خداوند تعالی آزاد کردم فاروق تحسین بتصویب وی نمود آنگاه گفت یا امیر المومنین
مرا گناهی عظیم است و گمان نمی برم که حق تعالی آن را بیامرزد فرمود کدام است گفت روزی از جماعتی
که مرا تعبد مینمودند پنهان گشتم و بعد از آن از مکان بلند خود را بایشان نمودم چون مرا دیدند قریب صد هزار
کس سجده بمن نمودند عمر گفت توبه باخلاص و انابت بدرگاه حق تعالی باز کشیدن دل از گناه سبب امیدواری
بمغفرت خداوند تعالی می تواند بود هر چند گناه بزرگ و بسیار بود و علوان بن ابی بدر روایت کند از مردی
از قوم خود که گفت در ایام جاهلیت اهل قبیله من مرا با هدیه بنزد ذوالکلاع فرستادند یکسال بر حوالی قصر وی بودم بملاقات
با وی نرسیدم بعد از آن یک روز دیدم که از بام قصر خود بر مردم نظر کرد هیچ احدی از قوم وی ندید او را الا که مر او را سجده کرد
بعد از آن بمدتی وی را دیدم که مسلمان گشته و ترک سلطنت نموده بود و مقداری گوشت بدرهمی خریده و از پس پشت اسب خود
آویخته بود و این ابیات میخواند که شعر اف للدنیا اذا کانت کذا * انا منها کل یوم فی اذی * ولقد کنت اذا قیل من
انعم الناس معاشا قیل ذا * ثم بدلت بعیشی شقوة * حبذا هذا شقاء حبذا * چنین گوید صاحب روایت * که از لفظ جعفر صادق
روایت است * که ویرانی اساس دنیای غدار * وزان ویرانتر است آن دل ابله بار * که او معمور دنیا گردد *
کند او سعد دنیا نشاید * ولیکن هست خوشی با معمور * وزان خوشتر آن دل که از نور * انجواب بعقبی عمارت شود
قانع و بدنیا نساخت * و در این سال ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت و در آن روز آفتاب گرفت
مردم گفتند آفتاب بجهت موت ابراهیم منکسف شد این سخن بسمع شریف حضرت رسید بر منبر آمد و بعد از

حمد و ثنای خداوند تعالی فرمود بدرستی که آفتاب و ماهتاب دو نشانه اند از نشانهای خداوند تعالی
و برای حیات و ممات هیچ احدی منکسف نمی گردند ولیکن متغیر سازند بندگان خود را بآنها پس چون ببینید
که منکسف گشته اند بیاد الله تعالی و صدقه و اعتاق مشغول شوید و شرح قصه وفات ابراهیم و بکا حضرت بجهت وی
در محل خود از کتاب مذکور شود ان شاء الله تعالی و در این سال جبرئیل علیه السلام بصورت مردی که جامهای وی در
غایت سفیدی و موهایش در نهایت سیاهی و بوی بغایت خوش و روی در اعلی مرتبه حسن و جمال بمجلس پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم آمد چنانچه حاضران مجلس وی را بدیدند تعجب نمودند از حال او چه اثر سفر بروی ظاهر نبود تا حکم کنند که مسافر است
و هیچکس از ایشان او را نمی شناخت تا حکم نمایند که حضری است و چون نزدیک سید گفت السلام علیک یا محمد و حضرت
جواب وی داد آنگه چنان نشست که زانویش متصل بزانوهای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و دستهای خود را بر هر دو ران
آن سرور نهاد و از ایمان و اسلام و احسان و قیامت و علامات آن سوال کرد و آن حضرت همه را جواب گفت آنگاه
از مجلس بیرون رفت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بروید و وی را طلب کنید یاران بیرون رفتند و هر چند جستند نیافتند
حضرت فرمود که این جبرئیل بود هر بار که نزد من آمدی وی را هر صورت که بودی شناختم الا این نوبت و چون غایب شد
دانستم که وی جبرئیل است و روایتی آنکه بعد از سه روز با عمر خطاب فرمود دانستی که آن پرسنده که بود گفت خدا و رسول او
داناترند فرمود جبرئیل بود آمده بود که شما را تعلیم دین کند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و قصه مرض و وفات آن حضرت صلعم و ما یتعلق بها

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم از حجة الوداع مراجعت فرمود مریض شد و خبر از
مرض وی و خبر خستگی آنحضرت باطراف و جوانب رفت و بعضی از مردم را داعیه نبوت پیدا شد مثل مسیلمه بن ثمامة بن
کبیر بن حبیب بن الحارث از بنی حنیفه و طلحه بن خویلد اسدی و اسود بن کعب عنسی و زنی که نام وی سجاح بنت الحارث
بن سوید تمیمیه بود اما مسیلمه را رحمن یمامه می گفتند زیرا که میگفت شخصی که بر من وحی آرد رحمن نام دارد و شرح قصه وی آنست
که در سال دهم با وفد بنی حنیفه بمدینه آمد و چون قوم وی بمجلس حضرت آمدند و مسلمان شدند تخلف نمود و در منزل توقف کرد و
میگفت اگر محمد امر حکومت را بعد از خود بمن گذارد متابعت وی نمایم آن سرور با بعضی از یاران که ثابت بن قیس بن
شماس از آنجمله بود خود بمنزل او رفت و در دست حضرت شاخ خرمایی بود و مسیلمه در میان قوم خود نشسته بود سید عالم صلی الله
علیه و آله وسلم بیامد و بر زبر سر وی بایستاد و فرمود اگر از من این شاخ خرما خواهی بتو ندهم و تو تجاوز نکنی از آنچه خداوند تعالی
در شان تو تقدیر کرده و اگر بعد از من باقی مانی هر آینه که حق تعالی ترا هلاک گرداند و بدرستی که من گمان می برم ترا آنکس

نموده اند پس در شان او آنچه نموده اند و حال آنکه حضرت در واقعه دیده بود که در دستهای وی دو سوار
از طلا بود و از آن جهت غمگین شد پس وحی کردند او را که باد بر آنها بدم راوی گوید که آن سرور می فرماید که باد
بر آنها دمیدم هر دو ناپیدا گشتند تعبیر کردم آن واقعه را بدو کذاب صاحب صنعا یعنی اسود و صاحب یمامه یعنی
مسیلمه کذاب و در روایتی آنکه مسیلمه ایمان بحضرت آورده و آن استدعا کرد و مبذول نیفتاد و چون ببلاد خویش مراجعت نمود
مرتد گشت و دعوی نبوت کرد و نامه به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نوشت باین طریقه که از مسیلمه رسول خدا نوشته
میشود به محمد رسول الله اما بعد نیمه زمین از آن ماست و نیمه از قریش و لکن قریش تعدی میکنند و نامه را بدو مرد
داد و نزد آن سرور فرستاد حضرت چون بر مضمون نامه وقوف یافت از آن دو مرد پرسید که اعتقاد در رسالت
من دارید گفتند آری فرمود در شان مسیلمه چه اعتقاد دارید گفتند وی شریک تست در نبوت حضرت تبسمی
فرمود و گفت اگر نه آن بودی که رسول را نمی کشتند من شما را گردن می زدم و جواب نامه مسیلمه نوشت که از محمد
رسول الله نوشته میشود بمسیلمه کذاب اما بعد بدرستی که زمین از آن خدایست هر کس را که خواهد بدهد و عاقبت نیکو
پرهیزگارانراست اهل یمامه را هلاک کردی خدای تعالی ترا و تابعان ترا هلاک گرداناد و نقلست که مسیلمه
بر کفر اصرار نمود و چون حضرت ازین جهان رحلت فرمود کار او بمرتبه رسید که زیاده از صد هزار کس باو
ایمان آوردند و کلمات مموهه مزخرفه بهم می بافت و خوارق عجیبه که عکس معجزات نبویه بود حق تعالی
بر دست او ظاهر میگردانید از برای استدراج وی یا بنا بر سحر و شعبده و گویند علم نیرنجات نیکو میدانست و بعضی
چنین گفته اند که اول کسی که بیضه را در شیشه سر تنگ در آورد او بود و اول کسی که پر بریده بر طایر بهم وصل نمود وی
بود و دعوی میکرد که آهوی شیردار از کوه نزد وی می آید تا وی شیر آن می دوشد منقولست که کسی نزد وی رفت
و گفت دعا کن و از خدا درخواه تا برکت در آب گلستان ما پیدا شود چه محمد از برای قوم خود دعا کرد و آبهای چاه ایشان
فزون شد مسیلمه گفت محمد بچه کیفیت دعا کرد آن گفت دلوی از آب طلب کرد و دعا بر آن خواند و از آنچه مضمضه
کرد و باز در آن دلو انداخت و آن دلو آب را در چاه ریختند آب آن چاه بسیار شد مسیلمه نیز چنان کرد هر چاه که آب آن
دلو ریختند آب آن چاه بزمین فرو رفت و مردی با وی گفت دعای برکت کن بر پسر من چه محمد بر اولاد اصحاب خویش
دعای برکت می کند هر کودک که پیش وی می بردند تا دست بر سر او مالید و کام وی بر داشت اقرع و الکن گشت
و نوبتی در بوستانی وضو ساخت و آب وضو وی را در آن بستان پاشیدند تا رونق آن زیاده شود دیگر در آن بستان
گیاه نرست و سهیلی آورده که شاعری از قوم بنی حنیفه در مرثیه او گفته لهفی علیک یا ثمامه لهفی علی رکنی یمامه

کلم آیة لک فتیتم کالشمس تطلع من غمامه تسهیلی گویا این شاعر دروغ گفته بلکه آیات و تمام منکوس و معکوس بود و آب
دهن مبارک خود را بچاه قومی انداخت که از وی آن تبرک جستند آب شیرین آن چاه شور گشت و دست نامبارک
را بر سر کودکی فرو مالید اقرع شد و نوبتی مردی با وی گفت دو پسر دارم دعای برکت در شان ایشان تقدیم
رسان وی دعا کرد آن مرد چون بمنزل خود مراجعت نمود یکی را گرگ خورده و دیگری در چاه افتاده بود و مردی
در چشم درد داشت از وی شفا جست دست بر چشمان او مالید در زمان هر دو چشمش سفید و نابینا گشت القصه ابوبکر رض
در زمان خلافت خویش خالد بن الولید را با قریب بیست هزار کس بسر مسیلمه فرستاد و وی چهل هزار مرد جنگی داشت
مقاتله عظیمه بین الفریقین واقع شد چنانکه ده هزار کس از لشکر مسیلمه و هزار کس از لشکر خالد بقتل آمدند و اول هزیمت بر
مسلمانان افتاد و لشکر مسیلمه بخیمهٔ خالد در آمد و آخر کار بمقتضی الاسلام یعلو ولا یعلی بواسطه جلادت و دلاوری
ثابت بن قیس بن شماس و زید بن الخطاب برادر امیر المؤمنین عمر و براء بن مالک برادر انس کفار فرار نمودند و مسیلمه
با جماعتی بگریخت و پناه بحدیقه برد و گروهی از اهل اسلام در عقب وی رفتند و وحشی قاتل حمزه در میان آن
گروه بود حربه بر مسیلمه انداخت و دران حالت مردی از انصار شمشیری نیز بر وی زد و وی بآن زخم کشته گشت
و از وحشی منقولست که با آن انصاری گفت ربک اعلم اینا قتله و در روایتی آنکه وحشی میگفت در حین کفر بهترین مردم یعنی
حمزه را کشتم و در هنگام اسلام بدترین مردم یعنی مسیلمه کذاب را کشتم و گویند زنی از قوم مسیلمه گفت وا امیر المؤمنیناه
قتله العبد الاسود آورده اند که بعد از آنکه خالد را آن فتح دست داد گروهی از بنی حنیفه را نزد ابوبکر صدیق رض
فرستاد خلیفهٔ رسول الله از آن گروه پرسید که مسیلمه هیچ کلامی بر شما میخواند گفتند می گفت یا ضفدع تقی نقی الی
کم تنقین لا الشراب تمنعین ولا الماء تکدرین ولا الطین تفارقین ولا العذب تمنعین لنا نصف الارض
ولقریش نصفه ولکن قریش قوم یعتدون و گویند نوبتی نزد او اوائل سوره والذاریات می خواندند
و در مقابل آن این کلمات بر هم بافت الباذرات زرعا فالحاصدات حصدا فالذاریات قمحا
فالطاحنات طحنا فالخابزات خبزا فالثاردات ثردا فاللاقمات لقما اهالة و سمنا لقد فضلتم
علی اهل الوبر و ما سبقکم اهل المدر ابوبکر از این کلمات تعجب نموده گفت وای شما را این انواع کلام
بازی داده و گمراه گردانیده بود و اما سجاح در بنی تغلب دعوی نبوت کرد و قومی بوی بگرویدند و
زمان و مکان دعوی او و مسیلمه نزدیک بود مسیلمه ترسید که اگر تعرض بسجاح نماید جماعتی با وی
اتفاق کرده بر وی غالب آیند کسی نزد وی فرستاد و با هدیه و پیغام خطبه نمود و آن خطبه قبول نموده

بجانب مسیلمه آمد و بینهما عقد مناکحت واقع شد و مهر وی را اسقاط نماز خفتن و صبح کرد و آورده اند که سجاح بعد
از مسیلمه بماند تا زمان حکومت معاویه آنگاه مسلمان و بقبول الاسلام مشرف شد و اما اسود او را ذوالحمار نیز می گفتند
بنا بر آنکه زیرا که خماری بر روی خود می انداخت و بعضی گفته اند ذوالخمار نام شیطان او است و بعضی از اهل
سیر کلمهٔ ذوالخمار را تصحیف کرده بحاء مهمله خوانده و وجه تسمیه چنین گفته اند که میگفت شخصی که بر من ظاهر
میشود بر حماری راکب است و گویند کاهنی بود و بغایت مشعبد و امور عجیبه از وی ظاهر میشد و گفتار سخن
خویش مایل می ساخت و مرویست که وی را دو شیطان بود یکی را سحیق و دیگری را شقیق می گفتند و ایشان
وی را از اموری که در میان مردم حادث میشد اخبار میکردند باذان که عامل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بصنعای یمن بود وفات یافت اسود را از آن امر اعلام نمودند با جوق خویش خروج کرد و بر اهل صنعا غالب
آمد و آن مملکت را در حیطهٔ تصرف خویش آورد و مرزبانه را که زوجهٔ باذان بود بخواست فروه بن مسیک عامل
رسول بود بر قبیلهٔ مراد مکتوبی بحضرت نوشت و کیفیت واقعه را اعلام نمود و معاذ بن جبل که در نواحی یمن بود
بگریخت و بر ابوموسی اشعری که در مآرب بود مرور نمود و وی را از واقعهٔ اسود خبردار گردانید و باتفاق یکدیگر خود را
بحضرموت انداختند و چون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید با آنجماعت نامه نوشت که اتفاق نمایند و
بهر طریق که توانید شر اسود را دفع کنید بموجب فرموده در یک محل جمع شدند و پیغام فرستادند نزد مرزبانه که این مرد
پدر و شوهر ترا کشته با وی چگونه زندگانی میکنی و با او در چه مقامی گفت وی دشمن‌ترین خلق خداست بمن و فیروز دیلمی که
پسر عم مرزبانه بود و شخصی دیگر داذویه نام و غیرهما وعده کرد که شما شب از دیوار خانه نقب زنید و در آئید وقتی
که در خواب باشد وی را بقتل آرید که من با شما متفق ام و چون شب موعد در آمد مرزبانه وی را خمر صرف بافراط
داد تا بخواب مستی فرو رفت و بر در خانه وی هزار مرد پاس میداشتند فیروز و تابعی از دیوار نقب زدند و در آمدند
و سر اسود را از تن جدا کردند و در آن حالت آوازی مانند سخت‌ترین آواز گاو از وی بر آمد حارسان شنیدند
و پیش دویدند که آیا چه حال دست داده مرزبانه باستقبال ایشان از خانه بیرون آمده گفت خاموش باشید که وحی
بر پیغمبر شما آمده و چون صبح صادق طلوع کرد موذن از آن حال وقوف حاصل کرده چون باداى اذان
قیام نمود بعد از اشهد ان محمدا رسول الله گفت و ان عیهلة کذاب و عمال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر
بآنحضرت فرستادند و بعد از وفات آن سرور خبر بمدینه رسید فاما پیش از وفات بیک شبانه روز حضرت
را کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود و یاران را اعلام کرده و فرموده امشب اسود کشته شد مرد مبارک از

اهل بیت مبارک دیر القبل آورد پرسیدند که نام وی چیست فرمود فیروز فاز فیروز و در روایتی آنکه عمال
رسول صلی الله علیه و آله وسلم لشکری جمع کردند و بعد از وفات آنحضرت از ابوبکر صدیق رضی مدد طلبیدند و
وی عکرمة بن ابی جهل را با فوجی از اهل اسلام بمدد ایشان فرستاد و پیش از آنکه عکرمه بایشان رسد زیاد بن
لبید که یکی از عمال یمن بود بر سر اسود شبخون برد و چند کس از عظمای لشکر دیر القبل آ دررود و درین فرصت عکرمه
رسید و در زیر حصن نجیر بهم رسیدند و چون صبح شد مقاتله شدیده کردند و هزیمت بر مشرکان افتاد و فیروز اسود را
بکشت و جمعی از محدثان و اهل سیر تصحیح و ترجیح این روایت کرده اند که قتل وی در زمان خلافت صدیق بوده
فاما اکثر محدثان و اهل سیر برآنند که سابقاً گذشت والله اعلم و اما طلیحه در قبیله بنی اسد ظهور کرد و بعد از پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم و او را عروجی دست داد و عیینة بن حصن فزاری با قبیله فزاره مرتد گشته انکار زکوة کردند و بوی بگرویدند
و طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل بمن می آید و وحی می آرد و سجود را از نماز برانداخت و اول چیزی که از وی واقع شد
که سبب گمراهی مردم گشت این بود که یک وز با قوم خویش در سفری بودند و آب با ایشان نبود و تشنگی غالب شد
گفت ارکبوا اعلالا واضربوا امیالا تجدوا بلالا یعنی سوار شوید بر اسپ من و میلی چند بروید که آب می یابید قوم
چنان کردند و آب یافتند و بآن سبب اعراب رفتنه افتادند و چون خبر بابوبکر صدیق رضی رسید لشکری تجهیز کرد و خالد
بن الولید را امیر ایشان گردانیده بجانب طلیحه فرستاد خالد روان شد تا بقبیله طی رسید و در میان دو کوه سلمی و اجا
لشکرگاه خویش ساخت و قبایلی که در آن نواحی بر اسلام خویش باقی مانده بودند با و ملحق شدند و باتفاق بر سر طلیحه
رفتند و میان ایشان محاربه واقع شد گویند طلیحه در حین محاربه بگوشه رفت و چادر شبی بر سر خود انداخت و سجع
چند بهم بافت که وحی بر من فرود می آید و سردار لشکر او عیینة بن حصن فزاری بود ساعتی جنگ میکرد و بعد از آن
پیش وی می آمد و می پرسید که جبرئیل تو آمد طلیحه میگفت نی تا در کرت سوم پرسید که جبرئیل تو آمد گفت آری عیینه
پرسید که چه گفت جواب داد که گفت ان لک رحی کرحاه و حدیثا لا تنساه عیینه گفت گمان می برم که زود باشد که
ترا حدیثی بود که فراموش نکنی آنرا و رو بقوم خویش آورد و گفت ای گروه فزاره باز گردید بدیار خویش بخدا
سوگند که این شخص کذاب است پس گروه فزاره فرار اختیار کردند و لشکر طلیحه از هم بپاشید و وی نیز
بگریخت و بشام رفت و قبایلی که مرتد گشته بودند باز باسلام معاودت نمودند بعد از آن طلیحه نیز آمد و مسلمان شد
و در حرب نهاوند بدرجه شهادت رسید و در روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر سنه مذکوره حضرت امر فرمود
مردم را که ساختگی لشکر کنید جهة حرب روم و روز دیگر اسامة بن زید حارثه را طلبید و فرمود ترا امیر این

لشکر می گردانم بر دمانبواحی ابنی که مقتل پدر خویش و بر سر ایشان تاختن آور و متاع و دیار ایشان را
بسوز و زود برو تا پیش از وصول خبر بدیشان رسی و اگر خداوند تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد باید که اندک
وقتی در آنجا درنگ کنی و راه بران با خود ببر و جواسیس و طلائع از پیش بفرست و در روز چهارشنبه بیست و ششم
ماه مذکور آنحضرت را مرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض بدست مبارک خود لوای برای وی عقد فرمود
و گفت اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله پس اسامه لوا را گرفته بیرون رفت و به بریدة بن الحصیب
داد تا در آن لشکر صاحب لوا او باشد و در جرف منزل ساخت تا لشکر جمع شوند و اعیان مهاجر و انصار مثل
ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدة بن الجراح و سعید بن زید و
قتادة بن النعمان و سلمة بن اسلم بن حریش مامور گشتند بآنکه در آن لشکر همراه اسامه باشند آن صورت بر بعضی مردم
دشوار نمود و بر سبیل طعن گفتند این غلام را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر مهاجرین اولین امیر میگرداند مقاله این جمع
بسمع شریف حضرت رسید بسیار بغضب رفت با وجود حمی و صداع از خانه بیرون آمد و سر مبارک را بعصابه بربسته
بود پس بر منبر برآمد و حمد و ثنای حق تعالی بتقدیم رسانید و بعد از آن فرمود ای گروه مردم این چه مقاله است
که از بعضی از شما بمن رسیده در باب امیر گردانیدن من اسامه را اگر امروز طعن در امارت وی مینمائید پس
البته طعن کرده اید در امارت پدرش پیش از این یعنی در غزوه موته بخدا سوگند که او سزاوار امارت بود و پسر وی
نیز بعد از وی سزاوار امارت است و زید از احب مردم بود بمن و اسامه از جمله دوسترین مردم است بمن بعد از وی
و هر دو مظنه جمیع خیرات اند پس وصیت مرا در شان وی به نیکی قبول کنید و با وی نیکی بجای آرید که وی از جمله
اخیار شما است بعد از آن از منبر فرود آمد و بخانه رفت و گویند این امر در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول
بوده و مسلمانان که با اسامه خواستند رفت می آمدند و حضرت را وداع میکردند و بلشکرگاه میرفتند و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در ثقل مرض بود و میفرمود که جیش اسامه را روان کنید در روز یکشنبه بسیار گران شد
اسامه از معسکر خویش بعزم وداع آن سرور آمد و سر پیش برد و سر و دست آنحضرت را تقبیل نمود و پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم در آن ساعت چنان ثقیل بود که مجال سخن کردن نداشت و دستهای مبارک بجانب
آسمان بر می آورد و بر اسامه می کشید اسامه گوید دانستم که مرا دعا میکند آنگاه بیرون رفت و شب در
لشکرگاه بود و صباح روز دوشنبه باز آمد آنحضرت را افاقه حاصل شده بود اسامه را وداع نمود و گفت
اغد علی برکة الله و چون وی بجرف آمد مردم را امر فرمود بکوچ و بسیج است تا سوار شود که مادر وی

ام ایمن کسی نزد وی فرستاد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حال نزع است اسامه باز گشت واکابر صحابه
بیرون رفته بودند بنابراین جمله ایشان نیز مراجعت نمودند وبریدة بن الحصیب لوا را آورده بر در حجرهٔ آن سرور بر زد
چون از دفن آنحضرت فارغ گشتند وامر خلافت بر ابوبکر صدیق رض قرار گرفت بریده را امر کرد که آن لوا را بدر خانهٔ
اسامه برد تا بلشکری که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مقرر فرموده بود ویرا برود پس اسامه بیرون رفت ودر جرف
منزل ساخت تا مردم جمع شوند ودرین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از قبائل عرب مرتد گشتند بعرض ابوبکر رسانیدند
که رفتن اسامه اگر موقوف شود تا وقتی که خاطر از قصهٔ اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد مبادا که چون بشنوند که
درین فرصت لشکری چنین از مدینه بیرون رفته دلیر شوند وبر مدینه تاختن آورند وآسیبی باهل مدینه رسد
ابوبکر رض قبول ننمود وگفت اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمهٔ سباع خواهم شد خلاف فرمان
رسول صلی الله علیه وآله وسلم جائز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که عمر خطاب را دستوری دهد که تا نزد وی بماند
پس باذن اسامه عمر از آن جیش متخلف شد وچون ماه ربیع الآخر در آمد اسامه بجانب ابنی توجه نمود وبر اهل
آنجا ظفر یافت وبسیاری از ایشان را بقتل آورد وبعضی را اسیر ساخت وباغات وزراعات ومنازل ایشان را بسوخت
وقاتل پدر خویش را مقتول ساخت وغنیمت بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت نمود اهل سیر رحمهم الله آورده اند
که در آخر عمر پیغمبر صلی الله علیه وسلم معلوم گشت که او را ازین عالم درین سال انتقال بجوار حضرت ذو الجلال واقع
خواهد شد لاجرم در حجة الوداع اشارتی باین معنی نموده وبصحت رسیده که در ایام منی در حجة الوداع سورهٔ
کریمهٔ اذا جاء نصر الله والفتح نازل شد حضرت با جبرئیل گفت گوئیا مرا خبر دار میگردانند که ازین عالم می باید رفت
جبرئیل گفت وللآخرة خیر لک من الاولی ودر روایتی آنکه چون این سوره نازل شد آنسرور در کار آخرت جد واجتهاد بیشتر از بیشتر التزام
نمود وبعضی گویند چون این سوره نازل شد حضرت بسیار میگفت سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم گفتند یا رسول الله چون است
که این کلمات بسیار میگوئی فرمود بدانید وآگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده اند ودر گریه شد گفتند یا رسول الله از موت
می گرئی وبتحقیق که آمرزیده است خداوند تعالی گذشته وآینده ترا فرمود فاین هول المطلع واین ضیق القبر
وظلمة اللحد واین القیمة والاهوال واز ابن عباس رض مرویست که گفت سورهٔ اذا جاء نصر الله والفتح داعی است
مر رسول را از حضرت حق تعالی ووداع است مراو را از دنیا واز عبد الله بن مسعود رضی الله عنه
مرویست که گفت حبیب وپیغمبر ما یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بیکماه پیش از آنکه وفات کند
ما را از موت خویش خبردار گردانید یعنی خواص صحابه را بخانهٔ ام المؤمنین عائشه صدیقه رض طلبید وچون

نظر بسیار کش برپا افتاد و در گریه شدیم مانا که آن گریه از غایت رحم و شفقت آنحضرت بر ایشان و از تصور
فراق آنجماعت بود آری سه وداع یار و دیار هم جو بگذرد بخیال * شود منازلم از آب دیده مالامال *
میان آتش سوزنده ممکن است آرام * ولی در آتش هجران قرار و صبر محال * انگاه فرمود مرحبا بکم
وحیاکم الله بالسلام جمعکم الله رحمکم الله حفظکم الله جبرکم الله نصرکم الله رفعکم الله نفعکم الله قبلکم الله هداکم الله اواکم الله
سلمکم الله رزقکم الله وصیت میکنم شما را بتقوی و ترس از خداوند تعالی و شما را بخدای میسپارم و خلیفه خود میگردانم و میترسانم شما را از عقاب
خداوند تعالی بدرستی که من نذیر مبینم شما را باید که علو و عتو و کبر بر خداوند تعالی در میان عباد و بلاد وی مکنید چه حق تعالی شما را فرموده تلک الدار
الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و فرموده الیس فی جهنم
مثوی للمتکبرین گفتیم یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود فرمود هنگام فراق نزدیک رسیده و زمان
بازگشتن است بخدا و سدرة المنتهی و جنة الماوی و رفیق اعلی گفتیم یا رسول الله غسل تو که بجا آرد فرمود
مردان اهل البیت من مع آنکس که بمن نزدیکتر بود گفتیم یا رسول الله در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود درین
جامها که پوشیده ام اگر خواهید با جامهای مصر یا حلهٔ یمنی یا جامهٔ سفید گفتیم یا رسول الله که بر تو نماز
گزارد و در گریه افتادیم حضرت نیز بگریست انگاه فرمود صبر کنید جزع منمائید رحمت خدای تعالی
بر شما باد و گناهان شما را بیامرزاد و جزاء خیر دهاد شما را از قبل پیغمبر شما چون مرا بشوئید و در کفن پیچید
و بر کنار قبر من بمانید درین خانه بعد از ان بیرون روید و زمانی مرا تنها بگزارید که اول کسی که بر من
نماز خواهد گزارد دوست من جبرئیل خواهد بود و پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت با گروه
انبوه از ملائکه و در روایتی آنکه فرمود اول من یصلی علی ربی یعنی اول کسی که بر من رحمت خاص نازل
گرداند دران ساعت پروردگار من باشد پس جبرئیل نماز گزارد و بآن ترتیب که مذکور شد بعد ازان شما
فوج فوج درآئید و نماز بر من گزارید و مرا ایذا مرسانید بتزکیه و فریاد و نوحه و باید که ابتدا نماز بر من
مردان اهل البیت من کنند بعد ازان زنان ایشان انگاه سائر اصحاب و سلام مرا بآنجماعت از یاران من که غائب اند
از من برسانید و هر کس که پیروی دین من کند و متابعت سنت من نماید تا روز قیامت سلام از من برسانید
سه روزی که ز تو سلام باشد ما را * آن روز فلک غلام باشد ما را * از تو نکنم توقع پیسیدن * اندیشهٔ تو تمام باشد ما را
گفتیم یا رسول الله که ترا در قبر درآرد فرمود اهل البیت من با جمع کثیر از ملائکه ایشان شما را ببینید از جای که شما ایشان را
نمی بینید و راوی آخر این حدیث سال مذکور را فراموش کرده بانکه بهای اهل گورستان بقیع غرقد استغفار نماید از عائشه صدیقه رضی

مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم شبی از جامهٔ خواب برجست و جامها پوشید و بیرون رفت بریره
گفتم تا از عقب وی بیرون برود و ببیند که تا کجا میرود برفت و پیش از آنکه حضرت باز آید بیامد و گفت آنکه سرور بگورستان
بقیع درآمد و مدتی مدید آنجا بایستاد آنگاه بازگشت و اینک بجای نمی آید چون آمد هیچ با وی نگفتم تا صباح شد بعد از آن
گفتم یا رسول الله شب بکجا رفته بودی فرمود مرا باهل مقبرهٔ بقیع فرستاده بودند تا جهت ایشان طلب آمرزش
نمایم و در روایتی از عایشه رض آنکه گفت شبی از خواب برآمدم و رسول را صلی الله علیه وسلم در جامهٔ خواب نیافتم از عقب
آن سرور بیرون رفتم دیدم که در بقیع درآمد و گفت السلام علیکم دار قوم مؤمنین انتم لنا فرط و انا بکم لاحقون اللهم لا تحرمنا
اجرهم ولا تفتنا بعدهم اللهم اغفر لاهل بقیع الغرقد و در روایتی از عایشه رض آنکه گفت در اول شبی بود که از جامهٔ خواب
برجست و روان شد گفتم پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی گفت مامور گشتم باستغفار برای اهل گورستان بقیع و ابو رافع
و در روایتی ابو مویهبه و در روایتی هر دو که آزاد کردهٔ وی بودند با خود ببرد و ابو مویهبه گوید آمد به بقیع و بجهت اهل آن
مقبره زمانی طویل استغفار نمود و چندان دعای خیر کرد برایشان که آرزو بردم کاشکی من هم از اهل آن گورستان
بودمی تا شرف آن دعا دریافتی آنگاه فرمود گوارا باد تان آن نعیم که در آنید و دور بدار از آن فتنها که مردم در آنند
نجات داده است خداوند تعالی شما را از آنکه مردم در آنند فتنها همچون قطعهای شب تاریک آخر آن باول
آن متصل است آخر آن فتنها بدتر است از اول بعد از آن روی بمن کرد و گفت ای ابو مویهبه خزاین دنیا را بر من
عرض کردند و مرا مخیر ساختند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن به بهشت روم و میان لقای پروردگار
خود و بعد از آن به بهشت گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزائن دنیا و بقاء در آن و بعد از آن بهشت
را اختیار کن فرمود نی بتحقیق که لقای پروردگار خویش و بهشت را اختیار کردم و چون از آنجا بازگشت مریض
شد و منقولست از عطا بن یسار که گفت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم شبی گفتند برو به بقیع و جهت اهل آن مقبره
استغفار کن حضرت رفت و استغفار نمود و بازگشت و در خواب شد باز با وی گفتند برو و برای اهل بقیع
استغفار کن باز رفت و طلب آمرزش نمود و باز آمد و به استراحت مشغول شد با وی گفتند برو و بر شهدای احد دعا
کن حضرت با احد رفت و در شان شهدای احد دعای خیر بتقدیم رسانید و از آنجا بازگشت و مر آن حضرت را صداع
طاری گشته و سر خود را بعصابه بربسته بود و از عقبة بن عامر جهنی مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بر شهدای احد بعد از هشت سال از واقعهٔ احد نماز گزارد یعنی برایشان دعای خیر کرد و طلب آمرزش نمود چنانکه
دنیا مودع احیا و اموات بود بعد از آن بر منبر برآمد و فرمود انی بین ایدیکم فرط و انا علیکم شهید و ان موعدکم الحوض

وانی لا انظر الیه وانا فی مقامی هذا وانی لست اخشی علیکم ان تشرکوا ولکن اخشی علیکم الدنیا ان تنافسوها عایشه
صدیقه رض روایت کند که ابتدای مرض آنحضرت در خانهٔ میمونه بود و روز نوبت من از آنجا بخانهٔ من آمد و من از صداع
طاری گشته بود گفتم وا راساه فرمود چه ضرر بود ترا که پیش از من از دنیا بروی و من تجهیز و تکفین تو نمایم و بر تو نماز
گزارم عایشه گوید از روی غیرت گفتم یا رسول الله تو این معنی را میخواهی و گمان من آنست که در همان روز که از دفن
من فارغ شوی با زنان دیگر از خانهٔ من عروسی کنی حضرت متبسم شد و فرمود بل انا وا راساه یعنی درد سر تو ای عایشه
نیکو شود و لکن درد سر من دردیست که خلاصی از آن مشکل است و در آن سخن اشعاری بود بر آنکه در آن مرض از عالم
خواهد رفت عایشه گوید آنگاه بخانهٔ میمونه باز گشت و مرضش اشتداد یافت پس زوجات مطهرات وی در آنجا جمع شدند
می فرمود این انا غدا یعنی من فردا کجا خواهم بود و این سخن را مکرر می ساخت و مقصودش آن بود که در ایام مرض در خانهٔ عایشه
باشد امهات مومنین این معنی را فهم کرده بآن راضی شدند که در آن ایام در خانهٔ عایشه بود و همه آنجا روند و بخدمت
حضرت قیام نمایند و در روایتی آنکه حضرت بصریح با زنان خود گفت من نمیتوانم که با وجود مرض بخانهای شما
دوران کنم و رعایت قسم بجا آرم اگر خواهید مرا دستوری دهید تا در خانهٔ عایشه باشم و مرا در آنجا بیمارداری کنید
و در روایتی آنکه فاطمهٔ زهرا علیها التحیة والرضوان با امهات مومنین گفت که بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شاق خواهد بود
که تردد کند بخانهای هر یک از شما ایشان بخانهٔ عایشه رضی الله عنها راضی گشتند پس از خانهٔ میمونه بیرون آمد تکیه
بر دوش عباس و بروایتی بر دوش فضل بن عباس و دست دیگر بر دوش علی بن ابیطالب و پایهای مبارک بر زمین میکشید تا بخانهٔ
عایشه آمد و در روایتی آنکه حضرت را در ردائی برداشته بخانهای ازواج می بردند بجهت تعذر و رعایت قسم می فرمود اگر این
روایت بصحت رسد جمع بین الروایتین بآن طریقه حاصل شود که گوییم در ابتدای مرض بطریق مذکور تقسیم میفرموده و در آخر
مرض بآن قرار یافته باشد که در خانهٔ عایشه بوده و گویند ابو بکر صدیق رضی الله عنه نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آمد گفت یا رسول الله میخواهم که در ایام خستگی بیمارداری تو من بجا آرم و شرط خدمت بتقدیم رسانم فرمود ای ابوبکر
اگر من پیش هر یک بیمارداری و معالجهٔ خود را بغیر دختران و زنان خویش فرمایم مصیبت ایشان زیاده و عظیم گردد و
بتحقیق اجر تو بر خداوند تعالی است یعنی تو بمجرد این نیت خیر که کرده مزد خواهی یافت پس در خانهٔ عایشه بستر
مرض مینداخت و سائر زوجات آن سرور در آنجا بخدمت و قیام مینمودند و مرض بغایت شدت و صعوبت بدان
سرور میگذشت از عایشهٔ صدیقه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مرض موت بسیار اضطراب
مینمود و بر فراش خویش منقلب میشد گفتم یا رسول الله اگر مثل این حالات از کدام ما در وجود آید هر آئینه که بر وی غضب

نمائی فرمود ای عائشه مرض من بغایت صعب است بدرستی که خداوند تعالی بلا بر مؤمنان و صالحان بسیار صعب و شدید می فرستد و
هیچ مؤمن نباشد که بوی بلائی و ایذائی رسد حتی خاری که در پای وی رود الا آنکه حق تعالی بآن سبب خطیه از وی محو گرداند و درجه
بلند کند و روایتی از عائشه رضی الله عنها آمده که گفت من ندیدم هیچ احدی را که مرض بروی صعبتر بود از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
و در ثبوت پیوسته که عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت در آمدم نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و تب داشت دست بروی ماندم
چنان گرم بود که تحمل آن حرارت نداشتم گفتم یا رسول الله تبی بغایت گرم داری فرمود آری بدرستی که تب من
چندان است که دو مرد از شما را تب گیرد گفتم پس ترا دو اجر باشد فرمود آری بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی
بر روی زمین نبود که ایذائی از مرض و غیر آن بدو رسد الا آنکه گناهان وی را خداوند تعالی بریزاند از وی چنانکه درخت برگهای
خود بریزاند و منقولست از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در آمدم نزد آنحضرت قطیفه بر خود پوشیده بود حرارت تب از بالای
قطیفه در می یافتم و دست تاب تحمل آن نداشت که بی واسطه ببدن آن سرور رسانم از روی تعجب سبحان الله گفتم فرمود
هیچ احدی را بلا سخت تر از انبیا نیست و چنانکه بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است بعضی از ایشان را
حق تعالی مبتلا ساختی بفقر و درویشی تا بحدی که از ملبوس قادر نبودی بر غیر یک عبا که شب و روز همان پوشیدی و فرح
بعضی از انبیا به بلا زیاده بودی از فرح شما بعطا ❀ من خار غمش بصد گلستان ندهم + خاک قدمش بآب حیوان ندهم +
دردی که مراد از غم او حاصل شد + آن درد بصد هزار درمان ندهم + گل میدمد گشت از عین بلا + زان حلاوت شد عبارت تا قلی
رنج گنج آمد که رحمتها در وست + مغز تازه شد چو بخراشید پوست + آن بهاران مضمر است اندر خزان + در بهار است آن خزان مگریز از آن +
ما القصوی قال حیدان الفرح انی الفوا عند اتیان الفرح + عاقلان از بی مرادیهای خویش + با خبر گشتند از مولای خویش
بی مرادی شد قلاوز بهشت + حفت الجنة شنو ای خوش سرشت + دوستان بین گنج نشان دوستان + دوستان را رنج باشد همچو جان
کی گران گردد ز رنج دوست دوست + رنج مغز و دوستی او چو پوست + حق تعالی گرم و سرد و رنج و درد + بر تن ما می نهد ای شیر مرد +
خوف و جوع و نقص اموال و بدن + جمله بهر نقد جان ظاهر شدن + داد مر فرعون را صد ملک و مال + تا بکرد او دعوی عز و جلال +
در همه عمرش ندید او درد سر + تا ننالد با خدا آن بد گهر + داد او را جمله ملک این جهان + حق ندادش درد و رنج و اندهان +
درد آید بهتر از ملک این جهان + تا بخوانی مر خدا را در نهان + مادر بشر بن البراء بن معرور گوید که در آمدم بر رسول خدا صلی الله
علیه و سلم در مرض موت وی و در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز بر هیچ کس مثل این تب که بر تست ندیدم فرمود برای
آن چنین است که اجر ما مضاعف است ای ام بشر مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم میگویند ذات الجنب است فرمود
سزاوار لطف و کرم خداوند تعالی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند آن زحمت از همزات شیطان است و

شیطان را بر من استیلائی نیست ولکن این مرض من اثر آن گوشت پاره زهرآلود است که با بشر تو در خیبر خوردیم و هر چند
وقت الم آن بر من تازه میشود و این زمان وقت انقطاع رگ حیات است و گویا حکمت در آن این بوده که پیغمبر را
صلی الله علیه وآله وسلم از مرتبه شهادت نصیبی بود و در صحاح احادیث وارد شده که عائشه گفت پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم بیماران را تعویذ میکرد باین کلمات که اذهب الباس رب الناس اشف انت الشافی لا شفاء الا شفاؤک
شفاء لا یغادر سقما و در روایتی آنکه چون مریض شدی خود تعویذ کردی نفس خود را باین کلمات و دست مبارک خویش
بر بدن اطهر مالیدی چون مریض شد بمرض موت و ثقیل گشت من آن دعا خواندم و خواستم که دست او را بر بدنش
بمالم دست خود را کشید از من و گفت رب اغفرلی و الحقنی بالرفیق الاعلی و در روایتی آنکه فرمود اللهم اعلی جنة الخلد
و در روایتی آنکه فرمود این تعویذ پیش ازین نفع میرسانید اکنون اینها هیچ سود نمی دهد فغان و ناله و زارو
سرشک لعل چه سود + چو دادنی همه دادند بودنی همه بود + و بصحت رسیده هم از عائشه صدیقه که گفت مرا هم
صحت از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شنیده بودم که هیچ پیغمبر از دنیا نرود الا آنکه قبل از آن مخیر گردانند او را میان
دنیا و آخرت و چون مریض شد بمرض موت سرفه گرفت وی را و میگفت مع الذین انعمت علیهم من النبیین و الصدیقین
و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا آنگاه فرمود مع الرفیق الاعلی و بروایتی مع الرفیق الاعلی الاسعد
مع جبرئیل و میکائیل و اسرافیل دانستم که وی را مخیر گردانیده اند و وی آن عالم را اختیار کرده و مرویست که پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم در همه مرضهای خود از خداوند تعالی عافیت و شفا خواستی مگر در مرض موت که دعا بشفا نکرد و می
گفتی ای نفس چه بوده است ترا که بپناه هر ملجا و ملاذ می جوئی و گویند جبرئیل علیه السلام در آن مرض از نزد
حق تعالی آمد و گفت یا محمد بدرستی که پروردگار تو سلام فرستاده است ترا و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین
مرض خلاص گردانم و اگر خواهی ترا بمیرانم و بیامرزمت حضرت در جواب گفت ای جبرئیل من امر خود را به پروردگار
خود واگذاشته ام هرچه خواهد با من کند + هوای انتم تعطف ام جفا + وشرب عذب تکدر ام صفا + وکلت
الی المحبوب امری کله + فان شاء احیانی وان شاء اتلفا + اگرم خلاص جوئی گرم هلاک خواهی + سر بندگی بخدمت
نهم که پادشاهی + من اگر هزار خدمت بکنم گناهگارم + تو هزار عیبم از من بکشی بی گناهی + بکسی نمی توانم که حکایت تو
گویم + همه جانب تو خواهند تو آن کنی که خواهی + و اختلافست میان ارباب اهل سیر که مدت مرض آن حضرت چند
بوده اکثر برانند که سیزده روز و بقولی چهارده روز و نزد بعضی دوازده روز و طائفه بر آنند که ده روز بوده و در آن
ایام قضایا متحقق گشته یکی آنکه بصحت رسیده از عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت ندیدم من هیچ احدی را اشد

برسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از فاطمه زهرا از روی حسن سیرت واستقامت منظر وسکینه ووقار در قیام وقعود وچون
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در آمدی آنسرور برخاستی ومتوجه ومستقبل وی شدی واو را بپوشیدی وبوسیدی وبرجای
خود بنشاندی وحضرت چون بخانه وی رفتی وی نیز با پدر بزرگوار بهمان طریقه مرعی داشتی ودران خستگی فرستاد
وفاطمه را بخواند وچون آمد فرمود مرحبا بابنتی واو را بر دست راست یا دست چپ خود نشاند وبا وی سخنی بطریق
مساره فرمود فاطمه گریان شد باز با وی بهمان طریقه سخنی فرمود این نوبت فرحان وخندان گشت عایشه گوید با فاطمه
گفتم ندیدم من فرح را نزدیکتر بحزن مثل امروز واز وی استفسار کردم که چه میگفت گفت سر رسول الله صلی الله علیه وسلم
فاش نکنم وآن سخن را با من نگفت تا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از دنیا نقل کرد بعد ازان از وی پرسیدم که آن سخن چه بود
گفت اول بار گفت بدرستی که جبرئیل با من هر سال یک نوبت درس قرآن میخواند وامسال دو نوبت خواند گمان
نمی برم الا آنکه اجل من نزدیک رسیده واول کسی از اهل بیت من که بمن ملحق شود تو باشی پس بگریستم ودر بار دوم
گفت راضی نیستی که سیده زنان اهل بهشت باشی ودر روایتی آنکه فرمود جبرئیل مرا خبردار گردانید که نیست هیچ زن
از زنان مسلمانان که ذریت او اعظم باشد از ذریت تو باید که صبر تو از باقی زنان کم نبود ودران سخن از شادی
بود فاطمه را آنکه در مفارقت آن سرور باید گریه وجزع نماید وصبر کند چه می دانست که شکیبائی از ملاقات
ومصاحبت وی سیما بر فاطمه بغایت دشوار خواهد بود ع روزی که چشم من ز جماعت جدا شود * چندانکه
چشم کار کند اشک ما بود * گفتی دلی که فارغ وصابر بود کراست * در دور دلبری چو تو اینها کرا بود * ودر روایتی
آنست که اخبار اولیت لحوق فاطمه در مساره دوم بوده والله اعلم دیگر آنکه بثبوت پیوسته از ابوسعید خدری رض که گفت
در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از حجره عایشه رض بیرون آمد وبر منبر رفت وخطبه خواند ونصیحت مردم کرد در
اثنای آن فرمود بدرستی که خداوند تعالی مخیر گردانید بنده بنده خود را میان دنیا ومیان آنچه نزد او بود یعنی از
ثواب ونعیم ولقاء وی پس اختیار کرد آن بنده آنچه نزد خداوند تعالی بود ابوبکر صدیق رض بگریست ما متعجب
گشتیم از گریه او که چرا پیرا از آن صورت باید گریست وحال آنکه وی داناترین ما بود ودانسته که مراد از آن
بنده مخیر آن سرورست پس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انّ من امنّ النّاس علیّ فی صحبته وماله ابوبکر بن
ابی قحافه یعنی بدرستی که از جمله مردمانی که مسامحه وبذل نفس ومال خود در رضای من بیشتر نمودند ابوبکر پسر
ابوقحافه است واگر بودمی فراگیرنده خلیلی غیر از پروردگار خود هر آئینه که فرا میگرفتم ابوبکر را خلیل خود ولکن
اخوة اسلام وفضیلت کامل است واین مرتبه وی را حاصل ست باید که باقی نگذارند در مسجد هیچ خوخه دری

الا خوخهٔ ابوبکر و مراد خوخهٔ حجرهٔ عائشه است و در بعضی روایات وارد شده که این قصه در خطبهٔ آخرین پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم تحقق گشته پس بنا برین اخل سوا غلط و تضادی باشد که بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و دیگر
آنکه در صحاح احادیث مروی گشته که سعید بن جبیر گفت که ابن عباس رض گفت روز پنجشنبه و چه روزی بود روز پنجشنبه یعنی
عجب روزی بود آن روز و امر عجایب در آن روز واقع شد آنگاه ابن عباس چندان گریست که اشک بر مثال
مروارید در رشته کشیده بر روی او فرو آمد پس گفت روز پنجشنبه بود که مرض پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اشتداد
یافت با یاران فرمود بیائید نزد من تا برای شما نوشته بنویسم و بروایتی آنکه فرمود دواتی و صحیفه و بروایتی
دواتی و شانه بیارید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نگردید پس میان اصحاب اختلاف
واقع شد بعضی گفتند دوات و صحیفه بیاورید تا حضرت آنچه خواهد بنویسد و بعضی دیگر گفتند مناسب نیست
که ما آنحضرت را درین محل مشغول بکتابت داریم و با یکدیگر منازعت کردند و در آن خانه و در نظر حضرت آواز بلند
برداشتند چنانچه آن سرور تنگ آمد و ترک آن امر کرد و در روایتی آنکه بعضی از اصحاب گفتند شان او چیست
و در چه حالست آیا این سخن از روی ثقل و هذیان است که مردم در حین اشتداد تب میگویند یا بجد میگوید
و باز از حضرت استفسار نمودند تا مقصود وی ایشان را نیکو معلوم شود فرمود بگذارید مرا که آنچه من در آنم
بهتر است از آنچه شما میخوانید را بآن عمر خطاب گفت وجع بر پیغمبر غلبه کرده و قرآن در میان ما است حسبنا
کتاب الله پس خصومت و منازعت نمودند و چون لغو و اختلاف از حد گذرانیدند فرمود برخیزید از پیش
من که سزاوار نیست منازعت نزدیک پیغمبر و آنکه فرمود نزد من و سه وصیت کرد ایشان را یکی آنکه مشرکان را
از جزیرهٔ عرب بیرون کنید دوم آنکه جماعت وفود عرب که نزد شما آیند ایشان را جایزه بدهید چنانچه من
میدادم سلیمان احول که راوی این حدیث است از سعید بن جبیر گوید نمی دانم که وصیت سوم را سعید جبیر
مصلحت گفتن ندید و از آن خاموش شد یا او گفت و مرا فراموش شد مرویست که عبدالله بن عباس رض گفت
بدرستی که مصیبت بزرگ آن بود که نگذاشتند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وصیت نامه بنویسد دیگر آنکه
بثبوت پیوسته که چون مرض آنحضرت اشتداد یافت فرمود آب بر من ریزید از هفت مشک سر ناگشوده و بروایتی
از هفت مشک سر ناگشوده که از هفت چاه بر کرده باشند که شاید خفتی یابم و بیرون روم و مردم را وصیت
نمایم و بدستوری که فرموده بود مشکهای آب را مرتب ساختیم آنگاه وی را در مخضبی ردئین با سین که از حفصه
بود نشاندیم و آب از آن مشکها بر وی میریختیم تا وقتی که بدست خود اشارت کرد که بس آنچه گفته بودم بجا آوردید

پس وی را خفتی حاصل شد و بیرون رفت و با مردم نماز گزارد و خطبه خواند بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و استغفار
برای شهداء احد فرمود بدرستی که انصار عیبه من یعنی خاصهٔ من و محل سر من اند با ایشان هجرت کردم و مرا جای
دادند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرانید مگر حدی از حدود الله و در روایتی آنکه
فرمود ای گروه مردمان بدرستی که شما زیاده می گردید و انصار کم خواهند شد بآن خدای که نفس من بید قدرت
اوست که من ایشانرا دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بتقدیم رسانیدند و حق مواساة و جوانمردی بجای
آوردند و اکنون آنچه ایشانرا بشماست باقیمانده پس با نیکان ایشان نیکوئی کنید و از بدان ایشان عفو
نمائید و در روایتی آنکه چون انصار دیدند که مرض حضرت روز بروز زیاده میگردد در خانهٔ خویش صبر و آرام نتوانستند
حیران و سراسیمه گرد مسجد نبوی میگشتند عباس بن عبد المطلب در آمد و حضرت را از حال انصار اعلام نمود
آنگاه فضل پسر وی در آمد و حال انصار را بعرض رسانید پس علی بن ابیطالب در آمد و مثل آن اعلام نمود
و حضرت دست خود برداشت و فرمود آه یاران آنحضرت را مدد دادند تا نشست و فرمود انصار چه میگویند
علی گفت میگویند می ترسیم که پیغمبر از دنیا نقل کند و نمی دانیم که حال ما بعد از وی چون شود پس سید عالم
صلی الله علیه وآله وسلم برخاست و دستی بر دوش علی و دست دیگر بر دوش فضل انداخت و پایهای در زمین
میکشید و عباس پیش پیش آن سرور میرفت تا بمسجد آمد و بر پایه اول از منبر نشست و عصابه بر سر مبارک
بسته بود مردم بروی جمع شدند بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی فرمود ای گروه مردم بمن رسیده که شما
از موت من میترسید گوئیا منکر میشوید و بچه جهت انکار موت پیغمبر خود می نمائید شما را خبر دار کرده ام از مرگ
من و از مرگ شما و همانا این سخن اشارت بود بآیت کریمه انک میت و انهم میتون و فرمود که هیچ پیغمبر در میان
قوم خود جاوید نمانده تا من در میان شما جاوید بمانم بدانید و آگاه باشید که بازگشت من و شما بخداوند است
وصیت میکنم شما را که با مهاجرین اولین نیکوئی بجای آرید و وصیت میکنم مهاجرین را که با یکدیگر نیکی کنند
حق تعالی فرمود که والعصر ان الانسان لفی خسر و تا آخر سوره بخواند آنگاه فرمود جریان امور باذن خداوند
تعالی است باید که باعث نشود بر شمردن امری شما را بر استعجال آن زیرا که خداوند تعالی تعجیل نمی کند در
هیچ کاری برای تعجیل احدی و هر کس که در صدد آن در آید تا بر قضای حق غالب شود مغلوب گردد و هر کس
که با خداوند تعالی مخادعه نماید خود فریفته و منکوب شود و این آیت را بخواند فهل عسیتم ان تولیتم ان
تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم بعد از ان فرمود ای گروه مهاجران شما را وصیت میکنم در شان انصار

به نیکوئی چه ایشان کسانی اند که مستعد و آماده شدند سرای هجرت یعنی مدینه را برای شما و سبقت گرفتند با ایمان پیش
از آنکه شما هجرت با ایشان کنید و شما رو سوای پستان خود را با شما مناصفه گردند و در منازل خود شما را جای
دادند و با وجود آنکه خود محتاج بودند شما را بر نفس خود ایثار کردند هر کس که از شما بر ایشان حاکم شود باید که از
محسن ایشان قبول کند و از مسئ ایشان تجاوز نماید و بر ایشان کسی اختیار نکند ای انصار بعد از من جماعتی
را بر شما ایثار خواهند کرد و بر شما ترجیح خواهند نمود انصار گفتند یا رسول الله با ایشان چکنیم فرمود صبر کنید
تا زمانی که در لب حوض کوثر بمن رسید عباس گفت یا رسول الله در شان قریش نیز مردم را وصیت فرمای فرمود
وصیت میکنم بایشان امر یعنی خلافت در قریش است مردمان پیروان قریش اند نیکوکار ایشان تابع نیکوکار قریش و بدکار
ایشان تابع بدکار ایشان ای قریش قبول کنید وصیت مرا در شان مردم به نیکوئی و با ایشان نیکی بجا آرید
ای گروه مردم بدرستی که گناه سبب تغییر نعم و واسطه تبدل قسم است چون مردم نیکوکار باشند حاکمان و والیان
ایشان با ایشان نیکی بجا آرند و چون بدکار باشند با ایشان بدی کنند و حق تعالی فرموده وکذلک نولی بعض
الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون مرویست از فضل بن عباس رض که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر بیرون نشست و عصابه بر سر بسته بود و بلال را بخواند
و فرمود مردمان را ندا کن تا همه جمع شوند که میخواهم وصیت کنم ایشان را و بگو که این آخر وقتی است از دم شما پس
بلال بموجب فرموده عمل نمود و در اسواق مدینه منادی کرد تمام مردم خرد و بزرگ چون آن ندا شنیدند درهای خانها
و دکانهای خود همچنان کشاده گذاشتند و در مسجد جمع شدند حتی که دختران بکر از خانه بیرون آمدند تا وصیت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم بشنوند و چندان مردم حاضر شدند که مسجد را گنجائی ایشان نبود و حضرت پیغمبر فرمود او سعوا لمن وراءکم
پس خطبه بلیغه طویله خواند و در روایتی آنکه بعد از حمد و ثنا فرمود ای گروه مردمان بدرستی که وقت بیرون رفتن من
از میان شما نزدیک رسیده هر کس که من وی را زده باشم باید که برخیزد و مرا قصاص کند و اگر شتم نموده و قصوری
بعرض وی رسانیده باشم اینک عرض من باید که قصاص کند و اگر مال وی برده باشم اینک مال من باید که
حق خود را باز ستاند و نگوید می ترسم که اگر قصاص بستانم رسول با من شحناء و عداوت پیدا کند بدانید و آگاه باشید
که شحناء و عداوت از طبیعت من نیست و من از آن دورم و دوسترین شما بمن کسی است که اگر حقی بر من
داشته باشد استیفای حق خود از من نماید یا مرا احلال کند تا بخداوند تعالی طیب النفس و پاک واصل شوم
و چنان گمان می برم که این یک نوبت کافی نیست شما را یعنی این معنی را مکرر خواهم ساخت با هر کس ر

بر من حقی باشد البته استیفای حق خود نماید فضل گوید از منبر فرود آمده نماز پیشین گزارد و باز بر منبر رفت و آن
مقاله را اعاده نمود مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درهم است فرمود ما تکذیب نمی کنیم
قایل را و سوگند نمی دهیم ولکن این سه درهم بر من از چه جهت است گفت یا رسول الله روزی مسکینی بر تو گذشت
مرا فرمودی که سه درهم بوی ده حضرت فرمود ای فضل سه درهم بوی ده پس گفت ایها الناس هر کس را که بر وی
حقی بود باید که امروز آنرا از گردن خود ادا کند و نگوید از فضیحت می ترسم بدانید و آگاه باشید که فضیحت دنیا آسانست
از فضیحت آخرت پس مردی برخاست و گفت سه درهم از مال غنیمت خیانت کرده بودم و در گردن منست فرمود چرا
خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله بآن محتاج بودم فرمود ای فضل آنرا از وی بستان انگاه گفت ای گروه
مردم هر کس که در وی چیزی هست و از آن بیمی برد باید که برخیزد تا برای او دعا کنم مردی برخاست و گفت یا رسول
الله من کذابم و فحش گوی و بسیار خوابم فرمود بار خدایا ویرا صدق روزی کن و خواب از وی ببر هر وقت که
بیداری خواهد مرد دیگر برخاست و گفت یا رسول الله من کذابم و منافقم و هیچ بدی نیست که از من در وجود نیامده
بود اصحاب عمر خطاب گفت ای مرد خود را فضیحت ساختی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود فضیحت دنیا آسانست
از فضیحت آخرت بار خدایا ویرا صدق و راستی و ایمان روزی کن و دل او را از بدی دور ده بنیکی مایل گردان عمر
را گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن بخندید و فرمود عمر با منست و من با عمرم و حق با عمرست هر جا که
باشد و دیگر آنکه در مدت مرض چون وقت نماز در رسیدی بلال آن حضرت را اعلام نمودی تا بیرون آمدی و نماز
با مردم بگزاردی و در آخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد و در روایتی آنکه هفده نماز بجماعت حاضر نتوانست
شد مرویست که وقت نماز خفتن بود که بلال بر در حجره رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت الصلوة یا رسول
الله حضرت را بسیار ثقیل بود نتوانست که بیرون رود فرمود بگوئید تا ابو بکر با مردم نماز بگزارد عایشه گفت
یا رسول الله ابو بکر مردی رقیق القلب کثیر الحزن است چون در مقام تو بایستد بگرید و قراءت کند گریه بر وی
غلبه نماید کرده نشنوانند که نماز گزارد چه شود اگر عمر را بگوئی که نماز گزارد عایشه گوید باعث من بر این سخن آن بود
که دل من نمی گشت که مردم دوست دارند کسی را که قایم مقام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شود و مردم
بوی تشأم کنند و هم خواهند کرد می خواستم این امر از وی بگردد و در روایتی آنکه ابو بکر امر کرده بود که عایشه تا بار
سرور گوید ابو بکر را امر فرماید بنماز گزاردن عایشه گوید بار دیگر آن سخن اعاده کردم حضرت رسالت پناه همان جواب فرمود
آخر با حفصه گفتم تو بگوی حفصه آن حکایت را معروض آن سرور ساخت فرمود مه انکن لانتن صواحب یوسف

مروا ابابکر ان یصلی بالناس حفصه با عایشه گفت هرگز نرسیدم از تو بخیری و در محل چنین خاطر متغیر مرا از من برنجانی
القصه شخصی آمد نزد بلال و گفت حکم نبوی چنین نفاذ یافته که ابوبکر امامت قوم بجا آرد بلال گریان بازگشت
دست بر سر نهاده گفت وا غوثاه وانقطاع رجاءه وا انکساره ظهراه چه بودی که مادر مرا نزادی و چون بزادی مرا
چه بودی که پیش ازین مرده بودمی و این حال را بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده نکردمی + ای مادر کاشکی
از دنیا نکردی چه بدی + وز یار خودم جدا نکردی چه بدی + چون آخر کار بی تو باید زیست + اول تو آشنا
نکردی چه بدی + بلال آمد نزد ابوبکر و گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم ترا امر فرموده که با مردم نمازی
گزاری ابوبکر برخاست و چون نظرش بر محراب افتاد و آن مکان از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خالی دید خود
را نتوانست که نگاه دارد گریه بروی غلبه کرد و چندان بگریست که بیفتاد و بیهوش شد فغان از یاران برخاست
ای زان روز که قد تو بمحراب ندیدم + بر چهره بجز اشک چو خوناب ندیدم + حضرت از فاطمه پرسید که این چه فریاد است
گفت یا رسول الله یاران تواند که از غم مفارقت تو می گریند و می نالند پس علی و عباس را بخواند و تکیه بر ایشان انداخته
از خانه بیرون رفت و نماز گزارد بعد از آن گفت ای گروه مسلمانان شما در پناه و حفظ خداوند ید والله تعالی
خلیفه من است بر شما باید که ملازمت تقوی و ترس از خدا بکنید و فرمان برداری وی بجا آرید بدرستی که من از دنیا
مفارقت خواهم کرد و در روایتی آنکه عایشه صدیقه گفت چون مرض پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم سنگین شد یاران
نماز خفتن بود که در مسجد منتظر آن سرور بودند فرمود آیا مردم نماز گزاردند گفتیم نی یا رسول الله انتظار تو می
کشند فرمود آبی برای من در مخضب بمانید چنان کردیم آن آب بر خود ریخت و بدن خود را بشست انگاه خواست
که برخیزد بیهوش شد بعد از زمانی بهوش باز آمد و گفت آیا مردم نماز گزارده اند گفتیم نی یا رسول الله
انتظار تو میکشند فرمود آبی برای من در مخضب بمانید چنان کردیم و آن آب را بر خود ریخت و خواست
که برخیزد بیهوش شد تا سه نوبت آن صورت متحقق گشت و هربار که بهوش باز آمدی می پرسیدی که مردم نماز
گزارده اند و ما میگفتیم نی انتظار تو میکشند در کرت سوم کسی فرستاد نزد ابوبکر که با مردم نماز گزارد فرستاده
آنحضرت رفت و پیغام با بوبکر رسانید ابوبکر مرد رقیق القلب بود گفت یا عمر تو با مردم نماز گزار عمر رضی گفت تو
احق باین امر از من پس ابوبکر با مردم نماز گزارد و بعد از آن پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم خفتی از مرض
حاصل شد بعضه دیگر ابوبکر با مردم نماز پیشین میگزارد که آن سرور در میان دو مرد که یکی از آن دو عباس بن عبد
بیرون رفت و با ایشان گفت مرا پهلوی ابوبکر بنشانید چنان کردند و چون ابوبکر دانست که رسول الله

خواست که متاخر شود حضرت اشارت فرمود که در مقام خود باش پس آن سرور نشسته نماز گزارد و ابوبکر مقتدی
بود و مردمان مقتدی بابوبکر بودند یعنی بواسطه تکبیر وی بر افعال و انتقالات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وقوف
می یافتند و در روایتی آنکه چون مؤذن حضرت را اعلام کرد از وقت نماز عبد الله بن زمعه بیرون آمد عمر را دید گفت
با مردم نماز گزار عمر پیش رفت و نماز گزارد و قرائت بجهر کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم در حجرهٔ خود آواز قرائت عمر
شنید گفت این آواز عمر نیست گفتند آری فرمود یابی الله ذلک والمؤمنون و سر از دریچه خانه بیرون کرد و گفت
نی نی باید که ابوبکر با مردم نماز گزارد بعد از آن منصرف شد و با عبد الله بن زمعه گفت حضرت ترا فرموده بود که عمر با مردم نماز
گزارد جواب داد که هیچکس را معین نفرموده بود ولکن چون ابوبکر را در میان اصحاب ندیدم ترا گفتم که نماز گزار و جمعی روایت
از حاضران کسی از تو اولی نمود و عمر گفت من ندانستم والا امامت مردم نمیشدم و بصحت رسیده که روز دوشنبه که آخر عمر آنحضرت
ابوبکر صدیق رض با مسلمانان در نماز صبح بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم تکیه بر دو کس انداخته آمد تا بدر حجره و پرده
حجره را بر داشت و نظر بیاران کرد و صفوف ایشان را در نماز ملاحظه نمود فرحان گشت و تبسمی فرمود پس
ابوبکر خواست تا بصف واصل شود و پنداشت که حضرت بیرون می آید که نماز گزارد و بدست مبارک اشارت
فرمود که نماز خود تمام کنید و پردهٔ حجره را فرو گذاشت و همان روز وفات یافت دیگر آنکه عبد الله بن عباس رض
روایت کند که در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روزی علی ابن ابیطالب از نزد وی بیرون آمد مردم
گفتند ای ابو الحسن رسول امروز چون است فرمود الحمد لله نیکو است و اتفاقا عباس حاضر شده بود عباس دست
او را گرفت و بطریق خفیه گفت بعد از سه روز دیگر وی از دنیا نقل میکند و تو مأمور دیگری خواهی شد
و من علامتی در روی فرزندان عبد المطلب میدانم که در حین موت ظاهر میشود آن علامت امروز در
روی آن سرور مشاهده کردم بیا تا نزد وی رویم و بپرسیم که امر خلافت بعد از وی از آن کیست اگر
از آن ماست بدانیم و اگر از آن غیر ماست معلوم کنیم که کیست و از وی التماس نمائیم تا برای ما با او وصیت
فرماید علی در جواب گفت بخدا سوگند که اگر سوال کنیم از وی خلافت را و ما را از آن منع نکند مردم بعد از او
بما نخواهند داد والله که من از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم این سوال نکنم دو؟نیا ؟الطلیم دیگر آنکه از عائشه
صدیقه و عبد الله ابن عباس رضی الله عنهم مرویست که گفتند ام حبیبه و ام سلمه رض در بالین پیغمبر صلی الله علیه وسلم
می گفتند در زمین حبشه کنیسه بغایت نیکو که صورتها بر در و دیوار آن کشیده بودند دیدیم که آنرا ماریه می
گفتند حضرت فرمود آن جماعت قومی اند که چون در میان ایشان مرد صالح بمیرد و بنا کنند بر قبر او مسجدی

انگاه تصویر کنند دران مسجد آن صورتهارا ایشان بدترین خلق اند نزد خداوند تعالی و در روایتی آنکه پیش
از وفات به پنج روز فرمود بدانید و آگاه باشید که پیش از شما جماعتی بوده اند که قبور انبیا و صلحای خویش را
مساجد می ساختند شمارا باید که چنان نکنید و در روایتی آنکه در آخر مرض چون ثقیل گشت خمیصه بر روی خود میکشید
و چون نفس بروی تنگ میشد آنرا دور می ساخت و میفرمود لعنة الله علی الیهود والنصاری اتخذوا قبور
انبیائهم مساجد و این کلمات از برای تحذیر یاران میفرمود از صنیع ایشان و در روایتی آنکه فرمود بار خدایا
قبر مرا بعد از من مانند بت مسجود مگردان شدت غضب خداوند تعالی بر قومی که فرا گرفتند قبور انبیای خود را
مساجد بت پرستی که من شمارا از آن نهی میکنم الا هل بلغت اللهم اشهد اللهم اشهد عایشه صدیقه میگوید اگر این
تاکیدات نبودی هر آینه قبر آنحضرت را ظاهر و هویدا می ساختند دیگر آنکه بصحت رسیده که برای آن سرور
دینار چند زر سرخ از جای آورده بودند همه را بر فقرا قسمت فرمود الا شش یا هفت یا هشت یا نه دینار که بعایشه
سپرد و بعد از آن در اثناء مرض اغمای حاصل شد سر بر سینه عایشه نهاده بود چون بهوش آمد فرمود ای عایشه آن
دنانیر را چه کردی گفت پیش من است فرمود بر فقرا تصدق کن بیهوش شد و چون بهوش باز آمد فرمود انفاق
کردی آنرا یا نی گفت نی یا رسول الله و همانا که تاخیر در انفاق آن بسبب آن واقع شده بود که عایشه به تیمارداری
و خدمت آن سرور مشغول بود فرمود تا آنها را بیاورد حضرت آن دنانیر را بر کف دست مبارک نهاد و بشمرد آنگاه
فرمود چه گمان بود محمد را به پروردگار خود اگر بخدا رسد و این دنانیر نزد وی باشد پس آنها را پیش علی بن ابیطالب
فرستاد تا بر فقرا قسمت کرد و فرمود این زمان استراحت یافتم دیگر آنکه بثبوت پیوسته که رنجی از رنجهای
بیهوشی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امهات مومنین دارو بدهان آنحضرت می چکانیدند چنانچه از آن متالم
می شد و بدست مبارک اشارت میفرمود که مکنید زوجات مطهرات بر آن حمل کردند که دارو را مکروه میدارند
چنانچه سایر مرضی مکروه می دارند و چون از آن حال باز آمد و دانست که دارو در دهان وی چکانیده اند فرمود
چه دارو بود این گفتند عود هندی و مقداری از ورس و قطره چند از روغن زیت گفت شمارا که فرمود باین
عمل گفتند اسماء بنت عمیس فرمود این رای اوست که از دیار حبشه باو رسیده و از چه مرض ترسیدید
بر من که این دوا کردید گفتند از ذات الجنب فرمود آن مرض از شیطان است و حق تعالی ویرا بر من
مسلط نکند هر کس درین خانه باشد در نظر من دارو در دهان وی چکانید مگر عباس پس بموجب فرموده
حضرت کسانی که در خانه بودند یکدیگر دارو در دهان چکانیدند حتی میمونه را با وجود آنکه روزه دار بود امتثالا للامر دارو

و در بیان چگونگی بیماری دیگر آنکه مرویست که پیش از وفات آنحضرت بسه روز جبرئیل آمد و گفت پروردگار تو ترا سلام
می‌رساند و مرا بنزد تو فرستاده از جهت اکرام و افضال خاص تو و چیزی از تو می‌پرسد که وی اعلم است بآنچه
می‌پرسد که خود را چگونه می‌یابی فرمود یا امین الله خود را مکروب و مغموم و دردناک می‌یابم در روز دوم و سوم آمد
و همین سؤال بدستور روز اول پرسش نمود و همان جواب شنید و در روز سوم ملک الموت و ملکی دیگر اسمعیل نام که بر
هفتاد هزار ملک و بروایتی بر صد هزار ملک حاکم است که هر یکی از ایشان بر هفتاد هزار یا بر صد هزار ملک حاکم
است همچنین هر یکی از ایشان بر هفتاد هزار یا بر صد هزار ملک حاکم است با وی همراه بود بعد از پرسش جبرئیل گفت
ملک الموت بر در ایستاده و اذن می‌طلبد و هرگز از هیچ آدمی قبل از تو اذن نطلبیده و بعد از تو نخواهد طلبید
فرمود دستوری ده تا درآید ملک الموت بعد از آنکه باذون گشت درآمد و سلام کرد پس گفت یا محمد حق تعالی
مرا بتو فرستاده امر فرموده که فرمان تو بجا آرم اگر فرمائی روح ترا قبض کنم و بعالم بالا برم والا باز گردم حضرت
بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت یا احمد بدرستی که خداوند تعالی مشتاق لقای تست آن سرور با ملک الموت فرمود
بکاری که مأموری مشغول شو جبرئیل گفت یا احمد علیک السلام و دیگر من بجهت سفارت وحی هرگز بزمین نخواهم
آمد مراد و مقصود من از اهل دنیا تو بودی و لنعم ما قیل ع مرا لبان تو باید شکر چه سود کند + مرا میان تو باید کمر چه
سود کند + چو یوسفم تو نباشی مرا بمصر چه کار + چو همدمم تو نباشی سفر چه سود کند + و از ابن عباس منقولست
که گفت در روز وفات آنحضرت حق تعالی امر فرموده ملک الموت را که بزمین رو و نزد حبیب من محمد رو بهیئتی از
او اذن طلب و از آنگاه قبض روح وی باذن وی کنی پس ملک الموت با هزار هزار ملک از ملائکه
خود همه بر اسپان ابلق سوار جامه‌های منسوج بدر و یاقوت پوشیده بدر خانه آنحضرت آمدند و در دست
ایشان نامه از پروردگار عالمیان بود قابض ارواح از بیرون خانه بر صورت اعرابی بایستاد و گفت
السلام علیکم اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة اذن می‌دهید مرا که تا درآیم رحمت خداوند
بر شما باد فاطمه زهرا که بر بالین رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود جواب داد که پیغمبر بحال خویش مشغول است
و حالا ملاقات میسر نیست بار دیگر اذن طلبید و همان جواب شنید بار سوم اذن طلبید بآواز بلند چنانچه
هر کس که در آن خانه بود از هیبت آن آواز بلرزید حضرت بهوش باز آمد و چشمان مبارک بگشاد و پرسید
که چه شده صورت حال بعرض رسانیدند فرمود ای فاطمه هیچ دانی که با که محاوره کردی فاطمه علیها گفت الله
و رسوله اعلم فرمود این ملک الموت است و این شکننده لذات و قطع کننده آرزوها و متفرق جماعات

وجود سازند و از زوجات و یتیم کنند و یتیمین و بنات است فاطمه چون این سخن بشنید گفت وا ابتاه و حسرتاه
الی ذمته حضرت دست فاطمه را بگرفت و آنرا بسینهٔ مبارک خود ضم کرد و چشمان خود بر هم نهاد زمانی طویل چنانکه
گفتند روح نامی او از جسد گرامیش مفارقت کرد فاطمه سر پیش برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید با
گفت جان من فدای جان تو باد بمن نگاهی کن و یک سخن بگوی آن سرور چشم بگشاد و گفت ای دختر من
گریه مکن که حملهٔ عرش بر بکای تو می گریند و بدست مبارک اشک از چهرهٔ فاطمه پاک کرد و او را دلداری و بشارتها
داد و گفت بار خدایا او را بر مفارقت من صبری کرامت فرمای و با او گفت چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله
و انا الیه راجعون بدرستی که هر انسانی را از هر مصیبتی عوضی هست گفت یا رسول الله از تو کدام کس و چه چیز عوض
تواند بود بعد از آن چشم بر هم نهاد فاطمه گفت واکرب اباه حضرت فرمود هیچ کرب و اندوه بعد از امروز بر پدر تو نیست
یعنی کرب و اندوه و بسبب شدت الم و صعوبت وجع بود و بعد از امروز آنها نخواهد ماند یا آنکه کرب و اندوه بواسطه
علایق جسمانی و تعلقات و پریشانی که لازم حیات بدن انسانی است می باشد و اکنون چون قطع آن علایق
خواهد شد و بعالم وصال ملک متعال اتصال دست خواهد داد مرا در آن عالم هیچ حسرت و اندوه نخواهد بود
بلکه بعضی از محققان بر آنند که هیچ مرده را حسرت بر بودن در دنیا نخواهد بود مگر برای تقصیری که از وی در
اعمال واقع شده باشد مثنوی هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرگ + حسرتش آنست کش کم بود برگ + ورنه
از چاه بصحرا او فتاد + در میان دولت و عیش و گشاد + زین مقام ماتم تنگین مناخ + نقل افتادش
بصحرای فراخ + مقعد صدق نه ایوان دروغ + بادهٔ خاصی نه مستی ز دوغ + مقعد صدق جلیسش حق شده
رسته زین آب و گل آتشکده + گر نکردی زندگانی منیر + یک دو دم مانده است مردانه بمیر + بعد از آن
عایشه پیش رفت و گفت یا رسول الله چشم بگشای و در من نگاهی کن و وصیتی فرمای و یک کلمه تو شنیدنی
گردان بیت زان لب شیرین تکلم یک سخن گر بشنوم + تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود +
حضرت چشم بگشاد و گفت ای عایشه بمن نزدیک شو با او فرمود که دی روز ترا وصیت کرده ام امروز
وصیت همان است باید که آن بموجب عمل نمائی و آنرا نیکو نگهداری عایشه قبول نمود و مضمون این بیت را
بزبان حال بعرض رسانید بیت هرگز نرود تا نظری دارم و دمی + رفتار تو از چشمم و گفتار تو از گوشم
بعد حفصه پیش رفت و دستوری که با عایشه مکالمه بجا آورده با حفصه نیز بجا آورد و در روایتی آنکه با تمام مطهرات
پردهٔ عصمت و طهارت گفت بر شما باد که گوشهٔ خانهٔ خود را نگهدارید و خود را از نظر نامحرم مصون و محفوظ

دستور داده چنانکه حق تعالی در شان شما فرموده که وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی
آنگاه با فاطمه فرمود که پسرانت را پیش آر فاطمه حسن و حسین را علیهم التحیة والرضوان نزدیک آن سرور
آورد سلام کردند و در برابر جد بزرگوار نشستند چون او را بآن حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان
زار گریستند که از گریهٔ ایشان هر که دران خانه بود بگریست نظم جانها در آتش است که جانا همی رود *
سیلاب خون ز دیدهٔ گریان همی رود * یعقوب را ز یوسف خود دور میکنند * خاتم برون ز دست سلیمان
همی رود * آدم وداع سایهٔ طوبی همی کند * خضر از کنار چشمهٔ حیوان همی رود * دردا که گوهر یکدانه
گرانمایه بحر بخشش * دشوار دست داده و آسان همی رود * حسن روی خود را بر روی مبارک آنحضرت نهاد
و حسین سر را بر سینهٔ پر سکینهٔ آن سرور نهاد حضرت چشمان نرگسین گشاد و بایشان از سر لطف و شفقت
نظر کرد و ایشان را ببوسید و ببوئید و در باب تعظیم و احترام و محبت ایشان وصیت فرمود و در روایتی آنکه جمعی
از خواص اصحاب بر در حجرهٔ حضرت بودند از گریهٔ حسن و حسین بگریستند چنانکه آواز گریهٔ ایشان بگوش
پر هوش آن سرور رسید وی نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله گناهان گذشته و آینده تو مغفور گشته
موجب گریهٔ تو چیست فرمود انما بکیت رحمة لامتی یعنی گریهٔ من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت
خود که آیا بعد از من حال ایشان بکجا خواهد رسید آری * باخبری از سبقت رحمتی * از تو عجب نیست و آگهی
آنگاه فرمود بخوانید برادر من علی را علی بیامد و بر بالین پیغمبر بنشست حضرت سر خود را از بستر برداشت و بر
در شیب آغوش وی در آمد و سر مبارکش بر بازوی خویش نهاد آن سرور فرمود ای علی فلان یهودی
پیش من چندین مبلغ دارد که از وی برای تجهیز لشکر اسامه بقرض گرفته بودم زینهار که وی را از ذمهٔ
من ادا کنی ای علی تو اول کسی خواهی بود که در لب حوض کوثر بمن رسی و بعد از من بسی امور مکروه
بتو خواهد رسید باید که تنگ دل نشوی و طریق مصابرت پیش گیری و چون بینی که مردم دنیا اختیار کنند
تو باید آخرت را اختیار کنی و در روایتی آنکه فرمود دوات و صحیفه بیار تا برای تو وصیتی بنویسم علی گوید ترسیدم
که اگر من اسباب کتابت مهیا سازم از دنیا نقل کند و من بدولت وصیت نرسم گفتم یا رسول الله
هر وصیت که میخواهی بکن که من یاد می توانم گرفت فرمود الصلوة وما ملکت ایمانکم و در روایتی آنکه گفت
الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم واشبعوا بطونهم والینوا لهم القول و گویند حضرت در مرض موت
چهل بنده آزاد کرد و از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که گفت در زمان خلافت عمر خطاب رضی

کعب الاحبار نیز در وی آمد و گفت یا امیر المؤمنین کدام کلمه رسول صلی الله علیه و آله و سلم با آن تکلم فرموده بود
عمر گفت از علی بن ابی طالب بپرس کعب از علی پرسید امیر فرمود آنحضرت را بر سینه خود مستند ساخته
بودم سر را بر دوش من نهاد و گفت الصلوة الصلوة کعب گفت آخر عهد وصیت انبیا این باشد و ایشان
مامور شده‌اند و برین مبعوث شده‌اند علی گوید حضرت با من سخن میگفت و آب دهن وی بمن میرسید حال آنحضرت
متغیر شد و زنان از پس پرده بیتابی مینمودند و من نیز تحمل آن نداشتم که وی را با آن حال ببینم گفتم
ای عباس مرا دریاب عباس آمد و با یکدیگر وی را بخوابانیدیم آورده‌اند که چون ملک الموت در صورت اعرابی
آمد و اذن طلبید و حضرت وقوف یافت و اهل البیت را خبر از آن گردانید که اوست فرمود بگوئید تا درآید پس آمد
و گفت السلام علیک ایها النبی بدرستی که خدای تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرموده که قبض روح تو نکنم
مگر باذن تو فرمود ای ملک الموت مرا بتو حاجتی است گفت چیست آن فرمود آنست که قبض روح من نکنی تا زمانی که
جبرئیل بیاید پس حق تعالی امر فرمود بمالک دوزخ که روح مطهر حبیب مرا بآسمان خواهند آورد آتش دوزخ
را بمیران و وحی کرد بحور عین که خود را بیارائید که روح محمد میرسد و ملائکه ملکوت و سکان صوامع جبروت خطاب
آمد که برخیزید و صف در صف بایستید که روح محمد می آید و جبرئیل را فرمان آمد که بزمین رو و نزد حبیب من
و مندیلی از سندس برای وی ببر جبرئیل نزد پیغمبر آمد گریان آن سرور فرمود ای دوست من در چنین حال
مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا بتحقیق که چیزی آورده‌ام برای تو که محبوب و مرضی تست
فرمود چه بشارت آورده گفت ان النیران قد اخمدت و الجنان قد زخرفت و الحور العین قد تزینت و الملائکة
قد صفت لقدوم روحک حضرت فرمود اینها همه خوب است و لکن مرا چیزی گوی که نفس من بآن
خوشحال گردد جبرئیل گفت بدرستی که بهشت حرام است بر جمیع انبیا و امم تا زمانی که تو و امت تو در آنجا در نیائید
حضرت فرمود بشارت مرا زیاده کن گفت یا محمد بدرستی که خدای تعالی چیزی چند بتو ارزانی داشته که
بهیچ پیغمبر نداده حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت فردای قیامت چندان از امت تو بتو خواهد بخشید که راضی
شوی فرمود این زمان دل خوش شدم و چشمم روشن شد ای ملک الموت پیشتر آی در آنچه مامور شده بجا
نمای ملک الموت بقبض روح اطهر وی مشغول شد و گویند سکرات موت بر آنحضرت چنان دشوار بود که
گاهی سرخ و گاهی زرد می گشت و گاهی دست راست و زمانی دست چپ می کشید و عرق بر رخسار با
انوارش نشسته بود و قدح آب پیش خود نهاده دست در آن آب میکرد و بروی خود میمالید آن سرور پیغمبر

و میگفت اللهم اعنّی علی سکرات الموت اللهم اعنّی علی منکرات الموت و در روایتی آنکه میفرمود الی الله الی اللهم
سکرات عایشه صدیقه رض گوید که بعد از آن هرگز بر کسی که جان بآسانی داد رشک نبردم زیرا که اگر آن طریقه
بهتر بودی حق تعالی برای پیغمبر خویش آن اختیار کردی و بصحت رسیده هم از صدیقه که گفت در حالت
نزع سر مبارک آنحضرت در کنار من بود عبد الرحمن بن ابی بکر در آمد و در دست وی مسواک سبز از چوب
اراک بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن نظر فرمود چنانکه من دانستم که آن مسواک را میخواهد گفتم
یا رسول الله رغبت داری بآن بسر مبارک اشارت فرمود که آری پس آنرا از دست برادر گرفتم و بآب
دهن خویش نرم ساختم و بوی دادم بستد و بتعجیل مسواک کرد و آن دولت مرا میسر شد که در آخر کار حق تعالی
میان آب دهن من و آب دهن وی جمع فرمود و در روز نوبت من در میانه سینه و ششش من حق تعالی
روح او را قبض کرد و در آن حالت بسقف خانه میدید و دست خود را برمی داشت و میگفت الرفیق الاعلی
که ناگاه دستش مایل شد و بعالم لقا رحلت نمود بیت رفت آن طاوس بهشتی سوی عرش
چون رسید از جا نشیش بوی عرش ** و چون روح از بدن وی مفارقت کرد بوی خوشی شنیدم از وی
که هرگز مثل آن نشنیده بودم پس وی را به بردی بر چهره بپوشانیدم و در بعضی از روایات وارد شده که ملائکه وی را
بپوشانیدند و در روایتی آنکه ملک الموت در حضور جبرئیل روح آنحضرت را قبض کرده با علی علیین برد و میگفت
وا محمداه یا رسول رب العالمین و از علی ابن ابیطالب رض منقول است که گفت من از جانب آسمان وا محمداه می شنودم
و بصحت رسیده که چون آن سرور ازین عالم انتقال نمود فاطمه زهرا رضی الله عنها شد به و زاری کرد و گفت یا ابتاه
اجاب ربا دعاه من جنة الفردوس ماواه یا ابتاه الی جبرئیل ننعاه و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هرگز
فاطمه را کسی خندان ندیده مرویست که عایشه صدیقه رض زاری میکرد و میگفت دریغ پیغمبری که فقر بر غنا اختیار
کرد آن دردمندی که از غم گناهان امت هیچ شب تمام در بستر راحت با استراحت مشغول نشد و هرگز از میدان
صبر و تحمل از محاربه نفس فرار ننمود و بچشمان او هرگز بجانب التفات ننمود و با وجود کثرت ایذا و اضرار کفار
و اهل ضلال گرد ملال بر روی با اقبال وی ننشست و در انعام و افضال بر روی هیچ فقیری در نوال نبست
و دندان در رشال وی بضرب سنگ دشمن شکسته شد و روی بعصابه حوادث روزگار بسته شد و شکم وی در
دو روز متتابع از نان جو سیر نشد نقلست که چون آن واقعه هایله روی نمود مردان اهل البیت در آمدند و گریه
میان زنان و مردان بستند و از ناحیه خانه آوازی شنیدند و هیچ گوینده را نمی دیدند که میگفت السلام علیکم

اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة آگاه باشید که در مصیبتی نزد
خداوند تعالی تسلیه هر فوت شده را خلفی هست پس بخداوند تعالی واثق باشید و با او بازگردید و جزع منمائید
که بتحقیق مصیبت رسیده کسی است که از صواب محروم باشد والسلام علیکم و رحمة الله علی مرتضی کرم الله وجهه
فرمود هیچ می دانید که این گوینده که بود گفتند نی فرمود خضر بود تعزیت بما رسانید آورده اند اصحاب که در شب
بودند چون صباح وزاری اهل خانه بشنیدند فغان و اضطراب در میان ایشان افتاد و سراسیمه و حیران گشتند
گوییا جمادی بودند بی ارواح و عقول از ایشان مسلوب شده بود و بعضی از حلیة النطق عاطل ماندند مانند عثمان
بن عفان و بعضی بر جای ماندند و بعضی مریض و لاغر شدند مثل عبد الله بن انیس و بعضی را
تخیل گرفتار شدند مانند عمر بن الخطاب چنانکه منقولست که فریاد برآورد و سوگند میخورد که رسول صلی الله علیه و آله
وسلم نمرده و لکن وی را صعقه واقع شده چنانکه موسی را واقع شد و بخدا سوگند که امید دارم که آنحضرت چندان در دنیا
بماند که دست و زبان منافقان و کذابان ببرد و در روایتی آنکه جمعی از منافقان مدینه گفتند اگر محمد پیغمبر بودی وفات
نیافتی عمر شمشیر کشید و بدر مسجد بایستاد و گفت هر کس بگوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فوت شده میانش را باین
شمشیر دو نیم کنم و گویند مردم بواسطه سخن عمر در شک افتادند در موت آنحضرت اسما بنت عمیس دست بر شانه آنحضرت نهاد
مهر نبوت را نیافت گفت بتحقیق آن سرور از دنیا انتقال نموده که مهر نبوت را رفع کرده اند و آن قصه سبب تیقن بعضی
شد بموت آنحضرت نقلست که در آن ساعت ابوبکر صدیق رض در منزل خویش در محله سنح بود کسی از عقب او فرستادند
تا وی را خبردار گردانید و در روایتی آنکه ابوبکر غلام خود را فرستاده بود تا خبری از آنحضرت بگیرد غلام باز آمد و گفت
شنیدم که میگفتند مات محمد پس ابوبکر بتعجیل سوار شد و می گفت وا محمداه و انقطاع ظهراه و در راه میگریست تا بمسجد
رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آمد و دید که مردم متفرق الحال اند ملتفت هیچ کس نشد و بخانه عایشه رفت و گفت
رسول خدا کجاست گفتند وی را در ناحیه خانه خوابانیده ایم صدیق رفت و ردا از روی انور آن سرور برداشت و پیشانی
وی را بوسید و گفت وا نبیاه آنگاه سر برآورد و بگریست پس بار دیگر پیشانی وی را تقبیل نمود و گفت وا صفیاه و بعد
از آن سر برداشت و گریه کرد پس بار دیگر پیشانی وی را تقبیل کرد و گفت وا خلیلاه آنگاه ساعد وی را بوسید و بگریست
و گفت بابی انت و امی طبت حیا و میتا آنگاه گفت خداوند تعالی دو موت بر تو جمع نکند آن موت که بر تو نوشته بود یافتی
و بموت تو منقطع گشت آنچه بموت هیچ پیغمبر منقطع نگشته بود و تو بزرگتر از آنکه ترا وصف کنند و جلیل تری از آنکه بر تو
گریه نمایند و اگر اختیار ما در دست ما بودی بنفس خود را فدای تو می کردیم و اگر نه آن بودی که تو نهی کرده ما را از بکا ریختیم

هر اینه که چندان بر قومی گریستیم که از چشمهای ما چشمها روان میشد بار خدایا وی را از ما سلام رسان و یا محمد نزد پروردگار
خود ما را یاد کن بعد از آن از خانه بیرون آمد و عمر در میان خلیفه از مردم سخن میکرد و میگفت پیغمبر وفات نیافته صدیق رض
نوبت با وی گفت بنشین عمر بار عمر ابا نمود پس ابوبکر گفت ایها الرجل بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
وفات یافته نشنیده که حق تعالی در کتاب خویش با وی این خطاب فرموده که انک میت وانهم میتون و فرموده و ما جعلنا
لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون آنگاه بر منبر رسول بر آمد مردم همه عمر را گذاشتند و با ابوبکر توجه نمودند
صدیق خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی و گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات
ومن کان یعبد الله فان الله حی لا یموت و آیت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی
اعقابکم تا آخر آیه انک میت وانهم میتون بخواند عمر گوید پای من بلرزید و بیفتادم و گوئیا من این آیت را نشنیده بودم
وهمه مردم آن دو آیت را از ابوبکر فرا گرفتند و میخواندند و ابن عمر گوید گوئیا بر روی ما پرده بود بواسطه خطبه ابوبکر
برداشته شد پس اهالی مدینه و اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم دل بر فوت آنحضرت نهادند و انا لله و انا الیه
راجعون گفتند ابوبکر صدیق رض تعزیت و تسلیه اهل البیت بجای آورده گفت مهم غسل و تجهیز و تکفین آن سرور
تعلق بشما دارد و خود با اکابر مهاجر و انصار به سقیفه بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهد اهل البیت کار سازی
غسل می کردند ناگاه شخصی از بیرون حجره گفت مشوئید وی را که طاهر و مطهر است و احتیاج بغسل ندارد هر چند تفحص
کردند قائل را نیافتند بعد از ان شنیدند که دیگری گفت بشوئید وی را که آن ابلیس بود و من خضرم پس کلمه از برد
یمانی بستند و عباس و علی و فضل و قثم پسران عباس و اسامة بن زید و صالح حبشی که آزاد کرده رسول بود و
شقران لقب وی است آن سرور را برداشته در اندرون کله در آوردند و اختلاف واقع شد که حضرت را در جامه
غسل دهند یا چنانکه دیگر اموات را برهنه سازند جامها از وی بیرون کنند حق تعالی نعاسی بر ایشان افکند
چنانکه ذقنها بر سینه نهادند آنگاه شخصی از گوشه خانه آواز بر آورد که برهنه مسازید رسول خدا را و در پیراهن وی را غسل
دهید دانستند که گوینده غیبی است برخاستند و بغسل مشغول شدند عباس فرمود تا در را بر روی مردم بستند و در
مغسل آن سرور بغیر از ان شش مرد که مذکور شدند در نیامدند و در روایتی آنکه انصار از بیرون فریاد بر آوردند که ای
اهل البیت ما خویشان آنحضرتیم و حق قرابت و خدمت ما با وی همه را معلوم است و صدق اخلاص ما در اسلام
بر همه روشن است یک کس از ما باید که پیش شما باشد تا ما را شرفی حاصل شود و از دولت تعهد رسول صلی الله
علیه وآله وسلم محروم نمانیم و در روایتی آنکه اوس بن خولی انصاری خزرجی گفت ای علی بن ابیطالب سوگند میدهم

ترا بجهد که مرا اجازت ده تا در آیم امیر وی را دستوری داد که در آمد فاما در غسل هیچ مدخل نداشت و در روایتی هست
که وی از چاه سعد بن خیثمه آب بمشک میدوید می آورد و اهل البیت غسل می دادند پس آنحضرت را بر زبر تخته غسل بخوابانیدند
سر اطهر وی بجانب مشرق و پای مبارکش بطرف مغرب و علی مباشر غسل آن سرور شد و او را بر سینه خویش گرفت
و خرقه بر دست پیچیده در زیر پیراهن آنحضرت در آورد و اسامه و شقران آب می ریختند و فضل پیراهن را از
بدن آنحضرت جدا نگاه می داشت تا علی بآسانی جسد اطهر آن سرور را می شست و عباس و قثم مددگار ایشان بودند و ملائکه
بطریق اعانت و امداد علی می نمودند و از غیب نیز در آن امر اعانت واقع میشد چنانکه می پنداشتند که عضو از دستی
بدست دیگر میگردد و در روایتی آنکه از غیب آوازی بغایت لطیف می شنودند که گوینده میگفت یا رسول خدا برفق با
کسی را اعانت مینمایند و هیچ قذری و چرکی از وی ظاهر نشد چنانکه دستور سایر اموات می باشد و علی در آن حال
گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه خوش بوی در حیات و در ممات سه نوبت آب و ورق کنار و آب خالص آنحضرت
را شستند بعد از آنکه مهم غسل باتمام رسید قطره چند آب در گوشه چشم و عنوانات آنحضرت جمع شده بود علی آنها را بلیسید
و آن سبب مزید علم و حفظ وی گشت آنگاه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در سه جامه سفید سحولی که هیچ کدام
از آنها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و در روایتی آنکه کفن وی دو جامه سفید و یک برد حبری بود و مشک حنوط بر کفن
و سجده گاه وی پاشیدند و گویند جبرئیل حنوط آن حضرت را از بهشت آورده بود و منقولست که علی ابن ابیطالب
در حین وفات مقداری حنوط و مشک به فرزندان خود داده وصیت کرد که این را در کفن من بکار برید که فضل
حنوط رسول است صلی الله علیه و آله و سلم و چون از امور مذکوره فارغ گشتند وی را بر سریر بخوابانیدند و چنانکه وصیت
فرموده بود در خانه بماندند و بیرون رفتند امیر المومنین علی گوید وفات وی روز دوشنبه بود و در روز سه شنبه شبانگه
که هاتفی از جانب آسمان میگفت در آئید ای گروه مسلمانان و بر پیغمبر خود نماز گزارید پس بر ترتیبی که در خبر ابن مسعود
مقرر فرموده بود فوج فوج در آمدند و هر یک نماز علیحده گزاردند و علی گفت هیچکس امامت نکند بر وی که وی امام
شماست هم در حیات و هم در حال ممات و در بعضی از روایات وارد شده که حضرت وصیت فرموده بود بآن
طریق و بآن واسطه تاخیر در دفن آن سرور واقع شد چه نماز بر قبر او جایز شود و گویند علی کرم الله وجهه بر
سر جنازه حضرت ایستاد و گفت ای پیغمبر گرامی و دین پرور نامی اسلام و رحمت و برکات حق تعالی بر تو باد بار خدایا
ما گواهی میدهیم که وی رسانید آنچه بروی نازل شد و بشرط نصیحت نسبت با امت بجا آورد و در راه خدا جهاد
کرد تا عزیز گردانید حق تعالی دین خود را بار خدایا ما را از آن جمله گردان که پیروی آن باشیم که بروی نازل شده

و میان ما فرو و در روز قیامت جمع کن مردم آمین گفتند و اختلاف کردند که پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم در خانه عایشه صدیقه
یا در مقبره بقیع دفن کنند ابو بکر صدیق رض گفت شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که هیچ پیغمبر نمرده که دفن کرده
نشود در هیچ جا الا آنجا که روح او را قبض کنند و در روایتی آنکه علی مرتضی گفت در روی زمین هیچ بقعه نفیست گرامی
تر نزد خداوند تعالی از بقعه که روح پیغمبر او در آن بقعه قبض کرده باشند پس فراش وی برداشتند و موضع
قبر معین ساختند و در مدینه دو حفار بود یکی ابو عبیده الجراح که بطریق شق حفر میکرد که آنرا اسیان او روشامی نیز گویند
و دیگر ابو طلحه انصاری که لحد میساخت عباس دو کس را بطلب ایشان فرستاد و مقرر کردند که هرکدام که از ایشان
که پیشتر بیاید طریقه او را برای حضرت اختیار کنند و عباس گفت اللهم خر لنبیک پس ابو طلحه که صاحب لحد بود بیامد و قبر
وی را لحد کردند شب چهارشنبه نیم شب یا سحر بود که آنحضرت را بر کنار قبر نهادند و از طرف پایین قبر او را در آوردند علی
و عباس و عقیل و اسامه و شقران و بقولی فضل و قثم و بقولی عبد الرحمن بن عوف نیز در قبر آنحضرت در آمدند
و قطیفه احمر که در روز حنین به پیغمبر رسیده بود شقران در ته قبر انداخت و گفت والله که دیگری بعد از تو آنرا نپوشد
بعضی از علما گفته اند که این از جمله مخصوصات آنحضرت است و در روایتی آنکه آن سرور وصیت فرموده بود که قطیفه
مرا فراش من سازید در قبر بدرستی که خداوند تعالی زمین را بر جسد انبیا مسلط نمیکند پس نه خشت بر لحد وی
چیدند و در روایتی هست که چون خشتها را چیدند آن قطیفه را بیرون آوردند و از قبر بیرون آمدند آخر کسی که از قبر
بیرون آمد قثم و بروایتی علی بود و آنچه مرویست که مغیره بن شعبه انگشتری خود را در قبر انداخت و بآن بهانه در قبر در آمد
و قدم آن سرور را مس نمود و بعد از آن بیرون آمد و گفت عهد من اقربست برسول خدا از شما نزد محققان
این حدیث چندان اعتباری ندارد و بصحت نرسیده و در روایتی آنکه چون انگشتری در قبر انداخت و خواست
که بقبر در آید علی مرتضی وی را منع کرد و خود بقبر در آمد و انگشتری بوی داد و الله اعلم انگاه خاک در قبر آن
سرور ریختند و صورت قبر او را مسطح و بروایتی مسنم بر آوردند و بمقدار یک شبر از زمین بلند گردانیدند و آب
بران پاشیدند و از عایشه صدیقه رض مرویست که گفت در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در واقعه
دیدم که سه ماه از آسمان در خانه من افتاد آن واقعه را بعرض ابو بکر رسانیدم فرمود ان شاء الله خیر باشد
و گفت ای دختر من تو خواب خود را چه تعبیر کرده گفتم تاویل نمودم بآنکه مرا از رسول فرزندان پیدا شود
هیچ نگفت و چون حضرت را در خانه من دفن کردند ابو بکر با من گفت هذا احد اقمارک و هو خیرها القصه که چون
از دفن فارغ گشتند اول بدر خانه فاطمه زهرا آمدند و تعزیت و تسلیه وی بتقدیم رسانیدند پس بدکه

پیغمبر را دفن کردید گفتند آری فرمود شما را چون از دل بر می آمد که خاک بران سرور می پاشیدید نه آخر نبی الرحمة بود جواب دادند که یا ابنة رسول الله خاطر ما بجهت این معنی اندوهناک بود و در خاک نهادن چون توانیم دیدن + آنکس که مرا از خاک برداشته بود + ولکن با حکم ربانی چاره نیست آورده اند که اهل البیت و امتی در مفارقت سید احباب بسیار غمناک و حزین بودند و هر یک از سر سوز و نیاز مرثیها می گفتند از انجمله عایشه صدیقه می گریست و این ابیات انشا میکرد شعر قد کنت لی جبلاً الوذ برکنه + امشی البراح وانت کنت جناحی والیوم اخضع للذلیل واتقی + منه وادفع ظالمی بالراح + واذا دعت قمریة شجناً لها + یوماً علی فنن بکیت صباحی + و گویند فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان بزیارت پدر بزرگوار آمد و قبضه از خاک آنحضرت برداشت و بر چشمان خود نهاد و گریه آغاز کرد و گفت شعر ماذا علی من شم تربة احمد + ان لا یشم مدی الزمان غوالیا + صبت علی مصایب لو انها + صبت علی الایام صرن لیالیا + و بعضی از اهل سیر برآنند که قائل شعر امیر المؤمنین علی است و فاطمه آنرا در وقت زیارت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خوانده و از جمله مراثی که منسوبست بفاطمه این دو بیت است نفسی علی زفراتها محبوسة + یا لیتها خرجت مع الزفرات لا خیر بعدک فی الدنیا وانما + ابکی مخافة ان تطول حیاتی + گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی + بر دل من جمله مرغان چمن بگریستی + صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا + تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی + دیدهای بخت من بیدار بایستی کنون + تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی + انچه از من گم شده گر از سلیمان گم شدی + بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی + کاشکی بودی سراهر موی بر تن دیده + تا بدین چشم و چراغ انجمن بگریستی + ابو بکر صدیق از جمله مرثیها که بران سرور گفته یکی اینست شعر لیت القیمة قامت عند مهلکه + کیلا نری بعده مالاً ولا ولدا + والله اسی علی شیء فجعت به + من البریة حتی اوخل اللحدا + کان المهذب فی الاخلاق قد علموا + و فی العفاف فلم نعدل به احدا + نفسی فداک من میت و من بدن + ما طیب الذکر و الاسمار و الجسدا + کارم از دست رفت و دست از کار + دیده بی نور ماند و دل بی یار دل فگارم چرا نگریم خون + دردمندم چرا ننالم زار + یار غارم ز دست رفت دریغ + ماندم افسوس با حی بردم مار + روشنائی دیده رفت افسوس + ستم امروز دیده خون بار + خاطر بی دل چگونه بود + هم دل از دست رفت هم دلدار + و گویند عمر بن الخطاب رضی الله عنه در مرثیه حضرت این ابیات گفته شعر ما زلت مذ وضع الفراش لجنبه + و ثوی مریضا خائفا اتوقع + شفقا علیه ان یزول مکانه + عنا فنبقی بعده نتفجع + نفسی فداک من الما

فی امرنا + ام من نشاوره اذا نتوجع + واذا تحل بنا الحوادث من لنا فی امرنا + بالوحی من رب عظیم سمیع + و نقل
است که علی مرتضی کرم الله وجهه بر سر قبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد و بگریست ع بابی انت وامی یا رسول الله
ان الجزع لقبیح الا علیک + ان الصبر لجمیل الا علیک یعنی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله بدرستی که جزع بغایت
قبیح است مگر بر تو و صبر بغایت جمیل است مگر از تو بعد از آن این ابیات گفت شعر ما فاض دمعی عند نائبة + الا جعلتک
بالبکا سببا + واذا ذکرتک سامحتک به + منی الجفون ففاض واسکبا + انی اجل ثری حللت به
عن ان اری بسواه مکتئبا ع یاد باد آنکه تو دیده من روشن بود + در دو عالم ز فروغ رخ تو گلشن بود
دیدن روی تو ام راحت چشم و دل بود + مردن از عشق تو ام مایه جان و تن بود + در دلم بود که من با تو بهم
جاوید + رفتی کار چه آن شد که گمان من بود + گرچه دی دشمن من سوخته دل بود ز غم + شادیم امروز بدان
شکل که دی دشمن بود + و از جمله مراثی که حسان بن ثابت برای آن سرور گفته یکی آنست که شعر ما بال عینک
لا تنام کانما + کحلت مآقیها بکحل الارمد + جزعا علی المهدی اصبح ثاویا + یا خیر من وطی الحصی لا تبعد یا ویح
انصار النبی و رهطه + بعد المغیب فی سواء الملحد ع نوبهار من کجا شد آن گل سیراب کو + می توان دیدن بخوابم
ای دریغا خواب کو + در شب تاریک هجران ره نمی یابیم باز + روی منظورم که هم شمع است هم مهتاب کو + خستگان را
مرهمی و یاران غمگین را فرح + عاشقان را بوی صبح و تشنگان را آب کو + گر بگریم ور بخندم هیچ انکارم مکن + گریه را
صد وجه دارم خنده را اسباب کو + انس ابن مالک رض گوید هیچ روز مدینه بهتر و نورانی تر از آن روز نبود که پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم بآنجا آمد و هیچ روز ظلمانی تر و تنگ تر از آن روز نبود که آنحضرت وفات یافت و هنوز از دفن وی
فارغ نگشته بودیم که دلهای ما بر یکدیگر متغیر شد ع همان زمان که فلک نور چشم خود گم کرد + هزار فتنه ز هر
گوشه رو بمردم کرد + و مرویست که عبد الله بن زید انصاری که صاحب اذان و مستجاب الدعوة بود گفت
خدایا من چشم جهان بین خود بی ملاحظه جمال رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمیخواهم چشم مرا باز ستان در زمان
نابینا شد ع دیده ز فراق تو زیان می بیند + بر چهره ز خون دل نشان می بیند + با این همه من ز دیده
ناخشنودم + کو بی رخ تو چرا جهان می بیند + و جمعی دیگر نتوانستند که بی دیدار آن سرور در مدینه باشند
غربت اختیار کردند از آن جمله بلال حبشی رض عزیمت سفر بجانب شام نمود و صدیق با وی گفت اگر اینجا باشی و همچنین
در زمان حیات حضرت متصدی آن بودی اشتغال نمائی انسب خواهد بود بلال گفت من تحمل آن ندارم
که دیگری در این دیار باشم اگر برای آن آزاد کرده مرا که در دنیا نفعی از من بتو رسد خدمتی که میفرمائی بدان

قیام نمائیم و اگر مرا از آزاد کرده بودی برای طمع ثواب رب الارباب مرا بخدای من بگذار ابوبکر بگریست و گفت ترا آزاد
کرده ام بطمع ثواب از خداوند تعالی و آنرا در دنیا نمیخواهم پس بلال بشام رفت و در آنجا مدتی توقف کرد ناگاه
پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم در واقعه دید که یاد می فرمود ای بلال بر ما جفا کردی و از جوار ما بیرون رفتی قصد
زیارت ما کن بلال از خواب بیدار شد و بمدینه متوجه گشت و در آن ولا فاطمه زهرا گذشته بود و چون بمدینه
درآمد با هر که ملاقات میکرد احوال اهل البیت می پرسید جواب می دادند که علی و حسن و حسین و ازواج
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همه بسلامت اند و از حال فاطمه رضی الله عنها هیچ سخن نمی گفتند تا بحسن و حسین
رسید سلام کرد و تعظیم و احترام ایشان بجای آورد و حال فاطمه پرسید ایشان در گریه شدند و گفتند [illegible]
فاطمه دی بآن عالم انتقال نمود و بلال بسیار بگریست و گفت ای جگر گوشه رسول خدا چه زود به پدر بزرگوار خود پیوستی
و گویند بعضی از دوستان بلال استدعا کردند که وقت نماز پیشین است چه شود اگر بسعادت اذان قیام نمائی و ابا نمی
و مبالغه نمودند بلال بر بام مسجد رسول برآمد تا بانگ نماز گوید اهالی مدینه مجتمع شدند تا بانگ نماز بلال را
مستمع شوند چون الله اکبر گفت از تمام خانهای مدینه فغان برخاست و چون باین محل رسید که اشهد
ان محمدا رسول الله در مدینه هیچ متنفس نماند که نگریست و فریاد نکرد و دختران بکر از خانها بیرون آمدند و بگریستند
و آن روز مثل روز وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شد و چون بانگ نماز را تمام کرد گفت ای یاران شما را
بشارت میدهم که هر چشمی بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بگرید آتش دوزخ نه بیند و پوشیده نماند
که این فضیلت مخصوص نیست باهل زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بلکه امید اکر
چنانست که جمیع امت اجابت تا قیام قیامت چون از فوت آن سرور صلی الله علیه و آله و اصحابه
متاثر و متحسر شوند و از درد فراق وی گریند درین حکم داخل باشند چه مقرر است که فوت وی
مصیبت همه امت است از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما مرویست که گفت از رسول خدا
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم شنیدم که گفت هر کس از امت من که وی را دو فرط باشد
حق تعالی او را بواسطه ایشان در بهشت در آورد عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها گفت
یا رسول الله آنکس که یک فرط داشته باشد حال او چه باشد فرمود وی را نیز همان حکم بود
گفت آنکس را که هیچ فرط نبود حال او چه باشد فرمود انا فرط امتی لن یصابوا بمثلی یعنی و
آنکس را که فرط نبود من فرط او باشم زیرا که من فرط جمیع امت خودم هرگز مصیبت رسیده نخواهند شد بمثل مصیبت من

اصبر لکل مصیبة وتجلد * واعلم بان المرء غیر مخلد * واذا تصبک مصیبة تشجی بها * فاذکر مصابک بالنبی محمد * فما فقد الماضون
مثل محمد * ولا مثله حتی القیامة یفقد * وما حملت من ناقة فوق رحلها * ابر واوفی ذمة من محمد * القصه بلال رضی
از مدینه نوبت دیگر بشام رفت و هر سال یکبار بمدینه می آمد و زیارت می کرد و بانگ نماز می گفت و باز می گشت
تا در شام وفات یافت و جمعی دیگر از اصحاب در مدینه اقامت اختیار کردند و بزیارت قبر آنحضرت خود را خورسندی
میدادند و اگر دردی در دل داشتند در مقابل قبر وی می ایستادند و آنرا عرض می نمودند بعضی بگوش سر و بگوش قلب
جواب می شنودند و قبر آنحضرت در غایت صفا و نهایت نور و ضیا بود و هر چند کسی [illegible] آن سرور را ندیده بودی
چون قبر وی را بدیدی گواهی دادی که صاحب این قبر پیغمبر است چنانچه منقولست که اعرابی کافری بسر قبر حضرت
رفت و چشمش بر آن افتاد گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله ازوی پرسیدند که بچه چیز دانستی
که این قبر پیغمبر است سوگند یاد کرد که من این قبر را ندیده و ندانسته بودم ولکن الهام الهی بدل من رسید آنگاه
آن اعرابی این ابیات بگفت شعر مررت بقبر النبی محمد * فکلمنی والقبر غیر مکلم * وبالقبر آثار النبوة قائم *
تصدع فیه قلب کل مسلم * وانا ان لم اعهد یا سید الوری * فقبرک ینبی ان فیه مکرم * و از امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه مرویست که گفت بعد از سه روز از دفن حضرت اعرابی در آمد و خود را بر قبر آنحضرت انداخت و از آن خاک
پاک مشتی برداشت و بر سر خود پاشید پس گفت یا رسول الله گفتی و شنیدیم و تو از حضرت حق فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم
و از جمله آنچه بر تو منزل شده آیتست ولو انهم اذ ظلموا انفسهم و من بر نفس خویش ظلم کرده و گناهکار شده و زار
آمده ام بنزد تو تا از برای من استغفار طلب آمرزش کنی پس از قبر آنحضرت سه نوبت آواز آمد که ترا آمرزیدند شیخ
محمد بن عبید الله عتبی که یکی از اکابر مفسران است گوید که نزد قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودم اعرابی در آمد
و بر آن سرور سلام کرد و گفت شعر یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه * فطاب من طیبهن القاع والاکم * نفسی الفداء لقبر انت
ساکنه * فیه العفاف وفیه الجود والکرم * آنگاه گفت بار خدایا گفته و گفته تو حق است که ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک
فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و حال آنکه من بر نفس خود ظلم کرده و گناهکارم از خداوند تعالی طلب
آمرزش میکنم و التماس میکنم از تو یا رسول الله که از حق تعالی در خواهی تا مرا بیامرزد عتبی گوید من زیارت کردم و برگشتم خواب
مرا بربود آنحضرت را در واقعه دیدم که فرمود ای عتبی آن اعرابی را دریاب و بشارت ده که خداوند تعالی وی را بیامرزید
پس بیدار شدم و از عقب اعرابی رفتم و او را یافتم و بشارت رسانیدم و بدانکه زیارت قبر آنحضرت از اعظم قربات
و اجل طاعاتست و جمهور علما برانند که سنتیست مندوب الیه و فضیلتیست مرغوب فیه و بعضی از علما بوجوب

آن قائل گشته اند بدلیل حدیث من لم یزر قبری فقد جفانی و حدیث ما من احد من امتی له سعة ثم لم یزرنی فلیس له عذر
و بالجمله زیارت قبر آنحضرت فضیلت و ثواب بسیار دارد و مرویست که حضرت فرموده هر کس زیارت قبر من کند بعد از
موت من چنانست که مرا در حیات من زیارت کرده و حدیث اخیر خالی از ضعفی نیست والله اعلم رزقنا الله تعالی
زیارت قبره صلی الله علیه و آله و سلم **فائده** جمهور ارباب سیر بر آنند که واقعه هائله وفات آنحضرت در روز دوشنبه
دوازدهم ماه ربیع الاول واقع شده و خالی از اشکالی نیست زیرا که باتفاق ائمه تفسیر و حدیث و سیر آن سال عرفه روز
جمعه بوده پس غرهٔ ذی‌حجه پنجشنبه بوده باشد و هیچ متصور نبود که روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود خواه که شهور ثلاثه
ماضیه یعنی ذی‌حجه و محرم و صفر سی روز بوده باشد و خواه بیست و نه و خواه بعضی بیست و نه و بعضی سی و جواب از این اشکال
آنست که گویند احتمال دارد که اهل مکه و مدینه در رؤیت هلال غرهٔ ذی‌الحجه مختلف بوده باشند بواسطه مانعی از ابر و غیره یا بسبب
اختلاف مطالع پس غرهٔ ذی‌حجه نزد اهل مکه پنجشنبه و نزد اهل مدینه جمعه بوده باشد و وقوف عرفه برؤیت اهل مکه واقع شده باشد
و چون بمدینه مراجعت نموده تاریخ را برؤیت اهل مدینه اعتبار کرده باشند و شهور ثلثه ماضیه کوامل یعنی همه سی روز
بوده باشد پس اول ربیع پنجشنبه افتد و روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود و قولی آنکه وفات آنحضرت در دوم ربیع الاول
بوده و جمعی از متاخران محدثین ترجیح این قول نموده اند بنابر ورود اشکال بر قول جمهور اما برین قول لازم می آید که
شهور ثلثه یعنی ذی‌حجه و محرم و صفر نواقص یعنی بیست و نه روز بوده باشد والله اعلم **فائده ثانیه** ارباب سیر را در سن
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اقوال مختلفه واقع شده قولی آنکه شصت و سه و قولی شصت و پنج و قولی آنکه شصت
و قولی آنکه شصت و دو سال و نیم بوده و هر قولی بنابر روایتیست که درین باب وارد شده اما قول شصت و سه
بنابر آنست که از ابن عباس رضی الله عنه بصحت رسیده که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث بنبوت شد در چهل سالگی و
بعد از آن سیزده سال در مکه بود و وحی باو می آمد و ده سال در مدینه بسر برد و شصت و سه ساله بود که متوفی شد و
بخاری که امام ائمه حدیث است گفته اکثر روات برین اند و امام احمد تصحیح و ترجیح این روایت نموده و اما قول شصت و پنج
بنابر آنست که هم از ابن عباس بثبوت پیوسته که گفت اقامت کرد آنحضرت در مکه پانزده سال از آنجمله هفت سال روشنائی
می دید و آوازی می شنید و چیزی نمی دید و هشت سال وحی بوی می آمد و ده سال در مدینه اقامت فرمود و شصت و پنج
ساله بود که متوفی گشت و این روایت از ابن عباس هم مخالف اکثر رواة و هم مخالف آنست که سابقا از وی مروی گشت
بنابرین نزد اکثر ائمه حدیث معمول نیست و اما قول شصت بنابر آنست که از انس مروی گشته که گفت آنحضرت چهل ساله
بود که مبعوث شد پس ده سال در مکه و ده سال در مدینه اقامت فرمود و شصت ساله بود که وفات یافت و همانا که انس

و درین روایت عقود و عشرات را اعتبار کرده و انحای کسر نموده سه سال دعوت خفیه را اعتبار نکرده و انحای کسر نموده سه سال
دعوت خفیه را اعتبار نکرده باشد یا بوهم یکی از رواة این حدیث از انس قائل باید شد چه یک روایت از انس آنست که عمر آنسرور
شصت و سه سال بوده و اما قول شصت و دو سال و نیم بنا بر حدیثی ست که مروی گشته که عمر هر پیغمبری نصف عمر پیغمبریست که پیش از
وی بوده و عمر عیسی علیه السلام صد و بست و پنج سال بوده و این حدیث خالی از ضعفی نیست والله اعلم

خاتمه باب دوم در معنی صلوات بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ترغیب بصلوات و کیفیت آن و بیان افضل صیغ صلوات

و ذکر فضیلت و ثواب آن بدانکه صلوٰة از حق تعالی رحمت و از ملائکه استغفار و از مومنان مدح و ثنای و تعظیم و دعاست
و بعضی از محققان بر آنند که صلوة از خداوند تعالی رحمت ست و از غیر او طلب رحمت و امام غزالی رحمه الله گفته که صلوة
موضوع ست از برای قدر مشترک و آن اعتناست بمصلی علیه و استعمال لفظ صلوة بکلمه علی باعتبار ملاحظه معنی نزول یا
عطف یا تحنن ست و جمعی از علما بر آنند که معنی اللهم صل علی محمد آنست که بارخدایا تعظیم کن محمد را در دنیا باعلاء دین
او و اظهار دعوت او و اعظام ذکر او و ابقای شریعت او و در آخرت بقبول شفاعت او و در شان امت و تضعیف ثواب او
و اظهار فضل او بر اولین و آخرین و تقدیم او بر کافه انبیاء و مرسلین در شفاعت و دخول جنت و اعلاء درجه او در بهشت
و بدانکه حق تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید فرموده ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا
علیه و سلموا تسلیما و جمهور علما بر آنند که امر بصلوات بر آنحضرت درین آیت کریمه محمولست بر وجوب ولکن اختلاف
کرده اند در مقدار واجب از آن اکثر ایمه بر آنند که یک نوبت واجب ست و زیاده بر آن مستحب و مندوب و در بعضی
مواضع استحباب آکد است یکی در نماز بعد از تشهد اول بمذهب امام شافعی و در تشهد اخیر واجب است دیگر در قنوت
دیگر در دعا چه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده دعا محجوب ست از صعود بر آسمان چون صلوة بر من فرستاده شود
آن دعا با آسمان برود و از عمر بن الخطاب رض مرویست که گفت نماز و دعا میان آسمان و زمین معلق ست تا زمانی
که صلوة بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده شود دیگر در وقت دخول مسجد دیگر در زمانی که موذن از
اذان فارغ شود دیگر در وقت شنیدن یا گفتن یا نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نزد بعضی از
ایمه شافعیه و حنفیه آنست که هرگاه نام او را ذکر کنند واجب بود درود بر وی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده البخیل من
ذکرت عنده فلم یصل علی و در روایتی آنکه فرموده من ذکرت عنده فلم یصل علی فقد شقی و ابوهریره روایت کند
از آن سرور که فرموده جبرئیل نزد من آمد و گفت هر کس که نام تو بشنود و درود بر تو نفرستد حق تعالی وی را از
رحمت خود دور گرداناد و بگو آمین پس من آمین گفتم و فرموده من الجفاء ان اذکر عند الرجل فلا یصلی علی و آنها

احادیث دلالت بر وجوب می کند هرگاه که نام پیغمبر صلعم مذکور گردد و بعضی از ائمه بر آنند که چون نام پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم برند یک نوبت صلوة فرستاده شد دیگر اگر در آن مجلس نام وی را برند واجب نیست و درود
بروی و نزد بعضی سه بار واجب است و دیگر در شب و روز جمعه از ابوهریره مرویست که حضرت فرموده درود بر من
سبب نور و ضیاست در روز قیامت بر صراط هر کس که بر من در روز جمعه درود فرستد هشتاد بار گناهان هشتاد
ساله وی آمرزیده شود و از عمر بن خطاب رضه منقول است که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
صلوة بسیار بر من فرستید در شب و روز جمعه بدرستی که صلوات شما بر من عرض می شود پس من برای شما
دعا و طلب آمرزش کنم و آنکه لفظ صلوة در آیت بصیغه مضارع که دال است بر دوام و استمرار ذکر شده دلالت
بر آن می کند که خداوند تعالی و ملائکه کرام همیشه صلوة بر آنحضرت می فرستند پس سزاوار بحال مومن آنست که پیوسته
بذکر صلوات و ادای تسلیمات بر سید کائنات علیه افضل الصلوة و التسلیمات رطب اللسان باشد و در جمیع مهام و مرام
بروح مطهر وی توجه نماید و او را نزد حق تعالی شفیع و وسیله سازد تا مرادات وی حاصل شود و مهمات وی کفی گردد و
بثبوت پیوسته از عثمان بن حنیف رضه که گفت روزی مردی نابینائی نزد حضرت آمد گفت یا رسول الله می خواهم که
حق تعالی بوسیله تو چشم مرا روشن باز گرداند آن سرور فرمود برو وضو سازد و دو رکعت نماز بگزار بعد از آن بگوی اللهم انی
اسئلک و اتوجه الیک بنبیک محمد نبی الرحمة یا محمد انی اتوجه بک الی ربی فی حاجتی هذه لتقضی لی اللهم فشفعه فی عثمان بن
حنیف گوید آن شخص بیرون رفت و هنوز ما از مجلس متفرق نگشته بودیم و مجلس ممتد نشده بود که آن مرد در آمد و گویا
چشم وی هرگز درد نکرده بود و از ابی بن کعب رضه مرویست که گفت گفتم یا رسول الله من صلوات بسیار بر تو میفرستم چه
مقدار از اوقات دعای خود مصروف بصلوات بر تو سازم فرمود آن مقدار که خواهی گفتم ربعی فرمود آنچه خواهی و اگر
زیاده کنی بر ربع ترا بهتر باشد گفتم نصفی فرمود آنچه خواهی و اگر زیاده کنی ترا بهتر باشد گفتم ثلثان فرمود آنچه خواهی
و اگر زیاده کنی ترا بهتر بود گفتم تمام اوقات خود بصلوات بر تو مصروف می سازم فرمود اذا یکفی همک و یغفر لک
ذنبک یعنی این هنگام مهم ترا کفایت کرده و گناه تو آمرزیده شود و اما کیفیت صلوات احادیث متنوعه در آن باب بصحت
پیوسته یکی حدیث کعب بن عجره است که گفت پرسیدم از حضرت که یا رسول الله کیفیت سلام بر تو می دانیم لیکن
نمیدانیم که کیفیت صلوات بر تو بچه کیفیت فرستیم یعنی در نماز بعد از تشهد و قول آنکه مراد ایشان مطلق بوده یعنی
در نماز و غیر نماز فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی
آل محمد کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید و این روایت در صحیحین است و در سنن ابی داود و ترمذی وارد شده

که کما بارکت علی ابراهیم بحذف لفظ آل و این طریقهٔ صلوات مختار امام شافعی و امام احمد حنبل است رحمهما الله
و امام اعظم یعنی ابوحنیفه کوفی رحمه الله نیز همین طریق اختیار فرموده لیکن بزیادتی لفظ فی العالمین و نزد امام
مالک رضی الله عنه نیز همین طریقه مختار است لیکن بحذف لفظ آل در صلوة و اثبات آن در برکت یعنی کما صلیت علی ابراهیم
و کما بارکت علی ابراهیم و این کیفیت صلوة کامله است بر مذاهب مذکوره و اقل آن آنست که اللهم صل علی محمد یا صل الله
علی محمد یا صلی الله علی النبی و سزاوار آنست که جمع کنند میان صلوة و سلام و اقتصار بر یکی ننمایند دوم حدیث ابوسعید
خدریست رضی الله عنه که گفت پرسیدیم از حضرت که چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد عبدک و
رسولک کما صلیت علی ابراهیم و بارک علی محمد کما بارکت علی ابراهیم سوم روایت ابوحمید ساعدیست که گفت
صحابه گفتند یا رسول الله چگونه صلوة بر تو فرستیم فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد و علی ازواجه و ذریته کما صلیت علی ابراهیم
و بارک علی محمد و علی ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید و نزد امام شافعی مطلبی افضل صیغ صلوات
اینست که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل عن ذکره الغافلون و بعضی از محققان
محدثین گفته اند افضل آنست که جمع نمایند میان طرق احادیث مذکوره و اتیان بتمام الفاظ کنند و چنین گویند
که اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک النبی الامی و علی آل محمد و ازواجه و ذریته کما صلیت علی ابراهیم و علی
آل ابراهیم و بارک علی محمد النبی الامی و علی آل محمد و ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم فی العالمین
انک حمید مجید **فائده** قاعدهٔ اهل عربیت آنست که رتبهٔ مشبه به اعلی باشد از مشبه و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
اشرف و افضل انبیا و مرسلین است پس چگونه صلوة بروی مشبه شود بصلوة بر ابراهیم علیه الصلوة و السلام و علما از این
شبهه چند جواب گفته اند اول آنکه مراد تشبیه صلوة است بر آل پیغمبر با صلوة بر ابراهیم و آل وی و اللهم صل علی محمد
مقطوع است از تشبیه و آل متصل است بآن دوم آنکه صلعم در این صلوات از حضرت احتمال دارد که پیش از آن
بوده باشد که معلوم کند که وی افضل اولاد آدم است سوم آنکه گاه هست که تشبیه از برای تشریک و مساوات و تشبیه باشد
چنانکه در آیت کریمه انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح و النبیین من بعده واقع است پس معنی کلام راجع باین
شود که اجعل لمحمد و آله صلوة منک کما جعلتها لابراهیم و آله و سؤال مشارکت در اصل صلوات است نه قدر آن
و الله اعلم و اما در فضیلت و ثواب صلوة احادیث بسیار از سید ابرار و آثار بیشمار از سلف صالحین و ائمه اخیار
در آن باب بثبوت پیوسته از آن جمله یکی آنکه حضرت فرموده براستی که اقرب مردم بمن و احق ایشان بشفاعت
من کسی است که بیشتر درود بمن فرستد و در روایتی آنکه فرمود با نجات ترین شما از اهوال قیامت و مواطن آن

کسی هست که بیشتر بر من صلوات فرستد دوم آنکه فرموده فردای قیامت جماعتی در لب حوض کوثر بر من ورود نمایند
که من ایشان را نشناسم الا بآنکه بسیار صلوات بر من فرستاده باشند سوم آنکه عبد الله بن عمرو بن العاص گوید که
شنیدم از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که می‌گفت هر کس که یک نوبت درود بر من فرستد حق تعالی بازای آن ده
رحمت بر وی نازل گرداند و بروایت انس آنکه ده خطیه از دیوان عمل او محو سازد و ده درجه از برای وی در بهشت بلند
گرداند چهارم آنکه ابو طلحه انصاری رضی الله عنه روایت کند گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از حجره شریف بیرون آمد و اثر خرمی و
سرور در بشره پرنور وی پیدا بود گفتم یا رسول الله سبب این خرمی چیست فرمود جبرئیل آمد و گفت یا محمد بدرستی
که پروردگار تو میگوید که خشنود نمی‌گردی اینکه هیچ احدی یکبار بر تو درود نفرستد الا آنکه ده رحمت بر وی فرستم
و هیچ احدی سلام بر تو نفرستد یکبار الا آنکه من ده سلام بر وی فرستم پنجم آنکه از زید بن الحباب مرویست که گفت
شنودم از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که می‌گفت هر که بگوید اللهم صل علی محمد وانزله المنزل المقرب عندک
یوم القیمة وجبت له شفاعتی و از امام اسمعیل بن ابراهیم مزنی که از تلامذه امام شافعیست رحمهما الله منقول است که گفت
امام شافعی را بعد از موت او در واقعه دیدم پرسیدم ما فعل الله بک یا سیدی گفت گناهان مرا بیامرزید و فرمود
تا مرا بتعظیم و احترام تمام به بهشت بردند چنانکه داماد را بحجله برند و نثار بر من پاشیدند ببرکت صلواتی که بر پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم می‌فرستادم پرسیدم که کدام است آن گفت اینست اللهم صل علی محمد کلما ذکره الذاکرون وکلما غفل عن ذکره الغافلون
و از بعضی سلف منقول است که گفت در دریا جمعی در کشتی بودیم بادی برخاست که آنرا اقلابیه می‌گفتند و میان ملاحان
چنان شهرت داشت که کم کسی از آن باد نجات یابد قلق و اضطراب در میان اهل کشتی افتاد بمرتبه که از خوف غرق شدن
همه یکبار خروش برآوردند و یکدیگر را وداع میکردند ناگاه در آن اثنا خواب بر من غلبه کرد در خواب پیغمبر را صلی الله
علیه وآله وسلم دیدم که می‌گفت با اهل کشتی بگوی تا هزار نوبت این صلوات را بر من فرستند که اللهم صل علی سیدنا
وعلی آل سیدنا محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات وتقضی لنا بها من جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیئات وترفعنا بها
عندک اعلی الدرجات وتبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة وبعد الممات بیدار شدم و اهل کشتی را از خواب خویش خبر دادم و بگزاردن این
صلوات مشغول گشتند هنوز بهزار نوبت تمام نشده که باد تسکین یافت و خلاص شدیم و از جمله فواید صلوات آنکه مصلی را این دولت میسر شود
که پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم در واقعه ببیند و هر کس که آنحضرت را در واقعه ببیند چنانست که در بیداری دیده
چه بصحت رسیده که آن سرور فرموده من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و هر کس که آنحضرت را
دیده امید چنانست که آتش دوزخ نه بیند بدلیل حدیث جابر بن عبد الله انصاری که گفت پیغمبر صلی الله علیه

و آله وسلم فرموده که حسن الثنا سلام بر ابی بکر الی ... میان من و ابو بکر صدیق مستور شود که کسی شنید از ذکر حق مرد
آمد حضرت وی در میان خود و ابو بکر نشاند صحابه تعجب کردند چون آن مرد از مجلس بیرون رفت فرمود این مرد بر من صلوات
می فرستد که اللهم صل علی محمد کما امرتنا ان نصلی علیه اللهم صل علی محمد کما هو اهله اللهم صل علی محمد کما تحب و ترضی له و از
سلف منقولست که هر کس که این صلوات که اللهم صل علی روح محمد فی الارواح و علی جسد محمد فی الاجساد و علی قبر محمد فی
القبور هفتاد بار بگوید البته آن سرور را در واقعه ببیند و نزدیک توجه تحفه و تسلیم باز دو ربط در دست ما همین قدرست

باب سوم در تتمات و تکملات فن سیرت و درین باب هشت فصل است

فصل اول در بیان عدد ازواج و سراری پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و شرح حال هر یک مرویست از حضرت که فرموده من هیچ زنی نخواستم و هیچ یک از دختران خود را بمردم ندادم الا آنکه جبرئیل آمد از نزد پروردگار من و مرا بآن فرمود ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که آن سرور را دوازده زن بود که با ایشان زفاف فرموده از آنجمله یازده متفق علیه و یکی مختلف فیه است که زوجه بوده یا سریه چنانکه درین فصل معلوم شود ان شاء الله تعالی

اول خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب در قصی نسب او بنسب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم متصل میشود و وی از اقرب زوجات آنحضرتست باو از روی نسب و از اولاد قصی غیر از خدیجه و ام حبیبه دیگری را نخواسته کنیت وی ام هند است و مادر وی فاطمه بنت زائده بن الاصم از بنی عامر بن لؤی بوده و خدیجه اول زن عتیق بن عائذ بن عبد الله مخزومی بود و از وی دو فرزند داشت پسری و دختری و بعد از وی ابو هاله بن النباش بن زراره تمیمی او را بخواست و اسم ابو هاله مالک و بقولی زراره و بقولی زبیر و بقولی هند بوده و خدیجه را از وی نیز دو فرزند پدید شد هاله و هند رسول صلی الله علیه و آله وسلم بعد از آنکه خدیجه را بخواست هند را تربیت میفرمود نقلست از هند که میگفت انا اکرم الناس ابا و اما و اخا و اختا ابی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و امی خدیجه و اخی القاسم و اختی فاطمه خدیجه زنی فاضله عاقله حازمه بود و در جاهلیت وی را طاهره میگفتند و نسب عالی و مال وافر داشت صنادید و اشراف قریش بعد از ابو هاله میخواستند که وی را زن کنند و او قبول نمی نمود و گویند سبب عدم قبول خدیجه ایشان را آن بود که بعد از ابو هاله در واقعه دید که آفتاب از آسمان در خانه وی فرود آمد و نور آن از خانه وی منتشر شد چنانکه در مکه هیچ خانه نماند الا که بآن منور گشت چون بیدار شد واقعه خود را به پسر عم خود ورقه بن نوفل عرض کرد وی معبر نهایت ماهر بود گفت پیغمبر آخر زمان شوهر تو خواهد شد خدیجه گفت این پیغمبر از کدام بلده خواهد بود گفت از مکه پرسید که از کدام قبیله باشد

گفت از قریش پرسید که از کدام بطن بود گفت از بنی هاشم گفت نام وی چه باشد گفت محمد پس کلمهٔ خدیجه منتظر
بود که آن آفتاب از کجا طالع خواهد شد تا روزی حضرت بر سر سفرهٔ ابوطالب بود و در آن سفره با وی طعام
میخوردند خواهر ابوطالب عاتکه نیز آنجا حاضر بود و ایشان هر دو در حسن ادب و استقامت سیرت آن سرور تأمل
می کردند چون طعام آخر شد و حضرت بیرون رفت ابوطالب با عاتکه گفت محمد جوانی در رسیده و وقت کدخدائی
وی شده و وی هیچ ازین مقوله با ما نمی گوید مصلحت چیست عاتکه گفت خدیجه زنی بغایت مبارک و شریف و
حسب و نسب دارد و درین ایام کاروانی بشام میفرستد هیچ به ازان نیست که مقداری از مال بطریق مضاربه
از وی بستانیم و محمد بتجارت رود هر ربحیکه وی را حاصل شود در کار کدخدائی وی صرف کنیم و خدیجه را اعلام د
هیم پس با حضرت مشورت نمودند تجویز فرمود عاتکه نزد خدیجه رفت و صورت حال باز گفت خدیجه با خود اندیشه
کرد که غالبا این تأویل خواب منست زیرا که این مرد عربی و مکی و قریشی و هاشمی است و نام او محمد است
و نیکوخوی و نیکوروی و صادق القول و امین است گویا آن پیغمبر موعود اینست پس آن خطبه را قبول نمود و
بشرف فراش سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شد و شرح خطبهٔ تزویج آنحضرت مر او را و خطبه که ابوطالب
در مجلس عقد خواند و تعیین مهر وی در باب سابق مذکور شده و اول زنی که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خواست
وی بود و در آن زمان وی چهل ساله و حضرت بیست و پنج ساله بود و اولاد آن سرور از ذکور و اناث تمام از وی
بودند الا ابراهیم که از ماریه قبطیه بود و سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از جهت رعایت جانب او بر سر وی
هیچ زن نخواست و خدیجه را مناقب و فضائل بسیار است و اول کسیکه باتفاق بشرف اسلام دریافت و
تصدیق حضرت نمود و مال خود را در رضای او صرف کرد وی بود علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کند
از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود خیر نسائها مریم و خیر نسائها خدیجه و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه
بنت محمد و آسیه بنت مزاحم زن فرعون خواهند بود و در روایتی که فرمود سیدهٔ زنان اهل بهشت بعد از مریم
بنت عمران فاطمه و خدیجه و آسیه زن فرعون است و بصحت پیوسته از ابوهریره رضی الله عنه که گفت جبرئیل
نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله این خدیجه است که می آید و برای تو ظرفی پر از ادام
یا طعامی آورده چون بتو رسد او را از پروردگار او و از من سلام رسان و بشارت ده وی را بخانه در بهشت از یک
لؤلؤ مجوف که در آن خانه هیچ خصومتی و رنجی نبود و در روایتی آنکه چون حضرت سلام از حق تعالی و از جبرئیل بخدیجه

رسانید وی در جواب گفت ان الله هو السلام ومنه السلام وعلی جبرئیل السلام وعلیک یا رسول الله السلام و
رحمة الله وبرکاته وعلی من تبع السلام الا الشیطان وعلما گفته اند درین قصه دلیل است بر وفور فقه خدیجه وحدت
فهم او از آن حیثیت که نگفت وعلی الله السلام چنانکه بعضی از صحابه در تشهد گفتند السلام علی الله وحضرت نهی کرد ایشان را
از گفتن آن و فرمود خداوند تعالی سلام است بگوئید التحیات لله والصلوات والطیبات پس خدیجه درین قضیه بجودت
فهم خویش دریافت که سلام بر خدای تعالی رد نمی توان کرد چنانکه بر خلق رد می کنند زیرا که سلام اسمیست از اسماء الله
یا دعاست بسلامتی و هیچ کدام ازین دو معنی صلاحیت آن ندارد که بآن معنی رد کنند به الله تعالی چه سلامتی از وی مطلوب
و حاصل است و نیز دلالت می کند بر آنکه چون کسی به شخصی سلام فرستد این شخص را هم بر آن کس سلام
بر آن و هم بر آنکه سلام رسانیده سلام باید گفت والله اعلم از عایشه صدیقه رضی مرویست که گفت غیرت نبردم من بر هیچ
زنی مثل غیرتی که بر خدیجه بردم با وجود آنکه وقتی که من بشرف فراش حضرت مشرف شدم وی در حیات نبود و از بسیاری
یاد کردن آنسرور مر او را آگاه بود که گوسفندی می کشت و قطعه قطعه می ساخت و بزنانی که دوستان خدیجه بودند می فرستاد
و من از غیرت با وی گفتم که گوئیا هیچ زن غیر از خدیجه نبوده در دنیا و آنحضرت میفرمودی بسیار صفات خوب داشت
و فرزندان مرا از وی حاصل شد و نوبتی هاله خواهر خدیجه بر در خانه آمد و بر سبیل استیذان در خانه را بکوفت پس آنسید انام
خدیجه را یاد کرد و مضطرب و فرح ناک شد و در روایتی آنکه بر فرح و سرور گشت و گفت بار خدایا این هاله گردان من غیرت
بردم و گفتم چند یاد عجوزی از عجایز قریش کنی که از غایت پیری دندان در دهن وی نمانده و عمر خویش گذرانیده بود و
حق تعالی عوض از وی بهتر بتو داد حضرت در غضب شد چنانکه موی پیش سر وی در حرکت آمد و فرمود بخدا سوگند که بهتر از وی
هیچ زن خداوند تعالی بمن نداد و ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند و راست گوی داشت مرا وقتیکه همه مردم
تکذیب من می کردند و مواسات نمود بمال خود با من وقتیکه همه مردم مرا محروم می داشتند و خدای تعالی مرا از وی
فرزندان داد عایشه گوید با نفس خویش گفتم که دیگر هرگز خدیجه را به بدی یاد نکنم و در روایتی آنکه گفت والله که دیگر
هرگز با تو در باب خدیجه عتاب نکنم و گویند روزی هم زنی که آشنای خدیجه بود نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد وی را
اکرام و اعزاز نمود و فرمود این زنیست که در عهد خدیجه بخانه ما می آمد و بدرستی که حسن عهد از ایمان است و درین قصه
دلیل است بر صحت حدیث من احب شیئا احب محبوباته وما یشبهه وما یتعلق به ❀ روزی مجنون سگی بدید اندر دشت
نالش می داد و گرد آن سگ می گشت ❀ گفتم مجنون مهر تو با این سگ چیست ❀ گفتا روزی بگوی لیلی
بگذشت ❀ در سال سیم از سال وفات خدیجه اختلاف است و اصح آنست که در ماه رمضان سال دهم از بعثت

داخل شده و در مقبرهٔ حجون مدفون گشت و حضرت خود بقبر وی در آمد و دعای خیر بر وی کرد و نماز جنازه هنوز فرض
نشده بود و آن سرور بفوت وی بسیار ملول و محزون گشت و خدیجه در آن روز که وفات یافت شصت و پنج
ساله بود و وهم سوده بنت زمعة بن قیس بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر
بن لوی بن غالب القرشیة العامریة نسب وی بنسب حضرت در لوی متصل می شود و کنیتش ام الاسود
و مادر وی شموس بنت قیس بن عمرو بن زید بن لبید بن خداش بود و سوده در مکه در اوائل بعثت مسلمان شده
اول زن پسر عم خود سکران بن عمرو بن عبد شمس بوده و از وی پسری داشت عبد الرحمن نام و در حرب
جلولا کشته شد و جلولا نام قریه‌ایست از قری فارس که آن حرب آنجا واقع شده و سکران را در صحابه
شمرده اند و سوده با سکران بحبشه هجرت نمود و بعد از مدتی بمکه معاودت کرد و در واقعه دید که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم بجانب او آمد و پای برگردن او نهاد بیدار شد و شوهر را از واقعهٔ خویش خبر دار گردانید
سکران گفت اگر راست می گوئی من خواهم مرد و محمد ترا خواهد خواست بعد از آن دیگر بار در واقعه دید که
وی تکیه کرده و ماه از آسمان بروی افتاده آن واقعه را نیز با شوهر بگفت گفت اگر راست می گوئی عنقریب
من خواهم مرد و تو شوهر خواهی کرد و همان روز خسته شد و بعد از چند روز وفات یافت و سوده حلیه بماند
تا در سال دهم از نبوت بعد از وفات خدیجه و پیش از تزوج عایشه بر قول صحیح وی را بخواست و مهرش چهار صد
درهم کرد و چون کبر سن وی را دریافت و سال هشتم از هجرت طلاقش داد بقول بعضی و بقول صحیح اراده
طلاقش کرد شبی بر سر راه آن سرور نشست وقتیکه بخانهٔ عایشه تشریف می داد و گفت یا رسول الله قدم طلاقی
مده بنا بر قول صحیح یا گفت با من رجعت کن بنا بر قول اول که من تبهیچ طمع ندارم و آرزوی شوهر نمانده
لیکن میخواهم که فردای قیامت در زمرهٔ ازواج تو محشور شوم و من نوبت خود را بمحبوبهٔ تو عایشه بخشیدم
حضرت از آن قصد در گذشت یا با او رجعت کرد و گویند سوده گاه گاه با آن سرور سخنان می گفت و او را
بخنده می آورد شبی از عقب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز گذارد و صباح با آن سرور گفت دوش از عقب
تو نماز می گذاردم رکوعی بغایت طویل کردی چنانچه من بینی خود را گرفتم از ترس آنکه خون از بینی من روان
گردد و حضرت متبسم شد و از ابو هریره رض مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حجة الوداع زنان
خود را بحج برد و بعد از آنکه از ادای مناسک فارغ شدند و بازگشتند فرمود که این حجهٔ اسلام بود که گزاردید
از گردن شما ساقط شد بعد از این باید که روی حصیر را غنیمت شمرید و از خانه خود بعزم سفر هیچ جا نروید ابو هریره

گویند تمام زنان رسول صلی الله علیه وآله وسلم حج رفتند الا سوده و زینب بنت جحش که گفتند ما بعد از وی بر
هیچ دابه سوار نشویم چنانچه یاد افزوده مرویات وی در کتب شده و پنج حدیث است از آنجمله یک حدیث
در بخاری و باقی در سنن اربعه مرویست و وفاتش در اواخر خلافت امیر المؤمنین عمر خطاب رضه بوده گویند
وی طول قامتی و سمنی بغایت مفرط داشت عمر گفت و بر او شب بردار به اسماء بنت عمیس گفت من در حبشه
دیده‌ام که برای زنان نعش ترتیب می‌کنند پس نعشی بساختند و سوده را بران نعش برداشتند و او اول کسی بود
که از برای نعش ترتیب نمودند عمر خطاب چون آنرا بدید اسماء بنت عمیس را دعا کرد و گفت سترتها سترک الله و بعضی
می‌گویند نعش برای زینب بنت جحش ساختند نه برای سوده و قول آنکه وی در زمان حکومت معاویه از دنیا رفته
و قول اول اشهر است و واقدی تثبیت قول ثانی نموده والله اعلم سوم **عائشه صدیقه** دختر ابوبکر
صدیق رضی الله عنهما کنیت وی ام عبد الله بوده مرویست از وی که گفت یا رسول الله همه زنان کنیت
دارند کنیت من چه باشد فرمود متکنی شو بنام خواهرزاده خویش عبد الله بن الزبیر مادر وی ام رومان بنت
عمیر بن عامر از بنی دهمان بن الحارث بن غنم بن مالک بن کنانه بوده و شرح تزوج و زفاف او و بعضی از
فضائل وی در باب سابق مذکور شده و درین فصل نبذه دیگر از فضایل و کمالات او ذکر کرده خواهد شد وی
از مفتیان و فقهای و علمای صحابه بوده حتی که از بعض سلف منقولست که ربع احکام شرعیه از وی معلوم
شده و در اخبار بورود پیوسته که خذوا ثلثی دینکم عن هذه الحمیراء و از عروه بن الزبیر مرویست که گفت
من ندیدم هیچ احدی را بمعانی قرآن و فریضه و احکام حلال و حرام و شعر عرب و علم نسب اعلم از عائشه
رضی الله عنها و این دو بیت از اشعار اوست که در مدح رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته شعر لما بذلوا فی
سوم یوسف من نقد ⁂ فلو سمعوا فی مصر اوصاف خده ⁂ لواحی زلیخا لو رأین جبینه ⁂ لآثرن بالقطع القلوب
علی الایدی ⁂ و از عائشه رض منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نعلین خود وصله میزد و من چرخ می‌رشتم
در روی آنسرور نظر کردم دیدم که عرق از جبین وی ریزان و از آن عرق انوار تابان است در جمال وی حیران گشتم
حضرت بجانب من نگاه کرد و گفت چه بوده است ترا که حیران شده گفتم یا رسول الله در بشره نورانی و عرق پیشانی تو
دیدم متحیر گشتم که اگر ابوکبیر هذلی ترا می‌دید میدانست که تو سزاوارتری بشعر وی فرمود کدام شعر گفتم این بیت که
شعر ومبرأ من کل غبر حیضة ⁂ وفساد مرضعة وداء مغیل ⁂ واذا نظرت الی اسرة وجهه ⁂ برقت کبرق العارض المتهلل
آنسرور نعلین از دست بنهاد و برخاست و نزد من آمد و میان هر دو چشم مرا بوسید و فرمود جزاک الله یا عائشه

چیز را میسر شد که مر دیگری را نشد وهم از وی مرویست که مرا تفضیلت داده اند بر سائر زنان پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم به چند چیز اول آنکه بکری غیر از من نخواسته دوم آنکه هیچ زن نخواسته که پدر و مادر او در راه خدای تعالی هجرت
کرده باشند غیر از من سوم آنکه برائت من از آسمان نازل شد چهارم آنکه پیش از آنکه مرا بخواهد جبرئیل صورت مرا در حریر
پاره بوی نموده و گفته این زن تست پنجم آنکه من و او از یک ظرف غسل می کردیم و با هیچ زن دیگر این امر بجا نمی آورد
ششم آنکه نماز می گزارد و من پیش نماز وی مضطجع می بودم و این امر مخصوص من بود هفتم آنکه در جامه خواب هیچ زن
وحی بر وی نمی آمد الا در جامه خواب من هشتم آنکه روح او را در حالی قبض کردند که میان سینه و شش من بود نهم آنکه
در روز نوبت من وفات یافت دهم آنکه در خانه من مدفون گشت و این امور دلالت می کند بر آنکه حضرت را با صدیقه
محبت و الفتی بوده که با سایر زوجات نداشته و بصحت پیوسته که از رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند که دوستترین
آدمیان نزد تو کیست فرمود عائشه گفتند از مردان فرمود پدر وی و از انس بن مالک مرویست که گفت اول
دوستی که در اسلام پدید شد دوستی پیغمبر بود صلی الله علیه وآله وسلم با عائشه رضه و در صحیح اخبار وارد شده که مردم
دوست نگاه میداشتند که هدایای خود را در روز نوبت عائشه بآنحضرت فرستند و مقصود ایشان ازین امر طلب رضای
رسول بود صلی الله علیه وآله وسلم و زنان آنسرور دو گروه بودند گروهی عائشه و حفصه و سوده و صفیه و گروهی دیگر
ام سلمه و سایر زوجات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پس گروه ام سلمه با ام سلمه گفتند با آنسرور بگوی تا با مردم
بگوید که هر کس که خواهد که هدیه برسول صلی الله علیه وآله وسلم برد آن هدیه با آنسرور رساند در خانه هر زن که باشد و
نوبت هر کدام که بود ام سلمه با آنسرور سخن کرد و گفت زنان تو چنین میگویند حضرت فرمود مرا در باب عائشه ایذا مکن
بدرستی که وحی در جامه خواب هیچ زن بر من نمی آید الا عائشه ام سلمه گفت اتوب الی الله من اذاک یا رسول الله
پس زنان چون ام سلمه مایوس شدند فاطمه زهرا را رضی الله عنها نزد آنحضرت فرستادند تا در این امر با وی سخن
کرد فرمود ای دختر که من دوست میداری تو آنچه دوست من دوست میدارم فاطمه گفت بلی دوست میدارم فرمود پس
دوست دار عائشه را و از عائشه بثبوت پیوسته که گفت پرسیدم از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که کیف حبک لی فرمود
کعقدة الحبل پس گاه گاه از حضرت می پرسیدم که کیف العقدة یا رسول الله می فرمود هی علی حالها و از عمار یاسر رض
منقولست که شنید مردی را که در باب عائشه سخن ناپسندیده می گفت عمار گفت اسکت مقبوحا منبوحا اتقع فی حبیبة
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انها لزوجته فی الجنة و امیر المومنین عمر خطاب رض در زمان خلافت خود تعیین عطا
هر کس می کرد برای هر یک از زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم ده هزار درهم تعیین کرد و برای عائشه دوازده هزار درهم

مقرر ساخت و گفت وحی حبیبه پیغمبر خدا بوده و مسروق که از اکابر تابعین است وقتیکه از عایشه صدیقه حدیثی روایت
کردی میگفتی حدثتنی الصدیقة بنت الصدیق حبیبة حبیب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بروایتی گفتی حبیبة حبیب الله
المبرأة من السماء و از عایشه مرویست که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا عقد فرمود و من شش ساله بودم و چونکه با من
زفاف کرد نه ساله بودم و هنوز با دخترکان بازی می کردم و اکثر چون پیغمبر نزد من در آمدی دختران از وی شرم
میداشتند و از پیش من بیرون میرفتند حضرت در عقب ایشان میرفت و ایشان را بجانب من باز میراند تا با من
بازی میکردند و هم از وی منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روزی بر من در آمد و لعبتهای خود را
در کنار صفه خانه نهاده بودم و پرده بر آن آویخته بادی وزیدن گرفت و گوشه پرده را بر داشت و لعبتها نمود
حضرت فرمود ای عایشه اینها چیست گفتم دخترکان یعنی لعبتهاء من اند و در میان آنها اسپی دید که دو
جناح از رقعها بر آن بود فرمود این چیست که در میان ایشان می بینم گفتم اسپی است گفت این چیست که بر وی است
گفتم دو جناح است فرمود آیا اسپ را دو جناح میباشد گفتم مگر نشنیده که سلیمان را اسپان بود که مر ایشان را جناح بود حضرت
تبسمی فرمود چنانکه دندانهای نواجذ وی نمود و هم از وی منقولست که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با من
گفت میدانم که تو از من کی خشنودی و کی در غضبی گفتم یا رسول الله از کجا میدانی فرمود چون خشنودی میگوئی که نه و رب
محمد و چون بر من خشمناکی میگوئی لا و رب ابراهیم گفتم آری والله که چنین است یا رسول الله ما اهجر الا اسمک
یعنی من هجران نمی ورزم و ترک نمی کنم مگر نام ترا ولیکن دوستی تو هرگز تغیر نمی یابد و هم از وی منقولست که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم با من گفت ای عایشه اگر میخواهی که بدرجه من رسی و بمن ملحق شوی باید که چنان معاش کنی که از دنیا بقدر
زاد راکبی ترا کفایت کند و هیچ جامه را کهنه نشمری تا زمانیکه بر آن وصله نزنی و بر حذر باشی از مجالست با اغنیاء و توانگران
و در روایتی آنکه عایشه گفت با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتم دعا کن تا خداوند تعالی مرا در بهشت از ازواج تو گرداند
فرمود اگر این مرتبه میخواهی از برای فردا هیچ طعام را ذخیره مساز و هیچ جامه را مپوش تا وصله بر آن نزنی و باید که زاد تو
از دنیا بمقدار زاد راکبی بود لاجرم به برکت نصیحت حضرت کار عایشه در ایثار فقر بر غنا بجائی رسید که هرگز ذخیره نساختی
چنانچه از عروة بن الزبیر مرویست که گفت دیدم عایشه را که هفتاد هزار درهم در راه خدا تصدق نمود و گوشه
پیراهن خود را وصله زده بود و گویند عبد الله بن الزبیر در ایام حکومت خود برای وی صد هزار درهم فرستاد بهم
رسم در مجلس طبق طبق و تمام آنها را بر اقارب و فقرا قسمت نمود و در آن روز روزه دار بود و چون از قسمت فارغ شد
وقت افطار در آمد با کنیز گفت طعام بیار که روزه بکشایم مقداری از خرما و نان آورد و چیزی حاضر نبود گفت یا ام

از این همه درهم که انفاق کردی نتوانستی که درهمی بگوشت دهی و بآن افطار کنی گفت اگر یاد من میدادی چنان میکردم
لاجرم در فضل و کمال بمرتبه بود که زبان معجز بیان حضرت در شان وی فرمود فضل عائشة علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام
گویند مهر وی متاعی بود که به پنجاه درهم می ارزید و در روایتی آنکه مهر وی پانصد درهم بود و حضرت آنرا قرض کرده تسلیم نمود
مرویات صدیقه در کتب معتبره دو هزار و دویست و ده حدیث است از آنجمله متفق علیه صد و هفتاد و چهار و فرد بخاری
پنجاه و چهار و فرد مسلم شصت و هشت و تتمه در سائر کتب و طایفه کثیر از صحابه و تابعین از وی روایت دارند و
گویند چون وی را وقت وفات در رسید ابن عباس بر وی در آمد و گفت بشارت باد ترا که زوجه رسول خدا بودی
و بکری غیر از تو نخواست و برائت ذمه تو از آسمان نازل شد بعد از آنکه ابن عباس بیرون رفت عبد الله بن الزبیر
در آمد عائشه گفت ابن عباس بر من ثنا گفت و دوست نمیداشتم که امروز کسی بر من ثنا گوید کاشکی من درختی
بودمی که مرا ببریدندی و کاشکی من کلوخی بودمی کاشکی من چنان بودمی که از من کسی یاد نکردی کاشکی من
مخلوق نشدمی و گویند در حین وفات گفت چون مرا در کفن پیچید ذکوان غلام من مرا در قبر در آورد و چون قبر را
بر من راست کند وی آزاد باشد و آورده اند که چون عائشه صدیقه از دنیا نقل کرد فریاد از خانه وی بر آمد
ام سلمه کنیزک خود را فرستاد تا از وی خبر گیرد کنیزک باز آمد و خبر وفات رسانید ام سلمه گریان شد و گفت رحمت
حق تعالی بر وی باد دوسترین آدمیان بود به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از پدر خود و وفات وی در شب سه شنبه هفدهم
ماه رمضان سنه ثمان و خمسین از هجرت بود بعد از آنکه شصت و شش سال از عمرش گذشته بود و هم در آن شب
وی را برداشتند و اکثر اهالی مدینه در جنازه وی حاضر شدند و نماز بر جنازه وی ابوهریره گذارد و در بقیع مدفون گشت
و در قبر وی قاسم بن محمد بن ابی بکر و عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر در آمدند رضی الله تعالی عنهم اجمعین و از سخنان
صدیقه است که ینبغی للاخ ان یکون خیرا لاخیه منه لنفسه الا تری موسی سال لهارون النبوة و آورده اند که مردی
از وی سوال کرد که متی اعلم انی محسن در جواب گفت اذا علمت انک مسیء مرد گفت فمتی اعلم انی مسیء گفت اذا علمت
انک محسن و گفت ادیموا قرع باب الملک یفتح لکم قیل و لیست تدریه قالت بالجوع و الظماء و هم از کلمات وی
است که النکاح رق فلینظر احدکم این یضع عتیقه و گویند نوبتی درس قرآن میخواندند باین آیت رسید که لقد انزلنا
الیکم کتابا فیه ذکرکم افلا تعقلون گفت بخدا سوگند که طلب کنم ذکر صفت خود را در قرآن پس پیوسته ختم قرآن
میکرد و در معانی کتاب الله تامل مینمود تا نوبتی گفت بتحقیق که حق تعالی مرا بر ذکر صفت من در قرآن اطلاع
داد گفتند که کدام است آن گفت آنست که فرموده و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان

تتوب علیهم **چهارم حفصه** دختر عمر خطاب قرشیه عدویه مادر وی زینب دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه
حفصه اول زن خنیس بن حذافه بن قیس سهمی بود و این خنیس از مهاجران حبشه و از حضار غزوه بدر بود و بعد از
واقعه بدر و بقولی بعد از احد خنیس وفات یافت و بعد از انقضای عدت وی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در سال سوم
و بقولی دوم او را بخواست گویند حفصه چون بی شوهر ماند عمر خطاب وی را بر عثمان بن عفان عرض کرد و حال آنکه
دران فرصت زوجه عثمان رقیه دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافته بود عثمان گفت درین امر تاملی
کنم پس جواب گویم بعد از ان عثمان بعمر رسید و گفت رای من چنان اقتضا کرد که امروز حفصه را زن نکنم عمر نزد
حضرت رفت و از عثمان شکایت کرد که حفصه را بروی عرض کردم قبول نکرد فرمود که حق تعالی زن بهتر از دختر تو
بعثمان و شوهر بهتر از عثمان بدختر تو دهاد و همچنان شد حضرت حفصه را بخواست و ام کلثوم را بعثمان داد و در روایتی آنکه عمر حفصه را
بر ابوبکر صدیق رض عرض کرد ابوبکر اعراض نموده در جواب هیچ نگفت عمر از وی خشمناک گشت و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
حفصه را بخواست ابوبکر بعمر رسید و گفت شاید آن روز که حفصه را بر من عرض کردی و جواب ندادم از من غضبناک شده باشی
عمر گفت آری صدیق رض گفت بدرستی که مرا هیچ چیز از اجابت آن سخن منع نکرد الا آنکه دانسته بودم که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم ذکر حفصه کرده بود و آن روز برای آن اظهار نکردم که افشای راز آنحضرت نخواستم نقل است که سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم حفصه را طلاق داد و چون آن خبر بعمر رسید خاک بر سر خود ریخت و گفت بعد ازین عمر را چه وقع و
مقدار بماند نزد حق تعالی روز دیگر جبرئیل بر حضرت نازل شد و گفت که خداوند تعالی می فرماید ترا که با حفصه رجعت کن رحمة
لعمر و مرویست که چون حضرت وی را طلاق داد قدامه و عثمان پسران مظعون که هر دو خالان وی بودند در آمدند چون ایشان
بدیدند بگریست و گفت والله که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا از سیری طلاق نداده درین سخن بودند که آنحضرت
در آمد وی چادر خود را بر سر انداخت آنحضرت فرمود جبرئیل با من گفت راجع حفصة فانها صوامة قوامة وانها زوجتک
فی الجنة ولادت وی پنج سال پیش از بعثت بوده و در ایام حکومت معاویه بن ابی سفیان در سال چهل و پنج یا چهل
و یک یا چهل و هفت یا پنجاه از هجرت وفات یافت و مروان بن الحکم از قبل معاویه دران زمان در مدینه حاکم بود بر وی
نماز گذارد و همراه جنازه وی رفت و جنازه وی برداشت و در بقیع نشست تا از دفن وی فارغ شدند و عمر وی
شصت سال بوده مرویاتش در کتب متداوله شصت حدیث ست از انجمله متفق علیه چهار حدیث ست و فرد مسلم
شش حدیث و پنجاه دیگر در سایر کتب مرویست **پنجم زینب** بنت خزیمه بن الحارث بن عبد الله بن عمرو
بن عبد مناف بن هلال بن عامر بن صعصعه وی اول زن طفیل بن الحارث بن عبد المطلب بود پس طلاقش

داد و برادر او عبیدة بن الحارث و بیان آن کرده عبیده در غزوه بدر شهید شد و قول آنکه عبد الله بن جحش
وی را بخواست و بعضی از اهل سیر ترجیح این قول کرده اند او نیز در حرب احد بدرجه شهادت رسید
پس در رمضان سال سوم از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را در عقد نکاح خویش در آورد و
هشت ماه در خانه آن سرور بود و در ربیع الآخر سال چهارم از هجرت وفات یافت و بعضی بر آنند که سه ماه
با آنحضرت بود و او را ام المساکین می گفتند لرحمتها بهم و شفقتها علیهم و احسانها الیهم و کثرة اطعامها لهم شفقتهم
ام سلمه رض و نام وی هند بنت ابی امیه و نام ابو امیه حذیفه و قیل سهیل و قیل هشام بن المغیرة بن عبد الله
بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب از بنی مخزوم و مادر وی دختر عمه رسول صلی الله
علیه و آله و سلم عاتکه بنت عبد المطلب است و اول زن ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد بن عبد یالیل که پسر
عمه آنحضرت بره بنت عبد المطلب است بود ابو سلمه را با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اخوت رضاعی نیز
بود بشیر ثویبه مولات ابو لهب و ام سلمه را از وی چهار فرزند بود زینب و سلمه و عمر و درة و ایشان هر دو
هجرت بجانب حبشه نمودند و در هر دو نوبت از آنجا معاودت نموده و بمدینه هجرت کرده بودند و ابو سلمه در حرب
احد جراحت یافت و مدتی بتداوی آن مشغول شد تا بهتر شد آنگاه حضرت وی را بسریه فرستاد و چون از آن
سریه باز آمد جراحتش تازه گشت و هم در آن جراحت وفات یافت مرویست که روزی ابو سلمه نزد ام سلمه
رضی الله عنها آمد و گفت از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سخنی شنوده ام که نزد من آن سخن دوستتر است از بسیار
چیز شنیدم که گفت هیچ مصیبت بهیچ احدی نرسد که در زمان وصول آن مصیبت استرجاع کند یعنی بگوید انا لله
و انا الیه راجعون بعد از آن این دعا بخواند که اللهم عندک احتسب مصیبتی هذه اللهم اخلفنی فیها خیرا الا
آنکه الله تعالی عوض بهتر از آن چیز که از وی فوت شده بوی دهد ام سلمه گوید چون ابو سلمه وفات یافت من
بآن دعا قیام نمودم و نفس من راضی نمی شد بآنکه گویم اللهم اخلفنی فیها خیرا و می گفتم از ابو سلمه که بهتر خواهد بود چه صفات
حمیده وی بسیار بود و با من معاشی بغایت پسندیده نموده بود لیکن چون حضرت فرموده بود بآن قیام نمودم
و در روایتی از ام سلمه آنکه گفت با ابو سلمه گفتم چنین بمن رسیده که هیچ زن نباشد که شوهر او از دنیا برود و او
از اهل بهشت باشد و بعد از وی زوجه وی صبر نماید و شوهر دیگر نکند مگر آنکه حق تعالی جمع کند میان او و میان
شوهر او در بهشت و همچنین است حال هرگاه که زن بمیرد و مرد بعد از وی زن دیگر نخواهد پس بیا تا با هم برین
عهد کنیم اگر تو بعد از من بهانی زن نخواهی و اگر من بعد از تو بمانم شوهر نکنم ابو سلمه رض گفت

سخن من خواهی شنید و هر چه من گویم خواهی کرد گفتم اگر سخن تو نخواهم شنید با تو مشورت نمی کردم
ابو سلمه گفت چون من بمیرم زنهار که شوهر دیگر بکنی و خود را از زحمت نینداز می آنگاه گفت بار خدایا بعد
از من ام سلمه را مردی روزی کن که بهتر از من بود و او را ایذا نکند و غمگین نسازد و ام سلمه رضی گوید چون ابو سلمه
وفات یافت گفتم از ابو سلمه که بهتر خواهد بود نسبت او با من و در بعضی از روایات وارد شده که ام سلمه گفت
از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود چون بر سر میت حاضر شوید خیر گوئید چه در ان ساعت هر چه
شما میگوئید ملائکه آمین می گویند چون ابو سلمه وفات یافت بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتم پس گفتم
یا رسول الله بدرستی که ابو سلمه فوت شد در فراق او چه گوییم فرمود بگوی اللهم اغفر لی وله واعقبنی منه عقبی
حسنة با آن دعا قیام نمودم حق تعالی عوض بهتر از ابو سلمه بمن داد و آن رسول خدا بود صلی الله علیه و آله و سلم
و در روایتی آنکه چون ابو سلمه وفات یافت حضرت بخانه ام سلمه آمد و تعزیت وی رسانیده فرمود بار خدایا
اندوه وی را تسکین ده و جبر مصیبت او بکن و عوض بهتر ده بوی و همچنان شد که حضرت دعا کرده بود نقلست
که چون عدة وی منقضی شد هر یک از ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما وی را خواستگاری نمودند خطبه
هیچکدام را قبول ننمود و بعد از ان حضرت وی را خطبه کرد گفت مرحبا برسول الله ولکن من عورتی ام
کلان سال و فرزندان یتیم و غیرت بسیار دارم و تو زنان جمع میکنی و دیگر آنکه اولیای من حاضر نیستند
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود اما آنچه گفتی من کلان سالم عمر من از تو بیشتر است و زن را هیچ عیب نیست که زن
مردی کلان سال تر از خود شود و آنچه گفتی یتیمان دارم کفالت و تربیت یتیمان بر خدا و رسول است و آنکه
گفتی غیرت بسیار دارم دعا کنم تا حق تعالی این معنی را از تو ببرد و آنکه گفتی اولیای من حاضر نیستند هیچ
کدام از اولیا نه حاضر و نه غایب مرا مکروه نخواهند داشت و بمن راضی خواهند بود پس ام سلمه با پسر خویش گفت
ای عمر برخیز و مرا با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تزویج کن عمر مادر را بزنی بحضرت داد و هنوز عمر بسن بلوغ
نرسیده بود و این قصه در شوال سال چهارم از هجرت واقع شد و مهر وی متاعی بود که بده درم می ارزید و در بعضی
آنکه حضرت فرمود از آنچه بفلانه خواهر تو داده ام چیزی کم نکنم از ام سلمه پرسیدند که بآن زن چه داده بود گفت دو
و دو سبو و بالشی که بلیف خرما پر کرده بودند و خانه زینب بنت خزیمه که در ان نزدیکی وفات یافته بود برای مسکن ام سلمه
مقرر فرمود چون ام سلمه بآن خانه درآمد هر چه دید که مقداری جو داشت و یک سنگین و یک دست آس قدری در ان آسیا
طحن کرد و عصیده ساخت و در ان دیگ کرد و پاره پیه بگداخت و بر بالای آن ریخت و طعامی ساخت و نزد حضرت آورد و طعام

و ایام سلمه آن بود نقلست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم پیش وی سه روز توقف کرد بعد از آن خواست تا ام
رعایت کند برخاست تا بیرون رود ام سلمه دامن آنحضرت را گرفت فرمود لیس بک علی اهلک هوان ان شئت
سبعت عندک و سبعت عندهن وان شئت ثلثت عندک و درت قالت ثلث و مرویست که حضرت می فرمود
ان لعایشة منی شعبة ما نزلها منی احد و چون ام سلمه را آنچه خواست از وی پرسید ما فعلت الشعبة هیچ جواب نداد
دانستند که ام سلمه را نزد وی منزلت عظیم است گویند آخر زنی از زنان رسول که وفات یافت وی بود و در زمان
یزید بن معاویه بعد از قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه وگویند چون خبر قتل آن پاک زاده بام سلمه رسید
بر اهل عراق لعنت کرد وفات وی در سال شصت و یک یا پنجاه و نه از هجرت واقع شد و ابو هریره بر وی
نماز گزارد و در بقیع مدفون گشت و عمرش بهشتاد و چهار رسیده بود و مرویات ام سلمه که در کتب مسند اوله
سیصد و هفتاد و هشت حدیث است از آنجمله متفق علیه سیزده حدیث و فرد بخاری سه حدیث و فرد مسلم سیزده
حدیث و تتمه در سایر کتب مرویست هفتم زینب بنت جحش بن رباب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کبیر بن
دودان بن اسد بن خزیمة بن مدرکه و نام وی اول بره بود حضرت تغییر داد و آنرا بزینب چه بره مشعر است
بتزکیه صاحب اسم و مقتضی آیت کریمه ولا تزکوا انفسکم تزکیه نفس مکروه کنیت وی ام الحکم و مادر وی عمه
رسول امیمه بنت عبد المطلب بوده آورده اند که اول زینب زن زید حارثه بود و زید او را طلاق داد و حضرت
او را بخواست در ماه ذی قعده سال پنجم از هجرت نقلست که آن سرور زینب را برای زید خواستگاری نمود
زینب پنداشت که برای خود می خواهد آن خطبه را قبول نمود و چون دانست که خواستگاری از برای زید بوده ابا
کرد و سر باز زد چه زینب صاحب جمال و دختر عمه آنحضرت بود و در وی حدت و تندی بود و گفت یا رسول الله من وی
را نمی خواهم چرا که وی آزاد کرده الیست و برادر زینب عبد الله بن جحش درین ابا با خواهر متفق بود و حال آنکه
پیش از ظهور نبوت حضرت زید را خریده و آزاد کرده بفرزندی قبول نموده بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
فایده نیست قبول می باید کرد زینب گفت یا رسول الله مرا مهلت ده تا درین باب با خود تاملی کنم درین سخن بود
که آیت نازل شد و ما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم ومن یعص الله
ورسوله فقد ضل ضلالا مبینا زینب و برادر وی عبد الله هر دو گفتند یا رسول الله راضی شدیم و در روایتی آنکه زینب گفت
یا رسول الله بتحقیق که خاطرت میخواهد که زید شوهر من باشد فرمود آری گفت چون چنین است من نافرمانی
رسول خدا نمیخواهم این خطبه را قبول کردم پس حضرت وی را بزید داد و باسم مهر ده دینار زر سرخ و شصت

درهم و مقنعه و چادری و پیراهنی و پنجاه مد گندم و سی صاع خرما برای زینب فرستاد و مدت یکسال یا بیشتر زینب
با زید بود والقصه بعد از تزویج ایشان حق تعالی پیغمبر خویش را اعلام کرد که در علم قدیم ما چنین مقرر شده که زینب داخل
زنان تو گردد و پس میان زید و زینب ناسازگاری پیدا شد چنانچه میان بعض از ازواج میباشد تا بغایتی که زید بنزدیک آن
آن سرور رفت و از زینب شکایت کرد و گفت یا رسول الله می خواهم که زینب را طلاق دهم که با من بسیار تندخوئی میکند
و زبانش بر من دراز گشته حضرت فرمود زن خود را نگاه دار و از خدا بترس اما چون از حق تعالی معلوم کرده بود که زینب
داخل زوجات وی خواهد بود مبارکش میخواست که زید وی را طلاق دهد ولکن شرم داشت که او را امر کند بطلاق زینب
و نیز از آن می اندیشید که مردم گویند زن پسر خوانده خود را میخواهد و حال آنکه در جاهلیت زن کسی را که به پسری
قبول کرده بودند حرام میدانستند همچون زن پسر صلبی خود و بعضی از علما گفته اند که امر با مساک زید زینب را
مقصود و اختیار زید بود که معلوم شود که رغبت زینب در دل زید باقی مانده یا بکلی از وی متنفر گشته زید بار دیگر بمجلس
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله زینب را طلاق دادم آری [illegible]
هر چه مراد شما است بر همه عالم حرام ❊ آیت نازل شد که و اذ تقول للذی انعم الله علیه و انعمت علیه امسک
علیک زوجک واتق الله و تخفی فی نفسک ما الله مبدیه و تخشی الناس والله احق ان تخشیه یعنی یاد کن ای محمد
وقتی که گفتی مر آنکس را که انعام کرده بود حق تعالی بر وی یعنی باسلام و توفیق متابعت تو و انعام کرده بودی
تو بر وی بآنکه وی را خریده و آزاد نموده و بفرزندی قبول کرده بودی نگاه دار بر خود زن خود را و بترس از خدای
و پنهان داشتی در دل خود چیزی را که خداوند تعالی پیدا کننده آنست یعنی آنرا که زینب داخل زوجات تو خواهد بود
و می ترسیدی از سخنان مردم و خدای تعالی سزاوارتر است بآنکه از وی ترسی از عایشه صدیقه و انس بن مالک
رضی الله عنهما مرویست که گفتند اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چیزی از قرآن پنهان کردی این آیت را پنهان می کرد
نقلست که چون عدت زینب منقضی شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زید را گفت برو و زینب را برای من خواستگاری
نمای و حکمت در تخصیص زید بآن کار آن بود که مردم گمان نبرند که آن قصه بر سبیل قهر واقع شده بی رضای
زید و معلوم شود که در دل زید حب زینب باقی نبوده و بآن سخن خشنود بوده القصه زید بخانه حبیب فرموده از صدق
و اخلاص روان شد و چون بخانه زینب آمد دید که وی آرد خمیر میکند زید گوید زینب در چشم من چنان بزرگ با هیبت
نمود که نتوانستم در وی نگاه کردن بطریق قهقری بسوی او رفتم و گفتم بشارت باد ترا که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا
فرستاده تا ترا برای وی خواستگاری کنم زینب گفت جواب این سخن هیچ نتوانم گفت تا وقتی که با پروردگار خود مشورت

تمامیم پس برخاست و بسجده‌گاه خود رفت و سر بسجده نهاد و عرض نیاز بحضرت بی‌نیاز برد و در بعضی از روایات وارد شده
که دو رکعت نماز بگزارد آنگاه مناجات کرد که اللهم ان رسولک یخطبنی فان کنت ارضیته لی فزوجنی منه یعنی خداوندا پیغمبر
تو مرا خواستگاری می‌نماید اگر من شایستهٔ اویم مرا بزنی بوی ده و فی الحال دعای او مستجاب گشت و آیت فلما قضی زید منها
وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا نازل شد گویند پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم در خانهٔ عایشه بود و با وی سخن میکرد که ناگاه آثار نزول وحی بر آن حضرت ظاهر شد و بعد از لحظهٔ منجلی گشت و آن سرور تبسم فرمود
و میگفت کیست که بزینب رود و او را بشارت دهد که حق تعالی بزنی وی را بمن داد و آیت نزله را بخواند سلمی که خادمهٔ حضرت بود
دوید و زینب را بشارت رسانید و او شکرانه زیوری که بر وی بود به سلمی داد و سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید و نذر کرد که دو ماه
روزه دارد از عایشهٔ صدیقه منقولست که گفت با خود اندیشیدم که زینب زن صاحب جمال است و نکاح او را پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم در آسمان بستند و او باین وجهت بر ما افتخار خواهد کرد و آمده است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بی اذن بخانهٔ
زینب رفت و در حالیکه وی سر برهنه بود گفت یا رسول الله بی خطبه و بی گواه فرمود الله المزوج و جبرئیل الشاهد و طعام و
ترتیب نمود و مردم را از نان و گوشت سیر گردانید انس بن مالک گوید پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مرا فرستاد تا مردم را بطعام
ولیمهٔ زینب دعوت کردم پس گروه گروه می‌آمدند و طعام تناول می‌کردند و بیرون میرفتند تا بمرتبه رسید که دیگر کسی را نمی‌یافتم
که طعام خورد و در بعضی از روایات وارد شده که آن همه طعام از یک گوسفند بود که در ولیمهٔ زینب کشته بود و چنان معجزه بظهور
نمود و در روایتی از انس آمده که گفت مادر من ام سلیم حیسی از خرما و قروت و روغن بجهت ولیمهٔ زینب ترتیب نمود چندانکه آنحضرت را و او را
کفایت کند و در قدحی کرد و بامن گفت این را برای رسول صلی الله علیه وسلم ببر و آنحضرت را از من سلام رسان و عذر
خواهی قلت طعام نمای و حال آنکه در آن ایام در مدینه قحطی و تنگی بود و طعام را بردم چنانچه گفته بود بتقدیم رسانیدم حضرت
فرمود فلان و فلان را بطلب و چندان بسیار را نام برد و گفت در راه هر که با تو ملاقی شود او را نیز با خود بیار من رفتم و تعجب میکردم که
این همه مردم را چگونه برای این طعام اندک میخواند و مکروه میداشتم که نافرمانی او کنم پس هر کرا بنام تعیین فرموده بود و یا هر که ملاقی
شدم آوردم چنانچه خانه و صفه و حجره مملو شد از مردم از انس پرسیدند که تخمینا چند کس بودند گفت قریب به سیصد کس و در روایتی آنکه
گفت هفتاد و یک کس بتحقیق دارم و در هفتاد و دو شک است پس فرمود تا آن طعام را بیاوردم و دست مبارک بر آن نهاد و دعای
برکت بر آن خواند و نام خدای تعالی بر آن آنگاه فرمود ده ده حلقه زنید و بگوئید بسم الله و از پیش خود بخورید قوم چنان کردند و من میدیدم
که خرما زیاده میشد و روغن بر منوال آب چشمه از تنگ قدح می‌جوشید تا همه سیر شدند و هیچکس نماند که طعام خورد پس مرا گفت بردار قدح
خود را قدح برگرفتم و در آن نظر کردم ندانستم که آن زمان که بر زمین نهادم بیشتر بود یا این دم که برداشتم بیش زینب

بردم تا وی نیز تناول کرد بعد از ان پیش مادر خود آوردم و کیفیت حال را باز گفتم مادر گفت تعجب مکن که اگر خدا
خواستی تمام اهل مدینه ازین مقدار طعام میخوردند **نقلست** که مردم بعد از طعام خوردن بسخن کردن مشغول شدند
و زینب در گوشه خانه روی بدیوار کرده نشسته بود و حضرت میخواست که خانه خلوت شود و حیا میداشت که مردم را
گوید بیرون روید پس منتهی آن شد که از مجلس برخیزد تا باشد که مردم دریابند و برخیزند ایشان چنان بتحدث مشغول
بودند که متفطن نشدند آن صورت بسیار بران حضرت شاق آمد عاقبت الامر خود برخاست و از مجلس بیرون آمد
مردم نیز بیرون آمدند الا سه کس که همچنان بسخن مشغول بودند و بیرون نمی رفتند و آن سرور از غایت حیا نمیخواست
که بمواجهه با ایشان گوید که بیرون روید پس بدر خانه امهات مؤمنین رفت و برایشان سلام میکرد و ایشان
بعد از جواب می پرسیدند که یا رسول الله اهل خود را چگونه یافتی تا از ان سه کس یکی بیرون رفت و دو باقی
ماندند حضرت بخانه زینب باز گشت و دید که آن دو کس هنوز نشسته اند برگشت و باز خود را مشغول ساخت آن
دو کس دریافتند و بیرون رفتند خبر بحضرت رسانیدند که خانه خلوت شد پس بخانه زینب آمد انس گوید خواستم
که با وی در آیم ستری فرو گذاشت من بخانه خود در آمدم و صورت واقعه را بشوهر مادر خود ابو طلحه گفتم گفت اگر چنین است
که تو میگوئی هر آینه درین باب قرآن نازل خواهد شد و چنان بود که وی میگفت و آیت حجاب در ان قصه نازل شد که یا

ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه ولکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا

طعمتم فانتشروا ولا مستأنسین لحدیث ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق واذا سألتموهن
متاعا فاسألوهن من وراء حجاب و حضرت آیت را بر مردم خواند و از حجاب خبردار گردانید گویند چون آن سرور زینب
را بخواست منافقان مدینه زبان طعن گشودند و گفتند که محمد زن پسر خود را خواست آیت آمد و ما کان محمد ابا احد
من رجالکم و این آیت نیز نازل شد که ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله **تنبیه** بدان وفقنی الله وایاک
که بعضی از اهل تفسیر و حدیث و سیر و فقه و تواریخ قصه زید و زینب را بنوعی ذکر کرده اند که بهیچ کامل الاسلام در شان
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنان اعتقاد نکند و آنچه در کتب محققان اهل حدیث و سیر و ارباب احتیاط و اهل
اعتماد بنظر رسیده بود درین کتاب ثبت افتاد و اعراض از انها که غیر ایشان درین قصه ایراد کرده اند واقع
شده و غرض از تنبیه آنکه مسلمانان مغرور نشوند بآنکه آنرا در کتب ذکر کرده اند و باور کنند هر چند مصنفان
آنها بزرگ و معتمد و از اهل سنت و جماعت باشند چه حق سزاوارتر است باتباع و شیخ شهاب الدین
توره پشتی که از اکابر علمای حنفیه است در بعضی از مصنفات خویش آورده که معاذ الله که در قصه زینب

چنان اعتقاد کنند در حق حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چه حق تعالی حافظ وی بوده و بهر فعل و قول
که از وی صادر میشد عصمت حق مقارن آن بود وآنچه دلالت میکند بر نفی تفکر کردن آنحضرت بنا بر تحریم ایمای
خیانت وی باین نظر وی از آنچه بخیانت مانند باشد و یا ایما دمشابهتی دارد واگرچه فی نفسه خیانت نباشد قصه
که در اثنای غزوهٔ فتح مکه بگذشت در قصه کشتن عبدالله بن سعد بن ابی سرح که چون عثمان وی را آورد که برای
او از حضرت امان بگیرد و چند نوبت مبالغه کرد وآن سرور جواب نمی داد تا آخر الامر او را امان داد و چون از مجلس
بیرون رفت با حضار فرمود چرا او را گردن نزدید و عباد بن بشر گفت یا رسول الله منتظر یک اشارت تو
بودم فرمود نسزد و صحیح نیست پیغمبری را که نظر وی متضمن خیانت باشد هرگاه که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
در قصه که اقتضای آن از روی مصلحت دین صواب میدانست آنقدر اشارت را روا نداشت و در حق خود
از خیانت شمرد چون از روی صورت بخیانت مشابهتی داشت مسلمانان را کی روا باشد که نظر در حرم کسی بدان
طریقه که یاد کرده اند در حق آنحضرت روا دارند بلکه اعتقاد چنین باید کرد که نفس وی در امر حق بفرمان وی بود
و هوا را بر وی تسلطی نبود و قرین وی از جن منقاد و مسخر وی بود و جز بخیر او را نفرمودی اما چون زید بن حارثه
را رضی الله عنه بفرزندی پذیرفته بود و او را زید بن محمد میگفتند و اهل جاهلیت زن کسی را که به پسری گرفته
بودند بر خود حرام دانستندی همچون زن پسر صلبی خود حکمت الهی چنان اقتضا کرد که ایشان را ازین عادت باز
آرد وآن امر را بطریقهٔ ابلغ باطل گرداند زینب را بعد از مفارقت زید در آسمان بوی داد تا مخالفت آن عادت
جاهلیت بر صحابه آسان شود چه اگر رسول را صلی الله علیه وآله وسلم ندیدندی که زن پسر خواندهٔ خود را زن کرد
حرجی در سینهای ایشان از آن کار بماندی و طبع ایشان از صحبت آن زنان متنفر بودی و کار زناشوهری
کاریست که بی میل نفس و ملائمت طبع میسر نشود و تحمل و اختلافی نیز در میان امت از آن کار بماندی فایده
بدانکه در کتب احادیث در سبب نزول آیت حجاب روایات مختلفه وارد و بپیوسته یکی قصهٔ زینب است چنانچه
سابقا گذشت و دیگری آنکه از عایشه صدیقه بصحت رسیده که زنان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم برای قضای
حاجت بشب بیرون می رفتند بصحرا و عمر خطاب با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم میگفت زنان خود را در حجاب
نگاه دار تا مردم ایشان را نبینند وآنحضرت در آن باب تاملی میفرمود و انتظار وحی میکشید شبی سوده بنت
زمعه بقضای حاجت بیرون رفت و وی زنی جسیم طویل بود و عمر در گذر بود سوده را دید و بشناخت ندا کرد که
ای سوده بتحقیق که ترا شناختم و این صورت از عمر از جهت حرص بر نزول آیت حجاب واقع شد پس

حق تعالی آیت حجاب بفرستاد و در روایتی دیگر هم از عائشه رضی الله عنها بصحت پیوسته که گفت سوده بنت زمعه بعد از نزول آیت
حجاب از برای قضای حاجت شبی بیرون آمد و وی زنی بود جسیمه هر کس که ویرا می دید می شناخت عمر بن
الخطاب او را دید و گفت ای سوده بدان و آگاه باش که ترا شناختیم ببین که از خانه چون بیرون می آیی سوده
بخانه مراجعت نمود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه من طعام شبانگاهی میخورد سوده در آمد و گفت یا رسول الله من
بقضای حاجت بیرون رفته بودم و عمر با من چنین و چنین گفت عائشه گوید حضرت استخوانی در دست داشت و گوشت
از آن میخورد و دیدم که حال بروی متغیر شد و آثار وحی بر وی پیدا گشت و هنوز آن استخوان از دست ننهاده بود که آن حالت
انجلا یافت پس فرمود بدرستی که خداوند تعالی شما را دستوری داد که از برای قضای حاجت از خانه بیرون روید و
روایت دیگر هم از عائشه منقولست که گفت من با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در قدحی خیکالی میخوردم عمر بگذشت
حضرت ویرا طلبید و فرمود تا از آن طعام بخورد در اثنای طعام خوردن انگشت عمر با انگشت من رسید گفت
اوه اگر فرمان من بر شما روان بودی هیچ چشمی شما را نمی دید پس آیت حجاب نازل شد و در روایتی دیگر از ابن عباس رضی
الله عنهما وارد شده که گفت مردی بخانه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و نزد وی بنشست و زمان جلوس و سخن
بتطویل انجامید حضرت سه نوبت بیرون آمد تا باشد که وی متنبه شود و بیرون رود بجایی نرسید عمر در آمد
و کراهت در بشرهٔ مبارک آنحضرت احساس نمود بآن مرد گفت گویا پیغمبر را متاذی گردانیده آن سرور صلی
الله علیه و آله و سلم فرمود سه بار برخاستم و بیرون رفتم تا باشد که دریابد و با من بیرون آید در نیافت عمر گفت
یا رسول الله چه شود اگر زنان خود را امر کنی بحجاب که ایشان چون سایر زنان نیستند پس آیت حجاب نازل شد
و طریق توفیق میان این روایات آنکه گویند سبب حقیقی نزول حجاب قصهٔ زینب بوده و اطلاق اسباب
بر آن امور دیگر بآن جهت واقع شده باشد که قریب بقصهٔ زینب بوده یا آنکه بتعدد اسباب قائل باید شد
والله اعلم و در فضائل زینب آورده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در میان گروهی از مهاجر
نشسته بود و قسمت مالی میکرد و بر ایشان زنی از زوجات مطهرات حضرت بنزد او فرستاد و چیزی طلبید بوی
داد و بسیار زنان خویش را عطیه داد الا زینب بنت جحش زینب گفت یا رسول الله هیچ یک از زنان تو نماند الا آنکه
ویرا عطیه دادی بملاحظهٔ پدر یا برادر یا خویش وی مرا نیز یاد بایستی کرد از برای آنکس که مرا بزنی بتو داد و آن
سخن زینب در آن حضرت بغایت تاثیر کرد چنانچه راوی تعبیر ازین معنی باین لفظ کرده که فاخرق رسول الله
صلی الله علیه و سلم قولها و بلغ منه کل المبلغ عمر زینب را منع کرد که چرا این سخن گفتی و آن سرور ویرا بجا بند کرد

گفت ای عمر بگذار مرا اگر این قصه بر دختر تو واقع شدی کی راضی خواستی بود حضرت فرمود ای عمر بگذار او را
بدرستی که از اواهاست مردی حاضر بود پرسید که اواه چیست فرمود الخاشع الدعا المتضرع الی الله بعد از ان
این آیت را بخواند که ان ابراهیم لاواه حلیم و از عایشه صدیقه مرویست که گفت لم ار امراة اکثر خیرا واکثر صدقة
واوصل للرحم وابذل لنفسها فی کل شیء یتقرب الی الله من زینب و از زینب رضی الله عنها مرویست که روزی
با حضرت گفت مرا چندین فضیلت است که هیچ کدام از زنان ترا نیست یکی آنکه جد من و تو هر دو یکی است و دیگر آنکه
نکاح من در آسمان واقع شده دیگر آنکه درین قصه جبرئیل سفیر و گواه بوده و بصحت پیوسته از عبد الله بن عمر رضی الله
عنهما که رسول صلی الله علیه وآله وسلم روزی با زنان خویش فرموده اطولکن یدا اسرعکن لحوقا بی یعنی آنکه از همه
شما که دست او دراز تر است زودتر بمن خواهد رسید پس امهات مؤمنین قصبه بر داشتند و دست خود را می
پیمودند و بحسب ظاهر دست سوده بنت زمعه دراز تر بود و چون بعد از حضرت اول زینب وفات یافت دانستند
که مراد از طول ید کثرت صدقه بوده است چه زینب بدست خود کار می کرد و بصدقه میداد و نقلست که چون وقت
وفات زینب در رسید گفت من کفن خود را آماده کرده ام و شاید که عمر برای من کفن بفرستد یک کفن بتصدق
نمایید و گویند امیر المؤمنین عمر رض پنج جامه وار از خزانه بیت المال برای کفن وی بفرستاد حمنه خواهر زینب او را از ان
کفن کرد و آنچه خود آماده کرده بود تصدق نمود مرویست که چون خبر موت او بعایشه صدیقه رسید گفت ذهبت حمیدة
وفقیدة مفزع الیتامی والارامل و عمر رض فرموده تا ندا کردند که اهل مدینه بنماز جنازه مادر خود حاضر شوند و عمر رض
بر وی نماز گذارد و در بقیع مدفون گشت و در قبر وی اسامه پسر زید و محمد بن عبد الله جحش برادر زاده وی
و محمد بن طلحة بن عبید الله خواهر زاده او در آمدند و وی را دفن کردند و مشهور آنست که وفات وی در سال بیستم از هجرت
بوده بعد از آنکه از عمر وی پنجاه و سه سال گذشته بود و قیل انها ماتت سنة احدی وعشرین مرویات زینب بنت جحش
رضی الله عنها در کتب متداوله یازده حدیث است از انجمله متفق علیه دو حدیث و نه دیگر در سایر کتب و بیست و هشتم
جویریه رض بنت الحارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عائذ بن مالک بن خزیمة الخزاعیة وی اول زن پسر عم خود
ذو الشفرین مسافع بن صفوان بود و او در غزوه مریسیع مقتول شد و در اثنای مراجعت از ان غزوه حضرت جویریه
را در شعبان سال پنجم بحباله نکاح در آورد و شرح تزوج او در وقایع سال مذکور تحریر پیوسته و بعضی برانند که نکاح جویریه در
سال ششم واقع شده نام وی در اصل بره بوده پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تغییر داده جویریه نام وی گویند گویا
مکروه داشت این را که گویند از نزد بره بیرون آمد و بثبوت پیوسته که روزی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بعد از نماز صبح

از نزد جویریه بیرون رفت واو در جای نماز خود بود چاشت نیز ادا و مراجعت نمود واو همچنان بر مصلای خویش نشسته
بود تسبیح وذکر میگفت فرمود از آن زمان باز که من بیرون رفتم تو برین حالی گفت آری فرمود بعد از آنکه از نزد تو
بیرون رفتم سه نوبت چهار کلمه گفتم که اگر موازنه کنند آنرا با تمام آنچه امروز هر آینه گفته که راجح آید سبحان الله وبحمده
عدد خلقه ورضا نفسه وزنة عرشه ومداد کلماته وگویند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روز جمعه نزد او در آمد واو روزه
دار بود فرمود دی روزه داشته گفت نی فرمود داعیه داری که فردا روزه دار باشی گفت نی فرمود پس افطار
کن وازین جهت است که علما گفته اند مکروه است روز جمعه را تنها روزه داشتن وفاتش در مدینه در سال پنجاه
وپنج یا پنجاه وشش از هجرت واقع شده وشصت وپنج ساله بوده که از دنیا برفته ومروان بن الحکم که از قبل معاویه
در مدینه حاکم بود بروی نماز گزارده مرویاتش در کتب معتبره هفت حدیث است از آنجمله چهار حدیث در صحیحین است
دو فرد بخاری ودو فرد مسلم وتتمه در باقی کتب مرویست نهم ام حبیبه رض بنت ابی سفیان بن حرب بن امیه
بن عبد شمس بن عبد مناف ونام وی رملة وبقولی هند ومادر وی صفیه بنت ابی العاص بن امیه بن عبد شمس عمه
عثمان بن عفان بود ام حبیبه اول زوجه عبید الله بن جحش اسدی بود ودر اوائل اسلام مسلمان شدند وبجانب
حبشه هجرت کردند واورا از عبید الله دختری حاصل شد وبآن مکنی گشت آورده است از ام حبیبه که شبی در حبشه
عبید الله را در خواب دیدم به بدترین صورتی وقبیح ترین حالی از خواب در آمدم ترسناک وباخود گفتم تغیری
در حال وی پیدا خواهد گشت وچون بامداد شد عبید الله گفت ای ام حبیبه بدرستی که من در حال ادیان نظر
کردم دینی بهتر از دین نصرانیت ندیدم وپیشتر متدین بآن دین گشته بودم وبعد از آن دین محمد را اختیار کردم
واکنون بدین نصرانی رجوع میکنم گفتم ای عبید الله چنین مکن که امشب خوابی عجیب در تو دیده ام وصورت واقعه را
با او گفتم هیچ مبالاتی بآن ننمود ومرتد گشت ونصرانیت اختیار کرد وبر شرب خمر مداومت مینمود تا در آن کار بمرد ونعوذ
بالله من سوء الخاتمة بعد از آن در واقعه می بینم که شخصی با من خطاب میکند که یا ام المؤمنین بیدار شدم وتعبیر واقعه
خویش آن نمودم که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مرا خواهد خواست وچون عدت من منقضی شد روزی در خانه خود نشسته
بودم ناگاه بر در خانه یکی اذن می طلبید دستوری دادم تا در آمد کنیزکی بود ابرهه نام از نزد نجاشی آمده وپیغام آورده
رسول صلی الله علیه وسلم نامه بمن نوشته که ترا از برای وی بخواهم بجا آورم بسیار خورسند شدم ودو سوار ودو خلخال وانگشتری چند
نقره که در دست وپای من بود بجهت مژدگانی بابرهه دادم وگفتم بشرک الله بخیر ابرهه گفت ملک میگوید که وکیلی بگیر تا ترا
به پیغمبر دهد خالد بن سعید بن العاص را وکیل خود گردانیدم پس نجاشی جعفر بن ابی طالب وجمعی مهاجران که آنجا بودند را

را حاضر ساخت و خطبه بخواند مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و شهادتین و ذکر آنکه آن پیغمبری که عیسی علیه السلام
بمقدم او داد البشارت داده محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم و آنکه وی بمن نوشته که ام حبیبه بنت ابی سفیان
را برای او بخواهم من قبول کردم و او را برای آن سرور از نوای خالد بن سعید خواستم و کابین چهار صد دینار زر سرخ و بروایتی چهار هزار
درهم نقره پس خالد بن سعید نیز خطبه خواند و ام حبیبه را در عقد نکاح حضرت در آورد و نجاشی آن دنانیر و دراهم را در
مجلس بوی تحویل داد و خالد از قبل ام حبیبه قبض کرد خواستند که از مجلس برخیزند نجاشی گفت بنشینید که از جمله سنن انبیاء
که در عقد نکاح طعامی خورده شود پس طعام آوردند و خوردند و بعد از آن متفرق شدند نقلست که چون مهر را ام حبیبه
ابرهه را طلب کرد و پنجاه دینار زر سرخ بوی داد و عذر خواهی نمود که در آن روز چون بشارت رسانیدی چیزی که لایق
تو باشد موجود نبود ابرهه قبول ننمود و حقه بیرون آورد و هر چه ام حبیبه بوی داده بود در آنجا بود بوی باز داد و گفت ملک
مرا سوگند داده که چیزی از تو نگیرم و من پیش ملک معتمدم و پوشش و اسباب تزیین او محافظت مینمایم احتیاجی بآنها
ندارم لکن حاجت من تو آنست که چون بآن سرور برسی سلام من برسانی ام حبیبه قبول کرد و تا در حبشه بود هر وقت
که کنیزک بروی در آمدی گفتی که حاجت مرا فراموش نکنی پس نجاشی بکار سازی ام حبیبه مشغول شد و بازنان
خود گفت تا هر بوی خوش که داشتند از عود و عنبر و زباد بجهت ام حبیبه فرستادند و او را با شرحبیل بن حسنه و جمعی از
مهاجران حبشه بملازمت حضرت فرستاد و مکتوبی بآن سرور نوشت و پیراهنی و سراویلی و ردائی و جفت موزه
سیاه برسم هدیه بحضرت روان کرد و چون ام حبیبه بمدینه آمد و بشرف فراش حضرت دریافت از نجاشی شکر بسیار گفت
و سلام ابرهه را بحضرت رسانید فرمود علیک و علیها السلام و رحمة الله و برکاته مشهور در قصه عقد ام حبیبه آنست که
مذکور شد و قولی هست که وی را بمدینه آوردند و عثمان بن عفان او را در مدینه بآنحضرت داد و در سال هفتم از هجرت
آن روز که او را بمدینه آوردند سی و چند ساله بود مرویست که چون خبر وفات پدر ام حبیبه ابو سفیان بوی رسید بعد از
سه روز قدری بوی خوش طلبید و بر عارض و دستهای خود مالید پس گفت مرا بوی خوش هیچ در کار نیست و لکن شنیدم
از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می فرمود لا یحل لامرأة تؤمن بالله و الیوم الآخر ان تحد علی میت فوق ثلاث
الا علی زوج اربعة اشهر و عشرا گویند چون وقت وفاتش رسید با عایشه و ام سلمه گفت مرا حلال کنید که میان زنان هم
شوهر گفت و گوی می باشد هر چه از من نسبت با شما واقع شده باشد عفو کنید ایشان گفتند خدای تعالی ما و ترا
بیامرزاد حلال کردیم و عفو نمودیم گفت شادمان ساختید مرا خدای تعالی شما را شادمان گرداناد و وفات
ام حبیبه در زمان معاویه در سال چهل و دو یا چهل و چهار از هجرت واقع شد در مدینه بقول صحیح و [illegible]

بروی نماز گزارده و قوی آنست که در شام وفات یافته مرویاتش در کتب معتبره او را شصت و پنج حدیث است
از آنجمله متفق علیه دو حدیث و انفراد مسلم یک حدیث و تتمه در سایر کتب مرویست و ام المؤمنین صفیه رض بنت حیی بن اخطب
بن سعیه بن ثعلبه از بنی اسرائیل از سبط هارون بن عمران علیه السلام از قبیله بنی النضیر مادر او ضره بنت
سموئل صفیه اول زن سلام بن مشکم بود میان ایشان جدائی افتاد و بعد از آن زن کنانة بن الربیع بن
ابی الحقیق شد و کنانه در حرب خیبر بقتل آمد و بعد از آنکه فتح خیبر دست داد صفیه را حضرت از جمله سبایا بجهة
خاصه خود اختیار فرمود چنانچه شرح آن در اثنای فتح خیبر مذکور شد نقلست که صفیه را چون آوردند نظر سرور
تا بخیمه بردندش آنگاه خود بخیمه تشریف داد صفیه چون آنسرور را دید برخاست و
فراشی که خود بر آنجا نشسته بود برداشت و برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بسط کرد و خود بر زمین نشست حضرت فرمود ای صفیه پیوسته پدر تو با من عداوت می ورزید تا خداوند
تعالی وی را هلاک گردانید گفت خداوند تعالی هیچ بنده را بگناه دیگری نمی گیرد آنگاه سید عالم او را مخیر ساخت میان
آنکه آزادش کند و او بقوم خود ملحق شود و میان آنکه اسلام آورد و حضرت او را بخواهد صفیه بسیار علیمه و عاقله بود گفت
یا رسول الله بتحقیق که آرزوی اسلام داشتم و تصدیق تو کرده ام پیش از آنکه مرا دعوت کنی و اکنون بمنزل تو
آمده ام و مرا در یهود هیچ حاجتی نیست نه پدری و نه برادری در میان یهود دارم یا رسول الله مرا میان کفر
و اسلام مخیر می گردانی والله که خدا و رسول وی احب اند نزد من از آزادی و لحوق بقوم خود پس حضرت او را
از برای خود نگاه داشت و آزادش گردانید و اعتاق او را صداق او ساخت و هنوز در خیبر بود که حایض گشت
و از حیض پاک شد و استبرا بحصول پیوست و چون از خیبر کوچ میکردند راحله حضرت آوردند که سوار شود حضرت
پای مبارک نهاد تا صفیه قدم خود را بر ران وی نهد و سوار شود صفیه ادب نگاه داشته امتناع نمود و زانوی خود
را بر ران آنسرور نهاد و سوار شد حضرت جامه بر روی انداخت و او را مستور ساخت و بر دار اطهر خویش او را
بست و خود در پیش صفیه سوار شد مردم دانستند که داخل زنان او خواهد بود و چون بمنزلی رسیدند که آنرا تبار می گفتند و آن
تا خیبر شش میل راه است خواست که با وی زفاف کند صفیه راضی نشد و امتناع نمود چنانچه حضرت از وی
در غضب رفت و چون بمنزل صهبا رسیدند با ام سلیم مادر انس گفت کار سازی وی بکنید که امشب با وی زفاف
خواهم کرد ام سلیم بموجب فرموده او را بخیمه برد و موی سر وی شانه کرد و او را خوش بوی ساخت ام سلیم گوید
صفیه زنی بود بغایت جوان چنانکه در آن وقت هنوز هفده ساله نشده بود و زینت و زیور ...

با او گفتم چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پیش تو آید برخیز و اقبال نمای بروی و امتناع تمام کن صفیه قبول
نمود و در آن منزل حضرت با وی زفاف نمود و نقل است که آن شب که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با وی بود
ابو ایوب انصاری سلاح پوشیده بحراست آنحضرت آمد و شب را زنده داشت چون روز شد خواجه عالم صلی الله
علیه وآله وسلم از خیمه بیرون آمد و آواز سلاح ابو ایوب شنید فرمود کیست این گفت ابو ایوب است یا رسول
الله این زن جوان است و پدر و شوهر وی را کشته ترسیدم که ناگاه حرکتی از وی بظهور آید با خود گفتم مناسب آنست
که امشب به رسول خدا نزدیک باشم حضرت تبسم فرمود و مراد او دعای خیر کرد و گفت اللهم احفظ ابا ایوب کما حفظ
نبیک آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خیبر نزول کرد صفیه با کنانة بن ابی الحقیق نو عروس بود و شبی
در واقعه با و نمودند که آفتاب از آسمان بر سینهٔ او افتاد و در بعضی از روایات وارد شده که ماه در کنارش افتاد
بیدار شد و خواب را با شوهر خویش بگفت شوهرش در غضب شد و طپانچه بر روی او زد و گفت آرزوی تو نیست
که زن این ملک شوی که بر ما نزول کرده و دعوی پیغمبری میکند و در شب زفاف چون چشم مبارک حضرت بر رخسارهٔ
صفیه افتاد اثر سبزی آن لطمه در روی وی هنوز باقی بود پرسید که این چیست کیفیت واقعه را بعرض رسانید و نو
از ام سلیم که چون صباح عروسی صفیه شد و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از خیمه بیرون رفت من صفیه را برگرفتم
و از لشکرگاه بیرون بردم تا قضای حاجت کرد و ستری برای وی راست کردم تا اغتسال نمود بعد از آن از وی
پرسیدم که رسول را با خود چگونه یافتی گفت خوب یافتم بمن شادمان گشت و از شب تا صباح با من سخن میگفت و از من
پرسید که چرا در منزل پیش نگذاشتی که زفاف واقع شود گفتم یا رسول الله ترسیدم از آنکه یهود نزدیک بودند مبادا
ترا سببی رسانند او را خوش آمد و موجب زیادتی محبت شد و بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در صباح
عروسی صفیه با یاران فرمود هر کسی که نزد او چیزی از خوردنی باشد بیارد و بفرمود تا نطعها بسط کردند پس یکی
می آمد و خرمایی آورد و دیگری روغن و دیگری قروت و دیگری سویق پس آنها را مخلوط کردند و حیسی ساختند
و طعام ولیمهٔ صفیه آن بود و گویند صفیه شب خرما را در آب گذاشته بود و صباح از آن بخوردم و او نقل است که چون
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از خیبر بمدینه مراجعت نمود صفیه را در خانه از خانهای حارثة بن النعمان فرود آورد
زنان انصار چون معلوم کردند که صفیه کجا منزل گرفته و آوازهٔ حسن و جمال وی شنیده بودند بتفرج او در آمدند
و او را ملاحظه مینمودند و عائشه صدیقه رضی الله عنها نیز چادری پوشیده و نقابی بر روی خود فرو
گذاشته بناشناخت در میان زنان آمد تا صفیه را ببیند رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را بشناخت چون بیرون رفت

حضرت از عقب وی بیرون رفت و او را دریافت و چادر وی را بگرفت و گفت ای شعیرا صفیه را چگونه دیدی گفت
یهودیه را دیدم که در میان یهودیات نشسته بود بفرمود ای عائشه چنین مگوی که وی مسلمان شده و حسن الاسلام
گشته و در روایتی از ام سنان اسلمیه آنکه در میان زنان انصار چهار زن از امهات مومنین هیئت خویش را متغیر ساخته
نقابها بر روی آویخته بتفرج صفیه آمدند عائشه صدیقه و زینب بنت جحش و حفصه و جویریه شنیدم که زینب با
جویریه میگفت نمی بینم این جاریه را الا آنکه زود باشد که بر ما غلبه کند جویریه گفت چنین نیست که تو میگوئی وی
از قومی است که زنان ایشان از نزد شوهر بخت کم می باشد و از عائشه صدیقه مرویست که نوبتی با پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم در سفری بودیم شتر صفیه خسته شد و از راه رفتن واماند زینب را شتر زیادتی بود حضرت با زینب
گفت شتر صفیه خسته شده چه شود اگر شتری بوی دهی چندانکه بمنزل رسد زینب گفت من باین یهودیه چیزی
دهم آن سرور از وی بقهر رفت و دو ماه یا سه ماه ترک وی نمود چنانچه دران مدت بنزد او نرفت زینب گوید مدت
مفارقت چنان ممتد گشت که از آمدن آن حضرت مایوس شدم و سریری که با وی دران سر تکیه مینمودم
برداشتم تا روزی در خانهٔ خود ملول نشسته بودم دیدم که از در درآمد و با هم آشتی کردیم نقلست که در مرض
موت حضرت امهات مومنین پیش وی مجتمع شده بودند صفیه بنت حی گفت یا رسول الله بخدا سوگند که دوست
میدارم که این مرض که تراست مرا بودی سائر زوجات وی را با یکدیگر غمز کردند و آن سرور واقف شد بران
و بسیار ناخوش آمدش و اظهار کراهت کرد و فرمود بخدا سوگند که وی درین دعوی صادق است و مرویست
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نوبتی بر صفیه درآمد دید که وی میگریست پرسید که سبب گریه چیست گفت بمن رسیده
که عائشه و حفصه مرا ایذا می کنند و می گویند ما بهتریم از صفیه بار اشرف قرابت پیغمبر است و از ازواج ویم و آن
سرور فرمود چرا نمی گوئی با ایشان که شما چگونه از من بهتر باشید و حال آنکه پدر من هارون و عم من موسی و
شوهر من محمد است و در روایتی آنکه حضرت بحفصه رسیده و فرمود اتقی الله یا حفصه گویند عائشه صدیقه روزی در صحبت
صفیه با حضرت گفت بس است ترا از صفیه اینکه وی چنین و چنین است یعنی کوتاه است فرمود لقد قلت کلمة لو مزج بها البحر
لمزجته یعنی بتحقیق کلمه گفتی که اگر این کلمه لونی داشتی و در دریا افتادی هر آئینه دریا را متغیر ساختی وفات صفیه در سال
سی و ششم و بقولی در سال پنجاه و بقولی در سال پنجاه و دو از هجرت واقع شده و بقولی وفات وی در ایام خلافت
امیر المومنین عمر رض بوده و عمر بر جنازه وی نماز گزارده مرویاتش ده حدیث است از آنجمله یک حدیث متفق علیه
و باقی در سائر کتب است یازدهم میمونه رض بنت الحارث بن حزن بن بجیر بن الهزم بن رویبه بن عبد الله بن عامر بن

صعصعه عامریه هلالیه مادر وی هند بنت عوف بن زهیر بن الحرث از قبیله حمیر و قولی آنکه از قبیله کنانه بود و نام میمونه
بره بود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آن را تغییر داده میمونه نام نهاد و میمونه مشتق است از یمن که بمعنی برکت است پس معنی میمونه مبارکه بود
گویند هند مادر میمونه دامادان را گرامی داشته حتی که در شان او گفته اند اکرم عجوز جمعت علی الارض اصهارا
زیرا که یک دختر او اسماء میمونه به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نکاح است و دختر دیگر ام الفضل در حباله نکاح عباس بن عبد المطلب
آورده و چهار دختر از غیر حارث پدر میمونه شوهر دیگر بوده عمیس خثعمی و از وی نیز دختران داشته یک دختر را اسماء بنت عمیس جعفر
بن ابی طالب خواست و بعد از جعفر ابوبکر صدیق وی را عقد کرد و بعد از صدیق اشرف و از شش علی مرتضی مشرف
شد و اسماء را از همه این ازواج فرزندان است و دختر دیگر را زینب بنت عمیس حمزه بن عبد المطلب خواسته و دختر
دیگر را سلمی بنت عمیس شداد بن الهاد خواست این جماعت دامادان وی اند و هیچ زن مثل این دامادان نداره
میمونه در زمان جاهلیت زن مسعود بن عمرو ثقفی بود و مفارقت میان ایشان واقع شد بعد از آن زن ابی رهم
بن عبد العزی یا حویطب بن عبد العزی یا فروه بن عبد العزی یا سبره بن ابی رهم یا عبد یالیل بن عمرو شد و
زوج ثانی وفات یافت بعد از آن حضرت وی را خواست در سال هفتم از هجرت در حین مراجعت از عمره قضا و
زفاف با او بمنزل سرف که از نواحی مکه است بوده و از غرائب تاریخ آنکه در آن منزل وفات یافت و هم در آن محل
که قبه خیمه زفاف بود مدفون گشت و ارجح روایات آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حلال بود که وی را بخواست و روایتی
آنکه محرم بود و گویند میمونه آن زنی است که نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بخشیده چون خبر خواستگاری حضرت
وی را بنزد او آوردند بر شتری سوار بود گفت شتر و آنچه بر شتر است از خدا و رسول است این آیت نازل شد و امراة
مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی الآیة و قولی آنکه زنی که نفس خود را بحضرت بخشیده زینب بنت جحش و بقولی زینب بنت
خزیمه و بقولی زنی از بنی عامر بوده ابن عباس رضی الله عنهما از میمونه روایت کند که گفت من و رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم هر دو جنب بودیم من آب از ظرف برداشتم و غسل نمودم بعد از آب آن ظرف باند رسول صلی الله
علیه وآله وسلم از آن بقیه آب غسل نمود گفتم من از آن بجا غسل کرده بودم فرمود لیس علی الماء جنابة و از میمونه مروی است
که گفت شبی از شبها که نوبت من بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم از پیش من بیرون رفت برخاستم و در را بستم
بعد از لحظه آمد و در بر وی نگشودم سوگند دادم که در بگشای گفتم یا رسول الله در شب نوبت من بخانه زنان
دیگر می‌روی فرمود چنین نکردم ولکن بقضاء الحاجت رفته بودم و وفات میمونه در سال پنجاه و یک بقول اظهر و بقولی
در سال شصت و یک یا سه یا شش از هجرت واقع شده و بنا بر این قول آخر زنی از زنان آنحضرت که فوت شد

باشد میمونه بود نام سلمی بود میمونه ابن عباس گزارد و خواهرزاده‌های وی ابن عباس و یزید بن الاصم و عبدالله
بن شداد بن الهاد در قبر وی درآمدند و دفنش کردند مرویاتش هفتاد و شش حدیث است از آنجمله هفت حدیث
متفق علیه و یکی فرد بخاری و پنج فرد مسلم و تتمه در سایر کتب است این یازده زن است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
ایشان را خواسته و با ایشان زفاف کرده و هیچکس را از اهل سیر درین خلاف نیست و از این جمله خدیجه و زینب بنت
خزیمه در حیات آنحضرت از دنیا برفتند و آنحضرت پیش از نه باقی وفات یافت و سی زن دیگر بودند که بعضی از ایشان
نکاح کرده و زفاف با ایشان واقع نشده و بعضی از ایشان را خواستگاری نموده و نکاح با ایشان اتفاق نیفتاده
از آنجمله که … فرموده یکی فاطمه دختر ضحاک … بود … از آنکه با وی زفاف کند آیت تخییر نازل شد حضرت
ویرا مخیر ساخت و وی دنیا را اختیار کرد و از آن حضرت بیرون آمد آخر کار حال وی بجائی رسید که سرگین می‌چید
و میگفت از من بدبخت بگیرید که دنیا را بر خدا و رسول اختیار کردم و دیگر سنا یا اسما یا اسماء بنت صلت سلمیه
بود گویند حضرت چون ویرا بخواست و آن خبر بوی رسید از شادی بمرد و در روایتی هست که مردی از بنی سلیم
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله مرا دختری است بحسن و جمال و زیرک چنانچه می‌آید که کسی
بود غیر از تو حضرت ویرا بخواست یا قصد بخواستن وی کرد آن مرد گفت صفت دیگر دارد یا رسول الله که هرگز
مرض و رنجی بوی نرسیده آن حضرت فرمود هیچ حاجتی ما را بدختر تو نیست لا خیر فی مال لا یرزأ منه و جسد لا
ینال منه و دیگر ملیکه بنت کعب … بنت واد و لیثیه بود چون خلوت کرد با وی بر ران وی سفیدی مشاهده
نمود و متعذر شد و فرمود جامه خود بپوش و باهل خود ملحق شو و دیگر اسماء بنت النعمان ابی الجون الکندیه بود
آورده اند که پدرش پیشوای اهل کنده بود از قبیله خویش آمد و ایمان آورد و گفت یا رسول الله دختری دارم
از اجمل زنان عرب … شوهر … رغبت آن دارد که بشرف فراش تو مشرف شود حضرت ویرا از پدرش بخواست بر
مهر دوازده وقیه و نیم نقره نعمان گفت یا رسول الله مهر ویرا زیاده کن فرمود من مهر هیچ زن خود را زیاده ازین
نکرده ام و هیچ دختر خود را نیز زیاده ازین مهر ندادم گفت یا رسول الله کسی همراه من کن تا حرم ترا
نزد تو آورد پس ابو اسید ساعدی را فرستاد تا اسما را بمدینه آورد و آوازه جمال وی در مدینه شهرت یافته بود
زنان آنحضرت بتفرج او آمدند … زنی را آموخته بودند تا با وی بگوید تو دختر ملوکی اگر خواهی که نزد پیغمبر عزیز باشی
شوهر داشته باشی چون با تو خلوت کند بگوی اعوذ بالله منک که ترا بسیار دوست خواهد داشت و در روایتی آنکه
چون ویرا نزد حضرت آوردند زنان وی بسیار رشک بردند … شفقت و مهربانی خود را با او نموده باو …

اختلاط کردند عایشه با حفصه گفت تو اورا حنا می بندی و من موی سرش شانه میکنم آنگاه یکی ازان دو با آن بیچاره گفت که پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم دوست میدارد زنی را که چون خلوت کند باو بگوید اعوذ بالله منک چون آن سرور باو بخانه در آمد و پرده فرو گذاشت
وی را بر کنار خویش نشاند و خواست تا وی را تقبیل کند آن بی عقل گفت اعوذ بالله منک آنحضرت از نزد وی برجست و گفت بمعاذی
عظیم پناه جستی برخیز و با اهل خویش ملحق شو و ابو اسید ساعدی را گفت تا اورا بقبیله اش برد بعد ازان آن سرور را خبر کردند
که چنان زنان مکری در حق وی انگیخته بودند فرمود انهن صواحب یوسف و کیدهن عظیم دیگر لیلی بنت حطیم بود گویند
روزی حضرت پشت بر آفتاب نشسته بود لیلی مذکوره از قفای وی در آمد و دستی بر ظهر وی زد و فرمود کیست این اکله الاسود فقیل
بجهر داد و گفت منم دختر حطیم مدایح پدر خود برشمرد و گفت آمده ام که نفس خود را بر تو عرض کنم فرمود ترا خواستم بنزد اهل
خویش بازگشت و ایشان را ازان امر خبردار گردانید گفتند بد کاری کردی تو زن غیوری و او زنان بسیار دارد در رشک خواهی
خورد و سخنان خواهی گفت که وی بقهر رود و بر تو دعای بد کند و یقین که دعای وی مستجاب خواهد بود در رو و طلب فسخ
نکاح بکن بازگشت نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و طلب فسخ نمود و آنحضرت نکاح را بر انداخت آن زن شوهر دیگر
کرد و اورا فرزندان حاصل شد روزی در بستانی از بساتین مدینه غسل میکرد ناگاه گرگی بروی جست و اورا پاره پاره ساخت و ازان جمله که خواستگاری
نموده و نکاح میسر نشده بود یکی ام هانی فاخته بنت ابی طالب است گویند در زمان جاهلیت حضرت ام هانی را از ابو طالب خواستگاری
نمود و هبیره بن ابی وهب نیز خواستگاری نمود ابو طالب اورا به هبیره داد آن سرور فرمود ای عم من دختر خود را به هبیره
دادی و مرا ترک کردی ابو طالب گفت ای پسر برادر من مرا با ایشان مصاهرت واقع شده و دختر از ایشان خواسته
بودم و سزاوار بحال کریم آنست که مکافات کریم بکند و خاطر از مهر تو جمع است که از صلاح ما بیرون نخواهی رفت
بعد ازان ام هانی مسلمان شد و اسلام میان او و هبیره جدائی انداخت آنگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم اورا خواستگاری
نمود ام هانی گفت یا رسول الله بخدا سوگند که من ترا در زمان جاهلیت دوست میداشتم در اسلام چگونه دوست ندارم
و الله که تو از چشم و گوش من دوستتری بمن و من عورتی ام که کودکان یتیمان دارم می ترسم از آنکه اگر برعایت حال
ایشان مشغول شوم حق خدمت تو از من فوت شود و اگر چنانچه شرط است بخدمت تو قیام نمایم رعایت ایشان نتوانم
کرد و ضایع شوند و شرم میدارم از آنکه چون خواهی که در جامه خواب من در آئی طفلی را ببینی تکیه کرده و دیگری شیر
میخورد حضرت فرمود خیر النساء رکبن الابل نساء قریش ارضاه علی ولده وارعاه علی زوج فی ذات یده دیگر خوله
بنت حکیم که مشهور است بام شریک سلمیه گویند نفس خود را با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخشید و دولت
عقد در نیافت و دیگر جمره بنت حارث غطفانیه بود گویند پیغمبر صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم

اورا از پدر او خواستگاری نمود پدرش گفت او را مرضی هست و حال آنکه هیچ مرض نداشت چون بخانه آمد دخترش پیس گشته بود و در تعداد اسامی بواقی فائده معتد بها نیست لاجرم بذکر اینها اقتصار نمود والله اعلم اما سراری آن سرور چهار تن اند اول ماریه بنت شمعون قبطیه که مقوقس ملک اسکندریه برای حضرت برسم هدیه فرستاده بود نقل است که وی کنیزکی سفید پوست صاحب جمال بود مسلمان گشت و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وی را به سهم تسری نگاه داشت و بملک الیمین در وی تصرف مینمود و باوی محبتی داشت و ابراهیم از وی در وجود آمد وفات ماریه در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه در سال شانزدهم از هجرت واقع شد و در بقیع مدفون گشت دوم ریحانه بنت زید بن عمرو وقیل بنت شمعون وی از سبایای بنی النضیر وقیل بنی قریظه بود حضرت وی را از میان سبایا بجهت خاصه خود اختیار فرمود و او را مخیر ساخت حضرت میان اسلام و دین او و وی اسلام اختیار کرد و آن سرور بملک الیمین در وی تصرف مینمود و قولی آنست که حضرت وی را آزاد کرد و قولی آنست که حضرت وی را آزاد کرد و بخواست در محرم سال ششم از هجرت و واقدی ترجیح این قول نمود و ابن عبد البر و غیره او را از جمله سراری آنحضرت شمرده اند وفاتش در سال حجة الوداع بوده و در بقیع مدفون گشته و قولی آنکه بعد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در زمان خلافت عمر رضی الله عنه وفات یافت و قول اول اصح است سوم کنیزکی جمیله که از سبی بآنحضرت رسیده بود چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش بآن سرور بخشیده بود فصل دوم در ذکر اولاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدان وفقنی الله و ایاک که همه اولاد آن سرور از خدیجه بنت خویلد بوده غیر از ابراهیم که از ماریه قبطیه حاصل شده و اصح آنست که حضرت را سه پسر و چهار دختر بوده اما پسران قاسم و عبد الله و ابراهیم وطاهر وطیب لقب عبد الله است بواسطه آنکه در زمان اسلام متولد شده و بعضی گویند طاهر وطیب دو پسر بوده اند چنانچه برین قول پسران پنج بوده باشند قاسم اسن اولاد آن سرور بود و حضرت باین سبب مکنی بابو القاسم گشت ولادتش در زمان جاهلیت در مکه واقع شد و دو سال زیست و هم در اوان جاهلیت در مکه وفات یافت و عبد الله در مکه بوجود آمد و در طفولیت فوت شد عاص بن وائل سهمی گفت پسران محمد مردند و او ابتر خواهد بود آیت آمد که ان شانئک هو الابتر و بعضی از مفسران در تفسیر آیت کریمه المال والبنون زینة الحیوة الدنیا والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا آورده اند که چون پسران آنحضرت وفات یافتند مشرکان مکه شادی و شماتت کردند که مال و پسران هست ذکر با ایشان باقی بماند محمد را پسران نماند ذکر او منقطع خواهد شد آیت مذکوره نازل شد و برین تقدیر مراد از باقیات صالحات پسران صالح باشند و ابراهیم در مدینه در ذی الحجه

سال هشتم از هجرت تولد نمود و قابلهٔ او سلمی آزاد کردهٔ رسول بود صلی الله علیه وآله وسلم شوهر خود را ابو رافع خبردار
گردانید که ماریه پسری آورد و ابو رافع بشارت بحضرت رسانید آن سرور بنده بمژدگانی بنده بوی بخشید هم در آن
ابراهیم نامش نهاد و جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابا ابراهیم و حضرت باین بشارت شادمان گشت و در روز هفتم
گوسفندی برای وی عقیقه نهاد و سرش بتراشید و موی سرش بنقره برابر کرد و آنرا بمساکین تصدق نمود و فرمود
تا موی ویرا دفن کردند و قولی آنکه در روز هفتم نام نهاد و قول اول اصح است گویند زنان انصار منافسه کردند
در دایگی و ارضاع ابراهیم و مقصود ایشان آن بود که ماریه بفراغت بخدمت آن سرور مشغول باشد چه میدانستند
که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بسیار او را دوست میداشت و در تعیین مرضعهٔ ابراهیم دو روایت بنظر رسیده
یکی آنکه ام برده بنت المنذر بن زید الانصاری زوجهٔ براء بن اوس بوده دوم آنکه ام سیف زن ابو سیف آهنگر بود
و این روایت صحیح است چه در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که حضرت بدیدن ابراهیم بخانهٔ ابو سیف آهنگر
تشریف میداد انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ابو سیف آهنگر در کورهٔ آهنگری آتش میکرد و دود در خانه
می افتاد گاهی که آنحضرت بتفقد ابراهیم بآن خانه رفتی من پیشتر میرفتم و او را خبردار میکردم که پیغمبر می آید
تا ترک آن کار میکرد و بر تقدیر صحت روایت اول جمع محتمل بل متعین است یعنی هم ام سیف و هم ام برده ابراهیم را
شیر داده باشند و روایت ان له فی الجنة مرضعتین مؤید این جمع است و قاضی عیاض مالکی گفته ام برده و ام سیف
یکی است و نام ابو سیف براء بن اوس و نام ام برده خوله بنت المنذر است شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری
گفته این جمع قاضی عیاض غیر مستبعد است لکن از هیچ یک از ائمه اسماء رجال تصریح واقع نشده بآنکه کنیت براء
بن اوس ابو سیف بوده و نام ابو سیف براء بن اوس بوده فقیر حقیر گوید ابن عبد البر مالکی که صاحب کتاب استیعاب است
و در فن معرفت اسماء رجال سیما معرفت صحابه امام است در کنی گفته ابو سیف نام او براء بن اوس و در اسماء گفته
براء بن اوس کنیت او ابو سیف است و کان ظئر الابراهیم و ابن اثیر در جامع الاصول در اسماء گفته نام او براء بن اوس
ابو سیف ظئر ابراهیم بن النبی صلی الله علیه وآله وسلم لان زوجته ام برده ارضعته و او نیز امام است پس سخن قاضی عیاض
ازین دو امام تقویت تمام یافته باشد والله اعلم ابراهیم قریب بیک سال و نیم بزیست و در سال دهم از هجرت وفات یافت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از موت او بسیار حزین و گریان شد و بصحت پیوسته که چون خبر آوردند بحضرت که
ابراهیم در سکرات است عبد الرحمن بن عوف نزدیک بود و آن سرور دست او را گرفت و بخانهٔ ابو سیف آمد ابراهیم
در کنار مادر بود حضرت ویرا گرفت و در کنار خویش در آورد و چون بآن حالش دید اشک از چشمان مبارک او روان شد

عبد الرحمن بن عوف گفت تو نیز می گریی یا رسول الله نه نهی کرده بودی از گریه بر میت فرمود ای پسر عوف این
حال که تو بر من مشاهده میکنی رحمت و رقتی است بر میت که ناشی میشود از تامل در حالی که وی را پیش آمده و در روایتی آنکه
فرمود من نهی نکرده ام مگر از دو صوت احمق فاجر صوتی که نزد نغمه لهو و لعب و مزامیر شیطان بود و آن صوتی که نزد مصیبت بود
و آن زوی میکنند و بر رو زدن و جامه پاره کردن اما این آب چشم از اثر رحمتست و هر کس که رحم نکند بر وی رحم نکنند
آنگاه فرمود ای ابراهیم اگر نه آن بودی که موت امریست حق و وعده ایست صدق و آخر ما عنقریب ملحق باول
خواهد شد هر آئینه که بر تو بیشتر ازین حزین میشدیم و فرمود العین تدمع والقلب تحزن ولا نقول الا ما یرضی
ربنا وانا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون عبد الرحمن بن حسان بن ثابت از مادر خود سیرین روایت کند که گفت
من بر بالین ابراهیم حاضر بودم هرگاه که من و خواهرم ماریه فریاد میکردیم حضرت ما را نهی نمیکرد و چون قبض روح کردند
ما را از فریاد کردن نهی نمود و در روایتی آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون بگریست اسامة بن زید فریاد بر آورد
حضرت وی را نهی فرمود گفت دیدم ترا که میگریستی فرمود البکاء من الرحمة والصراخ من الشیطان گویند دایه ابراهیم
وی را غسل داد و قولی آنکه فضل بن عباس آن کار بتقدیم رسانید و عبد الرحمن بن عوف آب میریخت و حضرت
در غسل حاضر بود و در روایت صحیح آنست که بر وی نماز گزارد و بر سر قبر وی بود تا وی را دفن کردند اسامة بن زید
و فضل بن عباس در قبر در آمدند و بعد از فراغ از دفن صورت قبر راست کردند و آب پاشیدند و اول قبری که
در اسلام رش کردند آن بود و منقولست که حضرت در روز وفات ابراهیم فرمود اگر وی میزیست من همه اقربای
وی را آزاد کردمی و از همه قبطیان جزیه وضع مینمودم و در صحاح اخبار بثبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
ابراهیم پسر من در مدت رضاع تمام ناکرده از دنیا رفت و بدرستی که وی را مرضعی و بروایتی دو مرضع در بهشت خواهد بود
تا تکمیل ایام رضاع او کنند فایده آنچه از بعض سلف منقولست که ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حالت
صغر وفات یافت و اگر میزیست پیغمبر خواهست شد بصحت نرسیده و اعتباری ندارد و دلیری بر علم غیبست
و ابن عبد البر رحمة الله گفته نمیدانم که این سخن چه معنی دارد نوح را فرزندان بودند و نبی نبودند و هیچنانکه از غیر نبی
میتواند بود که نبی در وجود آید از نبی غیر نبی نیز در وجود میتواند آمد و اگر از نبی غیر نبی حاصل نتوانستی شد بایستی که
هر احدی نبی بودی زیرا که از اولاد نوح اند و آدم نبی مکلم بود و از صلب او معلوم نیست که غیر از شیث نبی بوده باشد
والله اعلم و اما دختران اول زینب و بزرگترین بنات آن سرور بقول صحیح اوست و ولادت وی در جاهلیت در سال سی ام از
واقعه فیل بوده و وی را با پسر خاله اش ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف عقد فرموده و ابو العاص

بنت خویلد بود و در روز بدر چون ابو العاص اسیر گشت زینب در مکه بود بجهت فدای ابو العاص قلاده که خدیجه در روز
عروسی او با ابو العاص باو داده بود بفرستاد چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا دید خدیجه را یاد کرد و بسیار
رقت نمود و با اصحاب فرمود اگر خواهید که اسیر زینب را بگذارید و قلاده وی را بوی باز گردانید چنان کنید گفتند آری
یا رسول الله پس ابو العاص را گذاشتند و قلاده باز فرستادند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابو العاص گفت
چون بمکه رسی دخترم را بفرست که اسلام او و کفر تو میان شما جدائی انداخت قبول نمود و بشرط خویش وفا کرد
و زینب را بمدینه فرستاد تا آن زمانیکه ابو العاص از تجارتی بمکه باز میگشت سریه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بار او
و ابو العاص بگریخت و مالهای وی بدست اهل اسلام افتاد و بمدینه آوردند ابو العاص خود را بخفیه بمدینه رسانید
و از زینب امان طلبید و زینب او را امان داد حضرت امان وی را امضی داشت و با زینب فرمود نزدیکی با وی مکنی که
حلال نیستی مر او را و با اهل آن سریه گفت اگر احسان میکنید مال وی را بوی باز گردانید و اگر ابا کنید آن مال غنیمت شما است
و شما احق اید بآن گفتند یا رسول الله مال را بوی باز می گردانیم پس اموال را تسلیم وی نمودند ابو العاص بمکه رفت
و هر چیز که از مردم پیش وی بود باز داد آنگاه گفت ای گروه قریش هیچکس از شما را چیزی پیش من باقی ماند گفتند
نی گفت گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد بنده و رسول وی است بخدا سوگند که مرا هیچ چیز مانع نشد از آنکه در
مدینه پیش او مسلمان شوم الا خوف آنکه شما گمان برید که من میخواهم که مال شما را ببرم پس از مکه بیرون آمد و خود را
بملازمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسانید آن سرور زینب را بهمان نکاح اول بوی باز گردانید و بروایتی آنکه بتجدید
نکاح کرد و نقلست که زینب را از ابو العاص پسری علی نام و دختری امامه نام بود پس علی پیش از بلوغ رسیده بود که از
دنیا رفت و امامه را حضرت دوست میداشت چنانکه به ثبوت پیوسته که نوبتی نماز میگذارد و امامه را بر دوش گرفته
نشانده بود چون برکوع رفتی بر زمین مینهادش و چون سر از سجود برداشتی برای قیام بر دوش میگذاشتی و علی بن ابیطالب بعد از
وفات فاطمه زهرا رضی الله عنها بموجب وصیت وی امامه را بخواست و وفات زینب در زمان حیات حضرت در سال هشتم
از هجرت واقع شده و سوده بنت زمعه و ام سلمه و ام ایمن و ام عطیه انصاریه وی را غسل دادند و کیفیت چنانکه
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان فرموده سه بار یا پنج بار یا هفت بار بشوئیدش بآب و سدر و در بار آخر
بآب و کافور بشوئیدش و ابتدا کنید بطرف راست و بمواضع وضوی وی و چون از غسل فارغ شوید مرا خبر کنید چون
فارغ شدند اعلامش کردند لنگوته خود را داد که این را شعار وی سازید و بعد از غسل و تجهیز و تکفین و نماز خواندن
و حضرت در قبر وی در آمد رضی الله عنها دوم رقیه ولادت وی در جاهلیت در سال سی و سیم [illegible]

نبوت حضرت ویرا با عتبة بن ابی لهب نکاح بسته بود و در روایتی آنکه زوجه عتیبه ام کلثوم بود و اول اشهر
اینست و پیش از آنکه عتبه با وی زفاف کند سوره تبت در شان ابولهب نازل شد با پسر خود گفت من
از تو بیزارم اگر دختر محمد را طلاق ندهی و در روایتی آنکه چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد و قریش
با وی معادات کردند با ابو العاص و عتیبه گفتند که شما دل محمد را از دختران محمد فارغ ساخته اید اگر خاطر ما میخواهید
دختران وی را طلاق دهید تا از شغل ایشان بچیز دیگر نتواند پرداخت و هر دختر که شما میخواهید برای شما خواستگاری
کنیم ابو العاص گفت بخدا سوگند که از دختر محمد مفارقت نمیکنم و دوست نمیدارم که عوض او مرا هیچ زن از قریش
بود و اما عتیبه بن ابی لهب گفت اگر دختر سعید بن العاص را بمن دهید رقیه را طلاق دهم پس قریش چنان کردند
و در اثنای این ابو لهب با عتیبه برفاقت برسم تجارت بجانب شام میرفت و گفت نزد محمد روم و او را در شان آن ادا ایذا رسانم
پس نزد حضرت آمد و گفت یا محمد هو یکفر بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و آن ملعون بی ادبی کرده
آب دهان بجانب آن سرور انداخت و گفت رقیه را طلاق دادم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اللهم سلط
علیه کلبا من کلابک ابو طالب در آن مجلس حاضر بود با عتیبه گفت نمیدانم که چه چیز دفع تیر دعای محمد از تو بکند عتیبه نزد ابو لهب
آمد و قصه باز راند پس متوجه شام شدند و در راه بمنزلی نزول کردند که آنرا زرقا میگفتند و در آن نزدیکی دیری بود
راهبی که در آن دیر مسکن داشت با ایشان گفت واقف باشید که این منزل ماوای سباع است ابو لهب با اهل قافله
گفت امشب بار و یاری دهید که بیشتر بیم که دعای محمد در حق پسر من امشب تاثیر کند پس بارهای خود را جمع کردند و برای
عتیبه در بالای بارها جای خوابی راست کردند و بر گرد وی تکیه نمودند این همه حفظ و حراست بجای آوردند ولکن حفظ
خداوند همراه ایشان نبود نتیجه نداد آری سهام عنایات حق و خاصان حق گر ملک باشد سیاه هستش ورق
حق تعالی خواب بر ایشان مستولی ساخت شیری بیامد و یکیک را می بوئید و تعرض هیچکدام نمیرسانید
آنگاه از زیر همه جستن کرد و خود را بر بالای بارها گرفت و یک ضربه بدست عتیبه زد و شکمش پاره پاره ساخت
عتیبه بیدار شد و گفت شیر مرا کشت و در حال بمرد و بصحت پیوسته که حضرت رقیه را بعد از آن
بعثمان بن عفان رضی داد و ایشان بجانب حبشه هجرت کردند در هر دو هجرت و حضرت در شان
ایشان فرمود انهما لاول من هاجر الی الله بعد لوط و در هجرت اولی رقیه حامله بود و حمل او سقط شد
گویند بعد از آن رقیه را از عثمان رضی پسری شد و عبدالله نامش کردند و در زمان اسلام
ویرا ابو عبدالله کنیت ساختند و آن پسر دو ساله شد خروسی منقار بر چشم او زد و بآن سبب وفات یافت

وبعد ازان دیگر ویرا فرزند نشد وفات رقیه در سال دوم از هجرت واقع شد وقتی که حضرت بغزوهٔ بدر رفته بود
واز ابن عباس رض مرویست که گفت چون رقیه وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الحقی
بسلفنا الخیر عثمان بن مظعون زنان بگریستند عمر رض آمد وبتازیانه ایشانرا میزد که چرا میگریید
رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست عمر را گرفت وگفت بگذار ایشانرا تا بگریند آنگاه فرمود گریه کنید
ولکن از نعیق شیطان یعنی نوحه گری بر حذر باشید که هرچه از دل وچشم ست اثر رحمت حق ست
وهرچه از دست وزبان ست از شیطانست وفاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان بر سر قبر رقیه بپهلوی پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود ومیگریست ورسول صلی الله علیه وآله وسلم بگوشه ردای خود اشک
از چشم او پاک میکرد تنبیه آنچه بصحت رسیده وشهرت یافته از اکثر روات که حضرت در وقت
وفات رقیه حاضر نبوده چنانچه سابقا گذشت پس غالب ظن آنست که قصه که مروی گشته از ابن عباس رض
در وفات زینب یا ام کلثوم بوده وهمانا یکی از روات وهم کرده رقیه پنداشته باشد اگر در شان رقیه
بثبوت پیوندد گوییم که احتمال دارد که بعد از قدوم از غزوهٔ بدر آن سرور بر سر قبر رقیه آمده وامور مذکوره واقع
شده باشد والله اعلم سیوم ام کلثوم نام وی آمنه بوده ویرا اول با عتبة بن ابی لهب برادر عتیبه نکاح کرده
وبعد از نزول تبت ابو لهب ویرا نیز تحریص کرد بر مفارقت از ام کلثوم پس عتبه پیش از دخول ویرا
طلاق داد وبعد از وفات رقیه در سال سوم حضرت ویرا بعثمان داد ومدتی با عثمان بود واورا فرزند نشد
ودر بعضی از روایات وارد شده که ویرا فرزندان بودند اما ببلوغ نرسیده از دنیا برفتند ووفات ام کلثوم
در سال نهم از هجرت واقع شد واسماء بنت عمیس وصفیه بنت عبد المطلب وام عطیه ویرا غسل دادند و
حضرت بر سر قبر وی حاضر شد وبگریست وبصحت پیوسته که چون جنازهٔ ویرا بر کنار قبر وی نهادند با حاضران
فرمود هل منکم رجل لم یقارف اللیلة ابو طلحه انصاری گفت یا رسول الله من امشب مقارفت نکرده ام
ویرا فرمود تا در قبر وی در آمد وویرا دفن کرد نقل است که چون ام کلثوم را در قبر در آوردند حضرت فرمود
منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری بعد ازان گفت بسم الله وفی سبیل الله وعلی
ملة رسول الله گفت درزهای خشتها را بگیرید وبدانید که ازین نفعی بمیت نمیرسد ولکن خاطر احیا بآن
خوش میشود ومرویست که فرمود اگر ده دختر داشتمی همه را بعثمان میدادم یکی بعد از یکی چهارم
فاطمه زهرا رضی الله عنها بود وکنیت وی ام محمد والقاب وی مبارکه وطاهره وزاکیه وراضیه ومرضیه وبتول

ولادت وی در سال سی پنجم از واقعهٔ فیل به پنج سال پیش از نبوت و بقولی در سال چهل و یکم واقع شده و
خردترین دختران رسول صلی الله علیه وآله وسلم بقول صحیح وی بوده و بقولی رقیه و بقولی ام کلثوم و علی بن
ابیطالب کرم الله وجهه در رمضان سال دوم از هجرت بعد از مراجعت از بدر وی را بخواست و در ذی الحجه
با وی زفاف کرد و قولی آنکه در ماه رجب و بقولی در ماه صفر او را بخواست و دران روز فاطمه پانزده ساله
یا هژده ساله بود و آنچه در تاریخ ولادت و تزویج وی ذکر کرده اند تقاضای آن میکند که وی در حین تزوج
در سن بیست سالگی یا چهارده سالگی بوده باشد و شرح تزویج وی در ذکر وقایع سال دوم از هجرت
گذشته و فاطمه را سه پسر و سه دختر بوده حسن و حسین و محسن و زینب و ام کلثوم و رقیه و محسن و رقیه در ایام
طفولیت وفات یافتند و زینب را بعبدالله بن جعفر و ام کلثوم را بعمر بن الخطاب دادند و از ایشان
نسل نماند از عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که از آدمیان که دوست تر بود پیش رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر وی و در اخبار وارد شده که حذیفه
بن الیمان رض گفت روزی مادر من از من پرسید که چند گاه هست که پیغمبر را ندیده گفتم چندین وقت
مرا خواری کرد و دشنام داد گفتم مرا بگذار تا بروم و با پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم
نماز شام بگزارم و از برای خود و از برای تو التماس کنم که طلب آمرزش نماید مرا دستوری داد برفتم
و با آنحضرت نماز شام و خفتن گزاردم و چون از نماز فارغ شد برخاست و بخانه میرفت از عقب او
روان گشتم دیدم که در راه شخصی وی را پیش آمده و بطریق مشاره با وی سخنی گفت و غایب گشت
آن سرور میرفت و من از عقب وی میرفتم آواز مرا بشنید فرمود کیست این حذیفه است گفتم آری ای سید
له حاجت تو چیست غفر الله لک ولامک این شخص مرا که در راه پیش آمد دیدی گفتم آری یا رسول الله
فرمود ملکی بود که هرگز پیش ازین بزمین نیامده از پروردگار خویش دستوری خواسته بود که بر من سلام کند
بشارت دهد مرا که فاطمه رض سیده زنان اهل بهشت و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود و انس
ن مالک رض روایت کند که حضرت فرمود حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه
نت محمد و آسیه بنت مزاحم امرأة فرعون و بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود فاطمه بضعة
ی من اذاها فقد اذانی ومن اغضبها فقد اغضبنی و در بعضی از اخبار وارد شده ان الله یغضب لغضب فاطمة
یرضی لرضاها و به ثبوت پیوسته که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مجمع صحابه فرمود بگوئید

زنان را چه چیز بهتر است یاران ما نتستند که چه جواب گویند علی ابن ابی طالب بخانه آمد و آنچه در مجلس گذشته بود فاطمه را
بازراند فاطمه گفت چرا نگفتی زنان را آن بهتر است که مردان ایشان را نه بینند و مردان ایشان را نه بینند پس علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه بمجلس حضرت مراجعت نموده این جواب را بآن سرور گفت فرمود از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه فرمود
انما فاطمة بضعة منی و گویند نوبتی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با علی و فاطمه بسیار ملاطفت میفرمود و مهربانی
میکرد علی گفت یا رسول الله او دوست تر است بتو از من یا من حضرت فرمود هی احب الی منک و انت اعز علی منها
و بصحت پیوسته از عایشه رض که گفت بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و بر وی کسائی از پشم بود حسن
بن علی وی را پیش آمد او را در زیر آن کسا درآورد و بعد از آن حسین بن علی آمد او را نیز درآورد و آنگاه فاطمه و علی آمدند
ایشان را نیز در زیر آن کسا درآورد و پس گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
و در شان این چهار کس فرمود انا حرب لمن حاربهم و سلم لمن سالمهم و نوبتی بخانه فاطمه تشریف داد و دید که روی جامه
سطبر از پشم شتر پوشیده است آب در چشم آورد و گفت ای فاطمه امروز بر مشقت و تنگی دنیا صبر نمای تا فردای
قیامت نعیم بهشت ترا بود و شیخ نجم الدین عمر نسفی در تفسیر فاتحه خویش روایت کند که روزی پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم بخانه فاطمه زهرا علیها التحیة والثنا آمد و دید که فاطمه ملول و محزون نشسته و گریه میکرد پرسید از وی
که چرا ملول و محزونی گفت یا رسول الله بسبیل حکایت نه از روی شکایت میگویم سه روز است که در
منزل ما طعام نیست و حسن و حسین را صبر نماند از غایت جوع میگریستند مرا از گریه ایشان گریه آمد و علی بمسجد
و از تو پنهان میداشتیم اما امروز از حسن و حسین چیزی شنیدم که طاقت من نماند گفتند هیچ کودک چنین گرسنه باشد که ما ایم
جهان بر من تاریک شد ای پدر چه گوئی اگر بنده با خدای تعالی گستاخی کند در مناجات عیبی نباشد فرمود ای فرزند
خدای تعالی گستاخی بندگان دوست میدارد فاطمه برخاست و رفت و غسلی برآورد و در کنج خانه بنماز ایستاد و چون فارغ شد از نماز
مناجات کرد و دستها برداشت و بنالید و گفت خداوندا تو دانی که زنان را طاقت پیغمبران نبود اگر ترا با پدرم سری هست مرا
آن سر نیست یا مرا طاقت ده یا از این بلا راحت بخش این بگفت و از هوش رفت جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله
برخیز فرمود چه بوده است گفت فاطمه فرشتگان را بخروش انگند او را دریاب خواجه عالم بیامد و دختر را دید از هوش رفته
سر وی را از زمین برداشت و در کنار گرفت فاطمه بهوش آمد برخاست و خجل وار سر در پیش افگند حضرت فرمود ای فاطمه
نحن قسمنا میخوانی خداوند تعالی را اقسام میدان تا مشقتها بر تو آسان شود آنگاه دست مبارک بر سینه او نهاد و گفت
خدایا او را از گرسنگی ایمن گردان فاطمه گوید تا من بودم دیگر هرگز در دل خود زحمت گرسنگی نیافتم و از ثوبان مولای

رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرویست که حضرت چون بسفر میرفت آخر کسی را که وداع کردی فاطمه زهرا بود
و چون مراجعت فرمودی باول کسی از اهل البیت که ملاقات نمودی وی می بود آنگاه بحجرهٔ ازواج
خود تشریف میفرمود و هم مرویست که حضرت بدر خانهٔ علی و فاطمه آمدی و بایستادی و فرمودی
السلام علیکم اهل البیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا امیر المؤمنین
حسن بن علی رضی الله عنهما گوید دیدم مادر خود را فاطمه که در شب جمعه در محراب مسجد خانهٔ خود
نماز میگذارد تا زمانی که صبح طالع شد شنیدم که مؤمنین و مؤمنات را بسیار دعای خیر کرد
و مر نفس خود را هیچ دعا نکرد گفتم ای مادر مهربان چگونه است که برای نفس خود هیچ دعا نکردی
فرمود ای پسرک من الجار ثم الدار نقل است که چند روز خسته شد و در آن روز که از دنیا
خواهست رفت علی مرتضی بمهمی از خانه بیرون رفته بود و با سلمی که آزاد کردهٔ پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم بود گفت آب برای من آماده کن تا غسل کنم سلمی گوید چنان کردم غسلی
بغایت نیکو بجا آورد آنگاه جامهای پاک خود را طلبید و بپوشید و گفت تا بستر وی را
در میان خانه بگسترانیدم و بر آنجا روی بقبله کرده دست راست در زیر روی خود درآورده
تکیه فرمود و گفت ای سلمی من حالی ازین عالم میروم و غسل نمودم باید که هیچکس مرا برهنه نسازد
این بگفت و روح پاکش قبض کردند چون علی آمد دید که ما گریه میکنیم پرسید که چه میشود
کیفیت واقعه با او گفتم وصیت او را بجای آورد و بهمان غسلش برداشت این قصه را ابن
طریقه محمد بن سعد کاتب واقدی در طبقات خویش آورده و در کتاب کشف الغمه از مسند
امام احمد حنبل نقل کرده با آنکه حکم فقهی خلاف اینست اگر بصحت رسد از مخصوصات فاطمه
باید داشت لکن مشهور اینست که چون وفات یافت بموجب وصیت او اسماء بنت عمیس او را
غسل داد و حسن رض و حسین رض آب برای وی می بردند و میریختند و بر فوت مادر بزرگوار میگریستند
نقل است که علی مرتضی کرم الله وجهه درآمد و گفت یا بنت رسول الله خاطر خود را
بعد از آنحضرت بتو تسکین میدادم بعد از تو بکه تسکین دهم و بر مفارقت وی رقت بسیار نمود
و این دو بیت انشاد فرمود شعر لکل اجتماع من خلیلین فرقة * و کل الذی غیر الفراق قلیل و ان
افتقادی فاطما بعد احمد * دلیل ان لا یدوم خلیل * وفات فاطمه در شب سه شنبه سوم

ماه رمضان واقع شده بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بشش ماه وبقولی بسه ماه وبقولی چهل روز وبقولی بیست ونه وبقولی سی وپنج وبقولی بیست وچهار روز وقول اول اصح است وعمر شریفش بیست وهشت سال بوده ودر بقیع در شب مدفون گشت ونماز بروی علی وبقولی عباس گزارد گویند روز دیگر ابوبکر صدیق وعمر فاروق وسایر اشراف صحابه رضی الله عنهم با علی کرم الله وجهه معاتبه میکردند که چون ما را خبر نکردی تا شرف نماز بروی دریافتمی علی عذر گفت بنابر وصیت او چنین کردم وگویند چون محتضر شد علی را طلبید وگفت میخواهم که یک وصیت کنم با تو اگر بجای خواهی آورد بگویم والا بدیگری وصیت کنم تا وی بجای آرد علی گفت قبول کردم که هرچه تو گوئی چنان کنم گفت چون از دنیا بروم مرا بشب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازهٔ من نیفتد مرویات وی در کتب متداوله هژده حدیث است از انجمله یک حدیث متفق علیه وتتمه در سایر کتب مرویست

فصل سوم در بیان فضایل آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم وتعداد معجزات او

بدان وفقنی الله وایاک که خداوند تعالی نفوس بشریه را مختلف آفریده بعضی از نفوس انسانی را که در غایت صفا وجودة جوهریه است وبعضی در نهایت کدورت وبعضی متوسط میان این دو مرتبه ودر آیت کریمه فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله اشارتی باصناف ثلثه مذکوره است ودر هر مرتبه از مراتب سابقه درجات ومراتب است ونفوس انبیا علیهم الصلوة والسلام اصفی واجود نفوس وابدان ایشان سلیم از همه عیبها است وبآن جهت صلاحیت حلول نفوس کامله دارند وپیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم اصح انبیاست از روی مزاج واکمل ایشانست از روی بدن واصفی از روی روح واتم ست از روی خلق وحق تعالی او را بانواع فضایل کثیره آراسته وتعداد وتفاصیل تمام آنها کتابی علیحده می طلبد ودرین کتاب ذکر بعضی از آن فضایل علی سبیل الاجمال خواهد شد انشاء الله تعالی ومنه الاستعانة **فضیلت اول** آنکه حق تعالی روح او را پیش از ارواح خلایق آفریده وروح سایر مکونات را از روح وی منشعب گردانیده ابوهریره رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود من اول انبیاام در خلق وآخر ایشان در بعث ودر حدیث جابر رضی الله عنه که پرسید از آنحضرت که اول مخلوقات چه بوده فرمود نور پیغمبر تو ای جابر شرفی دارد ودر مقدمه گذشت

اشارتی باین معنی گذشت **فضیلت دوم** آنکه عهد و میثاق فرا گرفته انداز جمیع انبیا که چون
وی مبعوث گردد و شما چون بیاد دریابید بوی ایمان آرید و نصرت وی نمائید چنانکه میفرماید واذ اخذ الله میثاق
النبیین لما اتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه الآیه پس انبیا را
بمنزله اتباع او گردانیده واگر فرضا ادراک زمان او میکردند واجب بود بر ایشان اتباع وی چنانکه در حدیث پیوسته
که حضرت فرموده لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی **فضیلت سوم** آنکه حق تعالی هر پیغمبرا
باسم آن پیغمبر در قرآن خطاب کرده چنانکه فرموده یا ادم اسکن انت وزوجک الجنة و یا نوح اهبط
بسلام منا و برکات و یا ابراهیم اعرض عن هذا و یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی
و یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و یا زکریا انا نبشرک بغلام و یا یحیی خذ الکتاب بقوة و یا عیسی
بن مریم اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک و پیغمبر ما را صلی الله علیه وآله وسلم باسم خطاب نفرموده
از جهت تعظیم وی بلکه بالقاب و اوصاف مادحه وی را ندا کرده مثل یا ایها النبی یا ایها الرسول و چون
آنحضرت را بنام ذکر فرموده در غیر خطاب بطریق ثنا و مدح و مقرون بصفت نبوت و رسالت یاد کرده
مانند وما محمد الا رسول محمد رسول الله وامنوا بما نزل علی محمد وما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله
وخاتم النبیین لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم لقد من الله
علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا الآیه و اشباه این در قرآن بسیار است **فضیلت چهارم**
آنکه امم ما تقدم را جایز بود که پیغمبر خویش را بنام یاد کنند و امت وی را جایز نیست که وی را بنام یاد کنند
بدلیل آیت لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا از ابن عباس رض مرویست که در سبب نزول آیت
گفته که صحابه در مخاطبه با پیغمبر صلی الله وآله وسلم می گفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را
ازین امر نهی کرد تعظیما لنبیه بعد از آن می گفتند یا رسول الله یا نبی الله **فضیلت پنجم** آنکه حق تعالی
در قرآن مجید قسم یاد کرده بحیات او حیث قال لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون و ببلده وی لا اقسم
بهذا البلد ابن عباس رض گفته خداوند سبحانه بحیات هیچ احدی قسم یاد نکرده غیر از وی و قسم یاد کرده
برسالت وی یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین و بر هدایت او والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی
و بر محبت او والضحی واللیل اذا سجی ما ودعک ربک وما قلی و بر خلق عظیم او ن والقلم وما یسطرون
ما انت بنعمة ربک بمجنون وان لک لاجرا غیر ممنون وانک لعلی خلق عظیم **فضیلت ششم**

آنکه حق تعالی جوامع الکلم باو عطا فرمود یعنی کلامی که لفظ آن اندک و معنی آن بسیار بود و مراد بآن قرآن یا اعم است **فضیلت هفتم** آنکه نصرت دادند ویرا بآنکه یکماهه راه هیبت ویرا در دل دشمن افتاد **فضیلت هشتم** آنکه غنایم براو و امت او حلال شد و بر امم ما تقدم حلال نبود و هر غنیمتی که می یافتند نزد پیغمبر وقت جمع میکردند آتشی از آسمان پیدا میشد و همه آنرا میسوخت **فضیلت نهم** آنکه همه روی زمین از برای او و امت او مسجد و طهور ساختند که هرجا که خواهند نماز گزارند و اگر آب نیابند خاک بجای آب استعمال کنند و امم پیشین را معبدی معین بود که نماز در غیر آن معبد ایشانرا روا نبود و مرخص نبودند بتیمم **فضیلت دهم** آنکه بر کافه خلایق مبعوث شد و هر یک از انبیای ما تقدم بقوم مخصوص مبعوث میشدند و اما نوح رسالت او بعد از طوفان عام شد زیراکه اهل عالم منحصر شدند در اهل کشتی او و اما پیش از طوفان علما اختلاف دارند در عموم و عدم عموم آن بعضی بر آنند که بعثت او بقوم مخصوص بوده و ظاهر آیات قرآنی در محال متعدده که و لقد ارسلنا نوحا الی قومه تائید این بعضی مینماید و جمعی بر آنند که عام بوده بدلیل آنچه در حدیث شفاعت واقع شده که اهل موقف چون برای طلب شفاعت رجوع بنوح کنند گویند انت اول رسول الی اهل الارض و بدلیل آنکه تمام اهل روی زمین بدعای وی معاقب گشتند بطوفان اگر مبعوث بر همه نبودی بدعای وی هلاک نشدندی زیراکه حق تعالی میفرماید و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا و ثابت شده که اول رسل وی است و این هر دو استدلال ضعیف است چه احتمال دارد که مراد از سخن اهل موقف اولیت ارسال نوح باشد نه عموم بعثت وی و ایضا تخصیص قرآن بر ارسال بقوم او اقتضای تخصیص سخن اهل موقف مینماید و اما جواب از قصه عموم عذاب بدعای وی آنکه احتمال دارد که در اوایل زمان نوح پیغمبران دیگران بغیر قوم او مبعوث شده و ایشان را دعوت بتوحید نموده باشند و نوح معلوم کرده باشد که ایشان در تمادی و اصرار بر کفر حکم قوم او دارند بنا بر این عا بر عموم اهل ارض کرده باشد و بر تقدیر تسلیم گوییم که بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بر جن و انس بوده و بعثت نوح بر انس بوده والله اعلم **فضیلت یازدهم** آنکه ختم نبوت بوجود با جود او شد و این شش فضیلت آنحضرت را ثابت است بدلیل حدیث صحیح فضلت علی الانبیاء بست اعطیت بجوامع الکلم و نصرت بالرعب مسیرة شهر و احلت لی الغنائم و جعلت لی الارض مسجدا و طهورا و ارسلت الی الخلق کافة و ختم بی النبیون و آنچه وارد شده که عیسی در آخر الزمان

از آسمان فرود آید معارض جمله اخیره از حدیث نیست زیرا که شریعت ناسخی نخواهد آورد بلکه
مقرر شریعت وی و عامل بآن خواهد بود **فضیلت دوازدهم** آنکه ویرا تایید و تقویت کرد
در حروب با کفار بجنود ملائکه و این مرتبه هیچ یک از پیغمبران را نبوده **فضیلت سیزدهم** آنکه
او را رحمت عالمیان گردانیده چنانکه فرموده وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و رحمت بودن آنحضرت
هم در حال حیات وی و هم در حال ممات متحقق است چه بثبوت پیوسته که آن سرور فرموده حیوتی خیر لکم
و مماتی خیر لکم و فرموده انا فرطکم علی الحوض و در حدیث دیگر میفرماید چون خدای به نسبت با امتی رحمتی خواهد
نبی آن امت را پیش از ایشان ازین عالم ببرد و بعضی از علما در تفسیر رحمة للعالمین گفته اند ای للجن والانس و
قیل لجمیع الناس رحمة للمؤمن بالهدایة ورحمة للمنافق بالامان من القتل و رحمة للکافر بتاخیر العذاب
گویند چون جبرئیل این آیت آورد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسید که ازین رحمت هیچ نصیبی بتو رسیده
گفت آری همیشه من از عاقبت خود ترسان بودم و چون آیت ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین
بتو می آوردم ایمن گشتم چه حق تعالی مرا درین آیت ثنا گفته **فضیلت چهاردهم** آنکه در زمان بعثت او
شیاطین از آسمان بشهب ثاقب ممنوع شدند و قبل از آن ممنوع نبودند **فضیلت پانزدهم** آنکه
اسرافیل گاه گاه بروی نازل میشده و او بهیچ پیغمبری نازل نشده و در اخبار وارد شده که اسرافیل بروی فرود آمد
و جبرئیل بر طرف راست و میکائیل بر جانب یسار وی بود پس اسرافیل او را مخیر ساخت میان آنکه پادشاه باشم یا بنده
پیغمبری باشم من اختیار آن کردم که بنده و پیغمبر باشم و در میان دو چشم اسرافیل همه اشیا را بدیدیم **فضیلت شانزدهم**
آنکه حق تعالی در کتاب خویش هیچ ذکر توبه و غفران انبیا فرموده و ذکر زلتی و چیزی که لایق بحال ایشان نبوده
و از ایشان واقع شده هم نموده در قصه آدم گفته وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتبیه ربه فتاب علیه وهدی و در
شان نوح فرموده فلا تسئلن ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین و در قصه یونس گفته و ذا النون
اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
فاستجبنا له ونجیناه من الغم و در قصه داود فرموده یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق
ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله الآیة و در قصه موسی گفته فوکزه موسی فقضی علیه قال هذا من عمل
الشیطان انه عدو مضل مبین قال رب اغفر لی فغفر له و در شان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرموده انا فتحنا
لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک تا آخر پس فتح را مقدم داشت و بعد از آن ذکر غفران ذنب گذشته

و آینده کرده ذنب را مستور داشت **فضیلت هفدهم**[17] آنکه هر چه انبیا ما تقدم را از سؤال عطا فرمود
وی را بی سؤال ارزانی داشته ابراهیم علیه الصلوة والسلام گفت ولا تخزنی یوم یبعثون و در شان امت
او میفرماید یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه و موسی علیه السلام گفت رب اشرح لی صدری
و در شان پیغمبر ما گفت الم نشرح لک صدرک **فضیلت هژدهم**[18] آنکه ذکر او را بلند گردانید و در شان او
گفته ورفعنا لک ذکرک علما در تفسیر این آیت گفته اند معنی رفع ذکر اینست که هر جا که خدای تعالی را یاد کنند وی را
یاد کنند مانند کلمهٔ ایمان و کلمات اذان و تحیات و غیر آن **فضیلت نوزدهم**[19] آنکه زوجات مطهرات آنحضرت را برای
تعظیم وی مادر مومنان گردانید در وجوب تعظیم و احترام و تحریم نکاح ایشان بدلیل آیت کریمه النبی اولی بالمومنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم
و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا و گویند سبب نزول این آیت آن بود
که طلحه بن عبید الله گفت چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از دنیا برود من عایشه را بخواهم **فضیلت بیستم**[20]
آنکه نماز نافلهٔ وی با وجود آنکه نشسته گزاردی ثواب آن داشت که بصفت قیام گزارد بخلاف دیگران که
تطوع ایشان نشسته گزاردن نصف ثواب تطوع دارد که در حال قیام گزارد بدلیل حدیث صحیح من صلی
قاعدا فله نصف اجر القایم و قفال از فقهای شافعیه این خصیصه را انکار کرده و گفته که درین حکم آنحضرت همچون
دیگریست نظر بر عموم ظاهر حدیث مذکور و غافل گشته از آنچه در صحیح مسلم از عبد الله بن عمرو بن عاص
مروی گشته که گفت رفتم بنزد رسول دیدم که نشسته نماز میگزارد گفتم نشسته نماز میگزاری فرمود آری ولکن لست
کاحد منکم و مختار نزد فقهای شافعیه بلکه صواب قول اول است **فضیلت بیست و یکم**[21] آنکه همچنانکه از
برابر خود می دید از قفای خود میدید بدلیل حدیث صحیح اقیموا الرکوع والسجود فوالله انی لاراکم من وراء ظهری
بعضی از علما گفته اند که مراد وقوف تام است بر حال ایشان و امام احمد حنبل فرموده جمهور بر آنند که مراد ازین
رویت رویت عین است و از جملهٔ نفایس و اقوال غریبه آنست که امام زاهد شارح قدوری و مصنف قنیه در رسالهٔ
ناصریه آورده است که در میان دو شانهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دو چشم بر مثال سوراخ سوزن بود که با آن
میدید و جامه مانع نبود او را از دیدن و در بعض کتب سیر هست که منافقان از عقب آن سرور نماز میگزاردند
و او را با یکدیگر تغامز میکردند خداوند تعالی چشم وی را در دل وی گردانید تا چنانچه از برابر می دید از قفا نیز میدید
فضیلت بیست و دوم[22] آنکه شریعت وی ناسخ جمیع شرایع و مؤبد است الی یوم القیمة **فضیلت
بیست و سوم**[23] آنکه جسم وی چنان نورانی بود که هرگاه در آفتاب و مهتاب رفتی سایهٔ آنحضرت ظاهر نبود

وانچه در بعض احادیث وارد شده که آن سرور در دعا برای اعضا و جهات خود نور از خدا طلبیده در آخر فرموده که اللهم
اجعلنی نورا مؤید اینست ولنعم ما قیل شعر جسمش نداشت سایه والحق چنین سزد * زیرا که بود جوهر پاکش ز نور حق
فضیلت بیست [۲۴] و چهارم آنکه خدای تعالی او را حبیب خود گردانید ابن عباس رض روایت کند که
جماعتی از صحابه نشسته بودند و با هم میگفتند ابراهیم را حق تعالی خلیل خود فرا گرفته و موسی را نجی خود گردانیده
و عیسی را کلمه و روح خود ساخته و آدم را مرتبهٔ اصطفا ارزانی داشته پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون
آمد و گفت کلام شما را شنیدم بدرستی که ابراهیم خلیل الله و موسی نجی الله و عیسی روح الله و کلمه او و آدم صفی الله
چنانچه گفتید و بدانید که من حبیب الله ام ولا فخر فضیلت بیست [۲۵] و پنجم آنکه دنیا و ما فیها را از زمان آدم
تا آوان نفخهٔ اولی بروی منکشف ساختند تا همه احوال را معلوم کرد و یاران را از بعضی از آن احوال خبر داد فضیلت
بیست [۲۶] و ششم آنکه حق تعالی وی را درین عالم بجمال خویش مشرف ساخت و هیچ فرد از افراد خلایق را
این فضیلت میسر نشد فضیلت بیست [۲۷] و هفتم آنکه او را از بهترین قرون برانگیخت چنانکه فرموده
بعثت من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا حتی کنت من القرن الذی کنت فیه فضیلت بیست [۲۸] و هشتم آنکه
او را از بهترین بهتران قبایل بیرون آورد و منت نهاد بر مومنان بآن حیث قال لقد جاءکم رسول
من انفسکم عزیز علیه الآیة و بصحت پیوسته که حضرت فرموده ان الله اصطفی کنانة من ولد اسمعیل و اصطفی
قریشا من کنانة واصطفی من قریش بنی هاشم واصطفانی من بنی هاشم و احادیث درین معنی بسیار است
فضیلت بیست [۲۹] و نهم آنکه امت او را بهترین امم گردانیده حق تعالی میفرماید که کنتم خیر امة اخرجت
للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر فضیلت [۳۰] سی ام آنکه اجماع امت او حجت قاطع است
و از دیگر امم نبوده چنانچه جمهور امم برانند فضیلت [۳۱] سی و یکم آنکه امت او بر ضلالت و گمراهی اجتماع ننماید
که لا یجتمع امتی علی الضلالة فضیلت [۳۲] سی و دوم آنکه امت او در قیامت بر جمیع امم گواه خواهند بود
و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس فضیلت سی [۳۳] و سوم آنکه امت اجابت او
بیشتر باشند از امم انبیای دیگر در روز قیامت انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمه فضیلت سی [۳۴] و چهارم
آنکه چهار دانگ اهل بهشت امت او خواهند بود وانی لارجو ان تکونوا ثلثی اهل الجنة فضیلت سی [۳۵] و پنجم آنکه
امت او بقحط عام هلاک نخواهند شد فضیلت [۳۶] سی و ششم آنکه دشمنی غیر ازین امت برین امت مسلط نخواهد شد
سعد بن ابی وقاص رض روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمسجدی از مساجد رفت و دو رکعت نماز گزارد

و با او نماز گزاردیم و بعد از نماز دعای بغایت طویل کرد و بعد از فراغ از دعا فرمود سه چیز از خدای تعالی
خواستم دو چیز قبول افتاد و یکی ممنوع شد خواستم که امت من بقحط هلاک نگردند یعنی بر وجه عموم بمن ارزانی
داشت و خواستم که امت من بغرق هلاک نگردند یعنی بغرق عام همچنانکه قوم نوح را واقع شد بمن عطا فرمود
و در روایتی آنکه فرمود خواستم که دشمنی از غیر ایشان بر ایشان مسلط نشود بمن ارزانی داشت و خواستم که در میان
ایشان اختلاف و جنگ واقع نشود منع فرمود **فضیلت سی و هفتم** آنکه اصار و تکالیف امم ماتقدم
از امت او برداشت ویضع عنهم اصرهم والاغلال التی کانت علیهم **فضیلت سی و هشتم**
آنکه صفوف امت او را مانند صفوف ملائکه گردانید جعلت صفوفنا کصفوف الملائکة **فضیلت
سی و نهم** آنکه جائز نبود هیچکس را که آواز خود را در حضور او بلند کند مانند آنکه با یکدیگر رفع صوت میکردند
یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم
وانتم لا تشعرون **فضیلت چهلم** آنکه واجب بود جواب دادن کسی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
او را بخواند و او در نماز باشد یعنی همچنان در میان نماز جواب دادن بر او واجب باشد بعد از جواب دادن نماز
درست باشد و فاسد نشود و واجبست بر نمازگزار که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را بخواند
در میان نماز جواب دهد و نماز او باطل نشود بدلیل قصه ابی سعید المعلی در صحیح بخاری و قصه ابی بن
کعب در ترمذی **فضیلت چهل و یکم** آنکه هدیه بر وی حلال بود بی کراهت بخلاف دیگر حکام و ولاة
فضیلت چهل و دوم آنکه دروغ بر آنحضرت بسبیل عمد همچون دروغ بر دیگران نیست چنانکه
فرموده ان کذبا علی لیس ککذب علی احد بلکه از افحش کبایر است بر قول صحیح نزد علمای شافعیه
رحمهم الله و شیخ ابو محمد جوینی از فقهای ایشان مبالغه نموده و گفته هر که
بسبیل عمد بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دروغ بندد کافر است و در حدیث دیگر فرموده
من حدث عنی بحدیث یری انه کذب فهو احد الکاذبین **فضیلت چهل و سوم** آنکه هر کس او را در خواب بیند حق
و صدق است که من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی و علما را در معنی این حدیث دو قول است
یکی آنکه مراد اینست که خواب او راست است و از جمله اضغاث و احلام نیست دوم آنکه مراد آنست که حقیقت او را
دیده است و لکن باید که آنحضرت را بر صفتی و هیئتی بیند که در وقتی از اوقات بران صفت و هیئت بوده باشد
اگر بر خلاف این بیند رویائی تاویل باشد نه رویای حقیقت **تنبیه** آنچه رای در خواب از آنحضرت

شنیده باشد از حکم عمل بآن نکنند نه از برای شک در رویت بلکه از برای آنکه ضبط رای
مفقود است در حالت نوم زیرا که خبر مقبول نیست مگر از ضابط مکلف و نایم را این حال نیست
فضیلت چهل و چهارم آنکه اول کسیکه فردای قیامت از قبر برخیزد او باشد که انا اول
من تنشق عنه الارض فضیلت چهل و پنجم آنکه فردای قیامت مرتبه شفاعت باو
دهند و آنحضرت را چند نوع شفاعت خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان اهل موقف بعد از آنکه
از همه انبیا نومید شوند باو ملتجی گردند چنانکه در حدیث صحیح بخاری حکایت شده دوم در شان جماعتی
که بی حساب به بهشت روند سوم در شان جمعی که مستحق دخول در دوزخ شده باشند چهارم
در باب طایفه که در دوزخ در آمده باشند و بواسطه شفاعت آنحضرت ایشان را بیرون آرند پنجم
در شان گروهی که در بهشت در آمده باشند و بواسطه شفاعت وی درجات ایشان بلند
گردد ششم در شان بعضی از کفار تا تخفیف عذاب از وی شود چنانکه در شان ابوطالب خواهد بود
هفتم در شان جمعی که در مدینه از دنیا رفته باشند چه ثبوت پیوسته که حضرت فرمود من استطاع
ان یموت بالمدینة فلیمت فیها فانی اشفع لمن یموت بها فضیلت چهل و ششم آنکه اول
کسیکه شفاعت قبول کنند او باشد انا اول شافع واول مشفع فضیلت چهل و هفتم آنکه لوای
حمد در روز قیامت از آن وی باشد لواء الحمد یومئذ بیدی فضیلت چهل و هشتم آنکه افضل و
اکرم جمیع خلایق است نزد خداوند تعالی و پیشوای ایشان است در روز قیامت فضیلت
چهل و نهم آنکه تمام انبیا و رسل در سایه علم دولت او خواهند بود آدم و من دونه تحت لوای
و در حدیثی دیگر پیغمبر ما میفرماید انا سید ولد آدم یوم القیمة و در روایتی انا اکرم الاولین والاخرین
ولا فخر بیدی لواء الحمد ولا فخر وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا وهو تحت لوائی فضیلت
پنجاهم آنکه اول کسیکه در بهشت در آید وی باشد انا اول من یقرع باب الجنة و در حدیث
دیگر پیغمبر ما میفرماید که در روز قیامت خواهم رفت بدر بهشت و قرع باب خواهم کرد خازن بهشت
گوید کیستی گویم محمد گوید مامور گشته ام که برای هیچ احدی پیش از تو در بهشت را نگشایم و هیچ
امت او پیش از سایر امم در بهشت در آیند چنانکه در قصه معراج و قصه وفات دلیل آن گذشت
فضیلت پنجاه و یکم آنکه حوض مورود در روز قیامت از آن وی باشد انا اعطیناک الکوثر

فضیلت پنجاه و دوم آنکه مقام محمود او را بود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا فضیلت
پنجاه و سوم آنکه وسیله که اعلی درجات بهشت است از آن وی خواهد بود ابوهریره روایت
کند که حضرت فرمود سلوا الله لی الوسیلة گفتند یا رسول الله وسیله چیست گفت اعلی درجه
ایست در بهشت که بآن درجه نرسد الا یک مرد و امید میدارم که آن مرد من باشم و لعله رجا
برای ادب و احتیاط ذکر کرده والا مقرر است که او خواهد بود فضیلت پنجاه و چهارم آنکه در
تاریکی چنان میدید که در روشنائی و درین باب حدیث ضعیف از عایشه رضی الله عنها مرویست
فضیلت پنجاه و پنجم آنکه تثاوب که از فعال شیطان است نداشت چنانچه بخاری در تاریخ
کبیر خود حدیث مرسل درین معنی اخراج کرده و در کتاب ادب بر سبیل تعلیق ایراد نموده فضیلت
پنجاه و ششم آنکه مگس بر بدن مبارک او نمی نشست و شاعری باین معنی اشارت کرده است حلوای
لبهای انبیائی درین طرفه که بر وی یک مگس نیست ❊ فضیلت پنجاه و هفتم آنکه خلق او
بهتر از خلق جمیع خلایق بود چنانکه خدای تعالی در وصف خلق او میفرماید وانک لعلی خلق عظیم
فضیلت پنجاه و هشتم آنکه بهترین خلایق بود از روی صورت و خلقت و تناسب اعضا چنانکه
صحابه کرام که وصف خلقت او میکردند در آخر ختم باین می نمودند که یقول ناعته لم ار قبله ولا بعده مثله
فضیلت پنجاه و نهم آنکه در کتب و صحایف انبیاء متقدم ذکر وصف و نعت او و آنکه او پیغمبر آخر زمان
است واقع شده و صاحب آن کتاب و صحیفه بشارت بقدوم آنحضرت داده و همچنین احبار
و دانشمندان اهل کتاب پیش از ظهور وی اخبار از وجود آن سرور نموده اند و کاهنان و عرافان
جنیان گواهی بر صدق نبوت او داده اند و علما و اکابر هر عصر خوابها که دال بوده بر وجود
با جود او دیده اند و در عرف اهل سیر آنرا البشایر گویند و درین کتاب ایراد بعضی از آنها واقع
خواهد شد اما بشایر انبیاء متقدم در صحیفه از صحایف آدم بآن پیغمبر مکرم حق تعالی وحی فرستاده
آنچه مضمون او راجع باین معنی خواهد شد که منم خداوند مکه اهل آنجا همسایهای من و زایران آنخانه
و مهمانان و در کنف حمایت و سایه حفظ و رعایت من اند معمور سازم آنخانه را باهل آسمان و زمین
و بیایند بآنجا گروه گروه در حالیکه ژولیده موی و غبار آلود باشند و آواز تکبیر بلند دارند و لبیک
گویان و اشک از چشم ریزان هر کس که بزیارت آنخانه آید و مقصود وی الغیر از زیارت نباشد

باشی بتحقیق که مرا زیارت کرده و مهمان من گشته بجزا و اکرام من آن باشد که وی را بکرامات
خود رسانم شرف و کمال و رفعت حال آنخانه را به پیغمبری مفوض سازم از فرزندان تو که او را
ابراهیم گویند قواعد آنخانه را بسبب او بلند گردانم و بر دست او عمارت آنرا راست آرم چشمهٔ
زمزم را بروی ظاهر سازم و حل و حرمت آنرا بمیراث بوی دهم و مشاعر آنرا بدست وی
آشکارا سازم و بعد از آن اهل هر قرنی را آباء ان نگه دارند و در معموری آن سعی نمایند تا منتهی
شود نوبت به پیغمبری از فرزندان تو که او را محمد گویند و خاتم پیغمبران باشد و وی را از ساکنان و
والیان و حاجیان و ساقیان این بیت گرامی کنم هر که مرا جوید و از من خیرے خواهد باید
که بداند که من با آن جماعت کالیده موی غبار آلود و فا کننده بنذر خویش بازگشته ام
به پروردگار سے آری **نظم** مهر پاکان در میان جان نشان + دل مده الا بمهر دلخوشان +
دل ترا در کوی اهل دل کشد + تن ترا در حبس آب و گل کشد + گر تو سنگی خاره و مرمر شوے
چون بصاحب دل رسی گوهر شوی + صحبت مردانت از مردان کند + نار خندان باغ را
خندان کند + مهر غذای دل بده از مهر دل + رو بجو اقبال را از مقبلی + هر دمی همره حاجی
طالب + خواه هند و خواه ترک و خواه عرب + منگر اندر نقش و اندر رنگ او + بنگر اندر عزم و در
آهنگ او + و در صحف ابراهیم بآن پیغمبر کریم خطاب آمد که دعای تو در شان فرزندت اسمعیل
مستجاب ساختیم و برکت بر وی و بر نسل او فائض گردانیدیم و او را معظم و مکرم کردیم و از وی پسر بزرگوار
آید محمد نام گزیده و برگزیده من باشد باو وحی فرستم و او برساند آنرا با متی که بهترین امم باشند
و در توریت حق تعالی خطاب با حقیقت جامعه محمدیه خطاب کرده بعبارتی که ترجمهٔ آن باین معنی راجع
میشود که ای پیغمبر نامی بدرستیکه ما فرستادیم ترا در حالیکه گواهی و بشارت دهنده نیکان را
و ترساننده بدان را و پناهی امتان را تو بندهٔ منی و رسول منی نام نهاده ام ترا متوکل بعد از آن
بطریقهٔ التفات از خطاب بغیبت میفرماید زشت گوی و درشت خوی نیست و فریاد برآرنده در بازارها
نباشد بدی را ببدی پاداش نکند لکن عفو نماید و اعراض کند خداوند تعالی او را از دنیا نبرد
تا زمانیکه باو راست گرداند ملتی را که کج شده باشد بانکه بگویند لا اله الا الله پس بگشاید بآن
کلمه چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را و در محل دیگر از توریت واقع است

که محمد بن عبد الله مولد او بمکه و مهاجر او مدینه و ملک او بشام باشد امت او شکرگزاران باشند
تکبیر گویند در هر بلندی و تحمید گویند در هر پستی ازار بندند بر انصاف خود و وضو سازند بر اطراف
خود منادی و مؤذن ایشان ندا کنند در جو آسمان یعنی بر مکان عالی صف ایشان در قتال و صف
ایشان در نماز یکسان باشد ایشانرا در شب زمزمه باشد چون زمزمهٔ زنبور و گویند موسی
علیه الصلوة والسلام در الواح توریت قریب بهفتاد وصف از اوصاف بعضی از امم که در آخر زمان
پیدا آیند ملاحظه نمود و عند الوقوف بر هر یک از آنها از خدا میخواست که آن جماعت را از امت وی
گرداند خطاب می آمد که اینها امت محمد خواهند بود در آخر کار چون اینهمه فضایل امت محمد را
دید گفت اللهم اجعلنی من امة محمد و از کتاب حیقوق پیغمبر که با دانیال پیغمبر معاصر بود این معنی
منقول شده که جاء الله من التیمن والتقدیس من جبال فاران و امتلأت الارض من تحمید احمد
والتقدیسه و ملک الارض و رقاب الامم و در محل دیگر از کتاب مذکور واقع شده که لقد انکشفت السماء
من بهاء محمد و امتلأت الارض من حمده و از وهب بن منبه منقولست که گفت حق تعالی وحی
فرستاد به شعیا پیغمبر علیه السلام کلامی را که مودای آن راجع باین معنی است که من فرستنده ام
پیغمبری را که امی بود بگشایم بسبب او گوشهای کر و دلهای در غلاف را و سکینه را لباس او
بر و نیکوئی را شعار او و تقوی و پرهیزگاری را ضمیر او و حکمت را مدرکهٔ او و صدق و وفا طبیعت
او و معروف خلق او و عدل سیرت او و حق شریعت او و هدایت امام او و اسلام ملت او و احمد
نام او گردانیده ام راه راست بنمایم باو و بعد از گمراهی و دانا گردانم بوسیلهٔ او بعد از نادانی و
بسیار گردانم باو بعد از قلت و جمع سازم باو بعد از فرقت و الفت دهم ببرکت او میان دلهای
متفرقه و امم مختلفه و امت او را بهترین امم بسازم و ایشان رعایت آفتاب کنند یعنی برای
وقت نماز طوبی دلهای ایشانرا و در زبور داود حق تعالی خطاب با حقیقت جامعهٔ محمدیه
فرموده که فاضت الرحمة علی شفتیک و من اجل ذلک ابارک علیک الی الابد فتقلد السیف فان
بهاءک و حمدک الغالب و ارکب کلمة الحق فان ناموسک و شرائعک مقرونة بهیبة یمینک والامم
یخرون تحتک و منقولست که داود علیه السلام بخدا نالید و گفت بار خدایا جاعل السنة یعنی
محمد را برانگیزان تا مردم را دانا گردانند که عیسی از جمله بشر است و در انجیل خداوند تعالی

این معنی را وحی کرد به عیسی که تصدیق کن محمد را و ایمان آر بوی و امر فرمای امت خود را که هر که
از ایشان چون ادراک زمان وی کنند ایمان آرند بوی ای پسر بکر بتول یعنی مریم بدانکه اگر
نه محمد بودی من آدم و بهشت و دوزخ را نیافریدمی و بتحقیق که چون عرش را ایجاد کردم مضطرب
بود و قرار نداشت بر آنکه نوشتم لا اله الا الله محمد رسول الله پس استقرار یافت ساکن شد و امثال این اخبار
بسیار است از آنجمله یکی خبر سیف ذی یزن است که از ملوک حبشه و یمن بوده آورده اند که
چون سیف بن ذی یزن را خداوند تعالی بر اعدای خود ظفر داد و ملک یمن را بعد از آنکه از خیطهٔ
تصرف او بیرون رفته بود باز در قبضهٔ اقتدار او در آورد رؤسا و وفود عرب به تهنیت او
میرفتند عبد المطلب با جمعی از اشراف قریش مثل امیه بن عبد شمس و عبد الله بن جدعان و وهب
بن عبد مناف و قصی بن عبد الدار به تهنیت او رفتند و با وی ملاقات نمودند و از وی تعظیم
و احترام تمام یافتند بفرمود تا ایشان را در محل متناسب فرود آوردند و اقامتی فراخور حیثیت ایشان
تعیین نمودند بعد از یکماه عبد المطلب را تنها طلب کرد و در خلوت با او گفت سرّی از اسرار
غیبیه با تو در میان آرم باید که پوشیده نگهداری و اگر غیر تو بودی اظهار نمیکردم ولیکن
گمان من اینست که معدن آن سر تویی عبد المطلب او را ثنا گفت و پرسید که حقیقت آن
سیف گفت من در کتب سابقهٔ صادقه و معلومات سابقه یافته ام خطری جسیم و خبری عظیم که در آن
شرف حیات و فخر ممات است عرب را عامه و قوم ترا کافه و ترا خاصه عبد المطلب گفت ای
ملک بتحقیق که من باز میگردم بچیزی که هیچ وافدی بآن چیز باز نگشته و اگر نه هیبت ملک بودی
التماس می نمودم که سرور مرا زیاده گرداند و از این روشنتر بگوید سیف گفت شعر اذا ولد
بتهامه + غلام به علامه + کانت له الامامه + ولکم بها الزعامه + الی یوم القیمه + و قد حان
حینه + اسمه محمد و بین کتفیه شامه + یموت ابوه و امه + و یکفله جده و عمه + و در روایتی آنکه گفت
پیغمبری و دین پروری از نسل و فرع تو مبعوث میگردد که نام او احمد و محمد بود و هنگام و اوان
او این زمان است یا شاید که تولد نموده باشد پدر و مادر او بمیرند و جد و عم وی او را کفالت
نمایند خداوند تعالی وی را آشکارا برانگیزاند و او را از ما انصار و معاونان پیدا گرداند تا او
بمدد آن انصار دوستان خود را عزیز سازد و دشمنان خود را مقهور و ذلیل کند و در پیروی

ولادت انیشہا ببیر و برپرستند خدای یکتای ای ہتنار اولکفر وطغیان زانیست گرداند ولادت دیگری سال
بتان شکستہ شوند و قول او فضل وحکم او عدل بود امر معروف کند و آن عمل نماید و نہی از منکر کند و دور
ازان جوید عبدالمطلب گفت ای آیۂ قدر تو بلند و مرتبۂ فضل تو ارجمند و درخت عمرت برومند باد
و ہیچ توانم بود که ملک برمن آسان کند و روشن ترازین بگوید سیف گفت سو والبیت ذی الحجب
والعلامات والنصب والآیات والکتب واتک لجده یا عبدالمطلب غیر کذب یا عبدالمطلب
چون این سخن بشنید بسجده افتاد و شکر و ثنای حق بتقدیم رسانید سیف گفت ای عبدالمطلب
سر خود را بردار که سینۂ تو منشرح و عمر تو دراز و کار تو رفیع باد و مرا خبر ده که ہیچ ازین امور
که ذکر کردم چیزی احساس نموده یانی عبدالمطلب گفت آری ای ملک مرا پسری بود که
بسیار با وامید داری بودم دختر کریمه از کرایم قوم خود در عقد نکاح وی درآوردم آمنۂ بنت
وہب پسری از وی متولد شد او را محمد و احمد نام کردم میان ہر دو شانۂ وی نشانۂ ہست
و ہر چه گفتی درو وی مشاہده کرده ام پدر و مادر تن وفات یافتند اکنون من و عمّ وی بکفالت
وی قیام مینمایم سیف گفت والله که آنکه من میگویم اوست زینهار که از دشمنان وی
و بر وا ایتی از یهود بر وی بر حذر باش اگرچه خداوند تعالی دشمنان را بر وی مسلط نخواهد
ساخت و این سخن را ازین گروه که با تو اند زینهار پنهان داری مبادا که حسد ایشان را باعث
شود برانکه با وی عداوت ورزند والبته اینها یا نسل اینها با او دشمنی خواهند کرد و اگر نه
آن بودی که میدانم که من پیش از ظهور بعثت او از دنیا میروم ہر آئینه که با تمام لشکر خود از
پیاده و سوار بسوی او سیر مینمودم و یثرب را دار الملک خویش می ساختم چه در کتابهای
خویش یافته ام که اہل آن خطه دعوت او را اجابت نمایند و معاونت و نصرت او بتقدیم
رسانند و قبر وی آنجا بود و گرنه دوست داشتمی که وی ابتدای ترقی و نهایت کمال خود
برسد و از جمیع آفات محفوظ ماند انلار سم او دیگر دم و عرب را پیرو او میگردانیدم
و اگر زنده مانم چنین خواہم کرد برخیز و بدیار خود بسلامت بازگرد و در محافظت وی تقصیر
منمای پس ہر مردی را از اشراف که ہمراه عبدالمطلب بودند دولیست شتر و بر وا شیء
صد شتر داده و غلام حبشی و ده کنیزک و ده رطل طلا دبر وا سیتی پنج رطل طلا و ده رطل

اعز و بیک مشک ممدد از عنبر و دو حله از برد یمانی انعام فرمود و عبدالمطلب را هم چندانکه همه
آشنا داده بود بداد و گفت ما را از احوال محمد گاه گاه خبردار میگردان پس وداع نمودند و بمکه
بازگشتند و در راه چون عبدالمطلب آثار غبطه و حسد بر انعام ملک از رفقا مشاهده نمود میگفت
ای یاران حسد بر انعامی که ملک یمن بمن نموده مبرید اگرچه جزیل ست زیرا که روی در فنا و
زوال دارد و لیکن باید که غبطه برید بران دولت و سعادت و عز و شرفی که بشارت داد و این
و گفته که مرا و ذریت مرا بعد از من خواهد بود تا قیام قیامت پس پرسیدند که کدام ست جواب میداد
که زود باشد که معلوم شود شما را آنچه من میگویم پس عبدالمطلب بعد از مراجعت بیکسال دیگر
وفات یافت و سیف بعد از چند سال مقتول گشت و زمان بعثت آنحضرت را در نیافت
آورده اند که آنحضرت در سن هفت سالگی روزی در میان صفا و مروه ایستاده بود
جماعتی از نصارا از جانب شام برسم تجارت بمکه فرود آمدند پس یکی از ایشان بعلامات
و نشانها که در کتاب خود خوانده و دانسته بود بشناخت با او گفت ای جوان تو کیستی فرمود
من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلبم نصرانی اشارت بجانب آسمان کرد و گفت پروردگار
این کیست فرمود الله ربهما و اشارت بزمین کرد و گفت پروردگار این زمین کیست
حضرت جواب داد الله ربهما و اشارت بکوه کرد و مثل آن سوال کرد و همان جواب شنید
نصرانی گفت غیر از الله هیچکس پروردگار اینها هست فرمود آنچه که مرا در شک اندازی
پروردگار من یکی است نه شریک دارد و نه ضد پس نصرانی گفت ای اهل شام بدانید
که این پیغمبر آخر زمانست و مرویست که حبری از احبار نصارا بمکه آمد و در روز عید بمجمع زنان
بگذشت نصرانی گفت ای گروه زنان باامید که درین دیار پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام
او احمد و بعضی از نعت و صفت آنحضرت بیان کرد آنگاه گفت هر زنی از شما که تواند در عقد
نکاح او در آمدن باید که آن دولت را غنیمت شمرد خدیجه دران میان بود سخن آن مرد را
در گوش جان کرد تا زمانیکه بآن سعادت فایز آمد اما اخبار کاهنان و عرافان بوجود باجود
آن سرور سید کثرت و شهرت رسیده از انجمله یکی آنکه آورده اند که نصر بن ربیعه که یکی از
ملوک یمن بوده بعد از تبابعه و گویند بانی سمرقند و حیره وی بوده خوابی دید که از ان خواب

برسید همه کاهنان و منجمان دیار خود را جمع ساخت و تعبیر خواب خود از ایشان
طلبید گفتند خواب چیست گفت تعبیر آنرا نداند الا کسی که خواب را
ناگفته بداند ایشان گفتند اگر تو کسی چنین میخواهی بفرست تا سطیح و شق را که در فن کهانت
امروز عدیل و نظیر ندارند بیارند که ایشان حل این مشکل توانند نمود پس نصر دو کس بطلب ایشان
فرستاد و اول سطیح رسید نصر باوی گفت خوابی دیده ام اگر آن خواب را ناگفته بدانی تعبیر آنرا احتمال
تکنی سطیح گفت آری میدانم که چه خواب دیده رأیت حممة خرجت من ظلمة فوقعت بارض تهمة فاكلت
كل ذات جمجمة یعنی در خواب دیده که انگشت سیاه از تاریکی یا از قطعه ابرے بیرون آمد پس آن
آتش بزمین تهامه یعنی یمن افتاد و هر چیز را که استخوان کاسه سر داشت بسوخت ملک
گفت همه راست گفتی خواب من این بود اکنون تعبیرش بیان کن سطیح گفت احلف بما بين الحرتين
من حنش ليهبطن ارضكم الحبش فليملكن ما بين ابين الى جرش یعنی سوگند میخورم بخدای هر جنبنده
و گزنده که درمیان دو سنگستان مدینه یا یمن است که هر آئینه فرود آیند بزمین شما اهل حبشه و
مالک یمن گردند از آنجا که ابین است تا آنجا که جرش است و آن دو موضع است بر دو جانب
ملک یمن پس نصر بن ربیعه بسیار ملول و محزون گشت و پرسید که این امر که گفتی در زمان
دولت من بظهور خواهد آمد یا بعد از من سطیح گفت بعد از عهد تو شصت سال یا هفتاد
سال واقع خواهد شد نصر گفت سلطنت یمن درمیان اهل حبش دایم بماند گفت نی هفتاد
و چند سال حکومت کنند بعد از آن سیف بن ذی یزن از عدن خروج کند و هیچ حبشی را در
یمن نگذارد نصر گفت ملک بر وی و بر نسل او باقی ماند یا نی سطیح گفت نی بلکه منقطع شود گفت ملک
را از نسل او که بستاند سطیح گفت نبی زکی یاتیه الوحی من العلی یعنی پیغمبری پاک که وحی باو آید
از خداوند بزرگ نصر پرسید که این پیغمبر از کدام قوم خواهد بود جواب داد که از فرزندان غالب
بن فهر بن مالک بن النضر ملک بر وی و بر قوم او مسلم بماند تا آخر دهر نصر گفت این دنیا را آخرے
خواهد بود گفت آری روزی که جمع کند خداوند تعالی در آن روز اولین و آخرین محسنان و اهل
صلاح در آن روز سعادت و فلاح یابند و مفسدان بدبخت گردند نصر گفت آیا که این سخن که میگوئی
مطابق واقع است سطیح گفت آری والشفق والغسق والفلق اذا اتسق ان ما انبأتك به لحق یعنی سوگند

بسر حتی اول شب را بیابی که در حین غروب بر افق ظاهر میشود و بر روشنائی صبح که انجم با تو
گفتم حق و صدق است و البته واقع خواهد شد و چون شق بیامد خواب پادشاه را موافق
سطیح تعبیر کرد و گفت بعد از مبعوث سیف ذی یزن رسولی مبعوث گردد بحق و عدل و ملک بروی قوم
او قرار گیرد تا روز فصل پادشاه گفت روز فصل کدام است شق گفت یوم تجزی فیه الولاة
و یجمع الناس للمیقات و اما اخبار جن از ظهور آنسرور متعدده واقع شده یکی قصه ابو عامر راهب
است که گفت در ماه رجب به سیر رفتم بشام که در انجا از کاهن آنجا چیزی از حوادث آینده و کار
و امور آینده معلوم کنم شب ماهتاب بود بر شتر خود بخواب رفتم شتر از راه بیرون رفت
چون بیدار شدم خود را در بیابان منکر دیدم و بر خود بترسیدم آتشی چند از دور دیدم و بسوی
آن آتشها روان شدم دیدم که جمعی مشابهت بآدمی ندارند خود را بآن آتشها گرم میکنند
و با یکدیگر بآواز بلند در سخن اند موی بر اندام من برخاست و شترم بایستاد و میلرزید خود را
از شتر بینداختم آن جماعت از نظر من غایب شدند بآواز بلند گفتم پناه میجویم برئیس این قوم پس
چهار نفر از ایشان بر من ظاهر شدند و سلام کردند و پیش من بنشستند نظر کردم صورت ایشان
بغایت زشت و مهیب بود یکی با من گفت از کجائی گفتم از قبیله غسان بشام میرفتم که از کاهنان
آنجا چیزی از اخبار آینده معلوم کنم و ایشان از شما اخذ میکنند و من بحق جوار تا این آن قسم
که مقصود مرا حاصل کنید و از حقیقت کنز آن مرا خبردار گردانید همه اشارت بیکی کردند و گفتند
بدان ارشد است پس رو با او آوردم و مقصود خود را از او سوال کردم گفت ترا چه کنیت خوانند
گفتم ابو عامر گفت آری ای ابو عامر ترا شاگرد دانم و حشمت را روشن کنم بفرمان برداری
فرا گیر علمی را که هیچ شک در آن نباشد سوگند یاد میکنم به معموره سازنده بیابان خراب بی آب
بباران ریزان از سحاب که شتران سریع السیر باریک میان ترا برانند بسوی گرامی ترین دلیران
و وفا کنندگان بعهد که بهترین ناصحان و آمران باشند و هر آئینه که فرود آید از آسمان کلامی که
مردم را به نیکوئی فرماید و راه راست نماید و مهار انقیاد در بینی گردن کشان کج خلق کند و افسانه
گوئی را فراموش سازد ای ابو عامر بدرستیکه خداوند تعالی بغضب آورده است مداومت
مردم بر فسق و ظلم و معاندت ایشان بر یکدیگر و نزدیکست که بخوانید و برانگیزانید شکننده

ابو عامر راهب

اکاسره وقیاصره را ابو عامر گوید گفتم آیا این کس که او را نجاشی اند پادشاهی باشد گفت کلا بل نبی
شرافت کریم وات سوالکار الاکنافه من بنی هاشم بن عبد مناف گفت نسبش معلوم کردم هیچ توانی
که اوصافش نیز بگوئی گفت آری در ایستاد و شکل و شمایل آنحضرت را بیان کرد و از خاتم نبوتش
نشان داد و گفت که امی باشد و دین حنیف آسان در میان آرد و هر کسی که پیروی او کند
سعادت یابد و این امور که با تو میگویم ای ابو عامر گوش من از ملایکه کرام شنیده این بگفت
و برخاست و بآن سه یار خود از نظر من غایب شد شب دران منزل بودم صباح بر سر راه آمدم
و از همانجا باز گشتم و از جمله منامات صالحه که دال بوده بر وجود آنحضرت یکی آنکه از عبد المطلب
مرویست که گفت روزی در حجر در خواب بودم واقعه هولناک دیدم از خواب در آمدم ترسان
و نزد کاهنهٔ قریش رفتم چون نظرش بر من افتاد دید مرا متغیر دید پرسید که چه بوده است سید ما را
که متغیر الحال آمده آیا مگر وسعه باو رسیده گفتم در واقعه دیدم که درختی نوری از صلب من بیرون آمد
سر او بر آسمان و اغصان و فروع وی تمام مشرق و مغرب را فرو گرفته و با وی نوری
بود هفتاد برابر نور آفتاب و عرب و عجم سجده آن میکردند و ساعة فساعة نور و بزرگی اندرخت
زیاده میشد و گروهی از قریش را دیدم که دست در شاخهای آن زده بودند و قوم دیگر هم
از قریش میخواستند که آنرا قطع کنند چون نزدیک می آمدند جوانیکه من هرگز خوب روی تر و
خوشبوی تر از او ندیده ام ایشانرا منع میکرد و چشم ایشانرا میکند و ایشانرا در هم می شکست
دست خود را دراز کردم که شعله از ان نور فرا گیرم و گفتم از ین نور که بالنصیب خواهد بود آن جوان
گفت آنها که دست دران زده اند بیدار شدم ترسان عبد المطلب گوید روی کاهنه را
دیدم که متغیر شد پس گفت اگر این خواب که میگوئی اگر راست باشد تعبیر این آنست که از صلب
تو مردی بیرون آید که بر اهل مشرق و مغرب حکومت کند و مردم همه مطیع و منقاد وی
گردند و مرویست که عمرو بن مرة جهنی گفت در ایام جاهلیت بقصد زیارت بیت الله از قبیله
جهینه با جمعی از قوم خویش بیرون آمدم و چون بمکه رسیدم شبی در واقعه دیدم که نوری ساطع
از خانه کعبه ظاهر شد و مرتفع و منتشر میگشت چنانکه کوه یثرب از روشنی آن نور و دامان نور
و از شخصی شنیدم که میگفت انقشعت الظلم و سطع الضیاء و بعث خاتم الانبیاء آنگاه آن

نور اضائی درخشیدن کرد که قصور حیره و مداین بدیدم و دران نور گوینده میگفت ظهر الاسلام
وکسرت الاصنام و وصلت الارحام بیدار شدم ترسان و با یاران خود گفتم امر غریب در میان
قریش واقع خواهد شد و ایشانرا از واقعه خود خبردار گردانیدم و چون ببلاد خویش مراجعت
کردیم بعد از چند وقتی خبر بما رسید که مردی پیدا شده که او را احمد میگویند و دعوی نبوت میکند بدین
شادان بتخانه جهنیه بود رفتم تا آنجا و بت را شکستم پس ساختگی خود کردم و بملازمت حضرت شتافتم
و آن خواب خود را بروی عرض کردم فرمود من پیغمبر مرسل ام بتمام عباد میخوانم ایشانرا باسلام
و میفرمایم بحقن دماء و صله ارحام و پرستیدن خداوند تعالی و بترک اصنام هر کس که دعوی
مرا اجابت کند مراو راست بهشت و هر کس که عصیان ورزد آتش دوزخ جای اوست ایمان
آر ای عمرو بن مره تا حق تعالی ترا ایمن گرداند از هول جهنم پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
انک محمد رسول الله ایمان آوردم بهر چه تو ایمان آورده از حلال و حرام و اگر چه این معنی دشوار است
بر بسیاری از اقوام بعد از ان بیتی چند که در حین شنیدن خبر آنحضرت گفته بودم بروی
عرض کردم و آن ابیات اینست شعر شهدت بان الله حق و اننی لالهة الاحجار اول
تارک ✤ و شمرت عن ساقی الازار مهاجرا اجوب الیک الوعث بعد الدکادک ✤ لاصحب
خیر الناس نفسا و والدا ✤ رسول ملیک الناس فوق الحبائک ✤ فضیلت ششم آنکه او را بمعجزات [چهار و تقدیر الهی و مضبوط]
باهرات و کرامات ظاهرات مخصوص گردانیدند اهل حقائق گفته اند مصطفی را صلی الله علیه
و آله و سلم معجزات همه پیغمبران دادند و از همه درگذرانیدند اگر نوح را کشتی کرامت فرمودند
تا بر روی آب طوفان جاری شد پیغمبر ما را صلی الله علیه و آله و سلم سنگ در فرمان کردند
تا بر روی آب روان گشت و این ابلغ است در معجزه چنانچه مروی گشته که در وقتی که عکرمه
بن ابی جهل را بایمان دعوت میفرمود گفت معجزه بمن بنمای تا ایمان آرم و در برابر رسول صلی
الله علیه و آله و سلم غدیری آب بود که بر گرد آن سنگها چیده بود فرمود برو بنزد آن سنگ
و بگوی محمد ترا میخواند عکرمه رفت و سنگ را بخواند آن سنگ در حرکت آمد و بر روی
آب جاری شد و آمد و مقابل رسول صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد و معلوم است که
رفتن سنگ بر آب عجیب است از رفتن چوبی بر روی آب و اگر آتش را مسخر ابراهیم خلیل علیه السلام

اثر کردند که در وی هیچ تاثیر نکرده است گر دست مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را این مرتبه کرامت کردند که ردائی که دست آنحضرت بآن رسیده بود آتش دران تاثیر نکرد چنانچه آورده اند که انس ابن مالک ضیافتی کرده بود و بعد از طعام خادم را بفرمود تا مندیلی و سیخ بیاورد و در تنور که آتش برافروخته بود بینداخت و بعد از ان بیرون آورد و آتش دران هیچ نوع تاثیر نکرده بود جز این که آنرا از چرک و وسخ پاک و منقی ساخته بود و مرویست که فردا در قیامت آتش دوزخ را خطاب کنند که فرمان بردار محمد باش هر کس را که وی گوید بسوز و هر کس را که وی نخواهد مسوز و اگر موسی را علیه السلام روان شدن آب از سنگ کرامت کردند پیغمبر ما را صلی الله علیه وآله وسلم روان شدن آب از انگشتان وی ارزانی داشتند چه بصحت پیوسته از عبد الله بن مسعود و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهم که در غزوهٔ حدیبیه مردم از تشنگی و بی آبی شکایت بنزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آوردند فرمود ببینید که کسی آب دارد یاران طلب کردند و مقداری آب پیدا کرده بنظر حضرت آوردند ظرفی طلبید و آن آب را دران ظرف ریخت و دست مبارک خود را دران ظرف نهاد پس از میان انگشتان آن سرور آب منفجر شد چنانکه از چشمه بجوشد آنگاه فرمود حی علی الطهور المبارک والبرکة من الله و در روایتی آنکه بلال را فرمود تا این ندا کرد مردم چه سیراب شدند و چه وضو ساختند از جابر پرسیدند که دران روز شما چند کس بودید فرمود هزار و پانصد کس بودیم و اگر صد هزار می بودیم کفایت میکرد ما را و مقرر است که روان شدن آب از گوشت و پوست عجب است از روان شدن آب از سنگ و اگر صالح را علیه السلام این معجزه کرامت کردند که از صخرهٔ صمّا ناقهٔ عشرا بیرون آورد پیغمبر ما را این معجزه ارزانی داشتند که دعا کرد تا از کوهان ناقه درخت خرمائی برست و فی الحال بارآور شد و حاضران از ان ثمره تناول کردند پس هر کس از ایشان که ایمان او در علم خدا مقرر بود رطب آن نخله در دهان وی بغایت شیرین آمد و هر که مقرر بود که کافر بود در دهن او سنگ میشد و دیگر آنکه ناقهٔ صالح با صالح سخن نکرد و شتر با پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم مکرراً در سخن آمده از ان جمله یکی آنکه در اخبار وارد شده که حضرت در سفری سیر میفرمود ناگاه شتری نزدیک وی رفت و گفت یا رسول الله صاحب من مرا مدتی کار فرمود تا پیر شدم اکنون میخواهد که مرا ذبح کند و من پناه بتو آورده ام

که مرا از وی خلاص کنی رسول صلی الله علیه وآله وسلم کس را پیش صاحب آن شتر فرستاد که شتر را بمن بخش
آن مرد منت بر نهاده بحضرت بخشید و آنحضرت آن شتر را سر گذار گذاشت واگر سلیمان را باد مسخر کردند
بمثابهٔ که یکماهه راه بامداد و یکماهه راه شبانگاه تخت او را میبرد چنانکه غدوها شهر ورواحها شهرا
آنحضرت را باد پایی چون براق ارزانی داشتند که در بعضی از شب او را از هفت آسمان گذرانید و باز آورد
واگر عیسی را علیه السلام احیای موتی و ابرای اکمه و ابرص عطا فرمودند برای پیغمبر ما صلی الله
علیه وآله وسلم بزغالهٔ مسموم زنده گردید که تا با او گفت لا تاکل منی فانی مسموم و مرویست که معاذ
بن عفرا زنی خواسته بود و با زن وی گفتند که وی برصی بر پهلوی خود دارد و زن را از وی کراهت آمد
و گفت زفاف نمیکنم معاذ نیز طبیب حاذق یعنی پیغمبر صادق آمد و صورت حال باز نمود حضرت بعرض
رسانید فرمود تا پهلوی خود را برهنه ساخت حضرت چوبی برداشت و بآن چوب آن محل را مسح
فرمود فی الحال برص از و زایل شد و گویند زنی نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و عکهٔ روغن
و مقداری قروت برسم هدیه آورده با او دختری بود که نابینا زائیده بود والتماس بینایی او کرد
حضرت پیغمبر بدست مبارک چشمان وی را مسح فرمود در زمان بینا شد و ازین نوع معجزهٔ بسیار از آن
سرور واقع شده چنانکه بعد ازین در طی تعداد معجزات وی معلوم خواهد شد و بعضی از علما
آورده اند که هزار معجزه و بعضی گفته اند سه هزار معجزه از آن حضرت بظهور آمده و درین کتاب بسیاری
از معجزات و علامات نبوت در ضمن وقایع سنین ولادت و بعثت و هجرت بتحریر پیوست و اکنون
بعضی دیگر از معجزات واضحات آن سید سادات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی معجزهٔ اول که اعظم معجزات است قرآن است چون بر اهل زمان موسی علیه السلام
سحر غالب بود معجزهٔ آن ایشان لکن از آن جنس بود مثل شگافته شدن دریا و خون گشتن آب قبطیان
وانقلاب عصا بحیه و غیر آن و چون بر اهل زمان عیسی علیه السلام طب غالب بود معجزهٔ وی
از همان جنس بود مثل احیای موتی و ابرای اکمه و ابرص و در زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و
آله وسلم چون فصاحت و بلاغت و انشاء تراکیب بدیعه از نظم و نثر غالب بود کلامی
بایشان آورد در غایت فصاحت و نهایت بلاغت و کمال جزالت لفظ و معنی خالی از اطناب
و تطویل ممل و عاری از اختصار و ایجاز مخل و مشتمل بر اخبار امم سابقه و سیر انبیا و رسل محتوی

بر اخبار مستقبله و امور آینده بر وجه صدق و صواب متضمن غرایب حکم و بدایع کلم که با کلام هیچکس جملا و قطعا از روی نظم و اسلوب مشابهت ندارد و مصون و محفوظست از تحریف و اختلاف و تناقض تا قیام قیامت برین صفات خواهد بود و از جهت این امور چون ندا در دادند که فاتوا بسورة من مثله با آنکه قریش معدن فصاحت و بلاغت و در کمال معاندت بودند و قرآن از جنس کلام ایشان بود سر معارضه بپیش انداختند و عدول نموده از معارضه بمحاربه و قتال و سبی ذریه و اموال راضی گشتند چنانچه عجز ایشان بر همه ظاهر شد و بعضی که بیحیائی کرده در صدد اتیان بمثل سورهٔ قصار از قرآن در آمدند فضیحت گشتند مانند مسیلمهٔ کذاب که بعضی از ترا کیب مموهه و کلمات مزخرفهٔ او در آخر باب دوم ثبت افتاد و گویند سورهٔ فیل را باین کلمات معارضه کرد که الفیل ما الفیل و ما ادریک ما الفیل له ذنب وثیل و خرطوم طویل وان ذلک من خلق ربنا القلیل و آن سبب اضحوکهٔ فصحا و بلغا گشت معجزهٔ دوم شگافته شدن ماه است بدو نیمه چنانکه بصحت پیوسته از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و انس بن مالک و حذیفة بن الیمان و جبیر بن مطعم رضی الله عنهم که گفتند مشرکان نزد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم جمع شدند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی ماه را در آسمان دو نیمه ساز حضرت فرمود اگر چنین کنم ایمان می آرید گفتند آری پس آنسرور دست بدعا بر داشت و از حق تعالی درخواست و در روایتی آنکه بانگشت مسبحه خود اشاره بجانب ماه کرد ماه بدو نیمه شد نیمی بر آسمان ماند و نیمی در پس کوه مختفی گشت و رسول صلی الله علیه و آله وسلم ندا میکرد که فلان و ای فلان اشهدوا و در روایتی آنکه نصفی بر کوه قیقعان و نصفی بر کوه بو قبیس نمود و در روایتی آنکه ماه بدو نیمه شد چنانکه کوه حرا در میان دو شق وی بدیدند پس گفتند محمد ما را سحر کرد و بعضی گفتند اگر ما را سحر کرد نتواند که همه مردم را سحر کند از مسافران بپرسید اگر ایشان نیز این امر را دیده اند بدانید که محمد صادق است و الا بدانید که ساحرست مسافران چون رسیدند از ایشان پرسیدند گفتند در فلان شب دیدیم که ماه دو نیم شد قریش گفتند که محمد بر ما سحر کرده است این آیت نازل شد که اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر معجزهٔ دیگر آنکه منقولست که در حجة الوداع طفلی را

ازاهل یمامه که هما نروز تولد کرده بود بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آوردند فرمود ای کودک
من کیستم آن طفل گفت رسول خدا حضرت فرمود راست گفتی بارک الله فیک وبعد ازان سخن
نکرد تا اوان تکلم واو را مبارک یمامه گفتند معجزه دیگر آنکه ام سلمه وعبدالله بن عباس
وابوسعید خدری وزید بن ارقم رض روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در صحرای
میگذشت ناگاه آواز شخصی شنید که میگفت یا رسول الله حضرت التفات باطراف خود
کرد کسی ندید بعد ازان بیک احتیاط فرمود آهوی دید که بگوشه خیمه بسته اند آن آهو بزبان فصیح گفت یا
رسول الله نزدیک من آی حضرت نزد آن رفت وفرمود حاجتی داری گفت آری
دو بچه درین کوه دارم مرا بگشای تا بروم وآنها را ببینم وبنزد تو باز آیم فرمود باز خواهی آمد آهو گفت آری
خداوند تعالی مرا عذابی کناد مثل عذاب عشار اگر باز نیایم آنسرور آهو را بگشاد در رفت وبچگان
خود را شیر داد و بازگشت حضرت ویرا در بند کرد و بنزد صاحبش رفت وازوی درخواست
کرد که این آهو را آزاد کن آن مرد آهو را بگشاد وبگذشت آهو میدوید ومیگفت اشهد ان لا اله
الا الله وانک رسول الله معجزه دیگر آنکه ابن عباس وعبدالله بن عمر رضی الله عنهم روایت
کنند که اعرابی بود صیاد روزی سوسماری صید کرده بود وبخانه خویش میبرد تا بکشد وبریان
کند وطعام اهل وعیال خود گرداند در اثنا راه گذر او بر جمعی افتاد پرسید که این گروه را چه میشود که
اجتماع نموده اند گفتند محمد بن عبدالله است که دعوی نبوت میکند مردم بروی جمع گشته اند صیاد
خود را درمیان آنجماعت بگنجانید وبا حضرت گفت یا محمد بلات وعزی که ایمان بتو نمی آرم تا
وقتیکه این سوسمار بتو ایمان آرد وآن سوسمار در برابر روی حضرت بینداخت سوسمار راه گریز
پیش گرفت حضرت فرمود ایها الضب اقبل سوسمار بازگشت فرمود ای ضب آن سوسمار
بزبان عربی فصیح که حاضران تمام فهم کردند گفت لبیک وسعدیک حضرت فرمود کرا می پرستی سوسمار گفت
آن خدای را که در آسمان هست عرش او ودر زمین هست سلطان او ودر دریا سبیل او ودر بهشت
هست رحمت او ودر دوزخ هست عذاب وعقاب او حضرت فرمود من کیستم سوسمار گفت تو
رسول پروردگار عالمیانی وخاتم پیغمبرانی فلاح ورستگاری یابد هر که تصدیق تو کند و زیانکار
گردد هر که تکذیب تو کند صیاد چون این کلمات از سوسمار شنید متحیر گشت وگفت هیچ نشانه

دیگر می طلبم بعد از معاینه اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وانک عبده و رسوله و درین
گواهی موی و بشره و سر علانیه با من موافق اند بخدا سوگند یا رسول الله که نیز و توا آدم و
بر روی زمین هیچ کس دشمن تر از تو بمن نبود و اکنون ترا از گوش و چشم و پدر و مادر و فرزند
خود دوست تر میدارم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الحمد لله الذی هداک و در روایتی
آنکه بعد از اقرار برسالت آنحضرت این شعر را بخواند شعر الا یا رسول الله انک صادق *
فبورکت مهدیا و بورکت هادیا * شرعت لنا دین الحنیفة بعد ما * عبدنا کامثال الحمیر الطواغیا
فیا خیر مدعو و یا خیر مرسل * الی الجن ثم الانس لبیک داعیا * اتیت ببرهان من الله واضح
فاصبحت فینا صادق القول راعیا * فبورکت فی الاحوال حیا و میتا * و بورکت مولودا و بورکت ناشیا * بعد از ان حضرت بیاران
التفات کرده فرمود اعرابی را قرآن تعلیم کنید معجزه دیگر عقیل بن ابیطالب روایت کند که در سفری
همراه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شدم و مقدار دو فرسنگ راه از آنحضرت سه معجزه دیدم
یکی آنکه در راه تشنه شدم و آب با من نبود نزد وی رفتم و گفتم یا رسول الله عطش بر من غلبه
کرده فرمود برو بپایان کوه بگوی مرا آب ده بموجب فرموده عمل نمودم آن کوه متکلم شد و گفت
با پیغمبر بگوی از آن زمان باز که معلوم کردم که حق تعالی فرموده اتقوا النار التی وقودها الناس
والحجارة چندان گریستم از ترس خدا که آب در اجزای من نمانده دوم آنکه دران راه آن
سرور خواست که قضاء حاجت کند و پناهی نبود که خود را بآن از نظر مردم مستور سازد و در آن
صحرا سه درخت متفرق بود حضرت بآن درختها خطاب فرمود که استرونی آن درختها مجتمع
شدند بر مثال قبه تا در انجا درآمد و مهم خویش کفایت نمود سوم آنکه بموضعی رسیدیم که شتری
دران موضع زانو زده بود چون پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم دید برجست و بنزد وی
آمد و بتضرع و زاری آغاز کرد چنانچه فرزند با پدر و مادر کند حضرت فرمود چه شکایت
داری از قوم خود شتر گفت یا رسول الله پیش از آنکه نماز خفتن بگذارند خواب میکنند
و من میترسم که خداوند تعالی ایشان را عذاب کند آنسرور آن قوم را طلبید و ایشان را امر و نهی
فرمود معجزه دیگر آنکه مرویست که آهوی از گرگی میگریخت و گرگ در عقب او
میرفت تا آهو در حرم درآمد و بایستاد و در گرگ می نگریست و گرگ در خارج حرم ایستاد

ابوسفیان بن حرب و عتبه بن ربیعه چون این حال را مشاهده نمودند تعجب میکردند کرز گفت تعجب
میکنید از این و حال آنکه امر شما عجب‌تر و انکار شما عجیب است زیرا که محمد شما را بتوحید و ایمان دعوت
میکند و شما وی را اجابت نمیکنید و باور نمیدارید و بخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد ندیده و هیچ
گوشی مثل وصف او نشنیده ابوسفیان و عتبه را تعجب زیاده گشت و از غایت حسد این
صورت را بر هیچکس ظاهر نساختند تا زمانی که دولت اسلام دریافتند معجزهٔ دیگر آنکه سعید بن
زید رض روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر کوه حرا بود با ابوبکر صدیق و عمر فاروق
و عثمان بن عفان رض و بروایتی علی و طلحه و زبیر نیز رضی الله عنهم بودند حرا در حرکت و لرزه در آمد
حضرت فرمود ساکن شو ای حرا بدرستیکه بر تو نیست مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی
معجزهٔ دیگر آنکه ابوذر غفاری رض روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در موضعی نشسته
بود و ابوبکر رض و عمر رض و عثمان رض ملازم آنسرور بودند حضرت هفت سنگریزه از زمین برداشت و
در کف مبارک خود در آورد و آن سنگریزها تسبیح گفتند چنانکه نالهٔ آنها بگوش من میرسید بر مثال
آواز زنبور عسل آنگاه آنها را از کف خود بر زمین نهاد ساکت شدند بعد از آن برداشت و در کف
ابوبکر رض در آورد و بهمان منوال تسبیح گفتند و در کف عمر رض و عثمان رض در آورد و تسبیح گفتند و ابوشکور
سالمی که از اکابر علمای حنفیه است در تمهید خویش آورده که علی رض نیز با آنحضرت بود و در کف او در آورد
تسبیح گفتند بلطیفه که سبحان الله والحمد لله بابوذر فرمود تو بردار ابوذر برداشت در کف خود در آورد تسبیح گفتند ابوذر
از آنسرور پرسید که چه شد اینها را که در کف ایشان مسبح بودند و در کف من ساکتاند حضرت فرمود ای ابوذر تو میخواهی
که با خلفای راشدین مساوی باشی معجزهٔ دیگر آنکه بریده بن الحصیب رض روایت کند که اعرابی
آمد نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم و گفت یا رسول الله من مسلمان آمده ام معجزه بمن نمای
تا یقین من زیادت گردد فرمود چه نوع معجزه میخواهی اعرابی گفت این درخت را بخوان فرمود برو و او را
از زبان من بخوان اعرابی نزد آن درخت رفت و گفت رسول خدا ترا میخواند دعوت او را اجابت
کن آن درخت میل بیک جانب کرد و عروق خود را از زمین بر کند و میل بجانب دیگر کرد و عروق
خود را از زمین بر کند و برفتار آمد تا نزد حضرت رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی
گفت حسبی حسبی بعد از آن آنسرور آن درخت را امر کرد تا بمقام خود باز گشت معجزهٔ دیگر آنکه

ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که اعرابی نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد گفت
بچه چیز دانم که تو پیغمبری حضرت فرمود اگر این شاخ خرما را از بن نخل بخوانم و بیاید گواهی میدهی
بر رسالت من گفت آری پس آنحضرت آنشاخ را بخواند تا بزمین افتاد و برمی جست تا نزد وی
رسید آنگاه فرمود باز گرد بمکان خود عود نمود معجزه دیگر آنکه مرویست که در غزوه طائف
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شب تاریک بر شتر سوار شده بود و سیر میفرمود بدرخت سدره
رسید خواب آلود آن سدره دو نیمه شد تا حضرت از میان او بسلامت بگذشت و گویند
همچنان منفرج باقی ماند تا اکنون و معروف بسدرة النبی است و هیچکس تعرض بکسر و قطع آن
نمیکند معجزه دیگر آنکه از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما مرویست که گفت در حفر
خندق با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کار میکردیم روزی آثار جوع در بشره مبارک رسول الله صلی الله علیه وسلم مشاهده کردم فی الحال
قریه و بخانه دستم آمدم و بزوجه خویش گفتم تا صاعی جو در آسیا خرد ساخت و خمیر کرد تا نان از آن بپزد و من یک بزغاله را کشتم
و برای آن حضرت در دیگ کردم و آخر روز که وی از سر کار خندق باز می گشت گفتم یا رسول الله
اندک طعامی ترتیب کرده ام میخواهم که با چند نفر قدم رنجه فرمائی از من پرسید که چه مقدار است طعام را
بعرض رسانیدم فرمود کثیر طیب برو و بزوجه خویش بگوی تا دیگ را فرو نگیرد و نان را
از تنور بیرون نیاورد تا ما بیائیم آنگاه فرمود یا اهل الخندق ان جابرا صنع لکم سورا فحی هلا بکم
آمدم و بزوجه خویش گفتم وای بر تو پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با تمام اهل خندق می آید گفت از تو پرسید
که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت خدا و رسول دانا ترند و چون حضرت بخانه ما رسید با مردم گفت
در آئید ولکن ازدحام منمائید و در آمد و بر سر خمیر و دیگ رفت و آب دهن مبارک در هر یک انداخت
و دعای برکت بران خواند و چون نان در تنور بستیم و پخته شد نان از تنور بیرون می آوردیم و در
کاسه میشکستیم و گوشت و آش بران میریختیم و ده ده را می نشاندند تا طعام میخوردند و سیر شدند
و چون از سر دیگ و تنور میرفت میفرمود تا سر دیگ و تنور را می پوشیدیم تا تمام اهل خندق را که
قریب هزار کس بودند از نان و آش سیر ساخت و چون بر سر دیگ و تنور می آمد همچنان پر بود فرمود
بخورید و بهمسایهای خود نیز بدهید که درین ایام مردم در قحطی و گرسنگی اند پس ما نیز طعام خوردیم
و بهمسایها فرستادیم و چون آنسرور از خانه ما بیرون رفت آن طعام نیز تمام شد معجزه دیگر

آنکه هم جابر بن عبد الله انصاری رض روایت کنند که پدر من در جنگ احد شهید شد و از وی قرض بسیار
ماند و چون وقت خرما چیدن رسید قرض خواهان آمدند و تشدد مینمودند تمام محصول باغ خود را بایشان
عرض کردم که بستانید و بر یکدیگر بحسب حق خود قسمت نمائید و دست از من بدارید قبول نکردند نزد پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و استغاثه نمودم از غرما التماس فرمود که آن خرماها را بوجه قرض خود بردارید
یا چیزی از قرض کم کنید اجابت نکردند پس با من گفت برو و خرماهای باغ خود را هر صنفی علیحده جمع
کن بموجب فرموده عمل کردم حضرت بیامد قرض خواهان چون ویرا بدیدند بر من تشدد زیاده کردند
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گرد یک گود خرما سه بار بگشت و بران گود بنشست و قرض خواهان
را بخواند و از ان یک گود خرما بایشان کیل میکرد تا مجموع دین پدرم مودی شد و گودهای دیگر
همچنان بحال خود بود و بچشم من چنان مینمود که از ان یک گود خرما کم نشده و در روایتی آنکه سیزده
وسق خرما از ان گود باقی ماند معجزهٔ دیگر آنکه مرویست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک
خود را بر ظهر گوسفندی بمالید که فحل بوی نرسیده بود پستان وی پر شیر شد و از و شیر بدوشید و
خود بیاشامید و ابو بکر صدیق رضی الله عنه نیز بیاشامانید معجزهٔ دیگر آنکه ابو هریره رض روایت کند
که روزی نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رفتم و خرمای چند بردم و گفتم یا رسول الله دعای برکت
کن برای من درین خرما حضرت آن خرماها را در کف مبارک خود چید و دعای فرمود و گفت اینها را
در مزود خود انداز و هر وقت که خرما خواهی دست در مزود کن و از ان بیرون می آر و آنرا نثر مکن
بخدا سوگند که تا آنحضرت زنده بود از ان خرما میخوردم و مردم را مهمانی میکردم و بعد از ان سرور
در زمان ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم از ان میخوردم و بمردم میدادم تا روز قتل عثمان رض
خانهٔ مرا غارت کردند و مزود مرا ببردند و ابو هریره رض دران باب گفت شعر للناس هم ولی
فی الیوم همان هم فقد الجراب وهم الشیخ عثمان معجزهٔ دیگر آنکه عمر بن الخطاب رض روایت
کنند که اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم در غزوهٔ تبوک از قلت زاد دستوری خواستند که شتران
خود را نحر کنند اجازت نفرمود و گفت آنچه از زاد شما باقی مانده بیارید پس نطعها را انبساط کرد
و بقیهٔ زوادهای خود را در انجا ریختند دعای برکت بران خواند چندان از ان خوردند که سیر شدند
و بقیه را در مزودهای خود ریختند معجزهٔ دیگر آنکه ابو هریره رض روایت کند که کاسهٔ ثریدی نزد

پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آوردند اهل صفه را بطلبید ومن گردن خود دراز می کشیدم که مرا نیز بخواند
تا زمانیکه تمام قوم برخاستند ودر کاسه ثرید نماند مگر اندکی در نواحی آن بدست مبارک خود آنرا جمع فرمود
مقدار لقمه شد آن لقمه را بر اصابع خویش نهاد ومرا گفت بخور بنام خداوند تعالی بخدا سوگند که چندان از آن
خوردم که سیر شدم معجزهٔ دیگر آنکه هم ابوهریره رض روایت کند که بغایت گرسنه بودم حضرت بر من
گذشت وحال مرا دانست فرمود بخانه در آی در رفتم وقدحی شیر حاضر ساخت وفرمود تا اهل صفه را
بخواندم از آن یک قدح ایشان را سیر گردانید وبقیه که ماند بمن داد چندان از آن آشامیدم که شیر را در
بدن من هیچ مسلک نماند آنگاه خود آشامید معجزه دیگر آنکه انس بن مالک رض روایت کند که پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم هشتاد کس را از قرصی چند جوین که مجموع آنها در زیر بغل انس در می آمد سیر گردانید
وآن نانها همچنان باقی بود معجزهٔ دیگر آنکه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عمر خطاب
را امر فرمود تا آنکه از اندک خرمای چهار صد شتر سوار را زاد داد وترتیب کرد وآن خرمای اندک باقی ماند چنانکه
گویا یک خرما از آن کم نشده بود معجزهٔ دیگر آنکه جابر بن سمره روایت کند که آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود هر آئینه شما فتح خواهید کرد ممالکت کسری وقیصر را وگنجهای ایشان را قسمت
خواهید نمود وچنان شد معجزهٔ دیگر آنکه از ابوهریره رض مرویست که گفت در غزوه از غزوات
همراه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بودیم مردی قزمان نام با ما بود ودعوی اسلام مینمود حضرت فرمود
بدرستیکه از اهل دوزخ است وچون جنگ در پیوست آن مرد نیکوتر از ما محاربه میکرد وبا دشمنان دین
مقاتلهٔ عظیم مینمود وهر کس که حمله می برد شمشیر خود باو میرسانید یا میکشت یا مجروح می ساخت
اصحاب میگفتند این کاریکه امروز قزمان کرد کسی نکرد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بدرستیکه
وی از اهل دوزخ است یاران از آن تعجب نمودند شخصی از اصحاب گفت من ملازم وی شدم تا حال وی را
باز دانم دیدم که تیری از ترکش خویش بیرون آورد وخود را به پیکان آن تیر بکشت بسبب آنکه جراحتی
بوی رسیده بود وتحمل آن نداشت آن خبر بحضرت رسید فرمود الله اکبر اشهد انی عبد الله ورسوله
وبلال را فرمود تا در میان لشکر این ندا کرد که در بهشت نرود الا نفس مسلمان وان الله لیؤید هذا الدین
بالرجل الفاجر معجزهٔ دیگر آنکه از ابوموسی اشعری رض مرویست که گفت در حدیقه از حدائق مدینه
بودم با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مردی بدر آمد ودر حدیقه بکوفت آنسرور با من گفت در وی بگشای

وبشارت ده ویرا به بهشت آمدم که در را بگشایم ابو بکر رض بود در بگشودم و بشارت دادم ویرا به بهشت
و بعد از لحظه دیگری می آمد و در میزد حضرت فرمود درش بگشای و بشارت ده ویرا به بهشت آمدم دیدم
عمر رض بود درش بگشودم و بشارت دادم ویرا به بهشت و بعد از آن دیگری آمد و در زد آنسرور تکیه کرده
بود راست بنشست و گفت درش بگشای و بشارت ده ویرا به بهشت بر بلائیکه بوی خواهد رسید
آمدم دیدم که عثمان بود درش بگشادم و بشارت دادم ویرا به بهشت بر بلائی که بوی خواهد رسید گفت
الله المستعان و آن اشارت بقتل عثمان بود معجزه دیگر آنکه از ابو هریره رض مرویست که پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم گفت قیامت قایم نگردد تا زمانی که شما مقاتله کنید با قومیکه نعال ایشان
موی باشد و تا زمانیکه مقاتله کنید با ترکان تنگ چشم سرخ روی پهن بینی که رویهای ایشان گوئیا
سپرها باشد که در غلاف چرمین گرفته باشند معجزه دیگر آنکه ابن عباس رض روایت کند که رسول
صلی الله علیه و آله وسلم در طواف خانه کعبه با بوسفیان رسید فرمود ای ابو سفیان میان تو و هند سخنان چنین و چنین واقع
شد ابو سفیان با خود گفت هند سرّ مرا فاش کرده بخدا سوگند که بخانه روم و با او چنین و چنین کنم چون
حضرت از طواف فارغ شد بنزد ابو سفیان رفت و گفت بر هند ظلم مکن که او هیچ چیز از سر تو فاش
نکرده ابو سفیان گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی چگونه بر ضمیر و سرّ من واقف گشتی معجزه
دیگر آنکه عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مرا فرستاد
تا زنی را که داعیه خطبه وی داشت ببینم رفتم و دیدم و باز آمدم و گفتم چیزی ندیدم که بکار آید
حضرت فرمود بتحقیق خالی بر رخ وی دیده که گیسوی تو از رشک آن بلرزید منفعل گشتم و
گفتم یا رسول الله که میتواند که از تو چیزی پنهان دارد معجزه دیگر آنکه ابو نوفل روایت کند که
چون حجاج عبد الله بن الزبیر را بقتل آورد سر او را به نزد مادر او اسماء بنت ابو بکر فرستاد اسماء حجاج
را پیغام کرد که بدان و آگاه باش که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که در قبیله ثقیف کذابی
و مبیری یعنی خون ریزی پیدا خواهد شد کذاب را خود مشاهده کردیم و مبیر را گمان نمی برم
غیر از تو علما گفته اند مراد از کذاب مختار بن ابی عبید است معجزه دیگر آنکه عبد الرحمن بن خلاد
انصاری روایت کند که زنی بود که ویرا ام ورقه بنت عبد الله بن حارث میگفتند پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم هر هفته یکبار بخانه او رفتی و نوبتی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم لغزوه

از غزوات بیرون رفته ام ورقه آمد و گفت یا رسول الله دستوری میدهی تا با تو بیرون
آیم و بیماران و مجروحان لشکر ترا تعهد و محافظت نمایم و شاید که خدای تعالی مرا شهادت روزی گرداند
فرمود در مدینه باش که خدای تعالی ترا مرتبه شهادت خواهد داد آورده اند که غلامی و کنیزکی مدبر کرده بود و
ایشان تعجیل آزادی داشتند و در زمان خلافت عمر خطاب رض قصد قتل وی کردند و او را بکشتند و خود
بگریختند خبر بعمر رض رسید گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بزیارت ام ورقه رفتی و با اصحاب میفرمود
بیائید تا بزیارت شهیده رویم و فرمود تا آن غلام و کنیزک را بیدار ساختند آورده اند که از دار آویختند
معجزه دیگر آنکه از ابو هریره رض مرویست که گفت شنیدم از صادق مصدوق یعنی پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم که میفرمود هلاک امت من بر دست جماعتی از جوانان قریش باشد ابو هریره گوید اگر خواهم
تعیین کنم ایشان را بنام قبیله ایشان که بنی فلان و بنی فلان اند و علما گفته اند مراد بنو حرب و بنو امیه اند معجزه
دیگر آنکه انس بن مالک رض روایت کند که چون آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق
صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون نازل شد ثابت بن
قیس بن شماس که خطیب و بلند آواز بود از آنوا در خانه خود اختیار کرده بعد از مدت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم نیامد حضرت از حال وی تفحص نمود و گفت آیا ثابت خسته است که نمی نماید سعد بن عباده
و بروایتی سعد بن معاذ گفت یا رسول الله او همسایه من است و مرا از خستگی او معلوم نیست و آنجا
ثابت تا از وی خبری گیرد دید که در زاویه خانه خود نشسته و سر در پیش افگنده پرسید که حال تو
چیست گفت حال من بد آنکه آواز خود را بالای آواز رسول صلعم برداشته ام و عمل من حبط گشته و از اهل
دوزخم سعد آمد و حال و قال او را بحضرت رسانید فرمود برو و با او بگوی اما ترضی ان تعیش سعیدا
و تقتل شهیدا و تدخل الجنة حمیدا الغرض بصحت رسیده که بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در حرب یمامه شهید شد معجزه دیگر آنکه ابو ذر غفاری رض روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود بدرستیکه زود باشد که شما فتح مصر کنید و آن زمینی است که قیراط در میان ایشان
بسیار مستعمل است باید که با اهل آنجا نیکوئی بجا آرید که ایشان را با شما عهدی و قرابتی است و
آن سخن از حضرت اشارتست بآنکه هاجره مادر اسماعیل و ماریه سریه آن سرور از قبط اند و چون
به بینی ای ابو ذر دو مرد را که با یکدیگر خصومت کنند بر سر موضع یک خشت از آن زمین بیرون آی

ابوذر گوید عبد الرحمن بن شرحبیل بن حسنه و برادر او ربیعه را دیدم که در مصر بر سر موضع یک خشت
خصومت میکردند چنانچه آنحضرت فرموده بود از آنجا بیرون رفتم معجزهٔ دیگر آنکه انس بن مالک رض
روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنجا که ام حرام بنت ملحان که زن عبادة بن الصامت بود
می آمد و در آنجا قیلوله میکرد و گویند ام حرام خالهٔ رضاعی آنحضرت بود روزی آنجا آمد و آن زن برای وی
طعامی ترتیب کرده مهمانی بجا آورد آنگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخواب رفت و چون بیدار شد بخندید
ام حرام پرسید که سبب خنده چیست فرمود بمن نمودند که جماعتی از امت من بجنگ کفار روند از راه
دریا و در کشتی چنان باشند که پادشاهان بر تختهای خود ام حرام گفت یا رسول الله دعا کن تا من از ایشان
باشم حضرت فرمود تو از ایشانی بار دیگر در خواب شد و چون بیدار گشت باز بخندید ام حرام از سبب
خنده سوال نمود همان جواب که اول فرموده بود بگفت ام حرام باز التماس نمود که دعا کن تا من از ایشان
باشم فرمود تو از گروه اولی و همچنان شد که حضرت فرموده بود در زمان حکومت معاویه چون لشکر
بغزو رومیان میرفتند ام حرام دران لشکر بود و از دریا بکشتی گذر کردند ام حرام بر شتر سوار شد در راه
از شتر بیفتاد و هلاک گشت و او را دران موضع دفن کردند معجزهٔ دیگر آنکه ام خریم بن اوس
بن حارثه روایت کند که شنیدم از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود بمن نمودند که امت من
فتح حیره خواهند نمود و شیما دختر بقیله از قبیلهٔ ازد در حالتی که بر استر سفید نشسته و مقنعهٔ سیاه بر سر
افگنده باشد اسیر مسلمانان شود خریم گوید گفتم یا رسول الله اگر من بحیره درآیم و این را باین صفت
که تو گفتی بیابم از آن من باشد فرمود از آن تو باشد بعد از وفات حضرت ابوبکر صدیق رض خالد بن الولید
را با لشکری بطرف حیره فرستاد خریم گوید من دران لشکر بودم اول کسیکه بما باز خورد شیما دختر بقیله
بود بر همان هیئت که حضرت فرموده بود او را بگرفتم و پیش خالد بن الولید آوردم و دعوی کردم

او زنی بغایت بد زبان است چه شود اگر بر چیزی زند یا او ملاقات کنی مبادا که ترا ایذائی کند تا حضرت را
گوید فرمود ای ابوبکر او مرا نخواهد دید ام جمیل آمد و گفت ای ابوبکر صاحب تو مرا هجو کرده شنیدم
گفت نی و بیهوده شعر نمیگوید گفت ترا راست گوی میدانم و بازگشت ابوبکر رض گفت یا رسول الله ترا اگر ندید
فرمود نی حق تعالی ملکی فرستاد تا بجناح خود مرا از وی مستور داشت معجزهٔ دیگر آنکه ابوهریره رض
روایت کند که روزی ابوجهل با صنادید قریش گفت محمد در میان شما روی خود را بخاک آلوده میسازد
یعنی نماز میگزارد و سجده میکند گفتند آری گفت بلات و عزی سوگند که اگر او را ببینم که این امر بجای
آرد پای خود را بر گردن او نهم و روی او را در خاک بمالم پس نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد
و او نماز میگزارد خواست که پای پلید خود را بر گردن مطهر آنسرور نهد بیک ناگاه دیدند او را که بر پای
خود باز میگردد و بدست خود از چیزی احتراز و اتقائی می نماید از وی پرسیدند که ترا چه شد گفت میان
من و او خندقی از آتش پیدا گشت و جماعتی دیدم که مرا با جنحهٔ خویش منع میکردند و هولی عظیم بر من کار کرد
و حضرت با اصحاب خویش فرمود اگر بمن نزدیکتر می شد ملایکه عضوهای او را یک یک میربودند معجزهٔ
دیگر آنکه ابوامامه رض روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم موزهای خود را طلبید که بپوشد
چون یک موزه را لبس فرمود کلاغی آمد و یک پای موزهٔ دیگر را ربوده بینداخت ماری از موزه
بیرون آمد حضرت چون آنصورت مشاهده کرد فرمود من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یلبس
خفیه حتی ینفضها معجزهٔ دیگر آنکه هیثم بن عدی از پدر خویش روایت کند که گفت در حرب احد
زخم بر چشم قتاده بن النعمان ظفری رسید چنانکه حدقه چشمش از کاسه سر بیرون افتاد و چشم خود را برکف دست
خود نهاده نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و صورت حال بعرض رسانید آنحضرت فرمود اگر خواهی صبر
کنی بهشت ترا باشد و اگر خواهی چشمت را باز بر جای خود نهم و دعا کنم تا حق تعالی شفا دهد گفت یا
رسول الله بخدا سوگند که بهشت جزای جزیل و عطای بغایت جلیل است ولیکن من مردی ام مبتلا
بدوستی زنان و میترسم که چون مرا ببینند گویند اعور است یا رسول الله چشم مرا باز بجای خود بمان
و نزد من از خدای تعالی بهشت طلب کن پس آنرا بدست مبارک خود برداشت و آب دهن مبارک
خود را بران انداخت و بموضعش نهاد فی الحال بینا گشت و بهترین چشمان وی آن بود و درد
نکرد تا زمان وفات و از حق تعالی بهشت نیز برای وی بخواست و گویند پسر قتاده بر عمر بن عبدالعزیز

در آمد عمر از وی پرسید که ای جوان تو کیستی در جواب گفت ؎ انا ابن الذی سالت علی الخد عینه * فردت
بکف المصطفی احسن الرد * فعادت کما کانت لاحسن حالها * فیا حسن ما عین و یا طیب ما ید * عمر بن عبد العزیز
گفت بمثل هذا فلیتوسل المتوسلون آنگاه گفت ؎ تلک المکارم لا قعبان من لبن * شیبا بماء فعادا
بعد ابوالا * معجزهٔ دیگر آنکه ابن عباس روایت کند که زنی کودک خود را نزد رسول صلی الله علیه
وآله وسلم آورد و گفت یا رسول الله بدرستیکه وی را نوعی از جنون هست که در وقت طعام خوردن وی را
میگیرد و بغایت پریشان میشویم حضرت دست مبارک بر سینهٔ وی مالید و مراورا دعا کرد و مقداری استفراغ نمود
و از دهن وی جانوری مثل سگ بچهٔ سیاه بیرون آمد و روان شد و آن کودک شفا یافت معجزهٔ دیگر آنکه
مرویست که ابوطالب مریض بود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعیادت در رفت ابوطالب گفت ای پسر
برادر من دعا کن تا پروردگاری که تو او را می پرستی مرا شفا دهد حضرت فرمود اللهم اشف عمی ابا طالب
فی الحال از آن مرض شفا یافت گفت یا محمد بدرستیکه پروردگاری که تو او را عبادت میکنی اطاعت تو میکند
حضرت در جواب گفت ای عم من تو نیز اگر او را بندگی کنی هر آینه که اطاعت تو کند معجزهٔ دیگر آنکه یزید بن
ابی عبید روایت کند که اثر جراحتی در ساق سلمه بن الاکوع دیدم پرسیدم که چیست این گفت اثر زخمی است که در روز
خیبر بمن رسیده و مردم گفتند سلمه هلاک شد نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتم و آن حال [illegible] دهن
مبارک سه نوبت بران محل انداخت فی الحال صحت یافت و تا این زمان هرگز درد نکرده معجزهٔ دیگر
آنکه ابونهیک از وی روایت کند از عمرو بن اخطب که گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آب خواست
از من که بیاشامد قدحی آب نزد وی بردم و در آن قدح یک موی بود آنرا برداشتم و قدح آب بآنحضرت
دادم تا آب بیاشامید فرمود بار خدایا وی را جمیل و تازه دار ابونهیک گوید وی را در سن نود و چهار
سالگی دیدیم و در لحیهٔ وی یک موی سفید نبود والله تعالی اعلم

فصل چهارم در بیان اوصاف و شمائل سید اواخر و اوائل صلی الله علیه وآله وسلم

و آن منقسم بدو قسم میشود صوری و معنوی که عبارت از خلق و خلق آنسرور است اما بیان صفات صوری
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که مبنی از کیفیت شکل و هیأت و اعضا و جوارح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم است
ارباب سیر و اصحاب حدیث و غیر در کتب معتبره چنین آورده اند که خلق آنحضرت مانند خلق وی معتدل بود
و تمام اعضا و جوارح وی دال بود بر کمال اعتدال مزاج وی قد مبارکش ربعه بود نه دراز و نه کوتاه مع ذلک

با هر بلند قامتی که رفتی بیک سر و گردن از وی بلندتر نمودی و در هر مجلسی که نشستی از اهل آن مجلس بزرگتر بودی
سر آنسرور بزرگ اما نه بزرگ نبود موی و لحیه لطیفش سیاه اما نه جعد بغایت و سبطی بنهایت نبود گیسوی
مشکبویش گاهی تا نصف گوش و گاهی بنرمه آن و گاهی بسر دوش می رسید و چنانچه گیسوی بافته میگذاشت
جبین مبینش گشاده و ابروان کمان نشانش پیوسته می نمود اما بحقیقت پیوسته نبود و میان آن دو رگی
بود که در حین غضب ممتلی و ظاهر شدی چشمان منورش در عین حسن سیاهی آن بغایت سیاه و سفیدیش
بغایت سفید و در سفیدی و سیاهی آن رگهای سرخ مینمود و بادام چشم بود و قوت باصره اش بر تیرگی در
تاریکی چنان میدید که در روشنائی قدین سعد بینیش از استخوان روی مرتفع بود بینی او مبرا از خودبینی طولی
و ارتفاعی فی الجمله داشت و بر آن نوری بود که بر گردش برآمده و هر که نه از روی تامل در و نظر کردی
می پنداشت که اشم است یعنی استخوان انفش بغایت طویل است و فی الحقیقه چنان نبود دهان مطهره دهانش
گشاده اما بغایت ملیح دندانش سفید براق و اطراف آن باریک و تیز میان دندانش گشاده و در حین تکلم گوئیا
نور از آن بیرون می آمد روی او منور و مدور بود چون ماه شب چهارده میدرخشید و رنگ رویش
بغایت سفید سفید نبود بلکه اندک حمرتی داشت لیکن لون بدنش سفید و نورانی بود چنانچه گوئیا
آنرا از نقره ریخته بودند محاسن مطهرش انبوه گردن آزادش بلند و در نهایت صفا چنانکه گوئیا گردن آهوی
یا صورتی بود از نقره میان دو شانه اش از یکدیگر دور کاهل با جاصلش جلیل سینه بی کینه اش پهن و شکم و
سینه اش هموار و باهم یکسان از سینه با سکینه اش تا ناف خطی باریک از موی کشیده و باقی اجزای سینه
و شکمش بی موی ساعد و منکب و اعالی سینه اش موی داشت سرهای استخوان اعضاش بزرگ و گوشتا
بدن مبارکش متماسک بود و در خاوت نداشت زندگش طویل کفش گشاده و نرم تر از حریر یا قهای
آنحضرت خالی از رقتی نبود انگشتان دست و پایش درشت و غلیظ بود عقب اندک ما قبتش کم گوشت
زیر قدمش بر داشته از زمین و میان آن متصل نبود و پشت پای مبارکش املس بود و نرم و هیچ تکسیر
و شقاق نداشت چنانکه آب بران نمی ایستاد و حاصل سخن آنکه جمیع جوارح و اعضای آنحضرت تام الخلقت
و متناسب بود واصف او میگفت لم ار قبله ولا بعده مثله ندیدم پیش از وی و بعد از وی مانند او و از جابر بن
سمره رضی الله عنه مرویست که گفت در شب مهتاب دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم حله سرخ پوشیده
در صورت رخسار با انوار آنحضرت نگاه میکردم و در روی ماه میدیدم بخدا سوگند که نزد من از ماه احسن مینمود

و از ابو هریره رض مرویست که گفت ندیدم من هیچ چیز را احسن از رسول خدا گویا آفتاب در جبهه مبارک او جاری
بود و ربیع بنت مسعود در وصف حضرت گفته لو رأیته رأیت الشمس طالعة و ابن عباس رض گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم هرگز در برابر آفتاب نه ایستاد الا که نور او بر نور آفتاب غلبه کرد و هرگز در پیش چراغی ننشست الا که نور او بر
نور چراغ غلبه کرد مهر نبوت صلعم در میان دو شانه بر روایتی بر سر شانه چپ داشت و آن گوشت پاره بود مقدار
مشتی بر حوالی آن خالها بقدر نخودی ظاهر و در روایتی آنکه خاتم نبوت مثل تفاحه بود و در روایتی آنکه شعرها مجتمعات
بود و در روایتی آنکه بران نوشته بود که محمد رسول الله خاتم النبیین و در روایتی آنکه بران نوشته بود توجه حیث شئت فانک منصور
لکن این دو روایت ضعیف است عرق مطهرش در غایت خوشبوی بود جابر بن سمره رض گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم دست مبارک خود بر سینه من مالید از دست او رائحه خوش شنیدم که گویا دست از طبله عطار بیرون
آورده بود و وائل بن حجر رض گوید مصافحه کردم با رسول خدا و بعد ازان مدتی چون دست من عرق میکرد
بوی خوشتر از بوی مشک ازان می شنیدم و در اخبار وارد شده که نوبتی دلوی از آب پیش آنسرور بردند
و ازان دلو آبی آشامید پس آب دهن مبارک دران انداخت و در چاه ریختند بعد ازان بوی مشک از
آب آنچاه می آمد و نقلست از ام سلیم مادر انس که عرق آنحضرت را جمع کردی و با اندک بوی خوش مخلوط
ساختی و آن بهترین طیبها و اطیب بود و از ابو هریره رض مرویست که گفت مردی دختر خود را عروسی می ساخت
در تجهیز وی با آنسرور استعانت کرد و نزد او چیزی حاضر نبود که بآن مرد دهد فرمود تا شیشه بیاورد و قدری
از عرق خود دران شیشه کرد و فرمود بگو او را تا باین تطیب شود و چون آن دختر بآن خوشبوی می ساخت خود را
اهل مدینه بوی خوش می شنیدند و آنخانه را بیت المطیبین نام نهادند و انس بن مالک رض روایت کند که
چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در کوچه از کوچهای مدینه بگذشتی مردم بوی مشک می شنیدند و
میدانستند که حضرت ازانجا گذشته و اما صفات معنویه آن حضرت که عبارتست از خلق وی و مبنی از تجلی النفس
کریم او بالفضایل و تجنب او ست از رذایل اگر آنسرور در کمال خلق بمرتبه رسیده بود که حق تعالی در شان او میفرماید که
و انک لعلی خلق عظیم علما گویند خلق وی را عظیم گفت برای آنکه مکارم اخلاق در وی مجتمع بود زیرا که حق تعالی در
سورة انعام انبیا را ذکر کرده و بر ایشان ثنا گفته که اولئک الذین آتیناهم الکتاب و الحکم و النبوة بعد ازان
مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم امر کرد باتباع سیرت و طریقه ایشان که اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده
و هر یک از ایشان مخصوص بود بخصلتی حسنه نوح بشکر و ابراهیم بحلم و موسی باخلاص و اسمعیل بصدق وعده

ولیعقوب را ایوب بصبر و داود را بنماز و سلیمان بتواضع و عیسی بزهد و چون آنحضرت مامور بود باقتدا
بایشان خُلق هر یک را فرا گرفته بود پس مکارم اخلاق در وی مجتمع بوده باشد و خبر معتبر انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
مشعر بانست ابوبکر واسطی ره گوید خُلق او عظیم خوانده لانه جاد بالکونین و اکتفی بالحق مشعر بانست از عائشه
صدیقه رض پرسیدند که خلق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چگونه بود در جواب گفت خلق او قرآن بود یعنی
باوامر و نواهی و آداب و اخلاقی که از قرآن معلوم میشود عمل میفرمود و حسن خلق آنحضرت بمرتبه بود که هرگز
هیچکس را از زمره یاران و خدمتکاران نمی آزرد انس بن مالک ره گوید ده سال خدمت آنحضرت کردم
در سفر و حضر هرچه کردم نفرمود چرا کردی و هرچه نکردم نگفت چرا نکردی یعنی اگر در شرایط خدمت قصوری
و تقصیری واقع میشد بروی من نیاوردی مراد این هست نه افراط و تفریط در مامورات و منهیات
و عائشه صدیقه رض گوید نبود هیچ احدی نیکوخوی تر از رسول صلی الله علیه و آله و سلم هیچکس او را نخواندی
الا که در جواب او گفتی لبیک و یاران را در همه احوال موافق بودی اگر ذکر دنیا کردندی وی نیز ذکر دنیا
کردی و اگر یاد آخرت نمودندی وی نیز یاد و ذکر آخرت کردی و اگر ذکر طعام و شراب رفتی وی نیز
بایشان موافقت نمودی و در حضور آنحضرت یاد امور جاهلیت میکردندی و میخندیدندی او تبسم میفرمود
و گویند نوبتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بخانه خود درآمد و مردم با وی بودند چنانچه خانه مملو شد جریر
بن عبدالله بجلی را هیچ جای نماند که بنشیند در بیرون خانه بر روی زمین بنشست حضرت از آن امر
واقف شد و ردائی خود را پیچیده بجانب جریر انداخت و فرمود بر اینجا بنشین جریر آنرا برداشت
و بر روی خود مالید و بر بوسید و از عائشه صدیقه رض پرسیدند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه
میان اهل خود چه دستور عمل مینمود در جواب گفت آنحضرت در خانه چنان سلوک میکرد که یکی از
آحاد الناس سلوک کند و بکارهای خانه قیام مینمود و خانه جاروب میکرد و جامه خود میدوخت و نعلین را وصله
میکرد و شتر را آب میداد و گوسفند را میدوشید و خادم را در کارها مدد میداد و با او چیزی میخورد و بضاعت
خود را از بازار خود برمیداشت و بخانه می آورد و از حسین بن علی رضی الله عنهما مرویست که گفت از پدر
خویش پرسیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون بخانه خود درآمدی بچه نوع عمل میفرمود جوابم داد که چون
آنحضرت بخانه درآمدی اوقات دخول خود را سه قسم ساختی قسمی در طاعت و عبادت مصروف میفرمود
و قسمی در تفقد اهل و عیال میگذرانید و قسمی را بجهت مهمات خاصه خود مسبب گذاشت و در بعضی از اوقات

این قسم باصلاح حال امت مشغول میشدند و خواص اهل فضل را در این قسم بخود راه میداد و ایشانرا
بتحف اسرار و هدایای علوم مخصوص گردانید تا بوسیلهٔ ایشان عوام ازان اسرار و علوم محظوظ میشدند
و میگفت باید که آنکس که در مجلس من حاضر است بغائبان برساند و بایاران مغیر بود حاجت کسی که خود
استطاعت و قدرت رسانیدن آن بمن ندارد شما بمن رسانید بدرستیکه هرکس برساند به پادشاهی
حاجت کسی را که خود نتواند رسانید حق تعالی هر دو قدم او را در روز قیامت ثابت دارد و یاران نزد
آنحضرت میرفتند در حالیکه طالب علم و خیر بودند و بیرون نمی آمدند مگر آنکه استفادهٔ علوم و آداب از وی کرده
بودند و دیگرانرا دلالت مینمودند بران علم و ادب حسین بن علی رض گوید پرسیدم از پدر که زمانی که در
بیرون خانه بود احوال او چه نوع بودی گفت زبان خود را از مالایعنیه نگاه داشتی و خواطر اصحاب را
تالیف فرمودی و ایشانرا متنفر نساختی و کریم هر قومی را گرامی داشتی و امور آن قوم را باو تفویض
نمودی و از مردم خود را نگاه داشتی بی آنکه بساط خلق و طلاقت وجه خود را با ایشان طی کردی
و تفقد اصحاب بجای آوردی و از حال ایشان متفحص بودی و تحسین نیک و تقبیح بد نمودی و از
حق در نگذشتی بهترین مردم پیش او مقرب بودندی و افضل ایشان نزد او کسی بودی که نیکخواهی او
مسلمانانرا بیشتر بودی و مرتبهٔ کسی نزد او عظیم تر بودی که مواسات و معاونت مردم بهتر نمودی
حسین رض گوید پرسیدم از مجلس وی گفت از هیچ مجلس برنخاستی و در هیچ مجلس ننشستی مگر بیاد
خداوند تعالی و چون بقومی رسیدی هر جا که مجلس باو منتهی شدی نشستی و یارانرا بآن طریقه
امر فرمودی و هر یک از همنشینان خود را نصیب او بدادی و گرامی داشتی چنانکه گمان بردی که هیچکس
نزد آنحضرت از وی گرامی تر نیست هر کس که با آنحضرت مجالست و مفاوضت نمودی در همی صبر فرمودی
تا او ترک مجالست و مفاوضت نمودی و هر کس که حاجتی از وی سوال کردی البته حاجت او را برآوردی
یا سخن خوش با او بگفتی از روی مباسطت و خلق او گنجایی تمام مردم داشت و شفقت او بنسبت
با مردم بمرتبهٔ بود که گویا پدر همه است و همه را در اجرای حق نزد او برابر بودند مجلس او مجلس علم و حیا
و صبر و امانت بود و آوازها در آن مجلس بلند برداشته نشدی و عیب و فحش و مذمت کسی در مجلس او
نبودی و اشاعت فلتات یعنی سقطات و زلات اگر از یکی از اهل مجلس واقع شدی ننمودندی بلکه
اخفا کردندی یاران در مجلس او در مقام عدل بودند با یکدیگر و تفضل در آن مجلس بتقوی بودی و با یکدیگر

متواضع بودندی توقیر کبیر و ترحم بر صغیر بجا می آوردندی و محافظت حرمت ارباب حاجت کردندی و
مرویست که زهد حضرت پیغمبر تا بحدی بود که تمام دنیا را بنظر همت او عرض کردند التفات بآن ننمود و از دنیا بیرون
رفت و زره او نزد یهودی مرهون بود و هیچ روز متتابع از نان جو سیر نشد و در روایتی آنکه دو روز متتابع از نان
جو سیر نشد و گاه بودی که در خاندان نبوت یکماه آتش افروخته نمی گشت باب خرما میگذرانیدند و گاه بودی
که حضرت شبی گرسنه بخواب رفتی و روز دیگر بروزه بودی و اگر خواستی حق تعالی چندان بادادی که در
خاطر هیچ احدی خطور نکردی و مرویست که جبرئیل علیه السلام نوبتی نزد وی آمد و گفت یا رسول الله
خداوند تعالی ترا سلام میرساند و میگوید دوست میداری که این کوههای مکه را طلا و نقره گردانم و با تو باشد
پیغمبر لحظه سر خود را زمانی پیش انداخت آنگاه گفت ای جبرئیل الدنیا دار من لا دار له و مال من لا
مال له قد یجمعها من لا عقل له جبرئیل گفت ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت و در حدیث دیگر وارد شده که
فرمود مرا با دنیا چه کار مثل من و دنیا همچون مثل سواریست که در تابستان گرم بدرختی رسد که آنرا اطاعل
سایه بحر تمام باشد و فرود آید و زمانی در سایه آن استراحت نماید آنگاه سوار شود و روان گردد تواضع آنحضرت
بمثابه بود که در مجلس زانوهای خود را از زانوی همنشین خود نمیگذرانید و هر کس که با وی رسیدی اول او
بآنکس سلام کردی و ابتدا بمصافحه نمودی و پای خود را در حضور صحابه دراز نکردی و جای بر کس تنگ نمیکردی
و کسیکه بر وی در آمدی او را تعظیم و اکرام نمودی و گاه بودی که بر وساده خودش نشاندی و صحابه را بکنیت
ذکر کردی و با صبیها خواندی و قطع سخن کس نکردی و چون کسی نزد وی رفتی و حاجتی داشتی و او در نماز
بودی در نماز تخفیف کردی و حاجت او را بر آوردی و باز بنماز مشغول شدی و میفرمود لا تطرونی
کما اطرت النصاری عیسی بن مریم فانما انا عبد الله و رسوله و در حدیث دیگر میفرماید لا تخیرونی علی موسی و
من قال انا خیر من یونس بن متی فقد کذب انس بن مالک رضی الله عنه میگوید زنی در طریقی از طرق مدینه آنسرور را پیش آمد و گفت
یا رسول الله مرا با تو حاجتیست فرمود در هر کدام از کوچهای مدینه که میخواهی بنشین تا بنشینم و مهم ترا کفایت
کنم و کنیزکی از کنیزکان مدینه دست او را میگرفت هر جا که میخواست می برد و از غایت تواضع و بی تکلفی بر روی زمین
نشستی و بخواب میرفت و دعوت بنده زر خریده را اجابت میفرمود و میگفت لو دعیت الی کراع لاجبت و لو اهدی
الی ذراع لقبلت گاه بود که او را که بنان جو و سنگه پیه متغیر دعوت میکردند اجابت میفرمود در جود و کرم و سخاوت و مروت
بغایتی بود که هرگز سائلی را از درگاه خود محروم نگردانید و نوبتی اعرابی از آنحضرت چیزی طلبید چندان گوسفند

بوی داد که میان دو کوه پر شد آن اعرابی چون بقوم خود رسید گفت ای یاران مسلمان شوید که محمد عطائی میدهد
که ندیدن فقر بعد از آن نیست گویند روز حنین چندان مال بمردم بخشید که حیران ماندند سبب اسلام بعضی صنادید
قریش آن شد با خود اندیشیدند که این عطا کسی تواند داد که از درویشی اندیشه نکند و واثق باشد بانکه خدای تعالی
در همه حال او را فرو نگذارد و در روزی بدهد و بثبوت پیوسته که مردی بنزد حضرت آمد و چیزی خواست در جواب
فرمود که حالا در دست چیزی ندارم ولیکن هرچه میخواهی بخر و بهای آن بمن حواله کن که چون مرا چیزی پیدا
شود از قبل تو ادا نمایم عمر خطاب رض حاضر بود و گفت یا رسول الله باین طریقه چیزی بوی دادی حال آنکه
حق تعالی ترا تکلیف مالا یطاق نکرده حضرت را این سخن ناخوش آمد مردی از انصار گفت یا رسول الله انفق
ولا تخش من ذی العرش اقلالاً آنسرور تبسم نمود و آثار سرور در بشرهٔ وی ظاهر گشت و فرمود باین طریقه امر کرده‌اند
منقولست که نوبتی صد هزار درهم بنزد آنحضرت آوردند همه را بر روی حصیر ریخت و بمردم قسمت کرد و
چون برخاست یکدرهم در آنجا نمانده بود و نعم ما قیل شعر هرچه آمدت بدست بده داد و بیش از آن ۞
دین جود آنکسیست کش از فقر عار نیست ۞ و از ابوبکر صدیق رض مرویست که این بیت لبید را انشاد کردی
یجی لی الکل شئی سالته ۞ فیعطی و اما کل ذنب فیغفر ۞ آنگاه گفت هکذا کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
و حلم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمرتبه بود که هرچند از اقارب و اجانب ایذا میکشید تحمل میفرمود و در صدد انتقام
نمی آمد بلکه در ازای آن دعای خیر در شان ایشان بتقدیم میرسانید از عبدالرحمن ابزی رض مرویست که گفت رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم حلیم ترین مردمان و صابرترین ایشان بود و کظم غیظ بیش از همه میکرد و انس بن مالک رض
روایت کند که روزی با جمعی از صحابه در مسجد نشسته بودیم ناگاه دیدیم که حضرت بر نجرانی ردا بر خود ساخته تشریف آورد
و از عقب وی اعرابی در آمد و ردای ویرا گرفت و چنان بکشید که کتف آنحضرت برسید اعرابی
خورد و حاشیه برد بر سینه آنسرور تاثیر کرد حضرت در روی وی تبسمی فرمود و گفت ما شانک اعرابی
گفت بگوی تا مرا ازین مال که نزد تست چیزی دهند فرمود تا چیزی بوی دادند و بعضی از اهل تحقیق گفته‌اند که جفای
خلق در وی تاثیر نمیکرد زیرا که دیدهٔ دل وی ناظر حق بود و مطالعهٔ جمال حق مینمود آری شعر آنکه جان
در روی او خندد چو قند ۞ از ترش روی خلقش چه گزند ۞ و آنکه جان بوسه دهد بر چشم او ۞ کی خورد غم از فلک
وز خشم او ۞ و وفا بوعدهٔ خود لازم میشمرد و هرگز خلف وعده از وی متحقق نشد و گویند پیش از بعثت چیزی بمردم
فروخته بود و چیزی از بهای آن پیش آن مرد باقی ماند با آنحضرت وعده کرد که تو در همین محل توقف نما تا

تا شتر بهار را بیارم برفت و فراموش کرد روز سوم بیامد آن شتر را سرانجام کرده بهمان موضع شتافت
حضرت فرمود ای جوان ما را بمشقت افگندی بنابر وعده تو من از آن روز باز درین موضعم و در انتظار تو
کسی بآنحضرت رسید انس بن مالک رض گوید کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم احسن الناس واشجع الناس
واسمح الناس و از علی بن ابیطالب کرم الله وجهه مرویست که گفت در روز جنگ ما التجا بآنحضرت می شدیم و وی از همه
ما اقرب بود بدشمن و عمران بن حصین روایت کرده که هرگاه در محاربه بجمعی از اعدا میرسید اول کسیکه با آن جمع دست
برد آنحضرت بودی و وی بود و در غزوه حنین گذشت که تنها متوجه چهار هزار دشمن شد و برایشان حمله کرد و میفرمود
انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و بصحت پیوسته که شبی خبر بمدینه آوردند که جماعتی از اعدا خود را مسلح
و مکمل ساخته بقصد غارت مدینه می آیند فزعی در میان مردم افتاد آنحضرت شمشیر حمایل کرده بر اسپی
برهنه که از آن ابو طلحه بود سوار شد و بر اهل مدینه سبق گرفته بیرون رفت و آمد از آنکه تحقیق کرد که آن خبر
اصلی نداشت مراجعت فرمود و یاران که از عقب آنحضرت بیرون می آمدند فرمود مترسید که هیچ بلا
نیست و در رفتن اسپ ابو طلحه فرمود انه لبحر ای واسع الجری و در حیا مرتبه بود که راوی در صفت
حیا وی گفته کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اشد حیاء من عذراء فی خدرها و از غایت
حیا اگر چیزی از کسی بدیدی که مکروه وحشتی در روی وی تغیری پیدا شدی لیکن بمواجهه او چیزی
نگفتی و نوبتی مردی در مجلس آنسرور آمد که بروی اثر صفرتی بود متغیر شد و چون بیرون رفت فرمود چه
شود اگر او را امر کنید تا این زردی را از خود بشوید و سهل بن سعد ساعدی رض گوید کان رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم حییا لا یسأل شیئا الا اعطی و در اخلاق پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که دل
وی بر خلایق مهربان و سینه وی منشرح و از خوف خدای تعالی دایما گریان و طویل الحزن و عظیم الصبر
و دایم الذکر و قلیل الاذی و لین الجانب و کریم الوفا و کاتم السر و امین السماء الوقت و حلیم و ودود و
مهربان و مهمان دوست و کریم و حکیم و قایم بامر خداوند تعالی و وفا کننده بعهد و اجتهاد کننده در رضا
و طالب رضای خداوند بود و کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صوام النهار خاشعا منیبا قوام اللیل
خاضعا قریبا راغبا فی الخیرات منصفا رقیقا زاهدا فی الشر بین اهله غریبا و کان شریف الهمة لطیف الفطنة
جمیل العشیرة دلیل الادلة حبیب الفقراء حبیب الاغنیاء تقی الاتقیاء حبیب الالباء بزرگان را تعظیم
کردی از جهت وقار ایشان و خردان را بخود نزدیک گردانیدی از جهت شدت افتقار ایشان

و نعمت را شکر گفتی و اگر چه اندک بودی و بر فقرا مهربانی نمودی و کم گوی و با وقار و هیبت و کم خنده
و بسیار تبسم و کف گشاده و تازه روی و شیرین سخن و خوش ترنم و سخی النفس و اندک تنعم بودی و دیر بخشم شدی
و زود باز آشتی شتافتی و رزین العقل و پاکیزه گوی و قلیل الملامة و خلایق را چاره جوی و عفیف النفس
و مجتنب از شبه و حرام و لطیف طبع و بذل کننده سلام و ذات شریفش مستجمع جمیع صفات حمیده و از سمات
ذمیمه بغایت دور بود و درشت خوی و عیب جوی و سنگین دل و فریاد بر آرنده و دشنام دهنده
و سنگسار و حریص و جمع کننده مال و بخیل و مناع خیر و مکار و مکثار و طماع و منان و اکول و کسلان
و زود ملول و طعن کننده و عجول و ضرر رساننده و حسود و ختار و غدار و جزع کننده و متطیر و متکبر و متحیر و هماز
و غماز و کج نهنده و ذخیره کننده و محتکر و مذمت کننده و فخر آورنده نبود و هیچ عادت بد نداشت صلوات الله و سلامه علیه

فصل

باب پنجم در بیان عبادات آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم

بدان وفقنی الله و ایاک که طوایف علما را اختلافست در آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت بچه
کیفیت عبادت میفرموده بعضی بر آنند که عبادت وی فکری بوده و جمعی بر آنند که ذکری بوده و نیز خلاف
دارند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بکدام شریعت عمل مینموده بشریعت موسی یا عیسی یا ابراهیم یا بطریقه
نوح یا بطریقه آدم یا بجمیع شرایع من قبله هم گفته و دلایل و تفاصیل این اقوال در محل خود مبین شده و اما بعد از ظهور نبوت
قولی آنکه آنچه اشق بوده از هر شریعتی اختیار فرموده و قولی آنکه بمقتضای آیت کریمه ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا
بطریقه ابراهیم خلیل عمل میفرموده و ارجح آنست که بشریعت خود عامل بوده و در عبادات حق تعالی جهد بکمال داشته و چون
بعد از ایمان افضل عبادات نماز است و آن موقوف بر طهارتست انسب آن مینماید که افتتاح عبادات آنسرور
به بیان وضو و مقدمات آن واقع شود و بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون
خواستی بمحلی که برای قضای حاجت معد بود در آید انگشتری را از انگشت مبارک بیرون آوردی
و پای چپ پیش نهاده در آمدی و فرمودی اللهم انی اعوذ بک من الخبث و الخبائث و چون بیرون آمدی پای
راست پیش نهادی و گفتی غفرانک و اگر در صحرا بودی از نظر مردم دور شدی چنانکه کسی او را
ندیدی یا بدیوار یا بدرختی خود را مستور ساختی و در زمین نرم بآن مهم اشتغال نمودی و اگر زمین
صلب بودی بسنان نیم نیزه که همراه داشتی زمین را نرم ساختی تا رشاشه بول او باز نگردد و تا [illegible]

نشستی جامه را از خود بر نداشتی و استنجا به سنگ و آب نمودی و در حین اراده در آمدن مسجد نمودی تا سنگها را آنجا
و آب طهور مهیا میداشتند و در غالب اوقات برای هر نمازی وضو میساخت و احیانا چند نماز به یک وضو گزاردی و پیش از
وضو مسواک کردی و در آن باب مبالغه بسیار داشتی قولا و فعلا و مضمضه و استنشاق نمودی هرگز وضو بی مضمضه و
استنشاق نکردی و در کیفیت عمل وی بدین سنت روایات وارد شده گاه به یک غرفه مضمضه و استنشاق
کردی و گاه به دو غرفه و گاه به سه غرفه و در همه صورت وصل نمودی یعنی نیم غرفه مضمضه و نیمی استنشاق
صرف نمودی و احادیث صحیح صریح است درین معنی و در روایت ضعیف هست که یک نوبت فصل میان مضمضه
و استنشاق نموده و استنشاق بدست راست و استنثار بدست چپ میکرد و اکثر اوقات اعضای
وضو را سه بار یا دو بار شستی و همه سر را مسح کردی یکبار و اگر گاهی بر مسح بعضی از سر اکتفا نمودی تکمیل بر عمامه
نمودی و مسح باطن گوش با انگشت سبابه و ظاهر آن با انگشت ابهام کردی و در مسح گردن حدیث صحیح وارد نشده
تخلیل لحیه گاهی تخلیل اصابع میفرمود و اگر انگشتری در انگشت آنحضرت بودی متحرک ساختی و در اول وضو بسم الله
در آخر آن اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم اجعلنی من التوابین
و اجعلنی من المتطهرین و اجعلنی من عبادک الصالحین سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و
اتوب الیک میگفت و گاهی میفرمود اللهم اغفر لی ذنبی و وسع لی فی داری و بارک لی فی رزقی و در احادیث
ضعیفه وارد شده که در شستن هر عضوی دعا خواندی و آب وضو کسی بر دست وی نریختی مگر نادرا و
روایت صحیح آنست که اعضای وضو را به چیزی خشک نمیکرد و اگر چیزی بجهت آن کار حاضر میساختند
نمیگرفت و آب وضوی آنحضرت مدی و آب غسل وی صاعی بودی و از اسراف در آب وضو و غسل
نهی میفرمود و در حین غسل آب از دست راست بر دست چپ ریختی و هر دو دست را بشستی بعد از آن
عضو تناسل را غسل فرمودی آنگاه دست بر زمین یا بدیوار میمالیدی و بشستی پس مضمضه و
استنشاق نمودی آنگاه روی و دستها را بشستی و آب بر سر ریختی و سایر جسد مبارک بشستی و از آن
موضع دور شدی و قدمها را غسل فرمودی و در سفر و حضر مسح بر موزه کشیده و مدت مسح در سفر
سه شبانروز و در حضر یک شبانروز تعیین نموده و صحیح آنست که مسح بر ظاهر موزه کشیده و در مسح غسل
هیچ تکلف ننمودی بلکه اگر موزه بر پا پوشیده بودی مسح کردی و الا پایها را بشستی و قصد برای
مسح موزه نپوشیدی و اگر آب نبودی و شرایط تیمم متحقق شدی تیمم نمودی هر دو کف را بر زمین زدی

و بیوی و سر و دست بمالیدی و بصحت رسیده که دست را دو نوبت برای تیمم بر زمین زده و
دستها را تا بمرفق مسح کرده باشد و رعایت شرائط صحت نماز مانند استقبال قبله و ستر عورت باقصی الغایة میفرمود
و گاهی در یک جامه نماز میگزارد اما طرفهای آنرا از یکدیگر گذرانیده بر دوش می انداخت و وقت نمازهای فریضه
بمسجد میرفت و امامت اصحاب میکرد و ملاحظهٔ مقتدیان در تطویل و تخفیف بتقدیم میرسانید و چون بمسجد در می آمد
پای راست را پیش می نهاد و میگفت اعوذ بالله العظیم و بوجهه الکریم و سلطانه القدیم من الشیطان الرجیم
و در روایتی آنکه در وقت آمدن بمسجد میگفت بسم الله و الحمد لله اللهم اغفر لی و ارحمنی و افتح لی ابواب رحمتک و چون بنماز بر خاستی
دستها را تا دوش و گاهی تا برابر هر دو گوش بر داشتی و انگشتان دست مبارک را نشر فرمودی و الله اکبر
گفتی و بنماز در آمدی و کیفیت تلفظ نیت نماز پیش از تکبیر از آنحضرت مروی نشده و بعد از تکبیر الاحرام
دست راست را بر روی دست چپ نهادی برابر سینه و آنگاه دعای استفتاح خواندی و آن بر چند وجه
صحیح مرویست اول انی وجهت وجهی الی آخره و مختار امام شافعی رضی الله عنه اینست دوم سبحانک اللهم
و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله غیرک و آن اختیار امام اعظم است رحمه الله و شش روایت دیگر
هست و تفصیل و تحقیق الفاظ آنها از کتب حدیث باید نمود و بعد از استفتاح اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم گفتی و فاتحة الکتاب قرائت فرمودی گاه بسمله بجهر گفتی و گاه بسر و باین سبب علما را اختلاف افتاده
و بعد از فاتحه آمین گفتی در نماز جهری بجهر و در سری بسر و مقتدیان نیز بموافقت حضرت آمین میگفتند و در نماز
دو سکته رعایت میفرمودی یکی میان تکبیر و قرائت دوم میان قرائت فاتحه و قرائت سوره و در روایتی
هست که میان قرائت و رکوع نیز سکته لغایت لطیف میکرد و در نماز صبح بعد از فاتحه سوره خواندی
بمقدار شصت آیت تا صد آیت گاه سورهٔ روم گاه سوره ق بخواندی و احیانا در نماز صبح تخفیف
فرمودی چنانچه که بعد از قرائت فاتحه سورهٔ اذا زلزلت خواندی و در سفر گاهی بقرائت معوذتین اقتصار
کردی و در نماز صبح جمعه الم سجده در رکعت اول و هل اتی علی الانسان در رکعت دوم خواندی و نماز پیشین
را گاه تطویل کردی و گاه در رکعت اولی بمقدار الم سجده و در ثانیه سبح اسم یا سورة البروج یا و السماء و الطارق
یا و اللیل و امثال آن خواندی و نماز عصر را بر مقدار نیمهٔ ظهر گزاردی و گاه از ین سبکتر بودی و نماز شام
را احیانا تطویل فرمودی چنانچه که سورهٔ اعراف در دو رکعت اول خواندی و گاه و الصافات و گاه
حم دخان و گاه سورهٔ الطور و گاه و المرسلات و گاه سبح اسم و گاه و التین و گاه معوذتین و گاه قصار مفصل را در نماز خواندی

و نماز خفتن را قریب بنماز عصر گذاردی وگاه سورهٔ والتین خواندی و صحبت پیوسته که بحضرت رسانیدند که
معاذ بن جبل رضی الله عنه امامت قوم خود میکند و در نماز خفتن سورهٔ البقره میخواند بسیار غضب شد و فرمود بدرستی
که بعضی از شما تنفیر کننده‌اند مردم را هر کس که امامت مردم میکند باید که نماز را سبک بگذارد زیرا که در میان
ایشان ضعیف و سقیم و صاحب حاجت میباشد و در روایتی آنکه با معاذ گفت افتان انت یا معاذ سه نوبت
و منع و زجر کرد و بخواندن والشمس و سبح اسم ربک واللیل امر فرمود و در نماز وتر گاهی سه رکعت گزاردی
در رکعت اول سبح اسم و در ثانیه قل یا ایها الکافرون و در رکعت سوم اخلاص و معوذتین خواندی و در نماز
جمعه سورهٔ جمعه و منافقین در هر رکعتی میخواند وگاه سبح اسم ربک الاعلی و هل اتیک حدیث الغاشیه قرائت
میفرمود و در نماز عید سورهٔ ق و اقتربت الساعة می خواند وگاه سبح اسم و غاشیه میخواند و در غالب
اوقات سوره را باتمام خواندی وگاه باوائل سوره اکتفا کردی و همیشه تطویل رکعت اولی بر ثانیه
نمودی و قرائت به ترتیب و ترتیل و تجوید فرمودی و وقف بر آخر هر آیتی کردی و مد صوت
نمودی و چون از قرائت فارغ شدی تکبیر گفتی و دستها بر آوردی و برکوع رفتی و هر دو کف دست را
بگرفتی و آرنجها را از پهلو دور ساختی و پشت را راست کردی و سر را برابر پشت بداشتی نه فرو بردی و نه بر
و سه بار در رکوع گفتی سبحان ربی العظیم وگاه بآن ضم کردی سبحانک اللهم ربنا و بحمدک اللهم اغفرلی
و بسیار در رکوع گفتی سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح و در رکوع نماز تهجد گفتی اللهم لک رکعت و بک
آمنت و علیک توکلت و لک اسلمت اخشع لک سمعی و بصری و مخی و عظمی و عصبی و چون سر از رکوع
برداشتی دستها بر آوردی و گفتی سمع الله لمن حمده و راست بایستادی وگاه گفتی اللهم ربنا و لک الحمد وگاه
گفتی اللهم ربنا لک الحمد و غالبا این رکن را تطویل فرمودی بمقدار رکوع و ادعیه که درین رکن خوانده در کتب
حدیث مصرح است و چون بسجود رفتی دستها بر نداشتی و زانوها را اول بر زمین نهادی پس دستها آنگاه پیشانی
و بینی و بر هیچ دستار هرگز سجده نکردی وگاه پیشانی را بر خاک وگاه بر طین وگاه بر حصیر وگاه بر
پوست مدبوغ نهادی و سجده کردی و دستها را از پهلو دور ساختی و برابر دوش بر زمین نهادی و انگشتان را در
رکوع کشاده داشتی و در سجود فراهم آوردی و در هر سجده سه نوبت سبحان ربی الاعلی گفتی و یاران را بآن امر
فرمودی و چون سر از سجده اول برداشتی مقداری که در سجود مکث کرده بودی بین السجدتین بنشستی و
گفتی رب اغفرلی و دیگر ادعیه و اذکار در سجود و جلوس بین السجدتین خوانده که تفاصیل آنها را از کتب حدیث

طلب باید کرد و بعد از سجدهٔ دوم برخاستی تا بنشستی و این نشستن را فقها جلسهٔ استراحت گویند
و در مذهب امام شافعی رحمه الله مستحب است و نزد امام اعظم رحمه الله مستحب نیست و محمول است بر آنکه آنحضرت
بجهت کبر سن محتاج به نشستن بوده و چون برکعت دوم برخاستی بی توقف بقراءت مشغول شدی و چون
برای تشهد بنشستی پای چپ را فرش کردی و بران نشستی و پای راست را نصب کردی و دست راست
بران راست نهادی و عقد پنجاه و سه بانگشتان بگرفتی و در تشهد اول تخفیف نمودی و چون فارغ گشتی
هر دو دست برداشتی و تکبیر گفتی و بقراءت مشغول شدی و غالبا در رکعت سوم و چهارم بر قراءت فاتحه
اقتصار نمودی و احیانا سورهٔ مختصر بخواندی و در تشهد آخر پای چپ را از زیر پای راست درآوردی
و مقعد بر زمین بچسپانیدی و در نماز صبح گاه قنوت میخواندی و گاه ترک میکرد و در ظهر و عصر بسر میخواند و احیانا
مقتدیان را آیتی می شنوانید و در نماز التفات بجانب یمین و یسار نمی نمود و در باب التفات میفرمود هو اختلاس
یختلسه الشیطان من صلوة العبد و میگفت ایاکم والالتفات فی الصلوة فانها هلکة فان کان لا بد ففی
النافلة و آنچه در سنن ترمذی از ابن عباس رض مرویست که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بگوشهٔ
چشم در یمین و یسار التفات میکرد و نزد محققان محدثان بصحت نه پیوسته و در هر دو رکعت تشهد میخواند و صلوة
در تشهد میفرستاد و بعد از تشهد آخر ادعیه از آنحضرت بصحت رسیده و در کیفیت تشهد روایات مختلفه وارد شده
هر یک از ائمه بنا بر امری روایتی اختیار کرده اند و چون بعد از تشهد از ادعیه فارغ شدی گفتی السلام علیکم
و رحمة الله و التفات بجانب راست کردی چنانچه جماعتی که بر یمین وی بودند رخسارهٔ وی را بدیدندی
و از دست چپ همین طریقه سلام باز دادی و بعد از سلام سه بار بگفتی استغفر الله الذی لا اله الا
هو الحی القیوم و اتوب الیه پس گفتی اللهم انت السلام و منک السلام تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام و بصحت پیوسته که
عقب هر نماز میگفت لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر اللهم لا مانع لما اعطیت
و لا معطی لما منعت و لا راد لما قضیت و لا ینفع ذا الجد منک الجد و دیگر ادعیه که بعد از نماز خوانده بسیار است و گاهی در
بعضی از نمازها زیادتی بران از آن سرور بطریق سهو واقع شده و در تدارک آن سجدهٔ سهو بجا آورده و سجده بعد
از سلام و قبل از سلام هر دو نوع از آنحضرت مروی گشته اول مختار حنفیه و دوم مختار شافعیه است رحمهما الله و
نماز تطوع میگذارد در حضر دو رکعت پیش از فرض صبح و دو رکعت پیش از فرض پیشین و دو رکعت بعد
از آن و دو رکعت بعد از فرض شام و دو رکعت بعد از فرض خفتن دایم میگذارد و بر نماز تهجد مداومت

مینمود و اکثر اوقات تهجد با وتر یازده رکعت و گاه سیزده رکعت میگزارد و در آن نماز قرائت و رکوع و سجود را
طویل مینمود و گاه سورهٔ بقره و آل عمران و نسا و مائده و انعام در نماز شب میخواند و گاه در تمام آن یک آیت را تکرار مینمود
و مکرر میخواند و آن آیت این بود که ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و اگر بسبیلی تهجد
از آن حضرت فوت شدی روز دیگر در وقت چاشت دوازده رکعت بگزاردی و در نماز شب گاه بجهر و گاه بسر
میخواند و آخر بر سر قرار یافت و وتر را در اول شب و در میانهٔ شب و در آخر شب میگزارد اما اکثر در آخر شب بود و آخر بر آن
قرار یافت و میفرمود اجعلوا آخر صلوتکم باللیل وترا گاهی هفت و گاهی پنج و گاهی یک رکعت میگزارد و در روایت ضعیف
هست که گاهی سه رکعت بیک سلام میگزارد و بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در نماز وتر دعای
قنوت خوانده اما بعضی از یاران بامر فرموده و صحابه بعد از آن حضرت میخوانده اند و بثبوت پیوسته که نماز وتر را
در سفر بر راحله میگزارد و بعد از ادای وتر سه نوبت میگفت سبحان الملک القدوس و در کرت آخر آواز بلند میکرد
و بروایتی در آخر این زیاده میکرد رب الملائکة و الروح و نماز چاشت گاهی میگزارد و گاهی ترک میکرد و از دو
رکعت تا هشت رکعت در اوقات مختلفه گزارده و آنچه در روایت صحیحه واقع شده اینست و در بعضی از کتب مروی
گشته که گاهی دوازده گزارده و اکثر نوافل و سنن را در خانه میگزارد و میفرمود فاضلترین نماز مرد آنست که در خانهٔ
خود گزارد الا نماز فرض و گاهی که نعمتی متجدد گشتی یا بلیهٔ مندفع شدی سجدهٔ شکر مر خداوند را سبحانه و تعالی
بجا آوردی و نوبتی مر نغاشی یعنی کریه المنظر حقیر الجثه ناقص الخلقه را دید سجدهٔ شکر کرد و در باب غیر مذکور مسطور گشت که چون
خبر قتل ابوجهل بآنحضرت رسید سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید و گویند ابوبکر صدیق را چون خبر قتل مسیلمهٔ کذاب شنید سجدهٔ
شکر کرد و علی مرتضی سنه ذوالثدیه را که از جملهٔ روسای خوارج بود چون در میان کشتگان دید سجدهٔ شکر گزارد
و بدانکه حضرت در غیر نماز هر روز مقداری معین از قرآن قرائت میخواند قرائتی مبین مفسر حرف حرف بترتیل و تجوید و
خشوع و تدبر و تامل تام در معانی آیات مینمود و بر آخر آیات وقف میکرد و حرف مد را تمام میکشید و در اول قرائت
استعاذه میفرمود و در جمیع از زمان قرآن خواندی ایستاده و نشسته و خفته و با وضو و بی وضو و بجز جنابت
چیزی مانع آنحضرت نبودی از قرائت قرآن و گاه گاه در قرائت قرآن تغنی میفرمودی و ترجیع کردی چنانچه
حفاظ خوش آواز خوانند و در روز فتح مکه سورهٔ فتح را بصوت ترجیع خواند و میفرمود ما اذن الله لشیء ما اذن
للنبی بالتغنی بالقرآن و مراد تغنی است که بی تکلف بود و آنچه از سر تکلف و تعلیم بود ممنوع است
و ختم قرآن در کمتر از سه شبانه روز نکردی و قرآن را از دیگران استماع می نمود و آب از

چشمان مبارک میرسید و شبها سورهٔ الم سجده و تبارک و سورهائیکه سبحان و سبح و یسبح در اوائل آن واقعست
میخواند و سجدهٔ تلاوت را ترک نمیکرد و چون بآیت سجده رسیدی تکبیر میگفت و بسجود میرفت و میگفت سجد
وجهی للذی خلقه و صوره و شق سمعه و بصره بحوله و قوته و گاه بودی که غیر این دعا میخواند و مروی نشده که
چون سر از سجده برداشته تکبیر گفته یا تشهد خوانده یا سلام داده باشد و آیات و سور و ادعیه و اذکار از حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بصحت پیوسته که در عقب نمازها و در صباح و مسا و نزد امور عارضه و سائر اوقات
و احوال خوانده و بآن امر فرموده و آنرا ثواب و خواص بیان نموده و این کتاب گنجائی تفاصیل آن نمیدارد
و اگر حقتعالی در عمر مهلتی بخشد انشاء الله تعالی کتابی دران باب نوشته شود که عموم مسلمانان بآن
منتفع گردند و طریقهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که در سفر بر نماز فرض اقتصار نمودی و نماز چهار
رکعتی را پیوسته قصر کردی و اتمام در سفر بصحت نپیوسته و آنچه از عائشه رض مرویست که گفت آنسرور در سفر
هم قصر و هم اتمام گزارده اسناد آن خالی از ضعفی نیست والله اعلم و سنتها را ترک کردی مگر سنت صبح و وتر
که آنرا ترک نمیکرد و در روایتی هست که دو رکعت بعد از پیشین و بعد از مغرب گزارده و در روایتی آنکه وقتی
که آفتاب از کبد آسمان مائل گشتی دو رکعت نماز بگزاردی و آنچه از ابن عمر رض بصحت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم سنت در سفر نمیگزارده محمولست بر آنکه وی اطلاع بر گزاردن آنحضرت نیافته والله اعلم و نماز
تهجد بر بالای مرکب میگزارد از هر جانب که رفتی و اگرچه بر صوب قبله نبودی و در حال رکوع و سجود ایما کردی
و در حدیثی وارد شده که در حین تکبیرة الاحرام روی مرکب را بجانب قبله میگردانید و باقی را بهر طرف که
مرکب میرفت میگزارد و مرویست که یک نوبت بسبب باران بر پشت مرکب نماز فرض گزارد و یاران
سواره اقتدا کردند و نماز گزاردند و عادت آنحضرت آن بود که اگر از منزلی پیش از زوال آفتاب کوچ
میکردند نماز پیشین را تاخیر میکرد و چون فرود می آمد با نماز پسین جمع میکرد و اگر بعد از وقت ظهر کوچ
میکردند گاهی نماز پیشین را تنها می گزارد و گاهی عصر را التقدیم می نمود و با پیشین جمع
میگزارد و در مغرب و عشا بهمین طریقه عمل می نمود اما در وقت نزول جمع از آن حضرت مروی
نشده و در روز جمعه را تعظیم می نمود و انواع عبادات بجای می آورد و تنظیف و تطییب بتقدیم
میرسانید و بغسل ترغیب می فرمود و چون مردم حاضر شدندی تنها بمسجد تشریف دادی و بی
حاجبی و خادمی پیش پیش او رفتی و چون بمسجد درآمدی حاضران را سلام کردی و چون بر منبر برآمدی نگ

بار سلام کردی و بنشستی پس بلال شروع در اذان کردی و چون فارغ شدی بر خاستی و خطبهٔ فصیح بلیغ
مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و شهادتین و امر مؤمنان بتوبه و وصیت ایشان بتقوی و طاعت
و تنفیر ایشان از دنیا و بیان بی اعتباری آن و ترغیب آخرت و آیتی از قرآن و دعای مؤمنین و مؤمنات
بخواندی و میان دو خطبه جلسهٔ خفیفه میفرمود و در حین خطبه خواندن کمانی یا عصائی اعتماد میکرد و تکیه بر شمشیر نیز و این پیش
از آن بود که منبر بسازند و بعد از ساختن منبر محفوظ نیست که بر چیزی اعتماد فرموده بود و از سنتهای خطبه خواندن
نزدیک شدن با امام و سکوت در حین قرائت خطبه امر میکرد و بصحت نرسیده که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم پیش از نماز جمعه در مسجد سنت نماز جمعه گزارده باشد و لیکن بعد از نماز جمعه چون بخانه باز گشتی
چهار رکعت نماز بگزاردی و اگر در مسجد گزاردی زیاده بر دو رکعت نبودی و امر فرمود که من کان مصلیا
بعد الجمعة فلیصل بعدها اربعا و میفرمود که در روز جمعه ساعتی اجابت اندک هست که بنده چون آن ساعت
را دریابد هر حاجت که از خداوند تعالی بخواهد مستجاب گردد و قول صحیح آنست که آن ساعت مخصوص
بزمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نبوده بلکه باقی است تا قیام قیامت و در تعیین آن ساعت
روایات مختلفه از آنحضرت بثبوت پیوسته و علمای را یازده قول است و در تعیین آن ساعت بعضی از ائمه
بر آنند که ارجح اقوال دو قولست یکی آنکه ساعت اجابت از وقت نشستن امام است بر منبر تا تمام شدن
نماز دوم آنکه بعد از نماز عصر است تا وقت غروب آفتاب و از این دو قول قول ثانی ارجح است
و جمع دیگر میگویند احتمال دارد که ساعت جمعه دایر باشد در ایام جمعات بدان ساعات که حضرت
تعیین فرموده یک جمعه آن ساعت از زمان نشستن امام است بر منبر تا زمان انقضای نماز و جمعه دیگر از وقت اقامت
نماز است تا زمان سلام از نماز و جمعه بعد از نماز دیگر است تا غروب آفتاب چه تعیین این ساعات
در احادیث صحیحه واقع شده فاما آنچه گفته اند که ساعت اجابت مبهم است در جمیع روز جمعه تا دواعی
شخص بر مداومت آن متوفر شود و تمام روز بدعا مشغول باشد چنانکه در شب قدر و صلوة وسطی
و اسم اعظم و ساعت اجابت در شب گفته اند ضعیف است و اصلی ندارد زیرا که تعیین آن در احادیث
صحیحه واقع شده والله اعلم و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در چند موضع مثل غزوهٔ ذات الرقاع و بطن نخل
و عسفان و حدیبیه نماز خوف گزارده هر نوبتی بنوعی و تحقیق آن از کتب حدیث و فقه معلوم میشود
و نماز عید در مصلی در بیرون مدینه گزاردی و نوبتی بواسطهٔ باران بیرون نتوانست رفت

در مسجد گذارده بهترین جامها که داشت در روز عید می‌پوشید و گاهی برد مخطط مخطوط سبز یا مخطط
سرخ لبس میفرمود و در عید فطر پیش از آنکه بمصلی بیرون رود بچند خرما افطار میکرد و عدد آن طاق بود
و دیگر طعام میخورد تا هنگام مراجعت و در عید قربان صبر میفرمود تا از نماز باز گشتی و قربانی کردی
و از برای عید غسل میکرد و پیاده بمصلی میرفت و نیم نیزه پیش پیش او می‌بردند و در راه تکبیر بجهر میگفت
و چون بمصلی رسیدی در برابر روی وی نیم نیزه را نصب میکردند چه مصلی دران زمان صحرای بود
و دیوار و محرابی نداشت و برای نماز عید نه اذان و نه اقامت و نه الصلوة جامعة بود بلکه چون بمصلی
میرسید در نماز شروع میکرد و در رکعت اولی هفت تکبیر پیاپی میگفت و میان هر دو تکبیر ساعتی
لطیف خاموش می‌بود و ذکر و تسبیح مخصوصه میان تکبیرات مروی نشده و چون از سجود رکعت
دوم برخاستی شروع در تکبیر کردی و پنج تکبیر متتابع بگفتی و بعد از آن بقرارت مشغول شدی و در حدیث
ضعیف وارد شده که تکبیرات رکعت دوم بعد از قرارت گفته و چون از نماز فارغ شدی برخاستی در مقابل
مردم بایستادی و خطبه خواندی و افتتاح خطبه بحمد کردی نه بتکبیر و پیاپی بار انرا وعظ گفتی و نصیحت کردی و بعد قدام
فرمودی و اگر خواستی که لشکری بجای فرستد آنجا تعیین میکرد و اگر خواستی که ایشانرا امری فرمودی
امر کردی و زنان مدینه بمصلی حاضر شدندی و حضرت نزد ایشان رفتی و ایشانرا علیحده وعظ گفتی
و نصیحت کردی و بصدقه امر فرمودی و نماز را در عید فطر تاخیر نمودی و در عید اضحی تعجیل کردی بجهت قربانی
و بصحت پیوسته که دو گوسفند سرون دار خصی که دستها و پایها و حوالی چشم آنها سیاه بود بعد از نماز
عید قربانی کردی و چون روی آنها را بجانب قبله کردی میفرمودی انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض علی ملة ابراهیم حنیفا و ما انا من المشرکین ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین
لا شریک له و بذلک امرت انا من المسلمین اللهم منک و لک عن محمد و من امته بسم الله و الله اکبر و در روایتی آنکه میفرمود اللهم
تقبل من محمد و آل محمد و امة محمد و در روایتی آنکه میگفت بسم الله و الله اکبر اللهم هذا عنی و عمن لم یضح من امتی و بصحت
پیوسته که فرموده که هر کس که پیش از نماز عید ذبح کرده باید که اعاده کند که آن از قربانی محسوب نیست
بلکه گوشتی از برای اهل خود حاصل کرده و امر میفرمود که برای قربانی فربه تر و سلیم تر از عیوب پیدا کنند
و از گوش شگافته و بریده و سوراخ کرده و از شاخ شکسته و از یک چشم و از بین المرض و از بین الهزال
در قربانی نهی کرده و فرموده از میش یکساله و از غیر میش دو ساله رواست و شتر و گاو از هفت کس

مجزی است و در روز عید و در روز تشریف قربانی جایز است و در بازگشتن از مصلی از غیر طریق رفتن
مراجعت فرمودی و علما گفته اند که نکته در اختیار این طریق آن تواند بود که مواضع مختلفه گواه طاعت
وی باشند و اهل نفاق بمشاهده عزت و رفعت دین اسلام محزون و منکوب گردند و حاجات اهل طریقین
را قضا کند و اظهار شعایر اسلام در هر دو محل شود و تا اهل هر دو طریق بروی سلام کنند و برکت قدم آن سرور
بهر دو زمین برسد و حضرت نبوت شعار نماز استسقا گزارده چنانکه در باب سابق گذشت و گاه در مسجد
مدینه در غیر روز جمعه بر منبر خطبه خوانده و دعای استسقا کرده و بهمان اکتفا فرموده و گاه بی آنکه بر منبر رود و خطبه
خواند نشسته دعای استسقا نموده و هر گاه که استسقا کرده اجابت شده و آنمقدار رفع یدی که در دعای استسقا
کرده در هیچ دعا نفرموده و بصحت رسیده که درین دعا پشت دست بآسمان میکرده و چون باران آمدی
فرمودی اللهم صیبا نافعا و انس بن مالک رض روایت کند که نوبتی باران آمد و ما با آنحضرت بودیم جامه را
از خود دور کرد تا باران به بدن وی رسد پس گفتیم یا رسول الله حکمت درین صنع چه بود فرمود لانه حدیث
عهد بربه و چون باد و ابر پدید آمدی کراهت در روی مبارک وی پدید آمدی و بیرون رفتی و درون آمدی
آمد و شد کردی و چون باران آمدی آن حالت از وی زایل شدی و شادمان گشتی عایشه رضی الله
عنها این امر را معلوم داشته پرسید از حضرت که چرا چنین میکنی فرمود ای عایشه شاید که چنان باشد که
قوم عاد میگفتند چون از کناره وادیهای خود ابری سید دیدند میگفتند که این ابریست که باران خواهد
بارید بر ما و حال آنکه آن بادی بود که در آن عذاب الیم بود و پیغمبر فرمود که الریح من روح الله تاتی بالرحمة و تاتی بالعذاب
فلا تسبوها یعنی باد از روح و رحمت خدای تعالی است که رحمت را می آرد یعنی نسبت با دوستان و عذاب
را می آرد یعنی نسبت با دشمنان پس دشنام مدهید آنرا و از حق تعالی خیر آن بخواهید و از شر آن پناه
بگیرید و نوبتی مردی در حضور حضرت بر باد لعنت کرد فرمود که باد را لعنت مکنید زیرا که آن مامور است
و بدرستیکه هر کس که لعنت کند چیزیرا که مستحق آن نباشد آن لعنت بوی باز گردد و ابن عباس رض
گوید هرگز بادی نوزید الا که حضرت بدو زانو در آمد و فرمود اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا اللهم اجعلها
ریاحا ولا تجعلها ریحا و چون آواز رعد شنیدی فرمودی اللهم لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک
و عافنا قبل ذلک و در روایتی آنکه پیغمبر فرمود سبحان الذی یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته و چون آفتاب
گرفتی آنسرور دو رکعت نماز کسوف بگزاردی و کیفیت آن نماز بچه طریق مروی است [illegible]

رضی الله عنها روایت میکند که در زمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم آفتاب بگرفت حضرت با مردم دو رکعت
نماز بگزارد و پس قیام نمود و قیام طویل قریب بقرائت سورة البقره بعد از ان رکوعی طویل کرد وانگاه بقیام باز آمد
و قیامی طویل کرد کمتر از قیام اول پس رکوع کرد رکوعی طویل کمتر از رکوع اول پس باعتدال آمد پس بسجود
رفت و در رکعت دوم همین دستور عمل نمود و چون از نماز فارغ شد آفتاب منجلی گشته بود فرمود بدرستیکه
آفتاب و ماه دو نشانه اند از نشانهای خداوند تعالی از برای موت و حیات هیچ کس گرفته نمی شوند
چون به بینید که گرفته شده اند خداوند تعالی را بخوانید یاران گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که در نماز چیزی میخواستی
که فرا گیری پس متاخر شدی فرمود بدرستیکه بهشت را دیدم و خواستم که شاخی از انگور وی فرا گیرم و اگر
آنرا اخذ میکردم هر آینه که از ان تناول میکردید مادام که دنیا باقی بودی و دوزخ را دیدم و ندیدم هرگز منظر
مثل منظر امروز در فظاعت و هولناکی و اکثر اهل دوزخ زنان بودند گفتند یا رسول الله برای چه اکثر
اهل دوزخ زنان اند فرمود برای آنکه کفران نعمت و کفران حق شوهر میکنند و عائشه رضی الله عنها این حدیث
روایت کرده و سجود طویل وصف نموده و در حدیث وی این زیادتی هست که چون گرفته شدن آفتاب
و ماه را به بینید خدا را بخوانید و تکبیر گوئید و نماز گزارید و تصدق بجای آرید انگاه فرمود ای امت محمد والله
که هیچ احدی غیورتر از الله تعالی نیست بر زنای عبید یا امت خود ای امت محمد والله که اگر آنچه من میدانم
شما بدانید هر آینه که خنده کم و گریه بسیار کنید دوم آنکه جابر رض روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
دو رکعت نماز کسوف گزارد مشتمل بر شش رکوع و چهار سجده سوم آنکه علی مرتضی کرم الله وجهه
روایت کند که حضرت نماز کسوف گزارد دو رکعت مشتمل بر چهار سجده چهارم آنکه عبد الرحمن بن سمره رض
گوید که آفتاب در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گرفت در نماز ایستاد و دو دست بر داشت
و تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید مینمود تا آفتاب منجلی شد انگاه دو سوره خواند و دو رکعت نماز گزارد و
نماز خسوف هم گزارده و در ان نماز قرائت بجهر کرده وبدانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عیادت
مرضی فرموده و یاران را بران تحریض کرده و چون به بیماری در آمدی فرمودی لا باس طهور ان شاء الله
و گاه فرمودی کفارة و طهور و بر بالین بیمار نشستی و از وی پرسیدی که خود را چون می یابی و چه چیز آرزو
داری و اگر آن چیزی که می طلبیدی ویرا مضر نبودی بفرمودی تا بوی دهند و دست راست مبارک
بر جسد مریض نهاده میفرمود اذهب الباس رب الناس واشف انت الشافی لا شفاء الا شفاءک شفاء

لا ایغادر سقما و اگر بر کسی زیشی و قرحتی بودی انگشت مسبحه بر خاک نهادی و بس بر آن بستی و می فرمودی بسم الله
تربة ارضنا بریقة بعضنا لیشفی سقیمنا باذن ربنا و از برای عیادت روز معین نبود بلکه در
جمیع اوقات از شب و روز عیادت مینمود و میگفت چون کسی برادر مسلمان را عیادت کند در بستان
بهشت روان بود تا پیش بیمار نشیند و چون بنشیند رحمت خدای تعالی بروی فرود آید تا غرق رحمت شود و
اگر صباح بود هفتاد هزار فرشته بروی درود فرستند تا شب و اگر شب هنگام بود هفتاد هزار فرشته
بروی درود فرستند تا صباح و در همه بیماریها پرسش میفرمود و زید بن ارقم رضی گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
مرا از برای درد چشم عیادت نمود و چون در مریض آثار موت مشاهده میکرد آخرت را بیاد او میداد و بتوبه و
وصیت امر میفرمود و میگفت لقنوا موتاکم لا اله الا الله تا آخر کلام میت کلمه توحید باشد و از عادت اهل جاهلیت
مثل نوحه گری و جامه پاره کردن و بر روی زدن و مانند آن نهی و زجر تمام کردی و بشکر کردن و صبر نمودن
و انا لله و انا الیه راجعون گفتن و رضا بقضای حق و تسلیم امر کردی و از گریستن بی صیاح و آواز اندوه
و حزن در دل منع نکردی و در تجهیز و تکفین و غسل و تطییب و تنظیف و دفن میت تعجیل نمودی و میفرمود که
میت را سه بار یا پنج بار یا زیاده بحسب مقتضای رای غسال بشوئید و در غسل آخر قدری کافور بکار برید
و شهید را مشوئید و جوشن و سلاح از وی دور کنید و محرم را همچنان در جامه احرام سر ناپوشیده دفن کنید
که فردای قیامت لبیک گویان مبعوث خواهد شد و اگر کفن تمام نبودی میفرمود تا سر را بپوشانند و
قدری گیاه بر پای میت نهند و در جامهای سفید کفن کنند و بآن فرمودی و نماز بر میت حاضر و
غایب مرد و زن طفل و بالغ بچهار تکبیر و گاه به پنج و گاه به شش میگزارد و چون شروع در نماز کردی
بعد از تکبیر اول فاتحه خواندی و در تکبیرات دیگر دعا کردی میت را بمغفرت و رحمت و بعد از برای
هر تکبیر دست برداشتی و گویند آخر نماز جنازه که گزارده اند چهار تکبیر گفته بود از این جهت جمهور علما اختیار این طریقه
کرده اند و از ابن عباس رضی مرویست که چون ملائکه بر آدم علیه السلام نماز گزاردند چهار تکبیر گفتند این سنت شما
است ای فرزندان آدم و بعد و سلام از نماز جنازه بیرون آمدی و گاه بیک سلام اکتفا کردی و چون نماز جنازه
از آنحضرت فوت شدی بر قبر میت نماز گذاردی و چون از نماز فارغ شدی همراه جنازه پیاده در پیش
آن برفتی و تا جنازه بر زمین نه نهادی نه نشستی و گفتی که در بردن جنازه تعجیل کنید چه اگر نیکوکار است
بنیکی میرسانیدش و اگر بدکار است شری است که از گردن خود دور میکنید و مرویست که حضرت جنازه

سعد بن معاذ را بین الیهود بین برداشته و در اثنا وارد شد که حضرت فرموده که هر کو در پی جنازه رود و نماز بر
آنرا سه بار تحقیقه کند حق نماز گذارد و در زکوة و صدقات هم رعایت فقرا و هم رعایت اصحاب اموال فرمود حق زکوة
را در چهار صنف از اموال که در میان خلق بیشتر متداول است و بآن احتیاج بیشتر دارند واجب گردانید صنف
اول چهار پای از شتر و گاو و گوسفند دوم زر و سیم سوم زرع و ثمار چهارم اموال تجارت از هر صنف که
باشد و آنحضرت نرسیده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زکوة مال واجب شده باشد اما از اغنیا بموجب
قواعد شریعت زکوة میگرفت و بمستحقان میرسانید و شتران صدقه را بدست مبارک خود داغ میکرد و غالبا
گوش آنها را داغ میفرمود و اگر کسی زکوة مال خود را پیش حضرت آوردی دعای خیر در شان وی بتقدیم رسانیدی
و عمال بقبایل و اطراف میفرستاد تا زکوة مال میگرفتند و بمستحقان آنجا صرف میکردند و اگر چیزی زیاده
می آمد بمدینه می آوردند تا آنسرور بمصارف میرسانید و صدقه تطوع بسیار دوست میداشت و بآن تحریض
میفرمود و مقرر که خود را پیش از نماز عید بمساکین میداد و یاران را بآن طریق امر میکرد و در باب اعتاق
اهتمام تمام داشت و فضیلت آنرا بیان میفرمود غلامان و کنیزکان متعدد آزاد کرده فاما اعتاق غلامان
بیشتر واقع شده و بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در روزه رمضان شروع میکرد مگر آنکه
خود ماه بدیدی یا گواه عدل از رویت ماه خبر دادی یا ماه شعبان را سی روز تمام گردانیدی اگر در شب ابر
ماه ننمودی و در آخر شعبان خطبه میخواند و میفرمود ای گروه آدمیان ماهی بغایت بزرگ سایه بر شما انداخت
ماهی مبارک که در آن ماه شبی است که بهتر است از هزار ماه که در آن ماهها این شب نباشد حق تعالی
روزه آن ماه را فریضه گردانیده و قیام شب آنرا سنت ساخته هر کس که درین ماه تقرب جوید بیک
خصلت خیر چنان باشد که ادای فریضه در غیر آن ماه کرده و هر کس که درین ماه فریضه ادا کند چنان باشد
که هفتاد فریضه در غیر این ماه ادا کرده و این ماه صبر است و صبر آن ثواب بهشت است و ماه جوانمردی
و مواسات است و ماهی است که درین ماه روزی مومن زیاده میشود هر کس که درین ماه روزه داری را
طعام دهد که بآن روزه بگشاید سبب غفران گناهان وی شود و رقبه وی از آتش دوزخ آزاد گردد
و او را مثل اجر آن صائم باشد بی آنکه از اجر او چیزی کم شود صحابه گفتند شاید همه ما را چندان طعام
نباشد که روزه داری بآن روزه بگشاید فرمود حق تعالی این ثواب را بکسی میدهد که چندان شیر
بروزه داری دهد که بخشید یا یک خرما یا یک شربت آبی بوی دهد و هر کس که روزه داری را سیر گرداند

خداوند تعالی درا از حوض من شربتی دهد که تشنه نشود تا زمانی که در بهشت درآید و آن ماهی است
که اول آن رحمت است و میان آن مغفرت و آخر آن آزادی از دوزخ و هر کس که از مملوک خود تخفیف
کند درین ماه خدای تعالی وی را بیامرزد و از آتش دوزخ آزادی دهد و در صحاح حدیث وارد شده که چون
رمضان درآید درهای آسمان و بروایتی درهای رحمت و بروایتی درهای بهشت میگشایند و ابواب جحیم
می بندند و شیاطین را در سلاسل میکشند و آنحضرت احیاناً در ماه رمضان وصال فرمودی یعنی شب افطار نکرده روز دیگر
بروزه رفتی و امت را از وصال نهی کرده و میفرموده است کاحدکم ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی و چون غروب متحقق
میگشت در افطار تعجیل مینمود و یاران را بآن امر میکرد و میگفت حق تعالی میفرماید احب عبادی الی اعجلهم
فطراً و پیش از آنکه نماز شام بگزارد بچند رطب افطار میکرد و اگر رطب نبودی بچند خرما و اگر خرما نبودی دم چند
آب میکشیدی و یاران را باین طریقه ارشاد میفرمود و در حین افطار این دعا میخواندی که اللهم لک صمت و علی رزقک
افطرت و گاه میفرمود ذهب الظماء وابتلت العروق وثبت الاجر ان شاء الله و اگر نزد کسی افطار کردی فرمودی
اکل طعامکم الابرار وافطر عندکم الصائمون وصلت علیکم الملائکة و بر تسحر مواظبت میکرد و تاخیر در آن سلوک مینمود
و امت را بآن امر میفرمود و میگفت تسحروا فان فی السحور برکة و میگفت فرق میان روزه ما و روزه اهل کتاب
اکله سحر است و عرباض بن ساریه رض گوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سحور تناول میفرمود مرا بآن دعوت
کرد و فرمود هلم الی الغداء المبارک و در باب تنزیه صوم مبالغه تمام فرمودست و میفرمود من لم یدع قول الزور
والعمل به فلیس لله حاجة فی ان یدع طعامه وشرابه و در حین صوم زنان خود را تقبیل میفرمود و حجامت
میکرد و سرمه میکشید و مسواک بدستور معهود بتقدیم میرسانید و لکن در مضمضه و استنشاق مبالغه نمیکرد و
اگر شبها محتاج الغسل بودی پیش از طلوع فجر غسل نکردی و احیاناً بعد از صبح بغسل اشتغال میفرمود و اگر در ماه
مسافر بودی گاه افطار کردی و گاه روزه گرفتی و یاران را میان صوم و افطار مخیر میساخت و روزه تطوع
میداشت عایشه رض روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چندان روزه میداشت که گمان
می بردیم که دیگر روزها افطار نخواهد کرد و چندان افطار میکرد که میگفتیم که دیگر روزه نخواهد گرفت و ندیدم
او را که هیچ ماه تمام روزه داشته باشد الا ماه رمضان و هیچ ماه بیشتر از ماه شعبان روزه نداشتی
و بیشتر شعبان بروزه بودی و روز عاشورا البته روزه داشتی و روز عرفه اگر در حج بودی افطار کردی
و در غیر آن روزه داشتی و روز دوشنبه و پنجشنبه بسیار روزه میداشت و میگفت این دو روز عرض

احتمال است و دوست میدارم که عمل مرا عرض کنند و من روزه دار باشم و گاه دوشنبه و یکشنبه روزه گرفتی و از
هر ماهی سه روز روزه می بود ایام البیض روزه میداشت و روز جمعه کم بودی که افطار کردی و مقرر است که
روز پنجشنبه یا شنبه با آن ضم کرده باشد چه نهی فرموده از صیام یوم جمعه تنها و گاهی از ماهی شنبه و یکشنبه و دوشنبه
روزه میگرفت و از ماه دیگر سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و روزهٔ شش شوال و عشر ذی الحجه تحریض میفرمود و
از صوم دو روز عید و سه روز تشریق نهی میفرمود و گاه بود که بخانه درآمدی و پرسیدی که هیچ خوردنی هست
اگر گفتندی چیزی حاضر نیست فرمودی که پس من روزه دارم و نیت روزه کردی و در بعض اوقات نیت روزهٔ
تطوع کرده بودی در روزه را تمام ساختی و در عشر آخر رمضان اعتکاف میفرمود و در طاعت و عبادت
و زنده داشتن شب جهد تمام بتقدیم میرسانید و تلاوت قرآن بسیار میکرد و با خلق کمتر اختلاط می نمود و در
عشر اول و اوسط نیز اعتکاف نموده و چون معلوم فرمود که لیلة القدر در عشر اخیر می باشد بر اعتکاف در آن عشر
مواظبت مینمود و چون ارادهٔ اعتکاف کردی نماز بامداد بگزاردی و در معتکف درآمدی و معتکف
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خیمه بود در مسجد و گاهی در وقت اعتکاف سر مبارک از مسجد بحجرهٔ عائشه
درآوردی تا وی موی سر آنسرور را شانه کردی و از مطهرات هر که خواستی شب بدیدن آنحضرت بمسجد
میرفت و بدانکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یک نوبت حج گزارده که آنرا حجة الوداع گویند و شرح آن قصه
بسبیل الاجمال والتفصیل در باب سابق گذشت و چهار عمره گزارده عمرهٔ حدیبیه که مشرکان مانع شدند
و عمرهٔ قضا و عمرهٔ جعرانه که در سال هشتم در حین مراجعت از حنین واقع شد که با حج گزارده و بعضی گفته
چند حج دیگر بطریقی که قریش میگزارده اند گزارده و عدد آن محفوظ نیست والله اعلم

فصل ششم در بیان عادات سید السادات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات

که عبارت از آداب طریقهٔ وی است در پوشیدن لباس و نوشیدن طعام و شراب و کیفیت سلوک
آنحضرت در سفر و حضر و معاشرت وی با ازواج و مجالسه و مکالمه و مصاحبت وی با اصحاب و طریقهٔ وی
در تزئین و تدهین و تفاؤل و تطیر و استیذان و سلام و حال وی در پیاده رفتن و سواری و خواب و بیداری
و معالجهٔ وی بیمار را که آنرا در عرف محدثان طب النبی گویند و مجموع عادات آنسرور نزد بعضی ائمهٔ
دین منحصر گشته بضبط زواید بیان وفقنی الله وایاک که عادات کریمهٔ وی در لباس تکلف نبود بلکه
هرچه میسر شدی از ازار و پیراهن و سراویل و ردا و ازار و جامهٔ معلم و ساده و قبا و پوستین و موزه و نعلین

می پوشید و بیشتر جامهٔ تنگی لبس فرمودی و صحابه چهار ترکی بلند فرجی مصری می پوشیدند و گاه قمیص
و گاه کتان می پوشید و از قماشها که جامه کردی برد حبره نزد وی دوستر بودی از سایر قماشات و برد حبره
برد یمنی است و بعضی گفته اند برد مخطط است و از اصناف جامها پیراهن را دوستر میداشت و از رنگها
بیشتر رنگ سفید اختیار میکرد و میفرمود که جامهای سفید بپوشید که اطیب و اطهر است و اموات خود را
دران کفن کنید و آن جامها که سرخ خالص یا زرد خالص بودی مردان را نهی میفرمود و برد مخطط بخطوط سرخ
یا سبز یا زرد و سیاه می پوشید و از جامهای سبز شگفت می آمد و چون جامهٔ نو پوشیدی نام آن
کردی خواه عمامه خواه قمیص یا ردا بودی بعد ازان گفتی اللهم لک الحمد کما کسوتنیه اسالک خیره و خیر ما صنع
له و اعوذ بک من شره و شر ما صنع له و گاه میگفت الحمد لله الذی کسانی ما اواری به عورتی و اتجمل به
فی الناس و فرموده هرکس که جامهٔ نو پوشد و لبس بگوید الحمد لله الذی کسانی هذا الثوب و رزقنیه من غیر
حول منی و لا قوة گناهان گذشته و آینده او آمرزیده گردد و اکثر اوقات جامهٔ نو را در روز جمعه پوشیدی
و در پوشیدن جامه ابتدا بیامن کردی و در بیرون کردن بمیاسر و چون نو پوشیدی کهنه را بمسکینی دادی
و میگفت ما من مسلم یکسو مسلما من ثوب خلق لا یکسوه الا لله الا کان فی ضمان الله و حرزه حیا و میتا و
عمامهٔ سفید و کهنه بر سر اطهر می بست و علاقه بین الکتفین میگذاشت و گاه تحت الحنک بر می زد و گاه بی علاقه
می بست و اکثر عمامه بر طاقیه پیچیدی و گاه بی طاقیه بستی و گاه بطاقیه بی دستار اکتفا فرمودی و آنچه مرویست
از آنحضرت که فرق میان ما و مشرکان این است که ما دستار بر طاقیه می بندیم و ایشان بی طاقیه خالی
از ضعفی نیست و اگر بصحت رسد گوییم مقصود آنست که عادت ما در اغلب پیچیدن دستار است بر
طاقیه بخلاف عادت ایشان که پیچیدن دستار است بی طاقیه و در اغلب یا در جمیع اوقات و طاقیه نیز
شامی دراز و طاقیه آچیده بر سر چسپیده مانند کلاه پوش می پوشید و طاقیه و گوشی داشت که گاهی در
سفر بر سر می نهاد و گاه چون نماز گزاردی آنرا در برابر روی خود میگذاشت و گاهی دستار سیاه می بست
و مرویست که روز فتح مکه دستار سیاه بسته بود و خطبه خواند و بعضی از علما تاویل میکنند بآنکه آن سیاهی
اصلی نبود بلکه بسبب آنکه خود بر سر نهاده بر بالای دستار و بجهت حرارت هوا دستار از خود رنگ گرفته
و خود را از سر برداشته و دستار را سیاهی پیدا شده که سیاه خالص است و آنکه در بعض روایات وارد شده که علیه
عصابة دسماء تائید این تاویل میکنند و مرویست که نوبتی دستاری که علمها داشت بهدیه برای آنحضرت

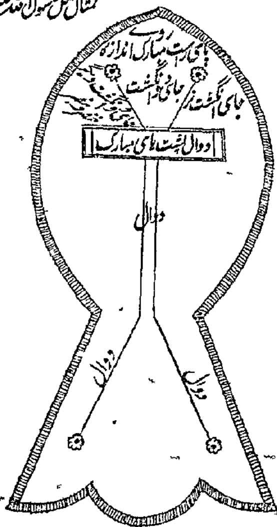
فرستادند علمهای آنرا قطع کرده بر سر بست و طول دستار وی در کتب احادیث و سیر بنظر نرسیده
اما بعضی از ائمه حنفیه رحمهم الله آورده اند که دستار رسول صلی الله علیه و آله و سلم که همیشه بر سر می بست
هفت گز بوده و دستاری که در جمعه و عید بر سر بسته دوازده گز بوده والله اعلم و در وقت حرارت هوا گاهی
طیلسان بر سر مبارک می انداخت و در حضور آنحضرت طیلسان را وصف میکردند فرمودند هذا ثوب لا
یودی شکره و چون روغن بر سر مالیدی قناعی بر سر می انداخت تا دیگر جامه ها چرب نشود و آنچه از انس
بن مالک رضی مرویست که گفت کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم یکثر القناع کان ثوبه ثوب زیات
مراد از آن ثوب این قناع است و آستین پیراهن و جامه آنحضرت تا بند دست و گاهی تا اطراف اصابع
بوده مائل بفراخی و بالای پیراهن جامه آنحضرت و ازار تا نصف ساق و گاهی قریب بکعبین بوده و طول
ردای آنسرور چهار گز و عرض دو گز و نیم گز و بروایتی دو گز و یک وجب بوده و بعضی از متاخران اهل حدیث
آورده اند که طول ردای آنحضرت شش گز و در عرض سه گز و یک وجب و طول ازار چهار گز و یک وجب
در عرض دو گز و یک وجب بوده و گاهی پیراهن تکمه دار پوشیدی و تکمه ها نه بستی و در بعض روایات وارد شده
که کان قمیصه مشدود الازرار و ربما حل الازرار فی الصلوة و غیرها و گاهی پیراهن کوتاه بالای کوتاه آستین
پوشیدی و گاهی لبس حله اختیار فرموده و حله عبارت است از دو جامه و در سفر جامه آستین تنگ پوشیده
و در حین وضو دستهای مبارک چون از آستین بیرون نمی آمد از زیر دامن بیرون آورده آنرا بر دوش
انداخته وضو ساخته و گاهی لبس جامه های فاخر گران بها اختیار کرده خصوصا در روزهای عید و آمدن
وفود و نوبتی یکی از عظما حله که بسی و سه شتر خریده بود برای آنحضرت بر سبیل هدیه فرستاد یکبار آنرا پوشیده
نوبتی حله به بیست گز و شتر و در روایتی آنکه حله به بیست و هفت قیمه خریده و گاهی فرمود تا برای وی جامه بافتند و خود
می رفت در یافتن آن تعجیل می نمود و تصحیح رسیده که نوبتی قبای ابریشمین که چاک خلف داشت برای آنسرور بر سبیل تحفه
فرستادند در بر کرده نماز میگزارد جبرئیل علیه السلام آمد و خبر حرمت آن رسانید لبس نشد و آنرا از خود دور
کرد چنانکه کراهت داشت از آن گفت و لا ینبغی هذا للمتقین ای المؤمنین الذین یتقون عن الکفر و انس بن مالک
روایت کند که اکیدر دومه جبه از سندس یعنی پوشیدنی که آستینهای وی دراز ... فرستاد
پوشید آنرا اصحاب از غایت خوبی آن گفتند یا رسول الله این مگر از آسمان ... آورده اند فرمود چه
تعجب می کنید از خوبی این بخدای که نفس محمد بقدرت اوست که یک مندیل از منادیل سعد بن معاذ در بهشت ...

بهتر است از این انگاه آنرا بجعفر بن ابی طالب فرستاد وی بپوشید بملازمت حضرت آمد فرمود من
این را بتو نداده‌ام برای آنکه بپوشی گفت پس چه کنم فرمود بفرست آنرا برای برادر خود نجاشی و نوبتی ابوجهم
عامر بن حذیفه قرشی عدوی رضی الله عنه گلیمی سیاه مربع که بر سرهای آن دو علم داشت و عرب آنرا خمیصه گویند
برای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بهدیه فرستاد آنرا ردای خود ساخته بنماز مشغول شد و در علمهای آن
نگاهی کرد چون از نماز فارغ شد فرمود ببرید این خمیصه را نزد ابوجهم و گلیم بطرانی علم دار برای من
بیارید که علمهای این جامه مرا مشغول گردانید از نماز من و بثبوت پیوسته که جامه سبز داشت و در حین
ملاقات با وفود آنرا می پوشید و بعد از آنحضرت آن جامه که ته شده بود بعضی از خلفا آنرا الطافه (?) ساختند و
تیمناً و تبرکاً در روزهای عید می پوشیدند و حله حمراء و قصر (?) یعنی مخطط بخطوط سرخ و سبز در اکثر جمع و اعیاد
پوشیده و دو جامه خاصه از برای روز جمعه ترتیب کرده بود غیر از آن جامها که هر روز پوشیدی و از عایشه صدیقه
منقولست که گفت حضرت برد سیاه در بر داشت گفتم چه خوب مینماید بیاض رنگ تو در سواد این جامه و کسای
سیاه داشت دیگری نشنیدم ام سلمه گفت آن کسای سود چه شد فرمود بکسی پوشانیدم گفت ندیدم هیچ چیز
را هرگز خوبتر از بیاض تو در سواد آن و بردی در کتف داری (?) می پوشید و گاهی بآن محتبی میگشت چنانکه رشتهای
برد بر قدم مبارک آنسرور می افتاد و جبه قیروانی داشت که شکافهای آنرا فراویز از دیبا ساخته بودند و گاهی
بردی و ردای پوشید که قیمت آن یک دینار زر سرخ بود و هر ولیست از سهل بن سعد ساعدی که
گفت برای رسول صلی الله علیه وآله وسلم جبه‌ای بافتم سیاه و سفید و ختم بپوشید از هیچ جامه شگفت ننموده
بود چنانچه از آن شگفت آمد و بدست مبارک آنرا مس میکرد و میگفت چه نیکو است این جبه اعرابی در میان
قوم بود گفت یا رسول الله مرا بخش این جبه را فی الحال بیرون کرد و بدست او داد و در صحیح بخاری از سهل بثبوت پیوسته
که گفت زنی برده یعنی شمله که حاشیه آنرا هنوز از آن جدا نکرده بود نزد حضرت آورد و گفت یا رسول الله آنرا
بدست خود بافته‌ام برای آنکه تو بپوشی آنسرور آنرا از آن ضعیفه بستد چه آن محتاج بود پس بپوشید و بسوی یاران
آمد مردی از قوم آنرا بدست خود بسود و بروایتی تحسین کرد آنرا و گفت یا رسول الله این را بمن ده فرمود
آری و بعد از زمانی از مجلس برخاست و بخانه رفت و جامه را بپیچید و برای آن مرد بفرستاد یاران گفتند
نیکو نکردی این برده را از وی خواستی و حال آنکه وی پوشیده و بآن محتاج بود و میدانی که هیچ
سایل را رد نمیکند گفت بخدا سوگند که طلب نمیکنم آنرا الا برای آنکه کفن من باشد سهل گوید آن برده عاقبت

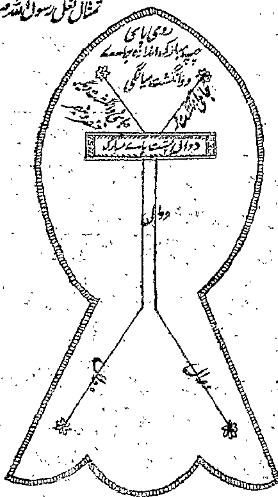
کفن او شد و در طریق دیگر وارد شده که عمر عبد الرحمن بن عوف جز روایتی سعد بن ابی وقاص بود و در اکثر احوال
جامهای درشت خشن می پوشید عایشه رضی الله عنها روایت کند که بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم
دو جامه خشن غلیظ بود گفتم یا رسول الله این دو جامه تو بسیار خشن و درشت است گاهی که عرق
کنی بر تو ثقیل شود هیچ جواب نگفت و ابو برده روایت کند که عایشه رضی الله عنها کسائی ملبد یعنی
وصله دوخته و ازاری غلیظ بیرون آورد و گفت روح رسول الله درین دو جامه قبض کردند و انگشتری بود
در خنصر دست راست یا در خنصر دست چپ هر دو مروی گشته و هر دو سنت است اما اولی نزد ائمه حنفیه لبس آن بیسار است
و اولی نزد ائمه شافعیه لبس آن در یمین است و انگشتری را چنان می پوشید که نگینش بجانب کف دست
بود و گاهی که از خانه بیرون می آمد بر انگشتری وی ریسمانی بسته بود بجهت آنکه تا فراموش نشود و سبب
ساختن انگشتری و کیفیت نقش آن در باب سابق در ضمن تاریخ سال ششم گذشت این انگشتری بعد از آنحضرت
ابوبکر صدیق رضی الله عنه داشت و بعد از وی عمر رضی الله عنه بآن تبرک می جست و بعد از وی بحضرت عثمان
رضی الله عنه رسید و بعد از وی شش سال از دست وی یا از دست غلام او در بیر اریس افتاد و هر چند آب کشیدند نیافتند
گفته اند که خاطر مردم بآن سبب از عثمان متنفر شد و در فتنه کشاده گشت و بعضی از اهل سیر آورده اند که آنحضرت
انگشتری دیگر داشت که نگین آن حبشی بود یعنی عقیق بود یا از جانب حبشه آورده بودند یا آنکه صانع آن مردی
از اهل حبشه بود والله اعلم و موزه پوشیده و موزهٔ آنحضرت ساده و رنگش سیاه بوده و آن موزه را نجاشی
برای آنحضرت با پیراهنی و سراویلی و طیلسانی بهدیه فرستاده بود و نعلین پوشیده و نعلین وی از پوست
گاو دباغت کرده بود و دو دوال داشت و گاهی پا برهنه تردد می فرموده و تمثال از نعل حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم پیش این فقیر هست از کاغذ بریده و بران خطها کشیده و منزله دوالها و محل جای
انگشت نر و جای دو انگشت میانگی و جای دو انگشت دیگر بنصر و خنصر معین ساخته اند و بران کاغذ
بخط شریف زبدة المحدثین و قدوة المحققین برهان الملة والشریعة والتقوی والدین المشهور بخواجه
ابی نصر پارسا قدس سره نوشته باین طریق که نعلین مبارک آنحضرت از چند تا ادیم بوده است بر هم
بخیه کرده و بر وی همچنین دو دوالها بوده است و هر دو را پایها بوده است چنانکه قبقاب را می باشد و اینجا
هم بخط شریف ایشان نوشته بعبارت عربی چیزیکه مودای آن باین معنی راجع است این مقدار نعل
رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم بر حسب آنچه ثابت شده تصحیح آن و منقول گشته باسناد صحیح

مبین گشته در کتاب تصحیح المصابیح تالیف العبد الفقیر الی الله تعالی ابی الخیر محمد بن محمد بن محمد الجزری
اثابه الله تعالی و من نظمه فیه بالنقل من خطه یا طالباً تمثال نعل نبیه ٭ ها قد وجدت الی اللقاء سبیلا ٭ فاجعل
فوق الراس و اخضع و اعتقد ٭ و انعل فیه اوله التقبیلا ٭ من یدعی الحب الصحیح فانه ٭ یبدی علی ما یدعیه
دلیلاً ٭ و هم در آنجا بخط شریف ایشان نوشته که از جمله انچه مجرب شده از برکات تمثال این نعل شریف
آنست که هر کس آنرا دائم با خود دارد او را در میان خلق قبولی تام باشد و البته پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم
زیارت کند یا در خواب بیند و هر کس که او را در خواب بیند حق را دیده حقا و این تمثال شریف در هر لشکر که باشد
شکسته نشود و در هر قافله که باشد غارت نیابد و در هر متاع که بود دزد بران دست نیابد و در هر کشتی که باشد
غرق نشود و توسل بجوید بصاحب آن صلی الله علیه و آله و سلم در هیچ حاجتی الا آنکه گزارده شود و در هیچ
مضیقه الا آنکه فرجی حاصل شود صلی الله علیه و آله و سلم و تیمناً و تبرکاً در هیچ صورت این تمثال برین کتاب کشیده شد

تمثال النعل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم



تمثال نعل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم



در عادت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در طعام عدم تکلف بود و هر طعامی که حاضر ساختندی از طیبات اطعمه
تناول فرمودی و گاه بود که خود برخاسته و ماکول و مشروب خود را میگرفت و در اول اکل بسم الله گفتی و یاران را
بگفتن آن ترغیب فرمودی و گفتی اگر در اول فراموش شود باید که در آخر گفته شود بدین طریق که بسم الله اوله
و آخره و لیسیدی انگشت از دست راست و از پیش خود طعام برداشتی و تناول فرمودی مگر که رطب و خرما بودی با
کرد و از هر مثال آن چیزها بودی که آن زمان از اطراف ظرف آنچه خواستی برداشتی و گاه با انگشت چهارم در
اکل استعانت می جست و به دو انگشت طعام نمیخورد و میگفت شیطان به دو انگشت اکل میکند و تکیه کرده
و بر پهلو نشسته و متکی انه طعام نمیخورد بلکه به دو زانو نشستی و میفرمود من بنده ام از جمله بندگان حق تعالی
طعام میخورم چنانکه بندگان خورند و می نشینم چنانکه بندگان نشینند و گاهی پای راست را نصب
میکرد و بر پای چپ می نشست و گاهی از غایت جوع بر هیئت اقعاء می نشست و طعام میخورد و احب
طعام نزد وی آن بود که با مردم و کثرت ایدی خورده شدی و تنها طعام نخورده مگر نادر و فرمود شر الناس

بی‌اکل و بعده و چون با مردم طعام میخورد هیچکس پیشتر از آنحضرت دست بطعام نبردی و طعام بر سفره و گاه
بر زمین خوردی و چون از اکل فارغ شدی فرمودی الحمد لله الذی حمداً کثیراً طیباً مبارکاً فیه غیر مکفی و لا مودع و لا مستغنی
عنه ربنا و گاه فرمودی الحمد لله الذی کفانا و اروانا و گاه فرمودی اللهم اطعمت و سقیت و اغنیت و اقنیت
و هدیت و احییت فلک الحمد علی ما اعطیت و گاه میفرمود الحمد لله الذی منّ علینا و هدانا و الذی اشبعنا
و اروانا و کل الاحسان اتانا و میفرمود آنکس که طعام خورد پس بگوید الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام و رزقنیه
من غیر حول منی و لا قوة گناهان گذشته وی آمرزیده شود و چون نزد قومی طعام خوردی آن قوم را دعا کردی
و فرمودی اللهم بارک لهم فیما رزقتهم و اغفر لهم و ارحمهم و گاه پیش از طعام و بعد از طعام دست مطهر بشستی و
بعد از آن دستها را بر روی مبارک و ساعد متبرک بمالیدی و میفرمود برکت طعام در آنست که دست پیش
از آن و بعد از آن بشویند و مرویست که الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر و بعده ینفی اللمم و نهی میکرد از آنکه بدست
چپ طعام و آب خورند و آشامند چه شیطان بدست چپ میخورد و می‌آشامد و چون از طعام فارغ شدی
انگشتان مبارک را بلیسیدی اول وسطی آنگاه سبابه پس ابهام و تا انگشتان را نلیسیدی بمندیل پاک
نکردی و امر فرمودی بلعق صحاف و لعق کاسه و گفتی شما نمیدانید که در کدام جزو از اجزای طعام برکت است
و میفرمود هر کس که از کاسه طعام خورد پس بلیسد آن کاسه را کاسه برای وی استغفار کند و در حین اکل سخن کردی
و مکرر از جهات طعام عرض نمودی و بر خوان پایه دار و هم در سکرجه کاسه خورد طعام نخوردی و نان تنک سپید
و گوشت ... و گوشت سوسمار و جلاله و سیر نو کرده و سیر و پیاز و گندنا نخورده و میفرمود که هر کس از این شجره منتنه
یعنی از بقولاتی که بوی ناخوش دارد بخورد باید که از مسجد دوری جوید یا در خانه خود بنشیند و میگفت این نهیها
بجهت آن نمیکنم که با کسی راز میگویم که شما نمی‌گوئید و آنچه از عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت آخر طعامی که پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم تناول فرمود پیاز و گوشت بود بر تقدیر صحت محمولست بر آنکه از برای دوائی مرضی یا برای
بیان جواز نموده باشد و اشارت باین معنی نیز شود که کراهت آن بطبخ تخفیف می‌یابد چه در طریقی از طرق حدیث
نهی از سیر و پیاز وارد شده که ان کنتم لابد آکلیها فامیتوهما طبخاً میان شیر و ماهی و میان شیر و چیزهای ترش
و میان مشوی و مطبوخ و میان قدید و تازه و میان شیر و بیضه و میان شیر و گوشت و میان دو غذای گرم
و میان دو غذای سرد و میان دو نفاخ و میان دو قابض و میان دو مسهل و میان دو غلیظ و
میان دو ملطف و میان ... دو غذا جمع نکرده و طعام گرم نمیخورد بلکه لحظه میگذاشت تا سورت حرارتش فرو نشستی

آن لیکن باید هرگز هیچ طعام مباح را عیب نفرموده اگر اشتها داشت تناول میفرمود والا هیچ نمیگفت
چنانکه بریان کرده حضرت گوشت سوسمار میخوردند و آنسرور تناول نمی فرمود پرسیدند که آیا حرامست این فرمود
حکم بحرمتش نمیکنم ولیکن درین زمین قوم من نبوده مرا کراهت طبیعی هست از خوردن آن و در حدیثی است که نوبتی
گوشت سوسمار برای وی آورده شد فرمود اینها امتی بوده اند که باین صورت مسخ گشته اند و آنسرور در اغلب اوقات
طعام اندک میخورد و میگفت کثرة الاکل شؤم و میفرمود چون طعام خورید آنرا بنماز و روزه و ذکر حق بگدازید
و بر عقب طعام در خواب مشوید که دلهای شما سخت شود و آنسرور اغلب نان جو خوردی و آرد جو
که ماکول حضرتش بود نمی بیختند بلکه باد بر آن میدمیدند تا آنچه رفتنی بود میرفت و باقی را خمیر
میکردند و گوشت گوسفند و شتر و اسپ و گورخر و خرگوش و حباری و ماهی خورده و گاهی قدید
تناول میفرمود و از جمله احب طعام نزد وی گوشت بود و میگفت قوت سامعه را تقویت میکند اما باکل
آن حریص نبود و در اکثار نمی نمود و میفرمود هر کس بخوردن آن مداومت نماید [illegible] زان
باز تواند کرد و با گوشت دست و شانه الفت داشت و گوشت پشت را مدح میکرد و میفرمود اطیب اللحم
الظهر و جگر گوسفند بریان کرده تناول فرموده و گاهی ثرید با گوشت میخورد و گوشت پخته را بدندان میکند
و میفرمود گوشت را بکارد پاره مکنید چه آن از صنیع اهل عجم است بدندان بکنید که اهنا و امرا است و علما گفته اند
این نهی مخصوص است بگوشتی که احتیاج بکارد نداشته باشد یا مقصود آنست که قطع آنرا بکارد عادت
خود مسازید چنانچه عجم ساخته اند چه بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گوشت شانه کباب
کرده و پهلوی بریان کرده را بکارد پاره ساخته و گاه بودی که از اهل خانه نان خورش میخواست و میگفتند هیچ
در خانه نیست الا سرکه میفرمود تا می آوردند و با نان میخورد و میگفت نعم الادام الخل و حلوا و عسل و خرما و مسکه
را بسیار دوست میداشت و خرما را با شیر [illegible] میکرد و میخورد و آنرا اطیبان نام نهاده و اکثر طعام وی خرما
بود و روزی دو نوبت طعام نخوردی که یک نوبت خرما نبودی و میفرمود گرسنه نشود اهل آنخانه که در آن
خرما باشد و در روایتی آنکه فرمود خانه که در آن خرما نباشد اهل آن خانه گرسنه اند و در شان عجوه که نوعی است
از خرمای خوب مدینه و رنگ سیاه دارد میگفت من تصبح بسبع تمرات عجوة لم یضره فی ذلک الیوم سم
ولا سحر و چون رطب و خرما خوردی دانه را از دهان بر پشت انگشت سبابه و وسطی نهادی و
بینداختی و گاه آنرا در دست چپ جمع کردی و مرویست که روزی رطب تناول میفرمود و دانه را

و در دست چپ نگاه میداشت گوسفندی در گذار آمد حضرت کف مبارک را کشاده و اشارت بان گوسفند
نمود و از کف دست چپ انس در دهان خرما میخورد و آنحضرت بدست راست رطب تناول میفرمود و گاه گاه
که هسته بنزد او می آوردند که ما ازان بیرون آمده در وی نهاده خرما میخورد و گاهی پاره از نان جو بر میداشت و خرما بران می نهاد و
میفرمود این نان خورش است و تناول میفرمود جمار یعنی پیه درخت خرما میخورد و کدو را دوست میداشت و میگفت آن
از درخت برادرم یونس است و از عایشه رضه مرویست که حضرت میفرمود که چون دیگی بر بار نهید پاره کدو
بسیار در ان دیگ کنید که قلب حزین را نافع است و انس گوید گفتم یا رسول الله که کدو بسیار تناول میکنی یعنی فایده
آن چیست فرمود دماغ را نافع است و عقل را زیاده میکند و آنحضرت فلفل و داروهای گرم و چغندر را
بودی دوست میداشت و با آنچه بر تک دیگ می چسپید از طعام میل تمام داشت و مرویست که نوبتی
عثمان رضه بن عفان بصحبت آنحضرت پالوده آورده ازان خورد و گفت ای ابو عبدالله چیست این عثمان رضه
آن کیفیت پختنش بعرض رسانید فرمود بدرستیکه این طعام طیب است و چنگال خرما و قروت و تکرو
نزد حضرت از جمله احب طعام بوده گاهی نان با روغن میخورد و در غزوه تبوک قطعه پنیر خشک نزد حضرت آوردند
کارد طلبیده پاره ساخت و تناول فرمود و رطب با خیار میخورد و با بطیخ نیز تناول میفرمود و میگفت نکسر
حر هذا ببرد هذا و برد هذا بحر هذا و در روایتی آنکه خربزه را با خرما میخورد و میفرمود هما الاطیبان و بعضی از علما بطیخ
را در روایات اولی حمل بر خربزه کرده اند و مرویست که بطیخ را گاهی با نان و گاهی با شکر میخورده و در
بعضی از کتب هست که احب میوه های تر نزد وی بطیخ و عنب بوده و خوشه انگور را بدهان برده و
دانه فرا گرفتی و خوشه برهنه از دهان بیرون آوردی و مرویست که خیار را با نمک خورده و در خبر آن
نمک وارد شده که سید ادامکم الملح و چون میوه نو برای آنحضرت آوردندی میفرمود اللهم بارک لنا فی مدینتنا
و مدنا و صاعنا و اجعل مع البرکة برکة بعد ازان میوه را بکوچکترین اطفالیکه حاضر بودی بدادی و با شیر
محبت تمام داشت و میفرمود هرکه خداوند تعالی وی را طعام اطعام میکند باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه
وابدلنا ما هو خیر منه و هرکس که حق تعالی او را شیر بیاشاماند باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه وزدنا منه
و میفرمود من میدانم چیزیرا که کار طعام و شراب کند غیر از شیر و گاهی که شیر خوردی مضمضه کردی
و گفتی ازو دسومتی هست و چون آب آشامیدی بسه نفس آشامیدی و در اول هر یک بسم الله و در آخر
الحمدلله گفتی و از تنفس در ظرف آب و در دهان بودی نهی میفرمود و هر روز یک قدح شربت عسل

بیا شامیدی و گاهی سویق یعنی جو یا گندم بریان کرده بلغور ساخته و در آب شیر ریختند و در می‌آشامید و بواسطه آنکه
آبهای مدینه شور می‌باشد خرما در آب می‌انداخت تا شیرین شود و می‌آشامید و در غالب اوقات نشسته آب
آشامیدی و احیاناً ایستاده می‌آشامید و اگر در مجلس حضرت جمعی بودندی و ایشان را آب یا شربت میداد و در
آشامیدن ایشان را مقدم میداشت و بعد از آن خود می‌آشامید و بصحت پیوسته که فرموده ساقی القوم آخرهم
شرباً و گاهی اول خود می‌آشامید آنگاه بکسی میداد که بر دست راست وی بود و در صحاح وارد شده که نوبتی قدحی
از شیر که مخلوط با آب ساخته بود نزد حضرت آوردند قدح را گرفت و بیاشامید و در دست چپ وی ابوبکر صدیق
رضی الله عنه و بر جانب راست وی اعرابی بود و عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله با ابوبکر ده حضرت
باعرابی داد که بر دست راست وی بود و گفت الایمن فالایمن و در روایتی آنکه فرمود الایمنون فالایمنون الا
فیتمنوا و در حدیث دیگر وارد شده که قدحی نزد آنحضرت آوردند و از طرف یمین وی جوانی بود خردترین
قوم و پیران و بزرگان از جانب یسار بودند حضرت چون از آن قدح آشامید با آن جوان گفت دستوری
میدهی تا به پیران دهم این قدح را آن جوان گفت من ایثار نخواهم کرد کسی را به نیم خورده تو پس حضرت
قدح را بوی داد و از آب آشامیدن از دهن مشک و از ثلمه قدح نهی فرموده و غالباً این نهی تنزیهی است چه
بصحت پیوسته از کبشه انصاریه که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر من در آمد و آب آشامید
از دهن مشکی که آویخته بود در حال قیام پس من برخاستم و دهن آن مشک را قطع کردم یعنی برای آنکه بسبیل
تیمن و تبرک نگاه دارم و آب سرد و شیرین اشربها بود نزد وی و مردی از انصار برای وی آب را از مشکهای
کهنه و بر سر پایه چنگی می‌ساخت و از موضع سقیا که از آنجا تا مدینه دو روزه راه است آب شیرین برای
وی می‌آوردند و میفرمود که چون شب در آید بسم الله بگوئید و سر ظروف طعام و شراب را بپوشید و اگر چه
بچوبی باشد که بطریق عرض بر سر آن بنهید و عادت کریمه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مسافرت
آن بود که روز پنجشنبه بسفر بیرون رفتی و گاه در روز دوشنبه احیاناً تا شنبه اختیار سفر کردی و چون بعزم سفر برخاستی
فرمودی اللهم بک انتشرت و الیک توجهت و بک اعتصمت و علیک توکلت اللهم اکفنی ما اهمنی و ما لا
اهتم له و ما انت اعلم به منی عز جارک و جل ثناؤک و لا اله غیرک اللهم زودنی التقوی و اغفر لی ذنوبی و وجهنی
للخیر اینما توجهت و در روایتی آنکه میفرمود اللهم انت الصاحب فی السفر و الخلیفة فی الاهل اللهم انی اعوذ بک من الضبنة
فی السفر و الکآبة فی المنقلب اللهم اقبض لنا الارض و هون علینا السفر و در روایتی آنکه میفرمود اللهم انی اعوذ بک

من وعثاء السفر وكآبة المنقلب والحور بعد الكور ودعوة المظلوم وسوء المنظر في المال والاهل و چون بر راحله سوار
شدی سه بار گفتی الله اکبر بعد از آن این آیت بخواندی که سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا
لمنقلبون انگاه این بگفتی که اللهم انی اسئلك في سفري هذا البر والتقوى ومن العمل ما ترضى اللهم هون علینا السفر
واطو لنا البعد اللهم اصحبنا في سفرنا واخلفنا في اهلنا و در سفر چون بر بلندی رفتی تکبیر گفتی و چون فرود آمدی
تسبیح گفتی و گاه در بلندی میگفت اللهم لك الشرف على كل شرف ولك الحمد على كل حال و چون مسافر
بودی و شب در آمدی گفتی یا ارض ربی وربك الله اعوذ بالله من شرك وشر ما فيك وشر ما خلق فيك وشر ما يدب عليك
اعوذ بالله من شر كل اسد واسود وحية وعقرب ومن شر ساكن البلد ومن شر والد وما ولد و چون وقت
سحر در آمدی و در سفر میبود میگفت سمع سامع بحمد الله وحسن بلائه علینا ربنا صاحبنا وافضل علینا عائذا بالله
من النار و میگفت چون در فراخ سال سفر کنید دواب خود را از علف و گیاه راه بی بهره مگذارید و چون
در خشک سال سفر کنید تعجیل نمائید تا پیش از آنکه لاغر شوند بمقصد رسید و چون در شب خواهید که برای تعریس [?]
و استراحت ساعتی فرود آیند از سر راه دور شوید که راه محل دواب و مرجع هوام و گزندگان است و از
تنها مسافرت کردن نهی میفرمود و میگفت اگر مردم بدانستندی چیزی را که در تنهائی است هیچ راکبی تنها
در شب سیر نکردی و زنان را مطلق از سفر نهی میکرد مگر که با او شوهر یا محرم بود و میفرمود ملائکه مصاحبت نمیکنند
با رفقه که با ایشان سگ و جرس باشد و جرس را مزامیر شیطان است و میگفت سفر قطعة من العذاب
چه مرد در سفر قطع راحت و خواب و طعام و آب خود میکند و گاه در غزوات و اسفار از رفقا تخلف میفرمود و مرد
ضعیف را مانده را می راند و گاه در عقب خود سوار میکرد تا برفقا ملحق می ساخت و دعای خیر در شان
ایشان تقدیم میرسانید و چون از سفر مراجعت فرمودی گفتی آیبون تائبون عابدون لربنا حامدون و چون بشهر
در آمدی فرمودی توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا و یارانی که در شهر بودند باستقبال آنحضرت
بیرون میرفتند و کودکان اهل البیت را با خود می بردند نوبتی عبدالله بن جعفر را باستقبال وی بردند
او را پیش خود سوار کرد بعد از آن یکی را از حسن و حسین رض آوردند و یرا ردیف خویش ساخت و همچنان
سه کس بر یک شتر سوار بمدینه در آمدند و وقت در آمدن در شهر چاشت یا آخر روز اختیار میفرمود و
بشب در نمی آمد و یاران را از آن منع میفرمود و چون در آمدی بفرمودی تا شتری یا گاوی را می کشتند
و طعام میکردند بجهت ضیافت مردم که بدیدن وی می آمدند و اول بمسجد رفتی و دو رکعت نماز گزاردی

وحیثیتی از برای مردم و مسافران را میفرمود که در شب سیر کنید که زمین در شب پیچیده میگردد و میگفت
چون در سفری سه کس همراه باشند یکی را امیری باید گردانید و چون مردی داعیهٔ سفر داشتی و بخیر باد بحضرت
آمدی فرمودی استودع الله دینک و خواتیم عملک و گاه فرمودی زودک الله التقوی و غفر ذنبک و لقاک
الخیر حیثما توجهت و بدانکه بهترین مردم از روی معاشرت و مصاحبت با ازواج پیغمبر ما بود صلی الله علیه
وآله وسلم فرموده خیرکم خیرکم لاهله و انا خیرکم لاهله با ایشان بغایت مدارا بود و اگر التماس امری بکنایت از یکی از ایشان واقع
شدی و در آن محذوری نبودی آنرا مبذول داشتی و بثبوت پیوسته که گاه گاه عائشهٔ صدیقه رضی الله عنها
از کوزهٔ آب خوردی و حضرت آن کوزه را از دست وی بگرفتی و از موضعی که او آب خورده بود آب خوردی
و چون آن استخوانی گوشت بدندان پاره کردی آنسرور استخوان را از دست وی بستدی و از موضع دهان
وی گوشت خوردی و در حالیکه عائشه رض حایض بود سر در کنار وی نهاده و گاه بر روی تکیه زده قرآن خواندی
و در سفر دو نوبت با صدیقه رض طریق دویدن مسابقت فرموده بار اول عائشه رض از وی در گذشت و نوبت
دوم که عائشه فربه شده بود آنحضرت از وی در گذشت پس فرمود هذا بذاک یعنی این سبقت در مقابل آن
سبقت واقع شد که تو بر من گرفته بودی و یکبار از حجره بیرون می آمدند و یکدیگر را مدافعه میکردند تا بیرون
شدند و مرویست از عائشه رض که گفت میان من و رسول صلی الله علیه وآله وسلم نوبتی سخنی بسختی واقع شد
فرمود بکدام کس راضی هستی که میان من و تو حکم باشد با ابوعبیدة بن الجراح راضی هستی گفتم نی او مردیست لین
جانب تو خواهد گرفت فرمود بعمر رض راضی هستی گفتم نی از عمر رض می ترسم فرمود شیطان نیز از وی میترسد
فرمود با بوبکر رض راضی هستی گفتم آری بر او فرستاد و ابوبکر را طلبید و فرمود میان من و این زن حکم باش ابوبکر رض گفت
یا رسول الله من میان شما حکم کنم گفت آری و بنیاد تکلم کرد من گفتم یا رسول الله عدل کن ابوبکر رض چون
این سخن بشنید دست بر آورد و طپانچه بر روی من زد که خون از هر دو سوراخ بینی من روان گشت و گفت
لا ام لک که عدل خواهد کرد اگر رسول صلی الله علیه وآله وسلم عدل نکند حضرت فرمود از حکم ساختن تو ای
ابوبکر مطلوب این نبود و خود برخاست بدست مبارک خویش خون از روی وجامهٔ من بشست و منقولست
که چون عائشه رض غضب کردی آنسرور دست بر دوش وی نهادی و گفتی اللهم اغفر ذنبها و اذهب غیظ
قلبها و اعذها من الفتن و گاه بود که در حضور مجموع ازواج دست بر یکی از ایشان نهادی و فرمودی
و هر روز بعد از نماز عصر بر مجموع حجرات بگذشتی و از احوال ایشان خبر گرفتی و چون شب رآمدی در حجرهٔ

آنکس که نوبت وی بودی تقسیم نمودی و میان زوجات مطهرات تسویت مرعی میداشت در نفقه و بیتوتت
و جمیع امور که بر آن قادر بود و میفرمود اللهم هذا قسمی فیما املک فلا تلمنی فیما لا املک یعنی در محبت و مجامعت گاه
بود که در اول شب موافقت نمودی و غسل کردی و بخفتی و گاه بعد از مجامعت وضو ساختی و در خواب شدی
و در آخر شب غسل کردی و بسیار بود که در یک شب با دیگری و بر مجموع حرمهای نه گانه طواف فرمودی و
اکتفا بیک غسل کردی و گاه بر همه طواف کردی و در عقب هر مجامعتی غسلی نمودی با وی گفتند چرا
همه یک غسل نمیکنی فرمود این طریقه ازکی و اطهر و اطیب است ام سلمه گوید رسول صلی الله علیه و آله و سلم حالت
بازی از زنان خود صحبت داشتی چشم مبارک بر هم نهادی و جامه بر سر پوشانیدی و با آن زن گفتی علیک بالسکینة
والوقار و در صحیح پیوسته که آنحضرت را در امر جماع قوت سی مرد را قوت داده بودند لاجرم حلال بود او را که
هر چند زن که خواهد نکاح کند نه زیاده بر نه و میفرمود حبب الی من دنیاکم النساء والطیب و جعل قرة عینی
فی الصلوة و عادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مجالسه و مکالمه با اصحاب آن بود که بطریق تواضع و تخشع
نشستی و خواست کردی و بسیار بود که در نشستن زانوها را بر داشتی و دو دست مبارک را گرد پاها
حلقه کردی و گاه بر چیزی تکیه کرده نشستی و گاه استلقا کردی و در این حالت یکپای را بر روی پای دیگر نهادی
و سخن با شمرده و تانی فرمودی چنانکه اگر کسی خواستی تا کلمات و حروف آنحضرت را بشمارد ممکن بودی
و سخن را بتمام دهن و بهر دو اشداق گفتی و اکثر اوقات سکوت اختیار میکرد و بقدر حاجت سخن میگفت و از
اکثار و اطناب و اخلال و املال محترز بود و سخنان جامع پر فائده که همه محض حکمت و نصیحت بود با یاران
میگفت و گاه یک سخن را سه بار گفتی تا حاضران یاد گیرند و فهم کنند و در هنگام تکلم بکف مبارک اشارت
میکرد و گاه در حین تکلم کف دست راست بر بطن ابهام چپ میزد و چون از امری تعجب نمودی کف را بالا
منقلب ساختی و چون در غضب شدی اعراض نمودی و در آن مبالغه فرمودی و آثار غضب در بشره مبارک
وی ظاهر شدی و در حال غضب محاسن مبارک خود را بسیار مس کردی و چون آنحضرت سخن میگفت
حاضران مجلس شریف خاموشی اختیار میکردند و سر در پیش می انداختند کانما علی رؤسهم الطیر و از هر چه اصحاب
تعجب مینمودند وی نیز متعجب میشد و بر هر چه اصحاب ضحک مینمودند وی خاموش می بود یا تبسم میکرد و
بسیاری نمیخندید اکثر خنده وی تبسم بود و غایت ضحک آن حضرت آن بود که دندانهای نواجذ وی
نمودی و گریه وی نیز در غایت اعتدال بود و اشک از چشمش روان گشتی و از سینه وی آوازی مثل جوش

و یک شنیده شدی که گریه آن سرور یا بسبب بودی یا از شفقت یا رحمت یا از خوف حق تعالی و تا بر
بعضی از اوقات سوگند یاد میکرد و بیشتر سوگند او این بود که والذی نفسی بیده و گاه لا ومقلب القلوب گاه و الله
و گاه لا واستغفر الله و چون از مجلس برخاستی سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب
الیک برای کفارت مجلس میگفت و از بیم آنکه مردم بملازمت آنحضرت می آمدند بزبان ایشان با ایشان
سخن میگفت و با یاران بمقتضای امر وشاورهم فی الامر در سوانح امور مشورت میفرمود و عایشه رضی الله عنها گوید
ندیدم هیچ کس را که با مردم بیشتر مشورت کند از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و چند کلمه فارسیه بر زبان آنحضرت
گذشته و در مجلس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شعر میخوانده اند و استماع میفرموده و طلب زیادتی میکرده
و گاه بودی که صد بیت میخواندند و لکن خود شعر نمیگفت اما گاه گاه از بحر رجز بیتی بر زبان مبارکش میگذشت
و بر شعر دیگری نیز تمثل مینمود و بعضی از آن در باب سابق گذشت و گاه بودی که یک مصراع از اشعار عرب بغیر وزن بخواند
چنانکه در صحیحین ثابت است که فرمود که راستترین کلمه که شاعر گفته کلمه لبید است که الا کل شیء ما خلا الله باطل
و مرویست از عایشه رضی الله عنها که گفت دشمن ترین سخنها بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شعر بود و یکبار متمثل شد
به بیت شاعر که ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ویأتیک بالاخبار من لم تزود و آنحضرت چنین
خواندی که ویأتیک من لم تزود بالاخبار ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله چنین نیست فرمود من شاعر نیستم و گاه گاه
مصراع آخر را بر مصراع اول چنانکه شاعر گفته بود میخواند و حکایات و آثار در مجلس حضرت میگذشت و
و گاه بودی که خود برای اصحاب وازواج حکایات میفرمود و چون ایشان مشغول میشدند و قصه خرافه و حکایت ام زرع
که حضرت برای زوجات مطهرات بیان کرده در کتب حدیث شهرتی دارد و با یاران مزاح میکرد عبد الملک
بن جریج گفت ندیدیم هیچ احدی را که مزاح بیشتر از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کرده باشد و لکن مزاح
او همه حق بود چنانکه صحابه یکبار گفتند یا رسول الله بدرستیکه تو با ما مزاح میکنی یعنی و حال آنکه این طریقه
مناسب منصب تو نیست فرمود انی لا اقول الا حقا و عایشه گوید پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بسیار مزاح
میکرد و میگفت ان الله لا یؤاخذ المزاح الصادق فی مزاحه و آنچه فرموده لا تمار اخاک ولا تمازحه نزد علما محمول است
بر مزاحی که در آن افراط باشد و شخص بر آن مداومت کند چه ورث ضحک و قسوت قلب و ماندن از یاد خدا
است و غالب آنست که منجر باید و احتقار برادر مسلمان میشود و مسقط مهابت و وقار شخص میگردد اما آنچه
از این امور سالم باشد جایز بل مستحب است و اگر بسبیل ندرت واقع شود چه رعایت آن کردن

که غیر حق نگویید و ابا نکنند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم میکرده و در غایت صعوبت است و امام
غزالی رحمة الله در احیاء العلوم آورده که از جمله غلطهای عظیم آنست که آدمی مزاح را حرفه خویش سازد و بران
مواظبت نماید و دران افراط کند و انگاه تمسک جوید بفعل رسول صلی الله علیه و آله و سلم و این همچون کسی باشد که
دایم با حبشیان گردد و در لعب و در رقاصی ایشان نظر کند و تمسک جوید بانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دستوری
داده است عایشه را رضی الله عنها در نظر بلعب و رقص ایشان در روز عید و این خطاست چه بعضی از صغایر
هست که باصرار کبیره میگردد و بعضی از مباحات هست که گناه صغیره میشود باصرار و سزاوار نیست که ازین معنی
غافل شوند والله اعلم و از جمله مزاحهای رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنکه با انس بن مالک فرمود یا ذا الاذنین
و یکبار زنی نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله شوهر من ترا میخواند فرمود شوهر تو
کیست آیا آنست که در چشم وی سفیدی هست گفت در چشم وی سفیدی نیست فرمود بلی هست که در چشم
وی سفیدی هست گفت آن زن نی حضرت فرمود والله هیچ احدی نیست الا که در چشم وی سفیدی هست
یعنی بیاضی که محیط است بحدقه و با برادر خرد انس که مرغکی داشت و با آن بازی میکرد و مرده بود فرمود یا ابا عمیر
ما فعل النغیر و نوبتی مردی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شتری طلب میکرد که بآن سواری کند فرمود ترا شتر
بچه میدهم که بران سواری کنی آن مرد گفت من با بچه ناقه چکنم فرمود آیا شتری هست که آنرا ناقه نزائیده
و عجوزیست که صفیه بنت عبد المطلب نزد آنسرور رفت و حال آنکه پیر شده بود و گفت یا رسول الله دعا
کن تا من به بهشت روم فرمود پیر زنان به بهشت نخواهند رفت صفیه از مجلس حضرت باز گشت و میگریست
فرمود خبر دهید او را که ایشان بحال پیری به بهشت نروند حقتعالی فرموده که انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا
پیوسته که مردی بود از اهل بادیه زاهر نام و چون از صحرا بمدینه آمدی که ای پیغمبر صلی الله علیه و سلم از او دیه با دیه چیزی هدیه
بیاوردی و چون بیرون رفتی آنسرور تجهیز او کردی و فرمودی ان زاهرا بادیتنا و نحن حاضروه و رسول صلی الله علیه و سلم او را دوست
میداشت و حال آنکه او مرد قبیح الوجه بود روزی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم باو رسید در وقتیکه
متاع خود را میفروخت آنسرور از عقب او در آمد و او را در بغل گرفت و آن مرد حضرت را نمی دید و میگفت
که کیست گفت کیست این بگذار مرا نگاه کرد و باز نگریست و معلوم کرد که پیغمبر است پس از برای تیمن
و تبرک ظهر خود را بسینه مبارک وی ملصق گردانید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود کیست که این بنده
را بخرد زاهر گفت یا رسول الله والله که مرا کاسد خواهی یافت آنحضرت فرمود لکن تو نزد خداوند تعالی کاسد نیستی

و در روایتی آنکه فرمود تو نزد خدای تعالی گران بهائی و گاهی این با حسن بن علی در حین طفولیت مباسطت میفرمود
زبان مبارک بیرون می آورد و وقتی چون حمزه ربنا آنحضرت را میدید خوشوقت میشد و شادی مینمود و خوات بن جبیر
گوید یکبار با رسول صلی الله علیه و آله و سلم در منزل مر الظهران فرود آمده بودیم همی از خیمه خود بیرون رفتم جماعتی
زنان صاحب حسن دیدم که با هم سخن میگفتند بازگشتم و حله خویش پوشیدم و پیش ایشان رفتم و بنشستم
ناگاه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از خیمه خویش بیرون آمد و گفت ای ابو عبد الله بچه سبب
پیش اینها نشسته ترسیدم از وی پس گفتم یا رسول الله شتری دارم بسیار نفور و جهنده میجستم که ریسمان
قید او اینها برای وطناب بتابند آنحضرت روان شد و من نیز در عقب او روان شدم پس حضرت ردای خود را
بسوی من انداخت و بموضعی که آنرا اراک میگویند درآمد و قضای حاجت نمود و پس بیرون آمد و گفت
یا ابا عبد الله چه کرد آن شتر نفور تو و چون از آن منزل کوچ کرد تا بمدینه رسید میفرمود السلام علیک یا ابا عبد الله
شتر نفور تو چه کرد تا بمدینه رسیدیم من از شرمندگی و خوف آنکه دیگر با من آن سخن گوید مسجد را و مجالست آنحضرت
را ترک کردم چون مدتی برین نوع گذرانیدم فرصتی جستم و در ساعتی که مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم خلوت
بود بآنجا رفتم و نماز میگزاردم آنحضرت از حجره بیرون آمد و دو رکعت نماز سبک گزارد و آمد و در نزدیکی
من بنشست و من نماز را دور و دراز گردانیدم بامید آنکه آنسرور ملول شود و مرا بگذارد و برود حضرت گفت یا
فرمود ای ابو عبد الله نماز را هرچند که خواهی تطویل کن که من برنخواهم خواست تا زمانیکه تو از نماز بیرون آئی
با خود گفتم عذری می باید گفت تا خاطر وی تسکینی یابد چون سلام نماز باز دادم فرمود السلام علیک
یا ابا عبد الله چه کرد شتر نفور تو گفتم بخدای که ترا براستی مبعوث فرموده که آن شتر از آن زمان باز
که مسلمان گشته ام نفور نگشته و آن عادت را گذاشته پس دو نوبت یا سه نوبت فرمود رحمک الله.
روایتی آنکه فرمود الله اکبر اللهم اهد ابا عبد الله و دیگر بر سر آن سخن نرفت و در حرمه حضرت از مزاح
و مطایبات روایات آورده اند و اکثر تبسم میفرموده و مقرر داشته هر ولیست که ضحاک بن سفیان کلابی مردی بود
بغایت قبیح الوجه آمد و با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مبایعه کرد و عایشه رضی پهلوی حضرت نشسته بود پیش
از نزول آیت حجاب آنگاه گفت پیش من دو زن است احسن از این حمیرا یعنی عایشه میخواهی یکی را ترک کنم تا آنرا
او را بخواهی و عایشه می شنید گفت آیا او احسن است یا تو گفت بل من احسنم از وی رسول صلی الله
علیه و آله و سلم از سوال عایشه از وی تبسم فرمود [illegible]

حضرت فرمود خرما میخوری و حال آنکه رمد داری گفت بآن شق دیگر میخورم آنسرور تبسمی فرمود چنانکه نواجذ وی ظاهر گشت
از انصار بود نام او نعیمان بغایت مزاح کننده و بشرب خمر مبتلا بود و بارها او را بمجالس حضرت می آوردند بتهمت شرب خمر آن
حضرت بنعلین مبارک او را میزد و یاران را امر میفرمود تا بنعال خویش او را میزدند چون این حال بسیار بوقوع آمد مردی
از اصحاب رسول با نعیمان گفت لعنک الله آنسرور فرمود این چنین مگوی که او خدا و رسول را دوست میدارد و مثل
این حکایات در اثنای غزوهٔ خیبر گذشت القصه این نعیمان از طریقه آن بود که چون قافله بمدینه آمدی با ایشان
چیزی خوب از طعام و غیر آن بودی از ایشان بخریدی بوام و بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردی و گفتی
آنرا بهدیه و تحفه برای تو آورده ام و چون صاحب کالا بهای متاع آن از وی طلبیدی او را بنزد حضرت آوردی
و گفتی یا رسول الله بهای متاع وی را بده رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود تو آنرا بهدیه برای من آوردی
نعیمان میگفت والله که بهای آن نزد من نبود و دوست میداشتم که تو آن را بخوری و ترا باشد آنسرور تبسم
میفرمود و بهای آنرا بصاحبش میداد و از جمله عادات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که موی سر و لحیه خود را
شانه میکرد اما چون نعمان هر روز نه بآن قیام نمی نمود و روغن در سر و محاسن مبارک می مالید و موی لب میداشت
و بآن امر میفرمود و نصیحت میپیوسته که فرموده جزوا الشوارب و ارخوا اللحی خالفوا المجوس و روایت ضعیفی هست که از
عرض و طول لحیه مبارک بر میداشت و بهترین اجزی میداد و هر روز جمعه پیش از آنکه بنماز رود موی لب میداشت
و ناخن میچید و دست راست را برای وضو ساختن و طعام خوردن و موی شانه کردن و مسواک نمودن و سرمه
کشیدن و امثال آنها و دست چپ برای دفع اذی و استنجا مقرر میداشت و هر چه از کسی بگرفتی بدست
راست بگرفتی و چون بکسی چیزی دادی بدست راست بدادی و گفته اند سرمه دانی در رخت وی بودی سه میل
وگاه در چشم راست سه میل و در چشم چپ دو میل میکشید و هر سفر که رفتی آئینه و شانه و مسواک و سرمه دان و مقراض
بوی خوش و مقراض و روغن دان همراه بودی و در حضر هر جا که شب بودی میفرمود آنها با وی میبود تا اگر
احتیاجی بآنها افتد کفایت کند و از تزویر وجه و موی از روی برکندن و موی سفید از سر و محاسن نتف
نمودن نهی میفرمود و ظاهر بعضی از احادیث صحیحه دال است بر آنکه موی مبارک را بحنا و کتم و بروایتی بورس
و زعفران رنگ کرده و از بعضی دیگر چنان معلوم میشود که شیب آنحضرت بمرتبه نرسیده بود که محتاج بخضاب
شود چه در احادیث صحیحه وارد شده که در تمام موی سر و محاسن آنسرور بیست موی سفید نرسیده پس جمع میان
روایات نفی و اثبات گوییم که حضرت گاهی برای تسکین صداع حنا بر سر مبارک می نهاده احتمال دارد که آنکس

که موی ابر انگبین پیده گمان برده باشد که از خضاب است یا آنکه موی خوش بسیار بکار برده و آنجا است
که سبب تغیر رنگ موی میشود و رائی پیدا شده باشد که آن تغیر بسبب خضاب است فی الجمله اکثر ائمه ترجیح روایت خضاب
کرده میگویند راوی آن مثبت است و اثبات بر نفی مقدم است ای بلندی ۱۲ والله اعلم و گاهی نوره می نهاده و روایات
مطهرات آنحضرت نوره بر وی می مالیدند و چون لعانه میرسید خود بتقدیم میرسانید و در روایتی آنکه هرگز نوره نه نهاده
و چون موی عانه آنحضرت دراز میگشت می تراشید جمهور محدثان و اهل سیر برانند که هرگز بحمام نرفته بلکه حمام را
ندیده و حمامیکه در مکه مشهور است بحمام النبی ص تا آنکه یکبار نوبت در موضعیکه غسل کرده تیمنا و تبرکا در آن موضع
حمامی بنا کرده اند لکن بعضی از علمای حنفیه رحمهم الله در مصنفات خویش آورده اند که حضرت در حمام در آمده
و از جمله عادات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که از نامها و کلمات حسن تفاؤل میگرفت و تطیر یعنی فال
بد گرفتن را مکروه میداشت و میفرمود لا طیرة و خیرها الفال گفتند فال چیست جواب داد کلمه صالحه که یکی از
شما بشنود و چون مهمی و حاجتی بیرون رفتی از شنیدن یا راشد یا نجیح بشگفت آمدی و نام نیک را دوست
میداشت و میفرمود احب اسمائکم الی الله تعالی عبد الله و عبد الرحمن است و میگفت زشت ترین نامها نزد
حق تعالی ملک الملوک است و اسم بد را تغیر میداد و باسم نیک عاصیه را جمیله و بره را زینب و عمر و سیست
که اسم حزن و عتله و حکم و غراب و شهاب و حباب را تغیر داده و چون عاملی را میخواست که بجائی فرستد
از نام او می پرسید اگر نام نیک داشت شادمان میگشت و اگر عکس بودی کراهت در روی مبارکش پیدا میشد
و چون چیزی بدیدی که از آن بشگفت آمدی و ترسیدی از آنکه چشم وی در آن تاثیر کند فرمودی اللهم بارک فیه
ولا تضره و میگفت چون ببیند یکی از شما چیزی را که مکروه دارد بگوید اللهم لا یاتی بالحسنات الا انت ولا یدفع السیئات
الا انت ولا حول ولا قوة الا بالله و بعقیقه امر فرمودی از جهت پسر دو گوسفند و از برای دختری یکی و میگفت
در روز هفتم باید کشته شود و مولود را نام نهند و از برای امیر المؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهما عقیقه نهاده
و بروایتی برای هر یکی یک گوسفند و بروایتی برای هر یکی دو گوسفند و اطفال را نزد حضرت می آوردند تا کام ایشان را بلعاب
مبارک خویش تحنیک میداشت و از برای ایشان دعای برکت میکرد و از عادات آنسرور آن بود که چون بخانه شخصی رفتی برابر در خانه نایستادی
بلکه از جانب راست یا چپ خانه در آمدی و استیذان کردی باین طریق که السلام علیکم السلام
علیکم و یاران را امر میفرمود که چون بدر خانه کسی روید و خواهید که در آئید اول سلام کنید و اذن طلبید و اگر کسی را
که ابتدا بسلام نکند و کلاره بن حنبل رض روایت کنند که صفوان بن امیه را فرستاد نزد حضرت با آهو بچه

و مقدار شیر خیاری که چیده بود آنسرور را اعلام داد پس بر وی در آمد و سلام نکردم و اذن نطلبیدم
فرمود باز گرد پس بگوی السلام علیکم در آیم یا نی و میگفت السلام قبل الکلام و لا تدعوا احدا الی الطعام حتی یسلم
و در حدیث دیگر آمده که السلام قبل السؤال من بدأکم بالسؤال قبل السلام فلا تجیبوه و هم روایتست که روزی
شخصی بدر خانه آنسرور آمد و گفت ادخل حضرت یکی را گفت بیرون رو و این شخص را استیذان بیاموز
و بگوی تا بگوید السلام علیکم ادخل آن شخص بشنید و بآن دستور عمل کرد حضرت وی را دستوری داد تا در آمد
و میفرمود که چون یکی را از شما بخوانند و با رسول داعی بیاید این فرستادن اذن هست یعنی حاجت باستیذان
نیست بعد از آن و در صحیح آمده که فرمود که چون الله تعالی آدم را بیافرید با وی خطاب کرد که برو نزد
آن گروه و سلام کن بر ایشان و ایشان جمعی بودند از ملائکه نشسته پس بشنو که ایشان تحیت تو چه نوع جواب
می زنند که آن تحیت تو و تحیت ذریت تو خواهد بود پس آدم رفت و گفت السلام علیکم ایشان گفتند السلام علیک
و رحمة الله و حضرت سلام باین طریقه کردی که السلام علیکم یا علیک و مکروه میداشت که در ابتدا بگویند علیک
السلام و میگفت در جنت نخواهید رفت تا ایمان نیارید و ایمان ندارید تا یکدیگر را دوستی نورزید آیا دلالت
کنم شما را بر چیزی که موجب دوستی است افشای سلام کنید در میان یکدیگر و در صحاح وارد شده که بهترین
خصال اسلام اطعام طعام و افشای سلام است بر هر کسی که شناسی و نشناسی و میفرمود صغیر
بر کبیر و قلیل بر کثیر و گذرنده بر نشسته سلام کنند و میگفت نزدیکترین خلق بخدای تعالی آنکس است که پیشی
میگیرد در سلام و هم روایتست که نوبتی بر جمعی از کودکان و نوبت دیگر بر جمعی از زنان بگذشت و بر هر دو طائفه
سلام کرد و بر مجلسی که در آن مجلس مسلمانان و مشرکان با هم مخلوط بودند بگذشت و بر ایشان سلام کرد
و در اغلب اوقات هیچکس نتوانستی که در سلام بر وی سبقت گیرد و اگر کسی بر وی سلام کردی مثل آن
یا افضل از آن بر وی رد کردی فی الحال بی تأخیر مگر عذری بودی مانند نماز یا قضای حاجت و جواب
سلام را چنان گفتی که مسلم بشنودی و باشارت اکتفا نکردی مگر وقتی که در نماز بودی که آن زمان بانگشت
اشارت بجواب کردی و در جواب و علیک السلام بودی و گفتی و چون شب بخانه در آمدی سلام بنوعی
کردی که بیداران بشنیدندی و خفتگان بیدار نشدندی و فرمود یهود و نصاری را ابتدا بسلام مکنید
و میگفت چون یکی از شما به برادر مسلمان رسد باید که سلام کند بر وی و اگر در راه درختی یا دیواری
در میان هر دو حایل شود و بعد از آن بهم رسند باز سلام کند بر وی و با انس فرمود چون بخانه خود در آیی

برای اهل خود سلام کن تا برکت سلام تو بر اهل تو برسد و نوبتی شخصی بدست کسی سلام بحضرت فرستاد فرمود
بر تو و بر وی سلام باد و عادت آنحضرت آن بود که چون در آید سلام کند و چون باز گردد سلام کند
و فرمودی چون از مجلس برخیزید یکدیگر را سلام کنید زیرا که اول احق نیست از آخر و چون بیاران رسیدی
با ایشان مصافحه کردی و فرمودی نباشد هیچ دو مسلمان که بهم رسند پس با یکدیگر مصافحه کنند الا مغفور
گردند پیش از آنکه از یکدیگر جدا شوند و گاهی با کسی که از جای آمده بودی معانقه کردی و با زید بن حارثه
که از مکه بمدینه آمد و با جعفر بن ابی طالب که از حبشه آمده بود و با ابوذر معانقه فرمود و از عادات حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم این بود که چون عطسه زدی آواز خود را آهسته ساختی و باستین روی خود را بپوشیدی
و هر دو کف مبارک بر هر دو ابروی خود نهادی و پیغمبر فرمود خداوند تعالی عطاس را دوست و تثاوب را مکروه
میدارد چون یکی از شما عطسه کند و الحمد لله گوید حق است بر هر مسلمان که بشنود آنکه بگوید یرحمک الله و عطسه
کننده در جواب گوید یهدیکم الله ویصلح بالکم و دو کس نزد آنحضرت عطسه زدند یکی الحمد لله گفت او را جواب
یرحمک الله گفت و دیگری الحمد لله نگفت و یرحمک الله نشنید و میگفت سه نوبت عاطس را تشمیت
کنید اگر زیاده عطسه کند تشمیت مکنید که زکام دارد و عادت آنسرور در رفتن آن بود که با حرکت تمام
سرعت اندک و وقار رفتی نه بطی و پا کشان در زمین و نه با قوت تمام اضطراب و تیش که اول مشی متکبران
و فسردگان و مرده دلان و ثانی مشی سبک ساران و کم خردان است و حق تعالی میفرماید و عباد الرحمن
الذین یمشون علی الارض هونا ای بسکینة و وقار من غیر کبر و این نوع رفتن از آنحضرت بود با وجود
این سکینه و وقار رفتن او چنان نمودی که گوئیا از بلندی فرود می آید و گاه چنان رفتی که گوئیا خود را
جملگی از زمین بر میدارد و زمین در زیر قدم وی پیچیده میشد و گاهی که با جمعی از یاران مرافقت
نمودی ایشان را از پیش کردی و خود از عقب رفتی و فرمودی دعوا ظهری للملائکة و گاه نعلین
و گاه بی آن پا برهنه رفتی و در بعضی از غزوات انگشت مبارکش بسنگی رسید و خونین گشت
فرمود ع هل انت الا اصبع دمیت * وفی سبیل الله ما لقیت * و آنسرور در سفر و حضر بر اسپ و شتر
و با زین و برهنه و استر سوار شده و بر دراز گوش بی پالان نشسته و در غالب احوال تنها سوار شده
و گاه شخصی را ردیف خود گردانیده و گاه شخصی را از پیش خود سوار میکرده چنانکه سابقا گذشت
و گاه بعضی از زوجات خویش را بر عقب خود سوار میکرد و بیشتر سواری وی بر اسپ و شتر بوده و

در امر مسکن و منزل آنحضرت را و صحابه کرام را اهتمام بسیار نبود بلکه بآن مقدار اکتفا کرده بودند که رفع
سرما و گرما و منع دخول دواب و بهایم و استتار از عیون مردم حاصل شدی چون شب وقت خواب
درآمدی وضو ساختی و جامهائی که روز پوشیده بود بیرون کردی و بر روی جامه خواب نشستی و هر دو کف
مبارک را جمع کردی و باد بران دمیدی و سوره اخلاص و معوذتین بخواندی و کفهای دست را بر اعضای خود
مالیدی و بر طرف دست راست تکیه کردی و کف دست راست در زیر روی راست در آوردی و گفتی
اللهم باسمک اموت واحیی و در روایتی آنکه فرمودی رب قنی عذابک یوم تبعث عبادک و در روایتی آنکه فرمودی
باسمک ربی وضعت جنبی و بک ارفعه و گاه بر جامه خواب گاه بر نطع و گاه بر حصیر و گاه بر پلاس و احیانا بر زمین
مجرد تکیه کردی و بالشی که بران خواب میکرد از ادیم بود که از لیف خرما پر ساخته بودند و آن سرور در راه خواب
واقعها می نمودند و با یاران پیغمبر مودند گاه تعبیر میکرد و خواب یاران می شنود و تعبیر می ساخت و میگفت
اگر یکی از شما خوابی ببیند که او را مکروه آید باید که سه نوبت آب دهن از دست چپ بیندازد و از شر آن واقعه
و از شر شیطان استعاذه نماید و از آن پهلو که تکیه کرده باشد بپهلوی دیگر گردد و با هیچکس نگوید تا آن واقعه او را ضرر نرساند
و اگر خواب نیک بیند با محبی یا لبیبی بگوید و چون از خواب بر میخاست پیغمبر فرمودی الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا
و الیه النشور و در هیچ حال یاد خدا تعالی ترک نمیکرد و از عادات آنحضرت این بود که گاه بعضی امراض را
معالجه کردی تب را باب سرد علاج میکرد و مرویست که چون برا تب گرفتی مشک آبی بیاوردندی و بر سر مبارک ریختندی و غسل
نمودی و فرموده چون یکی را از شما تب گیرد باید که آب سرد بروی رش کند و سه شب در سحر و میگفت الحمی
من فیح جهنم فابردوها بالماء و علما گفته اند این نوع علاج مخصوص است باهل حجاز چه اکثر حمیات ایشان
از تاثیر حرارت آفتابست و حمای یومی بیش نبوده لاجرم معالجه آن باب سرد میفرموده خبرها و غسلها و چون
آنسرور را صداع طاری شدی حنا بر سر نهادی و گفتی بدرستیکه حنا نافع است باذن خدا تعالی صداع را
چون کسی از درد سر شکایت بحضرت آوردی میفرمود اختضب بالحناء و علما گفته اند این نوع دوا مخصوص است
بصداعیکه بادی نباشد بلکه از التهاب حرارت بود و اکثر صداع ایشان این نوع بوده مانند حمی و درد چشم را
معالجه بسکون و آسایش و راحت فرمودی علی مرتضی کرم الله وجهه را درد چشم شد از اکل رطب منع کرد و هرگاه
که یکی از امهات مومنین را درد چشم بودی بوی نزدیکی نکردی تا شفا یافتی و علاج عذره بقسط هندی میکرد
و عذره مرضی است که اطفال را از حلق از علیه چون پیدا می آید و از آنکه دایهها کام اطفال را برای رفع این مرض

می فشارند و خون ازان بیرون می آرند نهی فرمود و گفت لا تعذبوا صبیانکم بالغمز من العذرة و نهی بحجره
عایشه رض در آمد دید که کودکی نزد او بود و از سوراخهای بینی او خون میرفت یعنی از جهت آنکه گلوی ورا از عذره
فشرده بودند پرسید که چیست این گفتند این زحمت عذره یا درد سر دارد فرمود وای بر شما مکشید اولاد خود را
هر زنی که طفل او عذره یا وجعی در سر داشته باشد باید که قسط هندی بگیرد و آنرا با آب حل کنند و در بینی آن
طفل چکانند چنان کردند آن طفل خلاص شد و زحمت شکم رفتن را چون از کثرت ماده بودی معالجه بتقویت
اطلاق کردی و بصحت پیوسته که مردی آمد بنزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و گفت برادرم را زحمت
شکم است فرمود شربت عسل دهش رفت و باز آمد و گفت که شربت عسل دادمش نفع نرسانید باز فرمود شربت عسل
دهش همچنین دو نوبت یا سه نوبت رفت و باز آمد در بار سوم و چهارم فرمود صدق الله و کذب بطن اخیک
علما گفته اند مراد از کذب بطن عدم نفع است با آن از جهت کثرت ماده فاسده پس آن مرد نوبت
دیگر برادر خود را شربت عسل داد و شفا یافت و گفته اند حکمت در تکرار امر با شامیدن عسل آنست که دوا
باید که مقداری و کمیتی بحسب حال مرض باشد که اگر کمتر ازان بود مرض را زایل نکند و اگر زیاده ازان باشد
مسقط قوت گردد و چون آن مرد بمریض خود چندان عسل نداد که با مرض مقاومت کند شفا نمی یافت لاجرم
بار تا بار آن امر فرمودش تا بمرتبه خلاص رسید و معالجه استسقا بشیر و بول شتر میفرمود چنانکه نفر عرنیین را که این
زحمت داشتند با آن علاج فرمود چنانکه گذشت و خشکی مزاج را بتلیین مداوات میکرد و از برای تلیین سنا را
اختیار میفرمود و میگفت اگر چیزی بودی که از مرگ شفا دادی سنا بودی و میگفت بهترین چیزی که بآن
دوا میکنید سعوط و لدود و مشی است سعوط دارویی است که از راه بینی در دماغ چکانند و لدود آنکه از جانب
دهن در حلق ریزند و مشی دارویی مسهل است و ذات الجنب را علاج بقسط بحری و زیت کردی و فارش
بدن و علیه قمل را بپوشیدن پیراهن ابریشمین علاج میفرمود و معالجه جراحتها بخاکستر سوخته میکرد و درد دل را
علاج بخرمای مدینه میکرد و سعد رض گوید بیمار بودم و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعیادت من آمد و دست
بر سینه من نهاد چنانکه راحت و خوشی آنرا در دل خود یافتم و فرمود بدرستیکه تو مرد مفئودی یعنی فؤاد تو درد
یافته است پس نزد حارث بن کلده ثقفی برو که او مرد طبیب است تا هفت خرما از عجوه مدینه بگیرد با استخوان
بکوبد و او را لدود سازد و در بینی تو چکاند و بشارت داد انهای ازبدن بیرون می آید بیره علاج میکرد بآن عصب
هندی که از قصب الذریره بیرون می آید و زحمت عرق النساء را بدنبه گوسفند عربی بگدازانند و آنرا سه بخش

کنند و در سه روز سه بار زور نباشد تا یک بخش بیا خامند و امیفرمود و می گفت لا شفاء الا فی شرطة محجم
او شربة عسل او کیة بنار وانا انهی امتی عن الکی و چند نوبت حجامت فرموده و اجرة حجام داده و میگفت خیر ما تداویتم به
با آن تداوی کنند حجامت است و فرمود که در شب معراج ملائکه با من گفتند که امت خود را فرمای تا حجامت
کنند و علاج زهری که در خیبر خورده بود بحجامت کرد بین الکتفین و سحری را که یهود برای آنحضرت کرده بودند نیز
معالجه کرد بحجامت بر سر مبارک و در وقت ضرورت احتیاج بعضی از یاران را تجویز داغ فرمود و گاه گاه معالجه بلبن
لقی نیز فرمود و می گفت بیماران را اکراه بطعام و شراب مدهید که حق تعالی ایشانرا طعام و شراب میدهد و علما گفته اند
حکمت درین آن تواند بود که طبیعت مریض بانضاج ماده و اخراج آن مشغول است و طعام و شراب طبیعت بیمار
را از آن کار باز میدارد و مرض قوت میگیرد و بیمار را با حتما میفرمود و میگفت ایشانرا تلبینه دهید که غم را از دل بیمار
می برد و راحت بدل ایشان میرساند و تلبینه طعامی است رقیق که از آرد جو نان پخته میسازند بشیر و اولی آنکه تمام
پخته و در قوام رقت شیر باشد و مقداری از عسل را افضل آن کنند و آنرا تلبینه بجهت آن گویند که در رقت و بیاض بلبن
ماند و میگفت که بیماران را السبحان خوش شاد کنید و اندوه از وی بردارید و از تداوی بمحرمات منع میفرمود
و می گفت ان الله لم یجعل شفاء کم فیما حرم علیکم و مردی از آنحضرت سوال کرد از خمر ساختن نهی میفرمود گفت
از برای دوا می سازم فرمود لیس بدواء ولکنها داء و در اخبار وارد شده که من تداوی بالخمر فلا شفاه الله و
امر میکرد با محافظت با کسی که امراض ساریه داشتی مثل جذام و برص منع میکرد و ابو هریره رض روایت کند از حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم که فر من المجذوم فرارک من الاسد و مردی مجذوم از قبیله ثقیف آمد که با آنحضرت بیعت کند فرمود انا قد بایعناک
فارجع و در اخبار وارد شده که سخن گوی با مجذوم در حالیکه میان تو و او بمقدار یک نیزه باد و نیز گویند که جذام مرضی خبیث است از
انتشار سودا در همه بدن پیدا میشود و مزاج اعضا و هیئت آن تباه و متغیر میشود و اما احادیث دیگر وارد
شده که نفی عدوی میکند مثل آنکه فرموده لا عدوی ای لا یعدی شیء شیئا و بثبوت رسیده که یک نوبت
دست مجذومی را گرفت و در کاسه خود در آورد و فرمود کل بسم الله ثقة بالله و توکلا علیه با او طعام خورد و وجه
جمع میان روایات نفی و اثبات اعدا آنکه گوییم روایات نفی محمول است بر آنکه این امراض بطبع خود معدی نیست چنانکه
چنانکه فلسفی و دهری میگویند و لکن خداوند تعالی مخالطه مریض با اهل امراض را بصحیح سبب اعدای مرض از روی صحیح
میگردانند گاه هست که این اعدا از سبب جذب که مخالطه است تخلف میکند چنانکه در سایر اسباب یا آنکه نفی عدوی بحسب آنجا
بر عموم خود است و لکن امر باحتراز از برای آنست که مبادا العیاذ مخالطه آن مرض بهر رسد و تصور آن کند که عدوی

حق است لیکن رخصت داده‌اند و این از قبیل سد ذرایع است یا آنکه امر باجتناب از مجذوم امر استحباب و اختیار
و ارشاد است و مواکله با مجذوم برای بیان جواز یا آنکه گوییم هر یک از نفی و اثبات بنسبت بحال قومی است کسی که
کامل الایمان و تام التوکل بود او را از مخالطت با این نوع مریض ضرری نرسد زیرا که قوت ایمان و توکل او قوت عدوی
را دافع است و کسی که ضعیف الایمان و التوکل باشد او را احتیاط و اجتناب باید کرد و آنسرور هر دو طریق را مباشر شد
تا اقویا بطریقهٔ توکل و ضعفا بطریقهٔ تحفظ اقتدا بوی نمایند و ازین قبیل است احادیثی که در باب وبا و طاعون
وارد شده و در بعضی احادیث بثبوت پیوسته که الفار من الطاعون کالفار من الزحف و غیر ازین حدیث دیگر
هست که دلالت میکند بر آنکه از وبا و طاعون نشاید گریخت و دیگر در حدیث آمده که ان من القرف التلف
فرموده که طاعون عذابی است که فرستاده شد بر بنی اسرائیل یا بر جمعی از امم ما تقدم چون بشنوید که طاعون
در زمینی واقع شده بآنجا مروید و چون واقع شود در زمینی که شما در آنجا باشید از آنجا بیرون مروید از جهت فرار
ازان و از اینجا معلوم میشود که احتراز ازان جایز نیست و جمع متعین است والله اعلم و رخصت فرموده که
از چشم زخم افسون کنند و میگفت العین حق ولو کان شیء سابق القدر لسبقته العین و میگفت لا رقیة الا من
عین او حمة ای لا رقیة اولی و انفع منهما فی ذلک و مرویست که سهل بن حنیف در محلی غسل میکرد عامر بن
ربیعه وی را بدید و در حسن بدن او تامل کرد و گفت والله که من مثل جلد این جلدی ندیدم نه از زنان
و از دختران مخدره سهل همان لحظه بیفتاد چون این خبر بآنسرور رسید عامر را غضب کرد و گفت برای چه
میکشد یکی از شما برادر خود را و با عامر خطاب کرد که چرا دعای برکت نکردی مر او را اکنون برای وی غسل کن
پس عامر روی و دو دست و مرفقین و زانوین و کعبین و اطراف رجلین و داخل ازار خود را در قدحی شست و آن آب بر سهل
ریختند در ساعت نیکو شد و منقولست که در خانهٔ ام سلمه رضی الله عنها کنیزکی را دید که بر روی وی اثر نظر جن بود فرمود
رقیه کنید او را که نظر جن بروی افتاده و مرویست که آنحضرت نماز میگزارد در اثنای آن حالت عقربی
انگشت مبارک او را بگزید چون از نماز فارغ شد فرمود لعنت خدای بر عقرب باد که نه پیغمبر و نه غیر پیغمبر را میگذارد آنگاه
ظرف آب و نمک طلبید و آن انگشت را در آنجا نهاد و سورهٔ اخلاص و معوذتین میخواند تا الم زایل گشت و رقیه
بفاتحة الکتاب و معوذتین و آیة الکرسی و دیگر معوذات در احادیث صحیحه ثابت شده از آن جمله رقیه
جبرئیل است علیه السلام که پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم بآن رقیه نموده بسم الله ارقیک من کل شیء یؤذیک
من شر کل نفس او عین حاسد الله یشفیک بسم الله ارقیک بسم الله یشفیک و دیگر تعویذاتی که برای رقیه عین و غیر آن مقرر فرموده

در کتب مبسوطه احادیث است و این کتاب محل تفصیل آنها نیست تنبیه بعضی از محققان محدثین گفته اند که
طب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با طب اطبای دیگر نسبتی ندارد چه طب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم متیقن
النجح است قطعا زیرا که مصدر آن وحی الهی و مشکات نبوت و کمال عقل است و اما طب دیگران غالب آن ماخوذ
است از حدس و ظن و تجربه بلکه مظنه خطر است و هر آنکس که از طب نبوی منتفع نشود یقینی باید دانست که
از نقصان ایمان اوست و هر آن کس که او را بالقبول صدق تلقی کند و باعتقاد پاک فرا گیرد البته
بآن منتفع شود چنانچه قرآن کریم که شفائی قلوب و صدور است هر آنکس که او را بالقبول و اخلاص تلقی نکند موجب
زیادتی مرض و وبال وی شود و مقرر است که شرط انتفاع بیمار بدوا آنست که آنرا باعتقاد و نفع قبول کند و طبیعت
بران اقبال نماید و بآن استعانت کند بر دفع علت چنانچه جمعی از اکابر مجموع امراض معالجه بحبة السودا کرده اند بدلیلی
چه حضرت فرموده فی الحبة السوداء شفاء من کل داء الا السام و بعض دیگر در جمیع بیماریها عسل بکار داشتی چه حق
در قرآن مجید در شان عسل میفرماید فیه شفاء للناس و ببرکت حسن اعتقاد آن امراض دفع شدی والله الموفق والمعین

وصل هفتم در بیان مخصوصات پیغمبر صلی الله علیه وسلم

بدانکه اصحاب ائمه شافعیه رحمهم الله آنست که خصایص آنسرور در اول کتاب نکاح ایراد کنند زیرا که مخصوصات
وی در نکاح بسیار است و بعضی از مجتهدان ایشان برآنند که در خصایص آنحضرت سخن نباید کرد زیرا که
امریست منقضی شده و اکنون فائده معتد بها ندارد و لکن جمهور ایشان تجویز کلام دران باب کرده اند و امام
نووی رحمه الله در بعضی از مصنفات خود آورده که صواب آنست که جزم کنند بجواز بلکه باستحباب آن و اگر بوجوب آن
قایل شوند دور نیست زیرا که ربما که جاهلی بعضی از خصایص آنحضرت در احادیث صحیحه بیابد و نداند که از خصایص وی
است و عمل بران کند آنرا اخذا بالاصل التأسی پس واجب بود بیان آنها تا معلوم شود و عمل بران نکنند و کدام
فائده ازین اهم و اتم تواند بود والله اعلم پس بدانکه آنحضرت را حق تعالی مخصوص گردانید بخصایص متعدده
و آن چهار قسم است اول واجبات دوم محرمات سوم مباحات چهارم فضایل و درین کتاب فضایل اکثر آنها
در فصل علیحده مذکور و اهتمام بشان مقصد اسنی اوست و درین فصل آن سه قسم دیگر بوجه اختصار و تلخیص مبین
خواهد گشت انشاء الله تعالی اما قسم اول که واجبات است حکمت در تخصیص آنها بآنحضرت زیادتی زلفی و حصول
درجات علیاست مراو را چه در احادیث قدسیه آمده است که لن یتقرب المتقربون بمثل اداء ما افترضت علیهم
و بعضی از ائمه بر آنند که ثواب فرض بقدر هفتاد ثواب نافله زیاده است بهفتاد درجه و این معنی را استخراج نموده اند از

حدیث سلمان فارسی رض که حضرت در شان رمضان فرموده من تقرب فیه بخصلة من خصال الخیر کان
کمن ادی فریضة فیما سواه ومن ادی فریضة فیه کان کمن ادی سبعین فی غیره وطریق استخراج آنست
که درین حدیث شریف نفل در ماه مبارک رمضان مقابل گردانیده بفرض در غیر آن و فرض در آن ماه
مساوی را ساخته بهفتاد فرض در غیر آن پس بمقتضای این حدیث شعارے دارد بآنکه فرض ایشان
برنفل هفتاد درجه والله اعلم واز جمله این قسم واجبات اول ودوم وسوم نماز وتر وچاشت و قربانی است
بدلیل حدیث ابن عباس رض که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ثلث هن علی فرائض ولکم تطوع النحر والوتر
ورکعتا الضحی ودر روایتی رکعتا الفجر بجای رکعتا الضحی واقع شده واین حدیث را جمعی از ائمه کبار مثل امام احمد
حنبل وبیهقی ودارقطنی وحاکم وابن عدی رحمهم الله در مصنفات خود بطرق متعدده ایراد کرده اند وهمه آنها
ضعیف است پس اثبات خصوصیت این سه امر بآن نتوان کرد خصوصاً که آثار از احادیث قولیه وفعلیه معارض
بود هر چند که بعضی از معارض ضعیف باشد چه از انس رض مرویست باسناد ضعیف که حضرت فرمود امرت بالوتر
والاضحی ولم یعزم علی وبصحت پیوسته که آنسرور وتر را در سفر بر راحله گذارده وآن [illegible] واز بعض صحابه
بصحت رسیده که گفته اند ما ندیدیم که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نماز چاشت گذارده واز عائشه رضی الله عنها
پرسیدند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نماز چاشت میگذارد جواب داد که نی مگر گاهے که از سفر بیامدی تنبیه
بدانکه قول بتخصیص وجوب وتر ونحر بدان حضرت بنا بر مذهب شافعیه است رحمهم الله واما مذهب ابو حنیفه کوفی
رحمه الله آنست که وتر وقربانی بر امت نیز واجب است لکن وجوبی که شافعیه گویند بمعنی فرض است ووجوب
حنفیه دون الفرض است چهارم تهجد است بدلیل آیت ومن اللیل فتهجد به نافلة لک ای زیادة علی ثواب الفرائض
بخلاف تهجد غیر آنحضرت که از برای نقصانیست که متطرق شده باشد بفرائض تا نوافل تکمیل فرائض گردد وآنسرور
علیه السلام معصوم است از آنکه خللی بفرائض او راه یابد وصحیح نزد ائمه شافعیه رحمهم الله آنست که تهجد در اول حال
بر آنحضرت واجب بود لکن وجوبش در حق وی منسوخ گشته ودرین معنی از عائشه رضی الله عنها حدیثی در صحیح مسلم
مروی شده پنجم مسواک کردن بدلیل حدیث عائشه رض که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ثلث علی فرائض
وهن لکم سنة الوتر والسواک وقیام اللیل واین حدیث را بیهقی در سنن مع رجال ثقات خویش آورده و تضعیف
نموده لکن ابوداود وبیهقی در سنن خود وابن خزیمه وابن حبان در صحیحین خویش وحاکم در مستدرک خود حدیثی
روایت کرده اند از طریق عبدالله بن حنظلة بن ابی عامر الغسیل که در اول حال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

مامور بود بآنکه برای هر نمازی وضوی سازد خواه طاهر باشد و خواه غیر طاهر باشد و چون این بر آنحضرت دشوار بود مامور شد بآنکه مسواک کند برای هر نمازی و وجوب وضو برای هر نمازی از وی برداشته شد فاما امام احمد حنبل در مسند خود و طبرانی در معجم کبیر حدیثی از واثلة بن الاسقع رض روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود امرت بالسواک حتی خشیت ان یکتب علی و این حدیث دلالت بر عدم وجوب سواک میکند بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و لهذا بعضی از ائمه شافعیه رحمهم الله گفته اند سواک در حق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مستحب است چنانکه در حق امت ششم مشاورت کردن با ذوی الارحام در مهمات بدلیل ظاهر آیت و شاورهم فی الامر و اختلاف کرده اند علما در این که در کدام امر از امور آنحضرت مامور است بمشاورت بعضی بر آنند که در حروب و مکاید دشمن و بعضی بر آنند که در تمام امور دنیا و طایفه میگویند در امور دین و دنیا و بعضی بر آنند که در آن چیزی که از جانب حق تعالی در آن باب نزد آنحضرت عهدی نباشد هفتم گزاردن دین میتی که از وی چیزی نمانده باشد که وفا بدین او کند بدلیل حدیث ابو هریره رضی الله عنه که در صحیحین از وی روایت است که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من توفی من المؤمنین فترک دینا فعلی قضاؤه و من ترک مالا فلورثته و خلافست در آنکه از مال خاصه خود ادا میکرده یا از مالی که معد بوده از برای مصالح مسلمانان و بنا بر قول اخیر بر پادشاه که بعد از آنحضرت باشد بر وی واجب است که از مال مصالح ادا کند یا نی و در این مسئله خلافست و اصح آنست که واجب نیست هشتم مصابره نمودن در حرب با دشمن و اگر چه دشمن بسیار بود و زیاده بر ضعف باشد بخلاف امت که چون دشمن زیاده بر ضعف باشند واجب نیست بر ایشان مصابرت نهم تغییر نمودن هر منکری که ببیند و اگر در تغییر خوف و خطر بود چه حق تعالی وعده فرموده او را بآنکه از دشمنان نگاه دارد که والله یعصمک من الناس بخلاف امت که در چنین وجوب از ایشان ساقط میشود دهم مخیر گردانیدن زوجات مطهرات خود را میان اختیار زینت دنیا و مفارقت آنحضرت و میان اختیار آخرت و بقا در ظل عصمت بدلیل آیه کریمه یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها الی قوله اجرا عظیما و چون اختیار کردند ام شد الله بر کرم بر سر ایشان نه طلاق خواهد و زن دیگر را بجای یکی از ایشان بیارد و برای مکافات بر حسن صنیع ایشان آیت نازل شد که لا یحل لک النساء من بعد و لا ان تبدل بهن من ازواج لیکن بعد از آن این آیت منسوخ گشت تا بر ایشان منت باشد از رسول صلی الله علیه وآله وسلم بترک زن خواستن بر سر ایشان و آیت آمد که انا احللنا لک ازواجک اللاتی آتیت اجورهن قسم دوم از مخصوصات آنحضرت

که محرم ما آنست حکمت در تخصیص تحریم این اشیا بآنسرور آنست که اجر در اجتناب محرم بیشتر است از اجر در اجتناب
مکروه و فعل مندوب زیرا که محرم در منهیات مثل واجب است در مامورات و از جمله محرمات بر آنحضرت یکی زکوة
است و درین خصیصه آل آنسرور با وی شریک اند بسبب وی زیرا که زکوة را در حدیث صحیح مسلم اوساخ الناس
خوانده و منصب او و آل او عظیم تر است از آنکه اوساخ الناس را قبول کنند دیگر آنکه زکوة را بر سبیل ترحم که مبنی
از ذل آخذ است بفقیر و مسکین میدهند و بجای آن و حق تعالی در عوض آن او را غنیمت که ماخوذ است بطریق
عز و شرف بخصیص بایشان داده و اکنون که خمس غنیمت از ایشان منقطع گشته بعضی از علما تجویز کرده اند
که از زکوة بایشان دهند و اختلافست علما را در آنکه انبیا دیگر در ثبوت این خصیصه با وی شریک هستند
یا نی و نیز اختلاف وارد شده در آنکه صدقه تطوع بر آنحضرت و آل او حرام است یا نی و اصح نزد علماء شافعیه
رحمهم الله آنست که بر آن سرور حرام است و بر آل وی حرام نیست دوم خوردن سیر و پیاز و گندنا
و سایر چیزها که رائحه کریهه دارد بدلیل آنچه ثابت شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این اشیا را تناول نمیفرمود
و چون مثل این اشیا در مجلس حضرت حاضر میشد باصحاب میگفت شما بخورید که من نمیخورم بدرستیکه من با آن
میگویم با کسی که شما با وی نمی گوئید و آنچه نزد علماء شافعیه رحمهم الله آنست که خوردن این اشیا وی را مکروه
است نه حرام زیرا که در صحیح مسلم از ابو ایوب مرویست که گفت پرسیدم از آنحضرت که سیر و پیاز حرام است
فرمود نی ولیکن من مکروه میدارم از جهت رائحه آن و در مسند امام احمد حنبل و سنن ابو داود از عائشه رض
مرویست که گفت آخر طعامیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تناول کرد پیاز بود سوم تکیه کردن در حالت
اکل بدلیل آنکه فرموده اما انا فلا آکل متکیا و آنچه نزد علمای شافعیه آنست که وی را مکروه است چنانکه
امت را چه درین باب چیزی که مقتضی تحریم باشد ثابت نشده و اجتناب پیغمبر ازین دلالت نمیکند
بر آنکه تجویز وی حرام باشد چهارم خط نوشتن بدلیل آیه کریمه و لا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون و
توجیه کتابتی که در صلح حدیبیه فرموده در باب سابق در ذکر صلح حدیبیه مذکور شد پنجم شعر گفتن بدلیل آیه کریمه
و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له و مراد از شعر کلامی است مقفی و موزون که صادر شود از شخصی عن قصد و بعضی بحر
رجز نیز قید کرده اند و کلام موزون که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم صادر شد یا از بحر رجز بوده یا بی قصد و اتفاقا
از وی واقع شده ششم بیرون کردن جامه جنگ بعد از پوشیدن آن تا بدشمن رسیده و با ایشان
مقاتله نمود بدلیل حدیث ابن عباس رض و جابر رض که ما ینبغی لنبی اذا اخذ لامة الحرب و اذن فی الناس بالخروج

الی العدو و ان یرجع حتی یقابل اخرجه الامام احمد من طریق جابر و البیهقی من طریق ابن عباس هفتم
نظر و التفات کردن بزخارف دنیا که مردم بآن تمتع میگیرند بدلیل آیت و لا تمدن عینیک الی ما متعنا
به ازواجا منهم الآیة هشتم خائنة الاعین و مراد بخائنة الاعین اشارتست بدست یا بسر یا بچشم با امر مباح از قتل و
ضرب بر خلاف آنچه ظاهر حال مشعر ست بآن و دلیل این خصیصه در باب سابق در اثنای ذکر وقایع فتح در قصه
امان عبد الله بن سعد بن ابی سرح گذشت که حضرت فرمود ما ینبغی لنبی ان یکون له خائنة الاعین
نهم چیزی بکسی دادن تا زیاده ازان ازو بستاند بدلیل آیت کریمه و لا تمنن تستکثر و اکثر
جمهور مفسران آنکه معنی آیت آنست که مذکور شد و این نهی مخصوص است به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دهم
نگاه داشتن زنی که آن نگاه او را مکروه دارد و مستند این مسئله ساخته اند حدیث عایشه را رض که امام بخاری
در صحیح خویش آورده که گفت دختر جون را چون حضرت نکاح کرد با او خلوت ساخت نزدیک او بنشست
او گفت اعوذ بالله منک آن سرور فرمود بتحقیق که پناه جستی بعظیمی ملحق باهل خویش شو و قصه تخییر نیز تایید
این خصیصه مینماید یازدهم نکاح کردن حره کتابیه بدلیل آنچه روایت کرده اند که حضرت فرمود خواستم
از پروردگار خود که زن نکنم مگر کسی را که در بهشت با من باشد پس من اینرا نیز داشت و منقولست
که میان فاطمه و عایشه رضی الله عنهما مفاخرت واقع شد فاطمه با عایشه رضی الله عنهما گفت من افضلم
از تو زیرا که بضعه از رسول خدایم عایشه رض گفت در امور دنیا چنین است که تو میگوئی لیکن فخری که
اعتبار تمام دارد بسبب آخرتست و من با پیغمبر در بهشت خواهم بود و تو با علی در بهشت در جای او خواهی
بود و لیس من که فصل بین الدرجتین است چه مقدارست فاطمه بگریست عایشه برخاست سر وی را ببوسید و گفت
کاشکی من نگفتمی آنچه بود می بر سر تو و چون این امر مقرر شد که زنان حضرت در بهشت با او خواهند بود پس
حرام باشد بروی حره کتابیه زیرا که بهشت بر کافران محرم است و ایضا آن زن بنا بر کفر خود صحبت
آن سرور را مکروه خواهد داشت ائمه شافعیه رحمهم الله باثبات این خصیصه چنین استدلال نموده اند و در
هر دو دلیل تأملست دوازدهم نکاح کنیزک مسلمه زیرا که جواز نکاح مشروطست بدو شرط یکی خوف عنت
دوم فقدان طول حره و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از اول معصوم است و وجود شرط دوم که فقدان
است در حق وی معتبر نیست چه نکاح آنحضرت را نهایت نیست ابتدا و انتها قسم سوم که مباحاتست
حکمت در تخصیص آنها به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم توسعه است بروی و تنبیه است بر آن معنی که آنچه مخصوص

است باو از مباحات مشغول و نیست از طاعات چنانکه مشغول کننده غیر اوست و مراد بمباح درین
محل آن نیست که طرفین فعل و ترک مساوی باشد زیرا که آنحضرت وصال میفرمود و در حق او قربت بود
بلکه مراد لا حرج فی فعله ولا فی ترکه است و از جمله مباحات بر آن سرور یکی وصالست در روزه و معنی
وصال و دلیل مخصوص بودن آنحضرت در فصل عبادت مذکور شد دوم اختیار کردن هر چه خواستی
از غنیمت پیش از قسمت که در عرف محدثان و فقها و اهل سیر آنرا صفی مغنم گویند و احادیث صحیحه دلالت
بر ثبوت این خصیصه میکند مر آنسرور را و از جمله صفایای آنحضرت صفیه و ذوالفقار بوده سوم دخول مکه بغیر
احرام فی عندی بدلیل حدیث مسلم که از جابر رض روایت کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز
فتح مکه در آمد بغیر احرام و بر وی عمامه سود بود و در جواز این مر دیگران را بی عذر خلافست و مراد از مکه اینجا
حرم است چهارم قتل در حرم مکه بدلیل امر بقتل ابن خطل در حالیکه متعلق باستار کعبه بود در روز فتح چنانکه
گذشت پنجم حکم کردن بمجرد علم خود بخلاف دیگر قضات بدلیل حدیث هند در صحیحین که از پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم پرسید که ابوسفیان مرد شحیح است آیا مرا گناه باشد اگر از مال وی بی اذن او برای نفقه خود و
فرزندان چیزی بردارم حضرت فرمود خذی من ماله ما یکفیک و ولدک بالمعروف و در این استدلال
تاملی هست زیرا که احتمال دارد که این سخن از آن سرور بسبیل فتوا واقع شده باشد نه بسبیل حکم ششم
حکم کردن او برای نفس خود و از برای فرزند خود زیرا که وی معصوم بود از میل هفتم قبول کردن گواهی
آنکس که برای وی گواهی دهد بدلیل آنچه مرویست که پیغمبر اسپی از اعرابی خریده بود [illegible] و آن اعرابی منکر شده
و گواه طلبید خزیمة بن ثابت انصاری گواهی داد حضرت فرمود چگونه گواهی میدهی بر امری که در آن حاضر نبوده
خزیمه گفت ما ترا در خبر آسمانی تصدیق نمائیم و در آنچه در زمین واقع شود تصدیق نکنیم رسول صلی الله علیه
و آله و سلم او را ذوالشهادتین خواند هشتم حمی گرفتن از برای خود ولیکن این خصیصه هرگز از آن حضرت واقع
نشده نهم اخذ طعام و شراب در وقت احتیاج از کسی که مالک آن محتاج بدان باشد و بر آنکس واجب بود
بذل آن طعام و شراب و آنکه ابقای مهجه رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماید هر چند بخوف فوت مهجه خود داشته
باشد بدلیل آیت کریمه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و این خصیصه نیز هرگز از آنحضرت واقع نشده دهم
عدم انتقاض وضوی وی بسبب خواب بخلاف غیر او زیرا که چشمان او در خواب میشد ولیکن دل بیدار
می بود و حضرت فرمود تنام عینای ولا ینام قلبی و درین خصیصه سائر انبیا با وی شریک اند چه در صحیح بخاری

از انس رضی الله عنه در حدیث اسرا مروی گشته و کذلک الانبیاء تنام اعینهم ولا تنام قلوبهم و بعضی از ائمه که تعداد خصایص
کرده نقل گشته ازین حدیث که این خصیصه مختص با آنحضرت است بدون سایر انبیاء علیهم الصلوة والسلام [illegible]
و درنگ نمودن در مسجد در جنابت بدلیل حدیثی که ترمذی در سنن خویش از طریق ابی سعید خدری رضی الله عنه روایت
کرده که آنحضرت فرمود یا علی حلال نیست هیچ احدی را که درین مسجد جنب باشد غیر از من و تو و ترمذی گفته
که هذا حدیث حسن غریب لیکن شیخ سراج الدین بن ملقن از فقهای شافعیه رحمهم الله تحسین این حدیث را از ترمذی
مسلم نمیدارد زیرا که در اسناد آن سالم بن ابی حفصه و عطیه بن سعد عوفی هستند و هر دو ایشان شخص شیعی
متهم اند و ایضا میگوید مقتضای این حدیث آنست که علی با آن سرور درین خصیصه شریک باشد و هیچ یک
از علما بآن قائل نشده اند فقیر حقیر تاب الله علیه گوید تضعیف این دو شخص متفق علیه نیست میان اهل حدیث
بلکه یحیی بن معین که محک رجال است توثیق ایشان کرده و امام بخاری در کتاب الادب المفرد حدیث ایشان را
ایراد نموده و امام احمد در حق سالم گفته کان شیئا ما اظن به بأسا فی الحدیث و ترمذی حدیث ایشان را تحسین
کرده و مقتضای این تحسین آنست که طعن بعضی از ائمه حدیث در ایشان بسبب تشیع اعتباری ندارد و بخاری
در صحیح خویش از جماعتی روایت کرده که مطعون اند بسبب تشیع و این امر نیز دلالت برین میکند که مجرد
طعن بسبب تشیع نزد وی در شخص قادح نیست اما جواب از قصه اشتراک علی با آنحضرت آنست که از عدم
قول یکی بمقتضای حدیث عدم صحت آن لازم نمی آید با آنکه بعضی از علما در فضایل صحابه تصنیف کرده اند
این فضیلت را در ضمن فضائل علی مع تعداد کرده اند و استدلال نموده اند بحدیث مذکور و ایضا این حدیث را
غیر از ترمذی بزار در مسند خود از طریق سعد بن ابی وقاص و طبرانی در معجم کبیر خود از طریق ام سلمه روایت
کرده اند والله اعلم دوازدهم لعنت کردن مومنی را گر بی آنکه سببی که مقتضی لعن باشد از وی در وجود آمده باشد
زیرا که لعنت از رحمت است و درین معنی حدیثی در صحیحین از ابو هریره رضی الله عنه مروی گشته که حضرت حق تعالی
در خواسته که من بشرم مگر از جمله بشر هر کدام از مومنان را که من او را ایذا کنم یا ستم نمایم یا لعن کنم آنرا از برای
وی رحمت و قربت گردان که در روز قیامت بآن وسیله بتو تقرب جوید و گویا برای این مقام
گفته اند ؎ دشنام تو بهتر که زبیگانه دعائی ✿ و هر گاه که دشنام وی این نتیجه دهد بمومن را
توان دانست که استغفار و طلب رحمت از وی چه نتایج خواهد داد ؎ آنکه بوقت جنگ جانی وهم باش
بنگر که بوقت آشتی چون باشی ✿ سیزدهم جمع میان بیشتر از چهار زن و دلیل این مسئله اجماع و نقل صحیح

است صلی الله علیه وآله وسلم و درین خصیصه انبیاء دیگر با وی شریکند چه بصحت رسیده که سلیمان علیه السلام
صد زن در یک حال داشت و گویند داود را علیه السلام نود و نه زن بود و چهاردهم انعقاد نکاح بلفظ هبه بدلیل
آیه کریمه وامرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة لک من دون المؤمنین
پانزدهم صحت نکاح بی ولی و گواه زیرا که اعتبار ولی از برای محافظت است در کفاءت و درینجا شک
نیست که آنسرور فوق همه اکفا است و اعتبار شهود برای امن است از انکار و جحود و انکار و جحود آنحضرت معصوم
است از جحود و اگر زن جحود کند بقول وی که خلاف قول پیغمبر بود عمل روا نیست بلکه بعضی از ائمه گفته‌اند
که آن زن کافر میشود بتکذیب آنسرور و امر دیگر که دلالت بر صحت نکاح حضرت میکند بی ولی و گواه آنکه همه
صحابه را مشکل شده بود که صفیه را زن کرده یا برسم سریه نگاه خواهد داشت حال که دیدند امر را القصه
حجب صفیه و نکاح زینب نیز دلیل این خصیصه میشود والله اعلم

فصل هشتم در ذکر خدام و موالی و مراضع و عمال و کتاب و رسولان و مؤذنان و شعراء و حارسان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و بیان اسلحه و امتعه و اثاث البیت و مراکب و دواب و ما یتعلق بها

اما خدام آنحضرت در کتب اهل سیر بیست و هفت مرد و یازده زن بنظر رسیده و از جمله مردان انس
بن مالک بوده و ده سال آنسرور را خدمت کرده و مرویست از انس که گفت هرگز در هیچ سفر و حضر
با وی مصاحب نگشتم برای خدمت او الا آنکه خدمت او مرا زیاده از خدمت من بود او را و دیگر
ربیعه بن کعب بود که آب وضوی حضرت ترتیب می نمود و دیگر عبدالله بن مسعود بود که صاحب
نعلین و مسواک و متکا و عصای آنسرور بود و بهر مجلس که رفتی ابن مسعود نعلین مبارک وی را از پای وی
بیرون کردی و در آستین خود نگاه داشتی و چون برخاستی نعلین در پای وی کردی و دیگر
عقبه بن عامر بود که استر آنحضرت را در سفرها راندی و شقران و بلال مؤذن و سعد که مولای ابی بکر بودند و ذو مخمر
و گویند ذو مخبر که خواهرزاده نجاشی بود و بکیر بن شداخ لیثی و ابوذر و اسلع و شریک و اسود بن مالک
اسدی و ایمن بن ام ایمن که صاحب مطهره حضرت بود و ثعلبه بن عبدالرحمن انصاری و جزء بن مالک

وسالم و سابق و سلمی مهاجر مولای ام سلمه و نعیم بن ابی ربیعه اسلمی و ابو الحمراء هلال بن الحارث و ابو السمح ایاد
و ابو سلام سالم و ابو عبید و جوانی از انصار قریب النسب انس و هند و اسما پسران حارثه و اندر تاریخ آمده است
رزینه و برکه ام ایمن و حضره و خوله جده حفص و رزینه ام علیه و سلمی ام رافع و ماریه ام الرباب و ماریه جده
مثنی بن صالح و میمونه بنت سعد و ام عیاش و صفیه بوده اند و اما موالی آن سرور از مردان پنجاه و نه
اند و اسامی ایشان اینست زید بن حارثه بن شراحیل کلبی و اسامه پسر وی و ثوبان بن بجدد و ابو مویهب
نسیب بن ... بوده و ابو کبشه سلیم نام و بعضی گفته اند نام وی اوس بن ... بوده و انسه و صالح که ملقب است به شقران
و رباح و یسار و ابو رافع اسلم نام و ابو مویهبه و ابو البهی رافع نام و مدعم و رفاعه بن زید الجذامی و زید جد هلال
بن یسار و عبید الله بن الغفار و سفینه و ابن عباس است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بروی ... و در نام او
اختلافست که نامش کیسان یا مهران یا ذکوان یا غیر اینها بوده و ابو قبطی و واقد یا ابو واقد و هشام و ابو
ضمیره سعد نام و بعضی گویند نام وی روح بن سندر یا ابن شیر زاد حمیری بوده و حنین و ابو عسیب و نام او
احمر یا احیمر بوده و ابو عبیده و اسلم بن عبید و افلح و الحبشه و باذام و ما تمور و بدر و نفیع و زید بن بولا و سعید
زید و سعد بن ... و سلمان فارسی و سندر و شمعون که پدر ریحانه سریه حضرت بوده و ضمیره بن ابی
ضمیره و عبید الله بن اسلم و غیلان و فضاله و نقیر و کریب و محمد بن عبد الرحمن و محمد دیگر و گویند نام او ناعم
بوده و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نام وی را تغییر داده بمحمد و مکحول و نافع و ابو السائب و نبیه و نهیک و نقیع و ابو بکره
و هرمز ابو کیسان و وردان و یسار و ابو لبیبه و ابو الیسر و ابو صفیه و ابو قیله و ابو لبابه و ابو لقیط و ابو البیر و از
کنیزکان شانزده تن اند و نامهای ایشان اینست سلمی ام رافع و رضوی و امیمه و ربیحه و سائبه و ماریه و سیرین خواهر
وی و ام ضمیره و ام ایمن حاضنه آن سرور و اول ثویبه کنیزک ابولهب بوده و این ثویبه آن شب که حضرت متولد شد
بشارت به ابولهب رسانیده و ابولهب را بمژدگانی آزاد گردانید و امر کرد او را تا آنحضرت را شیر داد در حق لطائف
آن اعتاق را چون از برای پیغمبر بود از ابولهب ضایع نگذاشت چنانکه بثبوت پیوسته که عباس او را بعد
موت او در خواب دید به بدترین حالتی و با او گفت بعد از ما بچه رسیدی ابولهب گفت بعد از شما براحتی
نرسیدم غیر ازانکه هر آن مقدار آب میدهند که درینجا گنجد ببرکت آزاد کردن ثویبه و اشارت بگوی کرد که
در میان سبابه و ابهام است و در روایتی آنکه گفت عذاب من تخفیف می یابد هر روز دوشنبه اسلام ثویبه
مختلف فیه است ابن منده او را از صحابیات شمرده و در کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

اکرام ادنی نموده و از مدینه برای وی جامهٔ انعام میفرستاد وفات وی بعد از واقعهٔ خیبر در سال
هفتم از هجرت واقع شد چون حضرت در غزوهٔ فتح بمکه تشریف داد پرسید که کسی از خویشان او هست چون
تفحص نمودند هیچکس نیافتند و نام حلیمه بنت ابی ذویب و نام ابو ذویب عبدالله بن الحارث از بنی سعد
بن بکر بوده و حلیمه از شرایف کرایم قوم خویش بود و برخی از احوال وی در باب سابق گذشته و اهل سیر
آورده اند که حلیمه بعد از آنکه خدیجه بشرف فراش حضرت مشرف شد بمکه آمده با آن سرور ملاقات نموده
از جدب و قحط بلاد خویش شکایت کرد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم حال وی را با خدیجه گفت خدیجه چهل
گوسفند و یک شتر بحلیمه داد و او بقبیله خود بازگشت و در اسلام او مختلف فیه است بعضی از متاخران
اهل سیر آورده اند که ابن حبان تصحیح حدیثی کرده که دلالت بر اسلام وی و صاحب استیعاب او را از صحابه
شمرده والله اعلم و اما عمال آنحضرت بر صدقات قبایل چند نفر بودند عبد الرحمن بن عوف عامل بود بر
صدقات بنی کلب عدی بن حاتم بر طی و اسد عیینه بن حصن بر فزاره ایاس بن قبیل اسدی بر بنی اسد
ولید بن عقبه بر بنی المصطلق حارث بن عوف مزنی بر بنی مره مسعود بن رخیل اشجعی بر بنی اشجع و بنی عبد
بن غطفان و بنی عبس اعجم بن سفیان بر عذره و سلامان و بلی و جهینه و ابن عباس بن مرداس
بر بنی سلیم لبید بن الحاجب بر قبیله دارم عامر بن مالک بن جعفر بر بنی عامر بن صعصعه سعد بن مالک و
عوف بن مالک النصری و ضحاک بن سفیان کلابی بر بنی کلاب و اما کتاب آنحضرت چهل نفر بوده اند و اسامی
ایشان اینست خلفاء اربعه طلحه زبیر سعد بن ابی وقاص عامر بن فهیره ثابت بن قیس بن شماس خالد
و ابان پسران سعید بن العاص حنظله بن الربیع اسدی ابوسفیان بن حرب و دو پسر او یزید و معاویه و
زید بن ثابت شرحبیل بن حسنه علاء بن الحضرمی خالد بن الولید محمد بن مسلمه مغیره بن شعبه عبدالله بن رواحه
عبدالله بن ابی سلول عمرو بن العاص جهم بن سعد جهیم بن الصلت ارقم بن ابی الارقم عبدالله بن زید بن
عبد ربه علاء بن عتبه ابو ایوب انصاری حذیفه بن الیمان بریدة الحصیب حصین بن نمیر عبدالله بن
سعد بن ابی سرح ابو سلمه بن عبد الاسد حویطب بن عبد العزی حاطب بن عمرو حنظله ابی بن کعب
عبدالله بن الارقم و ازین جمله بعضی کاتبان وحی بودند و گویند مقرر چنین بود که عثمان بن عفان و علی بن
ابی طالب رضی الله عنهما وحی نویسند اگر ایشان غایب بودندی ابی بن کعب و زید بن ثابت
می نوشتند و اگر این چهار کس حاضر نبودی هر که حاضر بودی از کاتبان وحی نوشتی و بعضی کاتبان

اموال صدقات بودند می نوشتند که از کجا آمد و چند آمد و بکجا صرف شد از آن جمله زبیر بن العوام و جهیم بن الصلت
بودند و بعضی خرص نخیلات را می نوشتند و حذیفة بن الیمان از آنها بود و جمعی مداینات و معاملات
می نوشتند و مغیرة بن شعبه و حصین بن نمیر از آن جمله بودند و طائفه نامهای بملوک می نوشتند و عبد الله بن الارقم
از آنها بود و بعضی کاتب شروط و مصالحات بودند و علی مرتضی کرم الله وجهه از آن جمله بود و اما رسولان
آنحضرت یازده بودند عمرو بن امیه ضمری دحیه بن خلیفه کلبی عبد الله بن حذافه سهمی حاطب بن ابی بلتعه
شجاع بن وهب سلیط بن عمرو علاء بن الحضرمی جریر بن عبد الله بجلی هر یک از اینها را بیکی از ملوک فرستاد
و شرح ارسال ایشان در باب سابق در ضمن وقایع سال ششم و هفتم و دهم مذکور شده و از جمله رسولان
آنحضرت مهاجر بن ابی امیه مخزومی بوده که ویرا بحارث حمیری از ملوک یمن فرستاده و دیگری عمرو عاص
که ویرا بجعفر و عبد الله پسران جلندی بقبیلهٔ ازد فرستاد و ایشان هر دو مسلمان شدند و عمرو عاص
در میان ایشان مدتی بماند و اخذ صدقات از قبائلی که در آن نواحی بودند می نمود و بر فقرای آنجا
قسمت میکرد و دیگری عروة بن مسعود ثقفی بود که او را بقومش از طائف فرستاد و بعضی از اهل سیر ابو موسی
اشعری و معاذ بن جبل رضی الله عنهما و بعضی دیگر وبر بن یحنس گویند ابن حجر و خبیب بن زید بن عاصم را
از جملهٔ رسولان آن سرور شمرده اند و برین تقدیر عدد رسولان حضرت پانزده باشند والله اعلم و اما حارسان
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هشت مرد بودند سعد بن معاذ در روز بدر در عریش حراست وی مینمود
محمد بن مسلمه انصاری و ذکوان بن عبد الله بن قیس حارس او بودند در احد زبیر بن عوام و سعد
بن ابی وقاص و عباد بن بشر بحراست آنحضرت قیام نموده اند در غزوهٔ خندق و ابو ایوب انصاری
بحراست وی مشغول بود در غزوهٔ خیبر در شب عروسی صفیه و بلال حارس وی بود در روز وادی القری
و چون آیت کریمه والله یعصمک من الناس نازل شد ترک حراس کرد و اعتماد کلی بر عصمت حق تعالی
نمود و اما مؤذنان آنحضرت چهار بودند بلال و ابن ام مکتوم و ابو محذوره و سعد قرظی که در مسجد قبا
بآن کار قیام مینمود و اما شعرا و مداحان رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مردان صد و شصت و نه و از زنان
دوازده کس بوده اند و انشاء الله تعالی شرح احوال اکثر ایشان و اکثر آن جماعت که سابقا مذکور گشتند در فصل
دوم از کتاب ... در مقصد صحابه تحریر خواهد پیوست و اما بیان اسلحهٔ آنحضرت آنکه او را نه شمشیر بوده یک شمشیر او را
عضب میگفتند و این شمشیر را سعد عباده بوی هدیه آورده بود دوم مخذم و رسوب که علی مرتضی از بتخانهٔ فلس بگرفت

آنسرور را آورده بود چنانکه گذشت و بعضی گویند زید بن الخیل طائی برای آنحضرت فرستاده بود و قلعی و
بتار و حتف که از اسلحهٔ یهود بنی قینقاع اختیار فرموده بود و قضیب گویند اول شمشیری که بر میان بسته آن بود و
ذوالفقار و آن شمشیر منبه بن الحجاج سهمی بود و در روز بدر بسیری عاص بن منبه اشت علی مرتضی کرم الله وجهه
او را کشت و شمشیر را بنظر حضرت آورد و آن سرور برای خود اختیار کرد و بعد از آن بعلی بخشید و این شمشیر است
که در شان آن صاحبان گفته اند لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و قبیعهٔ آن و دو حلقه که حمائل
شمشیر در آن میباشد از نقره بود و مأثور شمشیری دیگر که از پدر بمیراث بوی رسیده بود و گمان این فقیر آنست
که این با قضیب یکی است و بعضی از اهل سیر برآنند که ذوالفقار و قضیب یکی است و جناب نبوت مآب را هشت
زره بود سعدیه و گویند سعدیه و گویند صغدیه و فضه که از اسلحهٔ یهود بنی قینقاع باو رسیده بود و ذات
الوشاح و فرنق و بترا و زره دیگر که سعد بن عباده در حین قدوم آنسرور بمدینه برای وی فرستاده بود و
گویند درین زره چهار حلقه از نقره بود دو از طرف سینه و دو از جانب قفا و این زره را ز کشاده بود و چون
حضرت وفات یافت پیش ابوشحم یهودی مرهون بود و چنین صاحب جود آنرا ذات الفضول میگفتند و گویند
در روز احد این دو زره را یکی بر بالای دیگری و در روز حنین نیز سعدیه و ذات الفضول را پوشیده بود و نقلست
که زره ذات الفضول را بعد از حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه تیمنا و تبرکا نگاه میداشت و در حروب میپوشید
و گویند در روز حرب جمل آن زره در بر داشت و بعضی از اهل سیر برآنند که زره داود پیغمبر علیه السلام که
روز قتل جالوت در بر داشته نزد آن سرور بود و آنرا روحا میخواندند و برین تقدیر هفت زره بوده باشد
و او را حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را دو مغفر بود یکی را موشح و دیگری را ذو السبوغ می گفتند و بعضی از اهل سیر
آورده اند که ویرا خودی نیز بود که عرب آنرا بیضه گویند و در روز احد در سر آنحضرت بشکست و سر مبارکش بشکست
و شیخ زرندی در اعلام آورده که فرق میان مغفر و بیضه آنست که مغفر شبیه بطاقیه است و ربما که آنرا حدیده جز
فرو دوخته بود و بیضه را طولی در طرف اعلی تیزی بود و قریب نصف بیضه دیگر نعامه و آنرا حلقها بود که گردن و کتفی
و بعضی از کتفین و سینه را بپوشید و آنسرور را سپری بود زلوق و فتق و تر و بعضی از اهل سیر آورده اند که او را سپری دیگر بود
که بران تمثال سر کبشی یا عقابی بود و بهدیه برای وی فرستاده بودند و حضرت آن تمثال را از ان سپر کروه داشت دست
مبارک بران نهاد و آن تمثال محو شد و در روایتی آنکه یک روز صباح برخاست حقتعالی آن صورت را از ان سپر محو کرده بود
و معلوم نشده که این یکی از آنها که بنام مذکور شد یا غیر منها و سید عالم صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم را چهار نیزه بود نیزه

که از سلاح یهود بنی قینقاع اختیار فرموده بود و یکی را مثوای یا مثنی میگفتند و بعضی برآنند که سه یکی از بنی قینقاع
نیزه الیست و دومی دیگر مسمی نگشته و حربه داشت که آنرا نبعه بود دیگری که آنرا بیضا و دیگری که آنرا عنزه
میگفتند و در ایام اعیاد پیش وی می بردند چنانکه در فصل عبادات گذشت و آنحضرت را چهار
و بقولی شش کمان بود و از چوب درخت شوحط یکی را زوحا و دیگری را بیضا می گفتند و یکی از درخت
نبع که آنرا صفرا میخواندند و کتوم که در روز احد شکسته شد و زورا و سداد و جعبه بود که آنرا متصل میگفتند
و کمربندی از ادیم بود که سه حلقه نقره داشت و خیمه که آنرا کن میگفتند و سه جبه که در روز جنگ می پوشید
یکی سندس سبز و دیگری جبه طیالسه و یکی متعین شده و یک رایت سیاه عقاب نام و لوای سفید
بود و گاه گاه لوای زرد در شب زفاف مطهرات خویش عقد میفرمود

ذکر مراکب و دواب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که بسیار بوده

و ثابت نشده که از بقر چیزی نگاه داشته باشد ولکن اسپ و شتر و استر و دراز گوش و گوسفند نگاه داشته
ارباب سیر آورده اند که آنحضرت را اسپان متعدده بوده و نامهای ایشان اینست سکب و آن اول اسپی
بود که بخرید آنرا و بران جهاد کرد و نام آن در دست مالک آن ضرس بود و حضرت آنرا السکب نامید و پیشانی
و دست و پای آن سفید و مطلق الیمین بود و بر این اسپ مسابقت فرمود و سابق شد و بآن سبب
شادمان و مسرور گشت و مرتجز و آن اسپ را از اعرابی خریده بود از بنی مره یا از خزاعه یا از بنی تمیم و آن اعرابی
منکر شد و از حضرت گواه طلبید چنانکه عنقریب گذشت و لزاز که مقوقس بهدیه فرستاده بود و گویند
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آنرا دوست میداشت و در اکثر اسفار بران سوار میگردید و لحیف که ربیعه
بن ابی البرا آنرا بهدیه فرستاده بود و حضرت چند شتر بعوض بوی داده بود و ورد که تمیم داری
برای وی بهدیه آورده بود و آنحضرت آنرا بعمر بن خطاب بخشید و او بیکی از غازیان داد تا در راه خدا
بران غزا کند و آن شخص آن اسپ را بغایت لاغر و ضایع کرده بود و میفروخت عمر خواست که آنرا بخرد
با حضرت مشاورت کرد فرمود چیزی که در راه خدا صدقه کرده بهیچ حال باز آن عود منما و دیگر ظرب
و آنرا فروة بن عمرو جذامی بهدیه فرستاده بود و ملاوح که اول آن از ابو برده بن نیار بود و سبحه و بحر و
این اسپ را از جماعت تجار که از یمن آمده بودند خرید و بر این اسپ سه نوبت مسابقت فرمود و هر سه نوبت

سابق شد و الشعر در دست مبارک بر پیشانی آن مالید و گفت الله اکبر و انبق ذو العقال عز و جل و اللیه مرتجل
و مراوح و سرحان و علیه سوءة و یعسوب و نجیب و نهیم و شحا و سبحل و طرف و مندوب مرویست از انس بن مالک رض
که گفت از امور دنیا بعد از زنان چیزی از اسپ نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم احب نبود و از
اسپان نزد وی اشقر ارثم اقرح محجل مطلق الیمین بود و در اخبار وارد شده که چون خداوند تعالی خواست
که اسپ بیافریند وحی کرد باد جنوب را که میخواهم از تو مخلوقی پیدا سازم که آن مخلوق را سبب عز اولیا
و مذلت اعدا و جمال اهل طاعت خود گردانم مجتمع شو پس باد جنوب بموجب فرموده مجتمع شد جبرئیل رفت و قبضه
از آن فرا گرفت حق تعالی از آن قبضه اسپ کمیت بیافرید با او خطاب کرد که ترا فضیلت دادم بر سایر بهایم
بکشادگی رزق غنایم را بر پشت تو گشتند و خیر و برکت معقود است بر ناصیه تو و گردانیدیم ترا چنانکه
بی جناح طیران کنی فانت للطلب و انت للهرب آنگاه او را بگذاشت شیهه کشید خطاب فرمود که ای
کمیت بصهیل خود بترسان مشرکان را و پر ساز مسامع ایشان را و در زلزله انداز قدمهای ایشان را بعد
از آن سفیدی در پیشانی و قوایم آن پیدا کرد و چون آدم را بیافرید و اشیا را بر وی عرض داد با وی خطاب
فرمود که اختیار کن از مخلوقات من آنچه میخواهی آدم اسپ را اختیار نمود و در روایتی آنکه اسپ و براق را بر وی
عرض کرد و خطاب فرمود که ای آدم اختیار کن هر کدام از این دو دابه که دوست میداری آدم گفت اسپ را اختیار
کردم خطاب آمد که یا آدم عز خود و اولاد خود اختیار نمودی مادام که باقی باشند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
نهی فرموده از خواری و امتهان اسپ و سواری و ابن عباس رض در شان اسپ گفته که شعر احبوا الخیل
واصطبروا علیها فان العز فیها و الجمالا اذا ما الخیل ضیعها اناس ربطناها فاشرکت العیالا نقاسمها
المعیشة کل یوم و نکسوها البراقع و الجلالا و در اخبار وارد شده که ملائکه در هیچ لهوی حاضر نمیشوند الا
در سه لهو مرد با زن خود و دوانیدن اسپ و تیر انداختن و از انس بن مالک رض مرویست که گفت عبد الملک
مروان بحجاج بن یوسف ثقفی نوشت که اعزاز و اکرام انس بن مالک خادم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بجا آر و از قبایح او متقع شو و جایزه نیکو بوی ده روزی نزد وی رفتم با من گفت ای ابو حمزه میخواهم که
اسپان خود بر تو عرض کنم تا مرا اعلام کنی که کدام از اینها با اسپان رسول صلی الله علیه و آله و سلم
میماند پس اسپان خود را بر من عرض کرد و گفتم هیچ مناسبت و مشابهت میان اینها و آن اسپان
نیست ارواث و ابوال و اعلاف و آثار آنها همه اجر بود و این اسپان از آنها بهاو شده اند ای سمعه

بوریا و فخر و تکبر حجاج گفت اگر نه مکتوب امیر المؤمنین بودی گردن ترا میزدم گفتم نمی توانستی پرسید که چون
نمی توانستم جواب داد انس مرا دعائی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا دعای تعلیم فرموده که با آن از هیچ سلطانی و از هیچ شیطانی و از هیچ
سبع نمی ترسم گویند حجاج از انس استدعا کرد تا آن دعا را به پسری محمد بن حجاج تعلیم کند انس اباء نمود و در حین وفات
برادر ابان بن ابی عیاش رحمه که یکی از اصحاب او بود آموخت و با او وصیت کرد که آنرا بکسی که از خدا تعالی نترسد
نیاموزد و رسول را صلی الله علیه وآله وسلم چند استر بود یکی دلدل و آن استری سفید بود و بعضی گویند شهبا بود
و در سابق گذشت که آنرا مقوقس ملک اسکندریه بهدیه برای آن سرور فرستاده بود و بعد از حضرت علی بر آن سواری
میکرد و بعد از علی بحسن رسید و در زمان معاویه هلاک شد و گویند چنان پیر شد که دندانش تمام بریخت و جو
ما برای وی آرد کردندی و بدو میدادندی ابن عباس رضی الله عنهما گوید چون دلدل را آوردند پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم از پیش ام سلمه فرستاد تا برای وی مقداری پشم و لیف آوردم و حضرت از آن پشم برای آن استر رسنی
بتافت و فساری ترتیب کرد و بعد از آن بخانه در رفت و گلیم مطرف بیرون آورد و دو چهار ته ساخت و بر پشت
آن بغله راست کرد و پس بسم الله گفت و سوار شد و مرا ردیف خود گردانید و آن اول بغله بود که در اسلام سواری
یافت و طبرانی در معجم اوسط از طریق انس روایت کرده که گفت چون مسلمانان در روز حنین منهزم گشتند رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بر بغله شهبای خود که آنرا دلدل میگفتند سوار بود و با او خطاب کرد که ای دلدل
بزمین نزدیک شو دلدل سینه بر زمین چسبانید تا حضرت یک کف خاک از زمین برگرفت و بر روی دشمنان
پاشید و گفت حم لا ینصرون پس شکست بر ایشان افتاد و در روایتی آنکه عم خود عباس رض گفت [illegible]
دلدل را او امر کرد نشیند تا کلام او را فهم کرد و خود را بر زمین چسبانید و استر دیگر داشت که آنرا فضه میگفتند و فروه
بن عمرو جذامی بهدیه برای آنحضرت فرستاده بود و آنرا بابو بکر صدیق رض بخشید و دیگری که ملک ایله بر سبیل
هدیه فرستاده و آنرا ایلیه میگفتند و دیگری که کسری فرستاد و دیگری که از دومة الجندل آورده بودند و
دیگری که نجاشی فرستاده بود و چنانکه شش استر باشد و بعضی از اهل سیر آورده اند که آنحضرت را هفت
استر بوده این شش که مذکور شد و یکی دیگر که ابن العلما صاحب ایله بهدیه برای وی فرستاده [illegible]
و ایله یکی است و پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم سه دراز گوش بود یکی عفیر نام داشت و آنرا مقوقس [illegible] هدیه
فرستاده بود و دیگر را یعفور میگفتند و گویند فروة بن عمرو جذامی ارسال نموده بود و بعضی بر آنند که عفیر و
یعفور نام یک دراز گوش است و دیگری را سعد بن عباده برای وی بهدیه آورده بود و آنحضرت [illegible]

بود که آنرا قصوی میگفتند و آنرا از ابوبکر صدیق خریده بود و آنکه بمدینه بران شتر هجرت فرمود و در سفر حج
بران سواری میکرد و چون در سواری وحی برآنسرور نازل شدی هیچ شتر غیر از قصوی تحمل حمل آنسرور
نداشت و نزد بعضی از اهل سیر صحیح آنست که عضبا و جدعا و صرما و صلما و مخضرمه همه لقب این شترست و بیست
شتر لقحه یعنی شیرده داشت که در موضع غابه که از نواحی مدینه است میچرانیدند و هر شب دو مشک شیر می آوردند
و اهل و عیال آنحضرت بآن روزگار میگذرانیدند و دران میان لقاح لقحه خوب کثیرة اللبن بود و اسامی بعضی
از انها اینست حناء و سمراء و عریس و سعدیه و بغوم و یسیره و دری و مهره و گویند آن لقحه را سعد بن عباده برای
حضرت فرستاده بود و لقحه دیگر داشت که آنرا برده میگفتند و ضحاک بن سفیان برای آنسرور فرستاده
بود و مقابل دو شتر شیر میداد و آنحضرت هفت میش شیرده داشت و اسامی آنها اینست زمزم و سقیا
و برکه و ورسه و اطلال و اطراف و عجره و گویند هفت بز شیرده داشت راعیه آنها ایمن بود و گویند گوسپندها
که در حوالی مدینه است آنرا میچرانیدند و هر شب که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شب بنوبت بسر میبرد
می بردند اما ذکر الثواب و اثاث البیت و متروکات وی و حکم آن اهل سیر آورده اند که حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم در انروز که وفات یافت دو برد حبره و دو جامه صحاری و ازار عمانی و یک قمیص سحولی و جبه
یمنی و خمیصه و قطیفه و کسای سفید و ملحفه که بورس رنگ کرده بودند و باقی چند چیز ازوی مانده بود و آورده اند
که آنسرور را طبله بود که شانه و مسواک و مقراض و مکحله و آئینه دران جا مضبوط و محفوظ میداشتند و نام آئینه وی مدله بود
و قدحی نام آن ریان و دیگری منیث و دیگری از شیشه که یکی از ملوک برای وی بهدیه فرستاده بود و دیگری از چوب که
آنرا در سه محل از نقره یا از حدید بند زده بودند و آن قدح حلقه داشت که از آن حلقه می آویختندش و قدح دیگر
از عیدان و توری از سنگ که آنرا مخضب میگفتند و رکوه صادره نام و قصعه بزرگ داشت که چهار کس آنرا برمیداشتند
و مجنی زیاده از یک گز و مخصره که آنرا عرجون میگفتند و عصائی که بدان تکیه میکرد و بر منبر میرود که اتکا بر عصا
از اخلاق انبیا است و بیالشی نکنه و بخوی ساخته شب بران تکیه میکرد و صاعی که اخراج فطره بان میکرد
و از عائشه رضی الله عنها روایت است که گفت ما ترک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دینارا و لا درهما و لا شاة
و لا بعیرا قال الراوی و شک فی العبد و الامة و روایت است که بعضی از متروکات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
پیش عمر بن عبد العزیز بود و آنرا در خانه مضبوط و نگاه میداشت و هر روز یکبار میرفت و آنها را زیارت
میکرد و گاه بود که چون بعضی از اشراف قریش پیش وی می آمدند ایشانرا بآنخانه میبرد و آنها را بایشان

نشستم و میگفت هذا میراث من اکرمکم الله تعالی و اعظم که یافتند در خانه سیرین دو بالشی از ادیم که حشو آن
از لیف خرما و یک جفت موزه و قطیفه و تشمیاد دستی کنانند که در آن چند تیر بود و در قطیفه آنحضرت اثر عرق
مبارک وی بود و هر دی جمعیت عظیم و رحمت و شفا می یافتند عمر بن عبد العزیز التماس نمود که بعضی از آن
وسخ را بشویند یا سعد و در بینی آن بیمار چکانند قبول نمود چنان کردند بیمار شفا یافت و پوشیده نماند که
آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مانده صدقه و وقف بوده بر جمیع مسلمانان و میراث هیچکس نشده بدلیل
حدیث صحیح نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه فهو صدقة و حکمت در آنکه انبیاء علیهم الصلوة و السلام
میراث نمانده آنست که اقارب آن طائفه ناجیه تمنای موت ایشان نکنند بجهت وراثت مال ایشان
و آن تمنی سبب هلاک اقارب گردد و دیگر آنکه مردم از ایشان متنفر نشوند و گمان نبرند که ایشان دنیا را
دارند و جمع میکنند از برای وارث خود و دیگر آنکه بعضی از مسلمانان در رفتند نیافتند و مال دنیا را جمع میکنند
از برای وارث خود بگمان آنکه مگر انبیا جمع از برای وارث خود میکنند و بعضی از آیات قرآنی که دلالت
بران میکند که انبیا را میراث بوده مانند آیت کریمه فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب
و آیت کریمه و ورث سلیمان داود دال است بآنکه مراد وراثت مال نیست بلکه مراد وراثت علم است و دین است والله اعلم
انور هوشمند ان مخفی نماند که در مباحث این باب تکملات سیر مانند فضائل و معجزات و شمایل و اخلاق
و عادات و مخصوصات و سائر احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بروایات کثیره متنوعه در صحاح و مسانید
و غیر آن بثبوت پیوسته آنچه مذکور شد به نسبت با آنها انموذجی بیش نیست و بواسطه آنکه از هر نوع چند
درین کتاب مذکور بود انا طالب املال دور باشد بغیر از سلوک سبیل اختصار و اقتصار بر بعضی از روایات
چاره نبود و کلام بر وفق تفصیل باب سابق رانده نشد انشاء الله تعالی که در عمر مهلتی یابد که در دیگر
تصانیف شرح آن قضایا علی طریق التفصیل مسطور شود هر چند شرح و بسط اقوال و افعال و تقریرات و
حالات آن حضرت و ما یتعلق بها بحریست بی کران که خوض در آن کما هو حقه کار این قلیل البضاعت
قلیل الاستطاعت نیست و نعم ما قیل نظم چه گویم یا رسول الله زین بیش ✤ که من عاجز شدم زین
گفتن خویش ✤ چه گویم چون صفات تو چنانست ✤ که صد عالم ورای عقل و جانست ✤ جهان سر تا بسر
خشخاش گیرم ✤ بهر یک مادحی در پاش گیرم ✤ ندانم تا ثنایت گفته آید ✤ و گر آید ترا پذرفته آید ✤ تو
میدانی که از اهل سیر کس ✤ چنین جمعی نکرد الا من و بس ✤ عروسیست این که چون سایه دوست

قبولست زیور پیرایه ایست ۞ اگر جنید بر تیش فارهم باید ۞ وگر جان نخواهم بر آید بچه گویم یا رسول الله وگر
من ۞ الله خواهش کفتیم امید من ۞ کریم مطلع تو میتوانی ۞ اگر صد قناعتم بخشی تو دانی ۞ تو دانی والتشریف
الهی ۞ تو داری در دو گیتی پادشاهی ۞ تشریف مشرف کن تنم را ۞ که خو وزان خبر پیراهنم را ۞ بشکند ارهم در
این آستان امید ۞ که گویم این گدا را کن تماشا ۞ پیاده گر یکی مسکین محتاج ۞ شود دلی استطاعت در
ره حاج ۞ چو جنید مضطرب ما جب انصابش ۞ کجا محروم گرداند ز آبش ۞ چو تو صاحب نصابی در جهانی
سبز گر بر لب آبی رسانی ۞ درین تشنه خور سینه پرتاب ۞ جگر تازه کنی از شربت آب ۞ اگر در خورد آب
تو نیم من ۞ بینداز هم در آب الحیات ناهر تن ۞ چو انعام تو عام ست ای بکرم ۞ فرا آیم مده والله اعلم
فلله الحمد والمنة که بحسن عنایت و یمن رعایت حضرت امارت پناه معدلت دستگاه مملکت دستگاه مکرمت
بارگاه امیر عالم فاضل کامل باذل دست نواز دشمن گداز کفیل مصالح الانام مستجمع اماجد الامراء
فی الایام معین الملوک والخواقین انیس الفقراء والمساکین آن صاحب دولتی که هست ز ابرار امر حق ولیش
نظام الملة والدنیا والدین امیر علی شیر لازالت اشهر همته مقرونة بتاج الیمن والاقبال و ساحة دولته مشحونة
باعلام العز والجلال فراغ از کتاب روضة الاحباب فی سیر النبی والآل والاصحاب باتمام رسید و انشاء الله
که از توفیق الهی رفیق گردد که شرح احوال صحابه و تابعین و تبع تابعین و ائمه حدیث در دفتر دوم باتمام رسد
امال واثق و رجاء صادق که همین صفات و باهتمام حضرت امارت مآبی این مجموعه شریفه منظور نظر اکابر
زمان و مقبول قلوب افاضل دوران گردد تا قیام قیامت احوال و سیر سید البشر و شفیع روز محشر بر رؤس
منابر و در سایر محافل و محاضر از اینجا بمسامع دوستان و محرزان سد و ثنا و ثواب آن ایام دولت جناب
امارت مآب را که مجمع اسباب اقبال و منبع محاسن افعالست ذخیره ماند و چون واجب بعضی از کبار ائمه
سیر آنست که ختم تصنیف خود بدعا کنند توسط آنکه ختم سیرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم چون ختم
کلام الله منظنه اجابت دعاست اگر درین کتاب اقتدا بایشان واقع شود انسب و اولی خواهد بود
احب الصالحین و لست منهم ۞ لعل الله یرزقنی صلاحا ۞ رباعی برهم و چاره بیندیشیم ۞ بجز
تتبع مردان مستقیم احوال ذو الجلال در وقت متبرک و ساعت مبارک صد هزاران صلوات صلوات
زاکیات و تحف تحیات نامیات بجان پاک و روضه تابناک رهنمای اهل عالم مقتدای زمره بنی آدم سلطان
جهان آفرینش انگشت نمای عالم دانش و بینش در دریای رحمت دریای دُرّ حکمت محرم حرم کبریا قبول

مقبول و فی منقل خلوت نشین هو بالافق الاعلی راست گوشی ما کذب الفؤاد ما رای آن سها شهباز صدر الصفا
الیعنی ابوالقاسم محمد مصطفی پیغمبر رسالت را عداد رضوان را عداد غفران بارواح اهل البیت نامدار و صحابه کبار و تابعین و
سلف اخیار ائمه دین و مجتهدان براه وصل و متوسل گردان و خاک دین و بنیان یقین اهل ایمان را بدوام آیات عنایات
پادشاه اسلام ناظم امور انام معمور و ذات بزرگوار او را که ظل رافت رحمان و منبع فضل و احسانست از جمیع آفات
آخر الزمان و کل نوایب دوران در مدار اللهم الطف لعبدک سلطاننا و وفقه لمصالح الآخرة والدنیا وهب له الآیة
والیه بارک له فی بدایات ملکه و نهایاته واقض له اوطاره و حاجاته واجعله لنعمائک من الشاکرین اللهم انصره
و بلاده و صین نباعه و انصاره و اجناده و انصره علی اعداء الدین و سائر المخالفین و احمله علی ازالة المنکرات و اظهار
المحاسن و انواع الخیرات و زد الاسلام به نظورا ظاهرا و اعز انصاره ابداً الٰهی سادات عظام که ثمره شجره رسالت
و نبوت و شجره ثمره ولایت و فتوت اند آفتاب عظمت و جلال ایشان از افق سعادت اقبال طالع و انوار
زیب و جمال ایشان از مطالع سیادت و کمال ساطع و لامع دار و علمای دین را بدرجات عالیات الذین
اوتوا العلم درجات برسان و در و متین را از اقدام تقوی و اقلام فتوی ایشان مملو گردان و مشایخ کبار
و عرفای حقایق شعار که متابعت بنیاد جمیع فتوحات الهی و مواد و فود جنود جذبات نامتناهی اند برکات انفاس
ملک مطاف و سیما من اول کار و او را در باطن صاف نشان الی یوم القیام در میان امت محمد پاینده و مسلم
دار حجاج اسلام که روی دل بزیارت کعبه معظمه کرده اند و بهر طریق من کل فج عمیق متوجه او در آن کان دولت
شده اند با حج مقبول بمقام خود باز رسان غازیان که جان نازنین خود قربان تقویت کیش اسلام کرده اند
و سکن و وطن هر چند محبوب الشان بوده ترکش نموده بنصرت و ظفر آراسته دار مسافران را از خطر سیل
رهطا انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله امان داده بسلامت بی ملامت بخان و مان خود باز
رسان مرادات و مقصودات همگنان را بآسانی در حیز وجه و حسن طرق میسر گردان فرزندان همه را در مکتب الرحمن
علم القرآن بتشریف تعلیم سابق خواز زنان همه را در پرده عصمت و عفت مستور ساز آمین و باقی نیز
جمله دیار اهل اسلام را از وبا و بلا و غلا و جلا و سهم مستور بگانه در حفظ و پناه خود نگاه دار کار درویشان
دردمند و فقیران مستمند را بمحض عنایت و رعایت خویش برار خدایا شیمهای ما از خوف جلال گریان
دست دلهای ما از بیم آتش غضبت بریانست اگر بغفلت فراموشی قلمی ازلی یا نافرمانی بی سامانی ازلی هنر ان
صادر شد میبالی که نسیان عصیان صفت انسانست ابری لفظی او کیهای که هرچه نقل کنند از بشر در امکانست مگر

کگر دار نگار نیر لبسته مار کشاست که بجان نقش بعت اگر نیکار کند نقش پیداست

نظم

خداوندا همه سرگشته ماییم — همه بی توشه و سرگشته ماییم
ز سر تا پا همه پیچیم در پیچ — چه سر چه پا همه پیچیم تو بیچ
ز تاریکی در آوردی تو ما را — بتاریکی فرو بردی تو ما را
بخوبی صورتی پرداختی تو — بخواری سوی خاک انداختی تو
همه حکمت بجز محض رضا نیست — کسی را زهره چون و چرا نیست
نداری دل که در دل داری ما — دمی دلسوز در نزاری ما
ولی چون نیست کس را سوز و زاری — چه میگوییم همه دلها تو داری
کنون بردیم سوی رحمت دست — ولی گر نیست طاعت رحمتت هست
اگرچه جرم عاصی صد جهانست — ترا دریای رحمت بیش از آنست

الهی در آن زمان که مسافر جان از منزل تن سفر کند و هر عضوی از اعضا راه یکدیگر گیرند و مراحل شهرستان وجود را زیر و زبر کنند سایه چتر دولت ایمان که ملازم سلطان جانست بر سر ما هویدا گردان ++

نظم

خداوندا در آندم یاری ده — بفضلت بنده را بیداری ده
در آن ساعت شدیدا نم نگهدار — ز ظلمت تو بیا نم نگهدار
چو جان من رسد در نزع بر لب — فرو مگذار دستم گیر یارب
چو در گهواره گور اوفتادیم — چو طفلان مادر ظلم بزادیم
شده آن گور چون گهواره تنگ — کفن بر دست و پا پیچیده تنگ
درون بینه و تنگی سر از دور (ز دور) — بجنبان تو ما گهواره گور
زبان بسته ز من یک و مادین — خدایا از تو میخواهیم تلقین
در آن دم جان بیاموزی تو گفتار — درا ز انزال و مشکل کار

گر

الهی در روز قیامت که محل پشیمانی و ندامت است همه را به ندای لا تخافوا ولا تحزنوا بنواز و لصدد سرادق بشارت برسان بعنوان اکرام و اعزاز جای همه را جنت الخلد و دار القرار کن و همه را شایسته

لقاء دیدار خود کن مادران و پدران و استادان و مشایخ سلسله سند این محبوسان زندان گناه اند به
بشارت مبشر هم رحیم بر جمیع مؤمنین و مؤمنات مشرف دار و از سحاب الطاف و کرمت امطار مغفرت و رحمت
بر مشاهد مقدسه ایشان ببار ❖

ای ز تو پرورده امید ما | وز کرمت نعمت جاوید ما
بر لب ما نه ز سر خوان خویش | لقمه باندازه احسان خویش
زین تن و زین خوی عصیان گران | دور کن اندیشه کفران نمای
خسرو مسکین ز دل مستمند | طرح تسلیم رضایت فکند
کار نگویم که چه سان کن و | وانچه ز تو می سزد آن کن برو

اللهم اجعل احادیث نبیک محمد صلی الله علیه وآله وسلم نور ابصارنا وشفاء صدورنا وذهاب همومنا ومغفرة ذنوبنا وسعة ارزاقنا وکفارة سیئاتنا ببرکة الاحادیث وارفع درجاتنا بیمن الاحادیث وسهل امورنا بالاحادیث اللهم نور باحادیث نبیک محمد صلی الله علیه وآله وسلم ابصارنا واطلق بها السنتنا وفرج بها عن قلوبنا واشرح بها صدورنا واستعمل بها ابداننا انک رؤف رحیم جواد کریم واغفر اللهم واجعل لنا ولآبائنا ولامهاتنا ولاستاذنا ولاصحابنا ولاحبابنا ولذوی الحقوق علینا ولمن رجانا بالدعاء ولجمیع امة محمد صلی الله علیه وسلم وصل بجلالک علی اشرف الخلق محمد خاتم النبیین وامام المرسلین وعلی آله الطیبین وعترته الطاهرین واصحابه غر المحجلین والتابعین لهم باحسان الی یوم الدین وسلم تسلیما کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین وقد وقع الفراغ من تالیفه وتسویده علی ید مؤلفه وجامعه الفقیر الی الله الغنی عطاء الله بن فضل الله المشتهر بجمال الحسینی اصلح الله احواله وحقق بجوده آماله فی یوم الاحد الحادی عشر من شهر ذی الحجة ثمان وثمانین وثمانمائة من الهجرة النبویة فیها ایات بینات علی فطانتها تجل الامن والبرکات والحمد لله اولا وآخرا وظاهرا وباطنا ❖

❖ ❖ ❖ ❖ ❖

[illegible]

[illegible]

عام تصحیح ہے جو کتاب میرے دستخط سے خالی ہو وہ مال مسروقہ سمجھا جاوے العبد محمد ...
١٢٢٨ / غفر له